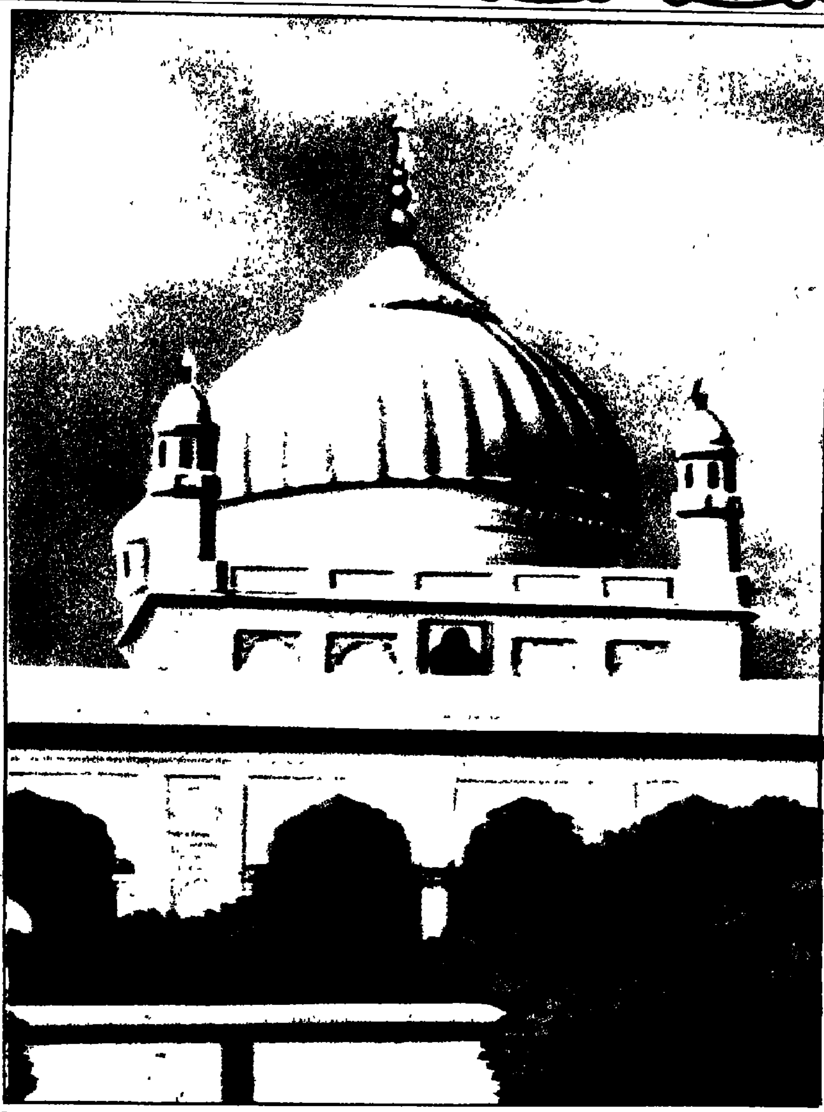
مکتوباتِ امامِ ربّانی

حضرت مجدّد الف ثانی الشیخ احمد سرہندی قدس اللہ سرہ العزیز



رؤف اکیڈمی

ذیلدار روڈ، متصل حضرت داتا گنج بخش رحمۃ اللہ علیہ ○ لاہور، پاکستان

سرورق تصویر، روضۂ مبارک حضرت مجدد الف ثانی رحمۃ اللہ علیہ ۔ انیس احمد شیخ
سرورق طباعت : عظمت لمیٹڈ پرنٹرز ۔ لاہور

إن أريد إلا الإصلاح ما استطعت وما توفيقي إلا بالله عليه توكلت

للہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر میخواست ٭ آخر آمد زپس پردۂ تقدیر پدید

اعنی

بفضل حقانی و امداد یزدانی بامین نغمی

★ حصہ ششم دفتر دوم ★

مکتوبات امام ربانی رض

حضرت مجدد الف ثانی

الشیخ احمد سرہندی قدس سرہ

باہتمام:-

خاکسار حافظ محمد رؤف احمد مجددی

حضرت داتا گنج بخش رحمۃ اللہ علیہ لاہور

فهرست کتاب مستطاب حصه ششم مکتوبات امام ربانی رح دفتر دوم

تمت

فهرست مکتوبات امام ربانی حصه ششم

عَیْنًا یَّشْرَبُ بِهَا عِبَادُ اللّٰهِ یُفَجِّرُوْنَهَا تَفْجِیْرًا

بامدادِ یزدانی
و فضلِ رحمانی

دفترِ دوم مکتوبات
حصہ ششم

حضرت امام ربانی
مجدد الف ثانی
۱۳۳۱ھ

باہتمام:
خاکسار حافظ محمد رؤف احمد مجددی
حضرت داتا گنج بخش رحمۃ اللہ علیہ لاہور

بامداد یزدانی و فضلِ رحمانی

حسبنا الله ونعم الوكيل

حق حق حق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله حمداً كثيراً طيباً مباركاً فيه مباركاً عليه كما يحب ربنا ويرضى والصلوة والسلام الاتمان الاكملان على حبيبه محمد وآله واصحابه واهل بيته وكمل ورثته وسائر من اتبع الهدى وعلى جميع الانبياء والمرسلين والملائكة المقربين كما يليق لعلو شانهم ويحرى اما بعد فهذه مكاتيب متضمنة لعلوم غريبة ومعارف عجيبة واسرار لطيفة ودقائق شريفة ما تكلم بها احد من العرفاء وما اشار اليها واحد من الاولياء مقتبسة من مشكوة انوار النبوة للامام الهمام قدوة العلماء الراسخين المشرف بتشريفات المرسلين صاحب الولاية الاصلية مخزن الاسرار الالهية واقف دقائق المتشابهات القرآنية الآية العجيبة من الآيات الرحمانية مجدد الالف الثاني شيخنا وامامنا الشيخ احمد الفاروقي سلمه الله تعالى سبحانه على رؤس العالمين چون جلد اول مکتوبات بعدد سه صد و سیزده مکتوب رسید حضرت ایشان سلمه الله تعالی فرمودند که برهمین عدد ختم کنند که موافق عدد پیغمبران

کذا فی المعالم والجلالین والخازن ۱۲

مرسل است صلوات الله تعالی علی نبینا وعلیهم ونیز موافق عدد آلِ بدر است رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین تبرکاً وتیمناً بران عدد ختم نموده آمد بعد ازان مکتوبات قدسی آیات دیگر که صدور
یافتند معارفِ آگاهی حقائق دستگاهی مظهرِ فیض الهی مظهر اسرار نامتناهی جامع علوم ظاهره وباطنه حضرت مخدوم
زادگی شیخ مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالی وابقاه واوصله الی غایة ما یتمناه باعث
گشتند که این مکاتیب جمع شوند بحسبِ اشارهٔ شریفِ ایشان کمترین خاکروبانِ این درگاه اضعف
عباد الله الباری عبد الحی بن خواجه چاکر حصاری غفر الله تعالی ذنوبه وستر الله تعالی سبحانه
عیوبه واحسن الله تعالی خاتمته متصدی جمع این مکاتیب گشت وما الله الموفق وعلیه التکلان

مکتوب اوّل (۱)

بشیخ عبد العزیز جونپوری صدور یافته در بیانِ تحریر مذهب شیخ محی الدین بن العربی قدس سرهٗ
در مسئلهٔ وحدتِ وجود وبآنچه مختارِ حضرتِ ایشان است سلمه الله تعالی درین مسئله بسم الله
الرحمن الرحیم الحمد لله الذی جعل الامکان مرآةً للوجوب وصیّر العدم مظهراً
للوجود والوجوب والوجود وان کانا صفتی کمالٍ له سبحانه فهو تعالی وراءهما
بل وراء جمیع الاسماء والصفات ووراء جمیع الشیون والاعتبارات ووراء الظهور و
البطون ووراء البروز والکمون ووراء التجلیات والظهورات ووراء کل موصول
ومفصول ووراء المشاهدات والمکاشفات ووراء کل محسوس ومعقول ووراء
کل موهوم ومتخیل فهو سبحانه وراء الوراء ثم وراء الوراء ثم وراء الوراء
شعر
چگویم با تو از مرغے نشانہ ❊ کہ با عنقا بود ہم آشیانہ ❊ ز عنقا ہست نامے پیش مردم ❊ ز مرغ
من بود آن نام ہم گم ❊ فلا یصل حمد حامدٍ الی جنابِ قدسِ ذاته بل منتهی جمیع
المحامد دون سرادقات عزته فهو الذی اثنی علی نفسه وحمد ذاته بذاته فهو حقیقا

اَللّٰهُمَّ اَرِنَا حَقَائِقَ الْاَشْيَاءِ كَمَا هِيَ دَرین باب آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند بتفصیل وا می نماید
اول مذہب شیخ محی الدین بن العربی که امام دسته ایست متاخران صوفیه را درین مسئله بیان می کنند
بعد ازان آنچه مکشوف گشته است در تحریر می آرد تا فرق درمیان دو مذهب بوضوح انجامد حاصل گردد
واز دقت یکی بدیگری خلط نشود شیخ محی الدین و متابعان او میفرمایند که اسماء و صفات واجبی
جل و علا عین ذات واجب اند تعالیٰ و تقدس و همچنین عین یکدیگر اند مثلاً علم و قدرت چنانچه
عین ذات اند تعالیٰ عین یکدیگر اند نیز پس دران موطن هیچ اسم و رسم تعدد و تکثر نباشد و تمایز و تباین
نبود و غَایَةُ مَا فِی الْبَاب آن اسماء و صفات و شئون و اعتبارات در حضرت علم تمایز و تباین پیدا
کرده اند اجمالاً و تفصیلاً اگر تمیز اجمالی است معبر بتعین اول است و اگر تفصیلی است مسمی به تعین
ثانی تعین اول را وحدت می نامند و آنرا حقیقت محمدی میدانند و تعین ثانی را واحدیت میگویند
و حقائق سائر ممکنات می انگارند و این حقائق ممکنات را اعیان ثابته میدانند و این دو تعین
علمی که وحدت و واحدیت اند در مرتبهٔ وجوب اثبات مینمایند میگویند این اعیان بوی از وجود
خارجی نیافته اند در خارج غیر از احدیت مجرد هیچ موجود نیست و این کثرت که در خارج مینماید عکس این
اعیان ثابته است که در مرآت ظاهر وجود که جز او در خارج موجودی نیست منعکس گشته است و وجود
تخیلی پیدا کرده در رنگ آنکه در مرآت صورت شخصی منعکس گردد و وجود تخیلی در مرآت پیدا کند
این عکس را وجودی جز در تخیل ثابت نیست و در مرآت امری حلول نکرده است و در روی
مرآت چیزی منقوش نگشته اگر انتقاش هست در تخیل است که در روی مرآت متوهم شده
این متخیل و متوهم چون صنع خداوندیست جل سلطانه کمال اتقان تمام دارد بارتفاع وهم و تخیل مرتفع
نگردد و ثواب و عذاب ابدی بران مترتب باشد این کثرت که در خارج نمودی پیدا کرده است
بسه قسم منقسم است قسم اول تعین روحی است و قسم دوم تعین مثالی و قسم سیوم تعین جسدی که بشهادت
تعلق دارد و این سه تعین را تعینات خارجیه میگویند و در مرتبهٔ امکان اثبات مینمایند تنزلات خمسه

حضرات خمسه و تنزلات خمسه

عبارت ازین تعینات پنجگانه است و این تنزلات خمسه را حضرات خمس نیز گویند و چون در علم و خارج
بجز از ذات واجب تعالی و غیر از اسما و صفات وجوبی جل سلطانها که عین ذات اند تعالی و تقدس
نزد ایشان ثابت نشده است و صورت علمیه را عین ذی صورت دانسته اند شیخ و مثال آن
و همچنین صورت منعکسه اعیان ثابته را که در مرآت ظاهر وجود نمودے پیدا کرده است عین آن اعیان
تصور کرده اند نه شبه آن ناچار حکم باتحاد نموده اند و همه اوست گفته این است بیان مذهب شیخ
محی الدین ابن العربی در مسئله وحدت وجود بر وجه اجمال همین علوم اند و امثال این علوم که شیخ
آنها را مخصوص بخاتم الولایت میداند و میگوید که خاتم النبوت این علوم را از خاتم الولایت اخذ مینماید
و شراح فصوص در توجیه آن تکلفات مینمایند بالجمله پیش از شیخ هیچ یکے ازین طائفه باین علوم
و اسرار زبان نکشاده است و این حدیث را برین نهج بیان ننموده هر چند سخنان توحید و اتحاد
در غلبات سکر از ایشان بظهور آمده اند و انا الحق و سبحانی گفته اند اما وجه اتحاد را معلوم نساخته
اند و منشأ توحید را در نیافته پس شیخ برهان متقدمان این طائفه آمده و حجت متأخران ایشان
گشته معهذلک دقائق کثیره درین مسئله مخفی مانده است و اسرار غامضه درین باب تربیضه ظهور نیامده
که فقیر باظهار آن توفیق یافته است و تحریر آن مبشر گشته والله یحق الحق و هو یهدی السبیل
مخدوما صفات ثمانیه واجب الوجود تعالی و تقدس که نزد اهل حق شکر الله تعالی سعیهم در خارج
موجود اند ناچار در خارج از ذات تعالی و تقدس متمیز باشند تمیزیکه از قسم بے چونی و بیچگونگی بود
و همچنین این صفات از یکدیگر متمیز اند تمیز بیچونی بلکه تمیز بے چونی در مرتبه حضرت ذات تعالی
و تقدس نیز ثابت است لانه الواسع بالوسع المجهول الکیفیة و تمیزیکه فراخور فهم و ادراک ما باشد
ازان جناب قدس مسلوب است چه تبعض و تجزی در انجا متصور نیست و تحلیل و ترکیب را در ان
حضرت جل سلطانه بار نه و حالیت و محلیت را گنجایش نه بالجمله آنچه از صفات و اعراض
ممکن است ازان جناب قدس مسلوب است لیس کمثله شیئ لا فی الذات

تعالی

ولا فی الصفات و لا فی الافعال با وجود این تمیز بے چونی و وسعت بے کیفی اسما و صفات الٰہی
جل سلطانہا در خانہ علم نیز تفصیل و تمیز پیدا کردہ اند و منعکس گشتہ و ہر اسم و صفت متمیزہ را مقابلے
است در مرتبہ عدم و نقیضے است مر آن را و طن مثلاً صفت علم را در مرتبہ عدم مقابلے است و نقیضے
کہ عدم علم باشد کہ تعبیر بجہل است و صفت قدرت را مقابلے است عجز کہ عدم قدرت باشد علی ہذا
القیاس و آن عدمات متقابلہ نیز در علم الٰہی جل شانہ تفصیل و تمیز پیدا کردہ اند و مرایاے اسما
و صفات متقابلہ خود گشتہ و مجالی ظہور عکوس آنہا شدہ نزد فقیر آن عدمات با آن عکوس اسما و صفات
حقائق ممکنات اند غایۃ ما فی الباب آن عدمات در رنگ اصول و مواد آن ماہیات اند و آن
عکوس مچون صور حالہ در ان مواد پس حقائق ممکنات نزد شیخ محی الدین ہمان اسما و صفات متمیزہ
اند در مرتبہ علم و نزد فقیر حقائق ممکنات عدمات اند کہ نقائض اسما و صفات اند با آن عکوس اسما و صفات
کہ در مرایاے این عدمات در خانہ علم ظاہر گشتہ و با یکدیگر ممتزج شدہ و فاد مختار جل سلطانہ ہر گاہ
خواست ماہیتے را ازین ماہیات ممتزجہ بوجود ظلی کہ پر توے است از حضرت وجود متصف گردانیدہ
موجود خارجی ساختہ بالجملہ پر توے از حضرت وجود برین ماہیت ممتزجہ انداختہ مبدأ آثار خارجیہ گردانیدہ
پس وجود ممکن در علم و در خارج در رنگ سائر صفات او نیز پر توے است از حضرت وجود و از کمالات تابعہ او
مثلاً علم ممکن پر توے است از علم واجب تعالیٰ و تقدس و ظلے است از ان کہ در مقابل خود منعکس گشتہ
است و قدرت ممکن نیز ظلے است کہ در عجز کہ مقابل اوست منعکس شدہ و ہمچنین وجود ممکن ظلے
از حضرت وجود کہ در مرآت عدم کہ در مقابل اوست منعکس گشتہ است نیا وردم از خانہ چیزے
نخست ٭ تو دادی ہمہ چیز و من چیز نست ٭ لیکن نزد فقیر ظل شیئے عین شیئے نیست بلکہ شبحے است
و مثال آن شیئے و حمل یکے بر دیگرے ممتنع است پس نزد فقیر ممکن عین واجب نباشد و حمل در میان
ممکن و واجب ثابت نبود چہ حقیقت ممکن عدم است و عکسے کہ از اسما و صفات است دران عدم
منعکس گشتہ است شبح و مثال آن اسما و صفات است نہ عین آنہا پس ہمہ اوست گفتن درست نباشد

تا حمل یکے بر دیگرے درست باشد ۱۲

بلکه همه از وست چه آنچه ذاتی ممکن است عدم است که شرارت و نقص و خبث را منشا است و هر چه از جنس کمالات در ممکن پیداست از وجود و توابع آن همه مستفاد از ان حضرت است جل سلطانه و پرتوی است از کمالات ذاتیهٔ او سبحانه پس ناچار او تعالی نور آسمانها و زمین باشد و ماورای او سبحانه همه ظلمت بود کیف و العدم فوق جمیع الظلمات تحقیق این مبحث کما ینبغی در مکتوبیکه بنام فرزندی اعظمی مرحومی در بیان حقیقت وجود و تحقیق ماهیات ممکنات نوشته است طلب فرمایند پس عالم با سرها نزد شیخ محی الدین عبارت از اسما و صفات است که در خانهٔ علم تمیز پیدا کرده در مرآت ظاهر وجود در خارج نمودی حاصل کرده است و نزد فقیر عالم عبارت از عدمات است که اسما و صفات واجبی جل سلطانها در خانه علم در آنها منعکس گشته اند و در خارج بایجاد حق سبحانه آن عدمات با آن عکوس بوجود ظلی موجود شده پس در عالم خبث ذاتی پیدا شد و شرارت جبلی ظاهر گشت و خیر و کمال همه عاید بجناب قدس او شد جل و علا کریمه مَا اَصَابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللهِ وَمَا اَصَابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ مؤید این معرفت است والله سبحانه الملهم پس ازین تحقیق معلوم گشت که عالم در خارج موجود است بوجود ظلی چنانچه حضرت حق سبحانه در خارج موجود است بوجود اصلی بل بذاته غایتهٔ مافی الباب آنکه خارج نیز ظل همان خارج است در رنگ وجود و صفات پس عالم را عین حق جل و علا سلطانه نمیتوان گفت و حمل یکی بر دیگری جائز نباشد ظل شخص را عین شخص نمیتوان گفت لوجود التغایر بینهما فی الخارج لان الاثنین متغایران و اگر کسی ظل شخص را عین شخص بگوید بر سبیل تسامح و تجوز خواهد بود که خارج از مبحث است اگر گویند که شیخ محی الدین و تابعان او نیز عالم را ظل حق میدانند تعالی پس فرق چه بود گوئیم که ایشان وجود آن ظل را جز در وهم نمی انگارند و بوئی از وجود خارجی در حق آن تجویز نمینمایند با همه کثرت موهومه را ظل وحدت موجوده تعبیر مینمایند و در خارج موجود واحد را میدانند تعالی شتان ما بینهما پس منشا اصل ظل به اصل و عدم آن حق اثبات وجود خارجی گشت ظل او عدم

یعنی بعدیست دور و دراز و فرقیست بسیار بسیار میان مذهب شیخ و مذهب من

اثباتِ آن وجود ما ایشان چون ظل را وجودِ خارجی اثبات نمی نمایند ناچار بر اصل محمول میسازند و این
فقیر چون ظل را در خارج موجود میداند بحمل مبادرت نمی نماید در نفیِ وجودِ اصلی از ظل فقیر و ایشان شریکند
در اثباتِ وجودِ ظلی نیز متفق لیکن این فقیر وجودِ ظلی را در خارج اثبات مینماید و ایشان وجودِ ظلی
را در وهم و تخیل می انگارند و در خارج جز احدیتِ مجرده را موجود نمیدانند و صفاتِ ثمانیه را که بآرای
اهل سنت و جماعت رضی اللہ تعالیٰ عنہم وجودِ اینها در خارج ثابت شده است نیز جز در علم اثبات
نمیکنند علمای ظواهر و ایشان رضی اللہ تعالیٰ عنہم دو طرفِ اقتصاد را اختیار فرموده اند و حق
متوسط نصیبِ این فقیر بوده که بآن موفق گشته اگر ایشان نیز این خارج را ظلِ آن خارج میدانستند
از وجودِ خارجی عالم انکار نمی نمودند و بر وهم و تخیل اقتصار نمیفرمودند و انکار از وجودِ خارجی صفاتِ
واجب الوجود نیز نمی کردند و اگر علما نیز ازین سر آگاه میگشتند هرگز ممکن را وجودِ اصلی اثبات نمیکردند
و بوجودِ ظلی اکتفا می نمودند و آنچه فقیر در بعضی مکتوبات نوشته است که اطلاقِ وجود بر ممکن بطریق
حقیقت است نه بطریقِ مجاز منافیِ این تحقیق نیست زیراکه ممکن در خارج بوجودِ ظلی بطریقِ حقیقت
موجود است نه بر سبیلِ توهم و تخیل کما زعموا سوال صاحبِ فتوحاتِ مکیه اعیانِ ثابته را برزخ
گفته است بین الوجود والعدم پس عدم بطورِ او نیز داخلِ حقائقِ ممکنات گشت پس فرق
در میانِ این تحقیق و آن قول چه خواهد بود جواب برزخ باین اعتبار گفته است که صورِ علمیه را
دو رو است روی است که بوجود دارد بواسطهٔ ثبوتِ علمی و روئی است که بعدم دارد بواسطهٔ
عدمِ خارجی لِاَنَّ الْاَعْیَانَ مَا شَمَّتْ رَائِحَةً مِنَ الْوُجُوْدِ الْخَارِجِیِّ عِنْدَهٗ و عدمی که درین
تحقیق اندراج یافته است حقیقتِ دیگر دارد و همچنین آنچه در عباراتِ بعضی اعزه که اطلاقِ
عدم بر ممکن یافته است مراد از ان معدومِ خارجی است نه عدمی که بالا تحقیق یافته است او حامل
اسما و صفات که در علم تفصیل و تمیز یافته اند و در مرایای عدمات منعکس گشته حقائقِ ممکنات
شده اند و مدار و محور است پس با عالم او را سبحانه هیچ وجه مناسبت نباشد اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ

العالمین او را سبحانه با عالم چنین متحد ساختن بلکه نسبت دادن برین فقیر بسیار گران است
آن ایشانند من چنینم یا رب سبحان ربک رب العزة عما یصفون وسلام علی
المرسلین والحمد لله رب العالمین والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب دوم (۲)

بشمس الدین علی خلخالی صدور یافته در بیان آنکه مرتبهٔ ذات او تعالی و مرتبهٔ صفات او سبحانه
فوق از اعتبار وجود و وجوبست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی مفاوضهٔ شریفه که از روی محبت و اخلاص صادر فرموده بودند رسید و فرحت فراوان
رسانید کثرت اخوان دین سبب امیدواری ماست در آخرت اللهم کثر اخواننا
فی الدین وثبتنا وایاهم علی متابعة سید المرسلین علیه وعلیهم من الصلوات
افضلها ومن التسلیمات اکملها از هر چه میرود سخن دوست خوشتر است محبت آثارا
صفات سبع یا ثمانی واجب الوجود تعالی وتقدس علی اختلاف الآراء که صفات حقیقیه اند در
خارج موجود اند و غیر از اهل حق شکر الله تعالی سعیهم از فرق مخالفه هیچ یکی بوجود صفات
وجوبی جل سلطانها قائل نگشته است حتی که متاخران صوفیه از ایشان نیز انکار وجود صفات نموده
اند و زیادتی صفات را بالعلم راجع داشته گویند که از روی تعقل همه غیر اند صفات با ذات تو
از روی تحقق همه چنین . والحق که سخن اهل حق بر حق و مقتبس است از مشکوة نبوت و مؤید است
بنور کشف و فراست غایة ما فی الباب اشکالی که مخالفان در وجود صفات دارند قوی است
صفات اگر موجود باشند خالی نیستند ممکن باشند یا واجب لذاته امکان مستلزم حدوث است لان
کل ممکن حادث عندهم و قول بتعدد واجب لذاته منافی توحید است و ایضا بر تقدیر امکان
جواز انفکاک صفات از ذات تعالی وتقدس لازم است و این معنی موجب جهل و عجز است

مرواجب را تعالی و تقدس تحمل این اشکال آنچه برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که حضرت حق سبحانه
وتعالی بذات خود موجود است نه بوجود عین باشد آن وجود یا زائد و صفات واجب تعالی
بذات او تعالی موجودند نه بوجود زیراکه وجود را دران موطن گنجایش نیست شیخ علاء الدوله اشاره
باین مقام فرموده است آنجا که گفته فوق عالم الوجود عالم الملک الودود پس نسبت
امکان و وجوب نیز دران موطن متصور نباشد چه امکان و وجوب نسبتی است میان ماهیت
و وجود و حیثیت لا وجود لا امکان و لا وجوب این معرفت ورای طور نظر و فکر است مجمع
عقال عقل این معرفت چه دریابند و غیر از انکار نصیب شان چه بود الا من عصمه الله سبحانه
دیگر سیادت پناه میر سید محب الله چند گاه اینجا بودند الحال چون متوجه آن حدود شدند صحبت
و خدمت ایشان را غنیمت دانند والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب سوم ۳

بمخدوم زادگی حقائق و معارف آگاهی مظهر فیض آلهی خواجه محمد سعید سلمه الله تعالی صدور یافته
در بیان آنکه معامله آفاق و انفس داخل ظلال است و بیان ولایت صغری و کبری و کمالات نبوت
و تحقیق حقیقت تجلی افعال که بعضی صوفیه قرار داده اند که آن ظل ظل فعل حق است نه عین فعل
بصفات و ذات خود چه رسد تعالی. بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده
الذین اصطفی. هرچه در مرایای آفاق و انفس ظاهر شود بداغ ظلیت متسم است پس سزاوار
نفی بود تا اثبات اصل نموده آید و چون معامله از آفاق و انفس گذشت از قید ظلیت رست و
شروع در تجلی فعل و صفت میسر گشت و معلوم شد که قبل این هر تجلی که رو داده بود در سیر
آفاقی و انفسی اگرچه آنرا تجلی ذات دانند همه تعلق بظلال فعل و صفت داشت نه بنفس فعل و صفت
بذات خود چه رسد تعالی و تقدس زیراکه دائره ظلیت بنهایت انفس منتهی میگردد پس هرچه

علت است مرقول او را قدس سره از قید ظلیت رست و شروع در الخ ۱۲

درآفاق و انفس ظهور کند داخلِ آن دائره است فعل و صفت نیز هرچند فی الحقیقة ظلالِ
حضرتِ ذات‌اند تعالی و تقدس اما داخلِ دائره اصل‌اند و ولایتِ این مرتبه ولایتِ اصلی است
بخلافِ ولایتِ مرتبهٔ سابق که بآفاق و انفس تعلق دارد که ولایتِ ظلی است منتهیان دائرهٔ
ظل را تجلی برقی که ناشی از مرتبهٔ اصل است میسّر است که یک ساعت از قیدِ آفاق و انفس
وا رهانَد و جمعے که از دائرهٔ آفاق و انفس درگذشتند و از ظل باصل پیوستند این تجلی برقی در حقِ
ایشان دائمی است چه مسکن و ماوائے این بزرگواران دائرهٔ اصل است که تجلی برقی ناشی از ان
است بلکه معاملهٔ این بزرگواران از تجلیات و ظهورات فوق است زیرا که هر تجلی و ظهور بهر مرتبه که تعلق
کند از شائبهٔ ظلیت بیرون نیست و گرفتاریِ اصل الاصل ایشان را از ظل فارغ ساخته است و از
تیغ بصر خلاص کرده نهایتِ کمال در ولایتِ ظلی که ولایتِ صغری است به تجلیِ برقی حصول مے
پیوندد و این تجلی برقی قدمِ اول است در ولایتِ کبرٰے که ولایتِ انبیا است علیهم الصلوات
والتسلیمات و ولایتِ صغری ولایتِ اولیا است قدس الله تعالی اسرارهم از ینجا تفاوتِ
ولایتِ اولیا و ولایتِ انبیا باید دریافت صلوات الله تعالی و تسلیماته سبحانه علیهم
که نهایتِ آن ولایت بدایتِ این ولایت است آن کمالاتِ نبوتِ انبیا علیهم الصلوات والتحیات
چه گوید که بدایتِ نبوت نهایتِ این ولایت است مگر حضرتِ خواجه نقشبند قدس سره نصیبے از
ولایتِ انبیا علیهم الصلوات والتحیات بتبعیت و وراثت فرا گرفته اند که گفته ما نهایت را در بدایت
درج مے کنیم این فقیر این قدر میداند که نسبت و حضورِ نقشبندیه چون بکمال برسد بولایتِ کبری
مے پیوندد و از کمالاتِ آن ولایت حظ وافر میگیرد بخلافِ طرقِ دیگران که نهایتِ کمالِ شان
تا تجلی برقی است باید دانست سیرے که بعد از سیرِ آفاق و انفس میسّر میگردد سیر در اقربیتِ حق است
سبحانه و تعالی زیرا که فعلِ او تعالی از ما بما نزدیکتر است و همچنین صفتِ او تعالی از ما و از فعل
او تعالی نیز بما نزدیکتر است و ذاتِ او تعالی هم از ما و هم از فعل و صفتِ او سبحانه بما نزدیکتر است

سیر درین مراتب سیر واقربیت است حقیقتِ تجلّیِ فعل و تجلّی صفت و تجلّی ذات درین موطن متحقق
می شود و از سلطنتِ وہم و دائرۂ خیال اینجا نجاتے حاصل میگردد زیراکہ سلطانِ وہم و خیال را
در بیرونِ دائرۂ آفاق و انفس سلطنت میسّر نیست نہایتِ وہم تا نہایتِ ظلّ است ہر جا ظلّ نہ بود
وہم نبود پس ناچار در ولایتِ ظلّی خلاصی از قیدِ وہم بعد از موت میسّر شود کہ وہم رو بعدم آرد
و در ولایتِ اصلی کہ ولایتِ کبریٰ است خلاصی از قیدِ وہم و خیال درین نشأہ میسّر است باوجودِ
وہم از قیدِ وہم آزادی است آنچہ طائفۂ اولیٰ را در آخرت است طائفۂ اخریٰ را اینجا میسّر است
در ولایتِ ظلّی درین نشأہ حصولِ مطلوب غیر از منحوت وہم و خیال نیست و در ولایتِ اصلی
مطلوب از علتِ تراشِ وہم منزہ و مبرّا است ما ناکہ حضرت ملّا روم از حیلۂ وہم و قیدِ خیال تنگ
آمدہ آرزوئے موت می نماید تا بود کہ مطلوب را عریان از لباسِ وہم و خیال در کنار کشد و در بیابے
موت منع عافاك الله منودہ میفرماید بیت من شوم عریان زتن او از خیال تا خرامم در
نہایات الوصال بشنو آنکہ گفتیم کہ در آفاق و انفس تجلیاتِ ظلالِ افعال و صفات است تجلیات
نفسِ افعال و صفات بیانش آنست کہ تکوین از صفاتِ حقیقیہ است چنانچہ مذہبِ علماء ماتریدیہ
شکر الله تعالیٰ سعیہم است از صفاتِ اضافیہ گمان کرده است الا اشعریہ درین صفت چون رنگِ اضافت
غالب است نظر بصفاتِ دیگر آن را از صفاتِ اضافیہ گمان بردہ اند نہ این چنین است بلکہ آن صفت
از صفاتِ حقیقیہ است کہ رنگِ اضافت بآن ممتزج گشتہ است و این صفتِ تکوین کہ پایان ترِ جمیع
صفات است رنگِ صفاتِ عالیہ دارد و مثلاً نصیبے از علم و حیوٰۃ دارد و حظّے از قدرت و ارادت نیز دارد
و این صفتِ تکوین را جزئیات است کہ فی الحقیقت ظلالِ وے اند ہمچون تخلیق و ترزیق و احیاء و
اماتت و انعام و ایلام و این جزئیات داخلِ افعال اند کہ فی الحقیقت ظلالِ آن صفت اند و از دائرۂ صفاتِ
حقیقیہ خارج و این فعل ما نحو فیہ است وجہ اینست بفاعل و وجہ اینست دیگر بمفعول و این دو وجہ در نظر
کشفی متمایز اند وجہ اولیٰ عالیست و وجہ ثانیہ سافل و ایضاً وجہ آولے در نظر ہمچو اصل می در آید و وجہ

ثانیه در رنگ ظلِ آن اصل و ایضاً وجهِ اولیٰ رنگے از وجوب دارد و وجهِ ثانیه رنگے از امکان
این وجهِ ثانی مبادیِ تعیّناتِ غیر انبیا است علیهم الصلوات و التسلیمات از اولیاءِ کرام و سایر
انام و این فعلِ حق جلّ سلطانهٗ چون باعتبارِ جهتین رنگے از وجوب دارد و رنگے از امکان ناچار
ممکن باشد زیرا که مرکب از واجب و ممکن ممکن است و ایضاً این فعل چون باعتبارِ جهتِ فوقانی روے
بقدم دارد و باعتبارِ جهتِ تحتانی قدمے و حدوث ناچار حادث باشد زیرا که مرکب از قدیم و حادث
حادث است و جمعے که فعلِ حق را جلّ سلطانهٗ قدیم گفته اند نظر بجهتِ اولیٰ است و جمعے دیگر که حادث
دانسته اند منظور ایشان جهةِ اخریٰ است نظرِ طائفهٔ اولیٰ بلند است و نظرِ طائفهٔ ثانیه پست
هر چند هر دو فریق از حق دو طرف مانده است و حق متوسط آنست که این فقیر بآن امتیاز یافته
ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ مثلِ این تحقیق در صفاتِ حقیقیه نیز
ببعضے از مکاتیب تحقیق یافته است طلب نمایند باید دانست که وجهِ ثانیه در فعل عبارت از خلقِ
خاص است که تعلّق بزید گرفته است و این خلقِ زید گویا جزئی است از جزئیاتِ مطلقِ خلق و این
خلقِ خاص که تعلّق بزید گرفته است نیز جزئیات دارد و در رنگِ خلقِ ذاتِ زید و خلقِ صفاتِ زید
و خلقِ افعالِ زید و این جزئیاتِ خلقِ زید در رنگِ ظلال اند مر آن خلقِ زید را که همچون کلّیت و خلقِ
فعلِ زید را نیز ظلّے است و مظهرے و آن کسبِ زید است که تعلّق بفعل نموده است این کسب را
زید از خانهٔ پدر نیاورده است بلکه کسب او پرتوے است از خلقِ حق جلّ و علا پس از این معانی
معلوم گشت که فعلِ ظلّ تکوین است و وجهِ ثانیه از فعلِ ظلّ است مر وجهِ اولیٰ را چنانچه تحقیق یافته
است و وجهِ ثانیه را نیز ظلّے است که خلقِ زید بود مثلاً و خلقِ زید را نیز ظلّے است که خلقِ فعلِ زید بود
و این ظلّ را نیز ظلّے است که کسبِ زید باشد چون این علوم دانستی بدانکه در نظرِ سالکان در وقت
سلوک مثلاً چون نسبتِ کسبِ زید از زید منتفی گردد و اضافتِ آن بزید مرتفع شود ناچار فاعلِ
آن فعل حق را میدانند تعالیٰ و تقدّس بلکه افعالِ متکثره و متباینهٔ خلائق را فعلِ یک فاعل مے یابند

وظهور این معنے را تجلی افعال مے انگارند انصاف باید داد که این تجلی تجلی فعل حق است سبحانه یا تجلی ظلے از ظلال آن فعل است که بمراتب تنزل نموده اسم ظلیت یافته است بر تجلی فعلی تجلیات دیگر را قیاس باید کرد که بظلے از ظلال کفایت نموده اصل اصل انگاشته اند و بجوز و موثر آرام یافته باید دانست که وجوب وجود چونکه نسبت و اضافت نا چار در مرتبه فعل یافته شود و چون این نسبت بعالم مناسبت ندارد بلکه مخصوص بصانع عالم است تعالی و تقدس پس بوجه اولے از فعل که بالا ذکر یافته است مناسب. شاگر گویند ازین بیان لازم می آید که وجوب در مرتبه ذات و صفات تعالی و تقدس ثابت نباشد و ذات و صفات او را تعالی و تقدس واجب گفته نشود پس وجوب از حضرت ذات و صفات مسلوب بود چنانچه امکان و امتناع از انحضرت تعالی مسلوب است پس قسم رابع پیدا شد سوائے وجوب و امکان و امتناع و حال آنکه انحصار عقلی ثابت شده است درین اشیا

ترجمہ از مصحح	ثلثه گوئیم که این انحصار مر ماهیته را ست نسبت بوجود آن	اصل

فحيث لا نسبة للماهية الى الوجود لا انحصار كما في ذات الواجب تعالى وصفاته سبحانه فان ذاته تعالى موجود بذاته لا بالوجود عينا كان او زائدا وصفاته تعالى موجودة بذاته سبحانه من غير ان يتخلل فيها وجود فذاته تعالى وصفاته سبحانه فوق هؤلاء الثلثة المنحصرة غاية ما في الباب اذا تصور ذاته تعالى وتعقلت صفاته سبحانه بالوجوه والاعتبارات اذ لا سبيل الى الكنه عرض لذاته سبحانه في الوجود التصوري

پس جائیکه نسبت ماهیت بوجود نیست انحصار نیست چنانکه در ذات واجب تعالی و صفات وے سبحانه چه ذات او تعالی بذات خود موجود است نه بوجود عین باشد یا زائد و صفات او تعالی بذات وے سبحانه موجود اند بے آنکه توسط وجود درمیان باشد پس ذات او تعالی و صفات او سبحانه فوق این مراتب سه گانه منحصره اند غایة ما في الباب چون ذات او تعالی تصور کرده شود و صفات وے سبحانه تعقل کرده شوند بوجوه و اعتبارات زیرا که بکنه راه نیست عارض گردد مر ذات وے را سبحانه در وجود تصوری

ملہ یعنی ماہیت حق جل علاہ و حقیقت صفات الٰہی و صول بذاتیات

الظلي الوجوب كما هو المناسب واللائق
لغنائه تعالى وعرض لصفاته سبحانه في
الوجود الذهني الامكان كما هو المناسب لها
لاحتياجها الى الذات فذاته تعالى وصفاته
في حد انفسها فوق مرتبة الوجوب والامكان
بل فوق مرتبة الوجود ايضا وباعتبار الوجود
التصوري الظلي الوجوب يناسب الذات
تعالى والامكان يناسب الصفات تعالت
وتقدست فالصفات تعالت من حيث
الوجود الخارجي لا واجبة ولا ممكنة بل
هي فوق الوجوب والامكان وباعتبار
الوجود الذهني ممكنة ولا يلزم من هذا
الامكان الحدوث لما انه ليس لماهياتها
كالممكنات بل لوجوداتها الظلية
ويناسب هذه المعرفة ما قاله ارباب
المعقول من ان الكلية والجزئية
لعرضان للماهية باعتبار خصوصية
الوجود الذهني فلا توصف بهما الماهية
حال الوجود الخارجي فزيد الموجود
في الخارج مثلا قبل التعقل ليس بجزئي

ظلی وجوب کہ ہمین است مناسب ولائق بغنای
وی تعالی ولاحق شود مر صفاتِ او را سبحانہ در
وجودِ ذہنی امکان کہ ہمانست مناسبِ شان
از جہتِ احتیاجِ ایشان بذات پس ذاتِ او تعالی
وصفاتِ او سبحانہ در حقیقتِ خود فوقِ مرتبہ
وجوب وامکان اند بلکہ فوقِ مرتبہ وجود نیز باید
دانست کہ باعتبارِ وجودِ تصوری ظلی وجوب مناسب
ذات تعالی وامکان ملایمِ صفات تعالت
وتقدست پس صفاتِ متعالیہ باعتبارِ وجودِ خارجی
نہ واجب اند ونہ ممکن بلکہ فوقِ مرتبہ وجوب وامکان
اما باعتبارِ وجودِ ذہنی البتہ ممکن اند ولازم نمی آید
ازین امکان حدوثِ صفات زیرا کہ این امکان
مر ماہیاتِ صفات را در رنگِ سائر ممکنات
عروض نہ نمودہ است بلکہ وجوداتِ ظلیہ ایشان را
ومناسب است باین معرفت آنچہ ارباب معقول
گفتہ کہ کلیت وجزئیت مر ماہیت را باعتبار
خصوصیتِ وجودِ ذہنی عروض مے نماید
پس متصف نبود ماہیت بہ ہیچ یکے ازین
دو بحالتِ وجودِ خارجی مثلا زید کہ در خارج
موجود است قبل از تعقل جزئی نہ باشد

كما أنه ليس بكلي بل عرض له الجزئية بعد الوجود الذهني الظلي بل نقول جميع النسب والإضافات والأحكام والاعتبارات التي تحمل عليه تعالى كالألوهية والربوبية والأولية والأزلية والآن مما هي غير الصفات الثمانية الموجودة إنما تصدق عليه سبحانه باعتبار التصور والتعقل وإلا فالذات من حيث هي غير متصف بصفة ولا مسمى باسم ولا محكوم بحكم فصاحب الشرع تعالى إنما أطلق على ذاته أسماء وأحكاما باعتبار التناسب والتشابه لتكون قرينة إلى أفهام المخلوقات ويكون التكلم معهم على قدر عقولهم كما يقال لزيد الموجود في الخارج بدون ملاحظة وجوده الذهني إنه جزئي على سبيل التشبيه والتنظير ويكون حكمهم بالجزئية لزيد أنسب وأشبه من حكمهم بأنه كلي فكذلك الحكم بالوجوب والوجود على الذات الغني العلي أولى وأنسب من الحكم بالإمكان والامتناع

چنانکه کلی نبود بلکه عارض شده است مراورا جزئیت بعد از تحقق وجود ذهنی ظلی بلکه گوئیم که جمیع نسب و اضافات و احکام و اعتبارات که محمول اند بر وے تعالی مانند الوہیت و ربوبیت و اولیت و أزلیت ہرچه از قبیل غیر صفات ثمانیه موجوده است صادق نمی آید بر وے سبحانه مگر در مرتبه تصور و تعقل ورنه ذات من حیث ہی نه متصف است بصفتے و نه مسمی است باسمے و نه محکوم علیه است بحکمے پس صاحب شرع تعالی و تقدس اطلاق نموده است بر ذات خود اسما و احکام را مگر باعتبار تناسب و تشابه تا نزدیک گردد بافہام مخلوقات و باشد تکلم با ایشان باندازه عقول ایشان چنانچه گفته میشود مر زید موجود فی الخارج را بدون ملاحظه وجود ذہنی او بر سبیل تشبیه و تنظیر که ہر آئینه وے جزئی است و حکم کردن ایشان بر زید بجزئیت انسب است و اشبه نسبت بحکم کردن ایشان که وے کلی است پس ہمچنین حکم کردن بوجوب و وجود بر ذات مستغنی برتر انسب است و اولے از حکم کردن بامکان و امتناع

والا فلا یصل الی جناب قدسہ تعالیٰ
وجوب ولا وجود کما لا یلیق بجناب تنزہہ
تعالیٰ امکان وامتناع فافہم ہذہ
المعرفۃ الشریفۃ القدسیۃ فانہا
اساس الدین وخلاصۃ علم الذات
والصفات تعالت وتقدست وما
تکلم بہا احد من العظماء ولا واحد
من الکبراء استاثر اللہ سبحانہ ہذا العبد
بہذہ المعرفۃ والسلام علی من اتبع الہدیٰ

ورنہ بجناب قدس وے تعالیٰ نہ وجوب را
وصول است ونہ وجود را چنانکہ شایان نیست
بمرتبہ تنزیہ وے تعالیٰ امکان وامتناع
پس دریاب این معرفت شریفہ قدسیہ را
کہ وے اساس دین است وخلاصہ علم ذات
وصفات تعالت وتقدست وتکلم نہ نمودہ
است باین معرفت ہیچ یکے از عظما ونہ ہیچ
کس از کبرا بلکہ برگزیدہ است حق سبحانہ این
بندہ را باین معرفت خاصہ۔

مکتوب چہارم (۴)

نیست میر از
... سادات
... جمع انساخان

بسیادت مآب میر محمد نعمان صہ ورباقتہ در بیان آنکہ علم الیقین وعین الیقین وحق الیقین کہ بعضے صوفیہ قرار دادہ اند فی الحقیقت دو شطر اند از سہ شطر علم الیقین ویک شطر علم الیقین ہنوز در پیش است تا بعین الیقین وحق الیقین چہ رسد وبیان آنکہ صاحب این علوم مجدد این الف است۔ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ مدتے ہست کہ از احوال خیر مآل خود اطلاع نہ بخشیدہ اند المسئول من اللہ سبحانہ سلامتکم واستقامتکم بدانند کہ علم الیقین عبارت از شہود آیاتست کہ افادہ یقین علمی نماید این شہود فی الحقیقۃ استدلال است از اثر بمؤثر پس آنچہ از تجلیات وظہورات در مرایائے آفاق وانفس دیدہ شود ہمہ از قبیل استدلال اثر بمؤثر است اگرچہ آن تجلیات را تجلیات ذاتیہ نامند وآن ظہورات را بے کیف خوانند چہ ظہور شئے در مرآت حصول اثر سیت از آثار آن شئے نہ حصول عین آن شئے پس سیر آفاقی

وانفسی تمامہ قدم از دائرۂ علم الیقین بیرون نکشد وغیر از استدلال از اثر بمؤثر نصیب آن
نباشد قال اللہ تبارک وتعالیٰ سَنُرِیْہِمْ اٰیٰتِنَا فِی الْاٰفَاقِ وَفِیْٓ اَنْفُسِہِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ
لَہُمْ اَنَّہُ الْحَقُّ ، دیگران سیر آفاقی را از علم الیقین دانستہ اند وعین الیقین وحق الیقین در
سیر انفسی اثبات نمودہ اند وبیرون انفس سیر نگفتہ ؎ آن ایشانند من چنینم یارب ؎
میدانند کہ حضرت حق سبحانہ بہ بندہ از بندہ نزدیکتر است پس از بندہ تا حق جل وعلا در جانب
اقربیت سیر دیگر متخیل است کہ وصول بقطع آن منوط است این سیر ثالث نیز فی الحقیقت
مثبت علم الیقین است ہرچند از دائرۂ ظلیت بیرون است اما از شائبۂ ظلیت پاک ومبرا نیست
زیرا کہ اسما وصفات واجبی جل سلطانہا فی الحقیقت ظلال حضرت ذات اند تعالیٰ وتقدس وہر جا کہ
شوب ظلیت است داخل آثار آیات است پس ایشان از سہ سیر علم الیقین یک سیر را
مخصوص بعلم الیقین ساختہ اند وسیر دوم آن را محصل عین الیقین وحق الیقین گردانیدہ اند وبسیر
ثالث لب نکشادہ تا دائرۂ علم الیقین تمام شود عین الیقین وحق الیقین ہنوز در پیش است
؎ قیاس کن ز گلستان من بہار مرا ؎ تا از عین الیقین وحق الیقین چہ گوید واگر گوید کہ فہم کند
وکہ دریابد وچہ دریابد این معارف از حیطۂ ولایت خارج است ارباب ولایت در رنگ علماء ظواہر
در ادراک آن عاجز اند ودر درک آن قاصر این علوم مقتبس از مشکوٰۃ انوار نبوت اند علیٰ اربابہا
الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ کہ بعد از تجدید الف ثانی بہ تبعیت ووراثت تازہ گشتہ اند وبطراوت
ظہور یافتہ صاحب این علوم ومعارف مجدد این الف است کما لا یخفٰی علی الناظرین فی
علومہ ومعارفہ التی تتعلق بالذات والصفات والافعال وتتلبس بالاحوال و
المواجید والتجلیات والظہورات فیعلمون ان ہٰؤلاء المعارف والعلوم وراء علوم
العلماء ووراء معارف الاولیاء بل علومہم ہٰؤلاء بالنسبۃ الی تلک العلوم قشر وتلک
المعارف لب ذلک القشر واللہ سبحانہ الہادی وبداند کہ بر سر ہر مائتہ مجددے

گذشته است اما مجدد مائه دیگر است و مجدد الف دیگر چنانچه درمیان مائه و الف فرق است درمیان مجددین اینها نیز همان قدر فرق است بلکه زیاده ازان و مجدد آنست که هرچه دران مدت از فیوض بامتان برسد بتوسط او برسد اگرچه اقطاب و اوتاد آن وقت بوند و بدلا و نجبا باشند خاص کند بنده مصلحت عام را ۰ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِهٖ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَعِبَادِ اللّٰهِ الصَّالِحِیْنَ اَجْمَعِیْنَ ۰۰۰

مکتوب پنجم (۵)

بمیر شمس الدین علی خلخالی صدور یافته در بیان آنکه صفات او تعالی دو اعتبار دارند اعتبار اول حصول آنهاست فِیْ اَنْفُسِهَا و اعتبار دوم قیام آنها است بذات و هر دو اعتبار متمیز اند در خارج

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مخدوما صفات واجبی جل سلطانها که موجود اند و قیام بذات او دارند تعالی و تقدس دو اعتبار دارند اعتبار اول آنکه فی حد ذاتها ثابت اند و اعتبار دوم آنکه قیام بذات واجب دارند تعالی و تقدس باعتبار اول مناسبت بعالم دارند و مبادی تعینات اند و باعتبار دوم از عالم مستغنی اند و هیچ توجهے بعالم و عالمیان ندارند و ایضا در نظر کشفی باعتبار اول از ذات تعالی و تقدس منفک مینمایند و اثبات ذات تعالی و تقدس ماورائے اینها نموده مے آید و باعتبار ثانی نه اینچنین اند و انفکاک متصور نه و ایضا باعتبار اول حجاب ذات اند تعالی و تقدس و باعتبار ثانی احتجاب مرفوع است در رنگ آنکه بیاضے که قائم بجامه باشد حجاب جامه نیست غایة ما فی الباب بیاض بهر دو اعتبار حصول نفسی و حصول قیامی حجاب ذات جامه نیست هرچند محسوس همان بیاض است اما حاجبیت مرفوع است بخلاف صفات واجبی تعالت و تقدست که باعتبار اول حاجب اند و باعتبار ثانی غیر حاجب و فرق درمیان این

دو اعتبار اندک خیال بکنی این فقیر با وجود جذب قوی و سرعت سیر مسافت مابین این دو اعتبار را
نزدیک به پانزده سال قطع کرده است علماء متقدمین بفرق این دو اعتبار متنبه نگشته اند و گفته اند
که حصول عرض فی نفسه همان حصول قیامی اوست در جوهر و از علماء متاخرین بعضے بفرق این
دو اعتبار راه یافته اند و تحقیق نموده اند که حصول نفسی عرض دیگر است و حصول قیامی دیگر لان
العرض یقال فی حقه انه وجد فقام فالوجود غیر القیام این تحقیق متاخران که در عرض نموده
اند کسیا یه بود از برائے عروج مستمندے و وسیله بود از برائے معرفت حاجتمندے بسیارے از
تحقیقات کلامی و فلسفی درین سیر و سلوک مدد نموده است و واسطه معارف الٰهی جل شانه گشته
والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله واصحابه من الصلوات اتمها ومن التسلیمات اکملها

مکتوب (۶) ششم

عـه کرده ازین مسوده در مواضع متعدد ۱۰ کرده است ۱۲

بمخدوم زادگی جامع علوم عقلیه و نقلیه مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه الله تعالیٰ صدور یافته در بیان
بعضے از اسرار غامضه و از انجا و جه امر اتباع پیغمبر ما بملت حضرت ابراهیم علیهما الصلوٰة والسلام
مفهوم میگردد الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی انکارم که مقصود از آفرینش من
آنست که ولایت محمدی بولایت ابراهیمی علیهما الصلوات والتحیات منصبغ گردد و حسن ملاحت
این ولایت باجمال صباحت آن ولایت ممتزج شود و قد ورد فی الحدیث اخی یوسف اصبح وانا املح
و باین انصباغ و امتزاج مقام محبوبیت محمدیه بدرجه علیا رسد تاکه مقصود از امر باتباع ملت ابراهیم
علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام حصول این دولت عظمی بوده است و طلب صلوات و برکات
مماثل صلوات و برکات حضرت ابراهیم علی نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام از برائے این غرض بوده
ملاحت و صباحت هر دو منشی از حسن ذات اند تعالیٰ بهیچ صفات لیکن حسن صفات و افعال و آثار
همه مستفاد از حسن صباحت است که کثیر البرکة است حسن ملاحت بحضرت اجمال مناسب تر است

گویا ملاحت مرکزیست مر حسن را و صباحت دائرهٔ آن مرکز و در حضرت ذات تعالیٰ و تقدس چنانچه بساطت است و وسعت است نیز نه آن بساطت و وسعت که در فهم ما در آید و وه آن اجال و تفصیل که مدرک ما گردد لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ بساطت و وسعت که در حضرت ذات تعالیٰ اثبات می نمائیم از یکدیگر جدا اند نه آنکه عین یکدیگر اند چنانچه بعضے گمان برده اند اما تمیزے که در میان اینها دران مرتبه ثابت است خارج از حیطهٔ ادراک ما است و بیرون از دائرهٔ افهام ما پس ملاحت و صباحت نیز دران مرتبه متمیز باشند و احکام یکدیگر از همه گر جدا بوند و کمالاتے که باینها متعلق شوند از همدگر جدا باشند و آنچه مقصود از آفرینش خود میدانستم معلوم شد که بحصول پیوست و مسئول بهذا رساله باجابت قرین گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ جَعَلَنِیْ صِلَةً بَیْنَ الْبَحْرَیْنِ وَمُصْلِحًا بَیْنَ الْفِئَتَیْنِ اَکْمَلُ الْحَمْدِ عَلٰی کُلِّ حَالٍ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی خَیْرِ الْاَنَامِ وَعَلٰی اِخْوَانِهٖ الْکِرَامِ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمَلٰٓئِکَةِ الْعِظَامِ و چون صباحت نیز برنگ ملاحت متلون گشته است لاجرم مقام خلت ابراهیمی نیز وسعتے پیدا کرده است و محیط حکم مرکز نیز یافته باید دانست که مقام محبت بمرتبهٔ ملاحت مناسبت دارد و مقام خلت بمرتبهٔ صباحت و محبت محبوبیت صرف نصیب خاتم الرسل است علیه و علیهم الصلوٰة والسلام و محبیت خالص مخصوص بحضرت کلیم علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام و حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام نسبت یاری و ندیمی دارد محب و محبوب دیگر است و یار و ندیم دیگر بهر کدام نسبت علیحده است و این فقیر چون مربائے ولایت محمدیه و ولایت موسویه است علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة موطن و مسکن در مقام ملاحت دارد و بواسطه غلبه محبت ولایت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة نسبت محبوبیت غالب است و نسبت محبیت مغلوب مستور است فرزند با وجود این معامله که بخلقت من مربوط بوده است کارخانهٔ دیگر عظیم من حواله فرموده اند برائے پیری و مریدی م نیاورده اند و مقصود از خلقت من تکمیل و ارشاد خلق نیست معامله دیگر است و کارخانه دیگر در ضمن هر که مناسبت

بلکه منسوب و از تحقق من معامله الخ ۱۲

در ضمن این کارخانه دیگر ۱۲

واگر این نسبت ندارد فیض نخواهد گرفت

دارد فیض خواهد گرفت والا لا معامله تکمیل وارشاد نسبت بآن کارخانه امریست همچون مطروح فی الطریق دعوت انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات نسبت به معاملات باطنیه ایشان همین حکم دارد هرچند منصب نبوت ختم یافته است اما از کمالات نبوت وخصائص آن بطریق تبعیت و وراثت کمل تابعان انبیاء را نصیب است علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات

مکتوب (۷) هفتم

به فقیر حقیر عبدالحی که جامع این مکتوبات شریفه است صدور یافته در بیان مراتب سه‌گانه محبوبیت ومحبیت ومحبت وحب ورضا ومرتبه فوق آنها وخصوصیت هرکدام اینها به پیغمبرے ومایناسب ذلک الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی انعم علینا وهدانا الی الاسلام وجعلنا من امة حبیبه محمد ن المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام بدان ارشدک الله تعالی که محبت ذاتیه که حضرت ذات تعالی وتقدس خود را دوست دارد سه اعتبار است محبوبیت ومحبیت ومحبت ظهور کمالات محبوبیت ذاتیه بخاتم الرسل علیه وعلی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات مسلم است غایة ما فی الباب در جانب محبوبیت دو کمال است فعلی وانفعالی فعل اصلست وانفعال تابع آن لیکن انفعال علت غائی است مر فعل را هرچند در وجود متاخر است اما در تصور متقدم و ظهور کمالات محبیت نصیب حضرت کلیم الله است علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام و اعتبار سوم که نفس محبت است ابو البشر حضرت آدم علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام اولا در آنجا مشهود گشت وثانیا حضرت ابراهیم نیز علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام همانجا مشهود شد وثالثا حضرت نوح نیز در همان اعتبار بنظر در آمد والامر الی الله سبحانه وحضرت ذات تعالی وتقدس چنانچه خود را دوست میدارد کمالات اسمائی وصفاتی وافعالی خود را نیز دوست میدارد وظهور این محبت حضرت ذات تعالی وتقدس مر اسما وصفات خود را در حضرت خلیل اتم است علی نبینا وعلیه

الصلوٰة والسلام و ظهور محبوبیت اسمائی و صفاتی و افعالی در انبیاء دیگر متحقق است علی نبینا و علیهم
الصلوات والتسلیمات والتحیات و در رنگ ظهور محبیت اینها چون اسما و صفات و افعال را
ظلال است ظهور محبوبیت آن ظلال بتوسط اصول اینها نصیب اولیاء مرادان و محبوبان است
و در رنگ محبیت آن ظلال که نصیب اولیاء مریدین و محبین است و فوق مقام محبت ذاتیه مقام
حُب است که جامع اعتبارات ثلثه است و اجمال آنها و مقام رضا فوق مقام محبت و حب است
چه مرتبه رضا فوق مرتبه محبت است زیرا که در محبت وجود نسبت است اجمالاً و تفصیلاً و در مقام رضا
حذف نسبت که مناسب حضرت ذات است تعالی و تقدس و فوق مقام رضا قدمے نیست مگر
خاتم الرسل را علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات مگر از آن مقام خبر داده که فرموده علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل و در حدیث قدسی که مر
این خصوصیت اشارتست که وارد شده یا محمد انا و انت و ما سواک خلقت لاجلک فقال
محمد علیه و علی آله الصلوٰة والسلام اللهم انت و ما انا و ما سواک ترکت لاجلک محمد رسول الله
را صلی الله تعالی علیه و علی آله و سلم امروز چه دریابند عظمت و بزرگی ایشان را درین نشاء چه شناسند
که حق با مبطل درین دار ابتلا ممتزج است و حق با باطل مخلوط فردا روز قیامت بزرگی ایشان معلوم
خواهد گشت که امام پیغمبران باشند و صاحب شفاعت ایشان و آدم و من دونه همه تحت لواء ایشان
بوند علیه و علی جمیع الانبیاء والمرسلین من الصلوات افضلها و من التسلیمات اکملها
جائز است که دران موطن خاص که فوق مقام رضا است خادمے را از خادمان او لش خورِ
ایشان بوراثت و تبعیت جا دهند و بطفیل محرم آن بارگاه سازند از کریمان کارها دشوار نیست
این معنی مستلزم مزیت غیر انبیاء بر انبیاء نیست علیهم الصلوات والتحیات چه خادم را با همگنان
مخدوم چه مساوات و تابع را با همسران متبوع چه نسبت اصل مقصود ویست و تابع طفیلی نهایت معامله
تابع به فضل جزئی میکشد که دران محظور نیست چه هر حائک و حجام باعتبار صنعت خود بر عالم

ھ۲ گروہِ جہنر فضل ومشا ہدکا فضیلت نمیتواند شد ۱۲

ذوی فنون فضل دارد کہ از حیزِ اعتبار ساقط است کلامنا اشارات ورموز وبشارات وکنوز لا نصیب منہا للاکثر الا ان یؤمنوا بہا بحسن الظن فینجر ایمانہم ثمرات تنفع لہم واللہ سبحانہ الموفق والسلام علی من اتبع الھدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ وعلی جمیع اخوانہ من الانبیاء والمرسلین والملائکۃ المقربین من الصلوات افضلہا ومن التسلیمات اکملہا

مکتوب (۸) ہشتم

بخانخانان صدور یافتہ در بیان فرق ایمان بغیب اخص خواص وایمان غیب عوام وایمان متوسطان ❊ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفی ھ از ہر چہ میرود سخن دوست خوشتر است ❊ قال اللہ تبارک وتعالی واذا سألک عبادی عنی فانی قریب ❊ وقال اللہ تعالی ما یکون من نجوی ثلثۃ الا ھو رابعہم ولا خمسۃ الا ھو سادسہم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا ھو معہم اینما کانوا قرب ومعیت او تعالی بیچون ذات او سبحانہ بیچون وبیچگون است زیراکہ چون را بہ بیچون راہ نیست پس ہر چہ از معنی قرب ومعیت بعقل وفہم ما مدرک شود ویا بکشف وشہود ما در آید او تعالی از آن معنی منزہ ومبرا است کہ قدمے در تحقیق درمذہب مجسمہ دارد ایمان آریم کہ او تعالی قریب وبا ماست اما معنی قرب ومعیت ندانیم کہ چیست درین نشاۃ نہایت نصیب کمل ایمان بغیب است بذات وصفات او تعالی ھ دور بینان بارگاہ الست ❊ بیش ازین پے نبردہ اند کہ ہست ❊ ایمان بغیب کہ نصیب اخص خواص ست در رنگ ایمان غیب عوام نیست عوام باتباع یا باستدلال ایمان بغیب حاصل کردہ اند واخص خواص غیب الغیب را در پس پردہائے ظلال جمال وجلال ووراے سرادقات تجلیات وظہورات مطالعہ نمودہ ایمان بغیب حاصل نمودہ اند ومتوسطان ظلال را اصل انگاشتہ وتجلیات را عین متجلی دانستہ بایمان شہودی خرسند اند ودر حق ایشان ایمان بغیب نصیب اعدا است

جلوہ وہند یعنی حق جل وعلا ۱۲

ھ۱ یعنی بارگاہ حق جل ذکرہ کہ وقت اخذ میثاق فرمودہ الست بربکم ۱۲ ھ۲ یعنی بشنیدن از مخبران صادق ۱۲

له هرجا که بنجه نزدیک ایشان است خورسند شده

كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ ـ باعث تصدیع آنکه مولانا عبد الغفور و مولانا حاجی محمد از یاران مخصوص اند هر چه از قسم احسان در باب مشار الیهما بوقوع آید موجب امتنان فقیر است ـ با کریمان کارها دشوار نیست ـ وَالسَّلَامُ

مکتوب (۹) نهم

بملا محمد عارف ختنی صدور یافته در بیان فضائل کلمهٔ طیبهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ و تحقیق مقام تنزیه و بیان آنکه ایمان بغیب وقتی متحقق شود که معامله با قربیت رسد چه آن معامله از حیطهٔ وهم و خیال بیرون است ـ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ملا محمد عارف ختنی نخست نفی آلهه باطله نموده اثبات معبود بحق جل سلطانه نماید هر چه بداغ چونی و چندی متسم است آنرا در تحت لا داخل ساخته ایمان بخدائے بیچون جل شانه حاصل کند بهترین عبارات در نفی و اثبات کلمهٔ طیبهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ است قَالَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَفْضَلُ الذِّکْرِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَقَالَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ حَاکِیًا عَنِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ لَوْ اَنَّ السَّمٰوٰتِ السَّبْعَ وَعَامِرَهُنَّ غَیْرِیْ وَالْاَرَضِیْنَ السَّبْعَ وُضِعْنَ فِیْ کِفَّةٍ وَلَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ فِیْ کِفَّةٍ لَمَالَتْ بِهِنَّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ چرا افضل نباشد و راجح نباید که یک کلمهٔ آن نفی جمیع ماسوی مینماید چه سموات و چه ارضین و چه عرش و چه کرسی و چه لوح و چه قلم و چه عالم و چه آدم و کلمهٔ دیگر آن اثبات معبود بحق میفرماید جل برهانه که خالق سموات و ارضین است و ماسوائے حق جل و علا هر چه هست از آفاق و انفس همه بداغ چونی و چندی متسم است پس ناچار هر چه در مرایای آفاق و انفس متجلی شود بطریق اولی چند و چون خواهد بود که شایان نفی است پس معلوم و موهوم و مشهود و محسوس ما همه بچونی و چگونگی متصف است و بعیب حدوث و امکان معیوب زیرا که معلوم و محسوس ما منحوت ما است و مجعول ما تنزیهی که علم ما بآن متعلق شود عین تشبیه است و کمالیکه باندازهٔ فهم ما بود

تراشیده شده

کسب کرده شده

یمن نقص پس هر چه برما متجلی و مکشوف و مشهود گردد همه غیر حق است سبحانه و او تعالی وراء
الوراء است حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام می فرماید اتعبدون ما تنحتون
والله خلقکم وما تعملون منحوتِ ما خواه بدست تراشیده باشیم و خواه بعقل و وهم همه مخلوقِ حق
است سبحانه و شایانِ عبادت نه شایانِ عبادت آن خدای بیچون و بیچگونه است که دستِ
عقل و وهم ما از دامنِ ادراکِ او تعالی کوته است و دیدهٔ کشف و شهودِ ما از شهودِ عظمت و جلالِ او
سبحانه خیره و تباه پس ایمان باین چنین خدای بیچون و بیچگون جل شانه میسر نشود مگر بطریقِ
غیب چه ایمانِ شهودی ایمان باو نیست تعالی بلکه ایمان است بمنحوتِ خود که از مخلوقاتِ اوست تعالی
و تشریک است ایمان غیر را بایمانِ او تعالی بلکه ایمان بغیر است و بس اعاذنا الله سبحانه عن
ذلک ایمان بغیب وقتی میسر شود که وهم سریع السیر را آنجا جولانگاه نماند و هیچ چیز از انجا در متخیله
منتقش نگردد و این معنی در اقربیتِ او تعالی متحقق است که از حیطهٔ وهم و خیال بیرون است چه
هر چند دورتر بود جولانگاه وهم آنجا بیشتر باشد و در سلطنتِ خیال زودتر داخل شود این دولت مخصوص
بانبیا است علیهم الصلوات والتسلیمات و ایمان بغیب نصیب این بزرگواران است
علیهم الصلوات والتسلیمات و بتبعیت و وراثتِ ایشان هر کرا باین دولت مشرف سازند
و ایمان بغیب که عامهٔ مومنان را حاصل ست از حیطهٔ وهم خارج نیست چه وراء الوراء نزدِ عوام در جانب
بعد است که جولانگاهِ وهم است و وراء الوراء نزد این بزرگواران علیهم الصلوات والتسلیمات
والتحیات در جانبِ قرب که وهم را آنجا مجال نیست تا زمانیکه دنیا برپا است و حجابِ دنیا زنده است
از ایمان غیب چاره ندارد و چه ایمانِ شهودی اینجا معلول است و چون نشأهٔ آخرت پرتو اندازد و
سورتِ وهم و خیال را شکند ایمانِ شهودی مقبول بود و از علتِ جعل و نحت مبرا باشد انگارم که
چون محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و علی آله وسلم در دنیا بدولتِ رویت مشرف گشت
اگر ایمانِ شهودی در حقِ او علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اینجا اثبات کنیم محمود بود و از علتِ

الصلوة والسلام

جعل و نخت آزا و باشد چه آنچه دیگر از افراد موعود است او را اینجا میسر است علیه و علی آله الصلوة والسلام ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم. باید دانست که کلمهٔ نفی را حضرت خلیل علی نبینا و علیه الصلوة والسلام تمام کرد و هیچ ذرہ از ذرهاے شرک نگذاشت که مسدود نساخت لهذا امام انبیا آمد علیهم الصلوة والسلام و پیش قدم ایشان گشت و علیه و علیهم الصلوات والتحیات چه نهایت کمال درین نشاه منوط باتمام این نفی است زیرا که ظهور کمالات کلمهٔ طیبه اثبات موقوف بنشاهٔ آخرت است غایة ما فی الباب چون خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات درین نشاه بدولت رویت مشرف گشت از کمالات کلمهٔ طیبه اثبات درین نشاه نیز نصیب وافر یافت توان گفت که کلمهٔ اثبات باندازهٔ این نشاه ببعثت ایشان تمام گشت علیه و علی آله الصلوة والسلام و به همین معنی تواند بود که تجلی ذات در حق ایشان درین نشاه اثبات مینمایند و دیگران را موعود میسازند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله من الصلوات افضلها ومن التسلیمات اکملها

مکتوب ١٠ دهم

بحقائق آگاهی برادر حقیقی جناب حضرت ایشان میان محمد معصوم و صدور یافت در بیان آنکه هر ظهوریکه باشد بے شائبهٔ ظلیت نیست بخلاف ظهور فوق عرشی و چون قلب بنهایت خود رسد لمعه از انوار عرشی اقتباس مینماید و ما یناسب ذلک الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی شیخ ابویزید بسطامی قدس سره گوید اگر عرش و آنچه در عرش است در زاویهٔ قلب عارف نهند عارف را از فراخی قلب هیچ احساس بآن نشود. شیخ جنید تاکید این سخن مینماید و بدلیل اثبات آن میکند و میگوید که حادث چون بقدیم مقترن گردد آنرا اثر نماند. یعنی عرش و ما فیه حادث است قلب عارف که محل ظهور انوار قدم است چون آن حادث را با آن قلب اقتران واقع شود مضمحل

مُستلاشی گردد فلکیف که محسوس شود عجب نهار عجب رؤساء صوفیه که سلطان العارفین و سید الطائفه
باشند هرگاه چنین گویند عرشِ مجید را در جنبِ قلبِ عارف هیچ اعتبار ننهند و عرش را خالی از ظهورات
انوارِ قِدم دانسته حادث گویند و قلب را بواسطهٔ ظهور انوارِ قِدَم قدیم نامند از دیگران چه گوید و چه توسید
نزد این فقیر که مرباے جذباتِ الٰهی است جلّ سلطانهٗ آنست که قلبِ عارف چون بمقتضاے آسمانی
استعدادِ خاصِ خود بنهایة النهایة برسد و کمالے حاصل کند که فوقِ آن متصور نباشد قابلیتِ آن
پیدا میکند که لمعه از لمعاتِ بے نهایتِ ظهور انوارِ عرشی بر وے فائض گردد این لمعه نسبت با آن
لمعات قطره باشد نسبت بدریاے محیط بل اقل عرش آنست که حضرتِ حق سبحانهٗ و تعالیٰ آنرا
عظیم مے نامد و سرِّ استوا آنجا اثبات میفرماید قلبِ عارف را بواسطهٔ جامعیت بر سبیلِ تشبیه و تمثیل
عرش الله میگویند یعنی چنانچه عرشِ مجید برزخ است درمیانِ عالمِ خلق و عالمِ امر در عالمِ کبیر و جامع است
هر دو طرفِ خلق و امر را قلب نیز برزخ است میانِ عالمِ خلق و عالمِ امر در عالمِ صغیر و جامع است
هر دو طرفِ خلق و امر آن عالم را پس قلب را نیز بر سبیلِ تشبیه عرش میتوان گفت بشنو بشنو قابلیت
ظهور انوارِ قِدَم که از شائبهٔ ظلّیت منزّه و مبرّا است مخصوص بعرشِ مجید است هیچکس نه عالمِ خلق
و نه از عالمِ امر و نه از عالمِ کبیر و نه از عالمِ صغیر این قابلیت نه دارد و غیر از عرشِ مجید و قلبِ عارفِ کامل بواسطهٔ
علاقهٔ جامعیت و برزخیت از آن انوار اقتباس مینماید و غرفه از بحر بدست آرد بعدِ عرش و قلبِ
عارفِ تام المعرفت هرجا ظهور است بداغِ ظلّیت متّسم است و بوے از اصل نیافته بایزید
اگر از سُکر این چنین گوید میرسد اما از جنید که مدّعی صحو است این سخن زیبا نیست چه کنند که از حقیقتِ
معامله آگاهی نیافتند و از گردابِ دریاے ظلّیت بساحل نشتافتند این سخن هرچند امروز در نظر اکثر
خلق مستبعد مینماید اما امروز را فردا نزدیک است استعجال ننمایند أَتَىٰ أَمْرُ اللَّهِ فَلَا تَسْتَعْجِلُوهُ سُبْحَانَهُ
وَتَعَالَىٰ عَمَّا يُشْرِكُونَ ۞ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفَىٰ عَلَيْهِ وَعَلَىٰ
آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ الْعُلَىٰ وَعَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِينَ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِينَ

وَعَلٰی سَائِرِ الصَّالِحِیْنَ وَعَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ اَجْمَعِیْنَ ۞

مکتوب (۱۱) یازدهم

بمخدوم زادگی حقائق و معارف آگاهی مظهر فیض الٰهی مجد الدین خواجه محمد معصوم سلمه ربه صدور یافته در بیانِ بعضے از خصائصِ ظهورِ فوقِ عرشی و معنی تاویلی کریمۂ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ الآیة و بیانِ بعضے از خواصِ کمالاتِ انسان و فضائلِ جزوِ ارضی وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِكَ نَحْمَدُہٗ وَنُصَلِّیْ عَلٰی نَبِیِّهٖ وَنُسَلِّمُ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الْکِرَامِ عالم کبیر با وجودِ وسعت و تفصیل چونکه هیئتِ وحدانی ندارد قابلیتِ ظهورِ بسیطِ حقیقی که مجرد از نسب و اعتبارات است و معرا از تفاصیل و شیون و صفات ندارد و اشرفِ اجزاءِ عالمِ کبیر عرشِ مجید حضرتِ رحمٰن است که محلِ ظهورِ انوارِ حضرتِ ذات مستجمع الصفات است جَلَّ سُلْطَانُهٗ و ماوراے عرشِ مجید هرچه از عالمِ کبیر است ظهورات دران از شائبۂ ظلیت خالی نیست لهذا ربُّ العالمین سرِ استوا را در میانِ اجزاءِ عالمِ کبیر مخصوص بعرشِ مجید گردانید که افضلِ اجزاءِ آن عالم است زیرا که ظهورِ ظلے از ظلال فی الحقیقة ظهورِ او نیست تعالی تا بعبارتِ استوا تعبیر نموده آید و ایضاً ظهوریکه آنجاست دائمی است بے تخللِ استتار هرچند نورِ آسمانها و زمین اوست تعالی اما آن نور مقرون بحجبِ ظلال است بے توسطِ ظلیت درینها ظهور نفرموده است و این همه ظهورات مقتبس از انوارِ ظهورِ عرشی است که بحجابِ ظلے از ظلال محتجب گشته ظهور فرموده است در رنگِ آنکه از دریاے محیط بتوسطِ ظروف آب را هرجا ببرند و منتفع گردند و در رنگِ آنکه از مشعلِ کلان چراغهاے خورد درگیرانند و اطراف و اکناف را بآن چراغها روشن سازند مانا که در کریمۂ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ کَمِشْکٰوةٍ فِیْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِیْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ کَاَنَّهَا کَوْکَبٌ دُرِّیٌّ یُّوْقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُّبٰرَکَةٍ زَیْتُوْنَةٍ لَّا شَرْقِیَّةٍ وَّلَا غَرْبِیَّةٍ یَّکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ ایمائی است باین معارف

زیراکه در کریمهٔ تمثیل برای آن اختیار افتاده تا ظهور آن نور را در اینها بی توسطهٔ فهمند قل را
باصل شعبهٔ نسازند و نور ظل را نور قد و مقتبس از نور اصل دانند یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ الایة
الکریمة محمولة علی ما اراد الله تعالی و نحن ناول نها بتأویل کوشف علینا فنقول
بعون الله سبحانه و حسن توفیقه تعالی اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ نور آنست که اشیا
باو روشن گردند آسمانها و زمین باو تعالی روشن گشته است چه او سبحانه اینها را از ظلمات عدم
بر آورده است و به ظلال وجود و توابع وجود متصف گردانیده منور ساخته است آسمانها و زمین را
که بآن نور روشن گشته اند در رنگ مشکوة تصور باید نمود و آن نور را بمثابهٔ مصباح باید دانست که
که دران مشکوة مودع است و دخول کاف تمثیل بر مشکوة بنابر اشتمال آن مشکوة است بران
مصباح و از زجاجه پردهٔ اسما و صفات ملاحظه باید نمود چه آن نور متلبس باسما و صفاتست نه معرا از
شیون و اعتبارات و زجاجهٔ صفات عن سلطانها بحسن وجوب و جمال قدم همچون کوکبی
است درخشان و آن مصباح که دران مشکوة مودع است از شجرهٔ مبارکهٔ زیتونه ایقاد یافته است
که کنایت از ظهور جامع عرشی است که استوای رحمانیست از ان ظهور چه ظهورات دیگر که باسمانها
و زمین تعلق دارند در رنگ اجزا اند مر آن ظهور جامع را و چون آن ظهور جامع لامکانی است
و بی جهت است لَا شَرْقِیَّةٍ وَّلَا غَرْبِیَّةٍ از ان توان گفت یَکَادُ زَیْتُهَا یُضِیْٓءُ وَلَوْ لَمْ
تَمْسَسْهُ نَارٌ صفت مادحه است مر آن شجرهٔ مبارکه را و بیان صفا و تلألؤ زیت آن شجره
است که مثل سها است نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ یعنی آن پردهٔ زجاجه از جهت صفا و درخشندگی از دیاد آن
نور نموده است و در حسن و جمال آن افزوده چه کمالات صفات با کمالات ذات تعالی و تقدس
جمع گشته است و حسن صفات با حسن ذات تعالی مقترن شده باوجود تضاعف نور و کمال
ظهور یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ بلی مَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ نُّوْرٍ دراین ظهور
جامع که بعرش انتساب یافته است منتهای مشاهدات و معاینات و مکاشفاتست و نهایة

تجلیات و ظهورات است تجلّیِ ذات باشد یا تجلّی صفات بعد ازان معامله تجمّل قراری یابد چنانچه ان شاء الله تعالیٰ ازین
دربیان خواهد آورد ان شاء الله تعالیٰ و این ظهورِ جامع هرچند مقرون بصفات است امّا صفات درین
موطن حجابِ ذات نیستند حجابیّتِ صفات مر ذات را تعالیٰ و تقدّس مخصوص بظهوراتِ ظلّیه
است زیراکه ظهوراتِ ظلّیه در مرتبهٔ علم است و ظهورِ اصل در مقامِ عین و در علم صفات حجابِ ذات اند
نه در عین نمی بینی که زید را در مرتبهٔ علم چون تعقّل کنی ظهور او در علم بصفات خواهد بود مثل طول یا قصیر
یا عالم یا جاهل صغیر یا کبیر شاعر یا کاتب این همه صفات که تعقّل کنی حجابِ ذاتِ او خواهند بود و این همه تقیدات
کلیه مفید تشخّص او نخواهند گشت و چون آن زید رخت از علم بعین کشد و با وجودِ صفات مشهود گردد
معامله از ظلّیت باصالة قرار یابد چه صورتِ علمی زید ظلّ است مر زید موجود خارجی را که اصلِ وست اینجا
صفات حجاب ذات او نخواهند بود و محسوس شخص مستجمع صفات خواهد گشت و همچنین مفارقهٔ صفات
از حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدّس در مراتبِ ظلال است و در تصویراتِ مثال و چون وصول با اصل
میسّر گشت صفات را منفک از ذات تعالیٰ نخواهد یافت و شهودِ ذات منفک از شهودِ صفات نخواهد بود
تجلّی صفات که از تجلّی ذات جدا ساخته اند و تجلّی افعال علاحده دانسته اند همه در مقاماتِ ظلال است
بعد از وصول باصل یک تجلّی است که متضمن تجلّیاتِ ثلثه است مثلاً زید را که می بیند شهودِ ذات
او از شهودِ صفاتِ او منفک نیست در همان وقت که زید را می بیند می یابد که او عالم و فاضل است
علم و فضل چنانچه حجابِ رویتِ او نیستند منفک از و نیز نیند آرے اگر زید را تعقّل کنند و بصورِ ظلّیه او را
ادراک نمایند صفات از ذاتِ او منفک خواهند بود و حجابِ ذاتِ او خواهند گشت چنانچه گذشت
نمی بینی که مرئی در آخرتِ ذاتِ مستجمع صفات است تعالیٰ و تقدّس نه ذاتِ معرّا از اسما و صفات که
آن مجرد اعتبار است زیراکه ذات را از صفات هرگز تجرّد نیست و صفات از ذات هرگز منفک
نیستند تجرّد بآن اعتبار گویند که عارفِ کامل را چون گرفتاری ذات تعالیٰ و تقدّس استیلا
می یابد بلاحظهٔ اسما و صفات از نظرِ او ساقط میگردد و غیر از ذاتِ احدیّت تعالیٰ هیچ مشهود او نمی ماند

سے مرو علامت بقول او تقدس سره این ظهور جامع که بعرش انتساب یافته است منتهاے تشابهات الخ ۱۲

پس تجرد ذات تعالی و تقدس از صفات باعتبار نظر عارف گشت نه باعتبار خارج و نفس امر کما سیجئ تحقیقه ان شاء الله تعالی و ایضا این ظهور جامع منتهاے تصویرات مثالی است کما که بعد ازان مرد و هر در مرآت مثال تصویر نمیتواند یافت چه در مثال امرے را تصویر مینمایند که مشابهت و مناسبت بخارج داشته باشد اگرچه آن مشابهت در اسم بود و امرے که به هیچ چیز و به هیچ وجه در خارج مشابهت ندارد تصویر آن در مثال محال است و کمالات فوق ازین قبیل اند که هیچ چیز هیچ وجه مشابه اینها نیست تا در مثال تصویر آن نموده آید ازینجاست که دران موطن جهل همه وقت و تحیر است و عدم ادراک نشانه ادراک است درین نشاة هرچند ازان مقام غیر از جهل با علم یافت امرے دیگر بحصول نه پیوسته اما امید است که در آخرت قوتے بخشند و دلے دهند که در شعشعان نور متلاشی نگردد و از حقیقة معامله آگاه بود ؎ تو مرا دل ده و دلیری بین ٭ روبهٔ خویش خوان و شیرے بین ؛ آگاه باش که ظهور فوق العرش در وهم نیندازد که حضرت حق سبحانه و تعالی فوق العرش مستقر بود و مکان و جهت او را ثابت باشد تعالی عن ذلك و عما لا یلیق بجناب قدسه تعالی ظهور صورت زید در مرآت مستلزم استقرار زید نیست در مرآت هرچند بخردان در توهم افتند و لله المثل الاعلی مومنان در آخرت حضرت حق سبحانه و تعالی را در بهشت خواهند دید با آنکه بهشت و غیر بهشت نسبت بحضرت حق سبحانه برابر اند و همه مخلوق وے اند تعالی و تجلی که بکوه طور واقع شده بود شائبه از حالیت و محلیت نداشت غایة ما فی الباب بعضے محال قابلیت ظهور دارند و بعضے دیگر را این قابلیت نیست مرآت قابلیت ظهور صور دارد و نقل سنگ را این قابلیت نیست با آنکه هر دو از آهن اند پس تفاوت در مظهر است نه در ظاهر و نسبت بظاهر همه مظاهر برابر اند قابل و ناقابل و همچنین الفاظے که موهم کلیت و جزئیت باشند یا حالیت و محلیت ازان مفهوم میگردد از ظاهر مصروف اند و شایان جناب قدس او تعالی نیستند از تنگی عبارت ارتکاب این الفاظ نموده مے آید ؎ این قاعده یاد دار کانجا که خداست نے جزو و نه کل و نه ظرف و نه مظروف است ٭ و چون قلب انسان عرش عالم صغیر است

و مشابهِ عرشِ عالمِ کبیر تجلی که آنجا است بے شائبۂ ظلیت لمعہ از ہمان تجلی بے آن شائبۂ ظلیت نصیبِ
آن قلب است ہر چند باسمانہا و زمین نیز از ہمان تجلی رسیدہ است امّا در پردۂ ظلّے از ظلال است
مگر قلب کہ در رنگ عرش از شائبۂ ظلیت مبرّا است اگرچہ ظہور باعتبار صغیر و کبیر متفاوت است
بقدر آئینہ حسنِ تو مینماید رو پس تجلی بے شائبۂ ظلیت بعد از عرشِ مجید نصیبِ قلبِ کمّلِ انسان
است و دیگران را ظلیت و امنگیر است باید دانست کہ ظہورِ عرشی ہر چند از شائبۂ ظلیت مبرّا است
امّا آنجا صفات با ذات تعالیٰ و تقدّس ممتزج است و شیون و اعتبارات در ذات تعالیٰ ثابت
اگرچہ صفات و شیونات دران مرتبہ حجابِ ذات نباشند لیکن در وید و دانش مشارک اند و در محبت
و گرفتاری سہیم گرفتارانِ محبتِ احدیتِ مجردہ تعالت و تقدّست بشرکتِ امرے راضی نیستند
بحکمِ کریمۂ الا لله الدین الخالص دین خالص میخواہند عدمِ شرکتِ صفات علیٰ تفاوتِ
الدرجات نصیبِ ہیئتِ وحدانیِ انسان است و نصیبِ ہیئتِ وحدانیِ قلبِ انسان است
و نصیب جزوِ ارضی انسان است و فوق ہمہ اینہا ہیئتِ وحدانی مر انسان را کہ برنگِ جزوِ ارضی
او برآمدہ است و حکمِ آن گرفتہ بالجملہ عمدۂ این معاملہ جزوِ ارضی است امورِ دیگر در رنگِ تحسینات زائدہ
است در انسان دو چیز اند کہ عرش ندارد و عالمِ کبیر را از آن نصیب نیست در انسان جزوِ ارضی است
کہ در عرش نیست و ہیئتِ وحدانی است کہ در عالمِ کبیر نیست و شعوریکہ بہیئتِ وحدانی تعلق دارد
متوقف علی تو است کہ مخصوص بعالمِ اصغر است پس انسان اعجوبہ ایست کہ لیاقتِ خلافت پیدا
کردہ است و بارِ امانت برداشتہ است از خصائصِ عزیزۂ انسانی لشنو کہ معاملۂ او بجائے میرسد کہ قابلیتِ
مرآتیتِ حضرتِ احدیتِ مجردہ پیدا میکند و بے اقترانِ صفات و شیونات مظہرِ ذاتِ احد میگردد تعالیٰ
شانہٗ و مآلِ آنکہ حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس ہر وقت مستجمع صفات و شیونات است ہیچ وقت ذات را تعالیٰ انفکاک از صفات و شیونات
نیست بیانش آنکہ انسانِ کامل چون از گرفتاری ماسوائے ذاتِ احدیتِ تعالیٰ و تقدّس آزاد گشتہ گرفتاری بذاتِ
احد جلّ سلطانہٗ پیدا کند و از صفات و شیونات ہیچ ملحوظ و منظور و مقصود و مطلوب او نباشد بحکم

اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ اور ایک قسم اتصالے مجہول الکیفیۃ بحضرتِ احدیتِ مجردہ پیدا میگردد وآن گرفتاری کہ بذاتِ احد جلّ سلطانہٗ او را حاصل شدہ بود نسبتِ قربِ بیچون بذاتِ بیچون در وے اثبات نماید درین وقت انسانِ کامل مرآتِ ذاتِ احد میگردد بحیثیتے کہ از صفات وشیونات دران ہیچ مشہود ومرئی نشود بلکہ احدیتِ مجردہ تعالت وتقدست در روے ظاہر ومتجلی باشد سبحان اللہ العظیم ذاتیکہ از صفات ہرگز انفکاک نداشت در مرآت این انسانِ کامل بحیثیتِ تجرد ظاہر ومتجلی گشت وحسنِ ذاتی از حسنِ غاتی تمیز شد. واین مرآتیت ومظہریت غیر از انسانِ کامل احدے را میسر نشدہ است وحضرتِ ذات تعالیٰ وتقدس بے اقترانِ صفات وشیونات در ہیچ چیز غیر از انسان متجلی نگشتہ عرشِ مجید در عالمِ کبیر مظہرِ حضرتِ ذاتِ مستجمع صفات است تعالیٰ وتقدس وانسانِ کامل در عالمِ صغیر مظہرِ حضرتِ ذاتِ احد است کہ تجرد از اعتبارات است این مرآتیت از اعجوبہاے انسان ہست واللہ سبحانہٗ المعطی لا مانع لما اعطاہ ولا معطی لما منعہٗ والسلام علی من اتبع الھدیٰ والتزم متابعۃ المصطفیٰ علیہ وعلیٰ اٰلہٖ واصحابہ الصلوات والتحیات العلیٰ

مکتوب (۱۲) دوازدہم

براد حقیقی حضرت ایشان شیخ غلام محمد سعدو یافتہ

بمعارف آگاہی برادر حقیقی حضرت ایشان سلمہ اللہ تعالیٰ میان غلام محمد سعدو یافت در بیان آنکہ ملک ہرچند مشاہد اصل ست وشہودِ انسان در مرآتِ انفس است اما آن دولت را انسان کامل بخزِ ساختہ اند وبقا بآن بخشیدہ وما بیناں ذلک، الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہِ الذین اصطفیٰ ملائکہ کرام علیٰ نبینا وعلیہم الصلوٰۃ والسلام مشاہد اصلند ومتوجہ اصل وگرفتاری باصل دارند شائبہ ظلیت در حقِ ایشان مفقود است انسانِ بیچارہ درین نشاۃ کم است کہ از دائرہ ظلیت قدم بیرون نہد وبے توسطِ مرایاے آفاق وانفس شہودِ دائمی پیدا کند بعد از وصول باصل پرتوے از شعشعانِ انوارِ اصل را در مرآتِ قلب او متجلی ساختہ بعالمش باز میگردانند وتربیتِ ناقصان

تخلق او را ۱۲ — انسان ۱۲ — جلوہ گر ۱۲

ف البتہ این قدر ہست کہ بعد الخ ۱۲

آن انسان مرجوع الی الخلق

باو حواله میدارند درین رجوع هم تربیت اوست وهم تربیت دیگران زیراکه آن پرتو انوار اصل که
همچو جزو او ساخته اند در مدت رجوع اجزاء دیگر او را نیز منصبغ برنگ خود میسازد و متلون بلون
خود مینماید چنانچه دیگران را از نقص بکمال می آرد و از غیب بشهود دلالت میکند و چون مدت دعوت
و رجوع تمام شود و کتاب باجل رسد شوق اصل پیدا شود و ندای رفیق اعلی از نهاد او سر زند و از
تعلقات شتی وارسته رخت از غیب بشهادت کشد و معامله را از گوش باغوش آرد الموت
جسر یوصل الحبیب الی الحبیب اینجا صادق می آید باید دانست که ملک هرچند مشاهد اصل
است و شهود انسان در مرآت انفس است اما آن دولت را در انسان کالجزء ساخته اند و بقای
بآن بخشیده اند و متحقق بآن گردانیده بخلاف ملک که آن دولت را در وے کالجزء نگردانیده اند
در بیرون نظارگی میکند و بقائے و تحققے بآن حاصل نمے نماید آن انصباغ و تلون که انسان را
بلون اصل میسر شده است ملک ندارد و اختصاصے که خاکیان را دست داده قدسیان را حاصل نه
زیراکه از درون تا بیرون تفاوت بسیار است اگرچه دولت درونی کالجزء بود و دولت بیرونی
کالکل درون درون است و بیرون بیرون کلامنا اشارة و بشارة لهذا خواص بشر از خواص
ملک افضل گشتند و با وجود آنها استحقاق خلافت پیدا کردند والله یختص برحمته من یشاء
والله ذو الفضل العظیم زمین زاده بر آسمان تاخته زمین و زمان را پس انداخته این
دولت انسان را بواسطهٔ جزو ارضی میسر شده است و قلب که عرش الله گشته است بدولت
عنصر خاک است که جامع کل است و مرکز دائرهٔ امکان بلے زمین او پستی و بے سری این همه علو
و رفعت پیدا کرده است و فروتنی او را سربلند ساخته من تواضع لله سبحانه رفعه الله تعالی
و چون انسان بعد از تمامی مدت رجوع و دعوت و بعد از انصباغ بصبغ اصل رجوع باصل نماید و متوجه
بجناب قدس گردد اختصاصے و انبساطے که او را آنجا میسر شود یقین است که دیگرے را نشود و نه
و منزلتے که او را حاصل گردد غیرے را نه چه او در اصل فانی گشته است و بقائے باصل پیدا کرده

ومنصبغ برنگِ اصل شده دیگرے را چه مجال که با او برابری جوید چه انصباغ دیگران اگرچه باعتبارِ تجرد
وتنزه اکمل واتم بود اما از خارج آمده است حکمِ عارض دارد وانصباغ انسان چون درونی است حکم
ذاتی دارد شتّان ما بینهما این کمال مخصوص بانبیاست صلوات الله تعالی وتسلیماته
علیهم اجمعین که مراد از خواصِ بشر ایشانند وبوراثت وتبعیت هر کرا این دولتِ عظمی مشرف
سازند ور اصحابِ انبیا علیهم الصلوات والتحیات ببرکتِ صحبت این دولت بیشتر میسر بوده
واز غیر اصحاب کرام هر کرا بنوازند هر چند قلیل بود بل اقل ع اگر پادشه بر درِ پیر زن ٭ بیاید تو اے
خواجه سبلت مکن ٭ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا وَاغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بحرمتِ
سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ أَكْمَلُهَا وَأَتَمُّهَا

مکتوب سیزدهم (۱۳)

بمرزا شمس الدین صدور یافته در جوابِ کتابت او ودر بیانِ آنکه نصیب علماءِ ظواهر چیست و
نصیبِ صوفیه علیه چیست ونصیبِ علماءِ راسخین چیست که ورثهٔ انبیا اند وما یناسب ذلک

بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلوٰةِ وَتَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند صحیفهٔ شریفه که از روے کرم صادر فرموده بودند
اخوی اعزی شیخ محمد طاهر رسانیدند وخوشوقت ساختند اندراج یافته بود که تا زمانِ حصول ملاقات
بمکتوبات که مشتمل بر نصائح باشد یاد میکرده باشند مخدوما مکرما اَلنَّصِيْحَةُ هِيَ الدِّيْنُ ومتابعهٔ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ
عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ مِّنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّحِيَّاتِ أَكْمَلُهَا نصیبِ علماءِ ظواهر از دین
ومتابعت بعد از تصحیحِ عقائد علمِ شرائع واحکام است وعمل بمقتضاے آن علم ونصیبِ صوفیه علیه
با آنچه علما دارند احوال ومواجید است وعلوم ومعارف ونصیبِ علماءِ راسخین که ورثهٔ انبیا اند علیهم
الصلوات والتسلیمات با آنچه علماءِ ظواهر دارند وبا آنچه صوفیه بآن ممتاز اند اسرار ودقائق است که
در متشابهاتِ قرآنی رمزے واشارتے بآن رفته است وبرسبیلِ تاویل اندراج یافته فهم الکاملون

فِي الْمُتَابَعَةِ وَالْمُتَحَقِّقُوْنَ بِالْوَرَاثَةِ ایشان بسبیلِ تبعیت و وراثت شریکِ دولت خاصِ انبیا اند علیہم الصّلوٰات والتسلیمات و محرمِ بارگاہ، لاجرم بشرفِ کرامتِ عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيْل مشرف گشتہ اند فَعَلَيْكُمْ بِمُتَابَعَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَحَبِيْبِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ عَلَيْهِ وَعَلٰى جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ وَالْمُرْسَلِيْنَ وَالْمَلَائِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ وَاَهْلِ الطَّاعَةِ اَجْمَعِيْنَ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ عِلْمًا وَعَمَلًا وَحَالًا وَوَجْدًا لِتَكُوْنَ وَسِيْلَةً اِلٰى حُصُوْلِ الْوَرَاثَةِ الَّتِيْ هِيَ نِهَايَةُ دَرَجَاتِ السَّعَادَةِ ‌.

مکتوب چہاردہم (۱۴)

در انکشافِ حالِ اوکہ نمودہ بود

بمولانا احمد برکی صدور یافتہ در جوابِ استفسار او کہ صاحبِ منصبِ الْبَتَّہ صاحبِ علم است یا نہ و استفسارِ دیگر کہ فنا فی اللہ و بقا باللہ تا اکنون بدست نیامد و از عدمِ اطلاع بر احوالِ خود کہ نمودہ بودہ اند.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى

دو صحیفۂ شریفہ پے در پے رسید عزائے مصائب نوشتہ بودند اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ. بیاران و دوستان فرمایند کہ ہفتاد ہفتاد ہزار بار کلمۂ طیبہ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بروحانیتِ مرحومی خواجہ محمد صادق و بروحانیتِ مرحومہ ہمشیرۂ او اُمِّ کلثوم بخوانند و ثوابِ ہفتاد ہزار بار را بروحانیتِ یکے بخشند و ہفتاد ہزار دیگر را بروحانیتِ دیگرے. از دوستان دعا و فاتحہ مسئول است نوشتہ بودند کہ در مکتوبات اندراج یافتہ است کہ صاحبِ منصب صاحبِ علم است مجدد یا قطب الاقطاب صاحبِ علم است و اقطابِ بقعات در رنگِ اجزائے وے اند و دست و پائے وے اند بعضے را علمِ بداریتِ خود بود و بعضے دیگر را نبود و نوشتہ بودند کہ فنا فی اللہ و بقا باللہ تا اکنون بدست نیامدہ چہ توان کرد کہ شما در صحبت کم بودہ اید و این قدر مکث نکردید کہ از حصولِ بعضے از احوالِ شما اطلاع دادہ شود اکنون از ہندوستان فنا و بقاءِ شما را مشاہدہ میکنم و این ذوکمال کہ گفتہ اید در شما

احساس مینمایم و شما انکار این معنی مینمائید مسافت بعیده درمیان است تا ملاقات صوری میسر
نشود اطلاع بر احوال مکنونه متعسر است مشایخ در فنا و بقا سخنان گفته اند که همه برمز و اشارت است
از خود کس چه دریابد و حضرت حق سبحانه همه را علم احوال نمی بخشد شخصی را علم باحوال عطا فرموده
پیشوا میسازد و جمعی را باو مربوط ساخته بمرتبهٔ کمال و تکمیل میرساند خاص کند بنده مصلحت عام را
کاش شیخ حسن را چند روز دیگر نگاهداشته اطلاع بر بعضی احوال او داده بخدمت شما میفرستادیم
آمدن شما مشکل و از یاران رشید و قابل شما اگر کسی می آمد و چند روز اقامت میکرد و فهم سخن هم میداشت
چه بلا خوب بود تا چیزهای ضروری بوی نموده می شد مقصود آنست که احوال حاصل شوند
اطلاع بر احوال امر دیگر است والباقی عند التلاقی ان شاء الله تعالی والسلام
و نصیحتی که لابد است آنست که در درس علوم بهیچ وجه خود را معاف ندارند اگر تمام وقت شما
مستغرق بدرس شود هوس ذکر و فکر نه کنند ساعات شب از برائے ذکر و فکر فراخ است شیخ حسن را
نیز سبق میگفته باشند و معطل نگذارند و چون آن حدود از علم قلیل النصیب است احیاء علوم شرعیه
نمایند زیاده چه مبالغه نماید اوراق وقائع خواجه ویس رسید اکثر حالها منظور آمد مبشرات اند از حضرت
حق سبحانه و تعالی امیدوار باشند تا از قوه به فعل آیند والسلام

مکتوب (۱۵) پانزدهم

بسادات عظام و قضاة و اهالی و موالی کرام بلدهٔ سامانه صدور یافته در نکوهش خطیب آنجا که
در عید قربان ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم ترک کرده و ما یناسب ذلک

الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی باعث تصدیع خدام ذوی الاحترام
سادات عظام و قضاة و اهالی و موالی کرام بلدهٔ سامانه آنکه شنیده شد که خطیب آن مقام در خطبه
عید قربان ذکر خلفاء راشدین رضی الله تعالی عنهم ترک کرده و اسامی متبرکهٔ ایشان را نخوانده

ونیز شنیده شد که چون جمعے باو تعرض نمودند بسهو و نسیانِ خود اعتذار ناکرده تمرد پیش آمده گفته که چه شد اگر اسامیِ خلفاءِ راشدین مذکور نشده ونیز شنیده که اکابر و اہالیِ آن مقام درین باب مباحثه ورزیدند و لشدت و غلظت بآن خطیبِ بے انصاف پیش نیامدند واسے نه یکبار که صد بار و ذکرِ خلفاءِ راشدین رضیَ اللّٰهُ تعالیٰ عنهم اجمعین اگرچه از شرائطِ خطبه نیست ولیکن از شعائرِ اہلِ سنت است شکر اللّٰهُ تعالیٰ سعیهم ترک نه کند آنرا بالعمد مگر کسیکه دلش مریض است و باطنش خبیث اگر فرض کنیم که بتعصب و عناد ترک نکرده باشد وعیدِ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ را چه جواب خواهد گفت و از مطانِ تهمت که اِتَّقُوْا مِنْ مَوَاضِعِ التُّهَمِ چگونه خلاص خواهد گشت اگر در تقدیم و تفضیلِ حضراتِ شیخین متوقف است طریقِ اہلِ سنت را رافض است و اگر در محبتِ حضراتِ ختنین متردد است نیز از اہلِ حق خارج و دور نیست که آن بے حقیقت که بکشمیر منسوب است این خبث را از مبتدعانِ کشمیر اخذ کرده باشد معقولِ او باید ساخت که افضلیتِ حضراتِ شیخین باجماعِ صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند آن را جماعه از اکابر ائمه که یکے از ایشان امام شافعی است قَالَ الشَّيْخُ الْإِمَامُ أَبُو الْحَسَنِ الْأَشْعَرِيُّ إِنَّ تَفْضِيلَ أَبِي بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرَ عَلَى بَقِيَّةِ الْأُمَّةِ قَطْعِيٌّ قَالَ الذَّهَبِيُّ وَقَدْ تَوَاتَرَ عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي خِلَافَتِهِ وَكُرْسِيِّ مَمْلَكَتِهِ وَبَيْنَ الْجَمِّ الْغَفِيرِ مِنْ شِيعَتِهِ أَنَّ أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُمَا أَفْضَلُ الْأُمَّةِ ثُمَّ قَالَ وَرَوَاهُ عَنْ عَلِيٍّ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالَى عَنْهُ نَيِّفٌ وَثَمَانُونَ نَفْسًا وَعَدَّ مِنْهُمْ جَمَاعَةً ثُمَّ قَالَ فَقَبَّحَ اللّٰهُ الرَّافِضَةَ مَا أَجْهَلَهُمْ وَرَوَى الْبُخَارِيُّ الَّذِي كِتَابُهُ أَصَحُّ الْكُتُبِ بَعْدَ كِتَابِ اللّٰهِ تَعَالَى عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ خَيْرُ النَّاسِ بَعْدَ النَّبِيِّ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ أَبُو بَكْرٍ ثُمَّ عُمَرُ ثُمَّ رَجُلٌ آخَرُ فَقَالَ ابْنُهُ مُحَمَّدُ بْنُ الْحَنَفِيَّةِ ثُمَّ أَنْتَ فَقَالَ إِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَأَمْثَالُ ذٰلِكَ عَنْهُ وَعَنْ غَيْرِهِ مِنْ أَكَابِرِ الصَّحَابَةِ وَالتَّابِعِينَ كَثِيرَةٌ شَهِيرَةٌ لَا يُنْكِرُهَا إِلَّا جَاهِلٌ أَوْ مُعَانِدٌ و آن بے انصاف

باید گفت که محبت جمیع اصحاب پیغامبر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات ماموریم واز بغض وایذای
ایشان ممنوع حضرات ختنین از اکابر صحابه اند واز اقارب آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
پس محبت ومودت احق باشند قال الله تعالی قُلْ لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ
وقال علیه وعلی آله الصلوة والسلام اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِيْ اَصْحَابِيْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِّنْ بَعْدِيْ
فَمَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّيْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِيْ اَبْغَضَهُمْ وَمَنْ اٰذَاهُمْ فَقَدْ اٰذَانِيْ
وَمَنْ اٰذَانِيْ فَقَدْ اٰذَى اللّٰهَ وَمَنْ اٰذَى اللّٰهَ فَيُوْشِكُ اَنْ يَّاْخُذَهٗ این قسم گل بدبو از ابتداء
اسلام تا این وقت معلوم نیست که در هندوستان شگفته باشد نزدیک است که ازین معامله تمام
شهر متهم گردد بلکه اعتماد از هندوستان مرتفع شود سلطان وقت نصره الله سبحانه علی اعداء
الاسلام از اهل سنت است وحنفی مذهب در زمان او این چنین بدعت نمودن نهایت جرأت است
بلکه فی الحقیقت معارضه کردن است با سلطان وخروج است از اطاعت اولی الامر مع ذلک
عجب است که مخادیم عظام آن مقام درین واقعه خود را معاف دارند ومساهله فرمایند قال الله تبارک
وتعالی فی ذم اهل الکتاب لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّوْنَ وَالْاَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْاِثْمَ وَاَكْلِهِمُ
السُّحْتَ لَبِئْسَ مَا كَانُوْا يَصْنَعُوْنَ وقال الله تعالی ایضًا كَانُوْا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُّنْكَرٍ
فَعَلُوْهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوْا يَفْعَلُوْنَ ه درین طور واقعات تغافل ورزیدن مبتدعان را دلیر
ساختن است ورخنه در دین کردن از مساهلات است که جماعه مهدویه که بر ملا اهل حق را باطل
خود دعوت مینمایند در اندک مدت بک دوی را در رنگ گرگان از رمه می ربایند زیاده چه تصدیع
دهد چون استماع این خبر وحشت انگیز در شورش آورد رگ فاروقیم را حرکت داد چند کلمه اقدام نمود
معذور خواهند داشت والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدیٰ والتزم متابعة
المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات والتحیات
والبرکات ه

در حرکت آورد

ـــــه یعنی متابعان سید محمد جونپوری که در بلاد دکن تا حال بکثرت موجود اند ولادتش در صد و سنه هشت صد و چهل هفت بوده ۱۲

مکتوب شانزدهم (۱۶)

بشیخ بدیع الدین سهارنپوری صدور یافته در جواب استفسارهائے او و در بیانِ عجائب و غرائب احوالِ برزخ صغری و فضیلتِ مرگِ طاعون و ما یناسب ذلک ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفهٔ شریفه رسید اندراج یافته بود که درین حدود دو حادثهٔ قوی روے داده است اول حادثهٔ طاعون دویم حادثهٔ قحط اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَاِیَّاکُمْ عَنِ الْبَلِیَّاتِ نوشته بودند که باوجودِ این فتن شب و روز بعبادت و مراقبه صرف میگردد و باطن معمور است لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلٰی ذٰلِکَ جوابِ اسوله که اندراج یافته بود در سنن اکثر اوقات قراءت چهار قل کرده میشود و کفنِ مسنونِ رجال را سه ثوب است دستار زائد است اقتصار بر مسنون بهتر است جواب نامه نمی نویسیم که احتمالِ تلویثِ بقاءِ اوراق است و بسندِ صحیح به ثبوت نه پیوسته است و عملِ علمائے ماوراء النهر نیست و سراهنِ تبرکی را اگر بر جائے قمیص کفن بدهند گنجائش دارد ۔ جامهائے شهدا همان اکفانِ ایشانست ۔ و حضرتِ صدیق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ وصیت کرده بودند کَفِّنُوْنِیْ فِیْ ثَوْبَیَّ هٰذَیْنِ ۔ برزخ صغری چون از یک وجه از مواطنِ دنیوی است گنجائش ترقی دارد و احوالِ این موطن نظر باشخاصِ متفاوته تفاوتِ فاحش دارد اَلْاَنْبِیَاءُ یُصَلُّوْنَ فِی الْقُبُوْرِ شنیده باشند و حضرتِ پیغامبر عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ شبِ معراج چون بر قبرِ حضرتِ کلیم عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ گذشتند دیدند که در قبر نماز میگذارد و همان لحظه چون بآسمان رسیدند حضرت کلیم را آنجا یافتند تعالٰی این موطن عجائب و غرائب دارد ۔ و درین ایام چون بتقریبِ فرزندی اعظمی مرحومی نظر بآن موطن بسیار کرده میشود اسرارِ غریبه بظهور مے آید که اگر شمه اظهار ان در گفت آید باعث فتنها گردد ۔ هر چند سقف جنت عرش مجید است اما قبر نیز روضه ایست از ریاضِ جنت ۔ هر چند عقلِ کوتاه اندیش در تصویر آن عاجز باشد چشم دیگر است که تماشائے این عجوبهاے نماید مجرد ایمان

قبولیت آن نزد حق تعالیٰ

اگرچہ بعد اللَّتَیَّا وَالَّتِی منجی است اما رفع کلمہ طیبہ مربوط بعمل صالح است و گریختن از موت و باگناہ کبیرہ است در رنگ فرار یوم زحف و کسیکہ در زمین وبا باصبر بماند و ہم بمیرد از شہدا است و از فتنہ قبر مامون است و آنکہ صبر نماید و نہ میرد از غازیان است ف۵ اِنْ قَالَ لِیْ مُتْ مِتُّ سَمْعًا وَّطَاعَةً ؂ وَقُلْتُ لِدَاعِی الْمَوْتِ اَهْلًا وَّمَرْحَبًا ✦ چند روز است کہ بلغم و فتر زبون ساختہ است و ضعف بدن بہم رسیدہ بضرورت اقتصار بر اجوبہ نمودہ آمد وَالسَّلَامُ

مکتوب ہفتادہم

بمیرزا حسام الدین احمد صدور یافت در بیان آنکہ مصیبتہاے این عالم اگرچہ بظاہر جراحت اند اما فی الحقیقۃ باعث ترقیات اند و مراہم و در فضیلت مرگ طاعون وما یناسب ذلک بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات تصدیع دہ میگردد کہ صحیفہ شریفہ کہ مصحوب شیخ مصطفیٰ در باب عزاء مصیبتہا ارسال داشتہ بودند مضمون آن مشرف گشت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ این مصیبتہا بظاہر جراحتہا بودہ است و فی الحقیقت ترقیات و مراہم بعنایۃ اللّٰہ سبحانہ نتائج و ثمراتے کہ درین نشأہ بر آنہا مترتب شدہ است عشر عشیر آن ثمرات است کہ از عنایات او تعالیٰ در آخرت متوقع و مامول است پس وجود فرزندان عین رحمت است ہم در حیوۃ شان منافع و فوائد است و ہم بر رحلت شان ثمرات و نتائج مترتب است امام اجل محی السنۃ در حلیۃ الابرار مینویسد کہ در زمان عبد اللّٰہ بن زبیر سہ روز طاعون واقع شد و دران طاعون ہشتاد و سہ پسر از حضرت انس کہ خادم حضرت پیغامبر بودہ علیہ وعلیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات و آن سرور در حق او دعاء برکت فرمودہ فوت کردند و چہل پسر از حضرت عبد الرحمٰن بن ابی بکر رضی اللّٰہ تعالیٰ عنہم فوت شدند ہرگاہ با اصحاب کرام خیر الانام علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام این معاملہ فرمایند ما عاصیان در کدام حساب در خیبہ آمدہ است کہ طاعون امتان سابق را عذاب

ف۵ یعنی ... [illegible]

ف۵ یعنی حلیۃ الابرار و شعار الاخیار فی تلخیص الدعوات والاذکار فی الحدیث للامام محی الدین ابی زکریا یحییٰ بن شرف ... النووی الشافعی المتوفی سنۃ ست و سبعین و ستمائۃ وہو کتاب مفید مشہور باذکار النووی فی مجلد ... [illegible]

: حدیث متفق علیه ... الطاعون شهادة لکل مسلم

بوده است و این کلمت را شهادت است و الحق جماعه که درین وبا مے میرند عجب جاے ضرور متوجه میشوند
هوس مے آید که کسے درین ایام بآن جماعه از ارباب بلا ملحق شود و رخت از دنیا بآخرت بکشد این بلا
درین امت بظاهر عقوبت و بباطن رحمت، میان شیخ طاهر نقل میکردند که در لاهور در ایام طاعون
شخصے دیده بود که میگویند هر که درین ایام بمرد حسرت خواهد کشید بلے هر گاه که نظر باحوال این شهدا
میسر داده میشود و احوال غریبه و معاملات عجیبه بمشاهده میگردد مگر شهداء فی سبیل الله باین خصلت
متمیز باشند - محمد و مفارقت فرزندی اعزی قدس سره از اعظم مصائب است معلوم نیست که کسے
بمثل این مصیبت مصاب شده باشد اما صبر و شکرے که حضرت حق سبحانه و تعالی درین مصیبت
این ضعیف طلب را کرامت فرموده از اجل نعم و اعظم انعامات است از حضرت حق سبحانه و تعالی
مسالت مینماید که جزاء این مصیبت معد بآخرت باشد و در دنیا هیچ از ان جزا ظاهر نشود هر چند
میداند که این مسالت از تنگی سینه است و الا او تعالی واسع الکرم است فلله الآخرة والاولی
والمسئول من الاخوان الامداد والاعانة و دعاء سلامة الخاتمة والعفو من الزلات اللازمة
للانسانیة والعفو من التقصیرات الناشئة من البشریة ربنا اغفر لنا ذنوبنا
واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علیکم وعلی سائر من اتبع الهدی

مسئله که ... در آخرت ... این مصیبت عطا فرماید	**مکتوب هژدهم (۱۸)**	... در این نشاء ... نسبت این نشاء

بشیخ جمال ناگوری صدور یافت در بیان آنکه نصیب علماء راسخین چیست و نصیب علماء ظواهر چیست
و نصیب صوفیه چیست و در جواب التماسے که نموده بوده، الحمد لله و سلام علی عباده الذین
اصطفی، العلماء ورثة الانبیاء در مدح علماء ظاهر کافی است علمے که وراثت علم شریعت است
که از انبیاء باقیمانده علیهم الصلوات والتسلیمات و علم شریعت را صورتے است و حقیقتے صورتش
آنکه نصیب علماء ظواهر است شکر الله تعالی سعیهم که تعلق بمحکمات کتاب و سنت دارد و حقیقتش

ہ قال اللہ تعالیٰ ہو الذی انزل علیک الکتاب منہ آیات محکمات ہن ام الکتاب واخر متشابہات ۱۲

۱) آنکہ نصیبِ علماءِ راسخین است رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ متعلق بمتشابہاتِ کتاب و سنت است و محکمات ہرچند امہاتِ کتاب اند اما نتائج و ثمراتِ آن متشابہات اند کہ از مقاصدِ کتاب اند امہات وسائل بیش نیستند از برائے حصولِ نتائج پس لبِ کتاب متشابہات آمد و محکمات کتاب قشرِ آن لبِ متشابہات اند کہ برمز و اشارت بیانِ اصل مینمایند و از حقیقتِ آن معاملہ نشان میدہند علماءِ راسخین قشر را بلب جمع ساختہ اند و مجموعِ صورت و حقیقتِ شریعت را دریافتہ و این بزرگواران شریعت را در رنگِ شخصی تصور نمودہ اند کہ قشر و لبِ آن از صورت و حقیقت باشد علمِ شرائع و احکام را صورتِ شریعت دانستہ اند و علمِ حقائق و اسرار را حقیقتِ شریعت دریافتہ و جمعے بصورتِ شریعت گرفتار گشتہ از حقیقتِ آن انکار نمودند و پیر و مقتدائے خود را غیر از ہدایہ و بزدوی ندانستند و جمعے دیگر ہرچند گرفتار حقیقتِ آن گشتند اما چون آن حقیقت را حقیقتِ شریعت ندانستند بلکہ شریعت را مقصور بر صورت داشتند و قشر انگاشتند و لب را ورائے آن تصور نمودند لاجرم از حقیقتِ آن حقیقت آگاہی نیافتند و از متشابہات نصیبے برنگرفتند فالعلماء الراسخون ہم الوارثون فی الحقیقۃ جعلنا اللہ سبحانہ وایاکم من محبیہم ومقتفی آثارہم ثانیاً آنکہ اخوی میان شیخ نور محمد از جانبِ ایشان ظاہر ساختند کہ میفرمودند مارا از مشائخ سلاسلِ چارگانہ اجازت از جانبِ نقشبندیہ نیز اجازتے میخواہم مخدوما مکرما پیری و مریدی در طریقۂ علیۂ نقشبندیہ بتعلیم و تعلمِ طریقہ است نہ بکلاہ و شجرہ کہ در سلاسلِ دیگر متعارف است طریقِ این بزرگواران صحبت است و تربیتِ ایشان انعکاسی است لاجرم در بدایتِ ایشان نہایتِ دیگران اندراج یافتہ است و راہ اقرب گشتہ نظرِ ایشان شافیِ امراضِ قلبیہ است و توجہِ شان دافعِ عللِ معنویہ۔

نقشبندیہ عجب قافلہ سالارانند ۔ کہ برند از رہِ پنہان بحرمِ قافلہ را ۔
معذور خواہند داشت

والعذر عند کرام الناس مقبول والسلام

لعہ انعکاسی ایشان بخود داری اطہار و اخلاق شیخ کامل مکمل اند مرید بمیادہ حصول التصفیہ سبب [illegible] ۱۲

ہ وشما از ما تعلیم یافتہ اید و مدتے صحبت [illegible] بدون تحقیق [illegible] اجازتے میخواہید [illegible] ہٰذا معذور دارند والعذر عند کرام الناس مقبول ۱۲

مکتوب (۱۹) نوزدہم

بمیر محب اللہ صدور یافتہ در اتباع سنت سنیہ و اجتناب از بدعت نامرضیہ و ما یناسب ذلک

بعد الحمد والصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات بسیادت پناہ اخوی اعزی میر محب اللہ میرسانم کہ احوال و اوضاع فقرای این حدود مستوجب حمد است المسئول من اللہ سبحانہ سلامتکم و ثباتکم و استقامتکم درین مدت از کیفیت احوال آن حدود اطلاع نبخشیدہ اند بعد مسافت از سوانح است ۔ النصیحۃ ھی الدین و متابعۃ سید المرسلین علیہ و علی آلہ و علیہم الصلوٰۃ والسلام و اتیان السنۃ السنیۃ والاجتناب عن البدعۃ الغیر المرضیۃ وان کانت البدعۃ تری مثل فلق الصبح لانہ فی الحقیقۃ لا نور فیہا ولا ضیاء ولا للعلیل منہا شفاء ولا للداء منہا دواء کیف والبدعۃ اما رافعۃ للسنۃ او ساکتۃ عنہا والساکتۃ لابد وان تکون زائدۃ علی السنۃ فتکون ناسخۃ لہا فی الحقیقۃ ایضا لان الزیادۃ علی النص نسخ لہ فالبدعۃ کیف کانت تکون رافعۃ للسنۃ نقیضۃ لہا فلا خیر فیہا ولا حسن فیہا ولیت شعری من این حکموا بحسن البدعۃ المحدثۃ فی الدین الکامل والاسلام المرضی بعد تمام النعمۃ ولم یعلموا ان الاحداث بعد الاکمال والاتمام و حصول الرضا بمعزل من الحسن فماذا بعد الحق الا الضلال ولو علموا ان الحکم بحسن المحدث فی الدین الکامل مستلزم لعدم کمالہ و منبیٔ عن عدم تمام النعمۃ لما اجترؤا علیہ ۔ ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا والسلام علیکم و علی من لدیکم

مکتوب (۲۰) بستم

بمولانا محمد طاهر بدخشی صدور یافته در فضائلِ صلوة و تحریض نمودن بر آنکه ارکان و شرائط و آداب و تعدیلِ ارکان کما ینبغی بجا باید آورد و ما یناسب ذلک. الحمد لله و سلامٌ علی عبادهِ الذین اصطفی. مکتوب شریف که از نواحیِ جونپور نوشته بودند رسید چون متضمن خبرِ ضعف بوده باعثِ بے آرامی گشت متر صّدِ خبرِ صحت است بدست آینده ها مرسل دارند و کیفیاتِ احوال را نویسند محبّت اطوارا چون این دار دارِ عمل است و دارِ جزا دارِ آخرت است سعی در اتیانِ اعمالِ صالحه باید فرمود و بهترین اعمال و فاضلترینِ عبادات اقامتِ صلوة است که عمادِ دین است و معراجِ مومن است پس اهتمام تمام در اداے آن مرعی باید داشت و احتیاط باید نمود که ارکان و شرائط و سنن و آداب آن کما ینبغی و یلیق ادا یابد در رعایتِ طمانینت و تعدیلِ ارکان بتکرار مبالغه نموده مے آید زیرا که اکثر مردم نماز را ضائع ساخته اند و طمانینت و تعدیلِ ارکان را برهم زده اند و عیدها در حقِ این جماعه وارد شده اند و تهدیدها آمده و چون نماز درست شد امیدِ عظیم از برائے نجات میسّر گشت چه دین بر پا شد و معراجِ عروج باتمام رسید و بر شکر عطیهاے صغرا ایشان ه از برائے کوبِ سوالیان ه و السلامُ علیکم و علی سائرِ منِ اتّبعَ الهدیٰ و التزمَ متابعةَ المصطفیٰ علیهِ و علیٰ آلهِ الصلواتُ و التسلیماتُ اُتمّها و اَعلیٰ.

مکتوب بست و یکم (۲۱)

بخواجه محمد صدیق ملقّب بهدایه صدور یافته در بیانِ آنکه مراد از قلب که در حدیثِ قدسی واقع شده است لا یَسَعُنی اَرضی و لا سمائی... مضغه است نه حقیقتِ جامعه که بعضے مشائخ از وسعتِ آن خبر داده اند اما مضغه که بعد از سلوک و جذبه و بعد از تصفیه و تزکیه و بعدِ تمکینِ قلب و اطمینانِ نفس از ترکیبِ اجزاءِ عشره صورت یافته و هیئت و وحدانی پیدا کرده در مرتبتِ این مضغه بر حقیقتِ جامعه بچندین وجوه و در بیانِ آنکه این همه کمالات که مر مضغه را ثابت نموده شد در مقامِ قابَ قوسین است

ومعامله او ادنی وراء این است ۰ بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده
الذین اصطفی پرسیده بودند که تو در مکتوبات و رسائل خود نوشته که ظهور قلبی لمعه ایست از
ظهور عرشی و فضل کلی مر ظهور عرشی راست و در حدیث قدسی آمده است لا یسعنی ارضی و لا سمائی
و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازین حدیث لازم می آید که ظهور قلبی اتم بود و فضل مر اورا
ثابت باشد تحقیق آثار حل این سوال مبتنی بر مقدمه است بدانکه ارباب ولایت قلب گویند
و مراد حقیقت جامعه انسانی دارند که از عالم امر است و بلسان نبوت علی صاحبها الصلوٰة و
السلام و التحیة قلب عبارت از مضغه است که بصلاح آن صلاح جسد مربوط است و بفساد
آن فساد جسد منوط کما ورد فی الحدیث النبوی علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات
ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد
کله الا و هی القلب و سعت قلب لازم اطلاق اول است ازینجاست که بایزید و جنید
قدس الله تعالی اسرارهما از وسعت قلب خبر داده اند و عرش و ما فیه را در جنب عظمت قلب
هیچ انگاشته و تنگی قلب لازم اطلاق ثانی است درین مقام قلب را تنگی بر نهجی است
که جزء لا یتجزی را که احقر و اصغر جمیع اشیا است دروی گنجایش نیست و در بعضی اوقات که
تنگی قلب با جزء لا یتجزی نسبت داده میشود آن جزو محقر در نظر در رنگ طبقات سموات
و ارض ظاهر میگردد این معامله وراء طور نظر عقل است فلا تکن من الممترین ۰ هذا
چون این مقدمه معلوم گشت بدانکه ظهوریکه بحقیقت جامعه مربوط است شک نیست که لمعه ایست
نسبت بظهور تام عرشی و فضل کلی درین مقام مر عرش راست و شیخ بایزید و شیخ جنید که آن
قلب را وسیع تر همه گفته اند و عرش و ما فیه را در جنب آن محقر دانسته از قبیل اشتباه شی بانموذج
شی است انموذجات عرش و ما فیه را در جنب جامعیت قلب محقر دیده حکم بر حقائق عرش
و ما فیه نموده اند و منشأ این اشتباه را این فقیر در کتب و رسائل خود مکرر نوشته است و آنچه در حدیث

قدسی آمده است موافق لسانِ انبیاست علیهم الصلوات والتسلیمات ومراد از آن قلب مضغه است وشک نیست که ظهورِ اتم اینجاست ومرآتیتِ احدیتِ ذاتِ مجرده او تعالی مرا بند اسلم است عرش را هر چند از ظهورِ تام که ظهورِ اصل است نصیبِ وافر است اما صفات را دران موطنِ امتزاج است وچون صفات فی الحقیقت ظلال حضرتِ ذات اند تعالی وتقدس آن ظهور از شائبهٔ ظلیت پاک ومبرا نباشد آنجاست که عرش را از ظهورِ انسانی که با اصلِ صرف تعلق دارد توقعات است ومرکز این معامله اوست سوال از حدیثِ قدسی وسعتِ آن قلب مفهوم میگردد وتو آنرا تنگ میگوئی جواب تنگی آن باعتبارِ عدمِ گنجایشِ ماسوی است ودر روی وسعتِ آن باعتبارِ ظهورِ انوارِ قدم است فلا منافاة این فقیر در بعضی رسائلِ خود تعبیر از آن قلب باین عبارت کرده است الضیق الاوسع والبسیط الابسط والاقل الاکثر سوال شایانِ فضیلت حقیقتِ جامعه است که از عالمِ امر است مضغه که از عالمِ خلق است ومرکب از عناصر این فضیلت از کجا یافت جواب عالمِ خلق را فضیلتی است بر عالمِ امر که ادراکِ عوام بلکه ادراکِ اکثر خواص از آن مرتبت قاصر است این معنی را این فقیر در مکتوبی که بنام مرحومی فرزندی اعظمی در بیانِ طریق نوشته است واضح ساخته است اگر ترددی ماند از آنجا تشفی طلبند حقیقتِ این مضغه بشنو عوام را مضغه ایست که بترکیبِ عناصرِ اربعه بهم رسیده است وخواص را بلکه اخص خواص را مضغه ایست که بعد از سلوک وجذبه وبعد از تصفیه وتزکیه وبعد تمکینِ قلب واطمینانِ نفس بلکه بمحضِ فضل وکرمِ خداوندی جل سلطانه از ترکیبِ اجزاءِ عشره صورت یافته است چهار جزء از عناصر ویک جزء از نفسِ مطمئنه وپنج جزء از عالمِ امر این هر ده جزء باوجودِ تضاد وتباین یکدیگر بقدرتِ کاملهٔ واجب الوجود تعالی وتقدس صورتِ تضاد وتباینِ اینها زائل گشته جمع شده اند وهیئتِ وحدانی پیدا کرده این اعجوبه را حاصل نموده اند جزوِ اعظم درین معامله عنصرِ خاک است این هیئتِ وحدانی نیز برنگِ جزوِ ارضی برآمده است وبخاک استقرار یافته

خاک شو خاک تا بروید گل ❊ که بجز خاک نیست مظهر گل ❊ اے برادر دستِ اربابِ
ولایت بدامانِ این علوم و معارف نرسد که مقتبس از مشکوٰةِ انوارِ نبوت است علیٰ صاحبہا
الصلوٰةُ والسلامُ والتحیّةُ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ
الْعَظِیْمِ و طلبے که حضرتِ خلیل الرحمن علیٰ نبیّنا و علیہ و علیٰ جمیعِ الانبیاء والمرسلین
وعلی الملائکةِ المقربین الصلوٰةُ والسلامُ اتمّہا واکملہا اطمینانِ آن مسألت نموده
است ہمین مضغه است نه حقیقت جامعه او علیٰ نبیّنا و علیہ الصلوٰة والسلام مرتبه تمکین نیز
بود و نفسِ با طمینان رسیده زیراکه این تمکین و این اطمینان در مرتبه ولایت صورت می بندد
که زینهٔ نبوت است علیٰ اربابہا الصلوٰةُ والسلامُ والتحیّةُ مناسبِ شانِ نبوت تقلب
واضطرابِ مضغه است نه تقلبِ حقیقتِ جامعه که آن نصیبِ عوام است و حضرتِ رسالتِ
خاتمیت علیٰ صاحبہا الصلوٰةُ والسلامُ والتحیّةُ که ثباتِ قلب طلب نموده اند و گفته
اند اَللّٰہُمَّ یَا مُقَلِّبَ الْقُلُوْبِ ثَبِّتْ قَلْبِیْ عَلٰی طَاعَتِکَ مقصود ثباتِ مضغه است و در
بعضے احادیث که در بابِ تقلبِ قلب وارد گشته اند نظر باحوالِ امتان اگر از قلب معنی عام
گرفته شود که شاملِ حقیقتِ جامعه و مضغه بود نیز گنجایش دارد سوال این مضغه هرگاه
بشرفِ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ مشرف شده باشد و شایانِ مرآتیتِ حضرتِ ذاتِ
تعالیٰ و تقدّس گشته تقلب و اضطراب در وے چرا بود و محتاج باطمینان بر آن چه باشد جواب
ظهور هر چند آئینیت پیدا کند و از شائبهٔ شیون و صفات وارهد جهل و حیرت بیشتر پیدا کند و کار
بنا یافت زیاده تر حاصل آید بسا است که با وجودِ این ظهور و با وجودِ این گنجایش از کمالِ جهل و حیرت
طلبِ دلیل بر وجودِ صانع نماید و در رنگِ عوام بے استدلال بالتقلید یقین بر وجودِ صانع تعالیٰ
پیدا نکند پس تقلب و اضطراب مناسبِ حالِ آن باشد و طلبِ اطمینان مراو را ضروری بود
و این فقیر در بعضے از رسائلِ خود نوشته است که عارفِ صاحبِ یقین را بعد از رجوع احتیاج باستدلال

میگردد و دَرین مقام معلوم شد که در عینِ حصول و وصول احتیاج بدلیل است این مقام موافقِ حالِ کمالاتِ مرتبۂ نبوت است عَلیٰ صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ وآن مقام مناسبِ حالِ ولایت و چون صاحبِ این قلب را رجوع بدعوت واقع شود قلق و اضطراب و تقلّب و تلوّنِ قلبِ او را بیشتر خواهد بود و هرگاه در عینِ وصول بواسطۂ جہل و حیرت محتاج بدلیل است در زمانِ فرقت اولیٰ که باستدلال محتاج بود تا بوسیلۂ استدلال فی الجملہ اطمینان پیدا کند تا آنکه گوئیم که دوستے که چندے روز از روے پوشیده داشته اند و بداغ فرقتِ آن جسم ساخته جائے آن دارد که همواره بقلق و اضطراب بود و بر دوامِ حزن و اندوه باشد کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ دَائِمَ الْفِکْرِ بعضے وجوه که فارق این دو اطلاقِ قلب است بیان میکند بگوشِ هوش استماع باید نمود حقیقتِ جامعه که از عالمِ امر است بعد از تصفیه و تزکیه تمکینِ تام بر دوام او را میسر است بخلافِ مضغه که اطمینانِ او مربوط بادراکِ حواس است تا زمانے که شئے را بحواس درک ننماید از قلق نه بر آید لهذا حضرتِ خلیل عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ وَعَلیٰ جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ از برای اطمینانِ قلبِ خود سوال کرد و گفت رَبِّ اَرِنِیْ کَیْفَ تُحْیِ الْمَوْتیٰ فارقِ دیگر آنکه حقیقتِ جامعه بذکر متاثر میگردد و چون بکمالِ ذکر میرسد بذکر متحد میشود و متجوهر بذکر میگردد و این مقام را صاحبِ عوارف قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالیٰ سِرَّهٗ مقصد اسنیٰ گفته است و این تجوهرِ قلب را بذکرِ ذاتِ تعالیٰ تعبیر فرموده بخلافِ مضغه که ذکر را باو راه نیست تا اثر او کجا و تجوهر او کجا آنجا ظهور مذکور است ملابست بظلیت نهایتِ عروجِ ذکر تا دهلیز مذکور است فرق دیگر آنکه حقیقتِ جامعه چون بنهایة النهایة رسد و از ولایتِ خاصه نصیبِ وافر حاصل کند اگر نمایندگی مطلوب پیدا آید ظاهر در وے ظلِّ مطلوب خواهد بود نه عینِ آن مطلوب در رنگِ مرآتِ ظاهر که ظاهر در وے شبحِ شخص است نه عینِ شخص بخلافِ مضغه که برخلافِ مرآتِ ظاهر ظاهر در وے عینِ مطلوب است نه ظلِّ او لهذا

فرموده یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ این معامله وراے طورِ نظر وفکر است زنهار ازینجا حلول
وتمکّن فهم نکنی که آن کفر وزندقه است هر چند عقلِ معاش باور نکند که عینِ یک شئ در شئ دیگر ظاهر
شود وحلول وتمکّن آنجا نباشد این از قصورِ عقل است وقیاسِ غائب بر شاهد فَلَا تَکُنْ مِنَ
الْقَاصِرِیْنَ فرقِ دیگر آنست که حقیقتِ جامعه از عالمِ امر است ومضغه از عالمِ خلق است
بلکه عالمِ خلق وعالمِ امر هر دو اجزاے اویند خلق جزوِ اعظمِ اوست وامر جزوِ اصغر او واز اجتماعِ این
هر دو جزو هیئتِ وحدانی ایجاد یافته است که اعجوبهٔ روزگار گشته است این اعجوبه هر چند از عالمِ
خلق واز عالمِ امر جدا است وبهیچ کدام بواسطهٔ هیئتِ ترکیبی تناسب وتشابه ندارد اما معدود
از عالمِ خلق است زیرا که جزوِ ارضی درین معامله عمده است وپستیِ خاک باعثِ رفعتِ او
فرقِ دیگر آنکه وسعتِ حقیقتِ جامعه باعتبارِ ظهورِ صُوَرِ اشیا است در وے ووسعتِ مضغه
که بعد از تنگیِ آن مکشوف میگردد باعتبارِ گنجایشِ مطلوبست که نامحدود ونامتناهی است
وآن تنگیِ دهلیزِ تنگِ اوست که مانعِ دخولِ ماسوای است حتی که ذکر را نیز نمی گذارد که داخل
سراوقاتِ مذکور شود وشائبهٔ ظلیت را نیز نمیماند که گردِ آن حریمِ مقدس گردد وایضاً فراخیِ اول
چون شائبهٔ چون دارد شایانِ گنجایشِ بے چون نبود وفراخیِ ثانی چون نصیبے از بیچونی
یافته است چون را گنجایش ندهد عجائب کاروبار است همین قلب را بعد از رجوع بدعوت
ظلمت عینِ تاریکی میگردد وازینجا است که سید البشر علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات
فرموده اند اِنَّهٗ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ تا چند بیانِ فرق نماید مَا لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْاَرْبَابِ
اے برادر این مضغه را پارچه گوشت لا یعبأ به خیال نکنی که آن جوهرِ نفیس است که خزائنِ
واسرارِ عالمِ خلق در وے مخزون گشته است ودقائق وخفایاے عالمِ امر در وے مدفون
شده باز یافتنِ معاملاتِ خاصه که بهیئتِ وحدانی او منوط است اوّل اجزاے عشره را بتصفیه
وتزکیه وبجذبه وسلوک وبفنا وبقا مزکّی ومطهّر ساخته اند واز دنسِ تعلقاتِ ماسواے آزاد گردانیده اند

مثلاً قلب را از تقلب گذرانیده بتمکین رسانیده اند و نفس را از امارگی باطمینان آورده اند
و جزو ناری را از سرکشی و نافرمانی باز داشته اند و خاک را از پستی و پست فطرتی ارتفاع داده اند
علی هذا القیاس جمیع اجزاے او را از افراط و تفریط بحد اعتدال و توسط آورده اند بعد ازان
بمحض فضل و کرم این اجزا را ترکیب داده شخص معین ساخته اند و انسان کامل گردانیده قلب
آن شخص را که خلاصهٔ اوست و مرکز وجود او بمضغه تعبیر نموده اند آمنست حقیقت مضغه که باندازهٔ
عبارت در گفت آمده است وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ اگر ناقصے گوید که هر انسان مرکب
ازین اجزاے عشره است و از ترکیب اینها هیئت وحدانی دارد گوئیم آرے ازین اجزا مرکب
است اما آن اجزا مزکی و مطهر نگشته اند و بجذبه و سلوک از دنس تعلقات ماسوای آزاد
نگشته بخلاف اجزاے انسان کامل که بفنا و بقا پاک و پاکیزه گشته اند چنانچه گذشت و در هر
انسان چون این اجزا متباین و متمایز اند و هر جزو را احکام و احوال متمایزه است ناچار از هیئت
وحدانی نصیبے ندارد و اگر هیئتے پیدا کرده است اعتباریست نه حقیقی بخلاف اجزای انسان
کامل که از تمایز و تباین بر آمده ممتزج و مختلط گشته اند و احکام و احوال متمایزهٔ ایشان زائل گشته
بیک حکم قرار یافته اند پس ناچار هیئت وحدانی در وے حقیقی بود نه اعتباری در رنگ
آنکه معجون را از ادویهٔ مختلفه راست سازند و سحق نموده جمیع اجزاے او را با یکدیگر خلط کرده
هیئت وحدانی ثابت کنند و از احکام متباینه بیک حکم آرند فافهم وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ
اے برادر این همه کمالات که در مضغه را ثابت نموده است در مقام قاب قوسین است
که در ظاهر رنگے از تظهر متوهم است هر چند اینجا ظاهر اصل است نه ظل آن که صورت باشد
اما شخص ظاهر از رنگ مرآتیت پاک و مبرا نیست پس قوسین ثابت باشند و ماورای این مقام
مقام او ادنی است که ظاهر از مظهر رنگے نگرفته است و امر زائد آنجا در تخیل نیامده پس
قوسین آنجا مفقود باشند و جز یک رنگی در انجا متصور نباشد که مناسب علم او ادنی است

ف آنها
ف جزو
ف آنجا
ف باشد

سله نور و توجه با او بقوت کنگذشتن و تفریط بضم کی کردن و تقصیر کردن ۱۲ غ

سله یعنی فضل و کرم خداوندی عز اسمه و جل سلطانه ۱۲

سله یعنی در تخصیص باشان کامل چه باشد

سله فت شت متعلق قاب قوسین ادنی فکان قاب قوسین او ادنی ۱۲

سلمه الله تعالی

یعنی بسیار جدوجهد باید نمود تا از مقام قاب قوسین بمقام او ادنی وصول میسر گردد ۱۲

و معاملهٔ این مقام علاحده است تمام ورق را باید گردانید تا از قوسین به او ادنی رخت بر داشته شود و کلامنا اشارات و رموز و بشارات و کنوز الله سبحانه اللهم و صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و صحبه و سلم و بارک

مکتوب (۲۲) بست و دوم

بمولانا محمد صادق کشمیری صدور یافته در بیان شرافت یافتن بلدهٔ سرهند بر اکثر بلاد بطفیل حضرت ایشان سلمه الله تعالی و مشاهده نمودن نورے که گردی از صفت و شان بوے راه نیافته در زمین سکنے خود و آن زمین بعد از چندگاه روضهٔ مقدسه مخدوم زادهٔ کلان خواجه محمد صادق قدس سره گشت ❊ الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی بعنایة الله تعالی و سبحانه و بصدقة حبیبه تعالی علیه و علی آله الصلوة والسلام والتحیة والبرکة بلدهٔ سرهند گویا زمین احیاے من است که برائے من چاه عمیق تاریک را پر کرده صفهٔ بلند ساخته اند و بر اکثر بلاد و بقاع آنرا ارتفاع داده و نورے در آن زمین ودیعت گشته است که مقتبس از نور بے صفتی و بے کیفی است در رنگ نورے که از زمین مقدسهٔ بیت الله ساطع و لامع است پیش از ارتحال فرزندی اعظمی مرحومی بچند ماه این نور را برین درویش ظاهر ساخته بودند و در زاویهٔ زمین سکنے فقیر آن را نشان داده نورے نمودند ساطع که گردے از صفت و شان بوے راه نیافته بود و از کیفیات منزه و مبرا آرزوے آن شد که آن زمین مدفن من شود و آن نور بر سر قبر من لامع بود این معنی را بفرزندی اعظمی که صاحب سر بوده ظاهر ساختم و ازان نور و ازان آرزوے مطلع گردانیدم اتفاقا فرزندی مرحومی باین دولت سبقت کرد و در پردهٔ خاک در جائے آن نور مستغرق گشت ❊ هنیئا لارباب النعیم نعیمها ❊ و للعاشق المسکین ما یتجرع ❊ از شرافت این بلدهٔ معظمه است که مثل فرزندی اعظمی که از اکابر اولیاء الله است

لمعه ۵ اشارت است بحدیث من احیی سنة من سنتی قد امیتت بعدی فان له من الاجر مثل اجر من عمل بها من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا رواه الترمذی وابن ماجه للمحشی سلمه الله تعالی

در اینجا آسوده است و بعد از مدتی ظاهر شد که آن نور متنوع لمعه الست از انوار قلبیه این فقیر که از اینجا اقتباس نموده در آن زمین افروخته اند در رنگ آنکه چراغی از شعله برافروزند قُلْ كُلٌّ مِّنْ عِندِ اللَّهِ اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُونَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِينَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

مکتوب بست و سیوم

بمخدوم زاده خواجه محمد عبد الله سلّمه الله وابقاه واوصله الی غایة ما یتمناه صدور یافته در بیان آنکه عمده کار اتباع سنت سنیه است و اجتناب از بدعت نامرضیه و مزیت طریقه علیه نقشبندیه بر سلاسل دیگر بواسطه اتباع صاحب شریعت علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام والتحیة و عمل بعزیمت نمودن و مداحی این طریقه علیه نقشبندیه وما یناسب ذلک ، بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ الحمد للّٰه وسلام علی عباده الذین اصطفی نصیحتی که بفرزندی اعزی سلّمه الله سبحانه عما لا یلیق بجنابه و بسائر احبه نموده می آید اتباع سنت سنیه است علی صاحبها الصلوٰة والسلام والتحیة و اجتناب از بدعت نامرضیه اسلام در رنگ اوان غربت پیدا کرده است و مسلمانان غریب گشته اند و تا میروند غریب تر میگردند بحدیکه الله گوی بر زمین نخواهد ماند و تقوم الساعة علی شرار الناس سعادتمند کسی است که درین غربت احیای سنتی از سنن متروکه نماید و اماتت بدعتی از بدع مستعمله فرماید این آن وقت است که هزار سال از بعثت خیر البشر علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام گذشته است و علامات قیامت پرتو انداخته است و سنت بواسطه بعد عهد نبوت مستور شده است و بدعت بعلت افشاء کذب جلوه گر گشته شاهبازی باید که نصرت سنت فرماید و هزیمت بدعت نماید ترویج بدعت موجب تخریب دین است و تعظیم مبتدع باعث هدم اسلام

۵۳ عن ابن مسعود رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة الا علی شرار الخلق رواه مسلم یعنی برپا نگردد قیامت مگر بر بدترین خلق یعنی بدترین مردم که متصف بمعصیت آدمیان اند از اینجا است که حضرت شیخ قدس سره فرموده علی شرار الناس ۱۲ المحشی سلمه

مَنْ وَقَّرَ صَاحِبَ بِدْعَةٍ فَقَدْ اَعَانَ عَلٰی هَدْمِ الْاِسْلَامِ شنیده باشند بهمگی همت و تمامی
نهمت متوجه آن باید بود که ترویج سنتے از سنن نموده آید و رفع بدعتے از بدع کرده شود بهمه وقت
خصوصًا درین آوان ضعف اسلام اقامت مراسم اسلام منوط بترویج سنت و تخریب بدعت
گذشتگان در بدعت حسنی دیده باشند که بعض افراد آنرا مستحسن داشته اند اما این فقیر درین مسئله
بایشان موافقت ندارد و هیچ فرد بدعت را حسنه نمیداند و جز ظلمت و کدورت دران احساس نمینماید
قَالَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ و می یابد که درین غربت و ضعف
اسلام سلامتی منوط باتیان سنت ست و خرابی مربوط بتحصیل بدعت هر بدعت که باشد بدعت
را در رنگ کلند میداند که بهدم بنیاد اسلام مینماید و سنت را در رنگ کوکب درخشان می یابد که در
شب دیجور ضلالت هدایت میفرماید علمای وقت را حضرت حق سبحانه و تعالی توفیق دهاد
که بحسن هیچ بدعت لب نگشایند و باتیان هیچ بدعت فتوی ندهند اگرچه آن بدعت در نظر ایشان
در رنگ فلق صبح روشن در آید چه تسویلات شیطان را درما ورای سنت سلطان عظیم ست در
ازمنهٔ ماضیه چون اسلام قوت داشت ناچار تحمل ظلمات بدع مینمود و شاید که بعضے از ان ظلمات
در شعشعان نور اسلام نیز بعضے را نورانی متخیل میشد و باعث حکم بحسن آن میگشت اگرچه فی الحقیقت
هیچ حسن و نورانیت نداشت بخلاف این وقت که وقت ضعف اسلام ست تحمل ظلمات بدع
صورت ندارد و اینجا فتوای متقدمین و متاخرین متمشی نباید ساخت چه هر وقت را احکام علیحده
است درین وقت عالم بواسطهٔ کثرت ظهور بدعت در رنگ دریای ظلمات بنظر می در آید و نور سنت
با غربت و ندرت دران دریای ظلمانی در رنگ کرمهای شب افروز محسوس میگردد و عمل بدعت
از دیاد آن ظلمت مینماید و تقلیل نور سنت میسازد و عمل سنت باعث تقلیل آن ظلمت ست و تکثیر
آن نور فَمَنْ شَاءَ فَلْیُکْثِرْ ظُلْمَةَ الْبِدْعَةِ وَمَنْ شَاءَ فَلْیُکْثِرْ نُوْرَ السُّنَّةِ وَمَنْ شَاءَ
فَلْیُکْثِرْ حِزْبَ الشَّیْطَانِ وَمَنْ شَاءَ فَلْیُکْثِرْ حِزْبَ اللّٰهِ اَلَا اِنَّ حِزْبَ الشَّیْطَانِ هُمُ

الخاسِرُونَ اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ وصوفیهٔ وقت نیز اگر بر سرِ انصاف بیایند موفقیت
اسلام وافشائے کذب را ملاحظه کنند باید که در ماورائے سنّت تقلیدِ پیرانِ خود نکنند و امورِ مخترعه را
بهبانهٔ عمل شیوخ و دیدنِ خود نگیرند اتباع سنت البته منجی ست و مثمر خیرات و برکات و در تقلیدِ غیر
سنت خطر در خطر ست وَمَا عَلَى الرَّسُولِ اِلَّا الْبَلَاغُ پیرانِ ما حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی
از ما جزائے خیر دهاد که ما وا پس ماندگان را با تیانِ امورِ مبتدعه دلالت نکردند و به تقلید خود ما در ظلمات
مهلکه نینداختند و جز بمتابعتِ سنّت راه ننمودند و غیر از اتباع صاحب شریعت عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ و غیر از عمل بعزیمت بدایت نفرمودند لاجرم کارخانهٔ این بزرگواران بلند
آمد و پیش طاقِ وصولِ ایشان مرتفع گشت ایشانند که سماع و رقص را به پشت باز داده اند و وجد و تواجد
را به انگشت شهادت دو نیم ساخته مکشوف و مشهودِ دیگران نزدِ این بزرگواران داخلِ ماسوی ست
و معلوم و متخیل آنها قابلِ نفی معاملهٔ این اکابر در ماورائے دید و دانش ست و در ماورائے معلوم و متخیل ست
و ورائے تجلیات و ظهورات ست و ورائے مکاشفات و معاینات ست اهتمام دیگران در اثبات ست
و همتِ این بزرگواران در نفیِ ماسوی دیگران تکرارِ کلمهٔ طیبه نفی و اثبات برائے آن میکنند تا دائرهٔ اثبات
وسعت پیدا کند و تمام عالم که بعنوانِ غیریت پیداست بتکرارِ کلمهٔ توحید بعنوانِ حقیت منکشف گردد
و همه را حق بینند و حق یابند تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ بخلاف این بزرگواران که مقصودِ شان از تکرارِ کلمهٔ
طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وسعتِ دائرهٔ نفی ست تا هرچه مشهود و مکشوف و معلوم و متخیل شده بود همه
تحتِ لَا داخل شود و در جانبِ اثبات هیچ چیز ملحوظ و منظور نبود و اگر فرضاً در جانبِ اثبات امرے
ظاهر شود آنرا نیز راجع بنفی باید ساخت و غیر از تکلم بکلمهٔ مستثنیٰ در مقامِ اثبات هیچ نصیب نباشد
پس ذکرِ نفی و اثبات در طرقِ دیگران مناسبِ حالِ مبتدیان باشد و ذکر الله که کلمهٔ اثبات
محض ست بعد از ان مناسب بود تا قوتِ مکشوف بتکرارِ این کلمهٔ اثبات و استقرار و استمرار پیدا کند
بخلافِ طریق این اکابر که برعکس ست که اول اثبات ست و ثانی نفیِ آن اثبات و استقرار پس

ذکر اسم الله درین طریق در ابتدا مناسب بود و ذکر نفی و اثبات بعد ازان صورت بندد اگر ناقصے
سؤال کند و بگوید که بر تقدیر اکابر این طریق را از مقام اثبات نصیب نباشد و غیر از نفی نقد
وقت شان نبود جواب گوئیم که اثبات دیگران در اوائل حال این بزرگواران را میسر ست اما از بلند همتی
بآن التفات نے نمایند بلکه شایان نفی دانسته آنرا نفی مینمایند و مطلوب مثبت را ورا و ورای آن میدانند
پس هم اثبات دیگران ایشان را میسر ست و هم نفی از ان اثبات که مناسب مقام کبریائی ست
ایشان را مسلم بیهرے سر انجامے بکار ایشان نبرد و هر بو الهوسے از حقیقت معامله ایشان آگاه
نبود شمه از عدم حصول این اکابر که در آن موطن نفس حصول ست گفته شد اگر از حصول اکابر ایشان
لب کشاید خواص بعوام ملحق شوند و منتهیان در رنگ مبتدیان سبق الف و با اختیار کنند **شعر**

فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست ✦ هم قصه غریب حدیث عجیب هست ✦ و مراقبه ذات تعالی

و تقدس که دیگران اختیار کرده اند نزد ایشان از حیز اعتبار ساقط ست و بے حاصل و مراقب را
آنجا جز ظلے از ظلال هیچ نیست تعالی الله عما یقولون علوا کبیرا ذات او تعالی بلکه اسما
و صفات او سبحانه نیز بیرون از حیطه فکر و مراقبه ماست از ینمقام غیر از جهل و حیرت نصیبے
نیست نه آن جهل و حیرت که مردم آنرا جهل و حیرت دانند که آن مذموم ست جهل و حیرت این موطن
عین معرفت و اطمینان ست نه آن معرفت و اطمینان که در فهم مردم گنجد که از قبیل چون ست
و از بیچونی بے نصیب در آن موطن هرچه اثبات کنیم بیچون خواهد بود تعبیر ازان خواه بجهل کنیم و خواه بمعرفت
من لم یذق لم یدر و ایضا توجه این بزرگواران باحدیت ذات ست تعالی و تقدس و از اسم و
صفت جز ذات نمیخواهند تعالی و تقدس و در رنگ دیگران از ذات بصفات فرود نمے آیند و
از ذروه بحضیض نمیگرایند تعجب کار و بارست جمعے ازین طائفه ذکر اسم الله اختیار نموده اند و بان
اکتفا نا نموده بصفات فرود مے آیند و ملاحظه سمیع و بصیر و علیم مینمایند و باز بر سبیل عروج از علیم و بصیر و
سمیع باسم الله میروند چرا باسم الله تنها کفایت نکنند و قبله توجه جز احدیت ذات تعالی نسازند

الیس الله بکاف عبده نصّ قاطع است و کریمهٔ قل الله ثم ذرهم مؤید این معنی است با جمله
نظر همت بزرگواران این طریقهٔ علیه بلند افتاده است بهر زرق و رقاصی نسبت ندارند لهذا
نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج گشته است و مبتدی طریقهٔ ایشان حکم منتهی طرق دیگر
یافته و از ابتدا سفر ایشان در وطن مقرر شده است و خلوت در انجمن بحصول پیوسته و دوام حضور
نقد وقت شان آمده ایشانند که تربیت طالبان مربوط بصحبت علیهٔ ایشان است و تکمیل ناقصان
منوط بتوجه شریف شان نظر شان شافی امراض قلبیه است و التفات شان دافع علل معنویه
یک توجه ایشان کار صد اربعین میکند و یک التفات شان برابر ریاضات و مجاهدات سنین ؎
نقشبندیه عجب قافله سالار انند ❊ که برند از ره پنهان بحرم قافله را ❊ سعادت آثارا ازین بیان
کسے توهم نکند که این اوصاف و شمائل جمیع اساتذه و تلامذهٔ طریقهٔ علیهٔ نقشبندیه را حاصل ست
کلّا بلکه این شمائل مخصوص باکابر اکابر این طریقهٔ علیه است که کار را بنهایة النهایة رسانیده اند
و مبتدیان رشید باین اکابر نسبت ارادت درست کرده اند و مراعات آداب نموده اند اندراج
نهایت در بدایت در حق ایشان ثابت ست بخلاف مبتدی ازین طریق که بشیخ ناقص این طریق
برسد اندراج نهایت در حق او متصور نیست چه شیخ او بنهایت نرسیده است در حق مبتدی نهایت
چگونه متصور شود ؎ از کوزه برون همان تراود که در وست ❊ نجابت آثارا طریق این اکابر
طریق اصحاب کرام ست علیهم الرضوان و این اندراج نهایت در بدایت اثر آن اندراج ست
که در صحبت خیر البشر میسر میشد علیه و علی آله الصلوة والسلام زیرا که در اول صحبت آن
سرور علیه و علی آله الصلوة والسلام آن میسر میشد که در انتها کم ست که دیگران را میسر گردد و این
فیوض و برکات همان فیوض و برکات ست که در قرن اول بظهور مے پیوست هرچند در ظاهر
آخر از اول دور ست نسبت بوسط اما فی الحقیقت آخر باول از وسط نزدیکتر ست و منصبغ بصبغ آن
متوسطان آنرا باور ندارند بلکه اکثرے از متاخران نیز معلوم نیست که بحقیقت این معامله وا رسند

والسّلامُ علیکم وعلیٰ مَن اتّبعَ الهدیٰ والتزمَ متابعةَ المصطفیٰ علیهِ وعلیٰ آلهِ
الصّلوٰتُ والتّسلیماتُ العُلیٰ

مکتوب بست و چهارم (۲۴)

بحاجی محمد فرکتی صدور یافته در جوابِ کتابتیکه دران آرزو نموده بود که در جمیع ذرات مشاهدهٔ جمالِ لایزال میسّر شود و ما یناسب ذٰلک. الحمدُ للّٰهِ وسلامٌ علیٰ عبادهِ الّذین اصطفیٰ. مراسلهٔ شریفه که از کمالِ اخلاص و مودّت مُرسل داشته بودند موجبِ فرحتِ فراوان گشت نسبتِ رابطه همواره شمارا با صاحبِ رابطه میدارد و واسطهٔ فیوضِ انعکاسی میشود شکرِ این نعمتِ عظمیٰ بجا باید آورد و قبض و بسط هر دو بازوی طیرانِ این راه اند به قبض دلگیر نشوند و به بسط خوشحال نگردند آرزوی آن نموده بودند که در جمیع ذرات مشاهدهٔ جمالِ لایزال میسّر شود محبت اطوار ابندهٔ را آرزو چه کار و آرزوی او باندازهٔ فهمِ قاصر او خواهد بود جمالِ لایزال در مرآتِ ذرات مشاهده نمودن از قصورِ نظر است ذرات را چه مجال که مرایای آن جمال گردند آنچه در مرایای ذرات مشهود میگردد ظلّے از ظلالِ بے نهایتِ آن جمال است او تعالیٰ وراءُ الوراء است او را باید جُست و بیرونِ دائرهٔ آفاق و انفس باید طلبید نسبتے که الحال شما دارید فوقِ متمنّائے شماست زنهار بتقلیدِ مردم پستی میل نکنند و تمنائے نزول از اوج بحضیض ننمایند کارخانهٔ این کار بر بلند است. انّ اللّٰهَ سبحانهٗ یُحِبُّ معالیَ الهِمَمِ. المسئولُ من اللّٰهِ سبحانهٗ جمعیّتکم الصُّوریّة والمعنویّة والسّلام

مکتوب بست و پنجم (۲۵)

بخواجه محمد شرف الدین حسین صدور یافته در بیانِ آنکه هر عملے که بر وفقِ شریعتِ غرا کرده آید داخلِ ذکر است اگرچه بیع و شریٰ بود. الحمدُ للّٰهِ وسلامٌ علیٰ عبادهِ الّذین اصطفیٰ. صحیفهٔ شریفه که

فرزندی اعزی مصحوب مولانا عبدالرشید و مولانا جان محمد ارسال داشته بودند رسید و مبلغ نذر نیز رسید جزاکم الله سبحانه خیرًا استماع خبر صحت شما فرحت فراوان سانید ای فرزند فرصت غنیمت ست و صحت و فراغ مغتنم همواره اوقات را بذکر الٰهی جل شانه مصروف باید ساخت هر عملے که بر وفق شریعت غرا کرده آید داخل ذکرست اگرچه بیع و شری بود پس در جمیع حرکات و سکنات مراعات احکام شرعیه باید نمود تا آنها همه ذکر گردد چه ذکر عبارت از طرد غفلت ست و چون مراعات اوامر و نواهی در جمیع افعال نموده آید از غفلت آمر و ناهی آنها نجات میسر شد و دوام ذکر او تعالی حاصل گشت این دوام ذکر و را یاد داشت حضرات خواجهاست قدس الله تعالی اسرارهم که آن مقصور بر باطن ست و این در ظاهر نیز متمشی ست اگرچه متعسرست وفقنا الله سبحانه و ایاکم بمتابعة صاحب الشریعة علیه و علی آله الصلوٰة والسلام والتحیة +

مکتوب بست و ششم (٢٦)

بعرفان پناهی مرزا حسام الدین احمد ارسال یافته در جواب کتابت او که از انجا بوے جانب داری مے آید و در آنکه تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف و بے ست مر صبیان را. بسم الله الرحمٰن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ مکرمت که بمصحوب قاصد کشمیری کرم کرده ارسال داشته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت چون متضمن خیریت حضرات آنجا بود و بوده فرحت بخشید جزاکم الله سبحانه خیرًا اندراج یافته بود که مخدوم زادهٔ کلان خواجه جمال الدین حسین بواسطه شرم تلقین میان شیخ الهداد آنجا نتوانستند رسید مخدوما هنوز ازین قسم سخنان بوے جانب داری آید و ازین طرح وضع مباینت و مخالفت مفهوم میگردد انا لله و انا الیه راجعون مخدوم زادهٔ کلان را بایستے شرم وصیت والد بزرگوار خود میکردند و شرم توجه و افاده که در حضور ایشان نسبت بهر دو مخدوم زاده بامر حضرت ایشان واقع شده بود نیز میکردند و میان شیخ الهداد با وجود دعوی پیر پرستی

بایستے درین امر جرأت نمینمودند و ملاحظهٔ وصیت و سبقت با فاده میکردند آنچه شما نوشته اید حق و صواب خواهد بود اما مکتوبیکه مخدوم زادهٔ کلان بمصحوب برادر عزیز خود ارسال داشته بودند متضمن کمال تواضع بوده است و مشتمل بر فرط طلب و شوق و عبارتها دران مکتوب اختیار نموده بودند که بے جنون طلب ایراد آن عبارات متصور نیست بعد از ارسال این مکتوب گر انحرافے راه یافته باشد رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ اما فقیر میداند که وصیت ایشان بے حکمت نخواهد بود و امید ست که عاقبت محمود خواهد داشت اما افسوس ست که آن قسم طلب که شمهٔ ازان از مکتوب ایشان مفهوم میگشت بر باد رود و ضد آن بجاے آن نشیند بر دوستان و هوا خواهان این معنے بسیار گران ست جاے آنست که اهتمام آن دارند مگر ما اگر کار بمجرد تلقین تمام ست مبارک باشد نزد فقیر تلقین ذکر در رنگ تعلیم الف و بے ست مر صبیان را اگر مجرد همین تعلیم محصل ملکه مولویت ست چه مضایقه متوقع از کرم و التفات شما آنست که پلهٔ طرف داری را بگذارند و بجمیع یاران بمساوات آشنائی کنند زیاده چه مبالغه نماید والسلام

مکتوب (۲۷) بست و هفتم

بمولانا محمد طاهر بدخشی ارسال یافته در جواب تشکیکات شیخ عبد العزیز جونپوری که در مکتوب اول که بنام او ست درآن نموده بود

بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِيغِ الدَّعَوَاتِ میرساند مکتوب شریف که بعد از مدت مدید ارسال داشته بودند رسیده فرحت فراوان رسانید حضرت حق سبحانهٗ وتعالیٰ بجمعیت ظاهر و باطن متحلی و متزین دارد فقیر درین مدت سه مکتوب بشما نوشته است از انجمله یک مکتوب بشما رسیده است مسافت بعیده عذر مینماید و مکتوبیکه مشیخت مآب شیخ عبد العزیز نوشته بودند بمصحوب مکتوب شما نیز رسید و آنچه اندراج نموده بودند بوضوح انجامید آنجا اندراج یافته بود که اگر حقائق ممکنات که صور علمیه اند عدمات باشند که اضداد صفات اند لازم مے آید حصول آن عدمات

در ذاتِ تعالیٰ وتقدّس وهو سبحانهٗ منزّهٌ عن ذٰلك عجب شبہ ہست تمیل اند کہ حضرتِ حق سبحانہٗ اشیاءِ شریفہ وکثیفہ را میدانند وہیچ کدام اینہا را در ذاتِ او تعالیٰ حصول نیست و ہیچ کدام اِتصاف نہ در ینصورت حصول از کجا پیدا شود و نیز اندراج یافتہ بود کہ حقائق ممکنات باید کہ وجودی وثبوتی باشند نہ عدمی کہ حقائق عبارت از ارواح ونفوسِ ممکنات ست بلے وجود وثبوت علمی دارند کہ در حقائق در کارست باید کہ این اعتراض اوّل بر شیخ محی الدین مکنند کہ گفتہ الاعیانُ ما شمّت رائحۃَ الوجودِ عجب کارست اینجا حقائق عبارت از ارواح ونفوسِ ممکنات داشتہ اند واعیانِ ثابتہ ومعلومات اللہ را گذاشتہ و نیز اندراج یافتہ بود کہ انبیاء علیہم الصّلوات والتسلیمات واولیا علیہم الرّضوان وسائرِ افرادِ انسان کہ از ممکنات اند اگر حقائق اینہا عدمات باشند شرف وکرامت ازین زمرہ علیہ مسلوب ومعدوم میگردد چرا مسلوب ومعدوم میگردد کہ او تعالیٰ بحکمتِ بالغہ وقدرتِ کاملۂ خود آن عدمات را بحسنِ تربیتِ خود مرایائے عکوسِ اسما وصفاتِ خویش ساختہ بشرفِ نبوت وولایت مشرّف گردانیدہ وبظلالِ کمالاتِ خود متحلّی گردانیدہ معزز ومکرم ساخت چنانچہ انسان را از ماءِ مہین خلق کردہ بدرجاتِ علیا رسانید العجب شرف وکرامتِ انسان را در نظر در آوردند وتنزیہ وتقدیسِ واجب تعالیٰ وتقدّس از دست دادند میگویند ہمہ اوست اشیاءِ خسیسہ رذیلہ را عینِ حق میگویند تعالیٰ وتقدّس وازان مقولہ تحاشی نمے نمایند وحقائق عدمیہ مر انسان را تجویز نمے نمایند وازان تحاشی دارند حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ اِنصاف دہاد و نیز اندراج یافتہ بود کہ سخنِ اجماعی را بابداعِ ارتفاع نمیتوان نمود سخن مبتدع مقولۂ ہمہ اوست را میدانیم یا مقولۂ ہمہ از وست مجمع علیہ علماست تا این زمان کہ راہ ملامت وشناعت بر صاحبِ فصوص مسلوک ست بواسطۂ ہمین مقولہ است کہ ہمہ اوست میگوید وحاصلِ معارفِ فقیر کہ نوشتہ است ہمہ از وست کہ مقبولِ شرع وعقل ست فکیف کہ مؤید بکشف والہام گردد وشیخ مشار الیہ بعد از ذکرِ اعتراضات در مقامِ شفقت آمدہ نوشتہ اند کہ اگر حقائقِ ممکنات را ارواحِ انسانی دارند

موافقِ جمهور ست آن جمهور کدام صنف را مراد داشته باشند تا این زمان مسموع نشده است که حقائقِ ممکنات را کسے ارواحِ انسانی گفته باشد اَلْعَجَبُ کُلُّ الْعَجَبِ شیخ خیال کرده که هر کسے سخن را بقیاس وتخمین میگوید وبتفکر وتخیل مے بافد کَلَّا مَعَاذَ اللہ کہ بے کشف والہام درگفت ونوشت آید و بے شهود ومشاهده در تحریر وتقریر گنجد بهتان وافترا است علی الخصوص که مخالفِ قوم گوید شیخ مشار الیه تا چه اعتقاد داشته باشد واین معارف را از کدام قبیل فهمیده بود رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْٓ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ وَالسَّلَامُ

مکتوب بست وهشتم (۲۸)

بمولانا محمد صادق کشمیری در جوابِ استفسارهائے او • بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند مکتوبِ شریف رسید چون متضمن احوالِ پسندیده بود موجبِ فرحت گشت نوشته بودند که در ورائیتِ معامله بجائے رسیده است که حمل صفات بروے تعالیٰ وتقدس بتکلف مینماید و برا سُبْحَانَهٗ را ہمه میداند سعی نمایند که این حمل بتکلف هم میسر نشود وبحیرتِ صرف انجامد نیز رسیده بودند که در رشحات از بابا آبریز نقل کرده است که گفته چون حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی بروزِ ازل گلِ آدم مے سرشت من آب بر آن گل میریختم تاویلِ این چگونه باشد باید دانند که در خدماتِ طینتِ حضرتِ آدم عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ چنانچه ملائکه کرام را عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ دخل داده بودند روحِ او را قُدِّسَ سِرُّهٗ نیز دخل داده باشند وخدمت آبریزی باو سپرده وبعد از نشأ عنصریِ او بلکه بعد از کمالِ او باین معنے او را اطلاع داده باشند جائز ست که حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی ارواحِ مجرده را قدرتے بدہد که افعالِ اجسام صادر نماید ازین قبیل ست آنچه بعضے از کبرا از افعالِ سابقهٔ خود خبر داده اند که پیش از وجودِ عنصری بقرونِ متطاوله صادر شده بودند آن صدور افعال از ارواحِ مجردهٔ ایشان بوده واطلاع برین معنے ایشان را بعد از وجودِ عنصری حاصل شده جمعے را صدور

این اعمال در توهم تناسخ می اندازد حاشا و کلا که بدنی دیگر باو تعلق گرفته باشد روح مجرد است
که باقدار خداوندی جل سلطانه کار بدن میکند و ارباب زیغ را در ضلالت می اندازد در ینمقام محل
سخن بسیار است و تحقیقات غریبه فائض گشته اگر توفیق یافت بجائی ثبت خواهد نمود ان شاء الله تعالی
الآن وقت مساعدت نمود و ایضا برسید بوده که در رشحات مینویسد که چون خواجه علاء الدین
قدس سره از مولانا نظام الدین خاموش گران خاطر شده خواستند که از ایشان سلب نسبت کنند
مولانا در انوقت التجا بروحانیت آنسرور آورد علیه و علی آله الصلوة والسلام و از آن حضرت
علیه و علی آله الصلوة والسلام بحضرت خواجه خطاب رسید که نظام الدین از آن ماست کسی را
بروی مجال تصرف نباشد و جای دیگر در همین کتاب مینویسد که در پیری حضرت خواجه احرار قدس سره
از مولانا سلب نسبت نمودند مولانا میگفت که خواجه ما را پیر یافتند و هرچه داشتیم بردند و در آخر کار مفلس
گردانیدند این چگونه بود که حضرت رسالت علیه و علی آله الصلوة والسلام کسی را که از خود ساخته
باشند فرموده که کسی را بروی مجال تصرف نیست حضرت خواجه احرار قدس سره چگونه بروی تصرف
کنند بدانند که حضرت خواجه ما قدس سره این نقل را نمی پسندیدند و در سلب نسبت مولانا توقف
داشتند و میفرمودند که مولانا عبد الرحمن و غیر ایشان از مریدان مولانا سعد الدین کاشغری که مرید مولانا
نظام الدین است بسیارند و هیچ یکی با این نقل لب نکشاده است و برد و قبول پیش نیامده مولانا
فخر الدین علی از کجا نوشته باشد و اگر این خبر صدق میداشت بتواتر نقل میشد لتوفر الدواعی على
نقله و چون بتواتر منقول نگشت و به خبر واحد قرار گرفت معلوم شد که در صدق آن تردد است و بعضی
از نقلهای دیگر که صاحب رشحات کرده است از صدق دور اند و اهل این سلسلهٔ علیه در ان نقلها
ترددها دارند و هو سبحانه اعلم و ایضا حضرت خواجه ما قدس سره میفرمودند که مفلس ساختن
دلالت بر سلب ایمان دارد اعاذنا الله سبحانه منه و اینمعنی تجویز نمودن بسیار مشکل است
ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب

مکتوب بست و نهم (۲۹)

بفضیلت پناهی شیخ عبدالحق دهلوی صدور یافته در بیان آنکه بهترین امتعهٔ این نشأ حزن و اندوه ست وگواراترین نعم این مائده الم و مصیبت الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی مخدوما مکرما در ورود مصائب هرچند تحمل اذی ست اما امید کرامتهاست بهترین امتعهٔ این نشأ حزن و اندوه ست وگواراترین نعم این مائده الم و مصیبت این شکر پاره ها بداروی تلخ غلاف رقیق فرموده اند و باین حیله راه ابتلا وانموده بسعادتمندان نظر بر حلاوت آنها انداخته آن تلخی را در رنگ شکر میخایند و مرارت را بر عکس صفرائی شیرین مییابند چرا شیرین نه یابند که افعال محبوب همه شیرین اند علتی مگر آنرا تلخ یابد که بماسوای گرفتارست دولتمندان در ایلام محبوب آن قدر حلاوت ولذت مییابند که در انعام او متصور نباشد هر چند که هر دو از محبوب اند لیکن در ایلام نفس محب را مدخلی نیست و در انعام قیام مراد نفس ست ؎ هنیئاً لارباب النعیم نعیمها + اللهم لا تحرمنا اجرهم ولا تفتنا بعدهم وجود شریف ایشان درین غربت اسلام اهل اسلام را مغتنم ست سلمکم الله سبحانه وابقاکم والسلام

مکتوب سی ام (۳۰)

بخواجه محمد اشرف و حاجی محمد فرکتی در جواب کتابت ایشان و در جواب دو سوال یکی از ورزش نسبت رابطه و دیگرے از فتور مشغولی خود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی صحیفهٔ گرامی که اخوین اعزین اشرفین ارسال داشته بودند رسید و کیفیات احوال که اندراج یافته بود بوضوح انجامید خواجه محمد اشرف ورزش نسبت رابطه را نوشته بودند که بحدے استیلا یافته است که در صلوة آنرا مسجود خود میدانند و مے بینند و اگر فرضا نفی میکنند منتفی نمیگردد

محبت اطوار این دولت متمنای طلاب ست از ہزاران یکے را اگر بدہند صاحب این معاملہ مستعد
تام المناسبت ست تحمّل کہ باندک صحبت شیخ مقتدا جمیع کمالات او را جذب نماید آں رابطہ را چرا نفی
کنند کہ او مسجود الیہ ست نہ مسجود لہ چرا محاریب و مساجد را نفی نکنند ظہور این قسم دولت سعادتمندان
را میسر ست تا در جمیع احوال صاحب رابطہ را متوسط خود دانند و در جمیع اوقات متوجہ او باشند نہ
رنگ جماعہ بیدولت کہ خود را مستغنی دانند و قبلہ توجہ را از شیخ خود منحرف سازند و معاملہ خود را
برہم زنند دیگر خبر فوت والدہ فرزندان خود نوشتہ بودند انا للہ وانا الیہ راجعون فاتحہ خواندہ
شد و در اثناء خواندن اثر اجابت مفہوم گشت مولانا حاجی محمد اظہار نمودہ بودند کہ قریب دو ماہ ست
کہ فتورے در مشغولی رفتہ ست و آن ذوق و حلاوت کہ سابقا داشت نماندہ مودت اطوارا غم نیست
اگر در دو چیز فتورے نرفتہ باشد یکے از آن دو چیز متابعت صاحب شریعت ست علیہ وعلی آلہ
الصلوات والتسلیمات والتحیات دوم محبت و اخلاص ست بشیخ خود با ثبوت این دو چیز اگر
ہزاران ظلمات و کدورات طاری شود باک ندارد آخر او را ضائع نخواہند گذاشت اگر عیاذا باللہ سبحانہ
یکے از این دو چیز نقصان پیدا کرد خرابی در خرابی ست اگرچہ بحضور و جمعیت باشد کہ آن استدراج ست
کہ عاقبت خرابی دارد و از حضرت حق سبحانہ وتعالی بتضرع و زاری ثبات این دو امر خواہند و
استقامت برین دو امر مسئلت نمایند فانھما ملاک الامر ومدار النجاۃ والسلام علیکم وعلی
سائر الاخوان خصوصا علی المحب القدیم مولانا عبد الغفور السمرقندی

مکتوب سی و یکم (۳۱)

بخواجہ شرف الدین حسین صدور یافتہ در وعظ و نصیحت الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین
اصطفی فرزند عزیز فرصت مغتنم ست باید کہ تمام بامور لاطائل صرف نشود بلکہ تمام بمرضی حق جل
وعلا صرف یابد نماز پنجگانہ بجمعیت و جماعت بتعدیل ارکان باید کہ ادا یابد و نماز تہجد را آن

دست ندہند و استغفار سحر را از دست نگذارند و بخواب خرگوش محظوظ نباشند و بحظوظ عاجلہ مغتر نگردند و تذکر موت و احوال آخرت نصب عین دارند بالجملہ از دنیا معرض باشند و بآخرت مقبل بقدر ضرورت بدنیا پردازند و سائر اوقات را باشتغال امور آخرت معمور دارند و حاصل کلام آنکہ دل باید کہ از گرفتاری ماسوای آزاد باشد و ظاہر باحکام شرعیہ متحلی و متزین باشد کار این ست و غیر این ہمہ ہیچ باقی احوال بخیر است والسلام

مکتوب سی و دویم (٣٢)

بمرزا قلیج اللہ صدور یافت در جواب عریضہ او کہ شکایت از جمعیت باطن نوشتہ بودند و دعا خواستہ بودند

بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات میرساند صحیفہ شریفہ کہ در باب عزا نوشتہ بودند رسید انا للہ وانا الیہ راجعون ما ہم بتوفیق اللہ سبحانہ بقضاء او تعالی رضی شدیم شما ہم رضی باشید و بدعا و فاتحہ ممد و معاون گردید دیگر خبر خلاصی شما باعث مسرت و فرحت گشت و ازدوالم یکسلم تسکین یافت للہ سبحانہ الحمد والمنۃ علی ذلک حکایت از جمعیت باطن نوشتہ بودند بلے تشتت ظاہر را تاثیر عظیم ست در تصرف باطن چون در باطن کدورت یابند تدارک آن بتوبہ و استغفار نمایند و چون صورت ہائلہ ظاہر شود بکلمہ تمجید لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم دفع آن بکنند و تکرار معوذتین دران وقت مغتنم ست باقی احوال مستور حمد ست للہ سبحانہ الحمد والمنۃ دائما علی کل حال واعوذ باللہ سبحانہ من حال اہل النار فقیر از ضعف دماغ است بنابران تفصیل احوال نپرداخت حضرت حق سبحانہ وتعالی ما و شما را بر جادۂ شریعت مصطفویہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ استقامت کرامت فرماید والسلام

مکتوب سی و سیوم (۳۳)

به مولانا محمد صالح کولابی صدور یافته در بیان آنکه محبوب در نظر محب در همه حال محبوب ست اگر انعام فرماید و اگر ایلام نماید بلکه نزد اقل ایلام از دیاد محبت بخش ست از انعام او و تحریض حمد بر شکر وما یناسب ذلک. الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی. اخوی اعزی مولانا محمد صالح معلوم فرمایند که محبوب در نظر محب بلکه در نفس امر همه وقت محبوب ست و همه حال محبوب اگر ایلام فرماید محبوب ست و اگر انعام نماید محبوب نزد اکثر مردم که بدولت محبت مشرف گشته اند در وقت انعام از دیاد محبت محبوب ست از وقت ایلام او یا در هر دو وقت مساوات ست و نزد اقل مکسّرین معامله ست و ایلام از دیاد محبت بخش ست از انعام او و مقدمه این دولت عظمی حسن ظن ست بمحبوب حتی که اگر محبوب بر حلقوم محب اجرای سکین نماید و هر عضو او را از عضو دیگر او جدا سازد محب او را عین صلاح خود داند و بهبود خود تصور کند و چون بحصول این حسن ظن کراهت فعل محبوب از نظر محب برخاست بدولت محبت ذاتی که مخصوص بحبیب رب العالمین ست علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات و معرا ست از جمیع نسب و اعتبارات مشرف گشت و در ایلام زیاده از انعام محبوب التذاذ و فرح یافت انگارم که این مقام فوق مقام رضا ست چه در رضا رفع کراهت فعل ایلام محبوب ست و اینجا التذاذ باین فعل زیرا که هر چند از جانب محبوب جفا بلند و بیشتر بود از جانب محب فرح و سرور زیاده تر باشد شتان ما بینهما و چون محبوب در نظر محب بلکه در نفس امر همه وقت و همه حال محبوب ست لاجرم محبوب همه وقت و همه حال در نظر او بلکه در واقع و نفس امر محمود و ممدوح نیز خواهد بود و محب در وقت ایلام و انعام او مادح و ثنا خوان او فحینئذ یصدق لهذا المحب الصادق ان یقول صادقا مصدقا الحمد لله رب العالمین علی کل حال ویصیر هذا المحب من الحامدین له سبحانه فی السراء والضراء

حقیقةً ما نا کہ مزیّتِ حمد بر شکر ازین رہگذر ست کہ در شکر انعامِ مُنعم ملحوظ ست کہ راجع بصفت بلکہ بفعل ست و در حمد ملحوظ حُسن و جمالِ محمود ست سَواءٌ کَانَ ذَاتِیًّا اَوْ وَصْفِیًّا اَوْ فِعْلِیًّا وَسَوَاءٌ کَانَ اِنْعَامًا اَیْ اِیْلَامًا فَاِنَّ اِیْلَامَهٗ سُبْحَانَهٗ حَسَنٌ کَاِنْعَامِهٖ تَعَالٰی فَیَکُوْنُ الْحَمْدُ اَبْلَغَ فِی الثَّنَاءِ وَاَجْمَعَ لِمَرَاتِبِ الْحُسْنِ وَالْجَمَالِ وَاَبْقٰی فِیْ حَالَتَی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ بِخِلَافِ الشُّکْرِ فَاِنَّهٗ مَعَ قُصُوْرِهٖ سَرِیْعُ الزَّوَالِ وَعَلٰی شَرَفِ الْهَلَاکِ بِزَوَالِ الْاِنْعَامِ وَهَلَاکِ الْاِحْسَانِ سوال تو در بعضے از مکتوباتِ خود نوشتہ کہ مقامِ رضا فوقِ مقامِ محبت و مقامِ حُب ست و اینجا می‌نویسی کہ این مقامِ محبت فوقِ مقامِ رضاست توفیق درمیان این دو سخن چیست جواب این مقامِ محبت و مقامِ حُب وراءِ آن مقامِ محبت و مقامِ حُب ست چہ آن مقام مشتمل بر نسب و اعتبارات ست اجمالاً و تفصیلاً اگرچہ آن محبت را محبتِ ذاتی گویند و این حُب را حُبِ ذات تصوّر کنند زیرا کہ آنجا قطعِ نظر از ملاحظۂ شیون و اعتبارات نیست بخلافِ این مقام کہ از نسب و اضافات معرّا ست کما مرّ و آنچہ در بعضے از مکتوبات اندراج یافتہ ست کہ فوقِ مقامِ رضا قدمگاہے نیست الا اخاصِ الرُّسُل را عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ وَعَلٰی اٰلِ کُلٍّ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مگر عبارت ازین مقام ست کہ مخصوص باوست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّهَا باید دانست کہ کراہیتِ ظاہر منافی رضاءِ باطن نیست و مرارتِ صورت نافی حلاوتِ حقیقت نہ زیرا کہ ظاہر و صورتِ عارفِ کامل را بر صفاتِ بشریت واگذاشتہ اند تا قیام بکمالاتِ او گردد و ابتلاء و آزمایش پیدا کند و محق با مُبطل ممتزج بود این ظاہر و صورتِ عارفِ کامل را نسبت بہ باطن و حقیقتِ او در رنگِ جامہ یکتا تصوّر باید نمود نسبت بشخصِ لابسِ آن جامہ و معلوم ست کہ جامہ را نسبت بآن شخص چہ مقدار ست ہمچنین ست قدرِ صورت نظر بحقیقتِ او و این صورتِ عارف را بے بصران در رنگِ عوام می‌نگارند و مثلِ صُوَرِ بے حقائق خود خیال می‌کنند لاجرم در مقامِ انکار مے آیند و حرمان کسب می‌نمایند وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی

مکتوب سی و چهارم (۳۴)

بنور محمد تهاری صدور یافته در جواب عریضهٔ او که از تواردِ احوال نوشته بود . الحمد لله وسلام علی عبادہ الذین اصطفی مکتوب شریف رسید از تواردِ احوال نوشته بودند بوضوح انجامید بدانند که حضرت حق سبحانہ وتعالی چنانچه داخل عالم نیست خارج عالم هم نیست و چنانچه منفصل از عالم نیست بعالم متصل هم نیست او تعالی هست اما اینهمه صفات دخول و خروج و اتصال و انفصال از وی سبحانه مسلوب است خالی ازین صفات باید اورا سبحانه باید جُست بیرون ازین صفات او را تعالی باید یافت اگر رنگی ازین صفات ممتزج است گرفتاری ظلال و مثال حاصل است بلکه بصفت بیچونی و بیچگونی که گردی از ظلیت نداشته باشد او را تعالی باید طلبید و اتصال بیچونی بآن مرتبه پیدا باید کرد این دولت نتیجهٔ صحبت است بگفتن و نوشتن راست نمی آید و اگر بنویسند کم فهم کنند و که در پابند بکار خود سرگرم باشند و تا حین ملاقات کیفیات احوال نویسان باشند . والسلام

مکتوب سی و پنجم (۳۵)

به پیرزادگی خواجه محمد عبدالله سلمه الله تعالی صدور یافته در جواب استفسارهای او که نموده بودند آنکه توحید وازعین الیقین بطرز خاص و ما یناسب فی ذلک . بسم الله الرحمن الرحیم بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات بجناب مخدوم زاده میرساند صحیفهٔ شریفه رسید از مطالعهٔ آن فرحت فراوان بحصول انجامید از شمول نسبت حضور و استیلای آن اندراج یافته بود نیک مبارک است این دولت که شما را در سه ماه میسر شده است در سلاسل دیگر اگر در ده سال میسر گردد نعمت عظمی شمرند و امر عظیم تصور نمایند شکر این نعمت بجا باید آورد و چون میدانند که فطرت شما بلند است و بتحسین این قسم احوال از شائبهٔ عجب مبرا است اظهار این نعمت نموده آمد لئن شکرتم لازیدنکم نص قاطع است

نوشته بودند که پیشگاه توحید ظهور کردن گرفته است این دولت نیز مبارک باشد بادب قبول این آثار دنمایند
امّا در غلبهٔ این حال آداب شرعیه را نیک مراعات فرمایند و حقوق بندگی را کما ینبغی بجا آرند و بدانند که
این مشعبده بر تقدیر صدق و صحت بواسطهٔ استیلای محبّت محبوب است که محب هر چه بیند و داند غیر از
محبوب نبیند و نداند و از هر که لذت و ذوق بگیرد آن را منسوب به محبوب دارد درین صورت شهود محب
کثرت است لیکن بعنوان وحدت پس فنا درین موطن متحقق نباشد زیرا که در فنا رفع شهود کثرت است
بالکل بواسطهٔ استیلاء شهود واحد این فنا نیز نسبت بعدم شهود کثرت ممکنات گفته اند حقیقت فنا
وقتی متحقق شود که کثرت اسما و صفات و شیون و اعتبارات نیز بتمامها از نظر مختفی گردد و بجز احدیت
ذات مجرد تعالی هیچ چیز ملحوظ و منظور نباشد حقیقت تمامی سیر الی الله اینجا جلوه گر گردد و خلاصی از
گرفتاری ظلال بالکلیه درین مقام صورت بندد این زمان معامله با اصل الاصول افتد و از دال بمدلول سیده
شود و از علم بعین و از گوش بآغوش عروج نموده آید و وصل عریان متحقق گردد و کذا و کذا ثم کذا و کذا
بغیر از رمز و اشارت و آن هم مبهم و سر درکم از ان موطن لب نمیتوان کشاد مخدوم زاده از ما بیان آن
عین الیقین می طلبند و میخواهند که آن عین در علم گنجد مشکل کار است چه کند و چه گوید و چه سان وا نماید
و معقول سازد مگر مخدوم زاده از کرم معذور دارند و از طلب علم بطلب حال گرایند دو سوالی که مخدوم زاده
کرده اند هر دو سوال از بند فطرتی خبر داد یک سوال از بیان عین الیقین بطرز خاص بوده چنانچه گذشت و
سوال دیگر از بیان تاویل متشابهات قرآنی بوده که علم آن نصیب علماء راسخین است جواب سوال دویم
از جواب سوال اوّل هم دقیق است و پوشیده تر شایان استتار است و منافی ظهور و اظهار علم تاویل
متشابهات کنایات از معاملات است که مخصوص برسل است علیهم الصلوات و التسلیمات و از
امتان مگر اقل قلیل را به تبعیت و وراثت ازین علم شربی ارزانی دارند درین نشاء که ازجمال شان بر ایشان
بخشایند امّا امید است که در نشاء آخرت جم غفیر از امتان نیز به تبعیت باین دولت مهتدی گردند این قدر
بعلم می در آید که درین نشاء نیز بعضی دیگر را و رای آن اقل رجاست که باین دولت مشرف سازند

اما علم بحقیقتِ معامله نه دهند و تاویل را منکشف نسازند بالجمله جائز ست که تاویلِ متشابهات حاصل آن بعض بود اما ندانند که چه حاصل دارد زیرا که متشابهات که کنایات از معاملات ست روا بود که معامله حاصل شود و علم بآن معامله میسر نگردد و ایمعنی دریک فردے از منتسبان خود مشاهده نموده ست دیگران تا چه رسد سوالِ شما ازین معامله امیدوار ساخته است رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ

مکتوب (۳۶) سی و ششم

بخواجه محمد تقی صدور یافته در بیان بحث امامت و حقیقتِ مذہب اہل سنت و جماعت و مذاہب مخالفان و در بیانِ آنکه اہل سنت متوسط اند و در بیانِ افراط و تفریط که روافض و خوارج اختیار کرده اند و مداحی اہل بیت سرور صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ و ما یناسب ذٰلِكَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بعد الحمد والصلوٰۃ وتبلیغ الدعوات میرساند محبتِ درویشان و ارتباط و الفت با ایشان و رغبت استماع سخنانِ این طائفه علیه و میل باوضاع و اطوارِ این طبقه سنیه از اجلِ نعمِ خداوندیست جل سلطانهٗ واز اعظم دول و تعالی مخبرِ صادق فرموده ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ پس محبِ ایشان با ایشان ست در حرمِ حریمِ قرب طفیلی ایشان توفیق آثار سعادت اطوار فرزندی خواجه شرف الدین حسین ظاهر ساختند که این اوصافِ حمیده در ایشان با وجودِ تعلقاتِ شتی مجمع ست و این معانی پسندیده باوجودِ گرفتاریهای لاطائل مجتمع بِیْبَنه سُبْحَانَهُ اَلْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلٰی ذٰلِكَ صلاحِ ایشان موجبِ صلاحِ جمِ غفیر ست و فلاحِ ایشان مستلزم فلاحِ جمعِ کثیر مشارالیه ظاهر ساختند که ایشان بسخنانِ توآشنا اند و رغبت باستماع علوم تو دارند اگر چند کلمه بجنابِ ایشان بنویسی بهتر باشد اجابةً للملتمس چند کلمه نوشته شد چون درین ایام از بحث امامت بسیار مذکور میشود و هر یکے درین باب بظن و تخمین سخن میراند بضرورت درین مبحث چند سطر نوشته آمد حقیقت مذہب اہل سنت و جماعت و مذاہبِ مخالفان بیان نموده شد نجابت آثار از من علامات

اَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ تَفْضِيْلُ الشَّيْخَيْنِ وَمَحَبَّةُ الْخَتَنَيْنِ تفضیلِ شیخین که با محبت ختنین جمع
شود از خصائص اہلِ سنت و جماعت ست تفضیلِ شیخین باجماعِ صحابه و تابعین ثابت شده ست
چنانچه نقل کرده اند آنرا اکابرِ ائمه که یکے ازیشان امامِ شافعی ست و شیخ ابوالحسن اشعری میفرماید که
تفضیل ابوبکر و عمر رضی‌ الله‌ عنهما بر باقی امت قطعی ست و از حضرت امیر نیز بتواتر ثابت شده ست که در زمانِ
خلافت و اوانِ مملکتِ خود در حضورِ جمِّ غفیر بگروه خود میفرمود که ابوبکر و عمر بهترین این امت اند چنانچه
امام ذهبی گفته ست و امامِ بخاری روایت کرده ست که حضرتِ امیر فرموده ست که بهترینِ مردم
بعد از پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ابوبکر ست بسِ تر عمر پس تر مردِ دیگر پس گفت پسرِ او محمد
بن الحنفیه پس تر تو ئی فرمود نیستم من مگر یک مردے از مسلمانان بالجمله تفضیلِ شیخین از کثرتِ رُواةِ
ثقات بحدِ شهرت و تواتر رسیده ست انکارِ آن یا از راهِ جهل ست یا از راهِ تعصب و چون مجالِ انکار
نیافت عبد الرزاق که از اکابرِ شیعه ست بے اختیار تفضیلِ شیخین قائل گشت و گفت که چون علی
شیخین را بر خود تفضیل داده من هم تفضیل او ایشان را بروے تفضیل میدهم و اگر او تفضیل نمیداد من هم
تفضیل نمیدادم گناه ست که من دعوی محبتِ علی نمایم و با او مخالفت کنم و چون در زمانِ خلافتِ
حضراتِ ختنین ظهورِ فتن و اختلال در امورِ مردم بسیار شده بود و بدلهائے مردم ازین راه کدورت بهم
پیدا گشته و عداوت و کینه درمیانِ مسلمانان استیلا یافته بضرورت محبتِ ختنین نیز از جمله شرائطِ سنت و
جماعت عِداد نموده آمد تا جاہلے ازین راه بسوءِ ظن باصحابِ خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ پیدا نکند و بجانشینانِ پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بغضے و عداوتے محال نیارد
پس محبتِ حضرتِ امیر شرطِ تسنن آمد و آنکه این محبت ندارد از اہلِ سنت و جماعت خارج گشت و خارجی
نام یافت و آنکه در محبتِ امیر طرفِ افراط اختیار کرد و زیاده از آنچه شاید بوقوع آورد و غلو در آن محبت نمود
و بسب و طعن اصحابِ خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ زبان کشود و ترکِ طریقِ صحابه و
تابعین و سلفِ صالحین رِضْوَانُ اللهِ تَعَالٰی عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ کرد رفضی نام یافت پس اہلِ سنت

متوسط اند درمیان افراط محبت امیر و درمیان تفریط آن محبت که روافض و خوارج اختیار کرده اند
و شک نیست که حق در وسط است و افراط و تفریط هر دو مذموم چنانچه امام احمد حنبل از حضرت امیر
روایت کرده که گفته که حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰة والسلام فرمود که در تو مثلے ست از عیسے
دشمن داشتند او را یهود تا آنکه بر مادر او بهتان بستند و دوست داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آوردند
او را بمنزلے که او نداشت یعنی ابن الله گفتند پس امیر فرمود هلاک گردند در من دو مرد یکے آنکه در محبت
من افراط نماید و آنچه در من نیست مرا اثبات کند دیگرے آنکه با من دشمنی نماید و بعداوت بر من بهتان
بندد پس حال خوارج را بحال یهود تشبیه فرمود و حال روافض را بحال نصارے که هر دو از حق وسط دو طرف
افتاده اند خیلے جاے باید که اهل سنت و جماعت را از محبان حضرت امیر نداند و محبت امیر را مخصوص
برفضه دارد محبت امیر رفض نیست تبری از خلفاء ثلثه رفض است و بیزاری از اصحاب کرام مذموم
و کلام امام شافعی میفرماید ؎ لو کان رفضا حب آل محمد * فلیشهد الثقلان انی رافض
یعنی حب آل محمد رفض نیست چنانچه گمان میبرند و اگر همین حب را رفض گویند پس رفض مذموم نیست
زیرا که ذم رفض از راه تبری دیگران می آید نه از راه محبت ایشان پس محبان اهل بیت رسول علیه و علیهم
الصلوات والتسلیمات اهل سنت باشند و فی الحقیقت گروه اهل بیت هم ایشان اند شیعه که دعوی محبت اهل بیت رسول مینمایند
علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات خود را گروه اهل بیت میگیرند اگر بر محبت اهل بیت اقتصار نمایند و تبری از
دیگران نکنند و تعظیم و توقیر جمیع اصحاب پیغمبر علیه و علیهم الصلوٰة والسلام بجا آرند و مشاجرات
ایشان را بر محامل نیک محمول دارند داخل اهل سنت باشند و از خوارج و روافض بیرون بوند زیرا که عدم
محبت اهل بیت خروج است و تبری از اصحاب رفض و محبت اهل بیت با تعظیم و توقیر جمیع اصحاب کرام
تسنن است بالجمله مبنائے خروج و رفض بر بغض مصاحبان پیغمبر است علیه و علیهم الصلوات والتحیات
و مبنائے تسنن بر حب مصاحبان او علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات عاقل
منصف هرگز بغض اصحاب را بر حب ایشان نخواهد گزید و بدوستی پیغمبر همه را دوست خواهد داشت علیه

وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ + قَالَ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّيْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِيْ اَبْغَضَهُمْ بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوییم چگونه عدمِ محبتِ اہلِ بیت در حقِ اہلِ سنت گمان بُرده شود که آن محبت نزدِ این بزرگواران جزوِ ایمان ست سلامتیِ خاتمه را بر رسوخِ آن محبت مربوط ساخته اند والدِ بزرگوارِ این فقیر که عالم بودند بعلمِ ظاهری و بعلمِ باطنی در اکثرِ اوقات ترغیبِ محبتِ اہلِ بیت میفرمودند و میفرمودند که این محبت را در سلامتیِ خاتمه مدخلیتے ست عظیم نیک رعایتِ آن باید نمود در مرضِ موتِ ایشان این فقیر حاضر بود چون معاملهٔ ایشان بآخر رسید و شعور باین عالم کم ماند فقیر در آن وقت سخنِ ایشان را بیادِ ایشان داد و از آن محبت استفسار نمود در آن بیخودی فرمودند که غرقِ محبتِ اہلِ بیتم شکرِ خدا عزّ وجلّ در آن وقت بجا آورده شد محبتِ اہلِ بیت سرمایهٔ اہلِ سنت ست مخالفان ازین معنی غافل اند و از محبتِ متوسطِ ایشان جاہل جانبِ افراط را خود اختیار کرده اند وما ورای افراط را تفریط انگاشته حکم بخروج نموده اند و مذہبِ خوارج انگاشته اند ندانسته اند که در میانِ افراط و تفریط حدیست وسط که مرکزِ حق ست و موطنِ صدق که نصیبِ اہلِ سنت گشته ست شکر الله تعالیٰ سعیهم عجب ست که خوارج را اہلِ سنت گشته اند و استیصالِ دشمنانِ اہلِ بیتِ ایشان نموده اند از رفضه در آن وقت نامے و نشانے نبوده و اگر بوده حکمِ عدم داشته مگر بزعمِ فاسدِ خود محبانِ اہلِ بیت را رفضه تصور کنند و اہلِ سنت را روافض گویند عجب معامله ست گاہے اہلِ سنت را از خوارج میشمرند که افراطِ محبت ندارند و گاہے نفسِ محبت را ازین بزرگواران التماس نموده ایشان را روافض میدانند لهذا ایشان از جهالتِ خود اولیاءِ عظامِ اہلِ سنت را که دم از محبتِ اہلِ بیت میزنند و اظہارِ حبِ آلِ محمد مینمایند عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ روافض می انگارند و بسیاری را از علماءِ کرامِ اہلِ سنت که منع از افراطِ آن محبت مینمایند و در تعظیم و توقیرِ حضراتِ خلفاءِ ثلٰثه میکوشند خوارج میدانند و کسے سزاوارِ این جراحهاے نامناسبِ ایشان اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِنْ اِفْرَاطِ تِلْكَ الْمَحَبَّةِ وَمِنْ تَفْرِيْطِهَا آرے افراطِ محبت ست که تبرّی از خلفاءِ ثلٰثه و غیرِ ایشان را شرطِ محبت امیر کرده انگاشته اند انصاف باید نمود

کہ این چہ محبت ست کہ شرطِ حصولِ آن بیزاری از جانشینانِ پیغمبر بود عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلوٰةُ وَ السَّلَامُ و سبّ و طعنِ اصحابِ خیر البشر باشد عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ گناہِ اہلِ سنت ہمین ست کہ با محبتِ اہلِ بیت تعظیم و توقیرِ جمیعِ اصحابِ آن سرور مینمایند عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و ہیچ یکے را ازینہا با وجودِ منازعات و مخالفاتِ یکدیگر ببدی یاد نمیکنند و از ہوا و تعصب دور میدارند از جہتِ تعظیمِ صحبتِ پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ و تکریمِ مصاحبانِ او عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ مَعَ ذٰلِکَ محق را محق میگویند و مبطل را مبطل تا بطلانِ او را از ہوا و ہوس دور میدارند و برائے و اجتہاد حوالہ مینمایند روافض از اہلِ سنت وقتے خوشنود گردند کہ اہلِ سنت نیز در رنگِ ایشان از دیگر اصحابِ کرام تبری نمایند و سوءِ ظن باین اکابرِ دین حاصل کنند چنانچہ خوشنودیِ خوارج مربوط بعداوتِ اہلِ بیت ست و منوط ببغضِ آلِ محمد عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَکَاتُ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَهَّابُ نزدِ اکابرِ اہلِ سنت شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالٰی سَعْیَهُمْ اصحابِ پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ در وقتِ منازعات و محاربات با یکدیگر سہ گروہ بودند جمعے بدلیل و اجتہاد حقیتِ جانبِ امیر را معلوم نمودہ بودند و جمعے دیگر نیز بدلیل و اجتہاد حقیتِ جانبِ دیگر را یافتہ و طائفۂ دیگر متوقف بودند و ہیچ جانب را بدلیل ترجیح ندادہ پس بر طائفۂ اولیٰ نصرتِ جانبِ امیر واجب آمد کہ موافقِ اجتہادِ ایشان ست و بر طائفۂ دوم نصرتِ جانبِ مخالفِ امیر لازم کہ مؤدائے اجتہادِ ایشان ست و بر طائفۂ سیوم توقف لازم آمد و ترجیحِ یکے بر دیگرے خطا پس ہر سہ فرقہ بمقتضائے اجتہادِ خود عمل نمودند و آنچہ بر ایشان لازم و واجب بود بجا آوردند پس ملامت چہ گنجائش دارد و طعن چہ مناسب بود امامِ شافعی فرماید و نیز منقول از عمر بن عبد العزیز ست تِلْکَ دِمَاءٌ طَهَّرَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهَا اَیْدِیَنَا فَلْنُطَهِّرْ عَنْهَا اَلْسِنَتَنَا ازین عبارت مفہوم میشود کہ بحقیت یکے و خطائے دیگر ہم لب نباید کشود و ہمہ را جز بنیکی یاد نباید کرد و ہمچنین در حدیثِ نبوی آمدہ است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ اِذَا ذُکِرَ اَصْحَابِیْ فَاَمْسِکُوْا یعنی چون اصحابِ من مذکور گردند و از منازعات

ایشان یاد کرده شود شما خود را نگاه دارید و یکے را بر دیگرے اختیار نکنید لیکن جمهور اهل سنت بدلیلے که بر ایشان ظاهر شده باشد برانند که حقیقت در جانب امیر بوده و مخالف او را خطا نموده لیکن این خطا چون خطاء اجتهادی ست از ملامت و طعن دور ست و از تشنیع و تحقیر پاک و مبرا از حضرت امیر منقول ست که فرموده برادران ما بر ما باغی گشتند ایشان نه کافرانند و نه فاسقان زیراکه ایشان را تاویلے ست که منع کفر و فسق میکند پس اهل سنت و رفضه هر دو تخطیه محاربان امیر مینمایند و هر دو بحقیقت جانب امیر قائل لیکن اهل سنت زیاده از اطلاق لفظ خطا که ناشی از تاویل ست در حق محاربان امیر تجویز نمیکنند و زبان را از طعن و تشنیع ایشان نگاه میدارند و محافظت حق صحبت خیر البشر مینمایند عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که آن سرور فرموده عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا بَعْدِیْ یعنی از خدا بترسید جَلَّ شَانُهٗ از خدا بترسید جَلَّ سُلْطَانُهٗ در حق اصحاب من (از برائے تاکید این کلمه را تکرار فرموده) نگیرید اصحاب مرا نشانه تیر ملامت خویش و نیز فرموده اَصْحَابِیْ کَالنُّجُوْمِ بِاَیِّهِمُ اقْتَدَیْتُمْ اهْتَدَیْتُمْ یعنی اصحاب من همچو ستاره ها اند بهر کدام ایشان که اقتدا کنید راه یابید و احادیث دیگر هم در باب تعظیم و توقیر جمیع صحابه بسیار آمده است پس همه را معزز و مکرم باید داشت و زلات ایشان را بر محامل نیک حمل باید نمود این ست مذهب اهل سنت درین مسئله و رفضه درین باب غلو مینمایند و محاربان امیر را تکفیر میکنند و بانواع طعن و اقسام شتم ایشان زبانهاے خود را آلوده میسازند اگر مقصود ظهور حقیقت جانب امیر ست و اظهار خطاء محاربان او پس آنچه اهل سنت اختیار کرده اند کافی ست و بر حد عدالت و اعتدال ست سب و طعن اکابر دین نمودن از دیانت و تدین دور ست که رفضه اختیار آن نموده اند و شتم اصحاب پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ دین و ایمان خود تصور کرده عجب دینے ست که سب خلیفه های پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ جزو اعظم اوست طوائف مبتدعان هر کدام بدعتها اختیار کرده اند و از اهل سنت جدا گشته درمیان جمیع آن طوائف فرقه خوارج و روافض دور از معامله اند و از حق بعید افتاده اند جمعے که سب و طعن اکابر دین را جزو اعظم ایمان خود تصور کنند از حق چه نصیب خواهند داشت

روافض دوازده فرقه اند همه تکفیر اصحاب پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ مینمایند و سب
خلفاء راشدین را عبادت میدانند این جماعه از اطلاق لفظ رفض بر خودها تحاشی مینمایند و روافض غیر
خود را میدانند که در احادیث وعیدهای بسیار در حق رفضه آمده است کاشکی از معنی رفض هم اجتناب
مینمودند و تبری از اصحاب پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ نمیکردند هندوان هندوستان نیز
خود را هند میگویانند و از لفظ کفر تحاشی میکنند خود را کفار نمیدانند و کفار ساکنان دار حرب را می انگارند غلط
فهمیده اند بر دو صنف کفار اند و بحقیقت کفر متحقق اینها اگر اهل بیت پیغمبر را عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ
التَّسْلِیمَاتُ در رنگ خودها تصور کرده اند و ایشان را نیز دشمنان ابی بکر و عمر خیال نموده اند و این جماعه بحکم تقیه
که دارند اکابر اهل بیت را منافق و مخادع انگاشته اند و حکم کرده اند که حضرت امیر سی سال بحکم تقیه با خلفاء
ثلثه صحبت بنفاق داشته اند و بناحق تعظیم و توقیر ایشان نموده عجب معامله است اگر محبت اهل بیت
رسول بواسطه محبت رسول است عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ باید که دشمنان رسول را نیز دشمن
باشند و سب و لعن اینها بیشتر از سب و لعن دشمنان اهل بیت کنند هرگز ابو جهل را که دشمن رسول است عَلَیْهِ وَ
عَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و انواع آزار و جفاهای بیشمار بآن سرور رسانیده عَلَیْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ ازین جماعه کسی نشنیده است که سب و لعن او کرده باشند و در مساوی او زبان کشوده ابوبکر صدیق
را که اَحَبُّ الرِّجَالِ اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ است عَلَیْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ بزعم فاسد خود دشمن اهل
بیت تصور نموده به سب و طعن و زبان درازی مینمایند و امور نامناسب باو منتسب میسازند اینچه دیانت و
تدین است خدا گواه جل شانه که ابوبکر و عمر و سایر صحابهٔ کرام با اهل بیت رسول عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ دشمن بودند و بغض و عداوت با آل محمد داشته باشند این بے انصافان کاشکی دشمنان اهل بیت
را سب کنند و تعیین ابهامی که بر صحابه نمایند و سوء ظن به بزرگان دین پیدا نیارند این زمان در جناب مختار
ایشان با اهل سنت مرتفع میگردد چه اهل سنت نیز دشمنان اهل بیت را دشمن اند و بطعن و تشنیع ایشان قائل
از خوبی اهل سنت است که شخص معین را که بانواع کفر مبتلا بود باحتمال اسلام و توبه جهنمی نمیگویند و اطلاق لعن

برعے تجویز نمیکنند بر کافران علی الاطلاق لعنت تجویز میکنند اما بر کافر معین تجویز لعن نمیکنند تا زمانے که سوءِ خاتمهٔ او بدلیلِ قطعی معلوم شود و روافض بے تحاشی ابوبکر و عمر را رضی الله تعالی عنهما لعن میکنند و اکابرِ صحابه را سبّ و طعن مینمایند هداهم الله سبحانه سواءَ الصراط درین مبحث در دو مقام خلاف عظیم ست میانِ اہلِ سنت و مخالفان مقامِ اول آنکه اہلِ سنت بحقیت خلافتِ خلفاءِ اربع قائلند و هر چهار خلفاء برحق میدانند زیراکه در حدیثِ صحیح آمده است که اخبار از مغیبات ست الخلافة بعدی ثلثون سنة و این مدت بخلافتِ حضرتِ امیر تمام شده پس مصداقِ این حدیث هر چهار خلیفه باشند و ترتیبِ خلافت برحق باشد و مخالفان انکارِ حقیتِ خلافتِ خلفاءِ ثلثه مینمایند و خلافتِ ایشان از بغصب و تغلب منتسب میسازند و امامِ برحق غیر از امیر دیگرے را نمیدانند و بیعتے که از امیر بخلفاءِ ثلثه واقع شده بود بر تقیه حمل میکنند و در میانِ اصحابِ کرامِ خیر الانام علیه و علیهم الصلوة والسلام صحبتِ نفاق مے انگارند و در مدارات یکدیگر را مخادع تصور مینمایند زیراکه بزعمِ اینها موافقانِ امیر بمخالفانِ او بحکمِ تقیه البته صحبتِ نفاق داشتند و خلافِ آنچه در دلہا ایشان بوده بزبان ظاهر میساختند و مخالفان نیز چون بزعمِ ایشان اعدائے امیر و اعدائے دوستانِ امیر بودند با ایشان بنفاق آشنائی میکردند و معادات را بموالات وا مینمودند پس بزعمِ ایشان جمیعِ اصحابِ پیغمبر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات منافق و مخادع بودند و بظاهر خلافِ آنچه در باطن بود ظاهر میکردند پس باید که نزدِ اینها بدترینِ این امت اصحابِ کرام باشند و بدترینِ صحبتہا صحبتِ خیر البشر بود علیه و علی آله الصلوة والسلام که این اخلاقِ ذمیمه از آنجا ناشی شده و بدترینِ قرون قرنِ اصحاب باشد که پر از نفاق و عداوت و بغض و کینه بوده و حال آنکه حضرتِ حق سبحانه و تعالی در کلامِ مجیدِ خود ایشان را رحماء بینهم میفرماید لعاذنا الله سبحانه عن معتقداتهم السوء هرگاه سابقانِ این امت را باین اخلاقِ ذمیمه متصف سازند در لاحقان چه خیریت خواهند یافت این طائفه مگر آیاتِ قرآنی و احادیثِ نبوی را که در فضلِ صحبتِ خیر البشر علیه و علیهم الصلوة والسلام و در فضلیتِ اصحابِ کرامِ او علیه و علیهم الصلوة والسلام و در خیریتِ این امت او شنیده اند

ویا دیده اند وایمان بآن ندارند قرآن و احادیث بتبلیغ اصحاب کرام بما رسیده است چون اصحاب مطعون باشند دینے که از راو ایشان بما رسیده است نیز مطعون خواهد بود نعوذ باللہ سبحانه من ذلک مقصود این جماعه مگر ابطال دین ست وانکار شریعت و علیه و علی اٰله الصلوات والتسلیمات بصورت اظهار محبت اهل بیت رسول مینمایند و به حقیقت ابطال شریعت او علیه و علی اٰله الصلوات والتسلیمات میکنند کاشکے امیر و موافقان امیر را مسلم میداشتند و بداغ تقیه که از صفات اهل مکر و نفاق ست متهم نمیساختند جماعه از موافقان امیر و یا از مخالفان او که سی سال با یکدیگر صحبت بنفاق دارند و بمکر و خداع زندگانی نمایند چه خیریت در انها خواهد بود وانها چگونه شایان اعتماد خواهند بود و آبو هریره رضی اللہ تعالیٰ عنه را که طعن میکنند نمیدانند که در طعن او نصف احکام شرعیه مطعون میگردد زیرا که علماء مجتهدین فرموده اند که در احکام سه هزار احادیث وارد شده است یعنی سه هزار احکام شرعیه بسنت ثابت شده است از آن سه هزار یکهزار و پانصد بروایت ابی هریره بثبوت پیوسته است پس طعن او طعن نصف احکام شرعیه باشد و امام بخاری گوید که راویان ابی هریره زیاده از هشتصد اند از اصحاب کرام و تابعین یکے از ایشان ابن عباس ست و ابن عمر نیز از وے روایت کند و همچنین جابر بن عبد اللہ و انس بن مالک از رواة اوست و حدیثے که از حضرت امیر نقل میکنند در طعن ابی هریره آن حدیث مفتری ست چنانچه علما تحقیق آن فرموده اند و حدیث دعاء آن سرور علیه و علی اٰله الصلوٰة والسلام مر ابی هریره را بفهم علم در علما معروف ست قال ابو هريرة حضرت مجلسا لرسول اللّٰه صلى اللّٰه تعالىٰ عليه وآله وسلم فقال من يبسط منكم رداءه حتى افيض فيه مقالتي فيضمها اليه ثم لا ينساها فبسطت بردة كانت على فافاض رسول اللّٰه صلى اللّٰه تعالىٰ عليه وعلىٰ اٰله وسلم مقالته فضممتها الى صدرى فما نسيت بعد ذلك شيئا پس بمجرد زعم خود شخصے بزرگ دین را دشمن امیر دانستن و سب و طعن و لعن در حق او جائز داشتن از انصاف دور ست این همه گلهاے افراط محبت ست که زندیک ست که سر از ربقهٔ ایمان بیرون اندازد و اگر فرضا تقیه در حق امیر تجویز نموده آید چه خواهند گفت در اقوال امیر که بطریق تواتر در افضلیت شیخین منقول گشته اند و همچنین

کلماتِ قدسیۂ او که در ضمنِ خلافت و مملکت خود در حقیتِ خلافتِ خلفاءِ ثلثه صادر شده چه تقیه همین
قدر ست که سترِ حقیتِ خلافتِ خود نماید و بطلانِ خلافتِ خلفاءِ ثلثه را ظاهر نسازد اما اظهارِ حقیتِ خلافتِ
خلفاءِ ثلثه و بیانِ فضلیتِ شیخین امریست علیحده ماورائے آن تقیه که محملے غیر از صدق و صواب ندارد و
به تقیه رفعِ آن صورت نه بندد و ایضًا احادیثِ صحاح که بحدِ شهرت رسیده است بلکه متواتر المعنی گشته که
در فضیلتِ حضراتِ خلفاءِ ثلثه و غیرِ ایشان وارد گشته است و جمعے را از ایشان مبشر بجنت ساخته آن
احادیث را چه جواب خواهند گفت زیرا که تقیه در حق حضرت پیغمبر علیه و علی آله الصلوٰة والسلام
مجوز نیست چه تبلیغ بر پیغمبران لازم ست علیهم الصلوات والتسلیمات و ایضًا آیات قرآنی که
درین باب نازل گشته اند تقیه آنجا متصور نیست حضرت حق سبحانه و تعالی الیشانرا انصاف دهاد
و معلومِ اربابِ معقول ست که تقیه از صفاتِ جبانت ست با سد الله آنرا نسبت دادن نامناسبت
بحکمِ بشریت صفتِ تقیه در یکساعت یا دو ساعت یا یک روز یا دو روز اگر تجویز نموده آید گنجایش دارد
تا سی سال در اسد الله این صفتِ جبانت اثبات نمودن و مصر بر تقیه داشتن بسیار مستکره ست و
اصرار بر صغیره کبیره گفته اند اصرار بر صفتے از صفاتِ اربابِ شقاق و اصحابِ نفاق چه خواهد بود کاش قباحتِ
این امر را فهمند از تقدیمِ شیخین گریخته اند که مستلزمِ اهانتِ امیر ست و تقیه اختیار کرده اند اگر شناعتِ صفتِ
تقیه را که از صفاتِ اربابِ نفاق ست مے فهمیدند هرگز تجویزِ آن نمیکردند و از دو بلیه اهون را اختیار مینمودند
بلکه گوئیم در تقدیمِ شیخین هیچ اهانتِ امیر نیست حقیتِ خلافتِ امیر بحالِ خود ست و درجۂ ولایت و
هدایت و ارشادِ او کرم الله تعالی وجهه بحالِ خود و در اثباتِ تقیه تنقیص و توهین لازم ست که
این صفت از خصائصِ اربابِ نفاق ست و از لوازمِ اصحابِ مکر و خداع مقام دوم آنکه اهلِ سنت
شکر الله تعالی سعیهم مشاجرات و منازعاتِ اصحابِ خیر البشر را علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات بر محاملِ نیک محمول میدانند و از هوا و تعصب دور میدانند زیرا که نفوسِ ایشان در صحبتِ
خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتحیات مزکی شده بود و سینهاۓ شان از عداوت و کینه

باک گشته غایة ما فی الباب چون هر کدام را رائ اجتهاد بوده و هر مجتهد را عمل بموافق رائ خود واجب بضرورت
در بعض امور بسبب مخالفت الآراء مخالفت و مشاجرت لازم گشت و هر یکی را تقلید رائ خود صواب آمد لیس
مخالفت شان در رنگ موافقت برای حق بوده نه برای هوا و هوس نفس اماره و مخالفان محاربان حضرت میر
را تکفیر میکنند و انواع طعن و تشنیع در حق محاربان تجویز مینمایند هرگاه که اصحاب کرام در بعض امور اجتهادیه با آن
سرور علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات مخالفت کرده اند و بخلاف رای آن سرور علیه و علی آله
الصلوة و السلام حکم نموده اند و آن اختلاف ایشان مذموم و ملام نبوده و منع آن با وجود نزول وحی نیامده مخالفت
با امیر در امور اجتهادیه چرا کفر باشد و مخالفان چرا مطعون و ملام باشند محاربان امیر جم غفیر اند از اهل اسلام دار
اجلای اصحاب اند و بعضی از ایشان مبشر بجنت تکفیر و تشنیع ایشان امر آسان نیست کبرت کلمة تخرج
من افواههم قریب نصف دین و شریعت را نزدیک است که ایشان تبلیغ کرده باشند اگر ایشان مطعون
باشند اعتماد از شطر دین میخیزد و چگونه این بزرگواران مطعون باشند که روایت هیچ کدام اینها هیچکس رد نکرده نه
امیر و نه وزیر صحیح بخاری که اصح کتب است بعد کتاب الله و شیعه نیز بآن اعتراف دارند فقیر از احمد تبتی که از
اکابر شیعه بوده شنیده ام که میگفت کتاب بخاری اصح کتب است بعد کتاب الله آنجا روایات هم از موافقان
امیر است و هم از مخالفان امیر و بمخالفت و موافقت مرجوح و راجح ندانسته است چنانچه از امیر روایت کند از
معاویه نیز روایت دارد اگر شائبه طعن در معاویه و در روایت معاویه بودی هرگز در کتاب خود روایت او را درج
نکردی و همچنین در سلف که نقاد احادیث بوده اند هیچ یکی باین وجه در روایت حدیث فرق نکرده است و
مخالفت امیر را منشاء طعن نساخته باید دانست لازم نیست که امیر در جمیع امور خلافیه محق باشند و مخالفان ایشان
بر خطا هر چند در امر محاربه حق بجانب امیر بوده زیرا که بسا است که در احکام خلافیه صدر اول علماء تابعین و ائمه
مجتهدین مذهب غیر امیر را اختیار کرده اند و حکم بمذهب امیر نکرده اند اگر حق بجانب امیر متعین بودی بخلاف
آن حکم نکردندی قاضی شریح که از تابعین و صاحب اجتهاد بوده است بمذهب امیر حکم نکرده و شهادت امام حسن را
علیه الرضوان بواسطه نسبت بنوت منظور نداشته و مجتهدین بقول قاضی شریح عمل نموده اند و شهادت

پسر را برائے پدر تجویز نکردہ اند و در مسائل دیگر ہم اختیار اقوال غیر امیر کہ مخالف رائے امیر بودہ است بسیار است
بر متتبع منصف مخفی نخواہد بود تفصیل آن اطالت میطلبد پس بر مخالفت امیر گنجایش اعتراض نباشد
و مخالفان مطعون و ملام نباشند حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا کہ حبیبہ حبیب رب العالمین
بودہ است و تا لب گور مقبولہ و منظورہ او علیہ الصلوۃ والسلام بودہ و حضرت پیغمبر مرض موت را بحجرہ
او بسر بردہ و در کنار او جان دادہ و در حجرہ مطہرہ او مدفون گشتہ مع ذلک الشرف حضرت صدیقہ عالمہ و مجتہدہ
بودہ است و پیغمبر علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بیان شطر دین را باو حوالہ داشتہ اند و اصحاب کرام
مشکلات احکام رجوع بوے مینمودند و حل مغلقات از وے مے یافتند این چنین صدیقہ مجتہدہ را بواسطہ
مخالفت حضرت امیر مطعون ساختن و اشیائے ناشائستہ را بوے منتسب نمودن بسیار نامناسب است و دور از
ایمان بہ پیغمبر است علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام حضرت امیر اگر داماد حضرت پیغمبر است و پسر عم او است
حضرت صدیقہ زوجہ مطہرہ او است علیہ وعلی جمیع اہل بیتہ الصلوۃ والسلام و حبیبہ و مقبولہ او
علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام پیش ازین بچند سال داب فقیر آن بودہ کہ اگر طعام مے پخت مخصوص
بروحانیات مطہرہ اہل عبا میساخت و بآن سرور حضرت امیر و حضرت فاطمہ و حضرات امامین را ضم میکرد علیہم
الصلوات والتسلیمات شبے در خواب مے بیند کہ آن سرور حضرت علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام
فقیر بر ایشان عرض سلام میکند متوجہ فقیر نمیشوند و رو بجانب دیگر دارند درین اثنا بفقیر فرمودند کہ من طعام
خانہ عائشہ میخورم ہر کہ مرا طعام فرستد بخانہ عائشہ فرستد آن زمان فقیر دریافت کہ سبب عدم توجہ شریف ایشان
آن بودہ کہ فقیر حضرت صدیقہ را دران طعام شریک نمیساخت بعد ازان حضرت صدیقہ را بلکہ سائر ازواج
مطہرات را کہ ہمہ اہل بیت اند شریک میساخت و بجمیع اہل بیت توسل مینمود پس آزار و ایذا کہ بحضرت پیغمبر علیہ
وعلی آلہ الصلوۃ والسلام از راہ حضرت صدیقہ برسد زیادہ ازان آزار و ایذا است کہ از راہ حضرت امیر برسد
بر عقلاء صاحب انصاف این معنی مخفی نیست آرے این بر تقدیریست کہ محبت حضرت امیر و تعظیم او بواسطہ
محبت و تعظیم حضرت پیغمبر باشد علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام و بواسطہ قرابت او علیہ وعلی آلہ

الصّلوٰةُ وَالسّلَامُ واگر کسے محبتِ امیر را استقلالاً اختیار کند و حبِّ حضرتِ پیغمبر را دران مدخل نہد از مبحث خارج ست و قائلِ مخاطبت نہ بغرضِ و ابطالِ دین ست و ہدمِ شریعت میخواہد کہ بے توسطِ حضرتِ پیغمبر علیہ وَعَلیٰ اٰلِہِ الصّلوٰةُ وَالسّلَامُ راہے اختیار کند و از محمد بعلی گراید وَھُوَ عَیْنُ الْکُفْرِ وَمَحْضُ الزَّنْدَقَۃِ و علی از روے بیزارست و از کردار او در آزار و دوستی اصحاب پیغمبر و دوستی اصہار و اختان او عَلَیْہِ وَعَلَیْھِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بواسطۂ دوستی پیغمبرست عَلَیْہِ وَعَلیٰ اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و تعظیم و تکریم ایشان بواسطۂ تعظیم و تکریم او عَلَیْہِ وَعَلَیْھِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ تا علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰةُ وَالسَّلَامُ مَنْ اَحَبَّھُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّھُمْ و ہمچنین کسے کہ با ایشان دشمن ست بدشمنی پیغمبر دشمن ست کما قَالَ عَلَیْہِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ مَنْ اَبْغَضَھُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَھُمْ یعنی محبتیکہ با اصحاب من متعلق شدہ است ہمان محبت ست کہ بمن تعلق گرفتہ است و ہمچنین بغض ایشان ہمان بغض ست کہ بمن متعلق گشتہ است طلحہ و زبیر رضی اللّٰہُ تعالیٰ عنہما از کبار اصحاب اند و از عشرۂ مبشرہ بجنت طعن و تشنیع ایشان نامناسب ولعن و طرد ایشان عائد بلاعن و طارد ہمان طلحہ و زبیر اند کہ حضرت فاروق خلافت را بعد از خود در میان شش نفر شوریٰ گذاشت و طلحہ و زبیر را داخل آنہا ساخت و بر ترجیح یکے بر دیگرے دلیلِ واضح نیافت و طلحہ و زبیر باختیارِ خود نصیبِ خلافت را گذاشتند و سریکے ترک حظِّ خود گفتہ و ہمان طلحہ است کہ بدر خود را بواسطۂ سوءِ ادب کہ نسبت بآن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰةُ وَالسَّلَامُ از روے بوجود آمدہ بود کشتہ است و سرِ او را در ملازمتِ آن سرور آوردہ و در قرآنِ مجید ثناے او برین فعل آمدہ و ہمان زبیرست کہ مخبرِ صادق علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰةُ وَالسَّلَامُ قاتلِ او را وعیدِ بدوزخ فرمودہ حیث قال علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰةُ وَالسَّلَامُ قَاتِلُ الزُّبَیْرِ فِی النَّارِ طاعن و لاعنِ زبیر از قاتل او ہیچ کمی ندارد فَالْحَذَرَ الْحَذَرَ ثُمَّ الْحَذَرَ الْحَذَرَ ثُمَّ الْحَذَرَ الْحَذَرَ عَنْ طَعْنِ اَکَابِرِ الدِّیْنِ وَذَمِّ کُبَرَاءِ الْاِسْلَامِ الَّذِیْنَ بَذَلُوْا جُھْدَھُمْ فِیْ اِعْلَاءِ کَلِمَۃِ الْاِسْلَامِ وَنُصْرَۃِ سَیِّدِ الْاَنَامِ وَاَنْفَقُوْا اَمْوَالَھُمْ لِتَاْئِیْدِ الدِّیْنِ بِاللَّیْلِ وَالنَّھَارِ وَفِی السِّرِّ وَالْجِھَارِ وَتَرَکُوْا لِحُبِّ الرَّسُوْلِ عَشَائِرَھُمْ وَقَبَائِلَھُمْ وَاَوْلَادَھُمْ وَاَزْوَاجَھُمْ وَاَوْطَانَھُمْ

ومساكنهم وعيونهم وزروعهم واشجارهم وانهارهم واثروا نفس الرسول عليه وعليهم
الصلوة والسلام على انفسهم واختاروا محبته على محبتهم ومحبة اموالهم وذرياتهم
وهم الذين نالوا شرف الصحبة وفازوا في صحبته بركات النبوة وشاهدوا الوحي وشرفوا
بحضور الملك وراوا الخوارق والمعجزات حتى صار غيبهم شهادة وعلمهم عينا واعطوا
من اليقين ما لا يعطى لاحد من بعدهم حتى لا يبلغ انفاق غيرهم مثل احد ذهبا مبلغ
انفاق مد شعيرهم ولا نصيفه وهم الذين اثنى الله تعالى عليهم في القرآن المجيد ورضي
عنهم وهم رضوا عنه ذلك مثلهم في التورية ومثلهم في الانجيل كزرع اخرج شطأه
فآزره فاستغلظ فاستوى على سوقه يعجب الزراع ليغيظ بهم الكفار. سمى الله تعالى
غائظهم كفارا فليحذر عن غيظهم كما يحذر عن الكفر والله سبحانه الموفق جماعه که یقین
نسبت را بآن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات درست کرده باشند ومقبول ومنظور او علیه
وعلیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات گشته اگر در بعض امور با یکدیگر مخالفت کنند ومشاجرت نمایند
وبه رائے واجتهاد خود عمل فرمایند مجال طعن واعتراض نیست بلکه حق وصواب در ان موطن اختلاف است
وعدم تقلید رائے غیر خود است امام ابو یوسف را بعد از وصول بدرجه اجتهاد تقلید امام ابی حنیفه رضی الله
تعالی عنهما خطاست وصواب تقلید رائے خود است امام شافعی قول صحابی را هر صحابی که باشد خواه صدیق
باشد خواه امیر بر رائے خود تقدیم نمیدهد وعمل برائے خود اگرچه مخالف قول صحابی باشد صواب میداند هرگاه
مجتهد امت را گنجایش مخالفت رائے اصحاب گشت اگر اصحاب با یکدیگر مخالفت نمایند چرا مطعون باشند تا
آنکه گوییم اصحاب کرام در امور اجتهادیه با آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات خلاف کرده اند و
برخلاف رائے آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتحیات حکم نموده باوجود نزول وحی ذم برخلاف
ایشان نیامده وبر اختلاف ایشان منع وارد نگشته چنانچه گذشت اگر این اختلاف نا مرضی ونا مقبول حق
بودے از حق جل شانه البته منع آن آمدے وبر اختلاف کنندگان وعید نازل گشتے نمی بینی جماعه که در

مکالمهٔ آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام رفع صوت مینمودند چگونه منع آن رفع صوت آمده وعید بران رفع مترتب گشت قال الله تبارک وتعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَکُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِیِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ کَجَهْرِ بَعْضِکُمْ لِبَعْضٍ أَنْ تَحْبَطَ أَعْمَالُکُمْ وَأَنْتُمْ لَا تَشْعُرُونَ در اساری بدر اختلاف عظیم واقع شده بود حضرت فاروق وسعد معاذ حکم بقتل آن اساری نموده بودند و دیگران بتخلیص فدیه حکم کرده بودند و مقبول رای آن سرور علیه وعلیهم الصلوات والتحیات حکم بتخلیص وفدیه بوده و مواضع اختلافات دیگر بسیارست ازین قبیل ست اختلافی که در اتیان قرطاس نموده بودند که آن سرور علیه وعلی آله وعلیهم الصلوات والتسلیمات در مرض موت طلب قرطاس فرموده بود تا از برای ایشان چیزی بنویسند جمعی گفتند قرطاس باید آورد وجمعی دیگر منع اتیان قرطاس نمودند حضرت فاروق ازین جماعه بوده که باتیان قرطاس راضی نشده وگفت حَسْبُنَا کِتَابُ اللهِ طاعنان ازین راه بر حضرت فاروق زبان دراز کرده اند و دریا نهای طعن و تشنیع کشاده گردانیدند فی الحقیقة محل طعن نیست زیرا که حضرت فاروق دانسته بودند که زمان وحی منقطع گشته ست و احکام سماوی تمام شده وغیر رای و اجتهاد را در اثبات احکام گنجایش نمانده درین وقت آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام هرچه خواهند نوشت از امور اجتهادیه خواهد بود که دیگران را دران شرکت ست بحکم فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الْأَبْصَارِ پس صلاح دران دید که درین طرح زحمت برای ایشان تصدیع نباید داد و به رای و اجتهاد دیگران کفایت باید نمود حَسْبُنَا کِتَابُ اللهِ یعنی قرآن مجید که ماخذ قیاس و اجتهاد دست مستنبطان را کافی ست احکام را از انجا استنباط خواهند نمود تخصیص ذکر کتاب الله تواند بود که برای آن باشد که بقرائن معلوم کرده باشند که این احکام که در صدد نوشتن آنها اند ماخذ آنها در کتاب ست نه در سنت تا ذکر سنت نموده آید پس منع حضرت فاروق از جهت شفقت و مهربانی بوده که آن حضرت در شدت وجع بامری تصدیع نکشند چنانکه امر اتیان آن سرور علیه وعلی آله الصلوٰة والسلام نیز برای استحسان بوده نه وجوب تا دیگران از رنج استنباط آن آسوده باشند اگر امر ایتونی از برای وجوب بودی در تبلیغ آن مبالغه فرمودی و بمجرد اختلاف اعراض از ان نمودی

سوال حضرت فاروق دران وقت گفته اَهَجَرَ اِسْتَفْهِمُوْهُ مراد ازان چه باشد جواب حضرت فاروق
شاید دران وقت فهمیده باشد که این کلام ازایشان بواسطهٔ وجع بے قصد و اختیار واقع شده است چنانچه
از لفظِ اَکْتُبْ سوهم میسود چه آن سرور گاهے چیزے ننوشته است وایضاً فرموده است لَنْ تَضِلُّوْا
بَعْدِیْ هرگاه دین کامل شده باشد و نعمت تمام گشته و رضاے مولیٰ بآن پیوسته ضلالت بعد آن چه صورت
خواهد داشت و دریک ساعت چه خواهند نوشت که دفع ضلالت کند آنچه در بیست و سه سال نوشته شده
است مگر کافی نیست و دفع ضلالت نمیکند که دریک ساعت باوجود شدتِ مرض چیزے نویسند که دفع ضلالت
نماید ازین جا حضرت فاروق دانسته باشد که این کلام بنابر بشریت بے قصد ایشان برزبان رفته است
تحقیق این معنی نمیسید و تجدید استفسار آن نمایید و درین اثنا سخن اختلاف بلند گشت حضرت پیغمبر
عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فرمودند که برخیزید و مخالفت نکنید که نزاع در حضورِ پیغمبر مستحسن نیست دیگر
ازان مقوله سخن نفرمودند و از دوات و قرطاس یاد نکردند باید دانست که اختلاف که اصحاب کرام در امور
اجتهادیه بآن سرور عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مینمودند اگر عیاذاً باللهِ سُبْحَانَهٗ ناشیه
هوا و تعصب میداشت بزمرهٔ اهلِ ارتداد میکشید و سر از ربقهٔ اهلِ اسلام بیرون می انداخت چه سوءِ ادب و
سوءِ معاشرت بآن سرور کفر است عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ اَعَاذَنَا اللهُ سُبْحَانَهٗ
مِنْهُ بلکه این اختلاف بنابر امتثالِ امرِ فَاعْتَبِرُوْا بوده است زیراکه شخصے که پایهٔ اجتهاد داشته باشد در احکامِ اجتهادیه
او را تقلید اجتهاد و رائے دیگرے نمودن خطاست و منهی عنه آرے در احکامِ منزله که رائے و اجتهاد را دران مدخلے نیست
غیرِ تقلید آنجا گنجایش ندارد و ایمان و انقیادِ آنها واجب غایة ما فی الباب اصحابِ قرنِ اول از تکلفات بری بودند
و از آرایشِ عبارات مستغنی اهتمامِ ایشان با صلاحِ باطن بوده است و ظاهرِ ایشان از نظرِ شان مطروح
غیر محفوظ بوده و مراعاتِ آداب دران قرن باعتبارِ حقیقت و معنی بوده نه باعتبارِ صورت و لفظ امتثالِ
امرِ رسول عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کارِ ایشان بوده و اجتناب از نامرضیاتِ آن سرور عَلَیْهِ
وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مجاملهٔ شان آبا و امهات و اطفال و ازواجِ خود را فدائے

آن سرور نموده بودند عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ واز کمالِ اعتقاد واخلاص لعابِ مبارک آن سرور عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ نمیگذاشتند که بر زمین افتد بلکه در رنگِ آبِ حیات آنرا فرو میبردند وقصهٔ خوردنِ خونِ مبارک ورا بعد از فصد از کمالِ اخلاص مشهور ومعروف ست اگر عبارتی که موہمِ سوءِ ادب ست نزدِ اہلِ این قرون که پر از کذب وخداع ست از آن بزرگواران صادر شود نسبت بآن سرور عَلَيْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بر محملِ نیک فرود باید آورد وبجاصلِ عبارت باید رفت الفاظ ہر قسم که باشد ملحوظ نباید ساخت طریقِ سلامتی این ست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ **سوال** چون در احکامِ اجتہادیه احتمالِ خطا را گنجایش شد وثوق در جمیعِ احکامِ شرعیه که از آن سرور منقول ست عَلَيْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ چگونه نموده آید **جواب** احکامِ اجتہادیه در ثانی الحال احکامِ منزلهٔ سماوی گشته ست زیراکه بر خطا مقرر داشتنِ انبیا را جائز نیست عَلٰی نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ پس در احکامِ اجتہادیه بعد از ثبوتِ اجتہادِ مستنبطان واختلافِ آرائے ایشان حکمے از نزدِ حق جَلَّ وَعَلَا نازل میگردد که صواب را از خطا جدا سازد وامتیازِ محق از مبطل نماید پس احکامِ اجتہادیه نیز در زمانِ آن سرور عَلَيْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بعد از نزولِ وحی که تمیزِ صواب از خطا نمود قطعی الثبوت بودند واحتمالِ خطا نداشتند پس جمیعِ احکام که در زمانِ آن سرور عَلَيْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ که به ثبوت پیوستند قطعی اند واز احتمالِ خطا محفوظ زیراکه بوحیِ قطعی ثابت گشته اند ابتداءً او انتہاءً مقصود از استنباط واجتہادِ این احکام آن بود که مجتہدان ومستنبطان درجاتِ کرامت حاصل آید ومخطی ومصیب عَلٰی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ ثواب یابند پس در احکامِ اجتہادیه ہم درجاتِ مجتہدان بلند گشت وہم قطعیتِ آن احکام بعد از نزولِ وحی ثابت شد آرے بعد از انقراضِ زمانهٔ نبوت احکامِ اجتہادیه ظنی اند که مفیدِ عمل اند نه مثبتِ اعتقاد که منکرِ اینہا کافر گردد مگر اجماعِ مجتہدان بران حکم منعقد شود این زمان مثبتِ اعتقاد نیز باشد +

وَلْنَخْتِمِ الْمَكْتُوبَ بِالْخَاتِمَةِ الْحَسَنَةِ	وباید که ختم نمائیم این مکتوب را بخاتمهٔ زیبا

۵ اصل ۱۲ — ۵ ترجمه از مصحح ۱۲ — انتہا

فِي فَضَائِلِ أَهْلِ بَيْتِ الرَّسُولِ عَلَيْهِ وَعَلَى
آلِهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ وَالْبَرَكَاتُ
وَالتَّحِيَّاتُ رَوَى ابْنُ عَبْدِ الْبَرِّ أَنَّهُ قَالَ
عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ
أَحَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ أَحَبَّنِي وَمَنْ أَبْغَضَ عَلِيًّا
فَقَدْ أَبْغَضَنِي وَمَنْ آذَى عَلِيًّا فَقَدْ
آذَانِي وَمَنْ آذَانِي فَقَدْ آذَى اللهَ ،
وَأَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ وَالْحَاكِمُ وَصَحَّحَهُ
عَنْ بُرَيْدَةَ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ اللهَ أَمَرَنِي
بِحُبِّ أَرْبَعَةٍ وَأَخْبَرَنِي أَنَّهُ يُحِبُّهُمْ
قِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ سَمِّهِمْ لَنَا قَالَ عَلِيٌّ
مِنْهُمْ يَقُولُ ذٰلِكَ ثَلٰثًا وَأَبُو ذَرٍّ وَ
الْمِقْدَادُ وَسَلْمَانُ وَأَخْرَجَ الطَّبَرَانِيُّ
وَالْحَاكِمُ عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللهُ تَعَالَى
عَنْهُمْ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى
آلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ النَّظَرُ إِلَى عَلِيٍّ عِبَادَةٌ
إِسْنَادُهُ حَسَنٌ وَأَخْرَجَ الشَّيْخَانِ عَنِ
الْبَرَاءِ رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالْحَسَنُ عَلَى عَاتِقِهِ

در فضائل اہل بیت رسول خدا صلی اللہ تعالی
علیہ وعلی آلہ وسلم روایت کرد علامہ ابن
عبد البر کہ فرمود آن سرور علیہ وعلی آلہ
الصلوٰۃ والسلام کسے کہ دوست داشت علی را
دوست داشت مرا و کسے کہ دشمن داشت علی را
دشمن داشت مرا و کسے کہ برنجانید علی را برنجانید
مرا و کسے کہ برنجانید مرا برنجانید حق را تعالی و
تقدس و روایت کرد ترمذی و حاکم و تصحیح نمود
آنرا از بریدہ رض کہ گفت فرمود رسول خدا صلی
اللہ تعالی علیہ وعلی آلہ وسلم بدرستیکہ امر
فرمود مرا حق جل وعلا بدوستی چہار کس و فرمود کہ
وے نیز دوست میدارد ایشان را بعضے از اصحاب کرام
عرض کردند یا رسول اللہ نام کسان ایشان فرمود آن
سرور علی از ایشانست میفرمود این کلمہ را سہ بار و ابوذر
و مقداد و سلمان و روایت کرد طبرانی و حاکم از عبد اللہ بن
مسعود کہ بتحقیق فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
دیدن بسوئے علی عبادت ست اسناد این حدیث
حسن است و روایت کرد بخاری و مسلم از براء بن
عازب گفت دیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و حال آنکہ امام حسین بر دوش او بود

وَهُوَ يَقُولُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحِبُّهٗ فَاَحِبَّهٗ وَاَخْرَجَ الْبُخَارِيُّ
عَنْ اَبِيْ بَكْرَةَ قَالَ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ عَلَى الْمِنْبَرِ وَ
الْحَسَنُ اِلٰى جَنْبِهٖ يَنْظُرُ اِلَى النَّاسِ مَرَّةً وَ
اِلَيْهِ مَرَّةً وَيَقُوْلُ اِنَّ ابْنِيْ هٰذَا سَيِّدٌ وَ
لَعَلَّ اللّٰهَ اَنْ يُّصْلِحَ بِهٖ بَيْنَ فِئَتَيْنِ مِنَ
الْمُسْلِمِيْنَ وَاَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ عَنْ اُسَامَةَ
بْنِ زَيْدٍ قَالَ رَاَيْتُ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى
عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَحَسَنٌ وَحُسَيْنٌ
عَلٰى وَرِكَيْهِ فَقَالَ هٰذَانِ ابْنَايَ وَابْنَا
بِنْتِيْ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُحِبُّهُمَا فَاَحِبَّهُمَا وَ
اَحِبَّ مَنْ يُّحِبُّهُمَا وَاَخْرَجَ التِّرْمِذِيُّ
عَنْ اَنَسٍ قَالَ سُئِلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ
تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَيُّ اَهْلِ بَيْتِكَ
اَحَبُّ اِلَيْكَ قَالَ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ وَ
رَوَى الْمِسْوَرُ بْنُ مَخْرَمَةَ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ
فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِّنِّيْ فَمَنْ اَغْضَبَهَا
اَغْضَبَنِيْ وَفِيْ رِوَايَةٍ يُرِيْبُنِيْ

درحالیکه میگفت خداوندا من دوست میدارم او را
تو نیز دوست دار او را و در روایت بخاری از ابی
بکره رض گفت شنیدم رسول خدا را صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بر منبر و امام حسن در پهلوئے
بود و حال آنکه آنحضرت روئے مے آرد بر مردم یکبار
و بسوئے وے یکبار و میگوید بدرستی این پسر من سید
ست و امید ست که خدا صلح دهد بسبب وے میان دو
جماعه بزرگ از مسلمانان و روایت کرد ترمذی از اسامه پسر زید
گفت دیدم پیغمبر خدا را صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
درحالیکه امام حسن و حسین بر دو ران وے بودند
پس فرمود آن سرور عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ این
هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند خداوندا من
دوست میدارم این هر دو را پس تو نیز دوست دار این هر دو
را و دوست دار کسیے را که دوست دارد این هر دو را و ترمذی از انس
روایت کرد گفت سوال کرده شد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم
کدام یکے از اهل بیت تو دوست داشته تر ست بسوئے تو فرمود
آن سرور حسن و حسین بخاری و مسلم از مسور بن مخرمه روایت
کرده که بتحقیق پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فرمود فاطمه
گوشت پاره من ست پس کسیکه در خشم مے آرد او را
در خشم مے آرد مرا و بروایت دیگر بے آید و ناخوش میگرداند

مَا اَرَابَهَا وَيُؤْذِيْنِيْ مَا اٰذَاهَا وَاَخْرَجَ
الْحَاكِمُ عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى
اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِيٍّ
فَاطِمَةُ اَحَبُّ اِلَيَّ مِنْكَ وَاَنْتَ اَعَزُّ عَلَيَّ
مِنْهَا وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهَا
قَالَتْ اِنَّ النَّاسَ كَانُوْا يَتَحَرَّوْنَ بِهَدَايَاهُمْ
يَوْمَ عَائِشَةَ يَبْتَغُوْنَ بِذٰلِكَ مَرْضَاةَ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَقَالَتْ
اِنَّ نِسَاءَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ
وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ كُنَّ حِزْبَيْنِ فَحِزْبٌ فِيْهِ عَائِشَةُ
وَحَفْصَةُ وَصَفِيَّةُ وَسَوْدَةُ وَالْحِزْبُ الْاٰخَرُ
اُمُّ سَلَمَةَ وَسَائِرُ نِسَاءِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى
عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ فَكَلَّمَ حِزْبُ اُمِّ سَلَمَةَ فَقُلْنَ
لَهَا كَلِّمِيْ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ
وَسَلَّمَ يُكَلِّمُ النَّاسَ فَيَقُوْلُ مَنْ اَرَادَ اَنْ يُّهْدِيَ
اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
فَلْيُهْدِهِ اِلَيْهِ حَيْثُ كَانَ فَكَلَّمَتْهُ فَقَالَ لَهَا لَا
تُؤْذِيْنِيْ فَاِنَّ الْوَحْيَ لَمْ يَاْتِنِيْ وَاَنَا
فِيْ ثَوْبِ امْرَاَةٍ اِلَّا عَائِشَةَ قَالَتْ اَتُوْبُ
اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ مِنْ

چیزیکه بدے آید اورا وآزار میکند مرا چیزیکه آزار
میکند اورا و حاکم از ابو ہریرہ روایت کردہ کہ تحقیق
فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر علی را
کہ فاطمہ دوست داشتہ تر است بسوئے من از تو
و تو عزیز تری نزد من از وے و نیز بخاری و مسلم از
عائشہ رض روایت کردہ گفت بودند مردم قصد میکردند
بہدیہائے خود روز عائشہ میخواستند بآن رضائے پیغمبر خدا
را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت بودند زنان
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو گروہ
یک گروہ بود در وے عائشہ و حفصہ و صفیہ و سودہ
و گروہ دیگر ام سلمہ و باقی زنان پیغمبر خدا صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم پس سخن کرد گروہ ام
سلمہ پس گفتند مراورا بگو پیغمبر خدا را صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ وسلم سخن کند بمردم و بگوید کسیکہ
خواہد کہ ہدیہ فرستد بسوئے رسول خدا صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ وسلم پس باید کہ ہدیہ فرستد بسوئے
وے ہر جا کہ باشد پس کلام کرد با وے پس گفت
آنحضرت مر اورا آزار مکن مرا در باب عائشہ رض کہ
وحی نمے آید مرا و حالانکہ من در جامہ خواب ہیچ زنے
باشم بجز عائشہ گفت توبہ میکنم بسوئے خدائے پاک از

اَذَاكَ يَا رَسُوْلَ اللهِ ثُمَّ اِنَّهُنَّ دَعَوْنَ فَاطِمَةَ
فَاَرْسَلْنَ اِلٰى رَسُوْلِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ
وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ كَكَلَّمَتْهُ فَقَالَ يَا بُنَيَّةُ اَلَا
تُحِبِّيْنَ مَا اُحِبُّ قَالَتْ بَلٰى قَالَ فَاَحِبِّيْ
هٰذِهٖ وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ تَعَالٰى عَنْهَا
قَالَتْ مَا غِرْتُ عَلٰى اَحَدٍ مِنْ نِسَاءِ رَسُوْلِ
اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ
مَا غِرْتُ عَلٰى خَدِيْجَةَ وَمَا رَاَيْتُهَا وَلٰكِنْ
كَانَ يُكْثِرُ ذِكْرَهَا وَرُبَّمَا ذَبَحَ شَاةً ثُمَّ
يُقَطِّعُهَا اَعْضَاءً ثُمَّ يَبْعَثُهَا فِيْ صَدَائِقِ
خَدِيْجَةَ فَرُبَّمَا قُلْتُ لَهٗ كَاَنَّهٗ لَمْ
تَكُنْ فِي الدُّنْيَا امْرَاَةٌ اِلَّا خَدِيْجَةُ فَيَقُوْلُ
اِنَّهَا كَانَتْ وَكَانَتْ وَكَانَ لِيْ مِنْهَا وَلَدٌ
وَعَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللهُ تَعَالٰى عَنْهُمَا
قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ
وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ اَلْعَبَّاسُ مِنِّيْ وَاَنَا
مِنْهُ وَاَخْرَجَ الدَّيْلَمِيُّ عَنْ اَبِيْ سَعِيْدٍ
اَنَّ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى
اٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَ اِشْتَدَّ غَضَبُ اللهِ عَلٰى مَنْ
اٰذَانِيْ فِيْ عِتْرَتِيْ وَاَخْرَجَ الْحَاكِمُ عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ

آزار تو اے رسول خدا پس تر این زنان خواندند
فاطمہؓ را پس فرستادند بسوئے پیغمبر خدا صلی
اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم پس کلام کرد با آن
سرور پس فرمود اے دخترک من آیا دوست
نمیداری تو چیزے را کہ دوست میدارم گفت بلے
گفت پس دوست دار تو این زن را و روایت کرد
بخاری و مسلم از عائشہ رضہ گفت رشک نبردہ ام بر
ہیچ از زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آنچنانکہ
رشک بردہ ام بر خدیجہ و من ندیدہ ام او را ولیکن
بود آنحضرت کہ بسیار ذکر میکرد او را و بسا کہ ذبح
میکرد گوسفند را پس تر پارہ پارہ میکرد پس میفرستاد
آنرا در زنان کہ دوستان خدیجہ بودند پس بسا
کہ میگفتم آنحضرت را گویا نبود در دنیا زنے مگر
خدیجہ پس میگفت بود و بود وے و بود مرا از وے
اولاد۔ و روایت کرد ترمذی از ابن عباسؓ کہ فرمود
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عباسؓ از من است
و من از عباسم و دیلمی از ابی سعید روایت کرد
کہ فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سخت شد غضب خدا بر کسیکہ آزار کرد مرا در باب عترت
من و روایت کرد حاکم از ابی ہریرہ رضہ

رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ
تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ خَیْرُکُمْ خَیْرُکُمْ
لِاَھْلِیْ مِنْ بَعْدِیْ ٭ اَخْرَجَ ابْنُ عَسَاکِرَ
عَنْ عَلِیٍّ کَرَّمَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَجْھَہٗ اَنَّ رَسُوْلَ
اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ
قَالَ مَنْ صَنَعَ اِلٰی اَھْلِ بَیْتِیْ بِرًّا کَافَاْتُہٗ عَلَیْھَا
یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ ٭ اَخْرَجَ ابْنُ عَدِیٍّ وَالدَّیْلَمِیُّ
عَنْ عَلِیٍّ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ
صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ قَالَ
اَثْبَتُکُمْ عَلَی الصِّرَاطِ اَشَدُّکُمْ حُبًّا لِاَھْلِ
بَیْتِیْ وَلِاَصْحَابِیْ +

کہ فرمود رسولِ خدا صلّی اللّٰہ علیہ وآلہٖ وسلّم بہترینِ
شما بہترینِ شماست درباب اہلِ من پس از وفاتِ
من ٭ روایت کرد ابنِ عساکر از علی کرّم اللّٰہ تعالیٰ وجہہ
کہ فرمود رسولِ خدا صلّی اللّٰہ علیہ وآلہٖ وسلّم کسیکہ
احسان نماید با اہلِ بیتِ من مکافات نمایم ویرا
بران روزِ قیامت ٭ روایت کرد ابنِ عدی و
دیلمی از علی رضہ کہ فرمود رسولِ خدا صلّی اللّٰہ تعالیٰ
علیہ وآلہٖ وسلّم مضبوط ترینِ شما بر
صراط شدید ترینِ شماست از روئے محبت
با اہلِ بیتِ من و باصحابِ من رضی اللّٰہ تعالیٰ
عنہم اجمعین +

٥ الٰہی بحقِ بنی فاطمہ کہ بر قولِ ایمان کنی خاتمہ + اگر دعوتم رد کنی ور قبول من و دست و
دامانِ آلِ رسول + وَصَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلَیْھِمْ وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِہٖ مِنَ الْاَنْبِیَآءِ وَ
الْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰٓئِکَۃِ الْکِرَامِ الْمُقَرَّبِیْنَ وَعَلٰی سَآئِرِ عِبَادِ اللّٰہِ الصَّالِحِیْنَ اَجْمَعِیْنَ + +

مکتوب (٣٦) سی و ششم

بفقیر حقیر عبد الحی کہ جامع این مکتوباتِ شریفہ است صدور یافتہ در فضائلِ کلمۂ طیبہ لَآ اِلٰہَ
اِلَّا اللّٰہُ وما یناسب ذٰلک ٭ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ لَآ اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ ہیچ چیز در تسکینِ غضبِ
ربّ جلّ سلطانہٗ ازین کلمۂ طیبہ نافع تر نیست ہرگاہ این کلمۂ طیبہ تسکینِ غضبِ دخولِ نار فرماید
غضبہائے دیگر کہ فرود دوزخ آمدست بطریقِ اولیٰ تسکینِ آنہا نماید چرا تسکین نماید کہ بندہ بتکرار

این کلمهٔ طیبه نفی ماسوی نموده از همه روگردانیده است و قبلهٔ توجه معبود برحق را ساخته نشأ غضب توجهات شتی بوده که بنده بآن مبتلا گشته بود ولیس فلیس این معنی را در عالم مجاز مشاهده نمائی چون مالکی از مملوکی در آزار باشد و بروی غضب نماید و بنده از حسن نشاءه که دارد توجه خود را از ماسوای مالک خود گردانیده تمام خود را متوجه مالک خود گرداند این زمان ناچار مالک را شفقت و رحمت در حق مملوک خود پیدا گردد و غضب و آزار مرتفع شود و این کلمهٔ طیبه را کلید خزینهٔ نود و نه رحمت که برای آخرت ذخیره فرموده است میباید و میداند که شفیع ترے از برای تنقیح ظلمات کفر و کدورات شرک ازین کلمهٔ طیبه دیگرے نیست کسیکه تصدیق باین کلمه کرده باشد و ذرهٔ ایمان حاصل نموده مع ذلک اگر برسوم کفر و رذائل شرک مبتلا گشته است امید است که بشفاعت این کلمهٔ طیبه از عذاب بیرون آید و از خلود دوزخ نجات یابد چنانچه در دفع عقوبات سائر کبائر این امت شفاعت محمد رسول الله صَلَّى اللهُ تَعَالَى عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ انفع و ادخل است و آنکه گفتم کبائر این امت زیرا که در امم سابقه ارتکاب کبائر کمتر است بلکه امتزاج رسوم کفر و رذائل شرک نیز اندک بیشتر محتاج بشفاعت این امت است در امم سابقه جمعے بر کفر مصر بودند و جمعے دیگر ایمان باخلاص آوردند و امتثال اوامر نمودند هلاک میگشت این امت پر گناه اگر مثل کلمهٔ طیبه شفیع ایشان نمی بود و مثل خاتم الرسل عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ شفاعت شان نمینمود • اُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُوْرٌ • آن قدر عفو و غفران حق جَلَّ وَعَلَا که در شان این امت بکار خواهد رفت معلوم نیست که در شان جمیع امم ماضیه بکار رود و نود و نه رحمت را گویا برائے این امت پر ذنوب ذخیره ساخته اند ؎ که مستحق کرامت گناهگاران اند • و چون حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى عفو و مغفرت را دوست میدارد و هیچ ماده از برائے عفو و مغفرت برابر این امت پر تقصیر نیست لاجرم این امت خیر الامم گشت و کلمهٔ طیبه که شفاعت کنندهٔ ایشانست افضل الذکر آمد و پیغمبر شفیع ایشان سید الانبیا خطاب یافت عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ • اُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا بلکه ارحم الراحمین چنین باشد و اگر ما اکرمین چنین بود ؎ با کریمان کارها دشوار نیست • وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللهِ يَسِيْرًا

رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَإِسْرَافَنَا فِیْ أَمْرِنَا وَثَبِّتْ أَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰفِرِيْنَ۔ و نیز از فضائل
این کلمہ بشنو قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ مَنْ قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ
کوتہ نظران تعجب دارند کہ بیک گفتن لا الٰہ الا اللہ چگونہ دخول جنت میسر شود از برکات این کلمہ طیبہ واقف مستند
محسوس این فقیر شدہ است اگر تمام عالم را بیک گفتن این کلمہ طیبہ بخشند و بہشت فرستند گنجایش دارد و مشہود
میگردد کہ برکات این کلمہ مقدسہ را اگر بتمام عالم قسمت کنند تا ابد الآباد ہمہ را کفایت کند و ہمہ را سیراب گرداند کیف
کہ باین کلمہ طیبہ کلمہ مقدسہ محمد رسول اللہ جمع شود و تبلیغ بتوحید انتظام یابد و رسالت با ولایت قرین گردد
مجموع این دو کلمہ جامع کمالات ولایت و نبوت است و ہادی سبیل این ہر دو سعادت آوست کہ ولایت را از
ظلمات ظلال پاک سازد و نبوت را بدرجہ علیا رساند اَللّٰهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا مِنْ بَرَكَاتِ هٰذِهِ الْكَلِمَةِ الطَّيِّبَةِ وَ
ثَبِّتْنَا عَلَيْهَا وَاَمِتْنَا عَلٰى تَصْدِيْقِهَا وَاحْشُرْنَا مَعَ الْمُصَدِّقِيْنَ لَهَا وَاَدْخِلْنَا الْجَنَّةَ بِحُرْمَتِهَا وَبِحُرْمَةِ
مُبَلِّغِيْهَا عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ وَالْبَرَكَاتُ اَيْضًا چون نظر و قدم واپس ماند و پر و
بال ہمت فرو ریزد و معاملہ بعجز صرف افتد دران موطن جز بپائے کلمہ طیبہ لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ
نتوان رفت و جز در کنار این کلمہ مقدسہ قطع آن مسافت نتوان نمود بیک گفتن این کلمہ طیبہ مقدسہ رونده آن
موطن ہم بامداد و اعانت حقیقت این کلمہ طیبہ مقدسہ یک گام راہ ازان مسافت قطع مینماید و از خود دور و
بحق جل و علا نزدیک مے افتد و ہر جزو ازان مسافت باضعاف زیادہ است از تمام دائرہ عالم امکان پس
ازینجا فضیلت این ذکر را باید دریافت کہ تمام دنیا را در جنب آن ہیچ مقدار سے و احسا سے نیست کالمنسی
حکم قطرہ نمیدا اشت نسبت بدریائے محیط ظہور عظمت این کلمہ طیبہ باعتبار درجات گوئندہ است ہر چند درجہ
گوئندہ بیشتر ظہور عظمت این کلمہ مقدسہ بیشتر ع يَزِيْدُكَ وَجْهُهٗ حُسْنًا۔ اِذَا مَا زِدْتَهٗ
نَظَرًا + آرزوئے در دنیا معلوم نیست کہ برابر این باشد کہ کسے در گوشہ خزیدہ باشد و بتکرار این کلمہ
طیبہ متلذذ و محظوظ بودے اما چہ توان کرد کہ جمیع آرزوہا میسر نیست و از غفلت اختلاط خلق چارہ نہ رَبَّنَا اَتْمِمْ
لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَى الْمُرْسَلِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ

مکتوب سی و هشتم (۳۸)

بحاجی محمد یوسف کشمیری صدور یافته در بیانِ آنکه اهل تعلق را در باطن برابرِ خردلِ تعلق بدنیا نیست هرچند ظاهرا بدنیا و اسبابِ دنیا تشبث نمایند و ما یناسب ذٰلِکَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی معرفتِ خدا جل سلطانه بر آنکس حرام که برابرِ خردلِ در باطنِ او محبتِ دنیا بود و یا باطنِ ورا این قدر تعلق بدنیا باشد و یا این مقدار خاطرے از دنیا در باطنِ او خطور کند ما اندر ظاهر او که از باطن مراحل جدا افتاده است و از آخرت بدنیا آمده است و اختلاط بمردم پیدا کرده لحصول المناسبة المشروطة فی الافادة والاستفادة اگر سخن از دنیا گوید و با اسبابِ دنیوی تشبث نماید گنجایش دارد و هیچ مذموم نبود بلکه محمود بود تا حقوقِ عباد معطل نشود و طریقِ افاده و استفاده مسدود نگردد پس باطنِ این شخص بهتر از ظاهرِ او است حکم جو نما و گندم فروش دارد و مردمِ ظاهر بین در رنگِ خر دغا او را گندم نما و جو فروش تصور مینمایند و ظاهر او را از باطنِ او بهتر میدانند و خیال میکنند که بظاهر بے تعلق و امینماید و بباطن گرفتار است رَبَّنَا افْتَحْ بَیْنَنَا وَبَیْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَاَنْتَ خَیْرُ الْفَاتِحِیْنَ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی

مکتوب سی و نهم (۳۹)

بسید عبد الباقی سارنگپوری صدور یافته در بیانِ اصحابِ یمین و اصحابِ شمال و سابقان که یک قدم بر شمال و قدمِ دیگر بر یمین نهاده اند و گوے سبقت بمیدانِ اصل برده اند و ما یناسب ذٰلِکَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی بدان ارشدک الله تعالی که اصحابِ شمال اصحابِ حجبِ ظلمانی اند و اصحابِ یمین اربابِ حجبِ نورانی سابقان آنند که ازین حجب و ازان حجب بر آمده اند و یکقدم بر شمال و قدمِ دیگر بر یمین نهاده گوے سبقت بمیدانِ اصل برده اند و از ظلالِ امکانی و ظلالِ وجوبی بالا گذشته و از اسم و صفت و از شان و اعتبار جز ذات نخواسته تعالی و تقدس اصحابِ شمال اربابِ کفر و شقاوت اند و اصحاب

یمین اہلِ اسلام وارباب ولایت اند و سابقان بالاصالت انبیا اند علیہم الصلوات والتسلیمات
و بہ تبعیت ہر کرا باین دولت مشرف سازند آن دولت میسّر تبعیت اکابر اصحاب انبیاست علیہم
الصلوات والتسلیمات والتحیات و بر سبیل قلت و ندرت در غیر اصحاب نیز متحقق ست فی الحقیقت
این شخص نیز از زمرۂ اصحاب ست و ملحق بکمالات انبیا علیہم الصلوات والبرکات در حق او گرفرموده علیہ
وعلی آلہ الصلوٰة والسلام لا یُدری اوّلہم خیر ام اٰخرہم ہر چند فرموده علیہ وعلی آلہ الصلوٰة
والسلام خیر القرون قرنی این را باعتبار قرون گفتہ وآن را باعتبار اشخاص واللّٰہ سبحانہ اعلم
لیکن اجماع اہل سنت ست بر فضلیت شیخین بعد از انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات کسے
کہ بر ابوبکر سبقت کرده باشد اسبق سابقان این امت دست و اقدم پیشینان این ملت او و حضرت
فاروق بتوسل او بدولت فضلیت مشرف گشتہ ست و بتوسط او از دیگران بالا گذشتہ ازینجاست کہ
فاروق را خلیفۂ صدیق میگفتند و در خطبہ خلیفۂ خلیفۂ رسول اللہ میخواندند شہسوار این معاملہ حضرت
صدیق ست و حضرت فاروق ردیف او ست خوش ردیفے کہ بشہسوار مرافقت نماید و باخص اوصاف
او مشارکت فرماید بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ سابقان از احکام یمین و شمال خارج اند و از معاملات
ظلمانی و نورانی فوق کتاب ایشان ورای کتاب یمین و کتاب شمال ست و محاسبۂ شان ورای محاسبۂ
اصحاب یمین و اصحاب شمال کار و بار با ایشان علیحده ست و غنج و دلال با ایشان جدا اصحاب یمین در رنگ
اصحاب شمال از کمالات شان چہ دریابند و ارباب ولایت در رنگ عامۂ مومنان از اسرار ایشان چہ فرا گیرند
حروف مقطعات قرآنی رموز اسرار شان ست و متشابہات فرقانی کنوز مدارج وصول ایشان وصول
حاصل ایشان را از ظل فارغ ساختہ ست و ارباب ظلال را از حریم خاص ایشان دور داشتہ مقربان
ایشانند روح و ریحان نصیب شان ایشانند کہ بفزع اکبر اندوهگین نمیگردند و باہوال قیامت در
رنگ دیگران از جا نمیروند اللّٰہم اجعلنا من محبیہم فان المرء مع من احب بصدقۃ سید المرسلین
علیہ وعلی آلہ وعلیہم وعلی آل الکل الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات

مکتوب چہلم (۴۰)

بمولانا بدرالدین صدور یافتہ در بیانِ آنکہ خرقِ حُجُب باعتبارِ شہود ست نہ باعتبارِ وجود وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى خرقِ حُجُبِ اسما و صفات و شیون و اعتبارات از حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس دو قسم ست خرقے ست کہ باعتبارِ شہود ست و خرقے ست باعتبارِ وجود خرقِ وجودی ممتنع ست و خرق شہودی ممکن بلکہ واقع ہر چند نصیب اَقَلِّ قلیل و اخصِّ خواص بود و آنچہ در خبر آمدہ است اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَتْ لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهٗ مِنْ خَلْقِهٖ مراد ازین کشف و خرق خرقِ وجودی ست کہ ممتنع ست و آنچہ این فقیر در بعضے از رسائلِ خود نوشتہ است از خرقِ جمیع حجب از حضرتِ ذات تعالیٰ و تقدس مراد ازان خرق خرقِ شہودی ست چنانچہ حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ شخصے را بصارت کرامت فرماید کہ ماورائے حُجُب و استارِ اشیائے مستورہ را بہ بیند درینجا خرقِ حُجُب و استار باعتبارِ شہود ست فکذا ھذا پس معلوم شد کہ آنچہ این فقیر نوشتہ ست از جوازِ خرق منافیِ خبرِ عدمِ جوازِ خرقِ حجب نیست آن خرق دیگر است و این خرق دیگر فَلَا تَكُنْ مِّنَ الْمُمْتَرِيْنَ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ الْعُلٰى ط

مکتوب چہل و یکم (۴۱)

بشیخ فرید تھانیسری صدور یافتہ در بیانِ آنکہ بمراتبِ نہایت النہایۃ مرتبہ پیش مے آید کہ ہر ذرۂ آن موطن باضعافِ مضاعف زیادہ از تمامِ دائرۂ امکان بود وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ بِعِنَايَةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَبِصَدَقَةِ حَبِيْبِهٖ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در وقتِ عروج بمراتبِ نہایت النہایۃ مرتبہ پیش آمد کہ ہر ذرۂ آن موطن باضعافِ مضاعف زیادہ از تمامِ دائرۂ امکان بودہ پس اگر ذرہ ازان موطن سلوک نمودہ قطع کردہ شود گویا زیادہ از اضعافِ دائرۂ امکان قطع میسر شدہ باشد فکیف کہ کسے مسافتِ طویلہ را ازان مرتبہ طے کردہ باشد

پس معلوم شد کہ دائرۂ امکان را نسبت بمراتبِ وجوب کما فیہا ہیچ مقدارے نیست کالشئ حکمِ قطرہ داشت نسبت بدریائے محیط پس ناچار بقوتِ پائے خویش بکوئے دوست نتوان رسید و بچشمِ خود او را نمیتوان دید
لَا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلَّا مَطَایَاہُ

مکتوب (۴۲) چہل و دوم

بہ خواجہ جمال الدین حسین ولد میرزا حسام الدین احمد صدور یافتہ در بیانِ انحصار نمودن صوفیہ سیر را در آفاق و انفس و اثبات نمودن تخلیہ و تجلیہ را دران دو سیر و منع نمودن حضرت ایشان قُدِّسَ سِرُّہُ الْاَقْدَس این معنی را در رو ونہایت النہایہ را بیرونِ انفس و آفاق اثبات فرمودن بعنایۃِ اللہِ سُبْحَانَہٗ وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ بِسْمِ اللہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَعَلٰی اٰلِہٖ الْکِرَامِ وَاَصْحَابِہِ الْعِظَامِ مِنْ یَوْمِنَا ھٰذَا اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ فرزند عزیز اَسْعَدَکَ اللہُ تَعَالٰی فِی الدَّارَیْنِ بگوشِ ہوش بشنو کہ چون سالک بعد از تصحیح نیت و تخلیص امنیت بذکرِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُہٗ اشتغال نماید و ریاضات شاقہ و مجاہدات شدیدہ پیش گیرد و تزکیہ حاصل کند و اوصافِ رذیلہ او باخلاقِ حسنہ تبدیل یابد و توبہ و انابت او میسر گردد و حبِ دنیا از دل او بیرون رود و صبر و توکل و رضا حاصل آید و این معانی حاصلہ خود را بتدریج و ترتیب در عالمِ مثال مشاہدہ نماید و خود را از کدوراتِ بشریت و از رذائلِ صفات آن پاک و مصفا بیند ہر آینہ سیرِ آفاقی را تمام کردہ باشد جمعے ازین طائفہ درین مقام احتیاط ورزیدہ اند و ہر لطیفہ از لطائفِ ستہ انسانی را در عالمِ مثال بصورتِ نورے از انوارِ مثالی آن قرار دادہ اند و علامت صفائے ہر لطیفہ را بظہورِ نورے ازان انوارِ مثالی مقرر گشتہ اند و این سیر را از لطیفۂ قلب ابتدا نمودہ بتدریج و ترتیب تا لطیفۂ اخفٰی کہ منتہائے لطائف ست رسانیدہ اند مثلاً علامت صفائے قلب سالک را ظہور آن قلب داشتہ اند در مثال بصورتِ نورِ سرخ و علامتِ صفائے روح را بصورتِ نورِ زرد قرار دادہ اند علیٰ ہذا القیاس پس حاصلِ سیرِ آفاقی آن شد کہ سالک تبدلِ اوصاف و تغیرِ اخلاق خود را در مرایائے عالمِ مثال مشاہدہ نماید و زوالِ ظلمات و کدوراتِ خود را دران عالم احساس کند تا یقینے بصفائے خود او را حاصل آید و ظلمے

به تزکیهٔ خود او را ثابت گردد چون سالک درین سیر ساعةً فساعةً احوال و اطوار …… خود را در عالم مثال که از جملهٔ
آفاق ست مشاهده مینماید و انتقال خود را دران عالم از هیئتے بہیئتے مے بیند گویا سیر در آفاق دارد هر چند این سیر
فی الحقیقت سیر در نفس سالک ست و حرکت کیفی ست در اوصاف و اخلاق او اما چون از و در مینی مظهر نظر او آفاق
ست نه انفس سیر نیز بآفاق منتسب گشت تمامی این سیر که بآفاق منسوب تمامی سیر الی الله قرار داده اند
و فنا را مربوط باین سیر داشته و تعبیر سلوک باین سیر موده بعد ازین سیرے که واقع شود آنرا سیر انفسی مینامند و آنرا
سیر فی الله نیز گویند و بقاے بالله درین موطن اثبات مینمایند و درین مقام حصول جذبه بعد از سلوک میدانند چون
لطائف سالک سیر اول تزکیه یافته اند و از کدورت بشریت وا رسته اند قابلیت آن پیدا کرده اند که ظلال و عکوس
اسم جامع که رب وست در مرایاے این لطائف ظاهر گردند و این لطائف مورد تجلیات و ظهورات جزئیات این
اسم جامع باشند این سیر را سیر انفسی برائے آن نامند که انفس مرایاے ظلال و عکوس اسما گشته است نه آنکه سیر سالک
در نفس ست چنانچه در سیر آفاقی گذشت که باعتبار مرآئیت آنرا سیر آفاقی گفته اند نه آنکه سیر در آفاق ست درین
سیر فی الحقیقت سیر ظلال اسماست در مرایاے انفس لهذا این سیر را سیر معشوق در عاشق گفته اند ؎
آئینه صورت از سفر دور ست ✽ کان پذیراے صورت از نور ست ✽ این سیر را سیر فی الله باین اعتبار توان
گفت که گفته اند سالک درین سیر متخلق باخلاق الله میگردد و از خلقے بخلقے دیگر انتقال مینماید زیراکه مظهر را از
بعضے اوصاف ظاهر نصیبت و لو فی الجملة پس گویا سیر در اسما و تعالی متحقق گشت آینست نهایت
تحقیق این مقام و تصحیح این کلام صاحب مقام تا چه حال داشته باشد و متکلم کلام را تا چه مراد بود هر کس بنداره فهم
دریافت خود چیزے میگوید متکلم از کلام خود اراده معنی مینماید و سامع از همان کلام معنی دیگر مے فهمد ایشان سیر
انفسی را بے تکلف سیر فی الله میگویند و بے تحاشی آنرا بقا بالله مے نامند و مقام وصل و اتصال مے انگارند و این
اطلاقات برین فقیر بسیار گران مے آید لاجرم در تصحیح و توجیه آن ارتکاب تحمل و تکلف نموده مے آید که پاره ازان تحمل از
کلام ایشان ماخوذ ست و پاره از راه افاضه و الهام آمده در سیر آفاقی گویا تخلیه از رذائل حاصل شده بود و درین سیر
انفسی تجلیه باخلاق حمیده است چه تخلیه مناسب مقام فناست و تجلیه مناسب بقا و این سیر انفسی را نهایت

ندانسته اند وبعدم انقطاع آن اگرچه عمر ابدی میسر شود حکم نموده وگفته اند که شمائل واوصاف محبوب را نهایت نیست پس
لایزال در مرآت سالک متحقق تجلی صفتے از صفات او خواهد بود وظهور کمالے از کمالات او خواهد شد پس انقطاع کجا بود و
نهایت چگونه مجوز باشد گفته اند ؎ ذره گر بس نیک ور بس بد بود ۰ گرچه عمرے تگ زند در خود بود ۰ وباین فنا
وبقا که بسیر آفاقی وسیر انفسی حاصل شده اطلاق اسم ولایت مینمایند ونهایت کمال را تا اینجا میدانند بعد ازان اگر سیر واقع
شود نزد اینها سیر رجوعی ست که معتبر ست بسیر عن الله بالله وهمچنین سیر رابع که آنرا سیر فی الاشیا بالله گفته اند نیز
بنزول تعلق دارد واین دو سیر را برائے تکمیل وارشاد قرار داده اند چنانچه آن دو سیر برائے حصول نفس ولایت و
کمال ست وجمعے گفته اند که هفتاد هزار حجب که در خبر آمده ست که ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة
در سیر آفاقی خرق میابد چه در هر لطیفه از لطائف سبع ده ده هزار حجب خرق میگردد وچون آن سیر بتمامی رسد
حجب بتمامها مرتفع گردد وسالک بسیر فی الله متحقق شود وبمقام وصل رسد اینست حاصل سیر وسلوک ارباب ولایت
ونسخه جامعه کمال وتکمیل ایشان ودرین باب آنچه برین فقیر بمحض فضل وکرم خداوندی جل سلطانه ظاهر ساخته
اند وبآن تسلیک فرموده اظهارا للنعمة وشکرا للعطیة تسوید مینماید فاعتبروا یا اولی الابصار بدان
ارشدک الله تعالی وهداک سواء الصراط حضرت حق سبحانه وتعالی که بیچون وبیچگون ست چنانچه
ورائے آفاق ست ورائے انفس ست نیز پس سیر آفاقی را سیر الی الله گفتن وسیر انفسی را سیر فی الله نامیدن معنے
ندارد بلکه هر دو سیر آفاقی وانفسی داخل سیر الی الله ست وسیر فی الله سیریست که بمراحل از آفاق وانفس بعیدست
وورای وراء اینهاست عجب معامله ایست سیر فی الله که سیر انفسی قرار داده اند وآن سیر را بے نهایت گفته اند و
بعمر ابدی قطع آن مجوز نداشته چنانکه گذشت وچون انفس در رنگ آفاق داخل دائره امکان ست پس برین
تقدیر قطع دائره امکان ممکن نباشد فلاجرم یکون الحرمان دائما والخسران سرمدا ولا یتحقق الفناء
ابدا ولا یتصور البقاء حینئذ فکیف الوصل والاتصال وکیف القرب والکمال سبحان الله بزرگان
از آب بسراب کفایت کنند والی الله را فی الله انگارند وامکان را وجوب تصور کنند وچون اینها چنین تعبیر فرمایند
از خوردان پست فطرتان چه گله نماید وچه اظهار شکایت کند چه بلا شد انفس را بکدام اعتبار حق گفته اند جل وعلا

که سیر آنرا با وجود حد و نهایت بے نهایت انگاشته ظهور اسماء و صفات واجبی جل سلطانه در مرآت سالک که
دین سیر انفسی قرار داده اند آن ظهور ظهور ظلّے از ظلال اسماء و صفات ست نه ظهور عین اسماء و صفات چنانچه
تحقیق این معنی در آخر این مکتوب تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی چکنم و چگونه این سوء ادب را با وجود علم
و تمیز بجناب قدس او تعالی جائز دارم و در ملک او تعالی غیر او را سبحانه شریک سازم هر چند حقوق این اکابر
قدس الله تعالی اسرارهم بر ذمه خود لازم دارم که بانواع تربیت مربّای ایشانم اما حقوق حضرت واجب
الوجود جل سلطانه فوق جمیع حقوق ایشان ست و تربیت او تعالی فوق تربیتهای دیگران بحسن تربیت
او تعالی ازین ورطه نجات یافته ام و در ملک مقدس او تعالی غیر او را سبحانه شریک نساخته الحمد لله الذی
هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله او تعالی بیچون و بیچگونست و هر چه بلاغ چونی و چندی
متسم ست از جناب قدس او تعالی مسلوب پس در مرایای آفاق و مجالی انفس او را سبحانه گنجایش نباشد و هر چه
درینها ظاهر گردد در رنگ مظاهر چند و چون بود پس از آفاق و انفس باید گذشت و او را سبحانه ماورای آفاق و انفس
باید جست و همچنین در دائره امکان چه آفاق و چه انفس چنانچه ذات او را سبحانه گنجائی نیست اسماء و صفات
او را تعالی نیز گنجایش نه و هر چه درانجا ظاهرست ظلال و عکوس اسماء و صفات ست تعالت و تقدست و شبح
و مثال اینها بلکه ظلیت اسماء و صفات و مثالیت اینها نیز بیرون آفاق و انفس ست اینجا بیش از تعیّنه نیست
و زیاده از انتقاش قدرت نه ظهور کرا و تجلی کجا زیرا که اسماء و صفات او سبحانه در رنگ ذات او تعالی بیچون و
بیچگونه اند و بے شبه و بے نمونه تا از آفاق و انفس بیرون نروی معنی ظلیت اسماء و صفات او تعالی ندانی
فکیف الوصول الی الاسماء و الصفات تعالت و تقدست عجائب کاروبارست اگر سخنے از مکشوفات و
معلومات یقینیه خود بگویم که موافق مذاق مشایخ نباشد و مطابق مکشوفات ایشان نبود از من که باور دارد
و که قبول کند و اگر نه گویم و تستر نمایم تجویز التباس حق بباطل کرده باشم و جواز اطلاق ما لا یجوز علی
الحق تعالی و تقدس نموده بضرورت آنچه حق ست و شایان جناب قدس اوست تعالی اظهار مینمایم و
آنچه نامناسب جناب قدس اوست سبحانه و تعالی سلب میکنم و از خلاف دیگران باک ندارم و غم نخورم

خوف از مخالفت دیگران وقتی متحقق شود که در معاملهٔ خود متذبذب دانم و در مکشوف خود مشتبه باشم هرگاه
در رنگ فلق صبح حقیقت کار را وا نمایند و در رنگ قمر لیلة البدر معاملهٔ اصل را واضح سازند و از ظلال بتمام
بگذرانند و از شبح و مثال بالا برند اشتباه کجا بود و تذبذب کرا باشد حضرت خواجهٔ ما قدس سره میفرمودند که
علامت صحت احوال حصول یقین است بر کمال و ایضا تذبذب و اشتباه چگونه صورت بندد که بعنایت
بیغایت او تعالی اطلاع بر تفصیل احوال مقررهٔ این بزرگواران میسر شده است و معارف توحید و اتحاد و احاطه
و سریان مکشوف گشته و حقیقت کشوف و شهود ایشان بحصول پیوسته و دقائق علوم و معارف ایشان بوضوح
انجامیده و تا مدتها درین مقام اقامت ورزیده و بقلیل و کثیر شان الا ما شاء الله تعالی وا رسیده آخر الامر
بفضل خداوندی جل سلطانه ظاهر گشت که این همه شعبده‌های ظلال است و گرفتاری شبح و مثال
مطلوب ماوراء ورای اینهاست و مقصود ما سوای سوای اینان ناچار روی از همه تافته متوجه جناب قدس
بیچون گشت و از هرچه بدماغ چندی و چونی قسم است متبرا شد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و
الارض حنیفا و ما انا من المشرکین اگر معامله نه اینچنین بودی هرگز بخلاف مشایخ لب نکشادمی و
بظن و تخمین با ایشان مخالفت نکردمی و ایضا این خلاف اگر بذات و صفات واجبی جل سلطانه تعلق نداشتی
و سخن از تقدیس و تنزیه او تعالی نبودی البته اظهار خلاف کشوف این اکابر بوقوع نیامدی و سخن از مخالفت
علوم ایشان بحصول نپیوستی که من کمینه خوشه‌چین خرمنهای دولت ایشانم و در طفیلی زله بردار خوانهای نعم
اینها مکرر اظهار مینمایم که ایشانند که بانواع تربیت مرا مربی ساخته اند و باصناف کرم و احسان مرا متنعم گردانیده
اند اما چه توان کرد که حقوق خداوندی جل سلطانه فوق حقوق ایشانست چون بحث بذات و صفات او تعالی افتد
و معلوم شود که اطلاق بعضی امور شایان جناب قدس او نیست تعالی درین موطن سکوت ورزیدن و از خلاف دیگران
ترسیدن از دین و دیانت دور است و مقام بندگی و طاعت آن را برنتابد خلاف علما با مشایخ رحمهم الله سبحانه
در امور خلافیه کمسئلة التوحید و غیرها از راه نظر و استدلال است و خلاف این فقیر با ایشان درین امور از راه
کشف و شهود علما بعضی این امور قائلند و این فقیر بحکم این امور شرط عبور خلاف شیخ علاء الدوله در مسئلهٔ وحدت وجود

بطور علما مفهوم میشود و تقبیح آن ناظرست هرچند براه کشف درآمده است چه صاحب کشف آنرا قبیح نداند زیرا که این مسئله متضمن احوال غریبه است و مشتمل بر معارف عجیبه غایة ما فی الباب اقامت درین موطن مستحسن نیست و اکتفا باین احوال و معارف زیبانه سوال برین تقدیر مشایخ بر باطل باشند و حق ماورای کشوف و مشهودات ایشان بود جواب باطل آنست که محلی از صدق ندارد و در ما نحن فیه منشأ این احوال و معارف غلبه محبت حق ست سبحانه و استیلای حب او تعالی بر نهجی که نام و نشان ماسوی را در نظر بصیرت شان نگذارد و رسم و رسم غیر و غیریت را محو و متلاشی سازد درین وقت ناچار بواسطه سکر و غلبه حال ماسوی را معدوم خواهد دانست و موجود جز حق نخواهد تعالی اینجا باطل چیست و بطلان کجا درین موطن استیلای حق ست و بطلان باطل این بزرگواران در محبت حق جل و علا خود را و غیر خود را درباخته اند و از خود و غیر خود نام و نشان نگذاشته نزدیک ست که باطل از سایه ایشان بگریزد اینجا همه حق ست و برای حق ست علماء ظاهر بین از حقیقت ایشان چه دریابند و غیر از مخالفت صوری چه فهمند و از کمالات ایشان چه فرا گیرند سخن درین ست که ماورای این احوال و معارف کمالات دیگرست که این احوال و معارف نسبت بآن کمالات حکم قطره دارد نسبت بدریای محیط ع آسمان نسبت بعرش آمد فرود + ورنه بس عالی ست پیش خاک تود + بر سر اصل سخن رویم و گوییم که آنچه در خرق حجب گفته اند که در سیر آفاقی حجب ظلمانی و نورانی بتمامها مرتفع میگردند چنانچه گذشت نزد این فقیر این سخن محل خدشه است بلکه خلاف آن ثابت شده و مشهود گشته که خرق حجب ظلمانی منوط بطی جمیع مراتب امکان ست که بسیر آفاقی و بسیر انفسی میسر ست و خرق حجب نورانی مربوط بسیر اسما و صفات واجبی ست تعالی و تقدس حتی لا یبقی فی نظره اسم و لا صفة و لا شان و لا اعتبار ثم یتیسر له خرق الحجب النورانیة بتمامها فتشرف بالوصل العریانی و ان کان هذا الوصل اقل حصولا و هذا الواصل اعز وجودا پس در سیر آفاقی معلوم نیست که نصف حجب ظلمانی خرق شده باشد خرق حجب نورانی آنجا چه صورت دارد غایة ما فی الباب در حجب ظلمانی مراتب متفاوت اند که بسبب اشتباه میگردند چه حجب نفسانی در ظلمت فوق حجب قلبی ست مثلا پس قلیل الظلمة اگر خود بعنوان نورانیت نسبی وانماید و ظلمانی نورانی متخیل شود فی الحقیقت ظلمانی ظلمانی ست و نورانی نورانی

حدیدُ البصر یکے را بدیگرے خلط نکند و منشأ اشتباه را دریافته ظلمت را بنور حکم نماید ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ و طریقے که این فقیر را بتسلیک آن مشرف ساخته اند اینست که جامع جذبه و سلوک ست و تخلیه و تحلیه آنجا باهم جمع اند و تصفیه و تزکیه دران موطن بایکدیگر مقترن و سیر انفسی در آن مقام متضمن سیر آفاقی ست در عین تصفیه تزکیه است و در عین تحلیه تخلیه و انفس جذبه متضمن سلوک ست و انفس شامل آفاق لیکن تقدم ذاتی مر تجلیه و جذبه راست و تصفیه را بر تزکیه سبقت ذاتی ست و ملحوظ نظر انفس ست نه آفاق پس ناچار درین طریق راه اقرب گشت و بوصل نزدیکتر شد بلکه گوییم که این طریق البته موصل و احتمال عدم وصول آنجا مفقود ست از حضرت حق سبحانه و تعالی استقامت مسألت باید نمود و دعوت باید طلبید و آنکه گفتیم که این طریق البته موصل ست زیرا که اول قدم این راه جذبه است که دهلیز وصل ست و موقع توقفات یا منازل سلوک ست یا مواطن جذباتے که متضمن سلوک نباشند و درین طریق هر دو مانع مرتفع ست زیرا که سلوک طفیلی ست که در ضمن جذبه بحصول مے پیوندد پس اینجا نه سلوک خالص ست و نه جذبه ابتر تا سدّ راه گردد این طریقے که شاه راه انبیاست عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ این بزرگواران ازین راه بمنازل وصول علی تفاوت مراتب درجاتهم رسیده اند و آفاق و انفس را بیک گام قطع کرده و گام دیگر ماورای آفاق و انفس نهاده اند و معامله را از سلوک و جذبه فوق برده زیرا که نهایت سلوک تا نهایت سیر آفاقی ست و نهایت جذبه تا نهایت سیر انفسی و چون سیر آفاقی و انفسی بنهایت رسید معامله سلوک و جذبه تمام گشت بعد ازان نه سلوک ست نه جذبه این معنی از خواص فهم هر مجذوب سالک و سالک مجذوب نیست زیرا که نزد ایشان ماورای آفاق و انفس قدم گاهے نیست اگر بالفرض عمر ابدی یابند در سیر انفس صرف نمایند و هنوز آنرا تمام ندانند بزرگے گوید

ذرّه گر بس نیک ور بس بد بود
گرچه عمرے تگ زند در خود بود

چنانچه گذشت و دیگرے فرماید وَالتَّجَلِّي مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُونُ إِلَّا بِصُورَةِ الْمُتَجَلَّى لَهُ فَالْمُتَجَلَّى لَهُ مَا رَأَى سِوَى صُورَتِهِ فِي مِرْآةِ الْحَقِّ وَمَا رَأَى الْحَقَّ وَلَا يُمْكِنُ أَنْ يَرَاهُ باید دانست که پیران من و بخدا رهنمایان من که بتوسل ایشان درین راه چشم وا کرده ام و بتوسط شان ازین مقوله لب کشاده و در طریقت سبق الف و با از ایشان گرفته ام و ملکه مولویت از توجه شریف شان حاصل کرده ام اگر علم دارم

طفیلی ایشانست و اگر معرفت ست هم از اثر التفات ایشان طریق اندراج النهایة فی البدایة را ازین بزرگواران
آموخته ام و نسبت مجذوبی بجهت تیتو بیّت ازیشان اخذ نموده و بیک نظر ایشان آن دیده ام که مردم در اربعین
نه بینند و بیک کلام شان آن یافته ام که دیگران در سنین نیابند ؎ آنکه به تبریز یافت یک نظر شمس دین
طعنه زند بر دو صد سخره کند بر چله + خوش گفت آنکه گفت ؎ نقشبندیه عجب قافله سالارانند + که برند از ره
پنهان بحرم قافله را + از علو فطرت و سمو همت ابتدائے طریقت را از سیر انفسی قرار داده اند و سیر آفاقی را
در ضمن آن سیر قطع نموده سفر در وطن در عبارات ایشان کنایت ازین سیرست در طریق این بزرگواران راه
اقربست و بوصول نزدیکتر و نهایت سیر دیگران بدایت سیر ایشان ست لهذا فرموده اند نهایت را در
بدایت درج میکنیم بالجمله طریق این بزرگواران درمیان سائر طرق مشایخ قدس الله تعالیٰ اسرارهم جمیعهم بسیار
بسیار عالی ست و حضور و آگاهی ایشان توان گفت که فوق آگاهیهائے اکثر شان ست ازینجاست که فرموده اند
نسبت ما فوق همه نسبتهاست و ازین نسبت حضور و آگاهی مراد داشته اند لیکن چون در ماورائے آفاق و انفس
و ورائے سلوک و جذبه ولایت اولیا را قدمگاهے نیست و گذرگاهے نه ناچار این بزرگواران نیز از بیرون آفاق و
انفس خبر نداده اند و از ماورائے جذبه و سلوک سخن نزانده اند باندازه کمالات ولایت میفرمایند اهل الله بعد از فنا و بقا
هرچه مے بینند در خود مے بینند و هرچه مے شناسند در خود مے شناسند و حیرت ایشان در وجود خود ست
وَفِيْٓ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ که این بزرگواران هرچند از بیرون انفس خبر نداده
اند اما گرفتار انفس هم نیند میخواهند که انفس را نیز در رنگ آفاق تحت لا سازند و بعلت غیریت نفی آن
نمایند حضرت خواجه بزرگ قدس سره میفرمایند هرچه دیده شد و شنیده شد و دانسته شد آن همه غیرست
بحقیقت کلمه لا نفی آن باید کرد ؎ نقش بندند ولے بند بهر نقش نیند + هر دم از بوالعجبی نقش دگر پیش
آرند + ؎ نقشبندانیم ولیک از نقش پاک + نقش ما هم گرچه پاک از لوح خاک + اینجا سریست باید دانست
که نفی غیریت دیگرست و انتفائے غیریت دیگر شتّان ما بینهما و آنکه گفتم که ولایت را بیرون جذبه و سلوک
و آفاق و انفس قدمگاهے نیست زیراکه مدار اسلین ارکان اربعه ولایت مبادی و مقدمات کمالات نبوت

که ولایت را از آن شجرهٔ بلند و بالا دست کوتاه است که شریکی از اصحاب انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و طفیلی از سایر امم به تبعیت
و وراثت انبیا علیهم الصلوات و التحیات باین دولت مشرف گشته اند و باین راه جامع جذبه و سلوک قطع منازل بعد نموده
در ماورای سلوک و جذبه قدم نهاده اند و از دائرهٔ ظلال تمام بیرون رفته انفس را در رنگ آفاق واپس گذاشته اند و درین مقام
تجلی ذاتی برقی که دیگران را کالبرق الخاطف ست ایشان را دائمی ست بلکه معاملهٔ این بزرگواران فوق
تجلی ست چه برقی و چه غیر برقی زیرا که تجلی نحوی از ظلیت میطلبد و نقطه از ظلیت این بزرگواران کوه عظیم ست
بدایت کار این بزرگواران جذب و محبت الهی ست جل سلطانه و چون بعنایت بیغایت خداوندی جل
سلطانه و عظم شانه این محبت ساعةً فساعةً استیلا میابد و قوت و غلبه پیدا میکند ناچار محبت ماسوی
درجةً فدرجةً رو بزوال می آرد و تعلق گرفتاری اغیار بتدریج مرتفع میگردد و چون صاحب دولتی را استیلا
محبت خداوندی جل سلطانه محبت ماسوی بالکل زائل گشت و محبت و گرفتاری جناب قدس خداوندی
جل سلطانه بجای آن نشست ناچار اوصاف رذائل و اخلاق ردیهٔ او بتمام مرتفع شد و متحلی باخلاق حمیده
گشت و بمقامات عشره متحقق آمد و آنچه بسیر آفاقی تعلق داشت بی مؤنت سلوک و تفصیل و بی ریاضات و
مجاهدات شدیده میسر شد زیرا که محبت تقاضای اطاعت محبوب مینماید و چون محبت بکمال رسید اطاعت
بتمام حاصل آمد و چون اطاعت محبوب بر وجه اتم باندازهٔ قوت بشری حاصل گشت مقامات عشره میسر شده
و بهمین سیر محبوبی چنانچه سیر آفاقی بدست آمد سیر انفسی نیز بانجام رسید زیرا که مخبر صادق فرموده علیه و علی آله
الصلوة و السلام المرء مع من احب و چون محبوب ماورای آفاق و انفس ست محب را نیز بحکم معیت از آفاق
و انفس باید گذشت پس ناچار سیر انفسی را نیز واپس گذارد و دولت معیت حاصل کند پس این بزرگواران را در
محبت نه با آفاق کار دارند و نه با انفس بلکه آفاق و انفس تابع کار و بار ایشان ست و سلوک و جذبه طفیلی معاملهٔ شان
سرمایهٔ این بزرگواران محبت ست که اطاعت محبوب آنرا لازم ست و اطاعت محبوب مربوط باتیان شریعت ست
علی صاحبها الصلوة و السلام و التحیة که دین مرضی اوست تعالی پس علامت کمال محبت کمال اتیان شریعت آمد
و اتیان کمال شریعت منوط بعلم و عمل و اخلاص ست اخلاصی که در جمیع اقوال و افعال صورت بندد و در جمیع حرکات و سکنات متصور باشد

بسم الله

که نصیبِ مُخلَص ست بفتحِ لام مخلصان بکسرِ لام ازین نعمتها دریابند والمخلِصون علی خطرٍ عظیم شنیده باشند
بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوئیم که مقصود از سیر و سلوک و جذبه تصفیه و تطهیرِ نفس ست از اخلاقِ ردیه و اوصافِ
رذیله که رئیس آن همه دائم گرفتاری ست با نفس و حصولِ مرادات و هواهائے نفس ست پس از سیرِ انفسی چاره
نبود و از صفاتِ ذمیمه بصفاتِ حمیده رفتن گذرنه و سیرِ آفاقی خارج از مقصود ست و غرضِ معتدبه با آن متعلق
نیست زیرا که گرفتاریِ آفاق بواسطهٔ گرفتاریِ انفس ست چه هر چیزرا که کسے دوست میدارد بواسطهٔ دوستی
خود دوست میدارد و اگر فرزند و مال را دوست میدارد برائے تمتّع و انتفاع خود دوست میدارد و چون در سیرِ
انفسی دوستیِ خود بواسطهٔ استیلاءِ محبتِ حق جلّ و علا زائل گشت دوستیِ فرزند و مال درضمنِ آن نیز زائل شد
پس سیرِ انفسی ضروری آمد و سیرِ آفاقی بطفیل درضمنِ آن میسّر گشت لهذا سیرِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات
با نفس مقصور گشت و آفاقی بطفیل درضمن منقطع شد بلے سیرِ آفاقی هم نیک ست اگر فرصتِ قطعِ آن بدهند و بے
تخلّلِ توقّفات بانجامِ آن رسانند و اگر فرصتِ قطعِ آن ندهند و بتوقفات مبتلا سازند نزدیک ست که سیرِ
آفاقی را داخلِ مالایعنی شمرده شود و از موانعِ حصولِ مطلب اعتداد نموده آید سیرِ انفسی هر قدر که قطع کرده شود مغتنم ست
که از سینهٔ بحسنه رفتن ست نعمتِ عظیم ست که این سیر را بانجام رسانند و بیرون از دائرهٔ انفس خرامند چه در کار ست
که کسے تلوینات انفس را در مرآتِ آفاق مشاهده نماید و تغیراتِ خودرا در آفاق معاینه کند چنانچه صفائے قلبِ
خودرا مثلاً در مرآتِ مثال معلوم سازد و مر آن صفارا بصورتِ نورِ سرخ به بیند چرا وجدانِ خودرا کار نفرماید و
بفراستِ خود صفائے آنرا احوال نکند مثلے مشهور ست که دوازده ساله را طبیب چه حاجت چه بوجدانِ صحیح
خود تلوینات احوالِ خودرا خواهد دریافت و بفراستِ صحت و سقم خود معلوم خواهد ساخت آرے سیرِ آفاقی علوم و معارف
و تجلیات و ظهورات بسیار دارد اما جمیع آنها راجع بظلال ست و تسلّی بشبه و مثال ست هرگاه سیرِ انفسی بظلال تعلق
داشته باشد چنانچه در رسائل و مکاتیب تحقیقِ آن نموده ست سیرِ آفاقی باید که بظلِ الظل متعلق شود چه آفاق
همچون ظل ست مر انفس را و مرآت ست مر ظهور را باید دانست که احوالِ انفس را که در مرآتِ آفاق مشاهده مینمایند
و صفا و تجلیه را ازانجا معلوم میسازند در رنگِ آنست که در خواب یا در واقعه در عالمِ مثال خودرا پادشاه بیند و یا

خود را قطبِ وقت آنجا مشاہدہ نماید فی الحقیقت پادشاہ ست و نہ قطب ست پادشاہ و قطب آنست
کہ در خارج باین و منصب مشرف گردد و غایۃ ما فی الباب ازین خواب و ازین واقعہ استعداد پادشاہیت و قابلیت
قطبیت را ئی معلوم میگردد جانے باید کند تا معاملہ از قوت بفعل آید و از گوش باغوش رسد و در ما نحن فیہ
نیز تزکیہ و تجلیہ منوط بسیر انفسی ست آنچہ در سیر آفاقی دیدہ ہست استعداد و قابلیت تزکیہ و تجلیہ ہست پس تا در خارج بسیر انفسی
خود را مزکی و مطہر نہ بیند و بوجدان خود امصفے نیابد فی الحقیقت از فنا بے نصیب ست و از تحقق بمقامات عشرہ بے بہرہ ست
و از اطوار سبعہ تجرد دست بہ ستنیا و رد پس نا چار سیر انفسی داخل سیر الی اللہ گشت و تمامی سیر الی اللہ کہ مقام فنا ست
بتمامی سیر انفسی شد و سیر فی اللہ بمراحل بعد از سیر انفسی صورت می بندد ؎ کیف الوصول الی سعاد و دونہا
قلل الجبال و دونہن حیوف ، سعادت آثارا چون در سیر انفسی تعلق علمی و حبی کہ بذات سالک منسوب بودہ
زائل میگردد و گرفتاری کہ بخود داشت مرتفع میشود گرفتاری دیگران در ضمن زوال گرفتاری ذات او نیز زائل
میگردد چہ گرفتاریہائے دیگران بواسطہ گرفتاری خود ست چنانچہ تحقیق آن بالا گذشت پس راست آمد کہ سیر
آفاقی در ضمن سیر انفسی قطع گشت و سالک بہمین یک سیر ہم از گرفتاری خود و ہم از گرفتاری دیگران نجات
یافت پس باندازہ آن تحقیق معنی سیر انفسی و معنی سیر آفاقی بے تکلف راست آمد چہ فی الحقیقت سیر در انفس
ست و ہم سیر در آفاق ست چہ قطع تعلقات انفس بتدریج سیر در انفس ست و قطع تعلقات آفاق کہ در ضمن
سیر انفسی صورت میابد سیر در آفاق ست بخلاف سیر آفاقی و سیر انفسی بطور دیگران کہ محتاج بتکلف ست
چنانچہ گذشت بلکے ہر جا کہ حقیقت ست از تکلف آزاد ست واللہ سبحانہ الموفق تشنو تشنو ظہور اسما
و صفاتِ وجوبی جل سلطانہ در مرآت سالک در سیر انفسی گفتہ اند و آنرا تجلیہ بعد از تخلیہ دانستہ اند
فی الحقیقت آن ظہور ظہور اسما و صفات نیست و تجلیہ بعد تخلیہ بلکہ آن ظہور ظہور ظلے از ظلال اسما و صفات ست
کہ محصل تخلیہ ست و مستلزم تزکیہ و تصفیہ بیانش آنست کہ سنت اللہ ازان طرف ست کہ مناسب بداعت است
اول ظہور ظلے از ظلال مطلوب در مرآت طالب بحصول می پیوندد تا ظلمات و کدورات طالب را زائل گرداند
و تصفیہ و تزکیہ او را حاصل کند بعد از زوال ظلمات حصول تزکیہ و تصفیہ کہ مربوط بتمامی سیر انفسی ست

تخلیه صورتی پیدا میشود و استعداد تجلیه پیدا میشود و شایان ظهور اسما و صفات واجبی جل سلطانه میگردد پس سیر انفسی تحصیل تخلیه است که منوط به تزکیه و تصفیه است و تخلیه که در سیر آفاقی متوهم شده بود صورت تخلیه بود نه حقیقت تخلیه تا در سیر انفسی حصول تخلیه و ظهور متصور شود چنانچه گفته اند ازین بیان لازم آمد که پیوستن ظلی بر گسستن مقدم است تا ظلی از ظلال مطلوب در مرآت سالک منعکس نشود گسستن از غیر مطلوب متصور نباشد اما پیوستن باصل بعد از حصول گسستن است پس از مشایخ هر که پیوستن را مقدم داشته است مراد از آن پیوستن ظلی باید داشت و هر که گسستن را بر پیوستن مقدم ساخته است مراد از آن پیوستن باصل باید نمود تا نزاع فریقین بلفظ راجع گردد و شیخ ابو سعید خراز قدس سره درین مقام متوقف است میگوید تا نرهی نیابی تا نیابی نرهی ندانم کدام پیش بود معلوم گشت که یافت ظلی پیش از رهیدن است و یافت اصل بعد از رهیدن فلا اشتباه چنانچه در وقت صبح پیش از طلوع آفتاب ظهور ظلال اشعهٔ آفتابست تا عالم را از ظلمات خالی سازد و صفا بخشد بعد از زوال ظلمات و حصول صفا طلوع نفس آفتابست پس ظهور ظل آفتاب از زوال ظلمات سابق است و طلوع نفس آفتاب از زوال ظلمات لاحق طلوع پادشاهان بعد از حصول تخلیه و تصفیه زیباست هر چند تخلیه و تصفیه بی مقدمهٔ طلوع شان متصور نیست فظهر الحق

وارتفع النزاع وزال الاشتباه والله سبحانه الملهم

مکتوب (۴۳) چهل و سوم

بمولانا محمد فضل صدور یافته در بیان معنی آنکه گفته اند در ان حضرت ذوق یافت است نه یافت و در تحقیق اندراج النهایة فی البدایة که خاصهٔ این طریقهٔ علیه است و بیان فضلیت این طریقه بر طرق دیگر و ما یناسب ذلک. الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی در عبارات مشایخ این طریقهٔ علیه قدس الله تعالی اسرارهم واقع شده است که در ان حضرت جل سلطانه ذوق یافت است نه یافت این سخن مناسب مقام اندراج نهایت در بدایت است که موطن جذبهٔ خاص این بزرگواران است در ان

مقام حقیقت یافت نیست که مخصوص بانتهاست لیکن چون چاشنی از نهایت در بدایت درج کرده اند ذوق
یافت آنجا میسر ست و چون از جذبه معامله بیرون رود و از ابتدا بتوسط آید ذوق یافت نیز در رنگ یافت
بعدم آرد نه یافت باشد نه ذوق یافت و چون کار بنهایت رسد یافت میسر گردد و ذوق یافت مفقود بود
و چون ذوق یافت در منتهی مفقود ست ناچار التذاذ و حلاوت در حق وی کمتر ست منتهی ذوق و حلاوت را
در قدم اول گذاشته است و در آخر مجهول زاویه بیحلاوتی و بی مزگی گشته کان رسول الله صلی الله تعالی علیه
وعلی آله وصحبه وسلم وبارك متواصل الحزن دائم الفكر سؤال چون منتهی را یافت مطلوب میسر شد
ذوق یافت چرا مفقود گشت و مبتدی چون از یافت بی نصیب ست ذوق یافت از کجا یافت جواب دولت
یافت نصیب باطن منتهی ست که بعد از انقطاع تعلق او که بظاهر خود داشت این دولت مشرف گشته است
و چون باطن او را بظاهر او تعلق کمتر مانده است ناچار نسبت باطن بظاهر سرایت نکند و از یافت باطن ظاهر ذوق
نگیرد و ملتذ نشود پس باطن منتهی را یافت مطلوب حاصل بود و ظاهر او را ذوق آن یافت نباشد باقی ماند ذوق
باطن که یافت نصیب وی ست چون آن باطن نصیبی از بیچونی یافته است آن ذوق او نیز از عالم بیچونی خواهد بود
و در درک ظاهر که سراسر چون ست نخواهد در آمد پس بساست که ظاهر نفی ذوق از باطن نماید و باطن را نیز
در رنگ خود بیحلاوت داند چه ذوق چون دیگر ست و ذوق بیچون دیگر و چون ظاهر منتهی از ذوق باطن او خبر
ندارد عوام ظاهر بین از باطن منتهی چه خبر خواهند داشت و غیر از انکار نصیب شان چه خواهد بود ذوقی که بفهم
شان در آید ذوق ظاهر ست که از عالم چون ست از ینجاست که سماع و رقص و صیحه و اضطراب و امثال
اینها که از احوال ظاهر ست و از اذواق صورت نزد ایشان عزیز الوجود ست و عظیم القدر بلکه بساست که
اذواق و مواجید را منحصر درین امور دانند و کمالات ولایت را در غیر این امور انگارند هداهم الله سبحانه
سواء الصراط احوال ظاهر نسبت باحوال باطن حکم چون دارد نسبت به بیچون پس ثابت شد که باطن منتهی
هم یافت دارد و هم ذوق یافت غایة ما فی الباب چون آن ذوق از عالم بیچونی نصیبی دارد بدرک ظاهر
او نمی در آید بلکه ظاهر نفی آن ذوق حاکم ست هرچند بیافت باطن ظاهر اطلاع دارد اما ذوق آن یافت را

نمیتواند دریافت پس نظر بظاهر توان گفت که منتهی را یافت میسر ست اما ذوق یافت مفقود ست و در مبتدی
رشید این طریق عالی که ذوق یافت اثبات مینمایند باوجود فقدان یافت بواسطهٔ آنست که این بزرگواران
در ابتدا چاشنی از انتها درج مینمایند و بطریق انعکاس پرتوی از نهایت در باطن مبتدی رشید می اندازند و چون
ظاهر مبتدی بباطن او مرتبط ست و قوت تعلق درمیان ظاهر و باطن او ثابت ست ناچار آن پرتو نهایت و
آن چاشنی ولایت از باطن بظاهر مبتدی میدود و ظاهر را برنگ باطن او منصبغ میسازد و ذوق یافت اختیار
در ظاهر او پیدا میگردد پس راست آمد که در مبتدی حقیقت یافت مفقود ست و ذوق یافت حاصل ست ازین بیان
علو طریقهٔ اکابر نقشبندیه قدس الله تعالی اسرارهم و رفعت نسبت علیهٔ ایشان معلوم میشود و حسن
تربیت و کمال اهتمام این بزرگواران در حق مریدان و طالبان مفهوم میگردد و در قدم اول آنچه خود دارند باندازهٔ
حوصلهٔ مرید رشید بطالب صادق عطا میفرمایند و بعلاقهٔ ارتباط حبی بالتفات و انعکاس تربیت او مینمایند بعضی
از مشایخ سلاسل دیگر قدس الله تعالی اسرارهم ازین سخن اندراج النهایة فی البدایة که ازین بزرگواران
صادر شده است در اشتباه اند و در حقیقت این سخن تردد دارند و تجویز نمیکنند که مبتدی این طریق برابر منتهی
طرق دیگر باشد عجب ست که مساوات مبتدی این طریق با منتهی طرق دیگر از کجا فهمیده اند بیش از اندراج نهایت
در بدایت ازین بزرگواران سر نزده است و این عبارت دلالت بر مساوات ندارد و مقصود شان آنست که درین
طریق شیخ منتهی بتوجه و تصرف خود چاشنی از دولت نهایت خود بطریق انعکاس بمبتدی رشید عطا میفرماید و
در بدایت او نمک نهایت خود امتزاج مینماید مساوات کجاست و محل اشتباه کدام ست و در حقیقت آن چه گنجایش
تردد ست و این اندراج دولتی ست بس عظیم مبتدی این طریق هرچند حکم منتهی ندارد اما از دولت نهایت
بی نصیب نیست فرضا اگر این مبتدی را فرصت قطع طریق وصول و طی منازل آن ندهند از دولت نهایت
بی نصیب نخواهد رفت و آن ذرهٔ نمک کلیت او را ملیح و نمکین خواهد ساخت بخلاف مبتدیان طرق دیگر که از
نهایت دور از کار اند و در قطع منازل و طی مسافات زیر بار و کمی هزار وای اگر ایشانرا فرصت این قطع
ندهند و طی مسافات در حق ایشان تجویز ننمایند و چون درمیان مبتدی این طریق و مبتدیان طرق دیگر

فرق واضح گشت و مزیت این مبتدی بر دیگر ارباب بدایت لائح شد باید دانست که میان منتهیان این طریق
و طرق دیگر همین قدر فرق ست و مزیت این منتهی بر منتهیان طرق دیگر بهمان مقدار ثابت ست بلکه نهایت این
طریقهٔ علیه ورای وراء نهایات سائر طرق مشائخ ست این سخن را از من باور دارند یا نه اگر بر سر انصاف آیند شاید
باور دارند نهایتے که بدایت او نهایت آمیز باشد از نهایات دیگران البته امتیاز خواهد داشت و ناچار نهایت آن
نهایات خواهد بود ع سالیکه نکوست از بهارش پیداست جمعے از متعصبان سلاسل دیگر بما میگویند که
نهایت ما وصول بحق ست سبحانه و آنرا شما بدایت خود میگوئید پس از حق بکجا خواهید رفت و نهایت شما
وراء حق چه خواهد بود گوئیم که ما از حق بحق میرویم جل سلطانه و از شائبهٔ ظلیت گریخته باصل الاصل میرویم
و از تجلیات اعراض نموده متجلی را میجوئیم و ظهورات را واپس گذاشته ظاهر را در ابطن بطون میخواهیم و چون در
ابطنیت مراتب متفاوته هست از یک ابطنیت با ابطنیت دیگر میرویم و از آن ابطنیت دیگر با ابطنیت ثالث
قدم مے نهیم الی ما شاء الله تعالی حضرت حق سبحانه و تعالی هر چند بسیط حقیقی ست اما واسع ست
نیز نه بآن وسعت که طول و عرض دارد که از امارات امکان و علامات حدوث ست وسعت او تعالی در رنگ او
سبحانه بیچون و بیچگونه است و سیریکه در آن وسعت واقع میشود نیز بیچون و بیچگونه است صاحب سیر نیز
با وجود چونی و چندی بقوت بیچونی و بیچگونگی قطع آن منازل بیچونی مینماید و از چون به بیچون مے گراید
بیچارگان بے سر و برگ از حقیقت معامله چه دریابند و گرفتاران عالم چون از بیچون چه خبر دارند نارسائی
خود را اعتراض مے انگارند و بنادانی خود مباهاة مینمایند ع بحرفے چند ز خود بیخبر عیب پسندند زعم نیز
اینقدر نمے فهمند که نهایت انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات بلکه نهایت خاتم الرسل علیه و علیهم الصلوات
و التحیات نیز حق ست سبحانه و نهایت ایشان با نهایت این بزرگواران علیهم الصلوات و التحیات
متحد نیست بلکه با یکدیگر هیچ مناسبت ندارند پس لازم آید بود که جمعے را نهایتے میسر شده باشد که ورای نهایات ایشان
بود و دون نهایت آن بزرگواران علیهم الصلوات و التحیات باشد پس راست آمد که نهایت همه حق ست
سبحانه و تفاوت در میان طوائف علی تفاوت درجاتهم ثابت ست یا آنکه گوئیم که همه نهایت خود را

وصول حق میدانند جل سلطانه لیکن بسیاری هستند که ظلال و ظهورات حق را هم حق میدانند تعالی و تقدس با وجود تفاوت درجات آن ظلال و ظهورات پس نهایات جمیع ارباب نهایات بنفس الامر وصول بحق نشد تعالی و تقدس بلکه بزعم هر یکی منتهای او حق است سبحانه پس اگر ابتدای یکی ظلال و ظهورات حق باشد تعالی و تقدس که نهایت دیگریست بزعم حقانیت نهایت آن یکی وصول بحق باشد تعالی که او را و آن ظلال و ظهورات است چه مستبعد بود و چه محل انکار و اشتباه باشد قاصری از کنه این طائفه العلیه قصه و حاشا لله که برآرم بزبان این گله را همه شیران جهان بستهٔ این سلسله اند روبه از حیله چسان بگسلد این سلسله را ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب (۴۴) چهل و چهارم

به شیخ صادق ولد حاجی محمد مومن صدور یافته در جواب استفساری که از وحدت وجود رسیده بود و تطبیق دادن آن بعلوم شرعیه و ایضا پرسیده بود اذا احب الله سبحانه عبدا الخ بچه معنی است و ما یناسب ذلک

الحمد لله وسلام علی عباده الذین اصطفی پرسیده بودند که صوفیه بوحدت وجود قائل اند و علما آنرا کفر و زندقه میدانند و هر دو طائفه از فرقهٔ ناجیه اند حقیقت این معامله نزد تو چیست تحقیق این مبحث را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود بتفصیل نوشته است و نزاع فریقین را بلفظ راجع داشته مع ذلک چون پرسیده اند سوال را جواب چاره نبود بضرورت چند کلمه نوشته آمد بدانند که از صوفیه علیه هر که بوحدت وجود قائل است و اشیا را عین حق می بیند تعالی و حکم بهمه اوست میکند مرادش آن نیست که اشیا با حق جل و علا متحد اند و تنزیه تنزل نموده تشبیه گشته است و واجب ممکن شده و بیچون بچون آمده که این همه کفر و الحاد است و ضلالت و زندقه آنجا نه اتحاد است نه عینیت نه تنزل است نه تشبیه فهو سبحانه الآن کما کان فسبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی اسمائه بحدوث الاکوان او سبحانه و تعالی برهمان صرافت اطلاق خود است از اوج وجوب بحضیض امکان میل نفرموده بلکه معنی همه اوست آنست که اشیا نیستند و موجود اوست تعالی و تقدس منصور که انا الحق گفت مرادش آن نیست که من حقم و با حق متحدم که آن کفر است و موجب

تنزل او و بلکه معنی قول او آنست که من نیستم موجود حق ست سبحانه غایة ما فی الباب صوفیه اشیا را ظهورات
حق میدانند تعالی و تقدس و مجالی اسما و صفات او سبحانه بے انکار نے بے شائبه تنزل و بے مظنه تغیر
و تبدل در رنگ آنکه ظل از شخص ممتد شود نمیتوان گفت که آن ظل با آن شخص متحد ست و نسبت عینیت
دارد و یا آن شخص تنزل نموده بصورت ظل ظاهر شده است بلکه آن شخص بر صرافت اصالت خود ست
و ظل از وے بوجود آمده ست بے شائبه تنزل و تغیر هر چند در بعضے اوقات جمعے را بواسطه کمال محبت
که بوجود آن شخص پیدا کرده اند وجود سایه از نظر شان مختفی گردد و غیر از شخص هیچ چیز مشهود ایشان نباشد
شاید که بگویند که ظل عین شخص ست یعنی ظل معدوم ست و موجود همان شخص ست پس ازین تحقیق لازم آمد که اشیا
نزد صوفیه ظهورات حق اند تعالی نه عین حق جل سلطانه پس اشیا از حق باشند تعالی نه حق جل شانه پس معنی این کلام
ایشان که همه اوست همه از وست باشد که مختار علماء کرام ست و نزاع در میان علماء کرام و صوفیه عظام کثرهم الله
سبحانه الی یوم القیام فی الحقیقة ثابت نباشد و مآل قولین یکے بود اینقدر فرق ست که صوفیه اشیا را ظهورات حق میگویند تعالی و علما
ازین لفظ نیز تحاشی مینمایند از جهت تحرز نمودن از توهم حلول و اتحاد سؤال صوفیه اشیا را با وجود ظهورات
معدوم خارجی میدانند و موجود در خارج جز حق را نمے بینند سبحانه و علما اشیا را موجودات خارجیه میگویند
پس نزاع فریقین در معنی ثابت شد جواب صوفیه هر چند عالم را معدوم خارجی میدانند اما در خارج وجود
وهمی آنرا اثبات مینمایند و دائره خارجی میگویند و از کثرت وهمیه خارجیه انکار نمیکنند مع ذلک میگویند
که این وجود وهمی که در خارج نمود پیدا کرده است نه از قسم آن موجودات وهمیه ست که بارتفاع وهم مرتفع
گردد و ثبات و استقرار ندارد بلکه این وجود وهمی و این نمود خیالی چونکه بصنع حق ست سبحانه و اتقان قدرت
کامله اوست تعالی از زوال محفوظ ست و از خلل مصون و معامله این نشاء و آن نشاء بآن مربوط ست
سوفسطائی که عالم را اوهام و خیالات میداند ارتفاع اشیا را بارتفاع وهم و خیال ما انگارد و میگوید که وجود
اشیا تابع اعتقاد ماست نفس الامر تحققے ندارند اگر آسمان را زمین اعتقاد کنیم زمین ست و زمین باعتقاد ما آسمان
و شیرین را اگر تلخ دانیم تلخ ست و تلخ باعتقاد ما شیرین بالجمله این بیخردان انکار ایجاد صانع مختار جل سلطانه مینمایند

واشیارا با وتعالی مستند میدارند ضَلُّوا فَاَضَلُّوا پس صوفیه اشیارا در خارج وجود وهمی که ثبات واستقرار دارد و بارتفاع وہم مرتفع میگردد اثبات مینمایند ومعامله این نشا وآن نشا که مخلد ومؤبد ست بآن وجود مربوط میدارند وعلما اشیارا در خارج موجود میدانند واحکام خارجی ابدی را بر اشیا مترتب میدارند مَعَ ذٰلِكَ وجود اشیارا در جنب وجود حق جل وعلا ضعیف ونحیف تصور مینمایند ووجود ممکن را نسبت بوجود واجب تعالی وتقدس هالک میدانند پس نزد فریقین اشیارا در خارج وجود ثابت گشت که احکام این نشا و آن نشا بدان مربوط ست وبارتفاع وہم وخیال کی مرتفع ست فَارْتَفَعَ النِّزَاعُ وَزَالَ الْخِلَافُ غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ صوفیه آن وجود را وہمی میگویند بواسطه آنکه در وقت عروج وجود اشیا از نظر ایشان مختفی میگردد وغیر وجود حق جل وعلا شانه در نظر شان نمیماند وعلما از اطلاق لفظ وہم بران وجود تحاشی مینمایند ووجود وہمی میگویند تا قاصر نظرے بارتفاع آن حکم نکند واز ثواب وعذاب ابدی انکار ننماید سوال صوفیه که اشیارا وجود وہمی ثبات مینمایند مقصود شان آنست که این وجود باوجود ثبات واستقرار نفس امری نیست وجود وہم جز در ادراک وہم ندارد وغیر از نمود نصیبے نیست وعلما اشیارا در خارج موجود میدانند بوجود نفس امری فَالنِّزَاعُ بَاقٍ جواب وجود وہمی ونمود خیالی چون بارتفاع وہم وخیال مرتفع نشد نفس امری گشت زیرا که اگر فرض کنیم زوال وہم جمیع واہمان این وجود ثابت ست بزوال آنها هرگز زائل نمیگردد وَلَا مَعْنَى لِلْوَاقِعِ وَنَفْسِ الْاَمْرِ اِلَّا هٰذَا اینقدر هست که این نفس امرے که در وجود ممکن اثبات نموده مے آید در جنب نفس امرے که در وجود واجب تعالی ثابت ست حکم لاشے دارد ونزدیک ست که آنرا در موہومات ومتخیلات شمرده شود در رنگ افراد کلی مشکک که بایکدیگر تفاوت فاحش دارند چنانچه وجود ممکن که نسبت بوجود واجب تعالی حکم لاشے دارد ونزدیک ست که آنرا در معدومات شمرده آید فَلَا نِزَاعَ فِي الْحَقِيقَةِ سوال وجود همه اشیا چون نفس امری گشت لازم آمد که در نفس امر موجودات متعدد باشند ونفس الامر یک موجود نبود واین منافی وحدت وجود ست که مقرر صوفیه وجودیه است جواب هر دو نفس امریست وحدت وجود هم نفس امری وتعدد وجود هم نفس امری لیکن چون جهت اعتبار مختلف ست توہم اجتماع نقیضین مرفوع ست این مبحث بمثالے روشن گردد

صورتِ زید مثلاً که در مرآت می‌نماید نفس امر در مرآت هیچ صورت کائن نیست زیرا که آن صورت در شخص
مرآت ست و نه در روئے آن مرآت بلکه وجودِ آن صورت در مرآت باعتبار توهم ست و بیش از ارادۀ خیالی
آنرا در مرآت حصولے نیست و این وجودِ وهمی و ارادۀ خیالی که صورت را در مرآت پیدا شده است نیز
نفس امری ست لهذا اگر کسے گوید که من صورتِ زید را در مرآت دیده ام عقلاً و عرفاً او را درین کلام صادق
میدانند و محق مے انگارند و چون مبنائے ایمان بر عرف ست اگر شخصے سوگند خورد و گوید که واللّٰه من
صورتِ زید را در آئینه دیده ام میباید که حانث نشود پس درین صورت هم عدمِ حصولِ صورتِ زید در مرآت
نفس امری ست و هم حصولِ آن صورت در مرآت باعتبارِ تخیل و توهم نفس امری اما نفس امر سابق مطلقاً نفس
امر ست و نفس امر لاحق بتوسطِ توهم و تخیل ست عجب معامله است اعتبارِ توهم و تخیل منافی نفس امر ست اینجا همان
اعتبارِ محصل نفس امر گشته است اِذْ لَوْلَاهُ لَمَا حَصَلَ ثَمَّةَ نَفْسُ الْاَمْرِ مثالِ دیگر نقطۀ جواله است که باعتبارِ توهم و
تخیل بصورتِ دائره در خارج ثبوتے پیدا کرده است درینجا هم عدمِ حصولِ دائره در خارج نفس امری ست و هم
حصولِ آن دائره در خارج باعتبارِ توهم و تخیل نفس امری لیکن عدمِ حصولِ دائره مطلقاً نفس امری ست و حصولِ
آن دائره بملاحظه توهم و تخیل نفس امری ست پس اول مطلق ست و ثانی مقید ست پس در ما نحن فیه وحدتِ
وجود مطلقاً نفس امری باشد و تعددِ وجود باعتبارِ توهم و تخیل نفس امری گشته پس بملاحظۀ اطلاق و تقیید در
میانِ این دو نفس امر تناقض نباشد و اجتماعِ نقیضین ثابت نبود سوال چون زوال و هم جمیع قائمان فرض
کرده شود وجودِ وهمی و نمودِ خیالی چگونه ثابت باشد جواب این وجودِ وهمی بمجردِ اختراعِ وهم حاصل نشده
است تا بزوالِ وهم زائل گردد بلکه بصنعِ حق جل و علا در مرتبۀ وهم حاصل گشته است و اتقان پیدا کرده
ناچار بزوالِ وهم خلل نپذیرد و وجودِ وهمی باین اعتبار گویند که حضرتِ حق سبحانه و تعالی آنرا در مرتبۀ حس و
وهم خلق فرموده است و چون خلقِ اوست تعالی در هر مرتبه که باشد از زوال و خلل محفوظ ست و حضرتِ
حق سبحانه و تعالی چون آنرا خلق فرموده است ناچار نفس امری گشته در هر مرتبه که خلق کرده باشد هر چند آن
مرتبه نفس امری نباشد و مجردِ اعتبار بود اما مخلوق دران مرتبه نفس امری ست آنکه گفتم که حضرتِ حق سبحانه و تعالی

آنرا در مرتبهٔ حس و وهم خلق فرموده است یعنی اشیا را در مرتبهٔ ایجاد فرموده است که آن مرتبه را حصولی و ثبوتی
نیست مگر در حس و وهم در رنگ آنکه شعبده بازان چیزهای غیر واقع را واقع نمایند و یک چیز را ده چیز دانانند آن ده
چیز را حصولی نیست مگر در حس و وهم و در نفس امر جز یک چیز موجود نیست و آن ده چیز را که نموده است اگر بقدرت
کاملهٔ خداوندی جل سلطانه ثبات و استقرار پیدا کنند و از خلل و سرعت زوال محفوظ باشند نفس امری گردند
پس آن ده چیز هم در نفس امر هستند و هم نیستند لیکن بدو اعتبار اگر قطع نظر از مرتبهٔ حس و وهم کرده شود نیستند و
بملاحظهٔ حس و وهم هستند قصه مشهور است که وقتی از بلاد هندوستان شعبده بازان پیش سلطانی بنیاد شعبده
بازی نموده بودند درین اثنا طلسم و شعبدهٔ باغ و درختهای آنبه بنظر در آوردند و نمودی بود اینها را ظاهر
ساختند و در همان مجلس نمودند که آن درختهای کلان شدند و بار آوردند و اهل مجلس از آن بارها تناول نمودند
در آن وقت آن سلطان حکم کرد که شعبده بازان را بقتل رسانند چرا و شنیده بود که بعد از ظهور شعبده اگر شعبده باز را
بکشند آن شعبده بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود میماند اتفاقاً چون آن شعبده بازان را کشتند آن
درختهای آنبه بقدرت خداوندی جل سلطانه بحال خود ماندند و شنیده ام که آن درختها تا این زمان بحال
خود اند و مردم از میوه‌های آنها میخورند و ما ذلک علی الله بعزیز پس در صورت متنازع فیه حضرت حق سبحانه
و تعالی که جز او در خارج و نفس امر موجودی نیست بقدرت کاملهٔ خود کمالات اسمائی و صفاتی خود را در پردهٔ صور
ممکنات در مرتبهٔ حس و وهم ظاهر ساخت و بوجود وهمی و ثبوت خیالی آن کمالات را در مجالی اشیا جلوه گر گردانید
یعنی اشیا را بر طبق آن کمالات در مرتبهٔ حس و وهم ایجاد فرمود تا نمود وهمی و ثبوت خیالی پیدا کردند پس بود
اشیا باعتبار نمود خیالی است لیکن چون حضرت حق سبحانه و تعالی این نمود را استقرار و ثبات کرامت
فرموده است و در صنع اشیا اتقان مرعی داشته و معاملهٔ ابدی باینها مربوط ساخته ناچار وجود وهمی و ثبوت
خیالی اشیا نیز نفس الامری گشته است و از خلل محفوظ شده پس توان گفت که اشیا در خارج باعتبار نفس الامر
هم وجود دارند و هم وجود ندارند لیکن بدو اعتبار چنانچه مکرر گذشت حضرت والد بزرگوار این فقیر که از علمای
محققین بودند تقریر نمودند قدس سره که قاضی جلال الدین اکبری که از علمای متبحر بود از من پرسید که نفس الامر

وحدت ست یا کثرت اگر وحدت ست شریعت که مبنای آن بر احکام متباینه و متمایزه است باطل میگردد واگر نفس الامر کثرت ست قولِ صوفیه که بوحدتِ وجود قائلند باطل میشود حضرتِ ایشان ما در جواب او فرمودند که هردو نفس الامریست آنرا بیان فرمودند بخاطرِ فقیر نمانده است که دربیانِ آن چه فرمودند آنچه درین وقت بخاطرِ فقیر رسیدند در تسوید آورده والامر الی الله سبحانه پس صوفیه که بوحدتِ وجود قائل اند محق اند وعلما که بکثرتِ وجود حاکم اند نیز محق مناسب احوالِ صوفیه وحدت ست و مناسب احوالِ علما کثرت زیرا که مبنای شرائع بر کثرت ست و تغایرِ احکام بکثرت مربوط ست و دعوتِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات وتنعیم وتعذیبِ اخروی همه بکثرت تعلق دارد و چون حضرتِ حق سبحانه وتعالی بحکم فاحببت ان اعرف کثرت را میخواهد وظهور را دوست میدارد ابقای این مرتبه نیز ضروریست چه ترتیبِ این مرتبه مرضی و محبوب رب العالمین ست سلطانِ فی الشان را خدم و حشم باید و عظمت و کبریائی او را ذل و افتقار و انکسار در کار معاملهٔ وحدتِ وجود هرچند کالحقیقت ست و معاملهٔ کثرت نسبت باو در رنگ مجاز لهذا آن عالم را عالمِ حقیقت گویند و این عالم را عالمِ مجاز اما ظهورات چونکه محبوب و تعالی گشته است و بقای ابدی اشیا را عطا فرموده است و قدرت را در لباسِ حکمت آورده و اسباب را روپوشِ فعلِ خود ساخته آن حقیقت کالمهجور شده است و این مجاز متعارف گشته نقطه جوّاله هرچند کالحقیقت ست و دائره که ناشی از آن نقطه است کالمجاز اما حقیقت آنجا مهجوریست و آنچه متعارف ست مجاز ست و ایضا پرسیده بودند معنی این قول که اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب بدانند که چون دوست دارد حضرتِ حق سبحانه وتعالی بنده را ذنب از وی صادر نشود که اولیاء حق جل وعلا از ارتکابِ ذنوب محفوظ اند اگرچه جائز ست که ذنب از ایشان صادر شود بخلافِ انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات که از ذنوب معصوم اند جوازِ صدورِ ذنب هم از ایشان مسلوب ست و چون ذنب از اولیا صادر نشود یقین ست که ضررِ ذنب هم نخواهد بود پس در صورتِ عدمِ صدورِ ذنب لا یضره ذنب درست شد کما لا یخفی علی ارباب العلم و نیز تواند بود که مراد از ذنب ذنبِ سابق باشد که پیش از وصول بدرجهٔ ولایت صادر شده بود و فان الاسلام یجب ما کان قبله و حقیقة

الأمر عند الله سبحانه، ربنا لا تؤاخذنا إن نسينا أو أخطأنا والسلام عليكم وعلى سائر من اتبع الهدى والتزم متابعة المصطفى عليه وعلى آله الصلوات والتسليمات العلى۔

مکتوب (۴۵) چهل و پنجم

بحقائق آگاهی معارف دستگاهی خواجه حسام الدین احمد صدور یافته در بیان آنکه عالم بتمام مجالی اسماء و صفات واجبی ست جل سلطانه، بخلاف ذات که ممکن ازان دولت بے نصیب و قیامی بخود در حق وے ارزانی نداشته اند و بتمامی عرض ست بوئے از جوهریت نیافته و ما یناسب ذلک۔ الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى مخدوما مکرما ۵ از هر چه میرود سخن دوست خوشتر ست۔ از معارف غریبه نوشته میشود استماع فرمایند و طریق مراقبهٔ اخص خواص نموده مے آید توجه بلیغ نمایند باید دانست که عالم بتمامه مجالی و مظاهر اسماء و صفات واجبی ست تعالی و تقدس و اگر در ممکن حیات ست مرآة حیات واجب ست تعالی و تقدس و اگر علم ست مرآة علم اوست سبحانه، و اگر قدرت ست هم مرآة قدرت اوست تعالی على هذا القیاس و ذات او تعالی در عالم مظهرے نیست و مرآتے نه بلکه ذات او تعالی با عالم هیچ مناسبتے نیست و در هیچ چیز اشتراکے نه اگرچه آن مناسبت در اسم بود و آن مشارکت در صورت باشد ان الله لغني عن العالمين بخلاف اسماء و صفات که با عالم مناسبت اسمی دارند و مشارکت صوری در میان اینها ثابت ست چنانچه در واجب تعالی علم ست در ممکن نیز صورت آن علم ثابت ست و چنانچه آنجا قدرت ست اینجا نیز صورت آن قدرت ست بخلاف ذات که ممکن ازان دولت بے نصیب و قیامے بخود در حق وے ارزانی نداشته اند بلکه ممکن چون بر صور اسماء و صفات او تعالی مخلوق ست بتمامه عرض ست و بوئے از جوهریت نیافته و قیام او بذات واجبی ست تعالی و تقدس و ارباب معقول که ممکن را بجوهر و عرض تقسیم نموده اند نظر ظاهر بینی ست و قیام بعض ممکن ببعض دیگر که ثابت ست از قبیل قیام عرض بعرض ست نه از قبیل قیام عرض بجوهر بلکه فی الحقیقه آن هر دو عرض بذات واجبی قیام دارند تعالی جوهریتے در میان اینها ثابت نیست قیوم جمیع ممکنات و

تعالیٰ وتقدّس پس ممکن را فی الحقیقت ذات نبود که صفات او قائم بآن ذات باشند بلکه ذات مر واجب راست
تعالیٰ که صفات او تعالیٰ وہمچنین جمیع ممکنات با و قائم اند و اشارتے که ہر یک بذاتِ خود بلفظ انا مینماید آن
اشارة فی الحقیقت راجع بہمان یک ذات ست که ہمہ را قیام باوست اشاره کننده واندیافته اند ہر چند آن ذات
تعالیٰ وتقدّس مشار الیہ ہیچ اشارت نیست و با ہیچ چیز متحد نه این معارف غامضه را کوته نظران با معارف
توحیدِ وجودی خلط نکنند و دست وگریبانِ یکدیگر اند ارباب توحیدِ وجودی جز یک ذات تعالیٰ وتقدّس
را موجود نمیدانند و اسما و صفات او را تعالیٰ نیز اعتبارات علمی مے انگارند و حقائق ممکنات را میگویند که بوئے از
وجود بایشان نرسیده است کالاعیان ما شمّت رائحة الوجود کلام ایشانست و این فقیر صفات او را تعالیٰ
نیز موجود بوجود زائد میداند چنانچه علماء اہل حق فرموده اند و ممکنات را که مجالی اسما و صفات اوست تعالیٰ
نیز وجودے اثبات مینماید غایة ما فی الباب ممکنات را غیر از اعراض که قیامے بخود ندارند نمیداند و جوہرت
که قیام بخود دارد در ممکنات اثبات نمیکند و ہمہ را قیام بذات او تعالیٰ یقین مینماید سوال ازین تحقیق معلوم
میشود که ذاتِ ممکن عین ذاتِ واجب ست تعالیٰ و ممکن با واجب متحد ست جلّ شانه و این محال ست که مستلزم
قلب حقائق ست جواب گوییم که ذاتِ ممکن یعنی ماہیت و حقیقتِ او ہمان اعراض متعدده مخصوصه است که مجالی اسما و صفات واجب
ست تعالیٰ و این اعراض را با ذاتِ واجب تعالیٰ وتقدّس ہیچ عینیّتے نیست و ہیچ وجه اتحادے نه تا
قلبِ حقائق لازم آید بیش ازین نیست که قیام این اعراض بآن ذات ست تعالیٰ و قیّوم جمیع اشیا اوست سبحانه
سوال چون اشارة ہر یک که بذاتِ خود بلفظ انا مینماید راجع بذاتِ واجب تعالیٰ باشد لازم مے آید که ذاتِ
ممکن یعنی ماہیت و حقیقت او عین ذاتِ واجب بود تعالیٰ چه اشارتِ ہر کس بلفظ انا بماہیت و حقیقت
خود ست و این مستلزم قلب حقیقت ست و بعینه سخن ارباب توحیدِ وجودی ست جواب آرے اشارتِ ہر کس
بلفظ انا ہر چند بحقیقت خود ست اما حقیقت او چون اعراض مجتمعه ست قابلیتِ این اشارت ندارد چه
اعراض بالاستقلال و بالاصالة قابل اشارتِ حسّی نیست و چون حقیقت او قبول این اشارت نکرد ناچار آن
اشارت راجع بمقوّم آن حقیقت گشت پس ماہیتِ ممکن ہمان اعراض مجتمعه ست ہر چند اشارت انائے

او بواسطهٔ عدم قابلیت حقیقت او راجع بمقوم او گشته است که ذاتِ واجب است تعالی و تقدس پس قلبِ
حقیقت نشد و ممکن واجب نگشت تعالی و تقدس و ورای سخنِ اربابِ توحید شد عجب معامله است اثای
ممکن بواجب تعالی رجوع نماید و ممکن بحالِ خود ممکن ماند و بقولِ سبحانی و انا الحق متکلم نکند بلکه نتواند کرد
که صاحب تمیز است سوال قیامِ ممکن بذاتِ واجب تعالی مستلزمِ قیامِ حوادث است بذات او تعالی
و آن ممتنع است جواب امتناعِ قیامِ حوادث بمعنی حلولِ حوادث است در ذاتِ او تعالی که محال است لیکن
قیام اینجا بمعنی حلول نیست بلکه بمعنی ثبوت و تقرر است یعنی ثبوت و تقررِ ممکن بذاتِ واجب است تعالی
سوال چون ممکن تمامه عرض باشد از محل او ناچاره نبود که قائم باو باشد و آن محل کدام است ذاتِ واجب نیست
تعالی و همچنین ممتنع محل او تواند بود جواب عرض آنست که او را قیام بذاتِ خود نباشد بلکه قائم بغیر بود و
چون اربابِ معقول در قیامِ عرض غیر از معنی حلول نفهمیده اند ناچار عرض را اثباتِ محل نموده اند و بغیرِ محل ثبوتِ
او را محال دانسته اند و چون قیام را معنی دیگر پیدا شود چنانچه گذشت محل هیچ درکار نباشد محسوس و مشاهد ماست
که قیامِ جمیعِ اشیا بذاتِ واجب است تعالی و هیچ حلولی و محلی در میان نیست اربابِ معقول آن را باور دارند یا نه
تشکیکِ ایشان مصادمِ بداهت ما نمیشود و یقینِ ما بشکِ ایشان زائل نمیگردد و این مبحث را بمثالی واضح گردانیم
اربابِ طلسم و اصحابِ سیمیا چیزها مینمایند از جنسِ اجسامِ غریبه و اعراضِ عجیبه در ینصورت همه کس میدانند که
این اجسام را نیز در رنگِ اعراض بخود قیامی نیست بلکه قیامِ این هر دو بذاتِ صاحبِ طلسم است و هیچ محل
ایشان را ثابت نیست و نیز میدانند که درین قیام شائبهٔ حالیت و محلیت نیست بلکه ثبوت و تقررِ ایشان بذاتِ
صاحبِ طلسم است بی توهمِ حلول و در ما نحن فیه نیز همین تصویر است چه حضرتِ حق سبحانه و تعالی
اشیا را در مرتبهٔ حس و وهم خلق فرمود و اتقان و احکام در صنعِ ایشان مراعات نمود و معاملهٔ ابدی و تنعیم و
تعذیبِ سرمدی با ایشان مربوط ساخت پس این اشیا را قیامی بخود نیست بلکه قائم بذاتِ حق اند سبحانه بی
شائبهٔ حلول و بی مظنهٔ حال و محل و تمثیلِ دیگر صورتِ کوه یا صورتِ آسمان که در آئینه ظاهر شود البته باید که
آن صور را اجسام دانسته جواهر انگارد و آن تماثیل را جواهر انگاشته قائم بخود داند و اگر فرضاً شخصی آن صور را

اَعْراض واند وقائم بغیر تصوّر نماید وبعلّتِ عرضیّۂ طالبِ محالِ آنها بود وبی محالِ ثبوتِ آنها را محال داند
آن شخص نیز سفیه است که به تقلیدِ مردم انکارِ بداهتِ خود مینماید چه هر که اَدنی تمیز دارد ببداهت میباید که آن
صُوَر را اصلاً محالِ ثابت نیست بلکه احتیاجے بمحال ندارند همچنین نزدِ اربابِ کشف وشهود تمام ممکنات
در رنگِ آن صور اند وبیش از تماثیل نیستند غایةُ ما فی الباب حضرت حق سُبحانَهٗ وتعالٰی آن صُوَر وتماثیل
را بصنعِ کاملِ خود بر نهجے اتقان واحکام داده است که از خلل مصون اند واز زوال محفوظ ومعاملۂ اُخروی
اَبدی بآنها مربوط است کما مرّ غیر مرّة از متکلمین نظّام که از علماءِ معتزله است بحکم زَعَمَهٗ مِن غیر دلیل
عالم را مجموعِ اَعراض دانسته است واز جوهر خالی انگاشته بلے اِنَّ الکَذُوبَ قَد یَصْدُقُ چون او از کوتہ نظری
قیامِ این اعراض را بذاتِ واجب الوجود جلّ سلطانُهٗ ندانسته است مورد طعن وتشنیع عقلاء گشته است
چه عرض را از قیام بغیر چاره نبود وبوجودِ جوهر قائل نیست تا قیام را باو مستند سازد واز صوفیه صاحبِ فتوحاتِ
مکیه عالم را اَعراضِ مجتمعه در عینِ واحد دانسته است وعینِ واحد را عبارت از ذاتِ اَحدیّت داشته جلّ
سلطانُهٗ لیکن بعدمِ بقائے این اعراض در دو زمان حکم کرده است وگفته عالم در هر آنے بعدم میرود ومثل
آن بوجود مے آید ونزد فقیر این معامله شهودی است نه وجودی چنانچه در حواشی شرح رباعیات تحقیق این مبحث
نموده است سالک را در توسّطِ احوال پیش از آنکه ماسوائے از نظرِ او مطلقاً مرتفع گردد در آنے چنان مے بیند که عالم
معدوم گشته است ودر آنِ ثانی میابد که عالم موجود است ودر آنِ ثالث باز معدوم میابد ودر آن رابع موجود انگارد
تا آنکه بفنائے مطلق مشرّف گردد وهمیشه ماسوائے را معدوم یابد درین زمان در شهودِ او عالم مستمر العدم است و
همچنین در توسّطِ حصولِ بقا ورجوع بعالم گاهے عالم بنظر میدر آید وگاهے مختفی میگردد واز آنجا نیز حالتِ تجدّدِ
اَمثال متوهّم میگردد وچون عارف را معاملۂ بقا ورجوع بعالم بانجام رسد ودر مقام تکمیل وارشاد استاد فرمایند
عالم بنظرِ او خواهد در آمد وعالم را مستمر الوجود خواهد یافت پس این معامله راجع بشهودِ سالک گشت نه بوجودِ عالم که وجود
او همیشه بر یک وتیره است اگر تبدّل است در شهود است واللّٰه سُبحانَهٗ المُلهِم لِلصَّواب وحکم بعدمِ بقاءِ
اَعراض در دو زمان که بعضے از متکلمین گفته اند مدخول فیه است وبه ثبوت نه پیوسته وادلۂ ایشان بر عدم بقاءِ

اغراض آورده اند تا تمام اند این معارف غامضه گویا سبقے ست مر اکثر یاران آنجا سعا التفات فرموده نقل آنرا بهر که شوق کند عنایت فرمایند چون در تقصیر کسلے بود بهر کدام از یاران کتابت علیحده نوشته نشد واکتفا بهمین معارف نموده آمد والسلام علیکم وعلی من لدیکم

مکتوب چهل و ششم (۴۶)

به مولانا حمید بنگالی صدور یافته در فضائل کلمهٔ طیبه که متضمن طریقت و حقیقت و شریعت ست و در بیان آنکه کمالات ولایت را در جنب کمالات نبوت هیچ مقدارے نیست و در بیان آنکه ولایت را از شریعت چاره نیست ظاهر همیشه بشریعت مکلف ست و باطن گرفتار آن معامله و ما یناسب ذلک. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی. لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ این کلمهٔ طیبه متضمن طریقت و حقیقت و شریعت ست تا زمانیکه سالک در مقام نفی ست در مقام طریقت ست و چون از نفی بتمام فارغ شود و جمیع ماسوی از نظر او منتفی گردد طریقت را اتمام کرده باشد و بمقام فنا رسیده بود و چون بعد از نفی در مقام اثبات آید و از سلوک بجذبه گراید بمرتبهٔ حقیقت متحقق شده باشد و ببقا موصوف گشته و باین نفی و اثبات و باین طریقت و حقیقت و باین فنا و بقا و باین سلوک و جذبه اسم ولایت صادق مے آید و نفس از امارگی باطمینان میگراید و مزکی و مطهر میگردد پس کمالات ولایت مربوط بجزو اول این کلمهٔ طیبه گشت که نفی و اثبات ست باقی ماند جزو دوم این کلمهٔ مقدسه که مثبت رسالت خاتم الرسل ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ این جزو اخیر محصل و مکمل شریعت ست آنچه در ابتدا و وسط از شریعت حاصل شده بود صورت شریعت بود و اسم و رسم او بود و حصول حقیقت شریعت درین موطن ست که بعد از حصول مرتبهٔ ولایت بحصول مے پیوندد و کمالات نبوت که کمل تابعان را بتبعیت و وراثت انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ حاصل میگردد نیز درین موطن ست طریقت و حقیقت که حصول ولایت اند گویا شرائط اند برائے تحصیل حقیقت شریعت و تحصیل کمالات نبوت و ولایت را همچون طهارت باید دانست و شریعت را همچون صلوة در طریقت گویا ازالهٔ نجاسات

حقیقیه هست و در حقیقت ازالهٔ نجاسات حکمیه تا بعد از طهارت کامله شایان اتیان احکام شرعیه گردد و قابلیت
ادای نماز یکه نهایت مراتب قرب ست و ستون دین ست و معراج مومن ست پیدا کند جزو اخیر این کلمه
مقدسه را دریای یا قسم بیکران که جزو اول در جنب آن قطره مینمود بلے کمالات ولایت را در جنب کمالات
نبوت هیچ مقدارے نیست ذره را در جنب آفتاب چه مقدار بود سبحان الله جمعے از کج بینی ولایت را از
نبوت افضل دانسته اند و شریعت را که لبّ لباب ست پوست انگاشته چه کنند نظر شان مقصور بر صورت شریعت
ست و از مغز جز پوست بدست نیاورده اند و نبوت را به علت توجه بخلق قاصر انگاشته اند و این توجه را در
رنگ توجه عوام ناقص دانسته ولایت را که توجه بحق دارد جل و علا بران توجه ترجیح داده اند و ولایت را
افضل از نبوت گفته اند نمیدانند که در کمالات نبوت نیز در وقت عروج رو بحق ست سبحانه چنانچه در
مرتبه ولایت بلکه در مرتبه ولایت صورت آن کمالات عروجی ست که در مقام نبوت حاصل ست چنانچه عنقریب
ازان ذکر خواهد یافت و در وقت نزول نبوت را در رنگ ولایت رو بخلق ست اینقدر فرق ست که در ولایت
بظاهر متوجه بخلق ست و بباطن با حق ست سبحانه و در نزول نبوت بظاهر و باطن متوجه خلق ست
و بکلیت خود ایشان را بحق جل شانه دعوت مینماید و این نزول اتم و اکمل ست از نزول ولایت چنانچه
در کتب و رسائل تحقیق آن نموده ست و این توجه ایشان بخلق نه در رنگ توجه عوام ست چنانچه گمان برده اند
بلکه توجه عوام بخلق از جهت گرفتاری ایشان ست که بماسوی دارند و توجه اخص خواص بخلق نه بواسطه
گرفتاری ست بماسوای چه این بزرگواران گرفتاری ماسوی را در اول قدم وداع نموده اند و گرفتاری بخالق
خلق جل سلطانه بجای آن گزیده بلکه توجه بخلق این بزرگواران را از برای هدایت و ارشاد ست تا
بخالق خلق جل سلطانه ایشان را رهنمونی فرمایند و بمراضی مولای ایشان تعالی و تقدس دلالت نمایند
و شک نیست که این قسم توجه بخلق که مقصود ازان تخلیص ایشان ست از رقیت ماسوی فاضل تر ست
ازان توجهے که برای نفس خود بحق نماید جل و علا مثلا شخصے بذکر الهی جل سلطانه اشتغال دارد در
اثنا نابینائے پیدا شد که پیش راه او چاه ست که اگر قدم دیگر بردارد در چاه رود درین صورت آن شخص را

ذکر گفتن بهترست یا نابینا را از چاه خلاص کردن بهتر شک نیست که تخلیص نابینا بهترست از ذکر گفتن او
چه او تعالی غنی ست از وو از ذکر او و نابینا بنده ایست محتاج که دفع ضرر از وی ضروریست علی الخصوص
که باین تخلیص مامور شود این زمان تخلیص او هم ذکرست که امتثال امرست در ذکر او اداء یک حق ست که
حق مولا باشد جل شانه و در تخلیص که بامر مولا واقع شود اداء دو حق ست حق عبد و حق مولی تعالی بلکه
نزدیک ست که ذکر گفتن دران وقت داخل ذنب نموده آید چه همه وقت ذکر گفتن مستحسن نیست در بعضے
اوقات ذکر ناگفتن مستحسن ست در ایام منهی و در اوقات مکروهه روزه ناداشتن و نماز ناگذاردن از روزه
داشتن و از نماز گذاردن بهترست باید دانست که ذکر عبارت از طرد غفلت ست بهر وجه که میسر شود نه
آنکه ذکر مقصور بر تکرار کلمه نفی و اثبات ست یا تکرار اسم ذات تعالی چنانچه گمان برده میشود پس آنچه
امتثال اوامر و انتهاء از نواهی شرعیه نموده آید همه داخل ذکرست بیع و شری با مراعات حدود شرع
ذکرست و همچنین نکاح و طلاق با آن مراعات ذکر چه در حین مباشرت این امور با مراعات مذکوره آمر
و ناهی جل سلطانه نصب عین مباشر این امورست پس غفلت را گنجایش نباشد لیکن ذکرے که
باسم و صفت مذکور واقع شود سریع التاثیرست محبت بخش مذکورست و قریب الاتصال ست بمذکور بخلاف
ذکرے که بامتثال اوامر و انتهاء از نواهی واقع شود که ازین صفات قلیل النصیب هر چند ازین صفات و
بعضے افراد که ذکر شان بامتثال اوامر و انتهاء از مناهی شرعیه هست بر سبیل ندرت یافته شود حضرت خواجه
نقشبند میفرمودند قدس سره که حضرت مولانا زین الدین تایبادی قدس سره از راه علم بخدا رسیده اند
جل سلطانه و ایضا ذکرے که باسم و صفت واقع شود وسیله هست مر ذکرے را که بمراعات حدود شرعیه
حاصل شود زیرا که در جمیع امور مراعات احکام شرعیه نمودن بے محبت تام بناصب شرع میسر نیست و این
محبت تام مربوط بذکر اسم و صفت اوست تعالی پس اول آن ذکر باید تا بدولت این ذکر مشرف
گردد معامله عنایت دیگرست آنجا نه هیچ شرط ست و نه هیچ وسیله اللّٰه یجتبی الیه من یشاء و بر
سر اصل سخن رویم و گوئیم که ورای این معامله سه گانه طریقت و حقیقت و شریعت معامله دیگرست و کار و بار

دیگر توان گفت که این معامله را در جنب آن معامله هیچ اعتدادے و اعتبارے نیست آنچه در مرتبهٔ حقیقتِ
آن صورت حاصل شده بود و با ثبات تعلق داشت صورتِ این معامله بود و این معامله حقیقتِ آن صورت
در رنگ صورتِ شریعت که در ابتدا بمرتبهٔ عوام بحصول پیوسته بود و بعد از حصول طریقت و حقیقت حقیقتِ
آن صورتِ شریعت میسر میگردد و خیال باید کرد معامله که صورتش حقیقت باشد و مقدمهٔ او ولایت بود
در گفت گو چگونه درآید و در بیان چگونه گنجد و اگر فرضاً بیان کرده شود که دریابد و چه دریابد آن معامله در اتم
انبیاء اولوالعزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات والتحیات والبرکات که نصیب اقل قلیل ست
هرگاه اصول درین معامله قلیل باشند فروع ناچار اقل خواهند بود سوال ازین معارف لازم مے آید که در
بعضے مراتب عارف قدم از شریعت بیرون مے نهد و به ماوراء شریعت عروج مینماید جواب شریعت
اعمالِ ظاهرست و آن معامله درین نشأ بباطن متعلق ست ظاهر همیشه بشریعت مکلف ست و باطن
گرفتارِ آن معامله و چون این نشأ دارِ عمل ست باطن را از اعمالِ ظاهره مددِ عظیم ست و ترقیاتِ باطن
مربوط باتیانِ شریعت ست که بظاهر تعلق دارد پس همه وقت درین نشأ ظاهر و باطن را از شریعت چاره
نبود و کارِ ظاهر عمل بشریعت ست و نصیبِ باطن نتایج و ثمراتِ شریعت پس شریعت ام جمیع کمالات
آمد و اصلِ جمیع مقامات گشت نتایج و ثمراتِ شریعت مقصور برین نشأ دنیوی نیست کمالات نشأ اخروی
و نعماتِ سرمدی نیز از ثمرات و نتایج شریعت ست پس شریعت شجرهٔ طیبه آمد که درین نشأ و دران نشأ
از ثمرات و فواکهِ آن عالمے منتفع ست و جهان جهان فوائد ازانجا ماخوذ ست سوال ازین بیان لازم آمد
که در کمالاتِ نبوت نیز باطن بحق ست سبحانه و ظاهر بخلق و تو در مکتوبات و رسائلِ خود نوشته و بالا
نیز گذشته هست که در مقامِ نبوت که محلِ دعوت ست تمام رو بخلق ست وجهِ توفیق چیست جواب آن
معامله بعروج تعلق دارد و مقامِ دعوت مربوط بهبوط ست پس در وقتِ عروج باطن بحق باشد سبحانه
و ظاهر بخلق تا بوفقِ شریعت عزا ادائے حقوقِ اینها را نماید و در وقتِ هبوط تمام بخلق متوجه باشد و بکلیت
خود خلق بحق جل و علا دلالت فرماید فلا منافاة و تحقیق این مقام آنست که توجه بخلق عینِ توجه

بحق ست سبحانه فاینما تولوا فثم وجه الله نه باین معنی که ممکن عین واجبست سبحانه یا مرآت واجبست تعالی ممکن چیزرا چه یارا که عین واجب تعالی وتقدس باشد یا قابل مرآتیت او تعالی تواند بود بلکه توان گفت که واجب تعالی وتقدس مرآت ممکن ست واشیا در مرآت واجب تعالی چنان متوهم میشود که صور اشیا در مرآت صورت چنانچه آن صور را در مرآت صورت حلولی وسریانی نیست همچنین این اشیا را در مرآت واجب تعالی حلول وسریانی نه چگونه حلول متصور شود که در مرتبهٔ مرآت صور را وجودی نیست وجود صور در مرتبهٔ توهم وتخیل ست وبس آنجا که مرآت ست صورت نیست وآنجا که صورت ست مرآت را از آنجا هزاران عارست زیرا که صور را بیش از نمود خیالی ثبوتی نیست وغیر از تحقق وهمی بودی نه اگر مکان دارند در مرتبهٔ توهم دارند واگر زمان دارند در مرتبهٔ تخیل دارند لیکن این نمودی بود اشیا چون بصنع خداوندی ست جل سلطانه از خلل مصون ست واز سرعت زوال محفوظ ومعاملهٔ ابدی باینها مربوط ست وعذاب وثواب سرمدی بایشان منوط بدانند که در مرآت صورت ملحوظ اولا صورست والتفات ثانی از برائے شهود مرآت در کارست ودر مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا همان مرآتست والتفات ثانی از برائے شهود اشیا در کارست وایضا در مرآت صورت صور نیز مرایائے احکام وآثار مرآتند اگر مرآت طولانی ست مثلا صور نیز طولانی ظاهر مے شوند ومرایائے طول مرآت میگردند وهمچنین اگر مرآت صغیرست آن صغر در مرایائے صور ظاهر میگردد بخلاف مرآت ذات واجب تعالی که اشیا مرایائے احکام وآثار او نمیتوانند شد چه دران مرتبهٔ علیا هیچ حکمی واثری نیست بلکه جمیع نسب آنجا مسلوبست اشیا کرا مرایا باشند وچه چیز وانمایند آری در مراتب تنزل که موطن ثبوت اسما وصفات ست اگر اشیا مرایائے صور احکام واجبی باشند گنجایش دارد چه سمع وبصر وعلم وقدرت مثلا که در مرایائے اشیا ظاهر اند صور سمع وبصر وعلم وقدرت مرتبهٔ وجوب اند که مرآت آن اشیاست اینها احکام مرآتاند که در مرآت اشیا ظاهر وظاهر گشته اند وآنکه گفتیم که در مرآت واجب تعالی ملحوظ اولا همان مرآتست والتفات ثانی از برائے شهود اشیا که کالصور اند دران مرآت

در کار ست حال ابتدا و رجوع ست که صور بنظر در آیند بعد از آنکه از نظر بتمام مرتفع شده بودند و چون معامله
رجوع بآخر رسد و سیر در اشیا دور و دراز واقع شود و استقرار در مرکز دائرهٔ امکان میسّر گردد ناچار شهود
بغیب متبدّل خواهد شد و ایمان شهودی ایمان غیبی خواهد شد تا آنکه معاملهٔ دعوت تمام شود و ندای ارجعی
در دهند آن وقت غیب نخواهد ماند و جز شهود نخواهد بود اما این شهود اتم و اکمل خواهد بود از آن شهودیکه
قبل از رجوع حاصل شده بود چه شهودے که بآخرت تعلق دارد اکمل ست از آن شهودے که بدنیا متعلق ست

۵ هَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُهَا . وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْکِیْنِ مَا یَتَجَرَّعُ . باید دانست که از تحقیق سابق
لائح گشت که صورتِ شے را که در مرآت مینماید جز در تخیل ثبوتے نیست مرآت بر صرافتِ تجرد خود ست
از حصولِ آن صورت این صورت را توان گفت که آئینه قریب اوست و نیز توان گفت که آئینه محیطِ آن
صورت ست و با آن صورت ست این قرب و احاطه و معیت نه از قبیلِ قرب و احاطهٔ جسم بجسم ست یا جوهر بعرض بلکه آنجا قرب و احاطهٔ است
که عقل در تصورِ آن عاجز ست و در ادراکِ کیفیتِ آن قاصر پس درین صورت قرب و معیت و احاطه ثابت بود و
کیفیت هیچ معلوم نبود وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی و همچنین ست قربے که حضرت حق را سُبْحَانَهٗ با عالم ست
و همچنین احاطه و معیتِ او تعالیٰ معلوم الانیت ست و مجهول الکیفیت ایمان آریم که او تعالیٰ قریب و
محیط ست و با عالم ست اما کیفیتِ قرب و احاطه و معیتِ او تعالیٰ ندانیم که چیست چه این صفات از
صفاتِ اشیا جدا ست و از سماتِ امکان و حدوث علاحده هرچند تنظیرے و تشبیهے آن را در عالمِ مجاز که قنطرهٔ
حقیقت ست آورده است و به آئینه و صورت ایمائے فرموده تا تیزبینان بعنایتِ او تعالیٰ از مجاز
پے بحقیقت برند و از صورت بمعنی گرایند وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب (۴۷) چهل و هفتم

بخواجه محمد قاسم بدخشی صدور یافته در نصیحت و تنبیه . بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ
وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند . لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ که از کلمه و کلامِ آن اخوی حرارتِ طلب

مفهوم میشود و بوئے از جمعیت مے آید تا آنکه این دولت اثرِ قربِ صحبت ست گرفتاریهائے لاطائل شما را نگذاشت که یکهفته صحبت دارید مجموعِ ایامِ صحبتِ شما معلوم نیست که بیک عُشر کشید باشد از خدا شرم باید داشت جلّ سلطانه که از هزار روز یک روز را هم برائے خدا ئے عزّوجلّ انتخاب نمیکنید و از تعلقاتِ شتّی خود را جمع نمینمائید محبت بر شما درست شده است و به وجدانِ خود دریافته اید که یک ساعتِ این صحبت به از ریاضاتِ مجاهده است مع ذلک ازین صحبت گریزانید و بحیلها خود را دور مے اندازید جوهرِ استعدادِ شما نفیس ست اما چه فائده که از قوت بفعل نیامده استعدادِ شما بلند افتاده است لیکن همتِ شما پست در رنگِ طفلان از جوهرهائے نفیس بخزف ریزهائے خسیس آرام گرفته اید۔ ؎ بوقتِ صبح شود همچو روز معلومت که با که باخته عشق در شبِ دیجور ۔ حالا هم هیچ نرفته است فکر بر حال باید نمود و عمدهٔ این کار صحبتِ اربابِ جمعیت ست و اگر این دولت میسر نشود اوقات خود را بذکرِ الٰهی جلّ شانه که ما خود از صاحبِ دولت ست مشغول باید داشت و هر چه منافیِ ذکر ست از ان اجتناب باید نمود و در حلّ و حرمتِ شرعی نیک احتیاط باید فرمود و مسئله نباید گذرانند و نماز پنج وقت بجماعت التزام نمایند و در تعدیلِ ارکان سعیِ بلیغ مرعی دارند و محافظت نمایند که نماز در اوقاتِ مستحبه ادا یابد ربّنا اَتمم لنا نورنا واغفر لنا انّک علی کلّ شیءٍ قدیر۔

مکتوب (۴۸) چهل و هشتم

بخواجه محمد طالب بدخشی صدور یافته در عزا و ترغیب نمودن بمقام رضا بسم الله الرّحمٰن الرّحیم الحمد لله وسلامٌ علی عبادهِ الّذین اصطفٰی خواجه محمد طالب همواره خواهانِ مطلوب باشند خبر فوتِ قرة العین محمد صدیق نوشته بودند انّا لله وانّا الیه راجعون برادرِ عزیز حضرتِ حق سبحانه وتعالی نزدِ مومنان از همه چیز عزیزتر و محبوب تر ست چه اموال و چه انفس و اخیا و آبا و فعلِ او ست تعالی که دیگری را در وے مدخلے نیست پس ناچار فعلِ او تعالی نیز عزیزتر و محبوب تر خواهد بود جائے آنست کے

یعنے شیدائی این فقیر بصبر چہ النحو ۱۲

محبان از فعل محبوبان لذت بگیرند و عیش نمایند تصبر چہ دلالت کند کہ ایمائے بکراہیت دارد و مقام رضا ہر چند از رغبت و سرور خبر میدہد اما مرتبۂ التذاذ امرے دیگرست ؎ عشق آن شعلہ است کو چون بر فروخت + ہر چہ جز معشوق باقی جملہ سوخت + تیغ لا در قتل غیر حق براند + درنگر زان پس کہ بعد لا چہ ماند + ماند الا اللہ باقی جملہ رفت + شاد باش اے عشق شرکت سوز زفت + والسلام علی من اتبع الھدیٰ

مکتوب (۴۹) چہل و نہم

بخواجہ گدا صدور یافتہ در بیان آنکہ نسیان ماسوی گام اول این طریق ست سعی کنند کہ ازین یک گام ہم کوتہی نشود. نحمدہ و نصلی علی نبیہ و نسلم علیہ و علی آلہ الکرام نصیحتے کہ باخوی خواجہ محمد گدا نمودہ مے آید بعد تصحیح عقائد کلامیہ و بعد اتیان احکام فقہیہ دوام ذکر الٰہی ست جل سلطانہ بنہجے کہ یاد گرفتہ اند باید کہ ذکر آنقدر استیلا یابد کہ غیر مذکور را در باطن نگذارد و تعلق علمی و حبی را از ماسوی مذکور زائل گرداند این زمان قلب را نسیانے از ماسوی حاصل گردد و از دید و دانش غیر فارغ شود کہ اگر بہ تکلف و تعمل اشیا را بوے یاد دہند یاد نکند و نشناسد و ہموارہ مستہلک و مستغرق مطلوب بود چون معاملہ تا باینجا رسد یک گام درین راہ زدہ باشد سعی نمایند کہ ازین یک گام ہم کوتہی نکنند و بدید و دانش غیر گرفتار نمانند ؎ گوئے توفیق و سعادت در میان افگندہ اند + کس بمیدان در نمے آید سواران را چہ شد بظاہر تعلقات شما کم مینماید اما بشوق تعلق خود را با ارباب تعلق محشور میدارند الا راضی بالضرر لا یستحق النظر مسئلہ مقررہ ست والسلام

مکتوب (۵۰) پنجاہم

بمیرزا شمس الدین صدور یافتہ در بیان آنکہ شریعت را صورتیست و حقیقتے و در بیان آنکہ از ابتدا تا انتہا از شریعت چارہ نبود و در بیان تمکین قلب و اطمینان نفس و اعتدال اجزائے قالب کہ در مرتبۂ نبوت ست و ما یناسب ذلک. الحمد للہ

وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ. شریعت را صورتیست و حقیقتی صورت شریعت عبارت از اتیان احکام
شرعیه است بعد از ایمان بالله و برسوله و بما جاء من عنده سبحانه با وجود منازعت نفس اماره و با وجود
سرکشی و طغیان و انکار که در جبلت او مودع است درین موطن اگر ایمان است صورت ایمان است و اگر نماز است
صورت نماز است و اگر روزه است صورت روزه است و علی هذا القیاس سائر الاحکام الشرعیة زیرا که
نفس که عمدهٔ وجود انسان است و مشار الیه به قول أنا هم اوست بر کفر و انکار خود است حقیقت
ایمان و حقیقت اعمال صالحه چگونه متصور شود و رحمت خداوندی است جل شانه که مجرد صورت
را قبول فرموده بشارت بدخول جنت که محل رضای اوست تعالی نموده است و هم احسان اوست
تعالی که در نفس ایمان بتصدیق قلب کفایت فرموده است و به اذعان نفس تکلیف ننموده پس جنت
راهم صورت است و هم حقیقت اصحاب صورت از صورت جنت محظوظ خواهند شد و ارباب حقیقت
از حقیقت جنت اصحاب صورت و ارباب حقیقت از یک فاکهه جنت تناول نمایند صاحب صورت
ازان لذتی یابد و صاحب حقیقت لذتی دیگر ازواج مطهرات امهات المؤمنین با آن سرور علیه و علی آله الصلوٰة
والسلام در یک جنت باشند و از یک فاکهه تناول فرمایند اما التذاذ و تنعم هر کدام علیحده باشد و اگر علیحده نباشد لازم
آید فضل امهات المؤمنین بر جمیع بنی آدم بعد از پیغمبر ما علیه و علی آله الصلوٰة والسلام و نیز لازم آید
که هر که افضل باشد از شخص زوجهٔ او نیز ازان شخص افضل بود که زوجه با زوج ممتزج است این صورت شریعت شرط
استقامت موجب فلاح است و مستلزم نجات اخروی و مصحح دخول جنت چنانچه گذشت چون صورت شریعت
درست کرد ولایت عامه حاصل نمود الله ولی الذین آمنوا و این زمان بعنایة الله سبحانه سالک مستعد آن
گشت که قدم در طریقت نهد و رو بولایت خاصه آرد و نفس را از اماریت بتدریج باطمینان کشد لیکن بداند که طی
منازل وصول آن ولایت نیز مربوط باعمال شریعت است ذکر الهی جل شانه که عمدهٔ این راه است از مامورات
شرعیه است و اجتناب از مناهی شرعیه نیز از ضروریات این راه است و ادای فرائض از مقربات است و طلب پیر راه
بین و راه نما که وسیله تواند شد نیز مامور شرعی است قال الله تعالی وابتغوا الیه الوسیلة. بالجمله از شریعت

چارہ نبود چہ صورتِ شریعت چہ حقیقتِ شریعت زیرا کہ اُمہاتِ جمیع کمالاتِ ولایت و نبوت احکامِ شرعیہ است
کمالاتِ ولایت نتائجِ صورتِ شریعت است و کمالاتِ نبوت ثمراتِ حقیقتِ شریعت کما سیجیٔ انشاء اللہ تعالیٰ
مقدمۂ ولایت طریقت است کہ آنجا نفیِ ماسوی مطلوب ست و رفعِ غیر و غیریت مقصود و چون بفضلِ خداوندی جل
شانہ ماسوی بکلیت از نظر مرتفع گشت و در دیدنامے و نشانے از اغیار نماند فنا حاصل گشت و مقامِ طریقت
بانجام رسید و سیر الی اللہ تمام شد بعد ازان شروع در مقامِ اثبات است کہ معبر بسیر فی اللہ است و ہمین ست
مقامِ بقا کہ موطنِ حقیقت است کہ مقصد اقصے است از ولایت بآن طریقت و حقیقت کہ فنا و بقا است اسمِ
ولایت صادق مے آید و اَمّارہ مطمئنہ میگردد و از کفر و انکارِ خود باز میماند و از مولائے خود جل سلطانہ راضی
میگردد و مولیٰ نیز از وے راضی میشود و کراہتے کہ در جبلّتِ خود داشت زائل میشود گویند ہر چند نفس در مقامِ اطمینان
برسد از سرکشیِ خود باز نیاید ؏ ہر چند کہ مطمئنہ گردد ہرگز ز صفاتِ خود نگردد و جہادِ اکبر کہ آن سرور
علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام در حدیثِ رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ فرمودہ است مراد ازان
جہاد با نفس داشتہ اند و آنچہ بکشفِ فقیر در آمدہ است و بوجدانِ خود یافتہ است خلافِ این حکمِ متعارف است
بعد از حصولِ اطمینان در نفس ہیچ سرکشی و طغیان نمیماند و در مقامِ انقیاد متمکن میشود بلکہ آنرا در رنگِ قلب
متمکن کہ نسیانِ ماسوی نمودہ است مییابد کہ از دید و دانشِ غیر و غیریت گذشتہ است و از حبِّ جاہ و ریاست و
از لذت و الم وارستہ مخالفت کجاست و سرکشی کرا پیش از حصولِ اطمینان اگرچہ برابرِ سرِ مو تفاوت کند ہر چہ
گویند از طغیان و سرکشی گنجایش دارد اما بعد از حصولِ اطمینان مخالفت و طغیان را مجال نیست درین باب این
فقیر ہر چند بامعانِ نظر مطالعہ نمودہ است و در حلِ این معما دور دور رفتہ کہ مخالفِ مقررِ قوم ست اما بعنایت
اللہ سبحانہ برابرِ سرِ مو در نفسِ مطمئنہ مخالفت و سرکشی نیافتہ و جز استہلاک و اضمحلال چیزے دیگر درو ندیدہ
ہرگاہ نفس خود را فدائے مولائے خود جل سلطانہ ساختہ باشد مخالفت را چہ گنجایش دارد و چون نفس از حضرتِ
حق سبحانہ و تعالیٰ راضی گشت و حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ از وے راضی شد طغیان چہ صورت دارد
کہ منافیِ رضا است مرضیِ حق جل شانہ ہرگز نامرضی نمیگردد و مراد از جہادِ اکبر واللہ سبحانہ اعلم بحقیقۃ الحال

تواند بود که جهاد با قالب بود که مرکب از طبایع مختلفه است و هر طبیعت خواهان امریست و گریزان از امری دیگر اگر قوت
شهویه است از قالب ناشی است و اگر غضبیه است هم از آنجا هویدا است یعنی سایر حیوانات که نفس ناطقه ندارند این
صفات رذیله در آنها کائن است و بشهوت و غضب و شره و حرص متصف اند این جهاد همیشه برپاست اطمینان
نفس تسکین این جهاد نمینماید و تمکین قلب رفع این قتال نمیفرماید در ابقای این جهاد فواید کثیره است که متضمن
تنقیه و تطهیر قالب است تا کمالات آن نشأ معامله آخرت باصالت باو تواند مربوط گشت چه در کمالات این
نشأ قالب تابع است و قلب متبوع آنجا کار برعکس است قلب تابع است و قالب متبوع و چون این نشأ خلل پذیرد
آن نشأ پر تواند زد این جهاد منقضی گردد و این قتال بانجام رسد و چون بفضل الله سبحانه نفس در مقام اطمینان
آمد و منقاد حکم الهی جل شانه گشت اسلام حقیقی میسر شد و حقیقت ایمان صورت گرفت بعد ازان هرچه بعمل خواهد
در آمد از حقیقت شریعت خواهد بود اگر نماز ادا یافت حقیقت نماز خواهد بود و اگر صوم است حقیقت صوم است و اگر
حج است حقیقت حج علی هذا القیاس اتیان سائر الاحکام الشرعیة پس طریقت و حقیقت در میان صورت شریعت
و حقیقت شریعت متوسط گشت تا بولایت خاصه مشرف نشود از اسلام مجازی باسلام حقیقی نرسد و چون بمحض
فضل خداوندی جل سلطانه بحقیقت شریعت متحلی گشت و اسلام حقیقی میسر شد مستعد آن گشت که از کمالات
نبوت بتبعیت وراثت انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بهره تام یابد و نصیب وافر گیرد چنانچه صورت شریعت
همچون شجره طیبه است مر کمالات ولایت را که گویا ثمرات اویند حقیقت شریعت نیز گویا شجره مبارکه است مر کمالات
نبوت را که همچون ثمرات اویند و کمالات ولایت چون ثمرات صورت اند و کمالات نبوت ثمرات حقیقت آن صورت
ناچار کمالات ولایت صور باشند مر کمالات نبوت را که حقائق آن صور اند باید دانست که فرق در میان صورت
شریعت و حقیقت شریعت از راه نفس آمده بود که در صورت نفس اماره طغیان داشت و بر انکار خود بوده و در حقیقت
نفس مطمئنه گشته است و مسلمان شده همچنین فرق در میان کمالات ولایت که کالصور اند و در میان کمالات نبوت که
کالحقائق اند از راه قالب است در مقام ولایت اجزاء قالب از طغیان و سرکشی باز نمانده اند مثلا جزو ناری با وجود
اطمینان نفس از دعوی خیریت و تکبر خود باز نمانده است و جزو ارضی از خست و دنائت خود پشیمان نگشته علی

۵۱ قوله افراط بالکسر از حد درگذشتن و قوله تفریط بمعنی کمی کردن از حد ۵۲ اخرجه البزار والبیهقی بالفاظ مختلفة، تشیید المبانی

هذا القیاس سائر الاجزاء و در مقام کمالات نبوت اجزاء قالب نیز باعتدال آمده است و از افراط و تفریط باز گشته از ینجا تواند بود آنچه آن سرور فرموده علیه و علی آله الصلوة والسلام اسلم شیطانی شیطان چنانچه در آفاق در انفس ست نیز و آن جزو ناری ست که مدعی خیریت خود ست خواهان تکبر و ترفع خود که بدترین صفات رذیله است و اسلام او کنایه از رفع این ارذل رذائل ست پس در کمالات نبوت هم تمکین قلب است و هم اطمینان نفس و هم اعتدال اجزاء قالب و در ولایت همین تمکین قلب است و بعد التیا والتی اطمینان نفس و آنکه گفتم بعد التیا والتی اطمینان نفس زیرا که اطمینان نفس را بر مد کمال و بے تکلف بعد از اعتدال اجزاء قالب است لهذا ارباب ولایت بواسطه عدم اعتدال اجزاء قالب رجوع مطمئنه را بصفات بشریت تجویز نموده اند چنانچه بالا گذشت و اطمینانیکه بعد از اعتدال اجزاء قالب مر نفس را حاصل میگردد از رجوع بصفات رذیله پاک و مبرا ست پس اختلاف رجوع نفس بر ذائل و عدم رجوع آن مبنی بر اختلاف مقامات و انظار ست هر یکے از مقام خود خبر داده است و از یافت خود سخن رانده سوال هرگاه اجزاء قالب نیز بحد اعتدال آیند و از طغیان و سرکشی باز مانند جهاد با اینها چه صورت دارد و در رنگ نفس مطمئنه جهاد از اینها نیز مرتفع گردد جواب فرق ست در میان مطمئنه و این اجزاء چه مطمئنه صاحب استهلاک و اضمحلال ست و ملحق بعالم امر ست که بکمال استهلاک و شکر متصف ست و این اجزا بواسطه اتیان احکام شرعیه که منائے آن بر صحوست مناسبت باستهلاک و سکر ندارند و در مستهلک گنجایش آن مخالفت نیست و آنکه صحو دارد بواسطه بعضے مصالح و منافع اگر در بعضے امور صورت مخالفت نماید گنجایش دارد امید ست که این مخالفت بفضل خداوندی جل سلطانه از ترک استحباب بالاتر نرود و از ارتکاب کراهت تنزیهیه پایان تر فرود نیاید پس جهاد در مرتبه قالب با وجود اعتدال اجزاء او متصور شود و در مطمئنه جهاد مجوز نباشد تحقیق این مبحث در مجلد مکتوبات اول در مکتوب بیان طریق که باسم فرزندی اعظمی مرحومی نوشته شده است بتفصیل اندراج یافته است اگر خفائے مانده باشد آنجا رجوع نمایند و اگر بمحض فضل خداوندی جل سلطانه کمالات نبوت که نتائج و ثمرات حقیقت شریعت اند نیز بانجام رسند و ترقیات آنجا منوط باتمام نباشد معامله در آن موطن بمحض فضل و احسان حضرت رحمان ست جل سلطانه اعتقاد را در آنجا اثر نیست و علم و عمل را آنجا حکم نه فضل در فضل و کرم در کرم ست این مقام نسبت بمقامات سابق بس عالی ست و وسعت تمام دارد و نور انیتے دارد که در سابق اثرے از آن نبوده این مقام باصالت مخصوص بانبیاء اولی العزم ست علیهم الصلوات والتسلیمات

و به تبعیت هر کرا بنوازند و بوراثت هر کرا مشرف سازند ٥ با کریمان کارها دشوار نیست + اینجا
کسے غلط نکند و نگوید که درین موطن از صورتِ شریعت و حقیقتِ شریعت استغنا حاصل میگردد و احتیاج باتیان
احکامِ شرعیه نمیماند زیرا که گوئیم که شریعت اصلِ این کارست و بنیادِ این معامله است درخت هر چند بالا رود و
سرفراز گردد و دیوار هرچند بلند برآید و کوشکهائے عالی بر وے راست شود از اصل و بنیاد مستغنی نباشد و
احتیاجِ ذاتی از ایشان زائل نگردد مثلاً خانهٔ علو هر چند رفعت پیدا کند و از پستی دورتر رود از خانهٔ سفل
او را چاره نبود و احتیاجِ او از سفل هرگز زائل نشود و اگر فرضاً در خانهٔ سفل خللے راه یابد آن خلل در خانهٔ علو
نیز تاثیر خواهد نمود و زوالِ سفل بزوالِ علو خواهد رسانید پس شریعت همه وقت و همه حال در کارست و باتیانِ
احکامِ آن همه کس محتاج و چون بعنایتِ خداوندی جلّ شانهٔ معامله ازین موطن نیز بالا رود و کار از تفضل
بجنت آید مقامے پیش خواهد آمد بس عالی که بالاصالة مخصوص بخاتم الرسل ست عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَعَلَى آلِ كُلٍّ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ وَالْبَرَكَاتُ و به تبعیت و وراثت تا کرا باین دولت مشرف سازند.
آن کوشک عالی که از نهایتِ رفعت بنظر تنگ مے درآید حضرتِ صدیق را در انجا بطریقِ وراثت تا ف داخل
میابد و حضرتِ فاروق نیز باین دولت مهتدیست از امهات المؤمنین حضرتِ خدیجه و حضرتِ صدیقه را
با آن سرور عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَأَصْحَابِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بعلاقهٔ ازدواج آنجا نمے بیند وَالْأَمْرُ إِلَى اللهِ سُبْحَانَهٗ
رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا اخوی اعزّی معارف آگاهی شیخ عبد الحی که سالها در
صحبت گذرانیده است چون متوجه وطنِ خود بوده است و آن مقام بجنابِ ایشان تعلق داشت بضرورت چند
سطر نوشته شد و بر احوالِ مشار الیه اطلاع داده آمد و وجود اهل الله هر جا باشند مغتنم ست و بشارت ست مر سکانِ
آنجا را فَطُوبٰى لِمَنْ عَرَفَهُمْ و درہمان مقام اخوی اعزّی شیخ نور محمد هم اقامت دارند و بفقر و نامرادی میگذرانند بنظر
مے آید از ان مقام که اینچنین دو اهل الله آنجا جمع آیند و قران السعدین متحقق گردد وَالسَّلَامُ +
قَدْ تَمَّ الْقِسْمُ السَّادِسُ وَهُوَ الْأَوَّلُ مِنَ الدَّفْتَرِ الثَّانِي بِعَوْنِ اللهِ تَعَالٰى وَحُسْنِ تَوْفِيقِهٖ يَلِيهِ الْقِسْمُ السَّابِعُ إِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالٰى
وَصَلَّى اللهُ تَعَالٰى وَسَلَّمَ وَبَارَكَ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِهٖ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلٰى آلِهٖ وَصَحْبِهٖ أَجْمَعِينَ وَعَلَيْنَا مَعَهُمْ بِرَحْمَتِهٖ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
عَلٰى يَدِ أَحْقَرِ الْكُتَّابِ خَادِمِ الشَّرْعِ الْمُبِينِ وَالْعُلَمَاءِ الرَّبَّانِيِّينَ تُرَابِ أَقْدَامِ أَهْلِ اللهِ فَقِيرِ مُحَمَّدٍ عَالِمٍ عَفَا اللهُ عَنْهُ سَعْدِي الْوَلَدِيَّةِ مُتَوَطِّن
قَرْيَةِ كُوت مِنْ مُضَافَاتِ وَزِيرَآبَادَ ... الْعَشْرِ مِنْ ذِي الْقَعْدَةِ سَنَةَ ... مِنَ الْهِجْرَةِ عَلٰى صَاحِبِهَا أَلْفُ تَحِيَّةٍ

فہرست کتاب مستطاب مکتوبات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی قدس سرہٗ

حصہ ہفتم متمم دفتر دوم

صفحہ	مضمون
	نزد عوام احیائے جسدی عظیم الشان است و نزد خواص احیائے قلبی و روحی برہان رفیع الشان و اول نسبت بہ ثانی کالمطروح فی الطریق است و داخل عبث فی الحقیقت وجود اہل اللہ کرامتے ست و دعوت ایشان مرخلق را بحق رحمتے ست و احیائے قلوب اموات آیتے ست الخ
	شکایت حال از کفار ہند کہ ہدم مساجد مینمایند و مراسم کفر برملا بجا می آرند وغیرہ وغیرہ
	حسن اعتقاد امیر تیمور گورگان بایں طائفہ علیہ و قول حضرت خواجہ بزرگ تیمور مرد و ایمان برد۔
	درخطبہ روز جمعہ نام سلاطین کہ در زینہ پایان فرود آمدہ میخوانند این تواضعے ست از سلاطین نسبت بآن سرور و بخلفائے راشدین۔
	اے برادر سجدہ را کہ عبارت از جبین نہادن بر زمین ست مخصوص بعبادت واجب الوجود داشتہ اند و بغیر او سبحانہ تجویز نہ نمودہ ہر چند بعضے از فقہا سجدہ تحیۃ بسلاطین تجویز نمودہ اند اما لائق حال سلاطین آنست کہ الخ
۱۰۰	**مکتوب نود و سیوم** در بیان آنکہ ہر کدام از لطائف ظاہر دارد و باطنے و تحقق این باطن باسم قیوم عارف و آنکہ عارف در وقت نزول بکلیت متوجہ دعوت و عبادت است۔
	وجہ خاص عارف و باطن و حقیقت آن اسم قیوم او ست کہ نسبت بآن عالم خلق و عالم امر عارف داخل ظاہر و صورت است۔
	باید دانست کہ این ظاہر باقی ماندہ را تمام رو بخلق است و طاعات شرعیہ باو مربوط و معاملہ دعوت و تکمیل باو منوط الخ
	این دار دار عمل است و موطن دعوت است حقیقت مشاہدہ در آخرت است و معاملہ کشف و معاینہ در پیش۔
۱۰۹	**مکتوب نود و چہارم** در بیان حقیقت فنا و بقا و جدا شدن عدم از صورت و حقیقت عارف و نسبت مجاورت بہم رسانیدن۔
	حقائق ممکنات بعلم این فقیر عبارت از عدمات است کہ منشأ ہر شر است با عکوس صور علمیہ اسماء و صفات الٰہی کہ دران عدمات ظہور یافتہ۔
	بیان غلبۂ عکوس صور علمیہ و اضمحلال آن عدمات و اختفاء آنہا از نظر سالک و این مقام مقام فنا ست و بس بلند است
	و این فقیر سالہا درین مقام بودہ است و عدم خود را در رنگ پیراہن شعر از خود جدا مییافتہ
	صاحب این مقام ہر چند با سائر مردم در بشریت مشارکت دارد اما از وے دانا بنائے جنس وے ظہور صفات بشریت عرضی ست و از دیگران ذاتی عوام مشارکت صوری را ملاحظہ نمودہ خواص و اخص خواص را در رنگ خودہا تصور کردہ در مقام انکار و اعتراض مے آیند و محروم مے مانند۔
۱۱۴	**مکتوب نود و پنجم** در بیان کفر حقیقی و اسلام حقیقی در شریعت چنانچہ کفر و اسلام است در طریقت نیز کفر و اسلام ثابت است و چنانچہ در شریعت کفر شر و نقص است و اسلام کمال است در طریقت نیز کفر طریقت نقص است و اسلام طریقت کمال ہر چند کافر شریعت مردود است و کافر طریقت مقبول است۔
	کفر طریقت بکفر شریعت مناسبت تمام دارد۔
	کفر طریقت در مقام جمع است و اسلام طریقت در مقام فرق۔
	اسلام طریقت را باسلام شریعت مناسبت تمام است بلکہ چون اسلام شریعت بکمال میرسد نسبت

مضمون | صفحہ

مضمون | صفحہ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ وَسَلِّمْ وَبَارِكْ عَلٰى سَيِّدِ الْخَلْقِ اَجْمَعِهِمْ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ اَجْمَعِيْنَ وَعَلَيْنَا مَعَهُمْ بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ. وَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِيْ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰفِرِيْنَ.

اواخر ذیقعد ۱۳۳۲ھ

ناشر

مکتبه سعیدیه متصل حضرت شاه محمد غوث

بیرون دہلی گیٹ

لاہور

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ

للہ الحمد ہر آن چیز کہ خاطر میخواست — آخر آمد ز پسِ پردۂ تقدیر پدید

آعنی

بہ فضلِ رحمانی و امدادِ یزدانی بآئینِ نوی

حصۂ ہفتم دفترِ دوم

مکتوباتِ امامِ ربانی

حضرتِ مجدّد الفِ ثانی

الشیخ احمد سرہندی قدس سرہٗ

مع حواشی و شرح

از علامۂ اجل حضرت الحاج مولانا نور احمد صاحب

رحمۃ اللہ علیہ

[illegible]

خوش نویس سید [illegible]

بہ امدادِ یزدانی و فضلِ رحمانی

حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مکتوب [۵۱] پنجاہ ویکم

بخواجہ محمد صدیق صدور یافتہ در بیان کلام حضرت حق سبحانہ کہ شفاہاً[۱] (روبرو ۱۲) با بعضے از کمل واقع مے شود

اصل	ترجمہ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ	بدان اے برادر محب کہ بہ تحقیق کلام حق سبحانہ
اصْطَفٰى ـ اِعْلَمُوْا اَيُّهَا الْاَخُ الصَّدِيْقُ اَنَّ	وتعالےٰ بالبشر گاہے (ترجمہ ۱۲) روبارو بود و این نوع
كَلَامَهٗ سُبْحَانَهٗ مَعَ الْبَشَرِ قَدْ يَكُوْنُ	از کلام مر آحاد انبیارا است عَلَيْهِمُ
شِفَاهًا وَذٰلِكَ لِاَفْرَادٍ مِنَ الْاَنْبِيَاءِ	الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وگاہے
عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَقَدْ	این نعمت عظمیٰ بعضے را از کمل متابعان
يَكُوْنُ ذٰلِكَ لِبَعْضِ الْكُمَّلِ مِنْ مُتَابِعِيْهِمْ	ایشان نیز بہ تبعیت و وراثت میسر میگردد
بِالتَّبْعِيَّةِ وَالْوِرَاثَةِ اَيْضًا وَاِذَا كَثُرَ	واین قسم از کلام با یکے از ایشان (کمل تابعان) ہرگاہ
هٰذَا الْقِسْمُ مِنَ الْكَلَامِ مَعَ وَاحِدٍ	بکثرت واقع گردد آن کس محدَّث بفتح
مِنْهُمْ سُمِّيَ مُحَدَّثًا كَمَا كَانَ اَمِيْرُ	دال وتشدید آن نامیدہ میشود چنانچہ امیر

ا روبارو سخن گفتن وہمین است معنی مشافہہ ۱۲ ۲ قال صلی اللہ علیہ وسلم لقد كان فيما قبلكم من الامم محدثون فان يك فی امتی احد فانہ عمر۔ متفق علیہ والمراد من قولہ فان یك التاكيد والتحقيق لا التشكيك والترديد ۱۲
۳ ای ذلك الواحد ۱۲

الْمُؤْمِنِيْنَ عُمَرُ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ
وَهٰذَا غَيْرُ الْاِلْهَامِ وَغَيْرُ الْاِلْقَاءِ فِي
الرُّوْعِ وَغَيْرُ الْكَلَامِ الَّذِيْ مَعَ الْمَلَكِ
اِنَّمَا يُخَاطَبُ بِهٰذَا الْكَلَامِ الْاِنْسَانُ
الْكَامِلُ الْجَامِعُ بَيْنَ عَالَمَيِ الْاَمْرِ
وَالْخَلْقِ وَالرُّوْحِ وَالنَّفْسِ وَالْعَقْلِ وَ
الْخَيَالِ وَاللّٰهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهٖ مَنْ
يَّشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وَلَا
يَلْزَمُ مِنْ كَوْنِ الْكَلَامِ شِفَاهًا اَنْ
يَّكُوْنَ الْمُتَكَلِّمُ مَرْئِيًّا لِلسَّامِعِ لِجَوَازِ
اَنْ يَّكُوْنَ السَّامِعُ ضَعِيْفَ الْبَصَرِ
لَا يَتَحَمَّلُ شَعْشَعَانَ اَنْوَارِهٖ كَمَا
قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ
التَّسْلِيْمَاتُ فِيْ جَوَابِ سُوَالِ الرُّؤْيَةِ
عَنْهُ نُوْرٌ اَنّٰى اَرَاهُ وَلِاَنَّ فِي الشِّفَاهِ
خَرْقُ الْحُجُبِ الشُّهُوْدِيِّ لَا الْوُجُوْدِيِّ
فَافْهَمْ فَاِنَّ هٰذِهٖ مَعْرِفَةٌ شَرِيْفَةٌ
قَلَّمَا تَكَلَّمَ بِهَا اَحَدٌ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ
اتَّبَعَ الْهُدٰى ؕ

المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ (محدث این امت
بودہ) و آیں جنس از کلام غیر الہام است و
القاء رُوعی و ما سوائے کلام است کہ با ملک
باشد مخاطب نہ بود بایں کلام مگر انسانِ کامل
کہ جامع است مر عالم امر و عالم خلق و روح
و نفس و عقل و خیال را و خدائے تعالیٰ خاص
مے کند برحمت خود ہر کرا میخواہد و خدائے
تعالیٰ خداوند فضل بزرگ است و از
تکلم بالمشافہہ لازم نہ مے آید کہ متکلم مرئی
گردد نزد سامع زیرا کہ جائز است کہ سامع
ضعیف البصر باشد متحمل نہ بود شعشعانِ انوار
آن را چنانکہ فرمود آن سرور علیہ الصلوٰۃ
والسلام در جواب سوال رویت حق
تعالیٰ از وے کہ حق جلّ و علا نور است
چگونہ بینم اورا و نیز در تکلم بالمشافہہ خرق
حجب شہودی ست نہ وجودی پس دریاب
کہ این معرفتے ست شریف کہ ہیچ یکے
از مشائخ قدس اللہ تعالیٰ اسرارہم
تکلم نہ کردہ است بآن ؕ

---

۱ روع بالضم عقل و دل یقال وقع ذلک فی روعی ای فی خلدی و بالی وفی الحدیث ان الروح الامین نفث فی روعی ۱۲ صراح
۲ حتی یلزم خلاف ما ھو المقرر عندھم فافھم ۱۲ ۳ وھو الحق سبحانہ و تعالیٰ فیما نحن فیہ ۱۲ ۴ عن
ابی ذر قال سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ھل رایت ربک قال نور انی اراہ ۱۲ رواہ مسلم یعنی
گفت ابوذر پرسیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج فرمود آنحضرت پروردگار تعالیٰ و تقدس
نور است چگونہ بینم او را یعنی حجاب او نور است چگونہ بینم او را چہ کمال نور و شدت ظہور مانع است از ادراک و خیرہ کنندہ است
ابصار را ۱۲ ترجمہ مشکوٰۃ ۵ پس اینچنیں کلام مستلزم نیست ارتفاع حجب را بتمامہا فکیف یستلزم الرویۃ ۱۲

مکتوب پنجاه و دوم [۵۲]

بخواجه مهدی علی کشمیری صدور یافته در ترغیب بر محبت این طائفه علیه. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفه شریفه که از کمال محبت و اخلاص صدور یافته بود مع هدایا رسید حضرت حق سبحانه و تعالی بر محبت این طائفه استقامت کرامت فرماید و بایشان محشور دارد هُمْ قَوْمٌ لَا یَشْقٰی جَلِیْسُهُمْ. وَلَا یُحْرَمُ اَنِیْسُهُمْ وَلَا یَخِیْبُ مَسِیْسُهُمْ وَهُمْ جُلَسَاءُ اللّٰهِ وَهُمْ اِذَا رُؤُوْا ذُکِرَ اللّٰهُ وَهُمْ مَنْ عَرَفَهُمْ وَجَدَ اللّٰهَ. نَظَرُهُمْ دَوَاءٌ وَکَلَامُهُمْ شِفَاءٌ وَصُحْبَتُهُمْ ضِیَاءٌ وَبَهَاءٌ. هُمْ مَنْ رَاٰی ظَاهِرَهُمْ خَابَ وَخَسِرَ وَمَنْ رَاٰی بَاطِنَهُمْ نَجٰی وَاَفْلَحَ. خوش گفت[۲] آنکه گفت الٰهی چیست اینکه دوستان خود را کردی که هر که ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نه یافت ایشان را نه شناخت. یعنی شناخت ایشان و یافت تو از یک دیگر منفک[۳] نیستند تقدم ذاتی بیک اعتبار شناخت راست و بیک اعتبار یافت را و مختار قائل تقدم آن طرف است لِاَنَّهُ الْمَبْدَأُ فَمِنْهُ الْبِدَایَةُ اُوْلٰی وَاَحْرٰی. وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی مَنْ لَدَیْکُمْ.

مکتوب پنجاه و سیوم [۵۳]

بیکے از مشائخ نواحی صدور یافته در جواب استفسار او که اگر عبادت میکنم نفس را استغنا حاصل میشود و اگر زلتے[۴] و خلاف شرع از من صادر میشود ندامت و شکستگی پیدا مے آید. اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی. پرسیده بودند اگر در ریاضت خود را می آرم

---

[۱] اشارت است باحادیثے که بدین مضمون وارد شده بیت هم نشینی اولیا چوں کیمیاست. کیمیائے خود بااین خوبی کجاست. قال الشیخ محی الدین عبد القادر قدس سره بیت انا من رجال لا یخاف جلیسهم. ریب الزمان ولا یری ما یرهب. [۲] یعنی شیخ الاسلام هروی قدس سره [۳] یعنی قائل این قول که شیخ الاسلام است ۱۲ [۴] قوله زلت بالفتح و بالکسر و لام مشدد و مفتوح بمعنی لغزش و لغزیدن ۱۲ غ

نفس را استغنا پیدا میشود و میداند کہ مثل من صالحے نیست و اگر چیزے خلاف شرع واقع
میشود خود را محتاج و فروتر خیال میکند علاج این چیست توفیق آثار احتیاج و فروتنی کہ منبئ از ندم است
است کہ در شق ثانی پیدا مے شود نعمتے است عظیم. عِیَاذًا بِاللّٰہِ سُبْحَانَہٗ اگر بعد از ارتکاب
محظور شرعی ندامت ہم کہ از شعب توبہ است پیدا نہ شود و باتیان ذنب متلذذ و محظوظ بود کہ التذاذ
ذنب اصرار بر ذنب است اگر اصرار بر سیئہ صغیرہ است بکبیرہ میرساند و اصرار کبیرہ دہلیز کفر ست
شکر این نعمتِ عظمیٰ نماید تا ازدیادی در ندم پیدا شود و آزار ارتکاب خلاف شریعت باز دارد. قَالَ
اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزِیْدَنَّکُمْ حاصل شق اول حصول عُجب است
بعد از اتیان اعمال صالحہ و آن عُجب سمّے است قاتل و مرضے است مُہلک کہ اعمال صالحہ را
نابود میگرداند چنانچہ آتش حطب را آنچہ نیست میسازد و منشأ عجب آنست کہ اعمال صالحہ در نظر عامل مزین
مے در آیند و مستحسن مینمایند فَالْمُعَالَجَۃُ بِالْاَضْدَادِ. باید کہ حسنات خود را متہم دارد و قبائح خفیہ
حسنات را در نظر آرد تا خود را و اعمال خود را قاصر داند بلکہ شایان لعن و طرد یابد قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ رُبَّ تَالٍ لِّلْقُرْاٰنِ وَالْقُرْاٰنُ یَلْعَنُہٗ. وَکَمْ مِّنْ صَائِمٍ
لَیْسَ لَہٗ مِنْ صِیَامِہٖ اِلَّا الظَّمَأُ وَالْجُوْعُ خیال نہ کند کہ حسنہ او قبح نہ دارد و اگر اندک متوجہ
شود بعنایتِ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ ہمہ قبح یابد و بوئے از حسن احساس نہ کند عجب کجا و استغنا کرا
بلکہ از استیلائے دید قصور اعمال باید کہ از اتیانِ حسنہ منفعل و شرمندہ بود نہ معجب و مستغنی و
چون دید قصور در اعمال پیدا شود اعمال را قیمت افزاید و بقبول سزاوار بود سعی نماید کہ این دید
پیدا شود و داد عجب ندہد وَدُوْنَہٗ خَرْطُ الْقَتَادِ اِلَّا اَنْ یَّشَآءَ رَبِّیْ شَیْئًا و جمعی را کہ این دید
قصور اعمال بوجہ کمال بیشتر میگردد چنان می انگارند کہ کاتب یمین معطل و بیکار است و حسنے نیست

۱؎ قولہ منبئ اسم فاعل از انباء بمعنی خبر دہندہ ۱۲ ۲؎ قولہ ندم بفتحتین پشیمانی ۱۲ ۳؎ بضم شین و فتح عین جمع شعبہ بالضم ست بمعنی شاخہا ۱۲ ۴؎ بالکسر برکارے مستعد شدن و دوام نمودن ۱۲ ۵؎ این کریمہ واقع است در سورۃ ابراہیم دپارہ وما ابرئ یعنے اگر شکر کنید زیادہ دہیم شمارا ۱۲ ۶؎ عجب بالضم تکبر و خود بینی ۱۲ ۷؎ بدانکہ تحقیق تخریج این ہر دو حدیث بحاشیہ مکتوب نہم از جلد اول بقید کتابت آوردہ شد از انجا ملاحظہ باید نمود ۱۲ ۸؎ فرشتہ جانب راست انسان کہ بنوشتن نیکو ئیہائے وے مقرر است ۱۲ ۹؎ بیان معالجہ مذکورہ ۱۲

که در کتابت او در آید و کاتب شمال همیشه در کار است که همه قبیح و سوء است و چون معامله عارف
تا این سرحد میرسد عُومِلَ مَعَهُ مَا عُومِلَ مَعَهُ ۔[1] قلم این جا رسید سر بشکست + وَ
السَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب پنجاه و چهارم

بسید شاه محمد صدور یافته در بیان آنکه متابعت آن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مراتب و درجات دارد و آن هفت درجه است و بیان تفصیل هر درجه بدیگرے وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی متابعت آن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ که سرمایه سعادات دینیه و دنیویه است درجات و مراتب دارد

درجه اولیٰ از متابعت آنسرور علیه الصلوة والسلام

درجه اولیٰ مر عوام اہل اسلام راست از اتیان احکام شرعیه و متابعت سنت سنیه بعد از تصدیق قلب و پیش از اطمینان نفس که بدرجه ولایت مربوط است و علماء ظواہر و عُبّاد و زُہّاد که معامله شان باطمینان نفس نه پیوسته است ہمه درین درجه متابعت شریک اند و در حصول صورت اتباع برابر اند و چون نفس درین مقام از کفر و انکار خود نرسته است لاجرم این درجه مخصوص بصورت متابعت باشد این صورت متابعت در رنگ حقیقت متابعت موجب فلاح و رستگاری آخرت است و منجی از عذاب نار است و مُبَشِّر بدخول جنت آن کمال کرم انکار نفس را اعتبار نانموده بتصدیق قلب کفایت فرموده است و نجات را مربوط به آن تصدیق ساخته ۔[2] مینوانی که دہی اشک مرا حسن قبول + اے که دُر ساخته قطرهٔ بارانی را +

درجه دوم از متابعت آنسرور علیه الصلوة والسلام

درجه دوم از متابعت اتباع اقوال و اعمال اوست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ که بباطن تعلق دارد از تهذیب اخلاق و دفع رذائل صفات و ازاله امراض باطنیه و علل معنویه که بمقام طریقت متعلق اند این درجه اتباع مخصوص بارباب سلوک است که طریقه صوفیه را از شیخ مقتدا

---

۱ یعنی معامله که با او کرده آید خارج از حد بیان است و بیرون از حد تحریر ۱۲ ۲ التهذیب + بَلَغَ الْیَرَاعُ اِلٰی هُنَا فَتَکَسَّرَ ۱۲

درجہ سوم از متابعت آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام

اُغذ نموده بوادی و مفاوز[1] سیر الی اللہ را قطع بنماید درجۂ سیوم از متابعت اتباع احوال واذواق ومواجید آن سرور است عَلَیْہِ وَ عَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ بہ مقام ولایت خاصہ تعلق دارند این درجہ مخصوص بارباب ولایت است کہ مجذوب سالک باشند یا سالک مجذوب و چون مرتبۂ ولایت بانجام رسید نفس مطمئنہ گشت و از طغیان و سرکشی باز ماند و از انکار باقرار و از کفر باسلام آمد بعد ازین ہر چہ در متابعت کوشد حقیقتِ متابعت خواہد بود اگر نماز ادا مینماید حقیقت متابعت بجا می آرد و اگر صوم است ہمین حکم است و اگر زکوٰۃ است ہمین نمط است وَعَلٰی ھٰذَا الْقِیَاس در اتیان جمیع احکام شرعیہ حقیقت اتباع کائن است **سؤال** حقیقتِ نماز و روزه بچہ معنی است نماز و روزه افعالِ[2] مخصوصہ است اگر آن افعال چنانچہ فرموده است ادا یابد حقیقت ادا یافتہ باشند صورت چہ بود و حقیقت ورائے آن چہ باشد **جواب** مبتدی چون نفس امارہ دارد کہ بالذات منکر احکام سماوی ست اتیان احکام شرعیہ از وے باعتبار صورت ست و منتہی را چون نفس مطمئنہ گشتہ است و برضا و رغبت قبول احکام شرعیہ نموده اتیان احکام از وے باعتبار حقیقت ست مثلاً منافق[3] و مسلم ہر دو ادا نماز مینمایند منافق چون انکار باطن دارد صورت نماز بجا می آرد و مسلم بواسطۂ انقیاد باطن بہ حقیقتِ نماز متحلّی است پس صورت و حقیقت باعتبار انکار و اقرار باطن است این درجہ یعنی درجۂ اطمینان نفس و اتیانِ حقیقتِ اعمال صالحہ کہ بعد از حصولِ کمالات ولایتِ خاصہ کہ بدرجۂ سوم متعلق است حاصل میگردد چہارم درجہ ایست از متابعت در درجۂ اولیٰ صورتِ این متابعت بوده و اینجا حقیقتِ اتباع است

درجہ چہارم از متابعت آنسرور علیہ الصلوٰۃ والسلام

این درجۂ چہارم از اتباع مخصوص بعلماء راسخین[4] است شَکَرَ اللہُ تَعَالٰی سَعْیَہُمْ کہ بعد از اطمینانِ نفس بدولت حقیقت متابعت متحقق اند اولیاء اللہ قَدَّسَ اللہُ تَعَالٰی اَسْرَارَھُمْ ہر چند نحوے از اطمینان نفس بعد تمکین قلب حاصل است اما کمالِ اطمینان مر نفس را در تحصیل کمالات نبوت حاصل است کہ علماء راسخین را از ان کمالات بطریق وراثت نصیب است پس علماء راسخین بواسطۂ کمال اطمینان

---

[1] قولہ مفاوز بفتح میم و کسرۂ واو و زائے معجمہ مع مفازه بفتح میم کہ بمعنی جائے رہائی یافتن و جائے فیروزی و تیمنا و تفولا بمعنے بیابان تیز آید تا باسانی ازو گذشتہ شود ۱۲ع [2] یعنی تحریمہ و قیام و قراءت و رکوع و سجود و قعود و قومہ و جلسہ مع شرائط متعارفہ ۱۲- [3] مثنوی ؂ آن منافق با موافق در نماز ✤ از پئے استیزه آید نے نیاز ✤ در نماز و روزه و حج و زکات ✤ با منافق مومناں در برد و مات ✤ مومناں را برد باشد عاقبت ✤ بر منافق مات اندر آخرت ۱۲ [4] کہ در علم خود رسوخ و استواری پیدا کرده اند ۱۲

نفس بحقیقت شریعت که حقیقت اتباع است متحقق باشند و دیگران چون این کمال ندارند گاهے بصورت شریعت متلبس اند و گاہے بحقیقت شریعت متحقق علامتے از برائے علماء راسخین بیان کنم تا هر ظاهر دانے دعوئے رسوخ ننماید و امارهٔ خود را مطمئنه نه انگارد عالم راسخ کسے ست که او را از تاویل متشابهات کتاب و سنت نصیب است و از اسرار حروف مقطعات اوائل سور قرآنی بهره دارد تاویل متشابهات از جملهٔ اسرار غامضه است خیال نکنی که در رنگ تاویل ید بقدرت است و تاویل وجه بذات که آن ناشی از علم ظاهر است باسرار کار ندارد اصحاب این اسرار پیغمبران اند علیهم الصلوات والتسلیمات و این رموزات اشارات بمعاملات ایشان است و به تبعیت و وراثت این بزرگواران هر کرا این دولت عظمی بخشند سازند حصول این درجهٔ متابعت که منوط باطمینان نفس است و وصول بحقیقت متابعت صاحب شریعت است علیه و علی آله الصلوة والسلام گاه هست که بے توسط فنا و بقا و بے توسط سلوک و جذبه میسر گردد و تواند بود که از احوال و مواجید و از تجلیات و ظهورات هیچ در میان نباشد و این دولت نقد وقت بود لیکن از راه ولایت باین دولت رسیدن اقرب است از انکه براه دیگر رسد آن راه دیگر بزعم این فقیر التزام متابعت سنت سنیه است علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة و اجتناب از اسم و رسم بدعت تا از بدعت حسنه در رنگ بدعت سیئه احتراز ننماید بوئے ازین دولت بمشام جان او نرسد و این معنی امروز متعسر است که عالم در دریائے بدعت غرق گشته است و بظلمات بدعت آرام گرفته کرا مجال است که دم از رفع بدعت زند و باحیائے سنت لب کشاید اکثر علماء این وقت رواج دهندهائے بدعت اند و محو کنندهائے سنت بدعتهائے پهن شده را تعامل خلق دانسته بجواز بلکه باستحسان آن فتوی میدهند و مردم را ببدعت دلالت مینمایند چه میگویند[2] اگر ضلالت شیوع پیدا کند و باطل متعارف شود تعامل گردد مگر نمیدانند که تعامل دلیل استحسان نیست تعاملے که معتبر است همان است که از صدر اول[3] آمده است یا باجماع جمیع مردم حاصل گشته کما ذکر فی الفتاوی[4] الغیاثیة قال الشیخ الامام الشهید رحمه الله سبحانه لا ناخذ[5]

---

۱. مثل الم - حم - طه - ق - ن ۱۲ ۲. آیا بجواز و استحسان آن ضلالت شائع شده و باطل متعارف گشته حکم کنند هرگز نکنند ۱۲

۳. یعنی قرن اصحاب علیهم الرضوان ۱۲ ۴. قال فی کشف الظنون (الغیاثیة من الفتاوی) التاتارخانیة - (باقی بر ص ۹)

۵. صیغهٔ امر ظرف ست از تشمم بمعنے بوئیدن ۱۲

بِاسْتِحْسَانِ مَشَائِخِ بَلْخَ وَاِنَّمَا نَاخُذُ بِقَوْلِ اَصْحَابِنَا الْمُتَقَدِّمِیْنَ رَحِمَهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ لِاَنَّ التَّعَامُلَ فِیْ بَلْدَةٍ لَایَدُلُّ عَلَی الْجَوَازِ وَاِنَّمَا یَدُلُّ عَلَی الْجَوَازِ مَا یَکُوْنُ عَلَی الْاِسْتِمْرَارِ مِنَ الصَّدْرِ الْاَوَّلِ لِیَکُوْنَ ذٰلِكَ دَلِیْلًا عَلٰی تَقْرِیْرِ النَّبِیِّ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِیَّاهُمْ عَلٰی ذٰلِكَ فَیَکُوْنُ شَرْعًا عَنْهُ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَاَمَّا اِذَا لَمْ یَکُنْ کَذٰلِكَ لَایَکُوْنُ فِعْلُهُمْ حُجَّةً اِلَّا اِذَا کَانَ ذٰلِكَ مِنَ النَّاسِ کَافَّةً فِی الْبُلْدَانِ کُلِّهَا لِیَکُوْنَ اِجْمَاعًا وَالْاِجْمَاعُ حُجَّةٌ اَلَا تَرٰی اَنَّهُمْ لَوْ تَعَامَلُوْا عَلٰی بَیْعِ الْخَمْرِ وَعَلَی الرِّبٰوا لَا یُفْتٰی بِالْحِلِّ وشک نیست کہ علم بتعامل کافۂ انام وبعمل جمیع قری وبلدان از حیطۂ بشر خارج است باقی ماند تعامل صدر اول کہ فی الحقیقت تقریر است از آن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وراجع است بسنت او عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بدعت کجاست وحسن بدعت کدام اصحاب کرام را در حصول جمیع کمالات صحبت خیر البشر کافی بوده عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وآن علماء سلف ہر کہ بدولت رسوخ مشرف گشتہ است بے آنکہ اختیار طریق صوفیہ نماید وبسلوک وجذبہ قطع مسافت کند بواسطۂ التزام متابعت سنت سنیہ است عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ واجتناب از بدعت نامرضیہ اَللّٰهُمَّ ثَبِّتْنَا عَلٰی مُتَابَعَةِ السُّنَّةِ وَجَنِّبْنَا عَنْ اِرْتِکَابِ الْبِدْعَةِ بِحُرْمَةِ صَاحِبِ السُّنَّةِ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ

درجہ پنجم از متابعت در اتباع کمالات آن سرور است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کہ علم وعمل را در حصول آن کمالات مدخلے نیست بلکہ حصول آنہا مربوط بہ محض فضل واحسان خداوندی ست جل سلطانہ وآین درجہ بس عالی ست درجات سابق را بآن مناسبے نیست این کمالات بالاصالۃ مخصوص بانبیاء اولو العزم است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وبہ تبعیت ووراثت تاکرا باین دولت مشرف سازند درجہ ششم از متابعت

(بقیہ حاشیہ ص۸) وقال رتاتارخانیہ فی الفتاوی) للامام الفقیہ عالم ابن علا الحنفی و ھو کتاب عظیم فی مجلدات جمع فیہ مسائل المحیط البرھانی والذخیرۃ والخانیۃ والظہیریۃ وذکر انہ اشار الی جمعہ الخان الاعظم تاتار خان ۱۲ ۵ خلاصہ کلام آنکہ امام شہید رح اخذ قول مشائخ بلخ جائز نہ داشتہ وقابل اعتبار ندانستہ بلکہ اقوال ائمہ متقدمین را واگفتہ کہ تعامل یک بلدہ دلالت بر جواز نہ دارد ومعتبر از تعامل ہمان است کہ از صدر اول بر سبیل استمرار آمدہ باشد کہ آن دلیل است بر ثبوت او از صاحب شریعت اما تعامل کہ چنین نبود حجیت را نشاید مگر آنکہ تعامل جمیع مردم در جمیع بلاد متحقق گردد کہ داخل اجماع است کہ حجت ست بمی بینی اگر بر داد وستد شراب وسود تعامل نمایند بحل شان فتوی داده نہ شود ۱۲ (حاشیہ صفحہ ہذا) ۵ رسوخ در علم بود آن کمال با مرے بود فہم ۱۲

اتباع آن سرور است عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در کمالاتے که مخصوص بمقام محبوبیت آنسرور است عَلَيْهِ وَعَلَىٰ آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ چنانچه در درجهٔ پنجم افاضهٔ کمالات به مجرد فضل و احسان بوده درین درجهٔ ششم افاضهٔ کمالات آن بمجرد محبت است که فوق تفضل و احسان است ازین درجهٔ متابعت نیز اقل قلیل را نصیب است این پنج درجهٔ متابعت غیر از درجهٔ اولے همه به مقامات عروج تعلق دارند و حصول اینها بصعود مربوط است درجهٔ هفتم از متابعت آنست که تعلق بنزول و هبوط دارد و این درجهٔ سابع از متابعت جامع جمیع درجات سابق است زیرا که درین موطن نزول هم تصدیق قلب است و هم تمکین قلب و هم اطمینان نفس است و هم اعتدال اجزاء قالب که از طغیان و سرکشی باز مانده اند درجات سابق گویا اجزاء این متابعت بوده اند و این درجه همچون کل است مر آن اجزاء را درین مقام تابع به متبوع به نهجے شباهت پیدا میکند که گویا اسم تبعیت از میان میخیزد و امتیاز تابع و متبوع زائل میگردد چنان متوهم میشود که تابع در رنگ متبوع هر چه میگیرد از اصل میگیرد گویا هر دو از یک چشمه آب میخورند و هر دو آغوش یک کنار اند و هر دو در یک بستر اند و هر دو در رنگ شیر و شکر اند تابع کجا و متبوع کدام و تبعیت کرا در اتحاد نسبت نسبت تغایر گنجائش ندارد عجب معامله است درین مقام هر چند بامعان نظر مطالعه مینماید نسبت تبعیت هیچ ملحوظ و منظور نمی گردد و امتیاز تابعیت و متبوعیت اصلاً مشهود نمیشود این قدر هست که خود را طفیلی میداند و وارث نبی خود میابد عَلَيْهِ وَعَلَىٰ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ مِنَ الصَّلَوَاتِ أَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيمَاتِ أَكْمَلُهَا اما که تابع دیگر است و طفیلی و وارث دیگر هر چند همه در قطار تبعیت اند ظاهر ا در تابع جیلولهٔ متبوع در کار است و در طفیلی و وارث هیچ جیلولتے در کار نیست تابع اولش خور است و طفیلی جلیس ضمنی بالجمله بر دولتے که آمده است از برائے انبیاء آمده است عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ سعادت امتان است که بطفیل انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ از آن دولت بهره یابند و از اولش ایشان تناول نمایند۔

---

۱ بیان تفاوت است میان درجهٔ پنجم و ششم ۱۲ ۲ بالفتح در میان دو چیز در آمدن و حائل شدن یعنی جیلولهٔ متبوع میان تابع و اصل ۱۲ ۳ اولش بفتحتین آنچه از پیش امرا طعام بنوکران دهند و این لفظ ترکی است گا هے مطابق رسم خط ترکی الوش بزیادت واو نویسند مگر خواندن آن واو خطا ست ۱۲ غ ۴ بالکسر اصل شتران برابر شده و بریک نسق رو مده و به فتح اصل خطا ست ۱۲ غ۔

ے در قافلہ کہ اوست دانم نرسم ✤ این بس کہ رسد ز دُور بانگ جَرَسم ✤ تابع کامل کسے است کہ باین ہفت دَرجۂ مُتابَعت متحلّی شود و آنکہ بعضے از درجات متابعت دارد و بعضے ندارد تابع فی الجملہ است علیٰ تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ علماءِ ظواہر بدرجۂ اولے خرسند اند کاش آن درجہ را ہم سرانجام بدہند متابعت را مقصور بر صورتِ شریعت داشتہ اند و ورائے آن امرے دیگر نہ انگاشتہ طریقۂ صوفیہ را کہ وسیلۂ حصولِ دَرجاتِ متابعت است بیکار تصور نمودہ اند و اکثر ایشان پیر و مقتدائے خود را غیر از ہدایہ[1] و بزدوی[2] ندانستہ اند ے چون آن کرمے کہ در سنگے نہان است ✤ زمین و آسمانِ او ہمان است ✤ حَقَّقَنَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ وَاِیَّاکُمْ بِحَقِیْقَۃِ الْمُتَابَعَۃِ الْمَرْضِیَّۃِ الْمُصْطَفَوِیَّۃِ عَلٰی صَاحِبِہَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالْبَرَکَۃُ وَالتَّحِیَّۃُ وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَتِہٖ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ الْکِرَامِ وَالْمَلَائِکَۃِ الْعِظَامِ وَعَلٰی جَمِیْعِ اَتْبَاعِہِمْ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ

مکتوب ۵۵ پنجاہ و پنجم

بمخدوم زادہ ہائے عالی دَرجات اعنی خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم سَلَّمَہُمَا اللّٰہُ تَعَالٰی صدور یافتہ در بیان آنکہ قرآنِ مجید جامع جمیع احکام شرعیہ است و در مناقبِ امام اعظم ابی حنیفہ رَضِیَ اللّٰہُ عَنْہُ و مدّاحی صوفیہ علیہ و در بیان آنکہ اصلِ این کار شریعت ست و بیان آنکہ احکامِ الہامیہ ہمہ وقت ثابت اند وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ ✤ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ✤ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی قرآن مجید جامع جمیع احکام شرعیہ است بلکہ جامع جمیع شرائع ما تقدم است غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ بعضے از احکام این شریعت ازان قسم اند کہ بعبارتِ[3] نص و اشارتِ نص و دلالۃ نص و اقتضاءِ نص مفہوم میگردند عوام و خواص

[1] یعنی کتاب الھدایۃ فی فروع الحنفیۃ لشیخ الاسلام برھان الدین علی بن ابی بکر المرغینانی الحنفی المتوفی سنۃ ۵۹۳ ۱۲ [2] یعنی بکتاب الاصول للامام الھمام فخر الاسلام ابی الحسن علی بن محمد بن الحسین البزدوی تغمدہ اللہ بغفرانہ ۱۲ [3] اما عبارۃ النص فالحکم المستفاد من النظم سیق الکلام لہ و اریدبہ قصدا و اما اشارۃ النص فالحکم المستفاد من النظم الا انہ غیر مسوق لہ الکلام ولا ارید بہ قصدا و اما دلالۃ النص فما ثبت بمعنی النظم لغۃ ای ادی الیہ الکلام لغۃ و اما اقتضاء النص فزیادۃ علی النص ثبت شرطا لصحۃ المنصوص علیہ لاحتیاجہ الیہ و عدم استغنائہ عنہ ۔ ھکذا فی کتب اصول الفقہ ۱۲

از اہلِ لغت درین فہم برابر اند و قسم دیگر از احکام ازان قبیل اند کہ بتوسط اجتہاد و استنباط مفہوم میگردند و این فہم مخصوص بائمہ مجتہدین است کہ آن سرور باشد بقولِ جمہور و اصحاب کرام آن سرور و مجتہدانِ سائرِ امت آن سرور باشند علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات لیکن احکام اجتہادیہ در زمانِ آن سرور کہ اوانِ وحی بودہ علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام درمیانِ خطا و صواب متردد نبودند بلکہ بوحی قطعی صوابِ محق از خطاے مخطی متمیز میگشت و حق با باطل ممتزج نمیماند کہ تقریر و تثبیت نبی بر خطا مجوز نیست بخلاف احکامیکہ بعد از انقراضِ زمانِ وحی بطریقِ استنباط مجتہدان حاصل گشتہ اند درمیانِ صواب و خطا متردد اند لہٰذا احکامِ اجتہادی کہ در زمانِ وحی مقرر گشتہ اند موجب یقین اند کہ مفید عمل و اعتقاد است و بعد از زمانِ وحی ناچار موجبِ ظن باشند کہ مفید عمل است نہ موجبِ اعتقاد و قسم ثالث از احکام قرآنی ازان نوع اند کہ طاقت بشری در فہم آن عاجز است تا اعلامے از جانبِ منزِل[2] احکام جل سلطانہ حاصل نشود فہم آن احکام متصور نبود حصولِ این اعلام مخصوص بہ پیغمبر است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام غیر از پیغمبر را این اعلام نکنند این احکام ہرچند ماخوذ از کتاب اند اما چون مظہر[3] آن احکام پیغمبر است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام ناچار این احکام را منسوب بہ سنت داشتہ اند کہ مظہر آنہا سنت ست در رنگِ آنکہ احکامِ اجتہادیہ را بقیاس نسبت کنند باعتبار آنکہ قیاس مظہر آن احکام است پس سنت و قیاس ہر دو مظہرِ احکام باشند اگرچہ درمیانِ این دو مظہر فرق بسیار است کہ یکے مستند برائے است کہ مجالِ خطا دارد و دیگرے مؤید باعلامِ حق جل و علا کہ خطا را آنجا گنجائش نیست قسمِ اخیر کمالِ شباہت باصل دارد گویا مثبتِ احکام است ہرچند فی الحقیقت مثبتِ جمیع احکام ہمان کتاب عزیز است و بس باید دانست[لعہ] کہ در احکامِ اجتہادیہ غیر پیغمبر را با پیغمبر علیہ و علی آلہ

---

[1] ہل کان یجوز لہ علیہ و علی آلہ واصحابہ الصلوٰۃ والسلام الاجتہاد فی الاحکام و ہو فی حقہ القیاس فقط لامعرفۃ المنصوصات لان المرادات من المنصوص واضحۃ عندہ علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام فلیس اجتہادہ فی معرفۃ المراد من المشترک ونحوہ ولا تعارض عندہ وانما الاجتہاد بالحاق مسکوت بمنطوق وہو القیاس فیمنعہ الاشاعرۃ واکثر المعتزلۃ شرعا وعقلاء جوز الاکثر واذا جاز فہل کان متعبدا بہ فالاکثر قالوا نعم کان متعبدا بہ فان اقر علیہ صار کالنص ۱۲ مسلم الثبوت وشرحہ [2] قولہ منزِل اسم فاعل است از انزال یا تنزیل کہ بمعنی فرود آوردن است یعنی حق جل و علا ۱۲ [3] قولہ مظہر اسم فاعل است از اظہار یعنی ظاہر کنندہ ۱۲ [لعہ] باید دانست کہ این مضمون را حضرت ایشان در مکتوب سی و ششم از جلد ثانی ازین واضح تر آوردہ اند ۱۲

قسم اول از احکام قرآن کہ عوام و خواص در دانستن آن برابرند

قسم دوم از احکام قرآن کہ مخصوص با علم مجتہدین است

قسم ثالث از احکام قرآن کہ طاقت بشری از ...

الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مجالِ خلاف ہست اگر آن غیر بپایۂ اجتہاد برسد و احکامے کہ بہ عبارت و اشارت و دلالتِ نص ثابت شدہ اند و ہمچنین احکامے کہ مظہر آنہا سنت است احدے را در آنہا مجالِ مخالفت نیست بلکہ بر جمیع امت اتباع آن احکام لازم است پس مجتہدانِ امت را در احکام اجتہادیہ متابعت رائے پیغمبر لازم نیست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بلکہ صواب دران موطن متابعتِ رائے خود است اینجا دقیقہ ایست باید دانست پیغمبرانے کہ متابعتِ شرائعِ پیغمبرانِ اولو العزم مینمایند عَلَیْہِمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ واجب بر ایشان اتباع ہمان احکام است کہ از کتب و صحفِ ایشان بعبارت و اشارت و دلالت ثابت شدہ اند نہ آن احکام کہ باجتہاد و سننِ ایشان ظاہر گشتہ زیرا کہ در احکام اجتہادی ہرگاہ مجتہد امت را متابعت لازم نبود چنانچہ گذشت پیغمبر متابع را چگونہ متابعت لازم باشد و احکامیکہ مظہر آنہا سنت است چنانچہ پیغمبر اولے العزم را آن احکام باعلام حاصل اند پیغمبر غیر اولے العزم را نیز آن احکام باعلام او تعالیٰ ثابت اند متابعت چہ بود بلکہ متابعت را گنجائش نیست زیرا کہ باندازۂ ہر وقت و مناسب ہر گروہ احکام علاحدہ است گاہے حِل مناسب است و گاہے حرمت پیغمبر اولی العزم را اعلام بحل امرے شدہ بود و پیغمبر غیر اولی العزم را اعلام بحرمت آن و این حِل و حرمت ہر دو ماخوذ از صحیفۂ منزلہ است چنانچہ دو مجتہد از یک ماخذ دو حکم مختلف اخذ می نمایند یکے از انجا حِل می فہمد و دیگرے حرمت **سوال** این اختلاف در اجتہاد گنجائش دارد کہ مدار آن بر رائے است کہ ہم احتمال صواب دارد و ہم احتمال خطا اما این معنی در اعلام او تعالیٰ گنجائش ندارد زیرا کہ آنجا تردد در صواب و خطا جائز نیست بلکہ بیقین نزد حق جَلَّ وَعَلَا یک حکم است اگر حِل است حرمت گنجائش ندارد و اگر حرمت است حِل را مجال نیست **جواب** روا است کہ نسبت بیک قوم حِل باشد و نسبت بقوم دیگر حرمت پس حکمِ خدا جَلَّ وَعَلَا در یک واقعہ متعدد باشد بنسبت تعدد قوم و لا محذور فیہ آرے در امتِ خاتم الرسل این معنی راست نمی آید کہ کافۂ انام درین شریعت بیک حکم محکوم

۱؎ ولیکن قبل از تقریر و تثبیت پیغمبر بر رائے وے اما بعد از تقریر و تثبیت پس رائے پیغمبر در حکم سنت است کہ احدے را دران مجالِ مخالفت نیست فافہم ۱۲ ۲؎ یعنی استحالہ در وے نیست ۱۲ ۳؎ کہ خاتم الرسل علیہ الصلوٰۃ والسلام بکافۂ انام مبعوث است ۱۲

۴؎ یعنی اختلاف در حلت و حرمت امرے ۱۲

سُوال پیغمبر اولی العزم ہرگاہ حکم اند دریک واقعہ نزد خدا جَلَّ سُلْطَانُہٗ[۱] این جا دو حکم نیست بحل امرے کردہ باشد و پیغمبر متابع او دران امر حکم بحرمت نماید لازم می آید کہ حکم ثانی ناسخ (رابع ۱۲) حکم اوّل باشد و این جائز نیست کہ نسخ مخصوص بہ پیغمبر اولی العزم است غیر او ناسخ نمیتوانند شد **جواب** نسخ وقتے لازم می آید کہ حکم ثانی عام (رفع حکم ۱۲) بود نسبت بکافۂ انام تا رفع حکم اول کہ نسبت بگروہے واقع شدہ بود نماید حکم ثانی عام نیست بلکہ نسبت بیک گروہے حکم بحرمت کردہ است بحکم اول جنگ (خلاف ۱۲) ندارد نمی بینی دریک (انجا ۱۲) واقعہ مجتہدے حکم بحل میکند و مجتہد دیگر درہمان واقعہ حکم بحرمت (ایں حکم ۱۲) می نماید و ہیچ نسخ نیست ہر چند درمیان این و آن تفاوت فاحش است کہ این جا رائے ست و آنجا اعلام (در اجتہاد ۱۲) در رائے تعدد حکم گنجائش دارد و در اعلام گنجائش ندارد اما تعدد قوم (بعد) علاج آن می نماید (در مجتہدین ۱۲) چنانچہ گذشت پس در شرائع ماتقدم احکامے کہ از کتب و صحف پیغمبران اولے العزم بحسب لغت مفہوم میگردند پیغمبران متابع رانیز در آنہا مجال مخالفت نیست و آن احکام نسبت بکافۂ انام وارد گشتہ اند ہر پیغمبر متابع کہ بہر قوم کہ دعوت کند خلاف آن احکام تبلیغ نخواہد کرد اگر حل است ہمہ راحل است و اگر حرمت است ہمہ را حرمت است تا زمانے کہ پیغمبر دیگر از اولی العزم بیاید و رفع آن حکم فرماید این زمان نسخ متصور است پس نسخ باعتبار ہمان احکام باشد کہ بحسب لغت از صحیفۂ منزلہ ماخوذ اند و احکامیکہ باجتہاد و اعلام ثابت شدہ اند و بسنت و اجتہاد منسوب اند نسخ در آنہا متصور نیست کہ این احکام نسبت ببعض است نہ ببعض دیگر پس اجتہاد پیغمبرے و ہمچنین سنت او رافع اجتہاد و سنت پیغمبر دیگر نمیتوانند شد کہ آن نسبت بقومے است و این نسبت بقوم دیگر و اگر این اختلاف نسبت بکافۂ انام است یا نسبت بیک گروہ باشد البتہ نسخ است چنانچہ درین شریعت کہ حکم بہ نسبت بکافۂ انام است حکم ثانی ناسخ حکم اول است پس سنت لاحق پیغمبر ما عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ ناسخ باشد مر سنت سابق او را عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و حضرت عیسٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ بعد از نزول (ا) متابعت این شریعت خواہد نمود اتباع سنت آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ

---

[۱] یعنی نزد آمدن وحے از آسمان کہ نصوص اظاہر خود بدان ناطق اند ۱۲

نیز خواہد کرد کہ نسخ ابن شریعت مجوز نیست نزدیک است کہ علماء ظواہر مجتہدات او را عَلٰی
نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ از کمال دقت و غموض ماخذ انکار نمایند و مخالف کتاب
و سنت دانند مثل روح اللہ مثل امام اعظم کوفی ست رَحْمَۃُ اللّٰہِ عَلَیْہِ کہ ببرکت ورع
و تقوی و بدولت متابعت سنت درجۂ علیا در اجتہاد و استنباط یافتہ است کہ دیگران در فہم
آن عاجز و قاصر اند و مجتہدات او را بواسطۂ دقت معانی مخالف کتاب و سنت دانند و او را
و اصحاب او را اصحاب رای پندارند کُلُّ ذٰلِكَ لِعَدَمِ الْوُصُوْلِ اِلٰی حَقِیْقَةِ عِلْمِهٖ وَ
دِرَایَتِهٖ وَعَدَمِ الْاِطِّلَاعِ عَلٰی فَهْمِهٖ وَفِرَاسَتِهٖ امام شافعی بکرشمۂ از دقت فقاہت او
عَلَیْہِ الرِّضْوَانُ دریافت کہ گفت اَلْفُقَهَاءُ كُلُّهُمْ عِيَالُ اَبِيْ حَنِيْفَةَ وای از جرأتہائے
قاصر نظران کہ قصور خود را بدیگرے نسبت نمایند ؎ قاصرے گر کند این قافلہ را طعن قصور
حاش للہ کہ بر آرم بزبان این گلہ را ٭ ہمہ شیران جہان بستۂ این سلسلہ اند ٭ روبہ از حیلہ چسان بگسلد
این سلسلہ را ٭ و بواسطۂ ہمین مناسبت کہ بحضرت روح اللہ دارد تواند بود آنچہ خواجہ محمد پارسا
در فصول ستہ نوشتہ است کہ حضرت عیسٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بعد از
نزول بمذہب امام ابی حنیفہ عمل خواہد کرد ٭ یعنی اجتہاد حضرت روح اللہ موافق اجتہاد امام
اعظم خواہد بود نہ آنکہ تقلید این مذہب خواہد کرد عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ شان
او عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ از ان بلند تر است کہ تقلید علماء امت فرماید بے
شائبۂ تکلف و تعصب گفتہ میشود کہ نورانیت این مذہب حنفی بنظر کشفی در رنگ دریائے ۱
عظیم مینماید و سائر مذاہب در رنگ حیاض و جداول بنظر می در آیند و بظاہر ہم کہ ملاحظہ نمودہ می آید
سواد اعظم از اہل اسلام متابعان ابی حنیفہ اند عَلَیْہِمُ الرِّضْوَانُ و این مذہب باوجود کثرت
متابعان در اصول و فروع از سائر مذاہب متمیز است و در استنباط طریق علیحدہ دارد و این معنی
منبی از حقیت است عجب معاملہ است امام ابوحنیفہ در تقلید سنت از ہمہ پیش قدم است

۱؎ جائے گرفتن احکام و محل استدلال ۱۲ ۲؎ یعنی حضرت عیسٰی علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ۱۲ ۳؎ یعنی ابا یوسف و محمد و زفر و غیرہم رحمہم اللہ تعالیٰ ۱۲ ۴؎ بکسرتین اشارت بچشم و ابرو و بعضے بفتحتین نیز نوشتہ ۱۲ ۵؎ قال الامام فخر الاسلام البزدوی رحمہ اللہ اولی بالحدیث ایضا الاتری انہم جوزوا نسخ الکتاب بالسنۃ لقوۃ منزلۃ السنۃ عندہم و عملوا بالمراسیل تمسکا بالسنۃ و الحدیث و رأوا العمل بہ مع الارسال اولی من الرای و من رد المراسیل فقد رد کثیرا من السنۃ و عمل بالفرع بتعطیل الاصل و قدموا روایۃ المجہول علی القیاس و قدموا قول الصحابی علی القیاس ۱۲

واحادیثِ مرسل[1] را در رنگِ احادیثِ مسند شایانِ متابعت میدانند و بر رائے خود مقدم میدارند و ہم چنین قول صحابی را بواسطۂ شرفِ صحبت خیر البشر علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات بر رائے خود مقدم میدارد و دیگران نہ چنین اند مع ذلک مخالفان او را صاحب رائے میدانند و الفاظے کہ مبنی از سوء ادب اند باو منتسب میسازند باوجود آنکہ ہمہ بکمالِ علم و وفورِ ورع و تقوی او معترف اند حضرت حق سبحانہ و تعالی ایشان را توفیق دہاد کہ آزار راس دین و رئیسِ اہلِ اسلام ننمایند و سواد اعظم اسلام را ایذا نکنند یُرِیْدُوْنَ اَنْ یُّطْفِئُوْا نُوْرَ اللّٰہِ بِاَفْوَاهِهِمْ جماعہ کہ اکابر دین را اصحاب[2] رائے میدانند اگر این اعتقاد دارند کہ ایشان بر رائے خود حکم میکردند و متابعتِ کتاب و سنت نمی نمودند پس سواد اعظم از اہل اسلام بزعم فاسدِ ایشان ضال و مبتدع باشند بلکہ از جرگۂ اہل اسلام بیرون بوند این اعتقاد نہ کند مگر جاہلے کہ از جہلِ خود بیخبرست یا زندیقے کہ مقصودش ابطالِ شطرِ دین است ناقصے چند احادیث چند را یاد گرفتہ اند و احکامِ شریعت را منحصر در ان ساختہ اند و ما ورائے معلوم خود را نفی مینمایند و آنچہ نزد ایشان ثابت نشدہ منتفی میسازند ع چو آن کرمے کہ در سنگے نہان است + زمین و آسمانِ او ہمان است + واے ہزار واے از تعصبہائے باردِ ایشان و از نظرہائے فاسدِ ایشان بانی فقہ ابوحنیفہ است و سہ حصہ از فقہ او را مسلم داشتہ اند و در ربع باقی ہمہ شرکت[3] دارند باوے در فقہ صاحب خانہ اوست

---

[1] بدانکہ اگر ہیچ راوی از رواۃ از میان ساقط نگردد اسناد آن پیوستہ آید آنرا حدیث متصل خوانند و این عدم سقوط را اتصال و اگر سقوط از آخر سند است یعنی از تابعین آن را حدیث مرسل خوانند و این فعل را ارسال چنانکہ تابعی گوید قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و حکم مرسل توقف است نزد جمہور علماء و نزد ابوحنیفہ و مالک مقبول است مطلقاً ۱۲

[2] قال الامام فخر الاسلام البزدوی والنوع الثانی علم الفروع وهو الفقه وهو ثلاثة اقسام علم المشروع بنفسه والقسم الثانی اتقان المعرفة به وهو معرفة النصوص بمعانيها وضبط الاصول بفروعها والقسم الثالث هو العمل به حتی لا یصیر نفس العلم مقصودا فاذا تمت هذه الاوجه كان فقيها ثم قال واصحابنا هم السابقون فی هذا الباب وهم اصحاب الحديث والمعانی اما المعانی فقد سلم لهم العلماء حتی سموهم اصحاب الرأی والرأی اسم للفقه الذی ذكرنا وقال فی كشف الاسرار وانما سموهم بذلك لاتقان معرفتهم بالحلال والحرام واستخراجهم المعانی من النصوص لبناء الاحكام ودقة نظرهم فيها وكثرة تفريعهم عليها وقد عجز عن ذلك عامة اهل زمانهم فنسبوا انفسهم الى الحديث وابا حنيفة واصحابه الى الرأی والرأی هو نظر القلب يقال رأی رأيا بدل رؤية ۱۲

[3] یعنی جماعہ غیر مقلدین کہ خود را باہل حدیث و مجتہدین موسوم میسازند ۱۲

[4] قال فی كشف الاسرار علی الاصول البزدوية وبلغ ابن شريح ان رجلا وقع فی ابی حنيفة فدعاه فقال يا هذا اتقع فی رجل سلم له جميع الامة ثلاثة ارباع العلم وهو لا يسلم لهم الربع قال وكيف ذاك (باقی بر صفحہ

ودیگران ہمہ عیال وے اند با وجود التزام این مذہب مرا با امام شافعی گویا محبت ذاتی ست و بزرگ میدانم لہذا در بعضے اعمال نافلہ تقلید مذہب او مینمایم امّا چہ کنم کہ دیگران را با وجود وفور علم وکمال تقوی در جنب امام ابی حنیفہ در رنگ طفلان می یابم وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ بر سر اصل سخن رویم وگوئیم کہ بالا گذشتہ است کہ اختلاف احکام اجتہادیہ اگرچہ آن اختلاف از پیغمبر صادر شود مستلزم نسخ نیست بخلاف اختلاف در احکام کتاب وسنت کہ موجب نسخ است کَمَا مَرَّ اَیْضًا تَحْقِیْقُہٗ پس مقرر شد کہ معتبر در اثبات احکام شرعیہ کتاب وسنت است و قیاس مجتہدان واجماع امت نیز مثبت احکام است بعد از این چہار ادلۂ شرعیہ ہیچ دلیلے مثبت احکام شرعیہ نمیتواند شد الہام مثبت حِلّ وحُرمت نبود وکشف ارباب باطن اثبات فرض وسنت نماید ارباب ولایت خاصہ با عامۂ مومنان در تقلید مجتہدان برابر اند کشوف والہامات ایشان را مزیت نمی بخشد واز ربقۂ تقلید نمے برآرد وذوالنون وبسطامی وجنید وشبلی با زید وعمرو وبکر وخالد کہ از عوام مومنان اند در تقلید مجتہدان در احکام اجتہادیہ مساوی اند آرے مزیت این بزرگواران در امور دیگر است اصحاب کشوف ومشاہدات ایشان اند وارباب تجلیات و ظہورات ہم ایشان اند کہ بواسطۂ استیلائے محبت محبوب حقیقی جل سلطانہ از ماسوائے او سبحانہ وتعالی گسستہ اند واز دید ودانش غیر وغیریت آزاد گشتہ اگر حاصل دارند او را دارند واگر واصل اند او را واصل اند در عالم بے عالم اند وبا خود بے خود اند اگر مے زیند برائے او میزیند واگر می میرند برائے او می میرند مبتدیان ایشان مطلوب را بواسطۂ غلبۂ محبت در مرآت ہر ذرہ از ذرات عالم مشاہدہ مینمایند وہر ذرہ را جامع جمیع کمالات اسمائی وصفاتی او می یابند از منتہیان ایشان چہ نشان

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۶) فقال العلم قسمان سوال وجواب وانہ وضع المسائل فسلم لہ النصف ثم اجاب فیہا دوا نقوہ فی النصف او اکثر فسلم لہ الربع الاخر وانما خالفوہ فی الباقی وھو لا یسلم لہم ذلک فبقی الربع متنازعا فیہ بینہ وبین الکل انتہی اقول وھکذا نقل عمر بن عبد الوہاب الشافعی القادری فی الفوائد المہمۃ فی مناقب سراج الامۃ عن المزنی احد اصحاب الشافعی رضی اللہ تعالی عنہم وقال فیہا ابو حنیفۃ اول من دوّن علم الفقہ وافردہ بالتالیف من بین الاحادیث النبویۃ وبوّبہ فبدا بالطہارۃ ثم بالصلوۃ ثم بسائر العبادات ثم المعاملات الی ان ختم الکتاب بالمواریث وقفاہ فی ذلک مالک بن انس وقفاہ ابن جریج وھشیم رحمہم اللہ تعالی ۱۲ (حاشیہ صفحہ ہذا)

ل یعنی حکمے از احکام از حرمت وکراہت واباحت وندب ووجوب ۱۲ ۲ یعنی بظاہر در عالم اند وبباطن بے عالم بمعنی آنکہ صوفی کائن وبائن است ۱۲ ۳ قل ان صلوتی ونسکی ومحیای ومماتی للہ رب العالمین ۱۲

دید که بے نشان اند قدم اول شان نسیانِ ماسوی است آن قدم ثانی ایشان چه وانماید که
بیرون از آفاق و انفس است الهام ایشان را است و کلام با ایشان است اکابر اکابر ایشان
علوم و اسرار بے توسط از اصل اخذ می نمایند و در رنگ مجتهد که تابع رائے و اجتهاد خود است
ایشان نیز در معارف و مواجید تابع الهام و فراست خود اند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
نوشته اند که در افاضۂ علوم لدنی روحانیتِ حضرتِ خضر[1] متوسط است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ
وَالْمُرْسَلِیْنَ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ظاهراً این سخن نسبت با بتداء و توسط خواهد بود و معاملهٔ منتهی
دیگر است کَمَا یَشْهَدُ بِهِ الْکَشْفُ الصَّرِیْحُ و مؤید این تخصیص است آنچه از حضرت شیخ
عبد القادر جیلانی قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی سِرَّهٗ منقول است که روزے بر سر منبر بیان علوم و
معارف میفرمودند درین اثنا گذر حضرتِ خضر[2] واقع شد شیخ فرمود اے اسرائیلی بیا کلام محمدی بشنو
ازین عبارت شیخ مفهوم میشود که حضرتِ خضر از محمدیان نیست از مِلَل سابقه است چون چنین
باشد محمدیان را چگونه واسطه بود پس محقق شد که علوم و معارف دیگر اند ماورائے احکام شرعیه که اهل
الله بآن مخصوص اند هرچند آن معارف ثمرات و نتائج این احکام اند مقصود از درخت نشاندن
حصول ثمرات اوست و تا زمانیکه درخت برپا است ثمرات متوقع است و چون در اصل
درخت خلل رفت ثمرات معدوم گشت بے عقلے باشد که درخت را ببرد و ثمرات را توقع دارد
هرچند درخت را نیک تربیت کنند ثمرات وافر آرد و ثمره اگرچه مقصود است امّا فرع شجره است
ملتزم شریعت و مداهن شریعت را برین معنی قیاس[3] باید کرد آنکه التزام دارد صاحب معرفت
است هرچند التزام بیش معرفت بیش و آنکه مداهن است از معرفت بے نصیب است
و بالفرض آنچه بزعم فاسد خود دارد اگر هیچ نه دارد از قبیل استدراج[4] است که جوگیه و براهمه[5] را
دران شرکت است کُلُّ حَقِیْقَةٍ رَدَّتْهُ الشَّرِیْعَةُ فَهُوَ زَنْدَقَةٌ وَّاِلْحَادٌ[6]

[1] بفتح خاء و کسر ضاد و جائز است سکون ضاد مع کسر خاء و فتح آن ۱۲
[2] قیل انه ابن آدم من صلبه ثم الصحیح انه نبی و یعیش الی ان یقاتل الدجال و قال الکرمانی قیل انه نبی مرسل او غیر مرسل و قیل انه ولی و قیل انه من الملائکة ۱۲ حرز ثمین
[3] که اهل الذکر از شریعت بار بر دارد و ثانی محروم ماند چنانکه فرموده آنکه التزام الخ ۱۲
[4] بالکسر اندک اندک و درجه بدرجه نزدیک گردانیدن بعذاب و مهلت دادن و خرق عادت که در کافر ظاهر گردد قال الله تعالیٰ سنستدرجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین ۱۲
[5] بدانکه جوگیه و براهمه دو قوم اند از مقتدایان مشرکین هند ۱۲
[6] هر حقیقت که رد کرد آن را شریعت حقه پس آن بے دینی محض است و برگشتن است از دین حق ۱۲

پس[1] روا ست که خواص اهل الله در معارف ذات وصفات وافعال او تعالیٰ بعضے از اسرار
ودقائق فهم کنند که ظاهر شریعت از ان معارف ساکت است ودر حرکات وسکنات از اذن
وعدم اذن او تعالیٰ دریابند ومرضی وغیر مرضی دانند بسا است که در بعضے اوقات اداء بعضے
از عبادات نافله را غیر مرضی یابند وترک آن ماذون گردند گاہے نوم را به از تیقظ فهمند احکام شرعیه
باوقات موقت اند واحکام الهامیه همه وقت ثابت اند وچون حرکات وسکنات این بزرگواران
مربوط باذن است ناچار نوافل دیگران نیز فرائض ایشان باشند مثلاً یک فعل نسبت به یک
شخص بحکم شریعت نفل است وهمان فعل نسبت بشخص دیگر به حکم الهام فرض پس دیگران
گاہے ادائے نوافل مینمایند وگاہے مرتکب امور مباحه میگردند واین بزرگواران چون کار را با مر
اذن مولےٰ جل سلطانه میکنند همه از فرائض ادامی یابد مستحب ومباح دیگران فرض ایشان است
ازین جا علو شان این بزرگواران باید دریافت علماء ظواهر در امور دین اخبار غیبیه را مخصوص
باخبار پیغمبران میدانند علیهم الصلوات والتسلیمات ودیگران را دران اخبار شرکت نه
میدهند این معنی منافی وراثت[2] است ونفی است مر بسیارے از علوم ومعارف صحیحه
را که بدین متین تعلق دارند آرے احکام شرعیه مربوط بادله اربعه[3] است که الهام را دران گنجائش
نیست اما امور دینیه ماورائے احکام شرعیه بسیار است که اصل خامس درانجا الهام است
بلکه توان گفت که اصل ثالث[4] الهام است بعد کتاب وسنت این اصل تا انقراض عالم
برپا است پس دیگران را باین بزرگواران چه نسبت بود بسیار است که دیگران در بعضے اوقات
عبادت کنند وآن عبادت غیر مرضی[5] باشد واین بزرگواران در بعضے احوال ترک عبادت
کنند وآن ترک مرضی بود پس نزد حق جل وعلا ترک ایشان به از فعل دیگران شد وعوام بخلاف
این حاکم اند آن را عابد میدانند واین[6] را مکار میشمرند سوال چون دین بکتاب وسنت کامل
گشت بعد از کمال بالهام چه احتیاج بود وچه نقصان مانده که بالهام کامل گردد جواب الهام

---

[1] متفرع است بر قول او قدس سره الهام ایشان راست وکلام با ایشان الخ ۱۲ [2] چه وارث را از ترکه مورث در هر جزو از اجزاء ترکه شرکتے ثابت است مما قل منه او کثر نصیبا مفروضا نص قاطع است ۱۲ [3] یعنی بدلائل چهارگانه از کتاب و سنت واجماع وقیاس ۱۲ [4] از جهت مزیت الهام وفضیلت آن چنانکه در مابعد بوجوه ثابت فرموده اند ۱۲ [5] یعنی دیگرے را که عبادت غیر مرضی کرده است ۱۲ [6] یعنی بندگے را که ترک عبادت برضی حق جل وعلا کرده است ۱۲

مظہر کمالاتِ خفیۂ دین است نہ مثبت کمالات زائدہ در دین چنانچہ اجتہاد مظہر احکام است الہام مظہر دقائق و اسرار است کہ فہم اکثر مردم از آں کوتاہ است ہر چند در اجتہاد و الہام فرق واضح است کہ آں مستند برای ست و ایں مستند بہ خالق رائے جل سلطانہ پس در الہام یک قسم اصالت پیدا شد کہ در اجتہاد نیست الہام شبیہ اعلام نبی است کہ مأخذ سنت است چنانچہ بالا گذشت اگرچہ الہام ظنی است و آں اعلام قطعی رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب پنجاه و ششم ۵۶

بمولانا عبد القادر انبالی صدور یافت در بیان آنکہ معاملۂ عارف بجائے میرسد کہ سیئات دیگران در حقِ او حکم حسنات پیدا میکند + بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ قَالَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ[1] معاملۂ درویش بعنایتِ اللہ سبحانہ وبصدقۂ حبیبہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام تا بجائے میرسد کہ سیئاتِ دیگران حسنات او میگردد در ذیلۂ ایشاں حمیدۂ او میشود مثلاً ریا و سمعہ[2] کہ از سیئات است و از رذائلِ اوصاف[3] در حق او حسن پیدا میکند و حکم حمد و شکر میگیرد زیرا کہ آن درویش جمیع اقسام عظمت و کبریائی را از خود مسلوب ساختہ بجناب قدسِ خداوندی جل سلطانہ منسوب داشتہ است و جمیع انواع حسن و جمال و خیر و کمال را از خود دور داشتہ باو تعالیٰ مخصوص گردانیدہ است خود را غیر از شر و نقص ہیچ نمی یابد و در خود غیر از ذُل و افتقار و انکسار ہیچ نمی بیند اگر فرضاً فردے از افرادِ عظمت و کبریائی بظاہر متوجہ او شود او را از زینہ خواہد یافت کہ از راہ او بفوق خواہد گذشت و بجنابے کہ شایانِ عظمت و کبریائی است خواہد رسید و ہمچنین است حال حسن و جمال و خیر و کمال کہ بیش از زینہ بودن از ینہا نصیبِ او نیست امانات باہل امانات راجع است پس

[1] بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ فرقان و پارہ قال الذین یعنی پس آں جماعہ بدل میسازد خدا بدیہائے ایشاں را بنیکوئیہا نے ایشان ۱۲
[2] قولہ ریا بالکسر کار بدیدگی مردم کردن و قولہ سمعہ بالضم کار بر شنیدگی مردم کردن ۱۲ [3] صفت مذمومۂ دیگران ۱۲

درصورتِ ریا وسمعہ مقصود او اشتہار و افتخار و رفعت و عظمت او نیست بلکہ اظہار نعمت حق است سبحانہ و اعلام احسان اوست تعالیٰ کہ نسبت باو بوقوع آمدہ است پس ریا وسمعہ عینِ حمد وشکر حق باشد تعالیٰ و تقدس کہ از رذالت بمحمدت آمدہ است وَ عَلٰی هٰذَا الْقِیَاسِ سَائِرُ الصِّفَاتِ ۔ اُولٰٓئِكَ یُبَدِّلُ اللّٰهُ سَیِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِیْمًا وَالسَّلَامُ ۔

مکتوب ۵۷ پنجاہ و ہفتم

بملا غازی نائب صدور یافتہ دربیان آنکہ ذکر حق جَلَّ وَعَلَا اولیٰ است از صلوٰۃ فرستادن بخیر البشر عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَكْمَلُهَا اما ذکرے کہ شایانِ قبولیت داشتہ باشد یا ذکرے کہ طالب از شیخ مقتدا اخذ نمودہ باشد وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِكَ ۔ چند گاہ بصلوٰۃِ خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اشتغال داشتم و بانواع واقسامِ صلوٰۃ درود میفرستادم و نتائج و ثمراتِ عاجلہ را ازان مترتب مییافتم و بدقائق و اسرارِ ولایتِ خاصہ محمدیہ عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ مہتدی میگشتم چون مدتے برین عمل گذشت اتفاقاً فتورے درین التزام پیدا گشت و توفیق این اشتغال زائل شد و بر صلواتِ موقتہ اقتصار افتادہ و دران وقت خوش می آمد کہ بجائے صلوٰۃ بہ تسبیح و تقدیس و تہلیل اشتغال نمائیم گفتم حکمتے درین امر خواہد بود تا چہ ظاہر سازند آخر بعنایۃ اللہ سبحانہ معلوم گشت کہ درین وقت ذکر گفتن بہ از درود فرستادن است ہم مرسِل را و ہم مرسَل الیہ را بدو وجہ یکے آنکہ در خبر قدسی آمدہ است مَنْ شَغَلَهٗ ذِكْرِیْ عَنْ مَسْاَلَتِیْ اَعْطَیْتُهٗ اَفْضَلَ مَا اُعْطِی السَّائِلِیْنَ

له قولہ من شغلہ الخ یعنی کسے کہ باز میدارد او را ذکر من از دعا و سوال من میدہم او را بہتر و زیادہ تر از انچہ میدہم سوال کنندگان را ۔ قال صاحب تشیید المبانی رواہ البخاری فی خلق افعال العباد وابن شاہین فی الترغیب فی الذکر وابونعیم فی المعرفۃ والبیہقی عن عمر رض اقول وفی المشکوۃ عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول الرب من شغلہ القرآن عن ذکری ومسألتی الخ رواہ الترمذی والدارمی والبیہقی ۱۲ عه یعنی مزیت ذکر بر درود مخصوص است بذکرے کہ شایان الخ ۔ سه قولہ بدو وجہ یعنی مزیت ذکر بر درود بمجموع دو چیز کہ عبارت است از حدیث مذکور ثابت است نہ بہر یک فافہم ۱۲

وجہ دوم آنکہ چون ذکر ماخوذ از حضرت پیغمبر است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
ثواب آن ذاکر چنانچہ بذاکر میرسد بآن سرور نیز مثل آن ثواب میرسد عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ قَالَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً
فَلَهٗ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا و ہم چنین ہر عملے نیک کہ از امتان بوجود مے آید اجر آن عمل
چنانچہ بعامل میرسد بہ پیغمبر کہ واضع آن عمل است نیز ہمان قدر اجر واصل میگردد بے آنکہ از اجر
عامل چیزے نقصان کنند و ہیچ درکار نیست کہ عامل بہ نیت پیغمبر عمل نماید چہ آن عطائے حق
است جل سلطانہ عامل را دران ضمنے نیست آرے اگر از عامل نیت پیغمبر نیز بوجود آید باعث
ازدیاد اجر عامل خود بود و این زیادتی نیز بہ پیغمبر عائد خواہد گشت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیْهِ مَنْ
یَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ و شک نیست کہ مقصود اصلی از ذکر یاد حق است سُبْحَانَهٗ
وَتَعَالٰی و طلب اجر طفیلی او ست و در درود مقصود اصلی طلب حاجت است شَتَّانَ
مَا بَیْنَهُمَا پس فیوضیکہ از راہ ذکر بہ پیغمبر برسد باضعاف زیادہ خواہد بود از ان برکاتے کہ
از راہ درود باو برسد عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ باید دانست کہ ہر ذکر این رتبہ ندارد ذکریکہ
شایان قبول است باین مزیت مخصوص است ذکرے کہ نہ این چنین است درود را برو
مزیت است و وصول برکات از درود بنسبت متوقع است لیکن ذکرے کہ طالب از شیخ
کامل مکمل اخذ نماید و بشرائط طریقہ بران مداومت کند از درود گفتن افضل است چہ این ذکر وسیلہ
آن ذکر است تا این ذکر نہ کنند بآن ذکر نرسد از ینجاست کہ مشائخ طریقت قَدَّسَ اللّٰهُ
تَعَالٰی اَسْرَارَهُمْ مبتدی را غیر از ذکر کردن تجویز نکردہ اند و در حق او اقتصار بر فرائض و سنن
نمودہ اند و از امور نافلہ منع ساختہ اند درین بیان لائح گشت کہ ہیچ فردے از است اگرچہ

۱؎ قولہ من سن الخ قال فی المشکوٰۃ رواہ احمد و مسلم والترمذی والنسائی وابن ماجۃ والدارمی من
حدیث جریر اقول وفی المشکوٰۃ عن ابی ھریرۃ رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من دعا الی
ھدی کان لہ من الاجر مثل اجور من تبعہ لا ینقص ذلک من اجورھم شیئا الخ رواہ مسلم وایضاً من احیی
سنۃ من سنتی قد امیتت بعدی فان لہ من الاجر مثل اجور من عمل بہا من غیر ان ینقص من اجورھم
شیئا الخ رواہ الترمذی و ابن ماجۃ وایضاً من سن فی الاسلام سنۃ حسنۃ فلہ اجرھا و اجر من عمل بہا
الخ رواہ مسلم ۱۲ ۲؎ پس ذاکر بالذات از زمرہ و افراد من شغلہ ذکری است نہ از زمرۂ سائلین ۱۲ ۳؎ پس درود فرستندہ
بالذات از جملہ سائلین است نہ از زمرہ ذاکرین ۱۲

در کمالات بدرجۂ علیا برسد بہ پیغمبر خود مساوات پیدا نکند زیرا کہ این ہمہ کمالات کہ او را حاصل شدہ است بواسطۂ متابعتِ شریعتِ آن پیغمبر است عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ پس این ہمہ کمالات مر آن پیغمبر را نیز ثابت باشند با کمالاتِ متابعانِ دیگر و با کمالاتِ مخصوصہ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وہم چنین آن فردِ کامل مرتبۂ ہیچ پیغمبرے نرسد اگرچہ آن پیغمبر را ہیچ یکے متابعت نکردہ باشد و دعوتِ او را قبول نہ نمودہ بود چہ ہر پیغمبر بالاصالت صاحبِ دعوت است و بہ تبلیغ شریعتِ مامور انکارِ امتان در دعوت و تبلیغ قصور پیدا نہ کند و پر ظاہر است کہ ہیچ کملے بمرتبۂ دعوت و تبلیغ نرسد فَاِنَّ[1] اَحَبَّ عِبَادِ اللّٰہِ اِلَی اللّٰہِ مَنْ حَبَّبَ اللّٰہَ اِلٰی عِبَادِہٖ وَحَبَّبَ عِبَادَ اللّٰہِ اِلَی اللّٰہِ وَھُوَ الدَّاعِیْ وَالْمُبَلِّغُ شنیدہ باشند کہ در خبر[2] آمدہ است فردائے قیامت سیاہی علماء را با خونِ شہداء فی سبیل اللہ وزن کنند و پلۂ آن سیاہی بر پلۂ آن خون راجح آید و امتان را این دولت میسر نہ شدہ است ہر چہ دارند طفیلی و ضمنی است اصل اصل است و فرع مستنبط از اصل از ینجا فضلِ داعیان و مبلغان این امت را باید دریافت ہر چند در دعوت و تبلیغ درجات است و داعیان و مبلغان در درجات متفاوت اند علماء بہ تبلیغ ظاہر مخصوص اند و صوفیہ بباطن اہتمام دارند و آنکہ عالم صوفی است کبریت احمر است و شایانِ دعوت و تبلیغ ظاہر و باطن است و نائب و وارثِ پیغمبر است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ جمعے محدثانِ[3] این امت را کہ تبلیغ احادیثِ نبوی می نمایند عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ این امت افضل دانستہ اند اگر مطلقاً[4] افضل دانستہ اند محلِ خدشہ است و اگر نسبت بہ مبلغانِ ظاہر گفتہ اند گنجائش دارد فضلِ مطلق مر مبلغ جامع را است کہ ہم تبلیغ ظاہر نماید و ہم تبلیغ باطن و ہم بظاہر دعوت کند و ہم بباطن لِاَنَّ فِی الْاِقْتِصَارِ

---

[1] پس البتہ محبوب ترین بندگان خدا بسوئے خدا کسے ست کہ دوست گرداند حق را تعالیٰ و تقدس بسوئے بندگان وے و دوست گرداند بندگانِ خدا را بسوئے خدا و ظاہر است کہ این چنین کس ہموں ست دعوت کنندہ خلق بخالق و رسانندہ احکام وے بہ بندگان وے ومن احسن قولا ممن دعا الی اللہ الخ نص قاطع است ۱۲ [2] بدانکہ تخریج این خبر بحاشیہ مکتوب سی و سیوم از جلد اول نوشتہ شدہ است ملاحظہ نمایند ۱۲ [3] راویان و جامعان و مخرجان احادیث نبویہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ ۱۲ [4] حضرت ایشان قدس سرہ میفرمایند کہ این جماعہ محدثان این امت را اگر نسبت بہ جمیع افضل میدانند مسلم نیست و اگر الخ لعلہ قول لاان الاعلت است مر قولِ او را قدس سرہ فضل مطلق مر مبلغ جامع را است الخ زیرا کہ در اقتصار بر یک قسم تبلیغ قصور ثابت است کہ منافی است مر فضل مطلق کلی را پس در باب حقیقت این و مشو از قاصر نظران ۱۲

تُصُوِّرَا بِنَا فِی اِطْلَاقِ الْفَضْلِ فَافْهَمْ وَلَا تَكُنْ مِّنَ الْقَاصِرِیْنَ بلے ظاہر ہر چند عمدہ است و مناطِ نجات و کثیر البرکت است و عموم المنفعت امّا کمال او مربوط بباطن ست ظاہر بے باطن ناتمام است و باطن بے ظاہر نافرجام و آنکہ باطن را بظاہر جمع ساز دکبریت احمر است رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی +

مکتوب ۵۶ پنجاه و ششم

بخواجہ محمد تقی صدور یافتہ در جواب استفسار او کہ از عالم مثال بودہ و در ردِّ جماعہ کہ بہ تناسخ قائل اند و جماعہ دیگر کہ بہ نقل روح می گویند و بیانِ کمون و بروز و مَا یُنَاسِبُ ذٰلِكَ + بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَعَلٰی اٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ صحیفہ شریفہ کہ از حُسنِ نشأة و عُلوِّ فطرت التفات فرمودہ بودند بمطالعۂ آن مشرف گشت سَلَّمَكُمُ اللّٰهُ تَعَالٰی نوشتہ بودند کہ شیخ محی الدین ابن العربی قدس سرہ در فتوحات مکیہ حدیثے نقل میکند کہ آنسرور فرمودہ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ مِائَةَ اَلْفِ اٰدَمَ وحکایتے می آرد در بعضے مُشاہدات عالم مثال کہ در وقتِ طوافِ کعبہ معظمہ چنین ظاہر شد کہ ہمراہ من جمعے طواف میکنند کہ من ایشان را نہ می شناسم و در اثنائے طوافِ ایشان دو بیت عربی خواندند کہ یکے ازان دو بیت این است ؎ لَقَدْ طُفْنَا كَمَا طُفْتُمْ سِنِیْنَا + بِهٰذَا الْبَیْتِ طُرًّا اَجْمَعِیْنَا + چون این بیت شنیدم در خاطر من گذشت کہ اینہا ابدال عالم مثال اند و مقارن این خطور یکے ازینہا بجانب من نگاہ کرد و فرمود کہ من از جملہ اجدادِ توام من پرسیدم کہ چند سال است از فوت تو فرمود کہ از فوت من زیادہ از چہل ہزار سال است من از روئے تعجب گفتم کہ از ابتدائے خلقت آدم

۱؎ یعنی بدرستیکہ حق تعالیٰ و تقدس بیافرید صد ہزار آدم را علیہم الصلوات والتسلیمات ۱۲ ۲؎ یعنی بتحقیق سالہا طواف نمودیم ما ہمہ باین خانۂ قدیم چنانکہ طواف نمودید شما باین خانۂ عظمیٰ ۱۲ بدانکہ تشبیہ در نفس طواف است نہ در خصوصیات او نیز ۱۲

ابی البشر علیٰ نبیّنا وَعلیہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ تا این دم ہفت ہزار سال تمام نہ شدہ است فرمود تو از کدام آدم میگوئی این آن آدم است کہ در اول دورۂ این ہفت ہزار سال خلق شدہ است شیخ فرمودہ درین وقت آن حدیث نبوی عَلَیہِ وَعَلیٰ اٰلِہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ کہ سابق تحریر یافتہ است بخاطر گذشت کہ مؤیّد این قول است مخدوما مکرما درین مسئلہ بِعِنَایَۃِ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ آنچہ برین فقیر ظاہر گشتہ است آنست کہ این ہمہ آدم کہ پیش از وجود حضرت آدم علیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ گذشتہ اند وجود شان در عالم مثال بودہ است نہ در عالم شہادت ہمین حضرت آدم است کہ در عالم شہادت موجود گشتہ است و در زمین خلافت یافتہ و مسجود ملائک شدہ صَلَوَاتُ اللّٰہِ تَعَالیٰ وَتَسْلِیمَاتُہٗ سُبْحَانَہٗ عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیہِمْ اَجْمَعِیْنَ غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ آدم چون بصفت جامعیت مخلوق گشتہ است و در حقیقت خود لطائف و اوصاف بسیار دارد پیش از وجود او بقرون متطاولہ در ہر وقتے از اوقات صفتے از صفات یا لطیفہ از لطائف او بایجاد خداوندی جلّ سلطانہٗ در عالم مثال موجود گشتہ است و بصورت آدم ظاہر شدہ و مسمّیٰ باسم او گشتہ و کاروبار آدم منتظر از وے بوقوع آمدہ حتّی کہ توالد و تناسل[2] کہ مناسب آن عالم مثال است نیز بظہور پیوستہ و کمالات صوری و معنوی مناسب آن عالم نیز یافتہ و شایان عذاب و ثواب گشتہ بلکہ در حق او قیامت قائم شدہ بہشتی بہ بہشت و دوزخی بدوزخ رفتہ بعد از ان در وقتے از اوقات بمشیّۃ اللّٰہ سبحانہ صفتے یا لطیفہ دیگر از صفات و لطائف او علیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ درمیان عالم مثال بمنصّہ ظہور آمدہ و کاروبارے کہ از ظہور اول بوجود آمدہ بود ظہور ثانی نیز بوجود آمدہ و چون آن دورہ نیز تمام شدہ ظہور ثالث از ان صفات و لطائف او علیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیہِ الصَّلوٰۃُ وَالسَّلَامُ بحصول پیوستہ و چون آن ظہور نیز دورۂ خود را تمام کردہ ظہور رابع بہ ثبوت پیوستہ اِلیٰ مَا شَاءَ[3] اللّٰہُ تَعَالیٰ و چون دوائر ظہورات مثالیہ او کہ تعلق بصفات و لطائف او داشت تمام گشتہ آخر الامر آن نسخہ جامعہ در عالم شہادت بایجاد خداوندی جلّ سلطانہ بوجود آمدہ و بفضل خداوندی

---

[1] یعنی آدم کہ در اول دورہ ہفت ہزار سال خلق شدہ ۱۲ [2] قولہ توالد و تناسل ہر دو بمعنی از یک دیگر زائیدن است ۱۲۔
[3] از ظہور خامس و سادس و سابع و غیرہا ۱۲

جل سلطانہ معزز ومکرم گشتہ اگر صد ہزار آدم باشند اجزاء ہمیں آدم اند دست و پاے او نید و
مبادی ومقدمات وجود او نید جد شیخ بزرگوار کہ زیادہ از چہل ہزار سال از فوت او گذشتہ است
لطیفہ بودہ است در مثال از لطائف جد شیخ کہ بعالم شہادت وجود داشتہ وطواف بیت اللہ
می کردہ در عالم مثال می کردہ چہ کعبہ معظمہ را نیز در مثال صورتے وشبیہے بودہ است کہ اہل آن عالم
را قبلہ بودہ این فقیر درین باب نظر را دور دور فرستادہ وتعمق بسیار نمودہ در عالم شہادت آدم دیگر
بنظر نیامدہ وغیر از شعبدہ ہائے عالم مثال نیافتہ وآنکہ بدن مثالی گفتہ کہ من جد تو ام وزیادہ از
چہل ہزار سال از فوت من گذشتہ است ادل[1] دلیل است بر آنکہ آدمہائے[2] پیش از ظہورات
صفات ولطائف این آدم بودہ اند نہ آنکہ خلقت علیحدہ داشتند واز این آدم مباین بودند
چہ مباین را باین آدم چہ نسبت وچرا[3] جد بود واز خلقت این آدم ہفت ہزار سال تمام نشدہ
چہل ہزار چہ گنجائش دارد وجماعہ کہ در دلہائے ایشان مرض است ازین حکایت تناسخ[4] می فہمند
ونزدیک است کہ بقدم عالم قائل گردند واز قیامت کبری انکار نمایند بعضے از ملاحدہ کہ بباطل
خود در المسند شیخی گرفتہ اند حکم بجواز تناسخ مینمایند ونمی انگارند کہ نفس تا زمانے کہ بحد کمال نرسد از
تقلب[5] ابدان اورا چارہ نبود ومیگویند چون بحد کمال رسید از تقلب ابدان بلکہ از تعلق ابدان
فارغ گشت ومقصود از خلقت او کہ کمال اوست میسر شد واین سخن کفر صریح است وانکار
است از آنچہ از دین بتواتر[6] ثابت شدہ است ہرگاہ در آخر کار جمیع نفوس بحد کمال برسند
دوزخ کرا باشد ومعذب کدام بود این انکار دوزخ است وانکار عذاب اخروی است ونیز انکار
حشر اجساد است چہ بزعم اینہا نفس را احتیاجے بجسد کہ آلت کمالات اوست نماندہ است
تا بجسد حشر نمودہ آید اعتقاد این جماعہ موافق اعتقاد فلاسفہ است کہ از حشر اجساد انکار دارند و
عذاب وثواب روحانی دانند بلکہ اعتقاد ایشان از اعتقاد فلاسفہ ہم بدتر است کہ اینہا رد تناسخ

---

[1] یعنی دلیل واضح تر دلالت کنندہ تر ۱۲ [2] یعنی آدمہا کہ پیش از حضرت ابو البشر بودہ اند از ظہورات صفات ولطائف حضرت ابو البشر بودہ اند ۱۲ [3] یعنی آن آدم مباین جد شیخ محی الدین چگونہ بتواند شد حال آنکہ از خلقت حضرت ابو البشر ہفت ہزار سال الخ ۱۲ [4] قولہ تناسخ یعنی زائل شدن روح از قالبے ودرآمدن آن بقالبے دیگر بحیثیتے کہ تعلق وے از بدن اول بالکلیۃ منقطع گردد وببدن ثانی متعلق شود وتعلق تدبیر ۱۲ [5] یعنی انتقال از یک بدن ببدن دیگر ۱۲ [6] بنصوص قطعیہ از آیات قرآنیہ واحادیث نبویہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیہ ۱۲

بینمایند و عذابِ روحانی اثبات میکنند و اینها هم اثباتِ تناسخ مینمایند و هم از عذابِ آخرت انکار دارند و عذاب نزد اینها عذابِ دنیاست که از برائے تہذیبِ نفوس اثبات میکنند **سوال** از حضرتِ امیر کرّم الله تعالیٰ وجهه و از بعضے دیگر از اولیاء الله نیز منقول است که بعضے از اعمالِ غریبه و افعالِ عجیبه پیش از وجودِ عنصری بقرونِ متطاوله از ایشان در عالمِ شهادت بوقوع آمده است صحتِ آن بے تجویزِ تناسخ چگونه است **جواب** صدورِ آن اعمال و افعال از ارواحِ این بزرگواران است که بمشیةِ الله سبحانه خود متجسّد باجساد گشته مباشرِ افعالِ عجیبه گشته اند جسدِ دیگر نیست که بآن تعلق گیرند تناسخ آن است که روح پیش از تعلق باین جسد بجسدِ دیگر که مباین و مغایرِ آن روح است تعلق گرفته باشد و چون خود متجسد بجسد گردد تناسخ چه بود جنّیان که متشکل باشکال میگردند و متجسد باجساد میشوند و درین حال اعمالِ عجیبه که مناسبِ این اشکال و اجساد است بوقوع می آرند هیچ تناسخ نیست و هیچ حلولے نه هرگاه جنّیان را اقتدارِ الله سبحانه این قدرت بود که متشکل باشکال گشته اعمالِ غریبه بوقوع آرند ارواحِ کمّل را اگر این قدرت عطا فرمایند چه محلِ تعجب است و چه احتیاج ببدنِ دیگر ازین قبیل است آنچه از بعضے اولیاء الله نقل میکنند که در یک آن در اماکنِ متعدده حاضر میگردند و افعالِ متباینه بوقوع می آرند اینجا نیز لطائفِ ایشان متجسد باجسادِ مختلفه اند و متشکل باشکالِ متباینه و هم چنین عزیزے که مثلاً در هندوستان توطن دارد و از ان دیار نه برآمده است جمعے از حضرتِ مکه معظمه می آیند و میگویند که آن عزیز را در حرمِ کعبه دیده ایم و چنان و چنین در میانِ ما و آن عزیز گذشته است و جمعے دیگر نقل میکنند که ما او را در روم دیده ایم و جمعے دیگر در بغداد دیده اند این همه تشکلِ لطائفِ آن عزیز است باشکالِ مختلفه و گاه هست که آن عزیز را از ان تشکلات اطلاع نه بود لهذا در جوابِ آن جماعت گاه میگوید که این همه بر من تهمت است من از خانه

ل بعضے از ملاحده که قائل تناسخ شده اند ۱۲ ۲ پاک کردن و اصلاح دادن ۱۲ ۳ یعنی این بدن که مرکب است از عناصر اربعه ۱۲ ۴ در آمدن به بدن دیگر و قطع تعلق از بدن اول ۱۲ ۵ بقدرت دادن خدائے پاک ۱۲ ۶ حضرت جانجانان دہلوی قدس سره میفرمایند شخصے نزد فقیر گفت که شما از مکه معظمه کے آمدید گفتم من بکعبه گاہے نه رفته ام گفت من بشما در مکه شریف ملاقات کرده ام، مصرع چنے که از یاد من رفته بود مرا ارشاد کرد باید که این چنین واقعات موجب عجب و مباہات نگردد + از یاد شما بہانه برساخته اند + و در حقیقت وکیل امور او تعالے است. او بدلہا می نماید خویش را + او مردزد خرقه درویش را + ملفوظات ۷ کنایه از گفت و گوئے و حکایات و اتحاف و سوال و جواب ۱۲

نہ برآمدہ ام و حرم کعبہ را نہ دیدہ ام و روم و بغداد را نہ می شناسم و نمیدانم کہ شما چہ کسانید و ہمچنین ارباب حاجات از اعزہ احیا و اموات در مخاوف و مہالک مدد ہا طلب مینمایند و می بینند کہ صور آن اعزہ حاضر شدہ و دفع بلیہ از اینہا نمودہ است گاہ ہست کہ آن اعزہ را از دفع آن بلیہ اطلاع بود و گاہ نبود سے از ما و شما بہانہ بر ساختہ اند۔ این نیز تشکل لطائف آن اعزہ است و این تشکل گاہ در عالم شہادت بودہ و گاہ در عالم مثال چنانچہ در یک شب ہزار کس آن سرور را عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بصور مختلفہ در خواب می بینند و استفادہ ہا مینمایند این ہمہ تشکل صفات و لطائف اوست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بصورتہائے مثالی و ہمچنین مریدان از صور مثالی پیران استفادہا مینمایند و حل مشکلات میفرمایند کمون و بروز کہ بعضے از مشائخ گفتہ اند بتناسخ مساس ندارد زیرا کہ در تناسخ تعلق نفس ببدن ثانی از برائے ثبوت حیات است و برائے حصول حس و حرکت آن بدن است و در بروز تعلق نفس ببدن دیگر از برائے حصول این غرض نیست بلکہ مقصود ازین تعلق حصول کمالات است مر آن بدن را و وصول بدرجات است مر او را چنانچہ جنی بہ فرد انسانی تعلق پیدا کند و در شخص او بروز نماید این تعلق برائے حیات آن فرد نیست چہ او حی و حساس و متحرک پیش ازین تعلق است و تمیزے کہ ازین تعلق در وے حادث میشود ظہور صفات و حرکات و سکنات این جن است و مشایخ مستقیم الاحوال بعبارت کمون و بروز ہم لب نمے کشایند و ناقصان را در بلا و فتنہ نمی اندازند نزد فقیر کمون و بروز ہیچ در کار نیست کاملے اگر تربیت ناقصے خواہد بے آنکہ در وے بروز نماید باید کہ باقدار خداوندی جل سلطانہ صفات کاملہ خود را در مرید ناقص منعکس سازد و بتوجہ و التفات آن انعکاس را ثبات و استقرار دہد تا مرید ناقص از نقص بکمال آید

۱؎ حضرت خواجہ نقشبند بحال معتقدان خود مصروف است سغلان در صحرا یا در وقت خواب اسباب و اسپان خود بحمایت حضرت خواجہ می سپارند و تائیدات از غیب ہمراہ ایشان میشود درین باب حکایات بسیار است تحریر آن باطالت میرساند ۱۲ از ملفوظات مرزا جانجانان دہلوی قدس سرہ ۱۲ ۲؎ یعنی اکابر اولیاء اللہ در وقت حیات دنیوی ایشان و بعد از ارتحال شان از دار دنیا لے دنیہ ۱۲ ۳؎ اللہ تعالیٰ ہر گاہ میخواہد کہ مخلصان را در اخلاص ثبات و ازدیاد کرامت فرماید افاضہ فیوض و حل مشکلات بصورت پیر مرشد اینہا در واقعات مینماید و گاہے بعض لطائف آن بزرگ بصورتش متمثل گشتہ واسطہ برآمد کارہا می شوند و آن بزرگ را گاہے اطلاع این ہم نمیشود ۱۲ از ملفوظات حضرت مرزا جانجانان دہلوی قدس سرہ ۱۲ ۴؎ قولہ کمون بتقدیم کاف مضمومہ بر میم مضمومہ بمعنی پنہاں شدن و قولہ بروز بضمتین و در آخر زائے معجمہ برون آمدن و آشکارا شدن یعنی استتار و انتقاء روح از یک بدن و ظہور او در بدن دوم از برائے تربیت و تکمیل نہ برائے اثبات حس و حرکت فافہم ۱۲ ۵؎ قدرت دادن حق تعالیٰ و تقدس مر او را ۱۲

وازصفاتِ رذیلہ بصفاتِ حمیدہ گرایدو ہیچ کمون وبروز درمیان نبود ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظِیْمِ وبعضے دیگر بہ نقل ارواح قائل اند میگویند روح رابعد از کمال قدرتے پیدا میشود کہ اگر خواہد بدنِ خودرا بگذارد وبدنِ دیگرے داخل شود ۔ نقل میکنند عزیزے کہ این کمال واین قدرت را داشت درجوارِ او جوانے فوت کرد این عزیز بدنِ خودرا کہ بسن کبر رسیدہ بود گذاشت ودربدنِ آن جوان داخل شد تا آنکہ بدنِ اول او میت گشت وبدنِ ثانی او زندہ گشت این قول مستلزم تناسخ است کہ تعلق بہ بدن ثانی از برائے حیاتِ آن بدن ست این قدر فرق است کہ قائل بہ تناسخ بنقصِ نفس حاکم است وتناسخ را از برائے تکمیلِ نفس اثبات بینماید وآنکہ بنقلِ روح قائل است روح را کامل می انگارد وبعد از کمالِ روح اثبات نقل بینماید نزد فقیر قول بہ نقلِ روح از قول بتناسخ ہم ساقط تر است زیرا کہ تناسخ را از برائے تکمیلِ نفوس اعتبار کردہ اند اگرچہ این اعتبار باطل است ونقلِ روح را بعد از حصولِ کمال گمان بردہ اند اگرچہ ہیچ کمال نیست ہر گاہ تبدلِ ابدان از برائے تحصیلِ کمالات قرار دادہ باشند بعد از حصولِ کمال نقل ببدن ثانی برائے چہ بود اہلِ کمال تماشائی نیستند[3] ہمتِ ایشان بعد از حصولِ کمال تجرد از ابدان است نہ تعلق بابدان زیرا کہ آنچہ مقصود از تعلق بودہ است بحصول پیوستہ وایضاً[4] در نقلِ روح اماتتِ بدنِ اول است واحیاءِ بدنِ ثانی است پس بدنِ اول را از حصولِ احکامِ برزخ[5] چارہ نبود واز عذاب وثوابِ قبر گذر نہ وبدنِ ثانی را چون حیاتِ ثانی اثبات بینماید حشر در حق او در دنیا ثابت گشت[6] انگارم کہ معتقدانِ نقلِ روح معلوم نیست کہ بعذاب وثوابِ قبر قائل باشند وبحشر ونشر معتقد بوند افسوس ہزار افسوس این قسم بطالان خودرا بمسندِ شیخی گرفتہ اند ومقتدائے اہلِ اسلام گشتہ اند ضَلُّوْا فَاَضَلُّوْا رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ **تذییل** در بیان

---

[1] دلیل اول بر بطلان قول بہ نقل روح ۱۲ [2] بیلئے نسبت یعنی نظارگیان و تفریح کنان ۱۲ [3] کہ ہمت شان در چنین امور مصروف باشد بلکہ ہمتِ ایشان بعد از الخ ۱۲ [4] دلیل ثانی است بر بطلان قول بہ نقل روح ۱۲ [5] یعنی عالم برزخ کہ میان عالم دنیا وعالم آخرت است کہ بقبر ہم ازان تعبیر نمایند ومراد از احکام وے سوال منکر ونکیر است وجواب از طرف میت ونتائج کہ بران مترتب میگردد ۱۲ ۔ [6] وآن خلاف معتقدات عقائد اہل سنت ہست ۱۲ [7] یعنی بہ عمر پیری وبطلان سالی ۱۲

بعضے از علوم و معارف کہ بعالم مثال تعلق دارند باید دانست کہ عالم مثال از جمیع عوالم
فراخ تر است ہر چہ در جمیع عوالم است صورت او در عالم مثال است معقولات و معانی
ہمہ آنجا صورت دارند گفتہ اند حق را جل و علا سلطانہ مثلے نیست[1] اما مثال ہست وَلِلّٰهِ
الْمَثَلُ الْاَعْلٰى[2] این فقیر در مکاتیب خود نوشتہ است کہ در مرتبۂ تنزیہ صرف چنانچہ مثلے نیست
مثال ہم نیست فَلَا تَضْرِبُوْا لِلّٰهِ الْاَمْثَالَ[3] و در عالم صغیر نمونہ عالم مثال خیال است چہ جمیع
اشیا را در خیال صورت متصور است کیفیات احوال و مقامات سالک را خیال است کہ
تصویر کردہ مینماید و از ارباب علم می سازد و اگر خیال نبودیا کوتہی کند جہل لازم بود از ینجاست کہ فوق
مرتبہ ظلال جہل و حیرت است چہ تگ و پوئے خیال تا مراتب ظلال است ہر جا کہ ظل نیست
خیال را آنجا گنجائش نیست ہر گاہ صورت تنزیہی در مثال نبود چنانچہ گذشت در خیال کہ پرتوی
است از مثال چگونہ صورت تنزیہی متصور بود فلا جرم لَا يَكُوْنُ ثَمَّهٗ اِلَّا الْجَهْلُ وَالْحَيْرَةُ[4]
و ہر جا علم نبود گفت و گو نبود مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ كَلَّ لِسَانُهٗ[5] نشان آن است و ہر جا علم بود گفتگو
بود مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهٗ بیان آنست پس درازی لسان در ظلال بود و گنگی زبان
فوق مراتب ظلال است فعل بود یا صفت اسم بود یا مسمیٰ پس ہر چہ منحوت خیال است چون
از ظلال است و معلول است و لعلت جعل مجعول بیش ازین نیست کہ چون از آثار و علامات
مطلوب است مفید علم الیقین است عین و حق ماورائے ظلال و خیال است خلاصی از تحت
خیال وقتے میسر گردد کہ سیر انفسی را نیز در رنگ سیر آفاقی واپس اندازد و در ماورائے آفاق و
انفس جولان نماید این معنی اکثر اولیا را بعد از مرگ میسر میگردد تا حیات است خیال دامن گیر
شان است و اقلے را از اکابر اولیاء این دولت درین نشا میسر میگردد و با وجود حیات دنیوی
از تصرف سلطان خیال بیرون مے آیند و مطلوب را بے نحت و جعل او در کنار میگیرند درین

---

[1] قال اللہ تعالیٰ لیس کمثلہ شیٔ ۱۲ [2] واقع است در سورہ نحل و پارہ ربما یعنی و مر خدائے راست صفت بلند یعنی در مرتبۂ ظلال ۱۲ [3] واقع است در سورہ نحل پارہ ربما یعنی پس مزنید برائے خدا مثالہا یعنے در مرتبۂ تنزیہ صرف او را سبحانہ ۱۲ [4] یعنی پس ازین جاست کہ نبود آنجا مگر نادانی و حیرانی ۱۲ [5] یعنی آنکہ حق را شناخت زبانش لال شد و کاتراکہ خبر شد خبرش باز نیامد + واصل این قول از حضرت جنید است قدس سرہ ۱۲ [6] قال تبارک و تعالیٰ و اما بنعمۃ ربک فحدث و قال ادعونی استجب لکم و قال اجیب دعوۃ الداع اذا دعان ۱۲

وقت تجلی ذاتی برقی در حق این بزرگواران دائمی میگردد و وصل عریانی پرتوے انداز دسے هَنِيئًا
لِاَرْبَابِ النَّعِيْمِ نَعِيْمُهَا ✦ وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَا يَتَجَرَّعُ ✦ **سوال** جمعے در واقعات
و منامات در مثال و خیال می بینند که ما بادشاه شده ایم و خدم[1] و حشم خود را معاینه بنمایند و نیز
می بینند که ما قطب شده ایم و عالم رو بما دارد و در عالم تیقظ و افاقت که عالم شهادت است هیچ
ازین کمالات بظهور نمی آید این رویت هیچ عدت دارد یا باطل محض است **جواب** این
رویت مخیلے از صدق دارد بیانش آنست که معنی بادشاهت و قطبیت دران جماعه کائن است
لیکن این معنی درانها ضعیف است شایان آن نیست که در عالم شهادت ظهور یابد بعد ازان
از دو حال خالی نیست اگر این معنی بعنایة الله سبحانه قوت پیدا کرد و شایان آن گشت
که در عالم شهادت ظهور پیدا کند بقدرة الله سبحانه در عالم شهادت هم بادشاه میگردند و
هم قطب وقت میشوند و اگر این معنی قوت پیدا نه کرد که در عالم شهادت ظاهر گردد همان ظهور مثالی
که از ضعف ظهورات است کفایت می افتد و بقدر قوت ظهور می یابد ازین قبیل است واقعاتے
که طالبان این راه می بینند و خود را در مقامات عالیه می یابند و می بینند که بمناصب ارباب
ولایت سرفراز گشته اند اگر در شهادت این معنی ظهور کند دولتے ست عظیم و اگر بظهور مثال
کفایت شد بے حاصل است و جائے مصیبت است هر حائک و حجام[2] در خواب خود
را بادشاه می بیند و هیچ حاصل نه دارد و جز خسارت نقد وقت او نیست پس بر واقعات اعتبار
نه باید نهاد و در شهادت هر چه میسر شود از آن اوست سے چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم ✦ ازینجاست که اکابر نقشبندیه واقعات را اعتبار نه
می نهند و به تعبیر وقائع طالبان متوجه نه میگردند که قلیل الجدوی است معتبر همان است که در
افاقت و تیقظ میسر گردد و لهذا دوام شهود را اعتبار نموده اند و استمرار حضور را دولت دانسته
اند حضورے که غیبت در تعاقب آن باشد نزد این بزرگواران از حیز اعتبار ساقط است.
ازینجاست که نسیان ماسوی در حق ایشان دائمی گشته است و خطور غیر از قلب شان

---

1 قوله خدم بفتحتین اسم جمع خادم است یعنی چاکران و غلامان و قوله حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران که برائے او غضب نمایند بر دیگران ۱۲ منتخب
2 موتراش و خون کشنده باسترہ زدن و شاخ کشنده ۱۲

ہمہ وقت منتفی شدہ بلکہ کسے کہ نہایت در بدایت او مندرج گردد این کمالات از وے چہ مستبعد بود رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ وَالسَّلَامُ ٭

مکتوب[59] پنجاہ ونہم

بہ پیرزادگی خواجہ محمد عبد اللہ سَلَّمَہُ اللّٰہُ تَعَالٰی صدور یافتہ در بیان آنکہ معقول[1] و موہوم و مکشوف و مشہود ہمہ داخل ماسوی است وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ ٭ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفہ شریفہ کہ قرۃ العین ارسال داشتہ بودند وصول یافت اندراج یافتہ بود کہ بکرم حضرت حق سبحانہ وتعالے آن شعبدہ ہا برطرف شدہ است وازان مقولہ ہیچ نماندہ است ہمت بران مصروف است کہ از اثبات ہیچ چیز بدست نیاید معقول و موہوم ہمہ در تحت لا داخل است کذا وکذا نوشتہ بودند ٭ امّا این معنی بہ تکلف است امید است کہ بے تکلف نصیب شود ٭ بجانب آثار معقول[2] و موہوم بلکہ مشہود[3] و مکشوف چہ آفاقی وچہ انفسی ہمہ داخل دائرۂ ماسوی است واز جملہ لعب ولہو است وبیش از گرفتاری بہ شعبدہ بازی نیست زوال این گرفتاری اگر بہ تکلف است داخل طریقت است واز جملۂ علم الیقین است وَبَعْدَ اللُّتَیَّا وَالَّتِیْ اگر این دولت بے تکلف میسّر گردد واز تکلف نفی بانتفاء ماسوی برسد از ضیق طریقت وارہد واز کوچۂ علم بیرون نہد و بفنا مشرف گردد این معنی بہ گفتن آسان است وبرسیدن دشوار دشوار اِلَّا مَنْ یَّسَّرَہُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ کاروبارے کہ بہ حقیقت تعلّق دارد در پیش است واز گذشت نفی بلکہ انتفاء مقام اثبات است وبیرون علم عین است بدانند کہ طریقت را در جنب[4] حقیقت ہیچ اعتدادے نیست ولفی را نسبت باثبات ہیچ اعتبارے نہ چہ متعلّق[5] نفی ممکنات است ومتعلّق اثبات

---

[1] یعنی امر عقلی کہ بعقل دریافتہ شود از کلیات وجزئیات مجردہ ۱۲ [2] نہ بقوت واہمہ دریافتہ شود از معانی جزئیہ ۱۲ [3] آنچہ بکشف وشہود معلوم کنند ۱۲ [4] یعنی وبہرحال بہر تقدیر اگر این ۱۱ در قدم تحقیقہ غیر مرۃ ۱۲ [5] قولہ متعلق نفی بفتح لام یعنی چیز نفی یا آن تعلق گیرد اشیائے ممکنہ است ہم برین قیاس است قول او قدس سرہ ومتعلق اثبات واجب است ۱۲

واجب است تعالےٰ ونفی در جنب اثبات ہمچون قطرہ در نظر مے درآید در پہلوئے دریائے بیکران وبحصول این نفی واثبات بولایت خاصہ رسیدہ میشود۔ وَبَعْدَ حُصُوْلِ الْوِلَایَۃِ الْخَاصَّۃِ اِمَّا الْعُرُوْجُ وَاِمَّا النُّزُوْلُ وَاِنْ کَانَ النُّزُوْلُ لِذٰلِکَ الْعُرُوْجِ لَازِمًا اَیْضًا۔ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَۃَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ۔

مکتوب شصتم ۶۰

بہ محمد تقی صدور یافتہ در جواب کتابت او و در بیان آنکہ از فضولیات دین عنان معطوف ساختہ بضروریات دین باید پرداخت وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی۔ بہ مطالعۂ صحیفۂ شریفہ مشرف گشت دلائلے کہ بآن مہتد گشتہ اند واندراج یافتہ اند درباب حقیت خلافت حضرت صدیق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ باجماع اہل حل وعقد صدر اول کہ خیر القرون است ودرباب افضلیت خلفاء راشدین رِضْوَانُ اللّٰہِ تَعَالٰی عَلَیْہِمْ اَجْمَعِیْنَ کہ بہ ترتیب خلافت الشان مترتب است ودرباب سکوت ودرزیدن از منازعات ومشاجرات اصحاب خیر البشر عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ فرحت فراوان رسانید این اعتقاد در بحث امامت کافی است وموافق اہل سنت وجماعت است شَکَرَ اللّٰہُ تَعَالٰی سَعْیَہُمْ مخذوما شفقت آثارا بحث امامت از فروع دین است نہ از اصول شریعت ضروریات دین دیگر است کہ باعتقاد وعمل تعلق دارد کہ علم کلام وعلم فقہ متکفل آن است ضروریات را گذاشتہ بفضولیات پرداختن عمر خود را صرف

۱؎ یعنی بعد حصول ولایت خاصہ عروج است یا نزول ہر چند نزول نیز لازم ہست مر آن عروج را ۱۲ ۲؎ یعنی افضل شان حضرت صدیق است بیستر حضرت فاروق بیستر حضرت ذو النورین بیستر حضرت مرتضیٰ رضی اللہ تعالےٰ عنہم اجمعین ۱۲

۳؎ علم کلام متکفل بیان اعتقاد است وعلم فقہ متکفل بیان عمل ۱۲

مالایعنی کردن است و در خبر آمده است عَلَامَةُ اِعْرَاضِهٖ تَعَالٰی عَنِ الْعَبْدِ اِشْتِغَالُہٗ بِمَا لَا یَعْنِیْهِ اگر بحث امامت از ضروریات دین و از اصول شریعت می بود چنانچہ شیعہ گمان بردہ اند بایستی کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در کتاب مجید خود تعیین استخلاف میفرمود و تشخیص خلیفہ می نمود و حضرت پیغمبر نیز عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ امر بہ خلافت یکے میکرد و بہ تخصیص و تصریح یکے را خلیفہ میساخت و در کتاب و سنت چون اہتمام این امر مفہوم نشد معلوم شد کہ بحث امامت از فضول دین است نہ از اصول دین فضولی باید کہ بہ فضول اشتغال نماید آن قدر ضروریات دین در پیش است کہ نوبت بہ فضول نمیرسد اول از تصحیح اعتقاد چارہ نبود کہ بذات و صفات و افعال واجبی جل سلطانہ تعلق دارد و اعتقاد باید نمود کہ آنچہ پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ از نزد حق جل و علا آوردہ است و بضرورت و تواتر از دین معلوم گشتہ است از حشر و نشر و عذاب و ثواب اخروی دائمی و سائر سمعیات ہمہ حق است و احتمال تخلف ندارد و از این اعتقاد نبود نجات نبود ثانیاً از اتیان احکام فقہیہ ہم چارہ نبود و از ادائے فرائض و واجبات بلکہ از ادائے سنن و مستحبات نیز گذر نہ رعایت حل و حرمت نیز پیش باید نمود و در حدود شریعت احتیاط باید کرد تا فلاح و رستگاری از عذاب آخرت میسور شود چون اعتقاد و عمل را درست کند نوبت بطریق صوفیہ رسد و امیدوار کمالات ولایت گردد بحث امامت نسبت بضروریات دین کَالْمَطْرُوْحِ فِی الطَّرِیْقِ است غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ چون مخالفان در این باب غلو نمودہ اند و طعن در اصحاب خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ کردہ لہٰذا ورثہ در رد ایشان مقدمات طویل الذیل را ایراد نمودہ می آید کہ لزوم فساد از دین متین رفع نمودن از ضروریات دین است وَالسَّلَامُ۔

۱؎ یعنی نشان روگردانیدن حق تعالیٰ از بندہ در شدن وی است بکاریکہ ویرا لابد و ضرور نیست قال فی تنبیہ المبانی قال المخرج ما وجدتہ مرفوعاً و انما ذکرہ ابن حجر من قول الحسن قلت ذکر شیخ المحدثین علی المتقی فی جوامع الکلم مرفوعاً بلفظ الشیخ ۱۲ ۲؎ و بحث امامت را از اصول دین شمردہ اند ۱۲ ۳؎ قولہ فضولی بضمتین بمعنی شخص صاحب فضول کہ بمالا یعنی مشغول شود و زیادہ سری کند ۱۲ غ ۴؎ بدانکہ فضول بضمتین مصدر است بمعنی افزونی و ہم جمع فضل بمعنی زیادتیہا و افزونیہا ۱۲ غ ۵؎ یعنی و باقی امور کہ بسماع از شارع علیہ السلام ثابت شدہ و قیاس را اندران مجالے نیست ۱۲ ۶؎ یعنی حلال را حلال باید دانست و استعمال باید کرد و حرام را حرام اعتقاد باید نمود و از ان اجتناب باید کرد ۱۲ ۷؎ یعنی در زنگ چیزے کہ در راہ افگندہ شود از جہت استغنا و عدم احتیاج بدان ۱۲ ۸؎ پس بحث امامت فی حد ذاتہ از فضولیات دین است و بنظر رد مخالفان و دفع لزوم فساد ایشان از ضروریات دین است و فہذا ۱۲

مکتوب شصت و یکم ٦١

در عزاء مرحومی مولانا احمد برکی صدور یافت و در نصیحت یاران و مولانا حسن را سر حلقۂ آنہا ساختن و ما یناسب ذلک ۔ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم بعد الحمد و الصلوٰۃ و تبلیغ الدعوات میرساند و عزائے مغفرت پناہ مولانا احمد علیہ الرحمۃ بینماید وجود شریف مولانا درین وقت مر مسلمانان را آیتے بود از آیات حق جل و علا و رحمتے بود از رحمتہائے او تعالیٰ ۔ اَللّٰھُمَّ لَا تَحْرِمْنَا اَجْرَہٗ وَلَا تَفْتِنَّا بَعْدَہٗ از یاران و دوستان امداد و اعانت مرگذشتگان را مامول و مسئول است و خدمتگاری و دلجوئی فرزندان و متعلقان مرحومی بر محبان و مخلصان لازم است سعی نمایند کہ فرزندان مرحومی بخوانند و بعلوم شرعی متحلی گردند احسان مرحومی را مکافات باحسان فرزندان او نمایند ھَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ و اطوار و اوضاع مرحومی را مراعات نمایند و احوال و اوقات او را مرعی دارند و در طریقۂ ذکر و حلقۂ مشغولی باید کہ قصور واقع نہ شود و یاران جمع شدہ بنشینند و در یک دیگر فانی باشند تا اثر صحبت ظاہر شود این فقیر قبل ازین برسبیل اتفاق نوشتہ بود کہ اگر مولانا سفرے اختیار کنند باید کہ شیخ حسن را بجائے خود نصب کنند قضا را این سفر مراد بودہ است الحال ہم کہ مکرر ملاحظہ بینمایم شیخ حسن را متعین این امر مییابم این معنی بہ بعضے یاران گران نباید کہ باختیار ما و ایشان نیست ١ انقیاد لازم است طریق شیخ حسن بطریق مولانا مناسبت بیشتر دارد و در آخر مولانا نسبتے کہ ازین جانب گرفتہ بودند شیخ حسن را دران نسبت شرکت است و یاران دیگر ازین معنی قلیل النصیب اند ہر چند کشف و شہود پیدا کنند و بتوحید و اتحاد متحلی گردند اما این دولت دیگر است و این کار جای دیگر است و آن کشوف را اینجا بجوے نمیخرند و ازان توحید و اتحاد مستغفر ند بالجملہ باید کہ یاران در تقدیم شیخ حسن توقف نہ کنند و او را سر حلقہ دانستہ بکار خود مشغول باشند اخوی خواجہ دلیس

ف ١ دیران وضیع باشند و آن را لازم گیرند ١٢ ف ٢ بلکہ مشیت خداوندی ہمیں را متقاضی ست ١٢ ف ٣ یعنی در نوبت آخر کہ باین جانب ملاقات نمودہ ١٢ ف ٤ یعنی نسبتے کہ در نوبت اخیر ازین جا استفادہ کردہ ١٢

این معنی[1] را معقول یاران ساختہ بحلقہ مشغولی دلالت نماید و بشیخ حسن ترغیب فرماید شیخ حسن را ہم باید کہ محافظت خاطر ہم پیرگان نماید و حقوق برادری بجا آرد و مطالعہ کتب فقہ از دست ندہد و نشر احکام از شریعت فرماید و بمتابعت سنت سنیہ ترغیب کند و از بدعت تحذیر نماید و طریق التجا و تضرع و زاری را از دست ندہد مبادا نفس اماره از راه ریاست و تقدم بر اقران[2] در مہلکہ اندازد و خراب و ابتر سازد ہمہ وقت خود را قاصر و ناقص داند و طالب کمال خود باشد نفس و شیطان دو دشمن قوی در کمین[3] اند نشود کہ از راه ببیند از ند و خائب و خاسر سازند ۔ ہمہ اندرز[4] من تو این است ۔ کہ تو طفلی و خانہ رنگین است ۔ ہندوستان از شما دور است و در سال یک قافلہ می آید و خبری آرد و می برد احوال را نویسان باشند اگر نتوانند رسید از نوشتن غافل نباشند میان شیخ یوسف بمانہ دیک اند و تا مدتے اینجا بودند و فوائد بسیار اخذ نمودند و بحقیقت فنا اطلاع یافتند و بمیعاد[5] باز آمدن بخانہ رفتند مرد مستعد و صادق الاخلاص است وَاللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ چون شما دور افتاده اید در نصیحت مبالغہ نموده می آید ہوشیار باشید و ریاست را بلائے جان خود دانید ترسان و لرزان باشید مبادا درین ریاست لذتے پیدا شود و بہلاکت ابدی رساند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِيْٓ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰفِرِيْنَ سُبْحَانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ وَسَلٰمٌ عَلَى الْمُرْسَلِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ +

مکتوب ۶۲ شصت و دوم

بخان خانان صدور یافت در بیان آنکہ انسان مدنی[6] الطبع مجبول است و در تمدن[7] و تعیش

---

[1] یعنی شایان جانشین بودن شیخ حسن مر مولانا احمد برکی را ۱۲ [2] قولہ اقران بالفتح بمعنی ہمسران و نزدیکان و ہمسایگان جمع قرن بالکسر ۱۲ [3] قولہ کمین یعنی کمین گاه چہ کمین بمعنی پنہان شدن در جائے بقصد دشمن یا شکار [4] قولہ اندرز بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت ۱۲ [5] یعنی بوعده رجوع باین جا ۱۲ [6] یعنی بخلقت و جبلت و سرشت خود اجتماع با بنی نوع خود میخواہد و از انفراد و توحد متنفر و متوحش میشود ۱۲ [7] بروزن تملق در شہر بودن و انتظام شہر نمودن و اجتماع اہل حرفہ ۱۲

خود بر بنی نوع[1] خود محتاج ست و خوبیِ انسان ہم درین احتیاج ست وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ ۔
اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ترقیات صوری و معنوی شما را از حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی مسألت مینماید کہ خیریت و صلاح شما متضمن جمعیت و رفاہیت[2] جمّ[3] غفیر از مسلمانان ست و دعائے شما گویا دعائے جمیع ایشان ان سَلَّمَکُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ عَمَّا لَا یَلِیْقُ بِجَنَابِکُمْ بِحُرْمَۃِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمْ وَعَلٰی اٰلِ کُلٍّ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُہَا وَمِنَ التَّسْلِیْمَاتِ اَکْمَلُہَا ۔ چون نسبت محبت و ارادت و اخلاص شما باکابر سلسلۂ علیہ نقشبندیہ قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَسْرَارَہُمْ میداند کہ بر وجہ اتم و اکمل است بنا بران تصدیع دہ میگردد مخدوما مکرما اہل این سلسلۂ علیہ درین دیار[4] غریب افتادہ اند و اہل این دیار را بواسطۂ شیوع بدعت بطریقۂ این اکابر کہ ملتزم سنت اند قلت مناسبت ست ازینجاست کہ بعضے از اہل این سلسلہ بواسطۂ قصور نظر درین طریقۂ علیہ نیز بعضے اعمال اختیار نمودہ اند و دلہائے مردم را بعلاقۂ ارتکاب بدعت بجانب خود کشیدہ اند و این عمل را بزعم خود تکمیل این طریقۂ علیہ گمان بردہ اند حَاشَا[5] وَکَلَّا بلکہ این جماعہ در تخریب و تضییع این طریقہ علیہ کوشیدہ اند و بحقیقت معاملۂ اکابر این طریقہ نرسیدہ هَدَاهُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ سَوَاءَ الصِّرَاطِ و چون اہل این سلسلہ علیہ درین دیار عزیز الوجود اند بر مریدان و محبان این سلسلہ امداد و اعانت خلفائے این اکابر و طلبۂ این طریق لازم است کہ آدمی مدنی الطبع مجبول است در تمدن و تعیش بر بنی نوع خود محتاج است قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی یٰۤاَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُکَ اللّٰہُ وَمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ[6] ہرگاہ در کفایت مہمات خیر البشر عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مومنان را دخل دادہ باشند بدیگران چہ مضائقہ اکثر اغنیاء این وقت درویشی را عبارت از عدم احتیاج میدانند کَلَّا احتیاج ذاتی انسان ست بلکہ ذاتی جمیع ممکنات ست

[1] یعنی فرزندان جنس خود یعنی انسان بحسب خلقت و جبلت خود بدیگران محتاج است ۱۲ [2] قولہ رفاہیت بالفتح تن آسانی و فراخی عیش ۱۲ [3] قولہ جم غفیر یعنی جماعت کثیرہ ۱۲ [4] یعنی بلاد ہندوستان ۱۲ [5] بدانکہ حاشا کلمۂ تنزیہ است و کلا کلمۂ زجر و توبیخ ۱۲ [6] این کریمہ واقع است در سورۂ انفال یعنی اے پیغمبر کفایت است ترا خدا و کفایت کنند ترا آنانکہ پیروی تو کردہ اند از مسلمانان و ہذا علی تقدیر عطف الموصول علی الجلالۃ و فی الآیۃ توجیہ آخر و ہو العطف علی الضمیر المجرور اے یکفیک و تبعیک اللّٰہ فافہم ۱۲

بلکہ خوبی انسان ہمیں احتیاج ست و ذل و بندگی او ازیں راہ ناشی ست چہ اگر فرضاً احتیاج از انسان زائل گردد و استغنا پیدا کند غیر از عصیان و سرکشی و طغیان و نافرمانبرداری نقد وقت او نخواہد بود قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰى غَايَةُ مَا فِي الْبَابِ فقراء کہ از گرفتاری ماسوی وارستہ اند احتیاجے کہ باسباب دارند آن احتیاج را بمسبب الاسباب حوالہ مینمایند و دولت تہیہ شدہ را از خوان نعمت او تعالیٰ میدانند و معطی و مانع فی الحقیقت او را سبحانہ تصور میفرمایند چون اسباب را بواسطہ حکم و مصالح درمیان آوردہ اند و حسن و قبیح را باسباب منتسب ساختہ این بزرگواران نیز شکر و شکایت را باسباب راجع میکردانند و نیک و بد را بظاہر از ایشان میدانند چہ اگر اسباب را دخل ندہند کارخانۂ عظیم را باطل سازند رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا وجود شریعت سیادت پناہ حقائق و معارف آگاہ اخوی اعزّی میر محمد نعمان دران حدود مغتنم است و دعا و توجہ ایشان کبریت احمر اند کارم کہ برکات و فیوض توجہات ایشان قوائم دولت شما اند و در حضور و غیبت ایشان را ممد و معاون شما میدانیم زیادہ از یک سال شدہ است کہ ایشان از خوبیہائے شما غائبانہ بفقیر نوشتہ بودند و محبت و اخلاص کہ شما را نسبت بفقیر حاصل است دران جا درج نمودہ ظاہر ساختہ بودند کہ صوبہ داری این جا را بدیگرے تفویض نمودہ اند دقت توجہ و دستگیری ست فقیر را در اثنائے مطالعۂ آن مکتوب توجہے درین باب حاصل گشت و شما را دران وقت رفیع القدر یافت ظاہراً در ہمان ساعت شخصے ناجی بود در جواب آن باین عبارت نوشت کہ خانخانان در نظر رفیع القدری درآید وَالْاَمْرُ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَالسَّلَامُ

مکتوب شصت و سوم ۶۳

بنور محمد انبالی صدور یافت در جواب استفسار او کہ پرسیدہ بود کہ با وجود حیات پیر اگر طالبے

---

۱ این کریمہ واقع است در سورۂ اقرأ یعنی ہر آئینہ انسان گردن کشی میکند وقتے کہ بیند خود را توانگر شدہ ۱۲ ۲ یعنی حق جل وعلا ۱۲ ۳ یعنی بسبب حکمتہا و مصلحتہا ۱۲ ۴ یعنی کارخانۂ شریعت و احکام شریعت و حسن و قبح و مدح و ذم و ثواب و عقاب قائم

(باقی بر صفحہ ۳۹)

پیش شیخ دیگر برود و طلب حق جل و علا نماید مجوز[۱] ہست یا نہ ✦ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوۃِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند مکتوبے کہ ارسال داشتہ بودند رسید پرسیدہ
بودند کہ با وجودِ حیاتِ پیر اگر طالبے پیش شیخ دیگر برود و طلبِ حق جل و علا نماید مجوز ہست یا نہ[۲]
بداند کہ مقصود[۳] حق است سبحانہٗ و پیر وسیلہ ایست بوصولِ جنابِ قدسِ حق تعالیٰ اگر طالبے رشد[۴]
خود را[۵] پیش شیخ دیگر بیند و دلِ خود را در صحبتِ او با حق سبحانہ جمع یابد روا[۶] است کہ در حیوۃ پیر بے اذنِ
پیر طالب پیش آن شیخ برود و طلبِ رشد ازو نماید امّا باید کہ از پیرِ اوّل انکار نہ کند و جز بہ نیکی یاد نماید علی
الخصوص پیری و مریدی این وقت کہ بیش[۷] از رسم و عادت نہ ماندہ است اکثر پیرانِ این وقت از
خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمی توانند کرد از خدا جل شانہ چہ خبر خواہند داشت و مرید را کدام
راہ خواہند نمود ؎ آنکہ از خویشتن چو نیست جنین[۸] ✦ کے خبر دار د از چنان و چنین ✦ و لئے بر
مریدے کہ برین طور پیر اعتماد کردہ بنشیند و بہ دیگرے رجوع نہ کند و راہِ خدا جل شانہ معلوم نسازد
خطرات شیطانی ست کہ از راہ حیاتِ پیر ناقص[۹] آمدہ طالب را از حق سبحانہٗ باز میدارد
ہر جا رشد و جمعیتِ دل یافتہ شود بے توقف رجوع باید کرد و از وسواس شیطانی پناہ
باید جست ✦

مکتوب شصت و چہارم ۶۴

بہ محمد مومن ولد مرحومی خواجہ علی خان صدور یافتہ در بیان آنکہ از تلوّنِ احوال و از عدم
حصولِ آمالِ دنیائے دنیہ دل تنگ نہ باشند و ما یناسبُ ذٰلک ✦ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ
الرَّحِیْمِ سَلَّمَکُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ عَمَّا لَا یَلِیْقُ بِحَالِکُمْ ✦ اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ[۱]

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۳۸) ؎ یعنی اے پسر دگار ما نیافریدہ این را وجود اسباب را) بے فائدہ بلکہ در آفرینش اینہا حکمتہاست کہ در عقل نمے در آید و مصلحتہاست کہ در حد نمی گنجد ۱۲ ؎ یعنی گوگرد سرخ کنایت از اکسیر ۱۲ (حاشیہ صفحہ ہذا) ۱؎ یعنی مقصود اصلی انسان خدائے تعالیٰ است اما پیر بیش از وسیلہ و واسطہ نیست پس اگر رشد بفتحتین ۱۲ ؎۲ قولہ رشد بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین براہ شدن و راہ راست یافتن ۱۲ غ ؎۳ متعلق است بقولِ او قدس سرہ روا است کہ در حیوۃ الخ ۱۲ ؎۴ قولہ جنین بجیم عربی بر وزن کریم بمعنے بچہ مادام کہ در شکم مادر خود باشد ۱۲ ؎۵ قال صلی اللہ علیہ وسلم الدنیا سجن المؤمن و سنتہ و اذا فارق الدنیا فارق السجن و السنۃ رواہ فی شرح السنۃ عن عبد اللہ بن عمرو یعنی دنیا زندان مومن است و قحط او و وقتیکہ جدا گردد از دنیا جدا گردد از زندان و قحط ۱۲

دنیا زندانِ مومن است مناسبِ حالِ زندان درد و الم و اندوه و مصیبت است از تلوّنِ احوال دل تنگ نباشند و از عدمِ حصولِ آمال (امیدہا) دلگیر نگردند فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرًا[۱] با یک تنگی دو فراخی مقرون فرموده است بانا که (شاید) فراخی دنیا و فراخی آخرت خواسته باشد با کریمان کارها دشوار نیست + باقی احوالِ این حدود را سیادت مآب توفیق آثار اخوی میر سید عبد الباقی بالمشافهه (روبرو) خواهند گفت مشار الیه (سید عبد الباقی) مراعاتِ اشفاق (مہربانیہا) و حقوق شمار نموده به ملاقاتِ گرامی متوجه است وَالسَّلَامُ +

مکتوب شصت و پنجم ۶۵

به مولانا محمد هاشم خادم صدور یافته در احتراز از امور لاطائل (بے فائدہ) + بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند درین مدت از احوالِ باطنِ خود خبر معتد به نوشته نه آمد تا باعثِ فرحت باشد امورِ دنیا امورِ لاطائل (بے فائدہ) ست دنیا و ما فیها (دنیا و جمیع مملوکات) کرائے آن نه میکند که تذکر (یاد کردن) احوالِ آخرت را گذاشته به حشویات (لغویات) اشتغال نماید هر چند نیت شما بخیر (بھلائی) خواهد بود امّا حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ[۲] شنیده باشند بهر حال متوجه احوالِ باطن باشند و طفیلی را ضروری دانند و اَلضَّرُوْرَةُ تُقَدَّرُ بِقَدَرِهَا لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ که فقرائے اینجائے هر چند رزق معلوم (معین) ندارند امّا بے سعی و بے کوشش بفراغت و وسعت (فراخی) میگذرانند زیاده از قدر کفاف (کافی) میرسد روز بروز و روزی تو نقد وقت ماست باقی احوال

---

[۱] این کریمه واقع است در سورة انشراح یعنی پس بدرستیکه متصل بدشواری آسانی ست مروی است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از نزول این آیت شادان و خورم برآمدند و یاران را فرمودند که خوش وقت شوید حق تعالٰی بر هر سختی دنیا دو آسانی وعده فرموده است یکے در دنیا ویکے در آخرت و نیز در حدیث صحیح وارد ست لن یغلب عسر یسرین یعنی یک سختی بر دو آسانی غلبه نخواهد کرد اگر گفته شود که چنانچه یسر دو جا مذکور است عسر نیز دو جا مذکور است پس وحدت عسر و تعدد یسر از کجا فهمیده شود جوابش آنکه اهل عربیت میگویند اگر نکره را بعد از نکره یا معرفه آرند مقتضی مغایرت میشود و اگر معرفه را بعد از معرفه یا نکره آرند مضمون آن اتحاد می باشد فافهم ۱۲ [۲] یعنی نیکوئیهائے نیکوکاران بدیهاست نسبت به نزدیکان ۱۲ [۳] یعنی احوال باطن که مقصودی اند بالذات متوجه آن ها باشند و امّا امور دنیا که طفیلی اند نه مقصودی اشتغال بآنها بقدر حاجت و ضرورت دارند نه زیاده از آن ۱۲

اللهم اغفر لکاتبه

این حدود مستوجب حمد است درین چند ماہ وبا عود کردہ بود کسے کہ اجل او رسیدہ بود مُرد و حالا برطرف شدہ است لِلّٰہِ سُبْحَانَہُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ عَلٰی جَمِیْعِ النَّعْمَاءِ وَالسَّلَامُ

مکتوب شصت و ششم ٦٦

بخان خانان صدور یافتہ در بیان توبہ و انابت و ورع و تقوی وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ

بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی

چون عمر گرامی در معاصی و زلات و تقصیرات و ہفوات گذرانیدہ است خوش مے آید کہ سخن از توبہ و انابت گوید و دم از ورع و تقوی زند قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی وَتُوْبُوْا اِلَی اللّٰہِ[1] جَمِیْعًا اَیُّہَا الْمُؤْمِنُوْنَ لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ ۝ وَقَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی یٰاَیُّہَا[2] الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَی اللّٰہِ تَوْبَۃً نَّصُوْحًا عَسٰی رَبُّکُمْ اَنْ یُّکَفِّرَ عَنْکُمْ سَیِّئَاتِکُمْ وَیُدْخِلَکُمْ جَنّٰتٍ تَجْرِیْ مِنْ تَحْتِہَا الْاَنْہَارُ وَقَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی[3] وَذَرُوْا ظَاہِرَ الْاِثْمِ وَبَاطِنَہٗ فَالتَّوْبَۃُ[4] مِنَ الذُّنُوْبِ وَاجِبَۃٌ وَفَرْضُ عَیْنٍ فِیْ حَقِّ کُلِّ شَخْصٍ لَا یُتَصَوَّرُ اَنْ یَّسْتَغْنِیَ عَنْہُ اَحَدٌ مِّنَ الْبَشَرِ کَیْفَ وَالْاَنْبِیَاءُ عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ لَمْ یَسْتَغْنُوْا عَنِ التَّوْبَۃِ قَالَ خَاتَمُہُمْ وَسَیِّدُہُمْ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ اِنَّہٗ[5] لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ وَاِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ اللّٰہَ فِیْ

---

[1] این کریمہ واقع است در سورۂ نور و پارہ قد افلح یعنی و رجوع کنید بسوئے خدائے ہمہ اے مسلمانان شاید کہ شما رستگار شوید [2] این کریمہ واقع است در سورہ تحریم و پارہ قد سمع اللہ یعنی اے مسلمانان رجوع کنید بسوئے خدا رجوع خالص امید ہست از پروردگار شما کہ زائل کند از شما جرمہائے شمارا و در آرد شمارا بہ بوستانہائے کہ میرود زیر آن جوئہا ۱۲ [3] واقع است در سورہ انعام و پارہ ہشتم یعنی و ترک کنید آشکارا گناہ را و پنہان او را ۱۲ [4] قولہ فالتوبۃ من الذنوب الخ خلاصۃ الکلام آنکہ توبہ از گناہان بر ہر شخص لازم است و ہیچ فردے از افراد انسان از ان مستغنی نیست حتی کہ انبیاء و خاتم انبیاء علیہم الصلوات والتسلیمات پس بدانکہ توبہ از گناہان کہ متعلق بحقوق صرفہ حق اند تعالی و تقدس بشرمندگی و افسوس خوردن و عذر خواستن است بسوئے حق تعالی و ادائے فرائض متروکہ از اداش ہم چارہ نیست و توبہ از گناہان کہ متعلق بحقوق خلق اند بہ باز گردانیدن حقوق است باہل حقوق و طلب کردن عفو است از ایشان و احسان نمودن با ایشان و دعا کردن در حق ایشان و اگر صاحب حق مردہ باشد باید کہ حق او بوارثان او بدہد و اگر وارث را نیابد بہ نیت او صدقہ نماید ۱۲ [5] قولہ انہ لیغان الخ یعنی بدرستیکہ ہر آئینہ پردہ کردہ میشود بر دل من و بدرستیکہ من ہر آئینہ استغفار میکنم خدا را در روز صد بار۔ رواہ مسلم سو حقیقت این استغفار در حق خود مبین و مشروح است ۱۲

الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ سَبْعِيْنَ مَرَّةً ۔ فَإِنْ كَانَتِ الْمَعَاصِيْ تَتَعَلَّقُ بِحَقِّ اللّٰهِ تَعَالٰى وَسُبْحَانَهُ وَلَا تَتَعَلَّقُ بِمَظَالِمِ الْعِبَادِ وَحُقُوْقِهِمْ كَالزِّنَا وَشُرْبِ الْخَمْرِ وَسَمَاعِ الْمَلَاهِيْ وَالنَّظْرِ اِلٰى غَيْرِ مَحْرَمٍ وَمَسِّ الْمُصْحَفِ بِغَيْرِ وُضُوْءٍ وَاعْتِقَادِ بِدْعَةٍ فَالتَّوْبَةُ عَنْهَا بِالنَّدَمِ وَالْاِسْتِغْفَارِ وَالتَّحَسُّرِ وَالْاِعْتِذَارِ اِلَى اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ وَلَوْ تَرَكَ فَرْضًا مِنَ الْفَرَائِضِ لَابُدَّ فِي التَّوْبَةِ مِنْ اَدَائِهِ وَاِنْ كَانَتِ الْمَعَاصِيْ تَتَعَلَّقُ بِمَظَالِمِ الْعِبَادِ فَتَوْبَتُهَا بِرَدِّ الْمَظَالِمِ اِلَيْهِمْ وَالْاِسْتِحْلَالِ مِنْهُمْ وَالْاِحْسَانِ اِلَيْهِمْ وَالدُّعَاءِ لَهُمْ وَاِنْ كَانَ صَاحِبُ الْمَالِ وَالْعِرْضِ مَيِّتًا فَالْاِسْتِغْفَارُ لَهُ وَالْاِحْسَانُ وَرَدُّ الْمَالِ اِلٰى اَوْلَادِهِ وَوَرَثَتِهِ وَاِنْ لَّمْ يَعْلَمْ لَهُ وَارِثٌ يَتَصَدَّقُ بِقَدْرِ الْمَالِ وَالْجِنَايَةِ عَلَى الْفُقَرَاءِ وَالْمَسَاكِيْنِ بِنِيَّةِ صَاحِبِ الْمَالِ وَالَّذِيْ اُوْذِيَ بِغَيْرِ حَقٍّ ۔ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَجْهَهُ سَمِعْتُ اَبَا بَكْرٍ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ يَقُوْلُ وَهُوَ الصَّادِقُ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَسَلَّمَ ۔ مَا[1] مِنْ عَبْدٍ اَذْنَبَ ذَنْبًا فَقَامَ فَتَوَضَّأَ وَصَلّٰى وَاسْتَغْفَرَ اللّٰهَ مِنْ ذَنْبِهٖ اِلَّا كَانَ حَقًّا عَلَى اللّٰهِ اَنْ يَّغْفِرَ لَهُ لِاَنَّهُ يَقُوْلُ جَلَّ وَعَلَا وَمَنْ يَّعْمَلْ سُوْٓءًا اَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللّٰهَ يَجِدِ اللّٰهَ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا ۔ وَقَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فِيْ حَدِيْثٍ اٰخَرَ ۔ مَنْ[2] اَذْنَبَ ذَنْبًا ثُمَّ نَدِمَ عَلَيْهِ فَهُوَ كَفَّارَتُهُ ۔ وَفِي الْخَبَرِ[3] اَنَّ الرَّجُلَ اِذَا قَالَ اَسْتَغْفِرُكَ

---

[1] قال فی الحصن الحصین: ما من رجل یذنب ذنبا ثم یقوم فیتطهر ثم یصلی رکعتین ثم یستغفر الله لذلک الا غفر له ۔ عه حب ی ۔ ای د ت ه الاربعة وابن حبان وابن السنی ۔ وقوله ومن یعمل سوءا او یظلم الخ واقع است در سوره نساء و پاره والمحصنات یعنی و هرکه بکند کار بد یا ستم کند بر نفس خود باز آمرزش طلبد از خدا بیابد خدا را آمرزنده مهربان ۱۲ [2] اخرجه احمد والطبرانی والبیهقی عن ابن عباس مرفوعا بلفظ کفارة الذنب الندامة قال العسقلانی فی تسدید القوس فی نسخة سمعان بن مهدی عن انس من اذنب ذنبا ثم ندم علیه فهو توبة ۱۲ تبیین المبانی [3] قوله وفی الخبر الخ الدیلمی اخرجه عن ابی هریرة رض ولکن بدل من الکبائر من الکذابین کذا فی التبیین یعنی چون مرد این کلمه بگوید و باز رجوع کند بگناه و باز بگوید و باز رجوع کند سه بار در مرتبه چهارم نوشته شود آن کلمه از گناهان کبائر قال المعرب اخرج البیهقی المستغفر من الذنب وهو مصر علیه کالمستهزئ بربه ۱۲

واتوب الیک ثم عاد ثم قالہا ثم عاد ثلث مرات کتب فی الرابعۃ
من الکبائر + وفی الحدیث النبوی انہ قال علیہ وعلی الہ الصلوۃ والسلام
ہلک[1] المسوفون یقولون سوف نتوب + اوصی[2] لقمان الحکیم لابنہ یا
بنی لا تؤخر التوبۃ الی غد فان الموت یاتیک بغتۃ. قال مجاہد من
لم یتب اذا اصبح وامسی فہو من الظلمین + قال عبد اللہ ابن المبارک
رحمہ اللہ سبحانہ رد فلس من الحرام افضل من مائۃ فلس یتصدق
بہ وقیل رد دانق من فضۃ افضل عند اللہ من ستمائۃ حجۃ مبرورۃ
ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین +
عن النبی صلی اللہ علیہ وعلی الہ وسلم انہ قال[3] ان اللہ تعالی یقول
عبدی اد ما افترضت علیک تکن من اعبد الناس وانتہ عما نہیتک
عنہ تکن من اورع الناس واقنع بما رزقتک تکن من اغنی الناس +
وقال صلی اللہ تعالی علیہ وعلی الہ وسلم لابی ہریرۃ رضی اللہ تعالی عنہ
کن ورعا تکن اعبد الناس + وقال الحسن البصری رحمہ اللہ سبحانہ
مثقال ذرۃ من الورع خیر من الف مثقال من الصوم والصلوۃ + وقال
ابو ہریرۃ رضی اللہ تعالی عنہ جلساء اللہ تعالی غدا اہل الورع والزہد
اوحی[4] اللہ تعالی الی موسی علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والسلام لا
یتقرب الی المتقربون بمثل الورع + قال[5] بعض العلماء باللہ

---

[1] یعنی سوف افعل گویندگان ہلاک شدند یعنی توبہ را تاخیر نمایند ۱۲ رواہ الدیلمی فی مسند الفردوس والخطیب والبخاری فی التاریخ ولکن بالفاظ اخر ۱۲ تشئید المبانی [2] یعنی وصیت کرد لقمان بفرزند خود اے فرزند درنگ مکن در توبہ تا بفردا کہ موت ناگہان آید ترا ۱۲ [3] رواہ صاحب الکتب المحمی فیہ القاضی ابوسعد البزدوی فی کتاب المؤنس لیوم المحشر ۱۲ تشئید المبانی یعنی حق تعالے میفرماید اے بندۂ من ادا نما آنچہ فرض ساختم بر تو باشی تو عبادت کنندہ ترین مردم وباز ایستادن از آنچہ منع ساختم ترا از آں باشی تو پرہیزگار کنندہ ترین مردم وقناعت بکن بآنچہ دادہ ام مر ترا باشی تو توانگر ترین مردم ۱۲ [4] یعنی حق تعالی وحی نمود بکلیم خود کہ نزدیک نشوند بمن نزدیک شوندگان بمانند پرہیزگاری ۱۲ [5] قولہ قال بعض العلماء الخ یعنی بعضے از علمائے ربانی فرمودہ کہ تقوی بتمام وکمال نمی رسد مگر وقتیکہ دہ چیز را بر نفس خود لازم داند وبداں عمل نماید اول نگہ داشتن زبان است از غیبت مردم دوم پرہیز کردن از گمان بد بردن بمردم سوم پرہیز نمودن از مسخرہ چہارم پوشیدن چشم از محارم پنجم راستگوئی ششم آنکہ بشناسد منت حق تعالی را تا در عجب وخود بینی (بقیہ بر صفحہ)

لَا يَتِمُّ الْوَرَعُ اِلَّا اَنْ يَرٰى عَشَرَةَ اَشْيَاءَ فَرِيْضَةً عَلٰى نَفْسِهٖ اَوَّلُهَا حِفْظُ اللِّسَانِ عَنِ الْغِيْبَةِ وَالثَّانِيْ الْاِجْتِنَابُ عَنْ سُوْءِ الظَّنِّ وَالثَّالِثُ الْاِجْتِنَابُ عَنِ السُّخْرِيَّةِ وَالرَّابِعُ غَضُّ الْبَصَرِ عَنِ الْمَحَارِمِ وَالْخَامِسُ صِدْقُ اللِّسَانِ وَالسَّادِسُ اَنْ يَّعْرِفَ مِنَّةَ اللّٰهِ تَعَالٰى عَلَيْهِ كَيْلَا يُعْجَبَ بِنَفْسِهٖ وَالسَّابِعُ اَنْ يُّنْفِقَ مَالَهٗ فِي الْحَقِّ وَلَا يُنْفِقَهٗ فِي الْبَاطِلِ وَالثَّامِنُ اَنْ لَّا يَطْلُبَ لِنَفْسِهٖ الْعُلُوَّ وَالْكِبْرَ وَالتَّاسِعُ الْمُحَافَظَةُ عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالْعَاشِرُ الْاِسْتِقَامَةُ عَلَى السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ ۔ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ ۔ مخدوما مکرما شفقت و مکرمت آثارا اگر توبہ از جمیع ذنوب میسر شود و ورع و تقوی از جمیع محرمات (چیزہائے حرام ۱۲) و مشتبہات (چیزہائے مشکوک ۱۲) حاصل آید نعمتے ست عظمی و دولتے ست قصوی (اعلیٰ ۱۲) والّا توبہ از بعض ذنوب و ورع از بعضے محرمات ہم مغتنم (غنیمت ۱۲) است شاید ۔ ۔ ۔ برکات و انوار این بعض (درآید ۱۲) در البعاض دیگر سرایت کند و توفیق توبہ و ورع از سائر (باقی ۱۲) معاصی نیز میسر گردد ۔ وَمَا لَا يُدْرَكُ كُلُّهٗ لَا يُتْرَكُ كُلُّهٗ اَللّٰهُمَّ وَفِّقْنَا لِمَرْضَاتِكَ وَثَبِّتْنَا عَلٰى دِيْنِكَ وَعَلٰى طَاعَتِكَ بِصَدَقَةِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنَ وَقَائِدِ الْغُرِّ الْمُحَجَّلِيْنَ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمْ وَعَلٰى اٰلِ كُلٍّ مِّنَ الصَّلَوَاتِ اَفْضَلُهَا وَمِنَ التَّسْلِيْمَاتِ اَكْمَلُهَا ۔

مکتوب شصت و ہفتم ۶۷

بہ خان جہان صدور یافتہ در بیانِ عقائدِ اہل سُنّت و جماعت رِضْوَانُ اللّٰهِ تَعَالٰى

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۴۴) انیفتد ہفتم آنکہ صرف کند مال خود را در حق نہ در باطل ہشتم آنکہ طالب رفعت خود نباشد نہم دوام نمودن براے نمازہائے پنجگانہ دہم استقامت کردن بر طریقہ اہل سنت و جماعت ۱۲

(حاشیہ متعلقہ صفحہ ہذا)

لہ یعنی چیزے را کہ بتمام و کمالش حاصل نتواں کرد بالکلیہ ازاں ہم نباید گذشت و مہما امکن در تحصیل آں سعی بلیغ بہ کار باید برد ۱۲ ۔

عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ با بیانِ ارکانِ خمسۂ اسلام و تحریض نمودن بر آنکہ کلمۂ حق یعنی کلمۂ اسلام را گوش زد
سلطانِ وقت نمایند وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ
وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفۂ شریفہ کہ از روئے کرم و التفات نامزدِ فقراءِ نامراد
ساختہ بودند رسید حَمْدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ کہ دریں طورِ اوان پُر شبہ و اشتباہ اغنیاء سعادت مند
را از حُسنِ نیتے کہ دارند باوجودِ بے مناسبتیہا با فقراء دور از کار سر نیاز ست و ایما لئے بایں طائفہ
حاصل ست چہ نعمتے ست کہ تعلقاتِ شتّٰی مانعِ حصولِ این دولت نہ گشتہ است و توجہات
پراگندہ از محبتِ ایشان باز نداشتہ شکرِ این نعمتِ عظمٰی بجا باید آورد و امیدوار باید بود کہ اَلْمَرْءُ
مَعَ مَنْ اَحَبَّ حدیثِ نبوی ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ سعادت
و نجابت آثارا آدمی را از تصحیحِ اعتقاد بموجب آرائے فرقۂ ناجیہ اہل سنت و جماعت رِضْوَانُ
اللّٰہِ تَعَالٰی عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ کہ سوادِ اعظم و جمِّ غفیر اند چارہ نبود تا فلاح و نجاتِ اُخروی متصور
شود و خبثِ اعتقاد کہ مخالفِ معتقداتِ اہل سنت ست سمّ قاتل ست کہ بموتِ ابدی و
عذابِ سرمدی برساند مداہنت و مساہلت در عمل امید مغفرت دارد اما مداہنتِ اعتقادی
گنجائشِ مغفرت نہ دارد اِنَّ اللّٰہَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَکَ بِہٖ وَیَغْفِرُ مَا دُوْنَ ذٰلِکَ
لِمَنْ یَّشَاءُ معتقداتِ اہل سنت و جماعت را بلسانِ ایجاز و اختصار ایراد مینماید بہ مقتضائے
آن تصحیح اعتقاد باید فرمود و از حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ استقامت برین دولت بتضرع و زاری
مسألت باید نمود باید دانست کہ اللہ تعالیٰ بذاتِ قدیم خود موجود است و سائر اشیا بایجادِ او
سبحانہ موجود گشتہ اند و بہ تخلیق او تعالیٰ از عدم بوجود آمدہ پس او تعالیٰ قدیم و ازلی باشد و اشیاء
ہمہ حادث و نوپدید باشند و ہر کہ قدیم و ازلی ست باقی و ابدی باشد و ہر چہ حادث و نو آمدہ است
فانی و مستہلک آمدہ است یعنی در شرف زوال است و او سبحانہ یگانہ است شریک نہ دارد و نہ
در وجوب وجود و نہ در استحقاقِ عبادت و جوب وجود غیر او را تعالیٰ نشاید و استحقاقِ عبادت

لہ برانگیختہ کردن ۱۲ سے یعنی مرد با کسے ست کہ دوست داشتہ است آن را یعنی معتبر دوستی ست اگرچہ در نیافتہ و در نرسیدہ
و کار نکردہ این بشارت ست مردِ دستداران صلحاء و علماء و اولیا را۔ رواہ البخاری و مسلم ۱۲ سے این کریمہ واقع ست در سورۂ
نساء و پارہ والمحصنات یعنی ہر آئینہ خدا نہ آمرزد کسی را کہ شریک مقرر کردہ شود و می آمرزد غیر آن ہر کرا خواہد ۱۲ کہ آغاز بیان عقائد
بروفق آرائے صائبہ فرقۂ ناجیہ اہلسنت و جماعت ۱۲ شہ یعنی او را قابلیتِ زوال نیست و دائما موجود ست ۱۲

(عقیدہ نمبر ۴) سوا او را سبحانہ نہ سزد و مراو را تعالیٰ صفاتِ کاملہ است ازان جملہ حیات و علم و قدرت و
ارادت و سمع و بصر و کلام و تکوین ست کہ بقدم و ازلیت متصف اند و بحضرت ذات جل سلطانہ
قائم اند تعلقاتِ حوادث در قدم صفات خلل نہ کند و حدوثِ متعلق مانع ازلیت ایشان نہ
گردد فلاسفہ از بیخردی و معتزلہ از کوری از حدوثِ متعلق پے بحدوثِ متعلق برند و نفی صفاتِ
(عقیدہ نمبر ۵) کاملہ نمایند و عالمِ بجزئیات ندانند کہ مستلزم تغیر ست کہ امارتِ حدوث است نمیدانند کہ
صفات ازلی باشند و تعلقات صفات بہ متعلقاتِ حادثہ حادث باشند و صفات نقائص از
جناب قدس او تعالیٰ مسلوب است و او تعالیٰ از صفات و لوازم جواہر و اجسام و اعراض منزہ
است زمان و مکان و جہت را در حضرت او تعالیٰ گنجائش نیست اینہا ہمہ مخلوق اویند بے خبر
(عقیدہ معنی الرحمن علی العرش استوی) باشند کہ او را سبحانہ فوق العرش خوانند و جہتِ فوق اثبات کنند عرش و ماسوائے آن ہمہ حادث
اند و مخلوقِ اوی تعالیٰ مخلوق و حادث را چہ مجال کہ مکانِ خالق قدیم گردد و مقرِ او شود آین
قدر ہست کہ عرش اشرفِ مخلوقات اوست تعالیٰ و نورانیت و صفا از ہمہ ممکنات در وے
بیشتر ست ناچار حکم مرآتیت دارد کہ ظہور عظمت و کبریائے خالق جل و علا آنجا پیدا و ہویدا
است باین علاقہ ظہور آن را عرش اللہ نامند و الا عرش وغیرہ نسبت باو تعالیٰ برابر اند کہ ہمہ مخلوق
وبند تعالیٰ اما عرش را قابلیت نمایندگی ہست و دیگران را نیست آئینہ کہ صورت شخص را
مینماید نمیتوان گفت کہ آن شخص در آئینہ است بلکہ نسبت شخص با آئینہ و سائر اشیاء متقابلہ برابر
است تفاوت از جانب قابل ست آئینہ قبول صورت شخص مینماید و دیگران را این قابلیت
(عقیدہ نمبر ۵) نیست و او تعالیٰ جسم و جسمانی نیست جوہر و عرض نیست محدود و متناہی نیست طویل و عریض نا

۱؎ موصوف است یا مضاف یعنی تعلقات حادثہ یا تعلقات باشیاء حادثہ ۱۲ ۲؎ یعنی نو پیدا بودن چیزیکہ صفات بآن تعلق گیرد مثلاً معلوم و مقدور و مراد و مسموع و مبصر وغیرہ ۱۲ ۳؎ حاصل آنکہ ایشان حدوث متعلق بفتح لام مثلاً مقدور و معلوم را دلیل حدوث متعلق بکسر لام مثلاً صفت میدانند و میگویند .... بادث صفات حدوث صفات لازم آید بسبب حدوث متعلقات آنہا پس باری تعالیٰ محل حوادث گردد و محل حوادث حادث است وہو محال پس صفات باری تعالیٰ عین ذات باشند نہ غیر آن و زائد بران یعنی آنچہ بر صفات مترتب بودنی ست بر عین ذات مترتب است ۱۲ ۴؎ معطوف است بر قول او قدس سرہ و مراو را تعالیٰ صفات کاملہ است ۱۲ ۵؎ یعنی نسبت شخص ذی صورت با آئینہ و باقی چیزہائے کہ مقابل و برابر آن شخص اند مساوی و برابر است و از جہت وے تفاوتے در میان نیست البتہ تفاوت از طرف قابل ست چہ آئینہ قبول صورت الخ ۱۲ اللہم اغفر لکاتبہ و لمن سعی فیہ

نیست دراز و کوتاه نیست پہن و تنگ نیست بلکه واسع ست نه بآن وسعت که بفهم ما درآید محیط ست نه بآن احاطه که مدرک ما شود قریب است نه بآن قرب که متعقل ما گردد و باماست نه بمعیت متعارفه[1] ایمان آریم که واسع است و محیط است و قریب است و باماست اما کیفیت این صفات را ندانیم که چیست هرچه دانیم دانیم که قدمے در مذهب مجسمه[2] دارد و او تعالی با هیچ چیز متحد[3] نشود و هیچ چیز با وے متحد نه گردد و نیز هیچ چیز در وے تعالی حلول[4] نه کند و او تعالی نا (۱) بهیم در هیچ چیز حال نشود و تبعض و تجزی در جناب قدس او تعالی محال است و ترکیب و تحلیل دراں حضرت جل شانه ممنوع است و او را سبحانه مثل و کفو[5] نیست زن و فرزند نیست ذات و صفات او تعالی بے چون و بے چگونه اند بے تشبیه[6] و بے نمونه اند این قدر بیدانیم که او تعالی هست و باسماء و صفات کامله که خود را بآن ستوده است متصف ست اما هرچه ازان در فهم و ادراک ما درآید و متخیل و متصور ما شود او تعالی ازان منزه و متعالی ست چنانچه گذشت لَا تُدْرِکُہُ الْاَبْصَارُ ۔

دور بینان بارگاه الست[7] ✦ بیش ازین پے نبرده اند که هست

باید دانست که اسماء الله تعالی توقیفی اند یعنی موقوف بر سماع اند از صاحب شرع هر اسمے که اطلاق آن در شرع بر حضرت حق سبحانه آمده[8] است اطلاق باید کرد و آنچه نیامده است اطلاق نباید کرد اگرچه دران اسم معنی کمال مندرج باشد اطلاق جواد باید کرد که آمده است و سخی نباید گفت که نیامده[9] ست قرآن کلام خداست جل سلطانه که بلباس حرف و صوت درآورده بر پیغمبر ما عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ منزل ساخته است و عباد را بآن امر و نهی فرموده چنانچه ما کلام نفسی خود را به توسط کام و زبان در لباس حرف و صوت درآورده ظاهر میسازیم و مقاصد خفیه خود را در عرصه ظهور مے آریم همچنین حضرت حق سبحانه کلام نفسی خود را بے توسط کام و زبان

---

[1] که معیت جواهر و اعراض ست بایک دیگر یعنی [2] جماعه که به جسمیت حق قائل اند تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ۱۲ [3] اسم فاعل است از اتحاد و بالکسر و تشدید تا که بمعنی یکے شدن و یگانگی داشتن است ۱۲ [4] حلول کننده و فرود درآینده در چیزے ۱۲ [5] کفو بضمتین هم جنس و هم نسب و همتا ۱۲ غ [6] قال الله تعالی لیس کمثله شیٔ و هو السمیع البصیر ۱۲ [7] قوله بارگاه الست یعنی بارگاه خدا تعالی زیرا که خدا تعالی روز میثاق بذریت آدم فرموده بود اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ یعنی آیا نیستم پروردگار شما عرض کردند بلیٰ اے جرا نه یعنی هستی ۱۲ [8] یعنی موجود ست و متصف بصفات کامله خود و دور از نقائص ۱۲ [9] و همچنین حق را تعالی عالم باید گفت نه عاقل و شافی باید گفت نه طبیب ۱۲

بقدرت کاملۂ خود بلباس حرف وصوت عطا فرموده به عباد فرستاده است واوامر ونواهی خفیۂ
خود را در ضمن حرف وصوت آورده بر منصۂ ظهور جلوه داده است پس هر دو قسم کلام کلام حق
باشند جل وعلا نفسی ولفظی واطلاق کلام بر هر دو قسم بطریق حقیقت باشد چنانچه هر دو قسم کلام
نفسی ولفظی بطریق حقیقت کلام ما اند نه آنکه قسم اول حقیقت ست وثانی مجاز زیرا که مجاز را نفی جائز
ست وکلام لفظی را نفی کردن وکلام خدا نا گفتن کفر است وهمچنین کتب وصحف دیگر که بر انبیاء
متقدم علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات انزال فرموده است همه کلام حق
اند سبحانه وآنچه در قرآن ودر آن کتب وصحف مندرج ست احکام خداوندی ست جل سلطانه
که موافق هر وقت عباد را بآن تکلیف فرموده است ودیدن مومنان مر حضرت حق سبحانه را
در بهشت بے جهت وبے مقابله وبے کیف وبے احاطه حق ست ایمان آریم باین رویت
اخروی وبه کیفیت آن مشغول نشویم زیرا که رویت او تعالی بے چون ست ودرین نشاۂ حقیقت
آن بر ارباب چون ظاهر نشود وغیر از ایمان نصیب ایشان نبود وآئے بر فلاسفه ومعتزله وسائر
فرق مبتدعه که از حرمان وکوری انکار رویۂ اخروی نمایند وقیاس غائب بر شاهد کنند وبدولت ایمان
آن هم مشرف نگردند واو تعالی چنانچه خالق عباد ست خالق افعال ایشانهاست نیز خیر باشد
آن فعل یا شر همه بتقدیر او ست تعالی اما از خیر راضی ست واز شر راضی نیست هر چند هر دو
بارادت ومشیت اوست سبحانه لیکن باید دانست که شر تنها را بواسطۂ سوء ادب باو تعالی
نسبت نباید کرد وخالق الشر نباید گفت بلکه خالق الخیر والشر باید گفت چنانچه گفته اند که حضرت
حق را سبحانه خالق کل شیء باید گفت وخالق القاذورات والخنازیر نباید گفت
از جهت رعایت ادب جناب قدس او تعالی معتزله از توهمے که دارند خالق افعال بنده را دانند
وخیر وشر فعل را باو نسبت کنند شرع وعقل تکذیب ایشانها میفرماید آرے علماء حق قدرت بنده
را در فعل او دخل داده اند وکسب در بنده اثبات نموده زیرا که فرق واضح ست درمیان حرکت
مرتعش وحرکت مختار قدرت وکسب بنده را در حرکت ارتعاش هیچ مدخلے نیست ودر حرکت

---

۱ مثلا توراة وانجیل وزبور وصحف حضرت ابراهیم علیه الصلوة والسلام ۱۲ ۔ ۲ که مجوس دائرۂ جونی وهندی اند ۱۲ ۔ ۳ یعنی کفر ومعصیان ۱۲ ۔ ۴ قال الله تعالی وان تشکروا یرضه لکم ۱۲ ۔ ۵ قال الله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر ۱۲ ۔ ۶ شخصے که باختیار خود بدون رعشه حرکت کند ۱۲

اختیاری مدخل ست ہمیں قدر فرق باعث مُؤاخَذَہ میگردد و اثباتِ ثواب و عقاب مینماید اکثر مردم در قدرت و اختیار عبد تردُّد دارند و بندہ را مضطر و عاجز دانند ایشاناں مُرادِ علما را نہ فہمیدہ اند اثباتِ قدرت و اختیار در بندہ نہ بایں معنی ست کہ بندہ ہر چہ خواہد بکند و ہر چہ نخواہد نہ کند این خود از بندگی دُور است بلکہ بایں معنی است کہ بندہ بآنچہ مکلّف شدہ است از عہدۂ آں تواند بر آمد مثلاً نماز پنج وقت تواند ادا کرد و زکوٰۃ چہل یکے تواند داد و در دوازدہ ماہ یک ماہ روزہ تواند داشت و در عمرِ خود بزاد و راحلہ یک حج تواند ادا نمود و عَلٰی ھٰذَا الْقِیَاسِ باقی احکامِ شرعیہ است کہ حضرتِ حق سبحانہ و تعالےٰ از کمالِ مہربانی سہولت و آسانی در آنہا رعایت فرمودہ است از جہتِ ضعف و قلّتِ توانائی بندہ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی یُرِیْدُ اللّٰہُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَلَا یُرِیْدُ بِکُمُ الْعُسْرَ یعنی خدائتعالیٰ بشما آسانی میخواہد و دشواری نہ میخواہد و نیز فرمودہ است جَلَّ سُلْطَانُہٗ یُرِیْدُ اللّٰہُ اَنْ یُّخَفِّفَ عَنْکُمْ وَ خُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِیْفًا یعنی مے خواہد خدائے تعالیٰ کہ تخفیف بکند از شما گرانی تکلیفاتِ شاقّہ را و مخلوق گشتہ است انسانِ ضعیف صبر از شہوات نمیتواند کرد و تکلیفاتِ شاقّہ را نمیتواند برداشت انبیا عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ فرستادہائے حق اند جلّ شانہٗ بسوئے خلق تا ایشان را بحق دعوت کنند تعالیٰ و از ضلالت براہ آرند ہر کہ دعوتِ ایشاں را قبول کند او را بہ بہشت بشارت دہند و ہر کہ انکار نماید بعذابِ دوزخ تہدید کنند ہر چہ ایشان از حق جلّ و علا تبلیغ نمودہ اند و اعلام فرمودہ اند ہمہ حق است و صدق کہ شائبۂ تخلّف ندارد و خاتمِ انبیاء محمد رسول اللہ است صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی وَسَلَّمَ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَعَلَیْہِمْ اَجْمَعِیْنَ و دینِ او ناسخِ ادیانِ سابق ست و کتابِ او بہترین کتبِ ما تقدّم ست و شریعتِ او را ناسخے نخواہد بود بلکہ تا قیامِ قیامت خواہد ماند و عیسٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ نزول خواہد نمود عمل بشریعتِ او خواہد کرد و بعنوانِ اُمّتِ او خواہد بود و آنچہ او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ از احوالِ آخرت خبر دادہ است ہمہ حق است از عذابِ گور و ضغطۂ آن و سوالِ

---

۱ واقع است در سورۂ بقرہ پارہ سیقول ۱۲ ۲ واقع است در سورۂ نساء پارہ والمحصنات ۱۲ ۳ قولہ ضغطہ بالفتح یکبار فشردن و بالضم سختی و مشقت و تنگی و فشارش ۱۲ غ

منکر و نکیر دراں و فنائے عالم و انشقاق سموات و انتثار کواکب و برداشتن زمین و کوہہا و پارہ پارہ
شدن اینہا و حشر و نشر[1] و اعادۂ روح بجسد و زلزلۂ ساعت و ہول قیامت و محاسبۂ اعمال و
شہادت جوارح باعمال مکتسبہ و طیران نمودن نامہائے حسنات و سیئات بہ یمین و شمال
و وضع میزان تا حسنات و سیئات را بآن وزن کنند و کمی و زیادتی حسنہ و سیئہ معلوم سازند
اگر پلۂ حسنات گران آمد علامت نجات است و اگر خفت ظاہر شد علامت خسران
است ثقل و خفت آن میزان بر خلاف میزان دنیاست آنجا پلہ کہ بالا رود ثقیل ست
و آنکہ پست باشد خفیف و شفاعت انبیاء و صلحاء علیہم الصلوات والتسلیمات
اولاً و ثانیاً[2] مر عصاۃ مومنان را باذن مالک یوم الدین جل سلطانہ ثابت ست
قال علیہ و علی الہ الصلوۃ والسلام شفاعتی لاہل الکبائر من امتی[3]
و پل صراط کہ بر پشت دوزخ نہند و مومنان از ان پل عبور کردہ بہ بہشت روند و کافران پایہا
لغزیدہ در دوزخ افتند حق و ثابت ست و بہشت کہ معد از برائے تنعیم مومنان ست و
دوزخ کہ معد از برائے تعذیب کافران است ہر دو مخلوق اند[4] و ابد الآباد باقی خواہند ماند و فانی
نخواہند گشت و بعد از محاسبہ مومنان چون بہ بہشت روند در بہشت دائم خواہند ماند و از
بہشت بیرون نخواہند آمد ہمچنین کفار چون بدوزخ روند ہمیشہ در دوزخ خواہند بود و ہمیشہ
ابد الآباد معذب خواہند ماند تخفیفے در عذاب در حق ایشان مجوز نیست قال اللہ تعالے
لا یخفف عنہم العذاب ولا ہم ینظرون[5] و ہر کہ در دل او ذرہ از ایمان خواہد بود و اگر بواسطۂ
افراط معاصی اگر بدوزخ برند بقدر عصیان معذب خواہد بود آخر او را از دوزخ خواہند بر آورد و نیز
روئے او را سیاہ نہ خواہند کرد چنانچہ کفار را روسیاہ کنند و نیز غل[6] و زنجیر نخواہند کرد چنانچہ کفار را کنند از

---

[1] برانگیختن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم بعد عدم ۱۲ [2] قولہ اولاً و ثانیاً متصل بقولہ شفاعت انبیاء و صلحاء اے انبیاء اولاً و بالذات و صلحاء ثانیاً و بالتبع ۱۲ [3] یعنی شفاعت من ثابت است مرگناہ کبیرہ کنندگان را از امت من چہ جائے اہل صغائر و مراد شفاعت است کہ برائے نجات و خلاص از عذاب بود اما برائے رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برائے اولیاء و اتقیاء و صلحاء رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجہ ۱۲ مشکوٰۃ [4] و الآن و اکنون در خارج موجود اند بر قول جمہور مسلمین و معاشر اہل سنت و محققین معتزلہ بخلاف زعم اکثر معتزلہ کہ گویند کہ بروز جزا مخلوق شوند و اکنون مخلوق نیند ۱۲ [5] یعنی سبک کردہ نشود از ایشان عذاب و نہ ایشان مہلت دادہ شوند۔ واقع است در آخر پارہ تلک الرسل ۱۲ [6] بالضم طوق آہنی ۱۲

جهت حرمت ایمان او و ملائکه بنده‌ہائے خدا اند جل وعلا که مکرم اند و عصیان از امر خدا جل شانه در حق ایشان جائز نیست و بآنچه مامور اند بفعل مے آرند و از زنا شوی پاک اند و توالد و تناسل در حق ایشان مفقود است بعض ایشان را حضرت حق سبحانه و تعالیٰ برسالت برگزیده است و به تبلیغ وحی مشرف ساخته مبلغان کتب و صحف انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات ایشانند که از خطا و خلل محفوظ اند و از کید و مکر دشمن معصوم هرچه ایشان از حضرت حق سبحانه تبلیغ نموده اند همه صدق و صواب است و شائبه احتمال و اشتباه نه دارد و این بزرگواران از عظمت و جلال او سبحانه ترسانند و غیر از امتثال اوامر کار دیگر ندارند ایمان تصدیق قلبی ست و اقرار لسانی بآنچه از دین بتواتر و ضرورت بما رسیده است اجمالاً و تفصیلاً اعمال جوارح از نفس ایمان خارج اند اما در ایمان کمال مے افزایند و حسن پیدا میکنند امام اعظم کوفی علیه الرحمة میفرماید که ایمان قبول زیادتی و نقصان نمیکند زیرا که تصدیق قلبی عبارت از نفس یقین و اذعان قلب ست که تفاوت کمی و زیادتی در ان گنجائش ندارد و آنچه قبول تفاوت کند داخل دائره ظن و وهم است کمال و نقص در ایمان به اعتبار طاعات و حسنات ست هرچند طاعت بیش کمال ایمان بیش پس ایمان عامۂ مومنان مثل ایمان انبیاء نباشد علیهم الصلوات والتسلیمات که آن ایمان بواسطۂ اقتران طاعات بذروۂ علیائے آن کمال رسیده است که ایمان عوام مومنان بگرد آن نرسد هرچند این هر دو ایمان در نفس ایمان شرکت دارند اما آن ایمان بواسطۂ لحوق طاعات حقیقت دیگر پیدا کرده است ایمان دیگران گویا فرد آن ایمان نیست و در میان اینها مماثلت و مشارکت مفقود ست عوام انسان هرچند با انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات در نفس انسانیت شریک اند اما کمالات دیگر مر انبیا را علیهم الصلوات والتسلیمات بدرجات علیا رسانیده است و حقیقت دیگر ثابت کرده گویا از حقیقت مشترکه عالی و برتر اند بلکه انسان ایشانند

له یعنی از زنی و مردی منزه اند ۱۲ ۲ه یعنی برسانیدن پیغام حق جل وعلا بانبیا علیهم الصلوات والتسلیمات ۱۲ ۳ه یعنی بقطع و یقین ۱۲ ۴ه اشارت است بمسئلہ اختلافیه میان مجتهدین امت رحمهم الله تعالیٰ ۱۲ ۵ه قوله ذروه بالضم و بالکسر بلندی کوه و بالائے هر کوه ۱۲ غ ۶ه یعنی ایمان عامۂ مومنان و ایمان انبیاء علیهم الصلوات والتسلیمات ۱۲ اللهم اغفر لکاتبه و لمن سعی فیه

وعوام حکم نسناس[1] دارند امام اعظم علیہ الرحمۃ فرماید اَنَا مُؤْمِنٌ حَقًّا وامام شافعی گوید عَلَیْہِ الرَّحْمَۃُ اَنَا مُؤْمِنٌ اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی ہر کدام را وجہ ست باعتبار ایمانِ حال توان گفت اَنَا مُؤْمِنٌ حَقًّا و باعتبارِ مآل و خاتمہ توان گفت اَنَا مُؤْمِنٌ اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی امّا بہر وجہ کہ گویند از صورت استثناء اجتناب بہتر است مومن بارتکاب معاصی اگرچہ کبائر باشند از ایمان بیرون نرود و داخل دائرۂ کفر نگردد منقول ست کہ روزے امام اعظم[2] با جمعے از علماء کبار نشستہ بودند شخصے آمدہ پرسید کہ چہ میگوئید در حق مومن فاسق کہ پدرِ خود را بناحق بکشد و سرِ او را از تنِ او جدا سازد و در کاسۂ سرِ او شراب اندازد و بخورد و بعد از شراب خوردن با مادرِ خود زنا کند آیا مومن است یا کافر ہر کدام از علماء در حقِ او غلطہا نمودند و دور از معاملہ ساختند امام اعظم درین اثناء فرمود کہ او مومن ست و بہ ارتکاب این کبائر از ایمان نبرآمدہ است این سخنِ امام بر علماء گران آمد و زبانِ طعن و تشنیع ایشان را دراز ساخت آخر چون سخنِ امام برحق بود ہمہ قبول نمودند و اعتراف فرمودند اگر مومن عاصی پیش از غرغرہ[3] توفیق توبہ یافت امید نجاتِ عظیم ست کہ وعدۂ[4] قبولِ توبہ است و اگر توبہ و انابت مشرف نگشت امر او بخدائے ست جَلَّ سُلْطَانُہٗ اگر خواہد عفو کند و بہ بہشت فرستد و اگر خواہد بقدرِ معصیت عذاب کند بآتش و بہ غیرِ آتش امّا آخر کارِ او نجات ست و مآلِ او بہ بہشت ست زیرا کہ در آخرت حرمان از رحمتِ خداوندی جَلَّ سلطانہ مخصوص باہل کفر ست و ہر کہ ذرّہ از ایمان دارد امیدوار رحمت ست اگر بواسطۂ علّتِ معصیت برحمت در ابتدا نرسد در انتہا بعِنَایَۃِ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ میسّر است رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً ۚ اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ بحثِ خلافت[5] و امامت نزد اہل سنت شَکَرَ اللّٰہُ تَعَالٰی سَعْیَہُمْ ہرچند از اصولِ دین نیست و باعتقاد تعلق ندارد امّا چون شیعہ درین باب

---

[1] قولہ نسناس بالفتح و دو نون و دو سین مہملہ نوعے از حیوان کہ بریک پا جہد و بعضے بالکسر نوشتہ و گفتہ کہ نوعے از حیوان ست کہ بصورت نصف آدمی باشد چنانکہ یک دست و یک گوش و یک پائے دارد ۱۲ از غیاث [2] اشارت است بہ مسئلہ اختلافیہ دیگر میان مجتہدین امت رحمہم اللہ تعالےٰ و لکل وجہۃ ۱۲ [3] قولہ غرغرہ بفتح ہر دو غین معجمہ آمدہ شدہ کردن آواز در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن در گلو و آواز سے کہ از گلو گرفتگی باشد و آواز دیگر در وقت جوش ۱۲ منتخب اللغات [4] قال صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم ان اللہ یقبل توبۃ العبد ما لم یغرغر رواہ الترمذی و ابن ماجہ یعنی بدرستیکہ خدا تعالیٰ قبول میکند توبہ بندہ را مادام کہ نرسد روح او در حلقوم ۱۲ [5] نیابت پیغمبر صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم ۱۲

غلوّ نموده اند و افراط و تفریط[1] کرده اند بضرورت علماء اهلِ حق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُمْ این مبحث را ملحق بعلمِ کلام ساخته اند و حقیقتِ حال را بیان فرموده اند امام برحق و خلیفهٔ مطلق بعد حضرتِ خاتم الرُّسُل عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ حضرتِ ابوبکر صدیق است رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُ بعد ازاں حضرتِ عمر فاروق ست رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُ بعد ازاں حضرتِ عثمان ذوالنورین ست رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُ بعد ازاں حضرتِ علی بن ابی طالب ست رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُ و افضلیتِ ایشان بترتیبِ خلافت است افضلیتِ حضراتِ شیخین باجماعِ صحابه و تابعین ثابت شده است چنانچه نقل کرده اند آں را اکابر ائمه که یکے از ایشان امام شافعی است شیخ ابوالحسن اشعری که رئیسِ اهلِ سنت است میفرماید که افضلیتِ شیخین[2] بر باقی امت قطعی ست انکار نه کند افضلیتِ شیخین را بر باقی صحابه مگر جاهل یا متعصب حضرت امیر کَرَّمَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَجْهَهٗ میفرماید که کسے که مرا بر ابی بکر و عمر فضل بدهد مفتری[3] ست او را تازیانه زنم چنانکه مفتری را زنند[4] حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه که از مصنفاتِ ایشان ست میفرماید و حدیثے[5] نقل میکند که آں سرور فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ که مرا عروج[6] واقع شد از پروردگار خود مسالت نمودم که خلیفه بعد از من علی بود ملائکه گفتند که اے محمد هرچه خدا خواهد آں شود خلیفه بعد از تو ابوبکر ست و نیز حضرت شیخ فرموده که حضرت امیر گفته است که بیروں نیامد پیغمبر خدا از دنیا تا آنکه عهد کرد بمن که خلیفه بعد از فوتِ من ابوبکر خواهد بود بعد ازاں عمر بعد ازاں عثمان بعد ازاں تو خلیفه خواهی بود رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ و حضرت امام حسن افضل است از امام حسین رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُمَا و علماء اهلِ سنت در علم و اجتهاد حضرتِ عائشه را رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهَا بر حضرتِ فاطمه رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهَا فضیلت میدهند و حضرت شیخ عبد القادر جیلانی قدس سره در کتاب غنیه حضرتِ عائشه را تقدیم میدهد و آنچه معتقدِ این فقیر[8] است آنست

---

[1] کمی کردن و تقصیر کردن ۱۲ [2] وهکذا روی عن الامام احمد بن حنبل رح انه قال خلافة ابی بکر ثبتت بالنص الجلی و الاشارة وهو مذهب الحسن البصری و جماعة من اصحاب الحدیث ۱۲ غنیه [3] بهتان و تهمت نهنده بر کسے ۱۲ غ [4] یعنی هشتاد تازیانه ۱۲ [5] در فصلِ معتقدات اهل سنت از جلد اول ۱۲ [6] یعنی صعود بآسمان ۱۲ [7] منفصل ست بمسئله افضلیت در ما تقدم ۱۲ [8] یعنی خود به نفس نفیس حضرت مجدد قدس سره ۱۲ اللهم اغفر لکاتبه ولمن سعی فیه ولوالدیهم اجمعین ۱۲ [9] یعنی ابوبکر و عمر ۱۲

کہ حضرتِ عائشہ در علم و اجتہاد پیش قدم است و حضرتِ فاطمہ در زہد و تقوی و انقطاع[1] پیش رو
لہذا حضرتِ فاطمہ را بتول می گفتند کہ صیغہ مبالغہ است[2] در انقطاع و حضرتِ عائشہ مرجع فتاوای
صحابہ بودہ است رِضْوَانُ اللّٰہِ تَعَالٰی عَلَیْہِمْ اَجْمَعِیْنَ ہیچ مشکلے در علم بر اصحاب پیغمبر عَلَیْہِ
وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ پیش نمی آمد مگر آنکہ حل آن نزد عائشہ بود رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی
عَنْہَا و محاربات و منازعات کہ درمیان اصحاب کرام عَلَیْہِمُ الرِّضْوَانُ واقع شدہ اند مثل محاربہ
جمل[3] و محاربہ صفین[4] بر محامل نیک صرف باید نمود و از ہوا و تعصب دور باید داشت چہ نفوس
این بزرگواران در صحبت خیر البشر عَلَیْہِمْ وَعَلَیْہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ از ہوا و تعصب
مزکی شدہ بودند و از حرص و کینہ پاک گشتہ اگر مصالحت دارند برائے حق دارند و اگر منازعت
و مشاجرت است برائے حق است ہر گروہے بر مقتضائے اجتہادِ خود عمل نمودہ اند و مخالف
رائے شائبہ ہوا و تعصب از خود دفع کردہ اند ہر کہ در اجتہاد خود مصیب ست دو درجہ و بقولے
دہ درجہ از ثواب دارد و آنکہ مخطی[5] است یک درجہ ثواب او را لقد وقت ست پس مخطی در رنگ
مصیب از ملامت دور است بلکہ امید درجہ از درجات ثواب دارد علماء فرمودہ اند کہ در آن
محاربات حق بجانبِ حضرتِ امیر بودہ است کَرَّمَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَجْہَہٗ و اجتہاد مخالفان از
صواب دور بودہ مَعَ ذٰلِکَ موردِ طعن نیستند و گنجائش ملامت ندارند چہ جائے آنکہ نسبت
کفر یا فسق کردہ شود و حضرتِ امیر کرم اللہ تعالٰے وجہہ فرمودہ است + برادرانِ ما بر ما باغی
گشتند ایشانان نہ کافر اند نہ فاسق زیرا کہ ایشان را تاویل ست کہ منع کفر و فسق مینماید + حضرت
پیغمبر ما فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اِیَّاکُمْ وَمَا شَجَرَ بَیْنَ اَصْحَابِیْ
پس جمیع اصحاب پیغمبر را عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بزرگ باید داشت و
ہمہ را بہ نیکی یاد باید کرد و در حق ہیچ یکے ازین بزرگواران بد نباید بود و گمانِ بد نباید کرد و منازعت

---

[1] از خلق بسوئے حق ۱۲ [2] از بتل بالفتح بمعنی قطع است و بتول بمعنے قطوع باشد یعنی قطع کنندہ علائق دنیا ۱۲ [3] قولہ جمل بمعنی شتر و این جنگ میان حضرت علی رض و حضرتِ عائشہ صدیقہ واقع شدہ و چوں بر شتر صدیقہ چند کس نوبت بنوبت سوار شدہ جنگ کردند محاربہ جمل نامیدہ شدہ ۱۲ [4] قولہ صفین بالکسر و تشدید فائے مکسورہ موضع است بر کنار آب فرات کہ دران جا جنگ عظیم میان حضرت علی و معاویہ واقع شدہ ۱۲ [5] قولہ مخطی کسیکہ ارادہ صواب کند و بے قصد ازو خطا ظاہر گردد ۱۲ و خاطی کسیکہ بارادہ خود خطا کند ۱۲ [6] یعنی پرہیز نمائید از ذکر اختلافہائے کہ مابین یاران من واقع شدہ ۱۲

ایشان را بہ از مصاحبت دیگران باید داشت طریق فلاح و نجات این است چہ دوستی اصحاب کرام بواسطۂ دوستی پیغمبر ست عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و بغض ایشانان منجر بہ بغض پیغمبر عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بزرگے فرماید مَا اٰمَنَ بِرَسُوْلِ اللّٰہِ مَنْ لَّمْ یُوَقِّرْ اَصْحَابَہٗ وعلامات قیامت کہ مخبر صادق عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ازان خبر دادہ است حق ست احتمال تخلف ندارد مثل طلوع آفتاب از جانب مغرب برخلاف عادت و ظہور حضرت مہدی عَلَیْہِ الرِّضْوَانُ و نزول حضرت روح اللّٰہ عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و خروج دجال و ظہور یاجوج و ماجوج و خروج دابۃ الارض و دخانے کہ از آسمان پیدا شود تمام مردم را فروگیرد و عذاب دردناک کند مردم از اضطراب گویند اے پروردگار ما این عذاب را از ما دور کن کہ ما ایمان مے آریم و آخر علامات آتش ست کہ از عدن خیزد و جماعہ از نادانی گمان کنند شخصے را کہ دعوی مہدویت نمودہ بود از اہل ہند مہدی موعود بودہ است پس بزعم ایشان مہدی گذشتہ است و فوت شدہ و نشان میدہند کہ قبرش در فرہ است در احادیث صحاح کہ بحد شہرت بلکہ بحد تواتر معنے رسیدہ اند تکذیب این طائفہ است چہ آں سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مہدی را علامات فرمودہ است در احادیث کہ در حق آں شخص کہ معتقد ایشان است آں علامات مفقود اند در احادیث نبوی آمدہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ مہدی موعود بیرون آید و بر سر وے پارۂ ابر بود کہ دران ابر فرشتہ باشد کہ ندا کند کہ این شخص مہدی ست او را متابعت کنید و فرمودہ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ تمام زمین را مالک شدند چار کس دو کس از مومنان و دو کس

۱؎ کما ورد فمن احبہم فبحبی احبہم ومن ابغضہم فببغضی ابغضہم وقد مر غیر مرۃ ۱۲ ۲؎ یعنی ایمان نہ آورد بہ رسول خدا کسیکہ توقیر و تعظیم اصحاب وے صلی اللہ علیہ وسلم و بارک بجا نہ آورد ۱۲ ۳؎ کہ نصوص قرآنی و احادیث صحاح بدان ناطق اند ۱۲ ۴؎ اضافۃ الروح الی اللہ للتشریف کما فی بیت اللہ و ناقۃ اللہ ۱۲ ۵؎ یعنی دابہ کہ بیروں آید از مسجد حرام میان صفا و مروہ قال اللہ تعالی و اخرجنا لہم دابۃ من الارض تکلمہم بعض گفتہ اند کہ آں چہارپایہ ایست کہ درازی وے شصت گز بود و بعضے گفتہ اند کہ مختلف الخلق باشد مشابہ بسیارے از حیوانات کہ جبل صفا را بشگافد و برآید با وے عصائے موسی و خاتم سلیمان باشد بزند مومن را بعصا و بنویسد در روئے او مومن و مہر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روئے وے کافر ۱۲ ترجمہ مشکوۃ ۶؎ قولہ عدن بفتحتین نام جزیرہ ایست در حدود یمن کہ مروارید خوب از آنجا حاصل شود ۱۲ ۷؎ یعنی سید محمد جونپوری کہ معتقدین وے در بلاد دکن بکثرت تا حال موجود اند ولادتش در سنہ ہشت صد و چہل و ہفت بودہ و وفاتش در سنہ نہ صد و دہم ست ۱۲

(باقی بر صفحہ ۵۶)

ازکافران ذوالقرنین وسلیمان از مومنان ونمرود وبخت نصر[۱] ازکافران ومالک خواہد شد آن زمین را شخصے از اہل بیت من یعنی مہدی وفرمودہ[۲] علیہ وعلی آلہ الصلوٰة والسلام دنیا نرود تا آنکہ بعث کند خدائے تعالےٰ مردے را از اہل بیت من کہ نام او موافق نام من بود ونام پدر او موافق نام پدر من باشد پس پر سازد زمین را بداد وعدل چنانچہ پر شدہ بود بجور وظلم ودر حدیث آمدہ است کہ اصحاب[۳] کہف اعوان حضرت مہدی خواہند بود وحضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوٰة والسلام در زمان وے نزول خواہد کرد واو موافقت خواہد کرد با حضرت عیسیٰ علی نبینا وعلیہ الصلوٰة والسلام در قتال دجال ودر زمان[۴] ظہور سلطنت او در چہاردہم[۵] شہر رمضان کسوف شمس خواہد شد ودر اول آن ماہ خسوف[۶] قمر برخلاف عادت زمان وبرخلاف حساب منجمان بنظر انصاف باید دید کہ این علامات دران شخص میت بودہ است یا نہ وعلامات دیگر بسیار است کہ مخبر صادق فرمودہ است علیہ وعلی آلہ الصلوٰة والسلام شیخ ابن حجر رسالہ نوشتہ است در علامات مہدی منتظر کہ بدو بیست علامت میکشد نہایت جہل است کہ باوجود وضوح امر مہدی موعود جمعے در ضلالت مانند هَدَاهُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ سَوَاءَ الصِّرَاطِ پیغمبر فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰة والسلام بدرستیکہ[۷] بنی اسرائیل ہفتاد ویک[۸] فرقہ شدہ بودند کہ ہمہ ایشان در نارند مگر یکے از ایشان وزود است کہ امت من بر ہفتاد وسہ فرقہ متفرق شوند کہ ہمہ ایشان در آتش باشند مگر یک فرقہ ناجیہ پرسیدند کہ آن فرقہ ناجیہ چہ کسانند فرمود علیہ وعلی آلہ الصلوٰة والسلام آنانند کہ باشند بر مثل آنچہ من بر آنم واصحاب من بر آنند علیہ وعلی آلہ الصلوٰة والسلام

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۵۵) ۸ قولہ کہ مہدی موعود الخ قال فی التشبید اخرجہ ابونعیم عن ابن عمرؓ ۱۲ ۹ قولہ کہ تمام زمین را الخ اخرجہ ابن الجوزی فی تاریخہ عن ابن عباس مرفوعاً ۱۲ تشبید المبانی ۱۲ (حاشیہ متعلقہ صفحہ ہذا) ۱ قولہ بخت نصر بضم بائے موحدہ وسکون خائے معجمہ وبعدہ فوقانی وفتح نون وصاد مہملہ مشدد ومفتوح وبعدہ رائے مہملہ نام بادشاہے کہ کافر بود واین مرکب ست از بخت کہ در اصل بوخت بمعنی پسر ونصر کہ نام بت است وچون اورا در حالت طفلی پیش بت یافتہ بودند ونام پدرش معلوم نہ بود لہذا بآن بت منسوب کردند ۱۲ غ ۲ رواہ الترمذی وابوداؤد ۱۲ ۳ قولہ اصحاب کہف الخ قال المغرب اخرج ابن عساکر فی تاریخہ وابن مردویہ فی تفسیرہ عن ابن عباس مرفوعاً اصحاب الکہف اعوان المہدی ۱۲ ۴ رواہ الدارقطنی ولکن الحدیث ضعیف جداً فافہم ۱۲ ۵ بفتحتین گرفتہ شدن ماہ ۱۲ ۶ قولہ برخلاف عادت یعنی بنوعیکہ در ہیچ وقتے از اوقات گذشتہ از ابتداء خلقت آسمان وزمین بران نہج واقع نشدہ باشد چنانکہ اندران حدیث مذکور است پس مطلق کسوف وخسوف بتاریخ مذکور علامت مہدی موعود نیست چنانکہ بعض مدعیان گمان بردہ اند ودر ورطۂ ضلالت افتادہ اعاذنا اللہ منہا ۱۲ ۷ رواہ الترمذی واحمد وابوداؤد ولکن بلفظ علی ثنتین وسبعین یعنی ہفتاد ودو ۱۲ ۸ قولہ ہفتاد ویک فرقہ ہکذا فی غنیۃ الشیخ قدس سرہ بلفظ افترقت علی موسیٰ باحدی وسبعین فرقۃ الخ) بروایۃ کثیر بن عبداللہؓ وبروایۃ عبداللہ بن عمرؓ وافترقوا علی احدی وسبعین (باقی)

و آن یک فرقۂ ناجیہ اہل سنت و جماعت اند کہ ملتزم متابعت آنسرور اند عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و متابعت اصحاب آنسرور عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ۔ اَللّٰھُمَّ ثَبِّتْنَا عَلٰی مُعْتَقَدَاتِ اَھْلِ السُّنَّۃِ وَالْجَمَاعَۃِ وَاَمِتْنَا فِیْ زُمْرَتِھِمْ وَاحْشُرْنَا مَعَھُمْ ۔ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ ھَدَیْتَنَا وَھَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً اِنَّکَ اَنْتَ الْوَھَّابُ ۔ بعد از تصحیح اعتقاد از امتثال اوامر و انتہا از نواہی شرعیہ کہ بعمل تعلق دارد نیز چارہ نبود نماز پنج وقت بے فتور با تعدیل ارکان و با جماعت ادا باید نمود کہ فارق در میان اسلام و کفر ہمین نماز ست و چون ادائے صلوٰۃ بر وجہ مسنون بیسر شد حبل متین از اسلام بدست آمد زیرا کہ نماز اصل دوم است از اصول پنجگانۂ اسلام و اصل اول ایمان بخدا و رسول اوست جل شانہ و اصل دوم نماز است و اصل سیوم ادائے زکوٰۃ ست و اصل چہارم روزہ ہائے ماہ رمضان ست و اصل پنجم حج بیت اللہ است اصل اول با ایمان تعلق دارد و اصول اربعہ باعمال تعلق دارند جامع ترین جمیع عبادات و فاضلترین اینہا نماز است در روز قیامت ابتدائے محاسبہ از نماز خواہد بود اگر نماز درست آمد محاسبۂ دیگر بعنایۃ اللہ سبحانہ نیز بسہولت خواہد گذشت و فیہا انکن از محظورات شرعیہ اجتناب باید نمود و نامرضیات مولیٰ را جل شانہ سمیات مہلکہ باید دانست و مواد تقصیرات خود را در نظر باید داشت و از ارتکاب آن خجل و منفعل باید بود و ندامت و حسرت باید کشید طریق بندگی این ست وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ و آنکہ بے تحاشی ارتکاب نامرضی مولائے خود نماید جل شانہ و از ان عمل خود در تشویر و خجالت و انفعال نبود بار دو متمرد است اصرار و تمرد او نزدیک است کہ سر او را از ربقۂ اسلام بیرون کشد و در دائرۂ اعداء داخل سازد رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۔ دولتے کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ شمارا با آن ممتاز ساختہ است و مردم از ان دولت غافل اند بلکہ نزدیک است کہ شما ہم آنرا در نیابید آن است کہ بادشاہ وقت کہ بہفت پشت مسلمان آمدہ است و از

---

۱ یعنی اطمینان و توقف در رکوع و سجود و قومہ و جلسہ ۱۲ ۲ ہکذا فی جمیع النسخ الموجودۃ عندنا والظاہر انہ مکرر ولعلہ لغرض ما فافہم ۱۲ ۳ قولہ تشویر برائے جملہ در آخر اشارت کردن و خجلت و شرمساری و عرق کردن از خجالت ۱۲ غ ۴ مستعد شدن برارتکاب بدی و باز نہ آمدن ازان ۱۲ ۵ بالکسر حلقۂ رسن ۱۲ ۶ دشمنان حق یعنی کفار بدکردار ۱۲ ۷ یعنی مکتوب الیہ خان جہان ۱۲ ۸ مبتدا محذوف الخبر ۱۲

اہل سنت است و حنفی مذہب ہر چند چند سال است کہ درین اوان کہ اوان قرب قیامت
است و بعد عہد نبوت بعضے از طلبۂ علوم بشومی طمع کہ ناشی از خبث باطن است بہ امراء
سلاطین تقرب جستہ براہ خوشامد ایشان درآمدند و در دین متین تشکیکات نمودند و شبہہا پیدا
کردند و سادہ لوحان را از راہ بردند این چنین بادشاہ عظیم الشان کہ ہر گاہ سخن شما را بحسن استماع میفرماید[1]
و بہ قبول تلقی[3] مینماید چہ دولت است کہ بہ صریح یا باشارت کلمۂ حق یعنی کلمۂ اسلام کہ موافق معتقدا
اہل سنت و جماعت ست شکر اللہ تعالی سعیہم گوش زد ایشان نمائید و ہر قدر کہ گنجائش
دانید سخن اہل حق را عرضہ دارید بلکہ ہموارہ مترصد و منتظر باشید کہ تقریبے پیدا شود سخن مذہب و
ملت در میان آید تا اظہار حقیت[4] اسلام نمودہ آید و بیان بطلان و شناعت کفر و کافری کردہ شود
کفر خود ظاہر البطلان است ہیچ عاقلے آنرا نپسندد و بطلان آن را بے تحاشی ظاہر باید ساخت
و آلہۂ باطلۂ[5] ایشان را بے توقف نفی باید کرد الٰہ برحق جل شانہ بے تردد و بے شبہ خالق سموات
است ہیچ شنیدہ اید کہ آلہۂ باطلۂ ایشان پشۂ را آفریدہ باشند اگرچہ ہمہ جمع آیند و اگر پشۂ[6] ایشان
را نیش زند و آزار رساند خود را محافظت نتمایند چہ جائے آنکہ دیگران را محافظت نمایند کفرہ گویا
شناعت این امر را ملاحظہ نمودہ میگویند کہ این آلہہ شفعائے ما خواہند بود نزد حق جل وعلا و ما را
بخدا جل شانہ نزدیک خواہند ساخت اے غفلان انداز کجا دانستہ اند کہ این جمادات را مجال
شفاعت خواہد بود و حضرت حق سبحانہ و تعالے شفاعت شرکا[7] را کہ فی الحقیقت دشمنان
ویند در حق عبدۂ دشمنان خود قبول خواہد کرد در رنگ آنست کہ باغیان بر سلطان خروج[8] نمایند
و جمعے از ابلہان امداد باغیان نمایند بزعم فاسد آنکہ در وقت تنگ این باغیان نزد سلطان شفعاء
ما خواہند بود و بوسیلۂ آنہا تقرب سلطان خواہیم یافت زہے بیخردان کہ خدمت باغیان کنند
و بشفاعت باغیان عفو از سلطان خواہند و تقرب او جویند چرا خدمت سلطان برحق نہ کنند
و باغیان را شکست نہ دہند تا از اہل قرب و از اہل حق باشند و در امن و امان بوند اے غفلان

---

[1] سخن شما را استماع مینماید و قبول میفرماید ۱۲ [2] یعنی احمقان و بے شعوران ۱۲ [3] قولہ تلقی بفتح اول و ثانی و تشدید قاف ملاقات کردن و پذیرفتن ۱۲ غیاث [4] حق و راست بودن ۱۲ [5] معبودان ناحق ۱۲ [6] ضعف و ناتوانی معبودان ناحق خود را دانستہ ند و از استقلال شان قائل گشتہ اند ۱۲ [7] قولہ شرکا یعنی بتان کہ بزعم فاسد کفار یکدار شریکان حق اند تعالی اللہ عما یشرکون ۱۲ [8] یعنی از اطاعت وے بیرون شوند و با وے جنگ کنند ۱۲

سنگے را بگیرند و بدست خود بتراشند و سالہا آنرا پرستش نمایند و توقعات[۱] از وے امید دارند۔
بالجملہ دین کفرہ ظاہر البطلان است و از مسلمانان ہر کہ از راہ حق و طریق مستقیم دور افتادہ است
اہل ہوا و بدعت است و آن طریق مستقیم طریق آنسرور است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و
السلام و طریق خلفاء راشدین اوست علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات حضرت
شیخ عبد القادر جیلانی قدس سرہ در کتاب غنیہ میفرماید کہ گروہ ہائے مبتدعان کہ اصول آنہا سہ
طائفہ اند خوارج و شیعہ و معتزلہ و مرجیہ و مشبہہ و جہمیہ[۲] و ضراریہ و نجاریہ و کلابیہ در زمان آنسرور
نبودند علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام و در زمان خلافت ابی بکر و عمر و عثمان و علی رضی
اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین نیز نبودند اختلاف این طوائف و تفرق اینہا بعد از سالہا از
موت صحابہ و تابعین و موت فقہائے سبعہ[۳] رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین حادث شدہ
است و آن سرور فرمودہ علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ و السلام کسے[۴] کہ بعد از من خواہد زیست
اختلاف بسیار خواہد دید پس لازم گیرید شما سنت مرا و سنت خلفائے راشدین مرا آں را بدندان
خود محکم بگیرید و دور دارید خود را از محدثات امور زیرا کہ ہر بدعت ضلالت ست و ہر چہ[۵] بعد از من
نو پیدا شود رد ست پس مذہبے کہ بعد از زمان آنحضرت و خلفائے راشدین علیہ و علیہم
الصلوات و التسلیمات حادث شود از حیز اعتبار ساقط ست و شایان اعتبار نیست شکر
این دولت عظمی بجا باید آورد کہ از کمال کرم و فضل ما را داخل فرقہ ناجیہ ساخت کہ ایشان اہل
سنت و جماعت اند و از فرق اہل ہوا و بدعت نہ گردانید و باعتقادات فاسدہ ایشان مبتلا نہ
کرد و از آں جماعت نہ ساخت کہ بندہ را در اخص صفات مولیٰ جل شانہ شریک گردانند و
خالق افعال بندہ بندہ را گویند و منکر رویت اخروی باشند کہ سرمایہ دولت دنیویہ و اخرویہ است
و نفی وجود صفات کاملہ از واجب تعالیٰ نمایند و نیز از آن دو[۶] طائفہ نساخت کہ باصحاب کرام

---

[۱] حصول مرادات دنیویہ و اخرویہ ۱۲ [۲] بدانکہ جہمیہ منسوب اند بہ جہم بن صفوان و ضراریہ بضرار بن عمرو و نجاریہ بحسین بن محمد النجار و کلابیہ بابی عبد اللہ بن کلاب ۱۲ از غنیہ [۳] رواہ ابو داؤد و احمد و الترمذی و ابن ماجۃ ۱۲ مشکوٰۃ [۴] رواہ مسلم و البخاری ۱۲ مشکوٰۃ [۵] یعنی روافض و خوارج ہدایہم اللہ تعالیٰ ۱۲ [۶] اسامی فقہائے سبعہ سعید بن المسیب عروہ ابن الزبیر قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق ابی بکر بن عبد الرحمن خارجہ بن زید سالم عبد اللہ بن عبد اللہ بن عمر سلیمان بن یسار و قیل بدلان عبید اللہ بن عتبہ بن مسعود و ابو سلمہ بن عبد الرحمن ۱۲ خمسہ بالاتفاق و اثنین بالاختلاف ۱۲

خیر البشر علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات به پیچید و به اکابر دین سوء ظن نماید
وایشان را معادی یک دیگر تصور کنند و به بغض و کینه منبطن منهم سازند حضرت حق سبحانه
وتعالی در حق این بزرگواران رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ میفرماید واین دو طائفه تکذیب کلام حق جل و
علا مینمایند واثبات عداوت و بغض و کینه در میان این بزرگواران میکنند الله تعالی اینها را توفیق
دهاد و بصراط مستقیم بینا گرداناد و نیز از ان جماعه نه گرداناد که حق را سبحانه جهت و مکان اثبات
کنند و جسم و جسمانی انگارند و امارات حدوث و امکان در واجب قدیم جل سلطانه ثابت گردانند
بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که معلوم ایشان است که سلطان کالروح ست و سائر انسان کالجسد
اگر روح صالح ست بدن صالح و اگر روح فاسد است بدن فاسد است پس در اصلاح
سلطان کوشیدن در اصلاح جمیع بنی آدم کوشیدن است و اصلاح[1] در اظهار کلمهٔ اسلام
است بهر روش که گنجائش وقت باشد و از گذشت کلمهٔ اسلام از معتقدات اهل سنت و جماعت
نیز گاه و بیگاه گوش زد باید ساخت ورد مذهب مخالف باید نمود اگر این دولت میسر گردد
وراثت عظمی از انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بدست آید شما را این دولت
مفت بدست آمده است قدر آن را باید دانند زیاده چه مبالغه نماید هر چند مبالغه و ابرام اینجا
نیکو و مستحسن است والله سبحانه الموفق +

مکتوب شصت و هشتم ٦٨

بخواجه شرف الدین حسین صدور یافت در بیان ستون نورانی و ستاره ذنب دار که
از جانب مشرق طلوع نموده بود و در علامات قیامت و ما یناسب ذلک + بسم
الله الرحمن الرحیم. الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی
لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق علیهم الصلوات
والتحیات والتسلیمات والبرکات صحیفهٔ شریفه که فرزندی اعزی به مصحوب مولانا

[1] یعنی اصلاح سلطان ۱۲

ابوالحسن فرستادہ بودند رسانیدہ خوش وقت ساخت از ستونِ نورانی کہ بجانبِ مشرق حادث شدہ است مکرّر استفسار نمودہ بودند بدانند کہ در خبر آمدہ است کہ چون بادشاہِ عبّاسی کہ از مقدماتِ ظہورِ حضرتِ مہدی موعود ست عَلَیْہِ الرِّضْوَانُ بخراسان برسد طلوع کند در جانبِ مشرق قرنِ ذو السِّنِین در حاشیہ می‌نویسد یعنی عمودِ منوّر کہ دو سر داشتہ باشد و اوّلِ طلوعِ آن در وقتِ ہلاکِ قومِ حضرتِ نوح بودہ است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و در زمانِ حضرتِ ابراہیم عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ طلوع نمودہ بود وقتے کہ او را در آتش انداختند و در وقتِ ہلاکِ فرعون و قومِ او بودہ است و در زمانِ قتلِ حضرتِ یحیی بودہ و پس چون بہ بینند آن را بحضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ استعاذہ بکنند از شرِّ فتنہائے این انتہٰی پیاض کہ در جانبِ مشرق حادث شدہ بود اوّل بصورتِ عمودِ منوّر بودہ بعد از ان کجی پیدا کردہ و شباہت بصورتِ قرن کہ شاخ ست حاصل نمودہ بود و دو سر باین اعتبار فرمودہ باشند کہ ہر دو طرفِ آن شاخ باریک گشتہ بود کہ شباہت بدندان داشتہ پس ہر دو طرف را دو سر اعتبار نمودہ آمدہ چنانچہ نیزہ کہ ہر دو طرفِ آن باریک باشد آن را دو سر اعتبار کنند اخوی شیخ محمد طاہر بدخشی از جونپور آمدہ است میگوید کہ این ستون نیز بجانبِ فوق دو سر داشتہ شبیہ بدو دندان کہ در میانِ آنہا اندک فاصل بود در صحاح التشخیص این معنی نمودہ باشد و جمعے دیگر نیز ہمین طور خبر دادند این طلوع در ایّام آن طلوع است کہ در وقتِ قدومِ حضرتِ مہدی حادث خواہد شد زیرا کہ قدومِ او علیہ الرضوان بر سرِ مأتہ خواہد بود و درین وقت از مأتہ بست و ہشت سال گذشتہ است و نیز در خبر آمدہ است در علاماتِ حضرتِ مہدی علیہ الرضوان کہ در جانبِ مشرق ستارہ طلوع کند کہ آن را ذنب باشد نورانی این ستارہ اوست یا محتمل اوست ...... آین ستارہ

تا این ستارہ نیز طالع شدہ است

---

۱ اخرجہ ابونعیم بن حماد فی کتاب الفتن عن ابی جعفر محمد بن علی رضی اللہ تعالیٰ عنہ قال اذا بلغ العباسی خراسان طلع بالمشرق القرن ذو السنین الحدیث ۱۲ التشیید المبانی فی تخریج احادیث مکتوبات الامام الربانی ۲ بیان ذو السنین بودن آن قرن ۱۲ ۳ نظیرست برائے ایضاح دو سر بودن مر آن قرن را ۱۲ ۴ از جہت عدمِ مانع و رفعِ حجب ۱۲ ۵ اخرج ابونعیم عن کعب قال یطلع نجم من المشرق قبل خروج المہدی لہ ذنب یضیئ ۱۲ تشیید المبانی ۶ بدانکہ در اصطلاحِ منجمان ہفت ستارہ را سبعہ سیارہ میگویند و باقی ہمہ را ثوابت مینامند از جہت بودنِ آنہا بغایت بطئ السیر و سبعہ سیارہ این است قمر، عطارد، زہرہ، شمس، مریخ، مشتری، زحل ۱۲

را ذَنَب دانسته اند بود که برائے آن گویند که گفته اند سیر کواکب ثوابت از مغرب به مشرق ست
پس روئے آن ستاره بسیر خود بجانب مشرق است و پشت آن بجانب مغرب پس این
درازی بیاض در پس پشت اوست که مناسب ذَنَب است و از مشرق که بجانب مغرب
هر روز بلند مے برآید بسیر قسری اوست که مربوط بسیر فلک[1] اعظم است وَاللهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ
بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ بالجمله وقتِ ظهورِ حضرت مهدی نزدیک است تا سیر یابند که اوانِ ظهورِ اوست
چه مقدمات و مبادی بظهور آید این مقدمات و مبادی ظهورِ او عَلَیْهِ الرِّضْوَانُ در رنگ
ارهاصات[2] پیغمبر ماست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که پیش از ظهور
نبوت او عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بظهور آمده بود چنانچه گفته اند که چون نطفه[3]
عبد الله که صورت حضرت محمد رسول الله بود عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در
رحم آمنه قرار گرفت همه بتهائے زمین نگون سار شدند و همه شیاطین از کار خود باز ماندند بلکه تخت
ابلیس را عَلَیْهِ اللَّعْنَةُ سرنگون کردند و به دریا انداختند و چهل روز عقوبت و در شب ولادت
آنسرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ایوانِ کسری بجنبید و چهارده کنگره از آن بیفتاد
و آتش عظیم فارس که هزار سال بود که برافروخته بودند و نمرده بود فرو مرد و چون حضرت مهدی بزرگ
خواهد بود و تقویت عظیم بسبب او باسلام و مسلمانان خواهد گشت و در ظاهر و باطن ولایت او تصرف
عظیم خواهد داشت و صاحب خوارق و کرامات بسیار خواهد بود و آیات عجیبه در زمان او بظهور خواهد آمد
روا است که پیش از وجود او چیزهائے خوارق عادت در رنگ ارهاصات نبی عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ بظهور آیند و مبادی ظهور او بوند چنانچه از احادیث مفهوم میگردد پیدا آنکه در خبر آمده است[4]
که مهدی ظاهر نشود تا زمانے که کفر استیلاء پیدا نکند و برملا کفر و کافری نه کنند پس متوقع درین وقت
استیلاء کفر و کافری ست و زبونی اسلام و مسلمانی ست این آن وقت است که غربائے
اهلِ اسلام را آن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ طوبی فرموده است و بشارت

---

[1] یعنی فلک الافلاک که محیط به جملهٔ افلاک است و بحرکت وے همه افلاک متحرک گردند و بنائے روز و شب و طلوع و غروب آفتاب بر همین حرکت است و این حرکت را حرکت قسری یعنی غیر طبعی گویند ۱۲ [2] یعنی خوارق عادات که قبل از وجود پیغمبرها قبل از دعوائے نبوت بوقوع آید ۱۲ [3] هر آنکه این روایات را امام سیوطی رح در خصائص کبری ذکر کرده و نسبت به مخرجین نموده من شاء فلینظر هنالک ۱۲ [4] بیان تجویز تحقیق مضمون روایات سابقه ۱۲

داده و فرموده عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلْعِبَادَةُ فِى الْهَرْجِ كَهِجْرَةٍ اِلَىَّ[1] یعنی عبادت در زمانِ فتنہ در رنگِ ہجرت است بسوئے من معلوم شماست کہ سپاہیان در وقت استیلائے فتنہ و فساد اگر اندک جرأت مینمایند اعتبارِ بسیار پیدا میکنند و در وقت تسکین فتنہ اگر ہزار تردّد نمایند بے اعتبار ند پس وقتِ کار کردن و قبول افتادن ہمین وقتِ فتنہاست تمام خود را بہ مرضیاتِ حق جلّ و علا در بازند و غیر از متابعتِ سنتِ سنیہ علیٰ صاحبہا الصلٰوة والسلام والتحیة ہیچ چیز اختیار نہ کنند اگر خواہند کہ بمقبولان محشور شوند اصحابِ کہف بیک ہجرت کہ در وقتِ استیلاءِ فتنہ از ایشان بوجود آمده بود بدرجۂ علیا رسیدند شما خود محمدیانید و داخلِ خیر الامم اید وقتِ خود را بہ لہو و لعب از دست ندہید و بجوز و مویز در رنگِ طفلان گول نہ گردید[2]

دادیم ترا ز گنج مقصود نشان + گر ما نرسیدیم تو شاید برسی +

و عمودِ نورانی کہ پیش از ظہورِ این کوکبِ ذنب دار طالع شده بود ظلمتے و کدورتے در آن مفہوم نہ میشد و غیر از خیر و برکت نظر نمی در آمد اما ستارۂ ذنب دار شائبہ کدورت داشت لَا بَلِ[2] النَّافِعُ وَالضَّارُّ هُوَ اللهُ سُبْحَانَهُ در ہیچ ستاره موتِ شخصے و حیاتِ احدے ودیعت نہ فرموده اند آنچہ از کلامِ مجید مفہوم میشود اغراضے کہ بستاره ہائے تعلق دارد سہ[3] چیز ست فرموده وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُوْنَ بستاره راه بیابند در سفرہائے برّ و بحر و فرموده وَلَقَدْ[4] زَيَّنَّا السَّمَآءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيْحَ وَجَعَلْنٰهَا رُجُوْمًا لِّلشَّيٰطِيْنِ غرضِ دوم آسمانِ دنیا را بستاره ہا مرتب و مزین ساختہ است غرضِ سوم رجمِ شیاطین بایشان مربوط است تا استراق[4] سمع ننمایند ما ورائے این ہر سہ غرض ہر چہ گویند بہ ثبوت نہ پیوستہ است و داخلِ اوہام و خیالات ست اِنَّ[5] الظَّنَّ لَا يُغْنِىْ مِنَ الْحَقِّ

---

[1] قولہ العبادة فی الہرج الخ رواه مسلم عن معقل ابن یسار یعنی ثواب عبادت کردن و در گوشہ خود خزیدن در زمان ہرج ہمچون ثواب ہجرت کردن بسوئے من است چنانکہ آن شخص از دار حرب بدار اسلام ہجرت نمود و بشرفِ صحبت آنسرور مشرف شده ہمچنین این شخص نیز از ظلمتِ فتنہ و فساد روئے گردانیده بعبادت مولیٰ تعالیٰ مشغول گشتہ در دائرۂ نورانیت در آمد پس گویا ہجرت کرد بدانکہ ہرج بالفتح فتنہ و آشوب و اختلاط و در ہم افتادن است بے تمیز و تشخیص ۱۲ [2] یعنی نہ چنین است بلکہ نفع و ضرر رساننده حق است سبحانہ و بس ستاره را چہ مجال و چہ یارا کہ بہ کسے نفع رساند یا ضرر آغراض کہ متعلق بکواکب اند سہ اند الخ ۱۲ [3] قولہ و لقد زینا السماء الخ واقع است در سورۂ ملک یعنی و ہر آئینہ زینت دادیم آسمانِ نزدیک را بچراغہا و ساختیم آن چراغہا را رانندگان دیوان را ۱۲ [4] قال الله تعالیٰ و لقد جعلنا فی السماء بروجا و زینا ہا للناظرین و حفظنا ہا من کل شیطان رجیم الا من استرق السمع فاتبعہ شہاب مبین و قال تعالیٰ انا زینا السماء الدنیا بزینة ن الکواکب و حفظا من کل شیطان مارد الخ ۱۲ [5] ترجمہ گمان سود ندارد از شناخت حقیقت چیزے را بلکہ گوئیم ہر آئینہ بعضے از گمان گناه است ۱۲ [5] واقع ست در سورۂ نحل و پاره ربما ۱۲

شَیْئًا بَلْ نَقُوْلُ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ فرزند عزیز[1] مکرّر می‌نویسد که وقت توبه و انابت است و هنگام تبتّل و انقطاع که زمان ورود فتنهاست و نزدیک است که در رنگ باران نیسان[2] فتنها بریزند و عالم را در گیرند مخبر صادق فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ[3] اِنَّ بَیْنَ یَدَیِ السَّاعَةِ فِتَنًا کَقِطَعِ اللَّیْلِ الْمُظْلِمِ یُصْبِحُ الرَّجُلُ فِیْهَا مُؤْمِنًا وَّیُمْسِیْ کَافِرًا وَیُمْسِیْ مُؤْمِنًا وَّیُصْبِحُ کَافِرًا اَلْقَاعِدُ فِیْهَا خَیْرٌ مِّنَ الْقَائِمِ وَالْمَاشِیْ فِیْهَا خَیْرٌ مِّنَ السَّاعِیْ فَکَسِّرُوْا فِیْهَا قِسِیَّکُمْ وَقَطِّعُوْا فِیْهَا اَوْتَارَکُمْ وَاضْرِبُوْا[4] سُیُوْفَکُمْ بِالْحِجَارَةِ فَاِنْ دُخِلَ عَلٰی اَحَدٍ مِّنْکُمْ فَلْیَکُنْ کَخَیْرِ ابْنَیْ اٰدَمَ وَفِیْ رِوَایَةٍ قَالُوْا فَمَا تَاْمُرُنَا قَالَ کُوْنُوْا اَحْلَاسَ بُیُوْتِکُمْ وَفِیْ رِوَایَةٍ وَّالْزِمُوْا فِیْهَا اَجْوَافَ بُیُوْتِکُمْ معلوم شما شده باشد که درین روزها کفار دار الحرب نواحی نگرکوٹ بر مسلمانان و بر بلاد اسلام چه ستمها نمودند و چه اهانتها رسانیدند خَذَلَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهٗ این قسم گلهائے بدبو به مقتضائے آخر الزمان بسیار خواهد شگفت ثَبَّتَنَا اللهُ سُبْحَانَهٗ وَاِیَّاکُمْ وَجَمِیْعَ الْمُؤْمِنِیْنَ عَلٰی مُتَابَعَةِ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَعَلٰی اٰلِ کُلٍّ وَّعَلَی الْمَلَائِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ ◆

مکتوب شصت و نهم ۶۹

به محمد مراد بدخشی صدور یافته در بیان تعدیل ارکان نماز و طمانیت و تسویهٔ صفوف و در بیان آنکه چون بجهاد کفار رفته اند تصحیح نیّت نمایند تا نتیجه بران مترتب شود و به نماز تهجّد امر

ف۱ مراد از فرزند عزیز خواجه محمد صادق است قدس سره ۱۲ ف۲ بالفتح و سین مهمله نام ماه هفتم از ماههائے رومیان و آن مدت ماندن آفتاب در برج حمل از قطرات باران این ماه در صدف مروارید پیدا شود و باران این ماه را مجازاً نیسان گویند ۱۲ غ ف۳ یعنی پیش از آمدن قیامت فتنها پیدا خواهد شد مانند پاره هائے شب سیاه صبح میکند مرد دران فتنه ها مومن و شام میکند کافر و شام میکند مومن و صبح میکند کافر نشسته دران بهتر است از ایستاده و ایستاده دروے بهتر است از دونده پس بشکنید دران کمانهائے خود را و ببرید دران زه هائے کمانهائے خود را و بزنید شمشیرهائے خود را بسنگها پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسے بر یکے از شما پس باید که باشد وے همچون بهترین دو پسر آدم که هابیل است صحابه گفتند پس چه فرمائی ما را فرمود باشید شما فرشهائے خانهائے خود و لازم گیرید دران فتنها درون خانهائے خود را ۱۲ رواه ابوداؤد والترمذی ف۴ و در بعضے نسخ خطیه اضربوا فیها سیوفکم بزیادة لفظ فیها واقع شده است ولیکن در عبارت حدیث فیها موجود نیست ۱۲

فرمودن واحتیاط در لقمہ نمودن وَمَا یَتَعَلَّقُ بِہٖ: بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ۝ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفہ شریفہ کہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمن ثبات واستقامت یاران بودہ است فرحت فراوان رسانید زَادَکُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ ثَبَاتًا وَّاسْتِقَامَۃً اندراج یافتہ بود[1] آمرے کہ بآن مامور است باجمعے از یاران کہ داخل طریقہ شدہ اند بران امر مداومت مینمایند و نماز پنج وقت باجماعت پنجاہ وشصت کس ادا میکنند حَمْدًا لِّلّٰہِ سُبْحَانَہٗ عَلٰی ذٰلِکَ چہ نعمتے است کہ باطن بذکر الٰہی جل شانہ معمور باشد وظاہر باحکام شرعی متحلی شود چون اکثر مردم درین ایام در ادائے نماز مساہلت مینمایند و بطمانیت وتعدیل ارکان تقید نمے ورزند لہٰذا بہت بیاران درین باب بتاکید ومبالغہ مینویسید استماع نمایند مخبر صادق فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ دزد ترین[2] دزدان کسے ست کہ از نماز خود بدزدد گفتند یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ از نماز خود چگونہ میدزدد فرمود عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تمام نہ کند مر رکوع نماز را ونہ سجود نماز را ونیز فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ نظر نہ[3] کند خدائے جل شانہ بنماز بندہ کہ ثابت ندارد صلب خود را در رکوع وسجود خود ونیز آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ دید مردے[4] را کہ نماز میگذارد ورکوع وسجود تمام نمی آرد فرمود اَمَا تَخَافُ[5] لَوْمِتَّ عَلٰی ذٰلِکَ لَمِتَّ عَلٰی غَیْرِ دِیْنِ مُحَمَّدٍ ونیز آن سرور فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تمام[6] نہ شود نماز یکے از شما تا بعد از رکوع تمام نہ ایستد وصلب خود ثابت ندارد وہر عضو او در محل خود قرار نگیرد وہمچنین فرمود عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تا درمیان سجدتین نہ نشیند وصلب خود را درست نہ کند وثابت نہ دارد نماز او تمام نشود حضرت رسالت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بیکے از نماز گذاران میگذشت دید کہ احکام وارکان وقومہ وجلسہ بجا نمی آرد فرمود کہ اگر تو برین بمیری روز قیامت از امتان من

---

[1] از ذکر وشغل وحلقہ نشستن ودوام توجہ ۱۲ [2] قولہ دزد ترین دزدان یعنی بدترین مردم از روئے دزدی کردن رواہ احمد ومالک والدارمی ۱۲ مشکوۃ [3] قولہ نظر نہ کند الخ رواہ احمد عن طلق بن علی ۱۲ مشکوۃ [4] قولہ دید مردے را رواہ البخاری ولکن عن قول حذیفہ وقال صاحب التشیید رواہ الطبرانی وابویعلی وابن خزیمہ ۱۲ [5] یعنی آیا بیم نداری اگر مے میری برین حال البتہ مے میری بر غیر دین محمد ۱۲ [6] قولہ تمام نشود الخ وقولہ وہمچنین فرمود رواہ ابوداؤد وغیرہ ۱۲ تشیید المبانی ۱۲ اللہم اغفر لکاتبہ ولمن سعی فیہ

ترا از گویند و در جائے دیگر فرمودہ است کہ اگر بہمین بمیری نہ در دین محمد مردہ باشی۔ ابو ہریرۃ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ فرمودہ است کسے باشد کہ شصت سال نماز گذارد و یک نماز او را نپذیرند آن آنکس باشد کہ رکوع و سجود تمام بجا نیارد گفتہ اند زید بن وہب مردے را دید کہ نماز میگذارد و رکوع و سجود تمام بجا نمی آرد آن مرد را بخواند و گفت چند گاہ است کہ تو این چنین نماز میکنی گفت چہل سال است گفت تو درین چہل سال نماز نکردۂ اگر بمیری نہ بر سنت محمد رسول اللہ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَصَحْبِہٖ وَسَلَّمَ بمیری منقول است کہ بندۂ مومن چون نماز بگذارد نیکو و تمام کند رکوع و سجود را و آن نماز با بشاشت بود و نورانی فرشتگان آن نماز را بآسمان می برند و نماز بر نماز گذارندہ دعا نیکو میکند و میگوید حَفِظَکَ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ کَمَا حَفِظْتَنِیْ خدائے عز و جل ترا نگاہ دارد چنانکہ تو مرا نگاہ داشتی و اگر نماز نیکو نہ گذارد آن نماز ظلمانی بود و فرشتگان را کراہت آید و نماز را بآسمان نبرند و نماز مر نماز گذارندہ را دعائے بد میکند و میگوید ضَیَّعَکَ اللّٰہُ تَعَالٰی کَمَا ضَیَّعْتَنِیْ یعنی خداوند عز و جل ضائع گرداند ترا چنانکہ تو مرا ضائع گردانیدی پس نماز تمام میباید گذارد و تعدیل ارکان تمام باید نمود و رکوع و سجود و قومہ و جلسہ نیک بجا باید آورد و دیگران را نیز بتمامی نماز دلالت باید کرد و بطمانیت و تعدیل ارکان راہ باید نمود کہ اکثر مردم ازین دولت محروم اند و این عمل متروک گشتہ است احیاء این عمل از اَہم مُہِمّاتِ اسلام است آن سرور فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کسے کہ سنت مرا احیا نماید بعد ازان کہ سنت مردہ باشد آن کس را ثواب صد شہید بود و نیز بدانند کہ در نماز بجماعت صفہا را برابر باید کرد تا ہیچ کس از مصلیان پیش و پس نایستد سعی باید نمود کہ ہمہ برابر یکدیگر باشند آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اول تسویۂ صفوف میفرمود بعد ازان تحریمہ مے بست و فرمود عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تسویۂ صفوف از اقامت صلوٰۃ است رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّہَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا سعادت آثارا عمل بہ نیت درست میشود چون بجہاد کفار دار الحرب رفتہ اند اول تصحیح نیت نمایند تا نتیجہ برآن

سلہ طبرانی ۱۲ سلہ قال صلی اللہ علیہ وسلم من تمسک بسنتی عند فساد امتی فلہ اجر مائۃ شہید رواہ البیہقی فی کتاب الزہد من حدیث ابن عباس ۱۲ مشکوٰۃ سلہ کہ مامور بہاست بنص قرآنی اقیموا الصلوٰۃ ۱۲ روی ہذا الحدیث البخاری و مسلم ۱۲

مترتب شود باید کہ مقصود ازین جنگ و جدال اعلائے کلمۂ اسلام باشد و توہین و تخریب اعدائے دین بود کہ ما بآن ماموریم و مقصود از امر جہاد ہم ہمین است با مور دیگر نیّتِ خود را باطل نہ سازند علوفۂ غازیان از بیت المال مقرر است کہ منافی جہاد نیست و در اجرِ غازیان نقصان نمی آرد نیتہائے بد الطالِ عمل مینماید تصحیح نیّت بکنند و از بیت المال علوفہ خورند و جہاد نمایند و امید وار اجرہائے غازیان و شہیدان باشند بحال شما غبطہ می آید کہ در باطن بہ حق مشغولید جلّ و علا و در ظاہر نماز بجماعت کثیرہ ادا مینمائید مع ذٰلک بدولت جہادِ کفّار دار الحرب مشرف گشتہ اید ہر کہ سلامت میماند غازی ست و مجاہد و آنکہ ہلاک میشود شہید پاک است امّا این ہمہ بعد از تصحیح نیت منصوّر است اگر حقیقت نیّت تحقق نہ شود بہ تکلّف خود را برین نیّت باید آورد و بہ حضرت حق سبحانہ ملتجی و متضرّع باید بود تا حقیقتِ نیّت میسّر گردد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ نصیحتِ دیگر کہ بیاران نمودہ می آید التزامِ نماز تہجد ست کہ از ضروریاتِ طریق است در حضور ہم بشما گفتہ بود کہ اگر این معنی متعسّر نماید و بیداری خلافِ معتاد میسّر نہ شود جمعے از متعلقان را برین امر باید گماشت تا دران وقت شما را بالطوع یا بہ کرہ بیدار سازند و نہ گذارند کہ شما در خوابِ غفلت افتادہ باشید چون چند روز چنین کنند امید است کہ بے تکلّف مداومت برین دولت میسّر گردد و نصیحتِ دیگر احتیاط در لقمہ است چہ درکار است کہ ہر چہ از ہر جائے بیاید باید خورد و ملاحظۂ حِل و حرمتِ شرعی نباید کرد این کس بسرِ خود نیست تا ہر چہ داند بکند مولائے دارد جلّ سلطانہ کہ با مر و نہی تکلیف فرمودہ است و رضا و عدمِ رضائے خود را بتوسّطِ انبیاء کہ رحمتہائے عالمیانند علیہم الصلوات والتسلیمات بیان نمودہ است پس سعادتِ بندہ باشد کہ خلافِ مرضیِ مولائے خود را تقاضا نماید و بے اذنِ مولا در ملک و ملکِ مولیٰ تصرف کند شرم باید داشت رعایتِ رضائے صاحبِ مجازی مینمائید و نمے خواہید کہ دقیقہ درین باب فروگذاشت شود و مولائے حقیقی بتاکید و مبالغہ از امور نامرضی نہی میفرماید و زجرِ بلیغ مینماید ہیچ التفات بآن نہ مینمائید این اسلام است یا کفر نیک تفکّر کنید ہنوز ہیچ نہ رفتہ است و تدارک

ـــلہ علوفہ بفتحتین و فا بمعنے خوردنی و خوراک ۱۲ غ ـــلہ ۲ للہ ما فی السمٰوات و ما فی الارض ۱۲

مر مقصران بشارت است لَهٗ لَا ذَنْبَ كَمَنْ مِنَ الذَّنْبِ اَلتَّائِبُ است کہ ممکن ناسبق
صورت اسلام رفع سنت منافق باشد خورسند بآن و بود ذنب بر مصر کسے اگر ذلک مع را
عقوبت او نماید و منع عذاب او نکند زیادہ چہ تاکید و مبالغہ نماید اَلْعَاقِلُ تَكْفِيْهِ الْاِشَارَةُ
دیگر در مواضع مخوف و در محال استیلاء اعداء از برائے امن و رفاہیت قرأۃ سورہ لِاِيْلَافِ
مجرب است لا اقل بہر روز و ہر شب یازدہ یازدہ بار بخوانند و در حدیث مصطفوی عَلَيْهِ وَ
عَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ آمدہ است مَنْ نَزَلَ مَنْزِلًا ثُمَّ قَالَ اَعُوْذُ بِكَلِمَاتِ
اللّٰهِ التَّامَّاتِ مِنْ شَرِّ مَا خَلَقَ لَا يَضُرُّهٗ شَيْءٌ حَتّٰى يَرْتَحِلَ مِنْ مَنْزِلِهٖ ذٰلِكَ
وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

مکتوب ہفتادم

بمولانا عبد الواحد لاہوری صدور یافتہ در بیان اسرار و حقائق کعبۂ معظمہ کہ چنانچہ در انسان
نمونۂ عرش ست نمونۂ کعبۂ معظمہ ہم است وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ در انسان چنانچہ قلب
او نمونۂ عرش رحمٰن است جبلّ سلطانہ و ظہور قلبی او انموذج ظہور عرشی ست از بیت اللہ
نیز در انسان نشانہ ایست کہ میانہ است و از یمین و شمال بیگانہ است و بحسن شگفت
یگانہ است ارباب این دولت عظمیٰ بالاصالت انبیا اند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ
التَّسْلِيْمَاتُ و بہ تبعیت و وراثت این بزرگواران از امتان ایشان ہر کرا باین دولت
مشرف سازند در اصحاب انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ ببرکت صحبت انبیاء
عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ این دولت بیشتر بودہ است و بعد از زمان اصحاب
قلت پیدا کردہ بعد از قرون متطاولہ اگر یکے را باین دولت بوراثت و تبعیت مشرف سازند

ــه یعنی توبہ کنندہ از گناہان مثل کسے است کہ نیست گناہ ۔ او را و بہتان است کہ گو باز کردہ است آن گناہ را در نمار بیدل زبان گناہ رواہ ابن ماجہ عن ابن مسعود رض والبیہقی و فی شرح السنۃ عنہ موقوفا الندم توبۃ والتائب کمن لاذنب لہ ۱۲ ــه۲ صورت اسلام دارد و صورت اسلام الخ ۱۲ ــه۳ کسیکہ فرود آمد منزلے را پس گفت پناہ میجویم بکلمات خدا کہ تام و کامل اند از شر چیزے کہ پیدا کردہ است خدا زیان نکند آنرا چیزے از موذیات تا آنکہ کوچ کند از آن منزل رواہ مسلم ۱۲

مغتنم بود و کبریت احمر باشد و این شخص داخل زمرۂ اصحاب کرام است علیہم الرضوان و از
سابقان است و صاحب این نسبت علیہ بدولت مرکز مطلوب متمیز ست ہر چند در نفس
مرکز ہم مراتب ست امّا بدولت سبقت مشرف ست زیادہ ازین معمّا چہ وانماید و بیش
ازین مرموز چہ شرح دہد و چون بفضل اللہ سبحانہ این نسبت علیہ سر برآرد نسبتہائے پیش ہمہ
رو بزوال آرد و نامے و نشانے ازان نماند چہ نسبت قلب و چہ نسبت غیر قلب ✦ اِذَا جَآءَ
نَهْرُ اللّٰهِ بَطَلَ نَهْرُ عِيْسٰى نشانِ آن موطن است اصحاب این دولت بر صراط مستقیم اند کہ
بوصول مطلوب محاذی افتادہ است و آنکہ ازین صراط بہ یمین و شمال ست وصول او بظلے از
ظلال است اگرچہ در ظلال مراتب متفاوت اند امّا ہمہ بداغ ظلیت متّسم اند ؎ فراقِ دوست
اگر اندک است اندک نیست ✦ درونِ دیدہ اگر نیم موست بسیار است ✦ ہر کہ از صراط
مستقیم برابر دانۂ خردلہ جدا افتاد تا میرود دور تر میرود و از وصول بہ مطلوب بعید تر مے افتد ؎
ترسم نہ رسی بکعبہ اے اعرابی ✦ کین راہ کہ تو میروی بترکستان ست ✦ ثَبَّتَنَا اللّٰهُ
سُبْحَانَهٗ عَلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيْمِ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ✦

مکتوب ہفتاد و یکم

بہ حضرت مخدوم زادگی جامع علوم عقلی و نقلی خواجہ محمد سعید سلّمہ اللہ تعالیٰ صدور
یافتہ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ✦ کلمۂ اولے متضمن اثبات مرتبۂ وجوب
است تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ و ظہور مرتبۂ وجوب در صورت مثالی بصورت نقطہ اقرب
است از ظہور آن مرتبہ کہ بصورت طویل و عریض مشہود گردد ہر چند دران مرتبہ نہ نقطہ را
گنجائش ست و نہ دائرہ را نہ آنجا طول را مجال است و نہ عرض و عمق را لاجرم در صورت
کشفی کلمۂ ثبت در رنگ نقطہ مینماید و کلمۂ محمد رسول اللہ کہ منبی از دعوت خلق است کہ باجسام
و جواہر تعلق دارد و طول و بسط را آنجا قدم راسخ است ناچار صورت مثالی این مقام در نظر

۱؎ یعنی گوگرد سرخ کہ اکسیر است ۱۲ ۲؎ یعنی من حیث حصول نفس ہذہ الشراقۃ لا من جمیع الوجوہ فافہم ۱۲ ۳؎ برمز و اشارہ بیان کردہ شدہ ۱۲

کشتی طویل و عریض می درآید درین مقام سالک بواسطۂ بقیۂ سُکر که در وے مانده است کلمۂ ثانیه را در رنگِ دریائے محیط می یابد و کلمۂ اولیٰ را در رنگِ نقطه در جنبِ آن دریا خیال میکند از ینجاست که این فقیر نیز بواسطۂ بقیۂ سُکر که مانده بود حکم کرده است و نوشته که کلمۂ ثانیه دریائے است که در جنبِ آن کلمۂ اولیٰ کالنقطه است و در ین مقام صاحبِ فتوحاتِ مکیّه[1] نیز گفته است که جمع محمدی اجمع است از جمع بے پایانِ الٰہی جلّ سُلطانه و چون بعنایۃ الله سبحانه وُسعت بے چونی مرتبۂ وجوب تعالَت وَتَقَدَّسَت پرتو انداز د و احاطۂ بے کیفی آن مرتبه مقدّسه ظاهر گردد عالم بتمامه باین طُول و عرض حکمِ جزءِ لایتجزّی پیدا کند نسبت بدریائے بے پایان چیزے را که اول نقطه می یافت این وقت دریائے بے پایان می یابد و دریائے محیط را از جزءِ لایتجزّی خورد تر مے یابد ازین جا کسے گمان نه کند که ولایت افضل از نبوت باشد زیرا[2] که ولایت مناسبِ کلمۂ اولی است و نبوت ملائم کلمۂ ثانیه زیرا که گوئیم نبوت عبارت از حصول هر دو کلمه مقدسه است عُروجِ نبوت بکلمۂ اولے تعلق دارد و نزولِ آن بکلمۂ ثانیه پس مجموعِ کلمتین حاصل مقام نبوت باشد نه آنکه کلمۂ ثانیه حاصل مقام نبوت است چنانچه جمعے گمان برده اند و کلمۂ اولے را مخصوص بولایت داشته اند نه این چنین است بلکه هر دو کلمه هم حاصل مقامِ ولایت اند باعتبارِ عروج و نزول و هم حاصل مقامِ نبوت اند بعروج و نزول غایة ما فی الباب مقامِ ولایت ظلّ مقام نبوّت است و کمالاتِ ولایت ظلال اند مر کمالات نبوت را در مقامِ سُکر هر چه بگویند معذور اند و این[3] فقیر نیز در سُکریات بایشان شریک است ولهذا در بعض مکاتیب خود کلمۂ اولے را مناسبِ مقامِ ولایت نوشته است و کلمۂ ثانیه را مناسب مقامِ نبوّت شکر هم نعمتِ عُظمیٰ ست اگر بصحو آرند و از کفرِ طریقت باسلامِ حقیقت برند رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا بِصَدَقَةِ حَبِیْبِكَ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ وَ یَرْحَمُ اللّٰهُ عَبْدًا قَالَ اٰمِیْنًا۔

[1] یعنی الشیخ محی الدین ابن العربی ۱۲ [2] بیان منشاگمانِ افضلیت ۱۲ [3] یعنی خود بنفس نفیس حضرت ایشان قدس سره ۱۲

مکتوب ۷۲ ہفتاد و دوم

بہ مخدوم زادگی خواجہ محمد معصوم صدور یافتہ در بیان آنکہ معاملہ بیت اللہ المقدس فوق تجلیات و ظہورات و فوق ظہور عرشی ست و در بیان الحاق و وصول بحقیقت کعبہ و شوق زیارت صورت بصورت کعبہ معظمہ ◆ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی ◆ ظہور عرشی ہر چند فوق ہمہ ظہورات است اما معاملہ کہ بہ بیت اللہ المقدس مربوط است فوق ظہورات و تجلیات است آنجا نام ظہور و تجلی بردن ننگ است تجلیات و ظہورات حکم محیط دائرہ دارند و آن معاملہ در حکم مرکز آن دائرہ است و شک نیست کہ محیط دائرہ باوجود وسعت ظل مرکز دائرہ است زیرا کہ ہمان نقطہ مرکز ظل خود را این ساختہ است و برنگ صد نقطہ برآمدہ محیط دائرہ گشتہ است و در ما نحن فیہ تعبیر بہ نقطہ از قبیل تعبیر باقرب اشیاست و الا آنجا نقطہ نیز در رنگ دائرہ مفقود است نہ ظاہر را آنجا مجال است و نہ مظہر را و دران موطن نہ اصل گنجائش دارد و نہ ظل چہ اصل نیز از ان دولت سرا در رنگ ظل در راہ ماندہ است بیت چہ گویم باتو از مرغے نشانہ ◆ کہ با عنقاء بود ہم آشیانہ ◆ ز عنقا ہست نامے پیش مردم ◆ ز مرغ من بود آن نام ہم گم ◆ کعبہ انبیاء بنی اسرائیل علی نبینا و علیہم الصلوات و التحیات کہ صخرہ بیت المقدس است کمالات و ظہورات آن آخر رجوع بہ کمالات این کعبہ معظمہ دارند و لحق باین میگردند چہ اطراف را غیر از لحوق بہ مرکز چارہ نیست طرق ہمہ تا بمرکز نرسد کہ صراط مستقیم است بہ مطلب راہ نیابد و اشوقاہ الی لقاء الکعبۃ المعظمۃ ◆ قال اللہ تبارک و تعالی ان اول بیت وضع للناس للذی

ف ۱ یعنی بیان الحاق کمالات و ظہورات صخرہ بیت المقدس کہ کعبہ انبیاء است بکعبہ معظمہ و الحاق حضرت ایشان بحقیقت کعبہ ۱۲۔
ف ۲ یعنی معاملہ کہ بہ بیت اللہ مربوط است ۱۲ ف ۳ مراد از صد نقطہ کثرت است نہ تحدید ۱۲ ف ۴ یعنی خطوط کہ از محیط بہ مرکز کشند ۱۲ ف ۵ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورہ آل عمران و آغاز پارہ لن تنالوا البر یعنی ہر آئینہ اول خانہ کہ مقرر کردہ شد برائے مردمان آنست کہ در مکہ است برکت دادہ شدہ و ہدایت مر مردمان را دران خانہ نشانہا ئے روشن است از ان جملہ جائے ایستادن ابراہیم را و ہر کہ در آید آنجا ایمن بود و مر خدائے راست بر مردمان حج خانہ کعبہ ہر کہ توانائی دارد بسوئے آن خانہ راہ یافتن را و ہر کہ کافر شود پس بتحقیق خدا بے نیاز است از جہانیان ۱۲

بِبَکَّةَ مُبَارَكًا وَّهُدًى لِّلْعٰلَمِيْنَ فِيْهِ اٰيٰتٌۢ بَيِّنٰتٌ مَّقَامُ اِبْرٰهِيْمَ وَ مَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَيْهِ سَبِيْلًا وَمَنْ كَفَرَ فَاِنَّ اللّٰهَ غَنِيٌّ عَنِ الْعٰلَمِيْنَ ہر چند بِفَضْلِ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ الحاق بحقیقت کعبہ میسر شدہ است و ترقیات بے اندازہ بعد از لحوق بوصول پیوستہ است اما شوقِ ملاقات صورت[1] بصورت سنت حج فرض گشتہ است و امن طریق ہم بواسطۂ غلبہ سلامت متحقق شدہ است و شوقِ ادائے آن فرض ہم بروجہ کمال است لیکن تسویف در تسویف است استخارہ بسفر مساعدت کم مینماید و ہر چند نیک متوجہ میشود در راہ رفتن نمے کشاید و ہنوز بر کعبہ بنظر نمی در آید چہ توان کرد در تاخیر ادائے فرض این ہمہ عذرہا سود مند نیست بہر حال بقصد ادائے فرض حج بتوفیق اللہ سبحانہ از خانہ باید بر آمد و بدیدہ و سر قطع مراحل باید نمود اگر وصول میسر شد نعمتے است عظمی و اگر در راہ ماند امیدواری نقد وقت است رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَصَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَبَارَكَ وَسَلَّمَ

مکتوب[2] ہفتاد و سوم

بحضرت مخدوم زادگی مجد الدین خواجہ محمد معصوم سلمہ اللہ تعالےٰ صدور یافت در بیان ظاہر و باطن انسان کامل وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى انسان عبارت از مجموع عالم خلق و عالم امر است عالم خلق را صورت و ظاہر انسان تصور مینمایند و عالم امر را حقیقت و باطن انسان میدانند و اعیان ثابتہ را کہ حقائق ممکنات گفتہ اند باین اعتبار است کہ ممکنات ظلال آن اعیان اند و آن اعیان اصول اینہا ست چہ حقیقت و ماہیت ممکنات ہمان ظلال اعیان است کہ ممکنات بآن ظلال ممکنات گشتہ اند و وجود ظلی پیدا کردہ بخلاف اعیان کہ تعینات وجوبیہ آنجا اثبات مینمایند و فوق مراتب امکان آنرا

---

[1] یعنی ظاہر کعبہ ۱۲ [2] یعنی بجسم مطہر حضرت ایشان قدس سرہ ۱۲ [3] صدور علمیہ ۱۲

میدانند زیرا که تعین وحدت و تعین واحدیت[1] را که مرتبهٔ اعیان ثابته است تعین وجوبی گفته اند و سه تعین دیگر را که تعین روحی و تعین مثالی و تعین حسی باشد تعین امکانی دانسته اند پس تعین وجوبی را که حقیقت تعین امکانی گویند بر سبیل تجوز خواهد بود که حقیقت امکانی از عالم امکان خواهد بود نه از مرتبهٔ وجوب اصل[2] شے گویا حقیقت شے است پس آنچه گفته اند که صوفی کائن و بائن است یعنی بظاهر با خلق است و بباطن از ایشان جدا است که با حق است سبحانه مراد از ظاهر عالم خلق او داشته اند و از باطن عالم امر او را خواسته اند و این مقام را که جمع بین التوجهین است بس عالی گفته اند و مقام تکمیل و ارشاد دانسته اند و مرتبهٔ دعوت[3] انگاشته و این فقیر را درین موطن معرفت خاصه است و آن آن است که شخصے باشد از اخص خواص که نسبت با مجموع عالم خلق و عالم امر صورت و ظاهر بود و حقیقت و باطن او همان اسم بود که مبدأ تعین اوست با اسما و شیونات دیگر که کالاصل اند مر آن اسم را حتی انتهت[4] الی حضرة الذات المجردة عن الشیون والاعتبارات این عارف تام المعرفت چون جمیع مراتب امکانیه را طے کرده وصول بآن اسم که قیوم اوست او را میسر شده است و انائے[5] او از مراتب امکانیه کنده شده بآن اسم منطبق گشته است و به ترتیب بر سبیل عروج آن انا بمراتب فوق آن اسم که کالاصل اند مر آن اسم را انطباق یافته است و بر همین نمط با حدیت مجرده رسیده پس این همه مراتب انطباق انائے او حقیقت او گشته است که عالم امر او در رنگ عالم خلق او صورت آن حقیقت شده و این صورت در رنگ جامه است مر آن حقیقت را که همچون شخص لابس است مر آن جامه را و چون دیگران را اطلاق انا مقصور بر عالم خلق و عالم امر است لاجرم صورت و حقیقت ایشان همین عالم خلق و عالم امر باشد و آن اسماء که مبادی تعینات ایشان اند بیش از قیوم ایشان نباشند[6] **سوال**[7] عارف هرچند کمال معرفت پیدا کند از جمله ممکنات است و از امکان بوجوب منقلب[8] نمیگردد پس اسمے که قیوم اوست و از مرتبهٔ وجوب ست چگونه

---

[1] بدانکه حضرت شیخ قدس سره فرق میان واحدیت و وحدت در مکتوب اول از جلد ثانی بیان فرموده اند فمن شاء فلینظر ثمه ۱۲ [2] بیان علاقهٔ مجاز است ۱۲ [3] یعنی دعوت خلق بحق جل و علا ۱۲ [4] ای وصلت حقیقة ذلک الشخص الذی هو من اخص الخواص ۱۲ [5] ضمیر واحد متکلم که عنوان و تعبیر آن عارف تام المعرفت ست ۱۲ [6] و حقائق ایشان نگردند ۱۲ [7] بدانکه مورد این سوال قول اوست قدس سره پس این همه مراتب انطباق انائے او حقیقت او گشته است ۱۲ [8] و الا لزم انقلاب الحقائق ۱۲

حقیقتِ او بود و جزو او باشد **جواب** گوئیم کہ این حقیقت باعتبار شہود است نہ باعتبار وجود تا مخلوط[1] لازم آید چنانکہ لقا باللہ گفتہ اند این[2] شہود مجرد تخیل نیست ثمرات و نتائج بر آن متفرع است ؎ فریاد حافظ این ہمہ آخر بہرزہ نیست ✦ ہم قصۂ غریب و حدیث عجیب ہست ✦
پس محقق شد کہ آنچہ مجموع صورت و حقیقتِ دیگران است مجرد صورتِ این عارف است کہ نسبت بہ حقیقتِ او این صورت ہمچون جامۂ یکتا ست نسبت بہ شخصِ لابسِ آن جامہ پس دیگران از حقیقتِ او چہ دریابند و چہ فہم کنند و غیر از مماثلِ صُوَر و حقائقِ خود ہا چہ تصور نمایند[3] معرفتِ این عارف مستلزم معرفتِ حق است سُبْحَانَہٗ ✦ اِذَا رُءُوْا ذُکِرَ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ[4] نشانِ شان است آلٰہی چیست اینکہ دوستانِ خود را کردی کہ ہر کہ ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نہ شناخت و آنچہ فقیر در بعضے کتب و رسائلِ خود نوشتہ است کہ عارفِ تام المعرفۃ بعد از رجوع بدعوت بکلیّتِ خود متوجہ عالم میگردد نہ آنکہ ظاہرش بخلق است و باطنش بحق جلّ سلطانہٗ مراد از ان کلیّتِ عالمِ خَلق و عالمِ امر اوست چنانچہ متعارفِ قوم است یعنی بعالمِ خَلق و عالمِ امر ہر دو متوجہِ دعوت میگردد و آن حقیقت و باطن کہ این فقیر در بالا نوشتہ است و اسم قیّوم و ما فوقِ آن مراد داشتہ توجہِ او بحق جلّ و علا معنے ندارد کہ از عالمِ وجوب است چنانچہ گذشت پس بہر تقدیر در وقتِ رجوع توجہِ عارفِ کامل بہ تمام بجانبِ خلق است و آنکہ یک رُو بخلق دارد و روے دیگر بہ حق جلّ و علا دارد در توسّطِ سیر است لیکن از این شخص سالک بلند تر است کہ رویش بہ تمام بحق است جلّ و علا سلطانہٗ زیرا کہ این شخص در اداے حقوقِ عباد ناقص است و آن کس[5] اداے ہر دو حق حقِّ خالق جلّ و علا

---

[1] یعنی بر آمدن از امکان و متصف گردیدن بوجوب ۱۲ [2] قولہ این شہود الخ جواب سوال مقدر است یعنی این شہود چہ فائدہ دارند کدام ثمرہ و نتیجہ بران مترتب است کہ بظاہر تخیل محض است و توہم صرف ۱۲ [3] و آن عارف با ایشان مماثلت نہ دارد پس از چہ دریابند و چہ فہم نمایند ۱۲ [4] عن اسماء بنت یزید انہا سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہٖ وسلم یقول الا انبئکم بخیارکم قالوا بلی یا رسول اللہ قال خیارکم الذین اذا رءوا ذکر اللہ رواہ ابن ماجۃ - روایت است از اسماء کہ شنید آنحضرت را کہ میگفت آیا اعلام نہ کنم شما را کہ بہترین شما چہ کسانند گفتند اعلام کن ما را اے رسولِ خدا فرمود بہترین شما کسانے اند کہ چون دیدہ شوند یاد کردہ شود بدیدنِ ایشان خدا را از جہت ظہور انوار طاعت در سیماے ایشان و وضوح شواہد قربِ حق در احوال ایشان و وجود استقامت در افعالِ ایشان و لابد محبت داشتہ شود ایشان را باین جہت کہ ہمہ راجع بمحبت آلٰہی اند پس محبت با ایشان محبت فی اللہ و لوجہ اللہ باشد ۱۲ مشکوۃ و ترجمہ اش [5] کہ رویش تمام بحق ست ۱۲ [6] کہ یک رو بخلق دارد و روے دیگر بحق ۱۲

و حق مخلوق تنہا انکن بجائے آرد و خلق را بجانب خالق مے خواند جل سلطانہ پس نسبت باد
اکمل باشد باید دانست کہ توجہ بحق جل سلطانہ بعد بطلبد و بعد در حق این عارف نصیب دیگران
گشتہ است کہ بتوجہ محتاج اند ہیچکس دیدہ کہ بخود متوجہ باشد فکیف کہ از خود نزدیک تر باشد
کہ توجہ بوے صورت ندارد و این عدم توجہ از خصائص کمالات آن عارف ست و دور بینان
نزدیک است کہ آن را نقص انگارند و توجہ را از عدم توجہ کمال تر تصور نمایند حضرت حق
سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی ایشان را انصاف دہاد کہ بجہل مرکب حکم نہ کنند و ہنر را عیب ندانند

مکتوب ہفتاد و چہارم

بخواجہ ہاشم صدور یافتہ در تاویل کریمہ فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ الآیۃ و در تاویل کریمہ
اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ الآیۃ و در بیان خلافت انسان کامل کہ معاملۂ او بجائے میرسد
کہ او را قیوم جمیع اشیا میسازند و آن ظالم لنفسہ ست و مقتصد را بہ ندیم و خلیل تعبیر نمودہ اند و
سابق بالخیرات را بمحب و محبوب کہ سر حلقۂ آن محمد رسول اللہ است عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَاظَمَ وَتَعَالٰی ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْكِتٰبَ
الَّذِيْنَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَّمِنْهُمْ
سَابِقٌ بِالْخَيْرٰتِ بِاِذْنِ اللّٰهِ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ
عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا
الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا مُرَادُ الْاٰيَتَيْنِ مَا اَرَادَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَنَحْنُ

۱؎ توجیہ ست مر قول وے را قدس سرہ توجہ او بحق جل و علا معنی ندارد الخ و دفع استبعا داوست ۱۲ ۲؎ بدانکہ این کریمہ واقع است
در سورۂ فاطر در پارہ ومن یقنت یعنی باز میراث دادیم قرآن را بآنان کہ برگزیدیم ایشاں را از بندگان خود یعنی از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بامت محمدیہ رسید) پس بعض ایشان ستمگار است بر نفس خود و بعض ایشان میانہ رو است و بعض ایشاں سبقت کنندہ است
بسوئے نیکیہا بحکم خدا این است فضل بزرگ ۱۲ قرء عمر بن الخطاب رضی ہذہ الآیۃ علی المنبر فقال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
سابقنا سابق و مقتصدنا ناج و ظالمنا مغفور لہ ۱۲ ۳؎ یعنی ہر آئینہ ما پیش آوردیم امانت را بر آسمانہا و زمین و بر کوہہا پس
قبول نہ کردند کہ بردارند آنرا و ترسیدند ازان و برداشت آں را آدمی ہر آئینہ وے ہست ستمگار نادان ۔ بدانکہ این کریمہ واقع است در آخر سورہ
احزاب در پارہ ومن یقنت ۱۲

نَاۤ وَلُهَا بِمَا ظَهَرَ لَنَا ۔ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا باید دانست که اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ او تعالیٰ از صورت منزّہ و متعالی ست پس خلق آدم بر صورتِ او سبحانہ باین معنی تواند بود کہ اگر مرتبۂ تنزیہ را در عالمِ مثال صورتے فرض کردہ شود ہر آئینہ این صورتِ جامع خواہد بود کہ انسان جامع بران صورت موجود گشتہ است صورتِ دیگر را قابلیتِ آن نیست کہ تمثال آن مرتبۂ مقدسہ تواند بود و مرآتِ آن تواند گشت ازینجاست کہ انسان شایانِ خلافتِ او تعالیٰ گشتہ است زیرا کہ تا بر صورتِ شئے مخلوق نہ گردد شایانِ خلافتِ آن شئے نباشد چہ خلیفۂ شئے خلفِ شئے ست و نائب مناب آن شئے ست و چون انسان خلیفۂ رحمان گشت تعالیٰ ناچار تحمّلِ بارِ امانت را متعیّن شدہ لَا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلَّا مَطَایَاهُ آسمانہا و زمین و کوہہا جامعیّت از کجا یابند تا بصورتِ او تعالیٰ مخلوق گردند و شایانِ خلافتِ او تعالیٰ باشند و تحمّلِ بارِ امانتِ او سبحانہٗ نمایند و محسوس میگردد کہ اگر این بارِ امانت را فرضاً بآسمان و زمین و کوہ حوالہ نمایند پارہ پارہ گردند و ہیچ اثرے از انہا باقی نماند و آن امانت بزعم این حقیر قیومیّتِ جمیعِ اشیا است بر سبیلِ نیابت کہ مخصوص بہ کمّلِ افرادِ انسان ست یعنی معاملۂ انسانِ کامل تا بجائے میرسد کہ او را قیوّمِ جمیعِ اشیا بحکمِ خلافت مے سازند و ہمہ را افاضۂ وجود و بقا و سائرِ کمالاتِ ظاہری و باطنی بتوسّطِ او میرسانند اگر ملک است باو متّصل است و اگر انس و جن است باو متشبّث و فی الحقیقت توجہ جمیعِ اشیا بجانبِ اوست و ہمہ نگرانِ اویند این معنی را دانند یا نہ فرمودہ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا کَثِیْرَ الظُّلْمِ عَلٰی نَفْسِهٖ بِحَیْثُ لَا یُبْقِیْ مِنْ وُجُوْدِهٖ وَلَا مِنْ تَوَابِعِ وُجُوْدِهٖ اَثَرًا وَّلَا حُکْمًا و تا بر خود چنین ظلم ننماید شایانِ تحمّلِ بارِ امانت نبود جَهُوْلًا کَثِیْرَ الْجَهْلِ بِحَیْثُ لَا یَکُوْنُ لَهٗ عِلْمٌ وَّلَا اِدْرَاکٌ بِالْمَطْلُوْبِ

---

[1] قولہ ان اللہ خلق آدم الخ یعنی بیدا کرد خدائے تعالیٰ آدم را بر صورتِ خویش ، رواہ البخاری و مسلم ۱۲ مشکوٰۃ باب الاسلام [2] قولہ خلف بالفتح بمعنی پس و فرزند بد اطوار و بفتحتین بمعنی از پس آیندہ و فرزند نیک و بالضم خلاف کردن وعدہ و بکسر اول و سکون ثانی پستان ستور و انسان و چیز مختلف و مرد ستیزہ بندہ و بفتح اول و کسر ثانی شتر مادہ بلجے آبستن ۱۲ غیاث [3] یعنی نمی بردارد بخششہائے بادشاہ را مگر شتران وے ۱۲ [4] قولہ کثیر الظلم الخ یعنی مراد از قولِ او سبحانہ ظلوماً این است کہ انسان کامل بسیار ظلم کنندہ است بر نفس خود بحدیکہ باقی نمیگذارد از وجود خود و از توابع وجود خود ہیچ حکمے و نشانے [5] قولہ کثیر الجہل الخ یعنی مراد از قولِ او سبحانہ جہولاً این ست کہ انسان کامل بسیار نادان است بحدیکہ نبود وے را علم و نہ ادراک بمقصود خود کہ حق است جلّ و علا بلکہ حاصل است مراد را عجز از ادراک مطلوب و جہل از علم بمقصود ۱۲

بَلْ عَجْزٌ عَنِ الْاِدْرَاكِ وَجَهْلٌ عَنِ الْعِلْمِ بِالْمَقْصُوْدِ و این عجز و جهل دران موطن کمالِ معرفت است لِاَنَّ اَجْهَلَهُمْ اَعْرَفُهُمْ ثَمَّهٗ وَلَاشَكَّ اَنَّ اَعْرَفَهُمْ اَلْيَقُ بِحَمْلِ الْاَمَانَةِ این دو صفت گویا علّت اند مر حملِ بارِ امانت را آین عارفے کہ بہ منصب قیومیتِ اشیا مشرف گشتہ است حکم وزیر دارد کہ مہماتِ مخلوق را باو مرجوع داشتہ اند ہر چند انعامات از سلطان است امّا وصول آنہا مربوط بتوسط وزیر است رئیسِ این دولت ابو البشر حضرت آدم است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ السَّلَامُ وَالصَّلٰوۃُ و این منصب عالی بالاصالت مخصوص بہ انبیاء اولو العزم است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و بہ تبعیت وراثت این بزرگواران ہر کرا باین دولت مشرف سازند با کریمان کارہا دشوار نیست ۔ و طائفہ اولیٰ از وارثان کتاب کہ برگزیدگان اند از عباد او تعالےٰ ہمین ظالم لنفسہ کہ بمنصب وزارت و قیومیت مشرف است و طائفہ ثانیہ ازین برگزیدگان کہ تعبیر ازان بہ مقتصد فرمودہ است آنانند کہ بہ دولتِ خُلّت مشرف گشتہ اند و صاحب سرّ و اہل مشورہ اند ہر چند معاملہ و کار و بار بادشاہت بوزیر مربوط است امّا خلیل ندیم است و صاحب اُنس و اُلفت است این از برائے فرحت خود است و آن از برائے مہماتِ دیگران ست شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا و بر سر حلقہ این مقام عالی حضرت ابراہیم خلیل الرحمان است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و ہر کرا باین مقام عالی مشرف سازند و فوق مقام خُلّت مقام محبّت ست کہ طائفہ ثالث کہ سابق بالخیرات اند بہ آن مقام اعلیٰ مشرف گشتہ اند یار و ندیم دیگر ست و محب و محبوب دیگر اسرار و معاملات کہ بہ محب و محبوب میگذرد یار و ندیم را در آن جا چہ مدخل ہر چند در وقتِ کمالِ اُنس و اُلفت اسرارِ خفیّۂ محبّت را بہ خلیل جلیل القدر در میان میتوان آورد و اورا محرم اسرار محب و محبوب میتوان ساخت سر حلقۂ محبّان حضرت کلیم اللہ است

ؐ۱ یعنی زیرا کہ نادان ترین ایشان عارف ترین ایشان است آنجا و شک نیست کہ عارف ترین ایشان شایان ترین ایشان ست ببرداشتن بارِ امانت حق جل و علا ۱۲ للعہ اے بل یکون لہ عجز الخ ۱۲ ۲ یعنی گروہ اول از سہ گروہ کہ در کریمہ ثم اورثنا الخ مذکور اند ۱۲ ۳ قولہ مشورہ بفتح میم و بضم شین و سکون واو صلاح پرسی و کنگاشی و باین معنی بسکون شین و ضم واو نیز آمدہ و بہ فتح واو چنانکہ مشہور است بہ ثبوت نمیرسد ۱۲ غیاث ۴ یعنی میان این ہر دو کہ آنکہ از برائے فرحت خود است و آنکہ از برائے مہمات دیگران تفاوتے ست بیکران و فرقے ست فراوان کہ محتاج بیان نیست ۱۲

عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و سرگروہِ محبوبان حضرت خاتم الرسل ست عَلَیْہِ وَعَلَیْھِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و بہ تبعیت و وراثت این صاحب دولتان ہر کرا باین دو مقام مشرف سازند و مقاماتے کہ فوق مقام محبت اند در مکتوبے از مکتوبات این فقیر ذکر یافتہ اند و صدر نشین آنجا نیز محمد رسول اللہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ہمہ داخل مقام سابقان ست کہ نصیب فرقۂ ثالثہ است از وارثان کتاب رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی ۔

مکتوب ہفتاد و پنجم

بہ میرزا مظفر خان صدور یافت در بیان آنکہ محن و بلیات مر دوستان را کفارات است و بتضرع و زاری عفو و عافیت باید طلبید و مَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ ۔ سَلَّمَکُمُ اللہُ سُبْحَانَہٗ عَمَّا لَا یَلِیْقُ بِجَنَابِکُمْ ورود محن و بلیات دنیویہ مر دوستان را کفارات است مر زلات ایشان را بہ تضرع و زاری و بالتجا و انکسار عفو و عافیت از جناب قدس او تعالی باید طلبید تا زمانے کہ اثر اجابت مفہوم شود و تسکین فتن معلوم گردد ہر چند دوستان و خیر اندیشان در ہمین کار اند اما صاحب معاملہ احق باین کار است دارو خوردن و پرہیز نمودن کار صاحب مرض است دیگران بیش از اعوان او نیستند در ازالۂ مرض حقیقت معاملہ آن است کہ ہر چہ از محبوب حقیقی برسد با کشادگی جبین و با فراخی سینہ اورا بہ منت قبول باید کرد بلکہ بآن متلذذ باید گشت رسوائی و بے ناموسی کہ مراد محبوب است نزد محب بہتر از ناموس و ننگ و نام ست کہ مراد نفس اوست اگر این معنی در محب حاصل نہ گردد در محبت ناقص است[1] بلکہ کاذب ست[2] گر طمع خواہد ز من سلطان دین[3] ؎

ل یعنی معلوم باید کرد کہ این مدعی محبت در محبت الخ ۱۲ ۲ چہ قاعدہ مقررہ عقلیہ است کہ الشئ اذا خلا عن مقصودہ لغا ۱۲ ۳ تائید است مر قول وے را قدس سرہ ہر چہ از محبوب حقیقی برسد الخ ۱۲

خاک بر فرقِ[1] قناعت بعد ازین چو بجناب شریعت مآب چون از خدمت برگشته آمدند از احوال آن سفر و تنگی احوالِ مسافران بیان نمودند فاتحہ سلامت و عافیت ایشان خوانده شد رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا رَبَّنَا وَ لَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا اِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهٗ عَلَى الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلْنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهٖ وَاعْفُ عَنَّا وَاغْفِرْ لَنَا وَارْحَمْنَا اَنْتَ مَوْلٰنَا فَانْصُرْنَا عَلَى الْقَوْمِ الْكٰفِرِيْنَ ۝ سُبْحٰنَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ عَمَّا يَصِفُوْنَ ۝ وَسَلٰمٌ عَلَى الْمُرْسَلِيْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ وَالسَّلَامُ

مکتوب ہفتاد و ششم

بہ مولانا فرخ حسین صدور یافتہ در بیان حقیقتِ عرش کہ برزخے ست میان عالَم خَلق و اَمر و از ہر دو رنگے دارد و از جنس ارض و سمانیست و بیانِ کرسی و وُسعتِ آن

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى عرشِ مجید از عجائب مصنوعاتِ حق است سبحانہ و برزخے ست میان عالَمِ خلق و عالَمِ اَمر در عالَمِ کبیر[2] کہ ہم رنگی ازین دارد و ہم رنگی از آن و عالَمِ خلق کہ در شش روز خلق شده است از زمین و کوہہا و آسمانہا کہ در کریمہ[3] خَلَقَ الْاَرْضَ فِيْ يَوْمَيْنِ الخ واقع شده است ایجادِ عرش بر خلق اینہا مقدم است چنانچہ فرموده تعالےٰ و تقدس وَ هُوَ الَّذِيْ[4] خَلَقَ

---

[1] فرق بالفتح بمعنی سر کہ بعربی راس گویند ۱۲ [2] احتراز است از عالَم صغیر کہ انسان است ۱۲ [3] بدانکہ این کریمہ واقع ست در سوره حم السجده یعنی فصلت دپاره فمن اظلم و سیاق الآیۃ ہکذا قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون لہ انداداً ذلک رب العالمین الخ یعنے بگو آیا شما نا معتقد میشوید بکسیکہ آفرید زمین را در دو روز و مقرر میکنید ہمسران را برائے او این است پروردگار عالمہا و پیدا کرد در زمین کوہہائے بلند از بالائے آن و برکت نہاد در آن و اندازه کرد اندران روزی ہائے اہل زمین در تتمہ چہار روز بیان واضح کرده شد برائے سوال کنندگان باز متوجہ شد بسوئے آسمان و او دود مانند بود پس گفت اورا و زمین را نیز بیائید بخوشی یا ناخوشی گفتند ہر دو آمدیم بخوشی پس ساخت ہفت آسمان در دو روز و وحی فرستاد در ہر آسمانے تدبیر آن را و بیاراستیم آسمانِ دنیا را بچراغہا و نگاہ داشتیم آن را این است تدبیر خدائے غالب دانا ۱۲ [4] این کریمہ واقع ست در سورهٔ ہود در آغاز پاره وما من دابۃ یعنے و او ست آنکہ آفرید آسمانہا و زمین را در شش روز و بود عرش او بر آب الخ قال الامام الرازی و کیف کانت الواقعۃ فذلک یدل علی ان العرش والماء کانا قبل السموات والارض ۱۲ [5] بیان عالم خلق ۱۲

السّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِیْ سِتَّۃِ اَیَّامٍ وَّکَانَ عَرْشُہٗ عَلَی الْمَآءِ بلکہ تقدم[1] خلق با[2] نیز
ازین کریمہ مفہوم میگردد پس عرش مجید چنانچہ از جنس ارض نیست از جنس سموات ہم نیست
چہ او حظ وافر از عالم امر ہم دارد وایشہا ندارند[2] غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ چون اورا بہ سموات
مناسبت بیشتر است نسبت بزمین ناچار معدود در سموات آمد والّا فی الحقیقت چنانچہ
او از ارض نیست از سما ہم نیست پس لاجرم آثار واحکام ارض وسما جدا[3] باشند باقی ماند
معاملۂ کرسی از کریمہ وَسِعَ کُرْسِیُّہُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ مفہوم مے شود کہ کرسی نیز
از سموات جدا است واوسع جمیع ایشہا است و شک نیست کہ کرسی از عالم امر نیست
کہ آن را درتہ عرش گفتہ اند[4] ومعاملۂ عالم امر فوق عرش است وچون از عالم خلق بود وخلق او
از سموات جدا باشد باید کہ خلق او در ماوراء این شش روز بود ودرین معنے ہیچ محظور[5] لازم
نمے آید چہ تمام عالم خلق را درین شش روز خلق نہ فرمودہ است تعالٰی کہ خلق با[6] کہ از
عالم خلق است در ماورائے این شش روز است وتقدم دارد برین شش روز چنانچہ
گذشت وچون معاملۂ کرسی نیک برما مکشوف نہ شدہ است تحقیق آن را بوقت دیگر اندازیم
کہ از کرم حق تعالٰی جَلّ وعلا امیدوار یہا داریم رَبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا ازین تحقیق دو اعتراض
قوی دفع گشت یکے آنکہ چون زمین وآسمانہا نبودہ تعین وتشخیص شش روز از کجا بودہ و
یوم الاحد از یوم الاثنین چگونہ جدائی داشتہ ویوم الثلثاء از یوم الاربعاء چہ نوع ممتاز بودہ
ویوم الخمیس از یوم الجمعۃ چگونہ متمیز گشتہ وچون سبقت خلق عرش بر خلق ارض وخلق
سموات معلوم گشت حصول زمانہ متصور شد وثبوت ایام بوضوح انجامید واعتراض مندفع

ل بر زمین وکوہہا وآسمانہا ۱۲ ؎۲ یعنی سموات حظے از عالم امر ندارند ۱۲ ؎۳ از احکام وآثار عرش مجید مثلاً در عرش گنجائش بود نہ در سموات وارض فافہم ۱۲ ؎۴ قال ابو ھریرۃ رض الکرسی موضوع امام العرش وفی الاخبار ان السموات والارض فی جنب الکرسی کحلقۃ فی فلاۃ والکرسی فی جنب العرش کحلقۃ فی فلاۃ ۱۲ معالم التنزیل ۱۲ ؎۵ یعنی خلاف آیہ وھو الذی خلق السموات والارض فی ستۃ ایام الخ ۱۲ ؎۶ یعنی اثبات تقدم ایجاد عرش بر خلق سموات وارض وعلیحدہ بودن آثار احکام عرش از آثار واحکام سموات وارض فافہم ۱۲ ؎۷ کہ آیات واحادیث بدان ناطق اند ۱۲ ؎۸ ویوم السبت از دیگر ایام بچہ نہج علیحدہ شدہ ۱۲ ؎۹ بیان عالم خلق ۱۲

گشتن چہ درکار است کہ امتیاز ایام مخصوص بطلوع وغروب آفتاب بود چہ در بہشت این طلوع وغروب نیست وامتیاز ایام ثابت است کما ورد فی الاخبار اعتراض دوم کہ مندفع شد ومخصوص بعلوم این فقیر است آنست کہ در حدیث قدسی آمدہ است جل سلطانہ لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن ازین حدیث مفہوم میشود کہ ظہور اتم مخصوص بقلب عبد مومن است وغیر او را این دولت میسر نشدہ است و تو در مکتوبات خود خلاف آن نوشتہ کہ ظہور اتم مر عرش مجید راست وظہور قلبی لمعہ ایست از ظہور عرشی واز تحقیق سابق معلوم شد کہ آثار و احکام عرش مجید از آثار و احکام ارض وسموات علیحدہ است در ارض وسموات گنجائش نبود و در عرش بود آرے زمین وآسمانہا با آنچہ درینہا ست قابلیت آن وسعت ندارند غیر از قلب عبد مومن کہ مستعد این دولت است پس حصر وسعت قلبی باعتبار ارض وسموات شد نہ نسبت بجمیع مصنوعات کہ شامل عرش مجید ہم بود تا خلاف مفہوم حدیث قدسی متصور باشد فاندفع الاعتراض الثانی ایضا باید دانست کہ عرش مجید کہ محل ظہور تام است چون ارض وسموات را با آنچہ درینہا ست در تقابل آن مے اندازیم بے توقف ناچیز ومضمحل میگردند واثرے ازینہا باقی نمیماند الا قلب انسانی کہ منصبغ برنگ اوست باقی مے ماند ولا شئے محض نمیگردد وہمچنین ظہوریکہ در جانب فوق بما ورائے عرش تعلق دارد کہ از عالم امر صرف است عرش را نسبت بآن مرتبہ ہمیں حکم است کہ ارض وسموات را نسبت بعرش بودہ است وہمچنین ہر فوق را نسبت بتحت خود ہمین حکم است الی ان ینتہی عالم الامر بعد از تمامی این دائرہ معاملہ بحیرت است وجہل اگر معرفت است ہم مجہول الکیفیت است کہ فراخور عقل وفہم حادث نیست نیمہ از کمالات انسانی وقلب انسان نیز بگویم ؎ عیب مے جملہ بگفتی ہنرش نیز بگو

---

۱ یعنی ضرور نیست کہ امتیاز روزہا بطلوع وغروب آفتاب بود بلکہ بحرکات ووقائع دیگر این امتیاز متحقق بود ۱۲ ۲ بدانکہ حاصل اعتراض ثانی تخالف است میان مفہوم حدیث قدسی وقول حضرت شیخ قدس سرہ وحاصل جواب آنکہ حصر مذکور در حدیث قدسی اضافی است نسبت بسموات وارض نہ حقیقی کہ عرش را ہم شامل بود ۱۲ ۳ یعنی فرا نگیرد مرا زمین من و نہ آسمان من ولیکن فرا گیرد مرا دل بندۂ مومن من۔ ذکرہ الغزالی فی الاحیاء ورواہ الدیلمی فی مسند الفردوس قال السیوطی اخرجہ الامام احمد فی الزہد ۱۲ تشیید المبانی ۴ بخلاف عرش کہ برزخ است میان امر وخلق ۱۲ ۵ از بعض لطائف وظلال صفات واصول اینہا ۱۲ ۶ از ناچیز شدن ومضمحل گردیدن ۱۲ ۷ بحدیکہ عالم امر تمام شود وانتہا یابد ۱۲

عرش مجید ہر چند اوسع و مظہر اتم است اما علم بحصول این دولت خود ندارد و شعور بہ این کمال او را حاصل نیست بخلاف قلب انسانی کہ صاحب شعور است و بعلم و معرفت خود معمور و مزیت دیگر مر قلب را آن است کہ بیان مے نمایم نیک استماع نمائی مجموع انسان کہ آن را عالم صغیر نامند ہر چند مرکب از عالم خلق و عالم امر است اما آن را ہیئت وحدانی حقیقی حاصل است کہ آثار و احکام بران ہیئت مترتب است و عالم کبیر را این ہیئت حاصل نیست اگر ہست اعتباری ست پس فیوضے کہ از راہ این ہیئت وحدانی بانسان و بہ توسط او بقلب انسان میرسد عالم کبیر و عرش مجید کہ ہمچون قلب است مر آن عالم را ازین فیوض و برکات قلیل النصیب است و ایضا جزو ارضی کہ فی الحقیقت خلاصہ مخلوقات است و باوجود دوری اقرب ظہورات است کمالات آن در مجموعہ عالم صغیر سرایت نمودہ است و در عالم کبیر فی الحقیقۃ چونکہ مجموعہ نیست این سرایت آنجا مفقود است پس قلب انسان این کمالات را نیز دارد و بہ خلاف عرش مجید باید دانست کہ این فضائل و کمالات کہ در قلب اثبات نمودہ مے آید چون نیک ملاحظہ مے نماید داخل فضل جزئی ست فضل کلی مر ظہور عرشی را مے یابد مثل عرش و مثل قلب چنان مے یابد کہ گویا آتشے ست وسیع کہ دشت و صحرا را منور ساختہ است و ازان آتش مشعلے گیرانیدہ اند کہ بواسطۂ لحوق بعضے امور نورانیت دیگر پیدا کردہ است کہ دران آتش نیست و شک نیست کہ این زیادتی بجز فضل جزئی اثبات نہ مے نماید واللہ سبحانہ اعلم بحقائق الامور کلہا ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر وصلی اللہ تعالی علی سیدنا محمد و آلہ وصحبہ اجمعین وسلم وبارک وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین والملائکۃ المقربین اجمعین۔

۱؎ یعنی صورت اجتماعی و مجموعی ۱۲ ۲؎ نہ حقیقی و نفس امری ۱۲ ۳؎ بے بہرہ است یا کمتر بہرہ دارد ۱۲ ۴؎ بیان مزیت قلب از جہت دیگر ۱۲ ۵؎ دفع توہم است و تفصیل اجمال ۱۲ اللہم اغفر لکاتبہ و لمن سعی فیہ ۱۲

مکتوب ہفتاد و ہفتم

بمولانا حسن برکی صدور یافتہ در جواب عریضۂ او کہ اعتراضات بر طورِ کلامِ صوفیہ نموده بود و در آخر مکتوب نوشتہ بود کہ گویا ہر حکمے از احکام شرعیہ دریچہ ایست کہ موصل است بشہر مقصود و در بیان استفسار ہائے دیگر کہ نموده بود + اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفہ شریفہ اخوی شیخ حسن اَحْسَنَ اللّٰہُ تَعَالٰی حَالَہٗ رسید چون بوئے از تشرّع[1] و استقامت داشت خوش وقت گردانید نوشتہ بودند کہ سلوکے کہ مشہور است و معتقد سالکان[2] کہ مفہوم[3] ماست این است کہ مبتدی[4] را ذکر باید گفت تا وقتے کہ دل گویا شود و باز تا وقتیکہ از ذکر گفتن باز ایستد و محل الہامات و تجلیات شود و سالک بمقام فنا رسد کہ اوّل قدمِ ولایت است و گفتہ اند کہ فنا آن است کہ از دید و دانش سالک آن چہ مسمّٰی بالغیر است رخت بربندد و بغیر از واجب تعالٰے و تقدّس در دید و دانش سالک نماند کہ آن را شہود و مشاہده و غیرہما[5] گفتہ اند مقصود آنکہ بزعم خود حق را مے بیند تعالٰے و مسمّٰی بالغیر را نمی بینند و دو[6] بین را مشرکِ طریقت مے نامند و نوشتہ اند کہ فقیر را این معارف و مانند این معارف از جا میبرد زیرا کہ اگر مقصودِ ایشان این است کہ حق را جَلَّ سُلْطَانُہٗ در دنیا بہ بصر گویا بہ بصیرت دیده میشود اگر باین شہود رویت شعور دارند پس ایشان نیز مشرک طریقت باشند و اگر باین معنی شعور ندارند پس از چہ خبر میدہند و کہ خبر میدہد[7] و نوشتہ اند کہ آنچہ مے بینند بکلّ[8] وَجْہٍ مِّنَ الْوُجُوْہِ خواه تجلّی صوری باشد و خواه معنوی و خواه نوری و یا غیر ایشان و آن مرئی را کہ ذات حق میدانند جَلَّ وَعَلَا مِنْ حَیْثُ ھِیَ کہ آنچہ مسمّٰی بالغیر است ظہور او میدانند نزد این فقیر

---

۱ انصاف باحکام شرعیہ ۱۲ ۲ راه روان طریقۂ حقہ صوفیہ علیہ رض ۱۲ ۳ کہ بفہم و درایت ما مے در آید ۱۲ ۴ یعنی مبتدی این راه را در ابتداء کار ذکر حق جل وعلا بوجے کہ از شیخ طریقت اخذ کرده باید گفت تا وقتیکہ دل وے ذاکر گردد ۱۲ ۵ از رویت و دید ۱۲ ۶ کہ دو بین شده اند ۱۲ ۷ زیرا کہ از چیزے خبر دادن مستلزم شعور مخبر است ۱۲ ۸ یعنی آن دید بہر نہج و بہر طرز کہ باشد ۱۲

بے حاصل دوراز کار است و خلافِ نصِّ کریمہ لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ [1] و کریمہ لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ [2]
شاید این معنی ست پس این قوم چہ مے بینند و چہ میدانند کہ میگویند کہ غیر حق نمے بینیم
جل و علا و نہ میدانیم و آن را عبارت از شہود و مشاہدہ کردہ اند و این ہمہ اندیشہ ہا کہ در تدبیر خود و
تدبیر اہل و عیال خود مے نمایند غیر ست [3] باید کہ بدانند و آگاہ باشند کہ این ہمہ دراز نفسیہا و اعتراضہا
نا ملائم کہ بر مشائخ طریقت کردہ اند قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَسْرَارَھُمْ منشاء آن نارسائی
است بہ مرادِ این بزرگواران توحیدِ شہودی کہ یکے را دیدن ست و مربوط بنسیانِ ماسوی
است از ضروریاتِ طریقتِ این بزرگواران ست تا این نشود از گرفتاریِ اغیار خلاصی نگردد
و شما این دولت و اربابِ این دولت نخریت مینمائید شہود و رویت کہ در عبارتِ اکابر
مشائخ قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَسْرَارَھُمْ واقع مے شود کنایت از حضورِ بے چونی
اوست تعالٰی و تقدس کہ مناسبِ مرتبۂ تنزیہ است و از حیطۂ ادراک کہ از عالمِ چون است
بیرون است و این دولتِ حضور را در دنیا مخصوص بباطن داشتہ اند ظاہر را ہمہ وقت از دو
بینی چارہ نیست لہذا گفتہ اند در عالمِ کبیر چنانچہ مشرک و موحد است در عالمِ صغیر نیز مشرک و موحد جمع
است باطنِ کامل ہمہ وقت موحد است و ظاہر آن مشرک پس باطنِ کامل بہ خدا باشد جَلَّ وَعَلَا و ظاہر
او در تدبیر اہل و عیال بود و ہیچ محظور لازم نیاید اعتراض از نافہمیدگی ست زنہار این قسم سخن نہ
کنند و از غیرتِ خداوندی جل سلطانہ نترسند مدعیانِ این وقت ظاہراً شما را در شورش
مے آرند ملاحظۂ بزرگان ضروری ست اگر بہ محدثات [6] و مخترعاتِ مدعیان [7] سخن کنند گنجائش دارد
اما آنچہ مقررِ قوم [8] است دلایۂ این راہ ست آنجا سخن گفتن نامناسب ست شما در رسائل و
مکتوباتِ فقیر [9] دیدہ اید کہ از توحیدِ شہودی چہ قدر نوشتہ شدہ است و آن را از ضروریاتِ راہ قرار دادہ

---

۱ این کریمہ واقع است در سورۂ شوریٰ و پارہ الیہ یرد یعنی مانند او چیزے نیست ۱۲ ۲ این کریمہ واقع است در سورۂ انعام و پارہ و اذا سمعوا یعنی نمے دریابند او را چشمہا یعنی در دنیا ۱۲ ۳ پر ظاہر است کہ غیر است پس ایشان نیز دو بین گشتند و مشرکِ طریقت ۱۲ ۴ یعنی گفتگوئے طول و طویل لاطائل و قال و قیل بے حاصل ۱۲ ۵ یعنی کسانیکہ از حقیقت کار واقف اند و یران منقصف ۱۲ ۶ یعنی امور نو پیدا کردہ شدہ در طریقت اکابر مشائخ و کارہائے نو بیرون آوردہ شدہ اندران طریقہ ۱۲ ۷ کہ بے تحقق بحقیقت کار خود را بمسند شیخی آراستہ اند و از وصول بہ مطلوب دور رفتہ اند ضلوا فاضلوا ۱۲ ۸ محققین فن تصوف ۱۲ ۹ کنایت از نفس نفیس حضرت شیخ مجدد قدس سرہ ۱۲

بایستے این معنے را استفسار مینمودید و بحسن ادب سوال میکردید این گلہ ست کہ از مفارقت مرحومی مولانا احمد علیہ الرحمۃ شگفتہ است درجات مولانا ہرگز این قسم سخن از شما بظہور نمی آمد نیک واقع شد کہ نوشتید و تنبیہ یافتید و بیشتر[1] ہم ہرچہ رو دہد نویسید و ملاحظۂ صحت و سقم نہ کنید اگر صحیح است باعث مسرت است و اگر سقیم است سبب انتباہ است بہر حال از نوشتن تقاعد نہ کنند بعد از سالے کتابت شما ہمراہ قافلہ می آید و در سال یکبارہ ہم نصائح ضروریہ ضروری است تا از آن[2] نہ نویسند و چیزہا نہ پرسند راہ گفتگو مے کشاید پرسیدہ بودند کہ از قلب جملہ ظاہر است یا از جملۂ باطن ظاہر و باطن عارف را در مکتوبے بتفصیل نوشتہ است بہ ملا عبد الحی خواہم گفت کہ نقل آن را بہ شما فرستد از ان جا ملاحظہ نمایند و ایضاً پرسیدہ بودند طریقے کہ بے تجلیات و کشفیات ست طریق شناختن متوسط و منتہی آن طریق چیست بدانند اگر این سالک کہ علم باحوال خود ندارد در خدمت شیخ کامل مکمل راہ دان و راہ بین ست علم آن شیخ بحال او کافی ست و باعلام او توسط و انتہا را خواہد دانست و نیز اگر آن شیخ او را یک نوع اجازت ارشاد خلق دادہ است احوال مریدان او مرایائے کمالات او خواہند گشت و از ان جا مطالعۂ نقص و کمال خود خواہد نمود و علامت دیگر از برائے معرفت انتہا آن است کہ سالک را غیر از حق سبحانہ و تعالی ہیچ بایستے نماندہ و سینۂ او از جمیع بایستہائے ماسوا خالی و صاف شدہ نہایت را مراتب بسیار است بعضہا فوق بعض و قدم اول در نہایت ہمین است کہ ذکر یافتہ وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ الْمُوَفِّقُ نوشتہ بودند معارفے کہ این بے بضاعت[3] را تسلی میدہد معارف شرعیہ است گویا ہر حکمے از احکام شرعیہ دریچۂ ایست کہ موصل است بشہر مقصود و نشانہ است از ان شاہ بے نشان و ہمین بیت نصب العین است

ما بہ سفر میرویم عزم تماشا کراست ÷ ما بر او میرویم کز ہمہ عالم وراست

÷ این معرفت شما بسیار اصلی است و بس عالی است و امیدواری بخش است مطالعۂ این معرفت بسیار محظوظ ساخت و نا ملایمت اول مکتوب را زائل گردانید

---

[1] یعنی و بعد ازین ۱۲ [2] یعنی از ان چہ شما را رو دہد ۱۲ [3] بکسر اول مال و اسباب و سرمایہ و متاع ۱۲

اللہم اغفر لکاتبہ و لمن سعی فیہ ۱۲

حضرتِ حق سبحانه وتعالیٰ ازہمیں راه به مقصود رسانا د و پرسیده بودند که بعضے از رجال و نساء مے آیند وطریقه التماس[1] مے نمایند واکل وشُربِ ایشان گر بربوا[2] حاصل میگردد پرہیز نمے کنند ومیگویند که ما بحیلۂ شرعی آراسته مے سازیم امر به گرفتن طریقه است یا نه طریقه را با ایشان بگویند وترغیب به اجتناب محرّم نمایند شاید ببرکت طریقه ازان اشتباه برآیند دیگر ازان[3] ذو علَم سفید که درجانب مشرق عقیبِ یک دیگر ظاہر شده بودند استفسار نموده بودند فقیر بعد از استفسار یاران دیگر درین باب مکتوبے[4] نوشته است به ملا عبد الحی خواہد گفت اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالیٰ که نقلِ آن را نیز به شما فرستد وایضاً پرسیده بودند که ختم کلام الله کردن ونماز نفل گذاردن و تسبیح وتهلیل کردن وثواب[5] آن را به والدین یا به استاد یا به اخوان دادن بهترست به کسے ندادن بهتر[6] داند که دادن بهتر است که هم نفع لغیر است وهم نفع بخود ودر نادادن نفع مخصوص بخود است ونیز شاید به طفیل دیگران آن عمل را قبول فرمایند وَالسَّلامُ

مکتوب هفتاد و هشتم

بدارابِ خان صدور یافته در بیان محبت واخلاص این طائفۂ علیّه که این محبت واخلاص زینۂ فنا فی الله وبقا بالله است وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى دولتِ خوشگوار[7] که در خاندانِ شما احساس نموده می آید با وجودِ اسبابِ غنا وبا حصول موادّ استغنا نیازمندی است با فقراء وخدمتگاری ست با این طبقۂ عُلیا که مُنبی از محبت واخلاص این طائفۂ علیّه است ومُشعِر از مودّت واختصاص این فرقه

---

[1] یعنی خواہند که ازین فقیر دحسن برکی) اخذِ طریقه نمایند ۱۲ [2] ربا بکسر اول یعنی زیاده گرفتن در دام بیع که شرعاً محرم باشد ۱۲ [3] ازجهت تحقیقِ ظهور آن دو علَم سفید ۱۲ [4] یعنی مکتوب شصت وهشتم از جلد ثانی ۱۲ [5] یعنی ثواب آن را به کسے ۱۲ [6] یعنی در دادنِ ثواب بکسے از اہلِ اسلام نفع رسانیدن است بغیر که مقتضی خیریت اوست که خیر الناس من ینفع الناس قولِ مخبر صادق است صلے الله علیه وآله وسلم ونیز نفع رسانیدن بخود است که اِن لنفسك علیك حقا فرمان عالی شان آنحضرت است صلے الله علیه وآله وسلم پس اندرین صورت ہر دو حق ادا یابد حق خالق وحق مخلوق وقضیٰ ربك اَنْ لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا الخ نص قاطع است ۱۲ [7] قوله خوشگوار بضم کاف فارسی بمعنی چیز شیرین یا مطلق لذیذے که طبیعت از خوردنش خوش شود ۱۲

ناچیہ محبان این طائفہ را بشارتِ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ کافی است وجلیسانِ این طبقہ را نوید هُمْ قَوْمٌ لَا یَشْقٰی جَلِیْسُهُمْ وافی وچون بعنایۃِ اللہِ سُبْحَانَہٗ این محبت پیدا کند وغالب آید بنہجے کہ غیر این محبت را در دل نہ گذارد وگرفتاریہائے دیگر بتمام از دل رخت بربندد ولوازمِ محبت کہ اطاعتِ محبوب ست وبہ مرادِ او برپا بودن است وباخلاق واوصافِ او متخلق شدن است ظاہر گردد این زمان فنا در محبوب حاصل مے شود شبیہ بفنائی الشیخ کہ زینۂ اول است درین راہ واین فنا فی الشیخ ثانیاً وسیلۂ فنا فی اللہ میگردد کہ بقا باللہ بر آن مترتب است کہ محصل ولایت است بالجملہ اگر در ابتداے توسطِ احدے محبت وانجذابِ محبوبِ حقیقی میسر گردد دولتے ست عظیم کہ محصلِ فنا وبقاست والا از متوسطِ کاملِ مکمل چارہ نبود اول مرادِ خود را در مراداتِ او باید درباخت ودر وے فانی باید گشت تا آن فنا وسیلۂ فنا فی اللہ گردد واز گرفتاریہائے ماسوا بتمام خلاص سازد وبدرجاتِ ولایت رساند ۵ رشکم غلطید اے صفرائیان + از برائے کورِ سودائیان + امثالِ این سخنان از برائے توریہ وتشویق طالبان وہوسیان ایراد نمودہ مے آید وَاللہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ لِبُغْیَۃِ الْمَرَامِ رافع رقیمہ فقراء محمد قاسم بزرگ زادہ است ودر خدمتِ فقراء بودہ است اما در حجرِ تربیتِ برادرِ کلان بناز ونعم کلان شدہ است ومحنتہائے روزگار کم دیدہ بشوق ملازمتِ شما دارد اگر داخلِ ملازمانِ سرکارِ خود ساختہ بحالِ او التفاتے مرعی دارند از کرم بعید نخواہد بود زیادہ چہ تصدیع دہد والسلام +

۱ یعنے مرد با کسے ست کہ دوست داشتہ است ایشان را یعنے معتبر دوستی است اگرچہ در نیافتہ ونہ رسیدہ وکار نکردہ اگرچہ محبتِ کامل کہ اعتبار را شاید ہمان است کہ بمتابعت وموافقت کشد اما اصل انجذاب واعتقاد مورث معیت واتحاد است این بشارت است مر دوستداران صلحاء وعلماء واتقیا واولیا را کہ امید است کہ فردا اورا از زمرۂ ایشان برخیزند با ایشان باشند ان شاء اللہ تعالے وہذا قطعۃ من حدیث طویل رواہ مسلم والبخاری ۱۲ ۲ بضم نون وکسر واو ویائے مجہول خبر خوش وبفتح نون نیز آمدہ اما بفتحتین خطاست ۱۲ غ ۳ میگوید حق تعالے کہ این قوم ہمنشینان اند کہ بدبخت نمے شود ہمنشین ایشان بیت ہمنشینی اولیا چون کیمیاست + کیمیائے خود باین خوبی کجاست و ھذہ قطعۃ من حدیث طویل رواہ البخاری ۱۲ ۴ سالک را باید کہ اول الخ ۱۲ ۵ قولہ توریہ بفتح تائے مثناۃ فوقانی ونون ساکن خواندن بچیزے ۱۲ ۶ قولہ تشویق بآرزو در آوردن کسے را ۱۲ غ ۷ قولہ حجر بفتح اول وسکون ثانی یعنے بغل وکنار ۱۲

مکتوب ۹۲ هفتاد و دوم

به شیخ یوسف برکی صدور یافته در جواب رساله او که مشتمل بود بر اعراض از کفر و مشعر از اقبال باسلام وَمَا يُنَاسِبُ ذٰلِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى رساله که نوشته حواله مولانا عبد الحی نموده بودند که بما بدرین مدت نموده روزے که مولانا بابو راهی می شد آن رساله را آورده حاضر ساخت چون مطالعه نموده شد باعث فرحت گشت که مشتمل بر اعراض از کفر بوده است و مشعر از اقبال باسلام چنانچه اسلام مجازی به از کفر مجازی ست اسلام طریقت نیز به از کفر طریقت است در کفر طریقت همه سکر است و در اسلام طریقت همه صحو چنانچه صحو مجازی به از سکر مجازی ست صحو طریقت نیز بهتر از سکر طریقت است ثمره کفر طریقت تشبیه است و نتیجه اسلام طریقت تنزیه هر قدر فرق که در میان تشبیه و تنزیه است همان قدر فرق در میان کفر و اسلام طریقت است طائفه که جمع میان تشبیه و تنزیه اختیار کرده اند و آن را کمال دانسته اند آن تنزیه نیز از جمله تشبیه است که در نظر ایشان تنزیه در آمده است والا تشبیه را چه یارا که با تنزیه حقیقی جمع شود و در شعشعان انوار آن مضمحل و ناچیز نه گردد ؎ بلے هرجا شود مهر آشکارا * سها[2] را جز نهان بودن چه یارا * حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى به حقیقت اسلام حقیقی مشرف گرداناد بِالنَّبِيِّ وَاٰلِهِ الْاَمْجَادِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ مولانا بابو چون به سر راه بود[3] بچند کلمه اختصار افتاد وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَعَلٰى مَنْ لَّدَيْكُمْ *

ف۱ بدانکه کفر و اسلام دو نوع دارد کفر و اسلام شریعت و کفر و اسلام طریقت و تشریح هر یکے ازین دو نوع در مکتوب نود و پنجم ازین جلد مذکور است از انجا باید دید ۱۲ ف۲ قوله سها بضم اول ستاره است باریک در بنات النعش و آن متصل است با ستاره دوم از سه ستاره بنات ۱۲ غ ف۳ در وقت گنجائش نبود ۱۲

مکتوب ہشتادم ۸۰

بشیخ حامد بہاری صدور یافتہ در بیان آنکہ پرسیدہ بود کہ در تمہیدات (نام کتاب ۱۲) عین القضاۃ[1] مے نویسد شما کہ خدا میدانید جلّ شانہ نزد ما محمد ست علیہ الصلوٰۃ والسلام و شما کہ محمد میدانید نزد ما خدا ست جلّ سلطانہ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفۂ شریفہ کہ از کمال محبت و اخلاص و وفور (کثرت ۱۲) مودت و اختصاص نوشتہ ارسال داشتہ بودند رسید و فرحت فراوان ساخت حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ برین دولت استقامت کرامت فرماید کہ محب ہر طائفہ با آن طائفہ است (بسیار ۱۲ الخ) اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ[2] حدیث نبوی است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام۔ معنی عبارت تمہیدات عین القضاۃ استفسار نمودہ بودند کہ میگوید کہ شما کہ خدا میدانید جلّ و علا نزد ما محمد است علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام و شما کہ محمد میدانید علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات و التحیات نزد ما خدا است جلّ سلطانہ۔ مخدوما مثل این عبارات کہ منبی[3] از توحید و اتحاد است در غلبات سکر کہ مرتبۂ جمع است و معبر بہ کفر طریقت (مبتدا ۱۲) از مشائخ ما قدس اللّٰہ تعالیٰ اسرارہم صدور مے یابد (است ۱۲) (خبر ۱۲) و امتیاز و اثنینیت از نظر شان مرتفع میگردد (زائل ۱۲) (مشائخ ۱۲) و ممکن را عین واجب مے یابند تعالیٰ (امتیاز جدائی ۱۲) بلکہ ممکن را نمی یابند و جز واجب تعالیٰ (دوئی ۱۲) مشہود شان نمے باشد برین تقدیر معنی آن عبارت این بود کہ امتیازے و اثنینیتے کہ نزد شما در میان خدا جلّ و علا و در میان محمد علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام حاصل است نزد ما آن امتیاز ثابت نیست و مغایرت نہ بلکہ آن یکے کہ منزہ از یکے است (۱۲) نیز عین دیگر است ہرگاہ (شرط ۱۲) لبسائر (بباقی ۱۲) ممکنات نسبت مغایرت (حاصل ۱۲) مرتفع میگردد (پاک ۱۲) محمد رسول اللّٰہ

(حاشیہ) ف معنی این قول شما کہ خدا میدانید نزد ما محمد است و شما کہ محمد میدانید نزد ما خدا است

---

[1] یعنی ابو الفضائل عبد اللّٰہ بن محمد ہمدانی صاحب تصانیف کثیرہ است در فارسی و عربی فضائل و کمالات وے از مصنفات وے ۱۲ مراست با شیخ محمد بن حمویہ صحبت داشت و با شیخ احمد غزالی نیز وے گفتہ اے عزیز کار سے کہ با غیر منسوب بینی بجز از خدائے تعالیٰ آن را مجاز دان سعدان نہ حقیقی فاعل حقیقی مطلق خدا را دان ۱۲ از نفحات [2] یعنی مرد با کسے است کہ دوست داشتہ است او را قطعۃ من حدیث طویل رواہ الشیخان ۱۲ [3] اسم فاعل است از انباء بمعنی مخبر و مشعر ۱۲

صَلَّی اللہُ تَعَالیٰ عَلَیْہِ وَعَلیٰ اٰلِہٖ وَسَلَّمَ کہ مظہر اتم کمالات اوست تعالیٰ نسبت
امتیاز او چگونہ ثابت بود آن دید مخصوص بہ مرتبۂ جمع ست و چون سالک ازین مقام بلند
رود و چشم از افراط شکر باز کشاید محمد را بندہ یابد و رسول او داند تعالیٰ چنانچہ در ابتدا امید التست
اَلنِّهَایَةُ هِیَ الرُّجُوْعُ اِلَی الْبِدَایَةِ شنیدہ باشند بدانند کہ اشتراک درمیان مبتدی
و منتہی در صورت است کہ موجب قباب منتہی ست و الا ع چہ نسبت خاک را با عالم
پاک ✚ ہرگاہ متوسط را با منتہی نسبت نبود مبتدی دور از معاملہ را با او چہ نسبت بود رَبَّنَا
اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ عَلَیْكُمْ
وَعَلٰی مَنْ لَدَیْكُمْ ✚

مکتوب[۸۱] ہشتاد و یکم

بہ محمد مراد قوربیکی صدور یافتہ در اندرز[۳] و نصیحت و اجتناب از مزخرفات[۴] دنیائے دنیہ
وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مے ترسم
مبادا کہ یاران نیک فرجام بمزخرفات دنیائے دنیہ کہ بظاہر طراوت و حلاوت دارد در رنگ
طفلان فریفتہ گردند و بدلالت دشمن لعین از مباح بمشتبہ و از مشتبہ بہ محرم گرایند و از مولائے
خود جَلَّ سُلْطَانُہٗ خجل و شرمندہ مانند در توبہ و انابت قدم راسخ باید داشت و منہیات
شرعیہ را سم قاتل باید انگاشت ؎ ہمہ اندرز من بتو این است ✚ کہ تو طفلی و خانہ رنگین
است ✚ حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالیٰ بہ کرم خویش دائرۂ مباح را بر عباد وسیع ساختہ
است بے دولتے باشد کہ از تنگی سینہ این ہمہ وسعت را تنگ انگاشتہ در ماورائے این دائرہ
وسیع قدم نہد و از حدود شرعیہ تجاوز نماید و در مشتبہ و محرم اقتد ملتزم حدود شرعیہ باید بود

---

[۱] یعنی نہایت کار این راہ رجوع کردن است بسوئے ہدایت و بس ۱۲ [۲] رفع اشتباہ عدم فرق است میان مبتدی و منتہی کہ از عبارت سابق متوہم میشود ۱۲ [۳] قولہ اندرز بفتح اول و سوم نصیحت و پند و وصیت ۱۲ غ [۴] قولہ مزخرفات بضم میم و فتح دوم و سکون خائے معجمہ و فتح رائے مہملہ جمع مزخرف بمعنی دروغ ہائے کہ مثل راست آراستہ شدہ باشد ۱۲

وسیر موازاں حدود تجاوز نباید نمود نماز گذاران وروزہ داران برسم وعادت بسیار اند امّا پرہیزگاران
کہ محافظت حدود شرعیہ نمایند اقل قلیل اند ورع[۱] فارقیکہ محق را از مبطل جدا سازد ہمین پرہیزگاری
است چہ صوم وصلوٰۃ بصورت از ہر دو بوجود مے آید قال علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ
والسلام ملاک[۲] دینکم الورع وقال ایضاً علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام
لا تعدل[۳] بالرعۃ شیئاً یاران ہرچند طعامہائے پر تکلف میخورند ولباسہائے پرشق
مے پوشند امّا لذاذ وانتفاع در طعام ولباس فقر است سـ۵ آن کہ آن داد بہ شاہان بگدایان
این داد + از آن تا این فرق بسیار است چہ آن از رضائے مولیٰ جلّ سلطانہٗ
بعید است واین برضائے او تعالیٰ نزدیک است ونیز محاسبۂ آن ثقیل است و
محاسبۂ این خفیف رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا
رَشَدًا برخوردارے سلطان مراد توفیق توبہ وانابت یافتہ است وطریقہ را اخذ نمودہ
از حضرت حق سبحانہٗ وتعالیٰ ثبات واستقامت مسئول است والسلام
علیکم وعلیٰ سائر الاخوان +

مکتوب ۸۲ ہشتاد ودویم

بخواجہ شرف الدین حسین صدور یافت در اجتناب از دنیائے دنیّہ وتحریض نمودن
بر شریعت غرا وما یناسب ذلک اَللّٰھُمَّ[۴] صَغِّرِ الدُّنْیَا بِاَعْیُنِنَا وَکَبِّرِ الْاٰخِرَۃَ
فِیْ قُلُوْبِنَا بِحُرْمَۃِ حَبِیْبِکَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ فرزند عزیز با تمیز

---

[۱] علامت امتیاز وجدا کنندہ ۱۲ [۲] ہذا قطعۃ من حدیث طویل رواہ البیہقی فی شعب الایمان یعنے قوام ونظام کارخانۂ دین وسبب استحکام وقوت دے ورع است وتقویٰ وتزدِ بعض مرتبۂ ورع بالاتر است از تقویٰ پرہیز از حرام وورع اجتناب از شبہ وبر اصطلاح بعض تقویٰ کامل تر است از ورع وصحیح آنست کہ ہر دو بیک معنی است ۱۲ از ترجمہ مشکوٰۃ [۳] یعنے برابر مساز بہ پرہیزگاری چیزے را قال المعرب رواہ الترمذی عن جابر رضہ واسنادہ حسن ۱۲ [۴] خدایا دنیائے دنیہ را در چشم مایان حقیر وذلیل بنما کہ بطراوت وحلاوت ظاہرۂ وے فریفتہ نشویم وآخرت را در دلہائے ما عزیز وبزرگ گردان وعظمت وے را در دلہائے ما بنشان کہ آخرت را بر دنیا ایثار نمائیم وبہ نجات وفلاح اخروی فائز گردیم ۱۲

زنہار بہ مزخرفات دنیۃ راغب نشوی و بمطمطراقات فانیہ فریفتہ نگردی وسعی نمائی کہ در جمیع حرکات و سکنات بمقتضائے شریعت غرا عمل نمودہ آید و بر وفق ملت زہرا زندگانی کردہ شود اول تصحیح اعتقاد بمقتضائے آرائے علماء اہل سنت و جماعت شکر اللہ تعالیٰ سعیہم ضروری ست بعد از ان احکام مسائل فقہیہ عملیہ است در اداے فرائض اہتمام تمام باید نمود و در حل و حرمت نیک احتیاط باید فرمود عبادات نافلہ در جنب عبادات فرائض کالمطروح فی الطریق اند و از اعتبار ساقط اند اکثر مردم این وقت در ترویج نوافل اند و در تخریب فرائض در اتیان نوافل عبادات اہتمام دارند و فرائض را خوار و بے اعتبار شمرند مبلغ کلی بتقریب و بے تقریب بمستحق و غیر مستحق بدہند اما یک جیتل[1] در اداے زکوٰۃ ایشان را در مصرف[2] دادن متعسر ست نمیدانند کہ یک جیتل در زکوٰۃ دادن بہ از لکہائے صدقہ نافلہ است در اداے زکوٰۃ مجرد امتثال امر مولے ست جل سلطانہ و در صدقہ نافلہ بسیار است کہ منشائے آن ہوائے نفسانی بود لہذا در فرض ریا[3] را گنجائش نیست و در نفل جولان گاہ ریاست از ین جاست کہ در اداے زکوٰۃ اظہار اولی ست کہ نفی تہمت نماید و در صدقہ نافلہ استتار بہتر ست کہ الیق بقبول است بالجملہ از التزام احکام شرعیہ چارہ نیست تا از مضرت دنیا رستگاری متصور شود اگر بہ حقیقت ترک دنیا میسر نگردد از ترک حکمی دنیا کوتاہی نکنند و آن التزام شریعت است در اقوال و افعال واللہ سبحانہ الموفق والسلام علی من اتبع الہدیٰ ◆

مکتوب ہشتاد و سیوم

بہ میر ماہ محمود صدور یافت در محبت این طائفہ علیہ کہ سرمایہ جمیع سعادات است دما

ف۱ قولہ جیتل بالکسر و یائے معروف و فتح تائے فوقانی نوعے از سیم مسکوک و این لفظ ہندی است و بعضے نوشتہ کہ بمعنی دام است کہ بست و پنجم حصہ فلس باشد ۱۲ غ ف۲ از مصارف معینہ شرعیہ منصوصہ در کریمہ انما الصدقات للفقراء و المساکین الخ ف۳ قولہ ریا بالکسر کار برائے دیدن مردم کردن ۱۲

یُنَاسِبُ ذٰلِکَ ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال
واوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد است اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ
سَلَامَتُکُمْ وَعَافِیَتُکُمْ وَثَبَاتُکُمْ وَاسْتِقَامَتُکُمْ عَلٰی جَادَّۃِ الشَّرِیْعَۃِ
الْمُصْطَفَوِیَّۃِ عَلٰی صَاحِبِہَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالْبَرَکَۃُ وَالتَّحِیَّۃُ طریقہ کہ
اخوی اعزّی ارشدی ازین فقیر اخذ نمودہ بودند ہرچند بواسطۂ قلت دریافت صحبت شریف
کہ اصل عظیم است نزد این بزرگواران برکات وثمرات لائقہ بران اخذ مترتب نہ شدہ باشد
امّا اگر شمّہ از ارتباط حبّی کہ از لوازم تعلّم طریقہ است ماندہ باشد دولتے ست عظمیٰ لِاَنَّ الْمَرْءَ
مَعَ مَنْ اَحَبَّ[1] برکت اوے کہ در صحبت اول مرتبدی رشید این طریقہ علیہ را بحصول
مے پیوندد دوام توجہ قلب است بمطلوب حقیقی جَلَّ سُلْطَانُہٗ ودر اندک فرصت
این دوام توجہ بہ نسیان ماسوی میرساند کہ اگر فرضاً عمر طالب ہزار سال وفا کند غیر حق سبحانہ
در دل او خطور نہ کند بواسطۂ نسیانے کہ او را از ماسوی حاصل شدہ است اگر بہ تکلف و تعمل
ماسوی را بیاد او دہند یاد نہ کند وچون این نسبت حاصل شود قدم اول درین راہ زدہ باشد
از قدم ثانی وثالث ورابع اِلٰی مَا شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی چہ نویسد اَلْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیْرِ[2]
وَالْقَطْرَۃُ تُنْبِئُ عَنِ الْبَحْرِ الْغَدِیْرِ[3] مقصود ترغیب احبّہ است حضرت حق سبحانہ
وتعالیٰ نافع گرداناد میان عبد العظیم کیفیات اخبار محبت واخلاص ایشان را زبانی
بیان نمودہ برین گفتگو آوردو وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی
وَالْتَزَمَ مُتَابَعَۃَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ۔

مکتوب ۸۴ ہشتاد و چہارم

به شیخ حمید بنگالی صدور یافته در بعضے از مواعظ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

[1] زیراکہ مرد با کسے ست کہ دوست داشتہ است اوراهذه اقطعة من حديث طويل متفق عليه ۱۲ [2] یعنی چیزے اندک دلالت نماید بر چیز بسیار وقطرۂ آب خبر دہد از دریا وتالاب مشتے نمونہ خروارے ۱۲ [3] المعرب، اسقط لفظ البحر من البين وقال عن الغدير فافهم ۱۲

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی اَخَوِی ارشدی میان شیخ حمید عجب انزواء اختیار نمودند کہ سلام و پیام را ہم آنجا گنجائش کمتر است درین ہفت ہشت سال یک کتابت از جانب شما رسیدہ است آن ہم ناتمام و بے سرانجام کتابتہا کہ ازین جانب میرود معلوم نیست کہ بشما میرسد یا نمیرسد اَخَوِی اَعَزِّی شیخ عبدالحی چون متوجہ وطن خود بودہ است باو گفتہ کہ یک بار خود را بشما رساند و بر احوال شما مطلع گردد شیخ عبدالحی نزدیک بہ پنج سال در خدمت بودہ است و اکثر خدمات حضور یا و تعلق داشتہ از علوم و معارف فقیر سیراب است و از احوال جذبہ و سلوک آگاہ است بہ مشار الیہ گفتہ است کہ چند روز در منزل شما اقامت نماید و از علوم و معارف آنچہ مناسب وقت و حال بود در میان آرد احوال گذشتہ و آنچہ نقد وقت بودہ باشد از احوال و مواجید ہمہ را بمشار الیہ وا نمایند و بآنچہ نصیحت کند باور دارند باقی احوال را مشار الیہ بمشافہہ بشما خواہد گفت ان شاء اللہ تعالٰی وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی ✦

مکتوب ہشتاد و پنجم

بشیخ نور محمد صدور یافتہ در بعضے از کمالات شیخ عبدالحی اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال و اوضاع فقرائے این حدود مستوجب حمد ست وَالْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ اِسْتِقَامَتُکُمْ اَخَوِی میان شیخ عبدالحی ہم شہری شماست و بہ جوار شما آمدہ است نسخہ علوم و معارف غریبہ و چیزہائے ضروریہ این راہ نزد او مودع ست ملاقات او یاران دور افتادہ را مغتنم است کہ نو آمدہ است و خبرہائے نو آوردہ است از فنا و بقا نزد او نشان است و از جذبہ و سلوک نزد او بیان بلکہ از ما ورائے فنا و بقا متعارف و از

ف ۱ بالکسر گوشہ نشینی و یکسوئی ۱۲ ف ۲ وبا اطلاع دہد ۱۲ ف ۳ یعنی حاضر باشی از برائے ادائے خدمات ۱۲ ف ۴ یعنی مناسب وقت شما و حال شما بود بشما بگوید ۱۲ ف ۵ یعنی شیخ حمید را باید کہ احوال خود را پیش شیخ عبدالحی ظاہر سازد و بہ نصائح او اعتبار کند و آنچہ گوید قبول کند ۱۲ ف ۶ قبول کنند و اعتبار دارند ۱۲ ف ۷ یعنی شما و شیخ عبدالحی از یک شہر اید ۱۲ ف ۸ قولہ جوار بالکسر و بالضم ہمسائگی ۱۲ ف ۹ اسم مفعول از تودیع یعنی سپرد کردن یا ایداع بمعنی امانت نہادن ۱۲

گذشت جذبہ وسلوک بمقرّ نیز او آگاہ است بلکہ تواں گفت کہ او را دراں جا گذرگاہ است بلبیشترے از معارف غریبۂ مکتوبات گوش زدِ او شدہ است و مہما امکن ستفسار نمودہ دریافتہ است واللہ سبحانہُ الموفق احوال را بہ تفصیل بمشار الیہ معلوم خواہند ساخت بزوائد چہ پردازد والسلام؀

مکتوب ۸۶ ہشتاد و ششم

بشیخ طاہر بدخشی صدور یافتہ در جواب کتابتِ او الحمد للہ وسلامٌ علیٰ عبادہِ الذین اصطفیٰ صحیفہ شریفۂ اخوی اعزّی رسید از احوال و معارف کہ اندراج یافتہ بود بوضوح انجامیدہ مسرور گردانید چہ دولتے ست کہ محبّان و مخلصان دست از ہمہ شستہ متوجہ جنابِ قدسِ او تعالیٰ گردند و باسوی را بہ پشت پا زدہ بکلیّت باو سبحانہٗ اقبال نمایند باقی کیفیّاتِ این حدود را اخوی شیخ عبد الحی شاید بہ تفصیل وانماید وعلوم و معارف زبانی وکتابتی نزدِ مشار الیہ بسیار است از آن مقولہ چیزے تنوشت عواقب جمیع امور بخیر باد بالنبی وآلہ الامجاد علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا؀

مکتوب ۸۷ ہشتاد و ہفتم

بفتح خان افغان در نصائح صدور یافت ؀ الحمد للہ وسلامٌ علیٰ عبادہِ الذین اصطفیٰ مکتوب شریف کہ منبئ از کمالِ محبّت و اخلاص فقراء بودہ رسید حضرتِ حق سبحانہٗ وتعالیٰ بر محبّتِ ایشان استقامت بخشاد نصیحتے کہ بدوستان

ل کہ اشتغال بما لا یعنی ست ۱۲ و آن ممنوع است ۱۲ ؎ یعنی لہٰذا این فقیر از آن علوم و معارف بشما چیزے ننوشت کہ شیخ عبد الحی بالمشافہہ درمیان خواہد آورد ۱۲

سعادت مندنموده مے آید اتباعِ سنتِ سَنیّہ است علیٰ صاحبہا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ واجتناب از بدعت نا مرضیہ است ہر کرا احیائے سُنتے از سُنن نماید کہ متروک العمل گشتہ است آن کس را ثواب صد شہید ست فکیف کہ احیائے فرضے از فرائض یا احیائے واجبے از واجبات نماید پس تعدیلِ ارکان در نماز کہ نزد اکثر علماءِ حنفیہ واجب است و نزد امام ابو یوسف و امام شافعی فرض است و نزد بعضے از علماءِ حنفیہ سنت است و پیش اکثر مردم این عمل متروک گشتہ است اجرِ احیائے این یک عمل زیادہ از ثواب صد شہید فی سبیل اللہ خواہد بود وَ عَلٰی هٰذَا الْقِیَاسِ سَائِرُ الْاَحْکَامِ الشَّرْعِیَّةِ مِنَ الْحِلِّ وَ الْحُرْمَةِ وَ الْکَرَاهَةِ وَ غَیْرِهَا فرموده اند کہ واپس دادن نیم دانگ را بہ کسے کہ از ان کس بستم بے جہتِ شرعی گرفتہ باشد بہتر است از انکہ دو بیست درم تصدق نماید و فرموده اند اگر شخصے را عملِ صالح در رنگِ عملِ پیغمبر بود و بر آنکس نیم دانگ از حق کسے مانده باشد آنکس را بہ بہشت نبرند تا آن نیم دانگ را ادا نماید بالجملہ ظاہر را باحکامِ شرعیہ متحلی ساختہ متوجہ باطن بود باید بود تا بغفلت آلوده نشود و تحلی باحکامِ شرعیہ بے امدادِ باطن متعذر است علما فتوی میدہند و کار را اہل اللہ میکنند اہتمام در باطن مستلزم اہتمام ظاہر ست و ہر کہ بباطن پردازد و از ظاہر درماند ملحد ست و احوالِ باطن استدراجات وے اند علامت صحتِ حالِ باطن اہتمام تحلی ظاہر است بہ احکامِ شرعیہ طریق استقامت این ست وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ ◆

۱؎ قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من تمسک بسنتی عند فساد امتی فلہ اجر مائۃ شہید رواہ البیہقی فی کتاب الزہد من حدیث ابن عباس ۱۲ مشکوۃ ۲؎ یعنی تسکین جوارح بقدر یک تسبیح در رکوع و سجود و قومہ و جلسہ قال فی رد المحتار و الحاصل ان الاصح روایۃ و درایۃ وجوب تعدیل الارکان و اما القومۃ و الجلسۃ و تعدیلہما فالمشہور فی مذہب السنیۃ و روی وجوبہا و ہو الموافق للادلۃ و علیہ الکمال و من بعدہ من المتاخرین و قال ابو یوسف بفرضیۃ الکل و اختارہ فی المجمع و العینی و رواہ الطحاوی عن ائمتنا الثلاثۃ و قال فی الفیض انہ الاحوط و ہو مذہب مالک و الشافعی و احمد ۱۲ ۳؎ بدانکہ ترک سنت باستخفاف کفر است پس التزام قومہ و جلسہ باید نمود و از ترک آن اجتناب باید کرد و مردم را تحضیض باید فرمود و تارک را زجر بلیغ ۱۲ ۴؎ و برین قیاس است باقی احکام شرعیہ از حل و حرمت و کراہت و مستحب کہ مردم خلاف ش ورزیده باشند اجر احیائے آن ثواب یک شہید خواہد بود ۱۲ ۵؎ قولہ نیم دانگ بدانکہ در وزن دانگ اختلاف بسیار است مگر باتفاق اکثر لغات ہمین تحقیق شدہ کہ وزن دانگ شش رتی ست ۱۲ غ ۶؎ یعنی بے وجہ و بے قانون و بے ضابطہ شرعیہ ۱۲

مکتوب ۸۸ ہشتاد و ہشتم

بملا بدیع الدین صدور یافت در رضا بقضا و التذاذ بفعل مولےٰ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی بندۂ مقبول آن است کہ بفعل مولائے خود راضی باشد و آنکہ تابع رضائے خود ست بندۂ خود است اگر مولیٰ بر حلقوم بندہ اجرائے کارد نماید باید کہ بندہ دران وقت شادان و خندان باشد و ہمان فعل مولےٰ را مرضی خود یابد بلکہ بآن فعل متلذذ بود و اگر عیاذاً باللہ سبحانہ او را ازین فعل کراہت پیدا آید وسینۂ او تنگی آرد از دائرۂ بندگی او دور است و از قرب مولےٰ مطرود و مہجور چون طاعون مراد او تعالےٰ باید کہ آن را مرادِ خود دانستہ شادان و خرم باشند و از استیلائے طاعون کج ابرو نشوند و دل تنگ نباشند بلکہ چون فعل محبوب ست بآن متلذذ باشند ہر کسے را اجل مسمّٰی است کہ احتمال زیادتی و نقصان ندارد پس اضطراب چیست نہایت[1] از بلاہا عافیت طلبند و از سخط پناہ جویند کہ مرضی او تعالےٰ در دعا و سوال بندہ است قَالَ[2] رَبُّكُمُ ادْعُوْنِیْ اَسْتَجِبْ لَكُمْ مولانا عبد الرشید آمدہ احوال آن بقعہ را بیان نمود عَافَاكُمُ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنِ الْبَلِیَّاتِ الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ.

مکتوب ۸۹ ہشتاد و نہم

بسیادت پناہ میر محب اللہ در نصیحت صدور یافتہ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ ثَبَّتَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَاِيَّاكُمْ عَلٰی جَادَّةِ اٰبَائِكُمُ الْكِرَامِ بِصَدَقَةِ حَبِيْبِهٖ سَيِّدِ الْاَنَامِ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ احوال و اوضاع فقرائے این حدود

---

[1] یعنی نہایت کار در چنین اوقات این است کہ از بلاہا الخ ۱۲ [2] اشارت است بکریمہ کہ واقع است در پارہ فمن اظلم و سورۂ مومن یعنی و گفت پروردگار شما دعا کنید بجناب من تا قبول کنم دعائے شما ۱۲

مستوجب حمد است لله سبحانه الحمد والمنة دائما وعلى نبيه الصلوة والتحية سرمدا المسئول من الله سبحانه سلامتكم وعافيتكم وثباتكم واستقامتكم مخدوما مکرما شفقت آثارا وقت کار گذشته می رود و هر آنے که میگذرد حصّه از عمر کم مینماید و اجل مسمّی را قریب میسازد امروز اگر متنبّه نشد فردا غیر از حسرت و ندامت نقد وقت[1] نخواهد بود اهتمام باید کرد که درین چند روز حیات بر وفق شریعت غرّا زندگانی نموده آید تا نجات متصوّر شود این وقت وقت عمل است وقت عیش در پیش است که ثمرهٔ این عمل است در وقت عمل عیش کردن زراعت خود را سبز خوردن است و از ثمرهٔ آن باز داشتن است زیاده چه تصدیع دهد دولت صوری و معنوی محصّل باد ✦

مکتوب نودم (۹۰)

بمرزا عرب خان در سفارش صدور یافت ایدکم الله سبحانه ونصرکم على الاعداء الآفاقية والانفسية ونجاكم عن البليات الصورية والمعنوية ✦ قال رسول الله صلى الله تعالى عليه وعلى آله وسلم الخلق[2] عيال الله واحب الخلق الى الله من احسن الى عياله حضرت حق سبحانه وتعالى متکفّل ارزاق خلائق گشته[3] است پس خلائق در رنگ عیال او باشند تعالی هر که بعیال کسے مواساة[4] کرده باشد و یار او را برداشته باشد هر آئینه این کس محبوب صاحب آن عیال خواهد بود که او را سبکسار ساخته و مؤنت او را بر خود گرفته

---

[1] این بر نفس که میرود از عمر گوهریست ✦ کانرا بهائے ملک دو عالم بود بها ✦ مپسند کاین خزانه دهی رائیگان بباد ✦ انگه روی بخاک تهی دست و بے نوا ۱۲ [2] یعنی مخلوقات حکم عیال خدائے تعالے دارند که نفقه و قوت ایشاں بر وست پس محبوب ترین خلق بسوئے خدا کسے ست که نیکی کند بسوئے عیال خدا رواه البیهقی ۱۲ مشکوة [3] قال تعالى وما من دابة فى الارض الا على الله رزقها ۱۲ [4] قوله مواساة بضم میم یاری کردن وبمال وتن باکسے غمخواری کردن ۱۲ غ

بِنَاءً عَلٰی ذٰلِكَ بہ تصدیع جرأت مینماید کہ حافظ حامد مرد صالح و تالی قرآن مجید ست کثرت عیال اور اُمشوّش میدارد کہ از عہدۂ شان نمے تواند برآمد مسئول از کرم ایشان امداد و اعانت مشارٌ الیہ است کریمان را از برائے کرم بہانہ کافی است وَالسَّلَامُ۔

مکتوب ۹۱ نود و یکم

بحضرت مخدوم زادگی خواجہ محمد سعید در اسرار قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی[1] اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی سرِّ عظیم از مقام قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی بشنو کہ چون انسان کامل بعد از تمامی سیر الی اللہ بسیر فی اللہ متحقق شود و متخلق باخلاق اللہ گردد و با جمال این سیر را نیز تمام کند و دائرۂ ظہور عکوس اسماء و صفات را کہ مربوط بسیر فی اللہ است بانجام رساند شایان آن میگردد کہ معشوق باصالت بے شائبۂ ظلیت و بے توہم حالیت و محلیت در وے ظہور[2] فرماید و چون صفات ذاتیہ معشوق را از ذات او تعالی انفکاک نیست ناچار ظہور ذات مع الصفات در عین عاشق خواہد بود و دو قوس بحصول خواہد پیوست کہ قوس صفات و قوس ذات[3] بود این مقام اعلائے مقامات قاب قوسین است کہ متعلق بظہور اصلی است بے شائبۂ ظلی و اگر بعنایت اللہ سبحانہ عاشق صادق را کمال گرفتاری بذات معشوق پیدا شود بجذبے کہ از اسم و صفت ہیچ نخواہد درین وقت بفضل خداوندی جل سلطانہ اسم و صفت بتمام از نظر او مے خیزد و جز ذات ہیچ چیز ملحوظ و مشہود او نہ میماند ہر چند صفات موجود باشند اما مشہود او نبوند درین حال سرّ اَوْ اَدْنٰی بظہور مے آید و از قوسین اثر نمے ماند ازین مقام اعلی چون ہبوط واقع شود قدم اول در عالم خلق خواہد افتاد بلکہ در عنصر خاک خواہد نشست

[1] اشارت است بآیہ کہ واقع است در پارۂ قال فما خطبکم و سورۂ نجم ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی یعنی باز نزدیک شد و فرود آمد پس رسید بمسافت دو کمان یا نزدیکتر از ان ۱۲ [2] ظہور فرمودن حق تعالی در انسان کامل کنایت است از حصول نسبت خاصہ مجہول الکیفیت فافہم ۱۲ [3] کہ مشتمل اند بر ظہورات اصلیہ و ظلیہ ۱۲

کہ آن عنصر پاک با وجود دوری و مہجوری اقرب موجودات است بعالم قدس عجب کاروبار است اگر عروج و صعود را اعتبار میکنیم عالم امر را اقرب موجودات میدانیم بلکہ اخفای عالم امر را از ہمہ اقرب مے یابیم بعالم قدس و چون بنزول و ہبوط نظر مے اندازیم دولت قرب نصیب عالم خلق مے یابیم بلکہ نصیب عنصر خاک میدانیم بلے نقطۂ اولے از دائرہ چون جانب عروج او را ملاحظہ مے نمائیم اقرب نقطہ بآن در جانب عروج نقطۂ ثانیہ است از آن دائرہ و در جانب ہبوط کہ ملاحظہ نمودہ مے آید اقرب نقطہ بآن نقطۂ اولے نقطۂ اخیر آن دائرہ است این قدر فرق است کہ آن نقطۂ ثانیہ در عروج معرض از نقطۂ اولے ست و این نقطۂ اخیر مقبل و متوجہ ہمان نقطۂ اولے ست شَتَّانَ مَا بَيْنَ الْمُعْرِضِ وَالْمُقْبِلِ چہ نقطۂ ثانیہ میل بظہورات نقطۂ اولے دارد و نقطۂ اخیر پشت بظہورات نمودہ ذات ظاہر را خواہان است فَأَيْنَ هُوَ مِنْ ذَالِكَ + رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب ۹۲ نود و دوم

بسیادت مآب میر محمد نعمان صدور یافتہ در بیان آنکہ ولایت عبارت از قرب الٰہی است و خوارق و کرامات شرط آن نیست و در بیان حکم سجدۂ تحیہ مر سلاطین را و ما یُنَاسِبُ ذٰلِكَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى سیادت مآب اخوی اعزی میر محمد نعمان خوش وقت باشند و بدانند کہ ظہور خوارق و کرامات شرط

(خلاف عادات ۱۲)

ل مثلاً بر مرکز نقطۂ آ از نقطۂ اولی ب دائرہ کشیدیم کہ نقطۂ ثانیش ج بود و نقطۂ اخیرۂ این دائرہ د باشد پس شک نیست کہ در وقت عروج دائرہ و حدوث آن اقرب بنقطہ ب نقطہ ج است کہ حدوثش بعد ب است متصل بآن بلا فصل اما حدوث نقطۂ د بر انتہاء دائرہ است کہ وقت نزول اوست پس د متوجہ ب بود و ج معرض و روگردان باشد ازان باین صورت فافہم ۱۲ ک یعنی با وجود اشتراک نقطۂ ثانیہ و نقطۂ اخیرہ در اقربیت بہ نقطۂ اولیٰ میان ہر دو فرق بیّن متحقق است باعراض یکے و اقبال دیگرے در میان روگردانندہ و رو آرندہ چہ قدر تفاوت ثابت است ۱۲ سے از نقطۂ ثالثہ در رابعہ و خامسہ الی ان ینتہی الدائرۃ بالنقطۃ الاخیرۃ ۱۲ کے اے پس کجاست وے ازان یعنی میان نقطۂ ثانیہ و اخیرہ بُعد بے کران و دوری فراوان متحقق است ۱۲

ولایت نیست وچنانچہ علماء مکلف بحصول خوارق وکرامات نیستند اولیا نیز بہ ظہور خوارق مکلف نیند چہ ولایت عبارت از قرب الٰہی ست جل سلطانہ کہ بعد از نسیان ماسوی باولیاء خود کرامت میفرماید شخصے را این قرب عطا فرمایند و از احوالِ مغیبات محدثات ہیچ اطلاع نہ دہند وشخصے دیگر باشد کہ اورا ہم این قرب دہند وہم اطلاع بر مغیبات بخشند وشخصے ثالث را از قرب ہیچ ندہند واطلاع بر مغیبات بخشند شخص ثالث از اہل استدراج است وصفائے نفس اورا بکشف مغیبات مبتلا ساختہ است ودر ضلالت انداختہ کریمہ وَيَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ عَلٰى شَيْءٍ اَلَاۤ اِنَّهُمْ هُمُ الْكٰذِبُوْنَ اِسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطٰنُ فَاَنْسٰهُمْ ذِكْرَ اللّٰهِ اُولٰٓئِكَ حِزْبُ الشَّيْطٰنِ اَلَاۤ اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطٰنِ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ ۝ نشان حال شان است وشخص اول وشخص ثانی کہ بدولت قرب مشرف اند از اولیاء اللہ اند کشف مغیبات نہ در ولایت شان مے افزاید وعدم کشف اینہا نہ در ولایت شان نقصان مے آرد تفاوت آنہا باعتبار درجات قرب است بسا است کہ صاحب عدم کشف صور غیبی از صاحب کشف آن صور افضل بود وبیش قدم باشد بواسطہ مزیت قربے کہ اورا حاصل شدہ است صاحب عوارف کہ شیخ الشیوخ است ومقبول جمیع طوائف درکتاب عوارف خود تصریح باین معنی فرمودہ است اگر کسے این سخن را از من باور نہ کند بآن کتاب رجوع نماید آنجا مذکور است بعد از ذکر کرامات وخوارق کہ این ہمہ کرامات وخوارق مواہب حق اند جل سلطانہ گاہ ہست کہ قومے را بآن مکاشف سازند واین دولت را بدہند وگاہ ہست کہ در مرتبہ فوق آن قوم باشد شخصے ازین طائفہ کہ اورا ہیچ ازین کرامات وخوارق ندہند زیرا کہ این ہمہ

۱؎ قال تعالیٰ والذین کذبوا بایٰتنا سنستدرجھم من حیث لا یعلمون واملی لھم ان کیدی متین ۱۲ ۲؎ بدانکہ این کریمہ واقع است در پارہ قدسمع وسورہ مجادلہ یعنی وے پندارند کہ ایشان بر چیزے ہستند آگاہ شو ہر آئینہ ایشان اند دروغگو غالب آمدہ است بر ایشان شیطان پس فراموش ساخت از خاطر ایشان یاد خدا را این جماعہ لشکر شیطان است بدانید کہ تحقیق لشکر شیطان اینہا اند زیان کاران ۱۲ ۳؎ یعنی زیادت ومزیت نمی بخشند ۱۲ ۴؎ یعنی الشیخ شہاب الدین السہروردی قدس سرہ ۱۲ ۵؎ وکل ھذہ مواھب اللہ تعالیٰ وقد یکاشف بھا قوم وتعطی وقد یکون فوق ھؤلاء من لا یکون لہ شیء من ھذا لان ھذہ کلھا تقویۃ الیقین ومن منح صرف الیقین لا حاجۃ لہ الی شیء من ھذا فکل ھذہ الکرامات دون ما ذکرنا من تجوھر الذکر فی القلب ووجود ذکر الذات ۱۲ اصل عبارت عوارف ۱۲

کرامات از برائے تقویتِ یقین عطا میفرمایند وکسے را کہ صرف یقین دادہ شدہ است اورا بآن کرامات حاجت نبود و این ہمہ کرامات دُونِ ذکرِ ذات است و دُونِ تجویہرِ قلب است بذکر کہ بالا ذکر یافتہ است انتہیٰ" و امامِ این طائفہ خواجہ عبد اللہ انصاری کہ ملقب بشیخ الاسلام است در کتاب منازل السائرین فرمودہ است کہ فراستؔ بر دو نوع ست فراستِ اہلِ معرفت است و فراستِ اہلِ جوع و اہلِ ریاضت ست فراستِ اہلِ معرفت متعلق بشناختنِ استعدادِ طلاب ست و شناختنِ اولیائے حق ست سبحانہ کہ بحضرتِ جمع واصل گشتہ اند و فراستِ اہلِ ریاضت و اربابِ جوع مخصوص بہ کشفِ صُوَر و احوالِ مُغیبات است کہ بمخلوقات تعلق دارند و چون اکثر از خلائق اہلِ انقطاع اند از جنابِ قدسِ حق جلّ و علا و اشتغال بدنیا دارند دلہائے ایشان مائل بہ کشفِ صُوَر است و باخبار از مُغیبات مخلوقات است این معنی نزدِ شان عظیم است وگمان میبرند کہ اینہا اہل اللہ اند و خواصِ او یند سبحانہ و اعراض مینمایند از کشفِ اہلِ حقیقت و متہم میسازند اہلِ حقیقت را در آنچہ از حضرتِ حق سبحانہ اخبار مینمایند و میگویند کہ اینہا اگر از اہلِ حق مے بودند چنانچہ گمان میبرند ہر آئینہ این جماعہ خبر میدادند از احوالِ غیبی ما و از احوالِ غیبی سائر مخلوقات و چون ایشان را قدرت بر کشفِ احوالِ ما نیست چگونہ قدرت خواہد بود بر کشفِ امورسے کہ اعلیٰ ست از احوالِ مخلوقات و تکذیب مینمایند فراستِ اہلِ معرفت را کہ بذات و صفات و افعالِ واجبی جلّ سلطانہ تعلق دارد و باین قیاسِ فاسدِ خود محروم ماندند این جماعہ از عُلوم و معارفِ

۱؎ قولہ فراست بکسرِ اول بمعنی سرعت فہم و ادراک و زیرکی و دانائی و قیافہ بدانکہ حضرت شیخ مجدد قدس سرہ در مکتوب دو صد و نود و سیوم از جلد اول این مسئلہ را ازین واضح تر و زیادہ تر آوردہ اند و عبارات حضرت شیخ الشیوخ و حضرت شیخ الاسلام را بعینہا و باصلہا نقل فرمودہ اند فمن شاء فلینظر ہناک ۱۲ ۲؎ یعنی کسانے کہ دل ہائے ایشان راغب بکشف صور و بہ اخبار از مغیبات ست گمان مے برند کہ اینہا یعنی اہل کشف اہل اللہ اند و خاصان خداوند عز اسمہ و این چنین کسان اعراض مینمایند از کشف اہل حقیقت الخ ۱۲ ۳؎ کہ مرکب است از شرطیہ متصلہ یعنی اگر اینہا از حق میبودند خبر میدادند از احوال غیبی و جملیہ کہ انتفاء تالی ست یعنی لیکن خبر نہ میدہند نتیجہ آنکہ اینہا از اہل حق نیند و فسادش بسبب آنکہ در قیاس استثنائی لزومیہ بودن شرطیہ متصلہ اش شرط است و آن مفقود چنانچہ حضرت شیخ مجدد قدس سرہ بغایت وضاحت بیان فرمودہ اند کہ خوارق و کرامات و اطلاع بر مغیبات از لوازم ولایت نیست و نہ از شرائط آن ۱۲ اللہم اغفر لکاتبہ و لمن سعی فیہ ۱۲

صحیحہ این بزرگواران وندانستند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ حمایت این بزرگواران فرمودہ
است از ملاحظۂ خلق و مخصوص گردانیدہ است ایشان را بجناب قدس خود جل و علا و
مشغول ساختہ است ایشان را از ماسوائے خود از جہت حمایت ایشان و غیرتے کہ بر ایشان
دارد و اگر ایشان باحوال خلق متعرض مے شدند صلاحیت حضور جناب قدس در ایشان نمیماند
انتہی کلامہ و امثال این سخنان دیگر ہم فرمودہ است و من از حضرت خواجہ خود قدس سرہ
شنیدہ ام کہ میفرمودند کہ شیخ محی الدین ابن العربی نوشتہ است کہ بعضے اولیاء کرام کہ کرامات
خوارق از ایشان بسیار بظہور آمدہ است در آخر نفس از ظہور این کرامات نادم بودند و تمنی میکردند
کہ کاش این ہمہ خوارق از ما بظہور نمی آمد و اگر تفاضل باعتبار کثرت ظہور خوارق بودے ندامت
بران ظہور معنے نداشتے **سوال** چون ظہور خوارق در ولایت شرط نبود ولی از غیر ولی چگونہ متمیز
شود و محق از مبطل چہ نوع جدا گردد **جواب** گو متمیز نہ شود و گو محق و مبطل ممتزج بود اختلاط
حق با باطل لازم این نشأۂ دنیوی ست علم بولایت ولی ہیچ در کار نیست بسیارے از اولیاء
اللہ اند کہ بولایت خود اطلاع ندارند تکلیف دیگرے را اطلاع بولایت شان لازم بود در نبی از
خوارق چارہ نبود تا نبی از غیر نبی متمیز شود کہ علم بہ نبوت نبی واجب ست و ولی چون بشریعت
نبی خود دعوت مینماید معجزۂ نبی ادرا کافی است اگر ولی بما وراء شریعت نبی خود دعوت مینمود
از خارق چارہ نبود و چون دعوت او مخصوص بشریعت نبی است خارق ہیچ در کار نیست
علماء دعوت بظاہر شریعت مینمایند و اولیاء ہم دعوت بظاہر شریعت مینمایند و ہم دعوت
بباطن شریعت میفرمایند اول مریدان و طالبان حق را بتوبہ و انابت دلالت مینمایند و باتیان
احکام شرعیہ ترغیب میفرمایند و ثانیاً بذکر حق جل سلطانہ راہ مینمایند و تاکید میفرمایند کہ جمیع
اوقات خود را مستغرق ذکر الہی جل سلطانہ دارد بحدے کہ این ذکر استیلاء فرماید و غیر مذکور ہیچ
چیزے را در دل نہ گذارد تا آنکہ نسیانے از جمیع ماسوی مذکور حاصل گردد کہ اگر بہ تکلف یاد اشیاء

۱؎ مضاف بمفعول بحذف فاعل یعنے حق تعالیٰ ۱۲ ۲؎ یعنی تا اینجا بود کلام حضرت خواجہ عبد اللہ انصاری قدس سرہ ۱۲ ۳؎ یعنی برین تقدیر ولی از غیر خود متمیز نشود و شخص حق بجانب از مقابل خود جدا نگردد پس لازم آمد امتزاج محق با مبطل و حق با باطل و این بظاہر درست نہ نشیند ۱۲ ۴؎ یعنی لازم نیست کہ مردم بولایت ولی عالم بوند و بر آن آگاہ شوند بلکہ ولی را بولایت خود دانا بودن ہم لازم نیست ۱۲ ۵؎ یعنی بجز حق تعالیٰ شانہ ہیچ چیزے را از خلق در دل الخ ۱۲

نماید بیادش نباید یقین است کہ ولی را از برائے این دعوت کہ بظاہر شریعت و بباطن
(پیری و مریدی عبارت است ازین دعوت)
شریعت متعلق است خوارق چہ در کار است پیری و مریدی عبارت است ازین دعوت
کہ بخارق کار ندارد و بکرامت او را مِساس نیست با آنکہ گوئیم کہ مرید رشید و طالب مستعد
ہر ساعت در سلوکِ طریق خوارق و کراماتِ پیر احساس مینماید و در معاملۂ غیبی ہر زمان
از وے مدد ے میخواہد و مییابد و ظہورِ خوارق نسبت بہ دیگران در کار نیست اما نسبت
بمریدان کرامات در کرامات و خوارق در خوارق است چگونہ مرید احساس خوارقِ پیر نکند
کہ پیر دلِ مردہ مرید را زندہ گردانیدہ است و مشاہدہ و مکاشفہ رسانیدہ نزد عوام احیائے جسدی
عظیم الشان است و نزدِ خواص احیائے قلبی و روحی برہان رفیع الشان است خواجہ محمد
پارسا قدس سرہ در رسالہ قدسیہ میفرماید کہ احیائے جسدی پیش اکثر مردم چون اعتبار
داشت اہل اللہ از ان احیا اعراض نمودہ با حیائے روحی پرداختہ اند و متوجہ احیائے دل
مردۂ طالب گشتہ اند و الحق کہ احیائے جسدی نسبت با حیائے قلبی کالمطروح فی الطریق
است و نظر بایں داخل عبث چہ این احیا سبب حیات چند روزہ است و آن احیائے
وسیلۂ حیاتِ دائمی ست بلکہ گوئیم کہ فی الحقیقت وجود اہل اللہ کرامتے است از کرامات
و دعوتِ ایشان مر خلق را بہ حق جل سلطانہ رحمتے ست از رحمتہائے حق جل سلطانہ
و احیائے قلوبِ اموات آیتے ست از آیتہائے عظمی الشان امان اہل ارض اند
و غنیمتِ روزگار اند بِھِمْ یُمْطَرُوْنَ وَبِھِمْ یُرْزَقُوْنَ در شان شان است کلام

۱؎ بکسر میم و ہر دو سین مہملہ سودن بدست ۱۲ غیات ۲؎ یعنی بدن مردہ را زندہ کردن ۱۲ ۳؎ یعنی دلیل قاطع بلند
شان است بر کمالاتِ پیر ۱۲ ۴؎ بدانکہ حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ چون در کنف صحت و عافیت بلکہ محترمہ رسیدہ
اند و ارکان حج تمام گذاردہ اند ایشان را مرضے عارض شدہ است چنانکہ طواف وداع در عماری کردہ اند و از ان جا متوجہ مدینہ
منورہ شدند در روز چہار شنبہ بیست و سیوم ذی حجہ سنہ اثنین و عشرین و ثمان مائۃ بمدینہ رسیدہ اند و از حضرت رسالت
صلی اللہ علیہ وسلم بشارتہا یافتہ اند روز پنجشنبہ بجوار حق پیوستہ اند و شب جمعہ در جوار قبہ حضرت عباس رض دفن کردہ شدہ
اند ۱۲ از نفحات ۵؎ با وجود قدرت داشتن بر آن ۱۲ ۶؎ نور حق ظاہر بود اندر دلی + نیک بین باشی اگر اہل دلی +
۷؎ یعنی بسبب ایشان بارانیدہ میشوند خلق و ہم بسبب شان رزق دادہ میشوند و این قول اشارت است باحادیثے
کہ تالق اند بدین مضمون قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہل تنصرون و ترزقون الا بضعفائکم رواہ البخاری
وقال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابغونی فی ضعفائکم فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم رواہ ابوداؤد
وکان صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یستفتح بصعالیک المہاجرین رواہ فی شرح السنۃ یعنی طلب فتح ربانی ر ۱۲

شان دواست و نظر شان شفا هُمْ جُلَسَاءُ اللهِ وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَىٰ جَلِيْسُهُمْ وَلَا يَخِيْبُ أَنِيْسُهُمْ علامتے کہ محق این طائفہ از مُبطلِ اینہا جدا شود آن است اگر شخصے باشد کہ استقامت بر شریعت داشتہ باشد در مجلس او دل را بحضرت حق سبحانہ و تعالےٰ میلے و توجہے پیدا میگردد و برودتے از ما سوی مفہوم میشود آن شخص محق است و در عدادِ اولیاست عَلٰی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ این ہم نظر بار باب مناسبت است بے مناسبت محض محروم مطلق است ع ہر کہ او روئے بہ بہبود نہ داشت ✦ دیدن روئے نبی سود نہ داشت ✦ و در مکتوب شریف شمہ از حسن نشاہ خدا طلبی سلطان عہد اندراج یافتہ بود و رمزے از عدالت و التزام احکام شرعیہ رفتہ بود مطالعۂ آن فرحت فراوان حاصل گردانید و ذوقے پیدا گشت حضرت حق سبحانہ و تعالےٰ چنانچہ عالم را بنور عدل و عدالت بادشاہِ وقت منور ساختہ است شریعت و ملت محمدیہ را نیز بحسن اہتمام ایشان نصرت و عزت بخشد محبت آثار الحکم اَلشَّرْعُ تَحْتَ السَّيْفِ رواج شریعت غرا مربوط بہ حسن اہتمام سلاطین عظام است این معنی چند گاہ است کہ ضعف پیدا کردہ است تا چار اسلام ضعیف گشتہ کفار ہند بے تحاشی ہدم مساجد مینمایند و در ان جا تعمیر معبدہائے خود میسازند در تانیسر در دوں حوض کرکیت مسجدے بود و مقبرۂ عزیزے آنرا ہدم کردہ بجائے آن دیہرۂ کلان را بست ساختہ اند و نیز کفار بر ملا مراسم کفر بجامے آرند و مسلمانان در اجرائے اکثر احکام اسلام عاجز اند روز ایکادسی ہنود کہ ترکِ اکل و شرب

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۰۴) و نصرت میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لفقیران و درویشان مہاجرین و قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الابدال یکونون بالشام وھم اربعون رجلا کلما مات رجل ابدل اللہ مکانہ رجلا یسقی بہم الغیث وینصر بہم علی الاعداء ویصرف عن اھل الشام بہم العذاب - شیخ عبدالحق قدس سرہ فرمودہ کہ تخصیص باہل شام بجہت قرب و جوار و مزید ارتباط ایشان خواہد بود والا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصا کسیکہ استغفا و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال در احادیث دیگر نیز از علی رضی اللہ عنہ آمدہ ۱۲ مشکوٰۃ و ترجمہ اش (حاشیہ متعلقہ صفحہ ہذا) ﻪ۱ دیدن وے عبادت این بود ✦ فتح الواب سعادت این بود ۱۲ ﻪ۲ قولہ ہم جلساء اللہ یعنی ایشان ہمنشینان خدا اشارت است بحدیث قدسی کہ مرویست انا جلیس من ذکرنی - وانا مع عبدی ما ذکرنی وتحرکت شفتاہ ﻪ۳ قولہ ہم قوم الخ یعنی ایشان آن قوم اند کہ بدبخت نمیشود بسبب مصاحبت ایشان ہمنشین ایشان و زیانکار نمیگردد محب ایشان و قد مر غیر مرۃ ۱۲ ﻪ۴ ہر کرا در جان خدا بنہد محک ✦ مر یقین را باز داند او ز شک ✦ ﻪ۵ مصرعہ در نیابد حال پختہ ہیچ خام ✦ ۱۲ ﻪ۶ بیان ضعف اسلام ۱۲ ﻪ۹ بجرأت و دلیری و بے باکی ۱۲ ﻪ۱۰ معبد قوم سکھ کہ پیروان نانک اند کہ بانی مذہب ایشان است ۱۲

مینمایند اہتمام دارند کہ دران روز در بلادِ اسلام ہیچ مسلمانے در بازار نان نپزد و نفروشد و طعام نپزند و نفروشند و در ماہِ مبارکِ رمضان برملا نان و طعام مے پزند و مے فروشند و ہیچ کس از زبونیِ اسلام منع آن نمیتوانند نمود افسوس صد ہزار افسوس با دشاہ وقت از ماست و ما فقیران باین زبونی و خرابی با کرام و اعزاز این صاحب دولتان اسلام رونق داشت و علماء و صوفیہ معزز و محترم بودند و بتقویت ایشان در ترویج شریعت میکوشیدند شنیدہ ام کہ روزے صاحبقران امیر تیمور گورگان علیہ الرحمۃ بکوچہ بخارا میگذشت اتفاقاً درویشان خانقاہِ حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ دران کوچہ گلیمہائے خانقاہ خواجہ را مے افشاندند و از گرد پاک میکردند امیر از حسنِ نشارِ مسلمانی کہ داشت دران کوچہ توقف فرمود تا گردہائے خانقاہ را عبیر و صندلِ خود ساختہ ببرکات و فیوض درویشان مشرف گردد مگر باین تواضع و فروتنی کہ باہل اللہ نمودہ بود بحسن خاتمہ مشرف گشت منقول است کہ حضرت خواجہ نقشبند قدس سرہ بعد از وفات امیر میفرمودند تیمور مُرد و ایمان برد میدانید کہ در خطبہ روز جمعہ نام سلاطین را کہ در زینہ پایان فرود آمدہ میخوانند وجہش چیست این تواضعے ست کہ سلاطین عظام نسبت بآن سرور و بخلفاء راشدین او علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات نمودہ اند و جائز نداشتہ اند کہ اسامیِ ایشان با اسامی اکابر دین در یک درجہ مذکور شود شکر اللہ تعالیٰ سعیہم تحیۃ کہ لائق بادشاہان ست برای سجدہ کہ عبارت از جبین بر زمین نہادن است متضمن نہایتِ تذلل و انکسار است و مشتمل بر کمالِ تواضع و فروتنی ست لہذا این قسم تواضع را مخصوص بعبادتِ واجب الوجود جل سلطانہ داشتہ اند و غیر او را سبحانہ تجویز ننمودہ منقول است کہ حضرت پیغمبر علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام روزے

۱؎ بکسر تاء فوقانی نام بادشاہے مشہور ۱۲ ۲؎ قولہ عبیر بر وزن کریم نوعے از خوشبوہائے خشک کہ بر جامہ پاشند و بعضے گفتہ کہ از صندل و گلاب و مشک سازند و بعضے گفتہ نوعے از خوشبوئیست با زعفران آمیختہ ۱۲ غث ۳؎ قولہ صندل چوبے ست خوشبو دو قسم است سفید و سرخ معرب چندل ۱۲ منتخب ۴؎ چیزے را دامن چیزے کردن ۱۲ منتخب ۵؎ بتقدیم جیم مفتوح بر بائے موحدہ و یائے تحتانی بر وزن کریم بمعنے پیشانی ۶؎ بدانکہ حدیث جنبیدن درخت سلمہ در قصہ اعرابی مروی است از ابن عمر رض مردای چنانکہ در مشکوٰۃ در باب معجزات مذکور است و حدیث لو کنت امرا احدا ان یسجد لاحد لامرت المرأۃ ان تسجد لزوجہا رواہ الترمذی ۱۲ مشکوٰۃ باب عشرۃ النساء و حدیث طلب کردن اصحاب رض سجود کردن مر آنحضرت را و منع نمودن آنسرور ایشان را ازین فعل و فرمودن آنسرور کہ اگر سجدہ تجویز مینمودم غیر حق را میگفتم کہ زن شوہر را سجدہ کند روایت کردہ است آن را امام احمد و ابو داؤد فافہم ۱۲

براہ بیر قتند اعرابی آمدہ معجزہ طلبید تا ایمان آرد آن سرور فرمودہ عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ آن درخت را بگو کہ پیغمبر ترا میطلبد آن درخت از جائے خود جنبیدہ متوجہ خدمت آنحضرت گشت عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ آن اعرابی چون این حال را مشاہدہ نمود اسلام آورد بعد ازان گفت یا رسول اللہ اگر فرمائی ترا سجدہ کنم فرمود غیر خدا را جَلَّ شَانُہٗ سجدہ جائز نیست غیر حق را جَلَّ سُلْطَانُہٗ اگر سجدہ تجویز مینمودم میگفتم کہ زن شوہر خود را سجدہ کند بعضے از فقہاء ہرچند سجدۂ تحیت بسلاطین تجویز نمودہ اند اما لائق حال سلاطین عظام آنست کہ درین امر بحضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی تواضع نمایند و این نہایت تذلل و انکسار را بغیر او تعالٰی تجویز نہ کنند حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی عالمے را مسخر ایشان گردانیدہ است و محتاج ایشان ساختہ شکر این نعمت عظمٰی بجا آوردہ تواضع چنین را کہ منبی از کمال عجز و انکسار است بجناب قدس او تعالٰے مسلم دارند و درین امر با او شرکت نہ جویند ہرچند جمعے تجویز این معنی نمایند اما احسن تواضع ایشان باید کہ تجویز این معنی نہ کنند ہَلْ جَزَاءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ چون آن بادشاہ وقت از اقصائے ممالک خود مراجعت فرمودہ بدار الخلافہ آمدہ است محتمل کہ این فقیر بمشیت حق سبحانہ درین نزدیکی بدار الخلافہ خود را رساند وَالْبَاقِیْ عِنْدَ التَّلَاقِیْ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ الْعُلٰی۔

مکتوب ۹۳ نود و سیوم

بخواجہ ہاشم بدخشی کشمی صدور یافتہ دربیان آنکہ ہرکدام از لطائف عالم خلق و عالم امر

---

۱ و اعرابی آن درخت را پیغام آنسرور رسانید پس آن درخت الخ ۲ از جہت آنچہ گردانیدہ است خدا تعالیٰ مردان را بزنان از حق ۳ یعنی کہ نہادن پیشانی بود ۴ یعنی بخواست و ارادۂ الٰہی ۵ قولہ لطائف عالم خلق الخ از عناصر اربعہ و نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی

هم ظاهر دارد و هم باطن دارد و لحوقِ این باطن باسمِ قیّوم عارف است و در بیان آنکه عارف
در وقتِ نزول بکلیّت ظاهر و باطن متوجّهِ دعوت و عبادت است عالمِ خلق و
عالمِ امرِ عارفِ تامّ المعرفة هرچند هر دو داخلِ ظاهر و صورت اند نسبت باسمِ قیّوم اگر وجهِ
خاصِ اوست که فی الحقیقت باطن و حقیقتِ آن عارف است چنانچه تحقیقِ آن در
مکتوبے تحریر یافته است امّا چون این ظاهر و صورت را بحدّتِ نظر که به محض فضلِ خداوندی
جَلَّ سُلْطَانُهٗ موہبت گشته است ملاحظه مینمائیم این جا نیز ظاهر و باطن پیدا میگردد
و صورت و حقیقت هویدا میشود نه آنکه عالمِ خلق را بتمام ظاهر یابیم و عالمِ امر را باطن چنانچه
جمعے گمان برده اند بلکه در هر لطیفه از لطائفِ عالمِ خلق و عالمِ امر هم صورت است و هم حقیقت
عنصرِ خاک[1] هم ظاهر دارد و هم باطن و همچنین اَخفٰی[2] را هم ظاهر ست و هم باطن و این باطن که
بعالمِ خلق و عالمِ امر تعلق دارد روز بروز به توسّلِ اعمالِ صالحه بلکه بمحض موہبتِ خداوندی جَلَّ
سُلْطَانُهٗ کم کم بآن باطن که باسمِ قیّوم مربوط ست ملحق میگردد تا بحدے که ازین باطن
هیچ اثرے نمیماند و بجز ظاهرِ صِرف هرچه بود مختفی میگردد و الحاقِ این باطن باسمِ قیّوم نه
باین معنی است که این باطن در آن اسم حالّ[3] میگردد و یا باین اسم اتحاد پیدا میکند که آن
الحاد[4] است سُبْحَانَ مَنْ لَا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهٖ وَلَا بِصِفَاتِهٖ وَلَا فِي أَسْمَائِهٖ
بِحُدُوْثِ الْأَكْوَانِ[5] بلکه این باطن را بآن اسم نسبتے پیدا میشود مجهول الکیفیة که موہم
حلول و اتحاد میگردد فی الحقیقت نه حلول است و نه اتحاد که مستلزمِ قلبِ حقیقتِ امکان
است بحقیقتِ وجوب تَعَالٰى وَتَقَدَّسَ که محالِ عقلی است و در شریعت زندقه
است و آن ظاهرِ صرف که باقی میماند هرچند از عالمِ شهادت است که مشهود و مرئی ست
امّا منصبغ برنگِ باطن است اگرچه باطن از حیطهٔ شهود و ادراک برآمده است و ملحق
بغیب گشته و رنگِ بےچونی پیدا کرده زیرا که چون تا رنگِ بےچونی پیدا نه کند و از حیطهٔ

---

[1] که اولین لطائف است ۱۲ [2] که آخرین همه لطائف است ۱۲ [3] سرایت کننده و حلول نماینده ۱۲ [4] از دین حق برگشتن ۱۲ [5] پاک است و مبرا آن ذات که متغیر نه شود به هیچ وجه نه در ذات خود و نه در صفات خود و نه در اسماء خود بحدوث حوادث و اکوان و تجدد زمانیات و ازمان فهو الآن کما کان فانه لا آن هناک ولا زمان ۱۲

ادراک چون بیرون نرود ورخت [سامان] از شہادت بغیب نکشد از بے چون حقیقی نصیبے نیابد واز غیب الغیب مطّلع نگردد باید دانست کہ این ظاہر باقی ماندہ را تمام رو بہ خلق است وطاعات وعبادات شرعیّۃ باو مربوط [وابستہ] است ومعاملۂ دعوت وتکمیل نیز باو منوط وباطن این عارف صاحب تکمیل خواہ تعلّق بمراتب امکان دارد وخواہ متعلق [متعلق و آویختہ] بہ مقامات وجوب نیز متوجّہ ظاہر است وبہر چہ ظاہر رُو دارد رُوے او نیز ہمان سُوے است از جہت تکمیل وتربیت وتتمیم عبادت چہ این دار [دنیا] دار عمل است وآن موطن [جہان] موطن دعوت است حقیقت شہود ومشاہدہ در آخرت است ومعاملۂ کشف [مقام] ومعاینہ در پیش است عبادت [اما] معبود جلّ سلطانہ درین موطن [مقام] بہ [بہتر] از استغراق در معبود است تعالے وانتظار مطلوب این جا کہ ناشی از محبّت است بہ از استہلاک در مطلوب است ارباب سُکر [مستی] این را باور دارند یا نہ وآن توجّہ ظاہر وباطن کہ عارف صاحب تکمیل را بجانب خلق پیدا شدہ است تا زمان [اختیار] بلوغ اجل است کہ منتہاے مقام دعوت است وچون اجل [وقت] رسید [رسیدن میعاد معین] بر بشیر [پیک بالفتح ایلچی] موت بر آمدہ قدم در کوے وصال محبوب خواہد نہاد وبدولت وصل واتّصال بے مزاحمت اغیار مشرّف خواہد گشت ؎

هَنِيْئًا[1] لِاَرْبَابِ النَّعِيْمِ نَعِيْمُهَا ٭ وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَا يَتَجَرَّعُ ٭ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِيَّةُ وَالْبَرَكَةُ عَلٰى خَيْرِ خَلْقِ اللّٰهِ وَعَلٰى اِخْوَانِهِ الْكِرَامِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلٰى يَوْمِ الْقِيَامِ ٭

مکتوب ۹۴ نود وچہارم

بمولانا عبد القادر انبالی صدور یافتہ در بیان حقیقت فنا وبقا وجدا شدن عدم از صورت وحقیقت عارف ونسبت مجاورت [ہمسائیگی] بہم رسانیدن بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ

[1] خوشگوار باد مر اصحاب نعمت را نعمتہاے او وگوارا باد مر عاشق مسکین را آنچہ جرعہ جرعہ مینوشد از غموم وہموم ومحن وآلام ۱۲

الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ
حقائق ممکنات بعلم این فقیر چنانچه در بعض مکاتیب نوشته است عبارت از عدمات است که منشأ هر شر و نقص است با عکوس صور علمیه اسما و صفات الٰہی جل شانه که دران عدمات ظهور یافته اند غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ آن عدمات در رنگ ہیولیٰ اند و آن عکوس در رنگ صورت که در ہیولیٰ حال گشته است تشخص و تمیز عدمات بآن عکوس ظاهره است و قیام آن عکوس بآن عدمات متمیزه و این قیام در رنگ قیام عرض بجوهر نیست بلکه در رنگ قیام صورت است که به ہیولیٰ گفته اند و تشخص ہیولیٰ را بصورت داشته اند و چون بتوفیق الله تعالیٰ سبحانه سالک متوجه جناب قدس خداوندی جل شانه بذکر و مراقبه میگردد و ساعةً فساعةً از ماسوی اعراض مینماید آن عکوس صور علمیه اسما و صفات واجبی جل سلطانه در هر آن قوت و غلبه پیدا میکند و بر قرین خود که عدمات است استیلاء و تسلط مے یابد اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ الْغَالِبُوْنَ معامله تا بجائے میرسد که عدمات ہمچون اصل و ہیولیٰ بوده است مر عکوس را رُو باستتار مے آرند بلکه تمام از نظر سالک مختفی میگردند و غیر از عکوس یا اصول و اصول خود در نظر او نمے مانند بلکه عکوس که مرایائے اصول خود اند نیز از نظر مختفی میگردند چه مرایا را از اختفا چاره نبود این مقام مقام فنا ست و بس بلند است و اگر این سالک فانی را بقا بخشند و بعالم باز گردانند عدم خود را در رنگ پوست تنک که وقایه بدن است خواهد یافت و نزدیک است که از غایت بے مناسبتی که بعدم پیدا کرده است تعبیر ازان به پیراهن شعر نماید و از خود مباین یابد انا فی الحقیقت درین موطن عدم از وے مباین نشده است و داخل منطاق انائے اوست بالجمله عدم درین مقام جزو مغلوب

ـه۱ مثلاً در مکتوب اول از جلد ثانی ۱۲ ـه۲ یعنی مادهٔ اجسام و اصل آنها که قابل قبول صور است ۱۲ ـه۳ یعنی صورت جسمیه که در ہیولیٰ سرایت نموده است ۱۲ ـه۴ چنانکه قیام رنگ سیاه و سرخ بجسم مثلاً ۱۲ ـه۵ آگاه باش که هر آئینه گروه خدا ایشانند غالب ۱۲ ـه۶ وقت غلبه توجه بدین صورت مرئیه در آئینه ۱۲ ـه۷ قوله تنک بفتحتین و کاف عربی باریک و کم و اندک و نازک و لطیف ۱۲ غث ـه۸ قوله وقایه بکسر واو نگهداشتن و پناه چیزے و هرچه بدان چیزے را نگاه دارند و مقولۀ کتاب ۱۲ غث ـه۹ یعنی بلکه در حالی و محلات صدق عین عارف و سالک داخل است و مباین از ذات وے نگشته ۱۲

دستور را وست و از اصالتے کہ داشت فرود آمدہ است و تابع بلکہ قائم بآن عکوس کہ باو قیام داشتہ اند گشتہ است و این فقیر سالہا درین مقام بودہ است و عدم خود را در رنگ پیراہن شعر از خود جدا مے یافتہ و بعد اللتیا و التی چون عنایات بے غایات خداوندی جل سلطانہ شامل حال او گشت دید کہ آن جزو مغلوب ازین ترکیب انحلال یافتہ مفارقت گزید و تشخصے کہ بحصول آن عکوس پیدا کردہ بود مفقود ساخت و بعدم مطلق گویا ملحق گشت در رنگ آنکہ صورتے را بر کالبدے راست سازند و قیام آن بآن کالبد دہند و چون صورت درست شود و ثبات و رسوخ پیدا کند آن کالبد را شکنند و قیام او را از کالبد دور ساختہ بخود قائم دارند و در ما نحن فیہ نیز این عکوس کہ قیام باو داشتند دریافت کہ قیام بخود بلکہ باصول خود پیدا کردند این دم اطلاق لفظ انا جز بر عکوس و بر اصول آن عکوس نماند و جزو عدمی گویا باو مساس نداشت و دریافت کہ حقیقت فنا درین موطن صورت بست فنائے سابق گویا صورت این فنا بودہ است و ازین مقام چون به بقا آوردند و بعالم باز گردانیدند آن عدم را کہ نسبت جزئیت داشت و اصالت و غلبہ مر او را بود باز گردانیدہ مجاور و قرین او ساختند و از حقیقت و صورت او مباین گردانیدہ از اطلاق لفظ انا بیرون کردند و از برائے حکم و مصالح آن را باز در رنگ پیراہن شعر پوشانیدند و درین حالت اگرچہ عدم را باز آوردند اما قیام آن عکوس را بآن وابستہ نساختند بلکہ عدم را بآن عکوس قیام بخشیدند چنانچہ در بقائے سابق گذشت ہرگاہ دران بقا این نسبت باشد این جا کہ حقیقت بقاست این نسبت بروجہ اتم خواہد بود و غایۃ ما فی الباب جامہ را بعد از لباس بر صاحب جامہ تاثیر است چنانکہ اگر جامہ گرم است لابس بہ گرمی بتاثیرہ میگردد و اگر سرد است بسردی متاثر میگردد و ہم چنین این عدم مانند جامہ را در خود تاثیرے یافت و اثرہ او را در تمام بدن ساری دید اما میداند کہ این تاثیر و سرایت بیرونی ست نہ درونی عرضی ہست نہ ذاتی از مجاور خارج آمدہ است نہ از مجالس داخل اگر شر و نقص است کہ ازان عدم ناشی گشتہ ہم عرضی ست و خارجی نہ ذاتی و اصلی صاحب

لہ یعنی بعد این و آن یعنی عنایات الخ و تحقیق این لفظ در ما تقدم بارہا گذشتہ است ۱۲ لہ یعنی بقائے سابق ۱۲

این مقام ہر چند با بیانؑ مردم در بشریت مشارکت دارد و در صدورِ صفاتِ بشریت با دیگران مساہم اما از وے و از ابنائے جنس وے ظہورِ صفاتِ بشریت عرضی ست کہ از مجاور آمده است و دیگران را ذاتی و اصلی شَتَّانَ مَا بَیْنَهُمَا عوام مشارکتِ صوری را ملاحظہ نموده خواص بلکہ اخصِ خواص را در رنگِ خودہا تصور کرده در مقامِ انکار و اعتراض مے آیند و محروم مے مانند کریمہ فَقَالُوْا اَبَشَرٌ يَّهْدُوْنَنَا فَكَفَرُوْا وکریمہ وَقَالُوْا مَا لِهٰذَا الرَّسُوْلِ يَاْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِيْ فِي الْاَسْوَاقِ نشانِ حالِ شان است بعنایۃِ اللہِ سُبْحَانَہٗ ہر چہ از صفاتِ بشریت در خود مے بیند مے یابد کہ حاملِ آن صفات آن عدمِ مجاور است کہ در کلیت دویده است و سرایت کرده است و خود را بہ تمام و کمال از ان صفات پاک و مبرا مے یابد و شمہ از ان در خود احساس نمے کند لِلّٰهِ سُبْحَانَہٗ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلٰى ذٰلِكَ این صفات کہ بسبب مجاور ظاہر مے شود در رنگِ آنست کہ شخصے کہ لابسِ لباسِ سرخ است بسرخی لباسِ مجاورِ سرخ مینماید ابلہان چون تمیز ندارند سرخی مجاور شخصے را سرخی آن شخص دانستہ حکمہائے خلافِ واقع منتسب مے سازند

ہر کس افسانہ بخواند افسانہ است — و آنکہ دیدش نقد خود مردانہ است
آب نیل است و بہ قبطی خون نمود — قوم موسیٰ را نہ خون بود آب بود

رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً

---

۱ یعنی میان ظہورِ صفات بشریہ بظہور عرضی و میان ظہور آنہا بظہور ذاتی فرقے ست بسیار و تفاوتے ست بیکنار ۱۲
۲ مثنوی: اشقیا را دیدۂ بینا نبود + نیک و بد در دیدہ شان یکسان نمود + ہمسری با انبیا برداشتند: اولیارا ہمچو خود پنداشتند گفت اینک ما بشر ایشان بشر + ما و ایشان بستۂ خوابیم و خور + این ندانستند ایشان از عماء + ہست فرقے در میان بے انتہا + کار پاکان را قیاس از خود مگیر + گرچہ ماند در نوشتن شیر و شیر ۱۲ ۳ یعنی از فیوض و برکات این بزرگواران ۱۲ ۴ این کریمہ واقع است در سورہ تغابن و پارہ قد سمع اللہ یعنی پس گفتند آیا آدمیان راہ نمایند ما را پس کافر شدند ۱۲ ۵ این کریمہ واقع است در سورۂ فرقان و پارہ قد افلح یعنی و گفتند کافران چیست مر این پیغمبر را کہ میخورد طعام و میرود در بازارہا ۱۲ ۶ قولہ افسانہ یعنی حکایت بے اصل و سرگذشت غیر معتبر ۱۲ ۷ قولہ و یقبطی بالکسر و طائے مہملہ منسوب بقبط کہ شخصے بود از نبیرگان نوح و قبطیان کہ اہل مصر و تابعان فرعون بودند از آلِ او اند ۱۲ ۸ سبطیان زان آب صافی میخورند + پیش قبطی خون شد آب از چشم بند + قبطیان نمک می مرند از تشنگی + از بے ادبار خود با بدرگی ۱۲

اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ ه وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ۔

مکتوب ۹۵ نود و پنجم

بمقصود علی تبریزی در سوال او از کفر حقیقی و اسلام حقیقی صدور یافت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰى صحیفہ شریفہ رسید استفسار بعضے از سخنان صوفیہ رفتہ بود مخدوما وقت و مکان ہر چند تقاضائے گفت و نوشت نمیکند اما سوال را از جواب چارہ نبود بضرورت چند کلمہ نوشتہ آمد مجمل کلام در حلِ جمیع آن مسالہا آنست کہ در شریعت چنانچہ کفر و اسلام است در طریقت نیز کفر و اسلام ثابت است و چنانچہ در شریعت کفر شرارت و نقص است و اسلام کمال است در طریقت نیز کفر طریقت نقص است و اسلام طریقت کمال کفر طریقت عبارت از مقام جمع است کہ محلِ استتار است و تمیز حق از باطل دربن موطن مفقود است چہ مشہودِ سالک درین موطن در مرایائے جمیلہ و رذیلہ جمالِ وحدتِ محبوب است پس خیر و شر و کمال و نقص را جز مظاہر و ظلالِ آن وحدت نمی یابد لاجرم نظر انکار کہ ناشی از تمیز است در حقِ او معدوم ست ناچار ہمہ در مقام صلح[1] است و ہمہ را بر صراطِ مستقیم مے یابد و باین کریمہ ترنم مینماید مَا مِنْ دَابَّةٍ اِلَّا هُوَ اٰخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا اِنَّ رَبِّیْ عَلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِیْمٍ[2] و گاہے مظہر را عین ظاہر دانستہ خلق را عین حق مے انگارد و مربوب را عین رب میداند این ہمہ گلہا ست کہ از مرتبۂ جمع مے شگفد منصور[3] درین مقام گوید ؎ كَفَرْتُ بِدِیْنِ اللّٰهِ وَالْكُفْرُ وَاجِبٌ[4] ۔ لَدَیَّ وَعِنْدَ الْمُسْلِمِیْنَ قَبِیْحٌ ۔ این کفر طریقت بکفر شریعت مناسبت تمام دارد

[1] چون بے رنگی رسی کان داشتی ۔ موسیٰ و فرعون دارند آشتی ۱۲ [2] این کریمہ واقع است در سورہ ہود و پارہ و مامن دابۃ یعنی نیست ہیچ جنبیدہ مگر خدا بدست گرفتہ است موئے پیشانی او را ہر آئینہ پروردگار من براہ راست است ۱۲
[3] یعنی حسین بن منصور حلاج ابو المغیث ۱۲ [4] یعنی کافر شدم بدینِ خدا و کفر واجب است و نیکو نزد من اما نزد مسلمانان پس زشت است و بدتیہ من در مقام جمع و ایشانان در مقام فرق و کل حزب بما لدیہم فرحون ۱۲

هرچند کافرِ شریعت مردود است و مستحقِ عذاب و کافرِ طریقت مقبول است و مستوجبِ درجات چه این کفر و استتار از غلبۂ محبتِ محبوبِ حقیقی ناشی شده است و غیرِ محبوب همه را فراموش کرده است پس مقبول بود و آن کفر از استیلائے جهل و تمرد پیدا گشته ناچار مردود باشد و اسلامِ طریقت عبارت از مقامِ فرق ست بعد الجمع که موطنِ تمیز است و حق از باطل و خیر از شر این جا متمیز ست این اسلامِ طریقت را با اسلامِ شریعت مناسبتِ تمام است بلکه چون اسلامِ شریعت به کمال میرسد نسبتِ اتحاد با این اسلام پیدا میکند بلکه هر دو اسلامِ اسلامِ شریعت اند فرق درمیانِ اینها بظاهرِ شریعت و باطنِ شریعت است و بصورتِ شریعت و حقیقتِ شریعت مرتبه کفرِ طریقت از اسلامِ صورتِ شریعت بلندتر است هرچند نسبت با اسلامِ حقیقتِ شریعت پست و ادون است ؎

آسمان نسبت بعرش آمد فرود ✤ ورنه بس عالی ست پیشِ خاکِ تود[ه]

و از مشائخ قدس الله تعالیٰ اسرارهم هر که به شطحیات تکلم نموده است و سخنانِ مخالفِ ظاهرِ شریعت گفته همه در مقامِ کفرِ طریقت بوده است که موطنِ سکر و بے تمیزیست بزرگانے که بدولتِ اسلامِ حقیقت مشرف گشته اند از امثالِ این سخنان پاک و مبرا اند و بظاهر و باطن اقتدا بانبیاء دارند و متابعِ ایشانند علیهم الصلوات و التسلیمات پس شخصے که تکلم به شطحیات نماید و با همه در مقامِ صلح باشد و همه را بر صراطِ مستقیم انگارد و درمیانِ حق و خلق اثباتِ تمیز نه کند و بوجودِ اثنینیت قائل نبود اگر آن شخص به مقامِ جمع رسیده است و بکفرِ طریقت متحقق گشته است و نسیانِ ماسوی فرموده مقبول است و سخنانِ او ناشی از سکر اند و از ظاهر مصروف و اگر آن شخص بے حصولِ این حال و بے وصول بدرجۂ اولے از کمال باین سخنان متکلم است و همه را بر حق و بر صراطِ مستقیم میداند و تمیزِ باطل از حق نه مینماید از زنادقه و ملاحده است که مقصود شان ابطالِ شریعت است و مطلوبش رفعِ دعوتِ انبیا که رحمتِ عالمیانند علیهم الصلوات

ف: هرچند کفرِ طریقت از اسلامِ صورتِ شریعت بلند تر است

ه زان انائے بے انا خوش گشت جان ✤ شد جهان او از انائے این جهان ✤ از انا چون رست اکنون شد انا ✤ آفرینها بر انائے بے عنا ۱۲ مثنوی

ه چونکه بیرنگی اسیرِ رنگ شد ✤ موسئے با موسئے در جنگ شد ۱۲

قَالتَّحِيَّاتُ پس این کلمات خلافیہ ہمہ از مُحِق صادر میشوند وہم از مُبطِل مُحِق را آب حیات اند و مُبطِل را سم قاتل در رنگ آب نیل کہ بنی اسرائیل را آب خوشگوار بودہ و قبطی را خون ناگوار این مقام مزلۃ الاقدام است جمّ غفیر از اہل اسلام بہ تقلید سخنان اکابر ارباب سُکر از صراطِ مستقیم منحرف گشتہ پس کو چہائے ضلالت و خسارت افتادہ اند و دین خود را برباد دادہ اند ندانستہ اند کہ قبولِ این سخنان مشروط بشرائط ست کہ در ارباب سُکر موجود اند و در ایشان مفقود معظم این شرائط نسیانِ ماسوی حق است سبحانہ کہ دہلیز آن قبول ست و مصداق امتیاز مُحِق از مُبطِل استقامت بر شریعت است و عدمِ استقامت بر شریعت آنکہ مُحِق ست با وجود سُکر و بے تمیزی سر موئے ارتکاب خلاف شریعت نخواہد نمود منصور[1] با وجود قولِ انا الحق در ہر شب در زندان با زنجیر گران پانصد رکعت نماز نافلہ ادا میکرد و طعامے کہ از دست ظلمہ[2] بآن مے رسیدہ اگرچہ از وجہ حلال بود نہ میخوردہ و آنکہ مُبطِل است اتیانِ احکام شرعیہ بروے چون کوہِ قاف گران است کریمہ[3] كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِيْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ اِلَيْهِ نشانِ حالِ شان است رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّ هَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ط وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ‌

مکتوب ۹۶ نود وششم

بخواجہ ابو الحسن بہا بدخشی الکشمی صدور یافتہ در حل آنکہ پیغمبر صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَسَلَّمَ در مرضِ موت طلب قرطاس فرمودند تا چیزے نویسند و حضرت فاروق با جمعے از صحابہ منعِ آن نمودند بچندین وجہ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى سوال حضرت رسالت خاتمیت عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ

---

[1] یعنی حسین بن منصور حلاج ابو المغیث کہ از طبقہ ثالثہ است ۱۲ [2] زیرا کہ دستہائے ظالمان بآن طعام رسیدہ بود و مس کردہ ۱۲ [3] بدانکہ این کریمہ واقع است در پارہ الیہ یرد سورۂ شوری یعنی دشوار آمد بر مشرکان آنچہ میخوانی ایشان را بسوئے آن ۱۲

الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ در مرض موت قرطاس طلبیدند و فرمودند ایتونی بقرطاس اَکْتُبُ لَکُمْ کِتَابًا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِیْ و حضرت فاروق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ با جمعے دیگر از اصحاب کرام رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمْ منع اتیانِ قرطاس نمودند و حضرت فاروق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ گفت حَسْبُنَا کِتَابُ اللّٰہِ و گفت اَھَجَرَ اِسْتَفْھِمُوْہُ و حضرت رسالت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ ہر چہ میفرمودند از روی وحی مے فرمودند کَمَا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْھَوٰی اِنْ ھُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُّوْحٰی و منع و ردِّ وحی کفرست کَمَا قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَنْ لَّمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللّٰہُ فَاُولٰٓئِکَ ھُمُ الْکٰفِرُوْنَ و ایضًا تجویز ہجر و ہذیان بر پیغامبر مستلزم رفع اعتماد است از احکام شرعیہ او و آن کفر و الحاد و زندقہ است حلِّ این شبہہ قویہ چیست بدان اَرْشَدَکَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَھَدَاکَ سَوَاءَ الصِّرَاطِ این شبہہ و امثالِ این شبہہ را کہ جمعے بر حضرات خلفاء ثلثہ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمْ و بر سائر صحابہ کرام رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمْ ایراد مے نمایند و باین تشکیکات رد ایشان میخواہند اگر بنظر انصاف بیایند و شرف صحبت خیر البشر را عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ قبول نمایند و بدانند کہ نفوس ایشان در صحبت خیر البشر عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ از ہوا و ہوس مُتَزَکّٰی شدہ بودند و سینہائے شان از عداوت و کینہ پاک گشتہ و دانند کہ ایشانند اکابر دین و کبرائے اسلام کہ بذل نمودہ اند طاقتہائے خود را در اعلائے کلمہ اسلام و در نصرت سید انام و الفاق فرمودہ اند اموال خود را در اعلائے کلمہ اسلام از برائے تائید دین متین در لیل و نہار و در ستر و جہار و گذاشتہ اند عشائر و قبائل خود را و اولاد و ازواج خود را و اوطان و مساکن

ف١ بدانکہ در مشکوۃ از بخاری و مسلم این حدیث بدین الفاظ مروی است ھلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدہ و بروایتے ایتونی بکتف اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدہ ١٢ ف٢ فی المشکوۃ فقال عمر قد غلب علیہ الوجع وعندکم القراٰن حسبکم کتاب اللّٰہ وفی روایۃ فقالوا ماشانہ اھجر استفھموہ ١٢ ف٣ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورہ النجم و پارہ قال فما خطبکم یعنی و سخن نمیگوید از خواہش نفس نیست سخن او مگر وحی کہ فرستادہ میشود باو ١٢ ف٤ بدانکہ این کریمہ واقع ست در سورہ مائدہ و پارہ لا یحب اللہ یعنی و ہر کہ حکم نہ کند بآنچہ خدا فرو فرستادہ است پس ایشانند ناگرویدگان و کافران ١٢ ف٥ قولہ ہذیان بفتحتین و ذال معجمہ سخنہائے بیہودہ گفتن در بیہوشی مرض ١٢ غث ف٦ یعنی کلمہ توحید و رسالت ١٢ ف٧ جمع مسکن بمعنے جائے سکونت ١٢

خودرا و عیون فندوفرع خودرا و اشجار و انہار خودرا از جہت محبت رسول علیہ وعلیہم
الصلوات والتسلیمات و ایثار نمودہ اند نفس رسول اللہ را بر محبت نفوس خویش و
اختیار کردہ اند محبت رسول را بر محبت خویش و بر محبت ذریات و اموال خویش و ایشانند
مشاہدان وحی و ملک و بینندہائے معجزات و خوارق تا آنکہ غیب ایشان شہادت گشتہ
است و علم شان عین شدہ وَهُمُ الَّذِيْنَ اَثْنَى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِمْ فِي الْفُرْقَانِ
الْمَجِيْدِ ، رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ ، ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرٰىةِ وَ
مَثَلُهُمْ فِي الْاِنْجِيْلِ ، ہرگاہ جمیع اصحاب کرام درین کرامات شریک باشند از اکابر صحابہ کہ
خلفائے راشدین باشند از بزرگیہائے ایشان چہ دانیا بیدہمان فاروق ست کہ حضرت
حق سبحانہ و تعالے در شان او رسول خود را فرمودہ يٰۤاَيُّهَا النَّبِيُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ
اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ ابن عباس رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُمَا فرمودہ است کہ سبب نزول
این آیہ کریمہ اسلام حضرت فاروق است رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ بعد از حصول نظر
انصاف و بعد از قبول شرف صحبت خیر البشر عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَ
التَّحِيَّاتُ و بعد از دانستن بزرگیہائے و علو درجات اصحاب کرام عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ
آن جماعۂ اعتراض کنندگان و تشکیک پیدا آرندگان نزدیک است کہ این شبہہا را
در رنگ مغالطہائے و سفسطہائے زراندودہ تصور نمایند و از درجۂ اعتبار ساقط
کنند اگرچہ مادۂ غلط را درین شبہہا تشخیص نہ کنند و محل سفسطہ را تعیین نہ نمایند لَا
اَقَلَّ مُجْمَلًا این قدر شاید دانند کہ مودائے این تشکیکات و حاصل این شبہات
بے حاصل است بلکہ مصادم بداہت و ضرورت اسلامیہ است و مردود و مطرود
بہ کتاب و سنت است مَعَ ذٰلِكَ در جواب آن سوال و در تعیین مواد غلط آن

---

۱ جمع شجر بمعنی درخت ۱۲ ۲ یعنی وایشانند کہ ثنا فرمودہ است خدائے تعالیٰ بر ایشان در قرآن مجید و فرمودہ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ یعنی خوشنود گردیدہ است از ایشان حق تعالے و خوشنود گردیدند ایشان از حق جل و علا و نیز فرمودہ ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ الخ یعنی این صفت ایشان است در توریت و صفت ایشان است در انجیل الخ ۱۲ ۳ بدانکہ این کریمہ واقع است درسورۂ انفال و پارہ واعلموا یعنی اے نبی کفایت است ترا خدا و آنانکہ پیروی تو کردند از ایمان داران ہذا علی تقدیر عطف وَمَنِ اتَّبَعَكَ علی اسم الجلالۃ و فی الآیۃ وجہ آخر وہو العطف علی الضمیر المجرور فی حسبک فافہم ۱۲

شبہ چند مقدمہ بعون اللہ سُبحانہٗ نوشتہ مے آید استماع نماید حل این اشکال بر
وجہ کمال مبتنی بر چند مقدمہ است ہر چند ہر مقدمہ جوابے ست علاحدہ + **مقدمۂ اوّل** (مقدمہ ۱)
آنکہ جمیع منطوقات و معقولات آنحضرت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالتَّحِیَّۃُ
بموجب وحی بودہ وکریمہ وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْھَوٰی مخصوص بہ نطق قرآنی ست کما
قَالَہٗ اَھْلُ التَّفْسِیْرِ ونیز اگر جمیع منطوقات او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَ
السَّلَامُ بموجب وحی بودے بر بعضے معقولات او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَ
السَّلَامُ از نزد حق جلّ شانہٗ اعتراض وارد نہ گشتے وعفو ازاں گنجائش نہ داشتے
قَالَ اللہُ تَعَالٰی خطابًا لِنَبِیِّہٖ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
عَفَا اللہُ عَنْکَ لِمَ اَذِنْتَ لَھُمْ + **مقدمۂ دویم** آنکہ در احکام اجتہادیہ و در امور عقلیہ (مقدمہ ۲)
بموجب کریمہ فَاعْتَبِرُوْا یٰۤاُولِی الْاَبْصَارِ وکریمۂ وَشَاوِرْھُمْ فِی الْاَمْرِ اصحاب کرام
را باآں سرور عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ گنجائش گفتگو بودہ است و
ردّ وبدل مجال داشتہ چہ امر باعتبار وامر بمشورہ بے حصول ردّ وبدل صورت ندارد و در
قتل وفدیہ اساریٔ بدر کہ اختلاف واقع شدہ بود حضرت فاروق بقتل حکم کردہ بود وحی
موافق رائے فاروق آمد و براخذ فدیہ وعید نازل گشت آں سرور فرمود عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ
الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ لَوْ نَزَلَ الْعَذَابُ لَمَا نَجَا غَیْرُ عُمَرَ وَسَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ چہ
سعد نیز اشارت بقتل آں اساری نمودہ بود + **مقدمۂ سیوم** آنکہ سہو ونسیان بر پیغامبر (مقدمہ ۳)

ف ۱ حاصل ما قالوا ان ضمیر ھو فی ان ھو الا وحی اما الی القراٰن او الی النطق والقول الذی کانوا یقولون فیہ انہ قول شاعر وذلک القول ھو القراٰن ۱۲ ف ۲ قال اللہ تعالٰی یا ایھا النبی لم تحرم ما احل اللہ لک الخ وقال اللہ تعالٰی عبس وتولی ان جاءہ الاعمی الخ ۱۲ ف ۳ قولہ عفا اللہ الخ واقع است در سورۂ توبہ و پارہ واعلموا یعنی عفو کرد خدا از تو چرا دستورے دادی ایشاں را ۱۲ ف ۴ قولہ فاعتبروا الخ واقع است در سورۂ حشر و پارہ قد سمع یعنی عبرت گیرید اے خداونداں بینائی ۱۲ ف ۵ قولہ وشاورھم فی الامر واقع است در سورۂ آل عمران و پارہ لن تنالوا یعنی و مشورت کن با ایشاں در کار ۱۲ ف ۶ در قول او سبحانہ فاعتبروا الخ ۱۲ ف ۷ در قول او تعالٰی وشاورھم الخ ۱۲ ف ۸ قال اللہ تعالٰی ما کان لنبی ان یکون لہ اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض الدنیا واللہ یرید الاٰخرۃ واللہ عزیز حکیم ۰ لولا کتٰب من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم فکلوا مما غنمتم حلٰلا طیبا واتقوا اللہ ان اللہ غفور رحیم ۱۲ سورہ انفال ف ۹ یعنی اگر فرستادہ شدے عذاب نجات نمے یافتے ازاں مگر عمر و سعد بن معاذ ۱۲

جائز ست بلکہ واقع عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ درحدیث ذی الیدین آمدہ
کہ آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ در نماز فرض رُباعی بر دو رکعت
سلام دادند ذو الیدین عرض کردہ اَقُصِرَتِ الصَّلٰوۃُ اَمْ نَسِیْتَ یَا رَسُوْلَ اللّٰہِ بعد
از ثبوتِ صدق قولِ ذی الیدین آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ برخاستہ
دو رکعتِ دیگر با آن منضم ساختند و سجدۂ سہو کردند ہرگاہ سہو و نسیان درحالت صحت
و فراغت بمقتضائے بشریّت جائز باشد صُدورِ کلام بے قصد و بے اختیار در مرض موت
در وقتِ استیلائے وجع بمقتضائے بشریّت ازان سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلَامُ چرا جائز نباشد و اعتماد از احکام شرعیّہ برائے چہ مرتفع شود زیرا کہ حضرت
حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی بوحی قطعی آنسرور را عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
اطّلاع بر سہو و نسیانِ او میفرمودہ و صواب را از خطا متمیز مے ساختہ چہ تقریرِ نبی
بر خطا مجوّز نیست کہ مستلزمِ رفعِ اعتماد است از احکامِ شرعیّہ او پس ثابت شد کہ موجب
رفعِ اعتماد نفسِ سہو و نسیان نیست بلکہ تقریر بر سہو و نسیان موجبِ رفعِ اعتماد است
از احکامِ شرعیّۂ او و آن تقریر مقرّر است کہ مجوّز نیست **مقدّمۂ رابع** آنکہ حضرت فاروق
بلکہ خلفاءِ ثلثہ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمْ مُبشّر بہ جنت اند بکتاب و سنّت و احادیث
بخصوص در بابِ بشارتِ جنتِ ایشان از کثرتِ رُواتِ ثقات توان گفت
کہ بحدّ شہرت بلکہ بحدّ تواتر معنے رسیدہ باشد انکارِ آن از جہل است یا از عناد رُوات
احادیث صحاح و حسان اہل سنت اند کہ از اساتذۂ خود کہ صحابہ و تابعین باشند اخذ نمودہ
اند و روات جمیع فِرقِ مخالفہ را اگر جمع کنند معلوم نیست کہ بعُشرِ عشیر اہل سنت برسند

۱؎ یعنی خداوند دو دست کہ در ہر دو دست وے درازی بود نام او عمیر بن عبد عمرو بودہ و بقول بعضے خرباق و کنیت او ابو محمد آوردہ این حدیث را بخاری و مسلم بروایت حضرت ابو ہریرہؓ ۱۲ ۲؎ یعنی آیا کوتاہ کردہ شد نماز یا فراموش کردی و سہو شد ترا اے رسول خدا صلوٰۃ اللہ و سلامہ علیک و علی اہل بیتک و اصحابک ۱۲ ۳؎ یعنی مقرر است و ثابت نزد علماء کہ برقرار داشتن نبی بر سہو و نسیان و خطا از جانب حق سبحانہ جائز نیست ۱۲ ۴؎ بدانکہ حدیث سہ قسم است صحیح و حسن و ضعیف صحیح مرتبہ اعلی است و ضعیف مرتبۂ ادنی و حسن متوسط و نیز حدیث صحیح اگر راوی وے یکے ست آن را غریب نامند و اگر دو بود آنرا عزیز گویند و اگر زیادہ از دو بود مشہور و مستفیض خوانند و اگر کثرت رواۃ بحدے رسد کہ توافق ایشان بر کذب حمل نتوان کرد آن را متواتر گویند ۱۲

كما لا يخفى على المتتبع المتفحص المنصف وکتب احادیث اہل سنت مشحون
به بشارت این اکابر است به بهشت واگر در کتب احادیث بعضے از فرق مخالفه این
بشارت را روایت نه کرده باشند غم نیست که عدم روایت بشارت به عدم بشارت دلالت
نه دارد واما ثبوت بشارت این اکابر به بهشت در قرآن مجید پس است بآیات متکثره
منها قال الله تبارك وتعالى والسّابقون الاوّلون من المهاجرين
والانصار والذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم ورضوا عنه واعدّ
لهم جنّت تجرى تحتها الانهر خلدين فيها ابدا ذلك الفوز العظيم
وقال الله تبارك وتعالى لا يستوى منكم من انفق من قبل الفتح وقاتل
اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا وكلا وعد الله
الحسنى پس هرگاه جمیع صحابه که پیش از فتح وبعد از فتح انفاق ومقاتله کرده اند مبشر به بهشت باشند
از اکابر صحابه که در انفاق ومقاتله ومهاجره اسبق اند چه گوید وچه تواند گفت واعظمیت درجات
ایشان را چگونه درک نماید که جمیعت اہل تفسیر گفته اند که کریمه لا یستوی در شان حضرت
صدیق رضی الله تعالى عنه نازل گشته است که اسبق سابقان است در انفاق
ومقاتله وقال تعالى لقد رضى الله عن المؤمنين اذ يبايعونك تحت
الشجرة امام محی السنة در معالم التنزیل از جابر نقل کرده رضی الله تعالى عنه که پیغامبر
صلی الله علیه وعلى آله وسلم فرمود که به دوزخ نرود یک کس از انها که در تحت شجره

ك١ زیرا که عدم ذکر چیزے بر عدم آن چیز دلالت نکند ونه مستلزم عدم وجود آن چیز بود ۱۲ ك٢ قوله والسابقون الاولون الخ این کریمه واقع است در سورهٔ توبه و پاره یعتذرون یعنی وسبقت کنندگان نخستینان از مهاجران وانصار وآنانکه پیروی ایشان کردند به نیکوکاری خوشنود شد خدا ازین جماعه وایشان خوشنود شدند ازوو آماده ساخت برائے ایشان بوستانها که میرود زیر آن جویها جاوید باشند دران همیشه این است فیروزی بزرگ ۱۲ ك٣ قوله لا یستوی منکم الخ واقع است در سورهٔ حدید و پارهٔ قال فما خطبکم یعنی برابر نیست از شما آنکه خرچ کرد پیش از فتح مکه وکارزار نمود آن جماعه در مرتبه بزرگتر اند از آنانکه خرچ کردند بعد از فتح وقتال کردند وهریک را وعده داده است خدا حالت نیک ۱۲ ك٤ قوله لقد رضی الله الخ واقع است در سوره فتح و پارهٔ حم ۲۶ یعنی به تحقیق خوشنود شد خدا از مسلمانان وقتیکه بیعت میکردند با تو زیر درخت که درخت سمره بوده قال سعيد بن المسيب حدثنى ابى انه كان فيمن بايع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تحت الشجرة قال فلما خرجنا من العام المقبل نسيناها فلم نقدر عليها وروى ان عمر بن الخطاب مر بذلك المكان بعد ان ذهبت الشجرة فقال اين كانت فجعل بعضهم يقول ههنا وبعضهم ههنا فلما كثر اختلافهم قال سيروا قد ذهبت الشجرة ۱۲ معالم

بَیعت کردہ اند و آین را بیعت الرضوان گویند چہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ازین قوم خوشنود شد و شک نیست کہ تکفیر شخصے کہ بشیر بہشت باشد بکتاب و سنت کفر است و از اقبح قبائح مقدمۂ خامس آنکہ توقفِ حضرتِ فاروق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ در اتیانِ قرطاس نہ از روئے ردّ و انکار بودہ عَیَاذًا بِاللّٰہِ سُبْحَانَہٗ مِنْ ذٰلِكَ این قسم سوءِ ادب از وزرائے وندمائے پیغمبرے کہ بخلق عظیم متصف است چگونہ باشد بلکہ از ادنائے صحابی کہ یک بار یا دو بار بشرفِ صحبتِ خیر البشر مشرف گشتہ است این معنی متوقع نیست بلکہ از عوامِ امتِ او کہ بدولتِ اسلام مستسعد گشتہ اند این قسم ردّ و انکار متوہم نیست فکیف کسیکہ از اکابرِ وزراء و ندما باشد و از اعاظمِ مہاجرین و انصار بود این معنی تخیل نمودہ آید حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ و تقدس انصاف دہاد کہ با اکابرِ دین این قسم سوءِ ظن پیدا نہ کنند و نافہمیدہ بہر کلمہ و کلام مواخذہ نہ نمایند بلکہ مقصدِ حضرتِ فاروق استفہام و استفسار بودہ چنانچہ گفتہ اِسْتَفْهِمُوْهُ یعنی اگر بجدّ و اہتمام طلبِ قرطاس فرمایند آوردہ شود و اگر درین باب جد نداشتہ باشند درین وقتِ نازک تصدیع ایشان نباید داد چہ اگر بوحی و امر طلبِ قرطاس نمودہ اند بتاکید و مبالغہ طلبِ قرطاس خواہند کرد و آنچہ مامور اند خواہند نوشت کہ تبلیغ وحی بر نبی واجب[۵۱] ست و اگر این طلب بامر وحی نیست بلکہ میخواہند کہ از روئے اجتہاد و فکر چیزے نویسند وقتِ مساعدتِ آن نہ میکند پایۂ اجتہاد بعد از ارتحالِ ایشان باقی ست مستنبطانِ[۵۲] امتِ ایشان از کتاب کہ اصلِ اصولِ دین است احکامِ اجتہادیہ را استنباط خواہند نمود ہر گاہ در حضورِ ایشان کہ آوانِ نزولِ وحی بودہ استنباطِ مستنبطان را گنجائش بودہ بعد از ارتحالِ ایشان کہ زمانِ انقطاعِ وحی است بطریق اولیٰ استنباط و اجتہاد اولی العلم مقبول خواہد بود و چون آنسرور عَلَیْہِ وَ عَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ درین باب جد و اہتمام نفرمودند بلکہ ازین امر اعراض نمودند معلوم شد کہ از روئے وحی نبودہ است

---

[۵۱] قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فان لم تفعل فما بلغت رسالتہ ۱۲

[۵۲] مستخرجان احکام یعنی مجتہدان امت ۱۲

وتوقفے کہ برائے مجرّد (صرف ۱۲) استفسار (پرسیدن ۱۲) بود ہیچ مذموم (بد ۱۲) نیست ملائکہ کرام از جہت استفسار و استعلام (جستجو ہی خواستن ۱۲) وجہ خلافت آدم عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عرض کردند اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ[۵۱] و حضرت زکریا در وقت بشارت ولادت حضرت یحیٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ گفتہ اَنّٰی یَكُوْنُ لِیْ غُلٰمٌ وَّكَانَتِ امْرَاَتِیْ عَاقِرًا وَّقَدْ بَلَغْتُ مِنَ الْكِبَرِ عِتِیًّا[۵۲] و حضرت مریم رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهَا گفتہ اَنّٰی یَكُوْنُ لِیْ غُلٰمٌ وَّلَمْ یَمْسَسْنِیْ بَشَرٌ وَّلَمْ اَكُ بَغِیًّا[۵۳] و حضرت فاروق ہم اگر برائے استفہام و استفسار در اتیانِ قرطاس توقف نمودہ باشند چہ مضائقہ است و چہ شور و شر است **مقدمۂ سادس** آن کہ حصولِ حُسنِ ظن بصحبت آن سرور و با صحاب آن سرور عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ درکار است و دانستن آنکہ بہترینِ قرون قرنِ (زمانہ ۱۲) او بودہ است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و اصحاب او بہترین بنی آدم بودند بعد از انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ نیز درکار است تا یقین شود کہ در بہترینِ قرون بعد از ارتحالِ (سفر کردن ۱۲) آن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ جماعہ کہ بہترین بنی آدم بودہ اند بعد از انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بر امرِ باطل اجتماع (اتفاق ۱۲) نخواہند کرد و فَسَقَہ (جمع فاسق ۱۲) و کَفَرَہ (جمع کافر ۱۲) را جانشینِ خیر البشر نخواہند ساخت و آن کہ گفتیم کہ اصحاب کرام بہترین بنی آدم اند بہ آنکہ این امّت بنصِّ قرآنی خیر الامم است[۵۴] و بہترین این امّت ایشانند چہ ہیچ ولی بمرتبۂ صحابی نرسد پس اندکے بر سر انصاف باید آمد و باید فہمید کہ اگر منع اتیان قرطاس از حضرت فاروق کفر مے بود حضرت صدّیق کہ بنصّ قرآنی اَتقاے (پرہیزگار ترین ۱۲) این امّت خیر الامم است[۵۵] تنصیص (تصریح و تعیین ۱۲) بخلافت او نہ میکرد و مُہاجر و

---

۵۱ یعنی آیا مے آفرینی در زمین کسے را کہ فساد کند دران و بریزد خونہا و ما تسبیح میکنیم ترا بستائش و بپاکی یاد میکنیم ترا۔ واقع است در رکوع سوم از سورۃ البقرہ ۱۲ ۵۲ یعنی چگونہ باشد مرا فرزندے و ہست زنِ من نا زائیدہ و بدرستیکہ رسیدہ ام از بزرگ سالی بنہایت ضعیفی۔ واقع است در سورہ مریم و پارہ قال الم ۱۲ ۵۳ یعنی چگونہ باشد مرا فرزندے و دست نرسانیدہ است بمن ہیچ آدمی و نہ بودم زناکار واقع است در سورۂ مریم و پارہ قال الم ۱۲ ۵۴ قال اللہ تعالی کنتم خیر امۃ ۱۲ ۵۵ قال اللہ تعالی و سیجنبها الاتقی الذی یوتی مالہ یتزکی الخ قال الامام محی السنۃ یعنی ابابکر الصدیق فی قول الجمیع ۱۲

انصار کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در قرآن مجید خود بر ایشان ثنا فرمودہ است و از ایشان راضی گشتہ است و موعود بہ جنّت ساختہ است با و بیعت نہ میکردند و جانشین پیغامبر نمے ساختند و چون حسن ظن بصحبت آن سرور و باصحاب آن سرور علیہ و علیٰ آلہ الصلوات والتسلیمات کہ مقدمہ محبّت است حاصل گشت از مزاحمت این قسم شبہات نجات میسر شد و حدس بطلان این تشکیکات پیدا آمد و اگر عیاذاً باللہ سبحانہ حسن ظن بصحبت او و اصحاب او علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات پیدا نشد و بہ سوء ظن کشید این سوء ظن ناچار بصاحب آن صحبت و بصاحب آن اصحاب نیز منجر خواہد شد بلکہ بمولائے آن صاحب نیز خواہد رفت شناعت این امر را نیک باید دریافت مَا اٰمَنَ بِرَسُوْلِ اللّٰہِ مَنْ لَّمْ یُوَقِّرْ اَصْحَابَہٗ قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ فِیْ شَانِ اَصْحَابِہِ الْکِرَامِ عَلَیْہِمُ الرِّضْوَانُ مَنْ اَحَبَّہُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّہُمْ وَمَنْ اَبْغَضَہُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَہُمْ پس محبّت اصحاب مستلزم محبّت او گشت علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات و بغض اصحاب مستلزم بغض او علیہ و علیہم الصلوات والتسلیمات و التحیات و چون این مقدمات معلوم گشت بے تکلف جواب آن شبہہ و امثال آن شبہہ حاصل شد بلکہ اجوبہ متعددہ بحصول انجامید چہ ہر مقدمہ ازین مقدمات توان گفت کہ جوابے است از اجوبہ متعددہ چنانچہ گذشت و مجموع این مقدمات بہ عون اللہ سبحانہ تتمیم مادہ این شبہہ مینماید و در دفع این تشکیک از نظریہ حدس مے آرد کما لا یخفیٰ علی الفطن المنصف لفظ حدس بتصرفہ بزبان می آرد و الا امثال این تشکیکات بدیہی البطلان

۱؎ و احتیاج بقیاس و دلیل نماند ۱۲ ۲؎ یعنی نہ گردیدہ است برسول خدا آنکہ توقیر و تعظیم اصحاب وے نکردہ ۱۲ ۳؎ رواہ الترمذی یعنی فرمود آن سرور علیہ الصلوٰۃ والسلام کسے کہ دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را و کسے کہ دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی دوستی ایشان مستلزم دوستی من است و دشمنی ایشان سبب دشمنی من است اعاذنا اللہ من ذلک ۱۲ ۴؎ توقف حضرت فاروق در اتیان قرطاس ۱۲ ۵؎ و احتیاج بدلیل نمیگذارد ۱۲ ۶؎ قولہ صرفہ بالفتح و فا بمعنی بخل و تنگی در خرچ و بمعنی فائدہ و نفع و بمعنی حیلہ و مکر و بمعنی افزونی و بمعنی فضل و عدل و فرصت ۱۲ غث ۷؎ یعنی احتیاج ندارند بابطال نہ بدلیل و نہ بحدس ۱۲

اند و مقدماتے کہ در بیانِ بطلانِ آن شبہات آوردہ بشود از قبیل تنبیہاتؔ است بر آن بداہت بلکہ این قسم شبہات و تشکیکات نزد این فقیر در رنگِ آنست کہ شخصے ذی فنون نزد جماعۂ ابلہان بیاید و سنگے را کہ محسوسِ ایشان است بدلائل و مقدمات زر اندودہ بہ ایشان اثبات نماید کہ آن ذہب است و این ابلہان بیچارگان چون در دفعِ آن مقدمات مموّہہ عاجز اند و در تعیینِ موادِّ غلطِ آن دلائل قاصر ناچار در اشتباہ مے افتند بلکہ یقین بذہبیتِ آن سنگ مینمایند و حسِّ خود را فراموش مے سازند بلکہ متہم میدارند زیرکے باید کہ اعتماد بر ضرورتِ حس نماید و مقدماتِ مموّہہ را متہم سازد و در ما نحن فیہ نیز بزرگی و علوِ درجاتِ خلفاءِ ثلٰثہ بلکہ بزرگیِ جمیع اصحابِ کرامِ حضرتِ خیر البشر عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بمقتضائے کتاب و سنت محسوس و مشاہد است قادح و طاعنِ این بزرگواران کہ بدلائلِ زر اندودہ قدح و طعن در ایشان نماید آن طعن در ایشان در رنگِ قدحِ آن سنگ ست کہ در وجودِ آن نمایند و از راہ ببرند رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ

فَيَا لَيْتَ شِعْرِيْ مَا حَمَلَهُمْ عَلٰى سَبِّ اَكَابِرِ الدِّيْنِ وَطَعْنِ كُبَرَاءِ الْاِسْلَامِ وَلَيْسَ طَعْنُ اَحَدٍ وَسَبُّ شَخْصٍ مِّنَ الْفَسَقَةِ وَالْكَفَرَةِ مِمَّا يُعَدُّ فِي الشَّرْعِ عِبَادَةً وَّكَرَامَةً وَّفَضِيْلَةً وَّوَسِيْلَةً اِلَى النَّجَاتِ فَكَيْفَ سَبُّ هُدَاةِ الدِّيْنِ وَطَعْنُ حُمَاةِ الْاِسْلَامِ وَمَا وَرَدَ فِي الشَّرْعِ اَنَّ سَبَّ اَعْدَاءِ الرَّسُوْلِ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كَاَبِيْ جَهْلٍ وَّاَبِيْ لَهَبٍ مَثَلًا وَطَعْنَهُمْ مِمَّا يُعَدُّ عِبَادَةً وَّكَرَامَةً

ل؎ بدانکہ در اصطلاح اہل مناظرہ آنچہ بصورت دلیل از برائے ازالہ خفاء بدیہی خفی آوردہ شود آنرا تنبیہ مے نامند ۱۲ ۲؎ یعنی حس خود را متہم میسازند و گویند کہ حس ما در احساس سنگیت این سنگ غلط کردہ است چہ دلائل ذہبیتِ آن بغایت قوی اند ۱۲ ۔ ۳؎ یعنی اے کاش دانستمے چہ چیز برداشتہ است ایشان را بر دشنام دادنِ بزرگانِ دین و طعن کردن بر اکابر اسلام حال آنکہ طعن احدے و سب شخصے از فساق و کفار ازان قبیل نیست کہ معدود شود در شریعت از عبادت و کرامت و فضیلت و وسیلہ نجات پس چگونہ باشد سب ہادیانِ دین و طعن حامیانِ اسلام حال آنکہ وارد نگشتہ است در شرع کہ دشنام دشمنانِ رسول علیہ و آلہ الصلوۃ والسلام مانند ابوجہل و ابولہب و طعن ایشان در عبادت و کرامت معدود است بلکہ رو گردانیدن از ایشان و از احوالِ ایشان سزاوار تر است و مناسب تر و سالم تر است از ضائع ساختن وقت و مشغول بودن بکار لغو و بے فائدہ ۱۲

بَلِ الْاِعْرَاضُ عَنْهُمْ وَعَنْ اَحْوَالِهِمْ اَوْلٰی وَاَنْسَبُ وَاَسْلَمُ عَنْ تَضْیِیْعِ الْوَقْتِ وَالْاِشْتِغَالِ بِمَا لَا یَعْنِیْهِ ۔ تِلْكَ اُمَّةٌ[1] قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلَكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْئَلُوْنَ عَمَّا كَانُوْا یَعْمَلُوْنَ حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی در قرآن مجید در صفت اصحاب پیغمبر عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ[2] میفرماید پس در حق این بزرگواران گمان عداوت وکینه با یک دیگر بردن منافی نص قرآنی ست ونیز اثبات عداوت وکینه درین بزرگواران قدح در فریقین پیدا میکند ودر رفع امان از طائفتین مینماید پس هر دو فریق از اصحاب لازم مے آید که مطعون باشند عیاذاً بالله سُبْحَانَهٗ مِنْ ذٰلِكَ وبهترین بنی آدم بعد از انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بدترین مردم باشند وبهترین قرون بدترین قرون باشد چه اهل آن قرن همه این زمان بعداوت وکینه متصف گشته اند هیچ مسلمانے باین امر جرأت تنماید واین معنے را تجویز نه کند چه منشیم بزرگی است حضرت امیر را رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ که خلفاء ثلثه رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُمْ معادی او باشند وحضرت امیر را باین حضرات عداوت مبطنه بود این خود قدح طرفین است چرا با یک دیگر چون شیر وشکر نباشند وفانی در یک دیگر نبوند امر خلافت نزد این بزرگواران مرغوب ومطبوع نبوده است تا سبب عداوت وکینه بود اَقِیْلُوْنِیْ[3] از حضرت صدیق معروف ومشهور ست وحضرت فاروق میفرمودند اگر خریدارے پیدا شود این خلافت را بیک دینار بفروشم وحضرت امیر که با معاویه جنگ وجدل فرموده نه بواسطهٔ میل ورغبت در امر خلافت بوده است بلکه قتال با بغاه فرض میدانسته است ودر رفع ایشها میکرده قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی فَقَاتِلُوا[4] الَّتِیْ تَبْغِیْ حَتّٰی تَفِیْءَ اِلٰی اَمْرِ

[1] اشارت است بکریمه که واقع است در آخر پارهٔ اول یعنی گروہے است که درگذشت ویرا ست آنچه کرد ند وشمارا ست آنچه شما کردید وپرسیده نخواهید شد از آنچه ایشان میکردند ۱۲ [2] یعنی اصحاب پیغمبر صلے الله علیه وآله وسلم مهربانند در میان خود وبا یک دیگر رحم وشفقت را کار میفرمایند. واقع است در آخر سورهٔ فتح وپارهٔ حم ۱۲ [3] یعنی فسخ کنید بیعتے را که با من نموده اید ودیگرے را بجائے من بگیرید اگر میسر گردد ۱۲ [4] اشارت است بکریمه که واقع است در سوره حجرات وپاره حم وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیٔ الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین یعنی واگر دو گروه از مسلمانان با یکدیگر جنگ کنند پس صلح کنید میان ایشان پس اگر تعدی کرد یکے از دو بر دیگرے پس جنگ کنید با آن گروه که تعدی کند تا اینکه رجوع کند بسوئے حکم خدا پس اگر رجوع کرد صلح کنید میان ایشان بانصاف وداد دهید بر آئینه خدا دوست میدارد داد دهندگان را ۱۲

اللہِ۔ غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ چون محاربان حضرت امیر باغیان ماوّل اند وصاحب رائے واجتہاد اند اگرچہ درین اجتہاد مخطی باشند از طعن وملامت واز تفسیق وتکفیر دور اند حضرت امیر در شانِ ایشان میفرماید اِخْوَانُنَا بَغَوْا عَلَیْنَا لَیْسُوْا کَفَرَۃً وَّلَا فَسَقَۃً لِمَا لَهُمْ مِنَ التَّاوِیْلِ۔ قَالَ الشَّافِعِیُّ وَهُوَ مَنْقُوْلٌ عَنْ عُمَرَ بْنِ عَبْدِ الْعَزِیْزِ تِلْكَ دِمَاءٌ طَهَّرَ اللّٰهُ عَنْهَا اَیْدِیَنَا فَلْنُطَهِّرْ عَنْهَا اَلْسِنَتَنَا۔ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا الَّذِیْنَ سَبَقُوْنَا بِالْاِیْمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِیْ قُلُوْبِنَا غِلًّا لِّلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا رَبَّنَا اِنَّكَ رَءُوْفٌ رَّحِیْمٌ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْاَنَامِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الْکِرَامِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ۔

مکتوب ۹۷ نود وہفتم

بخواجہ ہاشم کشمی صدور یافت در جواب سوالِ او کہ طلب حلِ مکتوب ششم کردہ بود۔

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی پرسیدہ بودند کہ معنی این عبارت چیست کہ در مکتوب ششم واقع شدہ است۔ انگارم کہ مقصود از آفرینش من آنست کہ ولایت محمدی بولایت ابراہیمی عَلَیْهِمَا الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ منصبغ گردد وحسن ملاحت این ولایت با جمال صباحت آن ولایت ممتزج شود وباین انصباغ وامتزاج مقام محبوبیت محمدیہ بدرجۂ علیا رسد۔ بدانند کہ منصب دلالگی ومشاطگی ہیچ ممنوع ومحذور نیست دلالہ کہ بحسن دلالت دو محبوب صاحب جمال وکمال را باہم کہ مختلط سازد وحسن

لہ قولہ اخوانا الخ یعنی ایشان برادران ما اند کہ تعدی کردہ اند بر ما نیستند کافر ونہ فاسق بباعث آنچہ ایشان راست از تاویل ۱۲۔
۲ یعنی فرمود امام شافعی ونیز منقول است از خلیفہ عمر بن عبد العزیز کہ این خونہاست کہ پاک وبری وودر داشت از انہا حق جل وعلا دستہائے ما را پس باید کہ دور داریم از انہا زبانہائے خود را ۱۲
۳ قال حضرت الشیخ فی المکتوب السادس وورد فی الحدیث اخی یوسف اصبح وانا املح۔ ذکرہ الشیخ عبد الحق الدہلوی فی مدارج النبوۃ۔ بدانکہ صباحت بفتح خوردنی وسفیدی رنگ انسان است اما ملاحت نمکینی ونوعے از لون آدمی کہ یک گونہ نا بیشے والمعان دارد کہ مطبوع ومرغوب باشد ۱۲
۴ زن راہنماینده ومتوسطہ میان عاشق ومعشوق ۱۲

ہر کدام را بایک دیگر ہمقرین گرداند کمالِ خدمت گاری اوست و نہایت شرف و سعادت او وازین معنی ہیچ نقصے و قصورے در شانِ آن ذو صاحب جمال لازم نہ مے آید و ہم چنین اگر مشاطگی نمودہ در حُسن و جمالِ آن دو صاحب کمال بیفزاید و طراوت و زینت دیگر پیدا آرد شرافت و سعادت اوست و ہیچ نقص و قصور اینہا لازم نہ سہ

ازان طرف نپذیرد کمالِ تو نقصان　　وزین طرف شرف روزگارِ من باشد

بالجملہ انتفاع و استفادہ کہ صاحب دولتان را از راہِ غلمان و خَدَمہ مُیَسّر مے گردد ہیچ ممنوع و محذور نیست کہ مستلزمِ قصور و نقصان نیست بلکہ کمالِ صاحب دولتان در خدمتِ غلمان و خَدَمہ است قاصر دولتے بود کہ از خَدَمہ منتفع و متمتع نبود انتفاع و تمتع از ہمگنان نقصان است و استمداد و استفادہ از ہمسرانِ قصور قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی یٰٓاَیُّهَا النَّبِیُّ حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ ۔ ابن عباس رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُمَا فرمودہ است کہ سبب نزولِ این آیت کریمہ اسلام حضرتِ فاروق است رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْهُ بدیہی است کہ خدمات اصاغر و اسافل مزیّت بخش مرتبہ اکابر و اعالی است و اگر شخصے بامر بدیہی ہم ہتدی نہ شود قصور عبارت چیست سلاطین و اُمرا در تجمّل و تسلّط بخدم و حشم محتاج اند و کمالاتِ خود را مربوط بایشان میدانند وازین معنی ہیچ نقصانے و قصورے در مراتب ایشان نیست چنانچہ معلوم وضیع و شریف ست منشا این اشتباہ عدم فرق ست درمیان تمتع و انتفاعے کہ از جانب اصاغر مے آید و تمتع و انتفاعے کہ از جانب اعالی حاصل میگردد و مُبَیَّن شد کہ اوّل کمال بخش است و ثانی نقصان افزا پس اوّل مجوز باشد و ثانی ممتنع وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ الْمُلْہِمُ لِلصَّوَابِ ۔ رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۱ھ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ۔

سلہ بکسر کاف فارسی در اصل بمعنی ہمہ کسان اینجا بمعنی ہمسران و برابران فافہم ۱۲ سلہ۲ اما از خدم و حشم مجوز ست دکمال چنانچہ حق تعالٰے فرمودہ یا ایہا النبی حسبك الخ یعنے اے پیغمبر بسند است ترا خدا و آنانکہ پیروی تو کردند یعنی اہل ایمان ۱۲ سلہ۳ قولہ تجمل شان و شکوہ و جمال و آرائش خود نمودن و قولہ تسلط بر کسے دست یافتن و غلبہ کردن ۱۲ غیاث اللہم اغفر لکاتبہ ۱۲

مکتوب ۹۸ نود و ہشتم

بحضرت مخدوم زادہائے جامع الاسرار والعلوم خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم مُدَّ ظِلُّہُمَا در سِرِّ قُرب و معیّتِ عالم با حق عَزَّ وَجَلَّ سُبْحَانَہٗ و فرق در شرارتِ عَدَم و شرارتِ ابلیس عَلَیْہِ اللَّعْنَۃُ صدور یافت + اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی + **سوال** کردہ بودند کہ عُلَماء گفتہ اند کہ حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی نہ داخلِ عالم است و نہ خارجِ عالم نہ متصل است بعالم و نہ منفصل از عالم تحقیقِ این مبحث چیست **جواب** حصولِ این نسبتِ دخول و خروج و اتصال و انفصال نظر بدو موجود متصوّر است کہ موجودے بنظر بموجودے دیگر ازین نسبت خالی نیست و در مَا نَحْنُ فِیْہِ دو موجود کائن نیست تا حصولِ این نسبت متصور شود چہ او تعالٰی موجود است و عالم کہ ماسوائے اوست سبحانہ موہوم و متخیل ہر چند عالم بصنعِ حضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی اِتقان و استحکام بر نہجے پیدا کردہ است کہ بارتفاعِ وہم و خیال مرتفع نیست و معاملۂ تنعیم و تعذیبِ اَبَدی باو مربوط است امّا ثبوتِ آن در مرتبۂ حِس و وَہم ست و بیرونِ حِس و وَہم او را قدم گاہے نیست کمالِ قدرتِ اوست سبحانہ کہ موہوم متخیل را در حقِ ثبات و استقرار حکمِ موجود عطا فرمودہ است و احکامِ موجود بروے جاری ساختہ امّا موجود موجود است و موہوم موہوم ہر چند ظاہر بینان موہوم را بنظرِ ثبات و استقرار او نیز موجود تصوّر نمایند و دو موجود دانند تحقیقِ این معنے در کتب و رسائلِ خود بہ تفصیل نوشتہ است اگر احتیاج افتد آنجا رجوع نمایند پس موجود را نسبت بموہوم ازین نسبت ہیچ ثابت نباشد توان گفت کہ موجود نہ داخلِ موہوم است و نہ خارجِ موہوم و نہ اتصال بموہوم دارد و نہ انفصال از موہوم زیرا کہ آنجا

---

۱ یعنی ماسوائے حق تعالٰی ۱۲ ۲ یعنی موہوم و متخیل نشود ۱۲ ۳ یعنی موجود نفس امری نگردد ۱۲ ۴ یعنی خروج و دخول و اتصال و انفصال ۱۲

که موجود ست از موہوم نامے و نشانے نیست تا تصور نسبت یا و نموده آید این مبحث را بمثالے واضح گردانم نقطهٔ جوّاله[1] که از سرعت سیر بصورتِ دائره متوہم میگردد و موجود اینجا ہمان نقطه است و صورتِ دائره را جز در وہم ثبوتے نیست جائے که نقطه موجود است از دائرهٔ موہومه آنجا نامے و نشانے نیست درین صورت نمیتوان گفت که نقطه داخل دائره است و نیز نمے توان گفت که خارج دائره است و ہم چنین اتصال و انفصال نیز درمیان اینہا متصور نیست چه دران مرتبه دائره نیست تا نسبتے متصور گردد ثَبِّتِ الجِدَارَ اَوَّلًا ثُمَّ انْقُشْ[2] **سؤال** حضرتِ حق سبحانه نسبت قرب و احاطه خود را بعالم اثبات[3] فرموده است و حال آنکه موجود را بموہوم چه نسبت قرب و کدام احاطه است آنجا که موجود است از موہوم نامے و نشانے نیست تا محیط و محاط تصور کرده شود **جواب** این قرب و احاطه نه از قبیل قربِ جسم به جسم ست و احاطه جسم به جسم بلکه این قرب و احاطه ازان نسب ست که مجهول الکیفیت و نا معلوم الانیت اند[4] قرب و احاطه مر حق را سبحانه اثبات نمائیم و بآن ایمان آریم اما کیفیت آنرا ندانیم[5] که چیست بخلاف نسب اربع[6] که در سابق نفی آن نموده شده است چنانچه مجهول الکیفیت اند غیر معلوم الانیة اند نیز چه شرع به ثبوت این نسب وارد نه شده است تا اثباتِ شان نمائیم و کیفیتِ شان را مجهول دانیم ہر چند معنے اتصال بے کیفی را در رنگ معنی قرب و احاطه بے کیفی دران حضرت جل سلطانه توان تجویز نمود اما چون اطلاق لفظ اتصال نیامده است و قرب و احاطه آمده است متصل نباید گفت و قریب و محیط باید گفت و اطلاق انفصال و خروج و دخول نیز در رنگ اطلاق اتصال ست که نیامده است و در مثال مذکور نیز اگر نقطهٔ جوّاله را نسبت بدائرهٔ موہومه احاطه و قرب و معیت اثبات نمائیم ہم مجهول الکیفیت خواہد بود چه نسبت را از منتسبین چاره نیست دکیس[7]

---

[1] قوله نقطهٔ جوّاله بالفتح و تشدید واو چیزے که بسیار گرد گردنده باشد و نقطهٔ جوّاله نقطهٔ سرچوبے که بر سرش آتش زده بسرعت تمام او را بگرد انند به ہیئکه یک دائره در حس مشترک و وہم بیننده نمودار گردد فافہم ۱۲ [2] قوله ثبت الجدار الخ مثلے ست از امثال یعنی اول دیوار بنا کن بعد ازان نقش بران کن تا وجود دیوار نیست نقش کردن بران متصور نه گردد ۱۲ [3] چنانچه نصوص کثیره بدان ناطق اند ۱۲ [4] یعنی نه نسبت قرب است و نه احاطه ۱۲ [5] یعنی کیفیت شان معلوم نیست اما تحقق و وجود شان البته معلوم است چه شرع به ثبوت قرب و احاطه وارد شده است ۱۲ [6] یعنی نسبتہائے چہارگانه از دخول و خروج و اتصال و انفصال ۱۲ [7] حال آنکه نیست موجود اینجا مگر یک نقطه گرد گردنده نه دائره که بحس مے درآید ۱۲

الموجود الا النقطة الجوالۃ وہم چنین اتصال وانفصال وخروج ودخول بے کیفی
در مثال مذکور متصور است اگرچه منتسبین ثابت نباشند چه وجود طرفین از برائے نسبت
معلوم الکیفیت درکار است که متعارف ومعتاد است وآنچه مجهول الکیفیت ست
از حیطۂ عقل بیرون است حکم در آنجا بلزوم وجود طرفین نمودن از احکام وہمیہ خواہد بود که
از حیز اعتبار ساقط است که قیاس غائب است بر شاہد **تنبیه** مر عالم را که موہوم
ومتخیل گفته است باین معنی است که خلق عالم در مرتبۂ وہم وخیال واقع شده است وصنع
او در درجۂ حس واراءت بحصول پیوسته در رنگ آنکه قادرے بر کمال دائره موہومه را که نصیب
او غیر از اختراع وہم وخیال نیست در مرتبۂ وہم وخیال خلق فرماید وبصنع کامل خود آن را در ان
مرتبه اتقان واستحکام بخشد بنہجے که اگر وہم وخیال بالکلیۃ مرتفع گردد در ثبوت آن خلل نپذیرد
ودر بقائے آن قصور پیدا نکند این دائره موہومه مصنوعه ہرچند ثبوت در خارج ندارد وموجود
در خارج ہمان نقطه است وبس امّا انتسابے بوجود خارجی دارد واستنادے بموجود خارجی
او را حاصل است چه اگر نقطه نبود دائره از کجا ناشی شود ع خوشتر آن باشد که سرّ دلبران +
گفته آید در حدیث دیگران + این دائره را اگر روپوش آن نقطه گوئیم گنجائش دارد واگر مرآت شهود آن نقطه
گوئیم ہم گنجائش دارد واگر دلیل وہادی بآن نقطه گوئیم نیز میگنجد روپوش گفتن نظر بعوام ست ومرآة شهود وظهور دانستن
مناسب مقام ولایت ست وملائم ایمان شهودی ودلیل وہادی گفتن مناسب مرتبۂ کمالات نبوة ست وملائم ایمان بغیب
که از ایمان شهودی اتم واکمل ست چه در شهود از گرفتاری ظل چاره نبود ودر غیب ازین
گرفتاری فارغ است در غیب ہرچند بالفعل حاصل ندارد امّا واصل ست وگرفتار
اصل است ودر شهود ہرچند حاصل دارد امّا غیر واصل است که گرفتار بغیر است که ظل آن
اصل است بالجمله حصول نقص است ووصول کمال این سخن فراخور فہم ہر بے سرانجامے
نیست بلکه نزدیک است که حصول را بہتر از وصول داند سوفسطائی از بے خردی عالم را

سلہ وآن جائز نیست کما ہو المقرر فی محلّہ ۱۲ ؎۲ یعنی بیرون مرتبۂ وہم وخیال ۱۲ ؎۳ که در خارج موجود ست ۱۲ ؎۴ یعنی حصول را نقص گفتن ووصول را کمال دانستن ۱۲ ؎۵ بیان فرق است میان مذہب صوفیه علیه ومذہب طائفه سوفسطائیه باآنکه ہر دو قائل اند بموہومیت عالم وسوفسطائی بالضم منسوب به سوفسطا حکمتے است که بنائے آن بر وہم بود ۱۲ اللهم اغفر لکاتبه ولمن سعی فیه ۱۲

موہوم و متخیل بآن معنی گوید که آن را ثبوت و تحقق نیست جز باختراع وہم و تراش خیال که اگر وہم و خیال تبدل گردد آن ثبوت و تحقق نیز متغیر شود مثلاً اگر چیزے را وہم بشیرینی تصور کرد آن شیرین است و اگر ہمان شئے را وقتِ دیگر وہم به تلخی حکم کرد آن شئے تلخ ست این بے دولتان از خلق و صنع خداوندی جل سلطانه غافل اند بلکه منکر و از انتساب و استناد که بوجودِ موجود خارجی دارد جاہل مغو اہند که باین ابلہی رفعِ احکامِ خارجیه که بعالم مربوط ست نمایند و دفعِ عذاب و ثواب اخروی دائمی کنند که مخبرِ صادق علیه و علیٰ اٰله الصلوٰة و السلام ازان خبر داده است و احتمالِ تخلف ندارد اُولٰٓئِكَ[1] حِزْبُ الشَّيْطٰنِ اَلَآ اِنَّ حِزْبَ الشَّيْطٰنِ هُمُ الْخٰسِرُوْنَ **سوال** عالَم را چون ثبوت و استقرار ثابت گردید اگر چه در مرتبهٔ وہم و خیال بود و معاملهٔ تعذیب و تنعیم ابدی نیز در حقِ آن اثبات نمودید چرا اطلاقِ وجود بروے تجویز نمے نمائید و او را موجود نمیدانید و حال آنکه ثبوت و وجود با یکدیگر مترادف اند چنانچه مقررِ متکلمین ست **جواب** وجود نزد این طائفهٔ علیه اشرف و اکرم و اعز اشیا است و آن را مبدأ ہر خیر و منشأ ہر کمال میدانند و این چنین جوہرِ نفیس را بما سوائے حق جل و علا که سراسر نقص و شرارت است تجویز نمیتوانند نمود و اشرف را باخس نمیتوانند داد مقتدائے ایشان درین امر کشف و فراست ست[2] مکشوف و محسوسِ ایشان است که وجود مخصوص بحضرتِ حق است سبحانه و موجود اوست تعالےٰ و غیر او را که موجود گویند باعتبار آنست که آن غیر را نسبتے و ارتباطے ہر چند مجہول الکیفیة[3] بود بآن وجود ثابت ست و در رنگِ ظل که باصلِ خود قیام دارد آن غیر نیز قائم بآن وجود است و ثبوتے که در مرتبهٔ وہم پیدا کرده است ظلے از ظلالِ آن وجود است و چون آن وجودِ خارجی ست و حضرتِ حق سبحانه و تعالیٰ در خارج موجود است اگر مرتبهٔ وہم را بعد از صنع و اتقانِ خداوندی جل شانه ظلے از ظلالِ آن خارج ہم گویند گنجائش دارد و آن ثبوتِ وہمی را باعتبار

---

[1] اشارت است بکریمه که واقع ست در سورهٔ مجادله در پاره قد سمع الله یعنی این جماعه لشکر شیطان اند بدانید و آگاه باشید که لشکر شیطان ایشانند زیان کاران ۱۲ [2] یعنی به کشف و حس ایشان در آمده است که وجود علے الاطلاق مخصوص است بحضرتِ حق تعالیٰ و تقدس و غیر حق را که موجود گویند الخ ۱۲ [3] یعنی اگر چه آن تعلق و ارتباط کیفیتش معلوم نبود ۱۲

این دو ظلیت اگر وجود خارجی هم دانند جائز باشد بلکه عالم را نیز اگر باین اعتبار ظلیت موجود خارجی
تصور کنند هم جائز بود بالجمله ممکن هر چه دارد مستفاد از مرتبهٔ حضرت وجوب است تعالی
وتقدس از خانهٔ پدر خود چیزے نیاورده است واو را بے ملاحظهٔ ظلیت موجود خارجی گفتن امر
دشوار است وشریک ساختن است با او تعالی در اخص اوصاف او تعالی تعالی
الله عن ذلك علوا کبیرا واین فقیر در بعضے مکاتیب ورسائل خود که عالم را موجود خارجی
گفته است آن را نیز باین بیان راجع باید داشت وبر اعتبار ظلیت حمل باید نمود ووجود را
که متکلمین مترادف ثبوت وتحقق گفته اند باعتبار معنی لغوی خواهد بود والا وجود کجا وثبوت
کجا وجود را جم غفیر از ارباب کشف وشهود واز اهل نظر واستدلال عین حقیقت واجب
الوجود تعالی گفته اند وثبوت از معقولات ثانویه است شتان ما بینهما **فائده**
چنانچه وجود مبدأ هر خیر وکمال است ومنشأ هر حسن وجمال عدم که مقابل اوست هر آئینه مبدأ
هر شر ونقص بود ومنشأ هر قبح وفساد اگر وبال است از وناشی ست واگر ضلال ست هم از و
پیدا مع ذلك هنرها نیز در وے مودع ست وخوبیها هم در وے مکنون در تقابل وجود خود
را نیست مطلق ساختن ولاشئے محض گردانیدن از خوبیهائے اوست ونیز خود را وقایهٔ وجود
ساختن وشرور ونقائص را بخود گرفتن هم از هنرهائے خوب اوست ونیز مرآت وجود گشتن
واظهار کمالات او نمودن وهمچنین آن کمالات را در بیرون خانهٔ علم از یک دیگر ممتاز ساختن
واز اجمال به تفصیل آوردن از صفات مستحسنهٔ اوست بالجمله خدمتگاریهائے وجود از دیر پا
ست وحسن وجمال وکمال مر وجود را از قبح وشر ونقص او هویدا است استغنائے وجود از
افتقار اوست وعز وجود از ذل او وعظمت وکبریائے مر وجود را بواسطهٔ سفل ودنائت او ست
وشرافت وجود از خساست او پیدا است وخواجگی وجود از بندگی او هویدا است ——

۱ یعنی ظلیت وجود غیر مر وجود مخصوص بحضرت حق را جل شانه وظلیت مرتبه وهم مر خارج را فافهم ۱۲ ۲ یعنی وجود که مخصوص بحق ست جل شانه حسب فراست وکشف این طائفهٔ علیه قدس الله تعالی اسرارهم ۱۲ ۳ تا تدافع وتناقض لازم نیاید ونیز مطابق نفس امر باشد ۱۲ ۴ جواب است از قول سائل وحاصل آنکه ثبوت ووجود با یک دیگر مترادف اند چنانکه مقرر علمائے متکلمین است ۱۲ ۵ یعنی میان هر دو بون بعید حاصل است وفرق بین ثابت ۱۲ ۶ که بجز ذهن یافته نمیشود ۱۲ ۷ قوله مودع اسم مفعول از ایداع بمعنی امانت نهادن یا از تودیع بمعنی سپرد کردن ۱۲ ۸ بیان هنرها وخوبیهائے عدم ۱۲

منم کاستاد را استاد کردم * غلامم خواجہ را آزاد کردم * ابلیس لعین کہ منشاء ہر فساد و ضلال است از عدم ہم شریر تر است و ہنرہائے کہ در عدم کائن ست آن بے دولت ازان ہنرہا ہم بے نصیب ست قول اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ کہ از وے صادر شدہ است ختم مادۂ خیریت از وے کردہ است و بشرارت صرف دلالت نمودہ عدم چون بہ نیستی و بلاشیئیت خود بوجود تقابل نمود لاجرم مرآت حسن و جمال وجود گشت و لعین چون بہ ہستی و خیریت خود معارضہ نمود ناچار مردود و مطرود شد حسن تقابل را از عدم باید آموخت کہ تقابل ہستی بہ نیستی مینماید و در تقابل کمال بہ نقص پیش مے آید و چون بعزت و جلال در طرف مقابل افتد بذل و انکسار خود را وا مینماید لعین مطرود گویا شرارہائے عدم را بعلت تکبر و تمرد کہ داشت بخود کشیدہ است و متخیل میگردد کہ در عدم غیر از خیریت کم چیزے گذاشتہ بلے تا خیر نباشد مرآت و مظہر خیر نمیتواند شد لا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِكِ اِلَّا مَطَایَاهُ مثل مشہور است و معلوم گشت کہ ابلیس ہم درین کارخانۂ عالی در کار بودہ است اگر نا سی نمودہ مزبلہ ہائے ہمہ را بر سر خود بگیرد و تطہیر دیگران نماید اما آن بے دولت چون از راہ تکبر و ترفع در آمد و خیریت خود را در نظر در آورد عمل خود را حبط گردانید و از آخر محروم ماند خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةَ فی الحقیقت نشانِ حالِ اوست بخلاف عدم و با وجود شرارت و نقص ذاتی و نیستی ذاتی کہ داشت از حرمان بر آوردہ بمرآتیت حضرت وجود مشرف گردانید * سے لئے گفت کہ من نیم شکم خوردہ * شاخے کہ بلند شد تبر خوردہ * سوال در ابلیس کثرت شرارت از کجا ناشی شد ما ورائے عدم و وجود ست کہ شرارت باو راہ یافتہ است جواب عدم چنانچہ مرآت وجود ست و مظہر خیر و کمال اوست وجود نیز مرآت عدم است و مظہر شر و نقص اوست ابلیس عَلَیْهِ اللَّعْنَةُ در جانب عدم شرارت را از عدم گرفتہ است کہ آن عدم موطن شر ست و در جانب وجود نیز شرارت متوہمہ را اخذ نمودہ است کہ از راہ مرآتیت و مظہریت عدم در مرآت وجود ظاہر شدہ بود پس حامل شرارت طرفین شد ذاتی و عرضی

ؔ یعنی نیتوانند برداشت بخششہائے شاہ را مگر شتران شاہ ۱۲ ؔ بالفتح جائے سرگین و نجاست اند اختن اسم ظرف الا زبل بالکسر کہ بمعنی سرگین است ۱۲ غ ؔ قولہ خسر الدنیا تا قول او نشان حال اوست مبتدا و خبر است الخ ۱۲ ؔ یعنی شرارت ذاتی و اصلی از عدم گرفتہ و شرارت عرضی و ظلی از وجود حاصل نمودہ ۱۲

اصلی و ظلی پس ناچار ماخولیاءِ وجودِ شرارت نما او را از نیستی و لاشیئیت کہ از صفات نیک عدم بودہ محروم ساختہ مع ذلک در جانب وجودِ شرارتے کہ از مرآتیت عدم متوہم شدہ بود نیز نصیب او آمد ناچار بخسارت ابدی رسانید۔ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَعَلٰى مَنِ الْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا۔

مکتوب ۹۹ نود و نہم

بمیر محمد نعمان صدور یافتہ در جواب سوالہا ئے کہ کردہ بودند بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى پرسیدہ بودند کہ گاہ ہست کہ سالک در وقت عروج خود را در مقامات اصحاب انبیا علیہم الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ کہ باجماع از و افضل اند مے یابد بلکہ بسا است کہ خود را در مقامات انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ می یابد حقیقت این معاملہ چیست بعضے مردم ازین جا مساوات آن سالک با رباب آن مقامات توہم میکنند و شرکت او را درین مقامات با ہالی آن مقامات در تخیل مے آرند و باین توہم و تخیل ردّ و طعن او مینمایند و زبان ملامت و شکایت در حق او دراز میکنند۔ کشف غطا از روئے این معما باید نمود جوابش آن است کہ وصول اسافل بمقامات اعالی گاہ ہست کہ از قبیل وصول فقراء و محتاجان بود در باب ابواب اصحاب دول و بامکنہ خاصہ ارباب نعم میسّر گردد تا ازین جا حاجات خود اخذ کنند و از دول و نعم ایشان دریوزہ نمایند

ـــ

۱؎ قولہ ماخولیا بواو معروف مخفف مالیخولیا بکسر لام و سکون نون و ضم خائے معجمہ و واو معروف و کسر لام دوم و تحتانی بالف کشیدہ لغت یونانی است بمعنی منشئے کہ در آن بہم رسد و ترجمہ این خلط سیاہ بود چون این مرض سوداوی است لہذا باین نام خواندند و مالیخولیا بہ تحتانی بجائے نون چنانچہ مشہور شدہ غلط است ۱۲ غیاث ۲؎ قولہ دُوَل بہر سہ حرکت دال و فتح واو جمع دولت است ۱۲ ۳؎ مقلوب دریوزہ کہ بمعنی آویختن از درہا برائے سوال یعنی گدائی ۱۲ غ

دور از کار بود کہ این وصول را مساوات و شرکت فہمد و بسا ست کہ این وصول از قبیل
تماشائے بود کہ بوساطت و وسائل سیر اماکن خاصہ امرا و سلاطین نماید تا بنظر اعتبار
تماشا کنند و در علیتے لعل و بید آرد توہم مساوات ازین وصول چہ گنجائش دارد و تخیل
شرکت ازین سیر و تماشا چہ متصور بود وصول خادمان با مکنۂ خاصہ مخدومان تا حقوق خدمتگاری
بجا آرند محسوس وضیع و شریف است ابلہے بود کہ ازین وصول توہم مساوات و
شرکت نماید ہر فراشے و مگس رانے و شمشیر بردارے قرین سلاطین عظام است
و در اخص امکنۂ ایشان حاضر شیلے خیط مے طلبد کہ از ینجا توہم شرکت و مساوات نماید
سہ بلائے دردمندان از در و دیوار مے آید ❖ مردم از برائے ملامت غریبے بہانہ
مے طلبند و از برائے طعن و تشنیع او محملے مے جویند حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ انصاف
شان دہد یا لیستے کہ در حق ضعیفے محملے از برائے رفع شر و دفع ملامت مے طلبیدند و در
حفظ عرض مسلمانے میکوشیدند آمر ایشان کہ طعن مینمایند از دو حال خالی نیست اگر اعتقاد
دارند کہ صاحب این حال معتقد شرکت و مساوات ست با ارباب آن مقامات عالی
پس او را کافر و زندیق تصور میکنند و از زمرۂ اہل اسلام مے برآرند چہ شرکت در نبوت
و مساوات با انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات کفر است و ہمچنین افضلیت
شیخین علیہم الرضوان باجماع صحابہ و تابعین ثابت شدہ است چنانچہ نقل
کردہ اند آن را اکابر ائمہ کہ یکے از ایشان امام شافعی ست علیہم الرضوان
بلکہ فضل مر جمیع صحابہ کرام را ست بر باقی امت چہ ہیچ فضیلتے بفضل صحبت خیر
البشر علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات عدیل نتواند شد فعل یسیرے کہ از
اصحاب علیہم الرضوان در وقت ضعف اسلام و قلت مسلمانان از برائے تائید
دین متین و نصرت سید المرسلین علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات
صادر شدہ است اگر دیگران در تمام عمر بریاضات و مجاہدات طاعتہا نمایند
بمرتبۂ آن فعل قلیل اصحاب نرسند لہٰذا آنسرور فرمودہ علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ

---

۱ دست آراستہ کنندۂ بساط و فرش ۱۲ ۲ مصاحب و ہمنشین و یار ۱۲

وَالسَّلَامُ کہ اگر انفاق نماید یکے از شما[1] مانند کوہ اُحد طلا را نرسد آن انفاق بہ مُدِّ شعیرِ اصحاب کہ انفاق نمایند بلکہ بہ نصف مُدّ ہم نہ رسد و افضلیت حضرت صدیق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ ازین راہ آمدہ است کہ او اسبق سابقان است در ایمان و در بذلِ نفس و انفاقِ اموالِ کثیرہ و در خدماتِ لائقہ لہٰذا در شانِ او نازل شدہ است کریمہ لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ[2] اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا وَ کُلًّا وَّعَدَ اللّٰہُ الْحُسْنٰی جمعے نظر بہ کثرتِ فضائل و مناقبِ دیگران انداختہ در افضلیتِ او توقف مے نمایند نمیدانند اگر سبب افضلیت کثرت فضائل و مناقب بود بسا ست کہ بعضے از آحادِ اُمت کہ این فضائل ندارند از نبی خود افضل باشند کہ این فضائل ندارد پس مابہ التفاضل دیگرا ست ورای این فضائل و مناقب و آن بزعم این فقیر اسبقیتِ تائید دین و اقدمیتِ انفاقِ اموال و بذل انفس ست در نصرتِ احکامِ دین ربّ العالمین چنانکہ پیغمبر اسبق از جمیع است از ہمہ افضل باشد و ہمچنین ہر کہ درین امر اسبق است از مسبوقان افضل است سابق گویا در امرِ دین اُستاد و معلّمِ لاحقان است لاحقان از انوارِ سابقان استفادہ مینمایند و از برکاتِ ایشان استفاضہ میفرمایند و درین امت بعد از نبی ما عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ صاحبِ این دولت عظمی صدیق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ است کہ اسبقِ سابقان است در انفاق اموال کثیرہ و در مقاتلہ و مجادلۂ شدیدہ و در بذلِ عرض و جاہ و در رفع فساد و تباہ از جہت تائید دین و نصرت سید المرسلین عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ پس افضلیت از دیگران او را مسلّم باشد و حضرت پیغمبر عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ عزت و غلبۂ اسلام را

---

[1] خطاب است مر غیر صحابہ را از متاخران فافہم ۱۲ [2] قولہ مُدّ بضم میم و تشدید دال مہملہ نام پیمانہ و آن نزد اہل عراق دو رطل باشد و رطل نیم من باشد ۱۲ [3] بدانکہ این آیہ واقع است در سورہ حدید در پارہ قال فما خطبکم یعنی برابر نیست از شما آنکہ خرچ کرد پیش از فتح مکہ و کارزار نمود آن جماعہ بزرگتر اند از آنانکہ خرچ کردند بعد از فتح و قتال و ہر یک را وعدہ دادہ است خدا حالت نیک ۱۲ [4] سپرد داشتہ شدہ و یاد داشتہ شدہ ۱۲ غ

چونکہ یاریٔ حضرت فاروق طلبیده و حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی در نصرت
حبیب خود در عالمِ اسباب نیز باو کفایت فرموده است وگفته یٰاَیُّهَا النَّبِیُّ
حَسْبُكَ اللّٰهُ وَمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ ابن عباس رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
فرموده است کہ سببِ نزولِ این آیت اسلام حضرت فاروق است پس بعد از
حضرت صدیق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ افضلیتِ او متعین بود لہٰذا اجماع صحابہ و
تابعین بر افضلیتِ این دو اکابر منعقد گشت چنانچہ گذشت و حضرت امیر رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ
نیز فرموده است کہ ابوبکر و عمر افضلِ این اُمّت اند ہر کہ مرا بر ایشان فضل دہد مُفتری ست
او را تازیانہ زنم چنانچہ مُفتری را زنند تحقیقِ این بحث در کتب و رسائل خود بتفصیل نموده
این مقام زیاده ازین برین گنجائش ندارد آئینے بود کہ خود را عذیق اصحابِ خیر البشر عَلَیْهِ وَ
عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ سازد و جائے باشد از انہا بر آثار کہ خود را از سابقان
تصوّر نماید لیکن باید دانست کہ این دولت سبقت کہ باعث افضلیت است
مخصوص بقرنِ اوّل است کہ بشرف صحبت خیر البشر مشرف ست عَلَیْهِ وَعَلٰی
اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در قرونِ دیگر این معنی مفقود ست کہ لاحقان بعضے قرون
از سابقان قرونِ دیگر افضل باشند بلکہ در یک قرن روا ست کہ لاحق از سابق آن
قرن افضل باشد حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ طاعنان را بینا گرداناد کہ شناعت طعن مسلم و
طرد مومن بچہ حد تو ہم و تخیل و بر قباحت تکفیر مسلم و تضلیل او بجز تعصب و تعنت چہ علاج
خواہند کرد کہ اگر قابل تکفیر و شایانِ تضلیل نباشد آن کفر و ضلال با رباب آن قال خواہد گشت
و از مرمی بہ کفر برامی کفر خواہد پیوست چنانچہ در حدیث نبوی آمده است عَلَیْهِ وَعَلٰی

ؐ واقع است در سوره انفال و پاره و اعلموا یعنی اے نبی بس است ترا خدا و آنانکہ پیروی تو کردند یعنی اہل ایمان ۱۲ ؐ مفتری اسم فاعل است از افترا یعنی دروغ گوینده بر کسے و تہمت و بہتان نہنده بر کسے ۱۲ ؐ بدانکہ در تعیین مقدار قرن اہل لغت اختلاف بسیار دارند بعضی صد سال گفتہ و بعضے سی سال گفتہ و بعضے ہشتاد سال و این لفظ بفتح اول و سکون ثانی است و بعضے در شعر بفتحتین آورده ۱۲ ملخص غیاث ؐ بدانکہ تعصب بضم عاد مہملہ مشدده بائے موحده حمایت کردن و یاری دادن و پیشتی کردن و خویشاوندی کردن و تعنت بردن نصرت عیب کسے جستن دیدن فی ۱۲ غ ؐ قولہ مرمی اسم مفعول از رمی بمعنی تہمت نمودن و دشنام دادن یعنی شخصیکہ تہمت نموده شد بکفر آن کفر ازو تجاوز نموده بہ تہمت نہنده خواہد رسید ۱۲
(باقی بر صفحہ ۱۳۸)

الیه الصلوة والسلام رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ برسر اصل سخن رویم واز شق ثانی[۱] بیان نمائیم وگوئیم اگر در حق صاحب این حال طاعنان این اعتقاد ندارند و معاملهٔ او بکفر نمی رسانند هم از دو حال بیرون نیستند واقعهٔ او را بر کذب و بهتان حمل مینمایند این خود سوء ظن ست نسبت به مسلم که محظور شرعی[۲] ست و اگر او را کاذب نمیدانند و معتقد شرکت و مساوات نمی انگارند پس وجه طعن و ملامت چیست و تشنیع و تعییب او چرا ست واقعهٔ صادقه را بر محامل نیک حمل باید نمود نه آنکه صاحب واقعه صادقه را تشنیع و تقبیح باید فرمود اگر گویند که وجه اظهار این قسم حال شور انگیز چیست گوئیم که ظهور این قسم احوال از مشائخ طریقت بسیار آمده است و عادت مستمرهٔ ایشان گشته است لَیْسَ هٰذَا اَوَّلُ قَارُوْرَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلَامِ[۳] بی نیات حقانیه و بی ارادهٔ صادقه نخواهد بود گاه هست که مقصود ازین نوشتن اظهار این قسم احوال مو بمو باست پیش شیخ طریقت خود تا صحت و سقم حال بیان نماید و بر تعبیر و تاویل آن اطلاع بخشد و گاهی مقصودش ازین نوشتن تحریص و ترغیب طلاب و تلامذه است و گاهی باشد که مقصودش نه این و نه آن بوده باشد بلکه مجرد سکر و غلبه حال برین گفت و گو می آرد تا دمی چند زند و نفسی[۴] راست کند مدعی بطال ست کسیکه مقصود او از اظهار این قسم احوال شهرت و قبول خلق باشد این احوال وبال اوست و

(بقیه حاشیه صفحه ۱۳۷) [۶] قال صلی الله علیه وآله وسلم لا یرمی رجل رجلا بالفسوق ولا یرمیه بالکفر الا ارتدت علیه ان لم یکن صاحبه کذلک رواه البخاری یعنی دشنام ندهد مردے مردے را بفسق و دشنام نه دهد مردے مردے را بکفر مگر آنکه رجوع کند آن کلمه که دشنام داد بدان فسق باشد یا کفر بر مرد دشنام دهنده اگر نباشد یار او همچنین یعنی فاسق و کافر نیست یعنی اگر یکے دیگرے را که فاسق نیست فاسق گفت خود فاسق شد و اگر کافر گفت و او کافر نیست خود کافر گشت ۱۲ مشکوٰة

(ترجمه اش درحاشیه متعلقه صفحه هذا) [۱] شق اول قول اوست قدس سره در ما قبل۔ اگر اعتقاد دارند که صاحب این حال معتقد شرکت الخ [۲] قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ۱۲

[۳] این قول مثلے ست از امثال یعنی نیست این سابق ترین شیشه که شکسته شد در اسلام یعنی اظهار این چنین واقعات حیرت افزا در اسلام شده آمد امر بدعی نیست ۱۲ [۴] و ساعتے راحت یابد و آرام بگیرد ۱۲

استدراج است کہ متضمن خرابی اوست رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ ۝ وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌۢ بِالسُّوْٓءِ اِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّیْ اِنَّ رَبِّیْ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ۝ **وایضاً** پرسیدہ بودند کہ سبب چیست کہ انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ واولیاء عَلَیْهِمُ الرِّضْوَانُ در دنیا ببلاؤ مصائب مبتلا باشند و ببشتر بہ بلیات و محن گرفتار بودند کَمَا قِیْلَ اِنَّ اَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً الْاَنْبِیَاءُ ثُمَّ الْاَوْلِیَاءُ ثُمَّ الْاَمْثَلُ فَالْاَمْثَلُ وحضرت حق سبحانہ وتعالیٰ در کتاب مجید خود میفرماید وَمَآ اَصَابَکُمْ مِّنْ

ف۱ قولہ استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن بعذاب وفراوان دادن نعمت درحالت معصیت وخرق عادت کہ از کافر ظاہر شود قال اللہ تعالیٰ سنستدرجھم من حیث لا یعلمون واملی لھم ان کیدی متین۔ وقال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا رایت اللہ عز وجل یعطی العبد من الدنیا علی معاصیہ ما یحب فانما ھو استدراج رواہ احمد ۱۲

ف۲ وھذا القول مقارب رواہ الطبرانی عن اخت حذیفۃ والبخاری عن سعد وابو عوانۃ والحاکم بسند صحیح عن ابی سعید الخدری رض اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الصالحون ثم الامثل فالامثل ھذا ما قالہ صاحب التشییید للیافی۔ اقول فی المشکوٰۃ عن سعد قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای الناس اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یبتلی الرجل علی حسب دینہ فان کان فی دینہ صلباً اشتد بلاءہ وان کان فی رقۃ ھون علیہ فما زال کذلک حتی یمشی علی الارض ما لہ ذنب رواہ الترمذی وابن ماجۃ والدارمی یعنی پرسیدہ شد آنحضرت کدام از آدمیان سخت تر است از روئے بلا گفت سخت ترین آدمیان در بلا پیغمبران اند بیشتر ہر کہ فاضلتر مرتبہ بمرتبہ چنانچہ اولیا و علماء و صلحا بر تفاوت مراتب مبتلا گردانیدہ میشود مرد بر اندازہ دین وے پس اگر باشد مرد در دین خود سخت و درشت سخت میشود بلائے وے واگر باشد در دین وے نرمی آسان کردہ شود بروے پس ہمیشہ است مرد ہمچنین تا آنکہ میرود بزمین وحال آنکہ نیست مراو را گناہے ۱۲

ف۳ این کریمہ واقع است در سورۂ شوریٰ و پارہ الیہ یرد یعنی و ہر چہ برسد بر شما از مصیبت پس بسبب گناہ ست کہ بعمل آورد دستہاے شما و در میگذرد از بسیارے قال فی الکشاف والآیۃ مخصوصۃ بالمجرمین ولا یمتنع ان یستوفی اللہ بعض عقاب المجرم ویعفو عن بعض فاما من لا جرم لہ کالانبیاء والاطفال والمجانین فھؤلاء اذا اصابھم شیء من الم او غیرہ فللعوض الموفی والمصلحۃ وقال فی الجلالین واما غیر المذنبین فما یصیبھم فی الدنیا لرفع درجاتھم فی الآخرۃ وقال عکرمۃ ما من نکبۃ اصابت عبداً فما فوقھا الا بذنب لم یکن اللہ لیغفر لہ الا بھا او درجۃ لم یکن اللہ لیبلغہ الا بھا وقال الامام الرازی فی الکبیر احتج اھل التناسخ بھذہ الآیۃ فقالوا ھذہ المصائب حاصلۃ للاطفال والبھائم فوجب ان یکون قد حصل لھا ذنوب فی الزمان السابق والجواب ان الخطاب مع من یفھم ویعقل فلا یدخل البھائم والاطفال ۱۲

مُّصِيْبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ اَيْدِيْكُمْ ازین کریمہ مفہوم میشود کہ ہر کہ کسب سیئات بیشتر نماید موردِ مصیبت بیشتر بود پس باید کہ غیر انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وغیر اولیاء عَلَيْهِمُ الرِّضْوَانُ باشدِ بلاد مصائب گرفتار بودند نہ انبیاء و اولیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَوَّلًا وَّثَانِيًا و ایضاً آن بزرگواران عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اِصَالَةً وَّتَبَعًا محبوبان حق اند جَلَّ وَعَلَا واز خواص مقربان اویند تعالےٰ بہ محبوبان وخواص مقربان بلیات ومحن حوالہ نمودن چرا بود وآزار ایشان بکدام وجہ درست باشد دشمنان در ناز و نعیم و دوستان در بلیات ومحن مقیم چون باشند بدان اَرْشَدَكَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَهَدَاكَ سَوَاءَ الصِّرَاطِ دنیا موضوع از برائے تنعم وتلذذ نیست آخرت است کہ برائے تنعم وتلذذ معد گشتہ است وچون دنیا وآخرت بایک دیگر نسبت ضرتیت وتقاضت دارند ورضائے یکے مستلزم سخط دیگر است ناچار تلذذ در یکے مستلزم تالم در دیگرے بود پس ہر کہ در دنیا بیشتر متلذذ و متنعم بود در آخرت بیشتر متألم ومتندم باشد وہمچنین ہر کہ در دنیا بہ بلیات ومحن بیشتر مبتلا باشد در آخرت بتنعمات وتلذذات زیادہ تر محظوظ ومسرور باشد وبقائے دنیا نسبت بہ بقائے آخرت کاشکے حکم قطرہ داشتے نسبت بدریائے محیط بلکہ متناہی را بغیر متناہی چہ نسبت بود پس ناچار بمقتضائے کرم دوستان را بمحنت چند روزہ اینجا مبتلا باید داشت تا بہ تنعمات ابدی حظ و سرور نماید و دشمنان را بموجب مکر واستدراج بتلذذات قلیلہ محظوظ باید ساخت تا بتألمات کثیرہ گرفتار باشند سؤال کافر فقیر کہ در دنیا و آخرت محروم است تالم او در دنیا مستلزم تلذذ او در آخرت نہ گشت وجہش چیست گویم کافر دشمن خدا است جل سلطانہ ومستحق عذاب دائمی است در دنیا رنج وعذاب او سبب تودن وبوضع وے گذاشتن درحق وے عین تلذذ و تنعم است ونقص امتحان است لہٰذا بنقص دنیا درحق کافر

۱؎ یعنی نہ آنکہ باشد بلا اوّلاً تنہا گرفتار بودند تنہا اولیاء چنانکہ منطوق مقولہ سابق است ۱۲ ۲؎ یعنی ضرۃ بودن و ضرہ بفتح ضاد معجمہ وتشدید را زنے کہ بر زنے آوردہ شود ۱۲ ۳؎ چرا بسبب کفر خود در آخرت بعذاب دائمی گرفتار است ۱۲
۴؎ قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الذین اٰمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء ۱۲

اطلاق جنت نمودہ اند غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ بعضے از کفار را در دنیا ہم رفع عذاب نمایند و ہم از تلذذات دیگر بخشند و بعضے دیگر را رفع عذاب نمایند و از تلذذات دیگر ہیچ ندہند بلکہ بالتذاذ فرصت و رفع عذاب اکتفا نمایند لِکُلِّ ذٰلِكَ حِکَمٌ وَّمَصَالِحُ

سوال حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی بر ہمہ چیز قادر است و توانا است کہ دوستان را ہم در دنیا تلذذات بخشد و ہم در آخرت تنعمات کرامت فرماید و تلذذ در یکے مستلزم تالم در دیگرے در حق ایشان نباشد

جواب بوجوہ است یکے (1) آنکہ اگر در دنیا بلیات و محن چند روزہ نہ میکشیدند قدر و قیمت تلذذات و تنعمات ابدی را نمی شناختند و نعمت صحت و عافیت دائمی را کَمَا یَنْبَغِیْ درک نمیکردند تلے تا جوع نہ کشد لذت طعام نیابد و تا مبتلا نشود قدر فراغ ندانند پس گویا مقصود از تالم موقت ایشان تحصیل کمال تلذذ دائمی شان است جمال است کہ برائے ابتلائے عوام بصورت جلال در حق این بزرگوارن ظاہر گشتہ است یُضِلُّ بِہٖ کَثِیْرًا وَّیَھْدِیْ بِہٖ کَثِیْرًا

جواب دوم آن کہ بلیات و محن ہر چند نزد عوام از اسباب تالم است اما نزد این بزرگواران ہر چہ از جمیل مطلق جل شانہ برسد از اسباب التذاذ شان است از بلاہا ہمان لذت بگیرند کہ از نعما بلکہ از بلاہا بیشتر محظوظ اند کہ خالص مراد محبوب است و در نعما این خلوص نیست کہ نفس نیز خواہان نعما است و گریزان از بلاہا پس بلا نزد این اکابر بہتر از نعمت بود و التذاذ ایشان از بلا بیش از نعمت باشد حظے کہ ایشان را در دنیا ست از بلیات و مصائب است اگر دنیا این نمک نمیداشت نزد ایشان بجوے نمی ارزید و اگر این حلاوت در وے نمی بود در نظر شان عبث می نمود

غرض از عشق تو ام چاشنئ درد و غم است + ورنہ زیر فلک اسباب تنعم چہ کم است +

پس دوستان او تعالےٰ ہم در دنیا متلذذ اند و ہم در آخرت محظوظ و مسرور و این لذت دنیائے ایشان بحظ آخرت شان جنگ ندارد

---

(1) کما ورد الدنیا سجن المؤمن و جنۃ الکافر ۱۲ (2) یعنی بلے قادر است و توانا اما خلاف حکمت و مصلحت است چہ اگر دنیا بلیات الخ ۱۲ (3) قدر عافیت کسے داند کہ بمصیبتے گرفتار آید. ضد بضد متبین شود — و بضدھا تتبین الاشیاء ۱۲ (4) حاصل آنکہ دوستان را در دنیا تلذذات می بخشند نہ تالمات چہ ایشان از بلایا ہمان لذت میگیرند کہ از نعما فافہم ۱۲ (5) یعنی چاشنئ التذاذ بہ بلیات و مصائب ۱۲ (6) یک جو قیمت نمیداشت ۱۲

آن لذت دیگر است کہ بحظ آخرت جنگ دارد کہ عوام را حاصل است آلہی چیست این کہ دوستان خود را کردی کہ ہرچہ سبب تألم دیگران است سبب التذاذ شان است وہرچہ دیگران را زحمت است این بزرگواران را رحمت است ونعمت دیگران نقمت شان است مردم در شادی شاد اند ودر غمی غمناک واین بزرگواران ہم در شادی شاد وہم در غم فرحناک چہ نظر شان از خصوصیات جملہ افعال جمیلہ ورذیلہ برخاستہ بر جمال فاعل آن افعال کہ جمیل مطلق است مقصور گشتہ است ومحبت فاعل افعال نیز محبوب شدہ والتذاذ بخشیدہ ہرچہ در عالم بمراد فاعل جمیل جل سلطانہ صادر شود اگرچہ از قسم ایلام واضرار شان باشد آن چیز عین مراد ومحبوب شان است وسبب التذاذ ایشان خداوندا این چہ فضل وکرامت است کہ چنین دولت خفیہ ونعمت ہنیئہ را از چشم زخم اغیار پوشیدہ بدوستان خود عطا فرمودہ وہموارہ ایشان را بمراد خود قائم ساختہ محظوظ ومتلذذ داشتہ وکراہت وتألم کہ نصیب دیگران است ازین بزرگواران رفع گردانیدہ وننگ ورسوائی کہ عیب دیگران است جمال وکمال این طائفہ علیہ ساختہ ودر عین نامرادی مراد شان ودیعت نہادہ واین التذاذ وسرور عاجل شان را برعکس دیگران سبب ترقیات وحظوظ آخرت گردانیدہ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ جواب سیوم آنکہ این دار دار ابتلا است کہ حق با باطل ممتزج است ومحق با مبطل مختلط اگر بدوستان محن وبلا ندہند وبدشمنان بدہند دوست از دشمن متمیز گردد وحکمت ابتلاء وآزمایش باطل شود وآن منافی ایمان بغیب است کہ سعادات دنیویہ واخرویہ درضمن آن مودع است وکریمہ اَلَّذِيْنَ يُؤْمِنُوْنَ بِالْغَيْبِ وکریمہ وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ مَنْ يَّنْصُرُهٗ وَرُسُلَهٗ بِالْغَيْبِ اِنَّ اللّٰهَ قَوِيٌّ عَزِيْزٌ

۱؎ حاصل آنکہ اگرچہ توانا است الا آنکہ خلاف حکمت امتحان وآزمائش است ولابد منہ لان الدار دار الاعتبار قال اللہ تعالٰی احسب الناس ان یقولوا امنا وہم لا یفتنون ۱۲ ۲؎ قولہ ولیعلم اللہ اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورہ حدید وپارہ فما خطبکم یعنے تا بداند خدا کسے را کہ نصرت دہد خدا را ورسولان او را بنا دیدہ ہر آئینہ خدا توانا مے غالب است ۱۲

رمزے ست ازین معنی پس خاک در چشم دشمنان انداختہ دوستان را نیز بصورت محن وبلایا مبتلا گردانیدہ تا حکمت ابتلاء و آزمائش تمام شود و دوستان در عین بلا متلذذ باشند و دشمنان کور باطن خائب و خاسر بوند یُضِلُّ بِهٖ كَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِهٖ كَثِیْرًا[1] معاملہ انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ با کفار ہمین بودہ است کہ گاہے غلبہ ازین جانب بود و گاہے ازان جانب در جنگ بدر نصرت از جانب اہل اسلام بودہ است و در جنگ احد اہل کفر غلبہ نمودہ اند قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى اِنْ[1] يَّمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهٗ وَتِلْكَ الْاَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَآءَ وَاللّٰهُ لَا يُحِبُّ الظّٰلِمِيْنَ وَلِيُمَحِّصَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَيَمْحَقَ الْكٰفِرِيْنَ ○ **جواب چہارم** آنکہ حضرت حق سبحانہ وتعالے ہر چند بر ہمہ چیز قادر است و توانا ست کہ دوستان را ہم این جا نازو تنعم کرامت فرماید و ہم آنجا لیکن این معنی منافی حکمت و عادت اوست واو سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی دوست میدارد کہ قدرت خود را در تحت حکمت و عادت خود مستور دارد و اسباب وعلل را رُو پوش جناب قدس خود فرماید پس بحکم تقاضت دنیا و آخرت دوستان را از محن و بلیۂ دُنیا چارہ نبود تا تنعمات آخرت ہنی[2] و مری ایشان باشد و رمزے ازین معنی در جواب اصل سُوال در ما تقدم گذشتہ است بر سر اصل سخن رویم و تتمہ جواب از اصل سُوال بیان نمائیم و گوئیم کہ سبب وُرودِ بلا و مصیبت ہر چند کسب ذنوب و سیئات است اما آن بلا و مصیبت فی الحقیقت مکفر آن سیئات است و مزیل ظلمات آن ذنوب است پس کرم آن است کہ دوستان را

ل؎ واقع است در سورہ آل عمران در پارہ لن تنالوا یعنی اگر برسد بشما زخمے پس رسیدہ است جماعت کافران را مانند آن واین حادثہ ہا مے گردانیم آنرا در میان مردم برائے فوائد بسیار تا تمیز سازد خدا مومنان را و شہید گرداند بعضے را از شما و خدا دوست نمیدارد ستمگاران را و تا کامل عیار کند مسلمانان را و نابود سازد کافران را ۱۲ ٢؎ قولہ ہنی بفتح اول وکسر نون و تشدید یا بروزن فعیل خوشگوار و گوارندہ و ہاضم وقولہ مری بفتح میم وکسر رائے مہلہ ویائے مشددہ بروزن امیر یعنے گوارا و ہضم ۱۲ غیاث قال اللہ تعالٰی فکلوہ ھنیئا مریا ۱۲ ٣؎ چنانچہ از کریمہ وما اصابکم الخ مفہوم میشود ۱۲

بیشتر بلا و محن بدہند تا کفارتِ سیئاتِ ایشان نماید و ازالۂ ظلماتِ ذنوبِ شان فرماید سیئات و ذنوبِ دوستان را در رنگِ سیئات و ذنوبِ دشمنان تصور نہ کنند حَسَنَاتُ الْاَبْرَارِ سَیِّئَاتُ الْمُقَرَّبِیْنَ شنیدہ باشند و اگر ذنب و عصیان نیز از ایشان صادر شود در رنگِ ذنب و عصیانِ دیگران نخواہد بود نزدیک ست کہ از قسمِ سہو و نسیان بود و از عزم و جدّ دور باشد قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی وَلَقَدْ عَہِدْنَا اِلٰی اٰدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَلَمْ نَجِدْ لَہٗ عَزْمًا[1] پس[2] کثرتِ ورودِ بلا و مصائب دلالت بر کثرتِ کفارتِ سیئات دارد نہ بر کثرتِ کسبِ سیئات دوستان را بیشتر بلا بدہند تا کفارتِ ذنوبِ ایشان نمودہ پاک و پاکیزہ برند و ایشان را از محنِ اخروی محفوظ دارند منقول است کہ در وقتِ سکراتِ موتِ آنحضرت و دران بے آرامی و بے قراریِ آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ حضرتِ فاطمہ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہَا از کمالِ شفقت و مہربانی کہ در حقِ آنحضرت داشت و آنحضرت در حقِ حضرتِ زہرا فرمودہ بود اَلْفَاطِمَۃُ بَضْعَۃٌ مِّنِّیْ[3] نیز بے آرام و بے قرار بود چون آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ دائما از حضرتِ فاطمہ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہَا دران وقت آن اضطراب و التہاب مشاہدہ فرمودند از برائے تسلی حضرتِ زہرا رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہَا فرمودند[4] پدرِ ترا ہمیں محنت است و بس و بیشتر ہیچ مکروہے واقع نیست چہ دولت است کہ عذابِ[5] اشدّ و ابقیٰ بہ محنتِ چند روزہ رفع شود با دوستان این معاملہ کنند و با دیگران این معاملہ نہ کنند و کفارتِ ذنوبِ ایشان اینجا

---

[1] بدانکہ این کریمہ واقع است در سورہ طٰہٰ و پارہ قال الم یعنے و ہر آئینہ عہد کردیم با آدم پیش ازین پس فراموش کرد و نیافتیم مراد را قصد محکم یعنے بر گناہ ۱۲ [2] یعنی چون مقصود از ورود بلا و مصائب فی الحقیقت کفارت سیئات ست ۱۲ [3] یعنی فاطمہ پارۂ گوشت من است و ھذہ قطعۃ من حدیث رواہ البخاری و مسلم و بضعۃ بفتح موحدۃ وقد تکسر الباء علی ما فی النھایۃ و فی القاموس البضعۃ بفتح الموحدۃ و حکی ضمہا و کسرھا و سکون المعجمۃ قطعۃ من اللحم از شرح علی القاری [4] عن انس قال لما ثقل النبی صلی اللہ علیہ وسلم جعل یتغشاہ الکرب فقالت فاطمۃ واکرب اباہ فقال لیس علی ابیک کرب بعد الیوم و ھذہ قطعۃ من حدیث رواہ البخاری قولہ واکرب اباہ بسکون الہاء للسکت والالف قبلہ للندبۃ و سیلۃ لمد الصوت فی الکلمۃ المقیدۃ للمبالغۃ ۱ شرح القاری ۱۲ [5] یعنی عذاب اخروی کہ سخت تر و دائم تر است ۱۲

کما ینبغی نہ فرمایند بلکہ مجازات ایشان را بآخرت اندازند پس ناچار دوستان بہ کثرت ورود بلایائے دنیوی احق باشند و دیگران لائق این دولت نبوند کہ گناہان شان کبار اند و از التجا و تضرع و استغفار و انکسار کمتر بہرہ دارند و بر کسب معاصی دلیر اند و بعزم و جد تحصیل ذنوب مے نمایند و از تمیز دینیز خالی نیند و قریب است کہ بآیات خداوندی جل شانہٗ استہزاء و استنکار نمایند و جزا باندازۂ جریمہ است اگر جریمہ خفت دارد و صاحب جریمہ ملتجی و متضرع است آن جریمہ قابل کفارت باشد ببلائے دنیوی و اگر جریمہ غلظت و شدت و ثقل دارد و صاحب آن جریمہ متمرد و متکبر ست آن جریمہ شایان جزائے اخروی است کہ اشد و ادوم است وَمَا[1] ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْا اَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُوْنَ ۝ **نوشتہ** بودند کہ مردم استہزاء و سخریہ مینمایند و میگویند کہ حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ با دوستان خود چرا محنت و بلا بدہد و چرا ہمیشہ بناز و تنعم ندارد و باین گفت وگوئے نفی این جماعہ خواہند کفار نیز در حق آن سرور علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام مثل این سخنان میگفتند وَقَالُوْا[2] مَالِ هٰذَا الرَّسُوْلِ يَاْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِيْ فِي الْاَسْوَاقِ لَوْلَآ اُنْزِلَ اِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُوْنَ مَعَهٗ نَذِيْرًا اَوْ يُلْقٰى اِلَيْهِ كَنْزٌ اَوْ تَكُوْنُ لَهٗ جَنَّةٌ يَّاْكُلُ مِنْهَا مدار امثال این سخنان بر انکار آخرت ست و انکار عذاب و ثواب دائمی ست و نیز مدار بر اعتداد و اعتبار و اعتنائے تلذذات فانیۂ عاجلہ است کسیکہ ایمان بآخرت دارد و عذاب و ثواب آخرت را دائمی میداند بلا و محنت عاجلۂ چند روزہ در نظر او ہیچ نمے در آید بلکہ این محنت موقتہ کہ سبب راحت مؤبدہ است عین راحت تصور میکنند ۔ بگفت وگوئے مردم نروند[3] ورود بلا و محنت گواہ عدل محبت است کور باطنان اگر منافی محبت تصور کنند

---

[1] واقع است در سورہ نحل در پارہ ربما یعنی و ستم نہ کرد بر ایشان خدا ولیکن بر خویش ستم میکردند ۱۲

[2] این کریمہ واقع است در سورہ فرقان در پارہ قد افلح یعنی و گفتند چیست این پیغمبر را مے خورد طعام و میرود در بازارہا چرا نہ فرستادہ شد بسوئے وے فرشتہ تا باشد ہمراہ وے ترسانندہ یا افگندہ شود بسوئے وے گنجے یا باشد او را باغے کہ بخورد از آن ۱۲

[3] و غم نخورند و التفات ندارند و در شک و تردد نیفتند کہ گواہ ثقہ بر خوبی ایشان موجود است ۱۲

چہ توان کرد غیر از اعراض از جاہلان وا ز مقولۂ ایشان علاج نیست فَاصْبِرْ صَبْرًا جَمِيْلًا و جواب دیگر از اصل سوال آنکہ بلا تازیانۂ محبوب است کہ محب را از التفات بماسوائے محبوب منع نمودہ بہ کلیت متوجہ جناب قدس محبوب گرداند پس شایان درد و بلا دوستان باشند و این بلا مکفر کسب سیئہ التفات بماسوائے ایشان باشد و دیگران لائق این دولت نباشند و چرا ایشان را بزور بجانب محبوب بیارند ہر کرا میخواہند بزور و ضرب بجانب محبوب مے آرند و اورا بہ محبوبیت برمیدارند و ہر کرا نہ میخواہند اورا یاوہ وامیگذارند اگر سعادت ابدی دارد براہ انابت دست و پا زدہ بامداد فضل و عنایت بہ مقصد خواہد رسید والّا او داند و کار او۔ اَللّٰهُمَّ لَا تَكِلْنِيْ اِلٰى نَفْسِيْ طَرْفَةَ عَيْنٍ پس معلوم شد کہ مرادان را ابتلا بیشتر نازل میشود از مریدان لہٰذا آن سرور علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ رئیس مرادان و محبوبان است فرمودہ است مَا اُوْذِيَ نَبِيٌّ مِّثْلَ مَا اُوْذِيْتُ پس بلا معنی دلالہ پیدا کرد کہ بحسن دلالت خود دوست را بدوست برساند و از التفات بغیر دوست پاک گرداند عجب معاملہ است دوستان اگر کروڑہا یابند بدہند و بلا را بخرند و دیگران کروڑہا بدہند و دفع این بلا خواہند سوال گاہ ہست کہ در وقت ورود بلا از دوستان نیز اضطرابے و کربتے مفہوم میگردد وجہش چیست جواب آن کرہ و اضطراب صوری است و بہ مقتضائے طبیعت بشری است کہ در ابقائے آن حکم و مصالح است چہ جہاد و معادات بانفس بسبب آن متصور نیست شنیدہ باشند بیقراری

۱؎ قال اللہ تعالیٰ خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاہلین ۱۲ ۲؎ خدایا مارا یا بمقدار یکبار بہم زدن پلک چشم مگزار و مارا از ما رہائی کرامت کن و باخود آشنائی ارزانی دار ۱۲ ۳؎ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہٖ وسلم لقد اخفت فی اللہ وما یخاف احد ولقد اوذیت فی اللہ وما یوذی احد۔ رواہ الترمذی یعنی بتحقیق ترسانیدہ شدہ ام من از جہت حق سبحانہ وتعالیٰ وحالانکہ ترسانیدہ نشد ہیچ یکے آن قدر و بہ تحقیق رنجانیدہ شدہ ام دربارہ خدا ورنجانیدہ نشد ہیچ یکے آن قدر ۱۲ ۴؎ بدانکہ صد ہزار را لکھ مے نامند وصد لکھ را کرور میگویند ۱۲ ۵؎ قولہ کرہ بضم اول و سکون دوم واظہار ناخوشی وسختی ورنج ۱۲ ۶؎ کہ خلق الانسان ضعیفا ۱۲ ۷؎ چہ نفس نمیخواہد کہ تکالیف شاقہ و محن ثقیلہ را از جنس آلام واسقام بردارد پس بار زحمتہائے گران بروے نہادن و اورا منقاد حکم الٰہی کردن نوعے از جہاد است ۱۲

و بے آرامی کہ از آن سرورِ دین و دُنیا کہ در وقتِ سکراتِ موت ظاہر شدہ می شد عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و آن بقیۂ جہاد بالنفس بودہ است تا خاتمۂ خاتم الرسل عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ برجہاد با دشمنانِ خدا متحقق گردد و شدتِ مجاہدت دلالت دارد تا ختم موادِ صفاتِ بشریت نماید و نفس را در کمالِ انقیاد آوردہ بحقیقتِ اطمینان رساند و پاک و پاکیزہ دارد پس بلا دلالۂ بازارِ محبت گشت و ہر کہ محبت ندارد بہ بلا چہ کار دارد و دلالگی بچہ کار او مے آید و نزد او چہ قدر و قیمت داشتہ باشد و جہ دیگر از برائے وُرود بلا آنست کہ محبِ صادق از مدعی کاذب متمیز گردد چہ اگر صادق است بورودِ بلا ملتذ و محظوظ خواہد شد و اگر مدعی ست نصیبش از بلا کرہ و تالم ست و باین تمیز چہ بند لشود دیگر کسیکہ شائبہ از صدق داشتہ باشد تا حقیقت کرہ و تالم را از صورتِ کرہ و تالم جدا سازد و حقیقتِ صفاتِ بشریت را از صورتِ صفاتِ بشریت علیحدہ نماید اَلْوَلِیُّ یَعْرِفُ الْوَلِیَّ رمزے ست ازین بیان وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَلْہَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ ○ وَاَیْضًا پرسیدہ بودند کہ عدم را لاشئے محض گفتہ اند پس او را وجود نباشد و چون وجود نہ داشتہ باشد یا وجودے کہ در ذہن پیدا کردہ باشد او را آثار و ترقیات چون بود و اگر بود ذہنی بود و اگر ذہنی بود از دائرۂ خیال چون برآید بداسنند کہ عدم ہر چند لاشئے ست اما این ہمہ کارخانۂ اشیاء باو برپا ست و منشأ تفصیل و کثرتِ اشیاء مرآتیتِ اوست و صُوَرِ علمیۂ اسماءِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُہٗ کہ در مرآتِ عدم منعکس گشتہ او را متمیز ساختہ است و ثبوتِ علمی بخشیدہ ناچار از لاشیئیتِ محض او را برآوردہ است و منشأ آثار و احکام گردانیدہ و این آثار و احکام در بیرونِ خانۂ علم نیز کائن اند و در مرتبۂ حس و وہم نیز ثابت و چون باستحکام صُنعِ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ دران مرتبہ ثبات و استقرار پیدا کردہ اند و بزوالِ حس و وہم نیز مرتفع نیند توان گفت کہ این آثار

لہ گفت عائشہ رض رشک نمی برم بر ہیچ یکے بآسانی موت بعد ازانچہ دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و نیز مروی است از وے کہ بود پیش آنحضرت کوزہ کہ در وے آب بود پس آنحضرت مے در آورد ہر دو دست خود را در آب پس مے مالید بہر دو دست تر بر روئے مبارک خود را و میگفت لا الٰہ الا اللہ مر موت راسختیہا ست متفق علیہ ۱۲ ؎۲ یعنی ولی، ولی مے شناسد ۱۲
؎۳ یعنی پس باین وجود کہ عدم در ذہن پیدا الخ ۱۲

واحکام خارجی اند شما از ترقیات عدم چہ تعجب دارید این ہمہ کہ وفور کائنات مبنی بر عدم است کمال قدرت خداوندی را جل شانہ مشاہدہ نمایند کہ از عدم این ہمہ کارخانہ را چہ ساختہ است وکمالات وجود را بنقائض او ظاہر فرمودہ راہ ترقی او در کمال وضوح است کہ صور علمیہ اسماء واجبی جل سلطانہ در حجرۂ او متمکن اند و باوہم بستہ اند و در کنار او نیند و آن صور بحقیقت و از ظلال باصل شاہراہ افتادہ است کور باطن بود کہ احساس آن نماید اِنَّ ھٰذِہٖ تَذْکِرَۃٌ فَمَنْ شَآءَ اتَّخَذَ اِلٰی رَبِّہٖ سَبِیْلًا[1] لفظ ذہن وخیال شما را در اشتباہ نیند از دو آثار وترقیات را در نظر شما دشوار نماید کہ ہر معاملہ کہ ہست بیرون علم وخیال نیست غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ از خیال تا خیال فرق است خلق در مرتبۂ خیال دیگر است واختراع وہم وخیال دیگر اول نفس امری است وتوان گفت کہ موجود خارجی ست نیز وثانی ازین دولت قلیل النصیب است وازین ثبات واستقرار قلیل الجدوی بعضے از سرہائے عدم را کہ در معرفت علیحدہ نوشتہ است ونقل آن را میر محب اللہ بردہ اگر ذوق داشتہ باشند آن را ملاحظہ نمایند وایضاً از فنا وبقا پرسیدہ بودند معنی این کلمہ را در کتب ورسائل خود این فقیر بسیار جا نوشتہ است مع ہذا اگر خفائے در روماندہ باشد علاجش حضور وشفا است تمام حقیقت در نوشتن نمے آید واگر مے آید اظہار آن از صلاح دور مینماید تا کسے چہ فہمد وچہ دریابد فنا وبقا شہودی است وجودی نیست کہ بندہ ناچیز نشود وبہ حق تعالے متحد نگردد وَالْعَبْدُ عَبْدٌ دَائِمًا وَالرَّبُّ رَبٌّ سَرْمَدًا[2] از نا دقہ اند کہ فنا وبقا را وجودی تصور مینمایند و مے انگارند کہ بندہ رفع تعینات وجودی خود نمودہ بہ اصل خود کہ منزہ از تعینات وقیود ست متحد میگردد واز خود ناچیز گشتہ برب خود بقا پیدا مے کند در رنگ قطرہ کہ از خود فانی گشتہ بدریا ملحق شود ورفع قید خود نمودہ بمطلق متحد گردد اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ عَنْ مُعْتَقَدَاتِہِمُ السُّوْءِ حقیقت فنا

ل اشارت است بکریمہ کہ واقع ست در سورہ مزمل و پارہ تبارک یعنی سرآئینہ این پند است پس ہر کہ راہ بگیرد بسوئے پروردگار خویش ۱۲ ۲ے یعنی وبندہ ہمیشہ بندہ است ورب ہمیشہ رب ست یکے با دیگرے گا ہے متحد نشود کہ آن الحاد و زندقہ است ۱۲

عبارت از نسیانِ ما سوائے او ست سبحانہ وعدم گرفتاری است بغیر او تعالے و پاک ساختن ساحتِ سینہ است از جمیع مرادات و خواستہائے خود کہ مناسب مقام بندگی است و مناسب مقامِ بقا قیامِ عبدست بمراداتِ مولائے خود جلّ سلطانہ و مراداتِ او سبحانہ عین مراداتِ خود یافتن ست بعد از شہودِ آیات انفسی و آیضاً پرسیدہ بودند کہ سیرے کہ در بیرونِ انفس نوشتہ اند آن کدام باشد سیرِ مراتبِ[1] عشر عالمِ خلق و عالمِ امر دسیرِ بینیۂ و حُدانی داخلِ انفس مینماید پس سیر در ماورائے انفس کدام باشد بدانند کہ انفس در رنگِ آفاق ظِلال اسماءِ الٰہی ست جلّ سلطانہ و چون ظِل بفضلِ خداوندی جلّ شانہ خود را فراموش ساختہ متوجہ اصلِ خود گردد و محبت بہ اصلِ خود پیدا کند ناچار بحکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ[2] خود را ہمان اصلِ خود خواہد یافت و آنائے خود را بر ہمان اصلِ خود خواہد انداخت و ہمچنین چون آن اصل را اصلِ دیگر است از ین اصل بآن اصل خواہد رفت بلکہ خود را عینِ آن اصل خواہد یافت وَ ھَلُمَّ جَرًّا[3] اِلٰی اَنْ یَّبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَہٗ[4] این سیر سیرِ ماورائے آفاق و انفس است امّا بدانند کہ جمعے سیرِ انفسی را سیر فی اللہ گفتہ اند آن سیر کہ گفتہ شد ورائے این سیر است کہ گفتہ اند چہ این سیر حصولی است و آن سیرِ وصولی و فرق در میانِ حصول و وصول در مکاتیبِ[4] متعددہ بہ تفصیل نوشتہ است از انجا معلوم کردہ باشند دیگر از اقربیتِ ذات و صفات و افعالِ واجبی جلّ سلطانہ پرسیدہ بودند بیانِ آن نیز بحضور تعلق دارد صلاح نیست کہ بنویسد و اگر بنویسد مغلق است معلوم نیست کہ بفہم درآید و اگر بتقریرِ حضور ہم مفہوم گردد مغتنم است دیگر از کمالات مرتبۂ نبوت پرسیدہ بودند کہ فنا و بقا و تجلی دمبدأیتِ تعین در ہمہ مراتب کمالاتِ ولایاتِ[5] ثلٰثہ است و سیر در مراتب کمالاتِ نبوت بچہ روش است بدانند کہ در مراتب عروج تا زمانیکہ باک یک دیگر متمیز اند و از اصلے باصلے دیگر رفتہ میشود آن ہمہ کمالات داخل دائرۂ

---

[1] یعنی مراتب دہ گانہ چہار عالمِ خلق از عناصر اربع و شش عالم امر از نفسی و قلب و روح و سرّ و خفی و اخفی ۱۲ [2] یعنی مرد با کسے است کہ دوست داشت او را دھن اقتطعۃ من حدیث رواہ البخاری ومسلم ۱۲ [3] یعنی بیا و بکش این سلسلہ را کشیدن بجدے کہ برسد کتاب بغایتِ خویش ۱۲ [4] از انجملہ مکتوب سہ صد و دوم است از جلد اول آنجا کہ فرمودہ زیرا کہ حصول بے ملاحظۂ ظلیتِ صورت نہ پذیرد بخلاف وصول و ایضاً در کمالِ حصول رفع اثنینیت است و در کمالِ وصول بقائے اثنینیت است ۱۲ [5] کہ ولایتِ اولیا و ولایتِ انبیا و ولایت ملاءِ اعلیٰ است ۱۲

ولایات است وچون این تمیز برطرف شود این تفصیل کم گردد و معامله با جمال وبساطت صرف افتد وشروع درکمالات مرتبۂ نبوت بود ودران مرتبه نیز هرچند وسعت است اِنَّ[1] اللّٰهَ وَاسِعٌ عَلِیْمٌ امّا آن وسعت وسعتِ دیگر است واگر تمیز است هم تمیز دیگر زیاده ازین چه نویسد وچه مفهوم شود رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا بعضے اسرار نماز راکه پرسیده بودند جواب آنرا بوقت دیگر انداخته شد که الحال وقت بسیار تنگ است از دستِ زمانه واہلِ زمان سرقه[2] کرده چیزے نوشته میشود بفقیر رحم بکنید وبر استفسار دلیر نباشید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْٓ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالْمِنَّةُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا وَّالصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّةُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ دَائِمًا وَّسَرْمَدًا وَّعَلٰٓی اٰلِهِ الْکِرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ ✦ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰٓی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ؕ

وَقَدْ تَمَّ الدَّفْتَرُ الثَّانِیْ فِی الْقِسْمَیْنِ بِعَوْنِهٖ تَعَالٰی وَحُسْنِ تَوْفِیْقِهٖ وَ یَتْلُوْهُ الدَّفْتَرُ الثَّالِثُ اِنْ شَآءَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَصَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی سَیِّدِ الْخَلْقِ اَجْمَعِهِمْ وَسَلَّمَ وَبَارَکَ وَعَلٰٓی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَعَلَیْنَا مَعَهُمْ اَجْمَعِیْنَ بِرَحْمَتِهٖ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ ✦

---

۱ اشارت است بکریمه که واقع است درربع اخیر از پاره اول ۱۲ ۲ خفیه وپوشیده که اہل زمانه بسبب قصور فہم خود بحقیقت کلام نمیرسند وشور وشر برپا میکنند وفتنه سے انگیزند وعلی الله التکلان ۱۲

اِعْلَام

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَکَفٰی وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ۔

اما بعد مخفی مباد کہ طالبانِ حق را جَلَّ وَعَلَا قَدِیْمًا وَّحَدِیْثًا بعلم تصوف چہ دلبستگیہا است بنا بران مقبولان بارگاہ یزدانی ومحبوبانِ درگاہ سبحانی در تحصیل ذرائعش مساعی جمیلہ بکار بردہ اند و در طیِّ این ممرِّ صعب جان نثاریہا نمودہ اند و بمطالعہ وسیر کتب تصوف اوقاتِ عزیز خود را صرف نمودہ اند علی الخصوص مکتوبات قدسی آیات حضرتِ غوثِ محققین قطبِ عارفین عارفِ ربانی عالمِ دقائق مثانی الشہیر عند الاقاصی والادانی اَلشَّیْخ اَحْمَدُ السَّرْهَنْدِیُّ النَّقْشَبَنْدِیُّ الْاُوَیْسِیُّ الرَّحْمَانِیُّ مُجَدِّدُ اَلْفِ ثَانِیْ قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهٗ وَرَوَّحَ رُوْحَهٗ وَنَوَّرَ ضَرِیْحَهٗ **بیت**

لَا یُدْرِكُ الْوَاصِفُ الْمُطْرِیْ خَصَائِصَهٗ ‏ ‏ وَاِنْ یَكُ سَابِقًا فِیْ كُلِّ مَا وَصَفَا

کہ ہر یکے از آنہا بلکہ ہر جملۂ آنہا دُرّیست یتیم وجوہرے است ثمین و این از ضیق ساحتِ عبارت است والّا **مصرعہ** چہ نسبت خاک را با عالمِ پاک ٭ سیرش سالکان ہویتِ بحتہ را دلیلے ست وافی و شیفتگانِ ذاتِ حقہ را بادہ ایست کافی صدہا اولیاءِ عظام از فہم مضامینش بہرہ یاب گشتند و ہزارہا صلحاءِ کرام بمطالعش فائز المرام شدند ولیکن الی اللّٰہ المشتکی از غارتگریِ نساخین کہ نسخ را بجائے مسخ رسانیدند و فرقِ میانِ منّ و سلوٰی نداشتند بسیارے از تصرفات را تحرزات واکثرے از تحریفات را معدن گشتہ بود و از دستبرد مطابع چہ غارتہا ست کہ برون تاختہ و از لغزش قلمہا کدام تصرفہا ست کہ بر وعلم برنیفراختہ بناءً علیہ داعیۂ تصحیح آن در سرِ این مسکین ہیچ در ہیچ بلکہ کم از ہیچ از حق سبحانہ و تعالیٰ پیدا شد و آن را وسیلۂ نجاتِ اخروی خود تصوّر کردہ بہ تفحّص وسیع و تصفح بلیغ نسخہائے خطی کثیر التعداد از اطراف وجوانب فراہم آوردہ بکمال جدّ و تمام جہد جملہ جملہ و حرف حرفش را بارہا مقابلہ نمودہ بہ فضل اللّٰہ وحسن توفیقہ باہتمام خود حصۂ ہفتم کہ مکمل دفتر دوم است نیز بحلیۂ طبع متحلی و مزیّن گردانیدہ ہدیہ ناظرین پر تمکین برعایتِ امور ذیل گذرانید

وانہ فضلِ حق سبحانہ وتعالےٰ وتقدّس امید واثق است کہ دفترِ سوم را ہم برین وتیرہ با نجام خواہد رسانید
اوّل :- آنکہ متنش را بہ نسخہائے عدیدۂ خطی بکرّات ومرّات مقابلہ نمودہ شد۔
دوم :- آنکہ حتی الوسع در مواقعِ اختلاف ہیچ نسخہ فرونہ گذاشتہ شد۔
سوم :- آنکہ حتی الوسع تخریج احادیث مندرجۂ کتاب بیان کردہ شد۔
چہارم :- در حلِ الفاظِ مشکلہ وربطِ عباراتِ مبہمہ التزام تمام نمودہ شد۔
پنجم :- آنکہ فہرست جدید کہ آن را اجمالِ مکتوبات توان گفت بآن ملحق کردہ شد۔
ششم :- آنکہ بہ مکاتیبیکہ بعباراتِ عربی بودہ اند تراجم آنہا بفارسی نوشتہ شد تَسْہِیْلًا لِلطُّلَّابِ وَتَیْسِیْرًا لِلنُّظَّارِ۔
ہفتم :- آنکہ در بعضے جاہا ولو اقلِ قلیل بدفعِ توہماتِ باطلہ وخیالاتِ فاسدہ حسب الفہم بہ رمز واشارت تعرض نمودہ آمد
ہشتم :- آنکہ غالباً تراجم عباراتِ عربی وآیاتِ قرآنی بہ تعیین سورہ واحادیث نبوی بحاشیہ نگاشتہ شد
نہم :- آنکہ عباراتِ عربی را معرب گردانیدہ شد ورعایتِ حرکاتِ اضافیہ وتوصیفیہ خصوصاً در مقاماتِ مبہمہ نمودہ شد۔
دہم :- آنکہ حال بعضے از اکابر کہ اسمائے گرامی ایشان جابجا مذکور است از کتبِ قوم تلاش نمودہ بہ حاشیہ درج کردہ شد + علاوہ ازین دیگر خصوصیات کہ بملاحظۂ ناظرین متعلق است مرعی داشتہ شد وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلٰی ذٰلِکَ حَمْدًا کَثِیْرًا طَیِّبًا مُبَارَکًا عَلَیْہِ مُبَارَکًا فِیْہِ وَصَلَّی اللّٰہُ عَلٰی سَیِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ وَاٰخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ +

رُباعی

غرض نقشے است کز ما یاد ماند! | کہ ہستی را نہ مے بینم بقائے
مگر صاحبدلے روزے بہ رحمت | کند در حقّ این مسکین دعائے

خاکسار نور احمد عُفِیَ عَنْہُ

ناشر:- مکتبۂ سعیدیہ - بیرون دہلی دروازہ - لاہور

فہرست جدید کتاب مستطاب مکتوبات قدسی آیات حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رح حصۂ ہشتم

تَمَّتْ بِالْخَیْرِ

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِ مُحَمَّدٍ
كَمَا صَلَّيْتَ عَلٰی اِبْرَاهِيْمَ وَعَلٰی
اٰلِ اِبْرَاهِيْمَ اِنَّكَ حَمِيْدٌ مَّجِيْدٌ
اٰمِيْن بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ

إِنْ أُرِيدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ

للہ الحمد ہر آں چیز کہ خاطر میخواست ٭ آخر آمد زپس پردۂ تقدیر پدید

اعنی

بہ فضلِ رحمانی و امدادِ یزدانی بآئینِ نوی

حصہ ہشتم دفترِ سوم

مکتوباتِ امامِ ربّانی

حضرت مجدّدِ الفِ ثانی

الشیخ احمد سرہندی قدّس سرّہٗ

مع حواشی و شرح

از علامہ اجل حضرت الحاج مولانا نور احمد صاحب

رحمۃ اللہ علیہ

بامداد یزدانی و فضل رحمانی

حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ

جلد سیوم مکتوبات مسمّٰی بمعرفة الحقائق جمع کردہ خواجہ محمد ہاشم رحمۃ اللہ علیہ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

اَمَّا بَعْدُ[۱] این کلماتِ طیبات وحروفِ عالیات کہ ہر نقطہ ازان مرکز[۲] پرکارِ دلہائے بیقرار است وبرآتشِ محبتِ ذاتیہ سپندِ چشم زخمِ اغیار وخالِ زینت بخش رخسارِ عروسانِ حقائق ومُردمکِ ابصارِ دوربینانِ دقائق دُرّۃُ التاجیست از دریائے مواجِ احدیت کہ بدِ طولائے باطن ازکائے غواصے بساحل برآوردہ ونافۂ جان بخشے است از نافِ آہوئے بیدائے ہویت کہ بنانِ بیانِ سیّاحے بمحفل آوردہ اَغْنَی اللّٰهُ تَعَالٰی فُقَرَاءَهُ[۳] بِهٰذَا الدُّرِّ الْيَتِيْمِ وَرَوَّحَ مَشَامَ اَذْوَاحِهِمْ بِهٰذَا الشَّمِيْمِ[۴] ؎ زہر یک نقطہ اش چون نافۂ تر + شمیمِ وصلِ جانان میزند سر + ولی[۵]

---

[۱] یعنی بعد بسملہ وحمد وثنائے کہ دے بران مشتمل است یا بعد حمد وصلوٰۃ کہ برزبانِ جامع این کلمات طیبات جاری گشتہ باشد ۱۲ [۲] قولہ مرکز نقطہ کہ میان دائرہ پرکار میباشد وبنائے دائرہ بران مے باشد قولہ پرکار بالفتح وکاف عربی قلم آہنی دوشاخہ کہ بدان دائرہ کشند وبعضے بکاف فارسی خوانند وقولہ سپند تخم یست معروف کہ برائے دفع نظر بد سوختن آن مفید است وآن را حرمل بالفتح نیز گویند قولہ عروسان جمع عروس بفتح اول زن نو کدخدا و مرد نو کدخدا مگر در عرف اطلاق این بیشتر بر زن کنند قولہ مردمک سیاہی کوچک کہ در سیاہی چشم مے باشد کہ صورت کوچک بشکل آدمی دران مے نماید تصغیر مردم بعربی انسان العین گویند یعنی آدمی چشم قولہ بیدا بالفتح بیابان ودشت قولہ ہویت بضم اول وکسر واو وتشدید تحتانی مفتوحہ وبعدہ فوقانی مرتبۂ وحدت وذات باری تعالیٰ ۱۲ قولہ بنان بفتح سرہائے انگشتان واین جمع بنان است ۱۲ [۳] یعنی غنی سازد حق جل وعلا فقیران خود را باین مروارید بزرگ یکدانہ وخوشبو دار گرداند دماغ ارواح ایشان را باین باد خوشبو ۱۲ [۴] یعنی ولیکن آنکس کہ از الخ ۱۲ [۵] اشارہ بمکاتیب حضرت ایشان قدس سرہ ۱۲ [۶] نقطۂ سیاہ کہ بر اندام مردم باشد علی الخصوص بر روئے معشوق ۱۲

[۷] قولہ ... یعنی صحبت ... [illegible]

آن کز برودت درز کام است ✦ چہ داند نافہ اش گرد مشام است ✦ سرایم مدح آن سیاح غواص ✦
کنم خورشید را چون ذرہ رقاص ✦ نہیں فرزند فاروق است چون اب ✦ کنون نطق از زبان او کند
رب ✦ سراپا نسخہ اخلاق فاروق ✦ بزہر منقصت تریاق فاروق ✦ چراغ نقشبند ہفت محفل ✦
نگاہش نقشبند غیر از دل ✦ غوث الخلائق غواص الحقائق معراج الوصول منہاج
القبول خزینۃ الرحمۃ دفینۃ الحکمۃ مشرف القلوب مشرق الغیوب لجۃ
العمل لجۃ الکمل حدقۃ الاخیار حدیقۃ الاحبار نور الطریقۃ نور الحقیقۃ
زین العالمین عین العالمین ذروۃ المنا عروۃ الرجا مراۃ الارادۃ مرقاۃ
المحبۃ مطلع الرموز والاشارات منبع الکنوز والبشارات ملاح بحر الملاحۃ
مصباح بیت الصباحۃ الصلۃ بین البحرین المصلح بین الفئتین مستشھد
المتکلمین مستمسک المتوحدین برھان السلف سلطان الخلف وثیقۃ
ھذہ الوفود طلیعۃ المھدی الموعود ذکاء الاصل والفرع سناء الدین
والشرع وارث سید البشر منور المائۃ الحادیۃ عشر مجدد الالف الثانی
الامام الربانی ؎ کجا گردد ز وصفش خامہ آگاہ ✦ چہ نم دریابد از دریا پر کاہ ✦ ہمان بہتر
کزین پس گوش باشم ✦ سرایم نغمہ و خاموش باشم ✦ سمی المصطفی بالاسم الذی
بشر بہ عیسی الشیخ احمد بن الشیخ عبد الاحد الفاروقی نسباً والحنفی

۱؎ گفتۂ او گفتۂ اللہ بود ✦ گرچہ از حلقوم عبد اللہ بود ۱۲ ۲؎ یعنی فریاد رسندۂ کائنات بے انتہا بار بار غوطہ زنندہ دریائے حقائق اشیاء و تا نماید ہر چیزے را کہ چنانکہ ہست در نفس امر زینہ وصول خلق بحق جل شانہ شاہراہ مقبولیت خداوندی عز برہانہ خزانۂ شفقت و محبت و خزینہ سر حکمت مطلع بر احوال قلوب بفراست ایمانی محل طلوع اسرار و غیوب با علام ربانی مجمع عاملان حجت کاملان مردمک برگزیدگان باغ دانشمندان اشراق طریقت شگوفہ حقیقت آرائش و زینت عالمیان بصر بصیرت عالمان محل صعود و عروج آرزوہائے دست آویز امیدہا آئینہ رہنمائے زینہ محبت الٰہی جائے ظہور رموز و اشارات چشمۂ خزائن اسرار و بشارات ناخدائے دریائے حسن ملاحت و چراغ خانہ خوبرو ئی صباحت پیوند میان دو دریا (ولایت محمدی و ولایت ابراہیمی) آشتی کنانندہ درمیان دو طائفہ علیا استشہاد علماء کلام و متمسک اہل توحید اسلام برہان پیشینیان سلطان پسینان اعتماد این قاصدان و پیغام رسانان مقدمۂ حضرت امام مہدی موعود آفتاب اصول و فروع ملت و شرع را ضیاء و نور وارث سرور عالم روشن کنندہ قرن یازدہم مجدد ہزار دوم پیشوائے حقانی اعنی امام ربانی قدس سرہ السامی ۱۲ ۳؎ بدانکہ ملاحت فوق صباحت است پس وصول بملاحت بعد از طے مراتب صباحت صورت بندد ۱۲ مکتوب نود و چہارم از جلد ثالث ۱۲ ۴؎ بدانکہ از برائے فہم این عبارت مکتوب ششم از جلد ثانی مطالعہ باید نمود ۱۲ ۵؎ اشارتست بکریمہ کہ واقع است در سورہ صف و پارہ قد سمع ومبشراً برسول یاتی من بعدی اسمہ احمد ۱۲ ۶؎ ہمین بکسر تین و یا دانون در آخر زائدہ بمعنی بزرگتر ۱۲ ۷؎ ببار سیر کنندہ ۱۲

مَذْهَبًا النَّقْشْبَنْدِیُّ مَشْرَبًا اَدَامَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ ظِلَّ جَنَابِهٖ عَلَی الْعٰلَمِیْنَ
وَاَدَرَّ اَهُمْ مِنْ مَجَادِ بَرَکَاتِهٖ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ حبذا وقت وحال آن ناظران سلیم
البال که چون سواد نظر برین مداد که سواد اعظم اسرار وحکم است بکشایند با علام ربانی ازان مداد
همه امداد حضور یابند و از آن سواد سویدائے دل را پر نور و خوشاب و مآل آن قاریان مستقیم
الاحوال که چون لسان شان آشنائے این شگرف قلزم گردد بالهام سبحانی جان شان در شکر
شکر و شکر شکرم گردد و مرحبا مر آن همجنسان پاک نهاد و مستعدان نیک اعتقاد را که چون از
غایت دقت و غموض جمال این نکات و رموز که ورای طور عقل است بر ایشان پرده نه کشاید
بر عدم یافت و قصور دریافت خویش را جمع داشته راه صدقنا لو یابان سپرده کسے را از ایشان
جز ایشان نه داند * گویا همه را مسلّم دارند و نقد ثمرات سعادت ابدیه ازان بدست آرند ذٰلِکَ
لِمَنْ خَشِیَ رَبَّهٗ وآحسرتا ازان خوانندگان کج بین و شنوندگان سخن چین که آنچه ازین ملهمات
غیبیه بفهم شان درآید و موافق طبع شان آید بر مهارت قال و بخت خیال صاحب این مقال
راجع دارند و آنچه ازین بیان چنین و چنان بیا نیاید از کوتاهی نظر زبان زبان خویش دراز کنند و به حکم
اَلْمَرْءُ لَا یَزَالُ عَدُوًّا لِمَا جَهِلَ چنگ جنگ ساز کنند ندانسته اند که این طائفه علیه در اظهار
این اسرار خفیه در میان نبندے ایشان نیند این همه الحان زمطرب است * الله سبحانه
اخوان ما را السر اثر غیب خویش و اسرار غیب پاک دلان صفا کیش تنها گرداناد و از قید کید و غل
غل مخلصان عالم السر که برپائے دل و گردن خاطر دارند مخلص بخشاد آنکه گفتم در اظهار اسرار در میان
نیند شاید آن را هم از صاحب این اسرار شنوند * بر حال تو هم حال تو برهان و دلیل * چون

؎۱ سویدائے بضم اول و فتح ثانی نقطۂ سیاه که بر دل است ۱۲ ؎۲ آشناه مزید علیه شناه و شناه بالکسر اول بمعنی شناوری و شناوری
کننده و شنا بکسر اول بدون ها نیز بمعنی شناوری ۱۲ غیاث ؎۳ بکسر اول و فتح کاف فارسی زیبا و نیکو و عجیب و بمعنی بزرگ ۱۲ غ
؎۴ مقصود از تکرار مبالغه و بیان کثرت است چنانچه گویند جهان جهان حمد و ثنا ۱۲ ؎۵ یعنی مرد دشمن است دائما مر چیز را
که ندانسته است آن را ۱۲ ؎۶ قوله چنگ بالفتح پنجه دست و نام ساز و هر چیز که خمیده باشد و کسانیکه چنگ را بمعنی پنجه بضم اول خوانند
خطا است ۱۲ غ ؎۷ قوله الحان بالکسر خوشنودی و نغمه و بالفتح آواز ۱۲ قوله مطرب بالضم و کسر را بر نشاط درآرنده ۱۲ غ قوله سرائر
جمع سریره بمعنی پنهانیها و رازها ۱۲ غ قوله اسرار بالفتح جمع سر بالکسر که بمعنی راز باشد ۱۲ غ ؎۸ قال الشاعر لها منها علیها شواهد ۱۲
؎۹ بکسر میم سیاهی دوات کنایه از مکاتیب شریفه ۱۲ ؎۱۰ قوله مهارت بفتح میم و رای مهمله استادی در کارے ۱۲ ؎۱۱ این مصرعه تمامه
مقوله و مفعول است مر قول وی را قدس سره گویان ۱۲ ؎۱۲ بالفتح مکر و حیله و فریب ۱۲ ؎۱۳ بالضم طوق آهنی دبند ۱۲

جلد اول مکتوبات معدن الفتوحات کہ در المعرفت نام اوست و تاریخ اتمام او اختتام یافت
بعضے تشنگان زلال مقال بعرض اقدس رسانیدند کہ اگر اشارہ عالیہ وارد شود انہار اسرار
کہ بعد ازین از چشمہ خامہ گوہر نثار انباع مے یابد جمع نمودہ در یائے جلد ثانی پدیدار گردد
بندگان حضرت از غایت انکسار و خشیت در جواب فرمودند این ہمہ علوم کہ تبیین و تحریر
یافت دران فکرت و حیرتم کہ آیا مقبول و مرضی بودند یا نہ آنگاہ خاموش گشتہ منتظر بشارت
واشارت گشتند فردائے آن روز فرمودند کہ دوش ندا در دادند و ظاہر ساختند کہ این ہمہ علوم کہ
نوشتہ بل ہرچہ در گفتگوئے تو آمدہ ہمہ مقبول و مرضی است واشارت نوشتہائے من کردہ
فرمودند این ہمہ ما گفتہ ایم و بیان ما است و دران وقت ہمہ آن علوم را بنظر من نیز داشتند
ومن بر یک یک اجمالاً و تفصیلاً نظر میکردم سیما در علوم یکہ وقتے مرا در آنہا تردد بود ہمہ را
دران حکم داخل یافتم اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ عَلَی الْاِحْسَانِ پس قلم محترم را بنگارش اسرار قدم جریان
دادند و چون آن جلد نود و نہ مکتوب رسید کہ مطابق اسماء حسنی[۱] است برہمان ختم شد در سالے کہ
تاریخ آن از نور الخلائق ہویدا است بعضے مکاتیب کہ بعد ازان بر منصّۂ[۲] گذارش وصحیفہ نگارش
آمد الامیر النسیب والسید الحسیب قطب زمانہ در یگانہ بیت در تفرید را بحرے و کلے +
تن تجرید را روحے و جانے + دم او آئینہ ساز دل نور زا اہل + دم او صیقل آئینۂ دل + معدن
الایقان والعرفان محمد النعمان بن شمس الدین یحیی الشہیر بمیر بزرگ البدخشانی سلمہ اللہ و
البقاء کہ از کمّل خلفائے بزرگ حضرت ایشان اند و بامر عالی آنحضرت در صوب دکن
رہنمائے بریہ و مروج این طریقہ علیہ اند التماس نمودند کہ آن لآلی[۳] منثورہ را فراہم آوردہ دفتریہ
جلد ثالث بروئے کار آید باجابت مقرون گشت و چون جمع مکاتیب[۴] بسی و چند رسید
میان خدمت سیادت و نقابت[۵] پناہ و خادمان این درگاہ مہاجرت صوری ضروری حائل
گشت و حضرت ایشان را نیز روزگار طویل ضمیر بے نظیر بتحریر معارف و تقریر مکاشف نیامد

---

[۱] اشارۃ الی مارواہ البخاری ومسلم وغیرہما ان للہ تسعۃ وتسعین اسما من احصاہا دخل الجنۃ ۱۲ [۲] قولہ منصّہ بفتح میم وفتح نون وتشدید صاد مہملہ مفتوحہ جائے ظاہر شدن چیزے لہذا بلحاظ این معنی بمعنے تخت یا سریر کہ عروس را بران نشاندہ جلوہ دہند بر داماد و دیگران ظاہر کنند مستعمل است وبکسر نیز ہم آمدہ ۱۲ [۳] لآلی بفتح اول ومد ثانی وکسر لام بروزن مجالی بمعنی مروارید ہائے بزرگ واین جمع لؤلؤ است وبضم اول چنانکہ مشہور شدہ است خطا است ۱۲ [۵] قولہ نقابت بالکسر ستودگی وبالفتح ستودن ۱۲

تا آنکه بتائید و هدایت خداوندی جل شانه بعد از چندین ساله آرزومندی این ضعیف که نام او در آخر مکتوب اول این جلد بر قلم شریف رفته در سنه که از لفظ خاک نشین مبرهن است بخاک نشینی عتبهٔ علیه استسعاد یافت مقارن آن دریائے لسان الغیب و انبوب[1] بنان حضرت ایشان در تموج تقریر و جوشش تحریر آمد و از غایت رحمت و عنایت آن غریب نواز این کمترین به جمع آن مسودات[2] و نقل آن از سواد به بیاض ممتاز گردید و با تمام جلد ثالث در همان سال که از لفظ ثالث نیز معین است سرفراز شد و چون شمار مکاتیب بصد و سیزده رسید که موافقت آن بعدد حروف باقی هویدا است و لبسه[3] اعتبار تقریر آن بغایت شایان و زیبا بر همان انجام یافت در سالے که کاس آگراسنجین ملوح آن است بعد از ان مکتوبے را که بتازگی علوم جدیده و اسرار غریبه ظهور یافته بود فرمودند که مسکهٔ الختام گردد و چنان شد که بالحاق آن تطابق عدد سور قرآنی عیان شد الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً طلاب را ازین مائده پر فائده قوت جان و قوت ایمان باد الی یوم التناد بحق الحق وهو یهدی الی سبیل الرشاد +

مکتوب اول

بسیادت و ارشاد پناه میر محمد نعمان در جواب سوال او از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه ورود یافت بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی صحیفه شریفه وصول یافت

---

[1] انبوب بالضم بندها ئے نے جمع انبوبه و بنان بفتح موحده سرهائے انگشتان جمع بنانه ١٢ [2] قوله مسودات جمع مسوده بضم میم و فتح سین و تشدید واو اسم مفعول از تسوید بمعنی نوشتن فافهم ١٢ [2] قوله مسودات جمع مسوده بضم میم و سکون ثانی و فتح واو و تشدید دال بمعنی سیاه و مجازاً بمعنی نوشته و آنچه اول سرسری نوشته باشند تا بار دیگر آن را بصفائی و خوبی نویسند ١٢ غ [3] قوله بسه اعتبار یکے آنکه اسم سامی حضرت خواجه محمد باقی است قدس سره دوم آنکه اشاره بباقی ماندن این معارف است الی یوم القیام سیوم آنکه تلویح بمقام بقا است والله اعلم و علمه احکم ١٢ [4] بدانکه مسک بالکسر معرب مشک بالکسر و بالضم است و ختام بالکسر گلے و مومے که بران مهر کنند قال الله تعالی ختامه مسک ١٢

بسیار کشیده اند حضرت حق سبحانه و تعالی سعی ایشان را مشکور گرداند چون مکرر از اقربیت افعال و صفات و ذات واجبی جل سلطانه استفسار نموده اند و آلهٔ این بیان اند بضرورت این قدر وا می نماید بدانند که هر شیء بماهیت خود آن شیء است و از برائے ثبوت ماهیت مر آن شیء را هیچ جعل جاعل در کار نیست که ثبوت شیء مر نفس خود را ضروری است از اینجا گفته اند که جعل در نفس ماهیات ثابت نیست و ماهیات مجعول نیستند جعل جاعل از برائے اتصاف ماهیات بوجود در کار است فعل صباغ در اتصاف ثوب است به لون نه آنکه ثوب را ثوب سازد و لون را لون گرداند که آن محال است که تحصیل حاصل است پس جعل در نفس شیء نه شد بلکه در اتصاف شیء بوجود شد پس ثابت شد که شیء بماهیت خود شیء است و این معنی در نظر کشفی در ظل شیء و عکس شیء مفقود است که عکس و ظل شیء به ماهیت ظلی و عکسی خود ظل و عکس نیست بلکه بماهیت اصل خود ظل و عکس گشته است چه ظل ماهیت ندارد همان ماهیت اصل است که بظل خود را ظهور نموده است پس اصل اقرب باشد ظل را از نفس خود چه ظل باصل خود ظل است نه بنفس خود و چون عالم ظلال و عکوس افعال واجبی است جل سلطانه ناچار افعال که اصول او یند از عالم بعالم اقرب باشند و همچنین چون افعال ظلال صفات واجبی اند جل شانه ناچار صفات بعالم از عالم که افعال باشند اقرب باشد که اصل الاصل اند و چون صفات نیز ظلال حضرت ذات اند تعالی و حضرت ذات جل سلطانه اصل جمیع اصول است لاجرم حضرت ذات تعالی بعالم

له یعنی گردانیدن گردانندہ یعنی فعل علت غیر علت نفس ماہیت و تقرر ماہیت ۱۲ ٢ه قالوا الضرورة لا تعلل ای بالذات ۱۲ ۳ه یعنی ثبوت الماهیات لانفسها و ذواتها وکذلک ثبوت الذاتیات للماهیات ولانفسها لا یحتاج الی جعل مستانف والاصح المختلف بین الذات والذاتی وهو محال قالوا الجعل لا یتخلل بین الذات والذاتیات واما خروج الماهیات الممکنة من العدم الی الوجود فبالجعل کیف لا وانها حوادث و ممکنات و التحقیق ان مصداق ثبوت الذات لنفسها و ثبوت الذاتیات لنفسها نفس تقرر الماهیة من دون اعتبار امر زائد للذات فجعل الذات بعینه جعل الذاتیات فعلی رای القائلین بالجعل البسیط جعل الذات بعینه جعل الثبوت بالذات وعلی رای القائلین بالجعل المؤلف ثبوت الذاتیات للذات و نفسها لها مجعول بالعرض فان مصداقه تابع فی المجعولیة لمصداق الوجود هذا ما قاله بعض المحققین ۱۲ ۴ه یعنی صفات اصل افعال اند و افعال اصل عالم اند ۱۲ ۵ه شیفته و بیخود ۱۲

از عالم و از افعال و صفاتِ واجبی اقرب باشد این است بیان اقربیّتِ او تعالٰے که درحیّزِ تحریر و بیان آید عُقلا اگر بر سرِ انصاف بیایند محتمل که قبولِ این معنی نمایند و اگر قبول نه نمایند غم نیست که خارج از مبحث اند و چون درین بیان مقدّماتِ معقولہ نیز مندرج است اگر سیادت پناہی میر شمس الدین علی را نیز در مطالعهٔ این مکتوب شریک سازند گنجائش دارد و نوشته[1] بودند که شروع در جلد ثالث مکتوبات نمایند چنین کنند که اہل اللہ در ہرچه صلاح بینند محتمل که مُبارک باشد و چون بمیر مُشار الیہ تفویضِ این امرے نمایند فرمایند که نسخہ را متعدّد سازند و یک نقل آنرا بسرہند فرستند و مسوداتِ را بمحافظت نگاه دارند شاید احتیاج افتد دیگر فقیر در رفتن و ماندنِ شما حیران است از بسکه حریص ملاقاتِ شما است برفتنِ شما لب نمی تواند کشود و به ماندن تیم ذٰلکَ نمیتواند نمود که مبادا سبب فوتِ معالح جمع کثیر باشد این قدر ہست که اگر بروند خواجه محمد ہاشم را فی الجملہ چند روز صحبت باشد و اخذِ بعض علوم و معارف نماید که جوانِ قابل ظاہر مے شود مشارٌ الیہ مرّبائے شما است و مذاقِ دانِ شما استفسار ہا را با و حوالہ فرمایند که جواب گرفته بجدّ شمار سانند والسّلام ؎

مکتوبؔ[2] دوم

بحضرات جامع الاسرار والعلوم مخدوم زادہائے گرامی خواجه محمد سعید و خواجه محمد معصوم سَلّمَہُمَا اللّٰہُ تَعَالٰی ورود یافت در مواعظ و انقطاع از خلق و توسّل بجنابِ حضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی ؞ اَلْحَمْدُ[2] لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَفِی

---

[1] یعنی شما نوشته بودید و در شروع کردن جمع جلد ثالث اجازت طلبیده بودید و صلاح اندرین باب دیده بودید لہذا اجازت داده میشود که چنین کنید که شما از اہل اللہ اید و اہل اللہ در ہرچه صلاح الخ ۱۲ [2] یعنی ستائش بے حد و ثنائے بے عدمر خدا را که پروردگار عالمیان است در راحت و رنج و در آسانی و دشواری و در آسائش و عقوبت و در رحمت و زحمت و در تنگی و فراخی و در داد و گرفت و در و د نا محدود و سلام نا معدود بر کسیکه رنجانیده نه شد ہیچ پیغمبرے در راه خدا باندازه رنجانیدن وے و مبتلا نشد ہیچ فرستادہ خدا مانند ابتلائے وے بدین سبب گردید رحمت عالمیان و سرور پیشینیان و پسینان ۱۲ [3] یعنی تقرب و نزدیکی جستن ۱۲ [4] که بیان او از عقل و فکر ست ۱۲

الْيُسْرِ وَالْعُسْرِ وَفِي النِّعْمَةِ وَالنِّقْمَةِ وَفِي الرَّحْمَةِ وَالزَّحْمَةِ وَفِي الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ وَفِي الْعَطِيَّةِ وَالْبَلَاءِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنْ مَّا اُوْذِيَ نَبِيٌّ مِّثْلَ اِيْذَائِهٖ وَمَا ابْتُلِيَ رَسُوْلٌ نَحْوَ ابْتِلَائِهٖ لِهٰذَا صَارَ رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ وَسَيِّدَ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ فرزندان گرامی وقتِ ابتلا[1] هرچند تلخ و بے مزه است اما اگر فرصت دهند مغتنم (غنیمت ۱۲) است درین وقت چون شمارا فرصت داده اند حمد خدا جلّ شانه بجا آورده متوجه کارِ خود باشند و یک لمحه و لحظه فراغت برخود تجویز نه کنند و یکے از سه چیز باید که خالی ازان نباشند تلاوتِ قرآن مجید و ادائے نماز بطولِ قراءت و تکرارِ کلمه طیبه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ باید که بکلمهٔ لا نفی آلهه هواهائے نفسِ خود (بد رازی ۱۲) نمایند و دفع مقاصد و مراداتِ خویش کنند مرادِ خود طلبیدن دعوے الوهیتِ (خدائی ۱۲) خود کردن است باید که هیچ مرادے را در ساحتِ (چه ۱۲) سینه گنجائش نبود و هیچ هوسے (معبودیت ۱۲) در متخیله (قوت خیالیه ۱۲) نماند تا حقیقتِ بندگی متحقق (ثابت ۱۲) شود مرادِ خود خواستن مستلزم دفعِ مرادِ مولائے (آقائے ۱۲) خود است و معارضه (مقابله ۱۲) کردن است بصاحبِ خود این معنی مستلزم نفیِ مولائے خود است و اثباتِ مولویتِ (بمالک ۱۲) خود قبحِ این امر اینک دریافته نفیِ دعوے الوهیتِ (خدائی ۱۲) خود نمایند تا زمانے[2] که از هواها و هوسها تمام پاک نه گردند و جز مرادِ مولائے (مولا بودن ۱۲) مرادے نه داشته باشند این[3] معنے بِعِنَايَةِ اللهِ سُبْحَانَهٗ امید است که در ایامِ بلا (روزها ۱۲) و در اوقاتِ ابتلاء (امتحان ۱۲) بسهولت (آسانی ۱۲) میسر گردد و در غیرِ این ایام این هواها و هوسها سدهائے سکندریه (مصیبت ۱۲) است در گوشه ها خزیده[4] باین امر مشتغل باشند که فرصت مغتنم است قدر زمانِ فتن (بلاهائے عظیمه ۱۲) اندک را به بسیار (بایدکه ۱۲) قبول مے نمایند و در غیرِ زمانِ فتن ریاضات[5] و مجاهداتِ شاقه (دشوار ۱۲) در کار است نه بشرط است ملاقات واقع شود یا نه نصیحت همین است که مرادے (کوششها ۱۲) و هوسے نماند والدهٔ خود را نیز باین معنے مطلع سازند و دلالت نمایند باقی احوالِ این نشاه (دنیا ۱۲) چون گذرنده است چه در معرض (محل ۱۲)

ـه۱ قوله ابتلا بالکسر امتحان و آزمائش و در بلا افتادگان ۱۲ ـه۲ قوله تا زمانے که غایت است مرماقبل را ۱۲ ـه۳ قوله این معنے یعنی بیرون آمدن از هواها و هوسهائے نفس خود و دفع کردن مقاصد و مراداتِ خویش و جز مراد مولے مرادے نداشتن ۱۲ ـه۴ قوله خزیده بخائے معجمه و زائے منقوطه یعنی تنها نشسته و خاطر خود را جمع کرده بدفع هوا و مرادها مشغول باشند ۱۲ ـه۵ ریاضات بکسر اول رنج کشیدنها و نفس کشیها ۱۲

بیان آرد برخورد ان شفقت (مهربانی ۱۲) دارید و بخواندن ترغیب نمایند و اہل حقوق را تا توانید از جانب ما راضی سازید و بدعاء سلامتی ایمان ممد و معاون باشید مکرر و مؤکد نوشته مے شود این وقت را با مور لاطائل صرف نه کنند و بغیر ذکر الٰہی جلّ شانهٗ باید که به ہیچ چیز نه پردازند اگرچه[1] مطالعهٔ کتب (بے فائده ۱۲) و تکرار طلبه بود وقت ذکر است ہواہائے نفسانی را که آلهه باطله اند در تحت (زیرکه ۱۲) لآ[2] آرند تا تمام منتفی شوند و ہیچ مرادے و مقصودے در سینه نه ماند حتّٰی که خلاصی من که (از جنس ۱۲) بالفعل از اہمّ مقاصدِ شما است نیز باید که مرادِ شما نباشد و به تقدیر و فعل و ارادهٔ او تعالٰی راضی باشند و در جانب اثبات کلمهٔ طیّبه غیر از غیب ہُوِیّت[3] که ورائے ورائے معلومات و متخیّلات است ہیچ نباشد (الا اللہ ۱۲) غم حویلی و سرا و جاه و باغ و کتب و اشیاء دیگر خود سہل است باید که ہیچ چیز مُزاحمِ (معارض ۱۲) وقتِ شما نه شود و غیر از مرضیاتِ حق جلّ و علا مراد و مرضی شما نباشد اگر ما مے مردیم این ہمه اشیا میرفت گو در حیاتِ ما رفته باشد ہیچ فکر نه کنند اولیاء این امور را باختیارِ خود گذاشته اند ما باختیار او تعالٰی این امور را بگذاریم و شکر بجا آریم و امید است که از مخلصان[4] باشیم بفتحِ لام جائے که نشسته اند ہمان را وطن انگارند حیاتِ چند روزه ہر جا که گذرد باید که بیادِ حق جلّ شانهٗ گذرد معاملهٔ دنیا سہل است متوجّهٔ آخرت باشند والدهٔ خود را تسلّی بدہند و ترغیبِ آخرت نمایند تا آنکه ملاقاتِ یکدیگر اگر حق سبحانه و تعالٰی خواسته باشد میسّر خواہد شد و اِلّا به تقدیرِ او تعالٰی راضی باشند و دعا کنند که در دار السّلام (جنت ۱۲) جمع گردیم و تلافی ملاقاتِ دنیا (دوزخ ۱۲) را به کرمِ او تعالٰی در آخرت حواله نمائیم اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی کُلِّ حَالٍ +

مکتوب سیوم

بسیادت مآب میر محب اللّٰه مانک پوری ورود یافته در بیان معنے کلمهٔ طیّبه لَآ اِلٰهَ اِلَّا

---

[1] یعنی اگرچه آن ذکر الٰہی مطالعهٔ کتب دینیّه و تکرار با طالب العلمان علوم دین در ضمن تعلیم و تعلم بود ۱۲ [2] که در لا الٰه واقع است ۱۲ [3] قوله ہویّت بضمِ اول و کسرِ واو و تشدید تحتانی مفتوحه و بعده فوقانی مرتبه وحدت و ذات باری تعالٰی ۱۲ [4] یعنی از بندگان خالص کرده ای الذین اخلصهم الله تعالٰی لنفسه و طاعته و جعلهم من معصومی عباده ۱۲

اللّٰہ ٭ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ٭ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ نیست ہیچ احدے کہ استحقاقِ الوہیت ومعبودیت داشتہ باشد مگر خدائے بے ہمتائے جل شانہ کہ واجب الوجود است واز سمات نقص وحدوث منزہ ومبرا است زیرا کہ مستحق عبادت کہ عبارت از کمالِ تذلل وخضوع وانکسار است کسے است کہ جمیع کمالات اورا ثابت است وجمیع نقائص از وے مسلوب است وہمہ اشیاء بوے در وجود وتوابع وجود محتاج اند واو بہیچ چیز در ہیچ امر محتاج نہ ونافع وضار اوست وہیچ چیز بے اذنِ او بہیچ یکے ضرر ونفع نمیتواند رسانید این چنین کس با این صفاتِ کاملہ غیر او تعالی نیست ونشاید کہ باشد چہ اگر غیر با این صفات کاملہ بے زیادتی ونقصان متحقق شود غیر نخواہد بود لِاَنَّ الْغَیْرَیْنِ مُتَمَایِزَانِ وَلَا تَمَایُزَ ثَمَّۃَ واگر اثبات غیریت باثبات تمایز نمائیم لازم مے آید نقص او کہ منافی الوہیت ومعبودیت است زیرا کہ اگر جمیع کمالات او را اثبات نہ کنیم تا تمایز پیدا کنند لازم می آید نقص او وہم چنین اگر جمیع نقائص از وے مسلوب نہ نمائیم نیز نقص لازم است واگر اشیا بوے محتاج نباشند برائے چہ مستحق عبادت ایشان بود واگر او بشئے از اشیا در امرے از امور محتاج بود ناقص باشد وہمچنین اگر نافع وضار نہ باشد اشیا را باو چہ احتیاج بود وچرا مستحقِ عبادتِ ایشان باشد واگر احدے بے اذنِ او باشیاء ضرر ونفع تواند رسانید او بے کار مے افتد ومستحق عبادت نہ مے ماند فَلَا یَکُوْنُ الْجَامِعُ لِھٰذِہِ الصِّفَاتِ الْکَامِلَۃِ اِلَّا وَاحِدٌ لَا شَرِیْکَ لَہٗ وَلَا یَسْتَحِقُّ لِلْعِبَادَۃِ اِلَّا ھُوَ الْوَاحِدُ الْقَھَّارُ ٭ **سوال** اگرچہ تمایز با این صفات بر نہجے کہ مبین گشتہ است مستلزم نقص است کہ منافی الوہیت ومعبودیت است اما تواند بود کہ آن غیر صفاتِ دیگر داشتہ باشد کہ باعث امتیاز گردد وہیچ نقص لازم نبود ہر چند ما آن صفات را نہ دانیم کہ چیست **جواب** آن صفات نیز خالی نیست از صفات کاملہ است یا از صفا

۱؎ قولہ سمات بالکسر اول بمعنے داغہا ونشانہا جمع سمت است کہ بکسر اول وفتح میم باشد ۱۲ غ ۲؎ قولہ توابع وجود یعنے صفات وافعال ۱۲ ۳؎ یعنی زیرا کہ دو چیز غیر از یک دیگر متمیز باشند وبر این تقدیر اینجا تمیز متحقق نیست ۱۲

ناقصه بهر تقدیر محذور مذکور[۱] لازم است هرچند باآن صفات را بخصوص ندانیم که چیست
امّا این قدر معلوم است که از دائره کمال ونقصان خارج نیست وبهر تقدیر نقص دامنگیر است
چنانچه گذشت **ودلیل دیگر** بر عدم استحقاق معبودیّت غیر حق سبحانه وتعالی آنست ۶
که او تعالی هرگاه در جمیع ضروریات وجودی وتوابع وجودی اشیاء کافی باشد ونفع وضرر
اشیاء باو سبحانه مربوط بود دیگرے بیکار وبے ماحصل محض بود وهیچ احتیاجے اشیاء را
باو نباشد پس استحقاق عبادت اورا از کدام راه پیدا شود واشیا چرا بذلّت وخضوع وانکسار
باو پیش آیند کفار بدکردار غیر حق سبحانه را عبادت کنند واصنام[۵] تراشیدهٔ خود را معبود خودساز ند
بزعم فاسد آنکه ایشان نزد حق سبحانه وتعالی شفعاء[۲] ما خواهند بود وبتوسّل ایشان بحضرت
حق سبحانه وتعالی تقرّب[۳] خواهیم نمود زهے بے خردان از کجا دانسته اند که ایشان را مرتبهٔ
شفاعت خواهد بود وحضرت حق سبحانه وتعالی ایشان را اذن شفاعت خواهد فرمود بمجرّد توهّم
احدے را در عبادت شریک حق ساختن جلّ وعلا نهایت خذلان[۴] وخساره است عبادت
امر آسان نیست که بهر سنگ وجمادے کرده آید وهر عاجزے را بلکه عاجز ترے از خود را مستحق
عبادت تصور کرده شود بے معنی الوهیت استحقاق عبادت متصوّر نیست هر که صلاحیّت
الوهیّت دارد مستحق عبادت است وهر کرا این صلاحیّت نیست این استحقاق نیست و
صلاحیت الوهیت مربوط بوجوب وجود است آنکه وجوب وجود ندارد الوهیّت را نشاید ومستحق عبادت نبود بیعقلان که حضرت حق
سبحانه را در وجوب وجود شریک ندانند ودر عبادت باو تعالی شرکاء اثبات نمایند ندانسته اند که وجوب وجود شرط استحقاق
عبادت است وچون در وجوب وجود شریک نبود در استحقاق عبادت هم شریک نباشد واستحقاق عبادت
شریک ساختن مستلزم شریک ساختن است در وجوب وجود نیز پس بتکرار این کلمهٔ طیبه
هم نفی شریک در وجوب وجود باید ساخت وهم نفی شریک استحقاق عبادت بلکه اهم والحوج
والنفع درین راه نفی شریک استحقاق عبادت است که مخصوص بدعوت انبیاء است

۱؎ در قولِ ما زیرا که اگر جمیع کمالات اورا الخ ۱۲ ۲؎ قال الله تبارک وتعالی ویعبدون من دون الله ما لا یضرهم ولا ینفعهم ویقولون هؤلاء شفعاؤنا عند الله ۱۲ سورهٔ یونس ۳؎ قال الله تعالی والذین اتخذوا من دونه اولیاء ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی ۱۲ سورهٔ زمر ۴؎ قوله خذلان بکسر اول وسکون ذال معجمه بے بهرگی وبازماندن وفروگذاشتن ویاری ومدد کردن ۱۲ غیاث ومنتخب ۵؎ بالفتح جمع صنم که بمعنی بت است ۱۲

عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مخالفان[1] که ملتزم ملّتِ انبیا نیستند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ نیز بدلائل عقلیه نفی شریکِ وجوبِ وجود می نمایند وواجب الوجود جز یکے را نه میدانند جَلَّ شَانُهٗ امّا از معامله استحقاقِ عبادت غافل اند واز نفی شریکِ استحقاقِ عبادت فارغ از عبادتِ غیر تحاشی ندارند واز عمارتِ دیر[2] تکاسل نورزند انبیاء اند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ (اند ۱۲) که بهدم[3] دیرے نمایند ودر رفعِ استحقاقِ عبادتِ غیر میفرمایند مشرک بلسان (بزبان ۱۲) این بزرگواران آنکس است که بعبادتِ غیرِ حق سبحانه گرفتار است اگرچه بنفی شریکِ وجوبِ وجود قائل باشد چه اهتمام اینها بنفی عبادتِ ماسوائے حق است سبحانه که بعمل ومعامله تعلق دارد ومستلزمِ نفی شریکِ وجوب وجود است پس تا زمانیکه کسے به شرائع این بزرگواران عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که مُنبی[4] از نفی استحقاقِ عبادتِ ماسوائے است متحقق نشود از شرک نرهد واز شعبهائے (شاخهائے ۱۲) شرکِ عبادتِ آلههٔ (معبودان ۱۲) آفاقی (بیرونی ۱۲) وانفسی (اندرونی ۱۲) نجات نیابد که شرائع انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ متکفّل (ضامن ۱۲) این معنی[5] است بلکه مقصود (خلاص ۱۲) از بعثتِ شان تحصیل این دولت است ودر غیر شرائع این بزرگواران نجات ازین شرک میسّر (حاصل ۱۲) نیست وتوحید بے التزام ملّتِ ایشان عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ ممکن نه قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اِنَّ[6] اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُّشْرَكَ بِهٖ ۔ مُرَادُ[7] الْکَرِیْمَةِ مَا اَرَادَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ وَیَحْتَمِلُ اَنْ یُّرَادَ

---

[1] از حکماء یونان وفلاسفه هندوستان ومتابعان وموافقان ایشان ۱۲ [2] قوله دیر بالفتح معبد ترسایان وپرستش گاه کفار فارسیان بمعنی گنبد استعمال کنند ۱۲ [3] قوله بهدم بالفتح ویران کردن وبر افتادگی بنا وخرابی ۱۲ [4] قوله مُنبی اسم فاعل از انباء بمعنی خبر دهنده ۱۲ [5] قوله این معنی از شرک وا رهیدن واز شعبهائے شرک عبادت آلهه نجات یافتن ۱۲ [6] این کریمه واقع است در سوره نساء وپاره والمحصنات یعنی بدرستیکه خدا نمی آمرزد آنکه شریک باو مقرر کرده شود ۱۲ [7] قوله مراد الکریمة الخ یعنی مراد از آیت مذکوره در نفس الامر همان است که اراده فرموده است حق سبحانه وتعالی اما محتمل است که مراد از عدم غفران عدم التزام ملل وشرائع باشد زیرا که عدم التزام شرائع لازم است مر شرک را و شرک ملزوم وے است پس حق سبحانه وتعالی ذکر ملزوم فرمود واراده لازم نمود ودرین وقت دفع شود آنچه متوهم گردد که چنانکه شرک آمرزیده نمیشود انکار باقی شرعیات از نبوت ووجود ملائکه وروز قیامت وغیرها نیز آمرزیده نمیشود پس چیست وجه تخصیص به شرک ومحتمل است که مراد از شرک کفر باشد زیرا که انکار شرائع کفر است بحق سبحانه پس آمرزیده نه گردد ورابطه میان شرک وکفر بخصوص وعموم است زیرا که شرک فردے است از افراد کفر مطلق پس ذکر فرمود خاص را واراده نمود عام را پس درین وقت نیز توهم مذکور مندفع گردد ۱۲

لَا یَغْفِرُ اَنْ لَّا یَلْتَزِمَ بِالشَّرَائِعِ لِاَنَّ عَدَمَ الْتِزَامِ الشَّرَائِعِ لَازِمٌ لِّلشِّرْکِ
فَذَکَرَ الْمَلْزُوْمَ وَاَرَادَ اللَّازِمَ فَحِ یَنْدَفِعُ مَا یُتَوَهَّمُ مِنْ اَنَّ الشِّرْکَ
کَمَا لَا یُغْفَرُ لَا یُغْفَرُ اِنْکَارُ سَائِرِ الشَّرْعِیَّاتِ اَیْضًا فَمَا وَجْهُ التَّخْصِیْصِ
وَیَحْتَمِلُ اَنْ یَّکُوْنَ مَعْنٰی اَنْ یُّشْرَکَ بِهٖ اَنْ یُّکْفَرَ بِهٖ لِاَنَّ اِنْکَارَ الشَّرَائِعِ
کُفْرٌ بِاللّٰهِ سُبْحَانَهٗ فَلَا یُغْفَرُ وَالْعِلَاقَةُ بَیْنَ الشِّرْکِ وَالْکُفْرِ بِالْخُصُوْصِ
وَالْعُمُوْمِ فَاِنَّ الشِّرْکَ کُفْرٌ خَاصٌّ مِّنْ مُّطْلَقِ الْکُفْرِ فَذَکَرَ الْخَاصَّ وَ
اَرَادَ الْعَامَّ فَحِ یَنْدَفِعُ مَا یُتَوَهَّمُ مِنْ اَنَّ الشِّرْکَ کَمَا لَا یُغْفَرُ لَا یُغْفَرُ
اِنْکَارُ سَائِرِ الشَّرْعِیَّاتِ اَیْضًا فَمَا وَجْهُ التَّخْصِیْصِ باید دانست که عدم استحقاق
عبادت مر غیر حق سبحانه را بدیهی (بدلیل احتیاج ندارد ۱۲) است لا اقل حدسی[1] است که کسے که معنی عبادت
را نیک فهم نماید و غیر حق سبحانه را نیک تامل کند بے توقف (زیرا که ۱۲) علم بعدم استحقاق عبادت
نماید مر آن غیر را مقدماتے که در بیان این معنی آورده مے شود از قبیل تنبیهات[2]
است که بر بدیهیات نماید ایراد نقض[3] و مناقضه و معارضه برین مقدمات گنجائش
ندارد (بلکه) نور ایمان باید تا به فراست (بزیرکی ۱۲) درک این مقدمات نماید بسیارے از بدیهیات
است که بر ابلهان و قاصر فهمان مخفی مانده است و همچنین جمعے که بمرض ظاهر و علت
باطن گرفتار اند بدیهیات جلیه و خفیه بر ایشان مختفی[4] است **سؤال** در عبارت
مشائخ طریقت قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَسْرَارَهُمْ واقع شده است که هرچه مقصود
تست معبود تست معنی این عبارت چیست و محملے (معنی ۱۲) که از صدق دارد کدام است

[1] قوله حدسی منسوب است بحدس که در لغت بمعنی دانائی و دریافتن و فراست است و فی الاصطلاح هو سرعة الانتقال من المبادی الی المطالب بدون الحرکة ویقابله الفکر فانه حرکة الذهن نحو المبادی ورجوعها الی المطالب فلابد فیه من حرکتین واعلم ان اصول البدیهیات ستة اقسام بالاستقراء الاولیات والمشاهدات والتجربیات والحدسیات والمتواترات والفطریات ۱۲ [2] اعلم ان الدلیل هو المرکب من قضیتین المتادی الی المجهول نظری وان ذکر ذلک المرکب لازالة خفاء البدیهی الغیر الاولی یسمی تنبیها ۱۲ [3] قوله النقض والمناقضة الخ اعلم ان النقض فی اصطلاح النظار هو ابطال الدلیل بعد تمامه متمسکا بشاهد یدل علی عدم استحقاقه للاستدلال به والمناقضة ویقال له المنع هو طلب الدلیل علی مقدمة معینة ویسمی نقضا تفصیلیا ایضا والمعارضة اقامة الدلیل علی خلاف ما اقام الدلیل علیه الخصم ۱۲ رشیدیه [4] ومعذلک در بداهت آنها خللے ونقصے راه نیافته ۱۲

جواب مقصودِ شخص متوجّه الیه آن شخص است و آن شخص تا جان دارد در تحصیل آن مقصود خود را معاف نمیدارد و هر قسم ذل و انکسار که در تحصیل آن پیش می آید تحمّل میکند و تقاعدی نمے ورزد و این معنی مؤدّائے عبادت است که مُنبی[1] از کمالِ ذل و انکسار است پس مقصود شے مستلزم معبودیّت آن شے شد پس نفی معبودیّتِ غیر حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی وقتے متحقق شود که غیر حق سُبْحَانَهٗ جَلَّ وَعَلَا مقصودے نماند و مراد او جز او تعالیٰ چیزے دیگر نباشد در تحصیل این دولت مناسبِ حالِ سالک معنی کلمهٔ طیّبه لَآ اِلٰـهَ اِلَّا اللّٰهُ لَا مَقْصُوْدَ اِلَّا اللّٰهُ است چندان تکرار این کلمهٔ طیّبه باید نمود که از مقصودیّتِ غیر نامے و نشانے نماند و مراد جز او تعالیٰ هیچ چیز نبود تا در نفی معبودیّت غیر صادق بود و در رفع آلههٔ متکثّره مُحق باشد و این قسم نفی آلهه متکثّره نمودن و از نفی مقصودیّت به نفی معبودیّت غیر آمدن شرط کمالِ ایمان[2] است که بولایت مربوط است و بنفی آلهه هوائی منوط تا نفس مطمئنّه نه گردد این معنی متوقّع نیست و اطمینانِ نفس بعد از کمالِ فنا و بقا متصوّر است و در ظاهر شریعتِ غرّا[3] که مُنبی از تیسّر و سهولت است و مُشعر از رفع حرج عباد است که بر ضعف[4] مخلوق گشته اند آن است که اگر در تحصیل مقصودے عِیَاذًا بِاللّٰهِ سُبْحَانَهٗ سر از ربقهٔ[5] شریعت بیرون اندازد و در حصولِ آن از حدودِ شرعیّه تجاوز نماید آن مقصود معبودِ او باشد و اِله او بود و اگر آن مقصود این چنین نبود و در تحصیل و حصولِ آن ارتکاب منکرات شرعیّه ننماید آن مقصود ممنوع و محظور شرعی نبود گویا آن مقصود از مقاصدِ او نیست و آن مطلوب[6] از مطالبِ او نه بلکه مقصودِ او فی الحقیقت حق است سبحانه و مطلوب اَوامر و نواهی شرعیّه او تعالیٰ بیش از میلِ طبعی بآن شے مقصود بدل پیدا نه کرده است و آن میل هم مغلوبِ احکامِ شرعیّه است و در حقیقتِ شریعت که بکمالِ ایمان دلالت می نماید حَسْمِ مادّهٔ مقصودیّت غیر مطلوب است چه در تجویز مقصودیّت غیر حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی

قوله حسم بالفتح بریدن و قطع کردن ۱۲ غ

---

[1] قوله مُنبی اسم فاعل از انباء بمعنی خبر دهنده ۱۲ [2] نه نفس ایمان ورنه عامهٔ مومنین که بدرجهٔ ولایت نرسیده اند از ایمان بے بهره باشند و هو کما ترے ۱۲ [3] یعنی توجیه آن قول در ظاهر شریعت آنست که اگر در تحصیل مقصودے الخ ۱۲ [4] قال الله تعالیٰ و خلق الانسان ضعیفا ۱۲ [5] قوله ربقه بالکسر حلقه رسن ۱۲ غ [6] بحذف مضاف الیه بقرینه سابق یعنی مطلوب آن کس ۱۲ [7] معبودان کثیره ۱۲

بسا است کہ بامداد و اعانت استیلاء ہوا و ہوس نفسانی مقصودیت غیر معارضہ بمقصودیت حق سبحانہٗ و تعالیٰ پیدا کند بلکہ حصول آن را بر حصول مراضی حق جلّ و علا اختیار نماید و بخسارت ابدی رساند پس نفی مقصودیت غیر مطلقاً در کمالِ ایمان ضروری آمد تا از زوالِ ایمان و رجوع مامون و محفوظ بود آرے بعضے از صاحب دولتان را بعد از نفی اراده و رفع اختیار صاحب اراده و اختیار می سازند و اختیار و اراده جزئیہ را از وے مسلوب گردانیده صاحب اختیار و اراده کلیہ می نمایند تحقیق این معنی در مکتوب دیگر خواہد نمود ان شاء اللہ تعالیٰ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَالْبَرَكَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا +

مکتوبِ چہارم

بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در تاویل آیہ کریمہ لَا يَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى + اِنَّهٗ لَقُرْاٰنٌ كَرِيْمٌ فِيْ كِتَابٍ مَّكْنُوْنٍ لَّا يَمَسُّهٗ اِلَّا الْمُطَهَّرُوْنَ + مُرَادُ الْكَوْنِيَّةِ مَا اَرَادَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ در مزے کہ درین مقام بفہم قاصرے در آید آنست کہ مساس نہ کنند اسرار مکنونہ قرآنی را مگر جماعہ کہ از لوث تعلقات بشریہ پاک شدہ باشند ہر گاہ نصیب پاکان مساس اسرار قرآنی بود دیگران چہ رسد و رمزے دیگر آنکہ نخوانند قرآن را یعنی نشاید کہ بخوانند قرآن را مگر جماعہ کہ نفوس ایشان از ہوا و ہوس مزکی شدہ باشد و از شرک جلی و خفی و از آلہہ آفاقی و انفسی مطہر گشتہ بیانش آنست کہ مناسب حالِ مبتدی سلوک ذکر است و نفی ماسوائے مذکور است

ط۱ یعنی مقصودیت غیر معارض بمقصودیت حق جل وعلا باشد یا نہ ۱۲ ط۲ این کریمہ واقع است در سورہ واقعہ پارہ فما خطبکم یعنی ہر آئینہ این کتاب قرآنے است گرامی قدر نوشتہ شدہ است در کتاب پوشیدہ کہ دست نہ می رسانند آنرا مگر پاک کردگان ۱۲ ط۳ قولہ مساس بکسر میم و ہر دو سین مہملہ سودن بدست ۱۲

بحدے کہ ہیچ از ماسوائے معلوم او نماند و ہیچ چیز غیر از حق سبحانہ مراد او نباشد کہ اگر بتکلف اشیا را بیاد او بدہند یاد ش نیاید و مقصود ش نبود و چون چنین شود از شرک پاک گشتہ باشد واز آلہۂ آفاقی و انفسی آزاد شدہ (باشد۱۲) این زمان مے سزد کہ بجائے ذکر تلاوت قرآن نماید و بدولت تلاوت ترقیات فرماید پیش از حصول این حالت (دقت۱۲) مذکورہ تلاوت قرآن نمودن داخل اعمال ابرار[1] است و بعد از حصول این (قبل۱۲) حالت (نسیان ماسوائے حق جل و علا۱۲) تلاوت قرآن از جملہ اعمال مقربین چنانچہ ذکر گفتن پیش از حصول این نسبت از عداد[2] اعمال مقربین بودہ است اعمال ابرار از جملہ عبادات است و اعمال مقربین از جملۂ تفکرات (است۱۲) تَفَکُّرُ[3] سَاعَةٍ خَيْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ اَوْ سَبْعِيْنَ سَنَةً شنیدہ باشند و تفکر عبارت (است۱۲) از فرو رفتن است از باطل بسوئے حق ہمان قدر فرق کہ در میان ابرار و مقربین است در عبادت و تفکر ایشان نیز ہمان قدر تفاوت است باید دانست ذکرے کہ مبتدی را در عداد اعمال مقربین بود آنست کہ از شیخ کامل مکمل اخذ (گرفتہ۱۲) نمودہ باشد و مقصود ش سلوک طریقت بود و الا آن ذکر نیز از جملہ اعمال ابرار است وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَلْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا ◆

مکتوب ۵ پنجم

نیز بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیان بعضے از احوال و اذواق خاصہ حضرت ایشان (یعنی صاحب مکاتیب حضرت مجدد قدس سرہ۱۲) مُدَّ ظِلُّهُ الْعَالِي کہ بوسیلہ بعضے آلام ظہور یافتہ ◆ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى ◆ مخفی (پنہان) نماند کہ تا زمانے کہ بعنایت اللہ سبحانہ کہ آن عنا(یت)

[1] قال اللہ تعالی ان الابرار یشربون من کاس کان مزاجہا کافورا عینا یشرب بہا عباد اللہ یفجرونہا تفجیرا وقال عز من قائل فاما ان کان من المقربین فروح وریحان وجنۃ نعیم واما ان کان من اصحاب الیمین فسلام لک من اصحاب الیمین ۱۲ [2] قولہ عداد بکسر اول و در آخر دال مہملہ یعنی شمار ۱۲ رغ [3] قولہ تفکر ساعۃ ذکرہ علی القاری فی شرح الشمائل والمناوی فی کنوز الحقائق برمز الدیلمی ۱۲ تشیید المبانی یعنی فرو رفتن بآیات الٰہی و صفات وے عز اسمہ یک لحظہ و لمحہ بہتر است از عبادت یک سال و بروایتے دیگر ہفتاد و بروایتے ہشتاد سال و بروایتے شصت سال و بروایتے از قیام یک شب ۱۲

بصورتِ جلال و غضبِ او تعالےٰ تجلّی فرمودہ بود محبوسِ قفس[۱۰] زندان نہ گشتم از تنگنائے[۱] ایمان شہودی بالکلیہ نرستم و از پس کوچہائے ظلالِ خیال و مثال تمام نہ برآمدم و در شاہراہِ ایمان بغیب مطلق العنان تبختر[۲] نہ نمودم و از حضور بغیب و از عین بعلم و از شہود باستدلال بر وجہ کمال نہ پیوستم و ہنر[۳] دیگران را عَیب و عَیبِ دیگران را ہنر بذوقِ کامل و وجدانِ بالغ نیافتم و شربتہائے خوشگوارِ بے ننگی و بے ناموسی و ثمرہائے مزہ دارِ خواری و رسوائی[۴] را نہ چشیدم و از جمالِ طعن و ملامتِ خلق حظّ نہ گرفتم و از حُسنِ بلا و جفائے مردم محظوظ نشدم وَكَالْمَيِّتِ بَيْنَ يَدَيِ الْغَسَّالِ[۵] گشتہ بالکلیہ ترکِ ارادہ و اختیار نہ کردم و رشتہائے تعلقِ آفاق و انفس را بتمام و کمال نہ گسستم و حقیقتِ تضرّع و التجا و انابت و استغفار و ذُل و انکسار را بدست نیاوردم و قسطاسِ[۵] رفیع المنزلۃ استغنائے[۶] حضرتِ حق سبحانہ را کہ محفوف[۷] بسُرادقاتِ عظمت و کبریائی است مشاہدہ نمودم و خود را بندہ خوار و زار و ذلیل و بے اعتبار و بے ہنر و بے اقتدار و با کمالِ احتیاج و افتقار معلوم نہ ساختم ﴿وَمَا أُبَرِّئُ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي إِنَّ رَبِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾[۸] اگر بمحض فضل تواترِ فیوض و وارداتِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُهٗ و توالیِ عطیات و انعاماتِ نامتناہی او سبحانہ درین محنت کدہ شاملِ حالِ این شکستہ بال نمی شد نزدیک بود کہ معاملہ بیاس[۹] رسد و رشتۂ امید گسستہ گردد اَلْحَمْدُ

---

[۱] تنگنائے کوچہ تنگ و بمعنی مطلق جائے تنگ ۱۲ غ [۲] قولہ تبختر بفتح اول و ثانی و سکون خائے معجمہ و ضم تائے فوقانی بناز و غرور خرامیدن بروزن تفعلل رباعی مزید ۱۲ غ [۳] قولہ و ہنر دیگران را یعنی ایمان شہودی و گرفتاری بظلال و امثال اینہا کہ طوائف دیگر از صوفیہ آنرا کمال گمان بردہ اند عیب یعنی رتبہ ادنیٰ و قولہ و عیب دیگران را ہنر یعنی ایمان بغیب و گرفتاری باصل الاصل و فوق الفوق و احتیاج باستدلال را کہ دیگران عیب خیال نمودہ اند یعنی بکمال بذوق کامل ۱۲ الخ [۴] و مانند مردہ پیش شوئندہ ۱۲ [۵] قولہ قسطاس بالکسر و بالضم ترازوے بزرگ و این لفظ رومی است ۱۲ غ [۶] قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الناس انتم الفقراء الی اللہ واللہ ہو الغنی الحمید ۱۲ [۷] محفوف بروفا گرداگرد گرفتہ شدہ ۱۲ غ [۸] اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورہ یوسف یعنی و بپاکی صفت نمیکنم نفس خود را ہر آئینہ نفس بسیار فرمایندہ است به بدی مگر آن وقت کہ مہربانی کند پروردگار من آمرزندہ مہربان است ۱۲ [۹] قال اللہ تعالیٰ ام حسبتم ان تدخلوا الجنۃ و لما یاتکم مثل الذین خلوا من قبلکم مستہم الباساء والضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول والذین آمنوا معہ متی نصر اللہ الا ان نصر اللہ قریب و قال تعالیٰ حتی اذا استیاس الرسل و ظنوا انہم قد کذبوا جاءہم نصرنا ۱۲ [۱۰] جمیع ستائش مر خدا را ست کہ عافیت بخشید مرا در عین بلا و کرامت عطا فرمود مرا در نفسِ جفا و احسان نمود بر من در حالتِ رنج و مشقت و توفیق شکر بخشید مرا در نرمی و سختی و گردانید مرا از متابعان انبیاء و از تبعان آثار اولیاء و از محبان علماء و صلحاء ۱۲ [۱۱] قفس بفتحتین پنجرۂ مرغان ۱۲ [۱۲] پیاپے شدن بخششہائے ۱۲

لِلّٰہِ الَّذِیْ عَافَانِیْ فِیْ عَیْنِ الْبَلَاءِ وَاَکْرَمَنِیْ فِیْ نَفْسِ الْجَفَاءِ وَاَحْسَنَ بِیْ فِیْ حَالَۃِ الْعَنَاءِ وَوَفَّقَنِیْ عَلَی الشُّکْرِ فِی السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَجَعَلَنِیْ مِنْ مُتَابِعِی الْاَنْبِیَاءِ وَمِنْ مُقْتَفِیْ اٰثَارِ الْاَوْلِیَاءِ وَمِنْ مُحِبِّی الْعُلَمَاءِ وَالصُّلَحَاءِ صَلَوَاتُ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ وَتَسْلِیْمَاتُہٗ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ اَوَّلًا وَعَلٰی مُصَدِّقِیْہِمْ ثَانِیًا ؎

مکتوب ششم

بمعارف آگاہ شیخ بدیع الدین در بیان آنکہ ایلام محبوب از انعام او و جلالش از جمالِ او محبوب تر است ؎ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفہ شریفہ کہ بہ مصحوب شیخ فتح اللہ ارسال داشتہ بودند رسید از جفا و ملامت خلق نوشتہ بودند آن خود جمالِ این طائفہ است و صیقلِ[۶] زنگار ایشانست باعثِ قبض و کدورت چرا باشد اوائلِ حال کہ فقیر باین قلعہ رسید محسوس مے شد کہ انوارِ ملامت خلق از بلاد و قری در رنگ سحابہائے نورانی پے در پے می رسند و کار را از حضیض باوج مے برند سالہا بتربیت جمالی قطع مراحل مے نمودند الحال بتربیت جلالی قطع مسافت نمایند و در مقام صبر بلکہ در مقام رضا باشند و جمال و جلال را مساوی دانند نوشتہ بودند کہ از وقت ظہورِ فتنہ[۱] نہ ذوق ماندہ است و نہ حال باید کہ ذوق و حال مضاعف باشد کہ جفائے محبوب از وفائے او بیشتر لذت بخش است چہ بلا شد در رنگ عوام سخن کردہ اید و دور از محبتِ ذاتیہ رفتہ اید بر خلافِ[۲] گذشتہ جلال را بیش از جمال انگارند و ایلام را زیادہ از انعام تصور نمایند زیرا کہ در جمال و انعام مراد محبوب مشوب بمرادِ خود است و در جلال و ایلام خالص مراد محبوب است و خلاف مرادِ خود است آنجا[۳] وقت و حال ورائے وقت و حالِ سابق است شَتَّانَ مَا بَیْنَہُمَا از زیارت حرمین[۴] شریفین نوشتہ بودند چہ مالِح

ـه[۱] یعنی مقید و محبوس کردن سلطان وقت مرحضرت ایشان را قدس سرہ ۱۲ ـه[۲] یعنی این چنین نہ کنند بلکہ برخلاف گذشتہ الخ ۱۲

ـه[۳] یعنی در مقام ابتلا و ایلام ۱۲ ـه[۴] یعنی مکہ معظمہ و مدینہ طیبہ حرسہما اللہ تعالے ۱۲ ـه[۶] قولہ صیقل بفتح زدایندۂ آئینہ و تیغ و جز آن و تیز کنندہ و بمعنی آلت زدودن مجاز است و بمعنی صیقل کردن نیز آمدہ ۱۲ غ

است حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ +

مکتوب ہفتم

بسیادت پناہ میر محب اللہ مانک پوری دربیانِ تحمّل ایذائے خلق + بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِيْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند کہ صحیفہ شریفہ سیادت پناہ اخوی میر سید محب اللہ رسید فرحتِ فراوان رسانید از تحمّل ایذائے خلق چارہ نبود و از صبر بر جفائے اقارب گذر نہ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اٰمِرًا لِّحَبِيْبِهٖ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَّهُمْ نمکے در سکونتِ آن مقام ہمین ایذا و جفا است و شما در مقامِ فرار نمیدا ازان نمک آرے شکر پروردہ تاب نمک ندارد چہ توان کرد بیت ہر کہ عاشق شد اگرچہ نازنینِ عالم است + نازکی کے راست آید بار می باید کشید + اندراج یافتہ بود اگر اجازت باشد در الہ باش منزل اختیار کنم منزلے تعین نمایند تا از افراطِ جفا آنجا رفتہ نفسے راست کنند هٰذَا هُوَ طَرِيْقُ الرُّخْصَةِ وَطَرِيْقُ الْعَزِيْمَةِ الصَّبْرُ وَالتَّحَمُّلُ عَلَى الْاِيْذَاءِ درین موسم ضعف بر فقیر غالب می آید چنانچہ معلوم شماست ازین جہت بچند کلمہ اقتصار نمود وَالسَّلَامُ +

مکتوب ہشتم

بحقائق آگاہ مولانا محمد صدّیق دربیانِ اصالتِ غیب و ظلّیّتِ شہود + محبتّت شعارا غیب مقابلِ شہود است کہ شائبۂ ظلّیت دارد و غیب ازین شوب مبرّا است

ا؎ این کریمہ واقع است در آخر سورہ احقاف پارہ حٰم یعنی پس صبر کن چنانکہ صبر کردند خداوندان ہمت عالی از پیغامبران وشتاب طلب مکن عقوبت را برائے ایشان ۱۲ ۲؎ یعنی در الہ آباد منزل اختیار کردن رخصت است اما عزیمت در حق شما آن است کہ در جائے خود باشید و صبر کنید و ایذائے خلق را باز برداشت نمائید ۱۲ ۳؎ صفت شہود ۱۲ اللّٰھم اغفر لکاتبہ و لوالدیہ ۴؎ درحالیکہ حکم کنندہ است مرحبیب خود را ۱۲

پس غیب از شہود اکمل باشد لیکن ہرگاہ سید البشر عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَ
السَّلَامُ در شب معراج بدولت رُویت [دیدن حق جل و علا ۱۲] مشرّف شدہ باشد کہ ما وراء وراء سراوقات [سرا پردہ ہائے ۱۲]
ظلال است و از شوب و شائبۂ ظلّیت اقدس [پاک تر ۱۲] است چرا در حق او عَلَیْہِ وَعَلٰی
اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ غیب اکمل از رویت بود چہ اکتفا بہ غیب از برائے رفع ظلّیت
بودہ و چون رفع ظلّیت بالکلیّہ در عین حضور میسّر شود غیب چہ درکار بود این دولت است
کہ مخصوص بسیّد الکونین است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و کُمّل تابعان
اورا عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ازین مقام بہ تبعیّت و وراثت نیز
نصیب است چنانچہ[۱] رویت نیست شہود و مشاہدہ ہم نیست آری [اما ۱۲] آن مقام تعبیر بہ غیب
بہترین عبارات است تفصیل آن مقام بہ گفت راست نمے آید ہر [چہ ۱۲] کس بہ اندازۂ
یافت خود خواہد دریافت[۳] وَہُوَ وَرَاءَ ذٰلِکَ وَلَا نَصِیْبَ مِنْہُ اِلَّا لِاَقَلِّ
الْقَلِیْلِ وَالسَّلَامُ

مکتوب ۹ نہم

بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان صدور یافتہ در بیان آیہ کریمہ مَا اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْہُ الآیہ

ترجمہ از مُصحح سلمہ اللہ تعالیٰ	اصل
بنام خدائے بخشندہ مہربان ✤ خدائے	بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ قَالَ
بابرکت و برتر فرمودہ است ✤ ہرچہ بدہد	اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی مَا[۲] اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ
شمارا پیغمبر پس فرا گیرید آن را و ہرچہ منع کند	فَخُذُوْہُ وَمَا نَہٰکُمْ عَنْہُ فَانْتَہُوْا
شمارا از ان پس باز ایستید و بترسید از خدا۔ امر	وَاتَّقُوا اللّٰہَ ✤ ذِکْرُ التَّقْوٰی بَعْدَ

[۱] یعنی حال آنکہ این مقام بالائے گفت است بلکہ فوق یافت اکثران است و بہرہ نیست ازان مگر اندک ترین اندک را از کمّل تابعان او علیہ الصلوۃ والسلام بہ تبعیت و وراثت ۱۲ [۲] کریمہ وما آتاکم الرسول الخ واقع است در سورہ حشر در پارہ قد سمع اللہ ۱۲ [۳] یعنی اما این مقام در حقیقت چنانچہ رویت الخ ۱۲

بَعْدَ ذِكْرِ الْاِمْتِثَالِ لِلْاَوَامِرِ وَ
الْاِنْتِهَاءِ عَنِ الْمَنَاهِيْ اِشَارَةً اِلٰى
اهْتِمَامِ اَمْرِ الْاِنْتِهَاءِ الَّذِيْ هُوَ
حَقِيْقَةُ التَّقْوٰى وَاَنَّهُ هُوَ مِلَاكُ
الدِّيْنِ ۔ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ ۔
وَمِلَاكُ[1] دِيْنِكُمُ الْوَرَعُ ۔ وَقَالَ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فِيْ مَوْضِعٍ اٰخَرَ ۔
لَا تَعْدِلْ بِالرِّعَةِ شَيْئًا[2] ۔ وَالرِّعَةُ
هُوَ الْوَرَعُ وَالْوَجْهُ لِهٰذَا الْاِهْتِمَامِ ۔
وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ ۔
اَنَّ الْاِنْتِهَاءَ[3] اَعَمُّ وُجُوْدًا وَاَكْثَرُ نَفْعًا
لِمَا اَنَّهُ يُوْجَدُ فِيْ ضِمْنِ الْاِمْتِثَالِ
اَيْضًا لِاَنَّ الْاِتْيَانَ بِالْاَمْرِ اِنْتِهَاءٌ
عَنْ ضِدِّهٖ وَهُوَ ظَاهِرٌ وَاَمَّا
كَثْرَةُ نَفْعِ الْاِنْتِهَاءِ بِغَيْرِ جِهَةِ
عُمُوْمِهٖ فَلِاَنَّهٗ مُخَالَفَةٌ مَحْضَةٌ
مَعَ النَّفْسِ لَا حَظَّ لِلنَّفْسِ فِيْهِ
بِخِلَافِ صُوْرَةِ الْاِمْتِثَالِ فَاِنَّ
النَّفْسَ قَدْ يَتَلَذَّذُ فِيْهِ وَكُلُّ مَا

فرمود بتقوی بعد از امر بإتیانِ اوامر و امتناع
از نواہی بجہت اشارت باہتمام شانِ امتناع
کہ حقیقتِ تقوی است و بآنکہ ہمو نست
مدار کار دین چنانکہ فرمودہ است پیغمبر خدا
صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَ
سَلَّمَ وَبَارَكَ ۔ و قوامِ دین شما
وَرَع است و بس و فرمودہ عَلَيْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در جائے دیگر ۔
برابر منہ برعة چیزے را ۔ و رعة ہمیں
وَرَع است و بس و سبب این اہتمام
و خدائے پاک دانا تر است بحقیقت مرام
آنست کہ انتہا عام تر است از روئے
تحقق و زیادہ تر است از روئے نفع امّا عموم
تحقق آن پس بنا بر آنست کہ در ضمن امتثال
ہم یافتہ شود زیرا کہ اتیان مامور بہ انتہاست
از خلافِ وے و این ظاہر است و امّا
زیادتِ نفع انتہا مزید بر ان عموم پس بنا بر
آنست کہ انتہا مخالفتے ست محض کہ نفس را
در ان شائبہ از حظّ حاصل نیست بخلاف
صورتِ امتثال کہ در بعضے اوقات نفس بدان

[1] رواه البیہقی عن عائشة رضی الله تعالی عنها و هذا قطعة من حدیث طویل ۱۲ [2] عن جابر رض ذکر رجل عند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعبادة و اجتهاد و ذکر آخر برعة فقال النبی صلی الله علیه وسلم لا تعدل بالرعة یعنی الورع رواه الترمذی ۱۲ مشکوٰة [3] ای الامتناع عن الامور المحظورة شرعاً ۱۲

فِيْهِ زِيَادَةُ مُخَالَفَةٍ مَعَ النَّفْسِ
لَاشَكَّ اَنَّهٗ اَكْثَرُ نَفْعًا وَاَقْرَبُ
طُرُقٍ اِلَى النَّجَاةِ فَاِنَّ الْمَقْصُوْدَ
الْاَصْلِيَّ مِنَ التَّكْلِيْفَاتِ الشَّرْعِيَّةِ
قَهْرُ النَّفْسِ لِاَنَّهَا انْتَصَبَتْ
بِمُعَادَاةِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَرَدَ فِي
الْحَدِيْثِ الْقُدْسِيِّ عَادِ نَفْسَكَ
فَاِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِيْ فَكُلُّ
طَرِيْقٍ مِّنْ طُرُقِ الْمَشَائِخِ تَكُوْنُ
رِعَايَةُ الْاَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ فِيْهَا
كَثِيْرَةً يَكُوْنُ اَقْرَبَ طُرُقٍ اِلَى
اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ لِوُجُوْدِ كَثْرَةِ
الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ اَلَا وَهُوَ
طَرِيْقُ النَّقْشَبَنْدِيَّةِ لِهٰذَا قَالَ
سَيِّدُنَا وَقِبْلَتُنَا الشَّيْخُ الْاَجَلُّ
الشَّيْخُ بَهَاءُ الدِّيْنِ الْمُشْتَهِرُ
بِنَقْشَبَنْد وَجَدْتُّ طَرِيْقًا اَقْرَبَ
طُرُقٍ اِلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ لِوُجُوْدِ
كَثْرَةِ الْمُخَالَفَةِ مَعَ النَّفْسِ وَاَمَّا
بَيَانُ زِيَادَةِ رِعَايَةِ الشَّرِيْعَةِ
فِيْ هٰذِهِ الطَّرِيْقَةِ فَمِمَّا لَا يَخْفٰى
عَلَى الْمُنْصِفِ الْفَطِنِ الْخَائِضِ
فِيْ طُرُقِ الْمَشَائِخِ وَمَعَ ذٰلِكَ

مثلاً دہم میگردد و شک نیست کہ ہرچہ در
وے زیادتِ مخالفت است بانفس
نفعش زیادہ تر است ونزدیکترین راہہائے
نجات است زیراکہ مقصد اصلی از تکلیفات
شرعیہ تعجیز وتخریب نفس است چہ وے
بدشمنی حق سبحانہ ایستادہ است چنانچہ در
حدیث قدسی وارد شدہ + دشمن دار نفس
خود را زیراکہ بدرستی آن نفس ایستادہ است
بدشمنی من + پس از طرق مشائخ قدس اللہ
تعالیٰ اسرارہم ہر طریقیکہ مراعات احکام شرعیہ
دران زیادہ تر است نزدیکترین طرق موصلہ
بحق باشد سبحانہ از راہِ تحقق کثرتِ مخالفت
بانفس آگاہ باشید وبدانید کہ این چنین طریق
طریق مشائخ نقشبندیہ است ازینجاست
کہ فرمودہ است آقائے ما وقبلۂ ما شیخ اجل
شیخ بہاؤالدین مشہور بخواجہ نقشبند قدس سرہ
یافتم طریقی کہ نزدیکترین طرق موصلہ است
بحق سبحانہ یعنے از راہ تحقق زیادۂ مخالفت
نفس واما بیان زیادتِ مراعات شریعت
اندرین طریق پس مخفی نیست بر منصف
زیرک خوض کنندہ در طرق مشائخ دیگر
قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَسْرَارَهُمْ
ومع ذلک بیان نمودہ ام من آنرا در بعض

بَلَّغْتُهٗ بِزِيَادَةِ الْإِيْضَاحِ فِيْ بَعْضِ الرَّسَائِلِ وَاللهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ وَهُوَ سُبْحَانَهٗ حَسْبِيْ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ وَصَلَّى اللهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَكَرَّمَ وَ السَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

رسائلِ خود لوضاحت تمام و خدائے پاک دانا تراست بحقیقت حال و خدائے پاک بسند [بی] است مرا و نیکو کارسا است وَصَلَّى اللهُ تَعَالٰى عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ وَسَلَّمَ وَبَارَكَ وَكَرَّمَ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب [۱۰] دہم

بسیادت وارشادپناہ میر محمد نعمان در تفسیر آیۂ کریمہ وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ [ف۱] + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى + قَالَ اللهُ تَعَالٰى وَاِذَا سَاَلَكَ عِبَادِيْ عَنِّيْ فَاِنِّيْ قَرِيْبٌ + قُربِ حضرتِ حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى ہر چند بے چون و بے چگونہ است امّا وہم را آنجا جولانگاہ ہست + اقربیّت [ف۲] اوست تعالے [بے مثل ۱۲] کہ از حیطۂ وہم خارج [بے کیف ۱۲] است و از دائرہ خیال بیرون لہٰذا قرب دان بسیار اند و اقربیّت دان اقلِ قلیل نہایتِ قرب تا حصولِ اتحادست [است ۱۲] ہر چند اتحاد ہم مجرّد توہّم است و اقربیّت از گذشت اتحاد [بسیار کمتر ۱۲] است در جانبِ قرب اگرچہ عقل از خود نزدیک ترے را غیر [ف۳] از بعید تصوّر نہ کند این از کوتہ نظری عقل است کہ بدوربینی عادت کردہ است و از خود نزدیک ترے را درنیافتہ وَالسَّلَامُ +

ف۱ بدانکہ این کریمہ واقع است در ربع دوم پارہ سیقول یعنی چون پرسند ترا بندگانِ من از من پس بدرستی من نزدیک ام ۱۲ ف۲ کہ مدلول قول حق است جل وعلا ونحن اقرب الیہ من حبل الورید ۱۲ ف۳ یعنی از خود نزدیک ترے را نیز بعید تصور کنند ۱۲

مکتوب[۱۱] یازدہم

بسیادت پناہ میر شمس الدین علی خلخالی در بیان جامعیتِ انسان کہ مرکّب از اجزاءِ عشرۂ عالمِ امر و خلق است و ترجیح قلبِ انسان بر عرشِ مجید ۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی آدمی نسخۂ ایست جامعہ کہ مرکب از اجزائے عشرہ است از عناصرِ[۱] اربعہ و نفسِ ناطقہ و قلب و روح و سِر و خفی و اخفیٰ و قوٰی[۲] و جوارح دیگر کہ در انسان است راجع بہمیں[۳] اجزاء است و این اجزا بایک دیگر متضادہ اند تضاد عناصرِ اربعہ بایک دیگر ظاہر است و ہمچنین ضدیّتِ عالمِ خلق با عالمِ امر ہویدا است و پنجگانہ عالمِ امر ہر یکے با مرے مخصوص است و بکمالے[۴] منسوب و نفسِ ناطقہ خودخواہان ہوائے خود است ہیچ یکے سر فرود نمی آرد و عنایتِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ این اشیاءِ متضادہ را بقدرتِ کاملۂ خود سَورتِ[۵] ہر کدام را شکستہ جمع فرمودہ است و مزاجِ خاص و ہیئتِ وحدانی عطا نمودہ بعد از حصولِ مزاجِ خاص و ہیئتِ وحدانی بحکمتِ بالغۂ خود صورتے اورا بخشیدہ است تا حفظِ اجزائے متفرقہ متضادہ او نماید این مجموع را مسمّٰی بانسان گردانیدہ و باعتبارِ جامعیّت و حصولِ ہیئتِ وحدانی بشرفِ استعدادِ خلافت مشرّف ساختہ این دولت بعد از انسان ہیچ یکے را میسّر نشدہ است عالمِ کبیر اگرچہ بزرگ است امّا از جامعیّت خالی است و از ہیئتِ وحدانی بے نصیب این ماجرا در جمیع افرادِ انسانی ثابت است عوام و خواصِ انسان درین معنی شرکت دارند باید دانست کہ اشرفِ اجزاءِ عالمِ کبیر عرشِ مجید است و تجلّی مخصوص بآن فوقِ تجلّیاتِ اجزاءِ دیگر است زیرا کہ آن[۶] تجلّی جامع است و آن[۷] ظہور مستجمع اسماء و صفاتِ وجوبی است تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ

---

۳ پس منافی ترکیب از دہ جز نباشد ۱۲ ۔ ۲ قولہ قوی یعنی حواس خمسہ ظاہرہ و باطنہ وقولہ جوارح یعنی دست و پا وغیرہ ۱۲ ۔
۱ یعنی آب و آتش و باد و خاک ۱۲ ۴ پس بایک دیگر متضاد بودند ۱۲ ۵ سَورت بالفتح و سین مہملہ تیزی و تندی ۱۲ ۶ یعنی تجلی کہ مخصوص بعرش است ۱۲ ۷ یعنی ظہور عرشی ۱۲ ۸ یعنی بر ضدیت و تخالف مخلوق اند و باہم دگر ضد کنندہ ۱۲

وایضاً آن تجلی دائمی است گنجائش استتار ندارد و قلب انسانِ کامل که مناسبت بعرش دارد و آن را عرش الله می خوانند ازان تجلیِ عرشی نصیب وافر دارد و حظِّ کاملِ غَایَةُ مَا فِی الْبَاب آن تجلی کلی است و این تجلی نسبت بآن تجلی جزئی است اما قلب مزیتے دارد که در عرش نیست و آن شعور به متجلّی است وایضاً قلب مظهرے است که گرفتاری بظاهر خود دارد بر خلافِ عرش که ازین گرفتاری خالی است پس ناچار قلب را بواسطهٔ این شعور و گرفتاریِ مقصودِ ترقی ممکن است بلکه واقع زیرا که بحکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ قلب با کسے است که بآن گرفتاری دارد و مفتونِ محبت اوست اگر محبِّ اسما و صفات است با اسما و صفات است و اگر محبِ ذات است تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ معیّتِ آنجا درست کرده و از گرفتاری اسماء و صفات درگذشته بخلافِ عرشِ مجید که تجلی مجرّد از اسماء و صفات در حقِ او غیر واقع است وَالسَّلَامُ

مکتوب ۱۲ دوازدهم

بسیادت پناه میر محمد نعمان در فوائد تضرع و نیاز و ذکر و تلاوتِ قرآن و طولِ قنوت در نماز

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفه شریفه سیادت پناه اخوی وصول یافته مسرور گردانید نوشته بودند که دعا و تضرع و زاری و دوام التجا بحضرت حق سبحانه بهتر است یا ذکر گفتن بهتر یا این روش ممزوج بذکر بهتر از ذکر گفتن چاره نیست با این هرچه جمع شود دولت است مدار وصول بر ذکر نهاده اند چیزهائے دیگر در رنگِ ثمرات و نتائج ذکر اند و نیز پرسیده بودند که ازین سه چیز کدام چیز بهتر است ذکرِ نفی و اثبات و تلاوت قرآن و نماز بطولِ قنوت ذکرِ نفی و اثبات در رنگِ وضو است که شرطِ نماز است تا طهارت درست نه شود شروع در نماز ممنوع است همچنین تا معامله نفی بانجام نرسد غیر از فرائض و واجبات

---

۱ جلوه گر شونده و روشن و آشکارا یعنی حق جل وعلا ۱۲ ۔ ۲ یعنی مرد با کسے است که محبت داشته است متفق علیه ۳ یعنی کلمه طیبه لا اله الا الله ۱۲

وسنن ہرچہ کنند از عبادات نافلہ داخل وبال است اول ازالۂ مرض خود باید ساخت کہ مربوط بذکر نفی و اثبات است بعد ازان بعبادات وحسنات دیگر کہ در رنگ غذائے صالح اند مریدان را باید پرداخت پیش از زوال مرض ہر غذا کہ تناول نمایند فاسد و مفسد است مصرع ہرچہ گیرد علتی علت شود * و انجام این معاملہ لازم نیست کہ تعین نمودہ آید کہ آن حالت خود گویائی تمامی خود است نوشتہ بودند کہ جلد ثالث بنام چہ کس مسجل شود پیش ازین ہم ظاہرا فقیر نوشتہ بود کہ باسم شما مسجل سازند در جواب کتابت شما حالا ہم ہمان سخن است بہتر از شما کہ خواہد بود ہموارہ دل را نگرانی توان گفت کہ بجانب شماست وجہے از برائے نشستن شما در آگرہ معلوم نیست ہرچند در جوار است اما چون از ملاقات خالی است بے اعتبار است بتقریب فقیر آنجا نباشند مرا بخدائے ارحم الراحمین سپردہ متوجہ وطن شوند و مشتاقان آنجائے را مسرور سازند و اگر وجہے از برائے ماندن آنجا در دل تصور کردہ باشند امر دیگر است والدۂ محمد امین موفق باشد و بہ عصمت و آبرو بود واقعہ ہائے دور و درازش کہ نوشتہ بودند بہ مطالعہ در آمد ہرچند چیزہائے موحش و مکدر بسیار دارد اما نیک است کہ آخر ہر کدام بخیریت میشود فرمایند کہ ازین قسم واقعات باید کہ متنبہ باشد و توبہ و استغفار تلافی نماید تمتعات دنیوی و مزخرفات فانی لاشیٔ محض است عاقل بآن مفتون نشود و مبتلانہ گردد پیش نظر باید کہ احوال آخرت بود و دوام بذکر مشغول باشد چہ درکار است کہ لذت تمام در ذکر پیدا شود و چیزہا در نظر در آید آن خود داخل لہو و لعب است در ذکر ہرچند مشقت بود بہتر باشد و نماز پنجوقت ادا نمودہ اوقات را بذکر الٰہی جل شانہ معمور دارد و بہ التذاذ ذکر معطل نباشد و باید کہ خدمت شما را غنیمت دانستہ در رضا جوئی شما باشد و شما نیز خیلے بجانب ایشان بروید و بہ رفق تمام بجانب خود بکشید و دلالت بحسنات

ـ۱ـه التخریب + وکل ما اخذ المدلول معلول + ـ۲ـه یعنی ان تلک الحالة الناطقة تمامیتہا بنفسہا غیر محتاجة الی البیان ولیس الخبر کالعیان ۱۲ ـ۳ـه قولہ مسجل بضم میم وفتح سین مہملہ وتشدید جیم مفتوح سجل کردہ شدہ وسجل بکسرتین وتشدید لام قبالہ یا مہر است وگاہے مجازا المعنی درست وآراستہ ۱۲ غ ـ۴ـه قولہ در جواب کتاب شما متعلق است بما قبل خود یا بما بعد فافہم ایہا الناظر ۱۲ ـ۵ـه اسم فاعل از توحیش اندوہگین کنندہ ۱۲ ـ۶ـه یعنی فوائد دنیویہ حاصل کردن و برخوردارہا یافتن و منفعتہا گرفتن ۱۲

نمایند والسلام۔

مکتوب سیزدہم ۱۳

بسیادت پناہ میر محب اللہ مانک پوری صدور یافتہ در تحریض بر رسوخ بمتابعت صاحب شریعت علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام و متابعت پیر طریقت۔ بسم اللہ الرحمٰن الرحیم مکتوب شریف سیادت مآب اخوی میر سید محب اللہ رسید مقدمات یأس کہ از روئے اضطرار و اضطراب اندراج یافتہ بود بوضوح انجامید ناامیدی کفر است امیدوار باشند اگر درین دو امر رسوخ دارند ہیچ غم نیست متابعت صاحب شریعت علیہ و علی آلہ الصلوٰۃ والسلام و اعتقاد و محبت بشیخ طریقت واقف باشند و ملتجی و متضرع بوند کہ درین دو دولت فتور نرود و دیگر ہرچہ باشد سہل است و تلافی آن ممکن و پیش ازین ہم نوشتہ بودم کہ چون از سکونت مانک پور کارہ اند بہ الہ باش وطن اختیار کنند محتمل کہ مبارک باشد شما عکس فہمیدید لفظ مبارک ہم مگر دلالت نمود الحال نیز ہمان سخن است امشب بنظر در آمد کہ گویا رخت شما را از مانکپور کشیدہ بالہ باش بردہ اند ہمانجا ورا نہ اختیار کنید و اوقات بذکر الٰہی جل سلطانہ معمور دارید و بہیچکس کار نداشتہ باشید ملتزم ذکر نفی و اثبات باشید و جمیع مرادات را بتکرار این کلمہ طیبہ از ساحت سینہ برآرید تا مقصود و مطلوب و محبوب جز یکے نباشد اگر دل از ذکر گفتن ماندہ شود بزبان بگوئید بشرط اخفا کہ جہر درین طریق ممنوع است باقی روش و اوضاع طریق را معلوم کردہ اید تا توانید راہ تقلید را از دست ندہید کہ تقلید شیخ طریقت ثمرات دارد و در خلاف طریق او خطرہا ست زیادہ چہ نویسد۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَکْمَلُهَا۔

---

۱ قال اللہ تعالیٰ حکایۃ عن یعقوب علیہ السلام ولا تیئسوا من روح اللہ انہ لا ییئاس من روح اللہ الا القوم الکفرون وقال تعالیٰ لا تقنطوا من رحمۃ اللہ ع ناامید از رحمت شیطان بود ۱۲ ۲ یعنی جائے سکونت خالی از آسائش و زینت دنیا ۲، ۳ قصبہ الیست در اطراف الٰہ آباد ۱۲

مکتوب ۱۴ چہاردہم

بمیر شمس الدین علی در جواب سوال او از حقیقت وجود واجب تعالیٰ ورود یافتہ

+ الحمد للہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ صحیفہ شریفہ کہ از روئے کرم و شفقت مرسل داشتہ بودند بمطالعہ آن محظوظ و ملتذ گشت جزاکم اللہ سبحانہ خیرا اندراج یافتہ بود ہرگاہ کہ ذات حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بماہیت خود موجود باشد نہ بوجود عینا کان او زائدا لیس تقابل میان واجب الوجود کہ ذات اللہ سبحانہ بلا اعتبار الوجوب والوجود است ومیان ممتنع الوجود چگونہ متحقق شود واطلاق واجب الوجود بر ذات معرا از وجوب ووجود بچہ وجہ توان نمود واثبات استحقاق عبادت کہ منوط بوجوب وجود است چگونہ خواہد شد واطلاق واجب الوجود بر ذات عدیم الوجود والوجوب بچہ اعتبار خواہد بود مخدوما جواب این اسولہ بہ تفصیل در مکتوبے[1] از مکتوبات جلد ثانی کہ ظاہرا بنام یکے از فقیر زادہا[4] است اندراج یافتہ است اگر مطالعہ فرمایند محتمل کہ حفظ نمایند بالجملہ تواند بود کہ ماہیت واجبی جل سلطانہ بخودی خود موجود بود نہ بوجود واثبات وجود واطلاق وجوب دران حضرت جل شانہ از قبیل منتزعات[2] عقل باشد بل للہ المثل الاعلیٰ و چنانچہ وجوب ووجود از قبیل منتزعات است امتناع عدم نیز دران حضرت جل سلطانہ از منتزعات است آنجا کہ ذات بحت است جل وعلا چنانکہ نسبت وجوب ووجود نیست نسبت امتناع عدم ہم نیست وچون نسبت وجوب ووجود پیدا شد نسبت امتناع عدم کہ مقابل اوست نیز ہویدا گشت ونسبت استحقاق عبادت کہ متفرع بر نسبت وجوب ووجود است نیز بظہور آمد + کان[3] اللہ ولم یکن

---

[1] یعنی مکتوب سیوم از جلد ثانی کہ بنام مخدوم زادہ محمد سعید است قدس سرہ حیث قال فی آخرہ اگر گویند ازین بیان لازم می آید کہ وجوب در مرتبہ ذات وصفات تعالیٰ وتقدس ثابت نباشد الخ ۱۲ [2] یعنی امور انتزاعیہ عقلیہ کہ عقل از اشیاء موجودہ اخذ میکند و فہم مینماید چنانچہ کلیہ وجزئیہ ونوعیہ وجنسیہ وغیرہا ۱۲ [3] یعنی بود خدا ونبود ہمراہ او چیزے اگرچہ باشد از جنس نسبتہا واعتبارہا پس ہرگاہ کہ ظاہر گردد نسبتہا ظاہر گردد تقابل فی صحیح البخاری رحمہ اللہ تعالیٰ کان اللہ ولم یکن قبلہ شیء وفی موقف المکتوب الحادی عشر من المجلد الاول معہ مالہ وعلیہ ۱۲ [4] یعنی فرزندان گرامی حضرت ایشان مجدد قدس سرہ ۱۲

مَعَہٗ شَیْئٌ وَاِنْ کَانَ مِنَ النِّسَبِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ فَاِذَا ظَهَرَتِ النِّسَبُ ظَهَرَ التَّقَابُلُ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا +

مکتوب ۱۵ پانزدہم

بسیادت پناہ میر محمد نعمان ورود یافتہ در بیان آنکہ لذتِ ایلامِ محبوب در نظر محب از انعامِ او زیباتر است + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی

سیادت پناہ اخوی میر محمد نعمان را معلوم بودہ باشد کہ مفہوم شد کہ ہرچند یارانِ خیر اندیش در تشتتِ اسباب خلاصی کوشیدند سود مند نیامد اَلْخَیْرُ فِیْمَا صَنَعَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ پارہ ازین امر بہ مقتضائے بشریت حزنے پیدا شد و در سینہ تنگی ظاہر گشت بعد از زمانے بہ فضلِ حق جل سلطانہ آن ہمہ حزن و تنگی سینہ بفرح و شرحِ صدر مبدل گشت و بہ یقین خاص دانست کہ اگر مرادِ این جماعت کہ در صدد آزار اند موافق مرادِ حق است جل شانہ پس کُرہ و تنگی سینہ بے معنی است و منافی دعوی محبت است چہ ایلامِ محبوب در رنگ انعامِ او نیز محبوب و مرغوب محب است چنانکہ از انعامِ محبوب لذت میگیرد از ایلامِ او نیز ملتذ میگردد بلکہ در ایلامِ او لذت بیشتر مے یابد کہ از شائبہ حظ نفس و مرادِ او مبرا است و چون حضرت حق سبحانہ و تعالے کہ جمیل مطلق است آزار این کس خواستہ باشد ہر آئینہ این ارادہ او تعالے نیز در نظر این کس بعنایت او سبحانہ و تعالے جمیل است بلکہ سبب التذاذ است و چون مراد این جماعت موافق مرادِ حق است سبحانہ و این مراد دریچہ ظہور آن مراد است ہر آئینہ مراد اینہا نیز بنظر مستحسن و موجب التذاذ است فعلِ شخصے کہ مظہر فعل محبوب بود فعلِ آن شخص نیز در رنگ فعلِ محبوب محبوب است و آن شخص فاعل لعلاقۃ این نظر نیز در نظر محب محبوب مے درآید عجب معاملہ است ہرچند جفا ازین شخص بیشتر متصور بود در نظر محب زیباتر مے درآید کہ نمایندگی صورتِ غضب محبوب بیشتر دارد کار دیوانگانِ این راہ دیگر گونہ است پس بدی آن شخص خواستن و بوسے بد

بودن منافی محبت محبوب بود که آن شخص بیش از مرآت فعل محبوب هیچ نیست[1] جمعے
که متصدی آزار اند در نظر محبوب مے درآیند نسبت بسائر خلائق بیاران بگویند که تنگیہائے
سینه را دور سازند و جماعه که در صدد آزار اند بد نباشند بلکه باید که از فعل آنها لذت گیرند آرے
چون بدعا مامور یم و حضرت حق سبحانه و تعالی را دعا و التجا و تضرع و زاری خوش مے آید دعائے
دفع بلیه مے نمایند و سوال عفو و عافیت کنند و آنکه مرآت صورت غضب گفته شده
زیرا که حقیقت غضب نصیب اعدا است با دوستان بصورت غضب است و
بحقیقت عین رحمت است در[2] این صورت غضب چندان منافع محب ودیعت
نهاده اند که چه شرح دهد و نیز در صورت غضب که بدوستان عطا مے فرمایند خرابی جماعه منکران
است و باعث ابتلا[3] ایشان و معنی عبارت شیخ محی الدین عربی قدس سره معلوم نموده باشند
که گفته است عارف را همت نیست یعنی همتے که قصد دفع بلیه شود از عارف مسلوب
است زیرا که چون بلیه را عارف از محبوب داند و مراد محبوب تصور نماید بدفع آن چه
نوع همت بندد و رفع آن چگونه خواهد اگرچه بصورت دعا دفع بر زبان آرد از جهت امتثال
امر[4] دعا اما فی الحقیقت هیچ نمیخواهد و بآنچه میرسد ملتذ است والسلام علی من اتبع الهدی

مکتوب[16] شانزدهم

بمولانا احمد دیبنی ورود یافته در بیان عدم اطلاع سالک احوال خود را و مشاهده آن در مرایائے
احوال مسترشدان + الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی مکتوب
شریف رسید نوشته بودند که من در خود از احوال و مواجید و علوم و معارف این طائفه
علیه هیچ نمے یابم مع ذلک دو شخص طالب این راه را که طریقه گفتم خیلے متاثر گشتند

---

[1] یعنی جماعه که در پے آزار ما اند در نظر ما محبوب مے درآیند الخ [2] جواب سوال مقدر است یعنی این صورت غضب چرا اختیار کرده اند و چه سود دارد ۱۲ [3] یعنی امتحان و آزمائش این جماعه منکران ۱۲ [4] وقال ربکم ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین نص قاطع است ۱۲

واحوالِ غریبہ پیدا کردند وجہ آن چہ باشد بدآنند احوالے کہ دران دو شخص پیدا گشتہ عکس احوالِ شما بودہ است کہ در مرایائے استعدادِ آنہا بظہور آمدہ و آن دو شخص چون صاحبِ علم بودند درکِ احوالِ خود نمودند و شمارا نیز دلالت بعلمِ حصولِ آن حال مستور کردند در رنگِ آئینہ کہ دلالت بحصولِ کمالاتِ مخفیہ شخص نماید و ہنرہائے مکنونۂ او را وا سازد مقصود حصولِ احوال است علم بآن احوال دولتے است دیگر جمعے را این علم بدہند و جمعے دیگر را نہ دہند مَعَ ذٰلِكَ ہر دو اربابِ ولایت باشند و در قرب برابر بوند فَمِنَّا[1] مَنْ عَلِمَ وَمِنَّا مَنْ جَهِلَ مقرر این طائفہ است از عدمِ علم باحوالِ خود در آزار نباشند سعی نمایند کہ احوال حاصل شود بلکہ از احوالِ گذشتہ بمجملِ احوال واصل گردند علم باحوال اگر بے توسطِ مستر شدان میسر نشود قناعت کنند کہ در مرایائے ایشان مطالعہ نمایند و از راہِ مظاہر حظ بگیرند احوال باید علم بآن احوال اگر بے توسط میسر نشد ابداست کہ بتوسط حاصل گردد و نیز نوشتہ بودند کہ دوامِ آگاہی عبارت از حیثیت لبسا است کہ دل را در بعضے مشاغل ذہولے ازین آگاہی احساس مے نماید تشخیص آگاہی باید نمود بدآنند کہ آگاہی عبارت از حضورِ باطن است بجنابِ قدسِ خداوندی جلَّ سلطانہٗ شبیہ بعلمِ حضوری[2] کہ دوام لازمِ اوست ہیچ شنیدہ اید کہ شخصے در وقتے از اوقات از نفس خود غافل گردد و ذہولے نسبت بخود پیدا کند غفلت و ذہول در علمِ حصولی[3] متصور است کہ مغایرت در میان است و در علمِ حضوری ہمہ حضور در حضور است اگرچہ ابلہ ازین حضور دور و نفور است و بحصول در غرور است پس آگاہی را دوام لازم آید و آنچہ دوام ندارد نگرانی است بمطلوب کہ اشتباہ با آگاہی مذکور دارد و دوامِ آن متعذر است کہ شباہت بعلمِ حصولی دارد کہ از دوام قلیل النصیب است وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی اطلاقِ علمِ حصولی و علمِ حضوری نسبت بجنابِ قدسِ الٰہی جلّ سلطانہٗ بر سبیلِ تشبیہ و تنظیر است چہ آنکہ از خود نزدیک تر بود تعالیٰ شانہٗ از حیطۂ علمِ حصولی و علمِ حضوری بیرون باشد اربابِ[4] معقول ہر چند آنرا تصور

---

[1] این قول بمجموعِ خود مبتدا است خبرش قولِ او قدس سرہ مقرر این طائفہ است یعنی پس بعضے از ما کسے ہست کہ دانست و بعضے از ما کسے ہست کہ ندانست ۱۲

[2] یعنی علمیکہ بحضورِ معلوم پیش عالم بحصول پیوندد بدون توسطِ صورتِ معلوم ۱۲

[3] کہ بحصولِ صورتِ معلوم حاصل گردد ۱۲

[4] یعنی اسیرانِ عقال عقل ۱۲

نتوانند بنود و از خود نزدیک ترسے را نتوانند دریافت اما نزدیک ارباب[1] علم لدنی این معنی واضح است وبعنایت خداوندی جلّ شانہٗ بسہولت حاصل است رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا دیگر سیادت پناہ اخوی چون بر شما حقوق بسیار دارند وازآمدن شما بے رخصت در آزار اند باید کہ بے توقف خود را در ملازمت ایشان رسانند وتلافی آزار نمایند اگر برخصت ایشان مے آمدند مضائقہ نبود باید کہ موافق مرضی ایشان عمل نمایند وبرخصت بیایند زیادہ چہ نویسد +

مکتوب ہفدہم

بصالحہ از اہل ارادت دربیان عقائد دینیہ وترغیب بر عبادات شرعیہ + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَنْعَمَ عَلَيْنَا وَهَدَانَا اِلَى الْاِسْلَامِ وَجَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ سَيِّدِ الْاَنَامِ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ باید دانست کہ حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰى مُنْعِمٌ عَلَى الْاِطْلَاقِ است اگر وجود است از جناب قدس او تعالے موہوب است واگر بقاست ہم ازان حضرت جل سلطانہ عطا است واگر صفات کاملات ہم از رحمت شاملۂ اوست سبحانہ وتعالے زندگی ودانائی وتوانائی وبینائی وشنوائی و گویائی ہمہ ازان حضرت جل شانہٗ مستفاد است وانواع نعم وصنوف کرم کہ از حد وعد بیرون است ہم ازان جناب قدس مفاض[2] است ازالۂ عسر وشدت او مے فرماید تعالی واجابت دعوت ودفع بلا او مے نماید سبحانہ رزاق است کہ از کمال رأفت خود ارزاق عباد را بعلت گناہان شان منع نہ کند ستار[3] است کہ از وفور عفو وتجاوز ہتک حرمت شان بارتکاب سیئات ننماید حلیم است کہ در مواخذہ وعقوبت شان استعجال نہ فرماید کریم است کہ عموم

---

[1] قولہ ارباب علم لدنی یعنی اولیاء اللہ علی تفاوت درجاتہم قال اللہ تعالیٰ فوجدا عبدا من عبادنا اٰتیناہ رحمۃ من عندنا وعلمناہ من لدنا علما ۱۲

[2] اسم مفعول از افاضہ کہ بمعنی فرو ریزانیدن است ۱۲

[3] پردۂ ناموس بندگان بگناہ فاحش ندرد ووظیفہ روزی بخطائے منکر نبرد بیت بس پردہ بیند عملہائے بد * ہمون پردہ پوشد بالائے خود + اللہم اغفرلی ولوالدی

کرمِ خویش از دوست و دشمن باز نه دارد و اجل و اعظمِ این نِعَم و اعزّ و اکرمِ اینہا دعوت به
اسلام است و ہدایت بدار السلام و دلالت بمتابعت سید الانام عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِہٖ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ که حیوۃ ابدی و تنعماتِ سرمدی بدان مربوط است و رضائے مولیٰ
و لقائے او سبحانه بآن منوط بالجمله انعام و اکرام و احسان او تعالیٰ اَظْهَرُ مِنَ
الشَّمْسِ است وَ اَجْلٰی مِنَ الْقَمَرِ انعام دیگران باقدار و تمکین اوست تعالیٰ و احسان
شان از قبیل[1] استعاره من المستعیر و سوال من الفقیر تا دادن در رنگِ داتا باین معنی اقرار دارد
و غبی و ذکی باین امر معترف است بیت کر بر تن من زبان شود هر موئے یک
شکر توئے از ہزار نتوانم کرد و شک نیست که بداہتِ عقل حکم بوجوبِ شکر[2] منعم می نماید
و تعظیم و توقیر او را لازم میداند پس شکر حضرت حق سبحانه و تعالیٰ که منعم حقیقی اوست سبحانه
ببداہتِ عقل واجب گشت و تعظیم و تکریم او تعالیٰ لازم آمد و چون حضرت حق سبحانه و
تعالیٰ در کمال تقدس و تنزه است و عباد در نہایتِ تدنس و تلوث از کمال بے مناسبتی
چه دریابند که تعظیم او تعالیٰ در چیست و تکریم او سبحانه و تعالیٰ در کدام است بسا است
که اطلاق بعضے امور را بران جناب اقدس الشان مستحسن دانند و فی الحقیقت نزد او تعالیٰ
مستہجن باشد و تعظیم خیال کنند توہین بود و تکریم تصور نمایند تحقیر باشد پس تا ازو تعالیٰ که تعظیم
و تکریم او تعالیٰ از جناب قدس او سبحانه مستفاد نشود شایان شکر او نباشد سبحانه و قابل
عبادتِ او نبود تعالیٰ چه حمدے که از نزدِ ایشان باشد نزدیک است که ہجو بود و مدح
قدح گردد و تعظیم و توقیر و تکریم او تعالیٰ که از ان حضرت مستفاد گشته است نسبت بما ہمین
شریعتِ حقه است عَلٰی مَصْدَرِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ اگر تعظیم قلبی ست
در شریعتِ حقه مبین شده است و اگر ثنائے لسانی ست ہم آنجا مبرہن است اعمال
و افعالِ جوارح را نیز به تفصیل صاحبِ شریعت بیان فرموده است پس ادائے شکر

---

[1] قوله از قبیل استعاره الخ یعنے از جنس بعاریت خواستن چیزے از کسیکه بعاریت خواسته باشد ۱۲ [2] و به قالت المعتزلة و معظم المشائخ الحنفیة و قد نص صدر الشریعة علی ان شکر المنعم واجب عقلا عندنا ۱۲ فواتح الرحموت

او تعالیٰ منحصر در اتیانِ شریعت گشت قَلْبًا وَّقَالِبًا اِعْتِقَادًا وَّعَمَلًا و ہر قسم تعظیم و عبادتِ او تعالیٰ کہ بما ورائے شریعت او نمودہ آید شایانِ اعتماد نباشد بلکہ بسا است کہ مُحَصِّلِ اضداد بود و حَسَنَۂ متوہّمہ فی الحقیقت سیئہ باشد پس بملاحظۂ بیان مذکور عمل بہ شریعت بہ عقل نیز واجب آمد و ادائے شکرِ منعم تعالیٰ بے اتیانِ آن متعذّر گشت و شریعت دو چیز دارد اعتقادی و عملی اعتقادی از اصولِ دین است و عملی از فروعِ دین۔ فاقدِ اعتقاد از اہلِ نجات نیست و خلاصی از عذابِ آخرت در حقِ او متصوّر نہ و فاقدِ عمل احتمالِ نجات دارد کہ امرِ او مفوّض بہ مشیّتِ اوست سبحانہ و تعالیٰ اگر خواہد عفو فرماید و اگر خواہد بقدرِ ذنب عذاب کند خلود در نار مخصوص بفاقدِ اعتقاد است و مقصور بر منکرِ ضروریاتِ دین فاقدِ عمل اگرچہ مُعَذَّب شود امّا خلود نار در حقِ او مفقود است ۔ و چون اعتقادیات از اُصُولِ دین است و از ضروریاتِ اسلام ناچار بیانِ آنہا می نماید و در عملیات باوجود فرعیّت چونکہ تفصیل است حوالۂ اینہا بکتبِ فقہ داشتہ شمّہ در ترغیب بعضے از عملیاتِ ضروریہ نیز بیان خواہد نمود اِنْشَآءَ اللّٰہُ تَعَالیٰ ۔

اعتقادیات

نمبر اول　اللہ تعالیٰ بذاتِ اقدس خود موجود است و ہستی او تعالیٰ بخودی خود است و او تعالیٰ چنانچہ ہست ہمیشہ بودہ است و ہمیشہ خواہد بود عَدَمِ سابق و عدمِ لاحق را بہ جنابِ قدسِ او تعالیٰ راہ نیست چہ وجوبِ وجود کمینہ خادمِ آن درگاہِ مقدّس است و سلبِ عَدَم کمینہ کناسِ آن بارگاہِ محترم و او تعالیٰ یکے است کہ شریک ندارد نہ در وجوبِ وجود و نہ در الوہیّت و استحقاقِ عبادت چہ شریک وقتے در کار بود کہ او تعالیٰ کافی نبود و مستقل نباشد و آن علامتِ نقص است کہ منافیِ وجوب و الوہیّت است و چون کافی بود

[1] ہمیشہ و دائم در عذاب بودن ۱۲ [2] یعنی نیستی را مطلقًا باو راہ نیست قبل از وجود باشد یا بعد از وجود چہ وجود ش ضروری است در رنگِ سلبِ عدم از ان حضرت جل وعلا ۱۲ [3] اثباتِ توحید است بابطالِ شرکت بطریقِ قیاسِ خلف یعنی اثباتِ مطلوب بابطالِ نقیض ۱۲ [4] یعنی کافی و مستقل نابودن حق جل وعلا نقصان است در دے تعالیٰ عن ذالک علوا کبیرا ۱۲ [5] ناپابندہ و گم کنندہ ۱۲

ومستقل باشد شریک بے کار مے ماند وعبث می افتد وآن نیز علامت نقص است که
(عقیده دوم) منافی وجوب والوهیت است پس اثبات شریک مستلزم نقص احد الشریکین گشت
که منافی شرکت است پس اثبات شرکت مستلزم نفی شرکت آمد وآن محال است پس
شریک باری تعالے محال باشد واورا سبحانه صفات کامله است از حیوة وعلم وقدرت
وارادت وسمع وبصر وکلام وتکوین وآن صفات ثمانیه را صفات حقیقیه گویند که قدیم اند
ودر خارج موجود اند بوجود زائد بر وجود ذات تعالے وتقدس چنانچه مقرر علماء اهل حق است
شکر الله تعالی سعیهم وغیر از اهل سنت شکر الله تعالی سعیهم بوجود صفات زائده
از فرق مخالفان هیچکس قائل نیست حتی که صوفیه متاخرین ازین فرقه ناجیه نیز صفات را
عین ذات گفته اند وبه مخالفان موافق گشته اگرچه از نفی صفات تحاشی دارند امّا از اصول و
از بنا در عبارات ایشان نفی صفات لازم است مخالفان کمال را در نفی صفات کامله
انگاشته اند وبعقل خود از نصوص قرآنی جدا افتاده هداهم الله سبحانه سواء الصراط
وصفات دیگر یا اعتباریه اند یا سلبیه همچون قدم وازلیت ووجوب والوهیت وچنانچه گویند
او تعالے جسم وجسمانی نیست عرض وجوهر نیست مکانی وزمانی نیست حال ومحل
نیست محدود ومتناهی نیست از جهت بے جهت است واز نسبت بے نسبت کفاءت
ومثلیت از جناب قدس او تعالے مسلوب است وضدیت وندیت دران حضرت
جل سلطانه مفقود از مادر وپدر واز زن وفرزند پاک ومبرّا است که اینها همه امارات حدوث
اند ومستلزم نقص وجمیع کمالات مر جناب قدس او را ثابت است وجمیع نقائص از ان
(عقیده سوم) حضرت جل سلطانه مسلوب بالجمله صفات امکان وحدوث که سراسر نقص وشرارت
دارند همه را از جناب قدس او تعالے مسلوب باید داشت واو سبحانه عالم کلیات و

---

۱ یعنی از اصول وقواعد مقرره صوفیهٔ متاخرین وظاهر عبارات ایشان نفی صفات لازم می آید ۱۲ ۲ قوله قدس سره همچون قدم مثال است مر صفات اعتباریه را وقول او قدس سره وچنانچه گویند مثال است مر صفات سلبیه را ومعنی قدم بلا ابتدا بودن ومعنی ازلیت بلا انتها بودن - وجوب ضروری الموجود بودن - الوهیت معبود بودن - عرض که قیام بغیر دارد جوهر قائم بنفسه محدود متناهی آنکه حد ونهایت دارد کفاءت ومثلیت مانند یکدیگر شدن - ضدیت تخالف بودن وندیت مثل بودن ۱۲ ۳ قال الله تعالی ان الله لا یخفی علیه شیئ فی الارض ولا فی السماء وقال ایضا وما یخفی علی الله من شیئ فی الارض ولا فی السماء ۱۲

جزئیات[1] است و دانندۀ اسرار و خفیات و در سموات و ارضین مانند ذرۀ احقر ہم از حیطۂ علم او سبحانہ بیرون نیست بلکہ چون خالق جمیع اشیاء اوست سبحانہ باید کہ عالم بجمیع آنہا نیز بود کہ خالق را از علم خلق چارہ نبود و بے دولتان[2] چنداند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالی را عالم بجزئیات نداشتند و آن را بعقل ناقص خود کمال انگارند چنانچہ از کمال بے خردی زیادہ از یک چیز از واجب الوجود جل سلطانہ صادر نداشتند[3] و آن ہم بایجاب و باضطرار نہ باختیار و آن را نیز کمال انگارند عجب جاہلان اند کہ جہل را کمال تصور نمایند و اضطرار را بہ از اختیار دانند و از جہلے کہ دارند اشیاء دیگر را مستند بغیر او دارند سبحانہ عقل فعال از نزد خود تراشیدہ محدثات را باو منسوب دارند و خالق سموات و ارضین را معطل و بے کار دانند ہیچ طائفہ نزد این فقیر سفیہ تر ازین طائفہ در عالم بوجود نیامدہ است سبحان اللہ جمعے ہستند کہ این بلیدان را ارباب معقول تصور مے نمایند و بحکمت منسوب میدانند مگر احکام کاذبہ ایشان را مطابق نفس امر مے انگارند ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ ھدیتنا وھب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوھاب

و او تعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم است اگر امر است از ہمان یک کلام است و اگر نہی است ہم ازان و ہمچنین اخبار و استخبار ناشی از ہمان یک سخن و اگر توریت و انجیل ست ہم بران سخن دلیل است و اگر زبور و فرقان است ہم ازان کلام نشان است و ہمچنین سائر صحف و کتب کہ بر انبیاء علیہم الصلوات و التسلیمات نازل گشتہ است تفصیل ہمان سخن است ہرگاہ ازل و ابد با این وسعت و امتداد آنجا آن[4] واحد بود بلکہ گنجائش آن ہم ندارد کہ اطلاق آن آنجا بواسطۂ تنگی عبارت واقع است پس کلامیکہ دران آن صادر شود یک کلمہ بلکہ یک حرف بلکہ یک نقطہ خواہد بود و اطلاق نقطہ آنجا نیز در

---

[1] یعنی جزئیات ہر قسم کہ باشند مجردہ از مادہ و غیر مجردہ متغیرہ و غیر متغیرہ یعنی ہر یک جزئی را بروجہ جزئی و من حیث ہو جزئی میداند نہ مانند قول فلاسفہ کہ جزئی را بروجہ کلی میدانند ۱۲ لعہ قال اللہ تعالی الا یعلم من خلق وھو اللطیف الخبیر ۱۲ [2] قولہ بے دولتان یعنی فلاسفۂ یونان و متابعان ایشان از اہل اسلام حیث قالوا یدرک الجزئیات المتغیرۃ علی وجہ کلی و الالزم التغیر فی ذاتہ تعالی فافہم ۱۲ [3] قولہ نداشتند قالوا ان الصادر من المبدء الاول ھو الواحد لانہ بسیط لا تکثر فیہ بوجہ من الوجوہ و البسیط لا یصدر عنہ الا الواحد و استحال ان یصدر عنہ اکثر من الواحد ۱۲ [4] عہ اندکے از وقت کہ بسیط بود و از قلت خود قابل قسمت نبود ۱۲

تنگیِ اطلاقِ آن است کہ بواسطۂ تنگیِ عبارت واقع است والّا نقطہ ہم گنجائش نہ دارد و وسعت در ذات و صفاتِ آنحضرت جلّ سلطانہٗ از عالمِ بے چونی و بے چگونی است ازین وسعت و تنگی کہ از صفاتِ امکان است پاک و منزّہ است و کور اسبحانہٗ مومنان در بہشت خواہند دید بعنوانِ بے چونی و بے چگونگی چہ رویتے کہ متعلق بہ بیچون شود آن رویت نیز بے چون خواہد بود بلکہ رائی نیز از بے چونی حظّ وافر خواہد یافت تا بے چون را تواند دید لایحمل عطایا الملک الّا مطایاہٗ امروز این معمّا را اخصّ خواص از اولیائے خود حل ساختہ اند و منکشف گردانیدہ این مسئلۂ غامضہ نزد این بزرگواران تحقیقی است و دیگران را تقلیدی و غیر از اہلِ سنّت ہیچکس از فرقِ مخالفان چہ از مومنان و چہ از کافران باین مسئلہ قائل نیست و رویتِ حق را جلّ سلطانہٗ غیر این بزرگواران ہمہ محال مے انگارند و مستشہد مخالفان قیاسِ غائب بر شاہد است کہ بیّن الفساد است حصولِ ایمان باین قسم مسئلۂ غامضہ بے نورِ متابعتِ سنّتِ سنیّہ علیٰ صاحبہا الصّلوٰۃ والسّلام والتحیۃ متعذر است ؎ لائقِ دولت نبود ہر سرے ٭ بارِ مسیحا نکشد ہر خرے ٭ عجب است جمعے کہ ایمان بدولتِ رویت نداشتہ باشند چگونہ بحصولِ آن سعادت مستسعد خواہند شد کہ نصیبِ منکران حرمان است و این نیز عجب کہ در بہشت باشند و نہ بینند زیرا کہ آنچہ متبادر از شرع است حصولِ دولتِ رویت است مر جمیع اہلِ بہشت را و بیاید است کہ بعضے از اہلِ بہشت خواہند دید و بعضے دیگر نہ خواہند دید در حقِ اینہا ہمان جواب حضرتِ موسیٰ است علیٰ نبیّنا وعلیہ الصّلوٰۃ والسّلام در سوالِ فرعون فرمودہ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی حَاکِیًا عَنْہُمَا قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُوْنِ الْاُوْلٰی قَالَ عِلْمُہَا عِنْدَ رَبِّیْ فِیْ کِتَابٍ لَا یَضِلُّ رَبِّیْ وَلَا یَنْسَی الَّذِیْ جَعَلَ لَکُمُ الْاَرْضَ مَھْدًا

۱؎ جواب سوال مقدراست کہ نصوص بہ وسعتِ ذات و صفات ناطق اند و تو میگوئی کہ آنجا نقطہ ہم گنجائش ندارد ۱۲

۲؎ یعنی بخششہائے شاہ را ہمی تواند برداشت مگر شتران وے ۱۲ ۳؎ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورہ طٰہٰ و پارہ قال الم یعنی گفت (فرعون موسیٰ را) پس چیست حال قرنہائے نخستین گفت (موسیٰ) علمِ آن نزدِ پروردگارِ من است در کتابے کہ غلط نہ کند پروردگارِ من و نہ فراموش مے سازد او آنست کہ گردانید برائے شما زمین را فرشے و روان کرد برائے شما در ان جا راہہا و فرو فرستاد از آسمان آب را ۱۲ ۴؎ یعنی منکرانِ رویت حق تعالے ۱۲

وَسَلَكَ لَكُمْ فِيهَا سُبُلًا وَّاَنْزَلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً بايد دانست كه بهشت وما وراے
بهشت همه نسبت بحضرت حق سبحانه برابر است كه همه مخلوق وےاند تعالیٰ و او را سبحانه در هيچ
یکے ازینها حلول وتمکن نیست امّا بعضے از مخلوقات را لیاقت ظهور انوار واجبی نیست
جَلَّ سُلْطَانُهٗ وبعضے را هست آئینه لیاقت ظهور صور دارد وسنگ وکلوخ ندارد پس
تفاوت ازین طرف است باوجود نسبت مساوات از آنحضرت جَلَّ سُلْطَانُهٗ
۱؎ این قاعده یاد دار کانجا که خدا است نے جزو نه کل نه ظرف نے مظروف است
در دنیا رؤیت واقع نیست این محل لیاقت ظهور آن دولت ندارد وهر که در دنیا بوقوع رؤیت
قائل شود کذّاب ومفتری است وغیر حق را سبحانه حق دانسته است این دولت درین
نشأ اگر میسر مے شد حضرت کلیم الله عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ
از دیگران بآن احق بود وحضرت پیغمبر ما عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اگر باین
دولت مشرف گشته اند وقوع آن در دنیا نبوده است بلکه به بهشت رفتند ودیدند که از عالم
آخرت است در دنیا ندیدند بلکه در دنیا از دنیا بر آمده بآخرت ملحق گشتند ودیدند واو تعالیٰ
خالق سموات وارضین است وخالق جبال وبحار است وخالق اشجار واثمار است و
خالق معادن ونباتات است چنانچه آسمان را بخلق ستارها مزین گردانیده است ۲؎ زمین
را بخلق انسان مزین ساخته اگر بسیط است بایجاد او تعالیٰ کائن گشته است واگر مرکب
است هم به خلق او سبحانه پیدا شده بالجمله جمیع اشیاء را از کتم عدم بوجود آورده است و
حادث گردانیده وقدم غیر او را سبحانه نشاید وغیر او سبحانه هیچ چیز قدیم نباید جمیع اهل ملت
برحدوث ماسوی او سبحانه اجماع دارند وباتفاق غیر او را سبحانه قدیم ندانند وکسیکه بقدم
اینها قائل شود بتضلیل ۳؎ بلکه بتکفیر او حکم مینماید امام حجة الاسلام در رساله منقذ عن الضلال
تصریح باین معنی نموده است وحکم به تکفیر جماعه که غیر حق را نیز قدیم دانند کرده وجمعے که بقدم
سموات وکواکب وامثال اینها قائل گشته اند قرآن مجید تکذیب اینها می نماید کما قال

۱؎ بیان وجه تخصیص رویت است بمکانِ واحد که بهشت است ۱۲ ۲؎ قال الله تعالیٰ ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح ۱۲ ۳؎ تضلیل نسبت به ضلال نمودن وتکفیر نسبت به کفر کردن یعنی ضال وکافر گفتن ۱۲

الله تعالیٰ ۔ اَللّٰهُ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ وَمَا بَیْنَهُمَا فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ[1] ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ ۔ وامثال این از آیتہائے قرآنی بسیار است سفیہے بود کہ بعقل ناقص خود خلاف نصوص قرآنی نماید و[2] مَنْ لَّمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ نُوْرٍ ۔ وچنانچہ عباد مخلوق حق اند سبحانہ افعال عباد نیز مخلوق اویند تعالیٰ چہ خلق غیر او را نشاید[3] وایجاد ممکن[4] از ممکن نیاید کہ بقصور قدرت ملتبس است و بہ نقص علم منقصف[5] کہ شایان ایجاد وخلق نیست وآنچہ از بندہ در افعال اختیاریۂ او دخل دارد کسب اوست کہ بقدرت وارادۂ بندہ واقع است خلق فعل از حق است سبحانہ وکسب فعل از بندہ پس فعل اختیاری بندہ بہ مجموع کسب بندہ وخلق حق جل وعلا واقع است واگر کسب واختیار بندہ را اصلاً در فعل او مدخل نبود حکم مرتعش پیدا کند وآن خلاف محسوس ومشاہدہ است بداہت پیدا ہم کہ فعل مرتعش دیگر است وفعل مختار دیگر وہمیں قدر فرق از برائے مدخلیت کسب در فعل او کافی است وحضرت حق سبحانہ وتعالیٰ از کمال رأفت خود خلق خود را در فعل بندہ تابع قصد بندہ ساختہ است بعد از قصد بندہ ایجاد فعل در بندہ میفرماید پس ناچار بندہ ممدوح وملوم بود ومعاقب ومثاب باشد وقصد واختیار کہ حضرت حق سبحانہ بہ بندہ دادہ است ہر دو جہت فعل وترک دارد ونیز بہ تفصیل حسن وقبح فعل وترک را بلسان انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات بیان فرمودہ است باوجود این بندہ کہ اختیار یک جہت[7] نماید چارہ ندارد از آنکہ ملام بود یا ممدوح وشک نیست کہ حضرت حق سبحانہ بندہ را آن قدرت قدرت واختیار دادہ است کہ از عہدۂ اوامر ونواہی شرعیہ تواند برآمد چہ درکار است کہ قدرت کاملہ دہند واختیار تام بخشند آنچہ بایستی دادہ اند منکر آن مصادم بداہت است ومرض قلبی دارد کہ در اتیان شریعت درماندہ است[6] کَبُرَ عَلَی الْمُشْرِکِیْنَ مَا تَدْعُوْهُمْ اِلَیْهِ این مسئلہ از

---

[1] بدانکہ این کریمہ واقع است در سورہ سجدہ در پارہ اتل ما اوحی یعنی خدائے آنست کہ آفرید آسمانہا و زمین وآنچہ میان آنہاست در شش روز باز قرار گرفت بر عرش ۱۲ [2] وہر کہ نگرداند خدا مراو را نورے پس نیست مراو را از روشنی ۔ واقع است در سورہ نور در پارہ قد افلح ۱۲ [3] گو فعلے باشد از افعال یا عرضے باشد از اعراض [4] یعنی قدرت ممکن قاصر است وعلم او ناقص ۱۲ [5] یعنی ہر قدر کہ قدرت بندہ را باید داد کارکنان قضا وقدر بندہ را دادہ اند ۱۲ [6] واقع است در سورہ شوری در پارہ الیہ یرد یعنی دشوار آمد بر مشرکان آنچہ میخوانی ایشان را بسوئے آن ۱۲ [7] یعنی اختیار ہر دو جہت فعل وترک ۱۲

مسائلِ غامضہ کلامیہ است نہایتِ شرح و بیانِ آن مسئلہ ہمیں است کہ دریں اوراق تسوید یافتہ است وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ ایمان بآنچہ علماء اہل حق فرمودہ اند باید آورد و بہ حجّت و جدل نباید افتاد بیت نہ ہرجائے مرکب توان تاختن ٭ کہ جاہا سپر باید انداختن انبیا عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ رحمتِ عالمیانند کہ حضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی ایشان را برائے ہدایتِ خلق مبعوث ساختہ است و بتوسّط این بزرگواران عباد را بجنابِ قدسِ خود خواندہ است و بدار السّلام کہ محلِ رضائے اوست دعوت فرمودہ بے دولت باشد کہ قبولِ دعوتِ کریم ننماید و از مائدۂ دولتِ او منتفع نہ گردد و این بزرگواران آنچہ از حضرتِ حق سبحانہ و تعالےٰ تبلیغ نمودہ اند ہمہ حق و صدق است و ایمان بآن آوردن لازم عقل ہرچند حجّت است امّا در حجیّت ناقص است حجّت بالغہ ببعثت انبیاء عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ حاصل گشتہ است کہ عباد را محلِ عذر نگذاشتہ اوّلِ انبیاء حضرتِ آدم است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و آخرِ ایشان خاتم نبوّتِ شان حضرتِ محمد رسول اللہ است عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بجمیع انبیاء ایمان باید آورد عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و ہمہ را معصوم و راست گو باید دانست عدمِ ایمان بہ یکے ازین بزرگواران مستلزم عدمِ ایمان است بہ جمیع ایشان عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ چہ کلمۂ ایشان متفق است و اصولِ دینِ شان واحد و حضرتِ عیسٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ از آسمان نزول خواہد فرمود متابعتِ شریعتِ خاتم الرّسل خواہد نمود عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ حضرت خواجہ محمد پارسا کہ از خلفاء کمّل حضرتِ خواجہ نقشبند است قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی سِرَّہُمَا و عالم و محدّث است نیز در کتاب فصولِ ستّہ نقل معتمد مے آرد کہ حضرتِ عیسٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ

ا۵ سپر انداختن کنایہ است از فروتنی کردن و عاجز شدن یعنے ہر جا دلیری نتوان کرد بلکہ بسیار جا اعتراف بعجز و قصور ضرور است ۱۲ ۲۵ یعنی بخانہ سلامتی مطلقہ کہ بہشت است وَاللّٰہُ یَدْعُوْا اِلٰی دَارِ السَّلَامِ نص قاطع است ۱۲

بعد از نزول عمل بمذہب امام ابی حنیفہ[1] خواہد کرد رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حلالِ او را حلال خواہد داشت و حرامِ او را حرام و ملائکہ عبادِ کرام حضرت حق اند سبحانہ علیٰ نبینا و علیہم الصلوات و التسلیمات و بدولتِ رسالت و تبلیغ او تعالیٰ مشرف و بآنچہ مامور اند امتثال دارند و عصیان و نافرمانی مولیٰ جل سلطانہ در حق شان مفقود است و از خوراک و پوشاک پاک اند و از زناشوئی معرا اند و از توالد و تناسل مبرا کتب و صحف الٰہی جل سلطانہ بتوسط ایشان منزل گشتہ است و با مانت شان محفوظ و مامون ماندہ ایمان آوردن بایشان نیز از ضروریات دین است و راست گو داشتن ایشان را نیز از واجبات اسلام است و نزد جمہور اہل حق خواص بشر افضل اند از خواص ملک چہ وصول شان باوجود عوائق و علائق است و قرب قدسیان بے مزاحمت و ممانعت حاصل تسبیح و تقدیس اگرچہ کار قدسیان است امّا جہاد را باین دولت جمع کردن کار کمل انسان است قَالَ اللّٰہُ تَعَالیٰ فَضَّلَ اللّٰہُ الْمُجَاهِدِيْنَ بِاَمْوَالِهِمْ وَاَنْفُسِهِمْ عَلَى الْقَاعِدِيْنَ دَرَجَةً وَكُلًّا وَّعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنٰى[2] و مخبر صادق عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ از آنچہ خبر دادہ است از احوال قبر و از احوال قیامت و از حشر و نشر و از بہشت و دوزخ ہمہ حق است ایمان بآخرت در رنگ ایمان باللہ نیز از ضروریات اسلام است منکر آخرت در رنگ منکر صانع است و قطعاً کافر است و عذاب قبر از ضغطہ و غیر آن حق است و منکر آن اگرچہ کافر نیست امّا مبتدع است کہ منکر احادیث مشہورہ است و چون قبر برزخ است در میان دنیا و آخرت عذاب آن نیز شبہے بعذاب دنیا دارد کہ انقطاع پذیر است و شبہے بعذاب آخرت دارد کہ از جنس عذاب آخرت است بیشتر مستوجب این عذاب جماعت اند کہ از بول تنزہ نمی نمایند و نیز جماعت کہ بنمامت

---

[1] یعنی عمل حضرت عیسیٰ موافق مذہب امام ابی حنیفہ خواہد بود نہ آنکہ مقلد مذہب وے باشد فان رتبتہ علیہ السلام ارفع من ان یقلد احدًا من الامۃ وذکر ملا علی القاری ان الحافظ بن حجر العسقلانی سئل ہل ینزل عیسیٰ حافظا للقراٰن والسنۃ او یتلقاہما عن علماء ذلک الزمان فاجاب انہ لم ینقل فی ذلک شیٔ والذی یلیق بمقامہ علیہ السلام انہ یتلقی ذلک عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیحکم فی امتہ کما تلقاہ منہ لانہ فی الحقیقۃ خلیفۃ منہ ۱۲ من الشامی

[2] این کریمہ واقع است در سورہ نساء و پارہ والمحصنات یعنی فضل دادہ است خدا جنگ کنندگان را بمالہائے خود و جانہائے خود بر نشینندگان بپایہ بلند و ہر یکے را وعدہ کردہ است خدا جزائے نیک ۱۲

وسخن چینی مردم مے در آیند و سوالِ مُنکَر و نکیر در قبر نیز حق است و آن عظیم فتنہ و ابتلاء است در قبر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ثابت دارد و روز قیامت حق است والبتہ آمدنی است دران روز سمٰوات پارہ پارہ خواہند گشت و کواکب فرو خواہند ریخت و زمین و جبال نیز پرچہ پرچہ خواہند شد و بعدم خواہند پیوست چنانچہ نصوص قرآنی بآن باطن است و اجماع جمیع فِرقِ اسلامیہ برآن منعقد کہ منکر آن کافر است اگرچہ بمقدمات موہومہ تسویلِ کفر خود نماید و ابلہانش را از راہ برد و دران روز از قبور برانگیختن و احیاے استخوانہائے بوسیدہ و ریختہ نمودن حق است و حسابِ اعمال و وضع میزان و طیران صُحفِ اعمال و رسیدِ صُحفِ اربابِ یمین بیمینِ شان و صُحف اصحاب شمال بشمالِ شان نیز حق است و پُلِ صراط کہ بر پشت دوزخ نہند و آن زان جا گذشتہ بہشتیان بہ بہشت روند و دوزخیان ازانجا در دوزخ افتند نیز حق است چہ اینہا ہمہ اُمور ممکن اند کہ مخبرِ صادق بوقوعِ آنہا خبر دادہ است پس بے توقف قبولِ آنہا باید نمود و بمقدماتِ وہمیہ تشکیک و تردید نباید کرد مَا اٰتٰکُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْہُ نصِّ قطعی است و دران روز شفاعتِ نیکان در حقِ بدان باذنِ حضرتِ رحمان جل سلطانہ نیز حق است پیغمبر فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ شَفَاعَتِیْ لِاَھْلِ الْکَبَائِرِ مِنْ اُمَّتِیْ یعنی شفاعتِ من مراہلِ کبائر را است از امتِ من و خلود کافران بعد از حساب در دوزخ و عذابِ دوزخ نیز حق است و ہمچنین خلود مومنان در جنت و در تنعماتِ جنت نیز حق مومن فاسق اگرچہ رواست کہ بشومی گناہانِ خود چندگاہ بدوزخ رود و بقدرِ ذنب آنجا معذب بود اما خلود در نار در حق وے مفقود است کسیکہ در دلِ وے مقدار ذرہ از ایمان بود در دوزخ مخلد نخواہد بود و مآلِ کارِ او برحمت است و مرجع آن بجنت و مدار ایمان و کفر بر خاتمہ

؎۱ قولہ منکر بفتح کاف و نکیر بروزن کبیر ہر دو بمعنی ناآشنا مشتق از نکرت ضد معرفت نام دو شخص است یا دو گروہ و بعضے گفتہ اند کہ این نام فرشتگانِ عاصیان ست فرشتگان مطیعان را نام مبشر و بشیر است ۱۲ از ترجمہ شیخ ؎۲ اشارت بکریمہ است یثبت اللہ الذین اٰمنوا بالقول الثابت فی الحیوۃ الدنیا و فی الاخرۃ ؎۳ رواہ الترمذی و ابوداؤد عن انس و ابن ماجہ عن جابر و المراد الشفاعۃ لوضع السیئات واما الشفاعۃ لرفع الدرجات فلکل من الاتقیاء و الاولیاء و ذلک متفق علیہ بین اہل الملۃ ۱۲ ؎۴ قال صلی اللہ علیہ وسلم ان العبد لیعمل عمل اہل النار وانہ من اہل الجنۃ و یعمل عمل اہل الجنۃ وانہ من اہل النار و انما الاعمال بالخواتیم۔ متفق علیہ

است بسا است که در تمام عمر بیکے ازین دو صفت متصف بود و در آخر بضد آن متحقق گردد فَاِنَّمَا الْعِبْرَةُ لِلْخَوَاتِیْم[1] ✦ رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوْبَنَا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً اِنَّكَ اَنْتَ الْوَهَّابُ

(عقیده دوازدهم) وایمان عبارت از تصدیق قلبی است بامورے که از دین بطریق ضرورت وتواتر به ثبوت پیوسته است واقرار لسانی نیز بآن امور ضروری هیچو ایمان بوجود صانع وتوحید او تعالے وهمچنین ایمان بحقیقت کتب و صحف منزله وایمان بانبیاے کرام وملائکۂ عظام عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ وایمان بآخرت از حشر اجساد وخلود عذاب وثواب در دوزخ ودر بهشت وانشقاق سموٰت وانتثار کواکب واندکاک ارض وجبال وهمچنین ایمان

(عقیده سیزدهم) بفرضیت صلوات خمس وتعیین رکعات دران وبفرضیت زکوة مال وصوم رمضان و حج بیت الحرام بتقدیر استطاعت راه وهمچنین ایمان بحرمت شرب خمر وقتل نفس بغیر حق وعقوق والدین وسرقه وزنا واکل مال یتیم واکل ربٰو وامثال اینها که بتواتر بثبوت پیوسته است واز ضروریات دین اند ومومن بارتکاب کبیره از ایمان نمے برآید وبکفر نمے درآید استحلال[2] کبیره کفر است وعمل وارتکاب کبیره فسق وخود را مومن بحق باید دانست یعنی بثبوت وبتحقق ایمان خود اعتراف باید نمود وکلمۂ استثنا یعنی کلمه اِنْ شَاءَ اللّٰهُ را بالایمان نباید مقرون ساخت[3] که منبی از شک است وبثبوت ایمان صورت منافات دارد وهرچند استثنا را راجع بخاتمه دارند که مبهم است اما از اشتباه ثبوت حالی هم خالی

(عقیده چهاردهم) نیست پس احتیاط در ترک صورت شک واشتباه است وافضلیت حضرات خلفاے اربعه بترتیب خلافت الیشان است چه اجماع اهل حق است که افضل البشر بعد پیغمبران صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰی وَتَسْلِیْمَاتُهٗ سُبْحَانَهٗ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ۔ حضرت صدیق است رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ بعد ازان حضرت فاروق رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی

---

[1] ولنعم ما قیل۔ بیت حکم مستوری ومستی همه بر خاتمت است ✦ کس ندانست که آخر بچه حالت گذرد ✦ ۱۲ [2] واما مومن انشاء الله تعالے نباید گفت چنانچه مذهب امام شافعی است بنظر انجام کار وبنظر خاتمه بلکه انا مومن حقًا باید گفت چنانچه مذهب امام ابی حنیفه است رح بنظر بثبوت حالی فافهم ۱۲ [3] یعنی حلال دانستن گناه کبیره ۱۲

عَنْہُ بر وجہ افضلیّت آنچہ این فقیر فہمیدہ است نہ کثرتِ فضائل و مناقب است بلکہ اسبقیّتِ ایمان است و اقدمیّتِ انفاقِ اموال و اولیّتِ بذلِ نفس از برائے تائیدِ دین و ترویجِ ملّتِ متین چہ سابق گویا در امرِ دین استادِ لاحق است و لاحق ہرچہ مے یابد از خوانِ دولتِ سابق مے یابد و مجموعِ این ہر سہ صفاتِ کاملہ منحصر در حضرتِ صدیق است رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ با اسبقیّتِ ایمان کسیکہ انفاقِ مال و بذلِ نفسِ خود را جمع کردہ است اوست رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ و این دولت غیرِ او را درین امت میسّر نشدہ است قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ فِیْ مَرَضِہِ الَّذِیْ مَاتَ فِیْہِ اَنَّہٗ لَیْسَ مِنَ النَّاسِ اَحَدٌ اَمَنَّ عَلَیَّ فِیْ نَفْسِہٖ وَمَالِہٖ مِنْ اَبِیْ بَکْرِ بْنِ اَبِیْ قُحَافَۃَ وَلَوْ کُنْتُ مُتَّخِذًا مِنَ النَّاسِ خَلِیْلًا لَاتَّخَذْتُ اَبَا بَکْرٍ خَلِیْلًا وَلٰکِنَّ اُخُوَّۃَ الْاِسْلَامِ اَفْضَلُ سُدُّوْا عَنِّیْ کُلَّ خَوْخَۃٍ فِیْ ھٰذَا الْمَسْجِدِ غَیْرَ خَوْخَۃِ اَبِیْ بَکْرٍ وَقَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اِنَّ اللّٰہَ بَعَثَنِیْ اِلَیْکُمْ فَقُلْتُمْ کَذَبْتَ وَقَالَ اَبُوْ بَکْرٍ صَدَقْتَ وَوَاسَانِیْ بِنَفْسِہٖ وَمَالِہٖ فَھَلْ اَنْتُمْ تَارِکُوْنَ لِیْ صَاحِبِیْ قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ لَوْ کَانَ بَعْدِیْ نَبِیٌّ لَکَانَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ و حضرتِ امیر رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ فرمودہ است کہ ابوبکر و عمر ہر دو افضل این امت اند کسیکہ مرا بر ایشان فضل دہد مفتری است و او را تازیانہ زنم چنانچہ مفتری را زنند و منازعات و محاربات کہ در میانِ اصحابِ خیر البشر عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ واقع شدہ است بر محاملِ نیک محمول باید داشت

۱؎ یعنی فرمود رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در مرض خود کہ وفات کرد در ان ہر آئینہ نیست کسے احسان کنندہ تر بر من در نفس خود و مال خود از ابوبکر پسر ابی قحافہ و اگر مے بودم من گیرندہ دوست خالص جانی را از مردم ہر آئینہ میگرفتم ابوبکر را این چنین دوست ولیکن برادری و دوستی اسلام افزون تر است بند مکنید از من و باقی مگذارید ہیچ روزنے را اندرین مسجد بجز روزن ابوبکر رواہ الشیخان ۱۲ ۲؎ رواہ البخاری عن ابی الدرداءؓ یعنی ہر آئینہ خدا فرستاد مرا بسوئے شما پس گفتید شما مرا دروغ گفتی و گفت ابوبکر راست گفتی اعانت کرد مرا بہ نفس خود و مال خود پس آیا شما ترک کنندگانید برائے من صاحب مرا یعنی او را بہیچ وجہ آزار نرسانید و توقیر و تعظیم او نگہ دارید ۱۲ ۳؎ یعنی اگر مے بود بالفرض و التقدیر پس از من پیغمبرے ہر آئینہ میبود عمر بن الخطاب رواہ الترمذی ۱۲ ۴؎ یعنی ہشتاد تازیانہ تا جلد دہم ثمانین جلدۃ نص قاطع است ۱۲ ۵؎ یعنی دروغگو بندہ بر کسے و بہتان

واز منطنهٔ هوا و هوس و از حب جاه و ریاست و از طلب رفعت و منزلت دور باید ساخت
چه این رذائل از نفس اماره است و نفوس این بزرگواران در صحبت خیر البشر علیه و
علیهم الصلوات والتسلیمات پاک و مزکی شده بودند این قدر هست که دران
مشاجرات و محاربات که در خلافت حضرت امیر واقع شده بود حق بجانب حضرت
امیر بوده است رضی الله تعالی عنه و مخالفان او مخطی بودند بخطائے اجتهادی
که مجال ملامت و طعن ندارد و تفسیق چه گنجائش دارد که صحابه همه عدول اند و مرویات
همه مقبول و مرویات مخالفان امیر و موافقان امیر همه در صدق و وثوق برابر اند و علت
مشاجرت و محاربت باعث جرح احدی نه شده است پس همه را دوست باید داشت
که دوستی ایشان دوستی پیغمبر است علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات که فرموده
من احبهم فبحبی احبهم و از بغض و دشمنی ایشان اجتناب باید نمود که بغض ایشان
بغض آن سرور است علیه و علیهم الصلوات والتحیات که فرموده من
ابغضهم فببغضی ابغضهم و در تعظیم و توقیر آن بزرگواران تعظیم و توقیر آن خیر البشر
است علیه و علی آله الصلوة والسلام و در عدم تعظیم عدم تعظیم او و ایشان را
تعظیم و توقیر باید نمود از جهت آنکه ایشان صحبت خیر البشر علیه و علیهم الصلوات
والتسلیمات شیخ شبلی فرموده ما آمن برسول الله من لم یوقر اصحابه
بعد از تصحیح اعتقاد از اتیان اعمال هم چاره نبود پیغمبر فرموده علیه و علی آله الصلوة
والسلام که بنائے اسلام بر پنج چیز است یکی شهادة ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله که عبارت از ایمان و اعتقاد است با آنچه به تبلیغ محمد رسول الله

ا ابوبکر الشبلی رحمه الله تعالی از طبقه رابعه است نام وے جعفر بن یونس است شیخ الاسلام گفت که وے مصری است به بغداد آمد در مجلس خیر النساج توبه کرد و شاگرد جنید است و فقیه و مذهب امام مالک داشت و مؤطا حفظ کرده بود هشتاد و هفت سال عمر وے بود در سنه اربع وثلثین وثلث مائة رفته از دنیا در ماه ذی الحجه جنید گفت لکل قوم تاج و تاج هذا القوم الشبلی شبلی گفته الحریة هی حریة القلب لاغیر ۱۲ نفحات الانس ۲ یعنی نگرویده به پیغمبر خدا کسے که توقیر و تعظیم اصحاب وے نکرد ۳ متفق علیه یعنی رواه البخاری و مسلم ۱۲ ۴ رواه الترمذی عن عبد الله بن مغفل یعنے کسیکه دوست میدارد ایشان را پس بدوستی من دوست میدارد ایشان را ۱۲ ۵ رواه الترمذی عن عبد الله بن مغفل یعنے کسیکه دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را ۱۲ ۶ اختلافهائے مابین ایشان ۱۲

صَلَّى اللهُ تَعَالىٰ عَلَيْهِ وَعَلىٰ اٰلِهٖ وَسَلَّمَ بہ ثبوت پیوستہ است چنانچہ گذشت دوم ادائے صلوات خمس است کہ ستون دین است سوم ادائے زکوٰۃ مال است چہارم صوم ماہ مبارک رمضان است پنجم حج بیت الحرام است پس نماز بہترین عبادات است بعد ایمان باللہ و برسولہ و در رنگ ایمان حسن لذاتہ است بخلاف سائر عبادات کہ حسن آنہا ذاتی نیست نیک تقید ورزیدہ بعد از طہارت کاملہ چنانچہ در کتب شرع مبین گشتہ است بے فتور ادائے نماز باید نمود و در قراءت و رکوع و سجود و قومہ و جلسہ و سائر ارکان احتیاط باید کرد کہ بوجہ کمال ادا یابند و سکون و طمانینت در رکوع و سجود و قومہ و جلسہ لازم باید دانست و مساہلہ نباید گذرانید و نماز را در اول وقت ادا نمایند و تاخیر را از راہ تکاسل و تجاہل تجویز نہ کنند بندۂ مقبول کسے است کہ بمجرد امر مولیٰ امتثال امر او نماید کہ تاخیر کردن در امتثال امر از ترک ادب است و از کتابہائے فقہ کہ بعبارت فارسی نوشتہ اند در رنگ ترغیب الصلوٰۃ و تیسیر الاحکام و امثال اینہا باید کہ ہمہ وقت باخود دارند و مسائل شرعیہ را از انجا اخذ نمایند و بعمل درارند کتاب گلستان و مثل آن در جنب کتب فقہ فارسی داخل فضولی است بلکہ نسبت بامر ضروری لا یعنی است آنچہ احتیاج است در دین لازم باید دانست و بماورائے آن نباید ملتفت گشت نماز تہجد ہم گویا از ضروریات این راہ است سعی نمایند کہ بے ضرورت ترک نشود و اگر دانند این معنی متعسر باشد و بیداری در انوقت میسر نشود جمعے از خدمتگاران را برائے این امر تعیین نمایند کہ دران وقت خواہ و ناخواہ بیدار سازند و نگذارند کہ در خواب باشند بعد از چند روز کہ بیداری معتاد شود احتیاج بتکلف و بعمل نخواہد شد کسیکہ خواہد کہ در آخر شب بیدار شود باید کہ اول شب بعد از نماز خفتن خواب کند و باشتغال امور لاطائل بیدار نباشد

---

۱ یعنی بمراعات تامہ قواعد و ضوابط و شرائط و حقوق نماز کہ در کتب شریعت نوشتہ اند و بیان نمودہ نماز را ادا باید نمود ۱۲
۲ یعنی طہارت بدن از نجاست حقیقیہ و حکمیہ و طہارت پارچہ و طہارت جائے ادائے نماز ۱۲ ۳ قولہ تجاہل باوجود دانستن خود را نادان و نادانستہ وانمودن ۱۲ غ ۴ کہ از تالیفات حسنہ مشہورہ حضرت شیخ سعدی شیرازی است قدس سرہ ۱۲ ۵ یعنی حصہ اول از سہ حصص وقت ۱۲ ۶ فقد ورد ان النبی صلی اللہ علیہ و سلم کان یکرہ النوم قبل العشاء و الحدیث بعد ھا ۱۲ رواہ البخاری ای المحادثۃ بعد العشاء خوف السہر و غلبۃ النوم اجد ہ فیفوت قیام اللیل او الذکر او الصبح نعم لا کراہۃ فیما فیہ مصلحۃ للدین کعلم و حکایات الصالحین و موانسۃ الضیف والعروس ۱۲ قسطلانی

واستغفار وتوبہ والتجا وتضرع وتذکر معاصی وذنوب وتفکر نقائص وعیوب وخوف عذاب اخروی وترس الم دائمی دران وقت غنیمت دانند وعفو ومغفرت از حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ خواہند صد بار این کلمۂ استغفار با توجہ قلب بر زبان آرند أَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ الَّذِیْ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ وَاَتُوْبُ اِلَیْهِ سُبْحَانَهٗ ونیز بعد از ادائے نماز دیگر این کلمۂ استغفار صد بار بخوانند وبطہارت ولبغیر طہارت ترک ورد این کلمۂ استغفار ننمایند در خبر آمدہ است طُوْبٰی لِمَنْ وُّجِدَ فِیْ صَحِیْفَتِهٖ اِسْتِغْفَارٌ کَثِیْرٌ [1][2] ونماز چاشت ہم اگر ادا نمودہ شود دولتے است عظیم سعی نمایند کہ لا اقل دو رکعت بر دوام از چاشت ادا کردہ شود واکثر رکعات نماز چاشت در رنگ نماز تہجد دوازدہ است [3] وبمقتضائے وقت وحال ہرچہ گذاردہ شود مغتنم است وکوشش نمایند کہ بعد از ادائے ہر نماز فرض آیۃ الکرسی خواندہ شود کہ در خبر [4] آمدہ است کہ بعد از ہر نماز فرض ہر کہ آیۃ الکرسی بخواند مانع نباشد او را از دخول بہشت مگر موت ونیز [5] بعد از ادائے ہر نمازے از نمازہائے پنجگانہ باید کہ سی وسہ بار کلمۂ تنزیہ سُبْحَانَ اللّٰهِ بگوید وسی وسہ بار کلمۂ تحمید اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وسی وسہ بار کلمۂ تکبیر اَللّٰهُ اَکْبَرُ ویک بار بگوید لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهٗ لَا شَرِیْکَ لَهٗ لَهُ الْمُلْکُ وَلَهُ الْحَمْدُ یُحْیِیْ وَیُمِیْتُ وَهُوَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ تا عدد صد پورہ شود ونیز در ہر روز ودر ہر شب صد بار سُبْحَانَ اللّٰهِ وَبِحَمْدِهٖ بگوید کہ ثواب [6] بسیار

---

[1] فقد ورد عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قال ہذہ الکلمۃ ثلث مرات وفی روایۃ خمس مرات غفر لہ وان کان قد فر من الزحف وفی روایۃ وان کان علیہ مثل زبد البحر رواہ الترمذی وغیرہ ۱۲ [2] یعنے خوش حالتے است ہر کسے را کہ یافتہ شد در نامۂ اعمال وے استغفار بسیار رواہ ابن ماجۃ من حدیث عبد اللہ بن بسر ۱۲ [3] قال صلی اللہ علیہ وسلم من صلی الضحی ثنتی عشرۃ رکعۃ بنی اللہ لہ قصرا من ذہب فی الجنۃ رواہ الترمذی ۱۲ [4] وابن حدیث قرأت آیۃ الکرسی بعد ادائے نماز فرض روایت کردہ است نسائی وطبرانی ورویانی ودارقطنی وابن حبان وغیرہم ۱۲ وقولہ مگر موت طیبی گفتہ کہ موت حاجز است میان تالی آیۃ الکرسی ودخول جنت چون متحقق گردد ومنقضی گردد حاصل گردد دخول جنت ۱۲

[5] قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سبح اللہ فی دبر کل صلوۃ ثلث وثلثین وحمد اللہ ثلث وثلثین وکبر اللہ ثلث وثلثین وتلک تسعۃ وتسعون وقال تمام المائۃ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر غفرت خطایاہ وان کان مثل زبد البحر رواہ مسلم ۱۲ مشکوۃ [6] فقد ورد عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم من قالہا فی یوم مائۃ مرۃ حطت عنہ خطایاہ وان کانت مثل زبد البحر رواہ البخاری ومسلم ہی احب الکلام الی اللہ رواہ مسلم والترمذی وہی افضل الکلام الذی اصطفی اللہ لملئکتہ رواہ مسلم وہی صلوۃ الخلق وتسبیح الخلق وبہا یرزق الخلق رواہ ابن ابی شیبۃ ۱۲ حصن حصین

دارد ایضاً در صباح یک بار بگویند اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَ بِيْ مِنْ نِعْمَةٍ اَوْ بِاَحَدٍ مِّنْ خَلْقِكَ
فَمِنْكَ وَحْدَكَ لَا شَرِيْكَ لَكَ فَلَكَ الْحَمْدُ وَلَكَ الشُّكْرُ و در شام بجائے
اَللّٰهُمَّ مَا اَصْبَحَ اَللّٰهُمَّ مَا اَمْسٰى بگویند و تمام کنند و در حدیث[1] نبوی آمده است عَلَيْهِ
وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کہ ہر کہ این دعا را در روز بخواند شکر آن روز بجا آورده باشد و ہر کہ
در شب بخواند شکر آن شب بجا آورده باشد و این ورد را درکار نیست کہ بطہارت بخوانند
بلکہ در جمیع اوقات این وردِ یومی ولیلی را بجا آرند و ادائے زکوٰۃ مال ہم از ضروریات
دین برغبت و منّت بمصارفِ زکوٰۃ باید رسانید ہرگاہ منعمِ حقیقی جلّ سلطانہٗ از عطیّہ
و انعامِ خود فرماید کہ از چہل حصّہ یک حصّہ را بفقراء و مساکین بدہند کہ در عوض آن اجرِ جزیل
و جزائے جمیل بشما خواہم داد بسے بے انصاف بود بلکہ متمرّد باشد کہ در ادائے این جزوِ
محقّر ہم توقّف نماید و در اعطائے آن بخل ورزد این قسم توقّفہا کہ در امتثالِ اوامرِ شرعیہ
بوجود مے آید منشاءِ آن مرضِ قلبی است و عدمِ یقین باحکام منزلۂ سماوی مجرّد کلمۂ
شہادت گفتن کفایت نہ دارد منافقان نیز این کلمہ را مے گفتند علامتِ یقینِ قلب
اتیانِ اوامرِ شرعیہ است بطوع و رغبت یک جیتل کہ بہ نیّت ادائے زکوٰۃ بفقیرے بہ
دہند بہتر از انفاق لکہا است کہ بے این نیّت بدہند چہ آن ادائے فرض است و
این اتیانِ نفل و ادائے نفل را نسبت بادائے فرض ہیچ اعتدادے و اعتبارے
نیست کاشکے حکمِ قطرہ داشتے نسبت بدریائے محیط از تسویلاتِ شیطانِ لعین
است کہ مردم را از فرائض باز داشتہ بنوافل دلالت مے نماید و از زکوٰۃ نگاہ میدارد
و روزہ ماہ مبارکِ رمضان نیز از واجباتِ اسلام است و از ضروریتِ دین در ادائے
آن نیز اہتمام باید نمود و بعذرہائے[2] نامسموع روزہ نباید کشود پیغمبر فرمودہ[3] است عَلَيْهِ
وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کہ روزہ سپر است از آتش دوزخ و اگر بمانع ضروری

---

۱ رواہ ابوداؤد عن عبد اللہ بن غنّام ۱۲ مشکوٰۃ ۲ یعنی بہانہائے کہ عند الشرع قابلِ سماعت نباشد ۱۲
۳ رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ عن معاذ بن جبل ۱۲ مشکوٰۃ و قولہ روزہ سپر است یعنی مانع مے آید از رسیدن تیر معصیت بروزہ دار بجہت منع شہوات و بستہ شدن راہ شیطان ۱۲

در رنگِ مرض روزه قضا شود قضائے آن را بے درنگ ادا باید نمود و بتکاہل و تکاسل نباید گذرانید این کس بنده است بسرِ خود نیست مولائے دارد و چاره ندارد از اینکه بمقتضائے اوامر و نواہی او زندگانی نماید تا امیدِ نجات متصور بود و اگر چنین نه کند بنده متمرد باشد که سزائے انواعِ عقوبات بود و رکنِ پنجم اسلام حجِ بیت الحرام است و آن شرائط[1] دارد که در کتبِ فقه بیان فرموده اند بعد از تحققِ شرائط ادائے آن ہم ضروری است پیغمبر فرموده است[2] عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ که حج ہدم میکند گناہانِ سابق را و در حِل و حرمت شرعی نیک احتیاط باید نمود از آنچه صاحبِ شریعت عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ منع فرموده است خود را نگاه باید داشت و محافظتِ حدودِ شرعی باید کرد اگر مطلوب سلامت و نجات بود خوابِ خرگوش تا چند خواہد بود و پنبۂ غفلت در گوش تا کے آخر بیدار خواہند ساخت و پنبۂ غفلت خواہند برداشت آن زمان غیر از ندامت و حسرت نقد وقت نخواہد بود و غیر از خجالت و خسارت حاصل نه مرگ نزدیک است و عذابہائے گوناگون آخرت طیّار و آماده مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهٗ[3] پیش از آنکه بیدار سازند و سود نه کند بیدار شوند و به مقتضائے اوامر و نواہی شرعی کار کنند و خود را از عذابہائے گوناگون اخروی نگاه دارند قَالَ[4] اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی قُوْا اَنْفُسَكُمْ وَاَهْلِیْكُمْ نَارًا وَّقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ یعنی نگاه دارید نفسہائے خود را و اہل ہائے خود را از آتشے که ہیزمِ آن آدمی و سنگ است بعد از تصحیحِ اعتقاد و بعد از اتیانِ اعمالِ صالحه بمقتضائے شریعتِ حقه عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ اوقاتِ خود را بذکرِ الٰہی جل شانه معمور باید داشت و از یاد او تعالٰی فارغ نباید بود ظاہر را اگر بخلق مشغول دارند باید که باطن بحق باشد جل سلطانه و بیاد او تعالٰی ملتذ باید بود و این دولت در طریقۂ حضرات خواجگان قَدَّسَ اللّٰهُ

---

[1] از اسلام و حریت و بلوغ و عقل و صحتِ بدن و زاد و راحله و زوج یا محرم از برائے زن و امنِ طریق بغلبۂ سلامت ١٢ [2] رواه مسلم من حدیث عمرو بن العاص ١٢ مشکوٰة [3] قوله من مات الخ یعنی ہر که مرد آنچه در قیامت از احوال و اہوال واقع شدنی است نمونه از و در حق او واقع میگردد و موت را بنسبت بمیت قیامت صغرٰی گویند ١٢ والحدیث هذا ذکره الحافظ السخاوی فی المقاصد الحسنة وتلمیذه فی تمییز الطیب من الخبیث وقال رواه الدیلمی مرفوعا عن انس بلفظ اذا مات احدکم فقد قامت قیامته ١٢ تشیید المبانی [4] این کریمه واقع است در سوره تحریم و پاره قد سمع ١٢

تَعَالٰی اَسْرَارَھُمْ مبتدی را در اوّلِ قدم در صحبتِ شیخ کاملِ مکمل بعنایت اللہ سبحانہ میسّر است شاید ایمان باین معنی شمارا حاصل شدہ باشد بلکہ نصیبے اگرچہ اقل بود میسّر گشتہ (باشد ۱۲) ہرچہ بدست آمدہ است آنرا بنا ز دارند و در شکرِ آن باشند و امیدوار زیادتی بوند و چون در طریقہ حضرات نقشبندیہ قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَسْرَارَھُمْ اندراج نہایت در بدایت است اگر ازین طریقہ اندک است ہم بسیار است کہ در بدایت از نہایت خبر داراست امّا مبتدی را باید کہ ہرچند بسیار بدست آید در نظر او اندک بود امّا از شکرِ آن فارغ نبود ہم شکرِ آن نماید و ہم زیادتی را خواہد مقصودِ اصلی از ذکرِ قلبی زوالِ گرفتاری ما دُونِ حق (غالی ۱۲) سبحانہ کہ مَرَضِ قلبی عبارت ازان است و تا زوالِ این گرفتاری (غیر ۱۲) حاصل نہ شود از حقیقتِ ایمان نصیب نبود و در ادائے اَوَامِر و نواہی شرعیہ تیسر و سہولت میسّر نیاید بیت ذکر گو ذکر تا ترا جان است * پاکیٔ دل ز ذکرِ رحمان است * (حسام الدین ۱۲) و در طعام خوردن باید کہ حظِّ نفس (بہرہ و لذت ۱۲) مطلوب نبود بلکہ بہ نیتِ قوّت و استطاعت بر عبادت بود و اگر این نیّت در ابتدا دست ندہد باید کہ بہ تکلّف خود را برین نیّت آرند و ملتجی و متضرع بوند کہ حقیقتِ این نیت میسّر گردد و ہمچنین در جامہ پوشیدن باید کہ نیّتِ تزیین از برائے عبادت و ادائے نماز بود کہ در قرآن مجید آمدہ است خُذُوْا زِیْنَتَکُمْ عِنْدَ کُلِّ مَسْجِدٍ[1] مقصود از جامہائے نرتیب پوشیدن نمود خلق نبود کہ ممنوع است و ہمچنین سعی باید نمود کہ در جمیع افعال و حرکات و سکنات (مرتبت ۱۲) رضامندی مولائے خود جلّ سلطانہ منظور بود و بہ مقتضائے شریعت حقّہ او عمل کردہ شود این زمان ظاہر و باطن ہر دو متوجہ حق باشند تعالٰی و در یادِ حق بوند جلّ و علا مثلاً خواب کہ سراسر غفلت (از من وقت ۱۲) است چون آن بہ نیّتِ دفعِ تکاسُل در ادائے طاعت کردہ شود آن خواب باین نیت عینِ عبادت گردد تا دران خواب بود گویا در طاعت بود کہ بہ نیّت ادائے طاعت است در خبر آمدہ[2] است نَوْمُ الْعُلَمَآءِ عِبَادَۃٌ ہرچند میداند کہ حصولِ

---

[1] این کریمہ واقع است در سورہ اعراف و پارہ و لو اننا یعنی بگیرید زینت ؛ جامہائے خود را نزدیک ہر نماز و مسجد قال اھل التفسیر المراد من الزینۃ ھاھنا الثیاب قال مجاھد ما یواری عورتک قال الکلبی الزینۃ ما یواری العورۃ عند کل مسجد لطواف او صلوۃ ۱۲ معالم [2] ذکرہ الغزالی فی الاحیاء ولفظہ نوم العالم عبادۃ و نفسہ تسبیح قال العراقی المعروف فیہ الصائم بدل العالم ۱۲ تشیید المبانی ۱۲

این معنی امروز از شما متعذّر است که هجوم[1] موانع است والتزام رسوم وعادات است ومنظور ننگ وناموس است که ضدیّت بشریعت غرّا دارند چه شریعت از برائے رفع رسوم وعادات وارد شده است واز برائے دفع ننگ وناموس که ناشی از هوائے امّاره است آمده اما اگر بتوفیق الله سبحانه مداومت بر ذکر قلبی نمایند ونماز تهجّد وقتی بے فتور بے ادا کنند ودر حلّ وحرمت شرعی مهما امکن احتیاط نمایند محتمل که جمال این معنی ظاهر شود وخود بخود راغب گرداند وجه دیگر از برائے نوشتن این قسم نصائح آن است که اگرچه عمل به مقتضائے این نصائح حاصل نشود اعتراف بقصور ونقص خود حاصل است وآن نیز دولتے است سه هر کس که بیافت دولتے یافت عظیم ❊ وآن کس که نیافت درد نایافت بس است ❊ عیاذاً بالله سبحانه از آنکه نیابد واز نایافتن خود در بار نبود ونکند واز نا کردن خویش پشیمان نشود مگر جاهل متمرّد باشد که سر از ربقهٔ بندگی برآورده بود ویا از قید رقیت کشیده رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا هرچند وقت وحال وزمان ومکان تقاضائے آن نه میکرد که چیزے نویسد اما چون شوق ورغبت شما را بر وجه کمال دیده به تکلّف خود را بر این امر آورده سطرے چند تسوید نموده بکمال الدین حسین سپرده حضرت حق سبحانه وتعالیٰ عمل بمقتضائے آن کرامت فرماید والسّلام علیٰ من اتّبع الهدیٰ ❊

مکتوب هژدهم ۱۸

بسیادت پناه میر محمد نعمان ورود یافته در بیان بے تعلقی از ما سوائے وترغیب بصحبت طالبان حق تعالے ❊ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ دَائِمًا عَلٰى كُلِّ حَالٍ فِي السَّرَّاۤءِ وَالضَّرَّاۤءِ صحیفه شریفه ع هدیه که مصحوب سلیمان ارسال داشته بودند رسید جَزَاكُمُ اللهُ خَيْرًا نوشته بودند که مقصود ازین سفر حصول بعضے مقاصد بوده است که متعسّر

سله یعنی زیرا که انبوهے وکثرت اشیاء بازدارنده ازین معنی متحقق است والتزام رسوم الخ ۱۲

الحصول گشتہ است امیدوار باشند فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا [1] اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا ابن عباس رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمَا میفرماید لَنْ يَّغْلِبَ عُسْرٌ يُسْرَيْنِ [2] از احوال پر اہوال [3] خود چہ نویسد دوستان را چہ بے مزہ سازد مَعَ ذٰلِكَ ہزاران ہزار شکر است کہ در عین بلا عافیت است فَسُبْحَانَ مَنْ جَمَعَ بَيْنَ الضِّدَّيْنِ وَقَرَنَ بَيْنَ الْمُتَنَافِيَيْنِ [4] روزے فقیر تلاوت قرآن مجید میکرد این آیت آمد قُلْ اِنْ كَانَ اٰبَآؤُكُمْ وَاَبْنَآؤُكُمْ وَاِخْوَانُكُمْ وَاَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيْرَتُكُمْ وَاَمْوَالُ نِ اقْتَرَفْتُمُوْهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسٰكِنُ تَرْضَوْنَهَآ اَحَبَّ اِلَيْكُمْ مِّنَ اللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ وَجِهَادٍ فِیْ سَبِيْلِهٖ فَتَرَبَّصُوْا حَتّٰى يَاْتِیَ اللّٰهُ بِاَمْرِهٖ وَاللّٰهُ لَا يَهْدِی الْقَوْمَ الْفٰسِقِيْنَ [5] از خواندن این آیت کریمہ گریہ بسیار مستولی شد (غالب ۱۲) و خوف غالب آمد درین اثناء مطالعہ حال خود نمود دید کہ ہیچ یکے [6] ازینہا گرفتاری ندارد اگر ہمہ تلف (ہلاک و تباہ ۱۲) و ناچیز شوند تجویز امرے کہ در شریعت اثبات آن منکر و مستہجن است نخواہد کرد و آن امور را برین امر (برباد و ہلاک و تباہ ۱۲) نخواہد گزید [7] لقیہ المرام آنکہ چون یاران با ما (امر ۱۲) برائے (گردن ۱۲) خدا (تیغ ۱۲) صحبت میدارند بار اہم باید کہ ایشان را باز داریم و از احوال ظاہر و باطن ایشان خبردار باشیم حدیث [8] يَا دَاؤُدُ اِذَا رَاَيْتَ لِیْ طَالِبًا فَكُنْ لَهٗ خَادِمًا مشہور است زیادہ از آنچہ سابقا یاران توجہ داشتند بعد ازین توجہ دارند و شیوۂ ناپروائی و تغافل را منظور ندارند دیگر نویسند کہ مکتوب

---

[1] یعنی پس ہر آئینہ متصل دشواری آسانی است البتہ متصل دشواری آسانی است مذکور است در سورہ الم نشرح و پارہ عم ۱۲ [2] قولہ لن یغلب الخ یعنی یک سختی بر دو آسانی غالب نخواہد کرد و اگر درینجا بخاطر کسے بگذرد کہ چنانچہ یسر در دو جا مذکور است عسر نیز در دو جا مذکور است پس وحدت عسر و تعدد یسر از کجا فہمیدہ شود جوابش آنکہ اہل عربیت میگویند اگر نکرہ را بعد از نکرہ یا معرفہ آرند مقتضی مغایرت میشود و اگر معرفہ را بعد از نکرہ یا معرفہ آرند مضمون آن اتحاد میباشد پس عسر را دو بار معرفہ آوردند ہر دو یکے باشد و یسر را دو جا نکرہ آوردند دو یسر فہمیدہ شد ۱۲ تفسیر عزیزی [3] قولہ اہوال جمع ہول بہ ہائے ہوز ست کہ بمعنی خوف و بیم باشد و بمعنی ترسانیدن ۱۲ [4] یعنی پس پاک و مبرا است آنکہ جمع کرد میان دو ضد و یک جا نمود دو متنافی را ۱۲ [5] قولہ قل ان کان الخ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورہ توبہ و پارہ واعلموا یعنی بگو اگر ہستند پدران شما و پسران شما و برادران شما و زنان شما و خویشاوندان شما و مالہائے کہ کسب کردہ اید آنرا و تجارتے کہ میترسید از ناروائی آن و منزلہائے کہ پسند میکنید آنرا دوستر نزدیک شما از خدا و رسول و از جہاد در راہ او پس منتظر باشید تا آنکہ بیارد خدا عقوبت خود را و خدا راہ نمی نماید گروہ فاسقان را ۱۲ [6] از امور مذکورہ در کریمہ مذکورہ ۱۲ [7] قولہ و آن امور را الخ یعنی آباء و ابناء و امثال اینہا را بر خدا و رسول وے و جہاد در سبیل وے اختیار نخواہد کرد و ترجیح نخواہد داد فافہم ۱۲ [8] قال صاحب التشبیب ذکرہ العلی القاری فی شرح المشکوۃ ۱۲

اقربیّت معقول شد یا نہ اگر شدہ است بہتر و الّا محل تردد را تشخیص کردہ نویسند زیادہ چہ نویسد المسئول من اللہ سبحانہ سلامتکم و عافیتکم و ثباتکم و استقامتکم و مزید توفیقکم و حسن عافیتکم والسلام۔

مکتوب ۱۹ نوزدہم

بسیادت پناہ میر محمد نعمان در وردیافتہ فی الصبر والرضاء بقضائہ تعالیٰ

الحمد للّٰہ رب العالمین فی السراء والضراء وفی العافیۃ والبلاء فعل الحکیم جل سلطانہ لا یخلو عن حکمۃ و مصلحۃ لعل اللّٰہ سبحانہ یرید بہ الصلاح و عسیٰ ان تکرھوا شیئا و ھو خیر لکم و عسیٰ ان تحبوا شیئا و ھو شر لکم واللّٰہ یعلم و انتم لا تعلمون ۝ فاصبروا علیٰ بلائہ وارضوا بقضائہ سبحانہ و تعالیٰ و اثبتوا علیٰ طاعاتہ تعالیٰ واجتنبوا عن معاصیہ سبحانہ و انا للّٰہ و انا الیہ راجعون قال اللّٰہ تبارک و تعالیٰ ما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت ایدیکم و یعفوا عن کثیر فتوبوا الی اللّٰہ سبحانہ واستغفروا ربکم عما کسبت

ا؎ قولہ الحمد للہ رب العالمین الخ یعنی جمیع ستائش مرخدا راست کہ پروردگار عالمیان است در راحت و رنج و در صحت و مرض فعل حق جل وعلا کہ حکیم مطلق است از حکمت و صلاح خالی نبود و محتمل کہ حق سبحانہ باین تکلیف صلاح کار ما ارادہ نمودہ باشد چنانکہ فرمودہ شاید کہ شما مکروہ دارید چیزے را حالانکہ وے بہتر باشد شمارا و شاید کہ دوست دارید چیزے را حالانکہ وے بد باشد شمارا و خدا میداند و شما نمیدانید پس صبر کنید بر بلائے وے و خوشنود شوید بقضائے وے و ثابت قدم باشید بر طاعات وے و اجتناب نمائید از نافرمانیہائے وے سبحانہ و تعالیٰ ہر آئینہ ما از آن خدائیم و ہر آئینہ ما بسوئے وے باز گردندگانیم خدائے بابرکت و برتر فرمودہ است ہرچہ برسد شما از مصیبتے پس بسبب گناہ است کہ بعمل آورد دستہائے شما و درمیگذرد از بسیارے و پس باز آئید بسوئے خدائے پاک و آمرزش بخواہید از پروردگار خود از گناہان کہ بعمل آورد دستہائے شما و طلب کنید از خدائے پاک درگذشتن از گناہان و طلب کنید سلامتی کہ حق تعالیٰ بسیار درگذرندہ است دوست میدارد درگذشتن را و یکسوئی نمائید از بلا حتی الامکان کہ یکسوئی نمودن از آنچہ بالائے طاقت باشد از عادات مرسلان است علیہم السلام و ما در عین بلا بعافیت ہستیم فللہ الحمد الخ ۱۲ منہ ؎ یعنی مکتوبیکہ مشتمل است بر بیان اقربیت حق تعالیٰ بہ فہم شما در آمدہ یا نہ الخ ۱۲

اَیْدِیْنَا وَاسْئَلُوا الْعَفْوَ وَالْعَافِیَۃَ مِنَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ فَاِنَّہٗ تَعَالٰی عَفُوٌّ یُحِبُّ الْعَفْوَ وَاجْتَنِبُوْا عَنِ الْبَلَآءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّ الْفِرَارَ مِمَّا لَایُطَاقُ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَنَحْنُ فِیْ عَیْنِ الْبَلَآءِ مَعَ الْعَافِیَۃِ فَلِلّٰہِ سُبْحَانَہُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَۃَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی ‌+

مکتوب بستم ۲۰

بمولانا امان اللہ ورود یافتہ در بلندی ہمت ورابح داشتن وصول جمیع نعم از ہمہ بہ پیر خود + اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی + مکتوب اخوی شیخ امان اللہ وصول یافت از احوال ومواجید خود کہ نوشتہ بودند بوضوح انجامید آز شما زیادہ ازین امور متوقع است ہرچہ عطا فرمایند باد ب ومنت قبول آن باید کرد وتضرع وزاری وبالتجا وانکسار ھَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ گویان (حق سبحانہ تعالی ۱۲) طلب زیادتی وسوال مقام فوق باید نمود ودر اتیان احکام شرعیہ نیک مراعات باید فرمود کہ مصداق احوال استقامت بر شریعت است (آوردن ۱۲) تعبیر واقع کہ از عالم مثال نوشتہ بودند (یعنی علامت صدق ۱۲) (رعایت ۱۲) نزدیک بمعاملہ است (لصواب است ۱۲) وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰہِ (وحقیقۃ الامر مفوض الی الحق تعالی ۱۲) سُبْحَانَہٗ وچون درصحبت بسیار بودہ اید حَمْدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ کہ نظر شما بلند افتادہ است بجوز[1] ومویز در رنگ طفلان گول نمے شوید (مانند ۱۲) اِنَّ اللّٰہَ سُبْحَانَہٗ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْھِمَمِ[2] واقعہ تربیت حضرت عیسٰی (احمق ۱۲) عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ نسبت باخوی حافظ مہدی علی کہ نوشتہ بودند بلے حافظ بطریق با مناسبت بسیار دارد اما این قدر

---

[1] جوز یعنی گردگان ومویز بروزن امیر قسمے است کلان از انگور کہ خشک کردہ نگاہ دارند یعنی بچیزے اندک ازین راہ ۱۲ [2] ہ

یعنی ہر آئینہ حق تعالی دوست میدارد بلند ہمتہا را ذکرہ بھذا اللفظ فی انیس الغرباء والبیھقی والطبرانی والحاکم بلفظ

ان اللہ یحب معالی الامور وقد مر غیر مرۃ

باید دانست کہ دولت ہر چند بصورت از ہر جا برسد فی الحقیقت بشیخ خود راجع باید داشت تا قبلۂ توجہ پراگندہ نشود و در کارخانہ خلل نیفتد از ہر جا برسد از پیر خود باید دانست کہ وجامع است بہر صورت کہ تربیت او ظہور یابد فی الحقیقت از وست این مقام از مزال اقدام طلاب است واقف باید بود تا دشمن لعین راہ نیابد و پراگندہ نسازد شنیدہ باشند کہ ہر کہ یک جا ہمہ جا و ہر کہ ہمہ جا ہیچ جا حافظ را دعا رسانند والسلام

مکتوب بست و یکم ۲۱

بمیر محمد نعمان ورود یافتہ در جواب اسولۂ او از مشار الیہ بودن او تعالیٰ بضمائر و فضل زہاد و کیفیت حق تعالیٰ بذات خود جل سلطانہ و عم احسانہ ۔

الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ پرسیدہ بودند کہ چون اشیاء ظلی بہ ماہیت خود اشیاء نباشند بلکہ بماہیت اصل خود برپا بوند باید کہ مشار الیہ اشیاء بلفظ ھو و انت و انا ہمان اصل باشند این زمان حمل بعض صفات کہ بآن اصل نا ملائم اند بر ضمائر چون صادق آید در رنگ انا اکل و انا نائم بدانند کہ ظل فی الحقیقت ہر چند باصل خود برپا است اما ثبوت ظلیت او اگرچہ در مرتبۂ حس و خیال بود ہمیشہ برجا است و احکام ظلیت او را دوام و بقا است و خلقتم للابد آنرا گواہ است و حمل آن صفات بر آن ضمائر بملاحظۂ اعتبار ظلیت روا است و ہر مرتبہ از وجود را حکم جدا است و ہر چہ در خدا گم است نہ خدا است جل و علا دیگر معنی حدیث

ف ۱ یعنی از لغزش گاہائے پائے طالبان حق و سالکان این راہ است ۱۲ ف ۲ یعنی بماہیت حق جل و علا چنانکہ تو آنرا تحقیق کردہ در مکتوبات در رسائل خود ۱۲ ف ۳ مانند خوردن و آشامیدن و خوابیدن وغیر ذلک ۱۲ ف ۴ نہ بملاحظہ اعتبار برپا بودن ظل بماہیت اصل کہ این اعتبار را چنین احکام نا ملائم را متحمل نمیتوان شد فافہم ۱۲ ف ۵ لعل المراد منہ ما رواہ الترمذی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یقول اللہ تعالیٰ المتحابون فی جلالی لہم منابر من نور یغبطہم النبیون والشہداء و حاصل کلام حضرت شیخ در جواب سوال میر نعمان آنکہ تواند بود کہ در مفضول صفتے باشد کہ در فاضل نبود با وجود فضائل و کمالات کہ در جنب آن صفت مفضول محو است فافہم ۱۲

قُدسی کہ در باب فضائلِ زُہّادِ کرام وارد شدہ است پرسیدہ بودند مَعانیِ الفاظِ آن ظاہر است
واز فضل وکرمِ خداوندی جلّ شانہ چہ بعید است کہ جمعے را بہ فضائل وخصائص وکرامات
مخصوص گرداند ودرجات ومراتبِ کرامت فرماید کہ دیگران دران غبطہ نمایند ودر عدمِ
حساب اینہا کہ تردّد داشتند گنجائشِ تردّد نیست بسیارے از اُمّتِ خیر البشر عَلَیْہِ وَ
عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بے حساب بہ بہشت خواہند رفت از اَیں جملہ
در حدیث صحیح آمدہ است کہ ہفتاد ہزار کس از اُمّتِ من بے حساب بہ بہشت خواہند
در آمد پرسیدند کہ چہ کسانند آنہا یا رَسُوْلَ اللهِ فرمود عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلَامُ اَلَّذِیْنَ لَایَکْتَوُوْنَ وَلَا یَسْتَرْقُوْنَ وَعَلٰی رَبِّہِمْ یَتَوَکَّلُوْنَ دَرِیں
مقام سرِّ عظیم است کہ اظہارِ آن از مصلحت دُور است کہ از افہام اکثرے بعید است
اگر فرصتِ مُلاقات شد یا دہند کہ شمّہ ازان بمشافہہ گفتہ آید رمزے ازیں سرّ در جلد
مکتوباتِ ثانی در مکتوبے اندراج یافتہ است اگر توانند دریافت شاید توانند دریافت
دیگر پرسیدہ بودند کہ علمِ حضرتِ حق سبحانہ وتعالیٰ محیطِ کُنہِ ذاتِ خود می تواند شد
یا نہ اگر تواند شد تناہی لازم خواہد آمد بدانند کہ علم دو قسم است حصولی وحضوری مُحال است
کہ علمِ حصولی بکُنہِ ذاتِ واجبی جلّ سلطانہ متعلق شود کہ مستلزمِ احاطہ وتناہی است
امّا روا است کہ علمِ حضوری او تعالیٰ بکُنہِ ذاتِ او سبحانہ متعلق شود و ہیچ تناہی
لازم نیاید والسلام۔

مکتوب ۲۲ بست ودوم

بملا مقصود علی تبریزی وُرود یافتہ در بیان آنکہ مراد از نجاستِ مُشرکان خبثِ

له عن ابن عباس رض قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر حساب هم الذین لا یسترقون ولا یتطیرون وعلی ربهم یتوکلون متفق علیه وفی روایة ولا یکتوون یعنی ایشان آن کسانے اند کہ افسون نمی کنند وشگون بد نمیگیرند وداغ نہ میسوزند وبر پروردگار خود توکل میکنند ۱۲ عه یعنی تناہی بودن حق تعالیٰ ومحاط بودن آن ۱۲ له کہ بحصول صورت معلوم بود ۱۲ صه کہ محتاج بحصول صورت نبود ۱۲

باطن وسوءِ اعتقادِ ایشان است نه نجس العین بودن ایشان • اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مخدوما شفقت آثارا معلوم نه شد که مقصود از فرستادن تفسیر حسینی[۱] چه بود صاحب تفسیر بیان[۲] آیت کریمه موافق ائمهٔ حنفیه مے نماید واز نجاست شرک خبث باطن وسوء اعتقاد میخواهد وآنکه بعد ازان گفته است که اینها اجتناب از نجاسات نه مینماید این معنے امروز در اکثر اهل اسلام نیز موجود است وازین راه فرق درمیان عوام اهل ایمان ودرمیان کفار مفقود است اگر عدم اجتناب از نجاست سبب نجاست شخص بود معامله تنگ گردد لَاحَرَجَ فِی الْاِسْلَامِ وآنکه نقلے از ابن عباس رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُمَا کرده است که مشرکان نجس العین اند در رنگ کلاب این قسم نقلهائے شواذ از اکابر دین بسیار آمده است که محمول بر توجیه وتاویل است چگونه نجس العین باشند که آن سرور دین عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ از خانهٔ یهودی طعام خورده[۳] است وبظروف مشرکے[۴] طهارت کرده وحضرت فاروق[۵] رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ نیز از سبوئے زن ترسا طهارت کرده است اگر گویند که کریمه • اِنَّمَا الْمُشْرِکُوْنَ نَجَسٌ • تواند بود که متاخر باشد وناسخ آنها بود جواب تواند[۶] بود اینجا کفایت نمی کند اثبات تاخر باید نمود تا دعوی نسخ صحت پیدا کند فَاِنَّ[۷] الْخَصْمَ مِنْ وَرَاءِ الْمَنْعِ وَلَوْ سُلِّمَ که متاخر باشد باید که مثبت حرمت نبود ومراد از نجاست خبث

---

۱ یعنی تفسیر کمال الدین حسین واعظ کاشفی رح ۱۲ ۲ قوله بیان آیه کریمه الخ آنجا که گفته یا ایها الذین آمنوا اے گروه باور دارندگان انما المشرکون نجس جز این نیست که مشرکان پلید اند بسبب خبث باطن وناپاکی عقیده یا بسبب آنکه از نجاسات اجتناب نه مینمایند یا از جنابت غسل نه میکنند وابن عباس رض فرمود که نجس العین اند مانند کلاب ۱۲ سوره توبه پاره واعلموا ۱۲ قال فی الخازن اراد بهذه النجاسة نجاسة الحکم لا نجاسة العین لان الفقهاء اتفقوا علی طهارة ابدانهم وقیل هم انجاس العین کالکلب والخنزیر حتی قال الحسن بن صالح من مس مشرکا فلیتوضأ ۱۲ ۳ قوله طعام خورده چنانکه در کتب صحاح در حدیث شاة مسمومه واقع شده است والله اعلم ۴ قوله بظروف مشرکے الخ چنانچه در کتب صحاح در حدیث زن مشرکه بین المزادتین بر شتر سوار بوده واقع شده است والله اعلم ۱۲ ۵ قوله حضرت فاروق رواه البخاری فی ترجمة الباب ۱۲ ۶ یعنی احتمال تاخر رائے نسخ کافی نیست بلکه ثبوت قطعی لابد است ۱۲ ۷ یعنی از اثبات تاخر لابد است زیراکه خصم مناظر را حسب ضابطه فن مناظره گنجائش منع وعدم تسلیم تاخر محقق است واگر تاخر تسلیم کرده شود باید که الخ ۱۲ ۸ اشارت است بکریمه وماجعل علیکم فی الدین من حرج ۱۲

باطن باشد زیرا کہ منقول است کہ ہیچ پیغمبرے مرتکب امرے نہ گشتہ است کہ مآلِ
آن امر در شریعت او یا در شریعت یکے از انبیاء بحرمت کشد و آخر محرّم گردد اگرچہ آن
امر در وقت ارتکاب مباح باشد خمر کہ اول مباح بودہ آخر حرام گشت ہیچ پیغمبرے
آنرا نخوردہ است اگر مآل کار مشرکان نجاست ظاہر قرار مے یافت و اینہا در رنگ
کلاب نجس العین میگشتند ہرگز آن سرور دین کہ محبوب رب العالمین است
عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بظروف آنہا مساس نہ میکرد چہ جائے
آنکہ آب و طعام اینہا میخوردند و نیز نجس العین ہمہ وقت نجس العین است اباحتِ
سابق ولاحق در وے گنجائش نہ دارد اگر مشرکان نجس العین باشند باید کہ از ابتداء
چنین بوند و آن حضرت عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ با اینہا از اوّل
باندازۂ آن معاملہ مے فرمود وَلَيْسَ[1] فَلَيْسَ وایضاً حرج در دین مدفوع[2] است معلوم
شریف است کہ حکم نجاستِ ایشان کردن و ایشان را نجس العین دانستن چہ قدر بر مسلمانان
تنگ گرفتن است و ایشان را در رنج انداختن است ممنونِ ائمہ حنفیہ رَضِيَ اللهُ
تَعَالٰى عَنْهُمْ باید بود کہ مخلصی از برائے مسلمانان پیدا کردہ اند و از ارتکاب حرام برآوردہ
نہ آنکہ ایشان را مطعون سازند و ہنر ایشان را عیب انگارند بر مجتہد چہ جائے اعتراض
است کہ خطائے اورا نیز یک[3] درجہ ثواب است و تقلید او اگرچہ خطا کند موجب
نجات است جماعہ کہ بحرمتِ اطعمہ[4] واشربہ کفار قائل اند محال[5] عادی است کہ خود را
از ارتکاب آن محفوظ دارند خصوصاً در دیار ہندوستان کہ این ابتلا بیشتر است
درین مسئلہ کہ عموم بلوی دارد اولٰے آنست کہ فتوی بآسہل والیسر امور بدہند اگرچہ موافق
مذہب خود نبود و بقولِ ہر مجتہد کہ باشد • قَالَ اللهُ تَعَالٰى • يُرِيْدُ[6] اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ

[1] یعنی وچون مشرکان از ابتدا نجس العین نبودہ اند و معاملہ آنسرور نیز از اول باندازہ آن نبودہ لیس ایشان نجس العین نباشند ۱۲ فافہم ۱۲
[2] چنانچہ منطوقِ کریمہ وما جعل علیکم فی الدین من حرج است ۱۲
[3] کما ورد فی الصحیحین اذا حکم الحاکم فاجتهد فاصاب فلہ اجران واذا احکم فاجتهد واخطأ فلہ اجر واحد ۱۲
[4] قولہ اطعمہ واشربہ جمع طعام وشراب بمعنی اشیائے خوردنی ونوشیدنی ۱۲
[5] یعنی در عادت غیر ممکن است اگرچہ در عقل جائز است ۱۲
[6] یعنی میخواہد خدا بشما آسانی و نہ میخواہد بشما دشواری واقع است در ربع ثانی از پارہ ثانی ۱۲

وَلَا يُرِيْدُ بِكُمُ الْعُسْرَ وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يُرِيْدُ اللّٰهُ اَنْ يُّخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخُلِقَ الْاِنْسَانُ ضَعِيْفًا بر خلق تنگ گرفتن و ایشان را رنجانیدن حرام است و غیر مرضی حضرت حق است سبحانہ شافعیہ در بعض مسائل کہ شافعی در ان تنگ گرفتہ است بمذہب حنفیہ فتوی میدہند و بر خلائق آسان مے سازند مثلاً در مصارف زکوٰۃ نزد شافعی صدقہ را بر جمیع اصناف مصارف زکوٰۃ قسمت باید کرد یکے ازان اصناف مؤلفہ قلوب اند کہ درین اوان مفقود اند علماء شافعیہ بمذہب حنفیہ فتوے دادہ اند بہر یکے ازین اصناف کہ بدہد کفایت کردہ اند وایضاً اگر مشرکان نجس العین باشند باید کہ بعد از ایمان آوردن ہم پاک نشوند پس معلوم شد کہ نجاست ایشان بواسطہ خبث اعتقاد است کہ زوال پذیر است و مقصور بر باطن است کہ محل آن اعتقاد است و نجاست درونی بطہارت بیرونی جنگ ندارد چنانچہ معلوم وضیع و شریف است وایضاً کلام حسن انتظام اِنَّمَا الْمُشْرِكُوْنَ نَجَسٌ اخبار از حال مشرکان است کہ ناسخیت و منسوخیت با آن کار ندارد چہ نسخ در انشاء حکم شرعی است نہ در اخبار از شئے پس مشرکان ہمہ وقت باید کہ نجس باشند و مراد از نجاست خبث اعتقاد بود تا ادلہ متعارض نباشند و مساس ایشان ہیچ وقت محظور نبود آن روز کہ این فقیر کریمہ وَطَعَامُ الَّذِيْنَ اُوْتُوا الْكِتٰبَ حِلٌّ لَّكُمْ درین مبحث خواندہ بود شما در برابر آن فرمودید مراد از طعام اینجا گندم و نخود و عدس

۱ه یعنی میخواہد خدا کہ سبک کند از شما و انسان ضعیف آفریدہ شدہ است ۱۲ واقع است در نساء و پارہ والمحصنات ۱۲

۲ه کہ در کریمہ انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیہا والمؤلفۃ قلوبہم الخ مذکور اند ۱۲

۳ه یعنی نو مسلمانان ضعیف الایمان کہ تالیف دلہائے شان مطلوب میباشد ۱۲

۴ه در جمیع اصناف دادن زکوۃ واجب ولازم ندانستہ اند کہ بسبب مؤلفۃ القلوب متعذر شدہ است ۱۲

۶ه این کریمہ واقع است در سورہ مائدہ و پارہ لایحب اللہ یعنی و طعام اہل کتاب حلال است برائے شما و طعام شما حلال است برائے ایشان قال فی المدارک ای ذبائحہم لان سائر الاطعمۃ لا یختص حلہا بالملۃ وقال فی الخازن و ذبائح اھل الکتاب حل لکم وھم الیھود والنصارٰی ومن دخل فی دینہم من سائر الامم قبل مبعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم فامامن دخل فی دینہم وھو متنصر والعرب من بنی تغلب فلا تحل ذبیحتہ ۱۲

۵ه یعنی کریمہ انما المشرکون الخ و خوردن آنسرور از خانہ یہودی و طہارت کردن بظرف مشرکے و طہارت کردن فاروق از سبوئے زن ترسا و کریمہ یرید اللہ بکم الیسر الخ ولا حرج فی الاسلام کہ منطوق آیت است نیز ۱۲

ه مستحقاق زکوۃ ۱۲

للعه ورنہ کذب لازم آید

است اگر این توجیہ را اہل عُرف پسندند چہ مضائقہ است امّا انصاف درکار است مقصود اصلی ازین تصدیع و این اطالت کلام آنست کہ بر خلائق رحم نمایند و حکم بہ عموم نجاست شان نہ کنند و اہل اسلام را نیز بواسطۂ اختلاط کفار کہ ازان چارہ و گریز نیست نجس نداند و از اطعمہ و اشربۂ مسلمان بعلّت نجاست متوہّم اجتناب نکنند و ازین راہ از ہمہ تبرّی ننمایند و این را احتیاط نہ انگارند کہ احتیاط در ترک این احتیاط است زیادہ چہ تصدیع دہد بیت اندکے پیش تو گفتم غم دل ترسیدم ✦ کہ دل آزردہ شوی ورنہ سخن بسیار است ✦ وَالسَّلَامُ ✦

مکتوب بست و سوم ۲۳

بخواجہ ابراہیم قبادیانی صدور یافتہ در آنکہ او تعالیٰ بتوسّط انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ خبر دادہ است از ذات و صفات خود و اعمال مرضیہ و نامرضیہ عباد کہ عقل را دران مدخلے نیست ✦ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ اَنْعَمَ عَلَيْنَا وَهَدَانَا اِلَى الْاِسْلَامِ وَجَعَلَنَا مِنْ اُمَّةِ مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ✦ انبیاء رحمتہا اند مر عالمیان را عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ کہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بتوسّط بعثت این بزرگواران عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ از ذات و صفات خود بما ناقص عقلان و قاصر ادراکان خبر دادہ است و باندازۂ فہم کوتہ ما بر کمالات ذاتیہ و صفاتیہ خود اطلاع بخشیدہ و مراضی خود را از نامراضی خویش جدا ساختہ و منافع دنیوی و اخروی ما را از مضار ما ممتاز فرمودہ اگر توسّل وجود شریف شان نبودے عقول بشری در اثبات صانع تعالیٰ عاجز بودے و در ادراک کمالات او سبحانہ ناقص و قاصر آمدے قدمائے فلاسفہ کو خود را اکابر ارباب عقول میگیرند منکر صانع بودند

لہ یعنی جمیع حمد و ستائش مر خدائے را است کہ انعام فرمود بر ما بانواع نعیم و ہدایت نمود ما را بسوئے دین اسلام کہ او دست موفق زدوے و گردانید ما را از امت سرور کائنات فخر موجودات علیہ و علیٰ آلہ افضل الصلوات واتم التسلیمات واکمل التحیات واوفر البرکات ۱۲

واشیا را از نقصان عقل بدہر منسوب می ساختند و مجادلۂ نمرود کہ بادشاہ روئے زمین بودہ است
بحضرت خلیل علیٰ نبیّنا وعلیہ الصّلوٰۃ والسّلام در اثبات خالق سمٰوات و
ارض مشہور است ودر قرآن مجید ہم مذکور و فرعون بے دولت مے گفت مَا عَلِمْتُ
لَكُمْ مِّنْ اِلٰهٍ غَيْرِیْ ونیز فرعون بحضرت موسیٰ علیٰ نبیّنا وعلیہ الصّلوٰۃ والسّلام
خطاب کردہ گفتہ است لَئِنِ اتَّخَذْتَ اِلٰهًا غَيْرِیْ لَاَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُوْنِيْنَ
ونیز آن بے دولت بہامان گفتہ است يٰهَامٰنُ ابْنِ لِیْ صَرْحًا لَّعَلِّیْۤ اَبْلُغُ
الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰۤى اِلٰهِ مُوْسٰى وَاِنِّیْ لَاَظُنُّهٗ كَاذِبًا
بالجملہ عقل در اثبات این دولت عظمیٰ قاصر است وبدون ہدایت این بزرگواران باین
دولت سرا غیر مہتد وچون تبواتر انبیا علیہم الصّلوات والتّسلیمات دعوت ایشان
بخدا کہ خالق زمان وزمین است جلّ شانہٗ شہرت یافت وکلمۂ این بزرگواران مرتفع
گشت سفہائے ہر وقت کہ در ثبوت صانع تردّد داشتند بقبح خود مطلع شدہ بے اختیار
بوجود صانع قائل گشتند واشیا را باو تعالیٰ مستند ساختند این نوریست کہ از انوار انبیاء
مقتبس گشتہ است واین دولتے است کہ از عنوان انبیا بر روئے کار آمدہ علیہم
الصّلوات والتّسلیمات الٰی یوم التّناد بل الٰی ابد الآباد
وہمچنین سائر سمعیّات کہ بہ تبلیغ انبیاء علیہم الصّلوات والتّسلیمات بما رسیدہ
است از وجود صفات کمال واجبی جلّ سلطانہٗ واز بعثت انبیا واز عصمت ملائکہ
علیہم الصّلوات والتّسلیمات والتّحیّات والبرکات واز حشر ونشر واز وجود
بہشت و دوزخ وتنعیم وتعذیب دائمی اینہا وامثال اینہا کہ شریعت بآن ناطق است

---

۱ قال اللہ تعالیٰ الم تر الی الذی حاج ابراہیم فی ربہ ان اتاہ اللہ الملک الخ سورہ بقر پارہ تلک الرسل ۱۲۔
۲ یعنی ندانستہ ام ہیچ خدائے برائے شما غیر من۔ واقع است در سورہ قصص در پارہ امن خلق ۱۲ ۳ یعنی اگر خدا گرفتی غیر مرا البتہ بکنم ترا از زندانیان۔ واقع است در سورہ شعراء وپارہ وقال الذین ۱۲ ۴ یعنی اے ہامان عمارت کن برائے من کوشکے تا باشد کہ برسم باین راہہا راہہائے آسمانہا تا درنگرم بسوئے پروردگار موسیٰ وہر آئینہ من دروغگو می پندارمش واقع است در سورہ مومن و پارہ فمن اظلم ۱۲ ۵ یعنی بر زشتی اعتقاد خود واقف وآگاہ شدہ باضطرار بوجود حضرت خالق تعالیٰ وتقدس مقر و معترف گشتند ۱۲ ۶ یعنی چیزہائیکہ ثبوت وجود شان بتوسط حضرات انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام بحصول انجامیدہ وعقل در اثبات شان استقلالے ندارد ۱۲

عقل در ادراکِ شانِ قاصر است و بے سماع ازین بزرگواران در اثبات آنہا ناقص و غیر مستقل و چنانچہ طورِ عقل ورائے طورِ حس است کہ آنچہ بحس مدرک نشود عقل ادراکِ آن مے نماید ہمچنین طورِ نبوت ورائے طورِ عقل است آنچہ بعقل مدرک نشود بتوسلِ نبوت بادرک می درآید وہر کہ ورائے طورِ عقل طریقے از برائے اثباتِ معرفت اثبات نہ مینماید فی الحقیقت منکرِ طورِ نبوت است ومصادمِ بداہت است پس از وجودِ انبیا چارہ نبود تا بشکرِ منعمِ جلّ سلطانہ کہ بہ عقل واجب است دلالت نمایند وتعظیمِ مولئے نعم جلّ وعلا کہ بعلم وعمل تعلق دارد از قبلِ او سبحانہ معلوم ساختہ ظاہر سازند چہ تعظیم او تعالےٰ کہ از نزدِ او سبحانہ مستفاد نشود شایانِ شکرِ او نسبت تعالےٰ زیرا کہ قوتِ بشری در ادراکِ آن عاجز است بلکہ بسا است کہ غیر تعظیم او را سبحانہ تعظیم او تعالےٰ انگارد وازشکر بہ ہجو رود وطریقِ استفادۂ تعظیمِ آن حضرت جلّ شانہ از ان حضرت تعالےٰ وتقدس مقصور بر نبوت است ومنحصر در تبلیغِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات والہام کہ اولیا راست مقتبس از انوارِ نبوت است واز برکات وفیوضِ متابعتِ انبیا است علیہم الصلوات والتسلیمات وعقل درین امر اگر کفایت میکرد فلاسفۂ یونان کہ مقتدائے خود عقل را ساختہ اند در تیہِ ضلالت نمے ماندند وحق را سبحانہ از ہمہ بیش مے شناختند وحال آنکہ جاہل ترینِ مردم در ذات وصفاتِ واجبی جلّ سلطانہ ایشانند کہ حق را سبحانہ بے کار ومعطّل دانستہ اند وغیر از یک چیز وآن ہم بایجاب نہ باختیار باو تعالےٰ مستند نساختہ عقلِ فعّال از نزدِ خود تراشیدہ حوادث را از خالقِ سمٰوات وارض باز داشتہ باو منسوب میدارند واثر را از موثرِ حقیقی جلّ سلطانہ منع نمودہ آن را اثرِ مخترعِ خود میدانند چہ نزد ایشان معلول اثرِ علت قریبہ است علت بعیدہ را در حصولِ معلول تاثیر ندانستہ اند وبجہل این عدمِ استنادِ اشیا را باو تعالیٰ کمالِ او سبحانہ تصور نمودہ اند وتعطیل را تبجیل انگاشتہ وحال آنکہ حضرتِ حق سبحانہ خود را الخالق

۱؎ یعنی معطی ومنعم نعمت ہائے بیکران حق تعالےٰ جل وعلا ۱۲ ۲؎ تیہ بالکسر وسکون یائے تحتانی ودر آخر ہائے ملفوظ بیابانے کہ روندہ دران ہلاک شود ۱۲ ۳؎ یعنی معرفت صانع تعالےٰ ۱۲

سمٰوات وارض می ستاید و مدح خود برب المشرق ورب المغرب میفرماید واین سفیہان را بزعم فاسدِ خود باحضرتِ حق سبحانہ وتعالیٰ ہیچ احتیاجے نیست وباو سبحانہ ہیچ سرِ نیاز نہ در وقتِ اضطرار واحتیاج باید کہ اینہا بعقلِ فعّال خود رجوع نمایند وقضائے حاجتِ خود را ازو خواہند کہ معاملہ را باو رجوع داشتہ اند بلکہ عقلِ فعّال نیز چون بزعم اینہا موجَب است نہ مختار قضائے حاجت ازوے خواستن ہم غیر معقول است اِنَّ الْکٰفِرِیْنَ لَا مَوْلٰی لَهُمْ[1] عقلِ فعّال چہ بود کہ سرانجامِ اشیاء نماید وحوادث باو مستند باشند در نفسِ وجود وثبوتِ او ہزاران سخن است چہ تحقق وحصولِ او مبتنی بر مقدّماتِ زراندودہ فلسفیہ است کہ باصول حقّۂ اسلامیہ ناتمام وناقرجام اند ابلہی بود کہ اشیا را از قادرِ مختار جلّ شانہ باز داشتہ باین چنین امرِ موہوم مستند سازد بلکہ اشیا را ہزاران ننگ وعار است کہ بمنحوتِ فلسفی مستند باشند بلکہ اشیاء بعدمِ خود راضی وخورسند بوند وہرگز میلِ وجود ننمایند از آنکہ استنادِ وجود شان بہ مجعولِ سفسطی[2] نمودہ آید واز سعادتِ انتساب بقدرتِ قادرِ مختار جلّ سلطانہ ممتنع گردند کَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ يَّقُوْلُوْنَ اِلَّا كَذِبًا[3] کفّار دار الحرب باوجود بت پرستیہا ازین جماعہ احسن حال اند کہ بحضرتِ حق سبحانہ جلّ وعلا در تنگی التجا دارند وبتہا را وسیلۂ شفاعت پیش او تعالیٰ سازند عجب تر آنکہ جمعے این سفہا را حکمائے نامند وبحکمت منسوب میدارند اکثر احکامِ ایشان سیّما در الہیات کہ مقصدِ اسنیٰ است کاذبہ اند ومخالفِ کتاب وسنّت اطلاقِ حکما بر آنہا کہ سراسر جہلِ مرکّب[4] نصیب شان است بکدام اعتبار نمودہ آید مگر بسبیلِ تہکّم واستہزاء گفتہ شود ویا از قبیل اطلاقِ بصیر بر اعمی شمردہ آید وجمعے ازین سفہا کہ بے التزام طریقِ انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات بتقلیدِ صوفیۂ الٰہیہ کہ در ہر عصر از متابعانِ انبیا بودہ اند علیہم الصلوات

---

[1] اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورہ محمد وپارہ حم یعنی ذلك بان الله مولى الذين امنوا وان الكافرين لا مولى لهم یعنی این بسبب آنست کہ خدا کارساز مسلمانان است وبسبب آنست کہ کافران ہیچ کارساز نیست ایشان را ۱۲ [2] قولہ سفسطی منسوب است بسفسطہ وآن مشتق است از سوفسطا معرب سوفاسطا کہ بلغت یونانی بمعنی حکمت زراندودہ وپنہان کنندہ ۱۲ [3] اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورہ کہف وپارہ سبحان الذی یعنی سخت است این سخن کہ بر می آید از دہانِ ایشان نمیگویند مگر دروغ ۱۲ [4] یعنی جہالت در جہالت بیت ہر کس کہ نداند وبداند کہ بداند ۔ در جہل مرکّب ابد الدہر بماند ۔ [5] یعنی فلاسفہ یونان ۱۲ [6] یعنی معمدِ حوادث یومیہ باضطرار نہ باختیار ۱۲

۱

وَالتَّحِیَّاتُ طریق ریاضت و مجاہدت اختیار نمودہ اند و بصفائے وقت خود مغرور
گشتہ و بر خواب و خیال خود اعتماد کردہ اند و کشوف خیالی خود را مقتدا ساختہ ضَلُّوْا
فَاَضَلُّوْا نمیدانند کہ این صفا صفائے نفس است کہ راہے بضلالت دارد نہ صفائے
قلب کہ دریچۂ ہدایت است چہ صفائے قلب منوط بمتابعت انبیا است عَلَیْہِمُ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و تزکیۂ نفس مربوط بصفائے قلب و سیاست اوست
مر نفس را نفس کہ صفا پیدا کند با وجود ظلمت قلب کہ محل ظہور انوار قدم است حکم آن
دارد کہ چراغے برافروختہ باشند از برائے تاراج کردن دشمن کمین کہ ابلیس لعین بود بالجملہ
طریق ریاضت و مجاہدت در رنگ طریق نظر و استدلال وقتے اعتبار و اعتماد پیدا کند
کہ مقرون بتصدیق انبیاء بود عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ کہ از قبل حق جل و علا
تبلیغ مے نمایند و بتائید او سبحانہ مؤید اند کارخانۂ این بزرگواران بنزول ملائکہ معصومین از
کید و مکر دشمن لعین محفوظ است اِنَّ عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْہِمْ سُلْطَانٌ لقد
وقت شان است و دیگران را این دولت میسر نہ شدہ است و از دام نافرجام لعین
رہائی متصور نہ گشتہ مگر کہ التزام متابعت این بزرگواران نمودہ آید و بر اثر ایشان رفتہ
شود عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بیت محال است سعدی کہ راہ صفا
توان رفت جز بر پئے مصطفی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِہِ الصَّلَوٰتُ
وَالتَّسْلِیْمَاتُ الْعُلٰی سُبْحَانَ اللہِ افلاطون کہ رئیس فلاسفہ است دولت بعثت
حضرت عیسٰی را عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ دریابد و خود را از نادانی
مستغنی دانستہ بآنحضرت نگرویدہ و از برکات نبوت بہرہ نگیرد وَمَنْ لَّمْ یَجْعَلِ
اللہُ لَہٗ نُوْرًا فَمَا لَہٗ مِنْ نُّوْرٍ قَالَ اللہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی وَلَقَدْ سَبَقَتْ

ف۱ یعنی تصدیق آنجناب نکرد و از دولت شرف ایمان بروح اللہ محروم ماند فوا اسفاہ واحسرتاہ اف لہ و لفہمہ وعقلہ ما اجہلہ ۱۲ ف۲ یعنی وہر کہ نگرداند خدا اورا نورے پس نیست اورا ہیچ روشنی واقع است در سورہ نور و پارہ قد افلح ۱۲ ف۳ این کریمہ واقع است در سورہ والصافات و پارہ ومالی۔ یعنی وہر آئینہ سابق صادر شدہ وعدۂ ما برائے بندگان فرستادۂ ما ہر آئینہ پیغمبران ما ایشان اند نصرت و یاری دادہ شدہ و ہر آئینہ لشکر ما ہمو لشت غالب ۱۲
ف۴ یعنی ہر آئینہ بندگان من نیست ترا بر ایشان غلبہ واقع است در سورہ حجر و پارہ ربما ۱۲ ف۵ بمعنی غارت کردن ۱۲

کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ
الْغَالِبُوْنَ ÷ عجب معاملہ است عقولِ ناقصۂ فلاسفہ گویا در طرفِ نقیض بطورِ نبوت افتادہ
است ہم در مبدأ و ہم در معاد و احکامِ آنہا مخالفِ احکامِ انبیا است عَلَيْهِمُ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ نہ ایمان باللہ درست کردہ اند و نہ ایمان بآخرت
بقدمِ عالم قائل اند و حال آنکہ اجماعِ ملیّین است بر حدوثِ عالم بجمیع اجزائے خود
و ہمچنین بانشقاقِ سموات و انتثارِ کواکب و اندکاکِ جبال و انفجارِ بحار کہ بروز
قیامت موعود است قائل نیستند و منکرِ حشرِ اجساد اند و انکارِ نصوصِ قرآنی مے نمایند
و متاخران آنہا کہ در زمرۂ اہلِ اسلام خود را داخل ساختہ اند ہمچنان بر اصولِ فلسفی خود
راسخ اند و بقدمِ سموات و کواکب و امثالِ اینہا قائل اند و بعدمِ فنا و ہلاک اینہا حاکم
قوتِ ایشان تکذیبِ نصوصِ قرآنی است و در رنگِ شان انکارِ ضروریاتِ دین ۔
عجب مومن اند بخدا و رسول ایمان آنند اما آنچہ خدا و رسولِ او فرمودہ است قبول نہ
دارند سفاہت ازین نہ میگذرد بیت فلسفہ چون اکثرش باشد سفہ پس کل آن ÷
ہم سفہ باشد کہ حکمِ کل حکمِ اکثر است ÷ این جماعہ عمرِ خود را در تعلیم و تعلّمِ آلتیکہ عاصم از
خطائے فکری است صرف کردند و دران باب دقتہا نمودند چون بمقصدِ اقصائے ذات
و صفات و افعالِ واجبی رسیدند جل سلطانہ دست و پائے خود را گم کردند و آلت
عاصمہ را از دست دادہ خبطہا خوردند و در تیہ ضلالت ماندند در رنگِ آنکہ شخصے سالہا آلات
حرب را طیار سازد و در وقتِ حرب دست و پائے خود را گم کردہ بکار نبرد مردم علوم
فلسفی را تنسیق و تنظیم دانند و از غلط و خطا محفوظ مے انگارند بر تقدیرِ تسلیم این حکم در علومے
صادق باشد کہ عقل را در آنہا استقلال و استبداد است کہ خارج از مبحث اند و داخل دائرۂ
مالا یعنی اند و بآخرت کہ دائمی است کار ندارند و نجاتِ اخروی بآنہا مربوط نیست سخن در
علومے است کہ عقل را در ادراکِ آنہا عجز و قصور است و بطورِ نبوت مربوط اند و نجات

ف۵ یعنی این غایتِ سفاہت است و نہایت حماقت کہ تجاوز ازان ممکن نیست ۱۲ ف۵ قولہ فلسفی بفتح اول و سکون ثانی و سین مہملہ و فا بمعنی حکیم و دانشمند و این منسوب است بہ فلسفہ کہ بمعنی حکیم و دانشمند شدن است ۱۲ غ

اخروی بآنها منوط است حجۃ الاسلام امام غزالی در رسالہ منقذ عن الضلال میفرماید کہ فلاسفہ علم طب وعلم نجوم را از کتب انبیاء ما تقدم علی نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات سرقہ کردہ اند وخواص ادویہ وغیر آن کہ عقل در درک آنہا قاصر است از صحف وکتب منزلہ بانبیا علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات اقتباس نمودہ وعلم تہذیب اخلاق را از کتب صوفیہ الہیہ کہ در ہر عصر در ہر امت پیغمبرے بودہ اند از برائے ترویج اباطیل خود سرقہ کردہ اند پس این سہ علم معتبر شان سرقے گشت ونخبطہا کہ در علم الٰہی در ذات وصفات وافعال واجبی جل سلطانہ خوردہ اند ودر ایمان باللہ ودر ایمان بآخرت مخالفہا بنصوص قرآنی نمودہ اند شمہ ازان بالا ذکر یافتہ است تا ند علم ہندسہ ومثل آن کہ بآنہا نوع اختصاص دارد اگر متسق ومنتظم باشد بچہ کار خواہد آمد وکدام عذاب ووبال آخرت را خواہد دور ساخت علامۃ اعراضہ تعالی عن العبد اشتغالہ بما لا یعنیہ وترجیح بآخرت بکار نیاید بالا یعنی است وعلم منطق کہ علم آلی وآنرا عاصم از خطا ست گفتہ اند بکار ایشان نیامد ودر مقصد اسنی از غلط وخطا ایشان را نبرآورد بکار دیگران چگونہ خواہد آمد واز خطا چگونہ خواہد رہانید ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب وبعضے از مردم کہ بعلوم فلسفی سرشے دارند وبتسویلات فلسفی مفتون اند این جماعہ را حکما دانستہ عدیل انبیا میدانند علیہم الصلوات والتسلیمات بلکہ نزدیک است کہ علوم کاذبہ ایشان را صادقہ دانستہ بر شرائع انبیا تقدیم دہند علیہم الصلوات والتسلیمات اعاذنا اللہ سبحانہ عن الاعتقاد السوء آرے ہرگاہ اینہا

۱؎ قولہ علم ہندسہ نام علمیست کہ ازان معرفت اشکال ومقادیر اشیا حاصل شود ۱۲ غ ۲؎ یعنی نشان روگردانیدن حق تعالے از بندہ مشغولی بندہ است بچیزے کہ مفید نباشد اورا ذکرہ ابن حجر فی شرح الاربعین من قول الحسن والشیخ علی المتقی فی جوامع الکلم مرفوعا ۱۲ تشبیب المبانی ۳؎ قولہ آلی یعنی آلہ است برائے تمیز فکر صحیح از فکر سقیم علے ما قالوا ۱۲ ۴؎ فانہم قالوا المنطق آلۃ قانونیۃ تعصم مراعاتہا الذہن عن الخطأ فی الفکر ۱۲ ۵؎ سر بالفتح فکر وخیال وزور وقوت وسردار ومقدم ومیل وخواہش چیزے وبمعنی فوق وزبدہ وخلاصہ ودر عربی بالکسر وتشدید بمعنی راز پوشیدہ ۱۲ غیاث ۶؎ یعنی بہ تزیینیات ۱۲

حکما دانند[۱] و علم ایشان را حکمت گویند ناچار در ین بلا افتند چه حکمت عبارت از علم بشئے است که مطابق نفس الامر باشد علوم[۲] که مخالف آنها بود غیر مطابقت بنفس امر خواہد داشت بالجملہ تصدیق اینہا و تصدیق علوم[۳] اینہا مستلزم تکذیب انبیا و تکذیب علوم انبیاست علیہم الصلوات و التحیات که این دو علم در دو طرف نقیض افتاده اند[۴] تصدیق یکے مستلزم تکذیب دیگرے است ہر که خواہد ملت انبیا را التزام نماید و از حزب حق باشد جل و علا و از اہل نجات بود و ہر که خواہد فلسفی شود و در گروه شیطان باشد و خاسر و خائب بود۔ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَّمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ إِنَّا أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ نَارًا أَحَاطَ بِهِمْ سُرَادِقُهَا وَإِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئْسَ الشَّرَابُ وَسَاءَتْ مُرْتَفَقًا۔ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى جَمِيعِ إِخْوَانِهِ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ الْكِرَامِ وَالْمَلَائِكَةِ الْعِظَامِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ أَتَمُّهَا وَأَكْمَلُهَا وَالسَّلَامُ۔

مکتوب بست و چہارم ۲۴

بملا محمد مراد کشمی که از خادمان میر محمد نعمان است ورود یافته در بیان بزرگی اصحاب کرام آن سرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام و مہربانی آنہا با یک دیگر۔

۱؎ یعنی بعضے از مردم که بعلوم فلسفی سرے دارند و بآن مفتون اند ۱۲ ۲؎ یعنی علوم کاذبہ ایشان را صادقه دانسته بر شرائع انبیاء تقدیم دہند ۱۲ ۳؎ قوله علومیکه یعنی علوم شرائع انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات ۱۲ ۴؎ بدانکه این کریمه واقع است در سوره کہف و پاره سبحان الذی یعنی وقل الحق من ربکم فمن شاء الخ یعنے وبگو این سخن راست است آمده از پروردگار شما پس ہر که خواہد ایمان آورد و ہر که خواہد کافر شود ہر آئینه ما مہیا کردیم برائے ستمگاران آتشے را که در گیرد با ایشان سراپرده ہائے او و اگر فریاد کنند فریاد رسیده شوند بنوشانیدن آبے مانند مس گداخته بریان کنند روئے ہا را آن بد آشامیدن است و دوزخ بد آرام گاہے است ۱۲

قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى[1] مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ ۚ وَالَّذِيْنَ مَعَهٗۤ اَشِدَّآءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ تَرٰهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَّبْتَغُوْنَ فَضْلًا مِّنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا اِلٰى قَوْلِهٖ تَعَالٰى لِيَغِيْظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ مِنْهُمْ مَّغْفِرَةً وَّاَجْرًا عَظِيْمًا ۔ حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى درین کریمہ جمیع اصحاب خیر البشر را عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ بہ کمال مہربانی کہ بایک دیگر داشتند مدح فرمودہ است چہ رحیم کہ واحد رحما است متضمن مبالغہ است در مہربانی وچون صفت مشبہہ[2] دلالت بر استمرار نیز دارد باید کہ مہربانی ایشان بایک دیگر بصفت استمرار ودوام باشد چہ[3] در حضور آن سرور وچہ بعد از ارتحال (وفات ۱۲) آن سرور عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ دائماً ۔ پس آنچہ منافی مہربانی است در حق یک دیگر باید کہ ازین بزرگواران بردوام مسلوب (منفی ۱۲) باشد واحتمال بغض وکینہ وحسد وعداوت بایک دیگر ازین اکابر دین بر سبیل استمرار (دوام ۱۲) منتفی بود ہر گاہ جمیع صحابہ کرام باین صفت مرضیہ (پسندیدہ ۱۲) متصف باشند چنانچہ مقتضائے کلمہ وَالَّذِيْنَ است کہ از صیغ عموم واستغراق است از اکابر صحابہ چہ گوید کہ این صفت اتم واکمل در انجا خواہد بود لہٰذا آن سرور فرمودہ است عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَرْحَمُ اُمَّتِيْ بِاُمَّتِيْ[4] اَبُوْبَكْرٍ ودر شان حضرت فاروق رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ فرمودہ است عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَوْ كَانَ بَعْدِيْ نَبِيٌّ[5] لَكَانَ

---

۱ یعنی محمد صلی اللہ علیہ وسلم پیغمبر خدا است وآنانکہ ہمراہ اویند سخت تراند بر کافران مہربان اند در میان خود مے بینی ایشان را رکوع کنندہ وسجدہ کنندہ مے طلبند فضل را از خدا وخوشنودی را نشانہ صلاح ایشان در روئے ایشان است از اثر سجدہ آنچہ مذکور میشود داستان ایشان است در تورات وداستان ایشان است در انجیل ایشان مانند زراعتے ہستند کہ بر آمدہ گیاہے سبز خود را پس قوی کرد آنرا پس سطبر شد پس باستاد بر ساقہائے خود بشگفت می آرد زراعت کنندگان را تا بخشم آرد بسبب ایشان کافران را وعدہ دادہ است خدا آنان را کہ ایمان آوردند وکارہائے شائستہ کردند از ایشان آمرزش ومزدہ بزرگ وواقع است در سورہ فتح وپارہ حم ۱۲ ۲ قال النحاۃ الصفۃ المشبہۃ ما اشتق من فعل لازم لمن قام بہ علی معنی الثبوت لا بمعنی الحدوث ۱۲ ۳ کلمہ (چہ) درین محل برائے تسویہ وبرابر کردن است ۱۲ ۴ ھذا اقطعۃ من حدیث طویل رواہ احمد والترمذی یعنی مہربان ترین امت من بامت من کہ بلطف ورفق وموعظت مردم را بخدا میخواند ومیرساند ابوبکر است وفی روایۃ ارأف ۱۲ ۵ یعنی اگر مے بود بالفرض والتقدیر پس از من پیغمبرے ہر آئینہ مے بود عمر بن خطاب رواہ الترمذی ۱۲

عمرہ یعنی لوازم و کمالاتے کہ در نبوت درکار است ہمہ را عمرؓ دارد اما چون منصبِ
نبوت بخاتم الرسل ختم شدہ است علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام بدولت
منصبِ نبوت مشرف نگشت و یکے از لوازم نبوت کمال مہربانی است و
شفقت بر خلق و ایضاً رذائلے کہ منافی شفقت و مہربانی است و از ذمائم اخلاق
است از حسد و بغض و کینہ و عداوت در حقِ جماعہ کہ بشرفِ صحبتِ خیر البشر مشرف
گشتہ اند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات چگونہ متصور شود کہ بہترین این
امت کہ خیر الامم[1] است ایشانند و سابق ترین این ملت کہ ناسخ الملل است ہم ایشان
کہ قرنِ ایشان بہترین قرون بودہ است و صاحبِ ایشان فاضل ترین انبیاء و رسل بودہ
(قال صلی اللہ علیہ وسلم خیر القرون قرنی ثم الذین یلونہم — قال صلی اللہ علیہ وسلم انا سید ولد آدم)
اگر ایشان باین صفاتِ ردیہ موصوف باشند کہ کمینہ این امت مرحومہ را از ان ذمائم
عار است ایشان چرا بہترین این امت باشند و این امت بکدام وجہ خیر الامم بود و
اسبقیتِ ایمان و اولیتِ انفاق[2] اموال و بذلِ انفس را چہ مزیت و فضیلت باشد
و خیریتِ قرن را چہ تاثیر بود و فضلِ صحبتِ خیر البشر را علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ
والسلام چہ اثر باشد جماعہ کہ در صحبتِ اولیائے این امت زندگانی مینمایند از رذائل
نجات می یابند جمعے کہ در صحبتِ افضل الرسل علیہ وعلیہم الصلوات و
التسلیمات عمرِ خود را صرف کردہ باشند و از برائے تائید و نصرتِ دینِ او بذلِ اموال
و انفس نمودہ بودند چہ احتمال دارد کہ این ذمائم در حقِ شان توہم نمودہ آید مگر آنکہ عظمت
و بزرگی خیر البشر علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام والتحیۃ از نظر ساقط شود۔
عیاذاً باللہ سبحانہ و صحبتِ او علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام
از صحبتِ ولی امت ناقص تر متوہم گردد نعوذ باللہ سبحانہ منہ و حال آنکہ
مقرر است کہ ہیچ ولی امتے بمرتبہ صحابی آں امت نرسد تکلیف بہ نبی آں امت شیخ ابوبکر شبلی[3] علیہ الرحمۃ

[1] اشارت است بقول حق سبحانہ کنتم خیر امۃ الخ ۱۲ [2] قال اللہ تعالیٰ لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجۃ من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا الخ ۱۲ [3] قال الجنید لا تنظروا الی ابی بکر الشبلی بالعین التی ینظر بعضکم الی بعض فانہ عین من عیون اللہ تعالیٰ وقال ایضاً لکل قوم تاج وتاج ہذا القوم الشبلی ۱۲

فرمودہ است مَّا اٰمَنَ بِرَسُوْلِ اللّٰہِ مَنْ لَّمْ یُوَقِّرْ اَصْحَابَہٗ[1] جمعے گمان می برند
کہ اصحاب پیغمبر عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ دو گروہ بودند گروہے بودند
کہ مخالفت بحضرت امیر داشتند رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ وَعَنْہُمْ و گروہے دیگر موافق
حضرت امیر بودند کَرَّمَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَجْہَہٗ و این دو گروہ بایک دیگر عداوت و بغض
و کینہ داشتند و بعضے از اینہا از جہت بعضے مصالح این صفات خود را مبطن میداشتند
و تقیہ مے نمودند و نیز گمان مے کنند کہ این رذائل در ایشان تا یک قرن نزدیک بودہ
است تا بودند این رذائل داشتند و باین توہم مخالفان حضرت امیر را بدیاد مے کنند و چیزہائے
نامناسب بایشان منتسب مے سازند انصاف باید نمود کہ برین تقدیر ہر دو فریق مورد
طعن میگردند و برذائل صفات اتصاف مے یابند و بہترین این امت بدترین این امت
بلکہ بدترین جمیع امم مے گردند و خیریت آن قرن بشریت تبدیل مے یابد کدام انصاف
است کہ حضرات شیخین را رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمَا باین توہم بدیاد نمودہ آید و امور
نامناسبہ باین اکابر دین منتسب ساختہ شود و حضرت صدیق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی
عَنْہُ بحکم نص قرآنی اتقاے این امت است زیرا کہ اجماع مفسرین است چہ ابن
عباس رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمَا و جز آن برین کہ کریمہ وَسَیُجَنَّبُہَا الْاَتْقَی[2] در شان
حضرت صدیق نازل است رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ و مراد از اتقٰی اوست
رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ پس شخصے را کہ حضرت حق سبحانہ اتقاے این امت
خیر الامم مے فرماید خیال باید کرد کہ تکفیر و تفسیق و تضلیل او تا چہ سرحد شناعت بود امام
فخر الدین رازی باین کریمہ استدلال بر افضلیت حضرت صدیق رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی
عَنْہُ نمودہ است زیرا کہ بحکم کریمہ اِنَّ اَکْرَمَکُمْ عِنْدَ اللّٰہِ اَتْقٰکُمْ[3] گرامی ترین این
امت کہ مخاطب است نزد خدا جل و علا اتقاے این امت است و چون حضرت

۱؎ یعنی ایمان نہ آورد برسول خدا کسے کہ تعظیم اصحاب وے نہ نمود ۱۲ ۲؎ یعنی و یکسو داشتہ خواہد شد از ان آتش پرہیزگار ترین مردم ۱۲ سورہ واللیل و پارہ عم ۱۲ ۳؎ یعنی ہر آئینہ بزرگترین شما نزد حق جل و علا پرہیزگار ترین شما است سورۂ حجرات و پارہ حم

صدیق بحکم نصّ سابق اقتضائے این امّت است باید کہ گرامی ترین این اُمّت نیز نزدِ حق جلّ وعلا بحکم نصّ[۱] لاحق او باشد رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالیٰ عَنْہُ و اکابر ائمّۂ سَلَف کہ یکے از ایشان امام شافعی است رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالیٰ عَنْہُم اثبات اجماع صحابہ و تابعین کردہ اند بر افضلیّتِ حضراتِ شیخین رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالیٰ عَنْہُم و حضرتِ امیر نیز حکم بافضلیّتِ حضراتِ شیخین رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالیٰ عَنْہُم نمودہ است امام ذہبی کہ از اکابر محدّثین است فرمودہ است کہ این نقل را از حضرتِ امیر زیادہ از ہشتاد نفر رُواۃ روایت کردہ اند و عبد الرزّاق کہ از اکابر شیعہ است نیز بموجبِ این نقل حکم بافضلیّتِ شیخین نمودہ است و باین عبارت گفتہ + اُفَضِّلُ الشَّیْخَیْنِ بِتَفْضِیْلِ عَلِیٍّ اِیَّاہُمَا عَلٰی نَفْسِہٖ وَاِلَّا لَمَا فَضَّلْتُہُمَا کَفٰی بِیْ وِزْرًا اَنْ اُحِبَّہٗ ثُمَّ اُخَالِفَہٗ پس کسانیکہ بحکم کتاب و سُنّت و اجماع و نیز باعترافِ حضرتِ امیر[۲] افضلِ این اُمّت خیر الامم باشند تنقیص و تحقیرِ شان از کدام انصاف و دیانت باشد و کدام خیریّت در ضمنِ آن مُودَع[۶] بود اگر در سبِّ احدے معنی خیریّت و عبادت بودے سبِّ ابی جہل و ابی لہب کہ بنصوصِ قرآنی ملعون و مطرود اند وِرد این امّت بودے و حسناتِ کثیرہ در ضمنِ آن حاصل آمدے در سبِّ کدام خیریّت است کہ متضمّنِ فحش و قطیعت است علی الخصوص درحق کسیکہ مستحقِ آن نبود و اہلِ آن نباشد وضعِ شے[۳] در غیر موضعِ آن شے ظلم است و از شے تا شے فرق است و از موضع تا موضع تفاوت است پس از ظلم تا ظلم[۴] بون بعید بود و خلافتِ حضرتِ ذی النورین رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالیٰ عَنْہُ باجماعِ صحابہ کرام ثابت شدہ است و باتّفاق صغار و کبار[۵] و ذکور و اناث آن قرن خیر القرون بحصول پیوستہ لہذا علماء فرمودہ اند کہ آن قدر اتّفاق و اجماع کہ بر خلافتِ حضرتِ ذی النورین رَضِیَ اللّٰہُ

---

[۱] یعنی قول او سبحانہ الذی یوتی مالہ یتزکی وما لاحد عندہ من نعمۃ تجزی الخ ۱۲ [۲] یعنی فضیلت میدہم ابوبکر و عمر را بر سائر صحابہ حتی کہ بر حضرت علی رض نیز بسبب فضیلت دادن علی رض آن ہر دو را بر نفس خود ورنہ ہرگز فضیلت نہ دادمے من آن ہر دو را بس است مرا از روے گناہ اینکہ دوست دارم اورا و باز مخالفت کنم وے را ۱۲ [۳] یعنی نہادن چیزے در غیر محل آن چیز ظلم است و ظلم را درجات اند بعضہا فوق بعض ۱۲ [۴] یعنی خورد و کلان و مردان و زنان ۱۲ - ۱۲ [۵] یعنی قول حضرت امیر بافضلیت حضرات شیخین ۱۲ [۶] مودع اسم مفعول از ایداع بمعنی امانت دادن و امانت نہادن ۱۲ من

تعالیٰ عنہ بحصول پیوستہ است بر خلافت ہیچ یکے از حضرات خلفاءِ ثلٰثہ دیگر بحصول نہ پیوستہ زیراکہ در بدءِ خلافت او رضی اللہ تعالیٰ عنہ چون یک نوع تردد بودہ اہل آن قرن در ین مادہ احتیاطِ بسیار مرعی داشتہ اقدام نمودہ اند باید دانست کہ اصحاب کرام رضی اللہ تعالیٰ عنہم مبلغان کتاب و سنت اند و اجماع ہم بقرنِ ایشان منوط بودہ اگر جمیع ایشان یا بعض ایشان مطعون باشند و بہ تضلیل و تفسیق متصف بوند اعتماد از کل دین یا بعض دین مرتفع مے گردد و فائدہ بعثت خاتم الانبیا افضل الرسل کم مے ماند علیہ و علیہم و علیٰ آلہ الصلوات و التسلیمات جامع[۲] قرآن مجید حضرت عثمان است بلکہ حضرت صدیق و حضرت فاروق اند رضی اللہ تعالیٰ عنہم اگر ایشان مطعون باشند و یا مسلوب العدالت بودند بر قرآن چہ اعتماد ماند و دین بچہ چیز برپا بود تشنیعات این امر را باید دریافت اصحاب پیغمبر ہمہ عدول اند علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات و آنچہ بہ تبلیغ ایشان بما رسیدہ است از کتاب و سنت ہمہ حق و صدق است و مخالفات و منازعات این اکابر دین کہ در زمانِ خلافت حضرت امیر رضی اللہ تعالیٰ عنہ واقع شدہ است نہ از راہِ ہوا و ہوس و نہ از حبِ جاہ و ریاست بودہ است بلکہ از روئے اجتہاد و استنباط بودہ اگرچہ در اجتہادِ یکے خطا بود و استنباطِ او دور از صواب باشد مقرر علمائے اہل سنت و جماعت است رضی اللہ تعالیٰ عنہم کہ محق دران محاربات و مشاجرات حضرت امیر بودہ است رضی اللہ تعالیٰ عنہ و محاربانِ امیر بر خطا بودند اما این خطا کہ منشاء آن اجتہاد است از طعن و ملامت دور است مقصود حقیت جانبِ امیر است و خطا جانبِ مخالفِ امیر کہ اہل سنت بآن قائل اند مخالف را لعن و طعن و طرد نمودن زیادتی است بے ماحصل بلکہ متضمن احتمال ضرر است کہ اصحاب پیغمبر اند رضی اللہ تعالیٰ عنہم و بعضے از ایشان مبشر بہ جنت اند و بدری[۳]

---

[۱] کہ یکے از ادلہ اربع احکام دین است ۱۲ [۲] الفرق بین جمع ابی بکر و جمع عثمان ان جمع ابی بکر کان لخشیۃ ان یذہب من القرآن شیٔ بذہاب حملتہ و جمع عثمان کان لما کثر الاختلاف فی وجوہ القراءۃ ۱۲ تفسیر اتقان ۱۲ [۳] یعنی در غزوہ بدر حاضر بودند ۱۲

اند کہ مغفور اند و عذاب اُخروی از ایشان مطلقاً مرفوع است چنانچہ در احادیث صحاح آمدہ است اِطَّلَعَ اللّٰہُ عَلٰی اَھْلِ بَدْرٍ فَقَالَ اعْمَلُوْا مَا شِئْتُمْ فَاِنِّیْ قَدْ غَفَرْتُ لَکُمْ و بر بیعت رضوان مشرف گشتہ اند کہ آں سرور فرمودہ کہ ہیچ یکے از ایشان از اہل دوزخ نیست عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بلکہ علما فرمودہ اند کہ از قرآن مجید مفہوم میگردد کہ جمیع صحابہ از اہل بہشت اند قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی لَا یَسْتَوِیْ مِنْکُمْ مَّنْ اَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ اُولٰٓئِکَ اَعْظَمُ دَرَجَۃً مِّنَ الَّذِیْنَ اَنْفَقُوْا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوْا وَکُلًّا وَّعَدَ اللّٰہُ الْحُسْنٰی وَاللّٰہُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ خَبِیْرٌ و حسنیٰ جنت است و ہمہ صحابہ کہ انفاق و قتال پیش از فتح کردہ اند یا بعد از فتح موعود بہ جنت اند فرمودہ اند کہ صفت انفاق و قتال از برائے تقیید نیست بلکہ از برائے مدح است چہ ہمہ صحابہ بایں دو صفت متصف بودند پس ہمہ موعود بہ بہشت باشند ملاحظہ باید نمود کہ ایں قسم بزرگواران را بہ بدی یاد کردن و سوء ظن بایشان نمودن چہ دور از انصاف و دیانت است **سوال** جمعے گفتہ اند کہ بعضے از اصحاب کرام بعد از ارتحال آں سرور عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بر آں صرافت نماندند و بواسطہ حُبّ خلافت و طلب جاہ و ریاست از طریق حق انحراف نمودند و غصب منصب خلافت حضرت امیر کردند بلکہ گمان مے برند کہ انحراف ایشان بحد کفر رسیدہ بود و بضلالت انجامیدہ پس بزعم ایشاں ایں جماعہ از وعدہ ہائے کہ باصحاب کرام آمدہ است محروم باشند چہ فضیلت صحبت فرع اسلام است و چون در اسلام ایشان سخن بود صحبت را چہ تاثیر

۱ھ ہذہ القطعۃ من حدیث طویل متفق علیہ فی قصۃ حاطب ابن ابی بلتعۃ حیث کتب الی اناس من المشرکین من اہل مکۃ واعتذر فقال عمر رضہ دعنی اضرب عنق ہذا المنافق فقال صلی اللہ علیہ وسلم انہ قد شہد بدرا وما یدریک لعل اللہ اطلع علی اہل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد وجبت لکم الجنۃ وفی روایۃ قد غفرت لکم متفق علیہ یعنی شاید کہ خدا تعالے مطلع شدہ باشد بر ضمائر اہل بدر پس گفت وے تعالے بکنید ہرچہ خواہید پس تحقیق واجب و لازم شد شما را بہشت و در روایتے پس بہ تحقیق آمرزیدم شما را ۱۲

۲ھ قال اللہ تعالی لقد رضی اللہ عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرۃ الخ سورۃ انا فتحنا و پارہ حم ۱۲

۳ھ یعنی برابر نیست از شما آنکہ خرچ کرد پیش از فتح مکہ و قتال کرد با آن کہ ایں چنیں عمل بعد از فتح مکہ کردہ باشد آں جماعہ در مرتبہ بزرگتر اند از آنانکہ خرچ کردند بعد از فتح و قتال کردہ اند و ہر یک را وعدہ دادہ است خدا حالت نیک و خدا بآنچہ میکنید خبردار است ۱۲

۴ھ احتراز و اخراج بعضے ۱۲

باشند **جواب** حضرت خلفائے ثلث رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمْ باحادیث صحاح که بحد تواتر معنوی رسیده اند مبشّر به جنت اند[بر سہ ۱۲] احتمال کفر و ضلالت از ایشان مدفوع است ونیز حضرات شیخین از اہل بدر اند که باحادیث صحاح مطلقاً مغفور اند ونیز به بیعت رضوان مشرف اند که جمیع اہل آن بیعت باحادیث صحاح از اہل بہشت اند کَمَا مَرَّ و حضرت عثمان که در بدر حاضر نبود حضرت پیغمبر صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ اورا در مدینه گذاشته آمده بودند از برائے بیمارداری اہلیهٔ او[۱] که بنت آنحضرت بوده عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ فرموده بودند که ہرچه بدریان را فضیلت حاصل شود ترا ہم حاصل خواہد شد و در بیعت رضوان که حاضر نبود آنسرور عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اورا پیش اہل مکہ فرستاده بودند و از جانب او خود بیعت فرمودند چنانچه مشہور است و نیز قرآن مجید شہادت بزرگی این حضرات مے فرماید و از علوِّ درجات شان خبر میدہد از کتاب وسنت کسیکه چشم پوشیده مکابره نماید از مبحث خارج است شیخ سعدی فرموده است **بیت** آنکس که بقرآن و خبر زو نرہی ✤ آنست جوابش که جوابش ندہی ✤ چه بلا شد که اگر در حضرت صدیق احتمال ضلال و کفر صورت داشتے اصحاب پیغمبر با آن عدالت و با آن کثرت اورا جانشین پیغمبر نساختندے[اختیار ۱۲] صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ در تکذیب خلافت حضرت صدیق تکذیب سی و سه[۳۳] ہزار اہل آن قرن خیر القرون است تجویز نه کنند آن را کسے که ادنیٰ درایت دارد کدام خیریت دران قرن بماند که سی و سه[۳۳] ہزار اہل آن قرن بر باطل جمع گردند و ضال و مُضل را جانشین پیغمبر سازند حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی آن جماعه را انصاف بدہد که از طعن اکابر دین زبان

---

[۱] قال فی الاستیعاب لم یشهد بدرا لتخلفه علی تمریض زوجته رقیة کانت علیلة فامره رسول الله صلی الله علیه وسلم بالتخلف علیها وضرب له بسهمه واجره فهو معدود فی البدریین واما تخلفه عن بیعة الرضوان بالحدیبیة فلان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان وجهه الی مکة فی امر لا یقدم به غیره من صلح قریش فلما اتاه الخبر الکاذب بقتل عثمان بایع اصحابه علی قتال اهل مکة وبایع عن عثمان بیده باحدی یدیه الاخری قال ابن عمر ید رسول الله لعثمان خیر من ید عثمان لنفسه فهو ایضا معدود فی اهل الحدیبیة ۱۲

کوتاه کنند و حق صحبت پیغمبر را مرعی دارند آن سرور فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِیْ اَصْحَابِیْ اَللّٰهَ اَللّٰهَ فِیْ اَصْحَابِیْ لَا تَتَّخِذُوْهُمْ غَرَضًا مِّنْ بَعْدِیْ مَنْ اَحَبَّهُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّهُمْ وَمَنْ اَبْغَضَهُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَهُمْ[1] زیاده چه نویسد و اجلا بدیهی را چه جلا (روشنی ۱۲) دهد زیرا که حضرت صدیق که قرآن مجید بمدح او مملو است در یک سورهٔ واللیل سه کریمه[2] (روشن‌ترین ۱۲) در فضائل آنحضرت نازل گشته است و از احادیث صحاح لَا تُعَدُّ وَلَا تُحْصٰی (بے شمار ۱۲) در کمالات و فضائل او (صدیق ۱۲) مروی است و در کتب انبیاء ما تقدم (بے انتہا) ذکر شمائل و اوصاف او بلکه ذکر جمیع صحابه آمده است کَمَا قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی ذٰلِكَ مَثَلُهُمْ فِی التَّوْرٰىةِ وَمَثَلُهُمْ فِی الْاِنْجِیْلِ (واقع است در آخر سوره فتح در پاره حم ۱۲) و راس و رئیس این امت مرحومه که خیر الامم است هم اوست هرگاه او را کافر و ضال دانند از دیگران چه اعتذار نماید و یکدام راه در آمده سخن کند[3] اَللّٰهُمَّ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ عَالِمَ الْغَیْبِ وَالشَّهَادَةِ اَنْتَ تَحْكُمُ بَیْنَ عِبَادِكَ فِیْمَا كَانُوْا فِیْهِ یَخْتَلِفُوْنَ ○ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا ○

مکتوب ۲۵ بست و پنجم

بملا طاہر در بیان نتائج و ترقی مراتب که از ذکر گفتن و تلاوت قرآن و نماز حاصل مے شود ○ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ○ مبتدی طالب این راه را از ذکر گفتن چاره نبود که ترقی او مربوط (بالبتہ ۱۲) بتکرار ذکر است بشرط

[1] روایت کرد این حدیث را ترمذی و لفظ اللہ اللہ فی اصحابی و در روایت وے سہ بار واقع است و قدم الحدیث غیر مرة مع الترجمة ۱۲ [2] یعنی وسیجنبها الاتقی ○ الذی یوتی ماله یتزکی ○ وما لاحد عنده الخ ۱۲ [3] واقع است در سوره زمر و پاره فمن اظلم ۱۲

آنکه از شیخ کامل مکمل گرفته شود و اگر مقرون باین شرط نبود بسا است که از قبیل اوراد[1]
ابرار بود که نتیجهٔ آن ثواب است نه درجهٔ قرب که به مقربان تعلق دارد و آنکه گفتم
بسا[2] است که از قبیل اوراد ابرار بود زیرا که جائز است که فضل خداوندی جل سلطانه
بے توسط شیخ تربیت طالب نماید و تکرار ذکر او را از مقربان سازد بلکه رواست
که بے تکرار ذکر او را بمراتب قرب مشرف سازد و از اولیائے خود گرداند و این شرط
باعتبار اکثر است و بروفق حکمت و عادت است و چون بفضل خداوندی جل
سلطانه معامله که بذکر وابسته بود تمام شود و از گرفتاری آلهه هوائی خلاصی میسر
گردد و اماره باطمینان آید آن زمان ترقی از ذکر گفتن حاصل نمے شود و ذکر آنجا حکم
اوراد ابرار پیدا مے کند دران موطن مراتب قرب مربوط به تلاوت قرآن و ادائے
نماز بطول قراءت است آنچه اول از ذکر گفتن میسر مے گشت این زمان بتلاوت
قرآن علی الخصوص که در نماز خوانده شود میسر است بالجمله درین وقت ذکر حکم تلاوت
پیدا مے کند که در اول از قبیل اوراد ابرار بوده و تلاوت حکم ذکر پیدا کرده که در ابتدا و توسط
از مقربات بوده عجب معامله است درین وقت اگر ذکر بعنوان قراءت قرآن تکرار
کرده شود که از کلمات قدسی آیات قرآنی است و باستعاذه شروع نموده آید همان
فائده میدهد که از تلاوت قرآن میسر است و اگر بعنوان قراءت تکرار کرده نشود در رنگ
عمل ابرار است هر عمل را مقامے است و موسمے که اگر دران موسم بجا آورده شود حسن و
ملاحت پیدا میکند و اگر دران موسم ادا کرده نشود بسا است که خطا بود اگرچه حسنه باشد قراءت
فاتحه در اوان تشهد خطا است اگرچه ام الکتاب است پس پیر درین راه از ضروریات
آمد و تعلیم او از اهم مهام گشت وَمِنْ دُوْنِهٖ خَرْطُ الْقَتَادِ عزیزے فرموده

ـــــــــــــــــــــــــــــــ

[1] قوله اوراد بالفتح جمع ورد بالکسر و ابرار بالفتح جمع بارّ و بر بالفتح و تشدید را یعنی وردهائے نیکان ۱۲ [2] یعنی وگفتم واگر مقرون باین شرط نبود البته از قبیل اوراد ابرار بود بلکه لفظ بسا است را زیاده کردم که احتمال جانب مخالف نیز دارد زیرا که الخ ۱۲ [3] یعنی واین از بن سبب است که هر عمل را الخ ۱۲ [4] یعنی اصل قرآن مجید ۱۲ [5] یعنی ضروری ترین ضروریات ۱۲ [6] یعنی بدون پیر و بدون تعلیم او اندرین راه پا نهادن و قصد رفتن کردن دست کشیدن است بر درخت خاردار که قتاد نام دارد یعنی رنج و محنت برداشتن است بے سود ۱۲ [7] یعنی اسباب قرب حق جل وعلا ۱۲ [8] علت است با صفت فافهم ۱۲ [9] یعنی باعوذ بالله من الشیطان الرجیم ۱۲

است بیت ازاں روے کہ چشم تست احول + معبود تو پیر تست اول +
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی +

مکتوب بست و ششم ۲۶

بسیادت پناہ میر محمد نعمان ورود یافتہ در بیان آنکہ حضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَ تَعَالٰی چنانچہ بذاتِ خود موجود است نہ بوجود ہمچنان بذاتِ خود حیّ و عالِم و موصوف بصفاتِ ثمانیہ است نہ بصفاتِ زائدہ وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی + حضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَ تَعَالٰی در نفسِ وجود و در سائر کمالاتِ توابعِ وجود از حیوۃ و علم و قدرت و سمع و بصر و ارادہ و کلام و تکوین بذاتِ اقدس خود کافی است و در حصولِ این کمالات محتاج بصفاتِ زائدہ نیست ہرچند صفاتِ کاملہ زائدہ نیز اورا سُبْحَانَہٗ کائن است پس او تعالےٰ چنانچہ بذاتِ اقدس خود موجود است نہ بوجود ہمچنین بذاتِ خود زندہ است نہ بحیوۃ کہ صفتِ اوست تعالےٰ و بذاتِ خود داناست نہ بصفت علم و بذاتِ خود بینا است نہ بصفتِ بصر و بذاتِ خود شنوا است نہ بصفت سمع و بذاتِ خود توانا است نہ بصفت قدرت و بذاتِ خود مُرید است نہ بصفتِ ارادہ و بذاتِ خود گویا است نہ بصفت کلام و بذاتِ خود مبدأ ایجادِ کائنات است نہ بصفت تکوین ہرچند وجودِ عالم بتوسطِ تکوین و سائر صفات است چنانچہ تحقیقِ این معنے عنقریب خواہد آمد این[1] تکوین ورای قدرت است چہ در قدرت صحت فعل و ترک است و در تکوین جانبِ فعل متعین است و نیز قدرت بر ارادت تقدّم دارد و تکوین بعد از ارادت است این تکوین شبیہ آن

---

[1] کہ بتوسطِ آن وجود عالم است ۱۲

استطاعت بندہ است کہ علماء اہل حق آنرا مقرون بہ فعل بندہ داشتہ اند وورائے
صفت قدرت و ارادت دانستہ قدرت مصحح ہر دو طرف فعل وترک است و
ارادت مرجح یک طرف است وایجاد بعد از ترجیح ارادت بتکوین تعلق دارد اگر
اثبات قدرت کردہ نشود کہ مصحح طرفین است ایجاب لازم آید واگر تکوین اثبات کردہ نشود ایجاد بغیر مستندی ماند چہ
قدرت مصحح ایجاد است وتکوین مباشر ایجاد پس از اثبات تکوین چارہ نبود کہ علماء ماتریدیہ بآن متفرد گشتہ اند واشاعرہ
چون اضافت وتعلق او را باشیا بیشتر یافتہ اند از صفات اضافیہ انگاشتہ اند
✦ واللہ یحق الحق وھو یھدی السبیل ✦ تخلیق وترزیق واحیاء واماتت
وامثال اینہا را راجع بہ تکوین داشتن بہتر است از آنکہ ہر کدام را صفت قدیمہ رأسہا
گفتہ شود و قدمائے متکثرہ بے ضرورت اثبات کردہ شود پس لائح شد کہ ہرچہ دیگران
را بایجاد او تعالیٰ بصفات میسر است او را سبحانہ بذات خود بے توسط صفات
حاصل چہ ذات او تعالیٰ بے ملاحظہ امرے واعتبارے جامع جمیع کمالات
است بلکہ عین ہر کمال چہ تبعض وتجزی در آنحضرت مفقود است تمام دانائی است
وتمام شنوائی است وتمام بینائی است وعلیٰ ھذا القیاس سائر
الصفات مع ذلک او را سبحانہ صفات سبعہ بلکہ ثمانیہ کہ علماء اہل حق
شکر اللہ تعالیٰ سعیہم بوجود آنہا قائل اند نیز ثابت اند واین صفات
کاملہ کہ قدیم اند ظلال آن کمالات ذاتیہ اند و مظاہر آن کمالات اند وتوان گفت
کہ روپوش آن کمالات اند وحجب آن انوار مکنونہ اند **سوال** چون ذات او تعالیٰ
در حصول جمیع کمالات کافی است صفات برائے چہ اثبات کردہ شود و قول

---

۱ بدانکہ استطاعت فعل کہ علت اکتساب فعل است نزد اہل سنت مقارن است با فعل نہ متقدم برآن بتقدم زمانی چنانکہ معتزلہ بآن قائل اند اما استطاعت بمعنی سلامت اسباب پس متقدم است بر فعل و مدار صحت تکلیف است فافہم ۱۲ ۲ جائز کنندہ و راست و درست کنندہ ۱۲ ۳ یعنی ایجاد اشیاء بصفت تکوین است از صفات حقیقیہ و چون تکوین اثبات کردہ نشود لازم آید ایجاد بدون مستندے از صفات وہو کما تری ۱۲ ۴ قولہ مباشر ایجاد یعنی بخود بایجاد درشوندہ و کسب کنندہ ایجاد ۱۲ ۵ یعنی متابعان امام ابو المنصور ماتریدی در عقائد ۱۲ ۶ یعنی متابعان امام ابو الحسن اشعری در عقائد ۱۲ ۷ واز فروعات تکوین شمردن ۱۲ ۸ یعنی اضطرار حق تعالیٰ ۱۲ ۹ یعنی ترجیح دہندہ ۱۲ ۱۰ قولہ تخلیق یعنی پیدا کردن و قولہ ترزیق یعنی رزق دادن و احیاء زندہ کردن و اماتت میرانیدن ۱۲

بوجودِ تعدّدِ قُدَما چرا گفته آید لهذا فلاسفه و معتزله اکتفا بذات نموده اند واز وجود تعدّدِ قُدَما گریخته بنفی صفات قائل گشته[1] اند **جواب** حضرتِ ذات تعالیٰ وتقدّس هرچند در حصولِ کمالات کافی است امّا در تکوین و تخلیقِ اشیاء از صفاتِ زائده چارہ نبود چه ذاتِ او تعالیٰ در نهایت تنزّه و تقدّس است و در غایتِ عظمت و جلال وکبریائی است وکمالِ غنا او را ثابت است وکمال بے مناسبتی است او را با اشیاء اِنَّ[2] اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ و به مقتضائے حکمت و بروفق عادت در افاده وافاضه از مناسبت به مستفید و مستفیض چاره نبود صفات اند که یک درجه تنزّل فرموده ظلّیت پیدا کرده اند و با اشیاء مناسبت وَلَوْ[3] فِی الْجُمْلَةِ حاصل نموده اگر توسّطِ صفات نبود حصولِ شئے از اشیاء متصوّر نباشد زیرا که اشیاء را در سَطَوات[4] اَشعّهٔ انوارِ حضرتِ ذات تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ بجز هلاک وفنا وانحراف[5] وانعدام نصیبے نیست بے فکران اند که اثباتِ صفات نمایند و ایجادِ اشیا بذاتِ بحت جلّ سُلْطَانُهٗ منسوب دارند ندانند که در اوّل چه بود که بے پرده صفات در سُبُحاتِ وجهِ ذاتِ او تعالیٰ مضمحل و ناچیز گردد **سوال** فلاسفه و معتزله هرچند صفات را در خارج اثبات نه نموده اند امّا با عتبارات علمیّه قائل گشته اند و در علم کمالاتِ ذاتیه متمایز دانسته پس ایجادِ اشیا بذاتِ بحت منسوب نه گشت که توسّطِ اعتبارات پیدا شد **جواب** ایجادِ عالم در خارج است و عالم در خارج موجود است پس از حُجُبِ خارجی چاره نبود تا تواند وسیلهٔ وجود خارجی اشیا شد و تواند اشیا را در خارج از انحراف واستهلاک محافظت کرد اعتباراتِ علمی بوجوداتِ خارجی بکار نیاید وحجابِ علمی در محافظتِ موجوداتِ خارجی کفایت نه کند بعضے از صوفیه که عالم را جز

؎۱ ونتائج وثمرات صفات را بعین ذات مترتب دانسته و نفس ذات را منشا آثار صفات گمان کرده ۱۲ ؎۲ یعنی آنکه خدا بے نیاز است از عالمیان سوره عنکبوت پاره امن خلق ۱۲ ؎۳ یعنی اگرچه نهایت اندک ۱۲ ؎۴ یعنی غلبات و حملات شعاعهائے انوار الخ ۱۲ ؎۵ قوله وانحراف هکذا فی النسخ الخطیة والمطبوعة الموجودة عندنا والظاهر (وامحاق) یعنی محو شدن۔ والله اعلم وعلمه اتم فافهم ۱۲ ؎۶ یعنی عقل فعال بزعم فلاسفه و متابعان شان ۱۲ ؎۷ انوار جلال حق جل وعلا ؎۸ یعنی بیرون از ذهن و اعتبار موجود است ۱۲

در علم موجود نمی دانند اعتبارات علمی ایشاں را شاید نفع کند و تواند وسیلہ وجودات علمی گشت اما عالم در خارج موجود است اگرچہ این خارج ظلّ آن خارج بود و این وجود ظلّ آن وجود باشد پس از حُجُب خارجی کہ تواند وسیلہ وجود خارجی عالم گشت چارہ نہ بود پس صفات حقیقیہ باید کہ در خارج موجود باشند و ترتیب اشیاء نمایند و کمالات ذاتیہ را بوسائل خود در مرایائے عالم جلوہ دہند و در منصّۂ ظہور آرند صفات ہرچند حُجُب ذات اند تعالیٰ اما ظہور کمالات ذاتیہ بوجود اینہا مربوط است حجاب اینہا در رنگ حجاب عینک است کہ سبب نمایندگی است این ظہور و این نمایندگی ہرچند ظلّی است اما چہ توان کرد کہ وجود ما را بالظل مربوط ساختہ اند و بود ما را بحجاب بہم داختہ ‹ مَا بِالذَّاتِ لَا يَنْفَكُّ عَنِ الذَّاتِ[1] مصرع سیاہی از حبشی کے رود کہ خود رنگ است ‹ شعر وَمِنْ بَعْدِ هٰذَا مَا يَدِقُّ صِفَاتُهٗ وَمَا كَتْمُهٗ اَحْظٰى لَدَيَّ وَاَجْمَلُ[2] ‹ بندہ حق نشود جَلَّ سُلْطَانُهٗ اما بہ فضل او تعالیٰ از حق جدا نشود سُبْحَانَهٗ ‹ اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ[3] ‹ ہرچند حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰى را با اشیاء نسبت معیّت حاصل است اما این معیّت کہ منشأ آن محبت است دیگر است تا محبت پیدا نہ کند این معیّت را نداند و چون در محبت نیز درجات متفاوتہ است باندازۂ آن در معیّت نیز تفاوت حاصل است ہمیں معیّت است کہ سبب خلاصی از ظلیت است و ہمیں معیّت است کہ واسطۂ اضمحلال کلیت است و ہمیں معیّت است کہ مزیل رقیت است و مثبت حریت در عین عبدیت و ہمیں معیّت است کہ مسقط انانیت است بلکہ رافع انانیت بدرجات کمالیت باید دانست کہ در معیّت عامہ خود را با ایشان فرمودہ است ‹ وَهُوَ مَعَكُمْ[4] ‹ و در معیّت خاصہ بحکم حدیث اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ

۱ یعنی چیزے کہ در ذات شئے داخل بود و ہمچنین لوازم ذات از ذات جدا نتواند شد ۱۲ ۲ یعنی و بعد ازین امریست کہ بیانش بس دقیق است و لطیف - و چیزے است کہ کتمانش لذیذ ترین اشیا است نزد من و مخفی داشتنش بسیار نیکو و زیبا ۱۲ ۳ یعنی مرد با کسے است کہ دوست داشتہ است او را ۱۲ رواہ الشیخان ۴ یعنی حق سبحانہ و تعالیٰ با شما است واقع است در سورہ حدید در پارہ قال فما خطبکم ۱۲

ایشان باوے اند بمقتضائے محبت + شَتَّانَ[1] مَا بَیْنَ الْمَعِیَّتَیْنِ چہ
در معیت خاصہ اثباتِ معیت از طرفین[2] است و در عامہ معیت از ان طرف
است پس آن را حرمان لازم بود در عین وجدان + یَا حَسْرَتَا[3] عَلیٰ مَا فَرَّطْتُ
فِیْ جَنْبِ اللّٰہِ + عالَم ہر چند ظلال صفات است و بتوسط صفات وجود و بقا
پیدا کردہ است امّا محبت حضرت ذات تعالیٰ و تقدس بتوسط محبت ذاتیہ با
حضرتِ ذات است تعالیٰ و از صفات کہ اصولِ وے اند بعروج بے کیفی
بالا رفتہ است و اصول را گذاشتہ با صلِ اُصول پیوستہ امّا پیوستن بے کیف و اگر
از اصل بالا نرود آمدن را چہ فائدہ بود و محبت چہ در کار باشد اتصال با صل در ہمہ وقت
داشت و وصل ظلی او را ہمیشہ میسّر بود کار این است کہ اصل را در رنگ ظل زینہ باید
ساخت و ببال[4] محبت بالا باید رفت فہم این عروج فراخور دانش ہر کس نیست و
خود را گذاشتہ از خود بالا رفتن معقولِ ارباب نظر و فکر نہ بلکہ از صوفیہ نیز از ہزاران یکے
باین دولت مشرّف است و سِرّ این معما بروے منکشف است بیت ہزار
نکتۂ باریک تر ز مو اینجا است + نہ ہر کہ سر بتراشد قلندری داند + **سوال** این سیر آفاقی
است یا انفسی **جواب** نہ آفاقی است و نہ انفسی زیرا کہ آفاق و انفس بیرون و درون
را مے خواہند و این مُعاملہ ورائے دُخول و خروج است ہر چند نزد ارباب نظر محظور
است ہرگاہ مطلوب از دخول و خروج اقدس بود نسبتے کہ باو پیدا شود ناچار از دخول
و خروج منزہ باشد و این سیر با این اشکال و با این دقت نزد ارباب این سیر کہ از ارباب
علم بوند در رنگ سیر دہلی و آگرہ است کہ معلوم و متمیّز است و منزلے از منزلے
دیگر جدا است **تنبیہ** عالم ہر چند ظلال صفات است و صفات ظلال حضرت
ذات تعالیٰ امّا این ظلیت را درجات و مراتب است کہ ہر کدام حجاب مطلوب

---

[1] یعنی میان بودن حق با خلق کہ منطوق کریمہ وھو معکم است و میان بودن خلق با حق کہ مدلول حدیث المرء مع من احب است فرقے است بسیار و بعدے است دور و دراز ۱۲ [2] قال اللہ تعالیٰ یحبھم و یحبونہ ۔ مائدہ لا یحب اللہ ۱۲
[3] یعنی اے پشیمانی من بر تقصیر من در حق خدا + واقع است در سورہ زمر در پارہ فمن اظلم ۱۲ [4] بیت بپائے طلب رہ بدینجا بری + وزینجا ببال محبت پری + ۱۲

است + اِنَّ لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ سَبْعِیْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُوْرٍ وَّظُلْمَۃٍ[1] شنیدہ باشند تا حُجُب تماماً خرق نشود از ظلمت نرہد و مراد از خرق حجاب اینجا خرق شہودی است و آنچہ در آخر این خبر[2] از منع خرق جمیع حُجُب آمدہ است مراد ازان خرق وجودی است کہ ممتنع است کہ مستلزم رفع صفات قدیمہ است کہ محال است امّا چون معیّت غیر متکیفہ حاصل است حکم خرق وجودی دارد و باحجب بے حجب است کہ معیّت نقد وقت است کہ طاقت حائل ندارد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْلَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ وَعَلَیْھِمْ وَعَلٰی اٰلِہٖ الطَّاھِرِیْنَ اَجْمَعِیْنَ +

مکتوب ۲۷ بست و ہفتم

بملا علی کشمی در بیان آنکہ بندہ را باید کہ از مرادات خود بتمام برآمدہ بمراد مولائے خود تعالیٰ شانہٗ باشد و بیان مرض ذاتی و عرضی + بندہ را باید کہ مراد و مطلب او غیر از مولائے خود جلّ سلطانہٗ ہیچ نبود و جز مرادِ مولے مرادِ بندہ ہیچ نباشد واگر چنین نبود سر از ربقۂ بندگی برآوردہ باشد و پا از قید رقیّت کشیدہ بود بندہ کہ گرفتار مرادات خود است و بہوا و ہوس خود فریفتہ است بندہ نفس خود است و در اطاعت شیطان لعین است این دولت والبتہ بحصول ولایت خاصہ است کہ بفنائے و بقائے اتم واکمل مربوط است سوال گاہ است کہ بایستہا وخواہشہا از کمل نیز بظہور مے آید و آرزوہائے حصول مطالب شتّٰے از این بزرگواران

ریسمان، غلامی ۱۲ (above بندگی / رقیّت)
ذوجودی ۱۲ (above وجودی)
متفرقہ ۱۲ (below شتّٰے)
تفسیر ۱۲ (below آرزوہائے)

---

[1] یعنی حق را سبحانہ وتعالےٰ ہر آئینہ ہفتاد ہزار پردہ است از نور (روشنی) وظلمت (تاریکی) یعنے میان حق وخلق این قدر پردہا است ورنہ خلق ہمہ سوختہ شود و تحقیق تخریج این حدیث درحاشیہ مکتوب پنجاہ وہشتم از جلد اول بمعرض تحریر آمدہ ۱۲

[2] یعنی لو کشفت لاحرقت الخ ۱۲

ہم محسوس مے گردد امام انبیاء و سلطان اولیا عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَ
التَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّہَا وَاَکْمَلُہَا سرد و شیرین را دوست میداشت و حرصے کہ بر
ہدایتِ اُمّت داشت در قرآنِ مجید مبیّن گشتہ است وجہ بقائے این قسم بلیتہا
درین بزرگواران چہ بود جواب بعضے از بلیتہا منشا آن طبیعت است تا
منشا طبیعت برپا است آن بلیتہا برجاست در وقتِ حرارت بے اختیار
طبیعت بسردی مائل است و در وقتِ برودت بگرمی راغب این قسم
بلیت منافی عبودیت نیست و سبب گرفتاری ہوائے نفس خود نہ چہ
ضروریاتِ طبیعت خارج از دائرہ تکلیف است و بیرون از ہوائے نفس امارہ
چہ ہوائے نفس یا فضولِ مباح است یا مشتبہ و محرّم و آنچہ ضروری است نفس
را بآن مساس نیست پس منشا گرفتاری و بدگرفتاری فضولیاتِ افعال آمد اگرچہ
از قسم مباح بود چہ فضولِ مباح رالنسبت قربِ جوار است بہ محرّم کہ اگر باغوائے
دشمنِ لعین از آنجا قدم بردارد بے اختیار در محرّم خواہد افتاد پس اقتصار بر مباح
ضروری ضرورت آمد کہ اگر از آنجا زلتے واقع شود بفضولِ مباح خواہد افتاد و اگر متمکن
در فضولِ مباحات کردہ شود بعد از زلت اگر قدم بیرون افتد ناچار در محرّم خواہد
افتاد و بعضے از بلیتہا ازین قبیل است کہ حصولِ آن از خارج است مع خلوِّ
الشَّخْصِ فِیْ نَفْسِہٖ عَنِ الْمُرَادَاتِ و خارج یا واعظ حضرتِ رحمٰن است
کہ القائے خیرات می نماید فَاِنَّ لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ وَاعِظًا فِیْ قَلْبِ کُلِّ مُؤْمِنٍ
یا شیطان است کہ القائے او شرور و عداوات است یَعِدُہُمْ وَیُمَنِّیْہِمْ

لہ قال اللہ تعالیٰ لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ماعنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف الرحیم۔ آخر سورہ توبہ پارہ یعتذرون وقال عز من قائل۔ لعلک باخع نفسک الا یکونوا مؤمنین شروع سورۂ شعراء۔ پارہ قال الذین ۱۲ سلہ ھذا قطعۃ من حدیث طویل رواہ رزین عن ابن مسعود ورواہ احمد والبیہقی والترمذی عن النواس ابن سمعان۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ضرب اللہ صراطا مستقیما۔ الی ان قال وان اللہ الحی من فوقہ ھو واعظ اللہ فی قلب کل مؤمن ۱۲ سلہ یعنی وعدہ میدہد ایشاں را و در آرزو می اندازد ایشان را و وعدہ نمیکند ایشان را شیطان مگر بفریب۔ واقع است این کریمہ در سورہ نساء د پارہ والمحصنات ۱۲
لہ یعنی زیادہ از حد ضرورت ۱۲ ھ از فضول مباح ۱۲

وَمَا یَعِدُھُمُ الشَّیْطَانُ اِلَّا غُرُوْرًا روزے این فقیر بعد از ادائے نماز بامداد در ایامِ سکونتِ قلعہ بطریقِ سکوت کہ روشِ این طریقہ علیہ است نشستہ بود کہ ہجومِ آرزوہائے لاطائل بہ بے حلاوتی کشید واز جمعیت باز داشت بعد از لمحہ چون بعنایتِ اللہِ سُبْحَانَہٗ روبجمعیت آورد دید کہ آن آرزوہا در رنگِ قطعہ ہائے ابر بیرون برآمدند وبا القاکنندہ ہمراہ بدر رفتند وخانہ را خالی گذاشتند دران وقت معلوم گشت کہ این بائستہا از بیرون آمدہ بودند نہ از درون برخاستہ کہ منافی بندگی بود بالجملہ ہر فسادے کہ منشأ آن نفسِ امارہ است مرضِ ذاتی است وسمِّ قاتل و منافی مقامِ بندگی است وہر فسادے کہ از بیرون آید اگرچہ القائے شیطانی بود از امراضِ عارضہ است کہ باسہل علاج پذیر است قَالَ اللہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی اِنَّ کَیْدَ الشَّیْطَانِ کَانَ ضَعِیْفًا بلائے ما نفسِ ما است ودشمنِ جانی ما مصاحبِ سوءِ ما دشمنِ بیرونی بمدد او بر ما استیلائے یابد وباعانتِ او ما را از جا مے برد جاہل ترین اشیاء نفسِ امارہ است کہ دشمن وبدخواہ خود است وہمتِ او اہلاکِ نفسِ خود است وتمنائے او معصیتِ حضرتِ رحمن است جل سلطانہٗ کہ مولائے او ومولائے نعم اوست واطاعتِ شیطان کہ دشمنِ جانی وے است باید دانست کہ تمیز درمیانِ مرضِ ذاتی ومرضِ عارضی وفسادِ داخلی وفسادِ خارجی بسیار متعذر است مبادا ناقصے باین زعم خود را کامل گیرد ومرضِ ذاتی خود را مرضِ عارضی انگارد ودر خسارت ماند ازین ترس در نوشتنِ این سر جرأت نہ میکرد واظہارِ این معنی مستحسن نہ میدید نزدیک بہ ہفدہ سال است کہ درین اشتباہ بودم وفسادِ ذاتی را بفسادِ عارضی مختلط مے یافتم درین وقت حضرتِ حق سبحانہ وتعالی حق را از باطل جدا ساخت ومرضِ ذاتی را از مرضِ عارضی متمیز گردانید لِلّٰہِ سُبْحَانَہُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ عَلٰی ذٰلِکَ وَعَلٰی جَمِیْعِ نَعْمَائِہٖ یکے از حکمتہائے اظہارِ این قسم اسرار آن است کہ کوتاہ نظرے کاملے را بوجودِ این نوع آرزوہائے بیرونی ناقص نہ انگارد

لہ یعنے ہر آئینہ حیلۂ شیطان سست است ۱۲ واقع است در سورہ نساء و پارہ والمحصنات ۱۲

و از برکات او محروم نہ ماند سبب حرمانِ کفار از دولتِ تصدیقِ انبیاء عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وجود این قسم صفات بودہ است درین بزرگواران فَقَالُوْا اَبَشَرٌ یَّہْدُوْنَنَا فَکَفَرُوْا[۱] و آنچہ فرمودہ اند کہ حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی عارف را بعد از زوالِ مرادات و بایستہا از وے صاحب ارادہ مے سازد و اختیار بدست وے میدہد تفصیل این معنے اِنْ شَآءَ اللّٰہُ تَعَالٰی در جائے دیگر بعنایۃِ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ خواہد نمود کہ این وقت مساعدت آن نمے کرد وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَۃَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اَتَمُّہَا وَاَکْمَلُہَا۔

مکتوب بست و ہشتم ۲۸

بملا صالح کُرک در بیانِ کیفیتِ تصدق بارواحِ موتٰے۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی روزے بخاطر آمد کہ بروحانیتِ بعضے از اقاربِ موتٰے خود تصدقے کردہ شود درین اثنا ظاہر گشت کہ باین نیتِ آن میتِ مرحوم را فرح و سرور حاصل شد و خورم و شادمان بنظر در آمد و چون وقت اعطائے آن صدقہ رسید اول بروحانیتِ حضرت رسالت خاتمیت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ آن صدقہ را نیت کرد چنانچہ عادت بود بعد از ان بروحانیتِ آن میت نیت کردہ داد درین زمان دران میت ناخوشی و اندوہ احساس نمودہ و بہ کلفت و کدورت ظاہر شد ازین حال تعجب تمام رو داد و وجہِ ناخوشی و کلفت ظاہر نشد با وجود آنکہ محسوس شد کہ برکاتِ عظیمہ ازان تصدق

---

۱ یعنے چنانچہ حق تعالٰے حکایت قول ایشان مے نماید۔ یعنی پس گفتند آیا آدمیان راہ نمایند ما را پس کافر شدند۔ واقع است در سورہ تغابن و پارہ قد سمع اللہ ۱۲

بآں میّت رسید اما آں فرح و سرور دروے ظاہر نہ گشت و ہمچنیں روزے پارہ مبلغ آں سرور لمودم علیہ الصلوٰۃ والسلام وسائر انبیاء کرام را علیٰ نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات نیز دراں نذر داخل ساختم و طفیلی آنحضرت نمودم علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات مرضی آنحضرت دریں امر معلوم نہ شد و ہمچنیں در بعضے اوقات کہ درود میفرستادم اگر در ہر مرتبہ بر سائر انبیاء نیز مے فرستادم مرضی آنسرور دراں ظاہر نہ مے شد علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات باوجود آنکہ معلوم شدہ است کہ اگر بروحانیت یکے تصدق کردہ سائر مومناں را شریک سازد ہمہ برسد و از اں شخص کہ بہ نیّت او دادہ بود ہیچ نقصان نکند[1] +انّ ربّک واسع المغفرۃ[2] +بریں تقدیر وجہ ناخوشی و عدم رضا چہ بود مدّتے ایں اشکال خدشہ داشت آخر الامر بفضل خداوندی جلّ شانہٗ ظاہر شد کہ وجہ ناخوشی و کلفت آنست کہ اگر صدقہ بے شرکت بہ میّتے دادہ شود آں میّت از جانب خود بطریق تحفہ و ہدیہ آں صدقہ را در ملازمت آنسرور علیہ وعلیٰ اٰلہ الصلوٰۃ والسلام خواہد برد و بوسیلۂ آں برکات و فیوض خواہد گرفت و اگر صاحب صدقہ نیّت آں سرور بکند علیہ وعلیٰ اٰلہ الصلوٰۃ والسلام میت را چہ نفع بود در صورت شرکت میّت را اگر صدقہ قبول افتد ثواب ہماں صدقہ است و در صورت عدم شرکت ہم ثواب صدقہ است اگر قبول افتد وہم برکات و فیوض اتحاف[3] و اہداے آں صدقہ است از نزد حبیب رب العالمین علیہ وعلیٰ اٰلہ الصلوٰۃ والسلام وہم چنیں ہر شخصے را کہ شریک سازند ہمیں نسبت کائن است کہ در شرکت یک درجہ ثواب است و در عدم شرکت دو درجہ ثواب کہ آں را میّت از جانب خود باو بگذارند و نیز معلوم گشت کہ ہدیہ و تحفہ کہ غربے

---

[1] قال فی رد المحتار عن المحیط الافضل لمن یتصدق نفلا ان ینوی لجمیع المؤمنین والمؤمنات لانہا تصل الیہم ولا ینقص من اجرہ شیٔ ۱۲ [2] یعنی ہر آئینہ پروردگار تو بسیار آمرزش است سورہ والنجم و پارہ فما خطبکم ۱۲

[3] اتحاف بالکسر تحفہ دادن و اہداء ہدیہ فرستادن ۱۲

بخدمت بزرگے ببرد بے شرکت احدے اگرچہ طفیلی باشد آن تحفہ را گذرانیدن بہتر است یا بشرکت شک نیست کہ بے شرکت بہتر است و آن بزرگ برادران خود از نزد خود بہدیہ بہتر است از انکہ این کس بفضولی دیگران را داخل سازد و آل و اصحاب کہ در رنگ عیال آن سرور اند عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ایشان را اگر بہ طفیل داخل ہدیۂ آنحضرت عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ ساختہ مے شود مرضی و مقبول مے نماید تکلے متعارف است کہ در ہدیّات مرسومہ اگر با بزرگے اقران اورا شریک سازند از ادب و از رضامندی او بعید مے نماید و اگر خدمۂ اورا طفیلی او ساختہ ہدیہ فرستند مرضی مے آید کہ اعزاز خدمہ اعزاز اوست پس معلوم شد کہ بیشتر رضامندی موتٰے در افراد صدقہ است نہ در اشتراک صدقہ امّا باید کہ ہرگاہ صدقہ بمیّت نیّت بکند اوّل باید کہ بہ نیّت آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ہدیہ جدا سازد و بعد از ان بہ میّت تصدق کند کہ حقوق آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ فوق حقوق دیگران است و نیز درین تقدیر احتمال قبول صدقہ است بطفیل آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ این فقیر در بعضے صدقات موتٰے کہ در تصحیح نیّت خود را عاجز مے یابد علاجے بہ از ین نمے یابد کہ آن صدقہ را بہ نیّت آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تعیّن نماید و آن میّت را طفیلی ایشان سازد امید است کہ ببرکت توسّط ایشان قبول افتد فرمودہ اند کہ صلوٰۃ آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اگرچہ بریا[1] وسُمعہ ادا کردہ شود مقبول است و آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ آن را قبول است اگرچہ ثواب آن بمصلوٰۃ فرستندہ نرسد کہ ثواب اعمال مربوط بہ تصحیح نیّت است و از برائے قبول آنحضرت کہ مقبول و محبوب است بہانہ کافی است کریمۂ[2] وَکَانَ فَضْلُ

۱؎ قولہ ریا بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن تا نیک پندارند و سُمعہ بالضم کار بشنوانیدن مردم کردن یعنی عمل خیر خود را بمردم شنوانیدن ۱۲ ۲؎ یعنی و ہست فضل خدا بر تو بزرگ واقع است در سورہ نساء پارہ والمحصنات ۱۲

عَلَیْکَ عَظِیْمًا درشانِ آن سرورِ نازل است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِہِ الْکِرَامِ مِنَ الْاَنْبِیَآءِ وَالْمَلٰٓئِکَۃِ الْعِظَامِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ ؂

مکتوب بست ونہم ۲۹

بسیادت پناہ میر محب اللہ در بیان فہم کردن بعضے کلمات قدسی آیات قرآنی ؂

سابقاً چون از قصورِ فہم[1] در بعضے از کلمات قدسی آیات قرآنی خدشہ[2] و تردد پیدا مے شد ودر تطبیق[3] آن عاجز میگشت وودر دفع وساوس بعنایۃ اللہ سبحانہٗ بازین علاجے نسے یافت کہ باخود میگفت کہ این نظم قرآنی را بہ کلام خدا جل شانہ اعتراف[4] می نمائی وایمان بآن داری یا نہ اگر ایمان نداری کافری واز مبحث خارجی واگر ایمان بآن داری پس قصور در فہمیدن تست نہ در نظم قرآنی کہ کلام خالقِ ارض وسمٰوات است و مُبدِع[5] عقول وادراکات است وچون بفضلِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ ایمان بہ حقیّتِ کلامِ ربّانی حاصل بود آن وسوسہ باین تردید مضمحل وناچیز مے گشت واز تردد نجات مے یافت درین اوان بفضل اللہ سبحانہ کار تا باین جا رسیدہ است کہ در نظم قرآنی ہر محلے کہ آنجا از قصورِ ادراک گنجائش تردد وخدشہ است ہمان محل باعث ازدیادِ ایمان است بقرآن وہمان خدشہ واسطہٴ ظہور اعجاز است در فرقان وآن اغلاق راز شُعَبِ اعجاز تصور مے نماید وآن اشکال را بہ کمالِ بلاغت وبراعت محمول میدارد کہ بشیر در فہم آن عاجز است آن قدر ایمان کہ در نافہمیدنِ قرآن حاصل است در فہمیدن آن نیست کہ در نافہمیدن راہے باعجاز کشادہ است کہ در فہمیدن نیست سُبْحَانَ اللہِ

---

[1] یعنی کوتہی دریافت ۱۲ [2] یعنی بعضے آیات را با بعضے دیگر مطابق وموافق کردن کہ بظاہر ہا متعارض ومتنافی بنظر می در آمد ۱۲ [3] یعنی آیا اقرار میکنی کہ این نظم قرآنی کلام حق است جل شانہ یا نہ ۱۲ [4] یعنے حق ودرا ست بودن کلام الٰہی ۱۲

ہمیں نافہمیدن بعضے را بہ ضلالت می برد و با نکارِ کلام حق میرساند جَلَّ وعَلَا و بعضے را ہمیں نافہمیدن سببِ کمالِ ایمان بقرآن مے گردد و بہدایت می آرد یُضِلُّ بِہٖ کَثِیْرًا وَّیَهْدِیْ بِہٖ کَثِیْرًا + رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ +

مکتوب سی ام ۳۰

بسیادت و ارشاد پناہ میر محمد نعمان در بیانِ عروج بمراتبِ اُصول و مراتبِ عبادات +

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ.

بیت پایہ آخر آدم است و آدمی + گشت محروم از مقامِ محرمی + گر نہ گردد باز مسکین زین سفر + نیست از وے ہیچکس محروم تر + و چون بعنایۃِ اللہِ سُبْحَانَہٗ او را عروجے باصولِ خود کہ او در رنگِ ظل است مر آن اصول را واقع شود در ہر اصلے از اُصول اوّل او را فنائے است دران اصل و بعد ازان بقائے آن و باین فنا و بقا اطلاق انائے او ازان ظلّ زائل گشتہ بران اصل کہ فنا و بقا او را درو بے حاصل گشتہ است اطلاق خواہد یافت و خود را ہمان اصل خواہد دانست و ہمچنین چون ازان اصل بکرم حق جَلَّ وعَلَا او را عروج واقع شود اصلے کہ فوقِ آن اصل است و آن اصل ظل است مر این اصل را فنا و بقا آن اصلِ اوّل را درین اصلِ ثانی حاصل خواہد کرد و اطلاقِ انا از اصلِ اوّل زائل گشتہ باصلِ ثانی خواہد پیوست و خود را ہمان اصلِ ثانی حاصل خواہد کرد و ہمیں نسبت است اصلِ ثانی را با اصلِ ثالث اگر عروج واقع شود اطلاقِ انا بران اصلِ ثالث قرار خواہد یافت کہ اصلِ ثانی ظلِ اوست و ہمچنین در ہر اصلِ تحتانی کہ در رنگِ ظل است مر اصلِ فوقانی را ہمیں نسبت کائن است

عه یعنی گمراہ میکند بسبب وے بسیارے را و ہدایت میکند بسبب وے بسیارے را ۱۲ سه ۱ یعنی آدمی سالک را ۱۲ سه ۲ ضمیر متکلم کہ معبر ذات وے است ۱۲

اگر بہ محض فضلِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُهٗ عروج واقع شود و از ظل باصل بگذرانند اطلاق انا از ہر ظل باصل آن خواہد قرار یافت و خود را ہمان اصل خواہد دانست اِلٰی مَا شَآءَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِ الْاِسْتِعْدَادِ و این اصول با این کثرت و با این رفعت اجزاء او خواہند گشت و قطرہ را دریا خواہند ساخت و کاہ را کوہ خواہند گردانید و چون این اصول اجزائے او باشند ناچار از کمالات و برکاتِ شان نیز بہرۂ کامل نصیبِ او خواہند شد و کمالِ او جامع کمالاتِ آن اجزاء خواہد بود از ین جا فرق درمیانِ انسانِ کامل و سائرِ افرادِ انسان توان شناخت کہ آن[1] دریائے محیط است و اینہا در رنگ قطرہ ہائے محقّر آن دریا پس اینہا او را چہ شناسند و از کمالِ او چہ دریابند خوش گفت + الٰہی چیست این کہ اولیائے خود را کردی کہ ہرکہ ایشان را شناخت ترا یافت و تا ترا نیافت ایشان را نشناخت و چنانچہ درمیانِ انسان کامل و انسان ناقص بکثرت و قلّتِ اجزاء تفاوت است درمیانِ طاعات و حسنات اینہا نیز باندازۂ آن تفاوت است شخصے را کہ صد زبان بدہند و بہر زبان یادِ حق بکند جلّ و علا چہ نسبت دارد بآن شخصے کہ او را یک زبان بدہند و بآن یک زبان یادِ حق نماید جلّ و علا ایمان و معرفت و سائرِ کمالات را برین معنی قیاس باید کرد رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ دَائِمًا وَّسَرْمَدًا وَّعَلٰی اٰلِهِ الْکِرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ +

مکتوب سی و یکم ۳۱

بملا بدر الدین در تحقیق عالمِ ارواح و عالمِ مثال و عالمِ اجساد + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ

---

[1] یعنی در رنگ دریائے محیط بدنیا ست + ولا یخفی ما فی حذف حرف التشبیہ من المبالغۃ فی مدح الانسان الکامل ۱۲

وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ❊ نوشته بودند که روح پیش از تعلق به بدن در عالم مثال بوده است بعد از مفارقت از بدن باز بعالم مثال خواهد رفت پس عذاب قبر در عالم مثال خواهد بود در رنگ المے که در خواب در عالم مثال احساس نمایند و نوشته بودند که این سخن بنا خسارے بسیار دارد اگر قبول نمایند فروع بسیار برین سخن متفرع خواهد ساخت بدانند که این قسم خیالات از صدق قلیل النصیب است مبادا که شما را به راه غیر متعارف دلالت نماید چند کلمه بضرورت با وجود موانع در تحقیق این بحث نوشته آمد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ اے برادر عالم ممکنات را سه قسم قرار داده اند عالم ارواح و عالم مثال و عالم اجساد و عالم مثال را برزخ گفته اند در میان عالم ارواح و عالم اجساد و نیز گفته اند که عالم مثال در رنگ مرآت است مر معانی و حقائق این هر دو عالم را که معانی و حقائق اجساد و ارواح در عالم مثال بصور لطیفه ظهور مے نماید چه دران جا مناسب هر معنے و حقیقتے صورت و هیئت دیگر است و آن عالم فی حد ذاته متضمن صور و هیآت و اشکال نیست صور و اشکال در وے از عوالم دیگر منعکس گشته ظهور یافته است در رنگ مرآت است که فے حد ذاتها متضمن هیچ صورت نیست اگر در وے صورت کائن است از خارج آمده است چون این سخن معلوم شد بدانند که روح پیش از تعلق به بدن در عالم خود بوده است که فوق عالم مثال است و بعد از تعلق به بدن اگر تنزل نموده است به عالم اجساد و بعلاقه حبی فرود آمده است بعالم مثال کار ندارد نه پیش از تعلق و نه بعد از تعلق بیش ازین نیست که در بعضے اوقات بتوفیق الله سبحانه بعضے از احوال خود را در مرآت آن عالم مطالعه مے نماید و حسن و قبح احوال را از انجا معلوم مے سازد چنانچه در واقعات و منامات این معنے واضح و لائح است و بسا است که بے آنکه از حس غائب شود این معنی احساس نماید و بعد از مفارقت از بدن اگر روح علوی است متوجه فوق است و اگر سفلی است گرفتار سفل است بعالم مثال کارے ندارد و عالم مثال از برائے دیدن است نه از برائے بودن جائے بودن عالم ارواح است

یا عالمِ اجساد عالمِ مثال پیش از مرآت این دو عالم نیست چنانچہ گذشت و اَلمے کہ در خواب در عالمِ مثال احساس نمودہ مے آید صورت و شبحِ آن عقوبت است کہ رائی مستحقِ آن گشتہ است و از برائے تنبیہِ او این معنے را بروئے ظاہر ساختہ اند و عذابِ قبر از این قبیل نیست کہ حقیقتِ عقوبت است نہ صورت و شبحِ عقوبت و نیز اَلمے کہ در خواب احساس نمودہ مے آید اگر فرضاً حقیقتے ہم داشتہ باشد از قسمِ المہائے دنیوی خواہد بود و عذابِ قبر از عالمِ عذابِ اخروی است شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا چہ عذابِ دنیوی را بنسبت بعذابِ اخروی اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ ہیچ مقدارے و اعتبارے نیست اگر شرارہ از آتشِ دوزخ در دنیا افتد ہمہ را پاک بسوزد و متلاشی گرداند عذابِ قبر را در رنگِ خواب دانستن از عدمِ اطلاع است از صورتِ عذاب و حقیقتِ عذاب و نیز منشا این اشتباہ توہمِ مجانستِ عذابِ دنیا است بعذابِ آخرت و این باطل است بیّن البطلان **سوال** از کریمہ اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْاَنْفُسَ حِيْنَ مَوْتِهَا وَالَّتِيْ لَمْ تَمُتْ فِيْ مَنَامِهَا الخ مفہوم مے شود کہ تَوَفّیِ اَنفس چنانچہ در موت است در خواب است نیز عذابِ یکے را از عذابہائے دنیا شمردن و عذابِ دیگر را از عذابہائے آخرت گفتن بکدام وجہ است **جواب** تَوَفّیِ نوم از آن قبیلہ است کہ شخصے از وطنِ مالوفِ خود بشوق و رغبت از برائے سیر و تماشا بیرون آید تا فرح و سرور حاصل کند و خرم و شادان بوطنِ خود باز رجوع نماید و سیر گاہِ او عالمِ مثال است کہ متضمنِ عجائبِ مُلک و ملکوت است و توفّیِ موت نہ چنین است کہ آنجا ہدمِ وطنِ مالوف است و تخریبِ بنائے معمور از این جا است کہ در توفّیِ نوم محنت و کلفت حاصل نیست بلکہ متضمنِ فرح و سرور است و در توفّیِ موت شدّت و کلفت است پس وطنِ متوفّائے نومی دنیا بود و معاملہ کہ باد نمایند از معاملات

ک۱ قولہ رائی اسم فاعل از رویت یعنی بینندہ ۱۲ ک۲ یعنی زیرا کہ عذابِ قبر حقیقتِ عذاب است نہ صورت و مثالِ عذاب ۱۲ ک۳ یعنی میان عذابِ اخروی و عذابِ دنیوی دوری است بسیار و فرقے است خارج از حد حصار ۱۲ ک۴ قولہ اللّٰہ یتوفی الخ اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورہ زمر و پارہ فمن اظلم یعنی خدائے تعالیٰ قبض ارواح میکند ہنگامِ موت اینہا و آن روح کہ نمردہ است قبضِ آن میکند نزدیک خواب آن الخ ک۵ قبض کردن ارواح ۱۲

دنیا باشد و متوفائے مُوتی لبعد از تخریب وطنِ مالوف خود انتقال بآخرت نمودہ است ومُعاملۂ او از مُعاملاتِ اخروی گشتہ ؛ مَنْ[1] مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُہٗ شنیدہ باشند زنہار بکشوفِ خیالی وظہورِ صُوَرِ مثالی اعتقادیاتِ مقرّرۂ اہلِ سنت و جماعت را شَکَرَ اللّٰہُ تَعَالیٰ سَعْیَہُمْ از دست ندہند و بخواب وخیالِ خود غرّہ نشوند کہ نجات بے متابعت این فرقۂ ناجیہ منصوّر نیست خوش طبیعہا را موقوف داشتہ اگر آرزوہائے نجات دارند بجان ودل در اتّباع این بزرگواران کوشند خبر شرط است مَا عَلَی[2] الرَّسُوْلِ اِلَّا الْبَلَاغُ انبساطِ عبارتِ شما مرا در توہّم انداخت کہ نزدیک است کہ این تخیّلات شمارا از تقلید این اکابر بیرون آرد و تابع کشفیّاتِ خود سازد نَعُوْذُ[3] بِاللّٰہِ سُبْحَانَہٗ مِنْہَا وَمِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا[4] شیطان دشمن قوی است واقف باشند کہ از صراطِ مستقیم بہ کیس کوچہا نیند از دُمدّتِ مفارقت تا یک سال ہم نہ کشیدہ است چہ[5] بلا شد آن احتیاطہا کہ در التزام متابعت سنت واہل سنت مے[6] نمود و انحصارِ نجات در تقلید این بزرگواران مے کرد مگر ہمہ فراموش گشت کہ متخیّلاتِ خود را مقتدائے خود گرداندہ شاخسارہا را بروے متفرع ساختہ احتمالِ ملاقاتِ ما بحسب ظاہر بسیار لبعید مے نماید چنان زندگانی نماید کہ رشتۂ امیدِ نجات گسستہ نشود رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّہَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی ؛

مکتوب ۳۲ سی و دوم

بہ مقصود علی در بیانِ آنکہ خطرات کہ از اسبابِ وصل گفتہ اند باندازۂ تجلّی صُوری

---

[1] قولہ من مات الخ یعنی ہر کہ مرد پس بہ تحقیق ایستادہ شد قیامتِ او۔ چہ آنچہ در قیامت از احوال و اہوال واقع شدنی است نمونۂ او در حق او وارد مے گردد ؛ رواہ الدیلمی عن انس رض ۱۲ تشبید المبانی [2] بر رسولان بلاغ باشد وبس ۱۲ [3] پناہ گیریم بخدائے پاک ازین چنین کشفیات و تخیلات و از شرارتہائے نفسِ خود و از بدیہائے اعمالِ خود ۱۲ [4] لا یخفی مافی ایراد صیغۃ الافراد بعد ایراد الجمع من المزجر والتوبیخ ۱۲ [5] این کلمہ برائے تعجب ست

است ودر تحقیق حقیقت کثرت وہمیہ ومَا بَینَا سِبُ ذٰلِكَ ✦ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَ سَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ✦ نوشتہ بودند کہ رہروے از راہ دانے پرسید کہ از ہجوم خطرات پریشانم گفت بہ مقتضائے وَهُوَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ ✦ چون آن احاطہ وشمول مطلوب معلوم است خطرہ را از اسباب وصل باید شمرد نہ از موجبات فصل وپیوستہ ابواب مشاہدہ را مفتوح باید داشت وروزن غفلت را مسدود این سخن باندازۂ تجلی صوری کہ مقدمہ است از مقدمات این راہ صادق است ودرین موطن اگر وصل است ہرچند فی الحقیقت فصل است باعتبار صورت است واگر مشاہدہ است ہرچند فی الواقع مباعدہ است ہم بملاحظۂ صورت کائن وآن تجلی نزد اکابر این راہ از حیز اعتبار ساقط است کہ مفنی وجود سالک نیست ونیز محق ومبطل درین تجلی شرکت دارند جوگیۂ ہند وفلاسفۂ یونان نیز ازین تجلی باخبر اند واز علوم ومعارف این موطن محظوظ وملتذ غایۃ ما فی الباب محق را این دولت از راہ صفائے قلب حاصل مے شود ومبطل را از راہ صفائے نفس ناچار آن بہدایت می برد واین بضلالت مے آرد اما ہر دو گرفتار صورت اند واز معنے بے خبر بیت صورت پرست غافل معنے چہ داند آخر کو باجمال جانان پنہان چہ کار دارد ✦ لیکن محق را احتمال نجات از صورت کائن است ومبطل منہمک در صورت است بے التزام ملت انبیا عَلَیْھِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ خلاصی از گرفتاری صورت محال است وایضاً تجلی صورت داخل دائرہ علم است لیکن چون حال وذوق در وے پرتو می انداز آن علم حال تمامی گردد ونیز دران تجلی مشہود کثرت است لیکن بعنوان مظہریت وحدت وشہود کثرت بہر عنوان کہ بود وبال در وبال است باید کہ در نظر باطن اثر

سلہ قولہ رہروے یعنے روندہ راہ وسالک طریق خدا شناسی وقولہ راہ دانے یعنی عالم طریق حق جل وعلا ١٢ سلہ قولہ این سخن الخ آغاز کلام حضرت مجدد است قدس سرہ در بیان حقیقت قول سابق ١٢ سلہ طائفہ است از درویشان مشرکین ہند ١٢ سلہ کوشندہ درکارے ومبالغہ کنندہ دران کار ١٢ غ

کثرت وشہودِ کثرت نامے ونشانے نماند ومشہود جز واحد حقیقی ہیچ نبود تا فنا کہ قدمِ اوّل است درین راہ میسّر گردد زیراکہ فنا عبارت از نسیانِ ماسوے است از باطن پس کثرت را دران موطن چہ مجال بود وشہودِ کثرت آنجا چہ باشد وخطرہ را کہ از اسبابِ وصل واز ابوابِ مشاہدہ گفتہ است مُراد ازان وصل ومشاہدہ وصل و مشاہدہ صوری است کہ عینِ مفارقت ودُوری است زیراکہ وصل کہ نزد اکابرِ این طائفہ علیہ معتبر است در مقامِ بقا باللہ حاصل است کہ بعد از فنا ونسیان جمیع ماسوی حاصل میگردد وجودِ خطرہ منافی آن دولت است وحصولِ وسوسہ مانعِ آن منزلت در مقامِ فنا کہ دہلیزِ آن وصل است خطرہ نوعے مُنتفی مے گردد کہ اگر بہ تکلف یادِ اشیا دہند یاد نہ کند بواسطۂ نسیانے کہ اورا از ماسوائے حاصل گشتہ است نوشتہ بود کہ هُوَ عَلٰی كُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ * بیانِ احاطہ باین عبارت نیامدہ است یا ناکہ از کلامِ مولدین است چہ تعدیۂ احاطہ در کلامِ عجم بکلمۂ علی بسیار مے آید ومتعارف در عباراتِ فصیحۂ عرب تعدیۂ احاطہ بکلمۂ با است قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطًا * وَقَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَلَآ اِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ * ظاہر این عبارت را از قرآن خیال کردہ بطریقِ استشہاد آوردہ است نہ چنین است بیانِ این معنی در کلامِ مجید بعباراتِ دیگر است چنانچہ گذشت وایضاً نوشتہ بود کثرتِ وہمی وتعدد اعتباری بنوعے متراکم گشتہ است کہ اکثر علماء بتعددِ وجود در غلط افتادہ از مغز بپوست واز لُبّ بقشر قناعت نمودہ اند * کثرت وتعدّد ہرچند وہمی واعتباری است امّا چون بہ صُنع

---

۱. ازینجا آغاز قول حضرت مجدد است قدس سرہ در بیان آنکہ این قول برخلاف محاورہ فصحاء عرب است ۱۲ ۳. یعنی اشخاص عجمی کہ در عرب پرورش یافتہ باشند ۱۲ ۲. مانا بمعنی شبیہ ونظیر ومانند شوندہ وبمعنی تحقیق وبمعنی شاید وہمانا یعنی پنداری وگوئی ۱۲ غ ۴. قولہ وکان اللہ الخ واقع است در سورہ نسا ودر ربع چہارم پارہ والمحصنات یعنی وہست خدا بہر چیز در گیرندہ ۱۲
۵. قولہ الا انہ الخ واقع است در آخر سورہ حم السجدہ در پارہ الیہ یرد یعنی آگاہ باش کہ ہر آئینہ خدا در ہر چیز در گیرندہ است ۱۲
۶. یعنی قائل این قول وعبارت یعنے راہ دانندہ این عبارت را از قرآن کریم خیال بطریق استدلال بر احاطہ وشمول آوردہ است اما نہ این چنین است کردے گمان بردہ بلکہ بیان احاطہ وشمول در قرآن مجید بعبارت دیگر است چنانچہ گذشت از دو کریمہ فافہم ۱۲ ۷. قولہ متراکم بکسر کاف برہم نشینندہ وگرد آیندہ وکنایہ از ہجوم وانبوہ کنندہ ۱۲ غ ۸. بالکسر از دین حق برگشتن ۱۲ ۹. کلام حضرت ایشان است قدس سرہ در رد قولِ او ۱۲

وایجادِ خداوندی جلّ سُلطَانُہٗ پیدا گشتہ است مُتقن و مُستحکم است و مُعاملۂ دنیویہ واخرویہ بوے مربوط است و آثار خارجیّہ بروے مترتّب ہر چند وہم و اعتبار مُرتفع شود ارتفاع این کثرت و تعدّد ممنوع است چہ عذاب و ثواب دائمی اخروی کہ مخبر صادق عَلَیۡہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ازان خبر دادہ است منوط بہ کثرت است و مربوط بتعدّد و حکم بارتفاع کثرت و تعدد نمودن دخول در الحاد و زندقہ است اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبۡحَانَہٗ مِنۡ ذٰلِکَ پس صوفیہ علیہ و علمائے کرام ہر دو بثبوت و استمرار این کثرت و تعدّد قائل اند و معاملۂ اخروی دائمی بوے مربوط مے دانند لیکن این کثرت در وقتِ عُروج چون از شہودِ صُوفیہ مرتفع میگردد آن را وہمی و اعتباری مے یابند و چون در نفسِ امر مرتفع نمیشود ہر چند از شہود مرتفع شود علماء آن را موجود میدانند پس نزاع فریقین راجع بہ لفظ گشت بعد از اتفاق در معنے ہر کدام باندازۂ دریافتِ خود حکم کردہ است صوفیہ اعتبارِ شہود نمودہ اند و ارتفاعِ شہودی را ملاحظہ نمودہ حکم بوہمی و اعتباری کردہ اند و علماء ملاحظۂ ثبوت و استقرار نفسِ امری او را کردہ حکم بوجود او فرمودہ وَلِکُلٍّ وِّجۡھَۃٌ این معنے را این فقیر در مکتوبات و رسائل خود بہ تفصیل بیان نمودہ است و نزاع فریقین را راجع بلفظ داشتہ اگر خفائے ماندہ آنجا رجوع باید فرمود نظرِ علماء نزدیک بصواب است کہ مطابق نفسِ امر است و نظر صوفیہ باعتبار سُکر و غلبۂ حال است ستارہا در روز مختفی ہست و در نفسِ امر ثابت اند و از شہودِ مستور حکم بہ ثبوت ستارہا اقرب بصواب است از انکہ ملاحظۂ عدم شہودِ آنہا نمودہ حکم بعدمِ وجود ستارہا نمایند علماء کہ بوجودِ کثرت قائل اند مقصودِ شان ابقاءِ شریعت است کہ مبنائے آن بر تعدّد است و اجرائے وعد و وعید صاحبِ شریعت کہ بے کثرت متصوّر نیست و صوفیہ نیز باین معنی مُعترف اند ہر چند بہ تکلّف تطبیقِ آن بشریعت نمایند و آنچہ علماء فرمودہ اند بے تکلف صادق است و بے تحمّل مطابق و ہیچ غبار و کدورت ندارد اثباتِ وجودِ مستقل مستبد نمی نمایند

ف۱ بیان ترجیح نظر علما است بر نظر صوفیہ علیہ بعد بیان حقیقت ہر دو نظر ۱۲ ف۲ قولہ وعد یعنے وعدۂ ثواب و قولہ وعید یعنے وعدۂ عذاب ۱۲ ف۳ الحاد از دین حق برگشتن ۱۲

تا گنجائش سخن بود و شرکت بواجب پیدا کند تعالیٰ وجود ضعیفے مُفاض و مستعار از غیرے اثبات مینمایند چہ جائے تخطیۂ است تعلما کہ اکابر دین اند نسبت غلط نمودن غلط محض و محض غلط است ما واپس ماندگان دین و شریعت را از علماء گرفتہ ایم و مذہب و ملت را از برکات ایشان اخذ نمودہ اگر در ایشان گنجائش طعن بود اعتماد از شریعت و ملت مرتفع گردد لہٰذا طاعن سلف را ضال و مبتدع گفتہ اند و طعن او را از اسباب تضلیل[1] و تشکیک در دین شمردہ بہ بطلان او حکم کردہ اند نوشتہ از مغز بپوست قناعت نمودہ اند تا کہ صُوَر را مغز خیال کردہ است و تنزیہ را پوست چہ دعوت و گرفتاری علماء بہ تنزیہ ست و مشہود و مطلوب صاحب تجلی صُوری صُوَر و اشکال انصاف باید داد کہ کدام گرفتار بہ مغز است و کدام بپوست و واماندہ است اِنَّا[2] اَوْ اِیَّاکُمْ لَعَلٰی ھُدًی اَوْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ ہ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّ ھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ؕ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَّ اٰخِرًا ؕ

مکتوب سی و سوم ۳۳

بہ ملا شمس ورود یافتہ در بیان تحقیق این سخن شیخ شرف الدین یحییٰ منیری کہ گفتہ تا کافر نشود و سر پدر نبرد و بما در خود جفت نہ شود مسلمان نشود ؕ ملا شمس بہ استقامت باشند پرسیدہ بود کہ شیخ المشائخ شیخ شرف الدین یحییٰ منیری در رسالہ ارشاد السالکین نوشتہ اند کہ تا کافر نشود مسلمان نشود و تا سر پدر در خود را نبرد مسلمان نشود و تا بما در خود جفت نشود مسلمان نشود ؕ مراد ازین کلمات چیست بداند کہ مراد از کفر کفر طریقت است کہ عبارت از مرتبۂ جمع است کہ موطن استتار است و مقام عدم امتیاز ست میان حُسنِ اسلام و قبح کفر بلکہ چنانکہ اسلام را مستحسن میداند کفر را آنجا نیز حسن مے یابد

ؔ۱ یعنی گمراہ کردن و در شک انداختن مر مسلمانان را در دین اسلام ۱۲ ؔ۲ یعنی ہر آئینہ ما یا شما بر ہدایتیم یا در گمراہی ظاہر بدانکہ این قول اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورہ سبا و پارہ و من یقنت ۱۲

وہر دو را مظاہر اسم اَلْهَادِیْ واسم اَلْمُضِلُّ یافتہ از ہر دو حظ میگیرد و بلند میگردد این آن کفر است کہ منصور[1] ازان خبر دادہ است و دران بودہ است و بران مردہ کہ گفتہ شعر

کَفَرْتُ بِدِیْنِ اللّٰهِ وَالْکُفْرُ وَاجِبٌ ❊ لَدَیَّ وَعِنْدَ الْمُسْلِمِیْنَ قَبِیْحٌ[2]

شطحیات[3] مثل قول اَنَا الْحَقُّ وقول سُبْحَانِیْ وقول لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰهِ ہمہ اثمار آن شجرۂ جمع اند کہ منشأ آن استیلاے محب وغلبۂ محبت محبوب حقیقی است کہ غیر محبوب از نظر شان مستور گشتہ است در شہود جز محبوب نماندہ واین مقام مقام جہل است ومقام حیرت است نیز امّا آن جہل است کہ محمود است وآن حیرت است کہ ممدوح ست وچون بعنایۃ اللّٰہ سبحانہٗ ازین مرتبۂ جمع بلندتر سیر واقع شود وعلم باین جہل جمع شود ومعرفت با حیرت قرین گردد وفرق وتمیز پیدا شود واز سُکر بصحو آید دولت اسلام حقیقی ظہور فرماید وحقیقت ایمان میسر آید این اسلام وایمان از زوال محفوظ است واز طریان کفر مامون در ادعیۂ ماثورہ آمدہ است اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْئَلُكَ اِیْمَانًا لَیْسَ بَعْدَهٗ كُفْرٌ[4] این ہمان ایمان است کہ از زوال محفوظ است کریمہ اَلَآ اِنَّ اَوْلِیَآءَ اللّٰهِ لَاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَاهُمْ یَحْزَنُوْنَ[5] ۝ نشان حال اہل این ایمان است چہ ولایت بے این ایمان متصور نیست ہرچند در مرتبۂ جمع ہم اطلاق اسم ولایت مے توان نمود امّا نقص وقصور ہمہ وقت دامنگیر آن مرتبہ است چہ کمال در ایمان ومعرفت است نہ در کفر وجہل ہر کفر وجہل کہ باشد پس را ست آمد آنچہ شیخ گفتہ

---

[1] یعنی حسین بن منصور حلاج بیضاوی قدس سرہ کنیت وے ابو المغیث است از بیضا بودہ کہ شہرے است از شہرہائے فارس باآن ہمہ دعوی ہر شبانہ روز ہزار رکعت نماز میگذارد وآن شب کہ روز آن کشتہ شد پانصد رکعت نماز گذاردہ بود مشائخ درکار وے مختلف بودہ ۱۲ نفحات [2] یعنی کفر کردم بدین خدا وکفر نزد من لابد وضروری است امّا نزد مسلمانان پس زشت است وبد ۱۲ [3] قولہ شطحیات بالفتح وحائے مہملہ مکسورہ ویائے تحتانی مشدد کلماتے کہ از بعضے واصلین بوقت مستی وذوق بے اختیار صادر میشود ۱۲ [4] قال فی الحصن الحصین اللہم انی اسالك ایمانا لا یرتد ونعیما لا ینفد ومرافقۃ نبینا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی اعلی درجۃ الجنۃ جنۃ الخلد ۔ س ۔ حب مس قال الحرز الثمین قولہ من حب مس ای رواہ النسائی وابن حبان والحاکم عن ابن مسعود رض ۱۲ [5] یعنی آگاہ باش کہ ہر آئینہ دوستان خدا ہیچ ترس نیست برایشان ونہ ایشان اندوہگین شوند ۔ واقع است در سورۂ یونس وپارہ یعتذرون ۱۲

کہ تا بکفر طریقت متحقق نشود باسلام حقیقت مشرف نہ گردد آنکہ گفتہ کہ تا برادر خود را
نہ کشد مسلمان نشود مراد از برادر ہمزاد شیطان داشتہ کہ قرین اوست وہمیشہ اورا
دلالت بشر وفساد مے نماید در حدیث آمدہ است عَلٰی قَائِلِہِ الصَّلٰوۃُ وَ
السَّلَامُ کہ ہیچ بنی آدم نیست مگر آنکہ اورا قرینے[1] از جن است پرسیدند یا رسول
اللہ شمارا قرین جنی است فرمودند کہ ہست امّا خدائے تعالیٰ مرا بروے اعانت
دادہ است کہ از شر[2] او سالم ماندہ ام این بر تقدیرے است کہ لفظ فَاَسْلَمُ کہ در
حدیث واقع شدہ است بصیغۂ متکلم روایت کردہ شود واگر بصیغۂ ماضی روایت کردہ
شود معنی چنان مے شود کہ آن قرین من مسلمان شدہ[3] است این معنے اخیر مشہور است
وکشتن آن قرین عبارت از عدم[4] انقیاد اوست وخوار وزار داشتن است اورا ۔

سوال آدمی باوجود عقل وفراست چرا مغلوب آن شیطان میگردد وبدلالت سوء
او مساعدت مے نماید ومرتکب نامرضیات حق جل شانہٗ میشود **جواب**
شیطان فتنہ وبلا است کہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ از برائے ابتلا وآزمائش عباد مسلط
ساختہ است واورا از نظر شان مستور فرمودہ است وبر احوال او ایشان را اطلاع نہ
دادہ واورا بر احوال ایشان بینا گردانیدہ است ودر رگ وپوست شان در رنگ
خون جاری داشتہ[5] سعادت مندے باشد کہ از کید ومکر چنین بلا بحفظ خداوندی جَلَّ شَانُہٗ
محفوظ ماند مَعَ ذٰلِکَ حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی در کلام مجید خود کید اورا بضعف[6]
یاد فرمودہ است وسعادت مندان را دلیر ساختہ یعنی با عانت[7] خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ

---

[1] عن ابن مسعود رضی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما منکم من احد الا وقد وکل بہ قرینہ من الجن وقرینہ من الملئکۃ قالوا وایاک یارسول قال وایای ولکن اللہ اعانی علیہ فاسلم فلا یامرنی الا بخیر رواہ مسلم ۱۲ مشکوۃ [2] صاحب نہایہ حدیث کانت شیطان آدم کافرا وشیطانی مسلما شاہد این معنے است ۱۲ [3] یعنی اطاعت او نہ کردن واورا ذلیل وخوار داشتن است بیت سہل شیرے دان کہ صفہا بشکند ۔ شیر آنست آنکہ خود را بشکند [4] قال اللہ تعالیٰ انہ یریکم ھو وقبیلہ من حیث لا ترونھم ۔ سورۂ اعراف پارہ ولو اننا ۱۲ [5] قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الشیطان یجری من الانسان مجری الدم متفق علیہ ۱۲ مشکوۃ [6] قال اللہ تعالیٰ ان کید الشیطان کان ضعیفا ۔ سورہ نساء پارہ والمحصنات ۱۲ [7] چون عنایاتت شود ما با مقیم ۔ کے بود بیمے ازان دزد لئیم ۔ گر ہزاران دام باشد ہر قدم ۔ چون تو با مائی نباشد ہیچ غم ۱۲

شیطان با آن تسلّط حکم روباه دارد و بے امداد فضلِ او شیر درّنده است [1] تو مرا دل ده و دلیری بین + روبۂ خویش خوان و شیری بین + جواب دیگر آنکہ شیطان از راه هواهائے آدمی مے درآید و بر مشتهیات اورا دلالت مے نماید ناچار با عانتِ نفسِ امّاره کہ دشمنِ خانگی اوست بروے نصرت مے یابد و اورا منقادِ خود مے سازد کیدِ شیطان فی حد ذاتہ ضعیف است کہ بیاری دشمنِ خانگی کارِ خود میکند فی الحقیقت بلائے ما امّارۂ ماست کہ دشمنِ جانی ماست ہیچکس دشمنِ خود نیست مگر این خسیس دشمنِ بیرونی او بامداد او کارِ خود میکند پس اوّل سرِ نفس خود باید برید و از انقیادِ نفس خود باید بر آمد و اورا خوار و زار باید داشت سر برادر درضمنِ این جهاد بریده خواهد شد و خوار و زار خواهد گشت حجابِ راهِ این کس نفسِ این کس است و برادر خارج از مبحث است کہ از دورِ بشُور و دعوت مینماید و از صراطِ مستقیم [2] بسُبُل مے خواند بعد از انقیادِ نفس دفعِ آن دشمنِ خارجی بامداد خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ بہ اسہلِ وجوہ متصور است اِنَّ [3] عِبَادِیْ لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطَانٌ بشارتے است مر آن عبادرا کہ از رقیّتِ نفس بر آمده اند و لعبادتِ معبودِ حقیقی ساختہ وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ و آنکہ گفتہ تا بما درِ جفت نشود مسلمان نشود تواند بود کہ از مادرِ او عینِ ثابتۂ اورا مراد داشتہ باشد کہ سببِ ظهور وجودِ اوست در خارج [4] و در اصطلاحِ این طائفہ از عینِ ثابتہ بمادر تعبیر آمده است عزیزے فرموده شعر [5] وَلَدَتْ اُمِّیْ اَبَاهَا + اِنَّ ذَا مِنْ عَجَبَاتٖ

مراد از اُمّ عینِ ثابتۂ خود داشتہ و پدر آن اُم اسمِ الٰہی را جَلَّ سُلْطَانُہٗ خواستہ کہ عینِ ثابتہ ظل و عکس و پرتو آن اسم است جَلَّ شَانُہٗ و چون ظهورِ آن اسم جَلَّ شانُہٗ در خارج بتوسطِ آن عینِ ثابتہ را لتعیّنِ وجوبی میگویند زیرا کہ تعینات نزدِ این طائفہ علیہ پنج است

---

[1] جواب سوال مقدر است و تقریر ہر دو ظاہر است ۱۲ [2] قولہ و از صراط مستقیم الخ اشارت است بکریمہ وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیلہ ۱۲ [3] یعنی ہر آئینہ بندگانِ من نیست ترا بر ایشان قدرتے ۔ سوره بنی اسرائیل پاره سبحان الذی بدانکہ این قول بمجموع خود ملند است کہ بحرش قولِ اوست قدس سره و بشارتے است) [4] یعنی بیرون دائره علم ۱۲ [5] لعد آن وانا طفل صغیر + فی حجور المرضعات + یعنی بزائید مادرِ من پدرِ خود را ہر آئینہ این امر از عجائبات است و حال آنکہ من کودکِ خورد بودم کنار دایہ ہائے شیر دہنده ۱۲

کہ آنرا تنزلاتِ خمس گویند و حضراتِ خمس نیز گویند دو تعیّن در مرتبۂ وجوب اثبات
مے نمایند و سہ تعیّن در مرتبۂ امکان ثابت میکنند و دو تعیّن وجوبی تعیّنِ وحدت و
تعیّنِ واحدیّت است کہ ہر دو در مرتبۂ علم است فرق باجمال و تفصیلِ علمی است و
سہ تعیّن کہ در مرتبۂ امکان اثبات مینمایند تعیّنِ روحی است و تعیّنِ مثالی است
و تعیّنِ جسدی است[۱] و چون عینِ ثابتہ در مرتبۂ واحدیّت است ناچار تعیّن آن وجوبی بود
و چون حقیقتِ آن شخص ممکن ہمان عینِ ثابتہ است کہ تعیّنِ وجوبی دارد و این شخص
کالظل است مر آن عین را پس مادرِ این شخص از عالمِ وجوب بود کہ او را بعالمِ امکان
ظہور دادہ است و جفت شدن بمادر باین معنے است کہ این تعیّنِ امکانی این شخص
باآن تعیّنِ وجوبی کہ حقیقتِ اوست متحد شود و سہ چو ممکن گرد امکان برفشاند + بجز
واجب در و چیزے نماند + یعنی تعیّنِ امکانی او از نظرِ او مختفی شود و آثارِ خود را بر تعیّنِ
وجوبی اطلاق دہد نہ باآن معنے کہ تعیّنِ امکانی فی نفس الامر باتعیّنِ وجوبی متحد گردد کہ آن
محال است و مستلزمِ الحاد[۳] و زندقہ[۴] زیرا کہ معاملۂ اینجا بشہود است اگر زوالِ تعیّن است
بشہود تعلق دارد و اگر اتحاد است ہم بشہود است بیت[۵] نہ آن این گردد و نے این
شود آن + ہمہ اشکال گردد بر تو آسان + و چون آن شخص این تعیّنِ خود را باآن تعیّن متحد
یافت اتّحاد او را آن گشت کہ از ملوّثاتِ امکانی وا رہید و بدولتِ اسلام و البقا در مرتبۂ
وجوب مشرّف گردد باید دانست کہ تنزلاتِ خمس کہ گفتہ اند مجرّد اعتبارات اند در
وجود و بکشف و شہود تعلق دارند نہ آنکہ فی الحقیقت تنزل است و تغیّر و تبدّل است
فَسُبْحَانَ مَنْ لَا یَتَغَیَّرُ بِذَاتِہٖ وَلَا بِصِفَاتِہٖ وَلَا فِیْ اَسْمَائِہٖ بِحُدُوْثِ
الْاَکْوَانِ + صوفیۂ باندازۂ دید خود کہ متضمّن سکر و غلبۂ حال است چیزہا بر زبان مے آرند

۱؎ بدانکہ فرق میان واحد و واحدیت در مکتوب اول از جلد ثانی مفصل تر بیان فرمودہ اند آنجا رجوع باید نمود ۱۲ ۲؎ یعنی ضمیر متکلم کہ قبل ازین بر خود اطلاق میکرد الحال بر تعین وجوبی الخ ۱۲ ۳؎ الحاد بالکسر میل کردن از دین حق و زندقہ بالفتح بے دین شدن ۱۲ ۴؎ النعریب - وھذا الایسیر فقط اکلہ و ذاکر لا یسیر فقط ھذا + ۵؎ یعنی پس پاک است و منزہ کسے کہ متغیر نگردد در ذاتِ خود و نہ در صفاتِ خود و نہ در اسمائے خود بہ تو پیدا شدن کائنات ۱۲ اللھم اغفر لکاتبہ و لوالدیہ ۱۲

برظاہر محمول نباید داشت وبتاویل وتوجیہ باید پرداخت فَاِنَّ کَلَامَ السُّکَارٰی یُحْمَلُ وَیُصْرَفُ عَنِ الظَّاهِرِ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّهَا۔ چون این سخنانِ قلق انگیز از بزرگے[2] نقل کردی بضرورت در حلِّ آن چیزے نوشتہ شد والّا این فقیر در امثالِ این سخنان مخالفت تما خود را سر نمیدہد و بردّ وقبولِ آنہا لب نہ مے کشاید رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ o اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی رَسُوْلِهٖ دَائِمًا وَّسَرْمَدًا وَّعَلٰی اٰلِهِ الْکِرَامِ وَصَحْبِهِ الْعِظَامِ اِلٰی یَوْمِ الْقِیَامِ۔

مکتوب ۳۴ سی وچہارم

بوالدۂ میر محمد امین در نصیحت وترغیب بہ ذکر الٰہی واجتناب از محبتِ دنیا ورود یافت نصیحتے کہ نمودہ مے آید اوّل تصحیح عقاید است بموجب آرائے علمائے اہلسنت وجماعت کہ فرقہ ناجیہ اند شَکَرَ اللّٰهُ تَعَالٰی سَعْیَهُمْ بعد از تصحیح اعتقاد عمل بہ مقتضائے احکامِ فقہیہ ضروری ست بآنچہ مامور اند از امتثالِ آن چارہ نبود واز انچہ ممنوع اند از اجتناب آن گذر نہ نماز پنج وقت بے کسل وبے فتور بارعایت شرائط آن وبا تعدیل[3] ارکان دران ادا باید نمود وبر تقدیر حصولِ نصاب[4] از ادائے زکوٰة ہم چارہ نبود امام اعظم رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ در زیور زنان نیز زکوٰة دادن فرمودہ است واوقاتِ خود را بہ لہو ولعب نباید صرف کرد وبامور لایعنی عمر گرامی را تلف نباید نمود فکیف کہ بہ امورِ منہیہ وبہ محظوراتِ شرعیہ صرف گردد وبسرود ونغمہ رغبت نہ کنند وبالتذاذ آن فریفتہ

---

[1] یعنی کلام اہل سُکر بر محمل حسن ونیکو فرود باید آورد واز ظاہر خود باید گردانید ۱۲ [2] یعنی شرف الدین یحییٰ منیری ۱۲
[3] توقف کردن ودرنگ نمودن در رکوع وسجود وقومہ وجلسہ وادنائے آن توقف بقدر یک تسبیح ۱۲ [4] یعنی دو صد درہم از نقرہ وبست مثقال از طلا ۱۲

نگردد کہ آن سمّے است عسلِ اندودہ و زہرے است شکر آلودہ و از غیبت و سخن چینی مردم خود را محفوظ دارند کہ وعیدہائے شرعی درباب ارتکاب این دو ذمیمہ وارد است و از دروغ گفتن و بہتان بستن نیز اجتناب ضروری است کہ این دو رذیلہ در جمیع ادیان حرام است و مرتکب آنہا بوعیدہا موعود است و سترِ عیوبِ خلق و ذُنوبِ خلائق و از زلّاتِ ایشان درگذرانیدن و عفو کردن از عزائمِ امور است و بر مملوکان و زیردستان مُشفق و مہربان باید بود و بتقصیراتِ ایشان را مؤاخذہ نباید نمود و بتقریب و بے تقریب این نامرادان را زدن و دشنام کردن و ایذا رسانیدن نامناسب و ناملائم است و بہ تقصیراتِ خود نظر باید کرد کہ نسبت بجناب قدسِ خداوندی جلّ سلطانہ ہر ساعت بوقوع مے آید و او تعالیٰ بمؤاخذۂ آن تعجیل نمے فرماید و منعِ رزق نمے نماید و بعد از تصحیحِ اعتقاد و بعد از اتیانِ احکامِ فقہیّہ اوقاتِ خود را مستغرقِ ذکرِ الٰہی جلّ شانہ باید ساخت و بہ نہجے کہ طریقِ ذکر را اخذ نمودہ اند بعمل باید آورد و منافی آن ہرچہ باشد آن را دشمنِ خود انگاشتہ از آن اجتناب لازم باید دانست **بیت** ہرچہ جز ذکرِ خدائے احسن است ٭ گر شکر خوردن بود جان کندن است ٭ بشما در حضور ہم گفتہ شدہ است کہ ہرچند در امورِ شرعیّہ احتیاط کردہ مے آید در مشغولی مے افزاید و اگر مداہنت در احکامِ شرعیّہ خواہید نمود حلاوت و التذاذِ مشغولی بر باد خواہید داد زیادہ چہ نویسد وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ ٭

مکتوب ۳۵ سی و پنجم

بمیرزا منوچہر در تعزیت و نصیحت و اغتنام شباب ورود یافتہ حضرتِ حق سُبحانہٗ و تعالیٰ برخوردار سعادت اطوار را خوش وقت و جمعیّت دارد و حزن و اندوہ ما مضی را در حقِ ایشان باحسن وجوہ تلافی فرماید لے فرزند اقبال آثار زمانِ

لے یعنی از کارہائے ہمت ۱۲ ٢ے غنیمت دانستن ایام جوانی ۱۲

عنفوانِ شباب چنانچہ اوانِ ہوا و ہوس ست زمانِ تحصیل علم و عمل است ہر عملے کہ بمقتضائے شریعتِ غرا درین اوان باوجود استیلائے موانع شہویہ و غضبیہ نفسانیہ بوجود آید باضعافِ مزیت و اعتبار و اعتداد دارد از آن عملے کہ در غیر این اوان بوقوع آید چہ وجود مانعے کہ باعث رنج و محنت است شان آن را بآسمان بردہ است و عدم مانعے کہ مستلزم عدم کد و کرہ است معاملہ آن را بر زمین انداختہ ازینجاست کہ خواص بشر از خواص ملک افضل آمد کہ طاعت بشر مقرون بموانع است و عبادت ملک بے مزاحمت موانع وقت اعتبار و اعتداد سپاہیان در اوانِ استیلائے اعدا است کہ بموانع دولت اندک ترددشان در آن وقت باضعاف مزیت و اعتبار دارد از تردد بسیار ایشان کہ در غیر این وقت بوقوع آرند و معلوم است کہ ہوا و ہوس مرضی اعداء اللہ ست کہ نفس و شیطان باشند و علم و عمل بمقتضائے شریعت غرا مرضی حضرت رحمان جل سلطانہٗ از فطانت وزیرکی دور است کہ اعدائے مولیٰ را راضی دارند و مولیٰ کہ مولیٰ نعم است در سخط باشد واللہ سبحانہ الموفق۔

مکتوب سی و ششم

بجناب میر محمد نعمان ورود یافتہ در رفع شبہات منکرانِ عذابِ قبر الحمد للہ وسلام علیٰ عبادہ الذین اصطفیٰ جمعے در عذاب قبر کہ باحادیث صحاح مشہورہ بلکہ بآنہاشائے قرآنی نیز ثابت شدہ است تردد دارند بلکہ نزدیک است کہ باستحالت

سلہ قولہ کد بہ فتح و تشدید دال رنج و سختی کار و رنج و تعب دادن و قولہ کرہ بالفتح رنج و سختی و بالضم ناخوشی و نارضائی ۱۲ منتخب
سلہ قولہ فطانت بالفتح زیرک شدن و ہمچنین فطونۃ بالضم و فطونیہ و فطنۃ بالکسر زیرکی و حذاقت ۱۲ سلہ قولہ مولی بضم میم و کسر لام اسم فاعل از ایلا کہ بمعنی بخشیدن است یعنی بخشندہ نعمائے بیکران ۱۲ سلہ قولہ قبر مراد از قبر عالم برزخ است کہ واسطہ است میان دنیا و آخرت و تعلق بہر دو مقام دارد نہ آن گورے کہ مردہ را در گور کنند چہ بسا مردگان در آب غرق شوند و در آتش سوختہ گردند و در شکم جانوران تحلیل روند ۱۲ سلہ یعنی اکثر معتزلہ و بعض روافض ۱۲ سلہ کہ قدر مشترک از ان بحد تواتر رسیدہ است ۱۲ سلہ قال اللہ تعالیٰ یثبت اللہ الذین اٰمنوا بالقول الثابت فی الحیوۃ الدنیا و فی الاخرۃ وعند وردفی الحدیث انما نزلت فی عذاب القبر وقال اللہ تعالیٰ وحاق باٰل فرعون سوء العذاب النار یعرضون علیہا غدوا وعشیا و یوم تقوم الساعۃ ادخلوا اٰل فرعون اشد العذاب ۱۲

وانکار آن جزم نمایند مقتدا لیے اشتباہ الیشان احساس احوال موتائے غیر مدفون ست بر نہج واحد و بر نسق استدامت واستقامت کہ منافی تعذیب وایلام است کہ تذبذب واضطراب از لوازم آنست جواب در حل این اشکال آنست کہ حیات عالم برزخ کہ موطن قبر است نہ از قبیل حیات دنیوی ست کہ حرکت ارادی واحساس ہر دو لازم آنست کہ انتظام این نشأ مربوط باین دوام است ودر حیات برزخ حرکت ہیچ در کار نیست بلکہ منافی آن نشأ برزخی ست احساس فقط آنجا کافی ست کہ وجدان الم وعذاب نماید پس حیات برزخ گویا نصف حیات دنیوی است وتعلق روح ببدن آنجا نیم تعلق روح است ببدن کہ در نشأ دنیوی بودہ است پس رواست کہ موتائے غیر مدفون بحیات برزخی احساس عذاب والم نمایند وہیچ حرکتے واضطرابے بحیات برزخی از ینہا بوجود نیاید وآنچہ مخبر صادق فرمودہ است صادق باشد عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا با آنکہ گوئیم وحسم مادۂ این اشکال وامثال این اشکال نمائیم کہ طور نبوت وراء طور عقل وفکر ست اموریکہ عقل در ادراک آنہا قاصر ست اثبات آن امور بطور نبوت نمودہ مے آید واگر عقل کفایت میکرد انبیا برائے چہ مبعوث مے گشتند صَلَوَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰى وَتَسْلِيْمَاتُهٗ سُبْحَانَهٗ عَلَيْهِمْ اَجْمَعِيْنَ وعذاب اخروی را چرا ببعث الیشان مربوط مے ساختند قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُوْلًا عقل ہر چند حجت است اما حجت بالغہ نیست ودر حجیت کامل نہ حجت بالغہ بہ بعثت انبیا متحقق گشتہ است عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وزبان عذر مکلفان را بستہ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى تَبَارَكَ وَتَعَالٰى رُسُلًا مُّبَشِّرِيْنَ وَمُنْذِرِيْنَ لِئَلَّا يَكُوْنَ لِلنَّاسِ عَلَى اللّٰهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ وَكَانَ اللّٰهُ عَزِيْزًا حَكِيْمًا ۔ وچون ادراک عقل را در

ف۱ یعنی بیک طرز و بریک طریق و روش ۱۲ ف۲ چنانچہ غریق در آب وسوختہ در آتش ورفتہ در شکم جانوران وغیرہ وغیرہ ۱۲ ف۳ واقع است در سورۂ بنی اسرائیل و پارہ سبحان الذی یعنی ونیستیم ما عذاب کنندہ تا آنکہ فرستیم پیغمبرے را ۱۲ ف۴ واقع است در سورہ نساء و پارہ لایحب اللہ یعنی فرستادیم پیغمبران مژدہ دہندگان وبیم کنندگان تا نباشد مردمان را بر خدا الزام بعد فرستادن پیغامبران وہست خدا غالب استوار کار ۱۲

بعض امور قصور ثابت شد پس جمع احکام شرعیہ را بمیزان عقل سنجیدن مستحسن نباشد و
فی الحقیقت التزام تطبیق[1] آن حکم باستقلال عقل بود و انکار طور نبوت باشد اَعَاذَنَا
اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ عَنْ ذٰلِکَ اوّل فکر ایمان برسول باید کرد و تصدیق رسالت او باید نمود
تا در جمیع احکام او را صادق دانستہ شود و بوسیلۂ آن از ظلمات شکوک و شبہات
خلاصی میسر آید اصل را باید معقول ساخت تا فروع بے تکلف معقول و معلوم گردند
ہر فرع را بے اثبات اصل معقول ساختن بسیار متعسر ست و اقرب طرق بوصول
این تصدیق و بحصول اطمینان قلب ذکر الٰہی ست جل سلطانہ قال اللہ
تبارک و تعالیٰ اَلَا بِذِکْرِ اللّٰہِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ[2] ۝ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ
طُوْبٰی لَہُمْ وَحُسْنُ مَاٰبٍ ۝ براہ نظر و استدلال باین مطلب عالی رسیدن دور دور است
[3] پائے استدلالیان چوبین بود ؛ پائے چوبین سخت بے تمکین بود ؛ باید[4] دانست
کہ مقلد انبیا بعد از اثبات نبوت ایشان و بعد از تصدیق رسالت ایشان عَلَیْہِمُ
الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ از مستدلان است و تقلید او مر ایشان این اکابر را
درین وقت عین استدلال است مثلاً شخصے کہ اصل را باستدلال ثابت نمودہ باشد
درین وقت فروعے کہ از ان اصل ناشی گردند ہمہ مستند بآن استدلال خواہد بود و باستدلال
اصل در اثبات جمیع فروع مستدل خواہد بود اَلْحَمْدُ[5] لِلّٰہِ الَّذِیْ ہَدٰنَا لِہٰذَا وَ
مَا کُنَّا لِنَہْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ ہَدٰنَا اللّٰہُ ط لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ ط
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی ؛

---

[1] یعنی تطبیق جمیع احکام شرعیہ بمیزان عقل حکم کردن است باستقلال عقل و انکار کردن است از طور نبوت وہو کما تری فافہم ۱۲ [2] واقع است در سورۂ رعد و پارہ وما ابرئ یعنی آگاہ شو بذکر خدا آرام میگیرند دلہا آنانکہ ایمان آوردند و کارہائے شائستہ کردند حالت خوش باشد ایشان را و خوبی باز گشت ۱۲ [3] یعنی آنانکہ مدار کار خود را بر دلائل عقلیہ صرف داشتہ اند و از اتباع نقل اعراض نمودہ اند مانند فلاسفۂ یونان و اتباع شان ۱۲ [4] جواب سوال مقدر است تقریرش آنکہ تقلید محض و اعتماد بر قول غیر بدون استناد دلیل مذموم ست چنانچہ معلوم ست و تقریر جواب بر ظاہر است از کلام حضرت ایشان قدس سرہ ۱۲ [5] یعنی سپاس خدائے را ست کہ دلالت کرد ما را بسوئے این بہشت و ہرگز مستعد راہ یافتن نبودیم اگر راہ ننمودے ما را خدا ہر آئینہ آمدند فرستادگان پروردگار ما براستی۔ پارہ ولو اننا و سورۂ اعراف ۱۲

مکتوب ۳۷ سی و ہفتم

بمولانا محمد طاہر بدخشی ورود یافتہ در بیان آنکہ ہرچہ از جمیلِ مطلق سبحانہ آید جمیل آید +

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ دَائِمًا وَّعَلٰی کُلِّ حَالٍ از اخبار پراگندہ متوحش نباشند و دل تنگ نشوند چہ ہرچہ از جمیلِ مطلق جلّ شانہ پیدا آید زیبا بود و اگرچہ بصورتِ جلال نماید اما فی الحقیقت جمال باشد این سخن بر تقوّل محمول نباشد و بر تفوّہ صرف نشود کہ تمام حقیقت دارد و سراسر مغز است بہ گفتن و نوشتن راست نیاید اگر در دنیا ملاقات میسّر شود فبہا و الّا معاملۂ آخرت نزدیک ست بشارت اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ تسلّی بخش مہجوران است صحیفہ شریفہ کہ بہ مصحوب درویش محمد علی کشمیری ارسال داشتہ بود دید رسید و آنچہ نوشتہ بودند اطلاع یافت در جواب آنچہ بہ مقتضائے وقت گنجید نوشتہ فرزندان و دوستان بجمعیت باشند و در مکانِ خود ثابت بوند و بقضائے او تعالیٰ راضی باشند +

مکتوب ۳۸ سی و ہشتم

ورود یافتہ بملا ابراہیم در جوابِ سؤال او از معنے حدیث ستفترق امتی[3] و تحقیق درجۂ ارباب فقرہ یا بد دانست کہ مراد از قولِ آں سرور علیہ و آلہ الصلوات والتسلیمات کہ در حدیث تفرّق این امت بہفتاد و دو فرقہ واقع شدہ است کُلُّهُمْ فِی النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً دخولِ شان است در نار و مکثِ شان است در عذابِ آن

لہ یعنی این سخن مذکور را بے معنی و بے حقیقت نباید دانست و بر مبالغہ شاعرانہ حمل نباید نمود ۱۲ ۲ہ یعنی مرد با کسے است کہ دوست داشتہ است او را ۱۲ متفق علیہ ۱۲ ۳ہ والذی فی المشکوۃ ھکذا ، وان بنی اسرائیل تفرقت علی ثنتین وسبعین ملۃ وتفترق امتی علی ثلث وسبعین ملۃ کلھم فی النار الا ملۃ واحدۃ قالوا من ھی یا رسول اللہ قال ما انا علیہ واصحابی رواہ الترمذی وفی روایۃ احمد وابی داؤد عن معاویۃ ثنتان وسبعون فی النار وواحدۃ فی الجنۃ وھی الجماعۃ ۱۲

نہ خلود در نار و دوام در عذاب آن کہ منافی ایمان است و مخصوص بہ کفار است غایۃ ما فی الباب چون باعث دخول شان در نار معتقدات سوء شان است ناچار ہمہ ایشان داخل نار گردند و باندازۂ خبث اعتقاد معذب گردند بخلاف آن یک فرقہ کہ معتقدات شان نجات بخش از عذاب نار است و سبب فلاح شان است این قدر ہست کہ اگر بعضے از اینہا مرتکب اعمال سوء گردند و آن اعمال بتوبہ و شفاعت معفو نہ گردند جائز است کہ بقدر ذنب بعذاب نار مبتلا گردند و دخول نار در حق ایشان متحقق گردد پس در فرق دیگر دخول نار در حق جمیع افراد آنہا کائن است اگرچہ خلود نبود و در حق این فرقۂ ناجیہ دخول نار مخصوص بہ بعض است کہ ارتکاب اعمال سوء نمودہ اند و در کلمۂ کُلُّهُمْ رمزے است باین بیان کما لا یخفی و چون این فرق مبتدعہ اہل قبلہ اند در تکفیر آنہا جرأت نباید نمود تا زمانیکہ انکار ضروریات دینیہ نمایند و رد متواترات احکام شرعیہ کنند و قبول مَا عُلِمَ مَجِيْئُهٗ مِنَ الدِّيْنِ بِالضَّرُوْرَةِ[1] نہ کنند علماء فرمودہ اند[2] اگر نود و نہ وجہ کفر ظاہر شود و یک وجہ اسلام یافتہ شود تصحیح این[3] وجہ باید نمود و حکم بہ کفر نباید کرد واللّٰہ سبحانہٗ اعلم وکلمتہٗ احکم و نیز باید دانست کہ مراد از نصف[4] یوم کہ فقرائے این امت پیش از اغنیاء بآن مدت بہ بہشت خواہند رفت پانصد سال دنیوی است زیرا کہ یوم نزد حق جل و علا ہزار سال است کریمہ[5] وَاِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَاَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّوْنَ شاہد این معنے است و تقدیر آن مدت مفوض بعلم الٰہی است جل شانہٗ بے آنکہ روز و شب و سال و ماہ متعارف متحقق شود و مراد از فقیر فقیر صابر است کہ التزام اتیان احکام شرعیہ نمودہ است و از محظورات شرعیہ اجتناب فرمودہ و در فقر درجات و مراتب است بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ و اعلائے مراتب آن در مقام فنا صورت می بندد

---

[1] یعنی تا زمانے کہ قبول نکنند چیزے را کہ بودن آن چیز از دین بالقطع والیقین معلوم شدہ باشد ۱۲ [2] فی الدر وغیرہا اذا کان فی المسألۃ وجوہ توجب الکفر و واحد یمنعہ فعلی المفتی المیل لما یمنعہ ۱۲ الدر المختار و فی رد المحتار والذی تحرر انہ لا یفتی بکفر مسلم امکن حمل کلامہ علی محمل حسن او کان فی کفرہ اختلاف ولو روایۃ ضعیفۃ ۱۲

[3] یعنی وجہ اسلام ۱۲ [4] فی المشکوۃ عن ابی ہریرۃ رض قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدخل الفقراء الجنۃ قبل الاغنیاء بخمسمائۃ عام نصف یوم رواہ الترمذی ۱۲ [5] یعنی ہر آئینہ یک روز نزد پروردگار تو مانند ہزار سال است از آنچہ شما مے شمرید واقع است در سورۂ حج در پارہ اقترب للناس ۱۲

غیر از حق جلّ شانہٗ ہمہ را ناچیز گرداند و نسیان نماید و ہر کہ جامع جمیع مراتب فقر است افضل است از انکہ بعض ازان مراتب دارد و دون بعض پس باوجود فنا ہر کہ فقر ظاہر ہم دارد افضل است از انکہ با فنا فقر ظاہر ندارد فافہم +

مکتوب ۳۹ سی و نہم

بمولانا محمد صادق کشمیری ورود یافتہ در بیانِ فرق میان علم الیقین صوفیہ و علم الیقین ارباب معقول اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی + علم الیقین نزد صوفیہ عبارت از یقینے است کہ باستدلال از اثر بمؤثر[۱] حاصل مے شود و چون این معنی اہل نظر و استدلال را نیز میسّر است فرق در میان علم الیقین صوفیہ و علم الیقین ارباب معقول چہ بود و علم الیقین صوفیہ چرا داخل کشف و شہود باشد و علم الیقین علماء بکدام وجہ از ضیق نظر و فکر بر آید باید دانست کہ در علم الیقین ہر دو طائفہ شہود اثر لازم است تا از انجا بمؤثر بردہ شود کہ غیر مشہود است غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ ارتباطے کہ در میان اثر و مؤثر حاصل است و سبب انتقال[۲] است از وجودِ اثر بوجود مؤثر در علم الیقین صوفیہ آن ارتباط نیز مشہود و مکشوف است و در علم الیقین اہل استدلال آن ارتباط نظری است کہ بفکر و دلیل محتاج است پس ناچار انتقال از وجودِ اثر بوجود مؤثر طائفہ اولے را حدسی[۳] بلکہ بدیہی باشد و طائفہ ثانیہ را این انتقال نظری و فکری بود پس یقین طائفہ اولے داخل کشف و شہود باشد و یقین طائفہ ثانیہ از ضیق استدلال نہ بر آید[۴] و اطلاق استدلال در علم یقین صوفیہ مبنی بر ظاہر صورت است کہ متضمن انتقال است از اثر بمؤثر و فے الحقیقت کشف و شہود است بخلاف علم الیقین علماء

---

[۱] قولہ از اثر مثلاً حرارت و دخان قولہ بمؤثر یعنی تاثیر کنندہ مثلاً آتش و آفتاب ۱۲ [۲] یعنی منتقل بودن ذہن از علم بوجود اثر بسوئے علم بوجود مؤثر ۱۲ [۳] قولہ حدسی منسوب بحدس بالفتح کہ سرعت انتقال ذہن است یعنی انتقال دفعی از مبادی بمطالب و قولہ بدیہی کہ بنظر و فکر محتاج نبود و البداہۃ اعم من الحدس ۱۲ [۴] جواب سوال مقدر است ۱۲

کہ بحقیقت استدلالی است و چون این فرق دقیق (باریک ۱۲) بر اکثرے پوشیدہ ماندہ است ناچار در مرتبۂ حیرت ماندہ اند و جمعے از ینہا از نارسائی خود زبانِ اعتراض را دراز ساختہ اند بر بعضے اعزّہ[1] کہ علم الیقین صوفیہ را تفسیر باستدلال از اثر بمؤثر کردہ اند و محل[2] ذٰلِكَ لِعَدَمِ الْاِطِّلَاعِ عَلٰی حَقِیْقَۃِ الْاَمْرِ وَاللّٰہُ یُحِقُّ الْحَقَّ وَھُوَ یَھْدِی السَّبِیْلَ ۔ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی ۔

مکتوب (۴۰) چہلم

بخدمت خواجہ حسام الدین احمد وردیافتہ در جواب طلب مشورت آنجناب بسفر حج مع توابع اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ۔ احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد است اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ سَلَامَتُکُمْ وَعَافِیَتُکُمْ ۔ صحیفۂ شریفہ کہ از روئے شفقت و مہربانی نامزدِ این فقیر ساختہ بودند بمطالعۂ آن مشرف گشت اظہار اشتیاق فرمودہ بودند کہ در یکے از حرمین[3] شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد محذور ما مکرّمًا رفتن متعلقان بنظر نمے درآید بلکہ نزدیک است کہ منع مفہوم شود اگر ایشان جریدہ (تنہا ۱۲) بروند بنظر مستحسن (نیکو ۱۲) مے درآید و امید است کہ بسلامت برسد (بروید ۱۲) وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ دیگر از بارہ سیادت مآب نوشتہ بودند کہ اطبا (مفوض ۱۲) بضرر آن حاکم اند شفقت آثارا ہر چند امعانِ[4] نمودہ مے آید در نظر ہیچ ضررے از آن بارہ نہ مے آید جز آنکہ یک ظلمتے (تاریکی ۱۲) آنجا محسوس مے گردد کہ غیر ظلمت این ضرر است و بہش چہ باشد بالجملہ ضرر اطبا مفقود (معدوم ۱۲) است وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ وَالسَّلَامُ ۔

---

[1] قولہ اعزہ جمع عزیز یعنی بزرگانِ دین ۱۲ [2] یعنی منشأ این ہمہ عدم وقوف است بر حقیقت کار و خدا تعالی احقاق حق مینماید و براہ راست ہدایت میفرماید ۱۲ [3] یعنی مکہ مکرمہ و مدینہ منورہ حرسہما اللہ سبحانہ و تعالے عن مالا یلیق ۱۲ [4] امعان بالکسر تیز کردن نظر و در کارے غور کردن ۱۲ غ

مکتوب ۴۱ چہل و یکم

بیکے از صالحات ورود یافتہ در نصائح ضروریہ نساء در ضمن تاویل کریمۂ یٰاَیُّہَا النَّبِیُّ اِذَا جَاءَکَ الْمُؤْمِنَاتُ الْاٰیَۃَ قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی یٰاَیُّہَا النَّبِیُّ اِذَا جَاءَکَ الْمُؤْمِنَاتُ یُبَایِعْنَکَ عَلٰی اَنْ لَّا یُشْرِکْنَ بِاللّٰہِ شَیْئًا وَّلَا یَسْرِقْنَ وَلَا یَزْنِیْنَ وَلَا یَقْتُلْنَ اَوْلَادَہُنَّ وَلَا یَاْتِیْنَ بِبُہْتَانٍ یَّفْتَرِیْنَہٗ بَیْنَ اَیْدِیْہِنَّ وَاَرْجُلِہِنَّ وَلَا یَعْصِیْنَکَ فِیْ مَعْرُوْفٍ فَبَایِعْہُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَہُنَّ اللّٰہَ اِنَّ اللّٰہَ غَفُوْرٌ رَّحِیْمٌ ۝ این کریمہ در روز فتح مکہ نازل شدہ است و آن سرور علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام چون از بیعت رجال فارغ گشت شروع در بیعت نساء فرمود و بیعت آنحضرت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بہ نساء بمجرد قول بودہ است و ہرگز دست آنحضرت علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام بدست نساء بائعات نرسیدہ است وچون ذمائم و اخلاق ردیہ در نساء نسبت برجال بسیار بودہ است بنابران در وقت بیعت نساء شرائع زائد بر بیعت رجال در میان آوردہ است و از جہت انتثال امر خداوندی جل سلطانہ نساء را دران وقت نہی ازان ذمائم فرمودہ است شرط اول آنکہ ہیچ چیز را باو تعالی شریک نباید ساخت چہ در وجوب وجود وچہ در استحقاق عبادت کسے کہ اعمال او از شائبۂ ریا

۱؎ زنان نیکوکار ۱۲ ۲؎ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ ممتحنہ دپارہ قد سمع اللہ یعنی اے پیغمبر چون بیایند نزدیک تو زنان مسلمان کہ بیعت کنند با تو باین شرط کہ شریک نہ سازند با خدا چیزے را و دزدی نکنند و زنا نکنند و نہ کشند اولاد خود را و پیش نیارند دروغ کہ بربستہ باشند آن را درمیان دستہائے خویش و درمیان پاہائے خویش و نافرمانی نکنند ترا در کار نیک پس بیعت قبول کن ازیشان و طلب آمرزش کن برائے ایشان از خدا ہر آئینہ خدا آمرزگار مہربان است ۱۲ ۳؎ قال البغوی فی المعالم تحت ھذہ الآیۃ وذلک یوم فتح مکۃ لما فرغ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بیعۃ الرجال وھو علی الصفا وعمر بن الخطاب اسفل منہ وھو یبایع النساء بامر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ویبلغھن عنہ علیہ الصلوٰۃ والسلام ۱۲ ۴؎ عن عائشۃ رض کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یبایع النساء بالکلام بھذہ الآیۃ قالت وما مست ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ید امراۃ لا یملکھا ۱۲ معالم التنزیل

وسمعہ پاک نباشد واز مظنۂ طلب اجر از غیر او تعالیٰ ولو بالقول و ذکر الجمیل
مبرا نبود آن کس از دائرۂ شرک بیرون نباشد و موحد و مخلص نبود قال علیہ و علی
آلہ و صحبہ الصلوٰۃ والسلام الشرک فی امتی اخفی من دبیب النمل التی
تدب فی لیلۃ مظلمۃ علی صخرۃ سوداء بیت لاف بے شرکی نزن کان از
نشانے پائے مور ؛ در شب تاریک بر سنگ سیہ پنہان تر ست ؛ قال علیہ
وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام اتقوا الشرک الاصغر قالوا ما الشرک
الاصغر قال علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام الریاء ؛ وتعظیم مراسم
شرک و مواسم کفر ہمہ را قدم راسخ است در شرک و مصدق دینین از اہل شرک
است و متشبث بہ مجموع احکام اسلام و کفر مشرک تبری از کفر شرط اسلام است
و بیزاری از شائبۂ شرک شرط توحید و استمداد از اصنام و طاغوت در دفع امراض و
اسقام کہ در جہلۂ اہل اسلام شائع گشتہ است عین شرک و ضلال است و طلب حوائج
از سنگہائے تراشیدہ و ناتراشیدہ نفس کفر و انکار از واجب الوجود تعالیٰ و تقدس
قال اللہ تبارک و تعالیٰ شکایۃ عن حال بعض اہل الضلال۔
یریدون ان یتحاکموا الی الطاغوت وقد امروا ان یکفروا بہ و
یرید الشیطان ان یضلہم ضلالا بعیدا ؛ اکثر زنان بواسطۂ کمال جہل
کہ دارند بایں استمداد ممنوع مبتلا اند و طلب دفع بلیہ ازیں اسماء بے مسمی مے نمایند

ف ۱ قال تعالیٰ حکایۃ عن الانبیاء علیہم السلام فی مواضع من کتابہ العزیز ان اجری الا علی رب العلمین ۱۲ ف ۲ یعنی شرک در امت من پنہان تر است از رفتار نرم مورے کہ بنرمی میرود در شب تاریک بر سنگ سیاہ ۱۲ لم اقف علی مخرجہ ۱۲ ف ۳ قال فی التشبیہ رواہ ابن مردویہ من طریق اسمٰعیل بن جعفر ومن ہذا الوجہ اخرجہ الثعلبی وابو القاسم الطلحی فی الترغیب انتہی اقول قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر قالوا یا رسول اللہ وما الشرک الاصغر قال الریاء رواہ احمد والبیہقی ۱۲ مشکوۃ یعنی بدرستی کہ مخوف ترین چیزے کہ خوف دارم از آن بر شما شرک کوچک است گفتند صحابہ وچہ چیز است شرک کوچک فرمود شرک کوچک ریا ست ۱۲ ف ۴ قولہ و مصدق دینین یعنی تصدیق کنندۂ دو دین اسلام و غیر اسلام کائنا ما کان و قولہ و متشبث یعنی چنگ در زنندہ باحکام اسلام و کفر ۱۲ ف ۵ واقع است در سورۂ نساء و پارہ والمحصنات یعنی میخواہند کہ قضایائے خویش دفع کنند بسوئے سرکش و حالانکہ فرمودہ شد ایشان را کہ نا معتقد وے شوند و میخواہد شیطان کہ گمراہ سازد ایشان را گمراہی دور ۱۲ ف ۶ نا مہائے بے تحقق معنی و مسمی ۱۲

وبا داے مراسم شرک واہل شرک گرفتار اند علی الخصوص این معنی از نیک وبد ایشان در وقت
عروض مرض جدری که در زبان هندیه به سیتله معروف است مشهود ومحسوس است
کم زنے باشد که از دقائق این شرک خالی بود وبرسمے از رسوم آن اقدام نه نماید[1] الا
من عصمها الله تعالی وتعظیم نمودن ایام منظمهٔ هنود را وبجا آوردن دران ایام رسوم
متعارفهٔ هنود را نیز مستلزم شرک ومستوجب کفر ست چنانچه در ایام دوالی[2] کفار جهلهٔ
اهل اسلام علی الخصوص زنان ایشان رسوم اهل کفر را بجا مے آرند وعید خود مے سازند
وهدایائے شبیه بهدایائے اهل کفر بخانهائے دختران وخواهران در رنگ اهل شرک میفرستند
وظروفهائے خود را در رنگ کفار دران موسم رنگ مے کنند وبه برنج سرخ آنها را پر
کرده مے فرستند وآن موسم را اعتبار واعتنا میدهند همه شرک است وکفر است بدین
اسلام قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى وَمَا يُؤْمِنُ[3] أَكْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُوْنَ
وحیوانات را که نذر مشائخ میکنند وبر سر قبرهائے ایشان رفته آن حیوانات را ذبح مینمایند
در روایات فقهیه این عمل را نیز داخل شرک ساخته اند ودرین باب مبالغه نموده واین
ذبح را از جنس ذبائح جن انگاشته اند که ممنوع شرعی است وداخل دائرهٔ شرک ازین
عمل نیز اجتناب باید نمود که شائبهٔ شرک دارد وجوه نذر بسیار است چه درکار است که
نذر ذبح حیوانے کنند وارتکاب ذبح آن نمایند وبذبائح[4] جن ملحق سازند وتشبیه بعبدهٔ جن
پیدا کنند وازین عالم ست صیام نسا که به نیت پیران وبیبیان[5] نگاه دارند واکثر نامهائے
ایشان را از نزد خود تراشیده روزهائے خود را بنام آنها نیت کنند ودر وقت افطار از برائے
هر روزه طعام خاص بوضع مخصوص تعین مینمایند وتعیین[6] ایام نیز میکنند از برائے صیام و
مطالب ومقاصد خود را باین روزها مربوط مے سازند وتوسل این روزها از ینها[7] حوائج خود

---

[1] مگر زنے که محفوظ دارد وے را حق تعالی ۱۲ [2] که کفار هند دران ایام چراغان مے کنند ولفظ دوالی بزبان سنسکرت یعنی چراغ است واصلش دیپ مالا بوده ۱۲ [3] بدانکه این کریمه واقع است در سوره یوسف وپاره وما ابرئ یعنی نه گروند بیشتر اینها بخدا مگر شریک او مقرر کرده ۱۲ [4] نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن ذبائح الجن ۱۲ رد المختار
[5] یعنی زنان صالحه چنانچه بی بی فاطمه وبی بی مریم ۱۲ [6] مثلاً دوشنبه دوازدهم رجب ۱۲ [7] یعنی از پیران وبیبیان ۱۲ اللهم اغفر لکاتبه ولوالدیه ۱۲

میخواہند و روائے حاجات خود را از انہا میدانند این شرکت در عبادت است و بتوسّل عبادت غیر حاجات خود را از ان غیر خواستن است شناعت این فعل را نیک باید دریافت و حال آنکہ در حدیث قدسی آمدہ است کہ او تعالیٰ فرمودہ اَلصَّوْمُ لِیْ وَاَنَا اَجْزِیْ بِہٖ یعنی صَوْم مخصوص از برائے من ست و غیر مراد عبادت صوم شرکتے نیست ہرچند در ہیچ عبادت شرکت با او تعالیٰ جائز نیست امّا تخصیص صَوم از برائے اہتمام این عبادت است و بتاکید نفی شریک در ان عبادت کردن است و حیلہ است آنچہ بعضے از زنان در وقت اظہار شناعت این فعل گویند کہ ما این روزہ ہا را برائے خدا نگاہ میداریم و ثواب آن را بہ پیران مے بخشیم اگر درین امر صادق باشند تعیّن ایّام از برائے صیام چہ درکار است و تخصیص طعام و تعیین اوضاع شنیعہ مختلفہ در افطار برائے چیست بسا است کہ در وقت افطار ارتکاب محرّمات نمایند و افطار با مر حرام کنند و بے حاجت سؤال و گدائی کنند و بآن افطار نمایند و قضائے حوائج خود را مخصوص بہ ارتکاب این محرّم دانند این خود عین ضلالت است و تسویل شیطان لعین است وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْعَاصِمُ و شرطِ دوم کہ در وقت بیعت نساء در میان آوردہ اند نہی از سرقہ بودہ است کہ از کبائر سیّئات است و چون این ذمیمہ در اکثر افراد زنان متحقق است و کم زنے باشد کہ از دقائق این ذمیمہ خالی بود نہی این ذمیمہ شرط بیعت شان آمد زنان کہ در اموال شوہران بے اذن شان متصرّف شوند و بے تحاشی تلف خرج آن نمایند داخل سارقان گردند و بہ کبیرۂ سرقہ متحقق باشند این معنی در عموم نساء توان گفت کہ ثابت باشد و این خیانت در جمیع افراد شان نزدیک است کہ متحقق شود اِلَّا مَنْ عَصَمَہَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ کاش این معنی را سیّئہ شمرند و بد تصوّر نمایند بیم استحلال نسبت

سلہ قولہ الصوم قطعۃ من حدیث طویل رواہ الشیخان و اصل الحدیث علی ما فی المشکوۃ ھکذا قال صلی اللہ علیہ وسلم کل عمل ابن آدم یضاعف الحسنۃ بعشر امثالھا الی سبعمایۃ ضعف قال اللہ تعالی الا الصوم فانہ لی وانا اجزی بہ الخ یعنی ہر عمل نیک آدمی زاد مضاعف کردہ مے شود باین وجہیکہ یک نیکی بدہ چند دے تا ہفت صد ماند۔ گفت خداوند تعالیٰ مگر روزہ کہ جزائے آن بے حد و بے اندازہ است زیرا کہ روزہ برائے من است و من جزا میدہم بآن ہرچہ میخواہم و چندانکہ مے خواہم ۱۲ سلہ یعنے بے باکی و بے خوفی ۱۲

باین سیئه در حقِ شان[1] غالب است و خوفِ کفر از راه آئینِ استحلال در بابِ الیشان بلشتیر علیم مطلق جلّ شانهٗ بعد از نهی شرک زنان را نهی از سرقه فرموده که این ذمیمه در حقِ شان بواسطهٔ شیوعِ استحلالِ آن از ایشان قدمے براسخ در کفر دارد و از سائر کبائر سیئات در حقِ الیشان منکرتر است و چون زنان را بواسطهٔ تکرارِ اخذِ اموالِ شوهران ملکهٔ خیانت پیدا مے شود و قبحِ تصرّف در اموالِ غیر از نظرِ شان زائل میگردد دور نبود که در املاکِ غیر شوهران نیز بتعدّی تصرّف نمایند و بے تحاشی در اموالِ دیگران خیانت و سرقه کنند نزدیک است که این معنی باندک تأمل واضح و لائح گردد پس متحقق شد که نهی سرقه در حقِ زنان از اهم[2] مهامِ اسلام است و بعد از شرک نسبت بایشان قبحِ آن متعین گشت تذییل روزے[3] حضرت پیغمبرِ ما صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ از اصحاب خود پرسیدند که میدانید که اسرق السارقین کیست یعنی بدترین دزدان کدام است عرض کردند نه میدانیم فرمائید آنحضرت فرمود عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ که اسرق السارقین کسے است که از نمازِ خود بدزدد و ارکانِ[4] نماز را بتمام و کمال ادا نه نماید از این سرقه نیز اجتناب ضروری آمدتا از بدترین دزدان نباشد بحضورِ دل نیت نماز باید کرد که بے حصولِ نیت عملِ صحیح نه بود و قراءت را درست باید خواند در رکوع و سجود را باطمینان بجا باید آورد و قومه و جلسه را نیز باطمینان باید اداکرد یعنی بعد از رکوع درست باید ایستاد و بمقدارِ یک تسبیح در ایستادن درنگ باید کرد و در میانِ دو سجده درست باید نشست و بمقدار یک تسبیح در نشستن مکث باید نمود تا در قومه و جلسه اطمینان میسر شود و هر که چنین نه کند خود را در قطارِ سارقان داخل سازد و موردِ وعید گرداند شرطِ ثالث که در بیعتِ نساء منصوص است نهی از زنا است تخصیصِ بیعتِ نساء باین شرط بواسطهٔ آن است که حصولِ زنا در اغلب بتوسّطِ حصولِ رضاست از زنان باین عمل و عرض کردنِ ایشان است نفوسِ خود را بر مردان

---

[1] چه حلال دانستن حرامِ قطعی کفر است باتفاق علماء ۱۲ [2] یعنی از ضروری ترین امور ضروریه اسلام ۱۲ [3] بیان نوع دیگر است از دزدی که دزدی از نماز است قال صلی الله علیه وآله وسلم اسوء الناس سرقة الذی یسرق من صلوته قالوا یا رسول الله وکیف یسرق من صلوته قال لا یتم رکوعها ولا سجودها رواه احمد ومالک والدارمی ۱۲ مشکوٰة [4] یعنی فرائض و اخلیهٔ نماز ۱۲

پس زنان درین عمل سابق باشند و رضائے اینہا در حصولِ این عمل معتبر باشد پس نہی ازین عمل در حق زنان آکد باشد و مردان درین عمل تابع زنان باشند ازین جاست کہ حضرتِ حق سبحانہ در کتاب مجید خود زنِ زانیہ را بر مردِ زانی تقدیم فرمود اَلزَّانِيَةُ وَالزَّانِيْ فَاجْلِدُوْا كُلَّ وَاحِدٍ مِّنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ[1] و این ذمیمہ خسارت بخشِ دنیا و آخرت است و در جمیع اَدیان مُستقبح و مُنکَر است اَبُو حُذَیفہ رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْہُ از حضرت پیغمبر روایت کند کہ فرمودہ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اے گروہ آدمیان از زنا پرہیز نمائید کہ در وے شش خصلت است سہ در دنیا و سہ در آخرت امّا سہ خصلت کہ در دنیا است یکے آنست کہ بہا و نورانیت و صفا از زنا کنندہ زائل میگردد دوئم آنکہ زنا مُورِث فقر است سیوم آنکہ نقصان در عمر مے آرد و آن سہ خصلت کہ زانیان را در آخرت است یکے سخط و غضب خدا است جَلَّ سُلْطَانُہٗ دوئم سُوءِ حساب است سیوم عذابِ نار بد آنند کہ در حدیث نبوی آمدہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ زنائے چشمان نظر بسوئے مُحرّمات است و زنائے دستان گرفتن محرّمات است و زنائے پاہا رفتن بسوئے مُحرّمات است قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی قُلْ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوْا فُرُوْجَهُمْ ذٰلِكَ اَزْكٰى لَهُمْ وَقَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی وَقُلْ لِّلْمُؤْمِنٰتِ يَغْضُضْنَ مِنْ اَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوْجَهُنَّ یعنے بگوائے محمد مر مومنان را کہ بپوشند چشمان خود را از محارمِ خدا و نگاہ دارند فرجہائے خود را از محرّمات و بگو مر زنانِ مومنات را کہ چشمہائے خود را بپوشند از مُحرّمات و محافظت کنند فرجہائے خود را از محرّمات باید

---

[1] واقع است در شروع سورہ نور و پارہ قد افلح یعنی زن زنا کنندہ و مرد زنا کنندہ پس بزنید ہر یکے را از ایشان صد تازیانہ ۱۲
[2] قال صاحب التشیید الخرائطی فی مساوی الاخلاق و ابو نعیم فی الحلیۃ والبیہقی فی شعب الایمان وضعفہ ابو الفتح الراشدی فی جزئہ والرافعی عن حذیفۃ رض ذکرہ السیوطی فی الجامع الکبیر ۱۲ [3] قولہ بہا بفتح بمعنی رونق و زیبائی ۱۲ غ [4] قولہ سخط بفتحتین و خائے معجمہ خشم و غضب و در منتخب بالضم نوشتہ و در صراح بالفتح نیز نوشتہ ۱۲ غ [5] رواہ مسلم بزیادہ و زنائے زبان سخن حرام است و زنائے گوشہا شنیدن سخنان حرام است ۱۲ [6] بدانکہ این ہر دو کریمہ واقع است در سورہ نور و پارہ قد افلح ۱۲

دانست کہ دل تابع چشم است تا زمانیکہ چشم از محرّمات پوشیدہ نشود محافظت دل مشکل است وچون چشم گرفتار شود محافظت دل مشکل است وچون دل گرفتار شود محافظت فرج متعسّر پس پوشیدن چشم از محرّمات ضروری آمد تا محافظت فرج میسّر آید وبخسارت دینی ودنیوی نرساند ودر قرآن مجید نہی فرمودہ است ازانکہ زنان با مردان بیگانہ کلام نرم وملائم گویند در رنگ زنانِ بدکار بنہجے کہ مردانِ بدکار را در وہم سوء اندازند وطمع بد در دلِ آنہا افتد وبگویند زنان با مردان قولِ معروف وحَسن راکہ خالی ازین وہم وطمع بود ونیز نہی آمدہ است ازانکہ زنانِ اظہار زینت ومحاسنِ خود در پیش مردان نمایند ومردان را در خواہش اندازند وایضاً نہی آمدہ است ازانکہ پاہائے خود را بر زمین زنند تا معلوم شود زینت پوشیدۂ ایشان چنانچہ خلخال وامثالِ آن در حرکت آید وآواز نماید کہ آن مستلزم میلِ رجال است بنساء بالجملہ ہرچہ منجر بفسق است منہی ومستقبح است احتیاط باید نمود کہ ارتکاب مقدّمات ومبادی محرّمات نمودہ نشود تا سلامتی از نفس محرّمات میسّر آید وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْعَاصِمُ وَمَا تَوْفِيْقِيْ اِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَاِلَيْهِ اُنِيْبُ پوشیدہ نماند کہ زنِ اجنبیہ زن را در رنگ مردِ اجنبی است در حق نظر ومس بشہوت روا نیست کہ زنانِ خود را برائے غیر شوہر خود بیارایند وخود را زینت دہد ومزیّن سازد غیر شوہر مرد باشد یا زن چنانچہ مردان را نظر بشہوت با مردان حرام است ومساس امردان نیز ایشان را بشہوت محرّم زنان را نیز نظر بشہوت بزنان محرّم است ومساس

---

۱ قال الله تبارك وتعالى فلا تخضعن بالقول فيطمع الذي في قلبه مرض وقلن قولا معروفا۔ ہرچند این حکم در شان زنان پیغمبر علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام نازل شدہ است اما عام است زنانِ مومنان را نیز کہ از خصائص ایشان نیست۔ واقع است درسورۂ احزاب وآغاز پارہ ومن یقنت ۱۲ ۲ یعنی باید کہ گویند الخ ۱۲ ۳ قال الله تعالى ولا يبدين زينتهن الا ما ظهر منها وليضربن بخمرهن على جيوبهن ولا يبدين زينتهن الا لبعولتهن الخ سورہ نور پارہ قد افلح ۱۲ ۴ قال الله تعالى ولا يضربن بارجلهن ليعلم ما يخفين من زينتهن۔ واقع است درسورہ نور پارہ قد افلح ۱۲ ۵ قولہ خلخال بالفتح حلقۂ طلا ونقرہ کہ در پا کنند وآنرا در فارسی پائے برنجن گویند ۱۲ غ ۶ والذمية كالرجل الاجنبي في الاصح فلا ينظر الى بدن المسلمة ۱۲ الدر المختار ولا يحل للمسلمة ان تنكشف بين يدي يهودية او نصرانية او مشركة الا ان تكون امة لها ولا ينبغي للمرأة الصالحة ان تنظر اليها المرأة الفاجرة لانها تصفها عند الرجال فلا تضع جلبابها ولا خمارها ۱۲ الدر المختار ۷ قولہ مساس بکسر میم وہر دو سین جملہ سودن بدست ۱۲ غیاث

بشهوت ایشان را احرام نیک این دقیقه را رعایت باید کرد که شاه راه بشارت دنیا و آخرت است وصولِ مرد بزن بواسطهٔ تباینِ صنفین تعسّر دارد و موانع درمیان است بخلاف وصولِ زن بزن بواسطهٔ اتحادِ صنف در کمالِ تیسّر و آسانی است احتیاط این جا بیشتر مرعی باید داشت و در منعِ نظر و مساسِ نساء بنساء از نظرِ مرد بزن و نظرِ زن بمرد انداز بلیغ و بلاغِ مُبین باید نمود شرطِ چهارم که در بیعتِ نساء فرموده است نهی از قتلِ اولاد است که زنانِ ایشان دخترانِ خود را مے کشتند از جهت ترسِ فقر این عمل شنیع چنانچه متضمّن قتلِ نفس بغیر حق است متضمّن قطعِ رحم است نیز که از کبائرِ سیئات است و شرطِ پنجم که در بیعتِ نساء فرموده است نهی از بهتان و افترا است و چون این صفت در نساء بیشتر بوده است تخصیصِ نهی بایشان فرموده است این صفت از اشدِّ ذمائمِ صفات است و از ارذلِ رذائلِ اخلاق که متضمّنِ کذب است که در جمیعِ ادیان حرام و مستنکر است و نیز متضمّنِ ایذائے مومن است که نسبت باو بهتان و افترا نموده است و ایذاءِ مومن حرام است و نیز مستلزمِ فساد فی الارض است که بنصِّ قرآنی ممنوع و محظور و محرّم و مستنکر است شرطِ ششم نهی از معصیت و نافرمانبرداری پیغمبر است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در هر امرے که فرماید این شرط متضمّنِ امتثالِ جمیعِ اوامر و انتهاء از جمیعِ نواهیِ شرعیّه است چه صلوٰة و چه زکوٰة و چه صوم و چه حج که بناءِ اسلام بعد از ایمان باللّٰه وَبِمَا جَاءَ مِنْ عِنْدِهٖ بِالضَّرُوْرَةِ برین چهار رکن است نماز پنجگانه را بے کسل و بے فتور بجدّ و جهد ادا باید نمود و زکوٰة مال برغبت و منت بمصارفِ زکوٰة ادا باید کرد و صومِ رمضان که مکفّرِ سیئاتِ سالیانه است نگاه باید داشت و حجِ بیت اللّٰه

ه۱ یعنی بسبب تخالف هردو قسم دشواری تمام دارد و چیزهائے باز دارنده درمیان مرد و زن متحقق است ۱۲ ه۲ قال الله تعالیٰ والذین یؤذون المؤمنین والمومنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا ۱۲ سورهٔ احزاب و پارهٔ ومن یقنت وقال الله تبارک و تعالیٰ ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم خیر لکم ان کنتم مؤمنین ۱۲ سورهٔ اعراف و آخر پاره ولو اننا ۱۲ ه۳ یعنی بعد از گرویدن بذات و صفات حق جل و علا و بجمیع آنچه آورده است پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالیٰ و ثبوت آن بتعیین پیوسته ۱۲ ه۴ قوله کسل بفتحتین کاهلی و سستی و قوله فتور بضمتین سستی و سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی و قوله جهد بالکسر بمعنی کوشش و قوله جهد بالضم و بالفتح بمعنی طاقت و کوشش و بالفتح رنج و مشقت ۱۲ غ

که در شان آن مخبر صادق فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ[1] اَلْحَجُّ یَجُبُّ مَا کَانَ قَبْلَهٗ نیز ادا باید نمود تا اسلام را برپا داشته آید و همچنین از ورع و تقوے چاره نبود که حضرت پیغمبر فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ[2] مِلَاکُ دِیْنِکُمُ الْوَرَعُ یعنے برپا دارندهٔ دین شما ورع است و آن[3] عبارت از ترک منهیات شرعیه است از تناول مسکرات[4] اجتناب باید نمود و آن را در رنگ خمر باید دانست و محرم و مستنکر باید داشت و از غنا[5] نیز اجتناب ضروری است که داخل لهو[6] و لعب است که حرام است و آمده است که اَلْغِنَاءُ رُقْیَةُ الزِّنَا یعنی غنا افسون زناست و از غیبت گفتن و سخن چینی نمودن نیز اجتناب لازم است که ممنوع شرعی است و نیز سخریه[7] و ایذاء مومن بناحق بهر وجه که باشد منهی عنه است اجتناب ازان هم ضروری ست و شگون بد را اعتبار نه کنند و آنرا تاثیر ندانند و نیز مرض یکے بدیگرے ندانند که تجاوز کند و از مریضے به صحیحے برسد که مخبر صادق عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ازین هر دو منع فرموده است لَا طِیَرَةَ وَلَا عَدْوٰی یعنے شگون بد را اصل ثابت نیست و مرض یکے بدیگرے رسیدن مطلق متحقق نه و سخن کاهن[8] و منجم را اعتبار نه کنند و امور غیبیه ازینها استفسار ننماید و اینها را عالم بامور غیبیه ندانند که در شریعت بمبالغه منع آن آمده[9] است و سحر نه کنند و ساحری را کار نه فرمایند که حرام قطعی است و قدم[10] را راسخ در کفر

ف۱ رواه مسلم یعنی حج مبرور قطع میکند و هدم مینماید چیزے را که پیش ازان بود از گناهان و تهدم حج مخصوص است بغیر مظالم و در حج تهدے بهدم مظالم نیز آمده و حدیثے درین باب نیز وارد یافته ۱۲ ف۲ هذه قطعة من حدیث رواه البیهقی فی شعب الایمان و لفظه علی ما فی المشکوة هکذا وملاک الدین الورع یعنے قوام و نظام کارخانه دین و سبب استحکام و قوت وے ورع و تقوے است ۱۲ ف۳ و نزد بعض مرتبه ورع بالاتر است از تقوی تقوی پرهیز از حرام و ورع اجتناب از شبه و باصطلاح بعضے تقوی کامل تر است از ورع و صحیح آنست که هر دو بیک معنی است ۱۲ از ترجمه مشکوة ف۴ یعنی چیزهائے مسکر و مستی آرنده ۱۲ ف۵ بکسر اول و مد نغمه و سرود خوانی ۱۲ غ ف۶ قال الله تعالی ومن الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین - عن عبد الله بن عمر و ابن عباس والحسن و العکرمة و سعید بن جبیر قالوا لهو الحدیث هو الغناء والایة نزلت فیه ۱۲ معالم التنزیل سورة لقمان پاره اتل ما اوحی ۱۲ ف۷ قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم الخ ۱۲ سورة حجرات پاره حم ۱۲ ف۸ شارح طیبی گفته کاهن آنکه خبر گوید از حوادث و کائنات در زمان آینده و دعوی کند معرفت آنها یا اسرار ۱۲ ف۹ قال صلی الله علیه وآله وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد بریٔ مما انزل علی محمد رواه احمد و ابو داؤد ۱۲ مشکوة ف۱۰ فقد ورد عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم والساحر کافر ۱۲ رواه رزین ۱۲ مشکوة

دارد ہیچ کبیرہ از سحر و ساحری نزدیک تر بکفر نیست احتیاط باید کرد کہ دقیقہ از دقائق آن بہ
فعل نیاید کہ آمدہ است کہ مسلم تا زمانیکہ اسلام دارد سحر از وے در وجود نیاید و چون
ایمان از وے جدا گردد اَعَاذَنَا اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ آن زمان سحر از وے متحقق شود
پس گویا سحر و ایمان نقیض یک دیگر اند اگر سحر است ایمان نیست نیک رعایت این
دقیقہ باید کرد تا خللے در کارخانۂ ایمان نیفتد و بہ شومیِٔ (نحوست) این عمل اسلام از دست نرود بالجملہ آنچہ
مخبر صادق فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وعلما در کتب شرعیہ آنرا
بیان فرمودہ اند بجان و دل در امتثالِ (فرمانبرداری) آن باید کوشید و خلاف آن را سمِّ[١] قاتل باید اندیشید
کہ بموت ابدی رساند و بعذابہائے گوناگون مبتلا (گرفتار ١٢) گرداند و چون نساءِ بایعات[٢] (زنان بیعت کنندہ ١٢) این ہمہ
شرائط را قبول نمودند آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بمجردِ قول بایشان بیعت
فرمودہ بامر حق جل و علا ایشان را طلبِ مغفرت[٣] نمود استغفارے کہ از آن سرور عَلَیْہِ
وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بامر حق جل و علا در حق جماعہ بوقوع آید امیدداری تمام است
کہ باجابت[٤] رسد و آن جماعہ مغفور (آمرزیدہ شدہ ١٢) گردند ہند زوجۂ ابی سفیان (صخر بن حرب بن امیہ) نیز داخل این بیعت بودہ است
بلکہ سرگروہ آنہا او بود و از زبان آنہا او سخن میکرد و ازین بیعت و ازین استغفار در حق او
امیدواریِ عظیم[٥] است پس از زنان ہر کہ باین شرائط اعتراف (اقرار ١٢) نماید و بمقتضائے آنہا
عمل کند حکما درین بیعت داخل شود و امیدوار برکات آن استغفار گردد قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ
وَتَعَالٰی مَا یَفْعَلُ[٦] اللّٰہُ بِعَذَابِکُمْ اِنْ شَکَرْتُمْ وَاٰمَنْتُمْ یعنے چہ کار دارد خدائے تعالیٰ
بعذاب شما اگر شما شکر او بجا آرید و ایمان درست کنید شکر بجا آوردن عبارت از قبول کردن
احکام شرعیہ است و بمقتضائے آن عمل نمودن است طریق نجات در راہ رستگاری

---

١ یعنی زہر کشندہ ١٢ ٢ قال عروۃ فاخبرتنی عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یمتحنہن بھذہ الآیۃ یا ایہا النبی اذا جاءک المومنات الخ فمن اقرت بھذا الشرط منہن قال لہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد بایعتک کلاما یکلمہا بہ واللہ ما مست یدہ ید امراۃ قط فی المبایعۃ ما بایعہن الا بقولہ ١٢ معالم ٣ یعنی امتثالا لقولہ تعالیٰ فبایعہن واستغفر لہن اللہ ١٢ ٤ یعنی بقبولیت ١٢ ٥ ہر چند قبل ازین بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دشمنی داشت و آزار او میخواست ١٢ ٦ بدانکہ این کریمہ واقع است در آخر پارہ والمحصنات وسورۂ نساء ١٢

همین متابعت صاحب شریعت است علیه و علی آله الصلوة والسلام در اعتقاد و عمل استاد و پیر برائے آن غرض میگیرند که دلالت بشریعت نمایند و ببرکت ایشان تیسیر و سهولت در اعتقاد و عمل بشریعت پیدا شود نه آنکه مریدان هرچه دانند کنند و هرچه خواهند خورند و پیران سپر ایشان گردند و از عذاب نگاه دارند که این معنی تمنّی محض ست آنجا بے اذن کسے شفاعت نتواند کرد[1] تا مرتضی[2] نبود شفاعت او نکند مرتضی وقتے شود که به مقتضائے شریعت عامل باشد و بموجب بشریّت زلّتے اگر از وے واقع شود بشفاعت تدارک آن ممکن بود **سوال** مذنب را بکدام اعتبار مرتضی توان گفت **جواب** چون حضرت حق سبحانه و تعالے مغفرت او میخواهد و وسیله از برائے عفو او درمیان مے آرد آن شخص فی الحقیقت مرتضی است اگرچه بظاهر مذنب است والله سبحانه الموفق ربنا اٰتنا من لدنک رحمة وهیّئ لنا من امرنا رشدا والسلام

مکتوب چهل و دوم

بخواجه محمد هاشم کشمی در بشارت[3] او ورود یافته بعد الحمد والصلوة و تبلیغ الدعوات میرساند صحیفه شریفه که بمصحوب ملا فتح الله ارسال داشته بودند رسید چون متضمن محبت و اخلاص و حرارت و اشتیاق بود فرحت بخشید در وقت مطالعه کتاب شما انبساط نورانیت شما در آن نواحی بسیار بنظر در آمد و امیدوار ساخت لله سبحانه الحمد والمنة علی ذلک زیاده چه نویسد محبت اطوار را معلوم نه شد که ترک مراسلات سیادت مآب میر محمد نعمان[4] را باعث چه باشد اگر توهم آزار از این جانب دارند هیچ وقوع ندارد و کمال صفا تصور نمایند فقیر در محافظت میر غایت سعی

---

[1] قال الله تعالیٰ من یشفع عنده الا باذنه ۱۲ [2] قال الله تعالیٰ ولا یشفعون الا لمن ارتضی وهم من خشیته مشفقون ۱۲ سوره انبیا [3] قوله البشارت بکسر وبضم نیز یعنی مژده دادن بانبساط نورانیت وے ۱۲ منتخب اللغات ۱۲ [4] یعنی میر محمد نعمان ۱۲

مرغی میدارد تا مبادا فتورے در کار طلبہ طاری شود و سدّ راہ سالکان گردد در رنگ مرغ کہ محافظت بچگان خود نماید و دیگر دو ماہ نزدیک است کہ فقیر ضعف دارد در تسوید جواب بعض اسئولہ کہ در مکتوب سابق اندراج نمودہ بودند عاجز است اگر صحت شد ان شاء اللہ خواہد نوشت والا از دوستان التماس دعا و فاتحہ دارد حَسْبُنَا اللّٰہُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ اَھْلِ اللّٰہِ ط فرزندان گرامی برخوردار باشند۔

مکتوب ۴۳ چہل و سیوم

بحضرات مخدوم زادہ ہائے کبار خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم سلّمہما اللہ تعالیٰ ورود یافت در مکالماتے کہ در محفل سلطان وقت[1] مدظلہ گذشتہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی۔ احوال و اوضاع این حدود مستوجب حمد است۔ صحبتہائے عجیب و غریب می گذارند و بعنایۃ اللہ سبحانہ سر موئے درین گفت و گوہائے امور دینیہ و اصول اسلامیہ مسامحۃ و مداہنت راہ نمے یابد و بہمان عبارات کہ در خلوات و در مجالس خاصہ بیان مے کرد درین معرکہا بتوفیق اللہ سبحانہ بیان مے نماید اگر یک مجلس را نویسد دفترے باید خصوصاً امشب کہ شب ہفدہم ماہ مبارک رمضان بودہ آن قدر از بعثت[2] انبیا علیہم الصلوات و التسلیمات و از عدم استقلال عقل و ایمان بآخرت و عذاب و ثواب دران و از اثبات رویت و از خاتمیت نبوت خاتم الرسل و از مجدد ہر مائۃ و از اقتدا بخلفائے راشدین رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین و سنت تراویح و از بطلان تناسخ و از احوال جن و جنیان و از عذاب و ثواب ایشان و امثال آنہا بسیار مذکور شد و بحسن استماع مسموع گردید و ہم چنین درین ضمن اشیاء دیگر از احوال اقطاب و ابدال و اوتاد

۱؎ یعنی مجلس بادشاہ وقت ۱۲ ۲؎ یعنی از ضرورت و فوائد بعثت پیغمبران و از عدم کفایت عقل الخ ۱۲ اللھم اغفر لکاتبہ و لوالدیہ ۱۲

دبیان خصوصیات ایشان کذا وکذا مذکور گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ کہ بجائے
مانند و تغیرے ظاہر نمے شود و دریں واقعات و ملاقات شاید حق را سبحانہٗ مصلحتہا
و سرہا مکنون بود اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ھَدَانَا لِھٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ ھَدٰنَا
اللّٰہُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ ۞ دیگر ختم قرآن را تا سورۂ عنکبوت رسانیدہ
ام شب کہ از ان مجلس برگشتہ مے آیم بترا و یح اشتغال مے نمایم این دولت
عظمٰی حفظ[1] دریں قرأت کہ عین جمعیت بود حاصل گشت اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ اَوَّلًا وَّ اٰخِرًا ۞

مکتوب یکصد و چہل و چہارم

بمیر عبد الرحمٰن ولد میر محمد نعمان در رفع شبہات منکران[2] رویت اخروی بِسْمِ اللّٰہِ
الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ ۞ اعتراضے کہ در مسئلہ رؤیت دارند بلکہ دلیلے کہ بر نفی رویت آرند
آنست کہ رویت بصری تقاضائے محاذات و مقابلہ مے کند مرئی را با رائی و آن
در حق واجب تعالیٰ مفقود است کہ مستلزم جہت است کہ متحیز با حاطہ و تحدید و
نہایت است کہ مستلزم نقص است و آن منافی الوہیت[3] است تَعَالَی اللّٰہُ
عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا کَبِیْرًا جواب آنکہ قادر بر کمال جل سلطانہٗ ہرگاہ دریں نشاء ضعیفہ
فانیہ دنیویہ بصر را کہ عبارت از دو قطعہ[4] عصبیہ مجوفہ ئے بے حس و حرکت است قوت آن

---

[1] یعنی دولت حفظ قرآن کریم اندریں فرصتہا کہ اوقات جمعیت بودند حاصل گشت ۱۲ [2] یعنی نافیان دید رویت حق تعالےٰ بروز قیامت مومنان را در بہشت از فرقہ معتزلہ و شیعہ شنیعہ و موافقان ایشان خذلہم اللہ تعالیٰ ۱۲ [3] یعنی بجاط بودن حق تعالیٰ و محدود بودن وے سبحانہ و متناہی بودن او جل وعلا وکل ذلک مستحیل بالنسبۃ الیہ سبحانہ و تعالیٰ کما ہو المقرر فی کتب العقاید ۱۲ [4] قولہ از دو قطعہ الخ قالوا والبصر ھو قوۃ مودعۃ فی منتقی العصبتین المجوفتین النابتتین من غور البطن المقدم من الدماغ احدھما من الیمین الی الیسار وثانیتھما بالعکس فتلتقیان فیصیر تجویفھما واحدا ثم تفترقان الی العینین اما بالتقاطع او بالانعطاف وتجویف الملتقی یسمی بمجمع النورین تدرک بہا الاضواء والالوان والاشکال والمقادیر والحرکات والحسن والقبح وغیر ذلک ثم فی الابصار ثلثۃ مذاہب الاول مذہب الریاضیین وھو انہ یخرج من العین جسم شعاعی علی ھیئۃ مخروط راسہ عند مرکز البصر وقاعدتہ عند سطح البصر والثانی مذہب الطبیعیین وھو انہ اذا قابل المبصر للبصر یحصل صورتہ فی الجلدیۃ التی ھی رطوبۃ فی العین والثالث مذہب الاشراقیین وھو (باقی بر ۱۲۵)

بدید کہ بشرط مقابلہ و محاذات احساس و ابصار اشیا نماید چرا نتواند کہ در نشأۂ آخرت کہ
قویہ و باقیہ است ہمان دو قطعۂ عصبیہ را قوتے عطا فرماید کہ بے شرط مقابلہ و محاذات ابصار
مرئی نماید در جمیع جہات بود آن مرئی یا بے جہت باشد اینجا استبعاد چیست و محال کدام
زیرا کہ فاعل جل سلطانہ در اعلائے مرتبۂ اقتدار است و قابل مستعد احساس و ابصار
غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ در بعضے اَمکنہ و ازمنہ بواسطۂ بعضے حِکَم و مصالح شرط محاذات
و تعیین جہت را در احساس ابصار مرعی داشتہ است و در بعضے امکنہ و ازمنہ دیگر اعتبار آن
شرط نہ فرمودہ و بے حصول این شرط رویت ابصار مقرر نمودہ یک موطن را بر موطن دیگر اقتبار
نمودن با وجود کمال اختلاف مقتضیات مواطن از انصاف دور است و انحصار نظر است
بر مکشوفات عالم ملک و شہادت و انکار است از عجائب عالم ملکوت خَالِقِ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ **سوال** اگر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ مرئی شود باید کہ محاط
و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نہایت است تَعَالَی اللّٰہُ عَنْ ذٰلِکَ عُلُوًّا
کَبِیْرًا **جواب** گوئیم روا باشد کہ مرئی بود و محاط و مدرک بصر نباشد قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ
وَتَعَالٰی لَا تُدْرِکُہُ الْاَبْصَارُ وَھُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ وَھُوَ اللَّطِیْفُ الْخَبِیْرُ مومنان
در آخرت حق را ببینند جل شانہ و بیقین وجدانی بیابند کہ حق را مے بینیم جل شانہ و التذاذے
کہ بر رویت مترتب شود نیز بر وجہ کمال در خود یابند اما مرئی ہیچ مدرک ایشان نشود و ہیچ
حاصلے از مرئی بدست نیارند و غیر از وجدان رویت و غیر التذاذ دیدن ہیچ چیز از مرئی
نقد وقت شان نبود **بیت**

عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا ہمیشہ باد بدست است دام را

نقصانے کہ در رویت متوہم مے گردد احاطہ و ادراک مرئی ست کہ در ان موطن
مفقود ست مجرد ثبوت رویت بے جہت و التذاذے کہ رائی را از ان رویت
حاصل شود ہیچ نقص و قصور ندارد بلکہ کمال انعام و احسان مرئی است کہ جمال پر کمال

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۲) انہ لا یخرج من العین ولا یحصل فیہا شیٔ بل یحضر المبصر عند الباصرۃ فیحصل للنفس علم حضوری بنفس حضورہ ۱۲ ۵۵ قولہ عصبہ بفتحتین پے کہ پیوستگی مفاصل اندام بدان است ۱۲ ع (حاشیہ صفحہ ہذا بر صفحہ ۱۲۶)

خود را بر سوختگان نائرہ محبت جلوہ گر ساز دو بز لالِ وصالِ رویت ایشان را ملتذ و سیراب گرداند ہیچ نقص و قصور بجناب قدس او تعالیٰ عاید نشود و ہیچ جہت و احاطہ آنجا پیدا نہ گردد ہ از ان طرف نپذیرد کمالِ او نقصان ◆ و زین طرف شرف روزگار من باشد ◆ یا آنکہ گوییم کہ مقابلہ و محاذات اگر در حصولِ رویت شرط باشد باید کہ چنانچہ در جانب مرئی شرط ست در جانب رائی نیز شرط باشد زیرا کہ مقابلہ نسبتے ست کہ بمتقابلین قائم است کہ رائی و مرئی باشند پس لازم آمد کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہم اشیا را نہ بیند و صفت رویت اشیا او را ثابت نباشد تعالیٰ وتقدس و آن مخالف نصوص قرآنی ست قال اللّٰہ تعالیٰ وَاللّٰہُ بِمَا تَعْمَلُوْنَ بَصِیْرٌ وَھُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ وَسَیَرَی اللّٰہُ عَمَلَکُمْ و ایضاً مستلزم نقص است و سلب صفت کاملہ است از وے تعالیٰ **سوال** اگر گویند کہ رویت در واجب تعالیٰ عبارت از علم اوست باشیا امرے دیگر ورائے علم کہ مستلزم جہت بود نیست **جواب** گوییم کہ شک نیست کہ رویت از صفات کاملہ است و باستقلال مر واجب را سبحانہ بنصوص قرآنی ثابت ارجاع آن بعلم خلاف ظاہر است ولو سُلِّمَ کہ از اقسام علم بود عدم اشتراط محاذات در وے لازم نمے آید گویا علم دو قسم دارد قسمے است کہ محاذات معلوم در وے شرط نیست و قسمے دیگر آن است کہ محاذات دران جا مشروط است کہ مسمّٰی برویت است و آن در ممکنات اعلا ئے اقسام علم است کہ در مرتبہ اطمینانِ قلب است زیرا کہ معقولات از معارضہ وہم ایمنے حاصل نیست محسوس است کہ ازین معارضہ وارستہ است و ازین خلہ برجستہ

(حاشیہ صفحہ ۱۲۵) ۱؎ یعنی اثر قبول کنندہ از فاعل و آن چشم سر است کہ عبارت از دو قطعہ عصبیہ الخ است ۱۲ ۲؎ یعنی وکوتاہ نظری است ۱۲ ۳؎ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورہ الم دیارہ واذا سمعوا یعنی در مے یابد او را چشمہا و او در مے یابد چشمہا را و اوست مہربان دانا ۱۲ ۴؎ یعنی محاط و مدرک بودن چیزے دیدہ شدہ ۱۲ (حاشیہ متعلقہ صفحہ ہذا) ۱؎ زلال بضم اول و تخفیف لام آب صاف و شیرین ۱۲ ۲؎ قولہ واللّٰہ بما الخ واقع است در سورہ تغابن دیارہ قد سمع اللّٰہ یعنی و خدا با نچہ مے کنید بیناست و قولہ وھو السمیع البصیر واقع است در سورہ شوری دیارہ الیہ یرد یعنی و اوست شنوا بینا و قولہ وسیری اللّٰہ عملکم واقع است در سورہ توبہ د آغاز پارہ یعتذرون یعنی و خواہد دید خدا عملہائے شمارا ۱۲ ۳؎ یعنی اگر تسلیم کردہ شود و برخلاف ظاہر رویت واجب را تعالیٰ شانہ نیز معبر بعلم گردانیدہ شود و مسمّٰی بعلم برین تقدیر نیز عدم اشتراط محاذات الخ ۱۲ ۴؎ قولہ خلہ بالفتح و تشدید لام حاجت و درویشی و رخنہ و الاخیر ہو المراد ۱۲ ۵؎ کہ وہم بمعارضہ محسوس مطلق بالخصوص مبصر بمینتوان برخاست ۱۲

و آنچہ گفتہ است کہ حضرت خلیل[1] الرحمن علی نبیّنا و علیہ الصلوٰۃ و السلام با وجود ایمان و یقین با حیائے موتیٰ سوالِ رویت[2] احیائے موتی نمود تا اطمینانِ قلب بآن حاصل فرماید باید دانست کہ رویت از صفاتِ کاملہ است ہرگاہ در واجب تعالیٰ کائن نبود در ممکن از کجا بیاید زیرا کہ ہر کمالے کہ در ممکن ظہور نمودہ است عکسِ آن کمال است کہ[3] در مرتبۂ حضرت او تَعَالَتْ وَ تَقَدَّسَتْ کائن و ثابت بودہ خدا نہ کند کمالے کہ در ممکن بود در واجب نباشد تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ چہ ممکن فی حدّ[4] ذاتہ شر و نقص است اگر کمالے است در وے عاریتے است است از مرتبۂ حضرتِ وجوب تَعَالَتْ وَ تَنَزَّهَتْ کہ ہمہ خیر و کمال است بیت

بیاوردم از خانہ چیزے نخست ✦ تو دادی ہمہ چیز و من چیز نیست ✦

و جواب دیگر مر اصل[5] سؤال را گویم کہ این اعتراض در وجودِ واجب ہم متمشّی است تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ در رنگِ نفی رویت نفی وجود ہم میباید از ان جنابِ قدس خداوندی جَلَّ شَانُہٗ پس این اعتراض صادق نبود کہ مستلزمِ محالِ عقلی است تبیانش آنست کہ اگر حضرتِ حق سبحانہ و تعالیٰ موجود باشد البتہ در جہتے از جہاتِ این عالم خواہد بود در فوق خواہد یا در تحت یا قدّام خواہد بود یا خلف در یمین خواہد بود یا در شمال و آن مستلزمِ احاطہ[6] و تحدید است کہ مستوجبِ نقص است کہ منافی الوہیّت است تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ عَنْ ذٰلِكَ **سؤال** تواند بود کہ در جمیع جہاتِ عالم بود و احاطہ و تحدید لازم نیاید **جواب** گویم در جمیع جہاتِ عالم بودن نفی احاطہ و تحدید نمے نماید چہ برین تقدیر ہم البتہ ورائے عالم خواہد بود زیرا کہ ورائیت لازمِ غیریت است و الْاِثْنَانِ مُتَغَايِرَانِ قضیۂ مقررۂ اربابِ معقول است و آن[7] مستلزمِ تحدید است پوشیدہ نماند کہ تفصّی ازین قسم شبہات زراندودہ غیرحقّہ التزام فرق است در میانِ احکامِ غیب و احکامِ شہادت و عدم قیاس کردن است غائب را بر شاہد چہ تواند بود کہ بعض احکام در

ف۱ یعنی ابراہیم علیہ الصلوٰۃ والسلام ۱۲ ف۲ قال اللہ تعالیٰ و اذ قال ابراھیم رب ارنی کیف تحی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی الخ ۱۲ ف۳ یعنی در حد ذات خود قطع نظر از عوارض معترضہ ۱۲ ف۴ یعنی معنون بعنوان۔ اگر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ مرئی شود باید کہ محاط و مدرک بصر گردد و آن مستلزم حد و نہایت است الخ ۱۲ ف۵ یعنی نفی وجود حضرت رب العالمین تعالیٰ و تقدس ۱۲ ف۶ یعنی محاط بودن و محدود بودن حق تعالیٰ ۱۲ ف۷ قولہ و آن یعنی ورائے عالم بودن ۱۲

شاہد صدق باشند و در غائب کاذب و در شاہد کمال باشند و در غائب نقص زیرا کہ تباین
مواطن مستلزم تباین احکام است علی الخصوص کہ در میان مواطن بون بعید بود ما
للتراب ورب الارباب حضرت حق سبحانہ انصاف دہاد کہ باین توہمات و تخیلات
مشتبہ انکار نصوص قرآنی نمایند و تکذیب احادیث صحاح نبوی نہ کنند ایمان باین قسم
احکام منزلہ باید آورد و کیفیت آن را مفوض بہ علم بیچون حوالہ باید نمود و قصور ادراک
کیفیت آن را بخود راجع باید داشت نہ آنکہ ادراک خود را مقتدا ساختہ نفی آن احکام باید کرد
کہ از سلامتی و صواب دور است تواند بود کہ چیزہائے بسیار کہ در نفس امر صادق باشند از
ادراک عقول ناقصہ ما مستبعد بوند عقل اگر کفایت میکرد مثل ابی علی سینا کہ مقتدائے ارباب
معقول است در جمیع احکام عقلیہ محق میبود و غلط نمیکرد و حال آنکہ در یک مسئلہ
اَلْوَاحِدُ لَا يَصْدُرُ عَنْهُ اِلَّا الْوَاحِدُ آن قدر غلط کردہ است کہ بر خاطر منصف بادنی
تامل واضح است دریں مقام امام فخر رازی طعن او مے نماید و باین عبارت ایراد میکند
فَالْعَجَبُ مِمَّنْ يُفْنِيْ عُمْرَهٗ فِيْ تَعْلِيْمِ الْاٰلَةِ الْعَاصِمَةِ عَنِ الْخَطَاِ فِي الْفِكْرِ وَتَعَلُّمِهَا ثُمَّ
اِذَا جَاءَ اِلٰى هٰذَا الْمَطْلَبِ الْاَشْرَفِ وَقَعَ مِنْهُ اَشْيَاءُ تَضْحَكُ مِنْهُ الصِّبْيَانُ علماء اہل
سنت شَكَرَ اللّٰهُ تَعَالٰى سَعْيَهُمْ اثبات جمیع احکام شرعیہ دانند معقول المعنی باشند آن احکام
یا نہ و بعلت عدم دریافت کیفیت آنہا نفی آن احکام نمی نمایند مثل عذاب قبر و سوال منکر و نکیر

ف۱ چنانکہ میان موطن دنیا و موطن آخرت بعدے است بعید و فرقے است بے عد ۱۲ ف۲ چہ نسبت خاک را با عالم پاک ۱۲
ف۳ یعنی فرود آوردہ شدہ از حق تعالے و تقدس ۱۲ ف۴ پدرش از ثقات بلخ و عمال آنجا بود در ایام نوح بن منصور در شہر بخارا آمدہ بوعلی سینا دران جا متولد شد در سنہ سہ صد و ہفتاد ہجری۔ بدوازدہ سالگی از اکثر علوم بہرہ ور گشت و بعض علوم بعد ازان برو مکشوف گردید وزیر شمس الدولہ شد و ہژدہ کتاب در علوم تصنیف کردہ در سنہ چہار صد و بیست و ہشت ہجری ازین جہان در گذشت و سینا بکسر و نزد بعضے بفتح نیز نام جد شیخ بوعلی ست ۱۲ ف۵ یعنی از یک چیز بجز یک چیز صدور نیاید۔ قالوا العلة الفاعلية متى كانت بسيطة استحال ان يصدر عنها اكثر عن الواحد لان ما يصدر عنه اثران فهو مركب ۱۲ ف۶ یعنی تعجب است ازان کس کہ بسر کند عمر خود را در آموزانیدن و آموختن آلہ قانونیہ نگاہ دارندہ از خطا فکری و چون برسد این کس باین مطلب اشرف بمعنی توحید و لوازمش بوقوع آید از وے چیزہا کہ مضحکہ کودکان است ۱۲ ف۷ قولہ منکر بفتح کاف و نکیر ہر دو بمعنی ناآشنا و موحش مشتق از نکرت ضد معرفت نام دو شخص است کہ بر سر میت بہ تمثل حاضر آیند یا نام دو گروہ کہ افراد بے شمار دارد ۱۲
ف۸ قولہ قبر یعنے عالم برزخ کہ واسطہ است میان دنیا و آخرت و تعلق دارد بہر دو مقام ۱۲ اللہم اغفر لکاتبہ ولمن سعی فیہ ولوالدیہم اجمعین ۱۲

بصراط و میزان اعمال و امثالِ اینہا کہ عقولِ ناقصہ از ادراکِ آن عاجز اند آن بزرگواران
مقتدائے خود کتاب و سنت را ساختہ اند و عقول را تابع آن گردانیدہ اگر توانند ادراک
نمود فبہا والا قبولِ احکامِ شرعیہ مے نمایند و عدمِ ادراکِ خود را محمول بر قصورِ فہمِ خود میدانند
نہ در رنگِ دیگران کہ ہرچہ عقولِ شان قبول کند و تواند دریافت قبول مینمایند و ہرچہ در درکِ
عقولِ شان نہ درآید قبول نہ مے نمایند مگر نہ میدانند کہ بعثتِ انبیا عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ
وَالتَّسْلِیْمَاتُ بواسطۂ قصورِ عقول است از بعضے مطالبِ مرضیۂ مولائے بیچون
و بے چگونہ عقل ہرچند حجت است اما حجت کاملہ نیست حجت کاملہ بہ بعثتِ انبیا تمام
شدہ است عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ۔ قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَمَا کُنَّا
مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا۲؎ بر سرِ اصلِ سخن رویم و گوئیم کہ در رویتِ شاہد ہرچند
مقابلہ و محاذات شرط بود اما تواند بود کہ در غائب این شرط نبود چنانچہ غائب موجود است
و درو ہیچ جہتے از جہات نیست لاجرم رویت رائی از جہات منزہ است
بعد رویت نیز ہیچ جہت او را ثابت نباشد و مقابلہ و محاذات آنجا مفقود بود اینجا کدام
استبعاد و استحالہ است رویت بے چون ہم بے چون است چہ چون را بہ بے چون راہ
نیست لَا یَحْمِلُ عَطَایَا الْمَلِکِ اِلَّا مَطَایَاہُ آن رویت بے چونے را بر رویت
چونے کہ بمرئیاتِ چون متعلق است قیاس کردن نامناسب است و از انصاف دور
وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ لِلصَّوَابِ ۞

مکتوب ۴۵ چہل و پنجم

بمولانا سلطان سرہندی در علوِ شانِ قلبِ مومن و منعِ ایذائے آن نقل بالمعنی

۱؎ یعنی مقتبس با لعفلۃ الحسنۃ لے پس بہتر فہم ۱۲ ۲؎ اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورۂ
بنی اسرائیل و پارۂ سبحان الذی یعنی و نیستیم ما عذاب کنندہ تا آنکہ فرستیم پیغامبرے را ۱۲ اللہم اغفر لکاتبہ
ولمن سعی فیہ ۱۲

اصل

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ وَ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ
مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِيْنَ اَمَّا بَعْدُ
فَاعْلَمُوْا اَنَّ الْقَلْبَ جَارُ اللّٰهِ
سُبْحَانَهٗ وَلَيْسَ شَيْءٌ اَقْرَبَ اِلٰى
جَنَابِ قُدْسِهٖ كَالْقَلْبِ اِيَّاكُمْ وَ
اِيْذَاءَهٗ اَيَّ قَلْبٍ كَانَ مُؤْمِنًا كَانَ
اَوْ عَاصِيًا۔ فَاِنَّ الْجَارَ وَاِنْ كَانَ
عَاصِيًا يُحْمٰى فَاحْذَرُوْا مِنْ ذٰلِكَ
وَاحْذَرُوْا فَاِنَّهٗ لَيْسَ بَعْدَ الْكُفْرِ
الَّذِيْ هُوَ سَبَبُ اِيْذَاءِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ
ذَنْبٌ مِثْلُ اِيْذَاءِ الْقَلْبِ فَاِنَّهٗ
اَقْرَبُ مَا يَصِلُ اِلَيْهِ سُبْحَانَهٗ
وَالْخَلْقُ كُلُّهُمْ عَبِيْدُ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ
وَالضَّرْبُ وَالْاِهَانَةُ لِعَبْدٍ اَيِّ
شَخْصٍ كَانَ يُوْجِبُ اِيْذَاءَ
مَوْلَاهُ۔ فَمَا شَانُ الْمَوْلَى الَّذِيْ
هُوَ الْمَالِكُ عَلَى الْاِطْلَاقِ فَلَا
يَتَصَرَّفُ فِيْ خَلْقِهٖ اِلَّا بِالْقَدْرِ
الَّذِيْ اَمَرَ بِهٖ فَاِنَّهٗ لَيْسَ
بِدَاخِلٍ فِي الْاِيْذَاءِ بَلْ هُوَ

ترجمه

جمیع ستائش مر خدائے راکہ پروردگار عالمیان
است و درود و سلام بر رسول وے محمد و
آل وے تمام اما بعد بدانید کہ ہر آئینہ قلب
ہمسایۂ حق است سبحانہ و ہیچ چیزے
در رنگ آن نزدیک تر بجناب قدس
او تعالےٰ نیست[1]۔ پس بپرہیزید از آزار
آن مطلقاً مطیع باشد یا عاصی۔ چہ ہمسایہ
حمایت کردہ میشود اگر عاصی بود پس
بترسید و بترسید از ان زیرا کہ بعد از کفر کہ
منشأ آزار حق ست سبحانہ ہیچ گناہے در
رنگ آزار قلب متحقق نیست چہ او قریب
ترین اشیاست کہ بوے سبحانہ واصل
شوند و نیز بدانید کہ مخلوق ہمہ شان بندگان
حق اند سبحانہ و معلوم است کہ ضرب
و اہانت بندہ موجب ایذائے مولائے
ویست پس قیاس باید کرد شان مولے
را کہ او ست مالک علی الاطلاق پس باید
کہ تصرف نہ کند در مخلوق وے مگر آن قدر
کہ مامور است کہ این قدر داخل ایذا نیست
بلکہ امتثال امر اوست تعالےٰ چنانچہ
زانی بکر[2] کہ حد وے صد تازیانہ است

---

[1] یعنی قلب نسبت بہ سائر اشیا قریب تر است بجناب قدس او تعالےٰ ۱۲
[2] قولہ بکر بالکسر زن شوہر نادیدہ و مرد زن نادیدہ قال صلی اللہ علیہ وسلم البکر بالبکر جلد مائۃ ۱۲

امتثال لامر الله تعالى مثل
الزاني البكر حده مائة سوط
فلو زاد احد على مائة سوط
كان ظلما وّ داخلا في الايذاء
واعلموا ان القلب افضل
المخلوقات واشرفها وكما
ان الانسان افضلها لاجماله
وجمعه ما في العالم الكبير كذلك
القلب لجامعيته ما في الانسان
وكمال بساطته واجماله وكلما
كان الشيء اشد اجمالا واكثر
جمعية يكون اقرب الى
جنابه تعالى وان ما في
الانسان اما هو من عالم الخلق
او عالم الامر والقلب برزخ
وفي مراتب العروج يعرج
لطائف الانسان الى اصوله
مثلا يكون عروجه اوّلا
الى اصل الماء ثم الى اصل
الهواء ثم الى اصل النار ثم
الى اصول اللطائف ثم الى

پس اگر کسے زیادت کند بران ظلم شود
و داخل ایذا گردد و تیز بدانید کہ ہر آئینہ
قلب افضل مخلوقات است و
اشرف آنہا و چنانچہ انسان افضل
شان است از جہت اجمالیت و شمولیت
خود ہر چیزے را کہ در عالم کبیر است
قلب نیز ہمچنین است از جہت کمال
بساطت خود و اجمالیت و شمولیت
خود ہر چیزے را کہ در انسان است و ہر گاہ
شے قوی تر بود از روئے اجمال و کثیر تر
بود از روئے جمعیت و شمولیت قریب
تر بود بجناب او تعالیٰ و تیز بدانید کہ ہر
آئینہ ہر چہ در انسان است یا از عالم
خلق است یا از عالم امر و قلب برزخ
است میان ہر دو و در مراتب عروج
عروج مے نماید انسان بعروج خود
مثلاً مے باشد عروج وے اولاً باصل
خود کہ آب است پستر باصل خود کہ
باد است پستر باصل خود کہ آتش است
پستر باصول خود کہ لطائف اند پستر
باسم جزئی کہ رب اوست پستر باسم

لہ یعنی روح و سر و خفی و اخفی ۱۲

الاسم الجزئی الذی ھو ربہ
ثم الی کلیتہ ثم الی ما شاء
اللہ تعالی بخلاف القلب
فانہ لیس لہ اصل تعرج
الیہ بل یکون العروج منہ
اولا الی الذات تعالی وانہ
باب غیب الھویۃ لکن
الوصول من طریق القلب
وحدہ بغیر ذلک التفصیل
متعسر بل انما یتیسر ذلک
الوصول بعد اتمام ذلک التفصیل
الا تری ان الجامعیۃ والتوسعۃ
فیہ انما یکون بعد طیہ
تلک المراتب التفصیلیۃ
والمراد من القلب ھھنا
ھو القلب الجامع البسیط
الابسط لا المضغۃ اللحمیۃ

کلی پستر بہ ہرچہ کہ خواہد خدائے تعالی
بخلاف قلب کہ نیست مراو را اصلی
کہ عروج نماید بوے بلکہ عروجش از
ابتدا ہمیں بذات اوست تعالی
ولیس و ہر آئینہ این عروج دروازہ غیب
الغیب است. ھذا ۔ اما وصول
از طریق قلب تنہا بغیر اتمام آن تفصیل
متعسر [دشوار ۱۲] است بلکہ جز این نیست کہ
کہ آن وصول بعد از اتمام آن
تفصیل میسر آید ولیس آیا نمی
بینی کہ وصف جامعیت و وسعت
در قلب متحقق نمے گردد مگر بعد
از طے نمودن وے آن جملہ مراتب
تفصیلیہ را و مراد از قلب درین
مقام ہمون است قلب جامع
کہ بسیط[۲] است و ابسط نہ مضغہ [پارہ]
لحمیہ [گوشتی ۱۲]

مکتوب چہل و ششم ۴۶

فی العروج والنزول الی حضرۃ — در عروج و نزول بحضرت مخدوم زادہ

---

۱ ای الذات المجردۃ البحتۃ المحضۃ مع قطع النظر عن الشئون والاعتبارات والصفات والاسماء فافہم ۱۲
۲ غیر مرکب کہ شائبہ ترکیب ہم نہ دارد ۱۲

مخدومزادہ خواجہ محمد
سعید مدّ ظلہ العالی نقل
بالمعنی نحمدہ و نستعینہ
و نصلّی علی سیدنا و مولانا
و شفیع ذنوبنا محمدٍ وّ اٰلہٖ
و اصحابہٖ - اعلموا انّ اللّٰہ
سبحانہ و تعالیٰ اظہر علیّ
انّ فی الکائنات نقطۃً ہی
مرکز العالم الظلی و تلک
النقطۃ اجمالٌ لجمیع العالم
و العالم بتمامہٖ تفصیلٌ
لذلک الاجمال و تلک
النقطۃ کالشمس فی الاشراق
بہٖ یتنوّر ما فی الافاق
فکلّ من یّصل الیہ الفیض
منہ سبحانہ یکون بتوسّل
تلک النقطۃ و تلک النقطۃ
محاذیۃٌ لنقطۃ غیب الھویّۃ
و تلک النقطۃ کائنۃٌ فی
مرتبۃ التنزّل فما لم یکن
التنزّل فی ہذہ المرتبۃ
من الھبوط و الاسفلیۃ لایکون
العروج الی تلک المرتبۃ المسمّاۃ

خواجہ محمد سعید کہ بلند سایہ اش ممدود
باد این مکتوب است کہ بالمعنے
منقول است حمد میگوئیم مر او را سبحانہ
و مددگاری میخواہیم از حضرت وے عزّ
اسمہ و درود میفرستیم بر سرور ما و آقائے
ما و شفیع گناہان ما محمد و بر آل وے و
یاران وے بدانید کہ ہر آئینہ خدائے پاک
و برتر برین فقیر منکشف ساخت کہ در
کائنات نقطہ ایست کہ مرکز عالم ظلی ست
و آن نقطہ اجمال تمام عالم است و عالم
تمامہ تفصیل آن اجمال است و آن نقطہ
در رنگ آفتاب است در اشراق و
بہمان نقطہ منوّر میگردد آنچہ در آفاق ست
پس ہر کس کہ از وے سبحانہ فیض مے رسد
بہ توسّل آن نقطہ میرسد و آن نقطہ
بہ محاذات نقطۂ غیب ہویّت واقع
است و آن نقطہ در مرتبۂ تنزل کائن
است پس مادام کہ درین مرتبۂ ہبوط و
اسفلیت نزول متحقق نہ گردد عروج بہ
آن مرتبہ کہ مسمّٰی بغیب ہویت است
ہرگز میسّر نیاید و این نزول از برائے
دعوت[1] است و تکمیل و در وقت
اتصاف باین نزول کہ بمرتبۂ این نقطہ

[1] یعنی دعوت خلق بحق تعالےٰ و بکمال رسانیدن ناقصان ۱۲

بِغَيْبِ الْهُوِيَّةِ وَهٰذَا التَّنَزُّلُ
فِي الدَّعْوَةِ وَالتَّكْمِيْلِ وَفِي
التَّنَزُّلِ الَّذِيْ يَكُوْنُ بِمَرْتَبَةِ
تِلْكَ النُّقْطَةِ يُتَخَيَّلُ كَأَنَّ
الْوَجْهَ إِلَى الْعَالَمِ وَالظَّهْرَ إِلَيْهِ
سُبْحَانَهُ وَظَهَرَ أَنَّ هٰذَا التَّوَجُّهَ
إِلَى الْعَالَمِ وَالْإِنْقِطَاعَ عَنْهُ
سُبْحَانَهُ إِنَّمَا هُوَ إِلَى الْمَوْتِ
فَإِذَا جَاءَ وَقْتُ الْوِصَالِ
انْعَكَسَ الْحَالُ فَفِيْ هٰذِهِ النَّشْأَةِ
الْفِرَاقُ وَالشَّوْقُ مِنَ الْجَانِبَيْنِ
وَالْمُلَاقَاتُ إِنَّمَا يَكُوْنُ بَعْدَ
الْمَوْتِ وَظَهَرَ مَعْنَى الْحَدِيْثِ
الْقُدْسِيِّ أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ
إِلَى لِقَائِيْ وَأَنَا إِلَيْهِمْ لَأَشَدُّ
شَوْقًا وَاعْلَمْ أَنَّهُ مَعَ تَحَقُّقِ
التَّنَزُّلِ فِيْ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ
لَيْسَ بَيْنَ السَّالِكِ وَبَيْنَ
اللهِ سُبْحَانَهُ حِجَابٌ بَلِ الْحُجُبُ
كُلُّهَا مَفْقُوْدَةٌ وَلٰكِنَّ التَّوَجُّهَ

واقع است چنان متخیل گردد کہ رو بہ عالم
است و پشت بہ حق سبحانہ و معلوم
گردید کہ این توجہ بعالم و انقطاع از حق
سبحانہ صرف تا وقت موت است
و چون بیاید وقت وصال منعکس[1] (بر عکس ۱۲)
گردد حال پس اندرین نشاۂ (دنیا ۱۲) فراق
و اشتیاق از طرفین (ہر دو طرف ۱۲) ثابت است و
ملاقات بحصول نمی انجامد مگر بعد از
موت و ظاہر گشت معنی این
حدیث[2] قدسی یعنے آگاہ شوید
کہ بامتداد (دراز گشت ۱۲) کشید اشتیاق ابرار[3] بلقاء (ملاقات ۱۲)
من و من بایشان از ایشان البتہ
مشتاق ترم و بدانکہ با وجود تحقق نزول
درین مرتبہ نوعے از حجاب میان
سالک و میان حق سبحانہ متحقق
نیست بلکہ حجب بہ تمامہا مرتفع اند
و لیکن توجہ بہ حق سبحانہ مفقود
است بلکہ این جا توجہ بتمامہ
بخلق است چہ این مقام مقام
دعوت است و گاہے ازین نقطہ

---

[1] یعنی رو بحق سبحانہ گردد و پشت بعالم ۱۲ [2] بدانکہ تحقیق این حدیث بحاشیہ مکتوب بست و ششم از جلد اول بقید کتابت آوردہ شد از انجا ملاحظہ نمایند ۱۲ [3] ابرار بالفتح نیکوکاران جمع بار و برّ بالفتح ۱۲

إِلَيْهِ سُبْحَانَهٗ مَفْقُوْدٌ بَلِ
التَّوَجُّهُ يَكُوْنُ ثَمَّهٗ بِتَمَامِهٖ
إِلَى الْخَلْقِ فَهٰذَا مَقَامُ الدَّعْوَةِ
وَقَدْ يَقَعُ النُّزُوْلُ مِنْ تِلْكَ
النُّقْطَةِ الَّتِيْ هِيَ مَرْكَزُ دَائِرَةِ
الْعَالَمِ الظِّلِّيِّ إِلَى النُّقْطَةِ الَّتِيْ
هِيَ مَرْكَزُ دَائِرَةِ الْعَدَمِ وَهُوَ
مَقَامُ الْكُفْرِ بِاللّٰهِ تَعَالٰى وَ
الْإِنْكَارِ عَنْهُ سُبْحَانَهٗ وَعَنْ
أَنْبِيَآئِهٖ صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى
عَلَيْهِمْ وَسَلَّمَ وَعَنْ اٰيَاتِهٖ
تَعَالٰى وَيَقَعُ الْعُرُوْجُ عَنْ تِلْكَ
النُّقْطَةِ إِلٰى مَرْكَزِ دَائِرَةِ الْأَصْلِ
الَّتِيْ هِيَ دَائِرَةُ مَقَامَاتِ
الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ
وَتِلْكَ النُّقْطَةُ الَّتِيْ ذَكَرْنَاهَا
ظُلْمَانِيَّةٌ غَايَةَ الظُّلْمَةِ
فَالنُّزُوْلُ فِيْ ذٰلِكَ الْمَقَامِ
لِتَنْوِيْرِهٖ وَإِشْرَاقِهٖ أَمْرٌ عَظِيْمُ
الْقَدْرِ وَمُقَابِلُهَا نُقْطَةُ
الْإِسْلَامِ وَهِيَ النُّقْطَةُ الَّتِيْ
يَقَعُ الْعُرُوْجُ إِلَيْهَا بَعْدَ هٰذَا

کہ مرکز دائرۂ عالمِ ظلّی است نزول
واقع شود بہ نقطہ کہ مرکز دائرہ عدم
است وآین مقام مقام کفر است
بحق تعالٰے ومقام انکار است از
وے سبحانہ واز انبیاء وے
صَلَّى اللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِمْ
وَبَارَكَ وَسَلَّمَ واز آیاتِ
وے تعالٰے وعروج واقع شود
ازین نقطہ بہ نقطہ کہ مرکز دائرہ اصل
است کہ دائرۂ (مرکز عالم ظلی ۱۲) مقاماتِ انبیا
است عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ
التَّسْلِيْمَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ وَ
عَلٰى اٰلِهِمْ وَأَصْحَابِهِمْ أَجْمَعِيْنَ
وآن نقطہ کہ ذکر کردہ ایم ظلمانی (نہ نورانی ۱۲)
است در غایتِ ظلمت (تاریکی ۱۲) پس
نزول باین مقام بہ قصدِ[2]
تنویر واشراقِ آن امرے
است عظیم الشان ومقابلِ
آن نقطہ نقطۂ اسلام است
وآن نقطہ الیست کہ بعد ازین
نزولِ ظلمانی عروج بہ آن واقع
شود ومصباح (چراغ ۱۲) این نقطہ ظلمانی

[1] یعنی مرکز دائرہ وعدم ۱۲ [2] نہ بقصد اتصاف بآں مقام وثبات وقرار دران میان ۱۲

الْمُنْزُوْلِ الظُّلْمَانِيّ وَمِصْبَاحُ تِلْكَ النُّقْطَةِ الظُّلْمَانِيُّ كَلِمَةُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَالسَّلَامُ

کلمۂ توحید است لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه۔ وَالسَّلَامُ مَعَ الْاِکْرَامِ

مکتوب چہل و ہفتم

بسلطان وقت مُدَّ ظِلُّہٗ در اظہار دُعا و مدحت[1] علماء و صلحاء کمترین دعاگویان احمد بعرض باریافتگان مُعلّٰے درگاہ و خادمانِ والا بارگاہ میرساند و اظہار شکستگی و نیازمندی مے نماید و شکر نعمتِ اَمن و اَمانے کہ بدولت و اقبال بندگان شامل حالِ عوام و خواص است بجاے آورد و در اوقاتِ رجا و اوانِ مظنّہ اجابت دعا و زمانِ اجتماع فقراء فتح و نصرت عسکر ظفر قرین میخواہد زیرا کہ ہر کسے را بہر کارے ساختند + کہ عبث در کار خانہ خداوندی ممنوع است کارے کہ بلشکر غزا[2] و جہاد مربوط ساختہ اند تقویت و تائید پایہ دولت قاہرہ سلطنت است کہ ترویج شریعت غرا[3] منوط بآن است کہ اَلشَّرْعُ تَحْتَ السَّیْفِ گفتہ اند و ہمیں کار جلیل الاعتبار نیز مربوط بلشکر دعا است کہ ارباب فقر و اصحاب بلا اند چہ فتح و نصرت دو قسم است قسمے ست کہ آن را مربوط باسباب ساختہ اند و آن صورت فتح و نصرت است کہ تعلق بلشکر غزا دارد و قسم دیگر حقیقت فتح و نصرت است کہ از نزد مسبب الاسباب است و کریمہ وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ[4] اشارت بآن است تعلق بہ لشکر دعا دارد و بس لشکر دعا بواسطہ ذل و انکسار خود از لشکر غزا سبقت نمود و از سبب بہ مسبب دلالت فرمود ع بردند شکستگان ازین میدان گوئے + و ایضاً دعا ردّ قضا مینماید

[1] قولہ مدحت بالکسر ستائش ۱۲ [2] قولہ غزا بالفتح با دشمن دین جنگ کردن و قولہ جہاد بکسر اول با کفار کار زار کردن ۱۲ [3] یعنی غلبہ و ترویج شریعت زیر شمشیر است و منوط بآن است ۱۲ [4] واقع است در آغاز ربع دوم پارۂ لن تنالوا و سورۂ آل عمران یعنی و نیست یاری دادن مگر از نزد خدا ۱۲

چنانچہ مخبرِ صادق فرمود عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ لَا یَرُدُّ[1] الْقَضَاءَ اِلَّا
الدُّعَاءُ وسیف وجہاد این قدرت ندارد کہ ردّ قضا نماید پس لشکرِ دعا با وجودِ ضعف
و شکستگی بقوت تر آمد از لشکرِ غزا و نیز لشکرِ دعا ہمچون روح است مر لشکرِ غزا
را و لشکرِ غزا قالب است مراد را پس لشکرِ غزا را از لشکرِ دعا چارہ نبود کہ قالبِ بے
روح قابلِ تائید و نصرت نباشد ازینجاست کہ گفتہ اند کَانَ[2] رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی
اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ یَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِیْکِ الْمُهَاجِرِیْنَ یعنی پیغمبر
خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم لطلبِ فتح ونصرت میفرمود توسّل فقراء مہاجرین با وجود
لشکرِ غزا و استیلائے محاربان پس فقراء کہ لشکرِ دعا اند با وجود خواری وزاری و بے
اعتباری کہ اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْہِ فِی الدَّارَیْنِ[3] گفتہ اند روز گار بکار مے آیند
و با این بے اعتباری اعتبار پیدا مے کنند و از ہمگنان و ہم کاران پیش قدم میگردند
مخبرِ صادق فرمودہ عَلَیْہِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَتَمُّہَا کہ فردائے قیامت خون
شہدا را با سیاہی علماء وزن کنند یکبارہ آن سیاہی راجح آید سُبْحَانَ اللّٰہِ وَ
بِحَمْدِہٖ این سیاہی و این سیاہ روئی باعثِ عزت و سرفرازی ایشان گشت و پایۂ
ایشان را از حضیض باوج رسانید بیت بتاریکی درون آبِ حیات است
شاعرے گوید بیت غلام خویشتنم خواند لالہ رخسارے + سیاہ روئی من کرد عاقبت
کارے + ہر چند این کمترین شایانِ آن نیست کہ خود را در عدادِ لشکرِ دعا داخل سازد
ولیکن بمجرد اسمِ فقراء احتمالِ اجابتِ دعا خود را از دعائے دولت قاہرہ فارغ نہ
میداند و بلسانِ حال و قال بدعا و فاتحہ سلامت رطب اللسان مے باشد رَبَّنَا
تَقَبَّلْ مِنَّا اِنَّکَ اَنْتَ السَّمِیْعُ الْعَلِیْمُ +

---

[1] رواہ الترمذی وابن ماجۃ عن سلمان والحاکم وابن حبان عن ثوبان یعنے رد نمیکند قضا را مگر دعا سو مراد بہ قضا قضائے است کہ معلق است رد این بلایا و گردانیدہ شدہ است سبب آن زیرا کہ قضا منافات ندارد و سبب و مسبب با وہمہ قضاست و در قضا رفتہ است کہ این چیز بآن سبب خواہد شد و بآن سبب مندفع خواہد گشت ۱۲ ترجمہ شیخ قال فی الحرز الثمین قولہ لا یرد القضاء ای المعلق الا الدعاء ای المقبول المحقق ولا یدفع صعوبۃ القضاء المبرم الا الدعاء المختم ۱۲ [2] رواہ فی شرح السنۃ ۱۲ مشکوٰۃ [3] بدانکہ تحقیق تخریج این حدیث بحاشیہ سی و سیوم از جلد اول نوشتہ آمد آنجا باید دید ۱۲

مکتوب ۴۸ چهل و هشتم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید مدّ ظلّه العالی در سرّ[1] اقربیّت او تعالیٰ و بیان آنکه انکشاف کنه ذات بعلم حضوری ست بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی معامله اقربیت او تعالیٰ بعلم حضوری مربوط است[2] که تعلق باصل معلوم دارد نه به ظلّے از ظلال معلوم و بصورتے از صُوَر آن که نصیب علم[3] حصولی است پس علم حصولی فی الحقیقت علم بنفس شے نباشد بلکه علم بصورتے از صُوَر آن شے باشد و نسبت بنفس آن شے جهل متحقق بود سبحان الله جهل بشے را علم بآن شے گفته[4] اند تا آنکه صورت و ظلّ شے را عین شے تصور نموده علم صورت شے را علم شے دانسته اند و آن ممنوع[5] است و دعوے[6] عینیت غیر مسموع زیراکه شے[7] و صورت شے با یک دیگر نسبت اثنینیت دارند و هرجا که نسبت اثنینیت ثابت است تغایر لازم الاثنان متغایران قضیه مقرره ارباب معقول است و ایضاً علم بصورت شے چگونه مستلزم علم شے کما هو بود که صورت شے تمثال ظاهر شے ست که تلبّس[8] باحکام مرآت نموده ظهور پیدا کرده است و بسا از دقائق و اسرار شے است که در صورت نامے و نشانے ازانها نیست ؎ گر مصوّر صورت آن دلستان خواهد کشید ۞ حیرتے دارم که نازش را چسان خواهد کشید ۞ کاش[9] ظاهر شے بصرافت خود در

---

[1] که مدلول قول اوست سبحانه و نحن اقرب الیه من حبل الورید ۱۲ [2] بدانکه علم دو قسم است حصولی که بحصول صورت بود و حضوری که بحضور نفس معلوم باشد و قد مرّ غیر مرة فافهم ۱۲ [3] یعنی آنانکه بعلم بودن علم حصولی قائل اند ۱۲ [4] شاید یا بالیقین ۱۲ [5] یعنی لانسلّم که علم صورت شے علم شے است فافهم ۱۲ [6] قوله دعوی یعنی این دعوی که صورت و ظل شے عین شے است قابلیت سماعت ندارد زیراکه شے الخ ۱۲ [7] یعنی چنانکه آن شے در واقع و نفس الامر است ۱۲ [8] قوله که تلبس الخ یعنی آن تمثال و مثال ظاهر شے باحکام مرآت از خوردی و کلانی و سرخی و زردی و سپیدی وغیره وغیره متلبس شده ظهور پیدا کرده است و صورت تام یافته ۱۲ [9] یعنی کاش ظاهر شے بتمام و کمال خود قطع نظر از باطن آن در صورت شے ظاهر شدے اما صورت را باین معنی چه کار زیراکه صورت باحکام محل انتقاش خود و باحکام مرآت که دران نمود پیدا کرده است تلبس نموده ظاهر گشته است و بصرافت خود نمانده بلکه هیئتے دیگر پیدا کرده فافهم ۱۲

صورتِ شے ظاہر شود باطن موقوف ہرگاہ ظاہر شے رنگِ محل و مرآت را تلبیس نمودہ بصورتِ شے ظہور نماید یقین است کہ ظاہر بصرافتِ خود نہ میماند بلکہ ہیئتے دیگر پیدا میکند پس صورت چنانچہ از باطن شے محروم است از ظاہر شے نیز محروم بود پس ناچار علم آن صورت مستلزم علم آن شے کما ہو نباشد بالجملہ معلوم فی الحقیقت آنست کہ در ذہن کائن باشد و در ذہن چون صورتِ کائن است معلوم ہم ہمان صورت باشد و صورت را ہرگاہ باشے نسبتِ تغایر پیدا شد علم صورت مستلزم علم شے کما ہو نہ گشت علم حضوری است کہ حاضر مدرکہ آنجا نفس شے ست و ظلے و صورتے درمیان متخلل نگشتہ است پس معلوم درین علم نفسِ شے بود نہ صورتے از صور آن شے پس علم حضوری اشرف بود بلکہ علم ہمان باشد و بس و ما سوائے آن علم کہ علم حصولی بود جہل باشد کہ بصورتِ علم خود را وانمودہ است جہل مرکب[1] است کہ جہل خود را علم میدانند و نمیدانند کہ نمیدانند پس علم حصولی را بذات و صفاتِ واجبی تعالی و تقدس راہ نبود و ذات و صفاتِ واجبی تعالی و تقدس باین علم معلوم نباشند چہ این علم فی الحقیقت علم بصورتِ معلوم است نہ بنفسِ معلوم چنانچہ گذشت و صورت را دران حضرت جل سلطانہ راہے نیست تا علم صورت را علم[2] اصل صورت نمودہ آید ہرچند بعضے گفتہ اند کہ حق را جل سلطانہ مثل نیست اما مثال ہست لیکن این صورتِ مثالی اگر ثابت شود غیر صورتِ ذہنی است کہ بعلم تعلق دارد تواند بود کہ در مثال کہ اوسع مخلوقات است صورت کائن باشد و در ذہن ثابت نبود حدیث قدسی[3] لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المؤمن مخصوص بقلب بندۂ مومن است کہ معاملہ او از سائر ناس جدا است کہ بفنا و بقا مشرف گشتہ است و از حصول وارستہ بحضور پیوستہ است آنجا اگر گنجائش است باعتبار حضور است نہ باعتبار حصول[4] در

---

[1] یعنی نادانی در نادانی شعر آنکس کہ نداند و بداند کہ بداند ✦ در جہل مرکب ابد الدہر بماند ✦ ۱۲ [2] یعنی ذی صورت و نفس شے ۱۲ [3] قولہ حدیث قدسی الخ جواب سوال مقدر است کہ بر قول اقدس سرہ (و در ذہن ثابت نبود) وارد است بر تقدیر اطلاق ذہن بر قلب ۱۲ [4] یعنی گنجائش ندارد مرا زمین من و نہ آسمان من و لیکن گنجائش دارد مرا دل بندۂ مومن من۔ ذکرہ الغزالی فی الاحیاء وقد مر غیر مرۃ ۱۲

کدام آئینه درآید او؟ باید دانست که در علمِ حضوری اتحادِ عالم و معلوم است پس زوالِ
این علم از عالم روا نبود که معلوم نفس وے است که از وے منفک نیست بلکه علم هم
درانجا عینِ عالم است و عینِ معلوم انفکاک چه گنجائش دارد باید دانست که در علمِ
حضوری چون معلوم نفسِ شئے است نه صورتِ وے ناچار معلوم درانجا چنانچه
هست منکشف میگردد کما هو در علم میدرآید و بکنه معلوم میگردد چه کنه شئے عبارت از نفسِ
است و چون جمیع وجوه و اعتبارات ساقط شد و نفسِ ذات ماند که حاضر مدرکه است کنهِ
آن معلوم گشت بخلافِ علمِ حصولی که معلوم دران جا وجوه و اعتبارات شئے است
که صور و اشباح شئے اند نه نفسِ شئے چنانچه گذشت پس معلوم دران جا کنه شئے نبود
و شئے بکنه معلوم نه گردد غایة ما فی الباب در علمِ حصولی هم انکشاف شئے ست
و هم درکِ شئے و در علمِ حضوری انکشافِ شئے هست اما درکِ شئے نیست پس کنهِ
معلوم منکشف گردد اما مدرک نشود پوشیده نماند که چون علمِ حضوری نسبت بذاتِ
واجبی جلّ سلطانه ثابت گشت کما مرّ لازم آید که کنه ذاتِ واجبی جل سلطانه منکشف
گردد ذاتِ واجب تعالے کما هو معلوم شود و این خلافِ مقررِ علما است گویم که این
علمِ حضوری که بذاتِ واجب تعالے تعلق گرفته است در رنگِ رویت است که نسبت
بواجب تعالے اثبات میکنند که انکشاف آنجا هست و درک مفقود است درین
علم هم انکشاف باشد و درک مفقود بود هرگاه رویت بذاتِ واجب تعالی تعلق کند
علم چرا تعلق نه کند که از رویت الطف است محذور در ادراک است که مستلزم احاطه
است نه در انکشاف لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ فرمود نفرمود لَا تَرَاهُ الْاَبْصَارُ **سوال**
چون درک حاصل نه شود انکشاف بچه کار آید گوئیم مقصود از انکشاف التذاذ رائی ست
لذت و مزه یافتن ۱۲

---

۱ واذا كان العلم عين [illegible] فلا تكن من الممترين ۱۲ ۲ یعنی هو بهو و بعین ۱۲ ۳ یعنی بذاته و نفسه بدون اعتبار شئے آخر و ملاحظهٔ امر آخر ۱۲ ۴ قوله حاضر مدرکه یعنی روبروئے قوت مدرکه موجود است ۱۲ ۵ قوله اشباح بالفتح جمع شبح بالفتح و بفتحتین یعنی صور و امثال و مانندهائے شئے ۱۲ ۶ قوله انکشاف شئے است یعنی بصورت و وجوه و اعتبار چنانچه گذشت نه بکنه و بذات شئے ۱۲ ۷ چه رویت بواسطهٔ حس ظاهر است و علم بقوت دراکهٔ انسانی که از قبیل باطن است والباطن الطف من الظاهر و هو ظاهر ۱۲ ۸ یعنی حق تعالے نسبت بخود نفی ادراک فرموده است نه نفی رویت ۱۲

کہ حاصل است درک بود یا نہ بود **سؤال** انکشاف بے درک چگونہ مستلزم التذاذ باشد **جواب** علم بانکشاف کافی است در التذاذ درک باشد یا نباشد یا آنکہ گوئیم درک دران موطن نیز حاصل است امّا مجہول الکیفیت درک کہ منفی[1] است است واللّٰہ سبحانہٗ اعلم ہمان است کہ کیفیت آن درعلم درآید واحاطہ معلوم نماید لا یحیطون بہ علماً کہ مناسب[2] علم حصولی است اگر درک[3] درعلم حضوری نہ بود درعلم حصولی از کجا آید کہ در ظل آنچہ ہست از مرتبۂ اصل مستفاد است لیکن درک در اصل مجہول الکیفیت است ودر ظل معلوم الکیفیت است

مکتوب ۴۹ چہل ونہم

بجناب حضرت میر محمد نعمان ورود یافتہ درآنکہ علم حضوری کہ عارف را بخود بود با او تعالیٰ تعلق گیرد الحمد للّٰہ وسلام علی عبادہ الذین اصطفیٰ باید دانست کہ علم حصولی نسبت بآفاق است وعلم حضوری نسبت بانفس وچون معاملۂ اقربیت او تعالیٰ بعارف تام المعرفت رو دہد وبآن مقام عالی متحلی گردد این انفس درحق او حکم آفاق پیدا میکند وعلم حضوری آن بعلم حصولی متبدل میگردد دریں وقت اقربیت او سبحانہ حکم انفس پیدا مے کند وعلم حضوری کہ اوّلاً بانفس تعلق داشت بآن اقربیت تعلق پیدا میکند نہ بآن معنے کہ خود را عین واجب داند تعالیٰ وعلمے کہ متعلق بنفس اوست بعینہ متعلق بواجب انگارد سبحانہ این خود معاملۂ توحید است وبمقامات قرب تعلق دارد کہ نہایت قرب اتحاد است اقربیت دیگر است وکار وبار آن دیگر از اتحاد باید گذشت وباثنینیت باید آمد تا اقربیت متصور شود قاصرے از لفظ اثنینیت در توہم

---

[1] قولہ کہ منفی است یعنی درکریمہ لا تدرکہ الابصار ۱۲ [2] قولہ کہ مناسب الخ یعنی آن درک کہ کیفیت آن درعلم درآید الخ مناسب علم حصولی است ۱۲ [3] قولہ اگر درک الخ تائید است مر قول اورا قدس سرہ یا آنکہ گوئیم درک دران موطن نیز حاصل است الخ [4] ولا یخفی علیک انہ علی ہذا یلزم مزیۃ الفرع علے الاصل وہو کما تری ولعلہ یلتزم فانہ یرجع الے الفضل الجزئی واللّٰہ اعلم وعلمہ اتم ۱۲

نہ اتحد و اتحاد را فوق آن نداند اثنینیتے کہ دون اتحاد است مقام عوام کالانعام است و این اثنینیت کہ ہزاران مزیت بر اتحاد دارد مقام انبیاء کرام است عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ چنانچہ صحوے کہ دون سُکر است حال عوام است و صحوے کہ بعد از سکر است مقام خواص بلکہ اخص خواص و چنانچہ اسلام کہ پیش از کفر طریقت است اسلام عوام اہل اسلام است و اسلامے کہ بعد از کفر طریقت است اسلام اخص الخواص است عجائب معاملہ است ہر چند عارف خود را واجب نداند تعالےٰ اما علم حضوری کہ بنفس عارف تعلق داشت بواجب تعالےٰ تعلق پیدا میکند و علم بنفس او کہ حضوری بود علم حصولی میگردد ع درعشق چنین بوالعجبیہا باشد۔ عقل عقیل بے باین دقیقہ نبرد بلکہ راجع بہ جمع ضدین سازد عارفے گوید عَرَفْتُ رَبِّیْ بِجَمْعِ الْاَضْدَادِ۔ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّ ھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْھُدٰی۔

مکتوب پنجاہم

بقاضی نصر اللہ ورود یافتہ در فرق میان استدلال علماء راسخین فی العلم و استدلال ارباب ظاہر از اثر بموثر۔ استدلال از اثر بموثر و از مخلوق بخالق جَلَّ سُلْطَانُہٗ ہم کار علماء ظواہر است و ہم کار علماء راسخین کہ کمّل ورثۂ انبیا اند عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ علماء ظواہر از علم بوجود مخلوق علم بوجود خالق پیدا میکنند و وجود اثر را دلیل بر وجود مؤثر ساختہ ایمانے و یقینے بوجود مؤثر حاصل مے نمایند و علماء راسخین کہ درجات کمالات ولایت را قطع کردہ بمقام دعوت کہ خاصۂ انبیا است بالاصالۃ عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ رسیدہ اند نیز بعد از حصول تجلیات و مشاہدات

۱؎ یعنی علم حضوری و علم حصولی دو واجب و ممکن۔ ہذا واللہ اعلم و علمہ اتم ۱۲ ۲؎ یعنی دعوت خلق بحق جل و علا ۱۲

استدلال از اثر بموثر مے نمایند و ایمانے ازین راہ نیز بموثر حقیقی پیدا میکنند چہ در آخر کار دانستہ اند کہ ہرچہ مشہود و متجلی شدہ بود ظلے از ظلال مطلوب بودہ کہ شایانِ نفی و مستحق عدمِ ایمان است و یقین کردہ اند کہ ایمان بہ بے چون بے استدلال درین موطن میسر نیست ناچار رو باستدلال مے آرند و مطلوب را بے حیلولۂ ظلال طلب مے نمایند و چون این بزرگواران رشتۂ محبت بآن جناب قدس قوی دارند و ماسوائے را فدائے محبت مطلوب حقیقی ساختہ اند ناچار بحکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ از راہ استدلال بمطلوب حقیقی میرسد و از تنگنائے تجلیات و ظہورات کہ مشوب لظلال است وارستہ باصل الاصل مے پیوندند مقامے کہ آنجا علم علمائے ظواہر میرسد این بزرگواران بقلابِ محبت منجذب گشتہ خودہا میرسند و اتصال بے چونے پیدا مے کنند این فرق از راہ محبت و عدمِ محبت آمدہ ہر کہ محب است و از غیر محبوب گسستہ است بہ محبوب مے پیوندد و ہر کہ این محبت ندارد بعلم کفایت مے کند و آن را مغتنم مے داند بلکہ جائے کہ آن بزرگواران خودہا میرسند علم اینان ہم بآنجا نرسد نہایت علم بر تقدیر صحت تا دہلیز مطلوب است و آنکہ واصل بمطلوب است با مطلوب است معیت ہیچ دقیقہ را نہ مے گزارد کہ نصیب واصل نشود بزرگے گوید ع بندہ با حق ہمچو شیر و شکر است + وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی بندہ باید شد و از بندگئے ماسوائے باید رست وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ +

---

۱ یعنی چنانچہ از راہ تجلیات و مشاہدات پیدا کردہ اند ۱۲ ۲ یعنی ہر چند در اول کار و ابتداء امر از کوتاہ نظری خود مشہود و متجلی خود را عین مطلوب دانستہ اند و فرق میان اصل و ظل از جہت غایتِ تشابہ معلوم نساختہ ۱۲ ۳ یعنی بے مثل و بے کیف حق سبحانہ و تعالےٰ ۱۲ ۴ یعنی بے تخلل ظلال مطلوب طلب مطلوب مے نمایند ۱۲ ۵ یعنی مرد با کسے است کہ محبت داشت اورا۔ متفق علیہ وقد مر غیر مرۃ ۱۲ ۶ قلاب بالضم و تشدید لام خار آہنی خمیدہ حلقہ مانند کہ چیزے بدان توان آویخت ۱۲ غ ۷ قولہ این فرق یعنے فرق مذکور میان علماء ظواہر و میان این بزرگواران ۱۲ ۸ یعنی بر تقدیر صحیح بودن آن علم و مطابق بودن او مر نفس الامر را چہ غیر صحیح از حیز اعتبار ساقط است ۱۲ ۹ یعنی نہ تا مطلوب کہ نصیب راسخ و واصل است ۱۲

مکتوب[۵۱] پنجاہ و یکم

بہ مُلّا شیر محمد لاہوری ورود یافتہ در فرق میانِ تصدیق قلب و یقین آن اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی سوال بعضے از محققان متکلمین کہ حقیقتِ ایمان گرویدنِ دل گفتہ اند بمومن[۱] بہ معنے آن چیست و گرویدن عبارت از نفسِ تصدیق و یقینِ قلب است بمومن بہ یا امرِ زائد است بر نفس تصدیق و یقینِ دل بآن مصدق بہ جواب گرویدنِ دل ورائے یقینِ دل است ہر چند ورائے تصدیق نیست[۲] لیکن متفرع است بران یقین بعد از حصولِ یقینِ دل را از دو حالت خلو نبود تسلیم و انقیاد بود بمومن بہ یا جحود و انکار بآن و علامتِ تسلیم و انقیاد رضائے قلب است بمومن بہ و انشراحِ صدر است بآن و علامتِ جحود و انکار کراہتِ قلب است بمصدق بہ و تنگیِ سینہ است بآن قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی فَمَنْ یُّرِدِ اللّٰہُ اَنْ یَّھْدِیَہٗ یَشْرَحْ صَدْرَہٗ لِلْاِسْلَامِ وَمَنْ یُّرِدْ اَنْ یُّضِلَّہٗ یَجْعَلْ صَدْرَہٗ ضَیِّقًا حَرَجًا کَاَنَّمَا یَصَّعَّدُ فِی السَّمَآءِ کَذٰلِکَ یَجْعَلُ اللّٰہُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ[۳] و حصولِ تسلیم و انقیاد مر قلب را بمومن بہ بعد از حصولِ تصدیق و یقین بآن بمحضِ موہبتِ الٰہی ست جل سلطانہ و بصرفِ کرمِ نامتناہی اوست تعالےٰ ازینجاست کہ ایمان را موہبتِ (بخشش) الٰہی گفتہ اند جل شانہ و منشا جحود و انکار بعد از حصولِ تصدیق و یقین بمصدق بہ رسوخ[۴] و تمرنِ صفاتِ ردیۂ نفس

---

[۱] یعنی بآنچہ ایمان آوردہ شود بآن یعنی جمیع ماجاء بہ النبی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم من عند اللہ و علم مجیئہ بہ بالضرورۃ ۱۲۔
[۲] قال فی شرح العقائد النسفیۃ ولیست حقیقۃ التصدیق ان تقع فی القلب نسبۃ الصدق الی الخبر والمخبر بل ھو اذعان وقبول لذلک بحیث یقع علیہ اسم التسلیم علی ما صرح بہ الامام الغزالی ۱۲ [۳] بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ انعام و پارہ ولو اننا رکوع دوم یعنی پس ہر کرا خدا خواہد کہ راہ نماید او را کشادہ کند سینۂ او را برائے اسلام و ہر کہ را خواہد اینکہ گمراہ نماید او را تنگ کند سینہ او را در نہایت تنگی گویا بالا میرود در آسمان ہمچنین مے اندازد خدا ناپاکی را بر کسانیکہ ایمان نمے آرند ۱۲ [۴] قولہ رسوخ بفتحتین استواری و پا برجا بودن و قولہ تمرن بروزن تملق نرم شدن و عادت کردن بچیزے ۱۲ غ

اماره است که بحبّ جاه و علوّ و ریاست خود مجبول است و بعدم قبول تبعیّت
و تقلید دیگرے مطبوع میخواهد که همه او را تصدیق نمایند و گرویده او تقلید و تبعیّت
دیگرے نه کنند و تسلیم و انقیاد احدے ننماید وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰکِنْ کَانُوْا
اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُوْنَ ؕ الله تعالیٰ جمیعے را بمحض فضل و کرم خویش ازین مرض جبلّی
برآورده به تسلیم و انقیاد و تقلید انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ که هداة صراط
مستقیم اند مشرّف ساخته و موعود بجنّات نعیم گردانید که دار رضائے اوست تعالیٰ
و گروهے را بطور آنها گذاشت و بقهر و خیر ازان رذائل طبعی نه برآورد و بایں دولت
نه کشید لیکن در بیان صراط مستقیم و در ابشار و انذار مصدّق و مکذّب و مطیع و عاصی
بارسال رسل و انزال کتب ابلاغ مبین فرمود و حجت را بر فریقین درست نمود ؛

مکتوب پنجاه و دوم ۵۲

بفقیر محمد هاشم کشمی در فنائے قلب و نفس و زوال علم حصولی و حضوری ورود
یافته فنا عبارت از نسیان ماسوائے حق است سبحانه و ماسوای دو قسم است آفاق
و انفس نسیان آفاق عبارت از زوال علم حصولی است نسبت بآفاق و نسیان انفس
عبارت از زوال علم حضوری است نسبت بانفس چه علم حصولی بآفاق تعلق دارد و علم
حضوری بانفس زوال علم حصولی اشیا مطلقاً هم هر چند متعسّر دارد که نصیب اولیاست
اما زوال علم حضوری مطلقاً بسیار متعسّر است و نصیب کمّل کمّل است از اولیاء
نزدیک است که تجویز آن بلکه تصوّر آن بر اکثر عقلا محال نماید و عدم حضور مدرک را بر
بر مدرک سفسطه انگارند چه حضور شئے بر نفس شئے ضروری است نزد شان لیس زوال

۵۱ آفریده شده و طبعی و جبلت کرده شده ۱۲ غ ۵۲ یعنی و ستم نه کرد بر ایشان خدا و لیکن بر خویش ستم میکردند ۱ آیتیست در سوره نحل و پاره ربما در کوع چهارم از سوره ۱۲ ۵۳ قوله ابشار مژده دادن و قوله انذار بالکسر ترسانیدن و قوله مصدق و مطیع راجع است با بشار و قوله مکذب و عاصی راجع است با نذار فهو لف و نشر مرتب ۱۲ ۵۴ یعنی نصیب اکابر اولیا ست نه نصیب اولیا علی الاطلاق ۱۲ ۵۵ بلغت یونانیه یعنی الحکمة المموهة المدلسة ۱۲

علم حضوری نزد ایشان اگرچه یک لحظه باشد مجوز نبود فکیف که زوال این علم مطلقاً شود بحیثیت[1] لا یعود ابداً و نسیانِ اول که نسبت به علم حصولی است بفنائے قلب تعلق دارد و نسیانِ ثانی که نسبت بعلم حضوری است مستلزم فنائے نفس است که اتم و اکمل است و حقیقت فنا درین موطن است و فناء اول کالصورة است مر این فنا را و کالظل است مر او را چه علم حصولی فی الحقیقة ظلّ علم حضوری است[2] ناچار فنائے آن ظل فنائے این بود و بحصولِ این فنا نفس در مقامِ اطمینان مے آید و از حق جل و علا راضی[3] و مرضی میگردد و بعد از بقا و رجوع معاملۂ تکمیل و ارشاد با و تعلق میگیرد و جهاد و غزا او را میسّر میگردد با طبائع مختلفۂ عناصر اربعه که ارکانِ بدن اند و هر یکے تقاضائے امرے از امور مے نماید و خواہشِ شیئے از اشیاء میکند و هیچ یکے از لطائف بدن را این دولت میسّر نیست اوست که انانیت ابلیسی را که ناشی از عنصر ناری است بسیاست به اصلاح مے آرد و قوت شهویه و غضبیه و سائر اوصاف ذمیمه را که بهائم و سائر حیوانات را دران شرکت است بحسن تربیت با عتدال مے آرد سبحان الله لطیفه که بدترین لطائف بوده است بهترین اینها میگردد قال علیه و علی آله الصلوة والسلام خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام اذا فقهوا[4] تنبیه علامت نسیان ماسوے از قلب عدم[5] خطور ماسوائے است در قلب بحیثیتے که اگر به تکلّف اخطار ماسوائے نماید خطور نکند بلکه قلب قبولِ آن نتماید و علامت زوالِ علم حضوری بنفس عالم انتفائے عالم است بالکل عیناً و اثراً تا زوالِ علم و معلوم از وے متصور شود چه علم و معلوم درآن موطن نفس عالم است تا نفس عالم زوال نه پذیرد علم و معلوم منتفی نه گردد و فنائے اول فنائے آفاق است و فناء ثانی فناء النفس است که حقیقت فنا است +

---

[1] یعنی بنهجیکه گاہے عود نه کند و وقتے رجوع نه نماید ۱۲ [2] یعنی پس فناء علم حصولی ظل فناء علم حضوری بود ۱۲ [3] قال الله تعالیٰ یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ۱۲ [4] قال صلی الله علیه وسلم الناس معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا رواه مسلم یعنی مردمان کانها اند مانند کانهائے طلا و نقره یعنی متفاوت اند در مکارم اخلاق و محاسن صفات. نیکان آدمیان در جاهلیت نیکان ایشان اند در اسلام وقتیکه فقیه شوند و علم دین بیاموزند و صاحب بصیرت دران شوند ۱۲ [5] یعنی نگذشتن غیرحق در دل به نهجیکه اگر بزند غیر را در دل نگذرانند آن غیر در دل گذر نه کند و دل ازان ابا نماید و قبول نه کند ۱۲

مکتوب ۵۳ پنجاہ وسیوم

إلى حضرة مخدومزادة خواجه محمد معصوم مدّ ظلّه في زوال العين والأثر وجودًا أو شهودًا وبيان ذلك ❊ بسم الله الرّحمن الرّحيم قال الله تبارك وتعالى هل أتى على الإنسان حين من الدّهر لم يكن شيئًا مذكورًا ۞[1] بلى يا ربّ قد أتى على الإنسان حين من الدّهر لم يكن شيئًا مذكورًا لا عينًا ولا أثرًا ولا شهودًا ولا وجودًا ثمّ يصير بعد ذلك إن شئت حيًّا بحياتك وباقيًا ببقائك ومتخلّقًا بأخلاقك بل صار باقيًا بفضلك في عين الفناء وفانيًا فيك في عين البقاء لتلازم بينهما (أي الفناء والبقاء ۱۲) وحصول كمال كلّ واحد منهما بوجود

بحضرت مخدوم زاده خواجہ محمد معصوم سایہ اش دراز باد در زوال عین واثر وجوداً وشہوداً وبیان آن ❊ بنام خدائے بخشندۂ مہربان ❊ فرمود خدائے بسیار با برکت و برتر ہر آئینہ آمده است بر آدمی مدّتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کرده شده بلے اے پروردگار من ہر آئینہ آمده است بر آدمی مدّتے از زمان کہ نبود چیزے ذکر کرده شده نہ از راه عین ونہ از راه اثر نہ از روئے شہود ونہ از روئے وجود پستر بعد ازین اگر خواستی زنده میگردد بحیوۃ تو وباقی مے باشد بہ بقائے تو ومتخلّق میشود باخلاق تو بلکہ از فضل تو در عین فنا تو باقی گشت ودر عین بقا در تو فانی گردید بسبب تلازم میان شان وحصول کمال ہر یک ازیشان بوجود دیگر۔ داستان آن داستان

---

[1] هذه الكريمة وقعت في ابتداء سورة الدهر والجزء التاسع والعشرين قال في الكشاف هل بمعنى قد في الاستفهام خاصة والاصل أهل فالمعنى أقد أتى على التقرير والتقريب جميعا اي أتى على الانسان قبل زمان قريب انتهى. واما قول حضرت الشيخ بلى يا رب قد أتى فمبني على الشذوذ فان كلمة بلى مختصة بايجاب النفي يعني تنقض النفي المتقدم وتجعله ايجابا وقد جاء على سبيل الشذوذ لتصديق الايجاب كما تقول في جواب اقام زيد بلى قام زيد فافهم ۱۲

الآخر۔ مَثَلُہٗ مَثَلُ اِنسانٍ اُلقِیَ فِی
مَعْدَنِ المِلحِ حتّٰی صارَ شَیئًا
فَشَیئًا مُنصَبِغًا بِاَحکامِ المِلحِ اِلٰی
اَنْ صارَ کُلُّہٗ مِلحًا مَا بَقِیَ مِنہُ
عَینٌ وَّلا اَثَرٌ فَلا جَرَمَ اُبِیحَ تَناوُلُہٗ
قَطْعُہٗ وَحَلَّ اَکلُہٗ وَبَیعُہٗ وَشِراؤُہٗ
وَلَو بَقِیَ مِنہُ عَینٌ وَّاَثَرٌ لَمَا جازَ
ذٰلِکَ وَلَنِعْمَ ما قالَ فِی الشِّعرِ
الفارسیِّ ع سگے کاندر نمک زار
او فتد گم گردد اندر وے + من ازین دریائے
پرشور از نمک کمتر نمیدانم + فَاِنْ قُلتَ
اِنَّکَ قَد کَتَبتَ فِی المَکاتِیبِ وَ
الرَّسائِلِ اِنَّ زَوالَ العَینِ وَالاَثَرِ
اِنَّما یَکُونُ شُہُودِیًّا لا وُجُودِیًّا
لِاستِلزامِہٖ الاِلحادَ وَالزَّندَقَۃَ
وَرَفْعَ الاِثنَینِیَّۃِ الثّابِتَۃِ بَینَ
العُبُودِیَّۃِ وَالرُّبُوبِیَّۃِ فَما مَعنٰی
زَوالِ العَینِ وَالاَثَرِ فِی الوُجُودِ
اَیضًا ہٰہُنا قُلتُ انصِباغُ الشَّیءِ
بِالشَّیءِ بِحَیثُ یَصِیرُ اَحَدُہُما
مُنخَلِعًا عَن اَحکامِہٖ وَمُنصَبِغًا
بِاَحکامِ الآخَرِ لا یُوجِبُ رَفعَ

انسان است کہ در نمک سار در افگندہ
شد تا وقتے کہ شیئاً فشیئاً باحکام
نمک منصبغ گردید حتّٰی کہ تمامہ نمک
شد نہ عینش باقی ماند و نہ اثرش ازینجا
است کہ قتل و قطعش مباح گشت
و خوردن و فروختن و خریدنش حلال شد
و از وے اگر عین و اثر باقی ماندے
چیزے ازینہا جائز نہ گشتے و چہ خوش
گفتہ است در شعر فارسی ع سگے کاندر الخ
اگر گوئی ہر آئینہ تو در مکاتیب و رسائل
خود نوشتہ کہ زوال عین و اثر ہمیں
شہودی باشد و بس نہ وجودی کہ آن
مستلزم الحاد و زندقہ است و رفع
اثنینیت ثابتہ است میان عبودیت
و ربوبیت پس درین جا معنے زوال
عین و اثر در وجود ہم چیست۔ گویم
انصباغ شے بشے بنہجے کہ یکے
ازین ہا از احکام خود منخلع گردد و باحکام
دیگر منصبغ شود رفع اثنینیت اینہا
واجب نمے گرداند تا الحاد شود و
زندقہ چہ انسان در افگندہ شدہ
در کان نمک بہ نمک متحد نہ شدہ

لہ ایہا الشیخ العارف

الاثنينية عنهما حتّى يكون
الحاداً و زندقة فانّ الانسان
المُلقى في معدن الملح ما اتّحد
مع الملح وما زال اثنينيّته بل
حصل له من جوار الملح و سلطا
فناءٌ عن نفسه و عن صفاته
وبقاء بالملح و احكامه مع بقاء
الاثنينية غاية ما في الباب
هذه الاثنينية شبيهة باثنينيّة
الظلّ مع الاصل لا استقلال
لها وتلك الاثنينية الزائلة لها
نوع الاستقلال في نظر العوام
فالاثنينيّة باقية بعد فلا الحاد
ولا زندقة واما منعي في الكتب
والرسائل عن الزوال الوجودي
فمحمول على قصور فهم العوام
فانّهم يفهمون منه رفع
الاثنينيّة ويقعون في الالحاد
والزندقة تعالى الله عمّا يقول
الظالمون علوّاً كبيراً ه بقي انّ
الشجر الذي بقي من ذلك الانسان
بعد صيرورته ملحاً حكميّا هو

و اثنینیّتش ہم زائل نہ گشتہ بلکہ
حاصل شد مر او را از جوار ملح و
سلطان آن فنا از نفس خود و
صفات خود و بقاء بہ ملح و احکام
ملح با وجود بقاء اثنینیّت غایۃ
ما فی الباب این اثنینیّت
شبیہ است باثنینیّت ظلّ مع
الاصل نیست مر او را استقلالے
امّا اثنینیّت زائلہ پس ثابت ست
مر او را نوعے از استقلال در نظر
عوام و چون اثنینیّت تا حال باقی
ست پس اینجا نہ الحاد است
و نہ زندقہ ۔ ھذا ۔ و امّا باز داشتن
من در کتب و رسائل از زوال وجودی
پس مبنی ست بر قصور فہم عوام
زیرا کہ ہر آئینہ ایشان از ان رفع
اثنینیّت مے فہمند و در الحاد و
زندقہ مے افتند ۔ برتر است خدا
بسیار برتر از انچہ ظالمان مے
گویند ۔ باقی ماند اینکہ شجے کہ از ان
انسان بعد گردیدنش ملح حکمی
باقی ماندہ است آن در حقیقت

۱ مصدر مضاف الی الفاعل ۱۲ ۲ قولہ بقی الخ دفع لما عسی ان یتوہم ان الاثر زال بل الے الآن باق کما کان ۱۲

فِی الْحَقِیْقَۃِ صُوْرَۃُ الْمِلْحِ الَّذِیْ
انْصَبَغَ ذٰلِکَ الْاِنْسَانُ بِصِبْغِہٖ
لَاصُوْرَۃُ الْاِنْسَانِ اِلَّا اَنَّہٗ قِیْسَ
ذٰلِکَ الْمِلْحُ الْحُکْمِیُّ بِمِقْیَاسِ شَبَحِ
ذٰلِکَ الْاِنْسَانِ وَصُوِّرَ بِصُوْرَتِہٖ
لَا اَنَّہٗ بَقِیَ شَبَحُ الْاِنْسَانِ فَبَقِیَ
اَثَرُہٗ **تَنْبِیْہٌ** زَوَالُ الشَّبَحِ فِی الْمِلْحِ
الَّذِیْ قِیْسَ بِمِقْیَاسِ صُوْرَۃِ
الْاِنْسَانِ مُمْکِنٌ بَلْ وَاقِعٌ وَ
اَمَّا مَا نَحْنُ بِصَدَدِہٖ فَلَیْسَ
کَذٰلِکَ فَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی فَھُوَ
سُبْحَانَہٗ لَا یَتَّحِدُ مَعَ شَیْءٍ وَّلَا
یَتَّحِدُ مَعَہٗ شَیْءٌ وَّلَا یَتَّصِلُ بِالْاَشْیَاءِ
وَلَا یَنْفَصِلُ عَنِ الْاَشْیَاءِ وَالْاَشْیَاءُ
اَیْضًا غَیْرُ مُتَّصِلَۃٍ بِہٖ سُبْحَانَہٗ
وَلَا تَنْفَصِلُ عَنْہُ سُبْحَانَ مَنْ
لَّا یَتَغَیَّرُ بِذَاتِہٖ وَلَا بِصِفَاتِہٖ
وَلَا فِیْ اَسْمَائِہٖ بِحُدُوْثِ الْاَکْوَانِ
فَھُوَ سُبْحَانَہٗ الْاٰنَ کَمَا کَانَ عَلٰی
صَرَافَۃِ التَّنْزِیْہِ وَالتَّقْدِیْسِ
فَھُوَ تَعَالٰی قَرِیْبٌ مِّنَ الْعَالَمِ وَ
مَعَ الْعَالَمِ بِالْقُرْبِ وَالْمَعِیَّۃِ

صورت ملح [نمک] است کہ آن انسان بہ
صبغ [رنگ] آن منصبغ [رنگین] گشتہ نہ صورت انسان
مگر آنکہ آن ملح عکمی مقدّر [اندازہ کردہ شدہ] است
بہ مقدار شبح آن انسان و مصوّرست
بصورت آن نہ آنکہ باقی ماندہ است
شبح آن انسان پس باقی ماندہ است
اثر آن۔ **تنبیہ**۔ زوال شبح از ملحے کہ
مقدّر است بمقدار صورت انسان
ممکن است بلکہ واقع وَاَمَّا مَا
نَحْنُ بِصَدَدِہٖ پس نہ چنین
است کہ مر خدائے راست صفت
برتر پس او سبحانہ بچیزے متحد نہ
گردد و نہ چیزے با و متحد شود و نہ
متصل باشد باشیاء و نہ منفصل بود
از اشیاء و اشیاء ہم نہ متصل اند با و
سبحانہ و نہ منفصل اند ازو تعالے منزّہ
است آنکہ بحدوث محدثات متغیّر
نہ گردد نہ در ذات و نہ در صفات
و نہ در اسما پس او سبحانہ چنانکہ بود الحال
ہم بر ہمان صرافت تنزیہ و تقدیس
خود است و او سبحانہ قریب بعالم
است و با عالم اما بقرب و معیّت

لہ فکیف قلتم بزوال الاثر ایضا فافہم ۱۲

المجهولة كيفيتهما لا كقرب الجسم مع الجسم ولا كقرب الجسم مع العرض بالجملة صفات الامكان وسمات الحدوث كلها مسلوبة عن جناب قدسه عروج[1] الاولياء لا يزيد في قربه سبحانه للعبد ووصول الاصفياء لا يحصل اتصاله مع الله والفناء والبقاء احوال للعرفاء غير ما فهمها العقلاء وزوال العين والاثر له معنى لا يفهمه الا من رزق له ذلك كما سيجيء تحقيقه فاستمع كلام هذه الطائفة بحسن الظن والقبول ولا تفهم منه مدلوله الظاهر ومعناه المطابقي فانه ربما تغلط فيه غلطا فاحشا فتضل وتضل والله سبحانه الموفق الملهم للصواب فان قلت قد جوزت زوال العين والاثر من الانسان فما تقول فيما جاء في القرآن المجيد في شان خاتم الرسل عليه وعليهم الصلوات

مجهول الکیفیت نہ در رنگ قرب جسم بجسم ونہ در رنگ قرب جسم بعرض بالجملہ صفات امکان وسمات حدوث بتمامہا از جناب قدس وے مسلوب اند عروج اولیاء در قرب او سبحانہ بعبد چیزے نیفزاید ووصول اصفیاء محصل اتصال او بحق نمے گردد وفنا وبقا احوال اند مر عرفاء را غیر آنچہ کہ عقلاء فہمیدہ اند وزوال عین واثر را معنی است کہ نمے فہمد آن را مگر کسے کہ رزق دادہ شد اورا آن چنانچہ تحقیقش بیاید پس اے فرزند کلام این طائفہ را بحسن ظن وقبول بشنو ومدلول ظاہرش ومعنائے مطابقی اش را ازان فہم مکن چہ ہر آئینہ بسا است کہ در وے غلط فاحش کنی پس گمراہ شوی وگمراہ کنی وخدائے پاک ہمون است موفق وملہم صواب پس اگر گوئی کہ بہ تحقیق جائز داشتی تو زوال عین واثر را از انسان پس چہ میگوئی در آنچہ آمدہ است در قرآن مجید در شان خاتم الرسل علیہ وعلیہم الصلوات

[1] جواب سوال مقدر است ۱۲

وَالتَّسْلِيمَاتُ قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ
مِّثْلُكُمْ يُوْحٰى اِلَيَّ وَمَا جَاءَ فِي حَدِيْثِ
النَّبِيِّ عَلٰى مَصْدَرِهِ الصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ
اَغْضَبُ كَمَا يَغْضَبُ الْبَشَرُ لَيْسَ هٰذَا
اِلَّا لِبَقَاءِ الْاَثَرِ مِنَ الْاِنْسَانِيَّةِ
قُلْتُ لَيْسَ كَذٰلِكَ وَلَا دِلَالَةَ لَهُ
عَلٰى بَقَاءِ الْاَثَرِ اِلَّا اَنَّهُ لَمَّا اُرِيْدَ
اِرْجَاعُ الْاِنْسَانِ الْكَامِلِ بَعْدَ
الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ اِلَى الْعَالَمِ وَدَعْوَةِ
الْخَلْقِ اِلَى الْحَقِّ سُبْحَانَهُ كُتِبَتْ مَعَهُ
الصِّفَاتُ الْبَشَرِيَّةُ وَالْخَصَائِصُ
الْاِنْسَانِيَّةُ الزَّائِلَةُ بَعْدَ كَسْرِ سَوْرَةِ
تِلْكَ الصِّفَاتِ لِيَحْصُلَ الْمُنَاسَبَةُ
بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ بَعْدَ مَا زَالَتْ وَيَفْتَحُ اللّٰهُ بَابَ الْاِفَادَةِ
وَالْاِسْتِفَادَةِ بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْعَالَمِ بِتِلْكَ الْمُنَاسَبَةِ وَالْحِكْمَةُ
الْاُخْرٰى لِاِرْجَاعِ هٰذِهِ الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ وَلِحَاقِهَا بَعْدَ
زَوَالِهَا اِبْتِلَاءُ الْمُكَلَّفِيْنَ وَاخْتِبَارُ
الْمَدْعُوِّيْنَ لِيَمِيْزَ الْخَبِيْثَ مِنَ الطَّيِّبِ
وَيَعْتَزِلَ الْمُكَذِّبُ مِنَ الْمُصَدِّقِ

وَالتَّسْلِيمَاتُ بگو جز این نیست کہ من
آدمی ام مانند شما وحی فرستادہ مے شود
بسوئے من و در آنچہ آمدہ است در حدیث
پیغمبر عَلٰى مَصْدَرِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ
جز این نیست کہ من آدمی ام مانند شما خشم
میگیرم چنانکہ خشم میگیرد آدمی و نیست
این مگر بسبب بقائے اثر از انسانیت
گویم نہ چنین است و نہ این را دلالت
است بر بقاء اثر مگر ہر آئینہ چون خواستہ
شد ارجاع انسان کامل بعد از فنا و بقا
بسوئے عالم و دعوت خلق بحق سبحانہ
نہادہ شد در وے صفات بشریہ و خصائص
زائلہ انسانیہ بعد از کسر سورت آن
صفات تا مناسبتے میان وے و میان
عالم بعد از زوال آن پیدا شود و خدائے
تعالیٰ باب افادہ و استفادہ میان او
و میان عالم بآن مناسبت بکشاید و نیز
و حکمت دیگر در ارجاع این صفات بشریہ
والحاق آنہا بعد از زوال امتحان مکلفین ہست
و آزمودن مدعوین تا پاک را از ناپاک جدا

۱؎ اشارة الی کریمة واقعة فی اخر سورة الکهف والجزء السادس عشر یعنی قل انما انا بشر مثلکم الخ ۱۲ ۲؎ قال فی تشیید المبانی ذکره الغزالی واصله متفق علیه واسلم من حدیث انس رض انما انا بشر ارضی کما یرضی البشر واغضب کما یغضب البشر ۱۲ ۳؎ یعنی احدی الحکم فی ارجاع الصفات البشریة وحصول المناسبة وفتح باب الافادة والاستفادة والاخری ابتلاء المکلفین الخ ۱۲ ۴؎ قال الله تعالی لیمیز الله الخبیث من الطیب ۱۲

وَيَحْصُلَ الْإِيْمَانُ بِالْغَيْبِ بَعْدَ مَا لُبِسَ الْأَمْرُ وَسُتِرَ الْحَالُ بِرُجُوْعِ تِلْكَ الصِّفَاتِ قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى وَلَوْ جَعَلْنٰهُ مَلَكًا لَّجَعَلْنٰهُ رَجُلًا وَّلَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَّا يَلْبِسُوْنَ فَاِنْ قَالَ قَائِلٌ مَا مَعْنٰى زَوَالِ الْعَيْنِ وَالْأَثَرِ مِنَ الْإِنْسَانِ الْكَامِلِ وَالْحَالُ اَنَّ ظَاهِرَهٗ دَائِمٌ عَلَى الصِّفَاتِ الْبَشَرِيَّةِ يَأْكُلُ وَيَشْرَبُ وَيَنَامُ وَيَسْتَرِيْحُ قَالَ تَعَالٰى فِيْ شَانِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ وَمَا جَعَلْنٰهُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُوْنَ الطَّعَامَ قُلْتُ الْفَنَاءُ وَالْبَقَاءُ مِنْ صِفَاتِ الْبَاطِنِ لَا تَعَلُّقَ لِلظَّاهِرِ بِهِمَا بِالْأَصَالَةِ فَالظَّاهِرُ دَائِمٌ عَلٰى اَحْكَامِهٖ وَالْبَاطِنُ يَنْخَلِعُ وَيَتَلَبَّسُ فَاِنْ قِيْلَ لَطَائِفُ الْبَاطِنِ مُتَعَدِّدَةٌ كُلُّهَا يَتَحَقَّقُ بِالْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ اَوْ بَعْضُهَا فَاَيُّ بَعْضٍ هُوَ قُلْتُ الْمُتَحَقِّقُ بِهِمَا اِنَّمَا هِيَ لَطِيْفَةُ النَّفْسِ الَّتِيْ هِيَ فِي الْحَقِيْقَةِ حَقِيْقَةُ

سازد و منکر از مصدق یک سو شود و ایمان بغیب بعد از لُبس کار و استتار حال برجوع این صفات بحصول انجامد فرمود خدائے بسیار بابرکت و برتر و اگر میکردیم آن فرستاده را فرشته هر آئینه میکردیم آنرا مردے و هر آئینه مشتبه میکردیم بر ایشان آنچه الحال اشتباه میکنند اگر کسے گوید که معنے زوال عین و اثر از انسان کامل چیست و حال آنکه هر آئینه ظاهرش دائما بر صفات بشریه باقی است میخورد و مے آشامد و مے خسپد و مے آساید فرمود حق تعالے در شان انبیاء عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ و نه گردانیدیم پیغمبران را کالبدے که نخورند طعام گویم فنا و بقا از صفات باطن اند ظاهر را بآنها اصالةً نوعے از تعلق متحقق نیست پس ظاهر بر احکام خود دائم است و ثابت و باطن منخلع می گردد و متلبس میشود اگر گفته شود که لطائف باطن متعدد اند آیا بفنا و بقا همه اش متصف است یا بعض پس آن بعض کدامی است گویم متصف بآنها همین لطیفه نفس

۱ فی القاموس وبالضم الشبهة ودر منتخب گفته لبس بالفتح پوشانیدن کار بر کسے ۱۲ ۲ یعنی لازم مے بود بر ما که کنیمش مردے یعنی بشکل مردے ۱۲ ۳ یعنی گاہے از احکام خالی و جدا میگردد و گاہے بآنہا متصف میشود ۱۲ ۴ اشارة الی کریمة وقعت فی اوائل سورة الانعام ۱۲ ۵ اشارة الی کریمة واقعة فی اوائل سورة الانبیاء ۱۲

الإنسان المشار إليها بإشارة قول أنا فهي الأمّارة بالسوء[1] أوّلاً والمطمئنّة آخراً و القائمة بعداوة الرحمن جلّ شأنه ابتداءً و الراضية[2] عنه المرضيّة[3] انتهاءً فهي شرّ الأشرار و خير الأخيار فاق شرّه شرّ إبليس وزاد خيره على خير أهل التسبيح والتقديس

تنبيه ليس معنى الفناء والزوال الوجودي ومعنى البقاء بالله هو زوال الإمكان من الممكن رأساً وحصول الوجوب له ثانياً فإنّه محال عقلي والقول بذلك كفر بل هو خلع ولبس مع بقاء الإمكانية مثل خلع[4] ولبس أثبته أرباب المعقول في العناصر بطريق الكون والفساد[5] إلّا أنّهم أبقوا هيولاها

است و بس که در حقیقت حقیقت انسان هم همان است و باشارهٔ لفظ أنا مشار إليها ست پس بهو نست بسیار فرمائنده بدی در اوّل و مطمئنه در آخر و قائم بدشمنی حق جلّ شانه در ابتدا و از حق راضی و مرضی در انتها پس او بدترین بدان و نیک ترین نیکان شرارتش از شرارت ابلیس فائق گشته و خیریتش از خیریت اهل تسبیح و تقدیس افزون شده ٭

تنبیه نیست معنی فنا و زوال وجودی و معنی بقا بالله زوال امکان از ممکن بالکلیة اوّلاً و حصول وصف وجوب مر او را ثانیاً زیرا که این امر عقلاً محال است و قائل شدن بدان کفر بلکه معنے آن برکشیدن صورت است و پوشیدن صورت دیگر با وجود بقاء امکانیت در رنگ برکشیدن و پوشیدن که ارباب معقول در عناصر بطریق کون و فساد اثبات نموده اند مگر آنکه ہر آئینہ ایشان بقاء ہیولائے عناصر در ہر دو حال با وجود تبدل صورت

[1] اشارة الى ما ورد عن النبي الصادق الابر عليه وعلى آله الصلوة والسلام عاد نفسك فانها انتصبت لمعاداتي
[2] یعنی خوشنود شونده از حق ۱۲ [3] یعنی حق ازوے خوشنود گشته ۱۲ [4] یعنی اصول اربعہ اجسام از آب و آتش و باد و خاک ۱۲ [5] یعنی فساد یکے از عناصر و کون و ثبوت دیگر بطریق انقلاب با وجود بقاء ماده مانند انقلاب آب بہوا و بالعکس وہکذا ۱۲

ثَابِتًا فِی الْحَالَیْنِ مَعَ تَبَدُّلِ
الصُّوْرَةِ النَّوْعِیَّةِ وَنَحْنُ لَا نَقُوْلُ
بِالْهَیُوْلٰی وَلَا بِثُبُوْتِهَا بَلْ نَقُوْلُ
اِنَّ الْفَنَاءَ وَالْبَقَاءَ اِعْدَامٌ وَّاِیْجَادٌ
مِّنَ الْقَادِرِ الْمُخْتَارِ جَلَّ شَانُهٗ
جَاءَ فِی الْخَبَرِ لَنْ یَّلِجَ مَلَکُوْتَ
السَّمٰوَاتِ مَنْ لَّمْ یُوْلَدْ مَرَّتَیْنِ
کَاَنَّهٗ اِشَارَةٌ اِلَی الْاِیْجَادِ الثَّانِیْ
بِالْوِلَادَةِ الثَّانِیَةِ وَاِنَّمَا قَالُوْا
الْبَقَاءُ بِاللّٰهِ تَجَوُّزًا وَّتَشْبِیْهًا
لِزَوَالِ الصِّفَاتِ الرَّذِیْلَةِ وَ
حُصُوْلِ الْاَخْلَاقِ الْحَمِیْدَةِ کَاَنَّهَا
شَبِیْهَةٌ بِصِفَاتِ مَرْتَبَةِ
الْوُجُوْبِ تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ
وَقَدْ حَقَّقْتُ فِیْ غَیْرِ مَوْضِعٍ
اِنَّ ذَاتَ الْمُمْکِنِ هُوَ الْعَدَمُ
لَیْسَ اِلَّا هُوَ فَلَا مَعْنٰی لِزَوَالِهٖ فَاِنَّ
الْمُمْکِنَ مُمْکِنٌ فِیْ جَمِیْعِ الْاَحْوَالِ
حَالَ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ کَمَا کَانَ فِیْ
حَالِ عَدَمِهِمَا وَالْوَاجِبُ تَعَالٰی
وَاجِبٌ عَلَی الْاِسْتِمْرَارِ وَالدَّوَامِ
لَا یَلْحَقُ بِجَنَابِ قُدْسِهٖ شَیْءٌ

نوعیہ[1] حکم کردہ اند و مایان نہ بہیولے قائل ایم و نہ بثبات
آں بلکہ قائل ایم آنکہ ہر آئینہ فنا و بقا اعدام
است و ایجاد از قادر مختار جل شانہ
در خبر آمدہ کہ ہر گز نہ در آید بملکوت آسمانہا
کسے کہ دو بار نزادہ شد گویا این خبر
اشارت است بایجاد ثانی بولادت
ثانیہ و جز این نیست کہ بقا باللہ مجازاً
و تشبیہا گفتہ اند بسبب زوال صفات
رذیلہ و حصول اخلاق حمیدہ کہ گوئیا
شبیہ اند بصفات مرتبۂ وجوب تعالت
و تقدست و در مواضع متعددہ
تحقیق نمودہ ام کہ ہر آئینہ ذات ممکن
ہمیں عدم است و بس پس زوالش
معنے ندارد چہ ممکن در جمیع احوال
ممکن است ہم در حال فنا و ہم در حال
بقا چنانچہ قبل از ینہا بودہ و واجب
تعالے دائما واجب است نمے
پیوندد بہ جناب قدس وے چیزے
و منفصل نمے گردد از وے امرے
و چہ خوش گفتہ شد در شعر فارسی

سیہ روئی ز ممکن در دو عالم
جدا ہرگز نشد واللہ اعلم

---

[1] یعنی صورتیکہ بسبب آن اجسام انواع مختلفہ گردد و قسم قسم شود ۱۲

وَلَا یَنْفَصِلُ عَنْہُ اَمْرٌ وَلَنِعْمَ مَا قِیْلَ فِی الشِّعْرِ الْفَارِسِیِّ ؎ سیہ روئی ز ممکن در دو عالم ✦ جدا ہرگز نشد واللہ اعلم ✦ وَلَا یَخْفٰی عَلَیْکَ اَنَّ بَقَاءَ الْاِمْکَانِ فِی الْمُمْکِنِ لَیْسَ عِبَارَۃً عَنْ بَقَاءِ الْاَثَرِ فِی الْمُمْکِنِ وَبَقَاءِ ثُبُوْتِہٖ فِیْ مَرْتَبَۃٍ مِّنْ مَّرَاتِبِ الثُّبُوْتِ فَاِنَّہٗ مُنَافٍ لِّلْفَنَاءِ الْاَتَمِّ وَالْفَانِیْ بِھٰذَا الْفَنَاءِ بَعْدَ رَدِّ الْاَمَانَاتِ اِلٰی اَھْلِھَا وَرَدِّ الظِّلَالِ الْمُنْعَکِسَۃِ فِیْہِ اِلٰی اَصْلِھَا مِنَ الْوُجُوْدِ وَتَوَابِعِہٖ کُلِّھَا مِنَ الصِّفَاتِ الْکَامِلَۃِ وَالنُّعُوْتِ الْفَاضِلَۃِ لَحِقَ ھُوَ بِالْعَدَمِ الصِّرْفِ الْکَامِلِ فِی الْعَدَمِیَّۃِ بِحَیْثُ لَمْ یُوْجَدْ فِیْہِ اِضَافَۃٌ وَّلَا نِسْبَۃٌ اِلٰی شَیْءٍ وَّلَا اسْمٌ وَّلَا رَسْمٌ فَاِنَّ وُجُوْدَ الْاِضَافَۃِ فِی الْعَدَمِ یُنْبِئُ عَنْ ثُبُوْتِہٖ وَلَوْ فِی الْجُمْلَۃِ

بر تو مخفی نماند کہ ہر آئینہ بقائے امکان در ممکن عبارت از بقاء اثر در ممکن و بقائے ثبوت وے در مرتبہ از مراتب ثبوت نیست کہ آن منافی فناء اتم است و فانی باین فنا بعد (شخص موصوف باین فنا ۱۲) از ردّ امانات با اہل آنہا و ردّ ظلال (اوصاف ۱۲) منعکسہ دران باصل آنہا (سپردن ۱۲) از وجود و تمام توابعش از صفات (بیان ماقبل ۱۲) کاملہ و نعوت فاضلہ (بیان ماقبل ۱۲) بعدم صرف کہ کامل است در عدمیت ملحق گشتہ بہ نہجے کہ باقی نماندہ در وے اضافت و نہ نسبت بچیزے و نہ نامے و نہ نشانے کہ وجود اضافت در عدم از ثبوت فے الجملہ وے مُنبی (خبر دہندہ ۱۲) است و ھُوَ کَمَا تَرٰی فَافْھَمْ

مکتوب ۵۴ پنجاہ و چہارم

بخان جہان در اتباع شرع متین و محاربۂ اعدائے دین حق سبحانہ وتعالیٰ

توفیق مرضیات خود کرامت فرمودہ سلامت و معزز و محترم دارا دبالنبی وَاٰلِہٖ الْاَمْجَادِ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ؎ گوئے توفیق و سعادت درمیان افگندہ اند ۔ کس بمیدان در نمے آید سواران راچہ شد ۔ تلذذات و تنعمات دنیویۂ فانیہ و قتے گوارا افتد و بتحلیل رود کہ در ضمن آن عمل بہ مقتضائے شریعت غرا نمودہ آید و با آخرت جمع شود و الا حکم سم قاتل دارد کہ لشکر ش اندودہ اند و ابلہے را بآن فریب دادہ ولے اگر معالجۂ آن بتریاق حکیم مطلق جل شانہ نمودہ نہ آید و تلافی آن شیرینی بتلخی اوامر و نواہی شرعیہ کردہ نشود بالجملہ باندک سعی و تردد در وفق شریعت کہ مبنائے آن بر سہولت است ملک ابدی بدست مے آید و باندک غفلت و فراغت آن دولت جاودانی از دست میرود عقل دور اندیش را کار باید فرمود و در رنگ طفلان بجوزے و مویزے عوض نباید کرد ہمین خدمت کہ در پیش دارند اگر آن را با تیان شریعت مصطفویہ عَلٰی مَصْدَرِھَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ جمع سازند کار انبیاء کردہ باشند عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و دین متین را منور ساختہ و معمور گردانیدہ ما فقیران اگر سالہا جان بکنیم درین عمل بگرد شما شاہبازان نرسیم ؎

گوئے توفیق و سعادت درمیان افگندہ اند کس بمیدان در نمے آید سواران راچہ شد

اَللّٰھُمَّ وَفِّقْنَا لِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰی بقیۃ المرام را فعان رقیمۂ دعا فضائل مآبین خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد اشرف از یاران مخصوص اند ہر قدر کہ رعایت احوال ایشان خواہند فرمود موجب امتنان فقرا است اَمْرُکُمْ اَعْلٰی وَشَانُکُمْ اَرْفَعُ ۔

مکتوب ۵۵ پنجاہ و پنجم

بہ ممریز خان افغان در نکوہش رجوع از فقر بغنا اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی

عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی اخوی میان ممریز خان ارتنگی ہائے فقر گریختہ التجاء
باغنیا آوردند و بہ تلذذات و تنعمات آن ساختند اِنَّا لِلّٰہِ وَاِنَّا اِلَیْہِ رَاجِعُوْنَ
نیک نفہمیدہ اند اگر بسیار ترقی در دنیا در صحبت اغنیا میکنند ہزاری میگردند یا بنگہ
پنجہزاری یا ہفت ہزاری بود از و بالا نہ میگذرند اگر فرضاً بمنصب یان سنگے برسید
فکر بکنید چہ چیز کردہ باشید و کدام بزرگی حاصل نمودہ نہ نانے در فقر ہم میرسید الحال نان
چرب تر از ان میخورید بآن ہم میگذشت و باین ہم خواہد گذشت اما تصور کنید کہ کدام
امر از دست شما رفت و تا ہستید میرود و مفلس تر میگردید اَلرَّاضِیْ بِالضَّرَرِ لَا
یَسْتَحِقُّ النَّظَرَ یعنی کسے کہ بضرر خود راضی ست مستحق شفقت نیست چون مبتلا
شدہ اید سعی کنید کہ طریق استقامت و التزام شریعت از دست شما نرود و در شغل
باطن ہم فتور نیفتد ہر چند آن را با دنیا جمع ساختن مشکل است کہ جمع ضدین است
این قدر ہست کہ درین وضع کہ اختیار کردہ اند و بآن خدمت و تردد دارند اگر تصحیح نیت
کردہ شود داخل غزاست و عمل نیک است اما تصحیح نیت کار مشکل است امروز
این خدمت است کہ فے الجملہ نیک است فردا شاید خدمتے فرمایند کہ عین وبال
باشد و بالجملہ کار مشکل است ہشیار باشند خبر شرط ست وَالسَّلَامُ۔

مکتوب پنجاہ و ششم [۵۶]

بجناب پیرزادۂ حضرت البشان خواجہ محمد عبد اللہ و بخواجہ جمال الدین حسین وَلَد
خواجہ حسام الدین احمد در تأسف بر فوت صحبت گذشتہ و در ایماء باسرار حدیدہ اَلْحَمْدُ
لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی۔ قُرَّتَیِ الْعَیْنَیْنِ وَمُسَرَّتَیِ
الْاُذُنَیْنِ خواجہ محمد عبد اللہ و خواجہ جمال الدین حسین بجمعیت صوری و معنوی متحلی
باشند عجب تغافلے ورزیدند و نا مہربانی نمودند کہ با وجود حصول قرب جوار در سرہند

---

۵۶ فرزند دوم حضرت خواجہ باقی باللہ قدس سرہ ۱۲

نرسیدند و این غریب را نیز رسیدند و حقوقِ آشنائی بجا نیاوردند از خواجہ محمد افضل چہ گلہ نماید کہ در آشنائیٔ خود را از ایشان بمراحل دورتر میدارد بلکہ از آشنائی ما ہراسان است از میر منصور بیگ چہ گوید کہ ہمیشہ آرزوئے صحبت دارند و از قوت بفعل نمے آرند قولِ فقہائے عظام است کہ اَلرَّاضِیْ بِالضَّرَرِ لَا یَسْتَحِقُّ النَّظَرَ لشکر ہر چند دریائے ظلمات است امّا متضمن آبِ حیات است درینجا بعنایۃ اللہ سبحانہٗ وَلَوْ عَلٰی سَبِیْلِ النُّدْرَۃِ آن گوہر بدست مے آید کہ در جاہائے دیگر اگر شبح آن گوہر میسّر شود مغتنم است ہر مبارزے کہ قدر و قیمت پیدا کردہ است در استیلاءِ اعدا و رامیسّر شدہ است ہر چند سلامتی در زاویہ است امّا دولتِ غزا و شہادت در معرکہ است کنج و زاویہ بابِ اہلِ سنبر و اربابِ ضعف مناسب است در حدیث آمدہ اَلْمُؤْمِنُ الْقَوِیُّ خَیْرٌ مِّنَ الْمُؤْمِنِ الضَّعِیْفِ کارِ مردانِ اقویا مبارزت و معرکہ کبری است قُلْ کُلٌّ یَّعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِہٖ ط فَرَبُّکُمْ اَعْلَمُ بِمَنْ ھُوَ اَھْدٰی سَبِیْلًا ط بعد از مضیٔ مدتِ رخصت چون متوجہ عسکر شد فرزندی محمد سعید را بضرورت در خانہ گذاشتہ آمد و چون فیوض و برکات و علوم و معارف را کہ بعد از مفارقتِ فرزندی بظہور آمدہ بود ملاحظہ نمود از مفارقتِ او پشیمان شد و فرصت را غنیمت شمردہ طلبید خورد و ریزہ ہمہ آمدہ اند باید آنکہ ازین برکات دریوزہ نمایند عجائب معاملہ است گوئیا در جرگۂ ملامتیہ ایم و در زمرۂ قلندریہ با وجود آنکہ از فریقین جدا ایم و

ؔ۱ یعنی کسے کہ بضررِ خود راضی است مستحق شفقت و مہربانی نیست ۱۲ ؔ۲ یعنی معسکر لشکر گاہ ۱۲ ؔ۳ قولہٗ مبارزے بضم میم وتقدیم راءِ مہملہ بر زائے معجمہ آنکہ با کسے بجنگ بیرون آید ۱۲ ؔ۴ اعلم ان ہذہ العبارۃ غیر موجودۃ فی النسخ الخطیۃ الموجودۃ عندنا ۱۲ ؔ۵ قولہ مبارزت بتقدیم رائے مہملہ بر زائے معجمہ مفتوحہ یعنی جنگ و کارزار ۱۲ ؔ۶ این کریمہ واقع است در سورہ بنی اسرائیل و پارہ سبحان الذی یعنی بگو ہر کس کار میکند بر طریقۂ خود پس پروردگار شما داناتر است بآنکہ یا بندہ تر بود در راہ را ۱۲ ؔ۷ قولہ جرگہ بفتح و کاف فارسی مفتوح کردہ ۱۲ ؔ۸ ملامتیہ جماعتے باشند کہ در رعایت معنی اخلاص غایت جہد مبذول دارند و در اخفائے طاعات از نظر خلق مبالغہ واجب دانند تا آنکہ ہیچ دقیقہ از صوالح عمل نگذارند و تمسک بجمیع فضائل و نوافل از لوازم شمرند ہمچنانکہ عاصی از ظہور معصیت پرحذر بود ایشان از ظہور طاعات کہ مظنۂ ریا باشد حذر کنند بعضے گفتہ اند الملامتی ھو الذی لا یظھر خیرا ولا یضمر شرا اما قلندریہ طائفہ اند کہ اکثر نوافل و طاعات از ایشان نیاید و تمسک بعزائم اعمال ننمایند و بجز ادائے فرائض مواظبت نکنند و باظہار و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبوند ۱۲ خلاصۂ نفحات الانس ۱۲

کاروبار علیحدہ داریم شمّہ[1] از علومِ جدیدہ بشنوید عنوانِ مکتوبے است قال اللّٰہ تبارک وتعالیٰ ھَلْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّھْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا بَلٰی یَارَبِّ قَدْ اَتٰی عَلَی الْاِنْسَانِ حِیْنٌ مِّنَ الدَّھْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئًا مَّذْکُوْرًا لَا عَیْنًا وَّلَا اَثَرًا وَّلَا شُھُوْدًا وَّلَا وُجُوْدًا اِلٰی اٰخِرِہٖ وشما در مکتوبات دیدہ اید کہ من زوالِ وجودی را از قبیل الحاد و زندقہ[2] شمردہ ام و این جا عبارت بایں عبارت نوشتہ ام و علاجِ آن بکرمِ اللّٰہ سبحانہٗ نمودہ ع

قیاس کن زگلستانِ من بہارِ مرا + این ہمہ دَوَل[3] از برکات این واقعات است لَوْلَاھَا لَمَا وُجِدَتْ تِلْکَ + رَبَّنَآ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ مولانا محمد مراد چون متردّد آن حدود بودہ دو کلمہ نوشتہ آمد اَلْعَاقِبَۃُ بِالْخَیْرِ +

مکتوب[1] پنجاہ و ہفتم

بمولانا حمید احمدی در بیان حدوث[4] عالم و ردِّ عقل فعال[5] + اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ وَالصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلٰی سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ اللہ تعالیٰ بذاتِ اقدسِ خود موجود است وہستیٔ او سبحانہ بخودی خود است او تعالیٰ چنانچہ ہست ہمیشہ بودہ است وہمیشہ خواہد بود عدمِ سابق و عدمِ لاحق را بجناب قدس او سبحانہ راہ نیست[6] چہ وجوب وجود کمینہ خادمِ آن درگاہِ مقدس است و سلب[7] عدم کمینہ کناسِ[8] آن بارگاہِ محترم و ماسوائے او تعالیٰ کہ مسمّٰی بعالم است چہ

---

[1] یعنی مکتوب پنجاہ و سوم از جلد سوم کہ مجدد زادہ خواجہ محمد معصوم قدس بعبارت عربی نوشتہ اند و عنقریب گذشتہ ۱۲ [2] قولہ دَوَل بہر سہ حرکت دال و فتح واو جمع دولت است ۱۲ غرث [3] یعنی اگر این واقعات کہ ما بآن مبتلا ایم بوجود نیامدے این دول بر ما فائز نہ گشتے ۱۲ [4] یعنی نو پیدا شدن تمام جہان ۱۲ [5] یعنی عقل اول از عقول عشرہ کہ فلاسفہ بدان قائل اند ۱۲۔ [6] چہ حق سبحانہ ازلی است وقدیم بقدم ذاتی پس عدم سابق چگونہ راہ یابد و نیز ابدی است پس عدم لاحق را آنجا گنجائے نہ باشد ۱۲ [7] قولہ کنّاس بفتح کاف و تشدید نون آنکہ خاشاک از خانۂ مردم بروبد یعنی خاکروب ۱۲

از عناصر و افلاک وچه از عقول وچه از نفوس وچه از بسائط وچه از مرکبات همه بایجادِ او جلّ سلطانه موجود گشته است واز عدم بوجود آمده قدمِ ذاتی و زمانی جنابِ قدس او را ثابت است وبس وحدوثِ ذاتی وزمانی غیر او را سبحانه کائن چنانچه زمین را در دو روز خلق فرموده است سماوات وکواکب را بعد از خلق زمین در دو روز از عدم بوجود آورده است کریمهٔ خَلَقَ الْاَرْضَ فِیْ یَوْمَیْنِ وکریمهٔ فَقَضٰهُنَّ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ فِیْ یَوْمَیْنِ مصداقِ این سخن است سفیهے باشد بلکه منکرِ نصِ قرآنی بود که بقدمِ بعض ماسوٰی لب کشاید وبقدمِ افلاک وکواکب حکم کند وبسائط عناصر را قدیم داند وعقول ونفوس را ازلی وقدیم تصور نماید اجماعِ اہلِ ملت بر حدوثِ ماسوائے حق جلّ وعلا منعقد گشته است وباتفاق حکم بوجود ماسوی بعد از عدمِ سابق نموده اند چنانچه امام حجة الاسلام در رسالهٔ المنقذ عن الضلال تصریح باین معنی نموده است وجماعه که بقدمِ بعضے از اجزائے عالم قائل گشته اند ازین راه تکفیر آنها فرموده رضی الله تعالیٰ عنه پس حکم بقدمِ شے از اشیاء ممکنه خروج از ملت است ودخول در فلسفه وچنانچه ماسوائے حق را جلّ سلطانه عدمِ سابق کائن است عدمِ لاحق نیز دامنگیرِ اوست کواکب از سماوات فرو خواهند ریخت وآسمانها پاره پاره خواهند گشت وزمین وجبال نیز پرچه پرچه خواهند شد وبعدم خواهند پیوست چنانچه نصِ قرآنی بدان ناطق است واجماع جمیع فرقِ اسلامیه بران منعقد حضرتِ حق سبحانه وتعالیٰ در کلام مجید فرموده است فَاِذَا نُفِخَ فِی

۱ه قوله عناصر یعنی خاک، باد، آب، آتش قوله افلاک یعنی آسمانها قوله عقول یعنی عقول عشره که جواهر مجرده اند از ماده قوله نفوس یعنی نفوس ناطقه ونفوس افلاک وکواکب قوله بسائط یعنی عناصر اربعه که بیکدیگر ممتزج نیند قوله مرکبات یعنی اجسام که از ترکیب عناصر بوجود آیند وقوله قدم ذاتی یعنی بودن چیزے غیر مسبوق بعلت وزمان وقوله قدم زمانی یعنی بودن شے غیر مسبوق بزمان وقوله حدوث ذاتی یعنی مسبوق بعلت بودن وحدوث زمانی یعنی مسبوق بزمان بودن ۱۲ ۲ه اشارت است بکریمه که واقع است در سوره حم السجده وپاره ومن اظلم یعنی آفرید زمین را در دو روز وقوله فقضهن نیز همانجا واقع است یعنی پس ساخت آن را هفت آسمان در دو روز ۱۲ ۳ه قوله فاذا نفخ الخ واقع است در سوره الحاقه وپارهٔ تبارک الذی یعنی پس چون دمیده شود در صور یک بار دمیدن وبرداشته شود زمین وکوهها را پس درهم شکسته شوند شکستن یکبار پس آن روز واقع شود واقعه وشگافته آسمان پس آسمان در آن روز باشد سست شده وقوله واذا الشمس الخ واقع است در پاره عم یعنی چون آفتاب درهم پیچیده شود وآن هنگام که ستارگان تیره شوند وآن هنگام که کوهها را رانده شوند وقوله اذا السماء انفطرت الخ یعنی وقتیکه آسمان شگافته شود ووقتیکه ستارگان فرو ریزد وقوله اذا السماء انشقت یعنی وقتیکه آسمان بشگافد الخ وقوله کل شیء الخ واقع است در سوره قصص یعنی همه چیز فانی مگر ذات او مراد است فنا از دسوسئے او باز گرداینده خواهید شد ۱۲

الصُّوْرِ نَفْخَةٌ وَّاحِدَةٌ وَّحُمِلَتِ الْاَرْضُ وَالْجِبَالُ فَدُكَّتَا دَكَّةً وَّاحِدَةً
فَيَوْمَئِذٍ وَّقَعَتِ الْوَاقِعَةُ وَانْشَقَّتِ السَّمَآءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَّاهِيَةٌ وفرمودہ
اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ وَاِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ وَاِذَا الْجِبَالُ سُيِّرَتْ وفرمودہ
اِذَا السَّمَآءُ انْفَطَرَتْ وَاِذَا الْكَوَاكِبُ انْتَثَرَتْ وفرمودہ اِذَا السَّمَآءُ انْشَقَّتْ
وفرمودہ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ لَهُ الْحُكْمُ وَاِلَيْهِ تُرْجَعُوْنَ وامثال اینہا
در قرآن مجید آیتہائے بسیار وارد است جائے بود کہ انکار فنائے اینہا نماید یا ایمانے
بقرآن نداشتہ باشد و بمموّہاتِ[1] فلسفی مفتون بود بالجملہ اثباتِ عدمِ لاحق در ممکنات
در رنگِ اثباتِ عدمِ سابق آنہا از ضروریاتِ دین است و ایمان بآن لازم است وآنچہ
بعضے از علماء گفتہ اند کہ ہفت چیز را کہ عرش و کرسی و لوح و قلم و بہشت و دوزخ و روح
باشند فنا نخواہد شد و باقی خواہند ماند نہ بآن معنی است کہ اینہا قبول فنا نمیکنند و
قابلیتِ زوال ندارند حَاشَا وَكَلَّا[2] بلکہ قادرِ مختار جَلَّ شَانُهٗ ہر کرا خواہد بعد از وجود
فانی سازد و ہر کرا خواہد باقی دارد از جہتِ حِکَم و مصالح يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَآءُ
وَيَحْكُمُ مَا يُرِيْدُ ازین بیان لائح گشت کہ عالم بجمیع اجزائے خود مستند بواجب است
تعالےٰ و در وجود و بقا باو سبحانہ محتاج چہ بقا عبارت از استقرار نفسِ ہمان وجود
است در زمانِ ثانی و ثالث اِلٰی مَا شَآءَ اللّٰهُ تعالیٰ امر زائد نیست بر آن وجود
کہ مسمّٰی بہ بقا باشد پس نفسِ وجود و استقرار وجود ہر دو بارادۂ او تعالےٰ مفوّض
باشند عقلِ فعّال چہ بود کہ سر انجام اشیا نماید و حوادث باو مستند باشند در نفسِ وجود
و ثبوت او ہزاران سخن است چہ تحقّق و حصولِ او مبتنی بر مقدّماتِ[3] زر اندودۂ فلسفیّہ
است کہ باصولِ حقّۂ اسلامیّہ ناتمام و نافرجام اند جائے بود کہ اشیا را از قادرِ مختار
جلّ شانہ باز داشتہ باین چنین امرِ موہوم مستند سازد بلکہ اشیا را ہزاران ننگ و عار

[1] قولہ مموّہات بضم میم اول وفتح میم دوم و تشدید واو مفتوحہ یعنی مقدمات کاذبہ شبیہ بمقدمات صادقہ از تمویہ بمعنے زراندود کردن ۱۲، [2] قولہ حاشا کلمہ تنزیہ وکلمۂ کلا زجر و منع ۱۲ [3] منہا الواحد لا یصدر عنہ الا الواحد ومنہا ان النفس لا تؤثر الا بآلۃ جسمانیۃ ومنہا استحالۃ وجود العرض قبل الجوہر ومنہا عدم تقوّم الہیولی بالفعل بدون الصورۃ ومنہا عدم التقدم الصورۃ بالعلیۃ علی الہیولی ۱۲

است کہ لمجعوث فلسفی مستند باشند بلکہ اشیاء بعدم (نیستی) خود راضی و غور سند باشند و هرگز میل (رغبت) وجود ننمایند ازانکہ استناد وجود شان بمجعول سفسطی نموده آید و از سعادت انتساب بقدرت قادر مختار جلّ سلطانہٗ ممتنع گردند۔ كَبُرَتْ كَلِمَةً تَخْرُجُ مِنْ اَفْوَاهِهِمْ اِنْ يَّقُوْلُوْنَ اِلَّا كَذِبًا +

مکتوب ۵۸ پنجاه و هشتم

بخواجہ صلاح الدین احراری در آنکہ خلق و نمود و وجود ممکنات در مرتبۂ وہم و حس است کہ اتقان یافتہ است کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهٗ شَيْءٌ و چون خواست کہ کمالات مکنونۂ (استوار) خود را ظاہر سازد ہر اسمے از اسماء الٰہی جلّ سلطانہٗ طلب مظہرے از مظاہر فرمود (پوشیده) تا کمالات خود را دران مظہر جلوه فرماید و مظہریت وجود و توابع وجود را غیر از عدم (بجائے ظہور) قابل نیست چہ مظہر و مرآت (آئینہ) شئے مباین و مقابل شئے است و مباین و مقابل وجود عدم ست فقط پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بکمال قدرت خویش در عالم عدم مر ہر اسمے را از اسماء مظہرے از مظاہر تعین فرمود و آنرا در مرتبۂ حس و وہم ہرگاه کہ خواست و ہر طور کہ خواست خلق فرمود خَلَقَ الْاَشْيَاءَ مَتٰى شَاءَ كَمَا شَاءَ و معاملۂ ابدی بآن مربوط (وابستہ) ساخت باید دانست کہ منافی عدم خارجی ثبوت خارجی است نہ ثبوتے کہ در مرتبۂ حس و وہم پیدا کند کہ آن بوئے منافات ندارد و ثبوت عالم در مرتبۂ وہم و حس است نہ در مرتبۂ خارج تا منافی او بود پس روا است کہ عدم در

۱؎ یعنی تراشیده شدۂ فلسفیان یعنی عقل فعال ۱۲ ۲؎ یعنی بامرے کہ سفسطہ و حکمت باطلہ اختراع و اختلاق کرده باشد کہ ہمان عقل فعال بود ۱۲ ۳؎ یعنی سخت است این سخن کہ برمے آید از دہان ایشان و این قول اشارت است بکریمہ کہ واقع است در ابتداء سورۂ کہف ۱۲ ۴؎ یعنی بود خدا و نبود با او چیزے هكذا اورده غير البخاري من اصحاب السنن وفي رواية البخاري لم يكن شئ قبله وفي رواية غيره ۱۲ قاله المعرب وصاحب التشييد ۱۲ ۵؎ یعنی خصوصیات اتفاقات و خصوصیات کیفیات در رنگ نفس ایجاد حسب اقتضاء مشیت و اراده خداوندی ست جل سلطانہ ۱۲ ۶؎ یعنی کاروبار ثواب و عذاب اخروی دائمی در جنت و نار ۱۲ ۷؎ دفع توہم ناشی است از قول او قدس سره پس حضرت تعالیٰ بکمال قدرت در عالم عدم ہر اسمے را مظہرے الخ ۱۲

مرتبۂ حس و وہم ثبوتے پیدا کند و بصنع خداوندی جلّ سلطانہٗ اتقانے و رسوخے آنجا اورا حاصل شود و دران مرتبہ بطریق انعکاس و ظلّیت حیّ و عالم و قادر و مرید و بینا و شنوا و گویا بود و در مرتبۂ خارج ہیچ نامے و نشانے ازوے نباشد و در خارج غیر از ذات و صفات واجبی جلّ سلطانہٗ ہیچ چیز ثابت و موجود نبود و باین معنی توان گفت اَلْاٰنَ[1] کَمَا کَانَ مثال آن مثال نقطۂ جوّالہ[2] و دائرہ موہومہ است کہ موجود ہمان نقطہ است و بس و دائرہ در خارج معدوم است و نامے و نشانے در خارج ندارد مع ذٰلک آن دائرہ در مرتبۂ حس و وہم ثبوتے پیدا کردہ است و دران مرتبہ بطریق ظلّیت انارت و اشراق اورا حاصل ست ازین تحقیق استغنائے حاصل میگردد ازان مقدمات مبسوطہ کہ حضرت شیخ محی الدین و تابعان او در تکوین عالم فرمودہ اند و بیان تنزلات نمودہ و تعیّنات علمی و خارجی ساختہ و حقائق و اعیان ثابتہ را در مرتبۂ علم واجبی جلّ سلطانہٗ ثابت کردہ و عکوس آنہا را در خارج کہ ظاہر وجود است مقرر داشتہ و آثار اینہا را خارجی نامیدہ کَمَا[3] لَا یَخْفٰی عَلَی الْمُنْصِفِ النَّاظِرِ فِیْ کَلَامِهِمُ الْمُطَّلِعِ عَلٰی اِصْطِلَاحِهِمْ و باین تحقیق معلوم گشت کہ ہیچ چیز غیر از حق جلّ و علا در خارج موجود نیست چہ اعیان و چہ آثار اعیان بلکہ ثبوت اینہا در مرتبۂ حس و وہم است و ہیچ محظورے لازم نیست چہ این نہ موہومے است کہ باختراع وہم ثبوتے پیدا کردہ است کہ بارتفاع وہم مرتفع گردد بلکہ ثبوت آن بصنع خداوندی جلّ شانہٗ در مرتبۂ وہم است و ثبات و تقرر و اتقان و استحکام درین مرتبہ دارد صُنْعَ[4] اللّٰهِ الَّذِیْ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ ازین بیان واضح گشت کہ حقائق ممکنات عدمات اند کہ در خانۂ علم واجبی تمیز و تعین پیدا کردہ اند و بصنع خداوندی جلّ شانہٗ مَرَّةً ثَانِیَةً در مرتبۂ حس و وہم ثابت گشتہ بعضے ازانہا

---

[1] یعنی حق سبحانہ و تعالیٰ دائما بر نسق واحد است ہیچ تغیرے باو راہ نیابد ۱۲ [2] جوّالہ بالفتح و تشدید واو چیزے کہ بسیار گردگردندہ باشد و نقطۂ جوالہ آن را گویند کہ چوبے را از گرفتہ بسر آن آتش افروختہ بسرعت تمام آنرا گرداگرد سر و پہلوئے خود بگردانند کہ ازان نقطۂ آتش سر چوب دائرہ در وہم پیدا شود آن را دائرۂ موہومہ مے نامند و نقطۂ آتش گرداگرد گردندہ را نقطۂ جوالہ میگویند ۱۲ [3] یعنی چنانچہ مخفی نیست بر منصف ناظر در کلام ایشان وقوف یابندہ بر اصطلاح شان ۱۲ [4] یعنی مصنوع و دستکاری آن خدائے است کہ ہر چیزرا استوار و محکم فرمود و این قول اشارت است بکریمہ کہ واقع است در آخر سورۂ نمل وپارہ امن خلق ۱۲

مرایائے اسمائے الٰہی جلّ شانُہٗ شدہ ودرین مرتبہ بحکم ظلیّت وانعکاس حیّ وعالم وقادر ومُرید وبینا وشنوا وگویا گشتہ و بہ تحقیق شیخ ومتابعان او حقائق ممکنات صُوَرِ علمیہ اسمائے الٰہی است جلّ سلطانُہٗ کہ یکے از تنزّلاتِ[1] خمسہ حضرتِ وجود است بالجملہ نزد فہم این فقیر حقائقِ ممکنات عدمات اند ونزد حضرتِ شیخ وجودات متنزّلہ وحضرت شیخ نمودِ کثرت را در خارج اثبات کردہ است وگفتہ کہ صُوَرِ علمیہ منکثرہ کہ حقائق ممکنات اند وتعبیر از آنہا باعیانِ ثابتہ کردہ است در مرآتِ ظاہرِ وجودِ تعالے کہ جز او در خارج موجودے نیست منعکس گشتہ در خارج نمودے پیدا کردہ اند وے نمایند کہ در خارج اند وفی الحقیقت غیر از یک ذاتِ تعالے در خارج موجودے نیست میفرماید کہ ہر یک از صُوَرِ علمیہ را در وقتے از اوقات بظاہرِ[2] وجود کہ کالمرآت است مر آن صُوَر را نسبتِ[3] مجہول الکیفیّت پیدا مے شود کہ سبب نمایندگی آنہا در خارج میگردد ومیگوید کہ این نسبتِ مجہول الکیفیّت معلوم احدے نیست حتّٰی کہ انبیا را نیز ازین سرّ اطلاع ندادہ اند علیہم الصّلوات والتّسلیمات واظہار این صُوَر را در خارج کہ بعد از حصول آن نسبت مجہول الکیفیّت است خلق گفتہ است وایجادِ اشیاء دانستہ وبایں تحقیق سابق کہ این فقیر بآن مہتدی گشتہ است اشیاء را چنانچہ در خارج وجودے نیست نمودے ہم ایشان را بخانہ خارج بہمان بیرنگی خود است نہ وجود لیست غیر را در وے نہ نمودے اگر نمود است او را[4] در مرتبۂ وہم است واگر ثبوت است بصُنعِ خداوی جلّ شانہٗ ہم در مرتبۂ وہم است بالجملہ نمود وثبوتِ او در یک مرتبہ است نہ آنکہ نمودِ او در جائے ست وثبوتِ او در جائے دیگر مثلاً دائرۂ موہومہ کہ ناشی از نقطۂ جوّالہ است چنانچہ ثبوتِ آن در مرتبۂ وہم است نمودِ او نیز در ہمان مرتبہ است چہ ارتسامِ[5] آن در وہم است نہ در خارج ونمود ہم در آن

ف[1] تعین اول وتعین ثانی کہ در مرتبۂ وجوب اثبات مے نمایند وبوحدت وحقیقت محمدی وواحدیت تعبیر میکنند وتعین روحی تعین مثالی وتعین جسدی کہ در مرتبۂ امکان اثبات مے کنند وحضرت ایشان قدس سرہ در مکتوب اول از دفتر ثانی ازین واضح تر بیان فرمودہ ١٢ ف[2] کہ عبارت از حق است تعالے ١٢ ف[3] یعنی نسبتیکہ ثبوتِ نفس آن نسبت معلوم است اما کیفیتش مجہول است وغیر معلوم ١٢ ف[4] یعنی غیر حق را جل وعلا ١٢ ف[5] انتقاش دائرۂ موہومہ کہ از نقطۂ جوالہ پیدا شدہ است صرف در وہم است نہ بیرون از ان ١٢

مرتبہ است زیراکہ در خارج ازوے نشانے نیست تا نمودار گردد غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ
نمودِ وہمی را نمودِ خارجی مے انگارند[1] در رنگِ (مانند ۱۲) آن کہ صُورِ مثالیہ را در عالمِ مثال در یَقَظہ (بیداری ۱۲)
بحسِ باطن مے بینند و خیال کنند کہ آن صُوَر را در عالمِ شہادت و حسِ ظاہری مے
بینند و این قسم اشتباہ بسیار واقع مے شود کہ یک مرتبہ را بمرتبۂ دیگر مشتبہ مییابند
و حکم[2] یکے بر دیگرے مے کنند پس در مَا نَحْنُ فِیْہِ آن دائرۂ موہومہ کہ در خیال مرتسم (منقش ۱۲)
گشتہ است بچشم خیال در مرتبہ کہ مرتسم است مے بینند و خیال مے کنند کہ آن را بچشم
سَر در خارج مے بینند نہ این چنین[3] است زیراکہ آن را در خارج کہ محل نقطۂ جوالہ (دائرہ ۱۲) است
نامے و نشانے (بیرون وہم ۱۲) نیست تا دیدہ شود و صورتِ شخص (دائرہ ۱۲) کہ در آئینہ منعکس گشتہ است
ہم برین منوال[4] است کہ صورت را در خارج نہ ثبوت است و نہ نمود بلکہ ثبوت و نمود
وے ہر دو (دستور ۱۲) در مرتبۂ خیال است وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ پس آن را کہ شیخ قدس سرہ
خارج دانستہ است و اشیا را دران بطریقِ انعکاس (پرتو ۱۲) نمودے اثبات کردہ آن خارج
نیست (بلکہ ۱۲) مرتبۂ وہم ست کہ بصُنعِ خداوندی جلّ شانہٗ تقرر و ثبات پیدا کردہ است
و خارج متوہم میشود خارج (بدستکاری ۱۲) ورائے اوست کہ از شہود و احساسِ ما برتر است آن چہ
مشہود و محسوس و معقول و متخیلِ ماست ہمہ داخلِ دائرۂ وہم است موجودِ خارجی
جلّ سُلْطَانُہٗ ماورائے ورائے افہامِ ماست مرآئینت اینجا چہ گنجائش دارد
و کدام صُورت بود کہ دران حضرت سبحانہٗ منعکس گردد مرایا و صُور ہمہ
در مراتبِ ظلال است کہ بدائرۂ وہم و حس تعلق دارد رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ
رَحْمَۃً وَّ ھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۔

مکتوب[5] پنجاہ و نہم

بخواجہ شرف الدین حسین در ارجاع حوادثِ یومیہ بارادۂ او تعالیٰ و تلذذ

[1] یعنی اذہان ظاہر بینان ۱۲ [2] یعنی و بسبب این اشتباہ حکم یکے الخ ۱۲ [3] کہ خیال میکنند و گمان (باقی بر صفحہ ۱۶۷)

بآن حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالیٰ بر جادۂ شریعتِ مصطفویہ علیٰ صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ استقامت بخشیدہ بکلیت گرفتارِ جناب قدس خود گرداناد فرزند عزیزہ با تمیز حوادثِ یومیہ چون بارادۂ واجب الوجود جلّ سلطانہ کائن ست و بفعل او تعالےٰ ثابت ارادۂ خود را تابع ارادۂ او تعالےٰ ساختہ آن حوادث را مُرادات خود باید داشت و بآن متلذذ باید بود اگر بندگی ست این نسبت باید پیدا کرد و الّا پا از بندگی کشیدن است و بمولائے خود جلّ شانہٗ مُعارضہ نمودن در حدیث قدسی آمدہ است مَنْ لَمْ یَرْضَ بِقَضَائِیْ وَلَمْ یَصْبِرْ عَلیٰ بَلَائِیْ فَلْیَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِیْ وَلْیَخْرُجْ مِنْ تَحْتِ سَمَائِیْ آرے مردم فقراء و مساکین و جماعۂ زیر دستان برعایت و حمایت شما آسودہ و مرفہ الاحوال بودہ اند چون ایشان ہم صاحبے دارند کافی است نیک نامی شما باقی ماندہ است حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ جزائے عاجل و آجل کرامت فرماید وَالسَّلَامُ۔

مکتوب شصتم

بہ پیرزادۂ حضرت ایشان خواجہ محمد عبد اللہ در بیان عدمیت ذات انسان و انعکاس ظلال اسماء و صفات واجبی تعالےٰ در آن و بیان آنکہ ذات انسان نفس ناطقۂ اوست باذکر فنائے نفس و قلب و زوال علم حصولی و حضوری هُوَ الْحَقُّ الْمُبِیْنُ سُبْحَانَ مَنْ لَّا یَتَغَیَّرُ بِذَاتِہٖ وَلَا بِصِفَاتِہٖ وَلَا فِیْ اَسْمَائِہٖ بِحُدُوْثِ الْاَکْوَانِ زیرا کہ در حدوث اکوان ہر تغیرے و تلونے کہ رفتہ است

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۱۶۶) مے برند زیرا کہ الخ ۱۲ کہ منوال بالکسر چوبے باشد جولاہگان را کہ ہر قدر جامہ بافتہ مے شود بران مے پیچند و مجاز ابمعنے طور و دستور مستعمل کنند ۱۲ ع (حاشیہ صفحہ ہذا) سہ یعنی ہر کہ خوشنود نہ گردد بقضاء من و صبر نہ کند بر بلاء من پس باید کہ بخواہد پروردگار سوائے من و شاید کہ بیرون شود از زیر آسمان من۔ قال صاحب التشیید رواہ الطبرانی فی معجمہ الکبیر ۱۲ کہ یعنی آن صاحب ایشان را کافی ست و من یتوکل علی اللہ فھو حسبہ ۱۲ سہ یعنی اوست موجود آشکارا منزہ است و مبرا آنکہ متغیر نگردد بحدوث حوادث نہ در ذات و نہ در صفات و نہ در اسماء فھو الآن کما کان ۱۲

در مراتب عدم است و در حضرت وجود تعالی و تقدس ہیچ تنزلے و تبدلے
چہ در خارج و چہ در علم راہ نیافتہ بیانش آنست کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ چون
خواست کہ کمالات ذاتی و صفاتی و اسمائی خود را ظاہر سازد و در مجالی[1] و مرایائے
اشیاء جلوہ دہد ہر کمالے را در مراتب عدم نقیض آن کمال کہ مقابل اوست و
باضافت از سائر اعدام متمیز است از برائے مرآتیت آن کمال تعین فرمود چہ مرآت
شئے مقابل شئے ست و سبب ظہور آن شئے وَبِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الْأَشْيَاءُ و آن اعدام
را کہ قابلیت مرآتیت آن کمالات دارند ہرگاہ خواست در مرتبۂ حس و وہم ایجاد
فرمود و استقرار و استحکام بخشید و آن ہمہ کمالات را در آنہا منعکس ساخت و بہ این
انعکاس آن اعدام را در آن مرتبہ حی و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر و متکلم گردانید
لیکن محسوس گشتہ است کہ اول در عدم تصرفے میفرمایند بے آنکہ در وے چیزے
دیگر مخلوط سازند و آن را بآن تصرف ملائم و نرم مے سازند بعد از ان آنجا ظہور کمال
مے نمایند در رنگ آنکہ اول موم را نرم و ملائم سازند بعد از ان از صور و اشکال پیدا
آرند باید دانست[4] کہ مراد از عدم اینجا عدم خارجی است کہ مقابل وجود خارجی است
پس منافی ایجاد او کہ در مرتبۂ وہم واقع شود نبود و ثبوت وہمی بوئے جنگ[5] ندارد یا آنکہ
گوئیم منافی عدم وجود است کہ نقیض اوست و عدم وجود نگردد اما اگر عدم موجود گردد
ہیچ محظور لازم نیاید چنانچہ در وجود گفتہ اند کہ از معقولات ثانویہ است کہ در خارج معدوم[6]
است ازین تحقیق معلوم گشت کہ حقائق اشیا اعدام اند کہ کمالات مرتبۂ وجود تعالت

ل۱ قولہ مجالی بفتح میم و کسر لام جمع مجلی است کہ بفتح میم و فتح لام است صیغہ اسم ظرف بمعنی جائے جلا کہ آئینہ باشد پس مجالی بمعنی آئینہ ہا است و بمعنی جاہائے جلوہ و قولہ مرایا بفتح اول و حرف چہارم یائے تحتانی آئینہا این جمع مرآت است خلاف قیاس و مرائی کہ موافق قیاس است مستعمل نیست ۱۲ غیاث ل۲ یعنی عین لکل کمال فی مراتب العدم نقیض ذلک الکمال المقابل لہ المتمیز عن سائر الاعدام بالاضافۃ الیہ لیکون مراۃ لہ ۱۲ ل۳ یعنی اشیاء باضداد خود ہا متمیز شود و جدا گردد ۱۲ ل۴ قولہ باید دانست دفع توہم منافات است میان عدم و ایجاد آن عدم اگرچہ در مرتبۂ حس و وہم باشد و منشاء این توہم قول اوست قدس سرہ و آن اعدام را ایجاد فرمود و استقرار و استحکام بخشید ۱۲ ل۵ جنگ ندارد چہ ظرف عدم خارج است و ظرف وجود مرتبۂ حس و وہم فافہم ۱۲ ل۶ و بجز ذہن کہ شرط تحقق اوست متحقق نہ شود پس وجود عدم نگردد اما معدوم است و ہیچ محذور لازم نیاید فکذا ما نحن فیہ ۱۲

وتقدّس در آنہا منعکس گشتہ است و آنہا بایجادِ خداوندی جلّ سلطانہ تحقق و ثبوت
وہمی پیدا کردہ اند و در مرتبۂ حس و وہم استقرار و استمرار حاصل نمودہ گویا ذوات اشیاء
آن اعدام اند و انعکاس کمالات در آنہا در رنگِ دست و پائے آن اعدام اند و قویٰ و
جوارح آنہا بعد از تمہیدِ این مقدمات سخنے چند از مقصدِ اصلی کہ بولایتِ خاصہ تعلق دارد
مذکور مے سازد بگوشِ ہوش باید شنید بدان اَرْشَدَكَ اللّٰہُ تَعَالٰی وَھَدَاكَ
سَوَاءَ الطَّرِیْقِ کہ حقیقتِ انسان و ذاتِ آن عدم است کہ حقیقتِ نفس ناطقہ
است و در ابتداء تعبیر از ان نفس بنفسِ امّارہ مینمایند و ہر فردے از انسان بہ لفظِ اَنَا
اشارت باو میکند پس ذاتِ انسان نفسِ امّارہ باشد و سائر لطائفِ[۵۱] انسان در رنگ
قویٰ و جوارح باشند مر او را و چون عدم فی حدّ ذاتہٖ شرّ محض است بوئے از خیریّت
ندارد نفسِ امّارہ نیز شرّ محض[۵۲] بود و بوئے از خیریت در وے نباشد از شرارت و جہل
اوست کہ کمالاتِ منعکسہ را کہ در وے بطریقِ ظلیّت ظہور نمودہ اند از خود میداند و
قیامِ آنہا را کہ باصلِ شان ثابت است بنفسِ خود نسبت میکند و خود را بآن کمالات
کامل و خیر میداند و ازین راہ دعوئے سری[سروری] پیدا مے کند و بخدائے خود جلّ سلطانہ در
کمالاتِ خود را شریک مے سازد و حول و قوت را از خود تصور مے نماید و متصرّف
خود را مے انگارد و میخواہد کہ ہمہ تابعِ او باشند و خود تابع کسے نبود و خود را از ہمہ دوست
تر میدارد و دیگران را برائے خود دوست میدارد نہ برائے ایشان و ازین تخیلاتِ
فاسدہ عداوتِ ذاتی بمولائے خود جلّ سلطانہ پیدا مے کند و باحکامِ منزّلۂ او
تعالیٰ منقاد نمیگردد و متابعت ہواہائے خود مے خواہد و پرستش ہوائے خود مینماید
در حدیثِ قدسی آمدہ است[۵۳] عَادِ نَفْسَكَ فَاِنَّھَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِیْ و
حضرتِ حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی از کمالِ رافت و رحمتِ خود انبیا را مبعوث ساختہ[فرستادہ ۱۲]

[۵۱] از قلب و روح و سر و خفی و اخفیٰ ۱۲ [۵۲] وقد ورد عنہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فانک ان تکلنی الی نفسی تقربنی من الشر وتباعدنی من الخیر الخ ۱۲ [۵۳] یعنی دشمن دار نفس خود را زیرا کہ ہر آئینہ دے بدشمنی من ایستادہ است۔ وقد مر غیر مرۃ ۱۲

عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ، کہ رحمت عالم اند تا دعوت بحق فرمایند جلّ سلطانہٗ و تخریب کارخانہ این دشمن نمایند و اورا الخالق و مولائے او دلالت کنند و از بن جہل و خبث برآرند و بر نقص و شرارت او اطلاع دہند ہر کہ سعادت ازلی داشت دعوت این بزرگواران را اجابت نمود و از جہل و خبث خود باز گشت و منقاد احکام منزلہ شد باید دانست کہ طریق تزکیہ نفس بر دو نوع است طریقے است کہ بریاضات و مجاہدات تعلق دارد و آن طریق انابت است کہ بمریدان مخصوص ست و طریق دیگر طریق جذب و محبت است کہ راہ اجتبا است بمرادان تعلق دارد شَتَّانَ مَا بَیْنَ الطَّرِیْقَیْنِ طریق اول رفتن ست بجانب مطلوب و طریق ثانی بردن است بمقصود از رفتن تا بردن تفاوت بسیار است و چون بسابقہ کرم صاحب دولتے را خواہند کہ براہ اجتبا برند اورا جذب و محبت بجناب قدس عطا میفرمایند و کشان کشان میبرند درین میان سعادت مندے بود کہ اورا بحد فنا رسانند و از دید و دانش ما سوی رہانند و از آفاق و انفس بگذرانند نسیان آفاق وابستہ بفنائے قلب است و فنائے انفس موقوف بر فنائے نفس امارہ در اول زوال علم حصولی است و در ثانی زوال علم حضوری و زوال علم حضوری متصور نبود تا زوال نفس حاضر متحقق نشود چہ تا زمانیکہ حاضر برپا است علم حضوری برجاست زیرا کہ علم حضوری عبارت از نفس حاضر ست نامرز اند بران پس زوال شہودی در فنائے نفس عبارت از زوال وجودی آن بود بخلاف زوال شہودی کہ در فنائے قلب اعتبار کردہ میشود مستلزم زوال وجود قلب نیست کہ شہود آنجا زائد بر شاہد و حاضر است فنائے احدے مستلزم فنائے دیگرے نیست فَافْہَمْ فَاِنَّ ھٰذَا الْفَرْقَ الدَّقِیْقَ قَلَّمَا یُھْتَدٰی بِہٖ وَاللّٰہُ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ

تَنْبِیْہٌ ساده لوحے خیال نہ کند کہ زوال نفس حاضر در مقام بقا باللہ کہ ارباب توحید

---

(۱) قال اللہ تعالیٰ اللہ یجتبی الیہ من یشاء و یھدی الیہ من ینیب ۱۲ سورۃ شوریٰ (۲) یعنی درمیان این ہر دو راہ تزکیہ نفس فرقے است بسیار و بعدے است بے مقدار چنانچہ فرمودہ اند طریق اول رفتن است الخ ۱۲ (۳) بعنایت ازلی و فضل او لے ۱۲ (۴) یعنی پس دریاب این فرق را میان زوال شہودی در فنائے نفس و میان زوال شہودی در فنائے قلب چہ کم راہ یافتہ میشود باین فرق ۱۲

وجود را میسر مے شود ہم حاصل است چہ حاضر دران موطن حق است سبحانہ نہ نفس سالک کہ فنا یافتہ است گویم کہ حاضر دران مقام نفس سالک است کہ آنرا بعنوان حقیقت دانستہ است نہ حضرت حق تعالی و تقدس کہ ازین تعین وازین حضور منزہ و مبرا ست ازان قبیل است کہ گفتہ اند ہ بخواب اندر مگر موشے شتر شد + اینجا زوال علم بنفس حاضر است کہ از قسم علم حصولی است نہ زوال نفس حاضر کہ مستلزم زوال علم حضوری گردد وزوال نفس حاضر عبارت از زوال عین واثر است نہ زوال علم نفس حاضر شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا + رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا
اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَ السَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب شصت و یکم ۶۱

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید سلمہ اللہ درآنکہ عارف راگاہ رویت بعضے مظاہر زینہ عروج میگردد و غیر ذلک + چون معاملہ عارف بصرف ذات تعالی و تقدس مے افتد و جمیع نسب و اعتبارات ساقط میگردد دران موطن عروج متعسر مے شود و بے علاقہ و تعلق برآمدن دشوار مے نماید درین وقت گاہ باشد کہ بحکم اَلنَّظْرَةُ الْاُوْلٰى لَكَ نگاہ اول کہ بمظاہر جمیلہ تعلق کند درین مقام مدد نماید و بسرعت بالا بردد از مجاز کہ قنطرہ حقیقت گفتہ اند بحقیقت رساند اما درین وقت محافظت از نظرہ ثانیہ کہ اَلنَّظْرَةُ الثَّانِيَةُ عَلَيْكَ فرمودہ اند لازم است کہ مضر و سم قاتل است امداد و اعانت آنجا نبود چہ متصور بود + مَا جَعَلَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ فِي الْحَرَامِ شِفَاءً + محسوس

لہ قال صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لعلی یا علی لا تتبع النظرۃ النظرۃ فان لک الاولی ولیست لک الاخرۃ رواہ احمد والترمذی وابو داؤد والدارمی ۲، مشکوۃ قال صاحب التشبیب روی الحاکم فی الکنی ایاک والنظرۃ بعد النظرۃ فان الاولی لک والثانیۃ علیک ۱۲ ۲ہ بدانکہ شیخ عبد الحق در ترجمہ مشکوۃ فرمودہ کہ ابن مسعود روایت کرد کہ خدا تعالے نگردانیدہ است شفاء شما درانچہ حرام گردانیدہ است برشما اقول روی ابو داؤد ان اللہ انزل الداء والدواء و جعل لکل داء دواء فتداوو ولا تتداووا بحرام ونہی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم عن الدواء الخبیث ۱۲

گشته است که اگر لطبع خام نظر ثانی واقع شده است خالی افتاده است و در رنگِ سائر سنگ و کلوخ یافته و جمعے که نظرهائے ثانی و ثالث و رابع را که بمظاهر جمیله تعلق کند مفید دانسته اند واز اسبابِ عروج بحقیقت انگاشته از اربابِ استدراج اند و حقیقتے که بآن عروج سے نمایند از عالم مجاز است کریمه قُلْ لِّلْمُؤْمِنِيْنَ يَغُضُّوْا مِنْ اَبْصَارِهِمْ در ردّ این جماعه کافی است و گاه بود که درین وقفه ظلماتِ جوار نافع آید و کفر و فسق همسایها امداد کند و هر چند ازین ظلمت بیش بود امداد زیاده نماید نه بآن معنے که گفته اند که فیوض وارده بر جماعه که غرقِ ظلمتِ غفلت باشند از ناقابلی آن فیوض باینها نمیرسد بلکه متوجّه به شخصے میشود که با حضور در جوار ایشان بود و آن شخص بفیوض دیگران ترقیات سے نماید که نه این چنین است زیرا که بواسطهٔ علوّ درجهٔ آن عارف نتوان گفت که آن فیوض وارده بحوالی او نرسد چه جائے آنکه امدادِ عروجِ او نماید کارخانهٔ این بزرگواران بلند است هر عملے و فیضے آنجا نافع نیست بلکه این جا سرّے است دقیق که بر اربابِ آن حال منکشف است این قدر و اے نماید که ظلمت هم از برائے کمالِ ظهورِ نور درکار است وَ بِضِدِّهَا تَتَبَيَّنُ الْاَشْيَاءُ شنیده باشند و چون ارتکابِ ظلمت ممنوع است از کمالِ کرم ظلمتِ جوار را هم معتبر داشته اند و در ظهورِ نور که نور الانوار است نافع ساخته اگر گویند که طاعات و عبادات را خصوصًا ادائے فرائض را دران موطن چرا نفع نه بود و چرا امدادِ عروج نماید گوئیم که چرا نافع نیست و چون امدادِ عروج نه سے نمایند لیکن نفع و امداد معتدبه که سابقًا متحقق سے گشت درین وقت حاصل نیست و در رنگِ اسبابِ خارجی که بالا مذکور شد و امثالِ آنها نافع نه وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ۔

---

[۱] قال الله تبارك وتعالى سنستدرجهم من حيث لا يعلمون واملى لهم ان كيدى متين ۱۲ [۲] یعنی بگو مر گرویدگان را که بپوشند دیده هائے خود را و نگاه دارند شرمگاه خود را و این قول اشارت است بکریمه که واقع است در سوره نور و پاره قد افلح ۱۲ [۳] یعنی بسبب عدم قابلیت و عدم لیاقت آن جماعه آن فیوض وارده باین جماعه نمیرسد بلکه الخ ۱۲ [۴] که ایشان گمان برده اند و گفته اند ۱۲ [۵] یعنی ضد بضد متبین شود ۱۲

مکتوب ۶۲ شصت و دوم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم مدّ ظلّہ العالی در انتفائے فنائے وجودی از انسان بنا بر عدم ذاتی او و حقیقت و ذات انسان نفس ناطقہ است کہ مشار الیہ[1] انسان است بلفظ أنا و حقیقت نفس ناطقہ عدم است کہ بواسطۂ انعکاس وجود و صفات وجودیہ خود را موجود توہّم نمودہ است و حیّ و عالم و قادر باستقلال دانستہ و این صفات کمال را از حیوۃ و علم و غیرہا از خود تصوّر نمودہ و بخود قائم انگاشتہ و باین توہّم خود را کامل و خیر یقین کردہ و شرارت و نقص ذاتی خود را کہ ناشی از عدم است کہ شرّ محض است فراموش ساختہ و چون عنایت خداوندی جلّ سلطانہٗ در حق او در رسد و از جہل مرکّب و از تصدیق کاذب او را وارہاند و داند کہ این کمالات از جائے دیگر است و این صفات کاملہ نہ از وست و نہ قائم باو و داند کہ حقیقت و ذات او عدم است کہ شرّ محض است و نقص خالص و این دید اگر بکرم او تعالیٰ غالب آمد و رست کمالات را بصاحب آنہا بردوا د لسئے این امانت بالکل باہل آن نمود خود را عدم محض یافت و بوئے از خیریّت در خود ندید این زمان نہ نامے از وے ماند و نہ نشانے نہ عینے ماند و نہ اثرے چہ عدم لاشئے محض ست کہ در مرتبہ از مراتب ثبوت نہ دارد و اگر فرضاً در مرتبہ از مراتب او را ثبوت متحقّق بود جمیع کمالات از وے مسلوب نشود چہ ثبوت عین کمال است بلکہ اُمّ کمالات از این تحقیق لازم آمد کہ در حصول[2] این فنا کہ اتمّ و اکمل ست زوال وجودی فانی[3] ہیچ در کار نیست چہ وجودے او را ہرگز نبودہ است تا زوال متصوّر شود عدمے بود کہ توہّم وجود خود را بر پا میداشت و چون این توہم زائل گشت و بہ زوال شہودی متحقّق شد عدم صرف ماند کہ ہالک و لاشئے ست پس از زوال شہودی

---

[1] یعنی ہر فردے از افراد انسان بلفظ انا اشارت بنفس ناطقہ خود کہ حقیقت و ذات ویست مینماید ۱۲ [2] قولہ در حصول این فنا یعنی غلبہ دید مذکور ۱۲ [3] قولہ فانی یعنی شخص فنا شوندہ باین فنائے مذکور ۱۲

چاره نبود و زوالِ وجودی هیچ در کار نباشد وَاللهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ۔

مکتوب ۶۳ شصت و سوم

بمیر منصور در کشف سرّ احاطه و قرب و معیّت او تعالی و درابهام داشتن این سرّ عظیم به مجمل[1] و مشکل کتاب کریم قرب[2] و معیّت و احاطه و سریان و وصل و اتصال و توحید و اتحاد و امثالِ اینها دران حضرت جلّ سلطانه از قبیل متشابهات و شطحیات است آن قرب و معیّت و آن وصل و اتصال که در فہم ما درآید و متعقّل ما شود بجناب قدس خداوندی جلّ شانه ازان مدرک و معلوم منزّه و مبرّا است لیکن در آخر کار این قدر معلوم ساخته اند که این قرب و غیره شبیه بآن قرب و اتصال است که درمیان آئینه و درمیان صورتی که دران آئینه متوهّم[3] است حاصل است که از عالم قرب و اتصال ست موجود بموهوم است و چون حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی موجودِ حقیقی است و عالم در مرتبهٔ حس و وہم مخلوق گشته است ناچار قرب و اتصال درمیان واجب تعالی و ممکن از قبیلِ قرب موجود بموهوم بود و هیچ محظوری ازین قرب و معیّت بجناب قدس او تعالی عاید نشود اشیا خبیثه که در آئینه منعکس شود و آئینه را قرب و احاطه باینها حاصل گردد هیچ نقصی بآئینه راه نمی یابد و هیچ خسّتی در وی سرایت نمی کند چه در مرتبه که آئینه است این اشیا خبیثه متوهّمه را دران مرتبه نامی و نشانی نیست تا صفات اینها در وی تاثیر نماید غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی چون عالم را در مرتبهٔ حس و وہم خلق فرموده است و می خواهد که این مرتبه را اثبات و

---

[1] اللفظان خفی معناه فاما ان یکون خفاءه لغیر الصیغة وهو الخفی او لنفسها فان امکن ادراکه بالتامل فهو المشکل والا فان کان البیان مرجوا فیه فهو المجمل والا فهو المتشابه وحکم الخفی الطلب والمشکل التأمل والمجمل الاستفسار ثم الطلب ثم التأمل ان احتیج الیهما وحکم المتشابه التوقف ۱۲ التلویح والتوضیح

[2] قوله قرب و معیت الخ که نصوص بدان ناطق اند و قدر مزیده لمعانیین غیر مقرة ۱۲ [3] یعنی درحقیقت آن صورت داخل درون آئینه نیست کما هو متبین فی محله ولیکن متوهم میگردد که درون آئینه است ۱۲

استقامت بدہد احکام و آثارے کہ بر موجود مترتّب است برین موہوم جاری ساختہ است و آثار موجود را بر موہوم مترتّب کردہ لہذا اقرب و احاطہ موہوم را در رنگ قُرب و احاطہ موجودہ اثبات فرمودہ است و از احکام صادقہ ساختہ نہ مے بینی کہ رویت صورت جمیلہ در خارج[1] چنانچہ مستلزم التذاذ و گرفتاری است ہمچنین ہمان صورت کہ در آئینہ منعکس شود و ثبوت وہمی آنجا پیدا کند نیز موجب التذاذ و گرفتاری است با آنکہ صورت[2] اُولے موجود است و ثانیہ[3] موہوم و در حصول اثر[4] ہر دو شرکت دارند و چون بکرم خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ موہوم را با موجود در ترتّب احکام شرکتے پیدا شد و اثر ہا در موہوم در رنگِ موجود مترتّب گشت امیدوار یہا موہوم نامراد را از موجود پیدا آمد و بشارتہا از دولت قُرب و اتصال بموجود او را حاصل شد ؎ هَنِيْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِيْمِ نَعِيْمُهَا[5] + وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَا يَتَجَرَّعُ + ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ + باید دانست کہ قُرب و اتصال بغیر این معنی کہ ذکر یافتہ بہر معنی کہ تصوّر کنند و متعقل سازند بے شائبہ تشبیہ[6] و تجسیم نخواہد بود مگر آنکہ ایمان آرند و اشتغال بکیفیّت ننمایند و مفوض بعلم حق دارند جلّ سلطانہ و چون این[7] الفاظ را نوعے از بیان لاحق گشت اگر از متشابہات برآوردہ داخل مجمل یا مشکل ساختہ شود گنجائش دارد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ +

مکتوب[8] شصت و چہارم

بحضرت مخدوم زادہائے کبار جامع الاسرار و العلوم خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم

---

[1] یعنی بیرون آئینہ و ذہن ۱۲ [2] یعنی صورت جمیلہ کہ در خارج است ۱۲ [3] یعنی صورت منعکسہ در آئینہ ۱۲ [4] قولہ اثر یعنی التذاذ و گرفتاری ۱۲ [5] یعنی خوشگوار و گوارندہ باد طالبان نعمت را نعمتہا ئے او و مر عاشق مسکین را آنچہ جرعہ جرعہ بنوشند ۱۲ [6] قولہ تشبیہ و تجسیم یعنی مشابہ و مماثل گردانیدن حق را بخلق و اعتقاد کردن و قائل شدن بجسمیت حق تعالی تعالی اللہ عن ذلک ۱۲ [7] والمحال ان کریمۃ لیس کمثلہ شیٔ تنفی ذلک فافہم ۱۲ [8] یعنی قرب و معیت و احاطہ و اتصال و سریان و امثال اینہا ۱۲

سَلَّمَهُمَا اللّٰهُ تعالیٰ سُبحانَہٗ وَاَبْقَاهُمَا در فنائے اَتَم کہ مربوط[1] بزوالِ عین واثر است با تحقیق وجود واجب سبحانہ و بیان زوالِ عَدَم از ممکن ولقائے ثبوت وعُرُوجات آن با دیگر دقائقِ غامضہ + فنائے اَتَم وقتے متحقق شود کہ زوالِ عین واثر از فانی[2] حاصل گردد ونامے ونشانے از وے نماند سُوال حقیقتِ ممکنات چون اَعدام باشند کہ بہ اضافت امتیاز یافتہ مَجالیِ اَسماء وصفاتِ واجبی جَلَّ سُلطانُہٗ گشتہ اند چنانچہ در مکاتیب تحقیق این معنی نمودہ ایم لازم مے آید کہ بر تقدیرِ حصُولِ این فنا نامے ونشانے از عدم کہ حقیقتِ اوست در ممکن باقی نماند وجز وجودِ صرف در وے ہیچ نبود زیرا کہ زوالِ یکے از دو[3] نقیض مستلزمِ حصولِ نقیضِ دیگر است تا ارتفاعِ نقیضین لازم نیاید و وجود نزدِ صوفیہ عینِ واجب است تعالیٰ یا از اخصِّ[4] صفاتِ اوست سبحانہ وبر ہر[5] تقدیر قلبِ حقیقت لازم است وآن مستلزمِ الحاد وزندقہ است جواب نقیضِ عَدَم نہ آن وجود است کہ عینِ واجب است تعالیٰ یا از اخصِّ صفاتِ ذاتیۂ اوسبحانہ بلکہ نقیضِ عَدَم ظِلّے ست از ظلالِ آن وجود وعکسے ست از عکوسِ آن بالجملہ[6] ہر وجودے کہ عَدَم در طَرَفِ او فتد از مظانِّ امکان است واحتیاج برفعِ عَدَم کہ نقیضِ اوست دارد صفاتِ واجبی جَلَّ شَانُہٗ اگرچہ از دائرۂ امکان خارج اند اما چون احتیاجے بذاتِ واجبی دارند تعالیٰ واَعدامِ[7] متقابلہ ہرکدام را ثابت است از شوبِ امکان بیرون نیسنند وہمیشہ احتیاج بذاتِ تعالیٰ دامن گیرِ شان است اگرچہ قدیم اند واز ذاتِ واجب تعالیٰ منفک[8] نہ

---

[1] جار با مجرور متعلق بزوال ۱۲ [2] یعنی فنائے اتم کہ بزوال عین واثر از فانی حاصل گردد ۱۲ [3] قولہ دو نقیض یعنی وجود و عدم مثلاً [4] یعنی مخصوص ترین صفات حق سبحانہ کہ در دیگرے ہرگز نیافتہ باشد ۱۲ [5] قولہ وبر ہر تقدیر یعنی خواہ وجود عین واجب باشد یا از اخص صفاتِ اوسبحانہ بود قولہ قلب حقیقت یعنی قلب حقیقت امکانیہ بحقیقت واجبی جل شانہ ۱۲ [6] یعنی خلاصۂ مرام آنکہ یعنی ہر وجودے کہ عدم مقابل ونقیض اوست آن وجود مظنۂ امکان است ونیز آن وجود احتیاج دارد برفع عدم کہ آن عدم نقیض آن وجود است یعنی محتاج است برفع نقیضِ خود واحتیاج دلیل امکان است پس این چنین وجود ممکن باشد نہ واجب ۱۲ [7] قولہ اعدام متقابلہ ہمچون عدم علم کہ جہل است وعدم قدرت کہ عجز است وعدم بصر کہ عمی ست وعدم سمع کہ صمم وکری ست وعدم کلام کہ بکم وگنگی است وعدم حیات کہ جمادیت است وعدم ارادہ و اختیار کہ مجبوریت است ۱۲ [8] ورنہ لازم آید خلو ذات از صفات وتحقق اعدام مقابلۂ آنہا کہ محال است عقلاً ونقلاً ۱۲

نفس احتیاج دلیل امکان است اگر احتیاج بغیر است نقص و امکان کامل دارد و داخل دائرهٔ امکان است و اگر احتیاج بغیر نیست بوئے از امکان دارد اگرچه داخل دائرهٔ امکان نبود چنانچه صفات واجبی تعالی که کمال اینها دون کمال ذات است تعالی وَتَقَدَّسَ پس وجوب مطلق مر ذات را تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ متحقق شود که از مظنهٔ نقص وشائبهٔ قصور منزه ومبرّا است وصفات واجبی تعالی هرچند قدم در دائرهٔ وجوب دارند امّا چون محتاج بذات اند وجوب شان دون وجوب ذات است تعالی چنانچه وجود شان دون وجود ذات است تعالی چه وجود شان را عدم تقاضت دارد که عدم علم وعدم قدرت باشد مثلاً وجود ذات را تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ هیچ عدمے مقابل نیست و هیچ نقیضے متصوّر نه اگر وجود واجب را تعالی عدمے از اعدام نقیض باشد محتاج بود برفع آن نقیض واحتیاج از سمات نقص است که مناسب حال امکان است تَعَالَی اللّٰهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا پوشیده نماند که در صفات واجبی جلّ شانه از اطلاق لفظ امکان تحاشی باید نمود که موهم حدوث است وصفات الله قدیم اند هرچند صفات واجبی واجب لذاتها نیستند امّا نظر بذات واجب جلّ شانه واجب اند که از ذات منفک نیستند وحاصل این معنی هرچند منجر بامکان است امّا از توهم حدوث خالی ست وعدم حصول نقیض که عدم باشد مر وجود واجب را تعالی کشفی ست وشهودی اگرچه بصورت استدلال نموده آید در رنگ آنکه بدیهی تنبیهے بصورت استدلال آرند برسر اصل سخن رویم ودر جواب سؤال گوئیم که بعد از زوال عدم از ممکن بر تقدیر فنا غیر از وجود چیزے دیگر دروے نه میماند وبجز ثبوت وتحقق نصیب او نه میباشد که عدم تعین واثر از وے منتفی گشته است لیکن این آن وجود وثبوت است که ممکن را در مرتبهٔ وهم وحس ثابت گردانیده است وآثار رابروے مترتّب ساخته ومرآت کمالات مرتبهٔ حضرت وجوب تعالی وتقدس بعد از زوال عدم گشته ودر رنگ عدم زائل ذات وحقیقت ممکن شده واین ثبوت پیش از زوال عدم از صفات عدم بوده است که آن را در مرتبهٔ حس ووهم

۱ کشنده ۱۲ ۲ پس بدیهی باشد نه نظری ومحتاج نبود باستدلال ۱۲

ثابت گردانیده والحال همان ثبوت بعد از زوالِ عدم نائب مناب او گشته ذات
ممکن آمده و صفات را بجود منتسب داشته و کارخانهٔ عدم بوے[1] برپا مانده و این کارخانه
که به نیابتِ عدم بوده است تا بحدے برپاست که نقیضِ آن ثبوت برجاست و
امکان را بقاست و چون معامله از نقیضِ ثبوت بالا رود و وجود را تقابل نماند بلکه عدم
را مجالِ تقابلِ او نبود و امکان را اصلاً گنجائش نباشد درین وقت کاروبار دیگرست
و دمساز و غمگسار دیگر ستر او ادنیٰ[2] اینجا باید جست تا هر جا که شوب امکان و مجال عدم
است اگرچه بنقائضیت باشد داخلِ قاب قوسین است و چون امکان و عدم بکلیت
رخت خود بر بستند و کوس رحلت زدند کمالات او ادنے در پیش است نه بآن معنی
که درین وقت ممکن ذاتِ واجب گردد تعالیٰ بلکه قیامِ او بذاتِ بحت[3] تعالیٰ
ثابت میگردد و قیامی که بظلے از ظلال ذات بوده تعالیٰ زائل میشود؎ کسے کو در
خدا گم شد خدا نیست ❊ و قیامِ این عارف بذاتِ واجب الوجود تعالیٰ در رنگ
قیامِ صفات او ست تعالیٰ بذاتِ او سبحانه بلکه قیامِ او بمرتبه است که آنجا از صفات
هیچ ملحوظ نیست هرچند صفات را از ذات تعالیٰ انفکاکے نیست لیکن[4] قیامِ
صفات ازلی و ابدی ست و قِدم[5] دارد و قیامِ او ازلی نیست و بداغ حدوث متسم اما
صفات را نقائض نیست که اعدام باشند مثلاً عدمِ علم و عدمِ قدرت و معاملهٔ این عارف
از نقائضِ اعدام بالا رفته است چنانچه تحقیق یافته پوشیده نماند که معامله چون از نقائضِ
عدم بالا رود وجوب متحقق گردد و ممکن واجب شود و آن محال است گوئیم واجب وقتے
گردد که وجودِ خارجی پیدا کند و ممکن[6] را جز در مرتبهٔ وهم و حس ثبوتے نیست وجوب وجود
از کجا متصور شود از ین بیان فرقِ دیگر درمیان قیامِ صفات و قیامِ عارف پیدا شد
که قیامِ صفات باعتبار وجود خارجی ست و قیامِ عارف باعتبار وجود وهمی اگرچه ثبات

[1] یعنی نیابت آن ثبوت کارخانه عدم قائم است ۱۲ [2] اشارت است بکریمه که واقع است در سورهٔ والنجم فدنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ۱۲ [3] یعنی صرف و محض ۱۲ [4] دفع توهم است و بیان فرق است میان قیام عارف بذات واجب الوجود و قیام صفات بذات او سبحانه ۱۲ [5] یعنی قیام صفات قدیم است نه حادث بخلاف قیام این عارف ۱۲ [6] یعنی و حال آنکه ممکن را الخ ۱۲

دلقر دارد و مبدأ آثار است باید دانست که بقائے اَنَا[1] از عارف تا بقائے عدم
است که حقیقت اوست و چون عدم زائل گشت اَنَا را مورد[2] نماند که بر آن
اطلاق نموده آید مغالطات ثبوت بعد از زوال عدم اگرچه طویل الذیل[3] است فی ثبوت
هرچند ذات ممکن گشته اما کلمهٔ اَنَا را آنجا مورد نیست گویا وضع لفظ اَنَا از برائے
حقیقت عدمیه بوده است که از حقیقت ثبوتیه نفرت داشته بلکے جزو اعظم در ممکن عدم
است و ممکن از عدم ممکن گشته است و کارخانهٔ ممکن از عدم پهن شده احتیاجے که در
ممکن است از عدم آمده است و حدوثے که دامنگیر (دراز ۱۲) امکان است هم از عدم هویدا گشته
اگر کثرتے در ممکن است هم از راه عدم است و اگر امتیاز است هم از راه وے وجود
در حق ممکن مستعار (عاریت ۱۲) است و آن هم بتخیل و توهم ست اگرچه ثبات و استقرار دارد بدانکه
صفاتے که بذات واجبی جلّ سلطانه قیام دارند ذات عزّ شانه بتمامه برنگ هر
یک از آن صفات ظهور مے فرماید نه آنکه چیزے از ذات متصف بصفتے بود و چیزے
دیگر متصف بصفت دیگر چه در آن حضرت تبعض و تجزی نیست بسیط[4] حقیقی ست
هر حکمے که آنجا اثبات نماید باعتبار کلیت است چنانچه گفته اند ذَاتُ اللّٰهِ تَعَالٰی
کُلُّهٗ عِلْمٌ وَّکُلُّهٗ اِرَادَةٌ وَّکُلُّهٗ قُدْرَةٌ[5] و قیاسے که عارف را بذات واجبی جلّ سلطانه
بے ملاحظه اسماء و صفات پیدا مے شود نیز ازین قبیل است که بکلیت برنگ آن
مے برآید و بر عکس مرایائے دیگر به تشخص او مرآتیت خود را وا مے نماید فَهِمَ مَنْ فَهِمَ
ے قیامت مے کنی سعدی بدین شیرین سخن گفتن ٭ مسلّم نیست طوطی را بدورانت
شکر خائی ٭ این طور ظهور که مرآتیت بکلیت برنگ صورت برآید اگر عارف را بعد از
فنائے اتم بقائے بآن ظهور پیدا شود اکمل تعینات او خواهد بود که وجود موهوب[6] حقانیست
که بولادت ثانی او را میسر گشته است و این تعین باوجود حدوث و امکان چون ناشی از مرتبهٔ جمع[7]

---

[1] یعنی نفس عارف و ذات وے که از آن بلفظ اَنَا تعبیر کنند ۱۲ [2] یعنی محلے و جائے ۱۲ [3] یعنی دراز دامن ۱۲ [4] یعنی آنحضرت بسیط حقیقی است که از شائبهٔ ترکب و تعدد پاک است و مبرا ۱۲ [5] لعل تذکیر الضمائر باعتبار المضاف الیه فی ذات الله فافهم ۱۲ [6] یعنی بخشیده شده و عطا کرده شده ۱۲ [7] یعنی مرتبهٔ اطلاق ولاتعین و وحدت مقابل مرتبهٔ فرق ۱۲

است بر تعیّنات دیگر کہ نہ ازین مرتبہ ناشی اند مزیّت وفضل دارد در رنگ مزیّت و فضلے کہ حروف وکلمات قرآنی راست بر حروف وکلمات دیگر ہر چند ہر دو بحدوث و امکان متّسم اند ابلہے بود کہ از ظاہر بینی این تعیّن را با آن تعینات دیگر برابر بیند و این حروف وکلمات قرآنی را با آن حروف وکلمات دیگر مُساوی داند ازینجا فضل عارف دریاب ومزیّتِ او بر دیگران مثل مزیّت کلامِ خدا عزّ وجلّ بر کلامِ دیگران قیاس نما

بیت ہر کس افسانہ بخواند افسانہ است + وانکہ دیدش نقدِ خود مردانہ است + محجوبان[1] کہ محمد رسول اللہ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَآلِہٖ وَسَلَّمَ را بشر گفتند ودر رنگِ سائرِ بشر تصور نمودند ناچار منکر آمدند وصاحب دولتان کہ اورا عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بہ عنوانِ رسالت در حمتِ عالمیان دانستند واز سائر ناس ممتاز دیدند بدولتِ ایمان مشرّف گشتند واز اہل نجات آمدند تنبیہ درادائے بعضے از مطالبِ دقیقہ کہ بذات وصفات واجبی جلّ شانہٗ تعلّق دارد بواسطۂ تنگی میدانِ عبارت الفاظِ مُوہمۂ[2] صفاتِ ممکن کہ مستلزم نقص وقصور است آوردہ میشود آن الفاظ را از ظاہر مصروف باید[3] داشت وجنابِ قدسِ خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ از جمیع صفاتِ نقص وسماتِ قصور مُنزّہ ومُبرّا باید دانست واطلاقِ بعضے الفاظ کہ در شرع بآنحضرت جلّ شانہٗ وارد نشدہ است بتقلیدِ مشائخ عظام بطریقِ تجوّز نمودہ مے آید مثل مرآتیّت وغیرہا از ان ترسان ولرزان است رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا اگر گویند از لفظِ تجلّی وظہورِ ظلّی وامثالِ آنہا کہ در عباراتِ تو واقع مے شود لازم مے آید تنزّلِ وجود در مراتبِ ظہورات چنانچہ مشائخ دیگر گفتہ اند وحال آنکہ تو انکارِ تنزّلِ وجود مے نمائی وجہ آن چیست گوئیم کہ تنزّل بر تقدیرے لازم مے آید کہ مظہر را عین ظاہر مے گوئیم چنان چہ دیگران گفتہ اند امّا اگر عین نہ گوئیم تنزّل چرا باشد ومختار این فقیر عدمِ عینیّتِ ظاہر ست با مظہر واللّٰہُ

---

[1] یعنی کسانیکہ در حجاب انانیت وخودی محجوب بودند ومستور ۱۲ [2] یعنی الفاظے کہ صفات ممکن ازانہا متوہم است کہ مستلزم نقص وقصور است در حق ذاتِ واجبی جل سلطانہا ۱۲ [3] و بر معانی ظاہر شن حمل نباید کرد بلکہ آن را محاملِ مناسب ذاتِ واجبی باید جست جل شانہا ۱۲

سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ

مکتوب شصت و پنجم[۶۵]

بمولانا صفر احمد رومی در آنکہ بعد از لقائے ذات عارف را ہر صفتے از صفات و ہر لطیفہ از لطائف بکلیّتِ ذات مے بر آید عارف کامل تامّ المعرفت را بعد از لقائے ذات چون صفات و اخلاق کاملہ عنایت فرمایند ہر صفتے ازان صفات متصف بہ عنوانِ کلیّتِ ذات او خواہد بر آمد نہ آنکہ بعضے از ذات متصف بصفتے باشد و بعضے دیگر متصف بصفتِ دیگر مثلاً ذاتِ او بتمامہ علم خواہد بود و بتمامہ بصر و بتمامہ سمع خواہد بود چنانچہ محققان صوفیہ در صفات واجبی جلّ شانہٗ گفتہ اند کہ ذَاتُ اللهِ تَعَالٰی[۱] کُلُّہٗ عِلْمٌ وَ کُلُّہٗ قُدْرَۃٌ وَ کُلُّہٗ سَمْعٌ وَ کُلُّہٗ بَصَرٌ مثلاً ازینجاست کہ مومنان حق سبحانہ را در بہشت بے جہت خواہند دید کہ بکلیّتِ خود بصر خواہند بود و چون تمام بصر باشند جہت را چہ گنجائش باشد گفتہ اند کہ آنچہ عوامِ مومنان را بَعْدَ اللَّتَيَّا وَ الَّتِيْ[۲] در آخرت میسّر خواہد شد اولیاء را کہ خواصِ مومنان اند در دنیا میسّر خواہد بود کہ نسیہ[۳] آنہا نقدِ اینہا است نسیۂ اینہا ازینجا قیاس باید کرد۔ قیاس کن ز گلستانِ من بہار مرا۔ ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و ہمچنین ہر لطیفہ از لطائف آن عارف دریں[۴] وقت برنگ کلیّتِ او مے بر آید و بتمامہ عارف لطیفۂ روح مے گردد و بتمامہ لطیفۂ قلب مے شود وَعَلٰى هٰذَا الْقِيَاسِ سَائِرُ اللَّطَائِفِ الْاِنْسَانِيَّةِ مِنَ النَّفْسِ النَّاطِقَةِ وَالسِّرِّ وَالْخَفِيِّ وَالْاَخْفٰى

---

[۱] قولہ ذات اللہ تعالیٰ کلہ لعل التذکیر باعتبار المضاف الیہ ای لفظ اللہ فان المضاف یکتسب التذکیر و التانیث من المضاف الیہ فافہم ۱۲ [۲] کنایت است از احوال عالم برزخ و حشر و نشر و میزان و پل صراط وغیرہ وغیرہ وقد مر غیر مرۃ ۱۲ [۳] قولہ نسیہ بالکسر خلاف نقد یعنی نسیہ عوام مومنان نقد اولیاست و نقد اولیاء را ازین جا قیاس باید کرد کہ چہ خواہد بود ۱۲ [۴] قولہ دریں وقت یعنے وقتے کہ صفات کاملہ عنایت فرمایند بعد از لقاء ذات ۱۲

وہمبر ین منوال[1] است ہر جزوے از اجزاء او وہر عنصرے از عناصر او کہ حکم کل پیدا مے کند مثلاً عارف تمامی خود را عنصر خاک مے یابد و تمامی عنصر آب تصور مے نماید و چون لطیفۂ قلب کہ حقیقت جامعہ است برنگ کل منصبغ مے گردد و تعلقے کہ او را بمضغۂ قلبیہ بودہ زائل میشود و مضغہ این زبان خالی میماند و در رنگ جسد بے روح مے نماید و چنان متخیل میگردد کہ درین رفت و آمد گردے ازین راہ بوے نرسیدہ است و او بر صرافت اصلی خود است در رنگ آنکہ در دیگ پختہ دانۂ خام بر صرافت اصلی بماند نہ حرارتے از آتش در وے تاثیر کند و نہ رطوبتے از آب بوے رسد غایتہ ما فی الباب بعد از رفع آن تعلق و بعد از خلو منصبغ برنگ سائر اجزاء میگردد و در رنگ اجزاء دیگر حکم کل پیدا مے کند۔

مکتوب شصت و ششم ۶۶

بہ محمد مقیم قصوری در جواب سوال او از معنے اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَةِ اخوی محمد مقیم پرسیدہ بود کہ اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَةِ بچہ معنے گفتہ اند بدانند کہ مجاز ظل حقیقت است کہ از ظل باصل شاہراہ کشادہ است مگر باین اعتبار گفتہ اند مَنْ[2] عَرَفَ نَفْسَهٗ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهٗ چہ معرفت ظل مستلزم معرفت اصل ست زیرا کہ ظل بر صورت اصل خود کائن است پس سبب انکشاف اصل بود کَانَّ[3] صُوْرَةَ الشَّیْءِ مَا یَنْکَشِفُ بِہٖ ذٰلِکَ الشَّیْءُ لیکن بدانند کہ اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِیْقَةِ بر تقدیری است کہ گرفتاری بمجاز در میان نیاید بلکہ بنظرۂ ثانیہ نکشد نظرۂ اولیٰ

[1] قولہ منوال نوردبافندہ یعنی چوبے مدور طولانی بشکل اسطوانے کہ ہر قدر پارچہ بافتہ شود بران بپیچند و مجاز المعنی دستور و طور مستعمل بفتح میم اسم ظرف ست و بکسر میم اسم آلہ ۱۲ [2] یعنی ہر کہ شناخت نفس خود را پس بتحقیق شناخت پروردگار خود را قیل غیر ثابت وقیل ہو من کلام یحیی ابن معاذ الرازی وقیل من کلام علی رض و ذکرہ الغز الی مرفوعا وعزاہ المناوی الی الدیلمی وفی کتاب ادب الدنیا روی عن عائشۃ رض انہا قالت یا رسول اللہ متی یعرف الانسان ربہ قال اذا عرف نفسہ ۱۲ خلاصۃ المقاصد التشبید [3] زیرا کہ صورت شے آنست کہ ظاہر گردد بآن آن شے ۱۲

است کہ نظرۂ حقیقت است کہ مخبرِ صادق آن را اَلنَّظْرَۃُ الْاُوْلٰی لَکَ فرمودہ است
عَلَیْہِ وَاٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ گویا بلفظ لَکَ اشارہ بحصولِ این دولت کردہ واگر
عِیَاذًا بِاللّٰہِ سُبْحَانَہٗ گرفتاری بمجاز درمیان آمد بلکہ بنظرۂ ثانیہ کشید آن مجاز سدِّ راہ
وصولِ حقیقت است نظرہ چہ بود بتے است کہ بپرستش خود مے خواند و دیوے
است کہ از حقیقت بیگر داند لہذا مخبرِ صادق عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
نظرۂ ثانیہ را مضر دانستہ اَلنَّظْرَۃُ الثَّانِیَۃُ عَلَیْکَ فرمودہ کدام چیز مضرتر ازان بود کہ از
حق باز دارد و بباطل گرفتار سازد و باید دانست کہ نظرۂ اُولے وقتے نافع است کہ
باختیار نبود و اگر باختیار بود حکم نظرۂ ثانیہ دارد کریمہ قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَغُضُّوْا مِنْ
اَبْصَارِھِمْ در اثبات این مطلب کافی ست ابلہانِ صوفیۂ خام معنی این عبارت
را نفہمیدہ غلط کردہ گرفتاریہا بصُوَرِ جمیلہ پیدا میکنند و بعشوہ و دلالِ اینہا فریفتہ گردند بطمع
آنکہ آن را وسیلۂ وصول بحقیقت سازند و معراجِ حصولِ مطلوب نمایند کَلَّا این خود سدِّ
راہِ مطلوب است و حاجبِ حصینِ مطلوب با طلے ست کہ در نظر شان مزین گشتہ
است و در عزّ درِ حقیقت افتادہ جمعے ازینہا حسن و جمالِ این صُوَر را حُسنِ حق دانستہ
جلّ شانہٗ گرفتاری باینہا عین گرفتاری بحق میدانند و مُشاہدۂ آنہا را مُشاہدۂ حق می
انگارند بعضے ازینہا گفتہ اند ؎ امروز چون جمالِ تو بے پردہ ظاہر است ✦ درحیرتم
کہ وعدۂ فردا برائے چیست ✦ تَعَالَی اللّٰہُ عَمَّا یَقُوْلُوْنَ عُلُوًّا کَبِیْرًا حق را
سُبْحَانَہٗ این کوتہ نظران چہ گمان بردہ اند و حُسن و جمالِ او را چہ تصوّر نمودہ مگر نشنیدہ
اند کہ اگر فرضًا تارے از موئے حوراے بہشت کہ از مخلوقات ولیست سُبْحَانَہٗ در دُنیا

۱؎ بدانکہ تخریج این حدیث بحاشیہ مکتوب شصت ویکم عنقریب نوشتہ شد ازانجا ملاحظہ نمایند ۱۲ ۲؎ یعنی بگو مر گرویدگان را کہ بپوشند دیدہائے خود را واقع است در سورہ نور وپارہ قد افلح ۱۲ ۳؎ یعنی المجاز قنطرۃ الحقیقۃ ۱۲ ۴؎ قولہ عشوہ بالکسر بمعنے ناز و فریب و حرکت معشوق کہ دلِ عاشق بدان فریفتہ شود وقولہ دلال بالفتح وکسر غمزہ واشارہ بچشم ۱۲ ۵؎ کلمہ زجر و توبیخ ۱۲ ۶؎ یعنی ابلہان صوفیۂ خام ۱۲ ۷؎ قولہ تارے از الخ لم اقف علی ھذہ الروایۃ بخصوصہا ولٰکن روی البخاری ولو ان امرأۃ من نساء اھل الجنۃ اطلعت الی الارض لاضاءت ما بینہما وروی احمد وان علیہا من التیجان ادنٰی لؤلؤۃ منہا تضیٔ ما بین المشرق والمغرب ۱۲ مشکوۃ ۸؎ قولہ حوراء بالفتح حمراء بمعنی زنے کہ سپیدی پوست وچشم او بنہایت سفید وسیاہی چشم وموئے او بغایت سیاہ باشد ۱۲

افتد از اضاءت و اشراق آن موئے ہرگز در دنیا شب نیفتد و ظلمت نشود و قصّهٔ سوختن کوه طور و پاره پاره شدن آن بیک تجلی حق جَلَّ وَعَلَا و افتادن و بے ہوش گشتن کلیم الله عَلٰی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ازان تجلی با آن منزلت و قرب بنصِّ قرآنی ثابت شده است و اینان با این بے خردی ہمہ وقت بے پرده حق را بینندگانند و بوعدهٔ رویت اخروی عیب کنندگان لَقَدِ اسْتَكْبَرُوْا فِيْ أَنْفُسِهِمْ وَعَتَوْ عُتُوًّا كَبِيْرًا علماء اہل سنت و جماعت شَکَرَ اللهُ تَعَالٰی سَعْیَهُمْ جاہا کنده اند و براہین نقلی بر مخالفان اثبات رویت اخروی کرده که غیر از اہل سنت از فرق مخالفه ہیچکس چه از ملّیین و چه از غیر ملّیین برویت حق جَلَّ وَعَلَا قائل نیست بلکه آنرا محال عقلی سے انگارند و اہل سنت ہم آنرا بلا کیف گفته اند و مخصوص بآن نشأه داشته و این بو الہوسان درین نشأهٔ فانیه حصول این دولت قاہره را تصور نموده اند و بخواب و خیال خود غور سند گشته رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّ هَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اَتَمُّهَا وَاَكْمَلُهَا ٭

مکتوب ۶۷ شصت و ہفتم

بمیر منصور در حقیقت کائنات و فرق میان مکشوف حضرت ایشان و صاحب فتوحات این عرصهٔ کائنات که معاین و مشاہد و منبسط و منسطح و طویل و عریض متخیّل میگردد نزد حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حضرت وجود است که جز او در خارج موجودے نیست و آن وجود ذات حق است سبحانه که آن را ظاہر وجود نامند

ف۱ قال الله تعالیٰ فلما تجلی ربه للجبل جعله دکًا وخرّ موسیٰ صعقا ۱۲ ف۲ یعنی ہر آئینه بزرگ شدند در زعم خویش و سرکشی کردند سرکشی بزرگ ایماست بکریمه که در سوره فرقان و پاره وقال الذین واقع است ۱۲ ف۳ پہن و گسترده شده ۱۲ ف۴ که بواسطه تلبس شیون و صفات متکثر و متعدد بنماید ۱۲ ف۵ یعنی حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره ۱۲

که بواسطهٔ انعکاس وتلبّسِ صُورِ علمیّه متکثره که آنرا باطنِ وجود میگویند ومعبّر باعیانِ ثابته اند آن وجود که بر وحدت وبساطت خود است متکثّر ومُنبسط وطویل وعریض در تخیّل مے در آید متیقّن مے نماید که مُشاهد ومحسوس همه چه عوام وچه خواص دران صفحه در کسوتِ کونیه ودر صُور واَشکالِ متمایزه حضرتِ حق است سُبحانهٗ که عوام را متوهّم بعالم مے گردد وعالم اصلاً از خانهٔ علم بیرون نیامده است وبوئے از وجودِ خارجی نیافته عکوسِ آن صورِ علمیّه است که در مرآتِ حضرتِ وجود ظاهر گشته نمودے در خارج پیدا کرده عوام را در توهّمِ وجودِ خارجی تو انداخته لمولوی جامی علیه الرحمة رباعی مجموعهٔ کون را بقانونِ سبق * کردیم تصفّح ورقاً بعد ورق * حقّا که ندیدیم ونخواندیم درو * جز ذاتِ حق وشئونِ ذاتیهٔ حق * وآنچه مکشوف ومعتقدِ این فقیر است آنست که این عرصه عرصهٔ وهم ست واین صُور واَشکال که دران عرصه است صُور واشکالِ ممکنات است که بصنعِ خداوندی جلّ سلطانهٗ در مرتبهٔ حس ووهم ثبوتے پیدا کرده است واتقان یافته وهر چه مشهود ومحسوس است درین صفحه از جنسِ ممکنات است هر چند بعضے از سالکان را آن مشهود متوهّم بواجب گردد بعنوانِ حقیقت ظاهر گردد تا فی الحقیقت از افرادِ عالم است و او تعالےٰ وراء الوراء است واز دید ودانشِ ما جدا است واز کشف وشهودِ ما منزّه ومبرّا است سه خلق را روئے کے نماید او * در کدام آئینه در آید او *. غَایَۃُ مَا فِی البَابِ این عرصهٔ متوهّمه ظلّ آن عرصهٔ خارجیّه است که شایان مرتبهٔ حضرتِ وجوب است تعالےٰ وتقدس چنانچه وجودِ این مرتبه ظلّ وجودِ آن مرتبه است واین مرتبهٔ وهم را اگر باعتبارِ آنکه ظلّ مرتبهٔ خارج است خارج گویند گنجائش دارد چنانچه باعتبارِ وجودِ ظلّی او را موجود نیز گویند وآین عرصهٔ وهم در رنگِ عرصهٔ خارجی نفس الامری است واحکامِ صادقه دارد ومُعاملهٔ ابدی بآن مربوط است چنانچه مُخبرِ صادق ازان خبر داده است

---

[1] یعنی آنانکه در ضیقِ مراتب محبوس اند وباحکام وآثار آن مقید ۱۲ [2] یعنی این میزات خواه فصول باشند خواه خواص خواه تعینات وتشخصات همه شئون الٰهی اند که مندمج ومندرج بودند در وحدتِ ذات اولاً در مرتبهٔ علم بصورت اعیانِ ثابته بر آمدند وثانیاً در مرتبهٔ عین بواسطهٔ تلبس احکام وآثار ایشان بظاهرِ وجود که تجلی آئینه است مر باطنِ وجود را صورتے اعیانِ خارجیه گرفتند ۱۲

عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ملاحظہ باید نمود کہ ازین دو مکشوف کدام یکے بہ تنزیہ و تقدیس خداوندی جل سلطانہٗ اقرب و الیق است و بجناب قدس او تعالیٰ اولے و انسب و ازین دو کدام مناسبت بہ بدایت و توسط حال دارد و کدام مناسب حال انتہاست سالہا این فقیر معتقد مکشوف اول بودہ است و احوال عجیبہ و مشاہدات غریبہ دران موطن گذرانیدہ و حظہائے وافر دران مقام حاصل کردہ آخر الامر بمحض فضل خداوندی جل شانہٗ معلوم گشتہ کہ ہرچہ دیدہ شد و دانستہ شد ہمہ غیر حق است سبحانہ کہ نفی آن لازم است وَلَعَلَّ اللّٰتَیَّا وَالَّتِیْ بکرم خداوندی جل شانہ معاملہ از نفی[۱] بانتفا آمد و باطلے کہ خود را بحق وا نمودہ بود از دید و دانش فرو ریخت و گرفتاری بغیب الغیب حاصل گشت و موہوم از موجود جدا شد و قدیم از حادث متمیز آمد کہ حاصل مکشوف ثانی ست للمؤلف رُباعی در عرصۂ کائنات با دقت فہم + بسیار گذشتیم بسرعت چون سہم + گشتیم ہمہ چشم ندیدیم درو + جز ظل صفات آمدہ ثابت در وہم + اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ھَدَانَا لِھٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ ھَدَانَا اللّٰہُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ۔ وَالسَّلَامُ

مکتوب ۶۸ شصت و ہشتم

بفقیر محمد ہاشم کشمی در تحقیق مرتبۂ وہم کہ عالم دران مرتبہ نمود و وجود دارد وَمَا یُنَاسِبُ ذٰلِکَ + عالم را کہ موہوم میگوئیم نہ بآن معنی است کہ عالم منحوت و مجعول وہم است چگونہ منحوت و مجعول وہم بود کہ وہم نیز از جملۂ عالم است بلکہ بآن معنے ست کہ عالم را حضرت حق سبحانہ در مرتبۂ وہم خلق فرمودہ است و ہرچند وہم دران[۳] وقت بوجود نیامدہ بود اما در علم اللہ سبحانہ بودہ و مرتبۂ وہم عبارت از نمود بے بود است در رنگ دائرہ کہ

[۱] یعنی کشف حضرت شیخ محی الدین و کشف این فقیر درباب حقیقت کائنات ۱۲ [۲] نفی دور کردن و نیست نمودن و انتفا نیست شدن ۱۲ [۳] یعنی وقت آفرینش عالم ۱۲

از نقطۂ جوّالہ در وہم ناشی گشتہ است کہ نمودے وارد بے بود حکیم مطلق جلّ سلطانہٗ
عالم را درین مرتبہ خلق فرمودہ نمود محض را ثبوت و ثبات بخشید و از غلط الصحت کا مرد
و از کذب الصدق کشید و نفس الامر ساخت اُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ
حَسَنٰتٍ در مرتبہ موہوم عجب مرتبہ ایست کہ آن را با موجود ہیچ مزاحمت نیست و
ہیچ تدافعے نہ و بہیچ جہتے از جہات با وے اثبات نمی نماید و ہیچ حدّے و نہایتے
اورا پیدا نمے کند دائرۂ موہومہ را با نقطۂ جوّالہ موجودہ ہیچ جنگے نیست و ہیچ جہتے
از جہات این را با او ثابت نہ و نہ ہیچ نہایتے این نقطہ را بحدوث این دائرہ پیدا
نتوان گفت کہ نقطہ در یمین دائرہ است یا در شمال قدّام است یا خلف فوق ست
یا تحت ثبوت این جہات مر آن دائرہ را النسبت بان اشیاء است کہ در مرتبۂ او
ثبوت دارند امّا چیزے کہ در مرتبۂ دیگر کائن است دائرہ را با وے ازین جہات ہیچ
ثابت نہ و نیز این نقطہ را بحدوث این دائرہ ہیچ حدّے و نہایتے پیدا نشدہ است
و بر صرافت حالت سابق خود است وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ازین بیان و ازین تمثیل
حال عالم با صانع عالم جلّ شانہٗ دریاب کہ او را سبحانہٗ بایجاد این عالم حدّے و نہایتے
حاصل نشدہ است و جہتے از جہات کائن نہ گشتہ این نسبت آنجا چگونہ متصوّر گردد
کہ دران مرتبۂ علیا از بیان نامے و نشانے نیست تا تصور نسبت نمودہ آید بے
دولتان چند از کوتہ نظری حصول این نسب و ثبوت این جہات را در حق صانع
عالم جلّ شانہٗ نسبت بعالم تصور نمودہ نفی رویت واجب تعالیٰ نمودہ اند و آن را
محال انگاشتہ و جہل مرکب و تصدیق کاذب خود را بر کتاب و سنت تقدیم دادہ
گمان بردہ اند کہ اگر حق جلّ و علا مرئی شود البتہ در جہتے از جہات خواہد بود از رائی و
آن مستلزم حد و نہایت است از تحقیق سابق معلوم گشت کہ حق را سبحانہٗ با عالم

سلہ اشارتست بکریمہ کہ واقع است در آخر سورۂ فرقان یعنی پس آن گروہ اند کہ بدل میکند خدا گناہان اینہارا بہ نیکوئیہا ۱۲ سلہ
یعنی معتزلہ و شیعہ ہداہم اللہ تعالیٰ ۱۲ سلہ قال اللہ تعالیٰ وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ ۱۲ سورۂ قیامۃ ۱۲ سلہ
قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستردن ربکم کما ترون ہذا القمر رای قمر لیلتا البدر منفق علیہ قال فی شرح العقائد
و ہو مشہور رواہ احد وعشرون من اکابر الصحابۃ رضوان اللہ تعالیٰ علیہم ۱۲

ازین نسبت هیچ ثابت نیست رویت اثبات کنند یا نه رویت بود و جهت نبود چنانچه تحقیق این معنی خواهد نمود مگر ندانسته اند که این محظور در وقت وجودِ عالم نیز کائن[1] است زیرا که درین وقت صانع تعالی از عالم در جهتے از جهاتِ او خواهد بود و نیز ورای عالم خواهد بود و آن مستلزم حد و نهایت است و اگر در جمیع جهات عالم گویند حد و نهایت را چه خواهند گفت که لازم ورائیت است و نیز فسادِ جهت بواسطهٔ استلزام نهایت است و آن خود لازم است خلاصی ازین مضیق در اختیارِ قول صوفیه است که عالم را موهوم گویند و از اشکالِ جهت و نهایت وارستند و در موهوم[2] گفتن هیچ محظورے لازم نمے آید که آن در رنگِ موجود احکام صادقه دارد و معاملهٔ ابدی و تنعمات و تعذیباتِ سرمدی بوے مربوط است آن موهوم دیگر است که سوفسطائی بے خرد بآن قائل است که آن اختراع وهم و تراشِ خیال است شتّان[3] مَا بَیْنَهُمَا بر سر اصل سخن رویم و گوئیم که دائرهٔ موهومه را که ناشی از نقطهٔ جوّاله است با آن نقطه هیچ جهت ثابت نیست و آن نقطه بیرون از جهاتِ اوست که اگر فرضاً آن دائره تمامه بصر گردد هر آئینه آن نقطه را بے جهت خواهد دید که جهت در میانِ ایشان مفقود است و در ما نحن فیه اگر رائی تمام بصر گردد و حق را جلّ و علا بے جهت بیند چه محظور لازم آید در بهشت مومنان تمام بصر گشته خواهند دید و هیچ جهت ثابت نخواهد بود اولیا را بحکم تخلّق[4] باخلاقِ الله در دنیا این دولت حاصل مے گردد و تمام بصر مے گردند هر چند رویت نبود که مخصوص بآخرت است امّا حکمِ رویت دارد این که گفتم که بحکم تخلّق باخلاق الله زیرا که در واجب تعالے فرموده اند که ذَاتُهٗ تَعَالٰی کُلُّهٗ بَصَرٌ وَّ کُلُّهٗ سَمْعٌ وَ کُلُّهٗ عِلْمٌ و متخلّقان را ازین اخلاق البته نصیب است هر صفتِ ایشان نیز دران

---

[1] پس باید که این بے دولتان بوجود عالم نیز در رنگ رویتِ حق سبحانه قائل نبوند و هو خلاف معتقدهم ۱۲ [2] قوله در موهوم گفتن الخ جواب سوال مقدر است از طرفِ قائلان باستحاله رویت حق سبحانه که در اختیارِ قول صوفیه اگر از یک مضیق خلاصی حاصل است اما محظورات دیگر بسیار لازم است ۱۲ [3] یعنی میان موهوم صوفیه و میان موهوم سوفسطائیه بعدے است دراز و فرقے است بسیار فهم من فهم و جهل من جهل ۱۲ [4] یعنی اولیاء حق باخلاق حق سبحانه متخلّق و متحقق اند که ذات الله تعالی کلها علم و کلها قدرة و کلها سمع و کلها بصر کما مر بسیاقی فافهم ۱۲

مقام برنگ کلیت ایشان سے برآید ہمہ بصر میگردند مثلاً و سائر مومنان را در آخرت این نسبت کرامت فرمودہ بدولت رویت مشرف خواہند ساخت اِنْ شَآءَ اللّٰہُ تَعَالٰی و ہیچ محظورے و اشتباہے برین تقدیر لازم نیست وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَۃِ الْحَالِ +

مکتوب شصت و نہم

بقاضی موسیٰ شوحین در ترغیب التزام شریعت و صحبت ارباب جمعیت بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوۃِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند کہ احوال فقراء این حدود مستوجب حمد است صحیفۂ شریفہ کہ بمصحوب درویش رحم علی مرسل داشتہ بودند رسید خوشوقت ساختہ سلامت و با استقامت باشند طلب نصائح اندراج یافتہ بود مخدوما اَلنَّصِیْحَۃُ ھِیَ الدِّیْنُ وَمُتَابَعَۃُ سَیِّدِ الْمُرْسَلِیْنَ عَلَیْہِ وَعَلَیْھِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ + غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ متابعت را اقسام است یک قسم آن اتیان احکام شرعیہ است و باقی اقسام را فقیر در مکتوبے کہ ببعضے از محبان نوشتہ است بتفصیل ذکر نمودہ است خواہم گفت اِنْ شَآءَ اللّٰہُ تَعَالٰی کہ نقل آن را بشما فرستند بالجملہ مدار افادہ و استفادہ این طریقہ بر صحبت است بگفتن و نوشتن کفایت نمے شود حضرت خواجہ نقشبند فرمودہ اند قدس سرہ کہ طریقۂ ما صحبت است و اصحاب کرام بدولت صحبت خیر البشر عَلَیْہِ وَعَلَیْھِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ از اولیاء امت افضل آمدند کہ ہیچ ولی بمرتبۂ صحابی نرسد اگرچہ اویس قرنی باشد اَلْمَسْؤُلُ مِنَ الْاِخْوَانِ اَلدُّعَاءُ بِسَلَامَۃِ الْاِیْمَانِ + رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ارحم علی

ـــــ

۱ یعنی مکتوب پنجاہ و چہارم از دفتر دوم کہ بنام سید شاہ محمد صدور یافتہ ہمہ اقسام متابعت آن سرور را ہفت قسم قرار دادہ اند ۱۲

۲ کہ خیر التابعین ہست باخبار النبی الصادق الامین علیہ وعلیہ الصلوٰۃ والسلام الاتم الاکمل ۱۲

ورق خود گردانیده است و باصلاح آمده است حضرت حق سبحانه استقامت دهاد والسلام +

مکتوب ہفتادم

بمولانا اسحاق ولد قاضی موسیٰ در تحریض بر صحبت ارباب جمعیت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مکتوب شریف که بمصحوب رحم علی درویش مرسل داشته بودند رسید چون منبی از ذوق و شوق بوده مسرت بخشید و در کاغذ علیحده واقعه که رو داده بود نوشته بودند از مطالعهٔ آن فرحت بر فرحت انجامید این قسم واقعات مبشرات[2] اند سعی باید نمود که از قوت بفعل آید و از گوش بآغوش رسد امروز که تدارک تقصیر ممکن است فرصت را غنیمت باید شمرد و بتسویف[3] و تاخیر نباید انداخت حضرت خواجه احرار قدس سره فرموده اند که جمعے از درویشان بودیم سخن از ساعت مرجوه[4] که در روز جمعه ودیعت نهاده اند در میان آمد که اگر میسر شود دران ساعت از حضرت حق سبحانه و تعالیٰ چه باید طلبید هر کسے چیزے گفته چون نوبت بمن رسیده گفتم صحبت ارباب جمعیت[5] باید طلبید که در ضمن آن جمیع سعادات میسر است بعضے از مکاتیب را نقل گرفته بمصحوب رافع فرستاده است حضرت حق سبحانه و تعالیٰ منتفع گرداناد و دیگر اخوی شیخ کریم الدین چندگاه است که آمده اند شاید از احوال خود بشما نویسند از دوستان

---

[1] یعنی مطالعهٔ احوال خود کرده و محاسبهٔ اعمال خود نموده لما ورد فی الاثر حاسبوا قبل ان تحاسبوا ۱۲ [2] خبر خوش رساننده و بشارت دهنده ۱۲ [3] قال صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم هلك المسوفون یعنی سوف افعل گویندگان ہلاک شدند ۱۲ [4] قال صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان فی الجمعة لساعة لا یوافقها عبد مسلم یسئل اللہ فیها خیرا الا اعطاه ایاه ۱۲ متفق علیہ [5] بدانکه تفرقه عبارت از انست که دل را بواسطه تعلق با مور متعدده پراگنده سازی و جمعیت آنکه از ہمہ روگردانیده بمشاہدہ واحد پردازی جمعے گمان بردند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از ہمہ افشاندند ۔ رباعی اے آنکه بقبله بتان روست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا + دل در پے این و آن نه نیکوست ترا + یک دل داری بس است یک دوست ترا ۱۲ لوائح جامی

اللهم اغفر لکاتبه و لمن سعی فیه ۱۲

توقع دعاست رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ وَالسَّلَامُ
عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰى عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهٖ
الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ +

مکتوب ہفتاد و یکم

بجناب پیرزادہ خواجہ محمد عبد اللہ در تمیز میان حقائق موہومہ کہ عالم است و بیانِ موجودِ حقیقی کہ صانعِ (خالق) عالم است + وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰى نقطۂ جوّالہ کہ دائرہ ازوے در وہم ناشی گشتہ است چنانچہ در خارج موجود است (است) در وہم ہم موجود لیکن آنجا بے روپوش نمود دائرہ است و آن جا باین روپوش و موجود در خارج و در وہم نہ بآن معنی است (در خارج ۱۲) کہ در ہر مرتبہ وجود علیحدہ (در وہم ۱۲) دارد کلا[1] بلکہ یک موجود (است) است ہم در خارج وہم در وہم کہ آنجا (در خارج ۱۲) بے روپوش دائرہ است و اینجا با روپوش و این دائرۂ موہومہ کہ در وہم نمودے دارد بے بود کہ از غلطِ حس پیدا گشتہ است (در وہم ۱۲) اگر آن را (است ۱۲) دران مرتبہ موجود گردانند و ثبات و تقرر دہند و نمود یا بود سازند ہر آئینہ از غلطِ حس خواہد بر آمد و نفس الامر (در خارج ۱۲) خواہد گشت و احکام صادقہ پیدا خواہد کرد پس این دائرہ را در وہم حقیقتے است و صورتے حقیقتش ہمان نقطۂ جوالہ است کہ بآن برپاست و صورتش ہمان دائرہ است کہ ثبوت (است ۱۲) و ثبات پیدا کردہ است این صورت ہرچند عینِ آن صورت نیست کہ صفات و احکامِ متمایزہ دارد اما از حقیقت دور نیست و جدائی ندارد حقیقت است کہ خود را باین نمود متخیل گردانید است ؎ خوشتر آن باشد کہ سرِّ (راز ۱۲) دلبران (معشوقان ۱۲) + گفتہ آید در حدیثِ (قصہ ۱۲) دیگران + حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ درین مقام گوید اِنْ شِئْتَ[2] قُلْتَ اِنَّهٗ حَقٌّ وَاِنْ

ـــ۱ یعنی موجودیت نقطۂ جوالہ در خارج وہم نہ بآن معنی است کہ آن نقطہ در خارج و در وہم وجود علیحدہ دارد کلا یعنی نہ چنین است بلکہ الخ بدانکہ لفظ کلا بالفتح کاف و تشدید لام برائے ردع و زجر و توبیخ ست ۱۲ ـــ۲ یعنی اگر خواہی گوئی کہ ہر آئینہ این عالم حق است و اگر خواہی گوئی کہ ہر آئینہ این عالم خلق ست و اگر خواہی گوئی کہ بیک اعتبار حق ست و باعتبار دیگر خلق ست و اگر خواہی قائل نشدی بتحیر و حیرانی ۱۲

شِئْتَ قُلْتَ اِنَّهٗ خَلْقٌ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ اِنَّهٗ حَقٌّ مِّنْ وَّجْهٍ وَخَلْقٌ مِّنْ وَجْهٍ وَاِنْ شِئْتَ قُلْتَ بِالتَّحَیُّرِ لِعَدَمِ التَّمَیُّزِ بَیْنَهُمَا لیکن باید دانست که این تمیز درمیانِ صورت وحقیقت هرچند در وهم است امّا چون صورت دران مرتبه بایجادِ خداوندی جلّ سلطانه موجود گشته است وثبات وتقرر پیدا کرده هرآئینه نفس[1] الامری شده وتمیز نفس الامری حاصل ساخته بلکه بطریق ظلّیت موجود خارجی گشته چه وجود صورت چنانچه ظلّ وجود حقیقت است مرتبهٔ نمود بعد از حصول بود ظلّ خارج آمده پس تمیز درمیانِ حقیقت وصورت چونکه نفس الامری بلکه خارجی شد حمل یکے بر دیگرے ممتنع[2] گشت ویکے عینِ دیگرے نیامد وآنکه[3] عین گفته است زیاده بر تمیز وهمی نه فهمیده وورائے امتیاز علمی ندانسته سبحان الله مرتبهٔ وهم بواسطهٔ ایجاد خداوندی جلّ شانه که دران مرتبه واقع شده است خارج گشته است ونفس الامر آمده وورائے علم وخارج که متعارف است گشته وچون این مرتبه خارج آمده است ناچار در روے مرتبهٔ وهم را جدا نموده ونقطهٔ جوّاله موجود خارجی گشته ودائره که ازان ناشی ست موهوم نام یافته عجب معامله است صورت که از حقیقت ناشی ست وهرچه دارد از حقیقت دارد وهیچ جدائی او را از حقیقت نیست بزور او را از حقیقت جدا ساخته اند واز توهّم تحقق آورده وتمیز وهمی را خارجی گردانیده کریمه صُنْعَ[4] اللّٰهِ الَّذِیْٓ اَتْقَنَ کُلَّ شَیْءٍ را این جا ملاحظه باید کرد که لاشئے محض را بقدرت کامله خود شئے گردانیده است ودانا وبینا وقادر ومرید ساخته بزرگے گوید ؎ چونکه او شد گوش وچشم ودست وپائے * خیره ام در چشم بندی خدا * چشم بندی چه گنجائش دارد زیرا که چشم بندی در جائے ثابت است که غیر واقع را واقع نماید این جا قدرت خداوندی جلّ شانه غیر واقع را واقع گردانیده است واحکام کاذبه را که دران مرتبه کائن بوده صادقه ساخته شیخ میفرماید لِعَدَمِ التَّمَیُّزِ بَیْنَهُمَا وحال آنکه درمیانِ عبد ورب پنجاه هزار ساله

[1] یعنی آن صورت نفس الامری شده یعنی متحقق وثابت در نفس امر وواقع گشته ونیز آن صورت تمیز نفس الامری حاصل نموده بلکه آن صورت بطریق ظلیت موجود فی الخارج گشته ۱۲ [2] ونتوان گفت که الخلق حق والحق خلق فافهم ۱۲ [3] یعنی حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره ومتابعان او ۱۲ [4] یعنی دستکاری آن خدائے که استوار ساخت هرچیز را اشارت است بکریمه که واقع است در آخر سوره نمل وپاره امّن خلق ۱۲

راہ است کہ کریمۂ تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ اِلَيْهِ فِيْ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ [1] اشارہ بآن است و شیخ خود نیز باین دوری راہ معترف است از ینجاست کہ بحیرت قائل گشتہ است سادہ لوحے از دوری این راہ حق را سبحانہ بعید انگارد و از خود دور نیندارد و فَاِنَّهٗ [2] سُبْحَانَهٗ قَرِيْبٌ بَلْ اَقْرَبُ اِلَى الْعَبْدِ مِنْ نَّفْسِ الْعَبْدِ بلکہ این بعد باعتبار درک و معرفت است نہ باعتبار مکان و مسافت نقطۂ [3] آخر دائرہ نزدیک ترین نقطہا است بہ مبدأ دائرہ لیکن چون پشت او را بجانب مبدأ ساختہ اند و روئے او را بطرف دیگر گردانیدہ اند ناچار یافت او با وجود قرب از مبدأ دور افتادہ است و بعد از طے جمیع نقطہ مربوط گشتہ

اے کمان و تیر ہا بر ساختہ + صید نزدیک و تو دور انداختہ +
ہر کہ دور انداز تر او دور تر + از چنین صید است او مہجور تر +

بلے تا شدتہائے بعید نہ کشد قدر دولت قرب نداند مَا صَنَعَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ فَهُوَ خَيْرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب ہفتاد و دوم

بجناب خواجہ حسام الدین احمد در آنکہ تلوینات عسکریہ بارباب جمعیت تمکینات است با جواب استفسارے کہ در باب مولود خواندن نمودہ بود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى + صحیفہ شریفہ و لطیفہ منیفہ کہ از روئے کرم و شفقت نامزد این فقیر ساختہ بودند بمطالعۂ آن مشرف گشت لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ

---

[1] اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورہ المعارج و پارہ تبارک الذی یعنی بالا میروند فرشتگان و روح بسوئے خدا در روزیکہ ہست مقدار آں پنجاہ ہزار سال ۱۲ [2] چہ ہر آئینہ او سبحانہ نزدیک بلکہ نزدیک تر است بہ بندہ از نفس و ذات بندہ چنانکہ فرمودہ و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب و نیز فرمودہ نحن اقرب الیہ من حبل الورید ۱۲ [3] قولہ نقطۂ آخر دائرہ الخ بدانکہ نقطۂ آخر دائرہ من حیث ہی ہی مقبل و متوجہ ہمان نقطۂ اولی است از دائرہ یعنی مبدأ دائرہ و این وقت ہبوط دائرہ است بعد از تنصیف اول و حضرت شیخ قدس سرہ ہم در مکتوب نود و یکم از جلد ثانی بآن تصریح فرمودہ پس قول حضرت شیخ لیکن چون پشت او را الخ بفہم حقیر راست نمی نشیند مگر آنکہ از نقطۂ آخر نقطۂ ثانیہ مراد داشتہ باشد کہ در حالت عروج دائرہ معرض از نقطۂ اولی است ہذا واللہ اعلم بمراد عبادہ ۱۲

کہ بصحت و عافیت اند و از تفقد احوال دوستان دور افتادہ فارغ نیستند احوال و اوضاع فقرا این حدود مستوجب حمد است کہ در عین بلا عافیت است و در مظان تفرقہ جمعیت فرزندان و دوستان کہ ہمراہ اند اوقات شان بجمعیت است و احوال ایشان در ترقی و تزاید عسکر در حق ایشان خانقاہ مشخص است کہ در عین تلوینات لشکریان تمکین نصیب شان است و در عین گرفتاریہا ئے شتی کہ از لوازم این موطن است کہ گرفتار یک مطلب اند نہ کسے را با ایشان کارے و نہ ایشان را از کسے بارے مع ذلک مسلوب الاختیار اند و بدولت حبس و قید گرفتار عجب جلسہ ست کہ رہائی را در عوض آن بجوے نہ خرند و طرفہ قیدے است کہ اطلاق را از ان جا بہ بشیرے نستانند الحمد للہ سبحانہ والمنۃ علی ذلک وعلی جمیع نعمہ العظام مخدوما مقصود از فرستادن کتابت بہ قرۃ العینین اظہار حسرت بود بر فوت بعضے نعمتہا کہ در خوار وطن حصول آن متوقع بود و در لشکر آمدن و صحبت داشتن آنجا مربوط بصلاح ایشان است کہ ایشان اوضاع لشکر و لشکریان را بہتر میدانند و نفع و ضرر این موطن را بیشتر مے شناسند اندراج یافتہ بود کہ اگر بتوسل کہ از آفات محفوظ خواہند بود بیاید الغیب عند اللہ تعالی اما عند اللہ سبحانہ کہ از ہمراہان بکرم اللہ سبحانہ با وجود کثرت اختلاط با ارباب تفرقہ ہیچکس را تا این زمان آفت تفرقہ نرسیدہ است و از مطلب باز نداشتہ دیگر در باب مولود خوانی اندراج یافتہ بود در نفس قرآن خواندن بصوت حسن و در قصائد نعت و منقبت خواندن چہ مضائقہ است ممنوع تحریف و تغییر حروف قرآن ست والتزام رعایت مقامات نغمہ و تردید صوت بآن بطریق الحان با تصفیق مناسب آن کہ در شعر نیز غیر مباح است اگر بنہجے خوانند کہ تحریفے در کلمات قرآنی واقع نشود

۱؎ یعنی معسکر سلطانی لشکرگاہ شاہی ۱۲ ۲؎ یعنے بے اختیار اند و مجبور ۱۲ ۳؎ یعنی موقوف بر مرضی ایشان است ۱۲
۴؎ اعلم انہ قدس سرہ المنع عن قراءۃ المولد مطلقا فی مکاتیب عدیدۃ و مرادہ قدس سرہ ہو ہذا الذی ذکرہ ہنا و انما اطلق ہناک للعلۃ المذکورۃ ہنا فلا سند فی منعہ عنہ للوہابیین خذلہم اللہ و من یحذو حذوہم ۱۲ علامہ محمد مراد مکی معرب المکتوبات ۱۲ ۵؎ قولہ تردید صوت یعنی گردانیدن آواز در حلق وقولہ لطریق الحان بالکسر خوشنوائی و نغمہ و بالفتح آواز ہا وقولہ تصفیق دست برہم زدن ۱۲ ۶؎ یعنی عین خانقاہ است ۱۲

ودر قصاید خواندن شرائط مذکورہ متحقق نہ گردد وآن را ہم بغرض صحیح تجویز نمایند چہ مانع است مخدوما بخاطر فقیر میرسد تا سد این باب مطلق نہ کنند بوالہوسان ممنوع نمے گردند اگر اندک تجویز کردند منجر بہ بسیار خواہد شد قَلِیْلُہٗ یُفْضِیْ اِلٰی کَثِیْرِہٖ قول مشہور است والسلام۔

مکتوب ہفتاد وسیوم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد سعید در اسرار صفت حیوۃ کہ فوق علم ست ودر بیان آنکہ علم چنانچہ از صفات زائدہ است از شیون غیر زائدہ است نیز وَکَذَا اَسَائِرُ الصِّفَاتِ حضرتِ شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ ومتابعان او کہ تنزلات خمس نوشتہ اند تعین اول از اجمال حضرت علم اعتبار نمودہ اند وآن را حقیقت محمدی گفتہ اند عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وکشف این تعین را تجلی ذات دانستہ وفوق این تعین لاتعین میدانند کہ مرتبۂ ذات بحت است واحدیت مجردہ از جمیع نسب واعتبارات پوشیدہ نماند کہ فوق شان العلم شان الحیوۃ است کہ علم تابع اوست واو امّ جمیع صفات است چہ علم وچہ غیر علم وچہ علم حصولی وچہ علم حضوری واین شان الحیوۃ شانے ست عظیم الشان شیون وصفات دیگر در جنب آن حکم جداول دارند نسبت بدریائے محیط عجب است کہ شیخ بزرگوار این مملکت وسیع سیر نفرمودہ است واز گلشنہائے این گلہائے علوم ومعارف نہ چیدہ وہر چند این شان بحضرت ذات تعالت شانہ اقرب ست وبجہالت وعدم ادراک انسب اما چون

ـــــــــــــــ

۱؎ از التزام رعایت مقامات لغمہ ۱۲ ۲؎ یعنی کسانیکہ حریص اند بر خواندن مولود بطریق ممنوع منع نہ میکردند از خواندن آن بران طریق حتی کہ علی الاطلاق ازین باب منع نہ کنند ۱۲ ۳؎ یعنی وہمچنین است حال باقی صفات از قدرت وارادہ و سمع وبصر وکلام وتکوین ۱۲ ۴؎ قولہ جداول بفتح اول وکسر واو جمع جدول کہ بمعنی نہر کوچک است ۱۲ ۵؎ قولہ وہر چند الخ جواب سوال مقدر است یعنی شیخ بزرگوار در شان الحیوۃ سیر نفرمودہ وعلوم این مقام حاصل نہ نمودہ وجہش آن است کہ این شان بعدم ادراک انسب است وبحضرت ذات اقرب وتقریر جواب آنکہ ہر چند این شان بحضرت ذات الخ ۱۲

شائبۂ تنزل و ظلیت دارد از مظان علم و معرفت است قَلَّ اَوْ کَثُرَ دران وقت که این فقیر[1]
را بکرم الله سبحانه سیرے[2] دران شان عظیم الشان افتاده بود در تہ آن مقام
بمسافت بعیده مشهود شده بود که شیخ آنجا کلبه[3] دارد که دران اقامت ورزیده است
شاید[4] در آخرہا حظے ازین مقام فرا گرفته باشد بُعد مسافت درین طور بُعدہائے بے چون
بود اعتبار توان گفت تنگی میدان عبارت است یا صورت مثالی آن بعد بیچونی در عالم
مثال بعید مسافت مشهود است سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ
الْحَكِيْمُ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ‪ **فصل** بالخیر ازین بیان لازم آمد که علم در مرتبۂ
حیوٰۃ که فوق اوست ثابت نبود چه علم حصولی و چه علم حضوری و چون در مرتبۂ حیوٰۃ ثابت نبود
در مرتبۂ حضرت ذات عز شانه چگونه ثابت باشد که فوق الفوق است و چون علم ثابت
نباشد نقیض[5] او ثابت بود تَعَالَى اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيْرًا النقصی ازین اشکال
مبنی بر معرفت دقیقه است که کم کسے از اولیاء الله بآن لب کشاده است باید دانست که
علم واجبی جل شانه مثلاً چنانچه از صفات ثمانیه[6] حقیقیه زائده است چنانچه اہل حق فرموده
اند از شیون و اعتبارات ذاتیه غیر زائده است نیز و چون قسم اول از صفات زائده است
بر ذات تعالے متعلق[7] آن نیز ماسوائے ذات است سبحانه عالم باشد ماسوی یا صفات
زائده واجبی جل سلطانه چه آنچه بداغ ظلیت متسم گشته است و اسم زیادتی پیدا کرده
شایان مرتبۂ مقدسه حضرت ذات تعالے و تقدس نبود و تعلق بآن جناب قدس پیدا
نه کند حصولی باشد آن علم یا حضوری اگر حضوری است نیز ظلے از ظلال حضرت ذات
تعالے متعلق است اگرچه اتحادے درمیان علم و عالم و معلوم پیدا کرده است چه این مرتبه
اتحاد نیز ظلے از ظلال آن مرتبه مقدسه است نه عین آن اگرچه جمعے گمان عینیت آن برده

---

[1] یعنی خود بنفس نفیس حضرت ایشان قدس سره ۱۲ [2] قوله کلبه بالضم و بائے موحده خانۂ کوچک و بمعنی گوشۂ دکان هم آمده ۱۲ غ [3] یعنی شاید که حضرت شیخ بزرگوار بود ۱۲ [4] یعنی زیراکه حضرت ذات فوق مرتبۂ حیوٰۃ است و حیوٰۃ فوق مرتبۂ علم است ۱۲ [5] یعنی نقیض علم که جہل است در مرتبۂ ذات برین تقدیر ثابت بود و ہو نقص تعالے الله عن ذلک ۱۲ [6] از حیوٰۃ و علم و قدرت و اراده و سمع و بصر و کلام و تکوین ۱۲ [7] قوله متعلق آن بفتح لام یعنے چیزے که علم بآن تعلق گیرد ۱۲

اند و قسم دیگر کہ از شیون ذاتیہ غیر زائدہ است متعلق آن حضرت ذات است و بس
تعالیٰ و تقدس و والا تر است از انکہ بما سوی ذات عز سلطانہ تعلق پیدا کند بالجملہ
علمی کہ زائد است تعلق آن مقصور بما سوی ذات است تعالیٰ و تقدس و علمے کہ
زائد نیست و مجرد اعتبار است تعلق آن مقصور بر حضرت ذات است تعالیٰ و
تقدس و علمیکہ در مرتبہ حضرت ذات تعالیٰ منتفی ست ہمان علم زائد است کہ شایان
آن مرتبہ مقدسہ نیست کہ ظل آن شان علم غیر زائد است[۱] از انتفائے آن علم ثبوت
نقیض آن کہ جہل است لازم نیاید ہر گاہ علم کہ از صفات کاملہ است آنجا گنجائش ندارد
نقیض آن کہ سراسر نقص است چہ گنجائش دارد کہ دران حضرت بار یابد غایۃ ما فی
الباب این ہر دو نقیض از ان حضرت مسلوب بود و ہیچ محظور نباشد عارفے گوید عرفت
ربی بجمع الاضداد[۲] گوئیا بواسطہ علو مرتبہ آن مقام اقدس ہیچ یکے ازین دو نقیض آنجا
نمیرسد ہر گاہ جمیع نسب و اعتبارات دران حضرت مسلوب باشند علم و عدم علم کہ از جملہ نسب اند نیز مسلوب باشند آن
ممکن ست کہ اورا از نسب و اعتبارات چارہ نبود و جمع و رفع نقیض در وے نباشد خالق نسب و اعتبارات منزہ است
از نسب و اعتبارات و قیاس غائب بر شاہد درین موطن ممتنع است یا آنکہ[۳] گوئیم انتفاء علم خاص مستلزم عدم علم مطلق
نیست بلکہ مستلزم عدم علم خاص است کہ متضمن شائبہ ظلیت است برین تقدیر
ہیچ محظور لازم نیاید و ارتفاع نقیضین نشود فافہم باید دانست کہ علمیکہ از شیون ذات
است تعالیٰ بہیچ مناسبتے ندارد بعلمیکہ از صفات زائدہ است اگرچہ اصل این علم
ہمان علم است چہ صفت زائدہ ظل شان ذات است آنجا ہمہ انکشاف در انکشاف
است و حصول است در عین حضور از علو درجہ آن جہل نمے تواند در طرف او آمد
و بتناقض او بر نمیتواند برخاست بخلاف صفت علم کہ جہل آن را بتناقض برپاست
اگرچہ وقوع آن غیر جائز و خطا است و این احتمال[۴] نقیض آن را باعث التخلاط او گشتہ

---

۱ یعنی زیرا کہ آن علم زائد ظل شان علم غیر زائد است و ظل کاشایان کان شایان مرتبہ مقدسہ نیست ۱۲ ۲ یعنی شناختم پروردگار خود را بجمع کردن دسے اضداد مختلفہ را دریک جائے پس در رنگ جمع اضداد رفع اضداد و تناقض را باید فہمید و از تجویز یکے راہ تجویز دیگرے باید برد ۱۲ ۳ جواب دیگر است از اشکال مذکور بدانکہ مبنائے جواب اول بر تجویز رفع نقیضین است از مرتبہ مقدسہ حضرت تعالیٰ و مبنائے جواب دوم بر عدم تجویز آن فافہم ۱۲ ۴ یعنی و احتمال (باقی بر ص۱۹۸)

است واز تعلقِ آنجناب قدس باز داشتہ چہ احتمالِ نقیضِ کمال ہر کمال کہ باشد آن را دران حضرت گنجائش نیست قدرتے کہ دران مرتبۂ مقدسہ اثبات نمودہ اند ہمان است کہ عجز در طرفِ دیگرِ او نیست بخلافِ صفتِ قدرت کہ احتمالِ نقیض دارد اگرچہ واقع نیست عَلٰی هٰذَا الْقِیَاسِ جَمِیْعُ الشُّیُوْنِ وَالصِّفَاتِ الْوَاجِبَةِ تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ وچون شان العلم را بصفۃ العلم ہیچ مناسبت نباشد علمِ مخلوقات را بآن شانِ عظیم الشان چہ نسبت بود وکدام مناسبت باشد و تعلقِ آنہا بآن مرتبہ مقدسہ چگونہ متصور بود مگر آنکہ بندہ نوازی فرمایند و انکشافِ ناقصِ مخلوق را از نزدِ انکشافِ خودِ جلائے دہند و بعد از فنائے اتم او بقاء اکمل از نزدِ خود بخشند درین وقت تواند بود کہ تعلقِ بےچون بآن مرتبہ مقدسہ پیدا کند و جائے برسد کہ اصل ازان جا کوتاہی کند و بزیبۂ اصل باصل الاصل واصل گردد آین خصوصیتے ست کہ بہ بنی آدم مرحمت شدہ است و راہ ترقی بر ایشان کشادہ است ہم از اصل میگذرند وہم از اصل الاصل و جائے میرسند کہ اصل در رنگِ ظل در راہ میماند ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ

مکتوب ہفتاد و چہارم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در شرح کلام صاحب فصوص در بیان تجلی ذات و تحقیق و رائے خاص حضرت ایشان دران باب و حسب الاتفاق این مکتوب شریف باتمام نرسید

(بقیۃ حاشیہ ص۱۹۷) المنفتح لہ هذا اصادیا عثا علی انحطاطہ و منعہ من التعلیق بجناب قدسہ ۱۲ (حاشیہ متعلقہ صفحہ هذا) سلہ کہ این چنین قدرت را دران حضرت گنجائش نیست ۱۲ سلہ قولہ وچون الخ ۱۲ مربوط است بقول او قدس سرہ ما قبل باید دانست کہ علمیکہ از شیون الخ و قولہ شان العلم کہ از شیون ذات است و قولہ لصفۃ العلم کہ از صفات زائدہ است ۱۲ سلہ جلا بالکسر بمعنی زدودن یعنی از زنگ پاک کردہ روشن ساختن ۱۲ ع سلہ یعنی کتاب فصوص الحکم کہ از عمدۃ تالیفات شیخ ابن العربی ست قدس سرہ ۱۲ سلہ شیخ محی الدین ابن العربی قدس سرہ ۱۲

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيْنَ اصْطَفٰى قَالَ الشَّيْخُ ابْنُ الْعَرَبِيِّ قُدِّسَ سِرُّهٗ * وَالتَّجَلِّيْ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰى لَهٗ فَالْمُتَجَلّٰى لَهٗ مَا رَاٰى سِوٰى صُوْرَتِهٖ فِيْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ وَمَا رَاَى الْحَقَّ وَلَا يُمْكِنُ اَنْ يَّرَاهُ * وَالْمُرَادُ مِنْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ هُوَ الشَّاْنُ الذَّاتِيُّ الَّذِيْ ظِلُّهُ الْاِسْمُ الزَّائِدُ الَّذِيْ هُوَ مَبْدَأٌ لِتَعَيُّنِ الْمُتَجَلّٰى لَهٗ فَاِنَّ لِكُلِّ اِسْمٍ زَائِدٍ هُوَ مَبْدَأٌ لِتَعَيُّنٍ مِنْ تَعَيُّنَاتِ الْمَخْلُوْقَاتِ اَصْلًا فِي الْمَرْتَبَةِ الذَّاتِيَّةِ وَهُوَ الشَّاْنُ الَّذِيْ هُوَ مُجَرَّدُ اعْتِبَارٍ فِي الذَّاتِ كَمَا حَقَّقْتُ فِيْ غَيْرِ مَوْضِعٍ وَلَيْسَ الْمُرَادُ مِنْهُ الذَّاتُ مُطْلَقًا فَاِنَّ الْمُطْلَقَ لَا يَكُوْنُ مِرْاٰةً لِلْمُقَيَّدِ وَلَمَّا كَانَتِ الْمِرْاٰةُ مُقَيَّدَةً

ہمہ ستائش وسپاس مر خدائے راست وسلام بر آن بندگان او کہ برگزیدہ است ایشان را * حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ فرمودہ و تجلی ذات نبود مگر بہ صورت شخص متجلی لہ پس شخص متجلی لہ سوائے صورت خود در مرآت حق چیزے ندیدہ وحق را سبحانہ ندیدہ و نہ ممکن است کہ بیند او را * و مراد از مرآت حق ہمان شان ذاتی است کہ ظل او آن اسم زائد است کہ مبدأ تعین متجلی لہ است زیرا کہ ہر اسم زائد را کہ مبدأ تعینے ست از تعینات مخلوقات اصلے کائن ست در مرتبہ ذاتیہ وآن اصل ہمان شان ست کہ مجرد اعتبار است در ذات چنانچہ در مواضع متعددہ تحقیق نمودہ ام ونیست مراد از مرآت حق ذات مطلق چہ مطلق مرآت مقید نمے تواند شد وچون مرآت در رنگ صورت کہ در وے کائن است مقید گشت وآن

لہ مقولۃ الشیخ قدس سرہ ١٢ ٢ قول ابن العربی قدس سرہ ١٢ ٣ مضاف باضافت بیانیہ ١٢
٤ قولہ والمراد شرح لکلام الشیخ قدس سرہ ١٢ ٥ شروع در شرح کلام حضرت شیخ قدس سرہ ١٢ ٦
یعنی آن کس کہ تجلی بران وارد شدہ ١٢

مِثْلُ الصُّوْرَةِ الْكَائِنَةِ فِيْهَا وَ
اَصْلًا لِاَصْلِ تِلْكَ الصُّوْرَةِ
لَاجَرَمَ يَتَجَلَّى الْمِرْاٰةُ فِيْ نَظَرِ
الْمُتَجَلِّىْ لَهٗ بِصُوْرَتِهِ الْكَائِنَةِ
فِيْهَا مِنْ غَيْرِ زِيَادَةٍ وَّلَا
نُقْصَانٍ لِاَنَّ تَجَلِّىْ ذٰلِكَ الشَّانِ
وَظُهُوْرَهٗ فِيْ هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ الَّتِىْ
وَقَعَ التَّجَلِّىْ فِيْهَا لَا يَكُوْنُ اِلَّا
بِهٰذِهِ الصُّوْرَةِ الَّتِىْ كَانَ الْمُتَجَلِّىْ
لَهٗ عَلَيْهَا اِلَّا اَنَّ ظُهُوْرَهٗ بِهٰذِهٖ
الصُّوْرَةِ لِغَنَائِهٖ وَعَدَمِ
تَعَلُّقِهٖ بِالْعَالَمِ مَشْرُوْطٌ
بِتَوَسُّطِ الْاِسْمِ الظِّلِّىِّ الَّذِىْ
هُوَ مَبْدَأُ التَّعَيُّنِ صُوْرَةِ الْمُتَجَلِّىْ
لَهٗ وَهٰذِهِ الْمِرْاٰةُ الْمُقَدَّسَةُ
مُبَايِنَةٌ لِسَائِرِ الْمَرَايَا فَاِنَّ
ظُهُوْرَ الصُّوَرِ فِيْ تِلْكَ الْمَرَايَا
كَائِنٌ فِيْ زَاوِيَةٍ مِنْ زَوَايَاهَا
وَلَا تَظْهَرُ الْمَرَايَا بِاَعْيَانِ الصُّوَرِ
الْحَالَّةِ فِيْهَا لِلْمُبَايَنَةِ بَيْنَهُمَا
بِخِلَافِ هٰذِهِ الْمِرْاٰةِ الْمُقَدَّسَةِ

صورت را اَصْلُ الاصل آمد ناچار
مرآت در نظر متجلی لہ بصورتِ او
کہ در وے کائن است بلا زیادت
ولقصان جلوہ گر خواہد شد زیرا کہ
تجلی وظہور آن شان اندرین مرتبہ
کہ تجلی دران وقوع یافتہ نمے باشد
مگر بصورتے کہ متجلی لہ بران بودہ اما ظہور
آن دریں صورت بسبب استغنا
وعدم تعلق بعالم مشروط است
بتوسط آن اسم ظلی کہ مبدأ تعین
صورت متجلی لہ است و این مرآت
مقدس بر خلاف مرایائے دیگر
ست چہ ظہور صُوَر دران مرایا در جزوے
است از اجزائے ایشاں وظاہر نہ
گردد آن مرایا باعیان صُوَر کہ
دران حال اند بسبب مباینتے
کہ واقع است میان ایشاں بخلاف
این مرآت مقدس کہ صورت نہ در
وے حال ست ونہ در جزوے از
اجزائے وے حاصل است بسبب
فقدان حالیت و محلیت دران

لہ چہ صورت ظل اسم زائد است وآن اسم زائد ظل شان ذاتی است ووے ظل ذات مجردہ است فافہم ۱۲ ؏ یعنی بدین وجہ کہ آن شان مستغنی ست وبعالم تعلق ندارد واحتیاج بتوسط افتاد ۱۲ ؏ یعنی مرآت حق جل وعلا ۱۲ ؏ یعنی صور مرایا ۱۲

فَاِنَّ الصُّوْرَةَ غَيْرُ حَالَّةٍ فِيْهَا وَلَا
حَاصِلَةٍ فِيْ زَاوِيَةٍ مِّنْ زَوَايَاهَا
لِعَدَمِ الْحَالِيَّةِ وَالْمَحَلِّيَّةِ فِيْ تِلْكَ
الْحَضْرَةِ وَلَوْ حِسًّا وَعَدَمِ التَّبَعُّضِ
وَالتَّجَزِّيْ فِيْ تِلْكَ الْمَرْتَبَةِ الْمُقَدَّسَةِ
وَلَوْ وَهْمًا بَلْ تَظْهَرُ هٰذِهِ الْمِرْاٰةُ
الْمُقَدَّسَةُ بِجُلِيَّتِهَا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰى
لَهٗ فَحِيْنَئِذٍ تَكُوْنُ هِيَ مِرْاٰةً وَّ
صُوْرَةً فَالْمُتَجَلّٰى لَهٗ مَا رَاٰى
سِوٰى صُوْرَتِهٖ فِيْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ
الَّذِيْ هُوَ شَانُ الذَّاتِ الَّذِيْ
ظَهَرَ بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلّٰى لَهٗ وَمَا
رَاٰى الْحَقَّ الْمُطْلَقَ وَلَا الشَّانَ
الْخَاصَّ عَلَى النَّهْجِ التَّنْزِيْهِيِّ وَالنَّمَطِ
التَّقْدِيْسِيِّ وَلَا يُمْكِنُ اَنْ يَّرَاهُ هٰذَا
مَبْنِيٌّ عَلٰى رَاْيِ الشَّيْخِ فِيْ نَفْيِ اِمْكَانِ
الرُّؤْيَةِ التَّنْزِيْهِيَّةِ وَاِثْبَاتِ
الرُّؤْيَةِ فِي الظُّهُوْرَاتِ التَّشْبِيْهِيَّةِ
الْجَامِعَةِ اللَّطِيْفَةِ بِطَرِيْقِ التَّمَثُّلِ
وَالْمِثَالِ وَهُوَ كَمَا تَرٰى

حضرت ولو حسًّا[1] وعدم تبعض[2] و
تجزی دران مرتبہ مقدسہ ولو وہمًا[3]
بلکہ این مرآت مقدس تمامہا بصورت
شخص متجلی لہ[4] ظہور مے یابد پس این
زمان آن مرآت مقدس ہم مرآت
باشد وہم صورت (بود ۱۲) پس شخص متجلی لہ
نہ دید مگر صورت خود در مرآت حق کہ
ہمان شان ذات است کہ بصورت
متجلی لہ ظاہر شدہ وحق مطلق[5] را نہ
دیدہ ونہ شان خاص وے را بر نہج
تنزیہی ونمط تقدیسی ونہ ممکن ست
کہ ببیند اورا واین[6] مبنی ست
بر رائے شیخ (قول حضرت شیخ قدس سرہ) از نفی امکان رویت
مرتبۂ تنزیہ واثبات (بیان ۱۲) رویت (دیدن ۱۲)
در ظہورات تشبیہ جامعہ لطیفہ
بطریق تمثل ومثال واین رائے
شیخ چنانکہ مے بینی مخالف آن
است کہ اتفاق کردہ اند بران علماء
اہل سنت وجماعت خدائے تعالے
سعی ایشان را مشکور گرداند از انکہ
(بیان اتفاق علماء ۱۲)

---

[1] یعنی اگرچہ باعتبار ظاہر حس باشد ۱۲ [2] یعنی پارہ پارہ بودن وجز جز دبودن ۱۲ [3] یعنی اگرچہ باعتبار توہم وتخیل بود ۱۲ [4] یعنی مورد تجلی وکسیکہ بران تجلی وارد گشتہ ۱۲ [5] والی ہنا قد انتہی شرح کلام الشیخ قدس سرہ ۱۲
[6] یعنی ہذا القول المذکور من حضرت الشیخ قدس سرہ مبنی الخ ۱۲

مُخَالِفٌ لِمَا اتَّفَقَ عَلَيْهِ عُلَمَاءُ أَهْلِ السُّنَّةِ وَالْجَمَاعَةِ شَكَرَ اللّٰهُ تَعَالٰى سَعْيَهُمْ مِنْ أَنَّ رُؤْيَتَهُ تَعَالٰى فِي الدُّنْيَا جَائِزَةٌ غَيْرُ وَاقِعَةٍ وَفِي الْآخِرَةِ بِلَا كَيْفٍ حَقٌّ وَاقِعٌ وَلَا تَكُوْنُ بِتَمَثُّلٍ وَمِثَالٍ ؎ يَرَاهُ الْمُؤْمِنُوْنَ بِغَيْرِ كَيْفٍ + وَإِدْرَاكٍ وَضَرْبٍ مِنْ مِثَالٍ + لِأَنَّ رُؤْيَةَ التَّمَثُّلِ رُؤْيَةُ كَيْفٍ وَأَيْضًا لَيْسَتْ رُؤْيَةً لَهُ تَعَالٰى بَلْ رُؤْيَةُ مَخْلُوْقٍ أَوْجَدَهُ تَعَالٰى وَأَظْهَرَهُ بِطَرِيْقِ التَّمَثُّلِ وَهُوَ تَعَالٰى وَرَاءَ التَّمَثُّلِ وَالْمِثَالِ وَوَرَاءَ التَّوَهُّمِ وَالْخَيَالِ وَكُلُّ ذٰلِكَ مَخْلُوْقٌ لَهُ تَعَالٰى وَالْعَجَبُ مِنْ كُبَرَاءِ الْعُرَفَاءِ أَنَّهُمْ تَسَلَّوْا بِالتَّشْبِيْهِ عَنِ التَّنْزِيْهِ وَبِالْحَادِثِ عَنِ الْقَدِيْمِ وَاكْتَفَوْا بِالْمِثَالِ وَ

رویت حق تعالیٰ در دنیا جائز است امّا غیر واقع (است ۱۲) و در آخرت بلاکیف حق است و واقع و نباشد به تمثّل و مثال چنانچه در[2] بدء الامالی گفته به بینند حق را سبحانه مومنان بلاکیف وادراک (احاطه ۱۲) و نوعے از مثال چه رویت مثل رویت کیف ست نه رویت حق تعالیٰ بلکه رویت مخلوق است[3] که حق تعالیٰ ایجاد فرموده و به طریق تمثّل ظاهر نموده واو تعالیٰ وراء تمثّل و مثال ست و وراء توهّم و خیال (است ۱۲) و این همه مخلوق اویند تعالیٰ و تعجب ست از اکابر عرفا که غور رسند[4] شدند به تشبیه از تنزیه و بحادث از قدیم و قناعت ورزیدند بمثال و اقامت نمودند بر تمثال (صورت ۱۲) و ظنّ من است که این همه از جهت مرضے ست که پیدا شد در ایشان از قول

---

[1] ای یری الله سبحانه وتعالی المومنون الابرار دون الکفار فانهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون رویة بغیر کیفیة ولاادراک الاحاطة فلا ینافی قوله تعالیٰ لاتدرکه الابصار ولا بنوع من مثال صورة وهیئة قال الله تعالیٰ وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ۱۲ وتحصیل الرویة بان ینکشف انکشافا تاما منزها عن المقابلة والمکان والجهة ۱۲

[2] یعنی قصیده بدء الامالی که از تصانیف علامه شیخ ابوالحسن سراج الدین علی بن عثمان اوسی ست رحمة الله تعالیٰ ۱۲

[3] و کلام در رویت حق است نه در رویت مخلوق ۱۲

[4] یعنی و نه رسیدند به حقیقت کار

عَكَفُوا لِلتِّمْثَالِ وَظَنِّيْ اَنَّ ذٰلِكَ
لِمَرَضٍ حَدَثَ لَهُمْ مِنْ
قَوْلِهِمْ بِالتَّوْحِيْدِ وَالْاِتِّحَادِ
وَاِصْرَارِهِمْ عَلٰى حُكْمِهِمْ بِاَنَّ
الْعَالَمَ هُوَ الْحَقُّ سُبْحَانَهٗ فَلَا
جَرَمَ تَكُوْنُ رُؤْيَةُ اَيِّ فَرْدٍ
مِنْ اَفْرَادِ الْعَالَمِ رُؤْيَةً لَهٗ
تَعَالٰى عِنْدَهُمْ لِلْاِتِّحَادِ بَيْنَهُمَا
مِنْ هٰهُنَا قَالَ بَعْضُهُمْ بِالشِّعْرِ
الْفَارِسِيِّ ـه

امروز چون جمال تو بے پردہ ظاہرست
در حیرتم کہ وعدۂ فردا برائے چیست

اِلَّا اَنَّ الشَّيْخَ خَصَّ مِنْ بَيْنِ
تِلْكَ الْاَفْرَادِ فَرْدًا خَاصًّا جَامِعًا
حَصَلَ بِطَرِيْقِ التَّمَثُّلِ وَهُوَ لَا
يُجْدِيْ نَفْعًا كَاَنَّهٗ قُدِّسَ سِرُّهٗ
لِوُفُوْرِ عِلْمِهٖ بِالْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ
وَاَقْوَالِ الْعُلَمَاءِ تَنَبَّهَ عَلٰى
شَنَاعَةِ الْقَوْلِ بِاِطْلَاقِ
الرُّؤْيَةِ وَالْحُكْمِ بِاَنَّ رُؤْيَتَهُمْ
مُطْلَقًا رُؤْيَتُهٗ سُبْحَانَهٗ وَمَعَ
ذٰلِكَ لِغَلَبَةِ السُّكْرِ وَقُوَّةِ حَالٍ

ایشان بہ توحید و اتحاد و
اصرار ایشان برین حکم شان کہ
عالم ہمون حق ست سبحانہ و
تعالے ولیس ناچار تر دیشان
رویت ہر فردے از افراد عالم
رویت او تعالے باشد بسبب
اتحاد کہ میان ہر دو واقع
است ازینجاست کہ بعضے از
ایشان این شعر فارسی گفتہ
ـه

امروز چون جمال تو بے پردہ ظاہرست
در حیرتم کہ وعدۂ فردا برائے چیست

مگر آنکہ شیخ قدس سرہ از میان
افراد عالم فردے خاص جامع را
کہ بطریق تمثل بحصول انجامیدہ
باشد مخصوص[2] ساختہ و این
تخصیص نفع نہ مے بخشد اور اگویا
وے قدس سرہ از وفور علم بکتاب
وسنت واقوال علماء بر شناعت
قول با طلاق رویت وحکم کردن بانکہ
رویت اینہا مطلقا رویت اوست
سبحانہ دتوقف یافتہ وبا وجود آن از

[2] یعنی بآن مزیت ۱۲

حَالِ التَّوْحِيْدِ مَا تَخَلَّصَ عَنْ
مَضِيْقِ التَّشْبِيْهِ مُطْلَقًا وَمَا
تَفَرَّغَ لِتَحْصِيْلِ كَمَالَاتِ التَّنْزِيْهِ
مُفْرَدًا بَلْ زَعَمَ اَنَّ الْمُنَزِّهَ
الصِّرْفَ قَاصِرٌ وَنَاقِصٌ وَ
مُحَدِّدٌ لَّهٗ تَعَالٰى كَالْمُشَبِّهِ فَفَرَّ
عَنِ التَّنْزِيْهِ الصِّرْفِ وَجَزَمَ
بِاَنَّ الْكَمَالَ فِى الْجَمْعِ بَيْنَ
التَّشْبِيْهِ وَالتَّنْزِيْهِ وَالْحُكْمِ
بِاَنَّ اَحَدَهُمَا عَيْنُ الْاٰخَرِ لِيَرْتَفِعَ
التَّحْدِيْدُ وَالتَّقْيِيْدُ مُطْلَقًا
وَلَا يَخْفٰى عَلَيْكَ اَنَّ التَّشْبِيْهَ
مَعْدُوْمٌ فِى الْخَارِجِ عِنْدَهٗ وَ
اِنَّمَا الْمَوْجُوْدُ فِى الْخَارِجِ هُوَ
التَّنْزِيْهُ الصِّرْفُ فَلَا يَكُوْنُ
اَحَدُهُمَا مُحَدِّدًا وَّمُقَيِّدًا لِلْاٰخَرِ
عَلٰى قِيَاسِ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ
الْخَارِجِيَّيْنِ فَاِنَّ الْعَدَمَ غَيْرُ
مُحَدِّدٍ لِلْوُجُوْدِ وَلَا الْعَكْسُ فَاِنَّ
الْوُجُوْدَ عَلٰى اِطْلَاقِهٖ مَعَ الْعَدَمِ

غلبۂ سُکر و قوتِ حال توحید از
مضیق تشبیہ بالکلیہ مخلصی نیافتہ
و از برائے تحصیل کمالاتِ تنزیہ صرف
فارغ نہ گشتہ بلکہ گمان بردہ کہ قائل
بہ تنزیہ محض قاصر است و ناقص و
محدّد است مراورا تعالےٰ در رنگِ
قائل بہ تشبیہ پس از تنزیہ صرف
گریختہ و تیقن نمودہ کہ کمال در جمع
کردن است میان تشبیہ و تنزیہ
و حکم کردن بآنکہ یکے ازین دو عین دیگر
است تا تحدید و تقیید بالکلیہ مرتفع
گردد و مخفی نیست بر تو کہ تشبیہ نزد
وے در خارج مفقود است و موجود
در خارج ہمیں تنزیہ صرف است
پس یکے ازینہا محدّد و مقیّد
دیگرے نہ بود بر قیاس وجود خارجی
و عدم خارجی کہ نہ عدم محدّد
وجود است و نہ وجود محدّدِ عدم
بلکہ وجود مع العدم بر اطلاق خود
است و عدم مع الوجود نیز بر اطلاق

ــہ والحال انہ سبحانہ غیر محدود ۱۲ ــہ۲ قولہ محدد بکسر دال اول یعنے محدود کنندہ ۱۲ ــہ۳ قولہ تحدید یعنے محدود ساختن و قولہ تقیید یعنے مقید کردن و بہ قید آوردن ۱۲ ــہ۴ یعنی لان الموجود الخ ۱۲
ــہ۵ یعنی ولا عکسہ متحقق ای ولا الوجود محدد للعدم فافہم ۱۲

وَالْعَدَمِ عَلٰى اِطْلَاقِهٖ مَعَ الْوُجُوْدِ مَعَ
مُقَيَّدٍ اَحَدُهُمَا بِالْاٰخَرِ وَلَوْ كَانَ
الْعَدَمُ مُحَدِّدًا لِّلْوُجُوْدِ لَكَانَ يَنْبَغِيْ
اَنْ يُّحْكَمَ بِاَنَّ الْكَمَالَ فِي الْجَمْعِ
بَيْنَ الْوُجُوْدِ وَالْعَدَمِ وَيَكُوْنُ
اَحَدُهُمَا عَيْنُ الْاٰخَرِ وَهُوَ سَفْسَطَةٌ
ظَاهِرَةٌ فَلَا يَكُوْنُ الْقَوْلُ بِالتَّنْزِيْهِ
الصِّرْفِ تَحْدِيْدًا لَّهٗ تَعَالٰى وَلَا
يَكُوْنُ الْجَمْعُ كَمَالًا بَلْ نُقْصَانًا وَّاِلْحَاقًا
لِّلنَّاقِصِ بِالْكَامِلِ وَمَعْلُوْمٌ اَنَّ
الْمُرَكَّبَ مِنَ النَّاقِصِ وَالْكَامِلِ
نَاقِصٌ بَقِيَ اَنَّ الصُّوَرَ الْمَعْلُوْمَةَ
الْمُسَمَّاةَ بِالْاَعْيَانِ الثَّابِتَةِ عِنْدَهٗ
ثَابِتَةٌ فِي الْعِلْمِ وَهِيَ اَيْضًا لَا
تَسْتَلْزِمُ تَحْدِيْدَ الْمَوْجُوْدِ الْخَارِجِيِّ
حَتّٰى يُحْكَمَ بِالْاِتِّحَادِ وَالْعَيْنِيَّةِ
بَيْنَهُمَا وَبَيْنَهٗ وَاِنَّمَا يُحَدِّدُ الْمَوْجُوْدُ
الْخَارِجِيَّ الْمَوْجُوْدُ الْخَارِجِيُّ مِثْلُهٗ وَاَمَّا
الْمَوْجُوْدُ الْعِلْمِيُّ فَلَا يُحَدِّدُ الْمَوْجُوْدَ
الْخَارِجِيَّ وَلَا يُزَاحِمُهٗ لِتَبَايُنِ
الْمَرْتَبَتَيْنِ اَلَا تَرٰى اَنَّ تَصَوُّرَ
شَرِيْكِ الْبَارِيْ تَعَالٰى وَثُبُوْتَهٗ
فِي الْعِلْمِ لِيُحْكَمَ عَلَيْهِ بِالْاِسْتِحَالَةِ

عدم است و یکے از اینہا بدیگرے مقیّد
نیست و اگر عدم محدّد وجود بودے
شایان بودے کہ حکم نمودہ آید باین
کہ کمال در جمع کردن است میان
وجود و عدم و باشد یکے از اینہا
عین دیگر و این ظاہر البطلان ست
پس قول بہ تنزیہ صرف تحدید نہ بود
مر او را تعالےٰ و نہ جمع میان
تنزیہ و تشبیہ کمال باشد بلکہ نقص
بود و الحاق ناقص بکامل و معلوم
است کہ مرکب از ناقص و کامل
ناقص است باقی ماند اینکہ صور علمیّہ
مُسمّات (نامیدہ شدہ) باعیان ثابتہ نزد شیخ در
علم حق ثابت اند و آن ہم تحدید
موجود خارجی را لازم نہ مے گیرد تا حکم
کردہ آید باتحاد و عینیّت میان
آنہا و میان او تعالےٰ وجز این نیست
کہ موجود خارجی را موجود خارجی مماثل
آن تحدید مے نماید امّا موجود علمی پس
نہ تحدید موجود خارجی مے نماید و نہ مزاحم
او میگردد بسبب تباین آن دو مرتبہ
آیا نہ مے بینی کہ تصوّر شریک باری
تعالیٰ و ثبوت آن در علم تا باستحالہ بر وے

لَا يُزَاحِمُ الْبَارِي تَعَالَى الْمَوْجُوْدَ
فِي الْخَارِجِ وَلَا يُحَدِّدُهٗ وَلَا يُقَيِّدُهٗ
اَصْلًا حَتّٰى يَتَمَحَّلَ فِيْ دَفْعِهٖ تَمَحُّلًا
غَيْرَ وَاقِعٍ بِاَنَّ اَحَدَهُمَا عَيْنُ
الْاٰخَرِ هٰذَا وَلْنَرْجِعْ اِلٰى
كَلَامِ الشَّيْخِ فِي التَّجَلِّي الذَّاتِيِّ وَمَا
يُنَاسِبُهٗ فَنَقُوْلُ ذَكَرَ الشَّيْخُ بَعْدَ
ذِكْرِ هٰذَا التَّجَلِّيْ مَا حَاصِلُهٗ اَنَّ
هٰذَا التَّجَلِّيْ نِهَايَةُ التَّجَلِّيَاتِ وَ
غَايَةُ الْعُرُوْجَاتِ وَمَا بَعْدَ
هٰذَا اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ فَلَا
تَطْمَعْ وَلَا تُتْعِبْ نَفْسَكَ بِتَحْصِيْلِ
الْعُرُوْجِ فَوْقَهٗ وَالْوُصُوْلِ وَرَاءَهٗ
فَلَا مَقَامَ اَعْلٰى مِنْ هٰذَا الدَّرَجِ
مِنَ التَّجَلِّي الذَّاتِيِّ ✦

حکم کردہ آید ہرگز مزاحم نہ میگردد باری
تعالیٰ موجود فی الخارج را ونہ تحدید آن
مینماید ونہ تقیید آن مے کند تا در دفع
آن تحمل غیر واقع[1] نمودہ آید کہ یکے ازینہا
عین دیگر است ھٰذا وباید کہ رجوع
نمائیم بسوئے کلام شیخ در تجلی ذاتی
وآنچہ مناسب وےست پس میگوئیم کہ
ذکر نمود شیخ قدس سرہ بعد از ذکر این تجلی
آنکہ حاصلش اینست کہ ہر آئینہ این تجلی
نہایت تجلیات است وغایت عروجات
ونیست بعد ازان مگر عدم محض پس
طمع مکن وخود را در محنت میفگن از برائے
تحصیل عروج بالائے آن واز جہت وصول
ورائے آن زیرا کہ مقامے بالاتر ازین درجۂ
تجلی ذاتی موجود نیست ✦

مکتوب ہفتاد و پنجم

باین حقیر محمد ہاشم کشمی در بیان تجلی افعال وتجلی صفات وتجلی ذات سبحانہ انتوی
خواجہ محمد ہاشم بداند کہ تجلی افعال عبارت از ظہور فعل حق است سبحانہ بر سالک بر
نہجیکہ افعال عباد ظلال آن فعل نماید واین فعل را اصل آن افعال دریابد وقیام این افعال

[1] یعنی حیلۂ کاذبہ غیر مطابق بہ نفس الامر ۱۲

را بآن فعلِ واحد شناسند و کمالِ این تجلّی آنست کہ این ظلال از نظرِ او بتمام مختفی گشتہ باصلِ خود ملحق گردد و فاعلِ این افعال را در رنگِ جمادِ بے حس و حرکت یابد و آنچہ اربابِ توحیدِ وجود کہ بعینیتِ اشیاء قائل اند و ہمہ اوست میگویند درین موطن گفتہ اند و این افعالِ متکثّرہ عباد را فعلِ یک فاعل جلّ شانہ دانستہ آنجا اختفاءِ انتسابِ افعال است کہ بہ فعلۂ خود داشتہ و حدوثِ انتساب ست آن افعال را بفاعلِ واحد نہ اختفاءِ نفسِ افعال است والحاقِ آنہا باصل شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا فَإِنْ كَادَانْ يَّخْفٰى عَلَى الْبَعْضِ تجلّیِ صفات عبارت از ظہورِ صفاتِ حق است سبحانہ بر سالک بر نہجے کہ صفاتِ عباد را اظلالِ صفاتِ واجبی داند جلّ سلطانہ و قیامِ آنہا را باصولِ آنہا دریابد علمِ ممکن را مثلاً ظلِّ علمِ واجب یابد و قائم باو داند و ہمچنین قدرتِ او را ظلِّ قدرتِ او تعالیٰ داند و قیامِ آن باو تصوّر نماید و کمالِ این تجلّی آنست کہ این صفاتِ ظلالی بتمام از نظرِ سالک مختفی گشتہ باصولِ خود ملحق گردد و خود را کہ موصوف باین صفات بودہ است در رنگِ جمادِ میّت بے حیات و بے علم یابد و اثرے از وجود و کمالات و توابعِ وجود در خود نیابد نہ ذکرے باشد آنجا نہ توجّہے نہ حضورے بود نہ شہودے بعد از لحوق باصل اگر توجّہ است خود بخود متوجّہ است و اگر حضور است خود بخود حاضر و نصیبے کہ سالک راست ازین مقام حصولِ حقیقتِ فنا و نیستی ست و انتفاءِ انتسابِ کمالات است کہ بزعمِ خود آن کمالات را بخود منتسب مے ساخت و اداے امانت است باہلِ امانت کہ بہ تہمت و کذب آن امانت را از خود مے انگاشت و نیز زوالِ موردِ کلمۂ أَنَا ست بحدّے کہ اگر او را بہ بقاء باللہ مشرّف سازند نیز ہرگز

۲ یعنی در موطنِ تجلّی افعال نسبت ہر فعل کہ بفاعلِ خود بودہ از نظرِ سالک پوشیدہ میشود و نسبتِ ہر فعل بفاعل واحد جلّ وعلا در نظرِ سالک حاصل میگردد نہ آنکہ نفسِ افعال از نظرِ سالک مختفی میشود و ملحق باصل و ما بین اختفاءِ انتسابِ فعل و اختفاءِ نفسِ فعل بسیار فرق است فافہم اگرچہ بر بعضے کسان مخفی ماندہ ۱۲ ۳ یعنی این است بیانِ اصلِ تجلّیِ صفات اما کمالِ این تجلّی آنست کہ الخ ۱۲ ۴ یعنی صفات کہ ظلالِ صفاتِ واجبی اند تعالیٰ ۱۲ ۵ یعنی محلِ ورود و جائے صدقِ کلمۂ أَنَا کہ ضمیرِ متکلم است ۱۲ اللّٰہم اغفر لکاتبہ و لمن سعی فیہ و لوالدیہم اجمعین ۱۲ ۶ یعنی این است بیانِ اصلِ تجلّیِ افعال اما کمالِ این تجلّی آنست کہ الخ ۱۲

اَنَا را مورد سے نباشد و تعبیر از خود بِانَا نمے تواند کرد و ہر چند خود را ہمان اصل خود یابد گنجائش اطلاق کلمۂ اَنَا بران اصل میسّر نباشد و خود را عین اصل خود نمے تواند گفت کہ خودی از وے برطرف شدہ است و اَنَائیت زائل گشتہ اَنَا الحقّ[۱] گفتن از عدم حصول این نسبت است و سُبْحَانِیْ[۲] بر زبان آوردن از نا رسیدن باین دولت[۱۲] لیکن این قسم الفاظ کہ از اکابر صادر شدہ حمل بر توسّط احوال شان باید نمود و کمال شان در ورائے آن گفت و گو اعتبار باید فرمود این دولت فنا کہ حقیقت نیستی ست ہر چند منتہائے[۳] تجلی صفات است اما حصول آن از پر تو تجلی ذات است و تا ذات متجلی نشود این دولت فنا میسّر نباید بلکہ تجلی صفات نیز با نجام نرسد تا نیابی نرہی" آن تجلی ذات است کہ آن لقیۂ عارف کہ در نظر او در رنگ جماد میّت می نمود نیز زائل مے گردد و آن عدمے بودہ است کہ اصل ہر ممکن است کہ بواسطۂ انعکاس صفات کاملہ حضرت وجوب تَعَالَتْ وَتَقَدَّسَتْ در وے امتیازے و تشخصے پیدا گشتہ بود و باین[۴] آئینہ داری از اعدام دیگر جدا شدہ و چون این ظلال منعکسہ باصول خود ملحق گشت مَابِہِ الْاِمْتِیَاز درین اعدام نماند و این عدم خاص نیز بعدم مطلق ملحق شد این زمان از عارف نہ نامے ماند و نہ نشانے نہ اسمے ماند و نہ رسمے لَا تُبْقِیْ وَلَا تَذَرُ وجود و توابع وجود چنانکہ از وے وداع گرفتہ رفت عدم نیز از وے جدا شدہ باصل خود لاحق شد باید دانست کہ امتیاز این عدم از اعدام دیگر کہ بواسطۂ حصول ظلال صفات در وے حاصل شدہ بود باعتبار توہم بودہ است و فی الحقیقت در وے ہیچ ظلّے کائن نبودہ در رنگ مرایائے دیگر کہ حصول صُوَر در اینہا باعتبار توہم است و چون حصول ظلال در وے باعتبار توہم بود امتیاز او نیز وہمی باشد پس وجود ممکن چنانچہ باعتبار توہم است عدم او نیز باعتبار توہم باشد بیرون دائرۂ وہم او را قدم گاہ ندادہ اند چہ فی الحقیقت وجود بر صرافت اطلاق خود است و عدم بر صرافت اطلاق خود نہ آنرا تنزّلے آمدہ است و نہ این را

۱ چنانچہ حسین بن منصور حلاج قدس سرہ گفتہ ۱۲ ۲ چنانچہ بایزید بسطامی قدس سرہ بر زبان آوردہ ۱۲ ۳ یعنی نہایت وغایت و آخر تجلی صفات است ۱۲ ۴ یعنی آئینہ داری آن عدم مر حضرت ذات واجبی را جل سلطانہا از اعدام دیگر الخ ۱۲

ترقّی کمالِ اقتدارِ صانع است تعالیٰ کہ در مرتبۂ وہم ازان واز ین عالمے را خلق فرمودہ است و اِتقان تمام دادہ و مُعاملۂ ابدی و عذاب و ثواب سَرمدی بوے منوط گردانید وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ بِعَزِيْزٍ و آنکہ در بالا گفتہ ایم کہ حصولِ این دولت فنا از پرتو تجلّی ذات است یعنی[1] حصولِ نفسِ تجلّی ذات بعد از حصولِ این دولتِ فناست کہ تا ترہی نیابی فرق درمیانِ پرتوِ تجلّی و نفسِ تجلّی در رنگِ فرق درمیانِ اسفار[2] صبح و طلوعِ آفتاب دریاب در وقتِ اسفار پرتوِ تجلّی آفتاب است و بعد از طلوع نفس تجلّی آفتاب و بسا ست کہ بعد از پرتو انداختن تجلّی بعضے را بنفسِ تجلّی مشرّف نہ سازند و بواسطۂ عروضِ بعضے عوارض بآن دولتِ قصویٰ نرسانند اسفار را دریابند و بعروضِ علّتِ سماوی یا ارضی بطلوعِ آفتاب جہتند نشوند و ایضاً در شہودِ اسفار بکمالِ قوّتِ باصرہ در کار نیست شہودِ آفتاب است کہ کمالِ قوّتِ باصرہ میطلبد و حدّتِ نظر میخواہد خفّاش[3] مسکین درادراکِ اسفار قادر ست و در ابصارِ آفتاب عاجز دیدہ دیگر مے باید کہ بآن ابصارِ آفتاب نماید و بسیار باشد کہ استعداد پرتو تجلّی ذات بود و استعدادِ نفسِ آن تجلّی نبود خفّاش را استعداد پرتوِ تجلّی آفتاب ست و استعداد نفس تجلّی آفتاب نیست سخنے میگوئیم سربستہ شاید نافع آید بعد از انصرام[4] تجلّی صفات و بعد از حصولِ فناءِ صفات و ذاتِ عارف را تجلّی رو مید ہد کہ گوئیا دہلیز تجلّی ذاتست و گوئیا برزخ است درمیان تجلّی صفات و تجلّی ذات صاحب دولتے را کہ ازین تجلّی گذرانیدہ پیش ببرند از تجلّی ذات بقدرِ استعداد او را نصیب ست و این تجلّی برزخی بزعمِ این فقیر اصل است مرآن تجلّی ذاتی را کہ شیخ محی الدین بن العربی قدس سرّہٗ[5] تعبیر ازان تجلّی باین عبارت فرمودہ است اَلتَّجَلِّيْ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُوْنُ

---

[1] حاصل آنکہ پرتو تجلّی ذات سبب حصولِ دولت فناست و مقدم است بران اما حصول نفس این تجلّی پس متاخرست از حصولِ این دولت فنا ۱۲

[2] قولہ اسفار بالکسر روشن شدن و بروشنی صبح نماز کردن ۱۲ منتخب

[3] قولہ خفاش بالضم و تشدید فا و شین معجمہ نام طائرکہ آنرا شپرگویند ۱۲ غیاث

[4] قولہ انصرام بالکسر بریدہ شدن و منقطع شدن ۱۲ غ

[5] یعنی تجلّی ذات نبود مگر بصورت شخصے کہ تجلّی بران وارد گشتہ پس آنکس سوائے صورتِ خود در مرآتِ حق چیزے ندیدہ و حق را سبحانہ ندیدہ و نہ ممکن است کہ بیند اورا ۱۲

اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلِّیْ لَہٗ فَالْمُتَجَلِّیْ لَہٗ مَارَاٰی سِوٰی صُوْرَتِہٖ فِیْ مِرْاٰةِ الْحَقِّ وَمَارَاَی الْحَقَّ وَلَا یُمْکِنُ اَنْ یَّرَاہُ وشیخ این تجلی را منتہائے تجلیات گفتہ است وفوق این مقامے ندانستہ وگفتہ وَمَابَعْدَ ھٰذَا التَّجَلِّیْ اِلَّا الْعَدَمُ الْمَحْضُ فَلَا تَطْمَعْ وَلَا تَتْعَبْ فِیْ اَنْ تَرَقّٰی مِنْ ھٰذِہِ الدَّرَجَۃِ مِنَ التَّجَلِّی الذَّاتِیِّ عجائب کاروبار است وصول بمطلوب حقیقی درماورائے این تجلی است وشیخ ازانجا مے ترساند وبکریمہ وَیُحَذِّرُکُمُ اللّٰہُ نَفْسَہٗ تحذیر وتہدید مے فرماید با آوارہ شدہ گان اگر دروے طمع نکنیم ودرحصول آن تعب نکشیم چہ کارکردہ باشیم واز جوہر نفیس بخزف ریزہ تسلی گشتہ غَایَۃُ مَافِی الْبَابِ نصیبے از ہر مرتبہ مناسب آن مرتبہ است نصیبے کہ از بیچون میسر گردد ہم بیچون خواہد بود کہ چون را ببیچون راہ نیست پس معرفتے کہ بآن مرتبہ تعلق گیرد نہ در رنگ معرفتے است کہ بچون متعلق شود کہ این معرفت را آنجا گنجائش نیست ازین جا گفتہ اند کہ اَلْعِلْمُ فِیْ ذَاتِ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ جَھْلٌ اَیْ لَیْسَ عِلْمًا مِّنْ جِنْسِ الْعِلْمِ الْمُتَعَلِّقِ بِعِلْمِ الْمُمْکِنِ فَاِنَّہٗ مِنْ مَقُوْلَۃِ الْکَیْفِ وَلَا کَیْفَ ثَمَّہٗ وتفکر کہ در ذات اللہ تعالیٰ سبحانہ منع کردہ اند بواسطہ آنست کہ او تعالیٰ ماورائے تفکر وتخیل است اورا سبحانہ باو تو ان یافت نہ بفکر وخیال رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا۔ اھ وشیخ قُدِّسَ سِرُّہٗ بلیستے مے گفت وَمَابَعْدَ ھٰذَا التَّجَلِّیْ اِلَّا الْوُجُوْدُ الصِّرْفُ وَالنُّوْرُ الْمَحْضُ ظاہر العدم آن

---

۵۱ یعنی بعد ازین تجلی مگر عدم محض پس طمع مکن ومانده مشو اندرین کہ ازین درجہ تجلی ذاتی ترقی کنی واز ان بالاتر روی ۱۲ ۵۲ از سمع بسمع ۱۲ ۵۳ قولہ بکریمہ الخ یعنی بکریمہ این کریمہ واقع است درسورہ آل عمران وپارہ تلک الرسل یعنی دمیترساند شما را خدا از خود ۱۲ ۵۴ تحذیر وتہدید ہردو بمعنی ترسانیدن ۱۲ ۵۵ تعب بفتحتین رنج وماندگی ۱۲ غیاث ۵۶ قولہ بخزف بزائے معجمہ وبفتحتین سفال ودرصراح بذال معجمہ نوشتہ ۱۲ غ ۵۷ بعضے از صوفیہ کرام علیہم الرضوان ۱۲ ۵۸ قولہ العلم فے الخ یعنی علم در ذات حق سبحانہ جہل ست یعنی علمیکہ متعلق است بذات حق جل وعلا نیست از جنس علم کہ متعلق ست ممکن وعلم ممکن چہ وے از جنس کیف ست وآنجا کیف را گنجائش نہ فافہم ۱۲ ۵۹ آفتاب آمد دلیل آفتاب + گر دلیلت بایداز وے رو متاب + یعنی ظہور اشیا اگرچہ بآفتاب است اما ظہور آفتاب بذات خود است نہ بغیر ہمچنین ذات حق سبحانہ خود برخود دلیل است فافہم ۱۲

تجلی کہ عدم گفتہ است باین اعتبار گفتہ کہ عالم ظل صفات است از صفات بالا
گذشتن در عدم خود کوشیدن ست نہ این چنین[1] است عارفے کہ از صفات کہ
اصل اوست بالا رود و از شیون و اعتبارات ذاتیہ فوق نہ گذرد چہ کار کردہ باشد
و براے چہ آمدہ فنائے و بقائے کہ او را در ہر مرتبہ میسر شدہ است بر رفتن فوق
از اصل خود دلیر ساختہ است و بقائے اصل از اصل گذشتہ و باصل الاصل رسیدہ

؎ یُحْرَقُ[2] بِالنَّارِ مَنْ یَمَسُّ بِهَا ۔ وَمَنْ هُوَ النَّارُ کَیْفَ یَحْتَرِقُ

و شیخ قدس سرہٗ اگر باصل این ظل مے رسید از ترقی فوق آن نمے ترسید
و نہ مے ترسانید لیکن حسن ظن تقاضائے آن میکند کہ بفضل خداوندی جل
سلطانہٗ آن بزرگوار از ان مقام ترقی فرمودہ باشد و حقیقت کار را دریافتہ
حال بزرگ را بمیزان قال (شیخ) او نباید سنجید شاید آن را در ابتدا و توسط گفتہ باشد و از انجا
بمراحل گذشتہ مَنِ اسْتَوٰی (قال را ۱۲) یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ[3] ۔ وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ
از تجلی ذات (دوام ۱۲) چہ نویسد و چہ تواند نوشت کہ ذوقی ست (قول مشہور است ۱۲) ہر کہ یافت[4] دریافت وَمَنْ
لَمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ ؎ قلم این جا رسید و سر بشکست (وجدانی ۱۲) ۔ این قدر وا مینماید
کہ تجلی ذات در حق این عارف کہ فنائے او بالا ذکر یافتہ دائمی است و آنچہ
دیگران را کالبرق است او را بر دوام است بلکہ تجلی برقی فی الحقیقت تجلی ذات
نیست اگرچہ تجلی ذات گفتہ اند تجلی شانے از شیون ذات است کہ سریع[6]
الاستتار ست ہر جا تجلی ذات (بلکہ ۱۲) است و بے ملاحظہ شیون و اعتبارات ست

---

[1] کہ شیخ خیال فرمودہ ۱۲ [2] قولہ یحرق الخ یعنی سوزانیدہ شود بآتش کسے کہ مساس کند بآن و مباینت دارد بآن اما آنکس کہ عین آتش بود چگونہ سوختہ شود ۱۲ [3] بہتر از وے گفتگوئے او وزن نباید نمود بلکہ حسن ظن را درحق او کار باید فرمود کہ شاید آنرا الخ ۱۲ [4] قولہ من استوی الخ رواہ الدیلمی عن علیؓ مرفوعا و ھو ضعیف ذکرہ الحافظ السیوطی والسخاوی فی الاحادیث المشھورۃ ۱۲ تشبیہ المبانی یعنی ہر کہ ہر دو روزش یکسان بود پس آنکس زیان رسیدہ شدہ است یعنی مومن را باید کہ در خیرات و طاعات ہر روزہ بلکہ ہر ساعت ترقی نماید و بر ما حصل قناعت کردہ نہ نشیند فافہم ۱۲ [5] یعنی ہر کہ تجلی ذات را یافت و حاصل نمود حقیقت کار آن تجلی را دریافت و معلوم کرد و ہر کہ ذائقہ آن تجلی نچشید آنرا نہ دریافت و اللہ اعلم و علمہ اتم و احکم ۱۲ [6] یعنی بسرعت تمام مختفی و پوشیدہ مے شود ۱۲ اللھم اغفر لکاتبہ ولمن سعی فیہ ۱۲

دوام آن را لازم است و استتار آنجا متصور نہ تلوینات (گوناگون شدن ۱۲) تجلیات از صفات و شیون نشان مے دہد حضرت ذات است (پنہان شدن ۱۲) تَعَالیٰ وَ تَقَدَّسَ کہ از تلوینات منزہ و مبرّا است و استتار را آنجا گنجائش نہ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ وَالسَّلَامُ

هٰذَا وَقَدْ تَمَّ الْقِسْمُ الثَّامِنُ بِعَوْنِهٖ تَعَالٰی (وحسن توفيقه ۱۲) وَيَلِيْهِ الْقِسْمُ التَّاسِعُ (وهو آخر الاقسام ۱۲) اِنْشَآءَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَلٰی ذٰلِكَ وَصَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلٰی سَيِّدِ الْاَوَّلِيْنَ وَالْاٰخِرِيْنَ سَيِّدِ الْخَلْقِ اَجْمَعِيْنَ سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَّعَلٰی اٰلِهٖ وَصَحْبِهٖ اَجْمَعِيْنَ وَعَلَيْنَا مَعَهُمْ بِرَحْمَتِهٖ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّٰحِمِيْنَ وَاٰخِرُ دَعْوٰنَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ

اشر

دروازہ، لاہور، پاکستان۔

فہرستِ جدید کتاب مستطاب مکتوباتِ امامِ ربانی مجددِ الفِ ثانی حصہ نہم که آخرین حصص ست

صفحه	مضمون کتاب
	مکتوب صد و بست و سوم در بیان آنکه راههائے که موصل اند بجناب قدس دو اند و بیان اقسام واصلان و تعیین راهہائے ایشان۔
	واصلان راه قرب نبوت بالاصالت انبیاء اند و صحابهٔ ایشان۔ و از سائر امتان تاکرا باین دولت بنوازند درین راه توسط نیست و واصلان راه قرب ولایت اقطاب و اوتاد و بدلاء و نجباء و عامهٔ اولیاء اللہ اند۔
	پیشوائے واصلان راه قرب ولایت و سر گروهِ ایشان حضرت علی مرتضیٰ ست و حضرات فاطمه و حسنین درین مقام با ایشان شریک اند انگارم که حضرت امیر قبل از نشأهٔ عنصری نیز ملاذ این مقام بوده اند و هر کرا فیض و هدایت ازین راه میرسید بتوسط ایشان میرسید و بعد ایشان این منصب بحسنین تنیبا مفوض گشت و بعد ایشان بهریکے از ائمهٔ اثنا عشر تا آنکه نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلی رسید و منصب مذکوره باو مفوض گشت۔
	مجدد الف ثانی نائب حضرت شیخ است و به نیابت شیخ این معامله باو مربوط و این را بطریق سوال و جواب آورده اند و سوال و جواب دیگر نسبت بحضرت عیسیٰ و حضرت مهدی ذکر کرده اند۔
	باید دانست روا ست که شخصے از راه قرب ولایت بقرب نبوت رسد و در هر دو معامله شریک باشد و بطفیل انبیاء او را آنجا هم جا دهند و اینجا هم معامله باو منوط گردانند۔
	مکتوب صد و بست و چهارم در جواب استفسار عبارت رساله مبدأ و معاد که صورت کعبه چنانچه مسجود صورت محمدی است حقیقت کعبه نیز مسجود حقیقت محمدی است۔ و بیان صورت کعبه و حقیقت آن۔ وَاٰخِرُ دَعْوٰنَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ +

ناشر

مکتبه سعیدیه - لاهور پاکستان

إِنْ أُرِيْدُ إِلَّا الْإِصْلَاحَ مَا اسْتَطَعْتُ وَمَا تَوْفِيْقِيْ إِلَّا بِاللّٰهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ

للہ الحمد ہر آں چیز کہ خاطر میخواست ❊ آخر آمد زپسِ پردۂ تقدیر پدید

آعنی

بہ فضلِ رحمانی وامدادِ یزدانی بآئینِ نوی

حصّہ نہم دفتر سوم

مکتوباتِ امامِ ربّانی

حضرت مجددِ الفِ ثانی

الشیخ احمد سرہندی قدس سرہٗ

مع حواشی و شرح

از علامہ اجل حضرت الحاج مولانا نور احمد صاحب

رحمۃ اللہ علیہ

بہ امدادِ یزدانی و فضلِ رحمانی

حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَكِيْلُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

مکتوب ۷۶ ہفتاد و ششم

بحضرتِ مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در علوِ شان العلم و مرتبۂ مُقَدَّسَہ فوقِ آن کہ مُعبَّر است بنورِ صرف ❊ شان العلم ہرچند تابع شان الحیوۃ ست اما علم را در مرتبۂ حضرت ذات تعالیٰ وتقدّس بعد از سقوطِ اعتبارِ صفات و شیون شانے ست و گنجائشے کہ حیوۃ را نہ و بسائر صفات و شیون خود چہ رسد مرتبہ است در موطنِ تجرد از جمیع نسب کہ غیر از اطلاق نور بر خود تجویز نمے فرمایند انگارم کہ علم را نیز آنجا گنجائش است نہ آن علم کہ آن را حصولی یا حضوری گویند کہ آن با ہر دو قسم خود تابع حیوۃ است آن علم بے چون و بیچگونہ است در رنگ حضرت ذات تعالیٰ وتقدّس و ہمہ شعور است بے چون بے اعتبار عالم و معلوم و فوقِ آن مرتبہ مرتبہ ایست کہ علم را دران موطن در رنگ سائر شیون گنجائش نیست آنجا ہمہ نور است کہ اصلِ آن شعور است کہ بیچون و بے چگونہ است و چون ظلِ آنحضرت نور بیچون و بیچگونہ بود از بے چونیِ اصل کہ عینِ نور است چہ گوید و چہ

ف شان العلم

۱؎ یعنی آن شان دگنجائش صفت حیوۃ را ہم نیست باآنکہ وے اقدم صفات است و اسبق آنہا ۱۲

تواند گفت وہمہ کمالات چہ وجوبی وچہ امکانی ظلال نور اند وبنور برپا اند وجود ہم از نور وجود گشتہ است ومبدأ آثار شدہ مرتبۂ اُولیٰ چون از مرتبۂ حضرتِ نورِ صرف رائحۂ اختلاط دارد وجامع شعور ونور است مخبرِ صادق عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ آن را مخلوق گفتہ است وتعبیر از ان گاہے بعقل فرمودہ آنجا کہ گفتہ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ الْعَقْلُ وگاہے آن را بنور یاد فرمودہ وگفتہ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوْرِیْ وہر دو یکے ست ہم نور است وہم عقل وشعور وچون آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ این مرتبۂ نور را بخود نسبت دادہ است وفرمودہ نُوْرِیْ توان گفت کہ این مرتبہ حقیقتِ محمدی بود وتعینِ اول باشد نہ آن حقیقت وتعینِ اوّل کہ متعارف گشتہ است آن تعین اگر ظلے از ظلالِ این تعین باشد ہم مغتنم است چنانچہ مراد ازین عقل آن عقل نیست کہ فلاسفہ آن را بطریق ایجاب از واجب تعالیٰ صادر اول گفتہ اند وآن را مصدرِ صدورِ کثرت ساختہ باید دانست کہ ہر جا تعین است رائحۂ امکان دارد وشوبے از عدم با وے ہمراہ است کہ باعثِ تعین وتمیزِ وجود گشتہ است تعالیٰ ✦ وَبِضِدِّہَا تَتَبَیَّنُ الْاَشْیَاءُ صفات واجبی است جَلَّ شَانُہَا کہ تعین وتمیز پیدا کردہ اند با وجود قِدم واجب لذواتہا نیستند بلکہ واجب لذاتِ الواجب اند تعالیٰ کہ حاصل آن وجوب بالغیر ست کہ از اقسام امکان است ہر چند از اطلاقِ لفظ امکان در صفات قدیمہ تحاشی لازم است کہ موہم حدوث ست ومناسب آنجا اطلاقِ وجوب است کہ از ذات واجب آمدہ است تعالیٰ امّا فی الحقیقت امکان را آنجا گنجائش ست کہ وجوب شان لذواتہا نیست واز غیر آمدہ است ہر چند غیرش نگویند وغیر مصطلح خواہند امّا اثنینیت

سلہ یعنی بدرستیکہ نخستین چیزے کہ پیدا کرد خدائے تعالیٰ عقل است بدانکہ در اول خلق روایات مختلفہ آمدہ در بعضے اول ما خلق اللہ القلم ودر بعضے اول ما خلق اللہ العقل ودر بعضے اول ما خلق اللہ نوری ودر بعضے اول ما خلق اللہ روحی ودر بعضے اول ما خلق اللہ العرش۔ قال علی القاری فی شرح المشکوۃ فالاولیۃ اضافیۃ والاول الحقیقی ہو النور المحمدی و قال ایضاً والاولیۃ من الامور الاضافیۃ فیأول ان کل واحد مما ذکر خلق قبل ما ہو من جنسہ فالقلم خلق قبل جنس الاقلام ونورہ قبل الانوار الخ سلہ ضد مبین نشود مگر بضد ۱۲ سلہ یعنی وجوب صفات از ذات صفات بحصول نہ پیوستہ است بلکہ از غیر یعنی واجب تعالیٰ آمدہ است اگرچہ واجب را غیر صفات نگویند چنانچہ صفات را نیز غیر ذات نہ گویند واز غیر معنی مصطلح علم عقائد خواہند یعنی مباین فافہم ۱۲

مقتضی غیریت ست اَلْاِثْنَانِ مُتَغَايِرَانِ[1] قضیهٔ مقررهٔ ارباب معقول ست عجب ست که شیخ محی الدین بن العربی دو[2] تعین را وجوبی گفته است و سه تعین را امکانی فی الحقیقت جمیع تعینات داغ ظلیت و رائحهٔ امکان دارند هر چند از ممکن تا ممکن فرق بسیار است یکے قدیم و دیگرے حادث بود اما همه از دائرهٔ امکان خارج نیستند و بوئے از عدم دارند و مرتبهٔ دوم که نور صرف است و به لاتعین متعین آن را ذات بحت و احدیت مجرده در رنگ دیگران خیال نه کنی که آن نیز حجابے ست از حجب نورانیت صرف که اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّظُلْمَةٍ[2] هر چند تعین نیست اما حجاب مطلوب حقیقی ست اگرچه آخرین حجب بود و او تعالیٰ[3] وراء الوراء است این نور صرف چون داخل دائرهٔ تعین نیست از ظلمت عدم منزه و مبرا ست وَلِلّٰهِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی مثل آن مثل شعشعان نور آفتاب است که حاجب قرص[4] وست و از عین قرص او منتشر گشته حجاب او شده است فی الحدیث حِجَابُهُ النُّوْرُ[5] و این مرتبهٔ علیا فوق تجلیات ذاتیه است از تجلیات فعل و صفت[6] چه گوید زیرا که[7] تجلی بے شوب تعین متصور نیست و این مقام فوق جمیع تعینات است اما منشأ آن تجلیات ذاتیه همان نور صرف است و تجلی بتوسط او صورت بندد وَلَوْلَاهُ لَمَا حَصَلَ التَّجَلِّیْ و حقیقت کعبهٔ ربانی انگارم که حضرت این نور است که مسجود جمیع آمده است و اصل جمیع تعینات شده است هر گاه ملاذ و ملجأ[8] تجلیات ذاتیه این نور بود به مسجودیت دیگران چه استحقاق او نماید و چون کمال فضل و عنایت خداوندی جل سلطانه عارفے را از هزاران بوصول این دولت مشرف سازد و بفنائے و بقائے درین موطن سرفراز فرماید تواند که بقا باین نور یافته از فوق و فوق الفوق حظ وافر دریابد و نیور از نور گذشته باصل

---

[1] یعنی دو چیز از یک دیگر غیر اند چه هر جا که دوئی آمد غیریت متحقق گشت ۱۲ [2] یعنی هر آئینه مر حق را سبحانه هفتاد هزار پرده است از نور و ظلمت از روشنی و تاریکی بدانکه تخریج این قول در حاشیهٔ مکتوب پنجاه و هشتم از جلد اول نوشته آمد آنجا ملاحظه نماید ۱۲ [3] بیت هر چه اندیشی پذیرائے فناست ٭ آنچه در اندیشه ناید آن خداست ۱۲ [4] قرص بالضم جسم مدور ۱۲ [5] یعنی پردهٔ حق سبحانه نور است یعنی انوار جلال و اشعهٔ عظمت و کبریاء او بیت بدرد یقین پردهائے خیال ٭ نماند سراپرده الا جلال ۱۲ [6] چه ازین بدرجها فوق است ۱۲ [7] قوله زیرا که الخ علت است مر قول او را قدس سره و این مرتبهٔ علیا فوق تجلیات ذاتیه است ۱۲ [8] قوله ملاذ و ملجأ بالفتح هر دو بمعنی جائے پناه یعنی مدار و اصل ۱۲

نور برسد ذٰلِكَ فَضْلُ اللهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ وَاللهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ این معارف چنانچه وراے طور نظر و فکر ست وراے طور کشف وشهود است نیز ارباب کشف وشهود در فهم این علوم دررنگ ارباب علم وعقل اند نور فراستِ نبوت باید که بدولت متابعت انبیا عَلَيْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ بدرک این حقائق هدایت فرماید وبدریافت این علوم ومعارف دلالت کند باید دانست که این نور در رنگ سائر انوار حاشا که شائبه از امکان داشته ممکن باشد واز جنس جوهر وعرض بود مرتبه است که غیر از نور بر وے هیچ چیز اطلاق نه میتوان کرد اگرچه وجوب وجود لبود که وجوب دون اوست **تنبیه** ازین بیان کسے توهم نه کند که خرق جمیع حجب از ذات تعالٰے درحق این عارف متحقق گردد چه اخیر جمیع حجب این نور را گفته است وآن ممتنع ست بحدیثے که نقل کرده اند اِنَّ لِلّٰهِ سَبْعِيْنَ اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّظُلْمَةٍ لَوْ كُشِفَتْ لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْهِهٖ مَا انْتَهٰى اِلَيْهِ بَصَرُهٗ مِنْ خَلْقِهٖ زیراکه اینجا تحقق وبقاء حجب است که معدات یک دیگر اند نه خرق حجب شَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى +

مکتوب هفتاد وهفتم

بحضرت مخدومزاده خواجه محمد سعید در اسرار حقیقت کعبهٔ ربّانی با دقائق عجز ومعرفت

له فراست بالکسر یعنی سرعت فهم وادراک وزیرکی ۱۲ ؎ حاشا کلمهٔ تنزیه است ۱۲ ؎ یعنی ممتنع الزوال والارتفاع ۱۲ ؎ یعنی حق را سبحانه هفتاد هزار پردها ست از نور وظلمت اگر برداشته شود ودور کرده شود آن پردها هر آئینه بسوزد انوار ذات وے هر چیزے را که بنهایت رسیده است بسوئے آن چیز بصر وے تعالٰی که خلق وے باشد بیت هست از پس پرده گفتگوئے من وتو + چون پرده برافتد نه تو مانی ونه من + بدانکه در مشکوٰة از مسلم بدین نمط آورده حجابه النور لو کشفه لاحرقت الخ ونیز از حلیه ابونعیم ومصابیح بدین طرز نقل کرده ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لجبریل هل رایت ربك فانتفض جبرئیل وقال یا محمد ان بینی وبینه سبعین حجابا من نور لو دنوت من بعضها لاحترقت واز ترمذی آورده قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله خلق اسرافیل منذ یوم خلقه صافا قدمیه لا یرفع بصره بینه وبین الرب سبعون نورا ما منها من نور یدنو منه الا احترق شیخ عبد الحق فرموده ودر روایتے سبعین الف حجاب خاتم ۱۲

وحقیقتِ صلوٰة و کلمهٔ طیبه نفی و اثبات اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ بعد از مرتبهٔ عُلیا نورِ صِرف که آن را این فقیر حقیقت کعبهٔ ربّانی یافته است و نوشته مرتبهٔ البیت بس عالی که حقیقت قرآن مجید سبحانی ست جَلَّ سُلْطَانُهٗ کعبهٔ معظمه بحکم قرآن مجید قبلهٔ آفاق گشته است و بدولت مسجودیّت همه مشرّف شده امام قرآن ست و ماموم پیش قدم کعبهٔ معظمه این مرتبهٔ مقدسه مبدأ وسعت بیچون حضرت ذات ست تعالیٰ و تقدّس و نیز مبدأ امتیاز بیچونی و بے چگونگی آن حضرت آن درجهٔ علیا ست وسعت دران درجهٔ مقدّسه نه از درازی طول و پهنیِ عرض است که آن از سمات نقص و امکان است آمریست که تا آن متحقق نشود نه دریابد و همچنین امتیاز دران مرتبهٔ مقدّسه نه بمزایلت و مباینت ست که آن مستلزم تبعّض و تجزّی ست که از لوازم جسم و جسمانی ست تعالی اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ عَنْ ذٰلِكَ دران موطن فرض شئے غیر شئے متصوّر نیست که غیریّت مُنبی از مغایرت و اثنینیّت است بلکه فرض هم گنجائش ندارد که از قبیل فرض محال ست مَنْ لَّمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ[1] چگویم

با تو از مرغے نشانه + که با عنقا بود هم آشیانه + ز عنقا هست نامے پیش مردم + ز مرغ من بود آن نام هم گم +

دران موطن هر شئے که فرض کرده شود اگرچه فرض محال بود و دران شئے هرچند دور دور رفته شود اگرچه هیچ رفته نشود هرگز امرے آنجا پیدا نشود که اختصاص بآن شئے داشته باشد و در شئے دیگر مفروض یافته نشود و مَعَ ذٰلِكَ امتیاز دران دو شئے مفروض کائن و بائن بود و احکام یکے از دیگرے متمیز باشد فَسُبْحَانَ مَنْ لَّمْ یَجْعَلْ لِلْخَلْقِ اِلَیْهِ سَبِیْلًا اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهٖ عجز از معرفت نصیبِ اکابر اولیا ست عدم معرفت دیگر است و عجز از معرفت دیگر مثلاً حکم

---

[1] قال الله تعالی قد نری تقلب وجهك فی السماء فلنولینك قبلة ترضها فول وجهك شطر المسجد الحرام وحیث ماکنتم فولوا وجوهکم شطره ۱۲ [2] نام جانوریست مفقود الخبر ۱۲ [3] یعنی پس پاک ست و مبرّا آنکه نگردانید مرخلق را بسوئے خود راہے مگر بعاجز شدن از معرفت وے ۱۲ [4] بیان فرق است میان عجز از معرفت و عدم معرفت که اول علم است و کمال و دیگر جهل است و نقص فافهم ۱۲ [5] بخلاف عدم معرفت که نصیب غیر اولیا ست فضلاً عن اکابر الاولیاء ۱۲

[6] ایضاح فرق است بمیان مادهٔ جزئیه ۱۲

بعدمِ امتیاز دران مَوطِن مقدّس نمودن وهر کمالِ ذاتی را عین دیگر یافتن چنانچه گفته اند علم عینِ قدرت است وقدرت عینِ ارادت اینجا عدمِ معرفت است بامتیازِ آن مَوطِن وحکم بامتیازِ آن مَوطِن نمودن واعتراف بعدمِ دریافتِ کُنهِ آن امتیاز کردن عجز از معرفتِ امتیازِ آن مَوطِن است عدمِ معرفت جهل است وعجز از معرفت عِلم بلکه عجز متضمن دو علم است علم بشئے وعلم بعدمِ دریافتِ کنهِ آن شئے از جهتِ کمالِ عظمت وکبریائے آن شئے اگر علمِ ثالث را هم درج بکنیم گنجائش دارد وآن علم به عجز وقصورِ خود ست که مؤیّدِ مقامِ عبدیّت وعبودیّتِ خود ست ودر عدمِ معرفت که جهل است بسا ست که آن جهلِ[1] مرکب گردد وجهلِ خود را جهل نداند وعلم انگارد ودر عجز معرفت ازین مَرَض نجاتِ تامّ است بلکه این مرض آنجا گنجائش ندارد که اعتراف بعجز خود دارد واگر[2] عدمِ معرفت وعجز از معرفت یکے باشد همه نادانان عرفا بوند وجهلِ شان واسطهٔ کمالِ شان بود بلکه آنجا هرکه جاهل تر باشد عارف تر[3] باشد که معرفت آنجا عدمِ دریافتِ معروف است ودر عجز از معرفت این مقدمه صادق است که هرکه عاجز تر از معرفت بود عارف تر از مَعارِف باشد عجز از معرفت مدح ست که شباهت بذم دارد وعدمِ معرفت ذمے ست صرف که رائحهٔ از مدح ندارد رَبِّ زِدْنِی[4] عِلْمًا بِکَمَالِ الْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِکَ سُبْحَانَکَ شیخ محی الدین ابن العربی قدس سرّهٔ اگر این فرق[5] را ملاحظه مے فرمود که این فقیر بآن مُهتدی گشته است هرگز عجز معرفت را به جهل یاد نه میکرد وآن را عدمِ علم نمی شمرد آنجا که گفته فَمِنَّا[6] مَنْ عَلِمَ وَمِنَّا مَنْ جَهِلَ فَقَالَ الْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ[7] وبعد از ان علوم شقِ اول را بیان نموده است وبآن مُباهات فرموده وآن علوم را مخصوص بخود دانسته وگفته که خاتم الانبیا نیز این علوم را از خاتم الاولیا اخذ مینماید وخاتم

---

۱ بیت آنکس که نداند وبداند که بداند * درجهل مرکب ابد الدهر بماند * ۲ قوله واگر عدم الخ استدلال است بر ثبوت فرق میان عدم معرفت وعجز از معرفت بقیاس استثنائی شرطی بابطال تالی ۱۲ ۳ یعنی واین هرسه لوازم باسرها باطل اند پس ملزوم آن مرتک آن هم باطل گردد ۱۲ ۴ یعنی اے پروردگار من بیفزا مرا دانشے بکمال عجز از معرفتِ خود پاکی ست ترا ۱۲ ۵ یعنی فرق مذکور میان عجز از معرفت ومیان عدم معرفت بوجوه متعدده که ذکر نمودیم ۱۲ ۶ قوله فمنا الخ یعنی پس از ما کسے هست که دانست واز ما کسے هست که ندانست پس گفت عجز از معرفت حق معرفت است ۱۲ ۷ یعنی فمنا من علم ۱۲

الولایۃ المحمدیۃ خود را گفتہ و ازین راہ مُورِدِ مطاعن خلائق گشتہ و شُراح فصوص در توجیہات آن صَرفِ ہمم نمودہ اند و نزدِ فقیر بلکہ توان گفت فی الحقیقت این علوم کہ شیخ گفتہ ست بمراتب پایان تر ازان عجز ست بلکہ بآن عجز نسبت ندارد کہ بظلال والبتہ است و عجز دران موطن اصل است سُبْحَانَ اللّٰہِ قائل این قول حضرت صدّیق است رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ چنانچہ گفتہ اند و مصدر ظہور این عجز او رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ کہ رأس عُرَفا و رئیس صدیقان است علم چہ بود کہ ازان عجز سبقت نماید و کدام قادر بود کہ ازان عاجز پیش قدم باشد یکے شرگاہ بخواجہ صدیق عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ چنان گوید اگر بصدیق چنان گوید چہ توان کرد عجب معاملہ است شیخ با این گفتگو و با این شطح خلاف جواز ہمقبولان بنظر مے درآید و در عداد اولیاء مشاہد میگردد سے با کریمان کارہا دشوار نیست آرے گاہے بود کہ بدعاے رنجند و گاہے بود کہ بدشنامے خوشنود گردد کنندہ شیخ در خطر است و قبول کنندہ او باسخنان او نیز در خطر شیخ را قبول باید کرد و سخنان خلافی او را قبول نباید کرد این است طریق وسط در قبول و عدم قبول شیخ کہ اختیار این فقیر است وَاللّٰہُ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَۃِ الْحَالِ بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ این مرتبہ مقدسہ کہ آن را حقیقت قرآن مجید گفتہ ایم اطلاق نور نیز درین مرتبہ گنجائش ندارد و در رنگ سائر کمالات ذاتیہ نور نیز در راہ ماندہ آنجا غیر از وسعت بے چون و اتلیاز بے چگون ہیچ چیز را گنجائش نمیابد

ـــــــــــــــــــ

لـه یعنی محل درد و طعنہائے مردم ۱۲ ـــ ۲ فصوص الحکم للشیخ محی الدین ابی عبداللہ محمد بن علی المعروف بابن عربی الطائی الحاتمی الاندلسی المالکی المتوفی سنۃ ثمان و ثلثین وستمایۃ و شراح فصوص بسیار اند متجاوز از بست چون کمال الدین محمد بن علی الانصاری الشافعی المتوفی ۸۳۵ھ و مولانا عبدالرحمن جامی المتوفی ۸۹۸ھ والسید علی بن شہاب بن محمد الہمدانی المتوفی ۷۸۶ھ ۱۲ ـــ ۳ یعنی ہمتہائے خود را خرج کردہ اند ۱۲ ـــ ۴ قولہ بلکہ ترقی ست از قول او قدس سرہ نزد فقیر یعنی نزد فقیر این علوم الخ بلکہ فی الحقیقت این علوم کہ الخ ۱۲ ـــ ۵ یعنی آن علوم کہ شیخ گفتہ بمراتب ظلال وابستہ است و باصل الاصل آن ظلال نہ پیوستہ ۱۲ ـــ ۶ یعنی ابوبکر کہ افضل البشر ست بعد از انبیا علیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات ۱۲ ـــ ۷ العجز عن درک الادراک ادراک ۱۲ ـــ ۸ یعنی ہرگاہ شیخ محی الدین بن العربی بسرور انبیاء محمد کہ آقاے حضرت ابوبکر است چنان گوید کہ از من بعضے از علوم اخذ مینماید اگر بحضرت صدیق چنین گوید کہ عجز از معرفت جہل است باآنکہ حضرت صدیق بعجز از معرفت قائل است و ادراک میگوید چہ توان کرد ۱۲ فافہم ۱۲ ـــ ۹ بدانکہ شطح در لغت حرکت را گویند و طاحونہ شطاح خوانند بکثرت تحرک دے و در عرف حرکت اسرار دلہا بین را گویند کہ عقل از ادراک آن عاجز باشد ۱۲ ـــ ۱۰ خطر بفتحتین آفت و دشواری و اندیشہ ضرر ۱۲ اللّٰہم اغفر لکاتبہ و لمن سعی فیہ ۱۲

وکریمہ قَدْ جَاءَکُمْ مِّنَ اللّٰہِ نُوْرٌ اگر مراد از نور قرآن بود تواند بود کہ باعتبار انزال و تنزل
باشد چنانچہ کلمۂ قَدْ جَاءَکُمْ ایماے بآن دارد و فوق این مرتبۂ مقدسہ مرتبۂ الیست
بس عالی کہ حقیقت صلوٰۃ است کہ صورت آن در عالم شہادت بمصلیان ارباب
نہایت برپاست تواند بود کہ ایماے باین حقیقت صلوٰۃ رفتہ باشد آنچہ در قصۂ
معراج آمدہ است کہ قِفْ یَا مُحَمَّدُ فَاِنَّ اللّٰہَ یُصَلِّیْ بے عبادتے کہ شایان مرتبۂ
تجرد و تنزہ بود مگر از مراتب وجوب صادر گردد و از اطوار قدم بظہور آید فَالْعِبَادَۃُ
اللَّائِقَۃُ بِجَنَابِ قُدْسِہٖ تَعَالٰی هِیَ الصَّادِرَۃُ مِنْ مَّرَاتِبِ الْوُجُوْبِ لَا
غَیْرُ فَهُوَ الْعَابِدُ وَالْمَعْبُوْدُ درین مرتبۂ مقدسہ کمال وسعت و امتیاز بے چون ست
چہ اگر حقیقت کعبہ است جزو اوست و اگر حقیقت قرآن است ہم بعض اوکہ
صلوٰۃ جامع جمیع کمالات مراتب عبادات است درکہ بہ نسبت اصل الاصل
کائن ست چہ معبودیت صرف آن را متحقق ست و حقیقت صلوٰۃ کہ جامع جمیع
عبادات است درین مرتبہ عبادت ست مر مرتبۂ مقدسہ را کہ فوق اوست کہ
استحقاق معبودیت صرف مر آن فوق را ثابت ست کہ اصل کل است و ملازمہ
دران موطن وسعت نیز کوتہی مے نماید و امتیاز ہم در راہ مے ماند اگرچہ بے چون
و بیچگونہ باشد منتہاے اقدام کمل از انبیا و اکابر اولیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ
اولاً و آخراً تا نہایت مقام حقیقت صلوٰۃ ست کہ نہایت مرتبۂ عبادت عباد
است و فوق آن مقام معبودیت صرف است کہ ہیچکس را دران دولت بہ
ہیچ وجہ شرکت نیست تا قدم بالاتر نہند تا ہر جا کہ شوب عبادت و عابدیت ست

۱؎ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ مائدہ و پارہ لایحب اللہ یعنی ہر آئینہ آمد بشما از جانب خدا نورے و این قول جواب سوال مقدر است کہ بر قول او قدس سرہ اطلاق نور درین مرتبہ گنجائش ندارد و وارد میشود در تقریر جواب آنکہ اولا مراد از نور پیغمبر ست یا اسلام واگر مراد از نور قرآن بود تواند بود کہ الخ پس بہر حال اطلاق نور بر قرآن مجید باعتبار نفس ذات وے ثابت نشد فافہم ۱۲ ۲؎ یعنی وعطف کتاب بر وے از قبیل تفسیر بود فافہم ۱۲ ۳؎ یعنی نسبت مجیٔ و آمدن از حق بمخاطبین ۱۲ ۴؎ قولہ قف یا محمد الخ اوردہ القسطلانی فی المواہب اللدنیۃ فی قصۃ المعراج قالہ المعرب العلامۃ محمد مراد المکی ۱۲ ۵؎ یعنی پس عبادت شایان جناب قدس وے تعالیٰ ہمان است کہ از مرتبۂ وجوب صدور یابد نہ غیر پس ہمونست تعالیٰ عابد و معبود در حقیقت وقد ورد فی الحدیث لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فافہم ۱۲ ۶؎ یعنی بمنزلہ جزو و بعض است نسبت باو فافہم ۷؎ یعنی مجرد از عابدیت ۱۲

۸؎ یعنی اگرچہ آن وسعت و امتیازے بے مثل و بے کیف باشد کوتہی مینماید و در راہ میماند ۱۲

قدم را در رنگِ نظر گنجائش ست و چون معاملہ بمعبودیت صِرف رسد قدم کوتہی کند وسیر با تمام رسد لیکن بحمد اللہ سبحانہ کہ نظر را ازانجا منع نفرمودہ اند و بقدرِ استعدادِ او گنجائش دادہ سے بلا بودے اگر این ہم نہ بودے ✦ گنجائش دارد کہ در امر قِف یا محمدُ اشارتے باین کوتاہی قدم بودہ باشد یعنے ساکن باش اے محمد و قدم بیشتر منہ کہ فوق[1] مرتبۂ صلوۃ کہ از مرتبۂ وجوب صادر است مرتبۂ تجرد و تنزہ حضرت ذات را تعالے و تقدس قدم را آنجا جولان گاہے نیست و گنجائش نہ و حقیقتِ کلمۂ طیبہ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ درین موطن متحقق مے گردد و نفی عبادت آلہۂ غیر مستحقہ این جا صورت مے بندد و اثبات معبودِ حقیقی کہ جز او مستحق عبادت نیست درین مقام حاصل مے شود و کمالِ امتیاز در میان عابدیت و معبودیت اینجا ہویدا میگرد و عابد از معبود کما ینبغی جدا مے شود و معلوم مے گردد کہ معنیٔ لَا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ نسبت بحالِ منتہیان لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ است چنانچہ در شرع معنے این کلمہ قرار یافتہ است لَا مَوْجُوْدَ وَلَا وُجُوْدَ وَلَا مَقْصُوْدَ گفتن نسبت بہ ابتدا و وسط است وَلَا مَقْصُوْدَ فوقِ لَا مَوْجُوْدَ وَلَا وُجُوْدَ ست کہ در بحیۂ لَا مَعْبُوْدَ اِلَّا اللّٰہُ است باید دانست کہ دران موطن ترقی در نظر و حِدّت در بصر وابستہ بعبادت صلوۃ ست کہ کار منتہیان[2] است عبادات دیگر مگر در تکمیلِ صلوۃ مدد فرمایند و نقصِ آن را شاید تلافی کنند[تدارک] از ینجا تواند بود کہ نماز را حَسَنٌ[3] لِغَیْرِہٖ گفتہ اند در رنگِ ایمان و عبادات دیگر را حسن لذواتہا نیست ✦

مکتوب ہفتاد و ہشتم

بحضرتِ مخدوم زادہائے عالی مرتبہ خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم در اظہارِ

---

[1] یعنی فوق مرتبۂ صلوۃ کہ از مرتبۂ وجوب مرتبۂ تجرد در اصادر است قدم را جولانگاہے نیست ھذا۔ واللہ اعلم بحقیقۃ مراد عبادہ ۱۲

[2] یعنی بنہایت کار رسیدگان ۱۲

[3] یعنی نماز در رنگ ایمان حسن لذاتہ است و منشاء خوبی و نیکوئی نماز خود ذات اوست بخلاف عبادات دیگر کہ حسن آنہا از خارج آمدہ است نہ از ذات آنہا ۱۲

اشتیاق و اشفاق بالیشان باذکر ثمراتِ عسکر الحمد للّٰہ والصلوٰۃ والسلام
علیٰ رسول اللّٰہ فرزندانِ گرامی ہرچند مشتاق و خواہانِ دوامِ صحبت ما اند و ما ہم آرزومند
حضور و ملاقاتِ ایشان ایم اما چہ توان کرد کہ جمیع آرزوہا میسّر نیست ؎ تجری
الریاح بما لا تشتہی السفن ✦ درین طور عسکر بے اختیار روی رغبت ماندن
بسیار مغتنم مے داند و یک ساعتِ این عرصہ را بہ از ساعاتِ کثیرہ امکنۂ دیگر
تصور مے نماید اینجا آن میسّر است کہ در جاہائے دیگر معلوم نیست کہ تمثالِ آن
میسّر شود علوم و معارفِ این موطن جدا است و احوال و مقاماتِ این مجموعہ علاحدہ
معنے کہ از جانبِ سلطان است آن را دریچۂ کمالِ رأفت و رضامندی مولائے خود
مے داند جل شانہ و سعادتِ خود درین حبس مے انگارد علی الخصوص درین ایام
مشاجرت عجائب کاروبار است و درین اوقاتِ پر تفرقہ غرائب غنج و دلال لیکن
ہر دولتِ تازہ و بو العجب کہ روز بروز مے رسد فرزندان در دل مے خلند و از دوری فتایا ر
آنہا جگر در اضطراب مے باشد انگارم کہ شوقِ من بر شوقِ شما چرب است و غالب است
و مقرر است کہ آن قدر کہ پدر خواہانِ پسر است پسر خواہانِ پدر نیست ہرچند قضیۂ
اصالت و فرعیت مقتضی عکسِ این معنے ست چہ اصل را احتیاجے نیست و فرع
سراسر محتاج اصل اما از پیش گاہ چنین آمدہ و اشدّ شوقِ اصل را ثابت گشتہ آرے
؎ در خانہ بکدخدائے ماند ہمہ چیز ✦ اگر دہلی ست بشما ہمسایہ است و اگر آگرہ است
ہم بہ کرمِ اللّٰہ سبحانہٗ قریب والسلام ✦

مکتوب ۷۹ ہفتاد و نہم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم در اسرار بے چونی ذاتِ موہوب عارف

۱؎ یعنی در بعضے از اوقات مے وزد بادہا برخلاف آرزومندی کشتیہا یعنی خلافِ جہت موافق شان ۱۲ ۲؎ تمثال بالکسر بمعنے صورت و پیکر یعنی شبہ مثال ۱۲ ۳؎ قولہ غرائب یعنی عجائب قولہ غنج بالفتح و جیم عربی دلفریبہ ۱۲

وتحقیق تجلی ذات و رویتِ اخروی چون معاملهٔ عارف از شیون وصفات بالا رود و از وجوه و اعتباراتِ ذاتِ تعالے و تقدّس فوق انجامد و از مقامے که تعبیر ازان بحقیقت صلوٰة نموده ایم تفوق پیدا کند توجه و متوجّه آنجا در رنگِ متوجّهٌ الیه بے چون خواهد بود که چون را به بے چون راه نیست و آن متوجّه ذاتِ عارف است بعد حذفِ جمیع وجوه و اعتبارات از وے و کنه عبارت از همان ذات مجرّد است که بذات خود نه بوجه و اعتبار متوجّه ذات و کنه معروف و مطلوب خود است و آنکه گفتیم که کنه عبارت از ذات مجرّد است زیرا که کنه شئے آنست که ماوراء جمیع وجوه و اعتباراتِ شئے بود و ذاتِ شئے همان است که ماوراء جمیع وجوه و اعتباراتِ شئے ست چه هرچه از وجوه و اعتبارات شئے اعتبار کرده شود ذاتِ شئے ماوراء همه آنهاست در مرتبهٔ ذات اثبات هیچ امر گنجائش نه دارد و هرچه آنجا اثبات نموده آید داخلِ وجوه و اعتبارات است و ذات ماوراء وراء آن است غیر از نفی و سلب دران مقام امرے متصور نیست اگر علم باقیاز است آنجا بسلب ست و اگر تعبیر و تفسیر ست هم بسلب و هرچیز که اثبات را دران گنجائش نبود و بغیر از سلب در تعبیر نیاید نصیبے از بے چونی دارد و مجهول الکیفیة است و توجّهے که در مرتبهٔ ذات اثبات نموده آید هم عینِ ذات متوجّه خواهد بود نه وجه و اعتبارِ ذات چه جمیع وجوه و اعتبارات دران مرتبه مسلوب گشته است و بغیر از یک ذات نمانده پس ناچار آن توجّه که عینِ ذات ست نیز نصیبے از بے چونی خواهد داشت پس راست آمد که توجّه و متوجّه در رنگِ متوجّهٌ الیه بے چون خواهد بود هرچند از بے چون تا به بے چون فرق بسیار است ما للتّراب و ربّ الارباب لهذا در توجّه و متوجّه نصیبے از بے چونی اثبات نموده است که بے چون حقیقی متوجّهٌ الیه است فقط و هرگاه ذات و کنهِ ممکن مجهول الکیفیت و بے چون

(بقیه حاشیه صـ۱۱) کرشمه و ناز و حرکت چشم و ابرو قوله دلال بفتح وبکسر غمزه و اشاره بچشم ۱۲ غ ۴ یعنی شوق فرع نسبت بشوق اصل اشد باشد ۱۲ ۵ بدانکه دهلی و آگره هر دو دار الخلافه هند اند ۱۲ (حاشیه متعلقه صفحه هذا) ۱ یعنی دیدن حق جل وعلا بروز قیامت چنانچه منطوق نصوص قرآنی و احادیث رسول سبحانی است ۱۲ ۲ چه نسبت خاک را با عالم پاک ۱۲

باشد و هیچ در اثبات نیاید ذات واجب تعالیٰ که در کمال لطافت و تقدس و تنزه
است چگونه مُدرَک شود و کدام حاصل ازان بدست آید ے آگه از خویشتن چو نیست
جنین[1] + چه خبر دارد از چنان و چنین + اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ از کمال رأفت و مهربانی در ممکن
که سراسر چون است نصیبے از بے چونی عطا فرموده تا از بے چون حقیقی آگاهی پیدا کند و
گرفتاری بآن حاصل نماید ے وَلِلْاَرْضِ[2] مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ + و آنکه معرفت
کنه ذات را محال گفته اند معرفت متعارف خواهد بود که از عالم کیف و چون است و تعلق آن
به بے چون محال است امّا امرے که از عالم بے چون بود و باتصال بے چون به بے چون
واصل گردد و حظّے ازان دولت عظمیٰ فراگیرد چرا محال بود مَعْرِفَةٌ غَرِیْبَةٌ وَّمَسْئَلَةٌ
دَقِیْقَةٌ عَجِیْبَةٌ قَلَّمَا ظَهَرَتْ اِلَی الْاٰنَ مِنْ اَهْلِ الْکَشْفِ وَالْعِرْفَانِ
این ذاتِ مجرّد که نصیبے از بے چونی دارد و بتفصیل بیان یافته است مخصوص بعارف
تام المعرفت است که واصل حضرتِ ذات مجرّد گشته است تعالیٰ و تقدس و فنائے
و بقائے دران درجهٔ علیا حاصل کرده و این دولت اثر آن بقائے ذات است و سائر[3]
ممکنات را که سوائے آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست و اصلاً ذات ندارند که
صفات ایشان بآن قائم باشد همگی وجود شان ظلال اسماء و صفات است و عکوس
شیون و اعتبارات که قیام[4] باصل خود دارند که اسماء و صفات باشند نه بامرے که تعبیر ازان
بذات نموده آید لطائف[5] سبع انسانی که جامع ترین ممکنات است اگر خفی ست و
اگر اخفیٰ اثر صفات است و جسمانی و روحانی او پرتو اسماء و اعتبارات ذات تعالیٰ
و تقدس از نفس ذات در وے تعیّنه[6] نه فرموده اند و قیام آنها بآن ذات نه داده
سوال اسماء و صفات را قیام بخود نیست بلکه قیام شان بذات است تعالیٰ و تقدس دیگر[7]

[1] قوله جنین بجیم عربی بروزن فعیل بچه که در شکم مادر باشد ۱۲ [2] یعنی مرزمین راست از ساغر بزرگان بهره وافر ۱۲ [3] یعنی باقی اشیاء ممکنه غیر از عارف تام المعرفة ۱۲ [4] یعنی ازین ظلال قیام باصل خود دارند و آن اصل اسماء و صفات واجبی باشد جل شانها ۱۲ [5] یعنی هفت لطیفهٔ انسان بلکه ده که بدن و نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفیٰ باشند ۱۲
[6] قوله تعیّه بمعنے پنهان کردن و بمعنے آراستن والمراد ههنا الاول ۱۲ [7] یعنی سائر ممکنات غیر از عارف تام المعرفة که همگی وجود شان ظلال اسماء و صفات و عکوس شیون و اعتبارات است ۱۲

بآنہا چگونہ قائم باشد جواب گوئیم کہ دیگرے بایشان وقتے قائم تواند شد کہ موجود بود و اگر آن دیگر در مرتبۂ توہّم ثبوت واستقرار پیدا کردہ باشد چرا بایشان قائم نباشد کہ اضعف[1] است و آنکہ[2] گفتہ ایم و نوشتہ کہ ذاتِ ممکن عدم است در رنگ آنست کہ بگوید کہ ممکن را ذات نیست ، ذَاتُهٗ عَدَمٌ ، وَلَا ذَاتَ لَهٗ ہر دو بیک معنے است ہر چند تدقیقِ فلسفی تغایر[3] در میانِ این دو مفہوم پیدا کند امّا حاصل ندارد و در حقیقت مرجعِ شان یکے بود چہ عدم از برائے خود نیست بدیگرے چہ کار آید و خود را نمیتواند برداشت دیگرے را چگونہ بردارد تحقیق این مبحث آنست کہ چون عکوسِ اسماء و صفات در مرآتِ عدم ظاہر گشتہ است بنظر قیامِ آنہا بآن مرآت مینماید و آن مرآت در رنگِ ذاتِ آنہا باعتبارِ قیام وے متخیّل میگردد و فی الحقیقت قیامِ آنہا باصولِ خود است تعلق بمرآت ندارند و جز در توہّم آنہا را بمرآتِ عدم کارے نیست جوہریّت و ذاتیّت آن مرآت اینجا چہ گنجائش دارد عدم قابلیّتِ عرض بودن ندارد جوہر چگونہ بود و این عارفِ تامّ المعرفۃ کہ واصلِ مرتبۂ حضرتِ ذات است تعالیٰ و تقدس و بقائے ذات یافتہ و ہمہ وقت حکمِ عنقاءِ مُغرِب[4] دارد کہ عزیز الوجود و غریب الوقوع ست بعد از فنا و بقا ذلکے بوئے کرامت فرمودہ اند کہ قیامِ این ظلال و عکوسِ اسماء و صفات کہ حقیقت اوست بآن ذات بود چنانچہ اصولِ اینہا را کہ اسماء باشند قیام بحضرتِ ذات است تعالیٰ ظلالِ آن اسماء را قیام بہ پرتوِ آن ذات باشد کہ بعارف عطا فرمودہ است پس این عارف مرکّب از جوہر و عرض باشد و سائر افرادِ ممکن مجرّد اعراض باشند کہ از جوہریّت شائبہ ندارند خوش گفت صاحبِ[5] فتوحاتِ مکّی کہ عالم اعراض مجتمعہ است در عینِ واحد یعنی اعراض مجتمعہ ست کہ قیام بذاتِ واحد دارد امّا شیخ قدس سرہ دو دقیقہ را اینجا فروگذاشتہ است یکے آنکہ

---

[1] یعنی آن دیگر ضعیف تر است نسبت باسماء و صفات پس اضعف با قوی چرا قائم نباشد ۱۲ [2] قولہ و آنکہ الخ جواب سوالِ مقدر است کہ وارد مے شود بر قولِ او قدس سرہ و سائر ممکنات را کہ سوائے آن عارف باشند نصیبے از ذات نیست و تقریر ہر دو پر ظاہر است ۱۲ [3] یعنی تغایر بایجاب و سلب و آنچہ برایشان مترتب است ۱۲ [4] قولہ مُغرِب اسم فاعل است یا اسم مفعول از اغراب بالکسر بمعنے چیزے نو و غریب آوردن و غریب شدن ۱۲ [5] یعنی شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ ۱۲

عارف اکمل را ازین حکم استثناء[1] نہ فرمودہ است دوم آنکہ قیام او بذات احد داشته تعالٰی و حال آنکہ قیام او با صل خود است کہ اسماء و صفات باشند نہ بذات تعالٰی ہر چند اسماء و صفات را قیام بذات باشد چہ حضرت ذات را از عالم استغناء ذاتی ست قیام عالم بآن درجۂ علیا چہ رسد و عالم چہ باشد کہ ہوس قیام بآن ذروۂ[2] قصوی نماید؎ ما تماشا کنان کوتہ دست ✦ تو درخت بلند بالائی[3] ✦ و معاملۂ این عارف از عالم جدا است و حکم او از احکام عالم مستثنٰی آورا محبت ذاتی بحکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ[4] از اصل خود گذشته معیت با اصل اصل خود پیدا کردہ است و خود را دران اصل اصول فانی ساخته اکرم الاکرمین بہ مقتضائے کریمۂ[5] ھَلْ جَزَآءُ الْاِحْسَانِ اِلَّا الْاِحْسَانُ مکافات فنا او را بہ لقائے او فرمودہ است و در آنچہ فانی شدہ بود بآن باقی گردانیدہ و مظہر ذات و اسماء و صفات خود کردہ و مرآت جامع ساخته پس سائر افراد عالم در جنب جامعیت این عارف کاش حکم قطرہ داشته باشد نسبت بدریائے محیط چہ اسماء و صفات را در جنب حضرت ذات تعالٰی ہیچ قدرے و مقدارے نیست قطرہ را ہم قدرے ہست نسبت بدریا و ایشان را در جنب آن توان گفت کہ آن ہم نیست ازین جا علم و معرفت و درک و ادراک این عارف را نسبت بدیگران قیاس باید کرد و عظم و علو او درین جا باید فہمید وَاللّٰہُ یَخْتَصُّ بِرَحْمَتِہٖ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ این صاحب دولت را کہ ببقاء ذاتی مشرف ساخته اند دولتے دادہ اند کہ قیام صفات او مثل علم و قدرت بآن ذات باشد چنانچہ اول قیام شان باصول شان بودہ و در رنگ سائر افراد عالم با وجود این بقاء اکمل اطلاق کلمۂ اَنَا کہ از وے زائل شدہ بود عود نمے نماید و در ہیچ مرتبہ از مراتب بقاء اطلاق اَنَا بر خود نمیتواند کرد زیرا کہ بقائے اکمل متفرع بر فنائے اتم است کہ نام و نشان اطلاق کلمہ اَنَا را برداشته است و گنجائش عود ہم نگذاشته اَلزَّائِلُ لَا یَعُوْدُ[6]

[1] یعنی خارج نکردہ و حال آنکہ وے ازین حکم مستثنٰی است ۱۲ [2] قولہ ذروہ بالضم و بالکسر بلندی کوہ و بالائے سر کوہ ۱۲ غیاث [3] یعنی مرد بلکسے است کہ دو دست داشت و او را ۱۲ [4] متفق علیہ [5] بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ رحمٰن و پارہ قال فما خطبکم یعنی نیست جزائے نیکوکاری مگر انعام بسیار ۱۲ [6] یعنی ضمیر واحد متکلم کہ ہر کس از خود تعبیر بآن مینماید ۱۲ [6] یعنی چیزے زوال پذیرندہ باز نیاید و رجوع نکند ۱۲

ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء

قضیۂ مشہورہ است و آنکہ عود مے نماید زائل نہ گشتہ است مغلوب و مستور شدہ بود بعروض عارض سر کشیدہ است و غالب آمدہ فَاِنَّ[1] الْمَغْلُوْبَ قَدْ یَغْلِبُ باید دانست کہ نصیب از مرتبۂ علیاء حضرت ذات تعالیٰ و تقدس مخصوص باین صاحب دولت است کہ بحصول ذات باقی گشتہ است و صفات بوے قیام یافتہ ماسوائے آن ہر قسم فنا و بقا کہ پیدا کند نصیب او از اسماء و صفات است نہ از ذات تعالیٰ و تقدس ہر چند اسماء و صفات را از ذات تعالیٰ انفکاکے نیست اما نصیبے از ذات دیگر است و نصیبے از صفات دیگر اگرچہ ہمیں عدم انفکاک صفات از ذات جمعے[2] را در توہم انداز د و نصیب صفات را نصیب ذات دانند لیکن ہر کدام[3] را علامات و امارات[4] دیگر است و علوم و معارف دیگر کہ بر ارباب وصول این دولت عظمی مخفی نیست لیکن پوشیدہ نماند کہ تجلی ذاتی مخصوص باین بزرگے نیست روا است [بلکہ جائز است ۱۲] کہ غیر او را نیز تجلی ذات شود اما نصیب از نفس ذات تعالیٰ نشود چہ تجلی نحوے [نوعے ۱۲] از ظلیت مے طلبد کہ ظہور در مرتبۂ ثانی ست و نصیب از نفس ذات کہ گفتہ شد شائبۂ ظلیت را بر نتابد و از نفس تجلی و ظہور ہم روپوش گردد ظہور ذات کہ بصفتے از صفات کائن [موجود ۱۲] گردد آن ہم ظہور ذات است در مرتبۂ ثانی اما تجلی ذات نیست بلکہ تجلی اعتبارے از اعتبارات ذات است تعالیٰ و تقدس چہ ذات عز شانہ جامع جمیع اعتبارات است بلکہ منزہ از جمیع پس تجلی اعتبارے از اعتبارات تجلی ذات نبود سؤال[5] شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالٰی اَسْرَارَھُمْ تعین اول را تجلی ذات گفتہ اند فان آن ظہور ذات است بہ تعین علمی جملی کہ اعتبارے از اعتبارات ذات است اگرچہ جامعیت دارد جواب آنچہ معتقد [اعتقاد ۱۲] این درویش ست آنست کہ ظہور علمی جملی کہ تعبیر از ان بتعین اول کردہ اند ہم تجلی ذات نیست کہ ماخوذ بشان[6] از شیونات ذات

---

[1] یعنی زیرا کہ ہر آئینہ عاجز و مغلوب گاہے باشد کہ غالب آید و قوت یابد ۱۲ [2] یعنی جماعتے از صوفیہ کرام ۱۲ [3] یعنی ہر یکے را از نصیب ذات و نصیب صفت علامتے است و امارتے کہ شناختہ میشود بآن ۱۲ [4] قولہ امارات جمع امارت بفتح ہمزہ کہ بمعنی علامت است ۱۲ [5] محل ورود این سؤال قول اوست قدس سرہ ظہور ذات کہ بصفتے از صفات الخ ۱۲ [6] یعنی زیرا کہ تعین اول ہم ماخوذ است بشانے از شیونات ذات و تجلی ذات الخ ۱۲

است و تجلی ذات جامع جمیع شیون و اعتبارات است بلکہ فوق جمیع شیون و اعتبارات است اعتبارِ علم آنجا در رنگ سائر اعتبارات ذات است کہ دستِ وصولِ شان از دامن غنا آن مرتبۂ مقدسہ کوتاہ ست اگر گویند ظہور در مرتبۂ ثانی مقصور بر علم ست چہ در خارج نفس ذات ست تعالے پس ظہور آن در مرتبۂ ثانی در خانۂ علم خواہد بود چہ ظہور در علم است یا خارج شق ثالث مبیّن نہ گشتہ است تا آنجا ظہور اثبات نمودہ آید گویم قادرے کہ بشان علم کہ اعتبارے ست از اعتبارات ذات ظہور فرمودہ است توانا ست کہ بہ نہجے ظہور فرماید کہ اعتبار ظہور علم بعض آن ظہور جامع بود بلکہ بہ نہجے ظہور نماید کہ اعتبارِ علم و سائر اعتبارات را آنجا گنجائش نباشد و آن مرتبۂ ظہورِ جامع ماورائے مرتبۂ خارج و مرتبۂ علم بود کہ ظل خارج بود و بعلم کار نداشتہ باشد و تجلی ذات را مقید بہ تعین علم ساختن دریا را بہ کوزہ در آوردن است بلکہ آب را در سراب جستن شاعرے گوید ؎ کسے در صحن کاچی قلیہ جوید ✦ اَضَاعَ العُمْرَ فِیْ طَلَبِ المُحَالِ ✦ آرے اعتبار علم جامع ترین سائر اعتبارات ذات است آن قدر شمول کمالات ذات کہ در وے است در ہیچ اعتبارے نیست اگر بر سبیل تجوز ظہور علمی را ظہور ذات گویند و بران اطلاق تجلی ذات نمایند گنجائش دارد اگرچہ از اطلاقات ایشان بعید است و از مذاق شان مستبعد کما لا یخفی علی النّاظر فی کلامہم سوال شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ رویت اخروی را بصورت لطیفۂ جامعہ مثالیہ مقرر ساختہ است معتقد تو درین مسئلہ چیست جواب رویت صورت جامعہ مذکورہ رویت حق نیست جل و علا بلکہ رویت مظہر یست از مظاہر کمالات او سبحانہ کہ در عالم مثال حصولے

۱ محل ورود این سوال قول اوست قدس سرہ اعتبار علم آنجا در رنگ الخ ۱۲ ۲ جواب است از سوال مذکور بہ بیان شق ثالث کہ ظل خارج بود فافہم ۱۲ ۳ قولہ سراب بفتح آنچہ در ایام گرما مسافر تشنہ را از تابش آفتاب ریگ صحرا از دور چون آب نماید ۱۲ ۴ و این ہر دو محال است ۱۲ ۵ قولہ کسے در صحن الخ صحن بالفتح طبق بزرگ و طشت فراخ و کاچی بجیم فارسی و یائے معروف حلوائے ایست و حریرہ کہ از بزور و دواہا و تخمہائے گرم پزند یعنے کسے کہ در طشت و ظرف حلوا گوشت بریان و شوربائے گوشت بطلبد ضائع کند عمر خود را در طلب امر غیر ممکن۔ ہذا انکہ قلیہ بفتح اول و کسر دوم و تشدید تحتانی گوشت بزنایہ بریان کردہ شدہ شاید از جہت ضرورت شعری مخفف کردہ باشند و کاچی را باین معنی در برہان قاطع و محیط آوردہ ہذا واللہ اعلم و علمہ اتم و احکم ۱۲ ۶ یعنے حضرت شیخ و متابعان او قدس سرہ ۱۲

پیدا کردہ است[1] یَرَاہُ الْمُؤْمِنُوْنَ بِغَیْرِ کَیْفٍ + وَاِدْرَاکٍ وَّضَرْبٍ مِّنْ مِّثَالٍ + رؤیتِ حق را سبحانہ برؤیت صورتے قرار دادن فی الحقیقت نفی رؤیت حق کردن است[2] جلّ و علا و ایضاً صورتے کہ در عالمِ مثال حاصل گردد ہرچند جامع باشد باندازۂ عالمِ مثال خواہد بود و عالمِ مثال ہرچند وسعت دارد یکے از عوالمِ مخلوقۂ او (آفریدہ شدۂ حق است ۱۲) است تعالیٰ جامعیتِ صورتے کہ دروے بود چہ گنجائش دارد کہ جمیع کمالاتِ وجوبیہ ذاتیہ را جامع باشد و ہمہ را ضبط نماید تا مرآتِ آن مرتبۂ مقدسہ گردد و رؤیتِ او رؤیتِ آن شود تعالےٰ ہرگاہ صفتِ علم (جمع ۱۲) کہ از صفاتِ وجوبیہ است و جامع ترین صفاتِ ذاتیہ گنجائش نہ دارد کہ جامع جمیع صفات و اعتباراتِ ذاتیہ بود چنانچہ تحقیقِ آن بالا گذشت عالمِ مثال کہ ممکن و مخلوق است چہ بود کہ صورتے دروے جامع جمیع کمالاتِ وجوبیہ باشد و اگر فرضاً و تقدیراً آنرا جامع ہم گوئیم ظلّے از ظلال آن مرتبۂ مقدسہ خواہد بود و رؤیتِ ظل فی الحقیقۃ رؤیتِ اصل نخواہد بود مخبرِ صادق عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ رؤیتِ اُخروی را برؤیتِ قمر لیلۃ البدر[3] تشبیہ فرمودہ است و ہیچ خافیہ نہ گذاشتہ و رؤیتِ ظل در رنگِ رؤیتِ (دیدن) قمر است (شب چہاردہم ۱۲) در طشتِ آب کہ اربابِ فطرتِ علیا (پردہ ۱۲) آن را نہ پسندند (است ۱۲) این قدر در درک مے درآید کہ ظہورِ آن مرتبۂ مقدسہ در بیرونِ خانۂ علم تواند کہ حاصل گردد و در ظل مرتبۂ خارج ثبوت پیدا کند کما مرّ و آن ظہورِ جامع را در خانۂ علم ظلّے بود جامع کہ تعبیر ازان بہ تعینِ اول مے نمایند (چنانکہ گذشت ۱۲) و آن ظلِ جامع را در عالمِ مثال ظلِ دیگر بود جامع کہ مرآتیت[4] ظلِ جامعِ علمی نماید و این ظلِ جامعِ مثالی کہ بصورتِ لطیفہ در عالمِ مثال ظاہر گردد بصورتِ انسانی کائن باشد کہ جامع ترین مخلوقات است اِنَّ اللّٰہَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِہٖ[5]

---

[1] یعنی بینند او را سبحانہ گرویدگان بے کیف و بے احاطہ و بے نوعے از مثال ۱۲ [2] و حال آنکہ آن بنصوص قاطعہ ثبوت پیوستہ است کما مر غیر مرۃ ۱۲ [3] عن جریر رض قال کنا جلوسا عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فنظر الی القمر لیلۃ البدر فقال انکم سترون ربکم کما ترون ھذا القمر لا تضامون فی رؤیتہ متفق علیہ یعنی گفت جریر بودیم ما نشستہ نزد پیغمبر خدا پس نگریست آنحضرت بسوئے ماہ شب چہاردہم پس فرمود بہ تحقیق شما مے بینید پروردگار خود را چنانکہ مے بینید این ماہ شب چہاردہ را کہ شک و شبہ را بدان راہ نبود) ضرر نمے رساند در دیدن وے یک دیگر را و انبوہیے و ازدحام نمیکنید در دیدن وے ۱۲ [4] یعنی آئینہ داری ۱۲ [5] قولہ ان اللہ خلق آدم الخ قطعۃ من حدیث طویل رواہ الشیخان۔ و زیادتِ بیانش بحاشیہ مکتوب نود و پنجم از جلد اول گذشتہ ۱۲

تواند بود که باین اعتبار آمده باشد امّا رویت حق آن است جلّ وعلا که ماوراء ظهورات و ظهور بود واز عالم بے کیف و بیچون باشد ایمان برویت اخروی باید آورد و به هیچ کیف و چند وچون نباید پرداخت خلق ووجود آخرت را بخلق ووجود دنیا هیچ نسبتے نیست تا احکام یکے را بر دیگرے قیاس نموده آید چشم آنجا دیگر است وفهم وادراک آنجا دیگر آنرا دوام ابدی ست واین را زوال وفنا درقفا آن را سراسر نظافت ولطافت است واین را خبث وکثافت و شیخ قدس سره حق را جلّ وعلا در بیرون خانهٔ علم ظهورے اثبات نه نیماید ودر ماوراء مجالی ومظاهر شهود ومشاهده ورویت تجویز نه میکند ؎ آن ایشان اند ومن چنینم یارب ✤ چه توان کرد درین[۱] عرصه شیخ است قدس سره که گاهے با وے جنگ است وگاهے صلح آوست که سخن معرفت وعرفان را بنیاد نهاده است وشرح وبسط داده وآوست که از توحید واتحاد بتفصیل سخن گفته است ومنشأ تعدد وتکثر را بیان فرموده است وآوست که وجود را بالکل بحق داده است جلّ وعلا وعالم را موهوم ومتخیل ساخته وآوست که تنزلات مر وجود را اثابت گردانیده است واحکام هر مرتبه را جدا کرده وآوست که عالم را عین حق دانسته است جلّ شانهٔ وهمه اوست گفته وباوجود آن مرتبه تنزیه حق سبحانه وراء وراء عالم یافته است وازدید ودانش همه او را سبحانه منزه ومبرا دانسته مشائخے که از شیخ متقدم اند درین باب اگر سخن گفته اند باشارات ورموز گفته اند وبشرح وتفصیل آن نپرداخته وآنانیکه ازین طائفه بعد از شیخ آمده اند اکثر شان تقلید شیخ اختیار کرده اند وبرطبق اصطلاح او سخن رانده ما واپس ماندگان نیز از برکات آن بزرگوار استفاضها نموده ایم واز علوم ومعارف او حظها فرا گرفته جزاه الله سبحانه عنّا خیر الجزاء ✤ غایة ما فی الباب چون بحکم بشریت مظان خطا ومحال صواب با یکدیگر مختلط ست والتسان در احکام گاهے مخطی[۲] وگاهے مصیب

---

۱ یعنی درین میدان فریق مقابل شیخ محی الدین بن العربی ست قدس سره که در بعضے از مسائل ما را با و اختلاف است ودر بعضے اتفاق ۱۲، ۲ قوله مخطی بالضم وطائے مهمله مکسوره کسیکه اراده صواب کند ولیے قصد از و خطا ظاهر گردد وخاطی کسیکه باراده خود خطا کند وقوله مصیب بضم میم وکسر صاد وتحتانی وموحده بنیک رسنده بحقیقت کارے یا چیزے وصواب یابنده ۱۲ غیاث

است لاجرم موافقتِ احکامِ سوادِ اعظم اہلِ حق را بمصداقِ صواب باید ساخت و مخالفت آن را دلیلِ خطا باید دانست قائلِ سر کہ بود و مقول ہر چہ باشد مخبرِ صادق فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ بِالسَّوَادِ الْاَعْظَمِ و نیز مقرر است کہ تکمیلِ صناعت بتلاحقِ افکار است و اختلافِ انظار سیبویہ را ہر چند توان گفت کہ بانیِ احکامِ علمِ نحو است اما نحوے کہ بتلاحقِ افکارِ متاخران و اختلافاتِ انظارِ ایشان کمال و تنقیح پیدا کردہ است چیزے دیگر است و زیب و زینت دیگر یافتہ توان گفت کہ نوعِ دیگر گشتہ است و احکامِ علیحدہ یافتہ رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ط وَالسَّلَامُ ◆

مکتوبِ ہشتادم

نیز بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سَلَّمَہُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ در استنادِ اشیاء بذاتِ موہوب عارف اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ھَدَانَا لِھٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَھْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ ھَدَانَا اللّٰہُ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ عَلَیْھِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ہر ظلے را با اصلِ خود شاہراہے ست و ہیچ خارے و خسکے درمیانِ شان حائل نیست اگر خار و خسک ۳ است اقبالِ او بخود ست و اعراضِ او از اصل و ظل بیش از امانت دارِ اصل نیست چہ ہر چہ او دارد از حسن و کمالِ وجود و توابعِ وجود مستفاد از اصل است عدم است کہ بے توسطِ اصل مگر نصیبِ او شدہ باشد و آن لاشئے محض است و مجرد اعتبار و این ظل از کمالِ نادانی اصلِ خود را فراموش ساختہ امانات او را از خود انگاشتہ است و خیانت در امانت نمودہ با وجودِ قبحِ ذاتی کہ از راہِ عدم دارد

ـــــــــــــــــــــــــــــــ

۱ عن ابن عمرؓ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اتبعوا السواد الاعظم رواہ ابن ماجۃ یعنی پیروی کنید جماعتِ عظیمِ اہلِ اسلام را ۱۲ مشکوۃ ۲ یعنی بیک دیگر پیوستن فکر ہائے مختلف و انظار جمع نظر بمعنے فکر ۱۲ ۳ قولہ خسک بفتحتین دانہ باشد خار دار و آہنچہ بشکلِ آن از آہن ساختہ در میدانِ جنگ اندازند ۱۲ غیاث

خود را حُسن و کامل دانستہ است لیکن باوجود اقبال بخود و اعراض از اَصل او را محبّتے و مَیل طَبعی باصلِ خود کائن است داند یا نداند بلکہ محبّتے کہ بخود دارد ہمان محبت فی الحقیقۃ باصل متعلق است زیرا کہ حُسن و کمال کہ متعلق محبت است از اصل است نہ از وے کہ وے غیر از عَدم و قُبح از خود چیزے دیگر نہ دارد کہ محبّت بآن تعلق گیرد کَمَا حُقِّقَ غَیْرَ مَرَّۃٍ و چون بہ کرمِ خداوندی جَلَّ سُلطانہ این مرضِ خود بینی از وے زائل گردد و از جہل مرکّب کہ داشت باز آید و امانت را از اہلِ امانت داند و بجائے اقبالے کہ بخود داشت اِعراض از خود پیدا کند و اِعراض کہ از اصل داشت باقبال آن مبدّل شود این زمان سرِ رشتۂ سعادت بدست آید و امید وُصول باصل حاصِل گردد غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ[وقت] چون عالم ظِلال اَسماء و صِفاتِ واجبی ست تعالے اُصول آن ہم اسماء و صِفات خواہد بود و این ظِلال اَعراض اند کہ قیامِ آنہا باُصولِ خود است کہ اَسماء و صِفات باشند و جوہرے درمیانِ اینہا نیست کہ بوے قائم بودند نظّام از معتزلہ بحکم اِنَّ الْکَذُوْبَ قَدْ یَصْدُقُ[1] برین سِر[راز ۱۲] آگاہ شدہ گفتہ است کہ عالم بتمامہ اَعراض است و جوہرے درمیانِ اینہا نیست کہ بوے قائم باشند اَمّا خطا کردہ است کہ قیامِ این اعراض را بأنفُسِہا گفتہ است و از اُصولِ اینہا غافِل ماندہ کہ بآن قیام دارند و از صوفیہ شیخ محی الدین بن العربی قُدِّسَ سِرُّہٗ عالَم را اَعراضِ مجتمعہ فرمودہ است و قیامِ آنہا بذاتِ حق داشتہ جَلَّ وَعَلَا نہ باسماء و صِفات کہ اُصولِ آنہاست فَیَا لَیْتَ[2] شِعْرِیْ مَا مَعْنَی الْقِیَامِ بِالذَّاتِ الْمُجَرَّدَۃِ عَنْ جَمِیْعِ الْوُجُوْہِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ وَلَا مَعْنٰی لِلْقِیَامِ ثَمَّ اِلَّا الْاِخْتِصَاصُ النَّاعِتُ وَلَا نَعْتَ ثَمَّ فَلَا قِیَامَ وَاَیْضًا اِنَّ الْقِیَامَ مِنْ جُمْلَۃِ الْوُجُوْہِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ الْمَنْفِیَّۃِ فَلَا مَعْنٰی لِاِثْبَاتِہٖ فِیْ تِلْکَ الْمَرْتَبَۃِ الْمُقَدَّسَۃِ و چون افرادِ عالم ظِلال اسماء

---

[1] یعنی بہ تحقیق دروغگوے گاہے راست میگوید مقصود آنکہ نظّام باوجود آنکہ مذہب اعتزال کہ باطل است درین قول راہ راست اختیار نمودہ ۱۲ [2] یعنی پس کاش دانستمے کہ چیست معنی قیام چیزے بذات مجردہ از جمیع عوارض و اعتبارات و حال آنکہ نیست معنی قیام اینجا مگر اختصاص ناعت یعنی ارتباط خاص میان قائم و محل قیام کہ اول را نعت و صفت و ثانی منعوت و موصوف گرداند و چون اینجا نعت نیست پس قیام چگونہ متصور بود و نیز قیام از جملہ وجوہ و اعتبارات منفیہ است پس اثباتش درین مرتبہ مقدسہ معنی ندارد ۱۲

وصفات باشند ناچار وصولِ شان باُصولِ شان خواہد بود کہ اسماء وصفات باشند و اگر بہ
اُصولِ اصول ہم برسند منتہی بذاتِ مجرّدِ مقدّس خواہد بود واز انجا پیش نخواہد گذشت کہ
اِصالت راہم آنجا گنجائشے نیست کہ غِناءِ ذاتی ست آنجا از ہمہ چہ اسم بود وچہ صِفت و
چہ شان وچہ اعتبار پس عالَم را از مرتبۂ مقدّسہ حضرتِ ذاتِ تعالےٰ جز حرمان نصیب
نبود ووصل واِتّصال را آنجا گنجائش نباشد لیکن عادۃ اللہ جاری گشتہ است کہ از کمالِ
رحمت ورأفتِ خود بعد از قرونِ[زمانہائے] مُتطاوِلہ[دراز] واز مِنہ متباعِدہ صاحبِ دولتے را بعد از فنائے
اَتم بقائے اَکمل مے بخشند واُنموذجے[1] از ذاتِ اَقدس او را عطا مے فرمایند کہ قیامِ او چنانچہ
اول باصلِ خود بودہ کہ اسماء وصفات باشند الحال قائم بایں انموذج[نمونہ] باشد ومجموعِ آن اعراضِ
سابقہ کہ داشت وایں ذاتِ موہوب حقیقتِ او بود وکمالِ انسانیِ او بانجام رسد و
نعمت درحقِ او تمام گردد سخنے میگویم نیک استماع نمائی کہ قیامِ عارف مخصوص بآن
ذاتِ موہوب نیست بلکہ تمام افرادِ عالَم را کہ اعراضِ مجتمعہ اند چنانچہ اول قیام باسماء و
صِفات داشتند الحال قیامِ آنہا بآن ذاتِ موہوب مربوط ساختہ اند وبآن یک ذات
ہمہ را قائم گردانیدہ[2] خاص کند بندۂ مصلحتِ عام را + سِرِّ خلافتِ انسان کہ در کریمۂ
اِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً[3] آمدہ است اینجا متحقّق مے گردد وحقیقتِ خبر[4] اِنَّ
اللهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ درین مقام واضح مے شود وآنکہ گفتیم کہ اُنموذجے[نمونہ] از
ذاتِ اقدس او را عطا مے فرمایند از تنگیِ[5] میدانِ عبارت است والّا اُنموذج را آنجا
چہ گنجائش است وکدام چیز است کہ بصورتِ او برآید وصورت[عارف] را[درنہ] آنجا چہ مجال ست
باید دانست کہ این قسم بزرگ دریک عصر[زمانہ] متعدد[مذکور] نہ مے شود ہرگاہ بعد از قرونِ[زمانہائے] متطاوِلہ[دراز]

---

[1] انموذج بالضم ومیم مضموم وذال معجمہ مفتوح یعنی نمونہ ونمودار ودرفارسی گاہے مجاز المعنے اندک مستعمل میشود ۱۲ [2] اولش حکمتِ محض است اگر لطفِ جہان آفرین + یعنی اگر مہربانی خداوند تعالی بندۂ را برائے مصلحتِ عامہ خلق مخصوص کند محض از حکمت بالغۂ اوست چہ انتظام خلق بدون سردارے متصور نیست ۱۲ [3] یعنی ہر آئینہ من آفرینندہ ام در زمین جانشینے. واقع ست در ابتداء رکوعِ سوم از سورۂ بقرہ ۱۲ [4] یعنی ہر آئینہ خدائے تعالےٰ پیدا کرد آدم را بر صورت او قطعۃ من حدیث طویل رواہ الشیخان وقد مر غیر مرۃ ۱۲ [5] یعنی عبارت از تعبیر اصل مقصد ومراد قاصر است وکوتاہ دست لاجرم بقریب ترین عبارات والفاظ تجوز اً تعبیر از آن اختیار افتادہ فافہم ۱۲

پیدا شود تعدد آن در یک عصر چہ صورت دارد اگر تعین مدت ظہور این قسم دولت نمودہ آید مگر اقل آن را باور کنند رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ﴿﴾ باید دانست عارفے را کہ ببقاء ذات مشرف سازند آن ذات موہوبی چونی خواہد داشت و ورای جمیع وجوہ و اعتبارات خواہد بود چہ ہر چہ چون است مقید بوجہ و اعتبارست تا بے چون نشود از وجہ و اعتبار نرہد و ذاتے را کہ نصیب از بیچونی دارد شاہراہ ست بذات بیچون حقیقی جل شانہ چنانچہ بوجہ و اعتبار ظل را راہے ست بوجہ و اعتبار کہ اصل اوست ذات مجرد ظل را کہ عطا فرمودہ اند نیز شاہراہ ست بذات مجرد بیچونے و این ذات موہوب کنہ عارف ست چہ کنہ آنست کہ ورای جمیع وجوہ و اعتبارات بود و این ذات ماورای جمیع اعتبارات است و سائر افراد عالم را کنہ نیست کہ تمامی وجود شان وجوہ و اعتبارات است ذاتے نیست ماورای اعتبارات کہ آن را کنہ گفتہ شود پس چون در ایشان کنہ نباشد از کنہ اصل چہ نصیب شان بود کنہ است کہ بکنہ راہ دارد و وجہ را بکنہ چہ مناسبت کنہ گویا محاذی کنہ افتادہ است و وجہ را از کنہ انحراف است بکنہ چگونہ رسد ہر چند دور تر رود دور تر افتد

ترسم نرسی بہ کعبہ اے اعرابی ✦ کین راہ کہ تو میروی بترکستان است ✦

اطلاق محاذات کنہ بکنہ از تنگی مجال عبارت است محاذات دران حضرت چہ صورت دارد لیکن این معنی بے چون در صورت مثالی چون بصورت محاذات متمثل میگردد اطلاق محاذات بر سبیل تجوز نمودہ می آید رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا بشنو بشنو چون افراد عالم را کہ اَعراض[1] مجتمعہ اند قیامے بذات موہوب عارف پیدا شد چنانچہ گذشت نسبتے نیز ایشان را بتوسط آن ذات عارف بذات اقدس جل شانہ ہویدا گشت و نصیبے آحاد اورا ازین راہ ازان مرتبۂ مقدسہ ہم حاصل آمد چہ ذات اینہا ہمان ذات عارف است گویا بتوسط ذات خود ارتباطے بے چون بذات بے چون پیدا کردہ اند مَعَ ذٰلِكَ انتساب ایشان بذات اقدس بتوسط عارف است کہ آن ذات فی الحقیقت ذات عارف است سخنے غریب بشنو ہر کسے را کہ بذات خود انتسابے بذات اقدس ست جل شانہ

---

[1] قولہ اَعراض بالفتح جمع عرض مقابل جوہر ۱۲

وصول است بیچون بآن مرتبۂ مقدسہ آنکس در اخذ فیوض و برکات ازان مرتبۂ مقدسہ اصالت واستقلال دارد و توسطے درمیان نیست و تسابط در باد و آن مرتبۂ منزہ است ہر کسے را از و اصلان آنجا بقدر استعداد خود نصیبے ست بطریق اصالت وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ کُلِّہَا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی +

مکتوب[۸۱] ہشتاد و یکم

بخواجہ جمال الدین حسین در حل معاملہ و تعبیر واقعہ او وَبَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوۃِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ معلوم فرزندی اَعَزّی مینما ید کہ صحیفۂ شریفہ کہ ارسال داشتہ بودند رسید چون متضمن عافیت و جمعیت صوری و معنوی بود فرحت بخشید واقعہ کہ رو دادہ بود نوشتہ بودند و تعبیر آنرا خواستہ اندراج یافتہ بود کہ در پے وضو ساختن بود کہ بیکبار بے ہوش گشتہ افتاد گوئیا جان از بدن بر آمد و چون بارۂ بافاقہ آمد نورے دید بمثال آفتاب درخشندہ کہ از غایت لطافت بیہوش ساختہ بود چنانچہ شخصے محبوبے را بیند و در پرتو جمال وے محو گردد و نامے و نشانے ازوے نماند مکشوف فرزندے باد کہ انسان مرکب از لطائف سبعہ[۱] مشہورہ است و ہر لطیفہ را کار و بار دیگر است و احوال و مواجید دیگر تا این زمان احوال و اذواق فرزندی تعلق بہ لطیفۂ قلب داشتہ و تبلوینات قلب متلون بودہ الحال این وارد قوی کہ بے شعور ساختہ بود بہ لطیفۂ روح فرود آمدہ است و روح را در تصرف خود در آوردہ اِنَّ[۲] الْمُلُوْکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَۃً اَفْسَدُوْھَا

---

[۱] یعنی بدن عنصری و نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی ۱۲ [۲] یعنی بہ تحقیق پادشاہان چون در آیند بدیہہ تباہ سازند آن را و گردانند عزیز ترین اہل آن را ذلیل و خوار و این قول اشارت است بکریمہ کہ واقع است در سورۂ نمل و پارہ وقال الذین و در ایراد قول مذکور اشارت است بآنکہ این وارد بغایت قوی بود بمثابت پادشاہ و لطیفۂ روح بمنزلہ دیہ و اغیار متمکنہ بمنزلہ اعزۂ اہل قریہ و لورود این وارد ہمہ تباہ شدند و ذلیل و خوار گشتہ رخت بربستند و روح ازان ہمہ پاک و مطہر گردید ۱۲ واللّٰہ اعلم و علمہ اتم ۱۲

جَعَلُوۡا اَعِزَّةَ اَهۡلِهَاۤ اَذِلَّةً چون منشاء دانش وشعور کہ روح بودہ است مغلوب وار دسے گشت بیہوشی لقد وقت آمد این وقت کاروبار شما بلطیفۂ روحی متعلق است در حلقۂ امروز پارۂ امداد واعانت در تکمیل این نسبت بوقوع آمدہ است وظہور اثر آن مشہود شد معلوم شد کہ وسعتے پیدا کردہ است ودر صدد سرایت است حضرت حق سبحانہ وتعالے بانجام رساناد واقعہ دوم کہ نوشتہ بودند وتلاقی پروین وبنات النعش را در منزل خود یافتہ تعبیر آن مناسب تعبیر واقعۂ اولے ست کہ جمع نسبت قلبی ونسبت روحی را بہ تلاقی این دو قسم کوکب نمودہ اند در پروین چون انتظام کواکب است بقلب مناسب است وبنات النعش چون انتشار کواکب دارد بروح مناسب واقعۂ دوم اگر بعد از واقعۂ اولے ظاہر گشتہ است درست است وجمع حصول دو نسبت نمودہ واگر پیش است ہم درست است چہ بسا است کہ نسبتے حاصل گردد وظاہر نشود حصول آنرا نمودہ اند وبعد از ان بواقعۂ دیگر ظاہر ساختہ اند وَاللّٰهُ سُبۡحَانَهٗ اَعۡلَمُ بِالصَّوَابِ سُبۡحَانَكَ لَا عِلۡمَ لَنَاۤ اِلَّا مَا عَلَّمۡتَنَا وَالسَّلَامُ ؎

مکتوب ہشتاد و دوم

بحضرات مخدوم زادہا خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم مُدَّ ظِلُّهُمَا در اظہار آلام مہاجرت باعضے بشارات اَلۡحَمۡدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰى عِبَادِهِ الَّذِيۡنَ اصۡطَفٰى فرزندان گرامی بجمعیت صوری ومعنوی متحقق باشند درین سفرہا ومحنتہا ہیچ المے برابر مفارقت آن دو فرزند عزیز نمی آید وکم است کہ از یاد شان فارغ باشد ہر چند وصول نعم انعم حقیقی جل شانہٗ بیشتر تذکر اجۂ دور افتادہ زیادہ تر سوانح جدیدہ روز بروز در مسودہ مے آید

ـلـہ قولہ سرایت بکسر اول بمعنی تاثیر ودر فنی واثر کردن چیزے در چیزے ۱۲ غیاث ـکـہ قولہ پروین بالفتح شش ستارہ کوچک باہم مجتمع اند وآن در ایام زمستان در اول شب نمایان باشند وقولہ بنات النعش ہفت ستارہ در شمال چہار را نعش وسہ را بنات گویند وآن دو تا ست صغری وکبری ۱۲ غیاث ومنتخب ـسـہ یعنی باطمینان ظاہری وباطنی متصف باشند ۱۲ ـکـہ قولہ سوانح یعنے احوالات در روئداد ہا واین جمع سانحہ است ۱۲

و بہ بیاض میرسد اما کسے کہ درک کند نیست و آنکہ حظ بگیرد کدام است خواجہ محمد ہاشم ہم مغتنم ست کہ ذوق فہم سخن دارد و فی الجملہ ملتذ مے گردد لیکن درین سفر اجمیر از شدت محن از متخلفان صحیح العذر گشتہ[۱] است چندے مگر موافقت کنند حسبنا اللہ و نعم الوکیل رفقا ہم کم اندوز ادو آزق[۳] ہم کم الیس اللہ[۲] بکاف عبدہ بلی دیگر از مفارقت شما در آزار بودہ شبے بعد از نماز تہجد مے بیند کہ شما ہر دو برادر با یکے ازین یاران پیش وکیل بادشاہے رفتہ اید کہ نوکر بادشاہ گردید و تجویز[۴] نوکری را بآن وکیل تفویض نمودہ اند کہ ہر کرا قابل داند نوکر گیرد و ہر کرا[۶] تجویز میکند بر ورقے چہرۂ او می نویسد و بر کنارۂ ورق او مے نویسد کہ نوکر بگیر بعد ازین ہر سہ[۵] شما چہرۂ ہر دوئے شما را نوشتہ است و تجویز نوکری نمودہ و آن یار سیوم را چہرہ ننوشتہ و نوکر نگرفتہ من از شما مے پرسم آن ثالث را چرا چہرہ ننوشت شما گفتید کہ در وقت چہرہ نوشتن روئے خود را نزدیک روئے او آورد و نیک ملاحظہ کرد گفت[۷] سیاہی دارد یا نزدیک باین لفظ چیزے گفت و ننوشت حمداً للہ سبحانہ کہ خاطر از جانب ہر دوئے شما جمع گشت کہ قبول کردند اما از ان یار ثالث خاطر در آزار ماند کہ تجویز نشد کاش[۸] بنوکری نوکران بادشاہ قبولش فرمایند۔ العاقبۃ بالخیر۔

مکتوب ۸۳ ہشتاد و سوم

بحضرات مخدوم زادہائے کبار سلمہما اللہ تعالی در برکات عسکر کہ بودن در آن

---

۱ یعنی اندرین سفر کہ بسبب شدت محنت و مشقت ترک صحبت ما گرفتہ معذور است بعذر صحیح شاید چندے از یاران موافقت کنند و در صحبت ما باشند واللہ اعلم ۱۲ ۲ یعنی بس ست ما را خدا و نیکو کارگذار است ۱۲ ۳ قولہ آزق بدانکہ آنقہ و آزوقہ ہر دو بضم زائے معجمہ کنایہ از قوت قلیل چہ در اصل آب زقہ بود در باضافت بیائی زقہ بالضم و تشدید قاف در عربی بمعنی دانہ و آب است کہ طائر از گلو بر آوردہ در دہن بچہ اندازد و دو اینکہ لشبہ بادر در دہان طفل ریزند پس بجہت تخفیف با را حذف کردند و قاف را مخفف کردہ اند و گاہے باشباع ضمہ زائے واو نیز پیدا کنند و مجاز ابر غذائے قلیل اطلاق کنند ۱۲ غیاث اللغات ۴ یعنی آیا نیست خدا بسند مر بندۂ خود را آرے ۱۲ ۵ یعنی از طرف بادشاہ ۱۲ ۶ یعنی عادت وکیل بادشاہ آنست کہ ہر کرا تجویز الخ ۱۲ ۷ یعنی آن وکیل چون چہرۂ ثالث را بغور تامل دید گفت کہ این چہرہ سیاہی دارد یا مرادف وہم بمعنی این لفظ لفظے دیگر گفتہ ۱۲ ۸ یعنی آن یار ثالث را چون نوکری بادشاہ قبول نکردہ اند کاش بنوکری نوکران بادشاہ یعنی خواجہ محمد سعید و محمد معصوم قبولش فرمایند ۱۲

نہ باختیار است ۔ فرزندان گرامی بجمعیت باشند مردم ہمہ وقت مختہائے ما را در نظر میدارند و مخلصی ازین مضیق مے طلبند نمیدانند کہ در نامرادی و بے اختیاری و ناکامی چہ بلا حسن و جمال است و کدام نعمت برابر آنست کہ این کس را بے اختیار از اختیار او بر آرند و باختیار خود او را زندگانی دہند و امور اختیاری او را نیز تابع آن بے اختیاری او ساختہ او را از دائرہ اختیار او بر آرند و کالمیت بین یدی الغسال سازند در ایام حبس گاہے نہ مطالعۂ ناکامی و بے اختیاری خود مینمودم عجب حظ میگرفتم و ظرفہ ذوق مے یافتم بلے ارباب فراغت ذوق ارباب بلا را چہ دریابند و از جمال بلائے او چہ درک نمایند طفلان را حظ منحصر در شیرینی است و آنکہ از تلخی حظ فراگرفتہ است شیرینی را بجوے نہ میخرد ۔ مرغ آتشخوارہ کے لذت شناسد دانہ را ۔ و السلام علی من اتبع الہدیٰ ۔

مکتوب ہشتاد و چہارم

بحافظ عبد الغفور در آداب این طریقہ علیہ الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی طالب این راہ را باید کہ بعد از تصحیح عقائد بموجب آرائے صائبہ اہل حق شکر اللہ تعالی سعیہم و بعد از علم باحکام فقہیہ ضروریہ و بعد از عمل بمقتضائے آن علم جمیع اوقات خود را مصروف ذکر الہی جل شانہ گرداند بشرطیکہ آن ذکر را از شیخ کامل مکمل اخذ کردہ باشد زیرا کہ از ناقص کامل نیاید و اوقات خود را باید کہ بہیچ معمور دارد کہ بغیر از ادائے فرائض و سنن مؤکدہ بہیچ چیز نپردازد حتی کہ تلاوت قرآن و عبادات نافلہ را نیز موقوف دارد و با وضو و بے وضو ذکر گوید و ایستادہ و نشستہ و افتادہ بہمین کار مشتغل باشد و در آمد و رفت و در خورد و خفت از ذکر خالی نباشد ذکر گو ذکر تا ترا جان است ۔ پاکی دل زذکر یزدان است ۔ چندان بدوام ذکر پردازد کہ غیر مذکور از

لہ یعنی در رنگ مردہ میان دو دست شوئندہ ۱۲ ۔ سہ قولہ ظرفہ بالضم چیز نو و خوش و مجازاً بمعنی معشوق ۱۲ غ

ساخت سینۂ او رخت بربندد واز ماسوائے مذکور نامے ونشانے در باطن او نماند تا آنکہ ماسوائے بطریق خطرہ ہم در دل او خطور نہ کند واگر بہ تکلف اخطار غیر نماید میسّر نشود بواسطۂ نسیانے کہ از غیر مذکور دل را حاصل گشتہ است واین نسیان کہ دل را از جمیع ماسوائے مطلوب حاصل گشتہ است مقدمۂ حصول مطلوب است ومبشّر وصولِ اوست آن حصولِ مطلوب ووصولِ حقیقی بمقصود چہ نویسد کہ وراء وراءست

؎ کَیْفَ الْوُصُوْلُ اِلٰی سُعَادَ وَدُوْنَہَا ۔ قُلَلُ الْجِبَالِ وَدُوْنَہُنَّ خُیُوْفٗ

وچون برادرِ عزیز این سبق را بعنایۃ اللہ سُبْحَانَہٗ بانجام رساند طلب سبق دیگر نماید واللہ سُبْحَانَہُ الْمُوَفِّقُ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی ۔

مکتوب ۸۵ ہشتاد وپنجم

بحضرات ذوی البرکات مخدوم زادہا خواجہ محمد سعید وخواجہ محمد معصوم سلّمہما اللہ در مواعظ حفظ اوقات ۔ احوال واوضاع این حدود مستوجب حمد است ۔ اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللہِ سُبْحَانَہٗ سَلَامَتُکُمْ وَاسْتِقَامَتُکُمْ بِمَشِیَّۃِ اللہِ سُبْحَانَہٗ اگر اجمیر رسیدہ شد واز این عقبات[2] شدائد راہ دگر ملاے مفرط[3] نجاتے میسّر گشت بشما خواہد نوشت وخواہد طلبید ان شاء اللہ تعالیٰ بجمعیت باشند وہمت خود را تمامی مصروف مراضی مولیٰ جلّ شانہ سازند مبادا در فراغت افتند وحظ نفس نمایند وباہل وعیال موانست تام پیدا کنند وفتورے در کار خانۂ اہم[4] نمایند کہ جز حرمان وندامت نقد وقت نخواہد بود وسود نخواہد داشت این صحبت واین دولت را مغتنم دانند وباہم الامور

۱؎ قولہ کیف الوصول الخ بدانکہ سُعاد بضم اول نام زن محبوبہ کہ در عرب بودہ است وقلل جمع قُلّہ کہ بمعنی سر کوہ ست وخیوف بضمتین جمع خیف بالفتح والخیف ما انحدر من غلظ الجبل وارتفع عن مسیل الماء وکل ہبوط وارتقاء فی سفح جبل یعنی رسیدن بسُعاد چگونہ میسّر آید وحال آنکہ پیش از و قلہائے کوہہاست وپیش ازان بسیارے از بلندی وپستیہاست ۱۲ ۲؎ قولہ عقبات بفتحتین جمع عقبہ بفتحتین است کہ بمعنی جائے برآمدن دشوار از کوہ کہ بدشواری ازان بالا توان رفت ۱۲ ۳؎ یعنی از حد درگذشتہ ۱۲ ۴؎ بضرور ترین کارہا ۱۲

گذرانند خبر شرط است معارفِ جدید کہ نوشتہ شدہ است ہمہ سبق بعد سبق شناست سرسری نہ گذرانند و بجد و جہد در مطالعۂ آن کوشند شاید دریچہ از مکنونات آن منکشف گردد و سرمایۂ سعادت شود در بارۂ بشارت بشری یافتہ ام کہ در مکتوبے نوشتہ بخواجہ محمد ہاشم کشمی سپردہ ام کہ بشما رساند امید کہ بکرم خود حق سبحانہ و تعالے شمارا ضائع نہ گذارد و قبول فرماید امّا ترسان و لرزان باشند و بلہو و لعب نہ گذرانند بعد صحبت مبادا تاثیرے نماید و بحضرت حق سبحانہ ملتجی و متضرع باشند و بقدر ضرورت با اہل حقوق اختلاط نمایند و خاطرداری کنند و با جماعۂ مستورات بوعظ و نصیحت زندگانی نمایند و امر معروف و نہی منکر در حق ایشان دریغ نہ کنند و جمیع اہل خانہ را بہ نماز و صلاح و اتیانِ احکامِ شرعی ترغیب نمایند فَاِنَّکُمْ مَسْئُوْلُوْنَ عَنْ رَعِیَّتِکُمْ حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی شمارا علم دادہ است عمل بر وفقِ آن نیز کرامت فرماید و بران استقامت دہد آمین

مکتوب ہشتاد و ششم ۸۶

بدرویش حبیب خادم در سرِ کثرتِ ظہورِ خوارق و قلّتِ آن + ارتکابِ فضول مباحات باعثِ قلّتِ ظہورِ خوارق است علی الخصوص کہ کثرتِ مباشرتِ فضول بحدِ مشتبہ رساند و از انجا عیاذًا باللہ سُبْحَانَہٗ بحوالی محرم آرد کرامات کو و خوارق کجا ہر چند دائرۂ مباشرتِ مباح تنگ تر گرفتہ شود و بقدر ضرورت اکتفا نمودہ آید گنجائشِ کشف و کرامات بیشتر شود و راہ ظہور و خوارق کشادہ تر باشد ظہورِ خوارق شرطِ نبوت است نہ شرطِ ولایت چہ اظہارِ نبوت واجب است نہ اظہارِ ولایت بلکہ ستر و اخفا در ین مرتبہ اولےٰ ست زیرا کہ آنجا دعوتِ خلق است و اینجا قربِ حق جل شانہ و

ف۱ معارف مستورہ مخفیہ ۱۲ ف۲ اشارۃ الی حدیث رواہ البخاری عن ابن عمر رض عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ والامیر راع والرجل راع علی اھل بیتہ والمرأۃ راعیۃ علی بیت زوجھا وولدہ فکلکم راع وکلکم مسئول عن رعیتہ ۱۲ ف۳ اختیار نمودن زیادہ از قدر ضرورت و اکتفا نمودن بران در اکل مشارب و ملابس سبب قلت ظہور کرامت است بلکہ در بعضے مواد در مشتبہات می اندازد و از انجا بگرد اگرد حرام مے کشد ۱۲

معلوم است که دعوت را اظهار لازم است و قرب را استتار مناسب کثرت ظهورِ خوارق از ولی دلالت بر افضلیت او بر دیگران که آن قدر خوارق از ایشان بظهور نیامده است ندارد بلکه رواست که ولی باشد که اصلاً خارقے از وے بظهور نیاید افضل باشد از اولیائے که اظهار خوارق نموده اند چنانچه شیخ الشیوخ[1] تحقیق این معنی در کتاب عوارف فرموده است هرگاه در انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ظهور قلت و کثرت خوارق که شرط نبوت است موجب فاضلیّت و مفضولیّت نباشد در ولایت که شرط نیست موجب تفاضل چرا باشد انگارم که مقصود اصلی از ریاضات و مجاهدات انبیاء عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و تنگ گرفتن ایشان مباشرت مباحات را بر نفوس خویش تحصیل ظهور خوارق بوده است که بر ایشان واجب و شرط نبوت شان بوده نه وصول بدرجات قرب الٰهی جلّ سلطانه چه انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ مجتبا[2] اند که قُلّابِ[3] جذبِ محبّت کشان کشان ایشان را می برند و بے مشقّت شان بدرجات قرب می رسانند انابت است و ارادت که ریاضات و مجاهدات از برائے وصول بدرجات قرب الٰهی جلّ شانه آنجا درکار است که راهِ مریدان است و اجتبا راه مرادان است مریدان به مشقّت و محنت بپاہائے خود مے روند و مرادان را بناز و تنعّم مے برند و بے محنت شان بدرجات قرب می رسانند باید دانست که ریاضات و مجاهدات شرط راه انابت و ارادت است و در راه اجتبا مجاهدات شرط نیست مَعَ ذٰلِکَ نافع و سودمند است مثلاً شخصے را که کشان کشان مے برند و او بآن کشش سعی و مشقّت خود را نیز در بردن درکار دارد زودتر بمطلب رسد و دورتر رود از آن که سعی خود را کار نفرماید هر چند رواست که گاہے کشش تنها که اقوی بود کار بیشتر کند از آن که کشش مرکّب مذکور کند پس سعی و تردّد و مشقّت در راهِ اجتبا شرط کمال وصول هم نبود چنانچه شرط نفس وصول نیست آرے احتمالِ نفع دارد

1 یعنی شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره تحقیق این معنی در کتاب خود عوارف المعارف فرموده است ۱۲ 2 یعنی برگزیدهٔ خدا اند قال تبارک و تعالیٰ الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب ۱۲ 3 قوله قلّاب بالضم و تشدید لازم خار آهنی خمیده و حلقه مانند که چیزے بدان توان آویخت ۱۲ غ

وَلَوْفِی بَعْضِ الْمَحَالِّ وفوائد ومنافع ریاضات ومجاہدات کہ عبارت از اقتصار بر ضروریات مباح است ارباب اجتبا را نیز بغیر این معنی کہ مذکور شد بسیار است مثل دوام جہاد اکبر وطہارت ولطافت باطن از تلوثات دنیائے دنیہ چہ ہر قدر کہ از حوائج ضروری ست داخل دنیا نیست وآنچہ فضول است از دنیاست ونفع دیگر در ریاضات واقتصار بر ضرورت قلت محاسبہ ومواخذۂ اخروی ست وایضا سبب ارتفاع درجات اخرویہ است چہ ہر قدر کہ در دنیا محنت است اضعاف آن در آخرت مسرت است پس وجوہ دیگر ہم از برائے ریاضات ومجاہدات انبیاء عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ سوائے وجہے کہ بالا مذکور شد پیدا گشت پس واضح شد کہ ریاضات واقتصار بر ضروریات مباح اگرچہ شرط وصول در راہ اجتبا نیست اما فی حد ذاتہا محمود ومستحسن ست بلکہ نظر بفوائد مذکورہ ضروری ولازم رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا۱۰ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ۔

پ الکہف ۱۰

مکتوب ہشتاد وہفتم ۸۷

بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی ومریدی حضرت ایشان مُدَّ ظِلُّہُ الْعَالِیْ

اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی من ہم مرید اللہ ام جَلَّ وَعَلَا وہم مراد اللہ عَزَّ شَانُہٗ سلسلہ ارادت من بے توسط بہ اللہ متصل است تعالیٰ ویدِ من نائب مناب ید اللہ است سبحانہ ارادت من بہ محمد رسول اللہ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ بوسائط کثیرہ است در طریقہ نقشبندیہ بہ بست ویک واسطہ درمیان

---

۱ یعنی در قول او قدس سرہ انکار رم کہ مقصود اصلی الخ ۱۲ ۲ یعنی جہاد بالنفس کہ رجعنا من الجہاد الاصغر الی الجہاد الاکبر اشارت بآنست ۱۲ ۳ بدانکہ بر عبارت این مکتوب بعضے از مردم اعتراضہا دارند حضرت ایشان قدس سرہ در مکتوب صد وبست ویکم ازین جلد ثالث بدفع آنہا تعرض فرمودہ اند ونیز در رسالہ انوار احمدیہ کہ از تصنیف مولوی وکیل احمد سکندپوری ست برائے حل عبارات این مکتوب وامثالش کافی ووافی است جزاہ اللہ خیرا ۱۲ ۴ مراد از توسط منفی درین مقام توسط بمعنے حیلولت ست نہ تبعیت وتحقیق این معنی حضرت ایشان قدس سرہ در مکتوب صد وبست ویکم از جلد ثالث نمودہ اند ۱۲ ۵ ید اللہ فوق ایدیہم. فافہم ۱۲ ۶ یعنی از خواجہ عبد الباقی رح تا خواجہ خواجگان ابوبکر صدیق رض ۱۲

ست ودر طریقهٔ قادریه بیست[1] و پنج ودر طریقهٔ چشتیه بیست[2] و هفت وارادت من
به الله تعالیٰ قبول و ساطت نمینماید چنانچه گذشت پس من هم مُرید محمد رسول الله ام
صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ وهم همپیرهٔ پس[3] رو او برا خوان این دولت هرچند طفیلی ام
اما ناخوانده نیامده ام و هرچند تابع ام اما از اصالت بے بهره نیم و هرچند امتم اما شریک
دولتم نه شرکتے که از ان دعوی همسری خیزد که آن کفراست بلکه شرکت[4] خادم است
با مخدوم تا نه طلبیده اند بر سفرهٔ این دولت حاضر نشده ام و نا نخواسته اند دست باین
دولت دراز نه کرده ام هرچند اویسی[5] ام اما مُربّی حاضر و ناظر دارم هرچند در طریقهٔ نقشبندیه پیر من
عبد الباقی ست اما متکفل تربیت من الله[6] الباقی ست من بفضل تربیت یافته ام و
براهِ اجتبا رفته سلسلهٔ من سلسلهٔ رحمانی ست که من عبد الرحمٰن[7] ام چه رب من رحمٰن
است و مُربّی من ارحم الراحمین وطریقهٔ من طریقهٔ سبحانی ست که از راه تنزیه رفته ام
واز اسم وصفت جز ذات اقدس تعالیٰ نخواسته این سبحانی نه آن سبحانی است که بسطامی
بآن قائل گشته است که آنرا باین مناسبتے نیست که آن از ذروهٔ انفس بر آمده ست
واین ماورائے انفس[8] و آفاق ست و آن تشبیه ست که لباس تنزیه پوشیده است
واین تنزیه است که گردے از تشبیه بوے نرسیده و آن از سرچشمهٔ سُکر جوش زده است
واین از عین صحو بر آمده است ارحم الراحمین در حق من اسباب تربیت را غیر از معدات[9]

---

[1] یعنی از شیخ اسکندر و حضرت شیخ کمال تا حضرت امیر المومنین علی رض [2] یعنی از حضرت عبد الاحد و حضرت رکن الدین و حضرت عبد القدوس تا حضرت امیر المومنین علی رض ۱۲ [3] یعنی پس رونده و متبع و مقتدی رسول الله ام ۱۲ [4] قال الله تعالیٰ و من یطع الله و الرسول فاولٰئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین الخ [5] منسوب بحضرت اویس قرنی که خیر التابعین بوده در مکتوب صد و بست و یکم ازین جلد ثالث فرموده اند اویسی کسے است که روحانیان را در تربیت او مدخلیتے باشد ۱۲ [6] یعنی حق جل و علا ۱۲ [7] در باب دو صد و هفتاد از فتوحات مکیه مذکور است که اقطاب و صالحین را اگرچه در دنیا اسما بیاشند که بدان مذکرده میشوند اما بپیش حضرت ربوبیت باسم عبودیت مسمی باشند حق تعالیٰ جل شانه فرماید لما قام عبد الله این اسم جامع است مر اقطاب را و بلحاظ مقامات اقطاب اسما باشند که زان مذاکرده شوند پس نام موسیٰ عبد الشکور است و نام عیسیٰ عبد الملک است و اسم مبارک سرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم عبد الله پس برائے هر قطب سوائے نام مشهور دنیاوی نام جامع که عبد الله است نامے باشد و نام حضرت مجدد رح عبد الرحمن است چه مقتضائے مقام شان همین است ۱۲ از انوار احمدیه [8] قال تعالیٰ سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق ۱۲ [9] یعنی موقوف علیه برائے حصول مطلوب بدان تاثیر در رنگ عدم قدم اول برائے حصول قدم ثانی برائے وجود قدم ثالث و بکذا فافهم ۱۲

نداشته است و علت فاعلی در تربیت من غیر از فضلِ خود را نساخته از کمالِ کرم اہتمام و غیرتے کہ در حقِ من دارد تَعَالیٰ وَتَقَدَّسَ تجویز نمے فرماید کہ فعلِ دیگرے را در تربیت من مدخلتے باشد و یا من بدیگرے درین معنے متوجہ گردم مُربّیائے الٰہی ام جَلَّ شَانُہٗ و مجتبائے فضل و کرم نامتناہی او تعالیٰ سے یا کریمان کارہا دشوار نیست +
اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ ذِی الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَالْمِنَّۃُ وَالصَّلٰوۃُ عَلٰی رَسُوْلِہٖ وَالتَّحِیَّۃُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا +

مکتوب ہشتاد و ہشتم

بحضرت مخدوم زاده عالی مرتبہ خواجہ محمد سعید سَلَّمَہُ اللّٰہُ تَعَالیٰ در اسرار خُلّتِ خلیل و اثباتِ تعینِ وجودی حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالیٰ بنده را کہ بدولتِ خُلّتِ خود کہ بالاصالۃ مخصوص بحضرت ابراہیم است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مشرّف سازد و بولایتِ ابراہیمی سرفراز گرداند او را انیس و ندیم خود میفرماید و نسبتِ انس و الفت کہ از لوازمِ خُلّت ست در میان مے آرد و چون نسبتِ خُلّت کہ از لوازمِ آن انس و الفت است در میان آمد قبح و کراہتِ اخلاق و اوصافِ خلیل از نظر مرتفع گشت چہ قبح اگر در نظر باشد باعثِ نفرت و بے الفتی خواہد بود کہ منافی مقامِ خُلّت است کہ سراسر الفت است سوال ارتفاعِ قبحِ اوصافِ خلیل از نظر بمجاز ظاہر ست زیرا کہ رواست کہ درین موطن نسبتِ خلّت غالب آید و قبحِ اوصافِ خلیل را مستور سازد امّا در مرتبۂ حقیقت کہ آنجا علمِ شے کما ہو واست قبیح را غیر قبیح دانستن و مغلوبِ نسبتِ خُلّت شدن جائز نیست جواب در ہر قبیح وجہے از وجوہِ حُسن کائن است پس تواند کہ قبیح را نظر بآن وجہِ حُسن حَسَن داند و حکم بحُسنِ او فرماید باید دانست کہ ہر چند دران قبیح حُسنِ مطلق پیدا نشده است امّا

۱؎ چنانکہ آن شے در واقع و نفس الامر متحقق است ۱۲ ۲؎ دفع استبعاد آنست کہ حَسَن من وجہ را کہ بوجہ دیگر قبیح است حسن مطلق چگونہ تواند دانست ۱۲

چون وجہ حسن او ملحوظ و منظور مولٰے جل شانہ گشتہ است ناچار بحکم اَلَآ اِنَّ حِزْبَ اللّٰہِ ھُمُ الْغَالِبُوْنَ بر سائر وجوہ قبح آن غالب آمدہ است و ہمہ را برنگ خود ساختہ و مستحسن گردانیدہ فَاُولٰئِکَ یُبَدِّلُ اللّٰہُ سَیِّئَاتِھِمْ حَسَنَاتٍ بدان اَرْشَدَکَ اللّٰہُ تَعَالٰی سَوَآءَ الصِّرَاطِ کہ نسبت درمیان خُلّت و محبت عموم و خصوص است خلت عام است و محبت فرد کامل او چہ افراط الانس والالفت محبت است کہ باعث گرفتاری میگردد و بے قراری و بے آرامی مے آرد خلت سراسر الانس والالفت و آرام است محبت است کہ نشاۂ گرفتاری پیدا کردہ از افراد دیگر خلت متمیز گشتہ ست و گوئیا جنس دیگر شدہ ف ہنرسے کہ محبت درین امتیاز پیدا کردہ است از سائر افراد خلت درد و حزن ست و نفس خلت ہمہ عیش در عیش و فرح در فرح والانس در انس است ازینجا تواند بود کہ حضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی خلیل خود را عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ہم در دنیا کہ دار محن است اجر عمل کرامت فرمودہ وہم در آخرت قَالَ اللّٰہُ تَعَالٰی فِیْ حَقِّہٖ وَاٰتَیْنَاہُ اَجْرَہٗ فِی الدُّنْیَا وَاِنَّہٗ فِی الْاٰخِرَۃِ لَمِنَ الصّٰلِحِیْنَ وَ چون محبت منشأ درد و حزن آمد پس در ہر فرد کہ محبت غالب باشد درد و حزن بیشتر بود ازینجا گفتہ باشند کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ مُتَوَاصِلَ الْحُزْنِ وَدَائِمَ الْفِکْرِ و او فرمودہ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مَا اُوْذِیَ نَبِیٌّ مِّثْلَ مَا اُوْذِیْتُ چہ فرد کامل از افراد انسانی در حصول محبت او بودہ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و ہر چند او محبوب بودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اما چون نسبت محبت درمیان آمد محبوب نیز در رنگ محب والہ و گرفتار آمد حدیث قدسی است

ف۱ بدانکہ این کریمہ واقع است در آخر سورہ مجادلہ در پارہ قد سمع اللہ یعنی آگاہ شو ہر آئینہ لشکر خدا ایشانند رستگاران ۱۲ ف۲ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ فرقان در پارہ وقال الذین یعنی آن جماعہ بدل سازد خدا بدیہائے ایشان را بہ نیکیہا ۱۲ ف۳ فان المسک بعض دم الغزال ۱۲ ف۴ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ عنکبوت در پارۂ امن خلق یعنی و دادیم اورا مزد او در دنیا و ہر آئینہ وے در آخرت از جملہ صالحان است ۱۲ ف۵ قولہ کان رسول اللہ الخ وقولہ ما اوذی نبی الخ بدانکہ ترجمہ و تخریج این ہر دو حدیث بحاشیہ مکتوب دہم از جلد اول نگاشتہ شد از انجا ملاحظہ نمایند ۱۲ ف۶ قولہ والہ بکسر لام و ہائے ملفوظ صیغہ اسم فاعل بمعنی شیفتہ و سرگشتہ در عشق و مفتون ۱۲

اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلٰی لِقَآئِیْ وَاَنَا اِلَیْهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا اینجا سوال ست مشہور کہ شوق در مفقود است و چون از آنحضرت جل و علا ہیچ چیز مفقود نیست شوق چہ بود و اشدّ شوق چہ باشد جواب گوئیم کہ تمنائے کمال محبت رفع اثنینیت ست و اتحاد محب و محبوب و چون این معنے مفقود ست شوق موجود است و چون تمنا اتحاد بالاصالت در محبوب کائن است چہ محب شاید کہ بمجرّد وصل محبوب ہم قناعت کند ناچار اشدّ شوق در جانب محبوب بود و متواصل الحزن صفت حبیب باشد اگر گویند حضرت حق سبحانہ بر جمیع امور قادر است و ہر چہ بخواہد او را میسر ست پس ہیچ چیز در حق او تعالے مفقود نباشد تا شوق متحقق گردد جواب تمنائے امر دیگر است و ارادت آن امر دیگر مراد او تعالے از ارادت او سبحانہ تخلّف نہ کند امّا تمنا بود و ارادت حصول آن نبود و وجود آن را نخواہد ۔ در عشق چنین بو العجبیہا باشد گاہ ہست کہ در عشق مجرّد درد مطلوب باشد و وصل ہیچ ملحوظ نبود بلکہ وصل را نخواہد از اتصال محبوب گریزان باشد این از دیوانگیہائے عشق ست بلکہ از ہنرہائے عشق مَنْ لَّمْ یَذُقْ لَمْ یَدْرِ بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ خلّت بس مقام عالی ست و کثیر البرکۃ ست در عالم مجاز ہر کسے را کہ با دیگرے انس و الفت و سکونت و آرام ست ہمہ از ظلال مقام خلّت است الفتے کہ پدر را با پسر است و برادر را با برادر و زن را با شوی ہمہ از قبیل خلّت است و ہمچنین ہر حظّے و لذتے و آرامے کہ از صور حسنہ و مظاہر جمیلہ کائن است از مقام خلّت است محبت دیگر است کہ نشاء دیگر دارد و اگر خلّت و انس و الفت در میان نبود ہیچ مرکبے بوجود نیاید و ہیچ جزو او با جزو دیگر علی الخصوص کہ نسبت تضاد داشتہ باشد منضم نشود بلکہ ہیچ وجودے با ماہیتے ضم نگردد بلکہ ہیچ عالمے در تحت ایجاد واجب تعالے داخل نیاید چہ حب است کہ سلسلۂ ایجاد را

۱؎ قولہ الا طال الخ یعنی حق جل و علا فرمودہ آگاہ شوید بطول انجامید شوق نیکوکاران بملاقات من و من بطرف ایشان مشتاق ترم و تحقیق تخریج این حدیث در شرح مکتوب بست و ششم از جلد اول گذشتہ ۱۲ ۲؎ یعنی ممکن است کہ تمنائے حصول مطلوب متحقق بود اما ارادت حصول مطلوب بسبب تحقق بعضے از موانع متحقق نبود ۱۲ ۳؎ یعنی کسے کہ نچشید ندانست تا نچشی تا دانی چہ عشق و توابع آن از قبیل احوال است نہ قال ۱۲ ۴؎ چنانکہ اجزائے جسم کہ عناصر اند با یکدیگر این نسبت دارند ۱۲

درحرکت آوردہ است وباعثِ وجودِ اشیا شدہ فَاَحْبَبْتُ[1] اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ حدیث قدسی ست وحبّ فردِ کاملِ خلّت است چنانچہ گذشت پس اگر خلّت نہ بود ہیچ چیز موجود نہ گردد وہیچکس با دیگرے جمع نہ شود والفت نگیرد وجودِ عالم ونظامِ او ہردو مربوط بہ خلّت است اگر خلّت نباشد نظام نیز در رنگِ وجود مفقود گردد پس خلّت اصلِ ایجاد آمد ہم درجانبِ موجِد وہم درجانبِ موجود چہ خلّت ست کہ ممکن را بقبولِ وجود مانوس ساختہ است ودر قیدِ ایجاد آوردہ بلکہ عدم ہم خلوت خانۂ خود بدولتِ خلّت آرام یافتہ است وبانیستی خود ساختہ بلکہ بہ نقیضِ خود نیز الفت و اُنس گرفتہ مرآتِ کمالاتِ او شدہ است وواسطۂ وجودِ ممکنات آمدہ پس خلّت از جمیعِ اشیاء مبارک تر آمد وبرکاتِ او شامل موجود ومعدوم گشت چون معارفِ دقیقۂ مقامِ خلّت دانستی وعمومِ برکاتِ آن را معلوم ساختی ونیز دانستی کہ مقامِ خلّت بالاصالۃ مخصوص بحضرتِ ابراہیم است عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وولایتِ آن ولایتِ ابراہیمی ست پس بدانکہ اکنون برین فقیر بتوسّلِ برکاتِ این معارف ظاہر ساختہ اند کہ تعیّنِ اوّل تعیّنِ حضرتِ ذات است تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ بحضرتِ وجود وآن تعیّنِ اوّل وجودی ربِّ حضرتِ خلیل ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلٰوۃُ وَالتَّحِیَّۃُ وَالْبَرَکَۃُ وَالسَّلَامُ لہٰذا او امامِ ہمہ آمد اِنِّیْ[2] جَاعِلُکَ لِلنَّاسِ اِمَامًا وسیّد البشر بمتابعتِ ملّتِ او مامور گشت اِتَّبِعْ[3] مِلَّۃَ اِبْرَاہِیْمَ حَنِیْفًا عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَکَاتُ وبعد از وے ہر پیغمبر کہ مبعوث گشت مامور بمتابعتِ او شد عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ

---

[1] قال الحافظ السخاوی فی المقاصد الحسنۃ حدیث کنت کنزا لا اعرف فاحببت ان اعرف فخلقت خلقا فعرفتہم بی فعرفونی قال ابن تیمیۃ لیس من کلام النبی صلی اللہ علیہ وسلم ولا یعرف لہ سند صحیح ولا ضعیف وتبعہ الزرکشی والعسقلانی انتہی وقال علی القاری لکن معناہ صحیح مستفاد من قولہ تعالٰی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون کما فسرہ ابن عباس رضی ۱۲ تشیید المبانی [2] یعنی گفت خدائے تعالٰی ابراہیم را اے ابراہیم ہر آئینہ گردانندہ ام ترا برائے مردمان پیشوائے۔ واقع ست در ربع چہارم از پارۂ اول ۱۲ [3] قولہ اتبع ملۃ الخ اشارت است بکریمہ کہ واقع ست در آخر سورۂ نحل دپارہ ربما یعنی بعد ازان وحی فرستادیم بسوئے تو کہ پیروی کن کیش ابراہیم را درحالیکہ یگانہ بود الخ ۱۲

وسائر تعینات در ضمنِ این تعینِ وجودی مندرج است اگر تعینِ علمی جملی ست در ضمن اوست واگر تفصیلی ست هم مندرج در وے ازینجا تواند بود که حضرتِ پیغمبرِ ما عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ حضرت ابراهیم عَلَیْهِ السَّلَامُ را بابوّت[۱] یاد مے کردند وسائر انبیا را باخوّت عَلٰی اَجْمَعِهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ واگر سائر انبیا را به بنوّت[۲] یاد مے فرمودند هم گنجائش داشت زیرا که تعینات این بزرگواران[برادر شدن ۱۲] در ضمنِ تعینِ او که تعینِ علمی جملی گفته اند مندرج ست عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وآنچه در صلوٰۃ منطوقه[ماثوره ۱۲] آمده است کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ تواند بود که بواسطهٔ آن بود که وصول بحضرتِ ذات تعالے وتقدس بے توسطِ تعینِ اولِ وجودی وبے توسّلِ تمامی کمالاتِ ولایت ابراهیمی میسر نیست زیرا که قباب[۳] اول مر آن مرتبهٔ مقدسه را اوست واوست که آئینه داری غیبُ الغیب فرموده است وَالبطن بطون را بظهور آورده پس هیچ کس را از توسطِ او چاره نبود خاتم الانبیا را عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ امر بمتابعتِ او فرمود تا به تبعیتِ او بولایتِ او برسد واز آنجا بحضرتِ ذات جَلَّ شَانُهٗ تجتُّز[بنا زخرامیدن ۱۲] فرماید عَلَیْهِ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ **سوال[۴]** ازین بیان لازم مے آید که حضرت ابراهیم از حضرتِ خاتم الرُّسُل افضل باشد عَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وحال آنکه اجماع بر افضلیتِ خاتم الرُّسُل است عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ونیز لازم مے آید که تجلّی ذات بالاصالة نصیب حضرتِ خلیل بود ودیگران را به تبعیتِ او باشد وحال آنکه مقرّر اکابرِ صوفیه است که تجلّی ذات بالاصالة مخصوص به خاتم الرُّسُل است عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ودیگران را به تبعیتِ اوست

---

۱ قوله ابوت بضم اول وبموحده مضمومه وتشدید واو مفتوحه پدر شدن قال النبی صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین وان ولیّی ابی وخلیل ربی ثم قرأ ان اولی الناس با براهیم للذین الخ وفی حدیث الاسراء (هذا ابوک ابراهیم فسلم علیه فسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح) وفی الحدیث المتفق علیه والانبیاء اخوة من علات. وایضا ورد فی حدیث احمد والطبرانی وعلی ملة ابینا ابراهیم وقد ورد اخی یوسف ۱۲ ۲ قوله بنوت بتقدیم الموحدة المضمومة علی النون پسر شدن ۱۲ ۳ قوله قباب بکسر اول ودو بائے موحده جمع قبه بالضم وتشدید با بنائے مدور آورده چون گنبد مراد خیمه وباب وعتبه از جانب اندرون ۱۲ ۴ حاصل سوال آنکه قول مذکور مخالف اجماع امت است وخلاف مقرر اکابر صوفیه ۱۲

علیہ وعلیہم الصلوٰۃ والسلام **جواب** وصول بذات نیز در رنگ تجلی ذات تقدس وتعالیٰ بر دو قسم است باعتبار نظر ست وباعتبار قدم یعنے نظر واصل است یا ناظر بنفس خود واصل وآن قسم کہ وصول نظری ست بالاصالت نصیب حضرت خلیل است کہ اقرب تعینات بحضرت ذات تعالیٰ تعین اول است کہ رب اوست چنانچہ گذشت وتا بآن تعین[1] نرسد نظر بماوراء آن نفوذ نکند وآن قسم کہ باعتبار قدم است بالاصالۃ مخصوص بحضرت حبیب است کہ محبوب رب العالمین ست محبوبان را جائے برند کہ خلیلان از انجا دربانند مگر آنکہ بہ تبعیت شان برند خلیلے باید کہ نظر او تا مقام وصول رئیس محبوبان علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام برسد ودر راہ کوتہی نکند بالجملہ تجلی ذات بیک وجہ بالاصالۃ مخصوص بحضرت خلیل است ودیگران تابع اویند علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام وبوجہ دیگر آن تجلی بالاصالت مخصوص بحضرت خاتم الرسل است ودیگران تابع اویند علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات وچون وجہ ثانی اقوی وادخل[2] است در مراتب قرب ناچار تجلی ذات را بیشتر مناسبت بہ حضرت خاتم الرسل حاصل گشت وتخصیص بوے پیدا کرد واو صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از حضرت خلیل واز سائر انبیا علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات والتحیات افضل آمد پس فضل کلی در میان انبیا نصیب این دو[3] بزرگوار آمد ہرچند یکے از دیگرے افضل بود علیہما وعلیہم الصلوات والتسلیمات والبرکات وحضرت موسیٰ علیٰ نبینا وعلیہ الصلوات والتسلیمات چون رئیس محبان است چنانچہ حضرت پیغمبر ما رئیس محبوبان است علیہ وعلیٰ اتباعہ الصلوٰۃ والسلام ناچار اورا علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام بحکم المرء[4] مع من احب بحضرت ذات تعالے معلقے ست کہ دیگرے را نیست ونیز دران حضرت اورا قدم گاہے ہست کہ بتوسل محبت اوست ولبس ودیگرے را آنجا غلغلتے نیست اما این فضل راجع بجزئی است کہ توان گفت

[1] ونتواند کہ آنجا برسد ۱۲ [2] زیادہ دخل یابندہ ۱۲ [3] یعنی حبیب وخلیل علیہما التسلیمات والصلوات ۱۲ [4] یعنی مرد با کسے ست کہ دوست داشتہ است اورا۔ ہذا حدیث متفق علیہ ۱۲

کہ عدیل کلی ست چہ جم غفیر از انبیا عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ درین مقام تابع او یند عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مَعَ ذٰلِکَ فضلِ کلی ہمان ست کہ نصیب خلیل و حبیب آمد عَلَیْہِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و ہر چند ہر یکے بیک وجہ تابع دیگرے ست در وصولِ نظری حضرت خلیل اصل است و حضرت حبیب تابع او عَلَیْہِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و در وصولِ قدمی حضرت حبیب اصل است و حضرت خلیل تابع او عَلَیْہِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالْبَرَکَاتُ و کمالات و فضائلِ مخصوصہ حضرت کلیم را عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ آن قدر کہ باین فقیر ظاہر شدہ بخاطر ہست کہ در کاغذ علیحدہ تبیت نماید اِنْ شَآءَ اللّٰہُ تَعَالٰی باید دانست کہ انبیاء کہ بتوسل نبی بہ حضرت ذات تعالے برسند عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ آن نبی درمیان حضرت ذات تعالٰے و درمیانِ آن انبیا حائل نیست و ایشان را از حضرت ذات تعالٰے بالاصالۃ نصیب است غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ وصول بآن درجہ ایشان را میسر بود بہ تبعیتِ آن نبی ست عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ بخلاف امتِ نبی کہ بتوسلِ او برسد آن پیغمبر درمیان حائل است مگر آنکہ فردے از افرادِ امت را بالاصالۃ از حضرت ذات تعالٰی نصیب بود آنجا نیز حیلولۃ نبی مفقود است و تبعیت او موجود عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَقَلِیْلٌ مَّا ھُمْ بَلْ اَقَلُّ **سوال** برین تقدیر فرق درمیانِ آن فردِ امت و سائرِ انبیا چہ بود کہ حیلولۃ در ہر دو مفقود ست و تبعیت موجود **جواب** تبعیت در فردِ امت باعتبار تشریع است تا متابعتِ شریعت نبی نکند نرسد و تبعیت در انبیا باعتبار آنست کہ نبی متبوع را وصول بآن درجہ اولاً بالذات است و دیگران را ثانیاً و بالعرض چہ مطلوب از دعوت محبوب است دیگران را بطفیل او خوانند و بہ تبعیت او طلبند اما ہمہ جلیس یک سفرہ اند و در یک مجلس علی تفاوت الدرجات استیفاءِ تلذذات

ل یعنی حائل بودن ۱۲ ـ ۲ یعنی مقصود از دعوتِ حق در حقیقت محبوب حق است اما دیگران را پس بطفیلِ او خوانند و طلبند ۱۲ ـ ۳ یعنی ہمنشین یک دستارخوان ۱۲ ـ ۴ قولہ استیفاء تمام را فراگرفتن و تمام گرفتن حق ۱۲ غ

وتنعّمات میفرمایند امّتان اندکه زلّه[۱] بردار ایشانند وأُلوش[۲] خورِ شان مگر فردے از افراد ایشان که بکرم خداوندی جلّ شانه مخصوص شود وجلیس مجلس اکابر[انبیاء] گردد چنانچه گذشت[۳] با کریمان کارها دشوار نیست + مع ذلک امّت امّت است وپیغمبر پیغمبر[علیهم السلام] امّت هرچند سر افراز گردد وغلو بسیار پیدا کند دولتے ست که سر او بپائے پیغمبر برسد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ[۴]

سوال مراد از متابعت ملّت ابراهیم که حضرت پیغمبر ما آن مامور[۵] شد چیست وبا وجود استقلال شریعت او امر به تبعیت چه باشد عَلَيْهِ وَعَلٰی جَمِيْعِ الْاَنْبِيَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ

جواب استقلال شریعت به تبعیت جنگ ندارد روا است که حضرت پیغمبر ما عَلَيْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ شریعت را بالاصالة اخذ کرده باشند اما بواسطه حصول امرے

۶ مامور به متابعت حضرت خلیل عَلٰی نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کردند چه آن امر از خصائص آن متبوع است که مامور بمتابعت او شده است وحصول آن امر بحصول آن متابعت مربوط است مثلاً شخصے ادائے فرض از فرائض نماید مع ذلک نیّت متابعت نیز کند وگوید این فرض را نبی ما ادا کرده است ما هم ادا میکنیم برین تقدیر امید است که سوائے ثواب ادائے فرض ثواب متابعت جدا یابد وبآن نبی مناسبت پیدا کرده از برکات او استفاده نیز نماید وتفتیش[علیهم السلام] آنکه مراد از متابعت ملّت متابعت تمام ملّت است یا بعض اگر تمام ست با وجود نسخ بعضے از احکام متابعت کل چگونه

در فرق میان تبعیت خلیل الرحمن و متابعت برکات

[۱] قوله زلّه بالفتح وتشدید آنچه از طعام هر کسے نگاهدارند وپس خورده وطعامیکه مردم فرمایه از جائے بردارند ۱۲ غیاث [۲] قوله اُلوش بضمتین مد او غیر ملفوظ آنچه از پیش امرا طعام بنوکران دهند وطعام پس مانده ۱۲ غ [۳] این کریمه واقع است در والصافات وپاره وما لی یعنی وهر آئینه سابق صادر شده وعدهٔ ما برائے بندگان فرستادهٔ خویش هر آئینه پیغمبران ما ایشانند نصرت دادگان وهر آئینه لشکر ما همون است غالب ۱۲ [۴] یعنی در کریمه اتبع ملة ابراهیم حنیفا ۱۲ [۵] وخلاصه کلام آنست که هر شریعت مشتمل میباشد بر سه چیز اول اصول عقائد از توحید ونبوت ومعاد واین سه چیز در جمیع ملل وادیان مشترک است وهمه انبیا بران اتفاق دارند دوم قواعد کلیه شریعت که جزئیات احکام وفروع مسائل بآنها راجع مےشوند ودر هر علم آن کلیات مرعی وملحوظ میباشند ودر حقیقت ملت نام همان قواعد کلیات است واتباع این امت واین پیغمبر بملت ابراهیمی به همین معنی خاص ست سوم جمیع اوضاع مقرر شرع از کلیات وجزئیات وقواعد وفروع وبهمین معنی آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم صاحب شریعت جدیده است وانبیاء بنی اسرائیل تابع شریعت موسویه بودند ۱۲ تفسیر عزیزی بالاختصار ۱۲

راست آید و اگر بعض است ہم بے خدشہ نیست حلِ آنرا علمائے تفسیر نمودہ اند آں جا رجوع باید کرد کہ آں بابِ علمائے ظواہر ست بعلوم صوفیہ مناسبت کم تر دارد سُبْحَانَ اللہِ معارفے از من ظاہر میگردد کہ از غرابت[1] آں نزدیک است کہ ابنائے جنس ہم از من نفرت پیدا کنند و محرمان نیز در مقام ستیز آیند و مجرم گردند مرا در حصولِ آں معارف چہ اختیار است و در اظہار آں چہ کار ریا یہ دانا نیدند کہ تعین اول تعین وجودی ست و آں رب حضرتِ خلیل است و مبدأ تعیّن او عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ درین ہزار سال واند ہرگز کسے شنیدہ[2] است کہ تعیّن اول تعیّن وجودی بود و آں رب حضرت خلیل الرحمن باشد عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ در متقدمین این عبارت متعارف نبود و تعین و تنزل را گنجائش نبود و در متاخرین کہ این قسم سخنان متعارف گشت تعیّن اول تعیّن علمی جملی قرار یافت و آں رب خاتم الرسل مقرر گشت عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ امروز کہ خلاف مقرر از کسے ظاہر شود حال باید کرد کہ بر سیر او چہ آید و چہ سان مطعون و ملام گردد انگارند[3] کہ تفضیل خلیل بر حبیب مے نماید و حبیب را جز و خلیل مے سازد عَلَیْہِمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ زیرا کہ سائر تعینات را مندرج در تعیّن اول میدانند ہرچند در بالا دفع توہم ایشان نمودہ است و جواب شافی گفتہ اما معلوم نیست کہ بآں اکتفا نمایند و بآں شفا متشفی گردند چہ توان کرد جہل و عناد و تعصب را علاجے نیست مگر آنکہ مقلب القلوب بقدرت کاملہ خود دلہائے ایشان را بگرداند و قابلِ قبولِ استماعِ حق سازد بزرگی حضرت خلیل و علوِّ شانِ او را از امرِ اتبع کہ بحبیب خود فرمودہ است توان دریافت عَلَیْہِمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ متبوع را با تابع چہ نسبت است اما محبوبیتے کہ نصیب خاتم الرسل آمد عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بر جمیع فضائل و مراتب قرب چربید[4] و از ہمہ پیش قدم ساخت ہزار مراتب قرب بیک نسبت محبوبیت برابر نمیتواند شد محب

---

[1] یعنی بسبب اجنبیت و عدم تعارف و شہرت میان مردم ۱۲ [2] بحذف حرف استفہام انکاری ۱۲ [3] یعنی نسبت بمن گمان میبرند کہ خلیل را بر حبیب فضیلت مید ہد ہرچند در بالا یعنی در قول خود (و او صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از حضرت خلیل بار سائر انبیا افضل آمد الخ) دفع توہم ایشان نمودہ الخ ۱۲ [4] یعنی غالب آمد و راجح ۱۲

محبوب را از نفس خود عزیز ترسے خواہد بدیگران چہ رسد کہ بوسے مشارکت طلبند **سوال**
تو در رسائل خود نوشتہ کہ رب حضرت خلیل ہم شان العلم است چنانچہ رب حضرت
حبیب است عَلَيْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ این قدر فرق است کہ آنجا بہ تفصیل
است و اینجا باجمال **جواب** این معرفت پیش از وصول بحقیقت این ولایت خلت
بودہ است و چون بحقیقت این ولایت متحقق شد معاملہ چنانچہ بود ظاہر گشت گویا آن
معرفت متعلق بظل این حقیقت بودہ است وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْمُلْهِمُ لِلصَّوَابِ
از این معارف واضح گشت کہ وجود عین ذات نیست بلکہ تعینے ست اسبق از
تعینات حضرت ذات تَعَالٰى وَتَقَدَّسَ و آنکہ وجود را عین ذات گفتہ است
تعین را لاتعین انگاشتہ است و غیر ذات را ذات دانستہ و منافشہ در غیریت محصل
ندارد کہ از تنگی عبارت است **سوال** این تعین اول وجودی را کہ نوشتہ بآن تعین
اول علمی جملی کہ دیگران یافتہ اند چہ نسبت است و درمیان این دو تعین تعین دیگر ہم ہست
یا نہ **جواب** تعین وجودی فوق تعین علمی است و فوق تعین علمی کہ مرتبہ حضرت ذات
ولاتعین گفتہ اند ہمین تعین وجودی ست کہ عین حضرت ذات یافتہ اند و وجود را عین
ذات دانستہ و درمیان این دو تعین شان الحیوۃ است کہ اقدم جمیع شیونات است
بعد از ان شان العلم است اجمالاً و تفصیلاً و تابع اوست لیکن این تعین میانگی را مظہرے
در نظر نمے درآید و او مناسبت بحضرت ذات تعالےٰ از ہمہ بیشتر دارد و استغناء ذاتی
در وے بسیار جلوہ گر است این قدر مفہوم میگردد کہ فیوض و برکات آن خصوصاً بر روحانیان
مستفاض است وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا
عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ **تنبیہ** آنچہ بالا گذشتہ است کہ وصال نظری
بالاصالت نصیب حضرت خلیل است و وصول قدمی بالاصالت نصیب حضرت
حبیب عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ نہ بآن معنی ست کہ آنجا شہود و مشاہدہ
است و یا قدم را آنجا گنجائش است آنجا مور اگنجائش نیست قدم چہ باشد بلکہ در آنجا
وصولے ست مجہول الکیفیت اگر در صورت مثالیہ بنظر مرتسم گشت وصول نظری

میگویند و اگر بقدم وصول قدمی و الا بنظر و قدم از ان حضرت جلّ شانہ ہر دو و الہ و حیران

است وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ◆

مکتوب ۸۹ ہشتاد و نہم

بقاضی اسمٰعیل فرید آبادی در شرحِ سخنِ شیخ روزبہان[1] بقلی بالبعضے دقائق توحیدِ وجودی قَالَ الشَّیْخُ الْوَلِیُّ رُوْزْبِهَانُ الْبَقْلِیُّ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِیْ تَبْیِیْنِ غَلَطَاتِ الْمُتَصَوِّفَةِ دیگر غلط آنست کہ گویند ہمہ اوست و باین ہمہ جزئیاتِ متفرقہ حادث یک ذات خواہند و بر منبر یک دیگر را گویند کہ ما شود او ئیم پس آن کافران را صد ہزار خدا باشد و خداوندِ عالم تعالٰے و تقدس از جمع و تفرقہ محدثات منزّہ است و اجداست کہ جزء را بآور راہ نیست حلول نپذیرد و متلون نہ شود بدین قول کافر ند نہ خود را دانند و نہ خدا را کہ اگر کسے حق بودے کے فنا شدے قومے را غلط در روح[2] و اینہارا در جسم[3] است قَاتَلَهُمُ[4] اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ اِنْتَهٰی پوشیدہ نماند کہ عبارتِ ہمہ اوست ہر چند در قدمائے صوفیہ قَدَّسَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَسْرَارَهُمْ متعارف نبودہ است اما مثل اَنَا الْحَقُّ و سُبْحَانِیْ و لَیْسَ فِیْ جُبَّتِیْ سِوَی اللّٰهِ و امثالِ آنہا بسیار بودہ است کہ مؤدائے این عبارات و آن عبارات یکے ست مصراع آب چون از سر گذشتہ است چہ یک نیزہ چہ صد ◆ مثل موزون مشہور است و در متاخرانِ صوفیہ این عبارت شائع و ذائع است و بے تکلف ہمہ اوست میگویند و بران قول اصرار دارند مگر قلیلے از ینہا کہ درین عبارت و امثالِ این عبارت تردد دارند بلکہ بصورتِ انکار اظہار مے نمایند و آنچہ این فقیر از اطلاقاتِ ایشان

---

[1] قولہ شیخ روزبہان کنیت وے ابو محمد بن ابی نصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان العرفاء بودہ و برہان علماء و قدوۂ عشاق در بدایتِ حال سفرِ عراق و حجاز و شام کردہ است با شیخ ابو النجیب السہروردی در استماع صحیح بخاری در ثغر اسکندریہ شریک بودہ است و خرقہ از شیخ سراج الدین محمود بن خلیفہ پوشیدہ است و مراد و استحسان ست کہ در غلبۂ وجد از وے صادر شدہ و یرا تصنیفات بسیار است گویند کہ در شیراز پنجاہ سال وعظ گفت۔ توفاہ اللّٰہ تعالٰی فی نصف المحرم الحرام سنۃ ست و ستمائۃ ۱۲ نفحات الانس ۱۲

[2] کہ روح را بخدائے پرستند ۱۲ [3] کہ ابعد الاشیا و ست از خدائے ۱۲ [4] یعنی ہلاک گرداند اینہارا خدائے پاک ۱۲

معنی ہمہ اوست مے فہمد آنست کہ این ہمہ جزئیات متفرق حادث ظہور یک ذات اللہ تعالیٰ و تقدس در رنگ آنکہ صورت زید مثلاً در مرایائے متعددہ منعکس گردد و ظہور آنجا پیدا کند گویند ہمہ اوست یعنی این ہمہ صُور کہ در مرایائے متعددہ نمود پیدا کردہ است ظہور یک ذات زید است اینجا کدام جزئیت و اتحاد است و کدام حلول و تلوّن ذات زید با وجود این ہمہ صُور بر صرافت حالت اصلی خود است و این صُور در وے نہ ہیچ افزودہ است و نہ ہیچ کاستہ آنجا کہ ذات زید است این ہمہ صُور را آنجا نلے و نشانے نیست تا باوے نسبتے از نسب جزئیت و اتحاد و حلول و سریان پیدا کنند بہر الآن کما کان را اینجا باید جُست چہ در مرتبہ کہ اوست تعالیٰ چنانچہ عالم را پیش از ظہور آنجا گنجائش نبود بعد از ظہور ہم آنجا ہیچ گنجائش نباشد فلاجرم یکون الآن کما کان عجائب کاروبار است بسیارے از اکابر متقدمین صوفیہ ازین عبارت توحید آمیز معنی حلول و اتحاد مے فہمند و تکفیر و تضلیل قائلان آن عبارت مینمایند و بعضے ازینہا توجیہات آن عبارات را بر نہجے مینمایند کہ بمذاق قائلان ہیچ نسبت و مناسبت ندارد صاحب عوارف میفرماید کہ قول انا الحق از منصور و قول سبحانی از بایزید بسطامی بر طریق حکایت بودہ است یعنی از حق جل سلطانہ و اگر بطریق حکایت نباشد بلکہ شائبۂ حلول و اتحاد درمیان بود قائلان این اقوال را رد مینمائیم چنانچہ نصاری را رد میکنیم کہ بحلول و اتحاد قائل اند و از تحقیق سابق واضح گشت کہ درین عبارات شطح نما ہیچ حلول و اتحاد نیست اگر حمل ست باعتبار ظہور است نہ باعتبار وجود چنانچہ فہمیدہ اند و بحلول و اتحاد بردہ ماناکہ این مسئلۂ توحید در متقدمان صوفیہ نیک محرر و مخلص نشدہ بود ہر کسے ازینہا کہ مغلوب حال مے گشت سکلہ در توحید کہ اتحاد نما باشد از وے ظاہر مے شد و از غلبۂ سکر بستر آن در نمیرفت و ظاہر آن عبارات را از شائبۂ حلول و اتحاد مصروف نمے ساخت و چون

---

۵۱ یعنی پس البتہ باشد الحال ہمچنانکہ بود در ازل عال ۱۲ ۵۲ یعنی عوارف الشیخ شہاب الدین السہروردی قدس سرہ ۱۲ ۵۳ در رنگ آنکہ کسے کریمہ انتقوا اللہ لا الہ الا انا فاعبدون قرأت کند ملول نہ لکن خدا بخواند ۱۲ ۵۴ یعنی عبارتے کہ عقل ظاہر از ادراک معانی آن عاجز است و بدانکہ شطح در لغت حرکت را گویند و در عرف حرکت اسرار واجدین را گویند فافہم ۱۲

نوبت بشیخ بزرگوار محی الدین بن العربی قدس سرہ رسید او از کمال معرفت این مسئلۂ دقیقہ را مشرح و مبیّن ساخت و مبوّب[1] و مفصّل گردانید و در رنگ صرف[2] و نحو در تدوین آورد و مع ذٰلک جمعے ازین طائفہ مراد او را نہ فہمیدہ تخطیۂ او نمودند[3] و مطعون و ملام ساختند و درین مسئلہ در اکثر تحقیقات شیخ محق ست و طاعنان او دور از صواب بزرگی و وفور علم شیخ را از تحقیق این مسئلہ باید دریافت نہ ردّ و طعن او باید کرد و این مسئلہ ہر چند میرود بتلاحق افکار متاخران واضح و منقّح ترمے گردد و از شبہہائے حلول و اتحاد دور ترمے افتد نحوے کہ الحال بتلاحق افکار متاخران نحویہ واضح و منقّح گشتہ است ہرگز در زمان سیبویہ[4] و اخفش آن تنقیح و وضوح نداشت کہ تکمیل صناعت[5] بتلاحق افکار است امام اعظم و امام ابی یوسف رضی اللہ تعالیٰ عنہما تا شش ماہ در مسئلۂ خلق قرآن با یک دیگر مناقشہ داشتند و ردّ و بدل میکردند بعد از شش ماہ مشخص شد کسیکہ[6] قرآن را مخلوق گوید کافر گردد این طول منازعت بواسطۂ عدم تنقیح این مسئلہ بودہ است دران وقت والحال کہ بتلاحق افکار منقح شدہ است گوئیم کہ محل نزاع[7] اگر حروف و کلمات اند کہ دوالّ اند بر کلام نفسی شک نیست کہ حادث اند و مخلوق و اگر مدلولات[8] مراد باشد قدیم و غیر مخلوق ست این تنقیح از برکات تلاحق افکار است بر سر اصل سخن رویم و گوئیم کہ معنے دیگر ہم این عبارت را ہست کہ از حلول و اتحاد بعید ست یعنی ہمہ نیستند موجود اوست تعالیٰ نہ آنکہ اینہا ہم ہستند و با او متحد اند تعالیٰ این را خود ابلہے نگوید از بزرگان چگونہ متصوّر شود و چون در غلبۂ محبت ما سوائے محبوب از نظر این بزرگواران مستور میگردد و غیر او در شہود شان نہ میماند میگویند ہمہ اوست یعنی این ہمہ کہ ثابت و موجود مینمود متوہم و متخیل بودہ است موجود اوست

یعنی در نظر ... غیر او ... ہمہ اوست

[1] یعنی ہر یک مضمون را باب علیحدہ و فصل جدا کانہ مقرر نمود و با شرح و بسط بیان فرمود ۱۲ [2] یعنی علم صرف و نحو کہ در عصر امام سیبویہ مثلا اصولے بود چند غیر مدوّن و غیر مرتب لیکن از ان بر در دہور و مضی سنین و شہور صورت موجودہ و ہیئت معلومہ گرفتہ ۱۲ [3] و او را غلطی قرار دادند ۱۲ [4] ہر دو امام سیبویہ و اخفش ہر دو امام اند در علم نحو و صرف ۱۲ [5] قولہ صناعت بکسر اول پیشہ و کار و اینجا مراد از علوم آلیہ است ۱۲ [6] قال فی بدء الامالی - وما القرآن مخلوقا تعالیٰ + کلام الرب عن جنس المقال • ای لفظہ نفسی کلام الحق عن ان یکون من جنس مقول الخلق و ھو الحروف والاصوات التی ھی مخلوقۃ فیکون مخلوقا ۱۲ [7] قولہ نزاع بکسر اول باہم کشاکش کردن بخصومت ۱۲ غیاث [8] قولہ مدلولات یعنی کلام نفسی کہ از صفات حق ست جل و علا و ترجمۂ الفاظ کہ در رنگ الفاظ آن ہم حادث ست و مخلوق فافہم ۱۲

تعالیٰ بریں تقدیر ہم شائبۂ جزئیت و اتحاد است و نہ مظنۂ حلول و تلوّن مَعَ ذٰلِکَ ایں
فقیر امثال ایں عبارات را نمے پسندد ہر چند ازیں مقاصد مبرا است زیرا کہ شایانِ مرتبۂ ف۱
تقدیس و تنزیہِ خداوندی نیست جل سلطانہ آنہا چہ باشند کہ مظاہر او بوند تعالیٰ ع در
کدام آئینہ درآید او + وایشان را یارائے آن کجاست کہ باعتبار ظہور ہم بروے تعالیٰ محمول
گردند اگر مظہر اند ظلّے از ظلال کمالات آن را مظہر اند و آن ظل کہ آنہا مظہر او بند خدا داند
جل سلطانہ کہ او را چندین ہزار ظلال بذات تعالیٰ درمیان بودہ باشد اِنَّ لِلّٰہِ سَبْعِیْنَ
اَلْفَ حِجَابٍ مِّنْ نُّوْرٍ وَّ ظُلْمَۃٍ شنیدہ باشند پس بے تحاشی مظہر ظلّے از ظلال کمال او
را بروے سبحانہ و تعالیٰ محمول داشتن و اوست گفتن سوء ادب است و کمال جرأت
امّا چون در غلبۂ سکر حال ست آنقدر مذموم نیست و ہمچنین بر توجیہ ثانی مشہود خود را
عین حق دانستن و باعتبار آن محمول ساختن نیز سوء ادب است بلکہ خلاف واقع است
آن مشہود ہم ظلّے از ظلال کمالات اوست سبحانہ و او تعالیٰ وراء الوراء ست ثم وراء
الوراء و نیز ہر چہ مشہود است شایان نفی است پس حق نبود جل و علا خواجہ نقشبند میفرمایند
قدس سرہ ہر چہ دیدہ شد و شنیدہ شد و دانستہ شد آن ہمہ غیر حق است سبحانہ بحقیقت
کلمۂ لا نفی آن باید کرد و آنچہ مختار ایں فقیر است درین مسئلہ و مناسب شان تقدیس و ف۲
تنزیہ است عبارت ہمہ از وست نہ بآن معنی کہ علما ظواہر بران اقتصار نمایند و گویند
صُدور و خلق ہمہ از وست ایں خود صادق ست مَعَ ذٰلِکَ اینجا علاقۂ دیگر ہم ہست کہ
علماء بآن نہ پیوستہ اند و صوفیہ بدریافت آن ممتاز گشتہ و آن ارتباطِ اصالت و ظلیت
است یعنی اگر وجود ممکن است ناشی از وجود واجب است تعالیٰ و پرتو وجود ذات
سبحانہ و ہمچنین اگر حیوۃ ست ناشی از صفت حیوۃ اوست سبحانہ و پرتو آن حیوۃ مقدسہ
است عَلٰی ھٰذَا الْقِیَاسِ الْعِلْمُ وَالْقُدْرَۃُ وَالْاِرَادَۃُ وَ غَیْرُھَا پس بطور صوفیہ

۱؎ یعنی اگرچہ ایں عبارات از حلول و اتحاد و تلون و جزئیت وغیر ذلک پاک است ومبرا ۱۲ ۲؎ قولہ آنہا چہ باشند الخ
اشارت است بتردید توجیہ اول مر قول ایشان را ہمہ اوست ۱۲ ۳؎ وقد مر غیر مرۃ فتذکرہا ایہا الطالب ۱۲ ۴؎ قولہ و ہمچنین
الخ اشارت است بتردید توجیہ ثانی مر قول ایشان را ہمہ اوست ۱۲

عالم ہم صادر از دست سبحانہ وہم ظلّ کمالات او و ناشی از آن کمالات منزہ او تعالیٰ مثلاً وجودے کہ بہ ممکن دادہ اند نہ امریست کہ بسر خود باشد و استقلال او را حاصل بود بلکہ آن وجود پرتو ظلّ وجود واجب است تعالیٰ وہم چنین حیوٰۃ و علم و غیرہا کہ بہ ممکن بخشیدہ اند نہ امورے اند کہ باستقلال ثبوت از صانع تعالیٰ پیدا کردہ اند بلکہ با وجود صُدور از صانع تعالیٰ اینہا ظلال کمالات وے اند سبحانہ و صُوَر و امثال آن کمالات ہمیں ارتباط اصالت و ظلیت کہ صوفیہ بآن فہمیدہ گشتہ اند معاملہ صوفیہ را باعلائے علیین[1] بردہ است و بفنا و بقا رسانیدہ بولایت خاصہ متحقق ساختہ و چون علماء ظواہر را این دید میسر نہ شدہ است از فنا و بقا بہرہ نہ رسیدہ و بولایت خاصہ متحقق نشدہ و صوفیہ چون کمالات خود را ظلال کمالات واجب تعالیٰ یافتہ اند و وجود و سائر توابع وجود را عکوس آن کمالات دانستہ ناچار خود را بیش از امانت دار کمالات او نہ دیدہ اند و غیر از مرایائے آن کمالات نیافتہ و چون بحکم[2] إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا این امانت را باہل امانت بسپارند و این کمالات را درست بذوق باصل بدہند خود را معدوم یابند و میت دانند چہ وجود و حیوٰۃ چون باصل رفت معدوم و میت ماند و فنا متحقق گشت للمولوی ؎ چون بدانستی تو او را از نخست ✦ سوئے آنحضرت نسب کردی درست ✦ دانکہ دانستی کہ ظل کیستی ✦ فارغی گر مردی و گر زیستی ✦ بعد از فنا اگر او را بہ بقا مشرف سازند مرّۃ ثانیہ وجود و توابع وجود از صفات کاملہ او را عطا خواہند فرمود و بولادت ثانیہ متحقق خواہند ساخت[3] لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمٰوٰتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ ✦ ؎[4] هَنِيئًا لِأَرْبَابِ النَّعِيمِ نَعِيمُهَا ✦ یار خدایا از تنگی عبارات الفاظے کہ شرع باطلاق آن وارد نشدہ است در رنگ خالقیت و غیرہا اطلاق مے نمائیم و میگوئیم وجود ممکن ظلّ وجود واجب است تعالیٰ و صفات او ظلال صفات کاملہ او تعالیٰ

---

[1] یعنے بمرتبۂ اعلے از مراتب عالیہ بردہ است ۱۲ [2] بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ نسا و پارۂ والمحصنات یعنی ہر آئینہ خدا میفرماید شما را کہ ادا کنید امانتہا بسوئے اہل آن ۱۲ [3] یعنی داخل نخواہد شد بباد شاہت آسمانہا کسیکہ زادہ نشد دو بار ۱۲ [4] یعنی خوشگوار باد طالبان نعما را نعماۓ آن ۱۲

ازین اطلاقات ترسان ولرزانیم و چون اولیاء تو باین اطلاقات سبقت نموده اند امیدوارِ عفو یم رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِيْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا باید دانست ازین تحقیق که سابق نموده آمد واضح گشت که صوفیه که قائل اند بکلام ہمہ اوست عالم را با حق جل وعلا متحد نه میدانند[1] وحلول وسریان اثبات نه میکنند و حملے که مینمایند باعتبار ظهور و ظلیت است نه باعتبار وجود و تحقق و ہرچند از ظاهر عبارات شان اتحاد وجودی متوہم میشود[2] حاشا که مرادِ شان آن بود که کفر والحاد[3] است و چون حمل یکے بر دیگرے باعتبار ظهور گشت نه باعتبار وجود معنی ہمہ اوست ہمہ از وست آمد که ظل شئے ناشی ازان شئے ست وہرچند در غلبۂ حال ہمہ اوست گویند امّا فی الحقیقت مرادِ شان ازان عبارت ہمہ از وست باشد فَلَا مَجَالَ لِلطَّعْنِ فِیْ کَلَامِهِمْ وَالْحُکْمِ بِتَضْلِیْلِ قَائِلِیْهِ وَتَکْفِیْرِهِمْ[4] بدانکه ظل شئے عبارت از ظهور شئے ست در مرتبۂ ثانی یا ثالث یا رابع مثلاً صورت زید که در مرآت منعکس گشته است ظل زید است و ظهور زید است در مرتبۂ ثانیه و زید فی حدّ ذاته در مرتبۂ وجود اصلی خود است که ظل خود را در مرآت ظاهر ساخته است بے آنکه در ذات وصفات او تلوّنے و تغیرے رود چنانچه گذشت رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی۔

مکتوب ۹۰ نودم

بفقیر ہاشم کشمی در جواب سوالے که نموده از حقیقت مشاہدۂ قلب عرفا حق را جلّ وعلا پرسیده بودند که بعضے از محققان صوفیه اثبات رؤیت و مشاہدۂ او تعالی بدیدۂ دل در دنیا میفرمایند كَمَا قَالَ الشَّيْخُ الْعَارِفُ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِیْ كِتَابِهِ الْعَوَارِفِ۔

---

[1] یعنی در آمدن حق در خلق و سرایت نمودن آن دران ۱۲ [2] بدانکه حاشا کلمۂ تنزیه است ۱۲ [3] الحاد بالکسر یعنے از دین حق برگشتن ۱۲ [4] یعنی پس درین وقت گنجائش باقی نماند در طعن در کلام شان و حکم کردن بتکفیر و تضلیل قائلان این کلام ۱۲ [5] یعنی چنانکه شیخ قدس سره در کتاب عوارف خود فرموده که جائے مشاہدۂ حق بچشم دل است الخ ۱۲ [6] یعنی قال الشیخ شهاب الدین السهروردی فی الباب الثانی من کتاب عوارف المعارف فی تفسیر قوله تعالی ربّی ارنی ۱۲

مَوْضِعُ الْمُشَاهَدَةِ بَصَرُ الْقَلْبِ الخ و شیخ ابو اسحٰق کلابادی قُدِّسَ سِرُّہٗ کہ از قدمائے این طائفہ علیہ است و از رؤسائے ایشان در کتاب تعرّف[1] مے آرد اَجْمَعُوْا[2] عَلٰی اَنَّہٗ تَعَالٰی لَایُرٰی فِی الدُّنْیَا بِالْاَبْصَارِ وَلَا بِالْقُلُوْبِ اِلَّا مِنْ جِهَةِ الْاِیْقَانِ توفیق میانِ این دو تحقیق چیست و رائے تو بر کدام و اجماع با وجود اختلاف بچہ معنی ست بدان اَرْشَدَكَ اللّٰہُ تَعَالٰی کہ مختار این فقیر درین مسئلہ قولِ صاحبِ تعرّف ست قدس سرّہ دمیدانند کہ قلوب را درین نشأہ از آنحضرت جَلَّ سُلْطَانُہٗ غیر از ایقان نصیبے نیست آنرا رویت انگارند یا مُشاہدہ وچون قلب را رویت نبود ابصار را چہ بود کہ او درین نشأہ درین معاملہ بیکار و معطل است غَایَۃُ مَا فِی الْبَابِ معنی ایقان کہ قلب را حاصل شدہ است در عالمِ مثال بصورت رویت ظاہر مے شود و مُوقَنٌ بِہٖ[3] بصورت مرئی جہ در عالمِ مثال ہر معنے را صورتے ست مناسب عالمِ شہادت وچون در عالم شہادت کمال یقین در رویت است آن ایقان نیز بصورت رویت در مثال ظاہر مے گردد وچون ایقان بصورت رویت ظاہر شود متعلَّق[4] آن کہ موقن بہ ست ناچار بصورت مرئی آنجا ظاہر گردد وچون سالک آن را در مرآت مثال مُشاہدہ مے نماید از توسّط مرآت ذاہل[5] گشتہ وصورت را حقیقت دانستہ مے انگارد کہ حقیقۃً رویتے او را حاصل گشتہ است و مرئی پیدا آمدہ نہ مے داند کہ آن رویت صورت ایقان اوست وچون آن مرئی صورت موقن بہ اوست این از اغلاط صوفیہ است و از تلبّسات[6] صُوَر بحقائق وہمین دید چون غالب مے آید و از باطن بظاہر مے تراود سالک را در توہّم می

(بقیہ حاشیہ ص۴۸) ان فی ذلك لذکری لمن کان لہ قلب او القی السمع وھو شھید + فموضع الفھم محل المحادثۃ والمکالمۃ وسمع القلب وموضع المشاھدۃ بصر القلب وللسمع حکمۃ وفائدۃ وللبصر حکمۃ وفائدۃ فمن ھو فی سکر الحال یغیب سمعہ فی بصرہ ومن ھو فی حال الصحو والتمکین لا یغیب سمعہ فی بصرہ الخ ۱۲ (حاشیہ صفحہ ہذا) [1] قولہ کتاب تعرف لمذھب التصوف للشیخ ابی بکر محمد بن ابراھیم البخاری الکلاباذی المتوفی (۳۸۰) ھو کتاب مختصر مشھور اعتنی بشانہ المشائخ وقالوا لولا التعرف لما عرف التصوف ولہ شروح ۱۲ کشف الظنون [2] یعنی اجماع کردہ اند واتفاق نمودہ اند بر آنکہ حق تعالٰی در نشأ دنیا دیدہ نشود نہ بچشمہا ونہ بدلہا مگر از جہت ایقان واطمینان ۱۲ [3] قولہ موقن بہ یعنی شخص یقین کردہ شدہ قولہ مرئی یعنی دیدہ شدہ ۱۲ [4] قولہ متعلق بفتح لام یعنی آنچہ ایقان بآن تعلق گرفتہ است ۱۲ [5] قولہ ذاہل بہ ذال معجمہ اسم فاعل از ذہول بمعنی غفلت وفراموشی ۱۲ [6] یعنی اشتباہات صور اشیا ست بحقائق اشیا ۱۲

اندازد که رویتِ بصری نیز حاصل گشت و مطلوب از گوش بآغوش آمد نمیداند که حصولِ این معنے چون در اصل که بصیرت است نیز مبنی بر توہّم و تلبّس است به بصر که درین نشأ فرعِ اوست چه رسد در رویت آوراز کجا حاصل شود در رویتِ قلبی جمّ[1] غفیر از صوفیه در توہّم افتاده اند و حکم بوقوعِ آن کرده و در رویتِ بصری مگر ناقصے ازین طائفه در توہّم وقوعِ آن افتاده باشد که مخالفِ اجماعِ اہل سنت و جماعت است شکر الله تعالیٰ سعیہم سؤال[2] مُوقن به را چون صورت در مثال پیدا شد لازم آمد که حق را سبحانه آنجا صورت بود جواب تجویز نموده اند که حق را سبحانه ہر چند مثل نیست امّا مثال ہست و روا داشته اند که در مثال بصورتے ظهور فرماید چنانچه صاحبِ[3] فصوص قدس سرّه رویتِ اخروی را نیز بصورتِ جامعه لطیفۂ مثالیه مقرّر ساخته است و تحقیقِ این جواب آنست که آن صورتِ موقن به صورتِ حق نیست سبحانه در مثال بلکه صورتِ مکشوفِ صاحبِ ایقان است که ایقانِ او بآن تعلّق گرفته است و آن مکشوف بعضے وجوه و اعتباراتِ ذاتِ حق است سبحانه نه ذاتِ حق جلّ و علا لہذا چون معاملۂ عارف بذات میرسد جلّ سلطانه این قسم تخیّلات پیدا نمیشود و ہیچ رویت و مرئی متخیّل نمے گردد چه ذاتِ اقدس سبحانه را در مثال صورتے کائن نیست تا آن را بصورتِ مرئی وا نماید و ایقانِ آنرا بصورتِ رویت دانانند یا آنکه گوئیم در عالمِ مثال صُوَرِ معانی ست نه صورتِ ذات و چون عالم بتمامه مظاہرِ اسماء و صفات است و از ذاتیّت بہره ندارد چنانچه تحقیق آنرا در مواضعِ متعدّده نموده ایم پس ناچار بتمامه از قسمِ معانی باشد و در مثال آن را صورتے کائن بود و در کمالاتِ وجوبی ہر جا صفت و شان است که قیام بذات دارد و از قبیل معانی ست اگر آنرا در مثال صورتے بود و لو بالنقص گنجائش دارد امّا ذاتِ او را سبحانه حاشا[4] که در مرتبه از مراتبِ صورت بود چه صورت مستلزم تحدید و تقیید است در ہر مرتبه که باشد مجوّز نیست مراتب ہمه که مخلوق اویند سبحانه کجا گنجائش دارند که خالقِ خود را محدود

---

۱ یعنی جماعت عظیمه کثیره ۱۲ ۲ منشأ سوال قولِ اوست قدس سره در ماسبق و موقن به بصورتِ مرئی و قوله متعلق آن که موقن به است را چار بصورتِ مرئی آنجا ظاهر گردد ۱۲ ۳ یعنی حضرت شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره ۱۲ ۴ قوله حاشا کلمۂ تنزیه ۱۲

ومقید سازند ہر کہ تجویزِ مثال در آنحضرت جلّ شانہ نمودہ است باعتبارِ وجوہ واعتبارات است نہ باعتبارِ عینِ ذات تعالیٰ و ہر چند تجویزِ مثال در وجوہ واعتبارات حضرت ذات تعالیٰ ہم برین فقیر گران است مگر آنکہ در ظلّے از ظلالِ بعیدہ آنرا تجویز نمودہ آید ازین بیان واضح گشت کہ در عالمِ مثال ارتسامِ صُوَرِ معانی وصفات را گنجائش ست نہ ذات را تعالیٰ پس آنچہ صاحبِ فصوص تجویزِ رویتِ اخروی بصورتِ مثالیہ نمودہ است چنانچہ گذشت آن رویتِ حق نیست تعالیٰ بلکہ رویتِ صورتِ حق ہم نیست سبحانہ چہ اورا سبحانہ صورتے نیست تا رویت بآن تعلّق پیدا کند واگر در مثال صورتے ہست ظلّے از ظلالِ بعیدہ اورا گنجائش است پس رؤیتِ آن رؤیتِ حق چرا باشد سبحانہ شیخ قدّس سرّہ در نفیِ رویتِ حق جلّ وعلا از معتزلہ وفلاسفہ ہیچ کم پائی نہ مے کند بلکہ اثباتِ رویت بر نہجے بیماید کہ مستلزم نفیِ رویت است وآن ابلغ در نفی ست از صریحِ نفی لِاَنَّ الْکِنَایَۃَ اَبْلَغُ مِنَ الصَّرِیْحِ قضیۂ مقررہ است این قدر فرق ست کہ مقتدائے آن جماعت عقلِ عقیل شان است ومقتدائے شیخ کشفِ بعید از صحت با آنکہ ادلّۂ غیر تامّہ مخالفان کہ در متخیلۂ شیخ نشستہ بود کشفِ اورا نیز درین مسئلہ از صواب منحرف گردانیدہ است ومائل بہ مذہبِ شان ساختہ وچون از اہلِ سنت بودہ است صورتِ اثباتِ آن نمودہ است وبآن اکتفا کردہ وآنرا رویت انگاشتہ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا وتحقیقِ این مسئلۂ دقیقہ کہ در حلِّ بعضے از مواضعِ کتابِ عوارف نوشتہ است نیز تحریر یافتہ است وآنچہ از اجماع پرسیدہ بودند تواند بود کہ تا آن وقت خلافیکہ شایانِ اعتداد باشد بظہور نیامدہ باشد یا اجماعِ مشائخِ عصرِ خود خواستہ باشد وَاللّٰہُ سُبْحَانَہٗ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَۃِ الْحَالِ۔

مکتوب ۹۱ نود ویکم

بمولانا طاہر بدخشی در جوابِ اسئولۂ او از فرق میانِ معرفت وایمانِ حقیقی وغیر
(حاشیہ بر ص ۵۲)

ذٰلِكَ ۔ بَعدَ الحَمدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبلِيغِ الدَّعَوَاتِ مي‌رساند صحيفهٔ شريفهٔ اخوی اعزّی
كه مصحوب شيخ سجاول ارسال داشته بودند رسيد اَلحَمدُ لِلّٰهِ سُبحَانَه كه سلامت
و بعافيت اند چند اسوله اندراج نموده بودند در جواب آن آنچه بخاطر رسيده نوشته شد
نيک توجه نمايند **سوال اوّل** آنکه درميان معرفت و ايمان حقيقی چه فرق ست +
جوابش آنست که معرفت ديگر است و ايمان ديگر چه معرفت شناختن است و ايمان
گرويدن شناخت (۱) بود و گرويدن نبود اهل کتاب را در حق پيغمبر ما عَلَيهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ
وَالسَّلَامُ معرفت بود و مے شناختند که پيغمبر ست كَمَا قَالَ اللهُ تَعَالىٰ يَعرِفُونَهٗ (۲)
كَمَا يَعرِفُونَ اَبنَاءَهُم اما بواسطهٔ عناد (۳) چون گرويدن نبود ايمان متحقق نشد و معرفت هم
در رنگ ايمان دو قسم ست صورت معرفت است در رنگ صورت ايمان و حقيقت
معرفت است در رنگ حقيقت ايمان صورت ايمان همان ست که حضرت حق
سبحانه از کمال رأفت و رحمت خود در شريعت از برائے نجات اخروی بآن اکتفا
فرموده است و آن گرويدن قلب است با وجود انکار و تمرّد نفس اماره و صورت معرفت
هم مقصور بر همان لطيفه است با وجود جهل اباء حقيقت معرفت آنست که اماره از جهالت
جبلی خود برآيد و شناسائی پيدا کند و حقيقت ايمان گرويدن اوست بعد از شناسائی
و مطمئنه گشتن او بعد از انکاری که طبعی (۴) او بوده اگر گويند که در شريعت تصديق قلبی اعتبار کرده اند
اين گرويدن عين آن تصديق ست يا امريست ورائے آن تصديق اگر ورائے تصديق
باشد لازم آيد که در ايمان سه چيز معتبر باشد اقرار و تصديق و گرويدن و اين خلاف مقرر
علماست و عمل را که بعضے علما اعتبار در ايمان نموده اند جزو چهارم ايمان مے شود **جواب**

---

(۱) يعنی عوارض و لواحق و ظلال بعيده ۱۲ (۲) يعنی حضرت شيخ محی الدين ابن عربی قدس سره ۱۲ (۳) يعنی ميان شيخ و فرقه معتزله و فلاسفه ۱۲ (۴) يعنی قابل اعتبار و شمار ۱۲ (حاشيه متعلقه صفحه هذا) (۱) يعنی هيچ نتواند بود که شناخت در يک ماده متحقق بود و گرويدن در آن ماده حاصل نبود چنانچه اهل کتاب را الخ ۱۲ (۲) بدانکه اين کريمه واقع است در سورهٔ بقره در پاره سيقول يعنی مے شناسند و مے دانستند پيغمبر را چنانکه مے شناسند فرزندان خويش را ۱۲ (۳) قوله عناد بکسر اول دشمنی و سرکشی ۱۲ (۴) قوله طبعی بفتح اول و فتح بائے موحده منسوب به طبيعت چرا که حرف ثالث را اگر يا باشد در حالت نسبت حذف کنند و بسکون ثانی نيز آمده منسوب بطبع ۱۲ غ

گویم که گرویدن عین تصدیق است زیرا که تصدیق که حکم است عبارت از اذعان است
که معبّر به گرویدن است اگر پرسند که اہل کتاب حضرت پیغمبر ما را عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ چون بعنوان نبوت میدانستند ناچار حکم به نبوت او عَلَیْهِ وَ
عَلٰی اٰلِهٖ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ می‌کردند و اذعان و گرویدن ایشان را حاصل می‌شد
چه حکم برین تقدیر عین گرویدن است پس ایمان در حق ایشان چرا متحقق نشود و به کدام
علت از کفر برآیند جواب گویم که بعنوان نبوت میدانستند اما بواسطهٔ تعصب و
عناد قلب ایشان را اذعان حاصل نمی‌شد تا حکم به نبوت او نمایند معرفت و تصور
بود اذعان حاصل نشد تا تصدیق گردد و بایمان رساند و از کفر برآرد فرق دقیق است بشنو
و بوجدان نبود رو یا وجود عناد نَبِیُّ اللّٰهِ تَعَالٰی کَذَا توان گفت لیکن تا اذعان پیدا نشود
اِنَّهٗ نَبِیُّ اللّٰهِ نتوان گفت زیرا که در صورت اولیٰ تصور است و حواله بمعرفت
مشهوره است و در صورت ثانیه تصدیق است که مبنی بر اذعان و گرویدن است و چون
اذعان نبود تصدیق چه صورت بندد و ایضاً در صورت اولیٰ مقصود اثبات نبوت
نیست بلکه اثبات فعل اوست و در صورت ثانیه مقصود اثبات نبوت است
که عناد آن را برنتابد پس اذعان چه صورت دارد و اگر فرضاً بے حصول اذعان تصدیق و
حکم پیدا شود آن نیز داخل تصورات است و صورت تصدیق تا اذعان پیدا نشود حقیقت
تصدیق صورت نبندد و ایمان حاصل نشود این مسئله از اُمہات مسائل کلام است
و بسیار دقیق است فحول علما در حل آن درمانده اند بعضے ازینها از اضطرار رکن ثالث
در ایمان افزوده اند و گرویدن را زائد بر تصدیق داشته اند و جمعے دیگر که تصدیق را عین

سله بدانکه رئیس فلاسفهٔ اسلام ابن سینا در دانش نامه گفته دانستن دوگونه است یکے دریافتن و دررسیدن و آن را بتازی تصور خوانند دوم گرویدن و آن را بتازی تصدیق خوانند ۱۲ سله واختار سعد الملة والدین فی شرح العقائد النسفیة طریقاً آخر حیث قال فلو حصل هذا المعنی لبعض الکفار کان اطلاق اسم الکافر علیه من جهة ان علیه شیئا من امارات التکذیب والانکار ۱۲ سله قوله نبی الله کذا [illegible] مقصود اثبات فعل نبی است مرتبی را نه اثبات نبوت مراد او ۱۲ سله قوله انه نبی الله یعنی ان محمدا نبی الله هرگاه محمد مبتدا است و نبی الله خبر پس مقصود اثبات نبوت است مروی را فافهم ۱۲ سله قوله صورت اولی یعنی نبی الله فعل کذا ۱۲ سله پس عناد آن را معتبر نه افتد بلکه برتابد ۱۲ سله قوله صورت ثانیه یعنی انه نبی الله ۱۲ سله یعنی تاب و طاقت نیارد ۱۲

گرویدن گفته اند حلِ این معما کما ینبغی ننموده اند و با جمال گذرانیده اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ بشنو بشنو مرکب اضافی و مرکب توصیفی مثل نَبِیُّ اللّٰهِ وَهٰذَا النَّبِیُّ هرچند متضمن حکم ست بِاَنَّهٗ نَبِیٌّ و مشتمل است بر معرفتِ او بعنوانِ نبوت اما حصول تصدیق بِاَنَّهٗ نَبِیٌّ موقوف بر اذعان ست که مثبتِ ایمان ست غُلَامُ زَیْدٍ فَعَلَ کَذَا و رَجُلٌ صَالِحٌ حَکَمَ بِکَذَا هر دو بے اذعان کائن و صحیح است و در هر دو معرفت بعنوانِ غلامیت و صلاحیت ثابت تا اذعان نیست که تصدیق بغلامیت و صلاحیت هریک حاصل آید اگر گویند که تو اذعانِ نفس بعد از اذعانِ قلب گفتی و اذعانِ نفس را با یمانِ حقیقی تعبیر نمودی و حال آنکه فلاسفه و اربابِ معقول در تصدیق مطلق اذعانِ نفس گرفته اند و از اذعانِ قلب سخن نه گفته جواب گوئیم که اربابِ معقول گاہے از نفس روح مے خواهند و گاہے قلب را اراده مے نمایند بالجمله تدقیقاتِ فلسفی الشان در جاهائے دیگر ست که اکثر آن لاطائل است اینجا اینها معطل و بے کار اند و حکم عوام دارند و نوبتِ تدقیق اینجا بصوفیه رسیده است که با حکامِ هر لطیفه متلبس میگردند و از هر کدام لطائف بسیر و سلوک بالا میگذرند و نفس را از قلب جدا میسازند و روح را از سر علیحده و خفی را از اخفی تمیز میگردانند اربابِ معقول را غیر از معرفت اسامی اینها معلوم نیست که نصیبے باشد نفس اماره را فلاسفه شئے بزرگ دانسته اند و از مجردات شمرده از قلب و روح نامے نبرده اند و از سر و خفی و اخفی نشانے نه داده اِنَّ لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ مَلَکًا یَسُوْقُ الْاَهْلَ اِلَی الْاَهْلِ و جواب دیگر گوئیم که اربابِ معقول نظر با حکامِ عادی عرفی اذعانِ نفس را که قریب بفهم اینها بوده است ذکر کرده اند و سخنِ ما در تصدیقاتِ احکامِ شرعیه است که نفس را بالذات از اینها انکار ست

ے۱ قوله مرکب اضافی که جزو اولش مضاف باشد و جزو دومش مضاف الیه چنانکه نبی الله و قوله مرکب توصیفی که جزو اولش موصوف باشد و جزو ثانیش صفت مانند هذا النبی ۱۲ ے۲ قوله غلام زید مرکب اضافی ست مبتدا و قوله فعل کذا خبر آن و قوله رجل صالح مرکب توصیفی ست مبتدا و قوله حکم بکذا خبر آن ۱۲ ے۳ گرویدن قلب را قبل از اذعان نفس صورت ایمان قرار دادی ۱۲ ے۴ یعنی قلبیت و لعدیت و صورت و حقیقت چگونه متصور گردد ۱۲ ے۵ یعنی هر آئینه مر خدائے راست یک فرشته که میراند اهل را بسوئے اهل یعنی فلاسفه و ارباب معقول اهل نفس اند نه اهل لطائف دیگر بخلاف صوفیه ۱۲

اِذعان چہ بود این آن انکارست کہ مُنکر را بجدِّ عداوت صاحبِ آن اَحکام رساند نَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَ مِنْ سَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا دَرحدیثِ قدسی آمدہ است عَادِ نَفْسَكَ فَاِنَّهَا انْتَصَبَتْ بِمُعَادَاتِیْ + اَرْحَمُ الرَّاحِمِیْنَ از کمالِ مہربانی در اَوائلِ حال اذعانِ نفس را منظور نداشت و باذعانِ قلب نجات را مَربوط ساخت و اگر ثانیاً بمحضِ کَرَمِ او سُبحانَہٗ اذعانِ نفس ہم مُیَسَّر شد نُوْرٌ عَلٰی نُوْرٍ وَ سُرُوْرٌ عَلٰی سُرُوْرٍ وَ وُصُوْلٌ اِلٰی دَرَجَاتِ الْوَلَایَۃِ وَ حُصُوْلٌ لِحَقِیْقَۃِ الْاِیْمَانِ + نوشتہ بودند کہ جواب موافقِ فہم و دانش فقیر نوشتہ شود کہ معلوم توانم کرد چہ توان کرد مسئلہ بسیار دِقّت دارد حلِّ آن ہم بے دِقّت مشکل است بلکہ نفسِ حلّ دِقّت مے طلبد گناہِ عبارت چیست بایستے این فکر را اوّل مے کردند و بسؤال حلِّ این طور مُعمّا جرأت نہ مے نمودند فَلَا تَلُوْمُوْنِیْ وَلُوْمُوْا اَنْفُسَكُمْ سؤالِ دوم آن بود کہ زُہّاد و عُبّاد بایمانِ حقیقی مشرّف اند یا نہ **جواب** اگر بمرتبۂ مقرّبین برسند و نفوسِ شان مطمئنہ گردد بایمانِ حقیقی برسد **سؤالِ سیوم** آن بود کہ صاحبِ معرفتِ اجمال کہ نشا کفرِ حقیقی ست اینہا را عارف چون توان گفت + معنی این عبارت خوب معلوم نہ شد کہ چیست . خود عبارتِ مُغلق مینویسید و دیگران را منع مے کنید اگر مقصودِ شما این است کہ کافرِ طریقت را عارف بچہ معنے توان گفت جوابش آنست کہ کافرِ طریقت ہم خدا را جَلَّ شَانُہٗ بہ یگانگی شناختہ است و ماسوائے او را محو و متلاشی ساختہ عارف است امّا عارفِ مطلق نیست کہ از تمیز برآمدہ است چون بہ تمیز آید عارفِ مطلق گردد و بایمانِ حقیقی مشرّف شود وَالسَّلَامُ +

۱؎ یعنی دشمن دار نفسِ خود را زیرا کہ بدرستی آن نفس ایستادہ است بدشمنی من + از قدسیات حضرت داؤد است علیہ و علی نبینا و الصلوۃ والسلام ۱۲ ۲؎ یعنی کلامِ سربستہ ۱۲ ۳؎ یعنی پس ملامت مکنید مرا اندرین باب و ملامت کنید خویش را کہ ازین طور معما سوال کردید و جواب موافق فہم و دانش خود طلبیدید ۱۲ ۴؎ بدانکہ حضرتِ الیشان قدس سرہ در مکتوب نود و پنجم از جلد ثانی فرمودہ اند کفرِ طریقت عبارت از مقام جمع است کہ محلِ استتار است الخ ۱۲ ۵؎ یعنی اگر مقصود شما از عبارت سوالِ سوم کہ خوب معلوم نشد این است کہ الخ ۱۲ ۶؎ یعنی از تمیز میان حق و خلق برآمدہ و بمرتبہ جمع رسیدہ چون بتمیز آید و بمرتبہ فرق برسد عارف الخ ۱۲

مکتوب ۹۲ نود ودوم

بفقیر هاشم کشمی در جواب سوالیکه نموده از استماع صوفیه کلامِ حق را سبحانه ومکالمهٔ ایشان باو تعالے پرسیده بودند آنکه بعضے عُرفا فرموده اند ما کلامِ حق را مے شنویم و با ما او تعالے مکالمه مے شود چنانچه از امام همام جعفر صادق[1] رضی الله تعالی عنه منقول ست که گفت مَا زِلْتُ اُرَدِّدُ الْاٰیَةَ حَتّٰی سَمِعْتُهَا مِنَ الْمُتَکَلِّمِ بِهَا[2] و نیز از رساله غوثیه که منسوب بحضرت شیخ عبد القادر جیلی است قدس سره مفهوم میگردد بچه[3] معنی است و تحقیق آن نزد تو چیست بدان اَرْشَدَکَ اللهُ تَعَالٰی که کلامِ حق جل و علا در رنگِ ذاتِ حق و سائرِ صفاتِ حق جل شانه بے چون و بے چگونه است و سماعِ آن کلام بیچون نیز بیچون ست زیرا که چون را به بے چون راه نیست پس آن سماع مربوط بحاسهٔ سمع نباشد که سراسر چون است آنجا اگر از بنده استماع ست به تلقّی[4] روحانی ست که نصیبے از بیچونی دارد و بے توسّطِ حروف وکلمات است و نیز اگر از بنده کلام است هم بالقائے روحانی ست بے حروف و کلمه و این کلام نصیبے از بیچونی دارد که مسموع بیچون میگردد با آنکه گوئیم کلامِ لفظی که از بنده صادر مے شود حضرتِ حق سبحانه وتعالیٰ آن را نیز بسماعِ بیچونی استماع مے فرماید و بے توسّطِ حروف وکلمات و بے تقدیم وتاخیر آن را مے شنود اِذْ لَا یَجْرِیْ عَلَیْهِ تَعَالٰی زَمَانٌ[5] تَسَعُ فِیْهِ التَّقَدُّمُ وَالتَّاَخُّرُ و در آن موطن اگر از بنده سماع ست بکلیّت سامع ست و اگر کلام است هم بکلیّت متکلّم تمام[6] گوش ست و تمام زبان است روزِ میثاق[7] ذرّات

---

[1] یعنی جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب الهاشمی ابوعبدالله المعروف بالصادق صدوق فقیه امام من السادسة مات سنة ثمان واربعین ۱۲ تقریب [2] یعنی همیشه بودم که بار بار میخواندم آیتے را تا آنکه شنیدم آنرا از کلام کننده بآن یعنی حضرت حق جل وعلا ۱۲ [3] یعنی آن کلام ومکالمه بچه معنی است ۱۲ [4] قوله تلقی یعنی پذیرفتن وقبول کردن ۱۲ [5] یعنی زیراکه نمی درآید ونمیگذرد بروے تعالی زمانے که در وے تقدیم وتاخیر بگنجد ۱۲ [6] یعنی همه سامع بکلیت خود گوش است ومتکلم بکلیت خود زبان است ۱۲ [7] روایت است از ابن عباس از نبی صلی الله علیه وآله وسلم گفت گرفت خدا تعالے عهد را (باقی بر ص۵۷)

مُخْرَجَہ قولِ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ را بے واسطہ بکلیت خود شنیدند و بکلیت خود جواب بَلٰی گفتند تمام گوش بودند و تمام زبان زیراکہ اگر گوش از زبان متمیّز بودے سماع وکلام بیچون حاصل نیامدے و شایانِ ارتباطِ مرتبۂ بیچون نگشتے لَا يَحْمِلُ عَطَايَا الْمَلِكِ اِلَّا مَطَايَاهُ[1] غَايَتُہٗ مَا فِي الْبَابِ آن معنیِ متلقّٰی کہ از راہ روحانیت اخذ نمودہ بود ثانیاً در عالمِ خیال کہ آن در انسان نمثالِ عالمِ مثال است بصورتِ حروف وکلمات مترتبہ متمثل مے گردد و آن تلقّی والقا بصورتِ سماع وکلامِ لفظی مرتسم مے شود چہ ہر معنی را در ان عالم صورتے ست اگرچہ آن معنے بیچون بود امّا ارتسام (انتقاش) بیچون ہم آنجا بصورتِ چون ست کہ فہم وافہام بآن مربوط است کہ مقصود از ان ارتسام ست و چون سالک متوسّط در خود حروف وکلمات (دالّہ) مترتبہ مے یابد وسماع وکلامِ لفظی احساس مے نماید خیال مے کند کہ این حروف وکلمات را از اصل شنیدہ است و بے تفاوت از انجا اخذ کردہ نمیداند کہ این حروف وکلمات صُوَرِ خیالیہ آن معنے متلقّٰی ست واین سماع و کلامِ لفظی تمثالِ سماع وکلامِ بیچونی عارفِ تامّ المعرفت باید کہ علم ہر مرتبہ را جُدا سازد ویکے را بدیگرے ملتبس (مشتبہ) نہ گرداند پس سماع وکلامِ این اکابر کہ بمرتبۂ بے چونی مربوط ست از قبیلِ تلقّی والقاءِ روحانی ست واین کلمات وحروف کہ تعبیر از ان معنے متلقّٰی بآن مینمایند از عالمِ صورِ مثالیہ وگروہے کہ گمان بردہ اند کہ ما حروف وکلمات را از ان حضرت جَلَّ سُلْطَانُہٗ استماع مینمایم دو فریق اند یکے از ان دو فریق کہ احسنِ حال اند میگویند کہ این حروف وکلماتِ حادثہ مسموعہ دوال اند بر ان کلامِ نفسی قدیم وفریقِ دیگر اطلاقِ قول بسماعِ کلامِ حق جَلَّ شَانُہٗ مینمایند وہمین حروف وکلماتِ مترتبہ را کلامِ حق میدانند جَلَّ وَعَلَا وفرق نہ میکنند درمیان آنکہ لائق بشانِ او تعالٰی کدام ست وکدام ست کہ شایانِ جنابِ قدسِ او نیست سُبْحَانَہٗ وَہُم[2]

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۵۶) از ذریتے کہ بیرون آمدہ از پشتِ آدم در وادی نعمان پس بیرون آورد حق تعالٰی از پشتِ آدم ہر ذریتے را کہ پیدا کرد آنرا پس پراگندہ کرد ایشان را در پیشِ آدم علیہ السلام مانند مورچہائے خرد پس تکلم کرد با ایشان رو برو گفت آیا نیستم من پروردگار شما گفتند آرے ہستی تو پروردگارِ ما گواہی دادیم بربوبیت تو الخ ۱۲ ترجمہ مشکوٰۃ (حاشیہ صفحہ ہذا)

[1] یعنی نہ میتواند برداشت بخششہائے شاہ را مگر چارپایہائے وے از اشتران واسپان وغیرہما ۱۲

[2] یعنی و ایشانند نادانان بیکار دروغگو نشناختہ اند وجدا نمودہ چیزیرا کہ جائز ست بر خدائے پاک از چیزے کہ جائز نیست بروے تعالٰی ۱۲

الْجُهَّالُ الْبُطَّالُ لَمْ يَعْرِفُوْا مَا يَجُوْزُ عَلَى اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ عَمَّا لَا يَجُوْزُ عَلَيْهِ تَعَالٰى سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا اِنَّكَ اَنْتَ الْعَلِيْمُ الْحَكِيْمُ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى خَيْرِ الْبَشَرِ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهِ الْاَطْهَرِ

مکتوب ۹۳ نود و سوم

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد سعید در تحقیق تعین اول وجودی و تفریق میان مبادی تعینات حبیب و خلیل و کلیم علیهم الصلوات و التسلیمات * آنچه در آخر کار بکرم و فضل مکشوف ساختند آن است که تعین اول مر حضرت ذات را تعالی و تقدس تعین حضرت وجود است که محیط همه اشیاست و جامع جمیع اضداد است و خیر محض است و کثیر البرکت است حتی که اکثرے از مشائخ این طائفه علیه آن را عین ذات گفته اند تعالے و منع زیادتی آن بر ذات نموده سبحانه غایت دقت و لطافت دارد که چشم همه کس او را نمیتواند دریافت و از اصل نمیتواند جدا ساخت لهذا تعین او درین مدت مختفی ماند و از متعین متمیز نگشت و جم غفیر آن را بخدائی پرستیدند و معبود و مطلوب ماورائے آن نه طلبیدند و مبدأ آثار خارجی او را دانستند و مکون حوادث یومی او را انگاشتند و آین تمیز حق از ما دون حق دولتے بود که برائے این مسکین و امثال مانده ذخیره داشته بودند و این نفی مشارکت غیر معبود بمعبود سبحانه الشئ[1] مانده بود از انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات که برائے این زله[2] بردار شان نگاه داشتند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ هَدٰىنَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِیَ لَوْلَاۤ اَنْ هَدٰىنَا اللّٰهُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ و نیز مکشوف ساختند که این تعین اول وجودی رب خلیل الرحمن ست علی نبینا و علیه الصلوات و التحیات و مبدأ تعین او و تعین خلت او و نیز مکشوف گردانیدند

[1] قوله الشئ بضمتین آنچه از پیش امراء طعام بنوکران دهند ۱۲ غ [2] قوله زله بالفتح و تشدید آنچه از طعام بهر کسے نگاه دارند و پس خورده و طعامیکه مردم فرومایه از جائے بردارند ۱۲ غ

که مرکز این تعین که جزو اشرف اوست و دو اجزاء دیگر نسبت اقربیت باصل دارد رب حضرت حبیب اللّٰہ است و نیز مبدأ تعین او و تعین محبت او عَلَیْہِ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **سوال** تعین اول چون رب حضرت خلیل بود پس پیغمبر ما عَلَیْہِ وَعَلٰی خَلِیْلِ الرَّحْمٰنِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بکدام معنی فرموده است اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوْرِیْ **جواب** مرکز دائره اسبق اجزائے دائره است و نیز جزو را تقدم است بر کل پس ناچار مبدأ تعین آن سرور که تعبیر از ان بنور خود فرموده است از همه اسبق باشد عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مرکز دائره هرچند جزو دائره است و دائره کل اوست امّا آن جزء است که سائر اجزائے کل از وے ناشی شده است زیرا که جمیع اجزاء محیط دائره ظلال آن جزء است که مرکز آن دائره است اگر آن جزء نبود از دائره نامے و نشانے نباشد پس واضح شد که رب و مبدأ تعین حضرت خلیل تعین اوّل است و منشأ تعین اوّل که جزو و مرکز و اشرف اجزاء اوست رب و مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ پس اسبق از همه حقیقت خاتم نبوت بود و منشأ ظهور دیگران هم او باشد عَلَیْہِ وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَکَاتُ از ینجاست که در حدیث قدسی آمده است در شان حبیب اللّٰہ لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ وَلَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِیَّۃَ و چون مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مرکز دائره تعین اول آمده که مبدأ تعین حضرت خلیل ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ناچار ولایت محمدی که منشأ آن محبت است مرکز ولایت خلیلی باشد که منشأ آن خلّت است عَلٰی صَاحِبِہِمَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و ولایت خلیلی با وجود اولیت در میان ولایت محمدی و در میان حضرت ذات تعالی و تقدس حاجز و

---

۱ یعنی این مرکز که جزو اشرف تعین وجودی است و نسبت با جزائے دیگر اقرب است باصل رب حضرت حبیب است الخ ۱۲ منه

۲ قوله اوّل ما خلق الله نوری الخ ذکره الزرقانی فی شرح المواهب وقال فی محاضرة الاوائل اوّل ما خلق الله نوری الحدیث الحسن وذکره الشیخ محی الدین بن العربی فی الفتوحات وروی عبد الرزاق عن جابر قال صلی الله علیه وآله وسلم یا جابر ان الله تعالیٰ قد خلق قبل الاشیاء نور نبیک ۱۲ تشیید المبانی ۳ وقد مر تحقیقه فی حواشی المکتوب الرابع والاربعین من الدفتر الاول ۱۲

حائل نباشد چه مرکزِ دائره از دائره سَبَقت ذاتی دارد پس تخلّف حائل سَلَف نشود بلکه امر بعکس است و وجه دیگر از برائے سَبَقت وقُرب این[۱] مرکز بشنو چون بعنایة الله سُبحانهٗ درین نقطهٔ مرکز دور در دور رفته میشود ازین نقطه که حاصل آن مُحبّیّت است مُحب و محبوب متمیز مے گردند و صورتِ دائره پیدا میشود که مرکزِ آن دائره محبوبیّت است و محیطِ آن مُحبّیّت آن مُحبّیّت مبدأ ولایت موسوی ست علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوٰة والسّلام و محبوبیّت آن مبدأ ولایت محمدی علیه وعلیٰ اٰله الصّلوٰة والسّلام پس این مرکزِ محبوبیّت از آن مرکزِ مُحبّیّت که دائره گشته است پیش قدم آمد و بحضرت ذات تعالیٰ نزدیک تر گشت چه مرکز را سبقتے وقُربے هست که دائره را نیست و همچنین این[۲] مرکز را نسبت به محیطِ دائره نیز سبقتے وقُربے هست که محیط را نیست پس ولایت محمدی از ولایت موسوی هم اسبق آمد و اقرب علیٰ صاحبها الصّلوات والتّحیّات و وجه دیگر از برائے سَبَقت وقُرب ولایت محمدی نیز بشنو چون بفضل الله سُبحانه درین مرکزِ محبوبیّت دُور دُور رفته میشود آن مرکز نیز صورتِ دائره پیدا میکند که مرکزِ آن محبوبیّتِ صِرف[۳] مینماید و محیطِ آن محبوبیّتِ ممتزج بمحبّیّت ظاهر میگردد که نصیب فردے از افراد امّت اوست به تبعیّت او علیه وعلیٰ اٰله الصّلوٰة والسّلام بلکه به تبعیّت ولایت موسوی نیز علیٰ نبیّنا وعلیه الصّلوٰة والسّلام که مناسب است بمحیط دائره از آنجا آمده است که ولایت محمدی همه وقت مرکز است و نشأهٔ مُحبّیّت نیز از برکات آن ولایت است که بامتزاج آن مرکز ثانی دائره گشته است و مرکز دیگر از وے پیدا شده باید دانست که این مرکزیّت ثالث کار را بسیار پیش برد و نزدیکتر از نزدیک تر ساخت ؎ باکریمان کارها دشوار نیست ✤ زیاده برین دقائق و اسرار چه و المنوده آید و از ماوراے تعیّنِ اول بیش ازین چه گفته شود هر چند[۴] وراء تعیّن اول نیست که جزو او ست

۱ قوله این مرکز یعنی مرکز دائرهٔ تعین اول که مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل است ۱۲ ۲ یعنی مرکز محبوبیت ۱۲ ۳ یعنی بے امتزاج محبیت ۱۲ ۴ یعنی اگرچه آن ماوراء تعین اول در حقیقت وراء تعین اول نیست چه آن ماوراء تعین اول جزو تعین اول است یا جزو جزو تعین اول است بیک واسطه یا بدو واسطه اما در الخ ۱۲



یا بجز وجزوِ او بیک واسطہ یا بدو واسطہ امّا در نظرِ کشفی بمراحل از تعیّنِ اول سبقت دارد و بمنازل از وے بہ مطلوب نزدیک تر است **سوال** ہر کمالے کہ جزء را میسّر گردد کل را نیز میسّر است زیرا کہ کل عبارت از آن جزو و اجزائے دیگر است پس سبقت و قرب کہ در جزو پیدا شود در کل نباشد وجہ آن چیست **جواب** کمالے کہ در جزء بطریقِ اصالت پیدا شود در کل بہ تبعیّت و وساطت جزء خواہد بود نہ بطریقِ اصالت و شک نیست کہ اصالت را سبقتے ہست کہ تبعیّت را نیست و اصل را قربے ہست کہ فرع را نہ پس اگر مرکزِ دائرہ در کمالاتِ مخصوصۂ خود از دائرہ پیش قدمی نماید گنجائش دارد و تحقیق در جواب آنست کہ کمالِ جزء در کل وقتے سرایت نماید کہ آن کمال از ماہیّتِ اصلیۂ آن جزء ناشی شدہ باشد و اگر کمالے باشد در جزء کہ بعد از انقلابِ ماہیّتِ جزء پیدا شود لازم نیست کہ در کل سرایت کند کہ آن جزء بعد از انقلابِ ماہیّتِ خود جزوِ آن کل نماندہ است تا سرایت بآن نماید مثلاً نقرہ کہ یک جزوِ آن بعملِ اکسیر طلا گردد و از ماہیّتِ نقرہ بماہیّتِ طلا انقلاب نماید نمیتوان گفت کہ کمالاتِ ذہبیّتِ این جزء بفضہ کہ کل او بودہ است سرایت خواہد کرد چہ آن جزء بعد از انقلاب جزوِ او نماندہ است تا سرایت کند فافہم و قس علیہ معرفۃ ما نحن فیہ **سوال** تعیّنِ اوّل وجودی وجودِ او در خارج است یا ثبوتِ علمی دارد و بس و ہیچکدام ازین دو تردید درست نمی آید چہ در خارج نزد این بزرگواران جز یک ذاتِ احد تعالے موجود نیست و در ان خارج از تعیّنات و تنزّلات نامے و نشانے نہ و اگر ثبوتِ علمی گوئیم لازم آید کہ تعیّنِ علمی از وے سابق باشد و آن خلافِ مقرّر شدہ است **جواب** گوئیم در نفس امر ثابت است و اگر ثبوتِ خارجی ہم بگویند بآن معنی کہ در ماورائے علم ہم اورا ثبوتے ہست نیز گنجائش دارد واللہ سبحانہ الملہم للصواب ٥

ف۱ یعنی بدو و تاخیر کند ۱۲ ف۲ یعنی تبدل ماہیت جزء بماہیت دیگر و برگشتن آن از اصالت خود ۱۲ ف۳ قولہ اکسیر بالکسر یعنی کیمیا ۱۲ غ ف۴ قولہ طلا بالکسر زر سرخ ۱۲ غ ف۵ یعنی طلا بودن این جزء بہ سیم کہ کل الخ ۱۲ ف۶ پس تعیّن اول چگونہ متصور گردد ۱۲ ف۷ یعنی از تعین وجودی ۱۲ ف۸ یعنی تعین وجودی تعین اول است ۱۲ ف۹ یعنی وجود تعین وجودی در نفس امر است بلکہ در خارج ۱۲

مکتوب نود و چهارم ۹۴

بحضرت مخدوم زاده خواجه محمد معصوم سلّمه الله در دقائق کمال و جمال ذاتی و مرتبهٔ مقدسه که فوق است و نصیب تعیّنات حبیب و خلیل و کلیم علیهم السلام ازان دو مرتبه و بهرهٔ تعیّن حضرت ایشان ازان ذات حضرت حق سبحانه وتعالی فی حد ذاته جمیل است و حسن و جمال ذاتی او را ثابت است نه آن حسن و جمال که مکشوف و مدرک ما گردد و در تعقّل و تخیّل ما در آید مع ذلک در آنحضرت مرتبه الیست اقدس که این حسن و جمال هم از غایت عظمت و کبریائی آن بآن مرتبه نمی تواند رسید و بحسن و جمال متصف نمی تواند ساخت تعیّن اول که تعیّن وجودی است تعیّن آن کمال و جمال ذاتی ست و ظل اول آنها و ازان مرتبهٔ قدس که کمال و جمال را هم آنجا گنجائش نیست دران تعیّن هیچ کائن نیست که او از غایت عظمت و کبریائی به هیچ تعیّنے متعیّن نمی گردد مصراع در کدام آئینه در آید او۔ مع ذلک سرّے و نشاءه ازان مرتبهٔ قدس در مرکز دائرهٔ این تعیّن اول و دیعت نهاده اند و نشاءے ازان بے نشان آنجا تعبیه نموده اند چنانکه تعیّن اول منشاء ولایت خلیلی ست آن سرّ و آن نشاءه که در مرکز این تعیّن نهاده اند منشاء ولایت محمدی ست علی صاحبها الصلوٰة والسلام و آن حسن و جمال ذاتی که تعیّن اول ظل آنهاست شباهت بصباحت دارد که در عالم مجاز از قبیل حسن خد و جمال خال است و آن سرّ و نشاءه که در مرکز و دیعت نهاده اند مناسبت بملاحت دارد که ورای رشاقت قد و صباحت خدست و ورای حسن چشم و جمال خال امری ست ذوقی تا ذوق ندهند در نیابد شاعرے گوید ؎ آن دارد آن نگار که آنست سر چه

۱؎ یعنی از مرتبهٔ اقدس در تعیّن وجودی هیچ بهره و نصیب موجود نیست زیرا که آن مرتبه بسبب کمال علو خود بهیچ تعیّنے متعیّن نمی گردد ۱۲ ۲؎ قوله خد بالفتح و تشدید دال بمعنی رخساره و قوله خال بمعنے نقطهٔ سیاه که بر اندام مردم باشد و قوله صباحت بفتح خوبروئی و سفیدی رنگ انسان مند ملاحت که بمعنی نمکینی ست و تابشے و لمعان که مرغوب طبیعت بود و قوله رشاقت بفتح نیکو قد شدن ۱۲

ہست و آنرا طلب کنند حریفان کہ آن کجاست + ازین بیان تفاوت در میانِ این دو ولایت دریاب ہرچند ہر دو از قربِ حضرتِ ذات تعالےٰ و تقدس ناشی میگردند امّا مرجع یکے کمالاتِ ذات است و مَعادِ دیگرے صرفِ ذاتِ تعالےٰ و چون ملاحت فوقِ صباحت است پس وصول بملاحت بعد از طےِ مراتبِ صباحت صورت بندد تا وصول جمیع مقاماتِ ولایتِ ابراہیمی میسّر نشود وصول بحقیقتِ این ولایت کہ ذِروۂ[2] عُلیاے ولایتِ محمدی است میسّر نیاید عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ازینجا تواند بود کہ خاتم الرسل عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ ماموربہ[3] متابعتِ ملّتِ حضرتِ ابراہیم گشت عَلَيْهِمَا الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ تا بوسیلۂ این متابعت بحقیقتِ ولایتِ او برسد و ازانجا بحقیقتِ ولایتِ خود کہ تعبیر ازان بملاحت رفتہ است متحقق گردد و چون حضرتِ پیغمبر ما را بمرکزِ دائرۂ ولایتِ خُلّت مناسبتِ ذاتی ست کہ بحضرتِ اجمالِ ذات اقرب است تعالےٰ و بہ محیطِ آن دائرہ مناسبت کمتر ست کہ روبتفصیلِ کمالاتِ ذات دارد تعالےٰ پس تا بکمالاتِ محیطِ آن دائرہ ہم متحقق نشود ولایتِ خُلّت تمام نگردد و ازینجا ست کہ در صلوٰۃِ منطوقہ[4] آمدہ است کَمَا صَلَّيْتَ عَلٰى اِبْرَاهِيْمَ تا کمالاتِ ولایتِ خُلّت تمام او را میسّر آید چنانچہ صاحبِ آن ولایت را میسّر شدہ بود عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و چون مکانِ طبعی ولایتِ محمدی نقطۂ مرکزِ دائرۂ ولایتِ خلیلی ست عَلَيْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ و سیرِ او نیز مقصور است بہ سیرِ مرکزیِ آن دائرہ ناچار ازانجا برآمدن و بہ محیطِ آن دائرہ درآمدن و اکتسابِ کمالاتِ آن کردن متعسّر باشد و خلافِ مقتضاےِ طبیعت بود پس متوسّطے باید از افرادِ اُمّتِ او عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کہ بہ تبعیّتِ او عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ در عینِ آن مرکز بود و از راہِ دیگر مناسبت بمحیطِ آن دائرہ داشتہ باشد تا او اکتسابِ

---

[1] یعنی ولایت ابراہیمی و ولایت محمدی علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام ۱۲ [2] قولہ ذُروہ بالضم و بالکسر بلندی کوہ و بالاے سرکوہ و بالاترین موضع چیزے ۱۲ [3] قول اللہ تبارک و تعالیٰ ثم اوحینا الیک ان اتبع ملۃ ابراہیم حنیفا ۱۲ آخر سورۂ نحل ۱۲ [4] یعنی صلوٰۃ ماثورہ واردہ در حدیث از پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۲

کمالاتِ آن مرتبه نماید و بحقیقتِ آن مرتبه متحقق گردد و پیغمبرِ متبوعِ او بحکم مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا بتوسّطِ وصولِ او بآن کمالات نیز متحقق شود و مراتبِ ولایتِ خلیلی تمام کند بیانِ سِرِّ این معمّا که برین فقیر ظاهر ساخته اند آنست که نقطهٔ مرکزِ دائرهٔ ولایتِ خلّت که از سائرِ نقطِ آن امتیاز به محبّت یافته است اگرچه بسیط ست امّا چون متضمّنِ اعتبارِ محبّیّت و اعتبارِ محبوبیّت است صورتِ دائره پیدا میکند و از ان مرکز دائره پیدا مے گردد که محیطِ آن اعتبارِ محبّیّت ست و مرکزِ آن اعتبارِ محبوبیّت و منشأ ولایتِ موسوی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اعتبارِ محبّیّت است که محیطِ آن دائره است و منشأ ولایتِ محمدی اعتبارِ محبوبیّت که مرکزِ آن دائره است حصولِ حقیقتِ محمّدی اینجا تصوّر باید نمود و بعد از هزار سال این نقطه مرکزِ دائرهٔ ثانی که حقیقتِ محمّدی بآن مربوط است نیز وسعتے پیدا کرده دو اعتبار در وے هویدا گشت و بصورتِ دائره برآمد که مرکزِ آن محبوبیّتِ صرف است و محیطِ آن محبوبیّت ممتزج به محبّیّت و منشأ ولایتِ احمدی مرکزِ آن دائره است و احمد اسمِ دوّمِ آن سرور است عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ که در اهلِ سمٰوات بآن اسم معروف است چنانچه گفته اند ازینجا تواند بود که حضرتِ عیسٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ که از اهلِ سمٰوات گشته است بشارتِ قدومِ آن سرور را باسمِ احمد داده است و این اسمِ مبارک را با ذاتِ احد جَلَّ شَانُهٗ خیلے تقرّب است و یک مرحله از ان اسمِ دیگر بحضرتِ ذات جَلَّ سُلْطَانُهٗ نزدیک تر است چنانچه مبیّن گشت و این اسم را از اسمِ مبارکِ اَحَد بیک حلقهٔ میم جدا نموده است که آن مبدأ محبّت است که باعثِ ظهور و اظهار گشته و ایضاً میم که در احمد اندراج یافته است از حروفِ مقطّعاتِ قرآنی ست که در اوائلِ سُوَرِ مُنَزَّل گشته است و از اسرارِ غامضه است و این حرفِ مبارکِ میم را بآن سرور خصوصیّتے خاص است که باعثِ محبوبیّتِ او گشته است و او را از همه تفوّق داده است برسرِ اصلِ سخن

۵۱ یعنی کسیکه بنهاد و پیدا کرد در دین مسلمانی راه و روش نیک پس مراد راست ثواب آن سنت که خود کرده و ثواب کسے که کار کرد بآن سنت بعد از وے. دهذا قطعة من حديث طويل رواه مسلم ۱۲

رویم وگوئیم کہ محیطِ آن دائرہ کہ عبارت از محبوبیت است کہ ممتزج بمحبیّت بود منشأِ ولایت فردے از افرادِ اُمّت آن سرور است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ باوجود حصولِ ولایتِ محمدی مرکزی مناسبت بمحیطِ دائرہ داشتہ باشد وکمالاتِ آنرا ہم مکتسب ساختہ ومعلوم شد کہ این دولت ثانی اورا از ولایتِ موسوی حاصل گشتہ است واو از طفیلِ این دو ولایت عظمیٰ جامع کمالاتِ مرکز ومحیط شدہ ومقرر است کہ ہر کمالے کہ اُمّت را میسّر آید بہ نبی آن اُمّت نیز آن کمال حاصل است بحکم مَنْ سَنَّ سُنَّۃً حَسَنَۃً پس آن سرور را عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بتوسطِ آن فرد کمالاتِ محیطِ آن دائرہ نیز میسّر شد وولایتِ خُلّت در حقِ او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ نیز تمام گشت ودعاے اَللّٰھُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرَاھِیْمَ بعد از ہزار سال باجابت مقرون گشت ومسئول مستجاب شد آن سرور را عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بعد از تمامی ولایتِ خُلّت کار وبارِ آن سر ونشأۃ است کہ در مرکز ودیعت نہادہ اند وتعبیرِ آن بملاحت یافتہ است وآن فرد را از برائے حراست ومحافظتِ اُمّت ازان مقام بعالم باز گردانیدہ خود در خلوتخانہ غیب الغیب با محبوب خلوت داشتہ شعر
هَنِيئًا لِاَرْبَابِ النَّعِيْمِ نَعِيْمُهَا ۔ وَلِلْعَاشِقِ الْمِسْكِيْنِ مَا يَتَجَرَّعُ

باید دانست کہ محیطِ مرکزِ ثالث ہرچند نسبت بہ محیطِ مرکزِ تعین اول اصغرے نماید اما اجمع است چہ ہرچہ بحضرتِ ذات جلّ شانہٗ نزدیک تر است جامع تر است صغرِ آن در رنگِ صغرِ انسان باید دانست کہ باوجود صغر جامع ترین جمیع اصنافِ عالم است القصّہ شخصے کہ بہ کمالاتِ این محیط متحقق گشت واز اجمالِ مرکز بہ تفصیلِ محیط آمد آن بے مناسبتی کہ بہ محیط وتفصیل داشت زائل شد وبے تکلف از تفصیلے بہ تفصیلے رفت وبہ کمالاتِ آن تفصیل نیز متحقق گشت بشنو باوجود کمالِ اقتدار چون نظامِ

ملے یعنی مناسبت محیط دائرہ واکتساب کمالات آن ملے یعنی ولایت محمدی وولایت موسوی ۱۲ ملے قولہ پس آن سرور الخ واعلم ان ھٰھنا استبعادات واشتباھات تعرض لدفعھا الثقات الفحول من ھذہ السلسلۃ العلیۃ فراجع الی ملفوظاتھم الشریفۃ تجد فیھا دواء وشفاء ۱۲ ملے وبہ تفصیل در تفصیل انجامید فافہم ۱۲ ملے یعنی خوشگوار باد مر طالبان نعمارا نعمتے آن وخوشگوار است عاشق مسکین را آنچہ جرعہ جرعہ می نوشد ۱۲ ملے یعنی ونیز باید دانست کہ ایضاً الخ ۱۲ ملے یعنی اقتدار خداوندی جل شانہٗ ۱۲ ملے یعنی سلسلہ ورشتہ عالم دنیا وعالم آخرت بحکم واسباب وذرائع منتظم ساختہ اند الخ ۱۲

عالم بحکمت منوط ساختہ اند در تربیت محبوبان نیز از وجود اسباب چارہ نبود ہرچند وجودِ سبب پیش از بہانہ نباشد و زیادہ از روپوش قدرت نبود سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِيْ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيْلًا تنبیہ نبی ہرچند بعضے کمالات را بتوسطِ فردے از افرادِ اُمّتِ خود حاصل نماید و بتوسّلِ او ببعض مقامات برسد اما نقصِ آن نبی ازین راہ لازم نیاید و آن فرد را مزیتے باین توسط بران نبی حاصل نشود چہ آن فرد این کمال را بمتابعتِ آن نبی یافتہ است و بہ طفیلِ او باین دولت رسیدہ پس آن کمال فے الحقیقت از آنِ آن نبی است و نتیجۂ متابعتِ اوست و آن فرد پیش از خادمِ او نیست کہ از خزائنِ او خرج کردہ لباسہائے مُزَیَّن و فرشہائے مزیّن مُہیّا کردہ مے آرد کہ باعثِ مزید حسن و جمالِ مخدوم میگردد و در عظمت و کبریائے او مے افزاید اینجا کدام نقصِ مخدوم است و کدام مزیتِ خادم امداد و اعانت از ہمگنان نقص است اما از خُدّام و غلمان کہ امداد و اعانت واقع شود عینِ کمال است و موجب ازدیادِ جاہ و جلال ناقصے باشد کہ یکے را بدیگرے خلط کند و در توہّمِ منقصت افتد بادشاہان بامداد خَدَم و حَشَم ملکہا مے گیرند و قلعہا فتح مے نمایند و ازین امداد غیر از عظمت و اُبّہت بادشاہان ہیچ معلوم نہ مے شود و نیز غیر از شرف و عزّت خَدَم و حَشَم ہیچ ظاہر نہ مے گردد اُمّتان خُدّام و غلمانِ انبیاء اند عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اگر ازینہا امدادہا باین بزرگواران برسد چہ جائے توہّمِ منقصتِ شان است و آنکہ گویند کہ این بزرگواران اصلًا محتاج بامداد نیستند و جمیعِ مراتبِ کمال ایشان را بالفعل حاصل است مکابرہ صریح است چہ این بزرگواران نیز بندگانِ خدا اند جَلَّ شَانُہٗ و ہموارہ از فیوض و برکاتِ فضل و رحمتِ او امیدوار اند و ہمیشہ خواہان ترقیات در حدیث آمدہ است

---

۱ یعنی مانند آئینِ خدا کہ گذشتہ است پیش ازین و نخواہی یافت آئینِ خدا را تبدیلی۔ بدانکہ این کریمہ واقع ست در سورۂ فتح و پارہ حم ۱۲ ۲ قولہ خدم جمع خادم و حشم بفتحتین چاکران و خدمت گاران کہ برائے او غضب کنند ۱۲ ۳ قولہ اُبّہت بضم اول و تشدید بائے موحدہ مفتوحہ و فتح ہا بمعنے بزرگی ۱۲ غ ۴ یعنی گفتگوئے بے غرض صحیح ۱۲

مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ[1] وآن سرورِ مرا تبت خود را فرموده است عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ سَلُوْا لِیَ الْوَسِیْلَةَ[2] والیضاً در حدیث صحاح آمده ست کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ یَسْتَفْتِحُ بِصَعَالِیْكِ الْمُهَاجِرِیْنَ[3] یعنی پیغمبر خدا علیہ وعلیٰ آلہ الصّلوٰة والسّلام در جنگہا طلب فتح مے کرد بتوسّل فقراءِ مہاجرین این ہمہ طلب امداد و اعانت است چنانچہ امداد و اعانت اُمّتان را در حق این بزرگواران تجویز نہ مے نمایند و این بزرگواران را محتاج بامدادِ شان نہ مید انند نظر شان بر بزرگی انبیاء افتادہ است عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وعلوِ درجات شان در نظر ایشان آمده مع ذٰلِكَ اگر نظر شان بر عبودیتِ این بزرگواران نیز مے افتاد و احتیاجاتِ ایشان کہ بمولائے خود دارند جَلَّ شَانُهٗ معلوم شان مے گشت از امدادِ اُمّتان انکار نہ مے نمودند و اعانت خدّام و غلمان شان را استبعاد نمیکردند رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَعَلَی الْمَلٰٓئِكَةِ الْکِرَامِ الْعِظَامِ.

مکتوب ۹۵ نود و پنجم

بمولانا صالح کولابی در اسرارے کہ مخصوص بولایت حضرت ایشان است مَدَّ ظِلُّهُ الْعَالِیْ ولایت این فقیر ہر چند مربّا ست ولایت محمدی و ولایت موسوی است علیٰ صاحبہما الصّلوٰة والسّلام و بطفیل این دو اکابر علیہما الصّلوات والتسلیمات مرکب از نسبت محبوبی و نسبت محبّی ست کہ رئیس محبوبان حضرت محمد

---

[1] یعنی کسیکہ برابر است ہر دو روز او پس آن کس زیانکار است رواہ الدیلمی عن علی مرفوعا وہو ضعیف ۱۲ الشبید [2] قال صلی اللہ علیہ وسلم توسلوا اللہ لی الوسیلۃ فانہا منزلۃ فی الجنۃ لاینبغی الالعبد من عباد اللہ وارجوان اکون انا ہو فمن سأل لی الوسیلۃ حلت علیہ الشفاعۃ رواہ مسلم ۱۲ مشکوۃ [3] رواہ فی شرح السنۃ عن امیۃ بن خالد بن عبد اللہ بن اسید ۱۲ مشکوۃ [4] بعیدنی دانستند ۱۲

رسول الله صلی الله تعالی علیه وعلی آله وسلم و رأس محبان حضرت کلیم الله علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام بالوسیلهٔ متابعت حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم وعلی آل کل الصلوة والسلام با ولایت من کاروبار دیگرست و معاملهٔ علیحده با آن مربوط ست اگرچه اصل این ولایت ولایت پیغمبر خود است علیه وعلی آله الصلوة والسلام که ولایت محمدی باشد که منشأ آن بالاصالة نسبت محبوبیت صرف[1] است لیکن چون ولایت موسوی که بالاصالت ناشی از محبیت صرف است با این ولایت ضم گشته است و منصبغ برنگ آن نیز شده هیئتی دیگر پیدا کرده است بلکه توان گفت که حقیقتی دیگر گشته و ثمرهٔ دیگر داده و نتیجهٔ دیگر آورده خوش گفته است ؎ ازین افیون که ساقی در می افگند ٭ حریفان را نه سر ماند نه دستار ٭ رَبَّنَا آتِنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَهَيِّئْ لَنَا مِنْ أَمْرِنَا رَشَدًا ۝ وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى ۔ فصل یا اخی آن علوم که با این ولایت مربوط ست اظهار نمودن یا اشارت از آن معاملات که با آن ولایت منوط است ظاهر ساختن قطع البلعوم و ذبح الحلقوم[2] است که ابوهریره رضی الله تعالی عنه در اظهار بعضی علوم که از حضرت پیغمبر گرفته است علیه وعلی آله الصلوة والسلام قطع البلعوم[3] گوید از دیگران چه گفته آید بعضی اسرار[4] آن ست جل سلطانه که با خص خواص عباد خود در میان نهاده‌اند سرے دارد [illegible] حضرت خاتم الرسل علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات که رحمت عالمیان است از کمال معرفت و وفور قدرت آن اسرار را با ابوهریره و غیره در میان آورده و قابلیت مستمعان دانسته آن دُرهای مکنونه را با ایشان ایثار نموده مثل من مفلس که بضاعت از تذکر و خطور آن اسرار[5] لرزان ست و هیچگونه مناسبت خود را با این خرابی و آوارگی با آن مطالب علیا نمی یابد اما

---

۱ یعنی بدون امتزاج نسبت ۔ ۲ یعنی بریده شود راه گذر طعام از حلق و ذبح کرده شود حلق ۱۲ ۳ عن ابی هریرة رض قال حفظت عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعائین من العلم فاما احدهما فبثثته فیکم واما الآخر فلو بثثته قطع هذا البلعوم یعنی مجری الطعام رواه البخاری ۱۲ مشکوة ۴ یعنی رازهای حق پنهان ۱۲ ۵ یعنی گرداگرد ۱۲

میداند مصراع باکریمان کارہا دشوار نیست ٭ بلے خدا چنین باید جلّ شانہٗ و خدائے را ایچنین کرم شاید این کرم در حقِ ما امروزہ نیست[1] مشتِ خاک ما را از خاک برداشتہ خلیفۂ خود ساخت[2] و بہ نیابتِ خود قیّومِ اشیاء گردانید و بے واسطہ او را تعلیم اسماءِ جمیع اشیاء فرمود و ملائکہ را کہ عبادِ مکرّم او یند تلامیذ او گردانید و ایشان را بآن بزرگی امر بسجودِ او نمود و ابلیس را کہ ملقّب بہ معلّم ملکوت بودہ و در طاعت و عبادت شانِ عظیم داشتہ چون در سجودِ او ابا آورد و تعظیم و توقیر او ننمود از درگاہِ معلّائے خود راندہ ملعون و مطرود گردانید و کلام ملعون ساخت و آن مشتِ خاک را قدرتے و ہمتے بخشید کہ تحمّلِ بارِ امانتِ او نمود[3] آن امانت کہ سموات و ارض و جبال از تحمّلِ آن ابا نمودند و ترسیدند و نیز او را قوّتے عطا فرمود کہ بآن قوّت قابلیتِ رویتِ خالقِ سموات و ارض کہ بے چون و بے چگونہ است با بیچونی و چگونگیِ خود پیدا کرد با آنکہ جبل[4] با آن صلابت بیک تجلّی او سبحانہ پارہ پارہ شد و خاکستر گشت آن خدائے قدیم الاحسان و ارحم الراحمین است توانا است کہ مثلِ من واپس ماندہ را بدرجاتِ سابقان رساند و بطفیلِ شان شریکِ دولتِ شان گرداند ٭ اگر بادشاہ بردر پیر زن ٭ بیاید تو اے خواجہ سبلت[5] مکن ٭ تنبیہ حضرت حق سبحانہٗ و تعالیٰ ہمیشہ بہ تنزیہ و تقدیس خود ست و از صفات حدوث و سمات نقص منزّہ و مبرّا است تغیّر و تبدیل را در آن حضرت جلّ سلطانہٗ بار نیست و اتصال و انفصال را در آن بارگاہ گنجائش نہ تجزیہ حالیّت[6] و محلیّت آنجا کفر است و حکم باتحاد و عینیت عین الحاد[7] و زندقہ خواص عباد او تعالیٰ ہر چند در آن حضرت قرب و وصل پیدا کنند از قبیل قرب جسم بجسم نخواہد بود و از جنس اتصال[8] جوہر بعرض نہ آنجا اگر قرب است بے چون است و اگر وصل است ہم بے چون ہمگی کار و بار این بزرگواران در آن حضرت جلّ سلطانہ الخ

---

1. یعنی از امروز نیست بلکہ پدر نیست کہ مشتِ خاک پدر را الخ
2. اشارت ست بکریمہ واذ قال ربک للملئکۃ انی جاعل فی الارض خلیفۃ الخ ۱۲
3. اشارت است بکریمہ انا عرضنا الامانۃ علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنہا واشفقن منہا وحملہا الانسان الخ ۱۲
4. اشارت است بکریمہ فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا ۱۲
5. قولہ سبلت بفتح اول و سکون دوم بروت یعنی موئے لب متاع
6. یعنی حال بودن در چیزے و محل بودن چیزے را ۱۲
7. الحاد از دین حق برگشتن و زندقہ بے دین شدن ۱۲
8. واز نوع اتصال لعرض بعرض ہم نہ فافہم بیت زین معیت دم مزن بنشین خموش ٭ این معیت در نیابد عقل و ہوش ٭ قال الغوث الاعظم من اراد ان یبین الحال بالمقال فقد کفر ۱۲

عالمِ بے چونی ست و عالمِ چون نسبت بعالمِ بے چون حکمِ قطرہ دارد نسبت بدریائے محیط کہ آن ممکن است واین واجب تعالیٰ و نیز عالمِ چون درضیقِ زمان و مکان کائن ست و عالمِ بے چون از تنگی وارستہ است واز زمان و مکان گذشتہ آرے میدانِ عبارت وتعبیر دران عالمِ متسع است و درین عالمِ تنگ و تاریک لِعُلُوِّہٖ عَنِ الْعِبَارَةِ وَبُعْدِہٖ عَنِ الْاِشَارَةِ ارحم الراحمین خواصِ عبادِ خود را نصیبے از بے چونی دادہ در عالمِ بے چون سر دادہ است و بمعاملات بے چونی مشرّف ساختہ است اگر فرضاً تعبیر ازان بے چونی بچون نماید بعید تر ازان است کہ بالغان لذتِ جماع را بنارسیدگان بلذتِ قند و شکر تعبیر کنند چہ این ہر دو لذت از یک عالمِ چون است و آن تعبیر و معبّر از دو عالمِ متباین ست و ناچار چون کسے تعبیر از بے چون بچون نماید بر بے چون احکامِ چون اجرا کند جائے آن دارد کہ موردِ طعن و طرد گردد و بالحاد و زندقہ متہم شود پس دقّت و غموضِ آن اسرار از راہ عبارت و تعبیر آمدہ از راہ تحقق و حصولِ آن زیرا کہ متحقق شدن بآن اسرار کمالِ ایمان است و تعبیر نمودن ازان بے چون بعبارات چون عین کفر و الحاد مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ كَلَّ لِسَانُہٗ را اینجا کار باید فرمود رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا وَالصَّلٰوةُ عَلٰى رَسُوْلِهٖ دَائِمًا وَّسَرْمَدًا ۵

مکتوب ۹۶ نود و ششم

بفقیر ہاشم کشمی در اسرارے کہ متعلق ست بدو اسم مبارک آن سرور صلی اللّٰہ علیہ وآلہٖ وسلّم کہ احمد و محمد باشد حضرت پیغمبر ما علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام مسمّیٰ بدو اسم است و ہر دو اسم مبارک او در قرآن مجید مسطور است فرمود مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ

---

۱ چہ تعبیر و عبارت و عنوان از عالم چون است و معبر و معنون از عالم بے چون فافہم ۱۲ ۲ یعنے آنکہ شناخت حق را جل و علا لال شد زبان وے واز ہمہ عبارت ہا گنگ شد ۱۲ ۳ واقع است در آخر سورۂ انا فتحنا و پارۂ حم ۱۲

و نیز فرمود در حکایت بشارت رُوحُ اللّٰہِ[1] اِسْمُہٗ[2] اَحْمَدُ و ہر کدام این دو[2] اسم مبارک را ولایت علیحدہ است ولایت محمدی ہر چند ناشی از مقام محبوبیت او ست عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اما آنجا محبوبیت صرف کائن نیست مزجے از نشأہ محبّیت نیز دارد اگر چہ آن مزج بالاصالۃ او را ثابت نباشد اما منبع مقام محبوبیت صرف ست و ولایت احمدی ناشی از محبوبیت صرف است کہ شائبۂ محبّیت ندارد این ولایت از ولایت سابق پیش قدم است و یک مرحلہ بمطلوب نزدیک تر است و محبّ مرغوب تر چہ محبوب ہر چند در محبوبیت تمام تر بود استغنا و بے نیازی او را کامل تر باشد و در نظر محبّ زیبا تر در آید و رعنا تر نماید و بیشتر محبّ را بخود منجذب سازد و شیفتہ و والہ تر گرداند ؎ نہ تنہا آفتم زیبائی او ست ٭ بلائے من ز نا پروائی او ست ٭ مراد از بلا افراط عشق ست کہ مطلوب عاشق است سُبْحَانَ اللّٰہِ احمد عجب اسمے ست سامی کہ مرکب از کلمۂ مقدسہ احد است و از حلقۂ حرف میم کہ از غوامض[3] اسرار الٰہی ست جل شانہ در عالم بے چون و گنجائش ندارد کہ در عالم چون تعبیر از ان سرّ مکنون بغیر از حلقۂ میم توان کرد اگر گنجائش میداشت حضرت حق سبحانہ و تعالی بآن تعبیر مے فرمود و احدا حد ست کہ لَاشَرِیْکَ لَہٗ ست و حلقۂ میم طوق عبودیت ست کہ بندہ را از مولی متمیز گردانیدہ است پس بندہ ہمان حلقۂ میم است و لفظ احد از برائے تعظیم او آمدہ است و اظہار اختصاص او کردہ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ؎ چو نام این است نام آور چہ باشد ٭ بعد از ہزار سال کہ[4] آنرا تاثیرے نہادہ اند در تغیر امور عظام معاملۂ آن ولایت باین ولایت کشید و ولایت محمدی بولایت احمدی انجامید و کار و بار از دو طوق عبودیت بیک طوق رسید و بجائے طوق نخستین حرف الف کہ رمزے از ربّ او ست متمکن گشت تا محمد احمد شد عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بیانش آنست کہ دو[2] طوق عبودیت عبارت از دو حلقۂ میم

---

[1] الاضافۃ للتشریف کما فی ناقۃ اللہ و بیت اللہ قال اللہ تعالی و کلمتہ القاھا الی مریم و روح منہ فافہم ۱۲ [2] واقع است در سورۂ صف و پارہ قد سمع ۱۲ [3] یعنی از رازہائے پنہانی حق جل و علا ۱۲ [4] قال اللہ تعالی یدبر الامر من السماء الی الارض ثم یعرج الیہ فی یوم کان مقدارہ الف سنۃ مما تعدون ۱۲

است کہ در اسمِ مبارکِ محمد اندراج یافتہ است تواند بود کہ آن دو طوق اشارت بدو تعیّن او باشد عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ یکے ازان دو تعیّن جسدی بشری ست و دوم تعیّن روحی ملکی و در تعیّن جسدی ہرچند بواسطۂ عُروض موت فتور رفتہ بود و تعیّن روحی قوت گرفتہ امّا اثرِ آن تعیّن باقی ماندہ بود ہزار سال بایست تا آن اثر نیز زائل شود و نشانے ازان تعیّن نماند و چون ہزار سال آخر آمد و اکثرے ازان تعین نماند و یک طوق عبودیت ازان دو طوق گسستہ شد و زوالے و فنائے بآن طاری گشت و الفِ الوہیّت کہ آنرا در رنگِ بقائے باللہ توان گفت بجائے آن بنشست ناچار محمد احمد گشت و ولایتِ محمدی بولایتِ احمدی انتقال فرمود پس محمد عبارت از دو تعیّن آمد و احمد کنایت از یک تعیّن باشد و بس پس این اسم بحضرتِ اطلاق اقرب باشد و از عالم دور تر بود **سؤال** فنا و بقا کہ مشائخ قرار دادہ اند و ولایت را بآن مربوط ساختہ بچہ معنی است و این فنا و بقا کہ در تعیّنِ محمدی گفتہ شد بکدام معنی **جواب** فنا و بقا کہ ولایت بآن مربوط ست فنا و بقا شہودی ست اگر فنا و زوال ست باعتبارِ نظر ست و اگر بقا و ثبات است ہم باعتبارِ نظر آنجا صفاتِ بشری را استتار ست نہ زوال و فناء این تعیّن نہ این چنین است بلکہ اینجا صفاتِ بشری را زوالِ وجودی متحقق است و انخلاع از جسدی بروحی کائن و در جانبِ بقا اینجا نیز ہرچند بندہ حق نشود و از بندگی نہ برآید امّا بحق نزدیک تر مے افتد و معیت بیشتر پیدا میکند و از خود دور تر گشتہ احکامِ بشری ازوے مسلوب تر مے گردد باید دانست کہ این عروجِ محمدی کہ مربوط باتنفائے صفاتِ بشری ست ہرچند کاروبارِ او را عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بالاتر بردہ بذروۂ علیا رسانید و از کشاکشِ غیر و غیریت وا رہانید امّا معاملہ بر امتانِ او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ تنگ تر گشت و تورید او کہ بواسطۂ مناسبتِ بشریت بود کمتر شد و تو ہمے کہ بحالِ این واپس ماندگان داشت قلت پیدا کرد و بکلیت متوجۂ قبلۂ حقیقی گشت و اے بر آن رعایا کہ بادشاہ بحالِ شان نپردازد و بکلیت بہ محبوبِ خود متوجہ شود ازینجا ست کہ بعد از ہزار سال ظلمات گفرو

۱؎ یعنی نہ باعتبار وجود ۱۲ ۲؎ ذروہ بالضم و بالکسر بلندی کوہ و سر کوہ و بالفتح خواندن خطا ست ۱۲ غث

بدعت مستولی گشتہ است و نور اسلام و سنت نقصان پیدا کردہ رَبَّنَآ اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ

مکتوب ۹۷ نود و ہفتم

بصوفی قربان جدید در بیان موہوم بودن عالم صوفیہ کہ عالم را موہوم گفتہ اند نہ بآن معنی ست کہ عالم محض اختراع و تراشِ وہم ست کہ آن مذہب سوفسطائی بے خرد ست بلکہ موہوم بآن معنی است کہ در مرتبۂ وہم بہ خلق خداوندی جل شانہ مخلوق گشتہ ست و دران مرتبہ بہ صنع او تعالے ثبوت و استقرار پیدا کردہ لیکن خیر و کمال کہ در وے ثابت است مستعار از مرتبۂ حضرت وجود ست تعالٰی و تقدس و ظلے ست از ظلال کمالات آن مرتبۂ مقدسہ و شر و نقص کہ درو ہے کائن ست مستعار از عدم ست و ظلے ست از ظلال شرور و نقائص کہ دران عدم مخزون ست کہ منشا ہر شر و نقص ست و چون سالک مستعد بحکم تربیت خداوندی جل سلطانہ این امانات را درست باہل آن امانات بسپارد خیر و کمال را با اہل آن بدہد و شر را باہل شر حوالہ نماید ناچار بدولت فنا متحقق گردد و نامے و نشانے از وے نماند نہ از خیر در وے اثرے بود و نہ از شر او را ضررے متوقع باشد چہ ہرچہ او داشت از خیر و شر ہمہ مستعار از وجود و عدم بودہ است کہ او از خانۂ پدر خود چیزے نیاوردہ است ہنر در وے بیش از امانت داری امرے دیگر نبودہ و چون امانات را تمام باہل امانات رد نماید لاجرم از رحمت منی و مائی خلاص شود و بفنا و نیستی متحقق گردد +

مکتوب ۹۸ نود و ہشتم

بحاجی عبد اللطیف خوارزمی در بیان کثرت التذاذ از حسن صوری + خیر و کمال حسن و جمال ہرجا ہست اثر وجود ست کہ خیر محض است و مخصوص بواجب الوجود جل سلطانہ

لے و احتیاج بہ تجدید این ذکر افتادہ ۱۲ ۔ ۲ـہ یعنی خیر از وجود بودہ و شر از عدم فقبیل لف و نشر مرتب ۱۲

در ممکن چنانچہ وجود از ان حضرت جل وعلا بطریق ظلیت منعکس گشتہ است حسن وجمال نیز از ان مرتبۂ مقدسہ بطریق ظلیت آمدہ ذاتی ممکن بواسطۂ عدم ذاتی او کہ شر محض ست قبح ونقص ست لیکن این حسن وجمال کہ در ممکن مشہود ست ہرچند از وجود آمدہ است اما چون در مرآت عدم ظاہر شدہ است حکم مرآت گرفتہ نصیبے از قبح یافتہ است ونقص پیدا کردہ وممکن چون قبح ذاتی دارد آن قدر حظ ولذت کہ ازین حسن در مے یابد از حسن خالص کہ مبدأ این حسن ست در نمے یابد چہ مناسبت باین بیشتر دارد نسبت بآن کناس را بواسطۂ مناسبت لذتے کہ از رائحۂ منتنہ کاین ست از رائحۂ طیبہ نیست قصۂ مشہورست کہ کناسے از محلۂ عطاران گذشت از فرط بوئے خوش ناخوش گشتہ بے ہوش شدہ افتاد بزرگے ازان راہ میگذشت چون بر سر معاملۂ او مطلع شد فرمود کہ نجاستے نزد مشام او بگذارید کہ از بوئے ناخوش آن خوش گشتہ بہوش آید چنان کردند بہوش آمد ✦

مکتوب ۹۹ نود و نہم

بجناب سیادت مآب وارشاد پناہ میر مومن بلخی در اظہار شکر نعم ظاہریہ وباطنیہ کہ مفاض از برکات اکابر ماوراء النہر ست ✦ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی ✦ مَنْ لَّمْ یَشْکُرِ النَّاسَ لَمْ یَشْکُرِ اللّٰہَ[1] حقوق علماء ومشائخ ماوراء النہر[2] شکر اللہ تعالٰی سعیہم بر ذمۂ ما وا پس ماندگان ودور افتادگان بلکہ بر کافۂ اہل اسلام ہندوستان تا آن قدر است کہ در ضمن تقریر وحیز تحریر آید درستی اعتقاد بر وفق آرائے صائبہ اہل سنت وجماعت کثرہم اللہ سبحانہ فی الامصار از تحقیقات این بزرگواران[3] انتساب نمودہ ایم وصحت عمل بموجب مذہب علماء حنفیہ رضی اللہ تعالٰی عنہم از تدقیقات ایشان

---

[1] یعنی آنکہ شکر مردم بجا نیاورد شکر حق تعالٰی وسبحانہ بجا نیاورد۔ رواہ الترمذی ۱۲ [2] قولہ ماوراء النہر یعنی آنچہ آنروئے رود باشد چون ملک توران از ایران آنروئے رود جیحون واقع است لہذا ملک توران را ایرانیان عربی دان ماوراء النہر نامند ۱۲ غیاث [3] یعنی علماء ومشائخ ماوراء النہر ۱۲

حاصل کرده و نیز سلوک طریقۂ علیۂ صوفیہ قدس اللہ تعالیٰ اسرارهم درین دیار از برکات آن بقعۂ شریفہ مستفاد است و تحقیق مقام جذبہ و سلوک و فنا و بقا و سیر الی اللہ و سیر فی اللہ کہ بمرتبۂ ولایت خاصہ مربوط ست از فیوض اکابر آن عرصۂ متبرکہ مفاض بالجملہ اگر ظاہر است اصلاح ازان جا یافتہ است و اگر باطن ست فلاح از انجا حاصل نموده[1]

شکرِ فیضِ تو چمن چون کند اے ابر بہار　　کہ اگر خار و اگر گل ہمہ پروردۂ تست

حَرَسَهَا اللهُ سُبْحَانَهٗ وَاَهَالِيَهَا مِنَ الْاٰفَاتِ وَالْبَلِيَّاتِ بِحُرْمَةِ سَيِّدِ السَّادَاتِ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ مَعَ ذٰلِكَ یاران کریہ تقریبات ازان دیار علیا باین دیار سفلی مے آیند الطاف حضرات ذوی البرکات آنجا علی الخصوص اشفاق ملازمان ارشاد و ہدایت پناه افاده و افاضہ دستگاه سلمہم اللہ تعالیٰ نسبت باین حقیر اظہار مے نمایند کہ عالی جناب نجابت آیات ایشان را نیز حسن ظن کاین ست و بعض علوم و معارف ترا کہ تسوید نموده مطالعہ فرموده اند و پسندیده این قسم بشارت[2] از بزرگان باعث ازدیاد امیدواری مے گردد بر تحریر بعض اذواق و مواجید دلیر مے سازد و چون درین ایام بتازگی شیخ ابو المکارم صوفی آمده اظہار الطاف ایشان نموده و انواع مہربانی بیان فرموده ناچار اعتماد بر کرم ایشان نموده بچند کلمہ متصدع[3] گشت و خود را فرایاد[4] ایشان داد و چون نقل بعض مسودات این فقیر را اخوی خواجہ محمد ہاشم کشمی کہ از دوستان جہتمند ست بمصحوب صوفی مشار الیہ مرسل داشتہ است اکتفا بآن نموده حرفے از مقولۂ علوم و معارف این طائفہ علیہ درین رقیمہ مندرج نساخت از عنایات و اشفاق حضرات امید آن دارد کہ در اوقات مرجوه[5] از دعائے خیر و فاتحہ سلامت خاتمہ منسی نخواہند فرمود رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۱۲ دعوات فقیرانہ این حقیر را بحضرات عالی درجات ہر کدام جناب

---

[1] از برائے کار و بار و حاجات خود ۱۲ [2] قولہ بشارت بالضم و کسر بمعنی خبر خوش و بفتح یا باین معنے خطاست ۱۲ غث [3] قولہ متصدع بکسر دال بمعنی مصدع یعنی درد سر رسانندہ ۱۲ [4] قولہ فرا بالفتح بروزن سرا بمعنی پیش و نزدیک و دور و بالا آمده و گاہے زائد ہم آید ۱۲ غ [5] قولہ مرجوه یعنی امید داشتہ شده ۱۲

نقابت[1] ونجابت پناه ملاذ اہل الله سید میرک شاه وجناب افاده دستگاه علامة الورٰی مولانا حسن وجناب شریعت پناه ناصر الشریعة حافظ الملة قاضی تولک ادام الله تعالیٰ برکاتهم تبلیغ فرمایند به مخدوم زادہا نیز فقیر زادہا عرض دعا نموده التماس فاتحه مے نمایند+

مکتوب ۱۰۰ صدم

بشیخ نور الحق در کشف سر گرفتاری حضرت یعقوب بحضرت یوسف علیٰ نبینا وعلیهما الصلوٰة والسلام با بعضے از اسرار غریبه وعلوم عجیبه+ الحمد لله وسلام علیٰ عباده الذین اصطفیٰ فضائل وکمالات دستگاه اخوی اعزی شیخ نور الحق از سر گرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده صلوات الله سبحانه وتسلیماته تعالیٰ علیٰ نبینا وعلیهما باهتمام وشوق تمام استفسار نموده بودند واین فقیر نیز مدتها بود که شوق انکشاف این معنی داشت چون شوق ایشان علاوه آن شوق شد بے اختیار بکلیت متوجه کشف این دقیقه گردید در بادی نظر ظاہر ساختند که خلقت او وحسن وجمال او علیٰ نبینا وعلیه الصلوٰة والسلام از جنس خلقت وحسن وجمال این نشأه دنیویه نیست وظاہر گشت که جمال او از جنس جمال بہشتیان ست ومشہود گردید که با وجود این نشأه صباحت[2] او را شباہت بحسن حور وغلمان است بعد از آن[3] آنچه به تفصیل دران باب بکرم وفضل خداوندی جل سلطانه فائض گشت در قید کتابت آورده مرسل داشت سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند+ آنچه استاد ازل گفت ہمان میگویم+ سوال این ہمه افراط محبت وگرفتاری که حضرت یعقوب را بحضرت یوسف بوده است علیٰ نبینا وعلیهما

---

[1] قوله نقابت بکسر ستوده گی وبالفتح ستودن وقوله نجابت بالفتح اصالت وبزرگواری وگرامی شدن ۱۲ غیاث [2] صباحت بالفتح خوبروئی وسفیدی رنگ انسان ضد ملاحت ۱۲ غیاث [3] یعنی بعد از آنچه در بادی نظر ساختند آنچه الخ ۱۲

الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيمَاتُ از کدام راه بوده و حال آنکه حضرت حق سُبْحَانَهٗ وَتَعَالیٰ اورا و آباء کرام اورا عَلٰی نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَكَاتُ وَالتَّحِيَّاتُ اُولِي الْاَيْدِيْ وَالْاَبْصَارِ[1] مے فرماید و نیز در شانِ او و در شانِ آباء کرامِ او میفرماید اِنَّآ اَخْلَصْنٰهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى الدَّارِ وَاِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَخْيَارِ + پس گرفتاری بمادونِ حق جَلَّ وَعَلَا چه مناسبِ شانِ انبیاء اُولِي الْاَيْدِيْ وَالْاَبْصَارِ باشد و مخلصانِ برگزیده را این ہمہ تعلق بہ مخلوقے چہ گنجائش دارد گفته نشود که این گرفتاری بمادونِ حق نه بود تعالے که مخلوق بیش از مرآتِ حسن و جمالِ او نیست سبحانه چنانچه صوفیه گفته اند و شہودِ وحدت را در مرآتِ کثرت تجویز کرده و سوائے رویتِ اخروی درین نشأه در مجالی و مظاہرِ صُوَرِ ممکنات مشاہده و مکاشفه اثبات نموده زیرا که این قسم کشف و شہود که سالکانِ صوفیه را در غلباتِ توحید درین نشأهٔ فانیه دست میدہد نزدیک است که خواصِ امتانِ انبیاء را ازان استنکاف[2] بود و ایشان ازان مکشوف و مشہود تحاشی و تنزه نمایند ہرگاه معامله این چنین بود به انبیاء برگزیده ثبوتِ این نوع احوال را چه احتمال است بلکه تصورِ این معنی درحقِ این بزرگواران عینِ وبال ست جواب این سوال مُبْتَنِی بر مقدمه است و آن آنست که حُسن و جمالِ آخرت و ہمچنین تلذذات و تنعماتِ آن موطن نیز نه در رنگِ حُسن و جمالِ دنیوی ست و نه مثلِ تلذذات و تنعماتِ اینجا زیرا که آن حسن و جمال ہمه خیر در خیر است و آن تلذذ و تنعم ہمه مرضی و مقبولِ مولے جلَّ شانه و این حسن و جمال ہمه شر و نقص است و این تلذذ و تنعم ہمه نامقبول و غیر مستحسن لہذا دارِ آخرت دارِ رضا آمد و دارِ دنیا دارِ غضبِ مولے گشت جَلَّ سُلْطَانُهٗ سوال حسن و جمال در ممکن چون مستعار از مرتبهٔ حضرتِ وجوب بود تعالے و ممکن بیش از مظہر و مرآتِ آن مرتبه نباشد چه ممکن از خود ہیچ نه دارد و آنچه دارد

---

[1] قال الله تعالیٰ فی سورة ص من الجزء الثالث والعشرین واذكر عبادنا ابراهيم واسحق ويعقوب اولي الايدي والابصار انا اخلصناهم الخ یعنی و یاد کن بندگان ما ابراہیم و اسحق و یعقوب را خداوندان دستها و چشمها یعنی عمل و علم ہر دو بکمال داشتند ہر آئینه ما برگزیدیم ایشان را برائے خصلتے پاک که یاد کردن آخرت است و ہر آئینه ایشان نزدیک ما از برگزیدگان نیکان بودند ۱۲

[2] قوله استنکاف ننگ و شرم داشتن ۱۲

مستفاد از حضرت وجوب ست تعالیٰ و تقدس پس تفاوت درین دو موطن از کجا آید و چرا یکے مرضی و مقبول و دیگرے نامقبول و غیر مستحسن گردد جواب مبنی بر چند مقدمہ است مقدمۂ اولیٰ آنکہ عالم بتمامہ مجالی و مظاہر اسما و صفات واجبی ست جل شانہ و مرایائے کمالات اسمائی و صفاتی او تعالیٰ مقدمۂ دوم آنکہ صفات واجبی جل سلطانہا ہر چند داخل دائرۂ وجوب اند اما چون احتیاجے در وجود و قیام اینان را بحضرت ذات تعالیٰ ثابت است رائحۂ از امکان درینہا کائن ست و وجوب ذاتی در حق شان غیر مقطوع ست و وجوب شان بخود نیست بلکہ بذات واجب ست تعالیٰ و ہر چند اینہا را غیر ذات نہ گویند اما از غیریت چارہ ندارند چہ اثنینیت در میان اینہا کائن ست و الاثنان متغایران قضیۂ مقررۂ ارباب معقول ست مع ذٰلک اطلاق امکان در حق شان نباید کرد کہ موہم حدوث ست لان کل ممکن حادث عندہم و وجوب بالغیر نیز دران موطن نباید تجویز نمود کہ موہم انفکاک شان است از حضرت ذات تعالیٰ و تقدس مقدمۂ ثالث آنکہ ہر کجا[1] کہ رائحۂ امکان ست عدم را فی حد ذاتہ آنجا گنجائش ست اگرچہ حصول آن عدم محال بود لیکن آن استحالہ ناشی از نفس او نہ گشتہ[2] است بلکہ از جائے دیگر آمدہ[3] مقدمۂ رابع آنکہ اسماء و صفات واجبی را جل سلطانہ چنانچہ در جانب وجود شان حسن و جمال کائن ست در جانب احتمال عدم شان نیز حسن و جمال ثابت اگرچہ ثبوت این حسن در مرتبۂ حس و وہم بود کہ مناسب عدم ست و ہر چند مستعار از جوار باشد کہ عدم را فی حد ذاتہ غیر از شر و قبح نصیبے نیست وجود است کہ سراسر خیر و کمال ست و بتمامہ حسن و جمال باید دانست حسنے کہ در عدم نمودار گردد در رنگ آنست کہ حنظل[4] را بشکر غلاف نمایند و شیرین دانانند مقدمۂ خامس آنکہ بکرم اللہ سبحانہ بنظر کشفی لائح گشتہ است کہ درین نشاۂ جانب عدم ممکن را از کمال اقتدار تربیت نمودہ

ف1 یعنی در وہم حدوث افگندہ است و حدوث را آنجا قدم گاہ نیست ۱۲ ف2 چہ او فی حد ذاتہ ممکن است و ممکن من حیث ہو مستلزم استحالہ نمیگردد ۱۲ ف3 پس محال بالغیر بود نہ بالذات ۱۲ ف4 قولہ حنظل بالفتح و بالکسر ثمر گیاہے ست بشکل خربزہ لیکن کوچک تر ازان بغایت تلخ باشند ۱۲ غیاث

آن را در مرتبۂ حس و وہم بصنع[1] کامل خود ثبات و استقرار بخشیدہ اند و مظہر حسن و جمال صفات کہ در جانب احتمال عدم شان نمودار شدہ بود ساختہ و نیز واضح گشتہ است کہ در نشأہ آخرت جانب وجود ممکن را ترجیح دادہ مظہر حسن و جمال صفات کہ در جانب وجود شان ثابت ست خواہند ساخت چون این مقدمات پنجگانہ معلوم گشت تفاوت در میان حسن و جمال این نشأہ و حسن و جمال آن نشأہ واضح شد و قبح یکے و حسن دیگرے لائح گردید و غیر مرضی از مرضی تمیز پیدا کرد از ین تحقیقات ہم حل این سوال[2] شد و ہم توضیح مقدمہ شد کہ جواب[3] سوال اول مبتنی بروے بودہ است کما لا یخفی علی الفطن المتامل و چون این مقدمہ واضح گشت در جواب سوال[4] اول گویم کہ بفضل خداوندی جل شانہ بکشف صریح معلوم گشتہ است کہ وجود حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوۃ والسلام ہر چند درین نشأہ پیدا گشتہ است اما بر خلاف سائر موجودات این نشأہ وجود او از نشأہ آخرت است و جانب وجود او را ترجیح دادہ او را مظہر حسن و جمال کہ تعلق بوجود اسماء و صفات داشتہ ساختہ اند و شائبۂ عدمیت را کہ بنفس او یا باصل او تعلق گیرد منتفی گردانیدہ و از علت عدم کہ منشأ ہر قبح و نقص ست او را و اصل او را پاک کردہ و غیر از استیلائے جانب نور وجود کہ نصیب بہشتیان است در وے نگذاشتہ ناچار گرفتاری حسن و جمال او در رنگ گرفتاری بحسن و جمال بہشت و بہشتیان محمود آمدہ و نصیب کمل گشتہ و ہر چند محب کامل تر بود گرفتار حسن و جمال آن نشأ بیشتر باشد و در مراضی مولیٰ جل شانہ قدم بیشتر نہد چہ گرفتاری آن نشأہ عین گرفتاری ست بصاحب آن نشأہ کہ آن نشأ بیش از طلسم حکمت او نیست جل سلطانہ و در رنگ ردائے کبریا روپوش پردگی نہ واللہ یدعوا الی دار السلام[5] نص قاطع است واللہ یرید الاخرۃ[6] برین معنی حجت واضح و آنکہ گرفتاری آخرت

[1] قال اللہ تعالیٰ صنع اللہ الذی اتقن کل شئ ۱۲ [2] قولہ این سوال یعنی سوال دوم مصدر بقول او قدس سرہ حسن و جمال در ممکن الخ ۱۲ [3] یعنی چنانکہ پوشیدہ نیست بر زیرک اندیشہ کنندہ ۱۲ [4] کہ مصدر ست بقول او قدس سرہ این ہمہ افراط محبت و گرفتاری کہ حضرت الخ ۱۲ [5] قولہ واللہ یدعوا الخ واقع است در سورۂ یونس بپارہ یعتذرون یعنے و خدائے میخواند بسوئے سرائے سلامت و قال اللہ تعالیٰ واللہ یدعوا الی الجنۃ والمغفرۃ باذنہ ۱۲ سورہ بقرۃ [6] قولہ واللہ یرید الاخرۃ واقع است در سورۂ انفال بپارہ واعلموا یعنی و خدا میخواہد مصلحت آخرت را ۱۲

را در رنگ گرفتاری دنیا مذموم داشتہ است و ورائے گرفتاری مولیٰ جل شانہ حقیقت
آخرت را کما ینبغی[1] ندانستہ است و غائب را بر شاہد با وجود فارق بیّن قیاس کردہ رابعہ[2]
بیچارہ اگر حقیقت بہشت را کما ہی میدانست فکر سوختن آن نہ میکرد و گرفتاری آن
را ورائے گرفتاری مولائے آن جلّ سلطانہ نمیدانست و دیگرے گفتہ است کہ کریمہ
[3] مِنْكُمْ مَّنْ يُّرِيْدُ الدُّنْيَا وَمِنْكُمْ مَّنْ يُّرِيْدُ الْاٰخِرَةَ شکایت از فریقین ست
حضرت حق سبحانہ الصافیش دہاد چگونہ متصوّر گردد کہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ دعوت
بہ بہشت میفرماید و بعد از دعوت کسیکہ اجابت کند از وے شکایت نماید اگر گرفتاری آن
موطن قُدس مذموم بودے یا شائبۂ ذم داشتے بہشت دار رضا نہ گشتے کہ رضا نہایت مراتب
قبول ست و آن ہم در رنگ دنیا مغضوب آمدے علّت غضب و باعث ذم عدم
ست کہ بیخ ہر قبیح و نقص ست و نصیب دنیا آمدہ است و سبب لعن دنیا گشتہ
و چون تبرّی از عدم حاصل گشت شائبۂ ذم و قبح زائل شد و نارضائی و نامقبولی نصیب
اعدا آمد و جز رضا و قبولِ وجود و نور و غیر از وصل و وصول و راحت و سرور ہیچ نماند مخبر صادق
فرمودہ است عَلَيْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کہ در بہشت[4] بہ تسبیح و تہلیل و تحمید
درختان بنشانید یعنی سُبْحَانَ اللهِ بگوئید و درختے در بہشت بنشانید معنی تنزیہی کہ این جا
بکسوت این حروف و کلمات پیدا گشتہ است آنجا بصورت درختے متمثّل شود کہ گرفتاری
بآن درخت و تلذذ از ان درخت عین گرفتاری و تلذّذ بمعنی تنزیہی باشد علیٰ ہٰذا القیاس
صوفیۂ علیّہ کہ آن ہمہ دقائق و اسرار در توحید و اتحاد فرمودہ اند و بر مظاہر جمیلہ این نشاۃ فرود
آوردہ اند و عاشقیہا کردہ اند و در ضمن اینہا شہود و مشاہدہ اثبات نمودہ و حسن و جمال ایشان

---

[1] یعنی چنانکہ شاید و باید و در نفس امر است ۱۲ [2] رابعہ عدویہ وے از بصرہ بود سفیان ثوری از وے مسائل مے پرسید و بوے معرفت و موعظت و دعائے وے رغبت مینمود ۱۲ نفحات [3] بدانکہ این کریمہ واقع ست در سورۂ آل عمران و پارہ لن تنالوا یعنی از شما کسے بود کہ میخواست دنیا را و از شما کسے بود کہ میخواست آخرت را ۱۲ [4] قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقیت ابراھیم لیلۃ اسری بی فقال یا محمد اقرأ امتك منی السلام واخبرھم ان الجنۃ طیبۃ التربۃ وعذبۃ الماء وانھا قیعان وان غراسھا سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر رواہ الترمذی ۱۲ مشکوٰۃ یغرس لك بكل واحدۃ شجرۃ فی الجنۃ۔ من قال سبحان اللہ العظیم وبحمدہ غرست لہ نخلۃ فی الجنۃ ۱۲ حصن حصین

را حسن وجمالِ مولیٰ دانستہ جلّ شانہ یکے گفتہ ذُقْتُكَ فِيْ كُلِّ طَعَامٍ لَذِيْذٍ ودیگرے گوید
؎ امروز چون جمالِ تو بے پردہ ظاہر ست + در حیرتم کہ وعدۂ فردا برائے چیست ۔ وثالثے
گوید ؎ از عطش گر دوزخی در نزع آب بے خورند + در درونِ آب حق را ناظرند + درین نشأہ
صدقِ امثالِ این سخنان از فہم ودریافتِ این فقیر دور ست کہ درین نشأہ طاقتِ تحمّلِ این
تازکیہا نمی باید وآن را قابلِ قبولِ این قسم دولت نمیداند اگر طاقتِ قبول میداشت
مغضوبِ مولیٰ نمی آمد جلّ شانہ وپیغمبر عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ نمی فرمود بہشت ست کہ سزاوار این کرامات ست وقابلِ این مقالہا
ذُقْتُكَ فِيْ كُلِّ طَعَامٍ لَذِيْذٍ در طعامِ بہشتی صادق ست نہ در طعامِ دنیوی کہ مخلوط بزہرِ آب
عدم ست لہٰذا ارتکابِ این سخن نیامدہ نزدِ این فقیر بہشت ہر شخص عبارت از ظہور
آن اسمِ الٰہی ست جلّ شانہ کہ مبدأ تعیّنِ آن شخص ست وآن اسم بصورتِ اشجار وانہار
وبصورتِ حُور وقصور وبکسوتِ ولدان وغلمان ظہور فرمودہ است وچنانچہ در اسماءِ الٰہی
جلّ سلطانہ تفاوت ست باعتبارِ علو وسفل وباعتبارِ جامعیّت وعدمِ جامعیّت در جنّات
نیز باندازۂ آن تفاوت ست اگر در ضمنِ این ظہور شہود ومشاہدہ اثبات نمودہ آید تحسن
وزیبا ست ووضعِ شئے در موضعِ خود است امّا در غیرِ این موضع امثالِ این سخنان اطلاق
نمودن جرأت ست ووضعِ شئے در غیرِ موضعِ خود ماناکہ صوفیہ علیہ از فرطِ محبّت وکمالِ
اشتیاق کہ بمطلوب دارند ہر قدر رائحہ کہ از مطلوب بمشامِ جانِ ایشان میرسد مغتنم دانستہ
آن را از استیلائے سُکرِ محبّت عینِ مطلوب ومقصود انگاشتہ اند وعاشقیہا کہ بنفس
مطلوب باید کرد باوے در میان آوردہ وحظہا بردہ اند ومشاہدہ ومکاشفہ اثبات نمودہ
بزرگے گوید ؎ بوئے تو از جاج ہم مست وبیخود + زہر سو کہ آوازِ پائے بر آید +

ل یعنی اے محبوب حقیقی ومعشوقِ ازلی ترا چشیدم ولذت تو یافتم ومزۂ تو گرفتم در ہر طعام مزہ دار ۱۲ ٢ قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما فیہا الا ذکر اللہ وما والاہ وعالما ومتعلما رواہ الترمذی وابن ماجة ۱۲ مشکوٰة ٣ فان بعضہا فوق بعض وبعضہا جامع دون بعض ۱۲ ٤ یعنی نہادن چیزے در جائے کہ سزاوار وے است ۱۲ ٥ قولہ مانا بمعنی شاید وتحقیق وہمانا یعنی پنداری وگوئی وبمعنی شبیہ ونظیر ومانند شوندہ ۱۲ غیاث ٦ قولہ از جاج جمع زجاج بضم اول ودو جیم عربی آبگینہ کہ بہندی آن را کانچ گویند وبمعنی چیزیکہ بصورت قندیل از آبگینہ سفید وشفاف سازند وبمعنی شیشہ کہ دران عرق پر کنند نیز آمدہ وہذا ہو المراد ہہنا ۱۲

بلے این قسم معاملات در عاشقیہا و در بے آرامیہائے محبت مجوز ست بلکہ مستحسن کہ از برائے خداست و از راہِ شوق لقائے مطلوبِ بے ہمتا[1] ست خطائے ایشان حکمِ صواب دارد و سکرِ شان حکمِ صحو در خبر آمدہ است سِیْنُ بِلَالٍ عِنْدَ اللہِ شِیْنٌ[2] سے اگر اشہد تو خندہ زند اسہد بلال + باید دانست کہ مکشوفِ این فقیر آن است کہ رویت ہر شخص بہشتی در بہشت نیز باندازۂ آن اسمِ الٰہی ست جلّ سلطانہ کہ مبدأ تعین و تشخص اوست و بہ کسوتِ اشجار و انہار و حور و غلمان بہشتی ظہور فرمودہ است بآن معنی کہ بعد از چندگاہ بکرمِ خداوندی جلّ شانہ این اشجار و انہار و غیرہا کہ مظاہرِ آن اسمِ مقدس بودہ اند زبانے حکمِ علینک پیدا مے کنند و وسیلۂ دولتِ رویتِ غیر متکیفہ آن شخص را میگردند و باز بحالتِ اصلی مے آیند و او را بخود مشغول میدارند ھٰکَذَا اِلَی الْاٰبِدِیْنَ در رنگِ تجلی ذاتی برقی کہ درین نشأ اثبات کردہ اند کہ تجلی حضرتِ ذات جلّ شانہ مر مستعدانِ آن دولت را ہمیشہ در پردۂ اسماء و صفات است امّا بعد از چندگاہ زمانِ لبسیر حجابِ این اسما و صفات مرتفع مے شود و حضرتِ ذات بے پردۂ اسماء و صفات متجلی مے گردد و چون آن اسمِ الٰہی جَلَّ سُلْطَانُہٗ اعتبارے از اعتباراتِ حضرتِ ذات ست تعالےٰ ناچار متعلق[3] رویتِ ہر شخص ہم ہمان اعتبارِ ذاتی خواہد بود کہ ربِّ آن شخص ست ازینجا کسے توہم تبعض و تجزّی نبرد زیرا کہ ذات عَزَّ شَانُہٗ بتمامہ آن اعتبار ست نہ بعض ذات آن اعتبار ست و بعض دیگر اعتبارِ دیگر کہ آن علامتِ نقص و حدوث ست تعالیٰ اللہ سُبْحَانَہٗ عَنْ ذٰلِکَ گفتہ اند ذَاتُ اللہِ تَعَالیٰ تَمَامُہٗ[4] عِلْمٌ وَتَمَامُہٗ قُدْرَۃٌ وَکُلُّہٗ اِرَادَۃٌ و ہر چند ہر اعتبار تمامِ ذات است امّا مرئی ہمان اعتبار است نہ اعتباراتِ دیگر ہیچ لَا تُدْرِکُہُ الْاَبْصَارُ را ازینجا باید جست گفتہ نشود کہ چون در اعتبارات تمیز بود و ہر یکے عینِ ذات باشد تعالیٰ متعلق رویت اعتبارے را ساختن در میانِ اعتباراتِ

---

[1] ہمتا بالفتح و حرف سوم فوقانی برابر و مثل و مانند ۱۲ [2] قال ابن کثیر لا اصل لہ وقد ترجم غیر واحد بانہ کان اندی الصوت حسن فصیحۃ ولو کان فیہ لثغۃ لتوفرت الدواعی علی نقلہا ۱۲ مجمع البحار [3] قولہ متعلق آن رویت بفتح لام آنچہ رویت بوے تعلق گیرد ۱۲ [4] قولہ تمامہ الخ لعل تذکیر الضمیر باعتبار المضاف الیہ فی قولہ ذات اللہ فان المضاف یکتسب التذکیر والتانیث من المضاف الیہ کما ھو المقرر فی محلہ ۱۲

کثیرہ بچہ معنی باشد زیرا کہ گوئیم کہ این اعتبارات ہر چند عین ذات اند بلکہ عین یک دیگر اند نیز و امتیاز چونی کہ نزد گرفتاران عالم چون معتبر ست ندارند امّا امتیاز بیچونی در میان شان کائن ست و صاحب دولتان کہ از عالم چون بعالم بیچون پیوستہ اند پیوستنی بیچون امتیاز بیچون شان بر ایشان نیز واضح ست و آن را در رنگ امتیاز گوش از چشم مے یابند آرے صاحب دولتے کہ مبدأ تعین او اسم جامع باشد بر سبیل اعتدال علی تفاوت الدرجات ولو علی سبیل الاجمال او را از جمیع اعتبارات ذات تعالیٰ و تقدس نصیب ست و روبت او بجمیع آنہا متعلق لیکن چون ضیق جامعیت اجمال کہ نصیب اوست ہمہ وقت دامنگیر اوست احاطہ و درک در حق او نیز مفقود باشد و کریمہ[1] لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ صادق وَمَنْ أَصْدَقُ مِنَ اللّٰهِ حَدِيثًا باید دانست بندہ را کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بکرم خود مخصوص ساختہ بدولت فنائے اتم مشرف میگرداند و از قید عدم کہ ماہیت او شدہ بود خلاص مے سازد و عین و اثر از وے نہ میگذارد او را بعد از اینچنین فنا وجودے می بخشد کہ شبیہ وجود نشأہ آخرت بود و تعلق بترجیح جانب وجود ممکن داشتہ باشد و مظہر کمالات جانب وجود اسما و صفات الٰہی جل شانہ بود چنانچہ تحقیق آن سابقًا ذکر یافتہ است حضرت یوسف علی نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام بوجود نخستین باین دولت مشرف شدہ بود و این عارف بوجود ثانی بولادت ثانی و چون آن جبلی[2] بود حسن ظاہر نیز او را عطا فرمود و این چون بعد از کسب حاصل گشت بنور باطن اکتفا نمود و حسن ظاہر او را ذخیرہ از برائے آخرت داشت این چنین دولتمندے بعد از انبیا عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ عزیز الوجود است و اقل قلیل این بزرگوار ہر چند نبی نیست امّا بہ تبعیت انبیا شریک دولت خاصۂ انبیا است عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و اگر چہ طفیلی ست امّا سفرہ نشین خوان نعمت شان ست و ہر چند

---

[1] بدانکہ این کریمہ واقع ست در سورہ انعام و آخر پارہ و اذا سمعوا یعنی در نمی یابند او را چشمہا و بدانکہ کریمہ و من اصدق الخ واقع است در سورہ نسا و نصف پارہ والمحصنات یعنی و کیست راست گو تر از خدا در سخن ۱۲

[2] از روئے جبلت و خلقت و آفرینش ۱۲

خادم ست اما ہمنشین مخدومان است و آن تابع ست کہ مصاحب و ہمراز متبوعان ست گاہے بود کہ اسرارے باوے در میان آرند کہ انبیا دران غبطہ[1] نمایند و شرکت باوے خواہند عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ چنانچہ مخبر صادق نیز عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بآن خبر داده[2] است اما این قسم معاملہ داخل فضل جزئی ست فضل کلی مر انبیا راست عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ این فضل ہم او را ہم چون بدولت متابعت شان میسر گشتہ ست از ایشان ست و بیش از امانت دار ایشان نیست کریمۂ[3] وَلَقَدْ سَبَقَتْ کَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِیْنَ ۝ اِنَّهُمْ لَهُمُ الْمَنْصُوْرُوْنَ ۝ وَاِنَّ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُوْنَ ۝ نص قرآنی ست کہ شان این بزرگواران را ہمہ پیش بردہ است و بر ہمہ نصرت دادہ و غالب ساختہ سؤال این وجودے کہ بعارف[4] تام الفنا بخشیدہ اند آیا او باین وجود ہم در رنگ سائر موجودات این نشأہ در مرتبۂ حس و وہم ست یا ازین مرتبہ بر آمدہ است و اگر بر آمدہ ست وجود خارجی پیدا کردہ است یا نہ و حال آنکہ مقرر قوم ست کہ در خارج غیر از حق سبحانہ و تعالی ہیچ چیز موجود نیست جواب آنچہ در آخر کار معلوم گشتہ ست گویم کہ بر آمدہ است و نفس امری گشتہ مرتبۂ وہم ہر چند باعتبار ثبات و تقرر حکم نفس امر پیدا کردہ بود اما فی الحقیقت نفس امر نبود کہ نفس امر ورائے آن مرتبہ است گویا این مرتبہ برزخ ست در میان وہم و خارج موجودات نشأۂ آخرت ہم در مرتبۂ نفس امر اند بلکہ صفات[5] واجبی نیز جل شانہ سوائے صفات ثمانیہ حقیقیہ ہمہ دران مرتبہ اند و در مرتبۂ خارج غیر از ذات اقدس واجبی جل شانہ و غیر از صفات ثمانیۂ او تعالی ہیچ چیز موجود نیست پس موجودات را سہ مرتبہ پیدا شد و مرتبۂ وہم کہ نصیب اکثر افراد این نشأہ ست انبیا اند باجمعہم عَلَیْہِمُ

[1] غبط بالکسر و طاء مہملہ رشک و غیرت ۱۲ [2] قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللہ تعالی المتحابون فی جلالی لہم منابر من نور یغبطہم النبیون والشہداء رواہ الترمذی وقال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من عباد اللہ لاناسا ما ہم بانبیاء ولا الشہداء یغبطہم الانبیاء والشہداء یوم القیمۃ الخ رواہ ابو داؤد ۱۲ مشکوۃ [3] بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ والصافات و پارۂ ومالی یعنی ہر آئینہ سابق صادر شد وعدۂ ما برائے بندگان فرستادۂ خویش ہر آئینہ پیغمبران ما ایشانند نصرت دادگان و ہر آئینہ لشکر ما ہمون است غالب ۱۲ [4] یعنی آن عارف از مرتبۂ حس و وہم بر آمدہ است ۱۲ [5] از حیوۃ و علم و قدرت و ارادہ و کلام و سمع و بصر و تکوین ۱۲ اللہم اغفر لکاتبہ ولوالدیہ اجمعین ۱۲

الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ که از این مرتبه برآمده اند وهمچنین ملائکه کرام علی نبینا وعلیهم الصلوات والتسلیمات که وجود شان مناسب وجود نشأه آخرت است و اَقَلّے[1] از اولیاء کرام نیز باین دولت مشرف گشته اند و از وهم بنفس امر ملحق شده مرتبهٔ دوم نفس امر است که صفات وافعال واجبی جل شانه آنجا کائن ست وملائکه کرام نیز دران مرتبه موجود اند و وجود نشأه آخرت نیز دران مرتبه ثابت ست وهمچنین انبیا و اقلے از اولیا نیز بآن مرتبه رفته اند عَلَیْهِمْ وَعَلٰی اَتْبَاعِهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیمَاتُ این قدر هست که صفات واجبی جل شانه در مرکز آن مقام است که اشرف اجزاء اوست وسائر موجودات در اطراف واکناف آن مرکز عَلٰی حَسَبِ الْاِسْتِعْدَادِ مرتبهٔ سیوم خارج ست وموجود در انجا ذات وصفات ثمانیه[2] واجب الوجود است تعالی وتقدس اگر فرق ست باعتبار مرکز وغیر مرکز است که اشرف باقدس انسب ست سوال از مرتبهٔ وهم ومرتبهٔ نفس امر فتن کدام مزیت دارد وکدام قرب بآن مرکز مربوط ست جواب منشأ هر خیر وکمال وحسن وجمال وجود است و وجود را هر چند قوت واستقرار بیشتر پیدا شود ظهور این صفات کامل تر آید وشک نیست که وجود نفس امری از وجود وهمی اقوی واثبت ست پس ناچار خیر وکمال در وے اتم واکمل بود و بود و در قرب چه سخن ست که در مرتبهٔ صفات[3] افعال او تعالی موجود گشته است وبصفات خالقیت ورازقیت حق مجوار پیدا کرده باید دانست که ثبوت عدم وهمچنین ثبوت کمالاتے که شائبهٔ عدم درآنها ملحوظ ست اگرچه از کمالات صفاتیه بود همه در مرتبهٔ حس ووهم ست وتا از عدم بالکل پاک نشود وعین واثر عدم زائل نگردد شایان وصول مرتبهٔ نفس امر نگردد اگرچه در ثبوت وهمی درجات ست باعتبار قوت وضعف عدم هر چند عدم اقوی بود گرفتاری مرتبهٔ وهم اتم باشد وچون اضعف گردد گرفتاری کمتر بود بسیارے از اولیاء که بسیر وسلوک از مراتب عدم گذشته اند وغیر از اثرے از عدم درایشان باقی نمانده است هر چند تا آن اثر باقی ست داخل مرتبهٔ نفس امر نمیشوند اما از مرتبهٔ وهم

ـه ۱ از افعال واجبی وملائکه کرام وانبیائے عظام واقلے از اولیاء فخام ۱۲ ـه ۲ یعنی صفات حقیقیه از حیوة وعلم وقدرت وکلام وسمع وبصر وتکوین ۱۲ ـه ۳ یعنی صفات فعلیه از احیاء واماتت وغیرهما ۱۲

گذشتہ بنقطۂ نہایت آن می‌رسند ونظارگیانِ مرتبۂ نفس امر میگردند ونصیبے ازین مقام حاصل مے کنند محسوس مے گردد کہ انبیاء کرام وملائکہ عظام علیٰ تفاوُتِ الدَّرَجاتِ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وہمچنین بعضے از متابعانِ انبیاء اگرچہ اقل باشند تا نہایت مقامِ مرتبۂ نفس امر رسیدہ اند وہر کدام را آنجا علیٰ تفاوُتِ الدَّرَجاتِ موطنے ست خاص ومقامے ست علیحدہ حروف وکلماتِ قرآنی نیز آنجا مشہود میگردند ومی‌نماید کہ مقام اینہا فوقِ مقامِ انبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ گویا ازین مقام (ظاہر میگردد ۱۲) برآمدہ اند وبمقامِ فوق نارسیدہ درمیان برزخ شدہ اقامت نمودہ اند کہ مقام فوق مخصوص بذات وصفاتِ مقدسہ حضرتِ واجب الوجود است تعالیٰ وموجود درخارج غیر او نہ سبحانہٗ واین حروف وکلمات چون سِماتِ حدوث دارند قابلیتِ وُصولِ آن مقام ندارند امّا از ہمہ موجوداتِ آن مرتبہ پیش قدم اند وچنگلے[1] (پنجہ ۱۲) در دامنِ مدلولات (معانی ومرادات ۱۲) خود زدہ اند بزرگانے کہ در منتہائے مرتبۂ نفس امر اقامت نمودہ اند نظارگیانِ مرتبۂ فوق اند واز کمالِ گرفتاری در رنگِ نرگس[2] تمام چشم گشتہ نگرانِ آنجنابِ مقدس اند عجب معاملہ است کہ ہمین بزرگواران با این توطن واقامت بحکم اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ[3] با محبوبِ خود معیت مجہول الکیفیۃ دارند وبے خود با وے اند وبے اتحاد وبے اثنینیت با مطلوبِ خود مانوس ومالوف اند درین اثنا کہ معیتِ حروف وکلماتِ قرآنی را با آن مرتبۂ مقدسہ ملاحظہ نمودہ آمد معلوم گردید کہ این معیت را (بیان ۱۲) با معیتِ دیگران ہیچ نسبتے نیست این معیت بس عالی ست ہیچ در درک نمی درآید کہ با بطن بطون مربوط است فہم مخلوق را آنجا چہ گنجائش اَلْقُرْاٰنُ کَلَامُ اللّٰہِ غَیْرُ مَخْلُوْقٍ[4] آمدہ است (از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۲) از علوِّ شانِ این حروف وکلماتِ مقدسہ معلوم میگردد کہ کلام نفسی ہم ہمین

---

[1] چنگ بالفتح پنجۂ دست ونام سازو ہر چیز کہ خمیدہ باشد وکسانیکہ لفظ چنگل را بمعنی پنجہ بضم اول خوانند خطاست ۱۲ غیاث
[2] نرگس بکسر کاف فارسی گلے ست معروف وکنایہ از چشم معشوق ہم ہست ۱۲ برہان قاطع [3] یعنی مرد با کسے ست کہ دوست داشتہ است اورا رواہ الشیخان ۱۲ [4] قال فی شرح الامالی دما القرآن مخلوقا تعالیٰ کلام الرب عن جنس المقال قال فی نقل التفرائد روی نحوہ موقوفا عن علی وابن مسعود وابن عباس من الصحابۃ وعن عمرو بن دینار وابن عیینۃ وغیرھما واخرجہ ابن عدی فی کاملہ من حدیث ابی ھریرۃ مرفوعا ذکرہ ابن الجوزی فی الموضوعات ورواہ الدیلمی فی مسندہ وقال السخاوی وشیخہ ابن حجر العسقلانی ھو بجمیع طرقہ باطل ۱۲

حروف وکلمات است چنانچہ قاضی عضد[۱] تحقیق آن نمودہ است و بے تقدیم وتاخیر بعینہا
راکلام قدیم نفسی گفتہ وتقدیم وتاخیر آنہا را عاید بقصور آلۂ حادثہ خود داشتہ سؤال اگر
ہمیں حروف وکلمات کلام نفسی باشند باید کہ داخل مرتبۂ خارج گردند ودر سابق گذشت
لہ داخل آن مقام نمیگردند وجہ آن چیست جواب این حروف وکلمات چون در اذہان
بتقدیم وتاخیر مذکور شدہ اند ناچار باین ملاحظہ در نظر کشفی عدم دخول شان در مرتبۂ خارج ظاہر
میگردد وچون مرۃ ثانیۃ بے ملاحظہ تقدیم وتاخیر دیدہ آمد مشہود گشت کہ داخل اند وباصل
ود ملحق بلکہ متحد پس معیت شان بمعیت دیگران چہ نسبت دارد کہ آنجا اتحاد ست ودر
معیت دیگران اتحاد گنجائش ندارد سبحان اللہ ہمیں حروف وکلمات قرآنی چون کلام
قدیم سبحانی بود ظہور آن درین نشأہ بخلاف سائر صفات قدیمہ بنفس خود خواہد بود چہ حروف
کلمات برین تقدیر نفس او بیند ورو پوش آن غیر از تقدیم وتاخیر عارضی کہ از راہ قصور آلۂ تکلم آمدہ
ست نخواہد بود پس قریب ترین اشیاء بجناب قدس خداوندی جل سلطانہ قرآن مجید
شد وظاہر ترین صفات واجبی ہم او جل سلطانہ کہ گرد سے از ظلیت بوے نرسیدہ
ست وخس وخاشاک تقدیم وتاخیر را در چشم محجوبان انداختہ باصالت خود در عالم ظلال جلوہ گر
شتہ لہذا افضل عبادات تلاوت[۲] قرآن مجید آمد وشفاعت او مقبول ترین شفاعت
یگران گشت چہ شفاعت ملک مقرب وچہ شفاعت نبی مرسل نتائج وثمرات کہ بر
لاوت قرآنی مترتب میشود وچہ تفصیل آن تواند نمود بساست کہ تالی را برداشتہ بدرجاتے
ردہ است کہ تصور آنجا گنجائش متصور نبود سؤال آیا حروف وکلمات قرآنی باین دولت
خصوص گشتہ اند یا حروف وکلمات سائر کتب[۳] منزلہ نیز باوے درین دولت شرکت
دارند وہمہ کلام قدیم نفسی اند جواب ہمہ را درین دولت شرکت است این قدر فرق در

---

۱ یعنی قاضی عضد الدین عبد الرحمن بن احمد الایجی المتوفی (۷۵۶ھ) فانہ قال لقیام الالفاظ بذاتہ تعالی فی الخارج ونفی الترتیب الزمانی المستلزم لحدوثہا وجعل الترتیب عارضا لقصور الآلۃ والحدوث جاء الی صفاتہا ۱۲ ۲ قال علیہ الصلوۃ والسلام فضل کلام اللہ علی سائر الکلام کفضل اللہ تعالی علی خلقہ رواہ الترمذی والدارمی وقال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقرؤا القرآن فانہ یاتی یوم القیمۃ شفیعا لاصحابہ رواہ مسلم ۱۲ حصن حصین ۳ مانند انجیل وتوریت وزبور وصحف ابراہیم وغیرہا ۱۲

نظرِ کشفی متمثل میگردد که قرآن مجید گویا مرکز دائره است و سائر کتب منزله بلکه جمیع آنچه بدان از ازل تا ابد تکلم واقع شود همه گویا محیطِ آن دائره پس قرآن اصل همه آمد و اشرف جمیع کتب گشت چه مرکز اشرفِ اجزاءِ دائره است و اصل جمیع نقطِ دائره گویا سائر نقط تفصیل او یند و او اجمالِ کل قَالَ تَعَالٰی فِیْ شَانِہٖ وَاِنَّہٗ[1] لَفِیْ زُبُرِ الْاَوَّلِیْنَ ○ سؤال از تحقیقِ سابق معلوم گشت که درین نشأه در ضمن مظاهر جمیله شهود و مشاهده که گفته اند واقع نیست و ایشان را قابلیت مظهریت آن مرتبهٔ مقدسه نه آیا در غیر این مظاهر درین نشأه نفس شهود و مشاهده متحقق است یا نه جواب آنچه معتقد این فقیر ست آنست که نصیب این نشأه ایقان است که رویت بصری و مشاهده که عبارت از رویت قلبی ست عَلٰی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ نتیجه و ثمرهٔ اوست که بآخرت مربوط ست صاحب[2] تعرف[3] که از اکابرِ این طائفه علیه است در کتاب خود اجماع مشائخ را درین باب نقل میکند و میگوید که اجماع کرده اند بر آنکه رویت حق جل و علا درین نشأه نه بچشم و نه بدل واقع نیست[4] و غیر از ایقان امرے دیگر آنجا کائن نه سؤال مقرر این طائفه علیه است که یقین را سه درجه است علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین و علم الیقین عبارت از استدلال از اثر بمؤثر گفته اند چنانچه یقین بوجود آتش مثلاً که از راه استدلال از علم بوجود دخان حاصل گردد و عین الیقین عبارت از دیدنِ آتش گفته اند مثلاً و حق الیقین عبارت از تحقق شدن بآتش ناستسته مثلاً و چون رویت قلبی هم نبود عین الیقین بکدام معنی راست آید و اجماع مشائخ بر عدم رویت مطلقاً چگونه صادق بود جواب تواند بود که مراد از اجماع اجماع مشائخ متقدم بود و متاخران برخلاف آن حکم کرده باشند و تجویز رویت قلبی نموده و نزد این فقیر این حکم ثابت نشده است و این تجویز به ثبوت نه پیوسته و این درجات ثلث

---

[1] بدانکه این کریمه واقع ست در ... رکوع سوره شعراء د پاره وقال الذین یعنی و بر آئینه وے در کتب پیشینیان بوده ۱۲ [2] یعنی الشیخ ابابکر محمد بن ابراهیم البخاری الکلاباذی المتوفی سنه ۳۵۶ھ ۱۲ کشف الظنون ۱۲ [3] یعنی التعرف لمذهب التصوف وهو کتاب مختصر مشهور اعتنی بشانه المشائخ وقالوا فیه لولا التعرف لما عرف التصوف ۱۲ کشف الظنون [4] قوله واقع نیست هکذا فی جمیع النسخ الموجودة عندنا والظاهر واقع ست والله اعلم بالصواب الا ان یقال تقدیر العبارة هکذا رویت حق درین نشأه واقع نیست نه بچشم و نه بدل فافهم ۱۲

کہ در یقین گفتہ اند ہمہ داخل علم الیقین ست و از استدلال نہ بر آمدہ و از علم بعین نرفتہ و آنچہ در عین الیقین رویت آتش گفتہ اند رویت دخان است کہ از انجا بر وجود آتش استدلال کردہ اند نہ رویت آتش چنانچہ در علم الیقین استدلال از علم دخان بود بر وجود آتش اینجا از رویت دخان ست بر وجود آتش و این یقین ثانی اتم است از یقین اول بواسطۂ قوت استدلال دلیل خود کہ آنجا علم دلیل ست و اینجا رویت دلیل و ہمچنین در حق الیقین بدخان متحقق شدن ست نہ بآتش و از انجا استدلال بر آتش کردن ست و این یقین از ہر دو یقین سابق تم و اکمل ست کہ از نفس خود کہ دخان گشتہ ست استدلال بوجود آتش مینماید و از انفس تا آفاق فرق واضح ست قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى سَنُرِيْهِمْ اٰيٰتِنَا فِي الْاٰفَاقِ وَفِيْٓ اَنْفُسِهِمْ حَتّٰى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ ط وَقَالَ تَعَالٰى وَفِي الْاَرْضِ اٰيٰتٌ لِّلْمُوْقِنِيْنَ وَفِيْٓ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ ۝ آنچہ در آفاق و انفس دیدہ میشود ہمہ آیات مطلوب ست نہ نفس مطلوب پس مرئی در آفاق و انفس دخان بود کہ آیت آتش ست نہ آتش پس معاملہ در آفاق و انفس استدلالی باشد کہ بحقیقت علم الیقین ست و عین الیقین و حق الیقین را در ماورای آفاق و انفس باید تشخیص نمود سُبْحَانَ اللّٰهِ بزرگان یافت مطلوب را در انفس مقرر ساختہ اند و بیرون انفس بے حاصل دانستہ یکے فرماید ؎ ہمچو نابینا مبر ہر سوے دست ✤ با تو در زیر گلیم ست آنچہ ہست ✤ دیگرے گوید ؎ چو جلوۂ آن جمال بیرون ز تو نیست ✤ پا در دامان و سر بجیب اندر کش ✤ ثالثے گوید ؎ ذرہ گر بس نیک ور بس بد بود ✤ گرچہ عمرے تگ زند در خود بود ✤ صاحب فصوص فرماید اَلتَّجَلِّيْ مِنَ الذَّاتِ لَا يَكُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَةِ الْمُتَجَلِّيْ لَهٗ بزرگے دیگر فرماید اہل اللہ بعد از فنا و بقا ہر چہ مے بینند در خود مے بینند و ہر چہ مے شناسند در خود مے شناسند و حیرت ایشان در وجود خود ست وَفِيْٓ اَنْفُسِكُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ ۝ و نزد فقیر انفس نیز در رنگ آفاق بے حاصل ست و

۱؎ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورہ حم السجدہ و پارہ الیہ یرد یعنی خواہیم نمود ایشانرا نشانہائے در اطراف عالم و در نفسہائے ایشان تا آنکہ واضح شود برایشان کہ این سخن راست ست ۱۲ ۲؎ بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ الذاریات و پارہ حم یعنی و در زمین نشانہاست یقین کنندگان را و در ذاتہائے شما نشانہاست آیا نمی نگرید ۱۲

از یافتِ مطلوب خالی و بے نصیب ست ہنرے کہ در آفاق و انفس ست استدلال ست
بہ مطلوب و دلالت ست بمقصود و وصولِ مطلوب بماوراء آفاق و انفس مربوط ست و
بماسوائے سلوک و جذبہ منوط چہ سلوک سیرِ آفاقی ست و جذبہ انفسی پس سلوک و جذبہ و سیر
آفاقی و انفسیؔ ہمہ داخلِ سیر الی اللہ باشند نہ آنچہ گفتہ اند کہ سیر و سلوکِ آفاقی سیر الی اللہ
است و جذبہ و سیرِ انفسی سیر فی اللہ چہ توان کرد ایشان را چنان دانانیدند و مراچنین سُبحانَکَ
لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا مَن مسکین اَلوش خورشان را چہ یارا کہ سخن خلافِ مذاقِ شان
گوید اما چون معاملہ از تقلید گذشتہ است ناچار ہر چہ می یابد میگوید مخالفِ قوم باشد و یا موافق
ابو یوسف را بعد از گذشتِ تقلید التزام موافقتِ ابو حنیفہ کہ استادِ او ست خطا ست
رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا سؤال این درجاتِ ثلثِ یقین چون داخل
علم الیقین گشت عین الیقین نزدِ تو چہ بود جواب عین الیقین مثلاً عبارت از حالت
ست کہ نفسِ دخان را با آتش کائن است و چون مستدل بمنتہائے درجۂ دلیل برسد کہ دخان
باشد او را نیز حالتے با آتش پیدا خواہد شد کہ دخان را با آتش ثابت است نزدِ فقیر این حالت
معتبر بعین الیقین است کہ فوقِ علمِ استدلال ست و بیرون آفاق و انفس ست و چون
پردۂ استدلال از میان برخاستہ است کہ نہایتِ مرتبۂ علم ست ناچار از علم بکشف
آمدہ و از غیب بشہود و حضور انجامید باید دانست کہ شہود و حضور دیگر ست و رویت و احساس دیگر ضعیف البصر را در وقت شعشعۂ
نورِ آفتاب شہود و حضورِ آفتاب کائن ست و رویت و احساس آن متحقق نہ تشبیہ متحقق نشدن بدخان دو درجہ
دارد و شاملِ علم الیقین و عین الیقین ست تحقیقے کہ ذکر یافتہ تا زمانیکہ در تحقق بدخان جمیع نقط آن را طے کردہ
بنقطۂ آخر آن نرسد علم الیقین ست چہ ہر نقطہ کہ ماندہ است حجابِ او ست کہ مستلزم
استدلال ست و چون بجمیع نقط متحقق شدہ بنقطۂ آخر آن برسد از استدلال برآید
کہ حجب بتمامہا ارتفاع یافتہ است و در رنگِ نفسِ دخان عین الیقین او را ثابت بود فافہم[1]
از حق الیقین چہ نوشتہ آید کہ کمالِ تحقق آن مربوط بہ نشأۂ اخروی ست و اگر نصیبے ازان
دولت در دنیا کائن است مخصوص باخص خواص است کہ سیر انفسی کہ شباہت بحق الیقین

عہ دراصل آفاقی و انفسی است

[1] یعنی پس دریاب حقیقت این سخن را ۱۲

دارد نزد ایشان داخل علم الیقین شده و انفس شان حکم آفاق گرفته و علم حضوری ایشان که بانفس بوده است علم حصولی گشته و عین الیقین در ماورای آفاق و انفس در حق شان حاصل شده و قَلِیْلٌ مَّا هُمْ خاتمہ حسنہ در بیان حسن و جمال محمدی علیٰ صاحبہا الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ که متعلّق محبت پروردگار عالمیان گشته است جَلَّ شَانُهٗ وا و صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ بآن جمال محبوب رب العالمین آمده حضرت یوسف هر چند ملاحتے داشت محبوب حضرت یعقوب بوده است عَلٰی نَبِیِّنَا وَ عَلَیْهِمَا الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ اما حضرت پیغمبر ما که خاتم الرسل ست ملاحتے که دارد محبوب خالق زمین و آسمان ست عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ وَ التَّحِیَّاتُ و زمین و زمان را بطفیل او خلق فرموده است کَمَا وَرَدَ باید دانست که خلق محمدی در رنگ خلق سائر افراد انسانی نیست بلکه بخلق هیچ فردے از افراد عالم مناسبت ندارد که او صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ باوجود نشأ عنصری از نور حق جل و علا مخلوق گشته است کَمَا قَالَ عَلَیْهِ وَ عَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ خُلِقْتُ مِنْ نُّوْرِ اللّٰهِ و دیگران را این دولت میسر نشده است بیان این دقیقه آنست که در ماسبق گذشته است که صفات ثمانیه حقیقیه حضرت واجب الوجود جل سلطانه هر چند داخل دائرۂ وجوب ست اما بواسطۂ احتیاجے که اینها را بحضرت ذات ست تعالےٰ رائحۂ امکان در اینها کائن ست و چون در صفات حقیقیۂ قدیمه رائحۂ امکان را گنجائش گشت در صفات اضافیه حضرت واجب الوجود تعالےٰ ثبوت امکان بطریق اولےٰ باشد و عدم قدم شان نیز ادل دلیل باشد بر امکان شان و بکشف صریح معلوم گشته است که خلقت آن سرور علیه و علی اٰله الصَّلَوَاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ ناشی ازین امکان ست که بصفات اضافیه تعلق دارد نه امکانے که در سائر ممکنات عالم کائن ست و هر چند بدقت نظر صحیفۂ ممکنات عالم را مطالعه نموده می آید

۱؎ و این چنین کسان نادر الوجود اند و عزیز الوجود ۱۲ ۲؎ قال صاحب تشبیب المبانی ذکر المحدث الشیخ عبد الحق الدهلوی فی مدارج النبوة انا من نور الله والمومنون من نوری ۱۲ ۳؎ از حیوة و علم و قدرت و اراده و کلام و سمع و بصر و تکوین ۱۲ ۴؎ یعنی خصوصیات صفات حقیقیه مانند ترزیق و تصویر و احیاء و اماتت و غیرها ۱۲ ۵؎ قوله ادل بدال مهمله یعنی زیاده دلالت کننده بر مطلوب و واضح تر ۱۲

وجودِ آنسرور آنجا مشہود نمیگردد بلکہ منشأ خلقت و امکانِ او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وجودِ صفاتِ اضافیہ و امکانِ شانِ محسوس میگردد و چون وجودِ آنسرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ در عالمِ ممکنات نباشد بلکہ فوقِ این عالم باشد ناچار او را سایہ نبود و نیز[1] در عالمِ شہادت سایۂ شخص از شخص لطیف تر است و چون لطیف ترے از وے در عالم نباشد او را سایہ چہ صورت دارد عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بشنو بشنو صفتِ علم از صفاتِ حقیقیہ است و داخل دائرۂ موجود خارجی ست و چون آن صفت را اضافتے عارض شود و بآن تقسیم یابد مثلِ علمِ اجمالی یا علمِ تفصیلی آن اقسام او از صفاتِ اضافیہ خواہند بود و داخل دائرۂ ثبوتِ نفس الامری کہ مقر صفاتِ اضافیہ ست چنانکہ گذشت و مشہود میگردد کہ علمِ حملی کہ از صفاتِ اضافیہ گشتہ است نوریست کہ در نشأہ عنصری بعد از انصباب[2] از اصلاب بارحام منکثرہ بمقتضائے حکم و مصالح بصورت انسانی کہ احسنِ تقویم[3] ست ظہور نمودہ است و مسمی بہ محمد و احمد شدہ یک استماع باید نمود کہ این قیدِ اجمال ہرچند علمِ مطلق را مقید ساختہ است و از حقیقت باضافت آوردہ اما ہیچ زیادتی در مقسم پیدا نکردہ است و ہیچ چیز او را مقید نگردانیدہ چہ اجمالِ علم عبارت از نفسِ علم ست نہ امر زائد منضم بعلم بخلاف تفصیلِ علم کہ تقاضائے جزئیاتِ منکثرہ مینماید تا تفصیل متصور گردد عجب قیدے ست کہ مظہرِ اطلاق است و ظرفِ مقیدیست کہ نفسِ مطلق است ہمین قسم نازکی در مطلقِ علم بنسبت بذاتِ عالم جل سلطانہ ملاحظہ باید نمود کہ علم نفسِ عالم و نفسِ معلوم مے تواند بود چنانچہ در علمِ حضوری کائن است بخلاف صفاتِ دیگر کہ این قابلیت ندارد نتوان گفت کہ قدرت عینِ قادر و عینِ مقدور

---

[1] بدانکہ حضرت شیخ قدس سرہ انتفاء سایہ از آنحضرت علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والسلام بدو وجہ اثبات نمودہ است اول فوقیت وجود آنسرور از عالم ممکنات ــ بود برتر ز انجم و افلاک ٭ زان نیفتاد سایہ اش بر خاک ٭ ودوم لطیف تر بودن وے از ہمہ ممکنات صلی اللہ علیہ وسلم ۱۲ [2] قولہ انصباب ریختہ شدن قولہ اصلاب بالفتح جمع صلب بالضم یعنی پشتہائے پدران قولہ ارحام بالفتح جمع رحم کہ بمعنی جائے کودک در شکم ست کہ زنان گویند قال صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یزل اللہ ینقلنی من الاصلاب الطیبۃ الی الارحام الطاہرۃ مصفی مہذبا لا تتشعب شعبتان الا کنت فی خیرہما۔ عن ابن عباس فی قولہ تعالی وتقلبک فی الساجدین قال مازال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتقلب فی اصلاب الانبیاء حتی ولدتہ امہ ۱۲ خصائص کبری [3] اشارت است بکریمہ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ۱۲

است وارادہ عینِ مرید وعینِ مراد پس علم را باذاتِ عالم اتحادے ست واضمحلالے کہ غیر او را نیست ازینجا قربِ احمد با احد باید دریافت چہ واسطہ کہ درمیان دارد آن صفتِ علم ست امرے نیست کہ اتحاد بمطلوب دارد پس حجابیت را دران جا چہ گنجائش وایضاً علم را حسنے ست ذاتی کہ غیر او را از صفات این حسن ثابت نیست لہذا بزعم این فقیر محبوب ترین صفات واجبی نزدِ حق جلّ وعلا صفۃ العلم ست وچون حسن آن بے شائبہ بے چونی دارد حس در ادراک آن قاصر است ادراک تام آن حسن مربوط بنشأۂ آخرت است کہ موطن رویت ست چون خدا را عزّ وجلّ بہ بینند جمال محمد را دریابند ہر چند درین نشأ دو ثلث حُسن بحضرت یوسف مسلّم شد وثلث باقی بہمہ تقسیم شد امّا دران نشأ حُسن حسن محمدی ست وجمال جمال محمدی علیہ الصلوات والتسلیمات کہ محبوب خداوند ست جلّ سلطانہٗ چگونہ حسن دیگرے را با حسن او مشارکت بود کہ حسن او بواسطۂ اتحادیت بمطلوب حسن عین مطلوب ست ودیگرے را چون اتحاد نیست آن حسن نیست پس خلقتِ محمدی علیہ وعلیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام باوجود حدوث مستند بقدم ذات گشت تعالیٰ وامکانِ او نیز منتہی بوجوبِ ذات شد تعالیٰ وحُسن او حُسن ذات آمد تعالیٰ کہ شائبۂ غیر حسن بر روے کار نیست چون چنین شد ناچار متعلق بہ محبت جمیل مطلق گشت ومحبوب او آمد سبحانہٗ قال اللہ تعالیٰ جمیلٌ یحب الجمال[1] سؤال کریمہ یحبہم[2] دلالت دارد بر آنکہ محبت حضرت حق سبحانہ بغیر او صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز متعلق مے شود ودیگران ہم محبوب او تعالیٰ میباشند وجہ تخصیص آن چیست کہ در دیگران موجود نیست جواب محبت دو ست محبت ست کہ بذات محب متعلق ست ومحبت ست کہ بغیر ذات او تعلق دارد قسم اول محبت ذاتی ست واعلاے اقسام محبت ست چہ ہیچ کس ہیچ چیز را دوست ندارد چنانکہ خود را ونیز این قسم محبت احکم واوثق ست کہ بعروض عارضے زوال نپذیرد ونیز متعلق این

لہ رواہ مسلم والترمذی عن ابن مسعود رض ۱۲ تشبیہ المبانی ۲ے قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینہ فسوف یاتی اللہ بقوم یحبہم ویحبونہ الخ سورۃ مائدہ پارۂ لایحب اللہ ۱۲

محبت محبوب صرف ست کہ شائبۂ محبّیت ندارد بخلافِ قسمِ دوئم محبت کہ عرضی ست وزوال پذیر است و متعلق او ہر چند مِن وجہٍ محبوب ست امّا از وجوہ متعددہ محبّیت نیز دارد و چون حسن و جمالِ خاتم الرُّسُل علیہ و علیہم الصّلوات و التسلیمات مُستند بحسن و جمالِ حضرتِ ذات است تعالیٰ چنانکہ گذشت ناچار محبّتِ قسمِ اول کہ بذاتِ جَلّ شانہ متعلق ست باو علیہ و علیٰ آلہ الصّلوٰۃ و السّلام متعلق باشد و در رنگِ ذات سبحانہ بتعلّقِ آن محبت او نیز صلّی اللہ علیہ و علیٰ آلہ وسلّم محبوبِ صرف بود و دیگران را چون این دولت میسر نشدہ است و از حسنِ ذات قلیل النصیب اند قسمِ دوئم محبت بایشان متعلق باشد و بیک وجہ ایشان را محبوب گرداند محبوبِ مطلق[1] اوست صلّی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلّم کہ در رنگِ ذات محبت ہمیشہ محبوب ست محسوس مے گردد کہ آن قسم غلبۂ محبت کہ حضرت موسیٰ را ست با حضرت حق سبحانہ و او با آن محبت رأس و رئیسِ محبان آمدہ است ہمان طور افراطِ محبت حضرت حق سبحانہ را ست با حضرت خاتم الرسل علیہ و علیہم الصّلوات و التحیات ہر چند این فقیر در دریاے این دو محبت غوّاصی مے نماید کہ تفاوتے در میان این دو محبت بقوّت و ضعف پیدا آرد و مطلّتے کہ خالق را ست از محبتِ مخلوق شدید تر یابد بحکمِ کریمہ[2] اَلَا اِنَّ حِزْبَ اللّٰہِ ھُمُ الْغَالِبُوْنَ ہیچ تفاوت ظاہر نہ میشود گوئیا این دو محبت را بمیزانِ عدالت برابر سنجیدہ اند و سر موئے تفاوت کم و بیش تجویز نہ کردہ سؤال صوفیہ علیہ تمام افرادِ عالم را مظاہر و مجالی اسماءِ الٰہی داشتہ اند جلّ سلطانہ و حقائقِ اشیاء را ہمان اسماء یافتہ و اشیاء را اظلال آنہا دانستہ پس تمام عالم ظہور اسماءِ الٰہی باشد جلّ و علا و تخصیصے کہ ظہورِ بعضے اسماء را بخلقت آنسرور نمودی علیہ و علیٰ آلہ الصّلوٰۃ و السّلام چنانچہ گذشت وجہ آن چہ باشد جواب حقائقِ اشیاء نزدِ صوفیہ اعیانِ ثابتہ اند کہ صُوَرِ علمیۂ اسماءِ الٰہی اند جلّ سلطانہ نہ اسماءِ الٰہی بانفسہا و این عالم را ظہور آن صورِ علمیہ گفتہ اند اگرچہ

---

[1] یعنی کامل و من کل الوجوہ ۱۲ [2] قولہ بحکم کریمہ یعنی بمقتضاے این کریمہ متعلق است بما قبل نہ بما بعد فافہم و اعلم ان الکریمۃ علیٰ ما قصدنا و سالنا ہٰکذا - فان حزب اللہ ھم الغالبون - واللہ اعلم و علمہ اتم ۱۲

بر سبیل تجوّز آن را ظهورِ اسماء نیز گویند بلکه صورتِ علمی شئے نزدِ اینها نیز عینِ آن شئے ست نه شبح[1] و مثالِ آن شئے و آنچه این فقیر در خلقتِ آنسرور گفته است ظهورِ نفسِ اسمِ الٰهی ست جَلَّ سُلطانُہٗ نه ظهورِ صورتِ علمی آن اسم شَتَّانَ[2] مَا بَیْنَ نَفْسِ الشَّیْئِ وَ بَیْنَ صُوْرَتِہِ الْعِلْمِیَّةِ آتش را که تصوّر نمایند در صورتِ علمیهٔ او آن اشراق و اضاءت کجاست که کمال و جمالِ آتش همه او بوده است و در صورتِ علمیهٔ آن بیش از شبح و مثالِ آتش کائن نیست اربابِ معقول آن را پسندند یا نه بلکه عینِ آتش گویند امّا کشفِ صریح مکذّبِ[3] عینیّت است و صورتِ علمیهٔ آتش جز شبحِ آتش نیست که در خارج موجود است محسوس میگردد که آنچه ظهورِ صُوَرِ علمیّهٔ اسماست امکان و وجود آن از قبیلِ امکانِ عالم است و وجودِ عالم که در مرتبهٔ وهم بصنعِ خداوندی جَلَّ سلطانُہٗ ثبات و تقرر پیدا کرده است و آنچه ظهورِ نفسِ اسمِ الٰهی ست جَلَّ سلطانُہٗ چنانچه در خلقتِ آنسرور گذشته است عَلَیْہِ وَ عَلٰی آلِہٖ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ امکانِ آن از قبیلِ امکانِ صفاتِ اضافی ست و وجودِ آن نیز در رنگِ وجودِ آن صفات در مرتبهٔ نفس الامر مقرّر ست و بغیر آنسرور عَلَیْہِ وَ عَلٰی آلِہٖ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ هیچ کس در نظر نمے درآید که ظهورِ نفسِ اسمِ الٰهی باشد تعالیٰ الّا قرآنِ مجید که آن نیز ظهورِ نفسِ اسمِ الٰهی ست جَلَّ سلطانُہٗ چنانچه شمّهٔ ازان بالا ذکر یافته است غَایَةُ مَا فِی الْبَابِ منشأ ظهورِ قرآنی از صفاتِ حقیقیّه است و منشأ ظهورِ محمدی از صفاتِ اضافیّه ناچار آن را قدیم و غیر مخلوق گفته اند و این را حادث و مخلوق و معاملهٔ کعبهٔ ربّانی ازین دو ظهورِ اسمی هم عجیب تر ست که آنجا ظهور معنے تنزیهی ست بے کسوتِ صُوَر و اشکال چه کعبه که مسجودٌ[4] الیه خلائق ست عبارت از سنگ و کلوخ نیست و همچنین جُدران و سقف نیست چه اگر اینها نباشند کعبه کعبه است و مسجودِ الیه ست پس آنجا ظهور هست امّا هیچ صورت نیست و این از اعجبِ عجائب ست بشنو بشنو هر چند درین دولت خاصّه

---

[1] قوله شبح بفتحتین و در آخر حاء مهمله شخص و جسم و کالبد ۱۲ غ [2] یعنی در میان ذاتِ شئے و در میان صورتِ علمیهٔ آن شئے فرقے ست بسیار و بُعدے ست بے شمار ۱۲ [3] یعنی منکر و دروغگو سازنده ۱۲ [4] که سجده بسوئے او کنند و او را جهتِ سجده بحکم حق جل و علا قرار داده اند ۱۲

محمدی دیگرے را شرکت نیست امّا این قدر مے باید کہ ازان دولت خاصۂ او عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بعد از تخلیق و تکمیل او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بقیہ ماندہ بود کہ در خوانِ دولت ضیافت کریمان زیادتیہا لازم است کہ اُوُلش گویان نصیب خادمان بود آن بقیہ را بیکے از دولتمندانِ اُمّتِ او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اُوُلش گویان عطا فرمودہ اند و آن را خمیر مایۂ ساختہ تخمیر طینت او نمودہ و بہ تبعیّت و وراثت او شریک[۲] دولتِ خاصۂ او گردانیدہ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ؎ باکریمان کارہا دشوار نیست ❖ این بقیہ در رنگ آن بقیہ طینت حضرت آدم ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ نصیب خلقت درخت خرما آمدہ است کَمَا قَالَ عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَکْرِمُوْا عَمَّتَکُمُ النَّخْلَۃَ[۳] فَاِنَّہَا خُلِقَتْ مِنْ طِیْنَۃِ اٰدَمَ ❖ بلے وَلِلْاَرْضِ مِنْ کَاْسِ الْکِرَامِ نَصِیْبٌ ❖ سوال حضرت شیخ محی الدین بن العربی و تابعان او حقیقت محمدی را عبارت از حضرت اجمال علم داشتہ اند و آن را تعین اول گفتہ و تجلی ذات دانستہ و فوق آن مرتبہ لاتعیّن تصوّر نمودہ کہ مرتبۂ حضرت ذاتِ بحت ست جلّ شانہ و تو آن را قسم علم داشتہ در صفاتِ اضافیہ داخل ساختی کہ دون صفات حقیقیہ ست وجہ آن چیست جواب شیخ محی الدین در خارج بجز ذات احدیّت مجرّدہ را موجود نمیدانند و وجود صفات را اگرچہ حقیقیہ باشند جز در علم اثبات نمی نماید پس ناچار تعیّن اوّل نزد او علم جملی بود و ثبوت صفات بعد از ان صورت بندد کہ ثبوت شان فرع ثبوت علم است کہ جز در علم ایشان را ثبوتے نمیدانند پس علم از ہمہ اسبق باشد و جامع جمیع کمالات بود و نزد فقیر آنچہ مکشوف گشتہ است آنست کہ صفات حقیقیہ ثمانیہ در رنگ ذات واجبی جلّ شانہ در خارج موجود اند اگر تفاوت ہست

۱؎ اُلش بفتحتین آنچہ از پیش امرا طعام بنوکران دہند گاہے الوش بزیادت واو نو لسید لیکن خواندن آن واو خطاست ۱۲
۲؎ قولہ شریک دولت خاصہ المراد من الدولۃ الخاصۃ کون خلقتہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظہور الاسم الالٰہی دون ان تکون ظہور صورۃ ذلک الاسم لخلقۃ غیرہ ولیس المراد بہا النبوۃ والرسالۃ او خاتمیتہا کما زعم المعاندون فانہا لامدخل لہا ہٰہنا فافہم ۱۲ المعرب ۳؎ قال فی التمییز رواہ ابو یعلی وابن ابی حاتم والعقیلی وابن عدی وابن السنی وابونعیم فی الطب وابن مردویہ عن علی رض ۱۲

باعتبارِ مرکزیت و عدمِ مرکزیت ست چنانچہ گذشت[1] و این قول موافق آرائے علمائے اہلِ سنت و جماعت ست شَکَرَ اللّٰہُ تَعَالٰی سَعْیَہُمْ کہ وجودِ صفات را زائد بر وجودِ ذات تعالیٰ فرمودہ اند برین تقدیر علمِ جملی را تعینِ اول گفتن معنی ندارد بلکہ اطلاقِ تعین نمودن ہم گنجائش ندارد و اسبقِ جمیعِ صفات صفۃ الحیوۃ ست کہ صفۃ العلم تابعِ اوست علم را بردے سبقت دادن صورت ندارد علی الخصوص کہ بعلم قیدے منضم شدہ باشد آن از مطلقِ علم پایان ترست و داخلِ اضافات ست چنانچہ گذشت آرے اگر علمِ جملی را تعینِ اول علم گویند گنجائش دارد کہ تعینِ ثانی آن علمِ تفصیلی باشد **سوال** شیخ محی الدین کہ علمِ جملی را حقیقتِ محمدی گفتہ ست و این نشأ عنصری را ظہورِ آن دانستہ مراد او ظہورِ نفس اسم ست چنانچہ تو گفتہ یا ظہورِ صورتِ این اسم چنانچہ در سائرِ ممکنات ست **جواب** صورتِ اسم ست[2] زیرا کہ تعینِ اول نزد او قدس سرہ تعینِ علمی ست چہ دو تعینِ اولین را علمی گفتہ است و سہ تعینِ آخر را تعینِ خارجی فرمودہ و تعینِ علمی صورتِ شان العلم است کہ در خارج آن را عینِ ذات گفتہ است و در علم صورتِ آن را اثبات کردہ و آن صورتِ علمی کہ حقیقتِ محمدی باشد در نشأۂ عنصری بصورتِ انسانی محمدی ظہور نمودہ است بالجملہ نزدِ شیخ ہر جا ظہورست ظہورِ صورتِ علمیہ ست اگرچہ صفاتِ واجبی باشند جل سلطانہ چہ صفات را نیز نزد او ثبوتے جز در علم نیست و در خارج غیر از ذاتِ بحت ہیچ چیز نزد او موجود نہ **سوال** دران مرتبہ اتحادِ علم و عالم و معلوم ست کہ حاصلِ آن علمِ حضوری ست پس صورتِ اسم را آنجا چہ گنجائش بود چہ حصولِ صورت در علمِ حصولی ست و در علمِ حضوری حاضر نفسِ معلوم ست نہ صورتِ معلوم **جواب** آن مرتبہ مرتبۂ ذاتِ بحت نیست جل سلطانہ لہذا آن را تعین و تنزل گفتہ است پس در خارج موجود نباشد و چون در خارج موجود نشد از ثبوتِ علمی چارہ ندارد لہذا آنرا تعینِ علمی گفتہ است و ثبوتِ علمی را از صورتِ معلوم چارہ نباشد ازین بیان لازم آمد کہ در علمِ حضوری ہم صورتِ معلوم با وجودِ حضورِ نفسِ معلوم کائن ست کہ حاضر نفسِ معلوم

[1] یعنی اندرین مکتوب آنجا کہ فرمودہ مرتبۂ معلوم خارج ست و موجود در آنجا ذات و صفات ثمانیہ واجب الوجود ست تعالیٰ و تقدس اگر فرق است باعتبار مرکز و غیرِ مرکز ست ۱۲

[2] یعنی مراد او ظہورِ صورتِ اسم است نہ ظہورِ نفسِ اسم زیرا کہ الخ ۱۲

خالص نیست اعتبارے دروے راہ یافتہ است کہ آنرا از نفس بصورت آوردہ ست فہم ہر کس بایں دقت نرسد و تا بذات بحت جل شانہ واصل نشود بوصول بے چونی این دقیقہ را در نیابد سُبْحَانَ اللّٰہِ من حقیر درماندہ وا پس افتادہ راچہ یارا کہ بعد از ہزار سال از بعثت خاتم الرُّسُل عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ سخن از معارف و اسرار اکابر انبیاء اولی العزم بر زبان آرم عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالْبَرَکَاتُ و در دامن معاد در آمدہ دقائق کمالات مبدأ را بیان نمائیم[1] وے چون شہ مرا برداشت از خاک + سرز دگر بگذرانم سر ز افلاک + من آن خاکم کہ ابر نوبہاری + کند از لطف بر من قطرہ باری + اگر بر روید از تن صد زبانم + چون سبزہ شکر لطفش کے توانم + اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِیْ ہَدَانَا لِہٰذَا وَمَا کُنَّا لِنَہْتَدِیَ لَوْلَآ اَنْ ہَدَانَا اللّٰہُ لَقَدْ جَآءَتْ رُسُلُ رَبِّنَا بِالْحَقِّ عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ بخاطر بود کہ شمہ از صباحت و ملاحت کہ در حدیث نبوی آمدہ است اَخِیْ[1] یُوْسُفُ اَصْبَحُ وَاَنَا اَمْلَحُ بنویسد عَلَیْہِمَا الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ و برمز و اشارات درین باب سخن گوید اما دید کہ رمز و اشارت در ادائے مقصود قاصر ست و مستعان در فہم آن عاجز حروف[2] مقطعات قرآنی ہمہ رموز و اشارات ست بہ حقائق احوال و دقائق اسرار کہ درمیان محب و محبوب کائن ست لیکن کیست کہ آنرا دریابد علمائے راسخین کہ حکم خدام و غلمان حبیب رب العالمین دارند و خدام را جائز است کہ بر بعض اسرار خفیۂ مخدوم اطلاع بود بلکہ بہ تبعیت مخدوم با خادم ہم جائز ست کہ معاملات درمیان آید و بطریق اُدْلش شریک دولت خاصۂ مخدوم گردد اما اگر شمۂ ازان معنے اظہار نماید خائن بود و سر خود را برباد دہد و قَطَعَ الْبُلْعُوْمُ کہ ابو ہریرہ فرمودہ است[3] در حق او صادق آید یَضِیْقُ[4] صَدْرِیْ وَلَا یَنْطَلِقُ لِسَانِیْ نقد وقت است رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَاِسْرَافَنَا فِیْٓ اَمْرِنَا وَثَبِّتْ اَقْدَامَنَا وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ ۰ وَالسَّلَامُ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی سَائِرِ

---

[1] ذکرہ الشیخ عبد الحق الدھلوی فی کتابہ مدارج النبوۃ لکن لم یعزہ ۱۲ التشییں ۱۲ [2] جیسا کہ الم، حم، ق، ن وغیرھا ۱۲ [3] عن ابی ھریرۃ رض قال حفظت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعائین فاما احدھما فبثثتہ فیکم واما الاخر فلو بثثتہ قطع ھذا البلعوم یعنی مجری الطعام رواہ البخاری ۱۲ مشکوۃ [4] یعنی و تنگ میشود سینۂ من و جاری نمیگردد زبان من - اشارت است بکریمہ سورۂ شعراء کہ حکایت ست از قول موسیٰ علیہ الصلوۃ والسلام ۱۲

مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَةَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی آلِہٖ وَاَصْحَابِہِ الْبَرَرَةِ التُّقٰی ؛

مکتوب صد و یکم ۱۰۱

بشیخ عبد اللہ در منع تفسیر و تاویلِ آیاتِ قرآن بر طبق مذاقِ (وفق۱۲) فلاسفہ ؛ سَلَّمَکُمُ اللّٰہُ سُبْحَانَہٗ وَعَافَاکُمْ عَنِ الْبَلِیَّاتِ کتاب تبصیر الرحمٰن[1] را کہ مرسل داشتہ بودند بعضے از مواضعِ آن را مطالعہ نمودہ واپس فرستاد مگر مصنّفِ این کتاب خیلے میل (بسیار رغبت۱۲) بمذہبِ فلاسفہ دارد و نزدیک است کہ حکما را عدیلِ انبیا سازد عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ آیۂ در سورۂ ہود بنظر در آمد کہ بیانِ آن را بطرز (برابر۱۲) حکما کہ خلافِ طورِ انبیا ست عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ کردہ است و تسویہ (برابری۱۲) درمیانِ قولِ انبیاء و حکماء دادہ و گفتہ است در بیان کریمۂ اُولٰٓئِکَ الَّذِیْنَ لَیْسَ لَهُمْ فِی الْاٰخِرَةِ[2] بِاتِّفَاقِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْحُکَمَاءِ اِلَّا النَّارُ الْحِسِّیَّۃُ اَوِ الْعَقْلِیَّۃُ الخ باوجود اجماعِ انبیاء عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ اتفاقِ حکما چہ گنجائش دارد و در عذابِ اخروی قولِ شان (قول انبیاء۱۲، قول حکما۱۲) را چہ اعتبار ست علی المخصوص کہ مخالفِ قولِ انبیاء بود عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ فلاسفہ کہ عذابِ عقلی اثبات مے نمایند مقصودِ شان رفعِ عذابِ حِسّی ست کہ اجماعِ انبیاء بر ثبوتِ آن واقع شدہ است و در مواضعِ دیگر آیتہائے قرآنی را موافقِ مذاقِ حکما بیان مے کند ہر چند مخالفِ مذہبِ[3] ملّیین بود مطالعۂ این کتاب بے ضررہائے خفیّہ بلکہ جلیّہ نیست اظہارِ این معنی لازم دانستہ بچند کلمہ مُصَدِّع (آزار رسان۱۲) گشت وَالسَّلَامُ ؛

---

[1] من مصنفات الشیخ العلامۃ المخدوم علی الهائمی قدس سرہ۱۲ [2] یعنی این جماعہ آنانند کہ نیست ایشان را در آخرت مگر آتش قال فی تبصیر الرحمن اولئك الذین بعدوا عن العقل بتضییعہ تلك الاعمال لمراحۃ الدنیا وزینتہا التی تحصل بدونہا لیس لہم الخلاص فی الآخرۃ راسًا براس بل لیس لہم فی الآخرۃ باتفاق الانبیاء والحکماء الا النار المحسوسۃ او المعقولۃ فلا یقرب بہ من لہ العقل الکامل الخ۱۲ [3] یعنی مذہب اہل ملل کہ متابعان انبیاء اند۱۲

مکتوب صد و دوم ۱۰۲

بجناب میر محمد نعمان در ترغیب مجاہدات و انزوا و تربیت طالبان حق جل و علا

الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد ست للہ سبحانہ الحمد والمنۃ دائما و علی کل حال مدتے ست کہ بر احوال خیر مآل خود اطلاع نداده اند امید ست کہ آن ورق[1] را گردانیده باشند و از کسل بعمل آمده و از فراغت بہ مجاہده رو آورده وقت کشت و کاست نہ موسم خورد و خواب نصف شب را برائے خواب معد سازند و نصف دیگر را برائے طاعت و عبادت اگر این ہمت نتوانند و زیدہ بیداری ثلث شب را کہ از نصف تا سدس ملتزم باشند و سعی فرمایند کہ در دوام حصول این دولت فتور نرود و با خلق ہمان قدر اختلاط و انبساط نمایند کہ ادائے حقوق آنہا نموده آید الضرورۃ تقدر بقدرہا انبساط با خلائق زیاده بر قدر حاجت فضولیست و داخل مالا یعنی و لبیاست کہ ضررہائے عظیم بران متفرع شود و داخل محظورات شریعت و طریقت گردد شیخ کہ با مریدان افراط در انبساط نماید مریدان را ناچار از ارادت برآورد و در طلب شان فتور آرد و عیاذا باللہ سبحانہ من ذلک فہم این معنے را نیک دریافتہ با طالبان نوعے سلوک نمایند کہ سبب انس و الفت شان باشد نہ موجب تکربت و نفرت شان انزوا از خلائق ضروری ست کہ بے قدر حاجت آشنائی با آنہا سم قاتل است شمارا بتوفیق اللہ سبحانہ این معنے بسہولت میسر ست ارباب ابتلا چہ کنند کہ بر دوام با ارباب تفرقہ محشور اند قدر این نعمت بدانید و بمقتضائے آن عمل نمائید و نیک از حال طالبان خبردار باشید و بظاہر و باطن متوجہ تربیت شان شوید زیاده چہ نویسد۔

---

[1] ورق گردانیدن کنایت است از تبدیل حال ۱۲ [2] قال اللہ تعالی ان ربک یعلم انک تقوم ادنی من ثلثی اللیل و نصفہ و ثلثہ و طائفۃ من الذین معک ۱۲ [3] قولہ افراط بالکسر از حد در گذشتن ۱۲

مکتوب ۱۰۳ صد و سیوم

بشیخ حمید احمدی در ترغیب به تحصیل کمال و تکمیل + اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی مکتوب شریف اخوی اعزّی شیخ حمید رسیده خوش وقت ساخت چه نعمتے ست که درین طور زمان پر فتن در صحبت شخصے جمعے را بجناب قدس خداوندی جلّ سلطانه رغبتے پیدا شود و از ماسوائے او تعالیٰ دلہائے شان را برودتے حاصل گردد مع ذٰلک آن برادر باین دولت مغرور نه گردد و از کار خود فارغ نباشد که مثل مشهور ست ہنوز دہلی دور است معلوم نیست که از صد یکے سر انجام یافته باشد و این احوال که طالبان را در ابتدا رو میدہد و ذوق و لذت می بخشد در رنگ آنست که طفلان را سبق الف و با آموخته سازند کار آنست که از تہجی[1] بمولویت[2] برسد و از اذواق و التذاذات بدرجه ولایت خاصه داخل گردند ہ ہنوز ایوان استغنا بلند است + ترا فکر رسیدن ناپسند ست + باید که اوقات خود را معمور دارند و بشریعت و طریقت بظاهر و باطن متحلی باشند تکمیل دیگرے فرع کمال خود ست که درجۂ ولایت خاصه است لیکن چون در صحبت شما طالبان را رشد پیدا مے شود و احوال و مواجید رو میدہد اگرچه بحدّ فنا و بقا نرسد ہم غنیمت است و درین وقت حکم کبریت احمر[3] دارد آنرا ہم مبکرده باشند اما بعد از استخارہا و توجہات بہر که تعلیم طریقت گویند مناسب است بلکه لازم و ازین عمل ترسان و لرزان باشند مبادا که ازین راه شیطان را تسلطی بر شما پیدا شود اَعَاذَنَا اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ مِنْ شَرِّهٖ آن عدد که بشما گفته بودم اگر تمام کرده اید دو چندان عدد را بکار دارید بعد ازان خبر کنید تا مناسب حال اعلام نموده آید اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰی یاران را که بشما مربوط اند دعا رسانند صحیفه شریفه که سید یحییٰ نوشته بودند نیز رسید حَمْدًا لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ درین وقت که کمال قرب

---

[1] قوله تہجی بفتح اول و کسر جیم مشدد ہجا کردن یعنی حروف مفرده را باہم ترکیب دادن ۱۲ غ [2] مولوی بودن و بکمال علمی موصوف بودن ۱۲ [3] قوله کبریت احمر بالکسر گوگرد سرخ کنایه از اکسیر که جزو اعظم طلا ست و بغایت کمیاب ۱۲ غ

قیامت دارد و تَقُوْمُ السَّاعَةُ عَلٰی اَشْرَارِ النَّاسِ[1] در خبر آمده دلہائے مردم بحضرت حق سُبْحَانَہٗ وَتَعَالٰی منجذب است و والہ[2] و شوقین آن درگاہِ اقدس اند جَلَّ سُلْطَانُہٗ توقع از احبہ دعائے ظہر الغیب[3] ست و فاتحہ سلامتی خاتمہ رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ وَالسَّلَامُ اَوَّلًا وَّاٰخِرًا

مکتوب صد و چہارم[۱۰۴]

بحضرات ذوی البرکات حضرت مخدوم زادہ گرامی خواجہ محمد سعید و خواجہ محمد معصوم در بشارت حصولِ بعضے مقاماتِ عالیہ مر ایشان را۔ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی فرزندانِ گرامی مدتے ست کہ از احوالِ ظاہر و باطن خود نتوشتہ اند شاید بواسطۂ تمادیٔ ایامِ مفارقت نسیانے بحالِ دور افتادگان طاری شدہ باشد ما ہم اَرْحَمُ الرّٰحِمِیْنَ داریم کریمۂ اَلَیْسَ اللّٰهُ بِكَافٍ عَبْدَهٗ[4] تسلّی دِہِ غربائے نامراد ست عجب کاروبار است با این ہمہ ناپروائی شما خاطر ہمیشہ متوجہ احوالِ شماست و خواہانِ کمالِ شما دیروز بعد از نماز بامداد مجلس سکوت داشتم ظاہر شد کہ خلعتے کہ داشتم از من جدا شد و خلعتِ دیگر بمن متوجہ شد کہ بجائے آن خلعت نشیند بخاطر آمد کہ این خلعتِ زائلہ بکسے خواہند داد یا نہ و آرزوئے آن شد کہ اگر آن را بدہند بفرزندی ارشدی محمد معصوم بدہند بعد از لمحہ دید کہ بہ فرزندی مرحمت فرمودند و آن خلعت او را بتمام پوشانیدند و آن خلعتِ زائلہ کنایت از معاملۂ قیومیت بودہ است کہ بتربیت و تکمیل تعلق داشتہ و باعث ارتباط باین عرصۂ مجتمعہ او بودہ و این خلعتِ جدیدہ[5] را چون معاملہ بانجام برسد و مستحقِ خلع گردد امید ست

---

[1] عن عبد اللہ بن مسعود رض قال علیہ الصلوٰۃ والسلام لاتقوم الساعۃ الا علی شرار الخلق رواہ مسلم یعنی برپا نشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان بمیرند و بدان باقی مانند پس قائم شود قیامت بر ایشان و تا وجود نیکان در دنیا ہست قیامت قائم نشود ۱۲ مشکوٰۃ و ترجمہ اش [2] قولہ والہ یعنی شیفتہ و سرگشتہ در عشق ۱۲ غ [3] یعنی پس پشت و در حالتِ غیبوبت کہ با جابت مقرون است ۱۲ [4] یعنی آیا نیست خدا کفایت کنندہ مر بندۂ خود را واقع است در سورۂ زمر و شروع پارہ فمن اظلم ۱۲ [5] خلعت بالکسر جامہ دوختہ کہ کسے را پوشانند و در عرف جامہ کہ ملوک و امراء بشخصے بخشند ۱۲

که از کمالِ کرم آن را بفرزندی اعزّی محمد سعید عطا فرمایند این فقیر همواره بتضرّع این مسألت می نماید و اثر اجابت می فهمد و فرزندی را مستحق این دولت می یابد ه با کریمان کارها دشوار نیست ❊ اگر استعداد دست هم دادِ اوست تعالی ه تیا وردم از خانه چیزے نخست ❊ تو دادی همه چیز من چیز تست ❊ قَالَ اللهُ تَعَالیٰ[1] اِعْمَلُوْا اٰلَ دَاوٗدَ شُکْرًاؕ وَ قَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ می دانید که شکر عبارت از صرفِ[2] عبدست جَمِیْعَ مَا اَنْعَمَ اللهُ عَلَیْهِ مِنَ الْجَوَارِحِ وَالْقُوَی الظَّاهِرَةِ وَالْبَاطِنَةِ اِلٰی مَا خَلَقَ وَاَعْطَاهُ لِاَجْلِهٖ لَوْلَاهُ لَمَا حَصَلَ الشُّکْرُ وَاللهُ سُبْحَانَهُ الْمُوَفِّقُ این قسم علوم از اسرارِ خفیه است هرچند بسرفه گفته می شود امّا اخفائے آن لازم ست که مردم مفتون نه گردند دیگر آن مشکلے که داشتم که آن معامله شاید در عالمِ مثال بود درین ایام حل شد و خافیه نماند شاید درین معنے روحانیت خواجه معین الدین را هم مدخلے باشد محمد معصوم آن مشکل را ظاهر ادر خاطر داشته باشد والسلام ❊

مکتوب ۱۰۵ صد و پنجم

بشیخ حسن برکی در جواب کتابت او که در بیانِ احوالِ خود نوشته و ترغیب بر احیائے سنت و تهدید از بدعت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفهٔ شریفه اخوی اعزّی شیخ حسن اَحْسَنَ اللهُ اٰمَالَهٗ رسیده خوش وقت ساخت از علوم و معارف اندراج یافته بود مطالعهٔ آن فرحت بر فرحت افزود حَمْدًا لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ که علومِ صحیفه اند و معارفِ صادقه و بر طبق کتاب و سنت اند و بر وفق عقائد حقّه فرقهٔ ناجیه حضرت حق سبحانه استقامت کرامت فرماید و بمنتهائے مقاصد علیه رساند

---

[1] بدانکه این کریمه واقع است در سورهٔ سبا و پارهٔ ومن یقنت یعنی بعمل آرید اے فرزندان داؤد سپاسداری و اندک اند از بندگان من سپاسدارنده ۱۲ [2] یعنی شکر حق تعالے آنست که صرف کند بنده همه نعمتهارا که انعام کرده است حق تعالے بروے از دست و پا و قوتهائے ظاهره و باطنه بسوئے چیزے که پیدا کرده و داد نعمتهارا از جهت آن چیزه اگر این چنین نبود شکر حاصل نبود ۱۲

شمّهٔ از رفع بدعتها نوشته بودند چه نعمتے ست که درین ظهور ظلمات بدعت صاحب دولتے توفیق رفع بدعتے از بدع یابد و احیاء سنّتے از سنن نماید در[1] احادیث صحاح آمده است که هر که احیاء سنت نماید بعد از ان که عمل بآن سنت مرتفع شده باشد آنکس را ثواب صد شهید ست از ین جا بزرگی این عمل را دریابند امّا این قدر دقیقه رعایت کنند که کار بایقاظ فتنه نکشد و یک حسنه باعث ظهور بسیار سیئه نگردد که آخر الزمان است و اوان ضعف اسلام ست رساله که فرستاده بودند نیز از مطالعهٔ آن فرح بسیار رو داد حمداً لله سبحانه که در علوم موافقت باین فقیر بسیار است و در کشف مطابقت افتاده است و نظرهائے نیک بلند رفته کتابت شما را که متضمن حالها و علوم و استفسارها بود با خوی خواجه محمد هاشم کشمی سپرده بودیم که در وقت جواب نوشتن حاضر سازد اتفاقاً گم ساخت بنا بران در تفصیل اجوبه توقف واقع شد آنچه بخاطر مانده بود آن را نوشت مجملاً آنکه احوال پسندیده است و صحبت علوم کائن دیگر در تربیت و تعلیم فرزندان مغفرت پناه مولانا احمد سعی بلیغ مرعی دارند و بآداب ظاهر و باطن هدایت نمایند و سائر یاران جهت مند را بلکه جمیع اهل اسلام آن بقعه را دلالت بشریعت و التزام سنت نمایند و از اتیان بدعت تهدید و تحذیر کنند والله سبحانه الموفق بعضے از مکاتیب جلد ثالث را خواجه محمد هاشم نویسانیده بشما فرستاده است منتفع گردند اوقات فقیر مختلف است در بعضے اوقات رغبت بتسوید علوم و معارف بے اختیار پیدا مے شود و در اوقات دیگر با آنکه اسرار غریبه افاضه مینمایند از نوشتن نفرت پیدا مے گردد تا بحدے که بدست قلم گرفتن خوش نمی آید بنا بران در تفصیل جواب کتابتهائے شما که میرسند فتورے مے افتد و نمیتوانم بتکلف چیزے نوشت باقی احوال مستوجب حمد ست از همراهی عسکر بعنایت الله سبحانه مخلصی میسر شده است حضرت حق سبحانه و تعالی باستقامت داراد و جمیع یاران آنجائی را دعوات مخصوصه است والسلام

---

۱ قال صلی الله علیه وآله وسلم من تمسک بسنتی عند فساد امتی فله اجر مائة شهید رواه البیهقی وقال صلی الله علیه وآله وسلم من احیی سنة من سنتی قد امیتت بعدی فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من غیر ان ینقص من اجورهم شیئا رواه الترمذی ۱۲ منه ۲ یعنی احیائے سنت و رفع بدعت ۱۲ ۳ یعنی از جانب حق تعالی سبحانه ۱۲

مکتوب صد و ششم ۱۰۶

بحضرات مخدوم زادها سلّمهم الله سبحانه در بیان واقعه که آن سرور را صلی الله علیه و آله وسلم دیده اند و از و بشارتهائے علیا یافته اند صحیفه شریفه فرزندان گرامی رسید حمدًا لله سبحانه که بصحت و عافیت اند معامله که تازگی امروز روئے داده است می نویسم نیک استماع نمائید امشب که شب شنبه بود و به مجلس سلطانی رفته بودم بعد از یک پهر شب برگشته آمده سه سیپاره از حافظ شنوده زیاده از دو پهر شب گذشته بود که خواب میسّر شد بعد از حلقه صباح چون کوفت شب داشته بود بخواب رفت مے بیند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم از برائے فقیر اجازت نامه نوشته اند چنانچه عادت مشائخ است که خلفاء را مینویسند ویکے از یاران جهتمند من درین معامله است درین اثنا گوئیا ظاهر گشته است که در امضائے این اجازت نامه نحوے از فتور است وتعین وجه فتور بهدران وقت معلوم است آن یار که متصدی این خدمت است بار دیگر گوئیا این اجازت نامه را در ملازمت آن سرور برده است علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات وآن سرور در پشت آن اجازت نامه دیگر نوشته اند یا نویسانیده این تشخیص نشده اما نسبت بآن سرور معلوم ست وبعد از نوشتن بمهر خود مزین فرموده اند علیه وعلی آله الصلوة والسلام مضمون این اجازت نامه آنست که در عوض اجازت نامه دنیا اجازت نامهٔ آخرت داده اند واز مقام شفاعت نصیب عنایت فرموده اند وکاغذ هم طولانی ست وسطرهائے بسیار نوشته اند من از ان یار میپرسم که اجازت نامهٔ اول کدام ست وثانی که نوشته اند کدام است ومن دران وقت مییابم که من بآنسرور علیه وعلی آله الصلوة والسلام در یک جا ام و در رنگ پسر یا پدر زندگانی مے نمایم حضور آنسرور واهل بیت آنسرور علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات بر من غریب نیست وآن کاغذ پیچیده بدست خود نهاده در رنگ فرزندان محرم داخل حرم شریف ایشان گشته ام کلان تر امهات مومنان مرا در حضور آن سرور در بعضے خدمات باهتمام میفرمایند ومیگویند که انتظار تو داشتیم

چنان وچنان باید کرد و درین اثنا افاقت روئے داد از خاطر رفت کہ وجہ آن فتور چہ بود معاینہ مے شد ہمان قدر کہ چشم دلے شد خصوصیات آن واقعہ از خاطر میرفت بخاطر شمایان ماندہ باشد کہ درین باب سخنے بیشتر ہم مذکور مے کردیم کہ این نسبت عُلیا عجیب است کہ باندازۂ خود ظہور نمے کند بخاطر میگذشت کہ ظہور آن ظاہراً ذخیرہ برائے آخرت بود ونعم البدل ملیسر آید ازین واقعہ تشفی آن ترددات حاصل گشت قرب قیامت است ووقت تراکم ظلمات کدام خیریت وچہ نورانیت مگر حضرت مہدی باشد عَلَیْهِ الرِّضْوَانُ کہ بخلاف ظاہر تائید یافتہ ترویج آن نماید شُکْرًا لِلنِّعْمَةِ امروز طعامہائے متلون فرمودہ ایم کہ بروحانیت آن سرور عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بپزند ومجلس شادی سازند رافعان نیز شاید ازان طعامہا تناول نمایند دیگر در مکتوبے نوشتہ ایم کہ در بیان واقعہ کہ روئے دادہ بود کہ یار ثالث رانیکوئی قبول نکردند بعد از زمانے ظاہر گشت کہ بمحض کرم آن را نیز قبول فرمودند و آثار قبول ظاہر گشت لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ الْحَمْدُ وَالْمِنَّةُ عَلٰی ذٰلِكَ وَعَلٰی جَمِیْعِ النَّعْمَاءِ درین ایام معارف غریبہ وعلوم عجیبہ رومیدہد گوئیا آن ورق مفرّ قوم گشتہ ست ومعاملہ بریک دیگر ظاہر شدہ فرزندان دور ومعاملہ عمر نزدیک تا چہ شود اَلْخَیْرُ فِیْمَا صَنَعَ اللّٰهُ تَعَالٰی مے گوییم وصبر مے نماییم رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ط وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی +

مکتوب ۱۰۷ صد وہفتم

در بیان سبب فتور در نسبت رابطہ والتذاذ در طاعات بخواجہ محمد اشرف بَعْدَ الْحَمْدِ وَالصَّلٰوةِ وَتَبْلِیْغِ الدَّعَوَاتِ میرساند کہ صحیفۂ شریفہ اخوی اعزی رسید حَمْدًا لِلّٰهِ سُبْحَانَهٗ کہ بصحت وعافیت بودہ اند پرسیدہ بودند کہ لِمَ این چیست کہ چون در نسبت رابطہ فتور مے رود در اتیان سائر طاعات التذاذ نمیابد بدانند کہ ہمان وجہے کہ سبب

لہ یعنی از خواب بیدار گشتم ۱۲ سہ رجوم وانبوہ تاریکیہا ۱۲

فتور رابطہ گشتہ است مانعِ التذاذ ست گاہ ہست کہ سبب فتور قبض بود و گاہ بود کہ کدورتے طاری میگردد و بواسطۂ ارتکاب زلّات اگرچہ اندک بود وجہ اوّل مذموم نیست بلکہ از لوازمِ سلوکِ طریقہ است و عروضِ وجہ دوم را تدارک توبہ و استغفار باید نمود تا بکرم اللہ سبحانہٗ اثر آن مرتفع گردد و چون تمیز میانِ قبض و کدورت دقتے میطلبد بہر حال توبہ و استغفار نافع است حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ باستقامت داراد والسّلام

مکتوب ۱۰۸ صد و ہشتم

بملا طاہر خادم در بیانِ معاملاتے کہ باصل الاصل تعلّق دارد و این معرفت بمعنی منقول است معاملاتے کہ باصل الاصل تعلّق دارد دو نوع ست نوعے ست کہ از انجا بصورِ مثالی یا بامرِ آخر بعنوان معلوم گردد و این معاملہ تا وقتے ست کہ سیر در مقاماتے ست کہ آنہا را با عالم مناسبتے و یا مشارکتے ہست و لَو بالوجہِ والاسم و آن تا نہایت سیر مقام رضا ست و چون شخصے را سیر فوقِ مقام رضا میسّر گردد از انجا ہیچ معلوم وے نخواہد بود نہ بصور مثالی و نہ بامر آخر این زمان آن عارف را علم بہ محض حصولِ مقاماتِ فوق خواہد بود بے آنکہ چیزے از انہا معلوم وے گردد و درین مقامات اسم نبوّت و رسالت و امثالہما نیز مفقود ست انگارم کہ حضرتِ حق سبحانہٗ و تعالیٰ فردا در دارِ خلد علم آنہا را نصیب گرداند و نہایتِ این سیر تا مرتبہ مخصوص ست کہ مشافہۃً مذکور شدہ است والسّلام

مکتوب ۱۰۹ صد و نہم

بحضرت مخدوم زادہ خواجہ محمد معصوم سلّمہُ اللہ سبحانہٗ در بیان آنکہ ایجادِ عالم در مرتبۂ وہم ست امّا بواسطۂ استقرار و تعلّقِ ایجاد نفسِ امری گشتہ است و این مرتبہ دراے

مرتبۂ علم و خارج ست و بیان آنکہ ہم وحدت نفس امری ست و ہم کثرت و تحقیق آن کہ فنائے سالک با وجود ثبات و استقرار آن چہ معنی ست این مکتوب بواسطۂ حوادث ایام ناتمام ماندہ مرتبۂ وہم عبارت از مرتبہ است کہ در انجا نمود بے بود بود چنانچہ صورت زید مثلاً اگر در مرآت متوہم شود آنجا نمود بے بود ست چہ در مرآت اصلاً صورتے کائن نیست و بیش از نمودے ہیچ آنجا ثبوتے ندارد و بکشف صحیح و شہود صادق لائح گشتہ ست کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ از کمال اقتدار خود عالم را درین مرتبہ خلق فرمودہ است و بہ صنع کامل خویش نمود محض را بود بخشیدہ و دران مرتبہ ہر چند نمود بے بود است اما چون عالم دران مرتبہ مخلوق گشتہ است نمود با بود آمدہ است چہ ایجاد او تعالیٰ مثبت بود و وجود ست و چون نمود با بود آمد نفس امری گشت و احکام و آثار صادقہ بروے مترتب شد و این مرتبۂ وہم ورائے مرتبۂ علم و مرتبۂ خارج است و این مرتبہ بیش از مرتبۂ علم شباہت و مناسبت بہ مرتبۂ خارج دارد و ثبوت او شبیہ بہ ثبوت خارجی ست بخلاف ثبوت علمی کہ آن را وجود ذہنی گویند بر طرف دیگر وجود خارجی ست و ظہورے کہ در مرتبۂ وہم ست نیز شباہت تام بظہور خارجی دارد بخلاف مرتبۂ علم کہ آنجا بطون و کمون است گوئیا در مرتبۂ وہم ظلے از مرتبۂ خارج انداختہ ایجاد عالم در آنجا فرمودہ است و بظل وجود خارجی عالم را در مرتبۂ ظل خارج موجود ساختہ پس در نفس خارج جز یک ذات احدیت جل سلطانہ ہیچ چیز موجود نباشد و در ظل خارج بوجود ظلی عالم با این تعدد و کثرت بایجاد خداوندی جل سلطانہ موجود بود در خارج نفس امر وحدت ست و در ظل خارج نفس امر کثرت چنانچہ در علم نیز نفس امر کثرت است پس ہم وحدت نفس امری باشد و ہم کثرت و ہر کدام را اعتبارے علیحدہ باشد ولا محذور فیہ و چنانچہ این خارج و وجود مر عالم را ظلی ست سائر صفات آن از حیوٰۃ و علم و قدرت وغیرہا نیز در وے ظلال صفات واجبی ست جل سلطانہ بلکہ نفس امرے کہ در ثبوت عالم اثبات نمودہ مے آید نیز ظل نفس امر مرتبۂ خارج ست

نیاوردم از خانہ چیزے نخست * تو دادی ہمہ چیز من چیز تست * قال اللہ تعالیٰ و تقدس

سلہ و ہیچ استحالہ دروکائن نیست زیراکہ ہر یک را از وحدت و کثرت ظرفے و اعتبارے دیگر ست ۱۲

اَلَمْ[۱] تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ **سُوال** تو در رسائل خود نوشته که ظل هرچه دارد از اصل است و در ظل بیشش (زیاده ۱۲) از امانت داری اصل هنرے پیدا نیست اگر سالک مستعد بحکم ظلیت هرچه دارد از خیر و کمال که وجود و کمالات توابع وجود بود با صل خود بدهد و خود را از جمیع کمالات خالی یابد ناچار بفنا و نیستی متحقق گردد و نامے و نشانے از وے نماند حاصل این کلام چیست و کمالات را باصل دادن بچه معنی است و با وجود ثبوت و استقرار سالک فنا و نیستی بکدام اعتبار ست **جواب** این فنا در رنگ آن ست که شخصے جامهائے عاریت پوشیده باشد و داند که این جامها از وے نیست از دیگرے ست که بعاریت پوشیده است و چون این دید غالب آید و استیلائے (غلبه ۱۲) تمام پیدا کند تواند که با وجود تلبّس (پوشیدن ۱۲) جامه این جامها را درست بصاحب جامه بدهد و خود را برهنه و عریان یابد بحدے که از همنشینان از برهنگی خود انفعال (بتمام وکمال ۱۲) بکشد و خود را از حیا در زاویه گیرد و چون وجود سالک در مرتبهٔ توهم و تخیل مخلوق گشته است (شرمندگی ۱۲) فنائے تخیلی نیز او را کافی (گوشه ۱۲) ست چه استیلائے (غلبه ۱۲) این تخیل او را بیقین قلبی میرساند و ذوقی و وجدانی میگرداند و آنچه مقصود از فنا و نیستی ست بوجه دمے آرد چه مقصود از فنا زوال گرفتاری ظل ست و حصول گرفتاری با صل و چون رجوع ظل با صل یقینی گشت و وجدانی و ذوقی آمد ناچار گرفتاری بظل زائل گشت و گرفتاری اصل بجائے آن نشست و اگر این تخیل بحصول نمے پیوست دولت زوال گرفتاری ظل میسّر نمے گشت بلکه مدار سلوک این راه بر توهم و تخیل ست احوال (حالها ۱۲) و مواجید که معانی جزئیه این راه ست بوهم مُدرک میگردد و تجلیات و تلوینات سالکان در مرآت (آئینه ۱۲) خیال شهودی میشود فَلَوْلَا[۲] الْوَهْمُ لَقَصُرَ الْفَهْمُ وَلَوْلَا الْخَیَالُ لَسُتِرَ الْحَالُ درین راه هیچ چیز نافع تر از وهم و خیال یافته نشد و اکثر ادراک و انکشاف شان مطابق واقع برآمده است که پنجاه هزار ساله راه را که درمیان عبد و رب ست بکرم خداوندی در اندک مدت قطع مینماید و بدرجات وصول میرساند و خیال است که دقائق و اسرار غیب الغیب را در مرآت (آئینه ۱۲) خود منکشف

---

۱ بدانکه این کریمه واقع ست در سورهٔ فرقان و پاره وقال الذین یعنی آیا ندیدی بسوئے پروردگار خود چگونه دراز کرد سایه را ۱۲ ۲ یعنی پس اگر نبودے وهم البته کوتهی میکرد فهم و اگر نبودے خیال البته مستتر میماند حال ۱۲

میسازد و سالک مستعد را مطلع میگرداند از شرافت و ہم است کہ حضرت حق سُبحَانَہٗ وَ تَعَالیٰ خلق عالم را دران مرتبہ اختیار فرمودہ است و آنرا محل ظہور کمالات خود ساختہ و آز بزرگی خیال است کہ حضرت واجب الوجود آن را نمونۂ عالم مثال گردانیدہ است کہ اوسع جمیع عوالم ست حتّٰی کہ مرتبۂ وجوب را جَلَّ شَانُہٗ نیز صورتے در آن عالم گفتہ اند وحکم کردہ کہ حق راجلّ شانہٗ مثل نیست امّا مثال ہست وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی صُوَرِ احکام وجوبیہ است کہ عارف آنرا در مرآت خیال خود احساس مینماید و بذوق دریافت آنہا ترقی میفرماید سُوال از تحقیق سابق واضح گشت کہ فنا و نیستی باعتبار تخیل ست اگرچہ بیقین قلبی رساند و وجدانی و ذوقی سازد و احکام صادقہ بروے مترتب شود نہ باعتبار تحقق و وجود و نیز در بعض رسائل نوشتہ کہ این فنا باعتبار وجود است و زوال عین و اثر ست حقیقت این معاملہ چیست جواب چون رجوع وجود ظل باصل بیقین پیوست و وجدانی و ذوقی گشت ناچار حکم بزوال وجود نیز کردہ آمد و بانتفاء عین و اثر گفتہ شد سُوال این حکم بفنائے وجودی با وجود ثبوت و استقرار فانی صادق ست یا کاذب[1] +

مکتوب[11] صد و دہم

نیز بحضرت مخدوم زادہ محمد معصوم سَلَّمَہُ اللّٰہُ تَعَالیٰ در بیان آنکہ معاملۂ عارف بجائے میرسد کہ صورت ہیچ معلومے در وے حصول نمیکند آن زمان ہر ذرہ از ذرات او را شاہراہے ست بمطلوب و بیان آنکہ حب این عارف منجر بحبّ حق است سُبحانہٗ و بغض او ببغض او تعالیٰ و ہمچنین تعظیم و اہانت او و آل و اصحاب آن سرور را آن سرور نیز ہمین نسبت ست عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ این معارف نقل بمعنی یافتہ چون عارفے مقامات ظل را طے کردہ معاملہ را باصل الاصل رساند این زمان علم

---

[1] چون این مکتوب ناتمام ماندہ است جواب این سوال مذکور نگردیدہ ۱۲ ۔ ۵۲ ۔ واز نجا ست کہ مے بینی از رکاکۃ تراکیب این مکتوب فاین ہذا من ذاک فافہم ۲

وے کہ با شیاء تعلّق خواہد کرد از قید ظلیّت مبرّا خواہد بود یعنی اشیاء معلوم وے بوند لیکن ہیچ ازانہا در وے حصول (متعلق گردد ۱۲) نکند زیرا کہ ہرچہ از شئے در وے حاصل خواہد شد ظلّ و صورت آن شئے خواہد بود نہ عین آن شئے کَمَا قِیْلَ[1] فِیْ تَعْرِیْفِ الْعِلْمِ هُوَ حُصُوْلُ صُوْرَةِ الشَّیْئِ فِی الْعَقْلِ اِذْ لَا شَکَّ اَنَّ الصُّوْرَةَ الْحَاصِلَةَ مِنَ الشَّیْئِ فِی الْعَقْلِ شَبْحٌ وَّ مِثَالٌ لِّذٰلِکَ الشَّیْئِ لَا عَیْنُهٗ کَمَا یَشْهَدُ بِهِ الْکَشْفُ الصَّرِیْحُ وَالْاِلْهَامُ الصَّحِیْحُ این زمان[2] عارف عالم را بحق سبحانہ ہیچ نسبتے سوائے نسبت صانعیت و مصنوعیت اثبات نخواہد کرد و از ظلیّت و عینیّت و مرآتیّت تحاشی خواہد نمود چہ این[3] معاملہ مربوط بکمالات ذاتیہ است و ذات را سبحانہ از عالم غناء ذاتی ست اِنَّ[4] اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ بخلاف در مراتب بعضے اسماء و صفات کہ آنجا این نسبت متصوّر ست پس تا زمانیکہ ازین (یعنی قطع است ۱۲) مقامات نگذرد و باصل الاصل نرسد ازین نسبت بے نصیب ست درین مقام عارف را ہر ذرّہ از ذرّات شاہراہے گردد بجناب قدس خداوندی جَلَّ شَانُهٗ بخلاف در علم حصولی کہ دران صورت عالم ہر شئے را بجانب خود کشد و خود مرآت جمیع اشیاء گردد و ہمچنین در صورت ظلیّت و مرآتیّت ہر شئے صاحب آن علم را بسوئے خود کشد و نظر بصیرت او را بیرون خود نہ گذارد و چون بفضل اللہ سبحانہ از قید حصول ظلیّت وارہد ہر ذرّہ از ذرّات موجودات چہ عرض و چہ جوہر و چہ آفاق و چہ انفس او را دروازۂ غیب الغیب گردد باید دانست کہ چنانچہ سابقاً آن شخص مرآت جمیع اشیاء بود و ہر چیز دبرائے خود میکرد و ہرچہ از وے صدورمے یافت ناچار راجع بہمان شخص میگشت خواہ نیت میکرد یا نہ الحال چون مرآت خود را از آئینہ داری باز گردانیدہ و از تقیّد بظل بازماندہ و مثل نا وُد[5] لائے گشتہ کہ ہرچہ در وے افتد نماند و بیرون خود اندازد پس ناچار ہرچہ خواہد کرد برائے خود نخواہد کرد بلکہ برائے حق خواہد کرد نیّت کند یا نہ نیت در محتمل (احتمال کردہ شدہ ۱۲) النسبت نہ در متیقّن (یقین کردہ شدہ ۱۲) این زمان

---

۱ یعنی چنانکہ گفتہ اند در تعریف علم کہ علم عبارت ست از حاصل بودن صورت شئے در عقل زیرا کہ ہیچ شک نیست کہ صورت حاصلہ از شئے در عقل شبح و مثال آن شئے ست نہ عین آن چنانچہ کشف صریح و الہام صحیح شاہد است برآن ۱۲ ۲ یعنی وقت طے نمودن عارف مقامات ظل را ۱۲ ۳ یعنی صعود عارف از مقام ظلیت ۱۲ ۴ بدانکہ این کریمہ واقع ست در رکوع اول سورۂ عنکبوت و پارہ امن خلق یعنی ہر آئینہ خدا بے نیاز ست از عالمہا ۱۲ ۵ راہ بدرو آب یا م ۱۲ غ

حُبِّ این عارف بحُبِّ او تعالیٰ کشد و بغض او ببغض او سبحانہ و ہمچنین تعظیم و توقیر وے تعظیم و توقیر حق ست سبحانہ و اہانت و سوء ادب وے منجر بہ اہانت و سوء ادب او تعالیٰ ہمین نسبت بودہ اصحاب آن سرور را بآن سرور عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ عَلٰی تَفَاوُتِ دَرَجَاتِہِمْ کہ حُبّ و بغض ایشان منجر بحُبّ و بغض آن سرور ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ فرمودہ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ مَنْ اَحَبَّہُمْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّہُمْ وَمَنْ اَبْغَضَہُمْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَہُمْ[1] و نیز ہمین نسبت ست اہل بیت آن سرور را بآن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اما ظہور این نسبت علیّہ در حضرت مرتضیٰ و فاطمہ زہرا و حسنین رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُمْ اتم ست و در بقیۂ ائمہ اثنی عشر[2] نیز سرایت آن مشہود میگردد و در ماورای اینہا این نسبت محسوس نمیشود وَالسَّلَامُ ۔

مکتوب ۱۱۱ صد و یازدہم

بشیخ نور محمد تہاری در بعضے از اسرار غریبۂ مقام قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنٰی و سرّ آنکہ عارف کاتب شمال خود را در نمییابد این معارف نیز منقول بمعنے ست در معاملہ قَابَ قَوْسَیْنِ در ظاہر رنگے از مظہر ہویداست کہ ذہاب عین و اثر از سالک بحصول نہ پیوستہ بخلاف معاملۂ اَوْ اَدْنٰی کہ آنجا ہیچ حکمے و اثرے از مظہر نماندہ پس درین مرتبۂ ثانیہ ناچار مظہر امرے باشد مستفاد از مرتبۂ وجوب و آن خلعتے ست خاص کہ عارف را بعد از تمامی معاملہ از مرتبۂ اصل عنایت فرمودہ اند و تعبیر از ان بافاضۂ صورت نیز توان کرد این سرّے ست بس غامض تفصیل آن در موضع دیگر اِنْ شَاءَ اللّٰہُ تَعَالٰی ثبت یابد پس مظہر درین معاملہ امرے بود کہ بوئے از عدم را آنجا راہ نباشد و شائبۂ امکان را آنجا بار نبود پس اگر انفعالے در آن مرتبہ اثبات نمائیم از خود

[1] رواہ الترمذی وقد مر غیر مرۃ ۱۲ مشکوٰۃ [2] اول امام علی دوم امام حسن سوم امام حسین چہارم امام زین العابدین پنجم امام باقر ششم امام جعفر صادق ہفتم امام موسیٰ کاظم ہشتم امام موسیٰ رضا نہم امام محمد تقی دہم امام محمد نقی یازدہم امام حسن عسکری دوازدہم امام مہدی رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین ۱۲

بخود بود نہ از غیر کہ نشانے واثرے از غیر نماندہ است سے وَلِلّٰہِ الْوَجْهُ مِنْ وَجْهِهٖ قَمَرٌ ❊ وَلِعَيْنَيْهِ مِنْ عَيْنَيْهِ كُحْلٌ ❊ ہر چند انفعالے کہ در مرتبۂ قَابَ قَوْسَيْنِ اثبات نمودہ آید نیز حق ست وظہورے کہ در آن مرتبہ بود ظہورِ اصلی اَلّا بے شائبۂ ظلیت نیست وشایانِ آن مرتبۂ علیا نہ انفعالے کہ شایانِ آن مرتبۂ مقدسہ باشد آنست کہ بوئے از ظلیت بدو راہ نیافتہ باشد وغیرے را بہ ہیچ وجہ درمیان مدخلیتے نبود زیرا کہ غیر از لوث عدم خالی نیست واز نقص امکان بیرون نہ آرے اگر انفعالات مراتب ظلال چنان بود گنجائش دارد باید دانست کہ درین معاملۂ اَوْ اَدْنٰی کہ شمۂ ذکر یافت عارف کاتب شمال خود را نہ میابد سترش آنست کہ درین وقت شمال او حکم یمین گرفتہ است زیرا کہ شمال از مقتضیات عدم بودہ فَلَمَّا زَالَتْ اَحْكَامُ الْعَدَمِ فَمَا بَقِيَ اِلَّا الْوُجُوْدُ الصِّرْفُ وَلَيْسَ ثَمَّةَ شِمَالٌ بَلْ كِلْتَا يَدَيْهِ سُبْحَانَهٗ يَمِيْنٌ فَافْهَمْ وَلَا تَقَعْ فِي الزَّنْدَقَةِ وچون این اسرار غامضہ ومعارف غریبہ را دریافتی بشنو قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهٗ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلّٰى الْاٰيَة بدانکہ تحقق این دنو بعد از تحقق باسرار اَوْ اَدْنٰی ست کہ بالا ذکر یافتہ زیرا کہ تا حکمے واثرے از عارف باقی ست واز لوث عدم متبرا نگشتہ او را لیاقت این دنو نیست بعد از تحقق این دنو تدلی ست کہ رو بنزول دارد چون تدلی متحقق گردد وعارف را بخلق آرند این زمان صورت قوسین ظاہر گردد ہر چند از قوس اول اثرے وحکمے نماندہ است لیکن چون قریرا بہ تدلی مشرف میسازند صورت قوسین درین وقت متوہم مے گردد پس بعد از تدلی فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ باین اعتبار فرمود کہ این وقت صورت قوسین ثابت ست نہ حقیقت آن اَوْ اَدْنٰى اَيْ بَلْ اَدْنٰى اِذْ مَا بَقِيَ مِنَ الْقَوْسِ الثَّانِيْ هُنَاكَ اَثَرٌ وَّلَا حُكْمٌ فَلَا قَوْسَيْنِ هٰهُنَا حَقِيْقَةً ❊ هٰذِهٖ

له یعنی مر روئے او را از روئے او ماہ است ومر چشم او را از چشم او سرمہ است مصرعہ لہا منہا علیہا شواہد ۱۲ ٢ه یعنی بگاہ احکام عدم زوال گرفت باقی نماند مگر وجود صرف ومتحقق نیست آنجا جانب چپ بل ہر دو دست وے سبحانہ راست ست ولبس لبس دریاب حقیقت این سخن را ودر زندقہ ویدینی میفت ۱۲ ٣ه قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وکلتا یدی ربی یمین مبارکۃ۔ وهذا قطعة من حديث طويل رواه الترمذی عن ابی ہریرۃ رض ۱۲ مشکوۃ ٤ه بدانکہ این کریمہ واقع است در سورۂ النجم وپارہ قال فما خطبکم یعنے باز نزدیک شد وفرود آمد پس رسید بمسافت دو کمان یا نزدیک تر ازان الخ ۱۲ ٥ه قولہ اے بل اشارت ست باآنکہ لفظ او در قول وے سبحانہ اَوْ اَدْنٰی بمعنے بل ست ۱۲ اللہم اغفر لکاتبہ

اَلْمَعَارِفُ مِنْ اَسْرَارِ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ یُظْهِرُهَا عَلٰی اَخَصِّ الْخَوَاصِ مِنْ عِبَادِہٖ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی وَالْتَزَمَ مُتَابَعَۃَ الْمُصْطَفٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالْبَرَکَاتُ الْعُلٰی ✦

مکتوب ۱۱۲ صد و دوازدہم

بشریعت پناہے قاضی اسلم در بیان آنکہ صفات حقیقیۂ او تعالیٰ نہ عین ذات اند ونہ غیر ذات سبحانہ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی علمائے اہل سنت شَکَرَ اللّٰہُ تَعَالٰی سَعْیَهُمْ در صفات ثمانیہ حقیقیہ واجب الوجود تعالیٰ چہ بلا زیبا[1] گفتہ اند کہ لَا هُوَ وَلَا غَیْرُہٗ این معرفت ورائے طور عقل ست کہ بنور فراست و برکت متابعت انبیا عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ دریافتہ اند عقلا از ین عبارت ارتفاع نقیضین[2] سمے فہمند ندانستہ اند کہ در حصول تناقض اتحاد مکان واتحاد زمان شرط ست وچون دران حضرت جَلَّ سُلْطَانُهَا مکان وزمان گنجائش ندارد تناقض چگونہ متصور گردد[3] وآنچہ علماء در دفع تناقض در لفظ غیر تصرف[4] کردہ اند واز غیر معنی خاص خواستہ ہیچ در کار نیست بلکہ نظر کشفی منع این تخصیص مینماید ونفی غیریت بہر معنے کہ باشد اثبات میکند مے یابیم کہ صفات واجبی جل شانہ چنانچہ عین ذات اقدس او تعالیٰ نیند کہ زائد اند غیر ذات او سبحانہ ہم نیستند اگرچہ زائد اند تعالت وتقدست ونسبت اثنینیت[دوئی ۱۲] پیدا کردہ اینجا آن قضیۂ مقررۂ ارباب معقول[اللہ ۱۲] کہ اَلْاِثْنَانِ مُتَغَایِرَانِ تخلف کردہ است ونقض اصول شان نمودہ وآنکہ گفتہ شد کہ ورائے[فلاسفہ ۱۲] طور عقل ست بآن معنے است کہ عقل بآن جہت نمیگردد وازادراک آن قاصر[کوتاہ ۱۲] ست نہ آنکہ عقل بر خلاف آن حکم مے نماید چگونہ بر خلاف[ناپیدا ۱۲] آن حکم نماید کہ آن را تصور ہم نہ کردہ است بلکہ از حیطۂ ادراک[احاطہ ۱۲] او بیرون است حکم باثبات و

---

[1] یعنی بسیار زیبا وخوش گفتہ اند ۱۲ [2] وازین وجہ رد این قول مینمایند ۱۲ [3] کہ در قول شان ولا غیرہ واقع شدہ است ۱۲ [4] یعنی لفظ غیر را بر مباین ومنفک حمل نمودہ اند تا تناقض دفع گردد ۱۲

نفی آن چہ صورت بندد رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ۔

مکتوب ۱۱۳ صد و سیزدہم

بملا سلطان سرہندی در بیان آنکہ صفات او تعالیٰ بحیوٰۃ و علم و سائر کمالات متصف اند و در تحقیق معنی قیام صفات بذات جَلَّ سُلْطَانُهٗ صفات واجب الوجود جَلَّ سُلْطَانُهٗ کہ قیامے بذات او دارند تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ مِثْلُ الْحَیٰوۃِ وَالْقُدْرَۃِ وَالْعِلْمِ وَغَیْرِهَا از کمال تقدس و تنزہ ہیچ نسبتے بصفات ممکن ندارند کہ صفات ممکن اعراض اند کہ قیامے بجواہر دارند و صفات واجبی جَلَّ سُلْطَانُهٗ مقوّم جواہر اند کہ قیام جواہر بآنہاست و ایضاً صفات ممکن حکم میّت دارند و جماد محض اند و از حیوٰۃ و علم و غیرہا بے نصیب این قدر ہست کہ ممکن بتوسط شان حیّ و عالم و قادر میگردد اما اینہا بانفسہا حیّ و عالم نیستند بخلاف صفات مقدسہ واجب الوجود تعالیٰ وَتَقَدَّسَ کہ در نظر کشفی این حقیر اینہا نیز در رنگ موصوف خود سبحانہ حیّ و عالم اند و بتفصیل کمالات مندرجۂ خود دانا و مشغوف لیکن علم شان از قبیل علم حضوری مفہوم میگردد نہ از عالم علم حصولی و ہمچنین ہر صفتے و شانے کہ در مرتبۂ وجوب تعالیٰ وَتَقَدَّسَ اثبات نمودہ مے آید ہمہ بثبوت حیوٰۃ و علم مکشوف میگردند و نور صرف بنظر مے در آیند گوئیا آن نور ہمگی حیوٰۃ ست و ہمگی علم و انکشاف و این دو صفت کمال در آنجا بیّن و ہویداست بخلاف صفات دیگر از قدرت و ارادت و غیرہما کہ باین وضوح آنجا مکشوف نہ میگردند بلے آنچہ در کارست دران موطن انکشاف کمالات ست کہ بصفت علم تعلق دارد و چون علم تابع حیوٰۃ ست از صفت حیوٰۃ ہم چارہ نبود و قدرت و ارادت بمقدور و مراد مربوط ست و از سمع و بصر بعلم اکتفا توان نمود و مقصود از کلام افادہ است و

۱؎ یعنی محتمل ہمگی جواہر اند کہ متوسط اند میان ذات حق جل شانہا و میان جملہ کائنات ۱۲ ۲؎ یعنی صفات ممکن خود ہا زندہ و دانندہ نیستند ۱۲

تکوین ازبرائے حصولِ مکوّنات ست مَعَ ذٰلِکَ ہر صفت چون جامع ست ناچار این صفات کمال در وے کائن ست ظَهَرَتْ اَوْ لَمْ تَظْهَرْ گفته نشود که ازین بیان لازم آمد قیام معنی بمعنی چه صفات ہرگاه حیّ وعالم باشند از قیام حیٰوة وعلم بآنها چاره نبود گوئیم که ہر دو قائم بذاتِ واجب اند تعالےٰ یکے باصالت و دیگرے بہ تبعیت چنانچه علماء در بقاء اعراض گفته اند که عرض و بقاء عرض ہر دو قائم بہ محلِ عرض اند و تحقیقِ این مبحث آنست که قیامِ صفاتِ واجبی جلّ سلطانهٗ بذاتِ اقدسِ او تعالیٰ نه در رنگ قیامِ عرض ست بجوہر کلّا بلکه شبیه قیام مصنوع است بصانع که صانع قیّومِ مصنوع ست ہر چند آنجا[2] اتصاف ست و اینجا اتصاف نه لا بلکه آن قیام در رنگ قیامِ شئے ست بذاتِ خود این قدر فرق ست که آنجا زیادتی ثابت ست و اینجا زیادتی متصور نیست امّا آن زیادتی بحدِّ غیریّت نرسانیده است که لا غیره فرموده اند پس در ہر دو جا تغایر اعتباری ثابت شد و قیام متحقق گشت و حصولِ اتّصاف اینجا مثلِ اتّصافِ انسان است بانسانیّت و اتّصافِ جوہر ست بجوہریّت بلکه گوئیم دران موطن که ذاتِ اقدس و صفاتِ حقیقیّه مقدّسه اند که بحضرت ذات قائم اند ہیچ ملاحظهٔ صفت و اتّصاف آنجا کائن نیست نه در حضرت ذات ملاحظهٔ موصوفیّت ست و نه در صفاتِ مقدّسه ملحوظ صفاتیّت ہرگاه وجود وجوب وجود را در آنحضرت گنجائش نبود صفت و اتّصاف راچه مجال باشد که فروعِ وجود اند دران موطن مقدّس غیر از نور ہیچ چیز را گنجائش نیست و آن ہم بے چون اگر حیٰوة ست نور ست و اگر علم ست ہم نور وعلیٰ ہذا القیاس و این نورِ اقدس بے چون را اگر ظہورے در مرتبهٔ ثانی بے تغیّر و انتقال اثبات نموده آید ہر آئینه قابل مظہریّت آن را غیر از وجود چیزے دیگر نخواہد بود لہٰذا التعیّن اوّل نزدِ این حقیر تعیّن وجودی آمده است و سائر تعیّنات تابع اند مر این تعیّن اوّل را ہر چند اطلاق لفظِ تعیّن اینجا بمقتضائے علومِ این فقیر گنجائش ندارد امّا چون در قوم[3]

---

۱ وآن مستحیل ست کما بیّن فی محلّه ۱۲ ۲ قوله آنجا یعنی در قیامِ صفاتِ واجبی بذاتِ اقدس قوله اتصاف ست چه ذاتِ اقدس متصف ست بصفات خود قوله واینجا یعنی در قیامِ مصنوع بصانع قوله اتصاف نیست چه صانع بمصنوع متصف نیست قوله آنجا زیادتی ثابت ست یعنی میان صفاتِ واجبی و ذاتِ اقدس چه صفات نزد علماء اہلِ حق زائد اند بر ذات قوله واینجا یعنی میان شئے و ذات شئے فافہم ۱۲ ۳ یعنی طائفهٔ علیّهٔ صوفیه ۱۲

این لفظ متعارف گشته است ما هم در اطلاق آن مسامحه[1] مے نمائیم رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُوْرَنَا وَاغْفِرْ لَنَا اِنَّكَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ ؎

مکتوب ١١٤ صد و چهاردهم

در تحقیق صفات واجبی تعالت و کیفیت تعلق او تعالی بکمالات خویش و در بیان آنکه معنی را از قیام بعین چاره نبود اما اثبات محل او را هیچ در کار نیست و بیان تعین وجودی و مبادی تعینات انبیاء متبوعین و انبیاء تابعین و ملائکه کرام علی نبینا و عَلَیْهِمُ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و مبادی تعینات اولیاء و عوام مومنین و کفار و موجودات نشأه اخروی صفات حقیقیه که در مرتبه حضرت ذات تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ اثبات میکنیم هیچ تعینے ازین اثبات در آنحضرت جَلَّ سُلْطَانُهٗ و تنزلے پیدا نمیگردد و مرتبه دیگر ورائے مرتبه اولی ثابت نمیشود و بوجهے از وجوه انفکاک شان صورت نمی بندد و تا مرتبه ثانی متحقق نشود و انفکاک بوجهے از وجوه حاصل نگردد تعین و تنزل صورت نه بندد و حضرت ذات و صفات حقیقیه او سبحانه گوئیا در یک مرتبه کائن اند و با وجود زیادتی گوئیا عین ذات اند تعالی و تقدس و هر چند این صفات مقدسه تفصیل کمالات مندرجه حضرت ذات اند سبحانه اما حکم شان از حکم سائر اجمال و تفصیل علیحده است چه اجمال در هر مرتبه است که تفصیل دران مرتبه کائن نیست بلکه مرتبه تفصیل دون[2] آن مرتبه اجمال ست و دران حضرت جَلَّ سُلْطَانُهٗ این معنے مفقود ست و تفصیل در عین مرتبه اجمال ست و این معرفت ورائے طور عقل ست که نظر کشفی بآن مهتدی گشته است و علم واجبی جَلَّ سُلْطَانُهٗ دران مرتبه که باین صفات متعلق گشته است در رنگ علم بذات خود و علم بکمالات مندرجه ذاتیه خود علم حضوری ست و اینها با وجود زیادتی گوئیا عین عالم اند و حضور شان در رنگ حضور نفس عالم ست آز

[1] و اطلاق میکنیم ١٢ [2] قوله دون بالضم بمعنے سوا و غیر و اندک و نزدیک و زیر مقابل فوق و حقیر و خسیس و سفله ١٢ غ

کمالِ اتحادِ شان ست بحضرتِ ذات تعالیٰ کہ جمِ غفیر[۱] از صوفیہ صفات را عین ذات گفتہ اند تعالیٰ و انکارِ زیادتی صفات نمودہ اند و منع لَاهُوَ کردہ اثبات لَاغَیْرُهٗ فرمودہ و کمال آنست کہ باوجودِ تصدیق لَاهُوَ اثباتِ لَاغَیْرُهٗ نمودہ آید و باوجودِ زیادتی سلبِ غیریت کردہ شود و این کمال موافقِ مذاقِ علومِ انبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و مطابقِ آرائے صائبہ فرقۂ ناجیہ اہلِ سنّت وجماعت شَکَرَ اللهُ تَعَالٰی سَعْیَهُمْ باید دانست انکشافِ ذاتی در آن مرتبہ کہ بحضرتِ ذات تعالیٰ و صفاتِ مقدّسۂ او سُبْحَانَهٗ تعلّق دارد از قبیلِ علمِ حضوری ست چہ صفاتِ مقدّسہ را نیز حکمِ حضرتِ ذات ست تَعَالٰی وَتَقَدَّسَ چنانکہ گذشت و آنکہ گفتیم کہ از قبیلِ علمِ حضوری ست زیرا کہ علمِ حضوری عبارت از حضورِ نفسِ عالم ست و چون صفات نفسِ عالم نیستند باید کہ علم آنہا علمِ حضوری نباشد امّا چون صورتے از آنہا منتزع نمیگردد و حضورِ نفسِ شان کائن ست از قبیلِ علمِ حضوری بود و آنکشافے کہ بصفتِ علم تعلّق دارد از قبیلِ علمِ حصولی ست و آنکہ گفتیم کہ از قبیلِ علمِ حصولی ست زیرا کہ علمِ حصولی عبارت از صورتِ حاصلہ است از معلوم در علم[۱] و نزدِ این فقیر محقّق و مکشوف گشتہ است کہ صورتِ ہیچ معلومے در علمِ واجبی جَلَّ شَانُهٗ منتقش نیست و علمِ او تعالیٰ محلِ ہیچ صورتِ معلومہ نہ تکیّف حصولِ صورت در ذاتِ عالم تعالیٰ بلکہ علمِ او را تعالیٰ تعلّقے ست بہ معلوم و انکشافیست بآن بے آنکہ صورتے از معلوم در علم ثابت شود و خانۂ علم از جمیعِ نقوش و صُورِ علمیّہ خالی و مُصَفّا ست مَعَ[۲] ذٰلِكَ لَا یَعْزُبُ عَنْ عِلْمِهٖ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَلَا فِی السَّمَآءِ این قدر مکشوف میگردد کہ چون علمِ او تعالیٰ بمعلومے تعلّق میگیرد از این تعلّق صورتے از معلوم منتزع میگردد و قیامے بآن علم پیدا میکند بے آنکہ حلولے و حصولے در علم پیدا کند و چون از تعلّقِ علم صورتے از معلوم منتزع میگردد و قیامے بعلم بلکہ بعالم پیدا میکند راست مے آید کہ از قبیلِ علمِ حصولی بود

---

۱ قولہ در علم یعنی در عقل فافہم ۱۲ ۲ یعنی باوجود آنکہ صورتے از معلوم در علم ثابت نیست و خانۂ علم از جمیع نقوش و صور علمیّہ خالی ست پوشیدہ نمیشود از علم وے سبحانہ ہم سنگ ذرہ در زمین و نہ در آسمان قال اللہ تعالیٰ وما یعزب عن ربك من مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء ولا اصغر من ذلك ولا اکبر الا فی کتاب مبین ۱۲

و چون صفتِ علم تعلّق بکمالاتِ مندرجۂ ذاتیۂ او تعالے پیدا کند ناچار از ان کمالات
باین تعلق صورتہائے علمیّہ منتزع خواہد شد و قیامے بعلم پیدا خواہد کرد اگرچہ حلولے و
حصولے آنہا را در علم ثابت نباشد سُوال این صور علمیہ را قیامے بہ صفتِ علم پیدا کردی
امّا معلوم نشد کہ محلِ ثبوتِ این صُوَر کدام ست معنی را چنانچہ از قیام بغیر چارہ نیست
از محلیتِ غیر نیز او را چارہ نبود جواب بلے معنی را از قیام بغیر چارہ نیستِ امّا اثباتِ
محل او را ہیچ در کار نیست مقصود [چہ ۱۲] از اثباتِ محل از برائے معنی اثباتِ قیامِ اوست
بآن نہ امر زائد بر قیام ہرگاہ در جواہر مجرّدہ ممکنہ کہ کالظلال اند مر آن صُوَر علمیہ را و آن صور مبادی
تعیّناتِ این جواہر اند گفتہ باشند کہ اینہا را ہیچ محلّے و مکانے ثابت نیست بلکہ
ہیچ در کار نیست اگر اصولِ [فلاسفہ ۱۲] این جواہر مجرّدہ را محل نباشد چہ گنجائش تعجّب ست این صُوَر
علمیہ را در رنگ اعراض تصوّر نمائی [۵۱] کہ قیام بغیر دارند و بر قیاسِ اعراض در اثباتِ محل شان
در مانی کہ این صور علمیّہ اصول بلکہ مبادی تعیناتِ جواہر اند کہ قیام اعراض بآنہاست با عراض
چہ رسد بلکہ در اعراض ہم گوئیم کہ مقصود از اثباتِ محل از برائے آنہا [اعراض ۱۲] اثباتِ قیامِ آنہاست
بہ محل نہ آنکہ محل باستقلال مقصود باشد تحقیق آنست کہ این صُوَر علمیہ در مرتبۂ وجوب کائن [موجود ۱۲]
اند کہ محل و مکان را آنجا گنجائش نیست و غیر از قیام آنجا متصوّر نہ صفاتِ حقیقیۂ واجب
الوجود تعالے کہ بحضرتِ ذاتِ اقدس قیام دارند ہیچ حالیّت و محلّیت آنجا کائن [موجود ۱۲] نیست
و ثبوتِ ذہنی و خارجی کہ گفتہ اند در مرتبۂ امکان تقسیم یافتہ ست زیرا کہ در آن حضرت
نہ خارج را گنجائش ست و نہ علم را ہرگاہ وجود را در آن حضرت جلّ سلطانہ بار نباشد وجود
ذہنی و خارجی را کہ اقسام او یند آنجا چہ مجال بود و ظرفیتِ [۵۲] [مدخلیۃ ۱۲] علم و خارج آنجا مر وجود را چہ گنجائش
باشد پس این صُوَر علمیّہ ثابت باشند و قائم بصفتِ علم بوند و ہیچ ثبوتِ علمی و خارجی در اینہا
متحقق نشود بلکہ وجود علمی و خارجی عار شان بود کہ از صفاتِ امکان و سماتِ [علامات ۱۲] حدوث ست
فَاِنَّ کُلَّ مُمْکِنٍ حَادِثٌ عِنْدَهُمْ و در مرتبۂ وجوب وجود ہر چند وجود ثابت گشتہ
است امّا ظرفیتِ خارج و علم مر آن وجود را پیدا نشدہ کہ ظرفیّت و مظروفیّت را آنجا مجال

۵۱ کہ صور علمیہ در رنگ آنہا باشد ۱۲ ۵۲ یعنی گنجائش نیست کہ علم و خارج وجود را ظرف باشد ۱۲

نیست نیک استماع نمائی صورت معلوم عبارت از نفس علم ست حصول وحلول او در علم بچہ معنے باشد متاخران صوفیہ علیہ گفتہ اند کہ صُوَر علمیہ کہ عبارت از اعیان ثابتہ اند و حقائق ممکنات اند ثبوت شان در خانۂ علم ست وبس و در خارج علم بوئے از وجود بایشان نرسیدہ است لیکن عکوس آن صور علمیہ چون در مرآت ظاہر وجود کہ حضرت او در خارج موجودے نیست افتادہ است متوہم میگردد کہ آن صُوَر در خارج موجود اند در رنگ صورتے کہ چون در مرآت منعکس میگردد متوہم میشود کہ آن صورت در مرآت ست فَیَالَیْتَ شِعْرِیْ مَا مُرَادُ هٰؤُلَاءِ الْکُبَرَآءِ وَمَا مَعْنٰی حُصُوْلِ الصُّوَرِ فِی الْعِلْمِ وَمَا الصُّوَرُ فِی الشَّاهِدِ اِلَّا نَفْسُ الْعِلْمِ وَفِی الْغَائِبِ عِلْمُهٗ تَعَالٰی اَزَلِیٌّ قَدِیْمٌ بَسِیْطٌ وَحْدَانِیٌّ تَعَلَّقَ بِمَعْلُوْمَاتٍ مُتَکَثِّرَةٍ حَصَلَتْ مِنْ تَعَلُّقِهٖ صُوَرٌ مُتَعَدِّدَةٌ مُتَمَیِّزَةٌ لِتِلْکَ الْمَعْلُوْمَاتِ مِنْ غَیْرِ اَنْ یَّثْبُتَ حُصُوْلُهَا وَحُلُوْلُهَا فِیْ ذٰلِکَ الْعِلْمِ الْاَزَلِیِّ کَیْفَ تَحُلُّ الصُّوَرُ الْمُتَعَدِّدَةُ فِیْهِ وَهُوَ یَسْتَلْزِمُ التَّبَعُّضَ وَالتَّجَزِّیَ وَالْاِنْقِسَامَ لِلْمَحَلِّ وَفَرْضَ شَیْءٍ فِیْهِ غَیْرِ شَیْءٍ وَهُوَ یُوْجِبُ التَّرْکِیْبَ الْمُنَافِیَ لِلْقِدَمِ وَالْاَزَلِیَّةِ عجب معاملہ ست کہ ارباب معقول صورت حاصلہ معلوم را در ذہن اثبات کردہ اند و حلول آن را در ذہن دانستہ نہ در علم چہ آن صورت نزد شان عین علم ست نہ حال در علم و تبادر از عبارت صوفیہ متاخرین حصول آن صورت ست در علم کہ آن را باطن وجود گویند وَهُوَ سُبْحَانَهٗ اَعْلَمُ باید دانست کہ این صور علمیہ کہ از تعلق صفت علم بکمالات مندرجہ ذاتیہ او تعالٰی ثابت گشتہ اند بنظر کشفی لائح میگردد کہ ایشان راجیات و علم ثابت ست و انکشافے کہ مناسب علم حضوری بود ایشان را نسبت بکمالاتے کہ در ایشان مندرج ست کائن چنانچہ تحقیق این مبحث در مکتوبے بتفصیل

۱؎ یعنی پس کاش دانستمے کہ چیست مراد و مقصود این بزرگواران و چیست معنی حصول صُوَر در علم زیرا کہ صور در شاہد عین علم اند اما در غائب پس علم وے تعالٰی ازلی ست و قدیم بسیط ست و واحد متعلق است بمعلومات متکثرہ حاصل گشتہ است از تعلق آن صور متعددہ کہ متمایز اند از ان معلومات بدون آنکہ ثابت گردد حصول و حلول اینہا در ان علم ازلی چگونہ حلول آن صور متعددہ در علم متصور باشد حال آنکہ وے مستلزم تبعض ست و تجزی و انقسام محل و فرض کردن چیزے بدون چیزے و آن موجب ترکیب ست کہ منافی قدم و ازلیت ست ۱۲ ۲؎ یعنی مکتوب صد و سیزدہم از این جلد کہ قبیل این مکتوب بلافصل واقع ست ۱۲

بیان نموده است اگر از غرابتِ این معرفت خفائے بماند و احتیاجے افتد آنجا رجوع باید کرد و چون از بیانِ سابق واضح گشت کہ ذاتِ اقدسِ او تعالیٰ و صفات مقدسۂ او سبحانہ دریک مرتبہ کائن اند و از ثبوتِ زیادتی صفات ہیچ تعینے و تنزلے در آنحضرت جلّ سلطانہ پیدا نہ شده است بدانکہ این مرتبہ مقدسہ را کہ حضرتِ ذات مع الصفات ست تعالیٰ در مرتبہ ثانیہ ظہورِ نسبت اوّل بے شائبہ تغیّر و تبدّل و آن نزد این حقیر از روئے کشف و شہود ہر آئینہ حضرتِ وجود ست کہ خیرِ محض و کمال صرف ست و قابلیّتِ ظہورِ جمیع کمالات دارد بطریقِ ظلیّت و غیر وجود را این دولت میسّر نشده است لہٰذا اگر علمے بآن مرتبۂ مقدسہ متعلق شود و انتزاعِ کمالات او نماید چنانکہ گذشت ہر آئینہ اول چیزے کہ از آنحضرت جلّ شانہ منتزع گردد حضرتِ وجود خواہد بود و کمالات دیگر توابع او خواہند بود از اینجا ست کہ جمّ غفیر از صوفیہ و غیرہم وجود را عین ذات سبحانہ تصوّر کرده اند و تعینِ وجود را لا تعیّن انگاشتہ و ثبوتِ[1] این تعیّنِ اسبق ماورائے علم و خارج ست چنانچہ تحقیق این معنے در مواضع کثیره بیان یافتہ است و این حضرتِ وجود بطریقِ ظلیّت جامع جمیع کمالاتِ ذاتیہ و صفاتیہ است اجمالاً و این مرتبہ جامع اجمالیہ را تفصیل ست کہ توان گفت کہ تعیّنِ ثانی ست اوّل چیزے کہ در مرتبۂ تفصیل ثبوتے پیدا کرد صفت الحیٰوة ست کہ اُمِّ جمیعِ صفات ست و این صفت حیٰوة گویا ظلِ آن صفة الحیٰوة ست کہ در مرتبۂ حضرتِ ذاتِ تعالیٰ ثابت ست وَلَا ھُوَ وَلَا غَیْرُہٗ در حقِ آن کائن و این ظل چون در مرتبہ پیدا شده است کہ ورائے مرتبۂ حضرت ذات است تعالیٰ ہر آئینہ لَا غَیْرُہٗ در حقِ او ثابت نبود و او بداغِ غیریّت متّسم باشد و بعد از صفة الحیٰوة صفة العلم بطریقِ ظلیّت چنانچہ در صفة الحیٰوة گذشت کائن ست و این صفت جامع جمیعِ صفات است و صفة القدرة والارادة و غیرہما باوجودِ استقلال گویا اجزاء اویند زیرا کہ این صفت را بحضرت ذات تعالیٰ و تقدّس نوعے از اتحاد ست کہ غیر او را نیست چہ در صورتِ علم[2] حضوری اتحادِ علم و عالم و معلوم ست و قدرت ہرگز بقادر

---

١ یعنی ان ثبوت هذا التعین الاسبق ماوراء العلم والخارج ١٢ ٢ چنانچہ علم حق سبحانہ بذات (باقی بر صفحہ ١٢٢)

ومقدور متعدد نہ گشتہ است و در ارادت کہ تخصیص احد المقدورین ست نیز این اتحاد کائن نیست علیٰ ھٰذا القیاس و نزد این حقیر مبدأ تعین حضرت خلیل علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام بالاصالۃ ہمین اول است کہ تعین وجودی ست و مرکز این تعین کہ اشرف اجزاء اوست بالاصالۃ مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل ست علیہ وعلیہم الصلوات والتسلیمات چنانچہ در مکتوبے تحقیق این مبحث بہ تفصیل ذکر یافتہ است و چون ولایت حضرت خلیل علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ولایت اسرافیل ست علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام ہر آئینہ مبدأ تعین حضرت اسرافیل نیز ہمین تعین وجودی باشد علیٰ نبینا و علیہ الصلوٰۃ والسلام و مبدأ تعین ہر پیغمبرے و رسولے بالاصالۃ حصہ است از حصص این تعین اول وجودی و از امتان نیز اگر کسے را ببرکت متابعت انبیاء علیہم الصلوات والتسلیمات درین تعین وجودی نصیبے باشد و حصہ بالقطع از حصص و نقط آن تعین مبدأ تعین آنکس بود مجوز ست بلکہ واقع و نادر درین تعین مبدأ التعین پیدا نشود و وصول بحضرت ذات تعالےٰ بالاصالۃ گنجائش ندارد و ملائکہ علیین را کہ مقربان حضرت اند علیٰ نبینا و علیہم الصلوات والتسلیمات نیز مبادی تعینات درہمین تعین وجودی ست کہ وصول بحضرت ذات تعالےٰ مربوط بآنست باید دانست کہ این صفۃ العلم کہ در مرتبۂ تفصیل تعین وجودی پیدا گشتہ است ہر چند حصہ است از حصص آن تعین وجودی اما چون جامعیت دارد گوئیا در رنگ نفس وجود جامع جمیع حصص آن تعین ست و آنرا ہم اجمال ست و ہم تفصیل اجمال حکم مرکز دائرہ دارد و تفصیل حکم محیط پس مرکز این تعین علمی کہ اجمال ست گوئیا ظل مرکز آن تعین اول وجودی ست و باین علاقہ جمعے یقین کردہ اند کہ مبدأ تعین حضرت خاتم الرسل علیٰ نبینا و علیہم الصلوات والتسلیمات اجمال حضرت علم ست لا بلکہ این اجمال ظل مبدأ تعین اوست علیہ و علیٰ آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ مرکز تعین اول وجودی

وبقیہ حاشیہ صد (۱۲) خود عز سلطانہا و علم نفس ناطقہ بذات خود و علم مجرد ات بذوات خود ۱۲ (حاشیہ متعلقہ صفحہ ہذا) ۱ یعنی ہمچنین کلام ہرگز بمتکلم متعدد نہ گشتہ است و نہ سمع و بصر بسامع و مبصر ۱۲ ۲ یعنی نہ چنین است کہ گمان بردہ اند بلکہ الخ ۱۲

ست کما مرّ و نیز این اجمال علم را تعیّن اوّل گفته اند و مرتبهٔ فوق را لا تعیّن دانسته و عین حضرت وجود انگاشته نیز عین وجود ست امّا بتعیّن منسوب ست چنانکه گذشت پوشیده نماند که تعیّن اوّل هر چند تفصیل مندرجهٔ آن مبادی تعیّنات انبیاء کرام و ملائکه علیّین عظام ست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ امّا در ان مرتبه چون اجمال کائن ست مبادی هر کدام علیحده بتفصیل معلوم نمیگردد و مسمّیٰ باسمے کرده نمیشود و چون تفصیل یافت مبادی هر کدام متمیز گشت و نام علیحده یافت مثلاً یک حصّهٔ آن تعیّن اول وجودی اسم الحیٰوة است و حصّهٔ دیگر اسم العلم ست عَلیٰ هٰذَا الْقِیَاس و مشهود میگردد که اسم الحیٰوة به اعتبار جامعیّتے که دارد مبدأ تعین ملائکه علیّین عظام ست عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و نیز حضرت روح اللہ را که مناسبت بملاءِ اعلیٰ دارد ازین مقام نصیب ست عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و حضرت مهدی عَلَیْهِ الرِّضْوَانُ چون مناسبت خاص بحضرت روح اللہ دارد ازین مقام امیدوار ست عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ باید دانست که هر کدام از صفات ثمانیه که در مرتبهٔ تعیّن ثانی تفصیل یافته است مبدأ است مر هر یک پیغمبر بزرگ مقتدا را چنانچه علم مثلاً مبدأ تعیّن حضرت خاتم الرسل ست عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و قدرت مبدأ تعیّن حضرت عیسیٰ است عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و تکوین مبدأ تعیّن حضرت آدم عَلیٰ نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و جزئیات این اسماء کلیّهٔ مقدسه مبادی تعیّنات سائر انبیا ست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ هر گروهے ازین بزرگواران که مناسبت باسمے خاص دارد و به نبی خاص مقتدا ایشان را مناسبت است جزئیات آن اسم مبادی تعیّنات شان ست و اولیا که بر قدم پیغمبرے از پیغمبران مقتدا کائن اند عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مبادی تعیّنات شان جزئیات اند مر جزئیات آن اسم را که مبدأ تعیّن آن پیغمبر ست عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و همچنین تعیّنات

سلہ از حیوة و علم و قدرت و ارادت و کلام و سمع و بصر و تکوین ۱۲

سایر مومنان جزئیات اند مرجزئیات آن اسم را که مبدأ تعین پیغمبر ست که اینہا بر قدم او یند علیہ الصلوٰۃ والسلام و مبادی تعینات کفار باسم المضل تعلق دارند وازین مبادی مذکور علیحدہ اند و چون مبادی تعینات ممکنات معلوم گشت بدانکہ تمامی دائرہ وجوب بمنتہاے این تعینات ست از گذشت آن شروع در دائرہ ممکنات است و حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ چون خواست کہ از کمال کرم واحسان خود فیوض و انعامات خود را بدیگران عطا فرماید و گنج بخشی نماید خلق را آفرید واز کمالات وجود و توابع وجود خود بایشان بخشید بے آنکہ از آنجا چیزے جدا شود و اینجا ملحق گردد کہ آن از سمات نقص ست تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا مقصود از خلق افادۂ انعام و احسان ست بایشان نہ بتکمیل و تتمیم کمالات اسمائی و صفاتی بتوسل شان حاشا وکلا[1] اسماء وصفات فی حد ذاتہا کامل اند و ہیچ احتیاجے بظہور و مظہر ندارند در آنحضرت جل شانہ ہمہ کمال بالفعل حاصل ست بالقوہ نیست کہ حصول آن مربوط بامرے بود اگر شہود و مشاہد است در آنحضرت جل شانہ از خود بخود ست واگر علم و معلوم ست ہم خود عالم و خود معلوم ست و ہمچنین خود متکلم است و خود سامع جمیع کمالات آنجا مفصل و متمیز اند لیکن بعنوان بے چونی کہ چون را بہ بیچون راہ نیست خلق چہ باشد کہ مرآت کمالات او سبحانہ گردد و در کدام آئینہ در آید او وعالم چہ بود کہ تفصیل آن اجمال نماید دآن حضرت جل شانہ در عین اجمال تفصیل ست و در عین ضیق وسعت و چون تفصیل و وسعت آنجا بے چونی ست متوہم میگردد کہ اجمال را تفصیل درکار است کہ بخلق عالم مربوط ست و تکمیل آن اجمال باین تفصیل ست وحق آنست کہ آنجا ہم اجمال ست وہم تفصیل کما مر واللہ واسع علیم باید دانست کہ خلق این عالم در مرتبۂ واقع شدہ است کہ آنرا ہیچ مزاحمتے و مدلقتے بآن مرتبۂ مقدسہ نیست وجود احد الموجودین ہر چند مقتضی تحدید وجود آخر ست اما آن قاعدہ اینجا مفقود است کہ وجود عالم ہیچ تحدیدے و نہایتے بآن وجود اقدس پیدا نہ کردہ است و ہیچ نسبتے وجہتے اثبات نمودہ صورتے کہ در مرآت متوہم میگردد ثبوت او در مرتبۂ وہم

[1] بدانکہ حاشا کلمۂ تنزیہ ست وکلا کلمۂ زجر و توبیخ ۱۲

کائن ست و این ثبوت را ہیچ مُزاحمتے و مُدافعتے بہ ثبوتِ زید کہ اصلِ آن صورت ست حاصل نیست و ثبوتِ این صورت ہیچ تحدیدے و نہایتے در ثبوتِ اصلِ خود پیدا نکردہ و ہیچ نسبتے و جہتے حاصل ننمودہ و وجودِ عالَم در رنگِ وجودِ آن صورت ست کہ در مرتبہ وَہم کائن ست کہ ہیچ مُزاحمت باصل ندارد کہ در خارج موجود ست و ازین ثبوتِ وَہمی صورت ہیچ تحدیدے و نہایتے و جہتے در آن ثبوتِ خارجی کہ اصلِ آن صورت ست پیدا نشدہ وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی ازین تحقیق حقیقتِ آن سخن مفہوم گشت کہ گفتہ اند عالَم در مرتبۂ وَہم ثابت ست یعنی عالَم در مرتبۂ خلق یافتہ است کہ آن مرتبۂ شبیہ بمرتبہ وہم است کہ مر صورتِ مُنعکسۂ مرآتیہ را ثابت ست بنسبت باصلِ خود کہ در خارج موجود ست بلکہ توان گفت کہ اطلاقِ وجودِ خارجی نیز در ان مرتبۂ مقدّسہ از قبیلِ تشبیہ و تنظیر بود کہ خارج را آنجا گنجائش نیست ہر گاہ وجود از ان مرتبۂ اقدس کوتہی نماید خارج چہ بود کہ فرع وجود ست و قسمِ او ست

خَاتِمَۃٌ حَسَنَۃٌ این ہمہ مَبادیِ تعیّنات کہ مذکور شد از تعیّنِ وجودی جملی بود یا تفصیلی نسبت بموجوداتِ ممکنۂ این نشأۂ دنیویہ است و وجود و تشخّصِ موجوداتِ این نشأہ مَربوط بآن مَبادیِ عالیہ است اما موجوداتِ اخرویہ مشہود میگردد کہ منوط باین مَبادیِ مذکورہ نیست [والبتہ ۱۲] بلکہ مبادیِ تعیّناتِ شان اُمورِ دیگر ست و آن اُمور نزد این فقیر کمالاتِ ذاتیہ اند کہ گردے از ظلّیت بدامانِ پاکِ شان نرسیدہ است و اندراج در ان مرتبۂ اقدس دارند بلکہ در آن مرتبۂ مقدسہ مفصّل و ممیّز اند بتفصیل و تمیّزِ بیچونی آن کمالاتِ مفصّلۂ ذاتیۂ مقدّسہ ہر کُدام مبدأ تعیّنِ موجودیست از موجوداتِ آن نشأۂ اخرویّہ وجودِ اہلِ بہشت را گویا مَناسبے نیست بآن تعیناتِ وجودی جملی و تفصیلی کہ بہ نشأۂ دنیویہ تعلّق دارد و موجوداتِ [تعلقے ۱۲] آن نشأۂ گانہ [گویا ۱۲] مُواجہ [مقابل ۱۲] اند مرآن مرتبۂ مقدّسہ را برعکس موجوداتِ این نشأہ کہ از مُواجہت قلیل النصیب اند موجوداتِ آن نشأہ دائمہ را چہ بیان نماید کہ از ان مرتبۂ مقدّسہ چہ قسم نصیبہا و حظہا [مقابلہ ۱۲] دارند

؎ ہَنِیْئًا لِاَرْبَابِ النَّعِیْمِ نَعِیْمُہَا
؎ وَمِنْ بَعْدِ ہٰذَا[۱] مَا یَدِقُّ صِفَاتُہٗ ٭ وَمَا کَتْمُہٗ اَحْظٰی لَدَیْہِ وَاَجْمَلُ

۱؎ یعنی و بعد ازین چیزیست کہ بیانش از بس دقیق است و چیزیست کہ کتمانش لذیذ تر ست نزد وے و نیکو تر ۱۲

رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَأْنَا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

مکتوب[115] صد و پانزدهم

بعرفان پناہ میرزا حسام الدین احمد در جواب استفسارہا کہ نمودہ بود اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی احوال و اوضاع فقراء این حدود مستوجب حمد ست اَلْمَسْئُوْلُ مِنَ اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ سَلَامَتُکُمْ وَعَافِیَتُکُمْ صحیفہ شریفہ کہ از روئے شفقت و مہربانی نامزد این فقیر ساختہ بودند بمطالعہ آن مشرف گشت اظہار اشتیاق فرمودہ بودند کہ دریکے از حرمین شریفین با متعلقان متوطن و مدفون گردد مخدوما مکرما رفتن متعلقان بنظر نمے درآید بلکہ نزدیک ست کہ منع مفہوم شود اگر ایشان تجریدہ بروند بنظر مستحسن مے درآید و امید است کہ بسلامت برسند وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ دیگر از پارہ سیادت مآب نوشتہ بودند کہ اطبا بضرر آن حاکم اند مخدوما شفقت آثارا در نظر فقیر ہرچند بامعان نمودہ مے آید ہیچ ضررے دران پارہ نمی نماید غیر از انکہ یک ظلمتے آنجا محسوس مے گردد کہ غیر ظلمت این ضرر ست تا وجہش چہ باشد بالجملہ ضرر اطبا مفقود است و ظلمتے کہ ہست از راہ دیگر ست وَالْاَمْرُ اِلَی اللّٰہِ سُبْحَانَہٗ دیگر فرزندی محمد سعید ضعف بسیار کشید لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ الْحَمْدُ وَالْمِنَّۃُ کہ رو بصحت دارد و بعافیت آمدہ دعا مسئول است قرۃ العین خواجہ جمال الدین حسین با اخوان و اخوات از نکبات آخر الزمان محفوظ باشند حضرات مخدومزادہائے کرام بہ جمعیت صوری و معنوی متحلی باشند

[115] بدانکہ این مکتوب بعینہ مکتوب چہلم ست ازین جلد مگر قول او قدس سرہ دیگر فرزندی محمد سعید الخ و نیز بدانکہ در خطبہ این جلد ثالث مصرح ست کہ جملہ مکاتیب این جلد یک صد و چہاردہ اند مطابق عدد سور قرآنی پس این نہ مکاتیب اخیرہ این جلد شاید بعد از ان بمعرض تسوید آمدہ باشد و ملحق شدہ فافہم واللہ اعلم ۱۲ [52] کہ از مخلص اصحاب و اجلہ احباب حضرت خواجہ باقی باللہ است ۱۲

مکتوب ۱۱۶ صد و شانزدہم

بخواجہ ابوالمکارم در ترغیب بخدمتگاری خلق اللہ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ برحدِ اعتدال و مرکزِ عدالت استقامت کرامت فرماید چہ دولتے ست کہ حضرت واہب العطیات جلّ سلطانہ بندہ را مخصوص بہ بعضے از فضائل و مزایا گرداندہ کلید[1] حوائج جمعے از بندگانِ خود را بیدِ تصرفِ او حوالہ فرماید و او را ملاذ و ملجأ آن جماعہ گرداند چہ نعمتے ست کہ جمعے از خلائق را کہ از کمال کرم ایشان را عیالِ[2] خود فرمودہ است با و مرتبط سازد و تربیت ایشان را با و تفویض نماید سعادتمندے بود کہ بحمد این دولت قیام نماید و ہوشمندے باشد کہ بشکر این نعمت اقدام فرماید و خدمتگاری عیال صاحب خود را سعادت خود داند و تربیت عبید[3] و اماء مولائے خود را شرفِ خود انگارد حمداً للہ سبحانہ کہ اہل آن بقعہ بذکر خیر ایشان رطب اللسان اند و حدیث کرم و احسانِ ایشان را بر زبان دارند۔

مکتوب ۱۱۷ صد و ہفتدہم

بمولانا شیخ غلام محمد در بیان معنی آیہ کریمہ اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی الآیۃ و در بیان دیگر اعتراضات۔ بِسْمِ اللّٰہِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی قَالَ الشَّیْخُ[4] الْاَجَلُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ فِیْ کِتَابِہِ الْعَوَارِفِ فِی الْبَابِ الثَّانِیْ مِنْہُ فِیْ بَیَانِ مَعْنَی الْکَرِیْمَۃِ[5] اِنَّ فِیْ ذٰلِکَ لَذِکْرٰی لِمَنْ کَانَ لَہٗ قَلْبٌ

---

۱ بکسرتین آنچہ بدان قفل بکشایند ۱۲ ۲ فقد ورد عنہ علیہ الصلوۃ والسلام الخلق عیال اللہ واحب الخلق الی اللہ من احسن الی عیالہ رواہ الطبرانی ۱۲ ۳ قولہ عبید بفتح اول وکسر موحدہ بمعنی بندہا و غلامان اسم جمع عبد ست وقولہ اماء بکسر اول وتخفیف میم جمع اَمَۃ ست کہ بفتحتین بمعنی کنیزک باشد ۱۲ ۴ یعنی الشیخ شہاب الدین ابو حفص عمر بن محمد البکری السہروردی من ولد الصدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہما ولد فی رجب سنۃ تسع وثلثین وخمسمایۃ وتوفی سنۃ اثنین وثلاثین وستمایۃ ۱۲ من نفحات ۵ والکریمۃ ہذہ مذکورۃ فی سورۃ قٓ والجزء السادس والعشرین ۱۲

اذا لقی السمع وھو شھید ۞ وقال الواسطی[1] ای لذکری لقوم مخصوصین
لا لسائر الناس وھم الذین قال اللہ تعالیٰ فیھم[2] او من کان میتا فاحییناہ
۞ وقال الواسطی ایضا المشاھدۃ تذھل والحجبۃ تفھم لان اللہ تعالیٰ
اذا تجلی لشیء خضع لہ وخشع وقال الشیخ وھذا الذی قالہ الواسطی
صحیح فی حق اقوام[3] وھذہ الآیۃ تحکم بخلاف ھذا الامر لاقوام اخرین
وھم ارباب التمکین یجمع لھم بین المشاھدۃ والفھم لا یخفی
ان ما قالہ الواسطی اولا یدل علی ان الذکری لاھل التمکین
خصوصا لانھم الذین احیاھم اللہ سبحانہ بعد الموت ای ابقاھم
بعد الفناء واھل التلوین لا فناء لھم ولا بقاء فلا حیوۃ لھم موھوبۃ
ثانیا لانھم فی وسط الطریق والفناء والبقاء احوال الانتھاء وقولہ الثانی
ان ذکر فی بیان الآیۃ یدل علی ان الذکری لاھل التلوین فی حال
الاحتجاب والاستتار لا فی وقت المشاھدۃ والمکاشفۃ لانہ اوان
الذھول فینافی ھذا القول قولہ الاول وان ذکر ھذا المعرفۃ فی
توسط حالہ فی موضع آخر لا فی بیان ھذہ الآیۃ فلا منافاۃ ولا
اعتراض للشیخ قدس سرہ بان ما قالہ الواسطی صحیح فی حق اقوام[4]
ای لاھل التلوین وھذہ الآیۃ تحکم بخلاف ھذا الامر لقوم آخرین
وھم ارباب التمکین لان الواسطی بین فی معنی الآیۃ ان الذکری
مخصوص بارباب التمکین لانھم ھم الاحیاء بعد الموت لا اھل[5]
التلوین غایۃ ما فی الباب ذکر ثانیا معرفۃ برأسھا فی بیان

---

[1] ابوبکر الواسطی قدس اللہ سرہ نام وے محمد موسیٰ وکان یعرف بابن الفرغانی از قدماء اصحاب جنید و نوری از علماء مشائخ قوم بودہ ہیچ در اصول تصوف چون وے سخن نگفتہ است در مرو بیش از سنہ عشرین وثلثمایۃ از دنیا برفتہ ۱۲ نفحات [2] والکریمۃ ھذہ مذکورۃ فی سورۃ الانعام والجزء الثامن ۱۲ [3] التلوین صفۃ ارباب الاحوال والتمکین صفۃ اھل الحقائق فما دام العبد فی الطریق فھو صاحب تلوین لانہ یرتقی من حال الی حال فاذا وصل تمکن وصاحب التلوین ابدا فی الزیادۃ وصاحب التمکین وصل ثم اتصل وامارۃ انہ اتصل انہ بالکلیۃ عن کلیتہ بطل ۱۲ رسالہ قشیریۃ [4] ای لیس اھل التلوین احیاء بعد الموت ۱۲ [5] دفع لاعتراض الشیخ علی الواسطی ۱۲

اَحْوَالِ اَهْلِ التَّلْوِيْنِ لَاتَتَعَلَّقُ لَهَا بِبَيَانِ الْاٰيَةِ فَلَا اِعْتِرَاضَ عَلَيْهِ بِاَنَّهَا تُخَالِفُ حُكْمَ الْاٰيَةِ لِاَنَّ الْاٰيَةَ وَرَدَتْ فِيْ حَقِّ قَوْمٍ وَهٰذِهِ الْمَعْرِفَةُ بَيَانُ اَحْوَالِ قَوْمٍ اٰخَرَ وَلَوْ اَنَّ الْوَاسِطِيَّ لَمْ يَخُصَّ الذِّكْرٰى بِاَهْلِ التَّمْكِيْنِ اَوَّلًا وَاَثْبَتَ الذِّكْرٰى لِاَهْلِ التَّلْوِيْنِ اَيْضًا فِيْ حَالِ احْتَجَبَ بِهِمْ بِقَوْلِهِ الثَّانِيْ لَمَا حَصَلَ الْمُنَافَاةُ بَيْنَ قَوْلَيْهِ وَلَمَا وَرَدَ اعْتِرَاضُ الشَّيْخِ عَلَيْهِ وَالظَّاهِرُ عِنْدِيْ اَنَّ الْكَرِيْمَةَ بَيَانُ حَالِ الْفَرِيْقَيْنِ فَمَنْ كَانَ لَهٗ قَلْبٌ هُمْ اَرْبَابُ الْقُلُوْبِ الَّذِيْنَ تَلَوَّنَتْ اَحْوَالُهُمْ وَهُمْ اَصْحَابُ التَّلْوِيْنِ وَقَوْلُهٗ تَعَالٰى اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيْدٌ بَيَانُ حَالِ اَهْلِ التَّمْكِيْنِ فَاِنَّهُمْ اَلْقَوْا سَمْعَهُمْ لِلْفَهْمِ فِيْ حَالِ عَيْنِ الشُّهُوْدِ اِلَّا اَنَّ الذِّكْرٰى لِلْقَوْمِ الْاَوَّلِ فِيْ بَعْضِ الْاَوْقَاتِ وَلِلثَّانِيْ فِيْ جَمِيْعِ الْاَحْوَالِ كَمَا تَرٰى وَلَوْ قَالَ الشَّيْخُ قُدِّسَ سِرُّهٗ وَهٰذِهِ الْاٰيَةُ تَحْكُمُ بِخِلَافِ هٰذَا الْاَمْرِ لِقَوْمٍ اٰخَرِيْنَ اَيْضًا لَكَانَ اَنْسَبُ وَكَلِمَةُ اَوْ لِمَنْعِ الْخُلُوِّ فَلَا يُنَافِي الْجَمْعَ بَيْنَ الْفَرِيْقَيْنِ فِي الذِّكْرٰى ؞ ثُمَّ قَالَ الشَّيْخُ بَعْدَ ذٰلِكَ فَمَوْضِعُ الْفَهْمِ مَحَلُّ الْمُحَادَثَةِ وَالْمُكَالَمَةِ وَهُوَ سَمْعُ الْقَلْبِ وَمَوْضِعُ الْمُشَاهَدَةِ بَصَرُ الْقَلْبِ فَمَنْ هُوَ فِيْ سُكْرِ الْحَالِ يَغِيْبُ سَمْعُهٗ فِيْ بَصَرِهٖ وَمَنْ هُوَ فِيْ حَالِ الصَّحْوِ وَالتَّمْكِيْنِ لَا يَغِيْبُ سَمْعُهٗ فِيْ بَصَرِهٖ لِتَمَلُّكِهٖ نَاصِيَةَ الْحَالِ وَيَفْهَمُ بِالْوِعَاءِ الْوُجُوْدِيِّ الْمُسْتَجِدِّ لِفَهْمِ الْمَقَالِ لِاَنَّ الْفَهْمَ مَوْرِدُ الْاِلْهَامِ وَالسَّمَاعِ وَالْاِلْهَامُ وَالسَّمَاعُ لَيْسَتْ عِيَانٍ وِعَاءً وُجُوْدِيًّا وَهٰذَا الْوُجُوْدُ يَكُوْنُ مَوْهُوْبًا مُنْشَأً اِنْشَاءً ثَانِيًا لِلتَّمَكُّنِ فِيْ مَقَامِ الصَّحْوِ وَهُوَ غَيْرُ الْوُجُوْدِ الَّذِيْ يَتَلَاشٰى عِنْدَ لَمَعَانِ نُوْرِ الْمُشَاهَدَةِ لِمَنْ جَازَ عَلٰى مَمَرِّ الْفَنَاءِ اِلٰى مَقَرِّ الْبَقَاءِ اِنْتَهٰى فَمَوْضِعُ الْفَهْمِ مَحَلُّ الْمُحَادَثَةِ وَالْمُكَالَمَةِ اَيْ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ يَغِيْبُ سَمْعُهٗ فِيْ بَصَرِهٖ اَيْ لَا يَفْهَمُ وَقْتَ الْمُشَاهَدَةِ وَهُوَ حَالُ اَهْلِ التَّلْوِيْنِ يَذْهَلُ عِنْدَ الْمُشَاهَدَةِ كَمَا قَالَهُ الْوَاسِطِيُّ لَا يَغِيْبُ سَمْعُهٗ فِيْ بَصَرِهٖ

۱؎ یعنی لو زاد کلمۃ (ایضا) فی آخر قولہ وھذہ الاٰیۃ تحکم الخ لکان انسب ۱۲ ۲؎ یعنی کلمۃ او فی قولہ تعالی او القی السمع لمنع الخلو لا لمنع الجمع ۱۲ ۳؎ شارح لکلام الشیخ شہاب الدین قدس سرہ ۱۲

اى بغيرهم فى عين المشاهدة وهو حال اهل التمكين يجمع بين المشاهدة والفهم كما مرّ لمن جاز متعلق بقوله موهوبًا اى موهوبًا لمن جاز عن الفناء ووصل الى البقاء لا يخفى انه ما معنى المشاهدة فى اهل التلوين والمشاهدة انما تكون فى الذات كما قالوا وهو غير واصل بعد (اى الآن ۱۲) الى الذات فالاولى فى حقه المكاشفة بالصفات المتخيلة المتلونة وما هو فى الذات لا تلوين له ولا تغير وليس فى تلك الحضرة المقدسة (بوصوله ۱۲) تارة الذهول واخرى الشعور بل شعور فى عين الذهول وفهم فى نفس الشهود والظاهر من كلام الشيخ قدس سره جواز وقوع المشاهدة فى الدنيا ببصر القلب وصاحب التعرف قدس سره وهو امام الطائفة منع رؤيته تعالى فى الدنيا بالبصر وبالقلب معًا وادعى الاجماع عليه وقال واجمعوا على انه تعالى لا يرى فى الدنيا بالابصار وبالقلوب الا من جهة الايقان وما قاله صاحب التعرف قدس سره اقرب الى الصواب عندى بل هو الصواب لان ما يتخيل انه سبحانه يرى فانما هى رؤية خيال اى كشف صورة فى الخيال للايقان الذى حصل للقلب وللموقن به ايضا صورة كوشفت للقلب فانهم جوزوا المثال للحق سبحانه وان لم يكن له تعالى مثل فلله المثل الاعلى وانما ارتسم فى الخيال صورة الايقان وصورة الموقن به وان لم يكن له تعالى صورة فى الواقع لان المعاملة فى المعاملة للقلب ولسائر اللطائف بل كل ما وجد ويوجد لها صورة فى الخيال الذى هو تمثال المثال الذى هو اوسع العوالم كلها فليس ههنا الا ايقان للقلب صورة ايقان وصورة موقن به تمثل فى الخيال بصورة رؤية وصورة مرئى ولا رؤية فى الحقيقة للقلب له تعالى فضلًا عن ان يكون للبصر وانما هى رؤية مثالية للقلب تمثل ايقانه بصورة الرؤية و

---

۱ يعنى هو الحال ان المشاهدة الخ ۱۲ ۲ يعنى الشيخ ابابكر محمد بن ابراهيم البخارى الكلاباذى توفى سنة ۳۸۰ اعتنى بشان التعرف المشائخ وقالوا فيه لولا التعرف لما عرف التصوف ۱۲ از کشف الظنون

۳ يعنى ولباقى اللطائف من الروح والسر والخفى والاخفى ۱۲

تمثل موقن بہ بصورۃ المرئی فظن منہ انہ راٰہ حقیقۃ وما ہی الا رؤیۃ خیالیۃ بل نقول ان الصورۃ الموقن بہ لیست صورۃ مثالیۃ للحق سبحانہ بل صورۃ کشف تعلق الایقان بہ ظہرت فی الخیال وحاشا للہ ان یکون لہ تعالیٰ صورۃ ولو فی الخیال وانما ہی صورۃ لبعض مکشوفات قلب السالک من الوجوہ والاعتبارات التی لہا تعلق بالذات تعالیٰ ولہذا اذا وصل العارف الی الذات تعالیٰ لم یتخیل لہ مثل ہذہ الخیال فلیس لذاتہ تعالیٰ صورۃ ولو فی المثال والخیال ولیس لہ تعالیٰ مثال عندی کما لا مثل لہ سبحانہ اذ الصورۃ یستلزم الحد والنہایۃ ولو فی مرتبۃ من المراتب وہو سبحانہ منزہ من التحدید والتقیید وجمیع المراتب مخلوقۃ لہ تعالیٰ فافہم الحمد للہ الذی اعطانا سلطان الخیال وجعلہا مرآۃ لحصول صور معانی الکمال ولولا الخیال لما ادرکنا درجات الاتصال عن درکات الانفصال ولما علمنا واردات الاحوال فان لکل معنی وحال صورۃ فیہ ان کوشفت یدرک بہا ذلک المعنی والحال فشان اللطائف السبع السیر والسلوک والانتقال من حال الی حال وشان الخیال اراءۃ درجات السیر والسلوک الحاصلۃ للسالک بصورہا المرتسمۃ فیہ وارائتہ تزید الرغبۃ الی الفوق وایضا باراءتہ یحصل السیر علی بصیرۃ ویتیسر السلوک علی معرفۃ وبسلطانہ یخرج السالک عن الجہل و یکون من اہل العلم فللہ سبحانہ درہ[خیرہ ۱۲] والسلام علی من اتبع الہدیٰ +

مکتوب ۱۱۸ صد و ہژدہم

بمولانا عبد القادر انبالی قال الشیخ [شہاب الدین ۱۲] رضی اللہ تعالیٰ عنہ فی الباب الثانی

ع ۵ قولہ لما ادرکنا الخ ای لما میزناہا عنہا ۱۲

مِنْ کِتَابِہٖ الْعَوَارِفِ فِیْ بَیَانِ الْحَدِیْثِ الْمَرْفُوْعِ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰہِ صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ مَا نَزَلَ مِنَ الْقُرْاٰنِ اٰیَۃٌ اِلَّا وَلَهَا ظَهْرٌ وَّبَطْنٌ وَلِکُلِّ حَرْفٍ حَدٌّ وَلِکُلِّ حَدٍّ مُّطَّلَعٌ وَیَخْتَلِجُ سِرِّیْ اَنْ یَّکُوْنَ الْمُطَّلَعُ لَیْسَ بِالْوُقُوْفِ بِصَفَاءِ الْفَهْمِ عَلٰی دَقِیْقِ الْمَعْنٰی وَغَامِضِ السِّرِّ فِی الْاٰیَۃِ وَلٰکِنَّ الْمُطَّلَعَ اَنْ یَّطَّلِعَ عِنْدَ کُلِّ اٰیَۃٍ عَلٰی شُهُوْدِ الْمُتَکَلِّمِ بِهَا لِاَنَّهَا مُسْتَوْدَعُ وَصْفٍ مِّنْ اَوْصَافِہٖ وَنَعْتٍ مِّنْ نُعُوْتِہٖ فَتَتَجَدَّدُ لَہُ التَّجَلِّیَاتُ بِتِلَاوَۃِ الْاٰیَاتِ وَسَمَاعِهَا وَتَصِیْرُ لَہٗ مَرَایَا مُنْبِئَۃً عَنْ عَظِیْمِ الْجَلَالِ اِلٰی اٰخِرِ مَا قَالَ فِیْ تَائِیْدِ هٰذَا التَّوْجِیْہِ وَشَرْحِہٖ وَیَخْطُرُ بِبَالِیْ بِکَرَمِ اللّٰہِ الْمُتَعَالِیْ اَنَّ الظَّهْرَ نَظْمُ الْقُرْاٰنِ الْبَالِغُ اِلٰی حَدِّ الْاِعْجَازِ وَالْبَطْنَ تَفْسِیْرُہٗ وَتَاْوِیْلُہٗ عَلَی اخْتِلَافِ صَفَاءِ الْفَهْمِ عَلٰی دَقِیْقِ الْمَعَانِیْ وَغَامِضِ السِّرِّ وَالْحَدَّ نِهَایَۃَ مَرَاتِبِ الْکَلَامِ وَهُوَ شُهُوْدُ الْمُتَکَلِّمِ بِهَا وَهُوَ التَّجَلِّی النَّعْتِیُّ الْمُنْبِئُ عَنْ عَظِیْمِ الْجَلَالِ وَالْمُطَّلَعُ مَا هُوَ فَوْقَ ذٰلِکَ التَّجَلِّی النَّعْتِیِّ وَهُوَ التَّجَلِّی الذَّاتِیُّ الْمُعَرَّا عَنِ النِّسَبِ وَالْاِعْتِبَارَاتِ اَثْبَتَ لِحَدِّ الْکَلَامِ وَنِهَایَتِہٖ مُطَّلَعًا فَیَکُوْنُ الْمُطَّلَعُ وَرَاءَ الْکَلَامِ وَوَرَاءَ نِهَایَتِہٖ وَالْکَلَامُ صِفَتُہٗ تَعَالٰی وَشُهُوْدُ الْمُتَکَلِّمِ فِیْ مِرْاٰتِ تِلْکَ الصِّفَۃِ تَجَلٍّ لِتِلْکَ الصِّفَۃِ وَنِهَایَۃُ الْمَرَاتِبِ لَهَا وَالْاِطِّلَاعُ عَلٰی وَرَاءِ تِلْکَ التَّجَلِّیْ یَکُوْنُ بِالتَّرَقِّیْ مِنْہُ اِلٰی تَجَلٍّ ذَاتِیٍّ لَا مُحَالَۃَ فَالْوُصُوْلُ اِلَی الذَّاتِ هٰهُنَا یَکُوْنُ بِتَوَسُّطِ صِفَۃِ الْکَلَامِ وَبِتَوَسُّلِ تِلَاوَۃِ النَّظْمِ الْقُرْاٰنِیِّ الدَّالِ عَلٰی تِلْکَ الصِّفَۃِ فَلَا بُدَّ مِنَ الْخُطْوَتَیْنِ خُطْوَۃٌ مِّنَ النَّظْمِ الدَّالِ اِلَی الْمَدْلُوْلِ الَّذِیْ هُوَ الصِّفَۃُ وَالْخُطْوَۃُ الثَّانِیَۃُ مِنَ الصِّفَۃِ اِلَی الْمَوْصُوْفِ قَالَ الْعَارِفُ قُدِّسَ سِرُّہٗ خُطْوَتَانِ

لہ قولہ مطلع بضم میم وفتح طاء مشددہ جائے بلند کہ بر آن برآیندہ بیایاں و سے مطلع شوند قال القاری والمطلع مکان الاطلاع من موضع عال وقال ایضا مطلع ای مصعد ای موضع یطلع علیہ بالترقی الیہ ۱۲ سلہ التفسیر ما یتعلق بالروایۃ والتاویل ما یتعلق بالدرایۃ سلہ خطوۃ بالفتح یکبار کام نہادن وبالضم گام خطوات بضمتین جمع ۱۲ منتخب ۱۲ حسہ قولہ ویختلج الخ مقول قال الشیخ ای یخطر ببالی ۵ قولہ الحدیث الخ وعبارۃ الحدیث علی ما فی المشکوۃ عن ابن مسعود رضی انزل القرآن علی سبعۃ احرف لکل آیۃ منها ظهر وبطن ولکل حد مطلع ۱۲ سلہ قولہ قال العارف استشهاد علی انہ لا بد من الخطوتین ۱۲

وقد وصلت وما ذكر الشيخ قدس سره الا الخطوة الاولى واتم بها هذا
السير وقيد فائدة التلاوة بها لا غير سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا
انك انت العليم الحكيم وقال الشيخ بعد ذلك انه قد نقل عن جعفر
الصادق رضي الله تعالى عنه وعن آبائه الكرام ايضا انه خر مغشيا
عليه وهو في الصلوة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الاية حتى
سمعتها من المتكلم بها قال الصوفي لما لاحت له[1] ناصية التوحيد و
القى سمعه عند سماع الوعد والوعيد وقلبه بالتخلص عما سوى الله
تعالى صار بين يدي الله حاضرا شهيدا يرى لسانه ولسان غيره
في التلاوة كشجرة[2] موسى على نبينا وعليه الصلوة والسلام حيث اسمعه
الله تعالى منها خطابه اياه باني انا الله فاذا كان سماعه من الله
تعالى واستماعه الى الله صار سمعه بصره وبصره سمعه وعلمه عمله و
عمله علمه وعاد اخره اوله واوله اخره الى ان قال فاذ لتحقق الصوفي
بهذا الوصف صار وقته سرمدا وشهوده مؤبدا وسماعه متواليا
متجددا قوله فالصوفي لما لاحت له ناصية التوحيد بيان لقول الامام
رضي الله تعالى عنه وشرح لسماعه من المتكلم بان الصوفي لما غلب عليه
حال التوحيد وزال عن نظره شهود الغير صار بين يدي الله حاضرا
شهيدا يجد كلما سمع كلاما من نفسه او من غيره انه سمعه من
الله سبحانه ويرى لسانه ولسان غيره كشجرة موسى على
نبينا وعليه الصلوة والسلام فالامام كلما كرر الاية سمعها من
نفسه ومن لسانه الى ان لاح له في اثناء التكرار حال
التوحيد فسمعها من المتكلم بها وان كان صدر منه ومن لسانه

ل يعني لما لاحله نور ناصية التوحيد ۱۲ ۲ قال الله تعالى فلما اتها نودي من شاطي الواد الايمن في البقعة
المباركة من الشجرة ان يا موسى اني انا الله رب العلمين

فَاِنَّهٗ وَجَدَ لِسَانَهٗ حِيْنَئِذٍ كَالشَّجَرَةِ الْمُوْسَوِيَّةِ فَالْكَلَامُ الظَّاهِرُ
مِنَ اللِّسَانِ حِيْنَئِذٍ كَالْكَلَامِ الظَّاهِرِ مِنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فِيْ اَنَّهٗ كَلَامُ
اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ اَقُوْلُ وَبِاللّٰهِ سُبْحَانَهُ الْعِصْمَةُ وَالتَّوْفِيْقُ اَنَّ الْمَسْمُوْعَ
مِنَ الشَّجَرَةِ الْمُوْسَوِيَّةِ كَانَ كَلَامُ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ لَامُحَالَةَ حَتّٰى لَوْ اَنْكَرَهٗ
اَحَدٌ كَانَ كَافِرًا وَالْمَسْمُوْعُ مِنَ الْاَلْسِنَةِ لَيْسَ فِي الْحَقِيْقَةِ كَلَامُ اللّٰهِ
وَاِنْ تَخَيَّلَ الصُّوْفِيُّ فِيْ غَلَبَةِ التَّوْحِيْدِ اَنَّهٗ كَلَامُ اللّٰهِ تَعَالٰى حَتّٰى لَوْ اَنْكَرَهٗ
اَحَدٌ لَمْ يَكُنْ كَافِرًا بَلْ يَكُوْنُ مُحِقًّا صَادِقًا فَاِنَّهٗ حَصَلَ مِنْ حَرَكَةِ
اللِّسَانِ وَاعْتِمَادِ الْمَخَارِجِ وَلَا كَذٰلِكَ فِي الشَّجَرَةِ فَاَيْنَ اَحَدُ الْكَلَامَيْنِ[1]
مِنَ الْاٰخَرِ فَاِنَّ الْاَوَّلَ تَحْقِيْقِيٌّ وَالْاٰخَرُ تَخْيِيْلِيٌّ وَالْعَجَبُ مِنَ الشَّيْخِ
الْاَجَلِّ قُدِّسَ سِرُّهٗ اَنَّهٗ بَالَغَ هٰهُنَا فِي التَّوْحِيْدِ حَتّٰى جَعَلَ التَّخْيِيْلِيَّ
تَحْقِيْقِيًّا وَجَعَلَ الْكَلَامَ الصَّادِرَ مِنَ الْعَبْدِ فِيْ غَلَبَةِ الْحَالِ صَادِرًا مِّنَ الْحَقِّ
سُبْحَانَهٗ وَقَدْ اَنْكَرَ فِيْ مَوْضَعٍ اٰخَرَ مِنْ كِتَابِهِ الْاَقْوَالَ الصَّادِرَةَ فِي
التَّوْحِيْدِ عَنْ اَرْبَابِهَا فِيْ غَلَبَةِ الْحَالِ وَحَمَلَهَا عَلَى الْحِكَايَةِ مِنَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ
فِرَارًا عَنْ شَائِبَةِ الْحُلُوْلِ وَالْاِتِّحَادِ وَمَا نَزَّهَهُمَا عَنْ شَوْبِ الْحُلُوْلِ
بَلْ حَكَمَ بِالْاِتِّحَادِ وَالْعَيْنِيَّةِ وَالْحَقُّ فِيْ هٰذَا الْمَقَامِ اَنَّ الْحُكْمَ بِالْاِتِّحَادِ وَ
الْعَيْنِيَّةِ فِيْ غَلَبَةِ الْحَالِ تَخْيِيْلِيٌّ لَّا تَحْقِيْقِيٌّ سَوَاءٌ كَانَ الْاِتِّحَادُ فِي الذَّاتِ اَوْ
فِي الصِّفَاتِ اَوْ فِي الْاَفْعَالِ سُبْحَانَ مَنْ لَّا يَتَغَيَّرُ بِذَاتِهٖ وَلَا بِصِفَاتِهٖ
وَلَا فِيْ اَسْمَائِهٖ بِحُدُوْثِ الْاَكْوَانِ وَلَا يَتَّحِدُ مَعَهٗ اَحَدٌ وَّلَا يَتَّحِدُ صِفَةُ
اَحَدٍ مَعَ صِفَاتِهٖ تَعَالٰى وَلَا اَفْعَالُ اَحَدٍ مَعَ اَفْعَالِهٖ سُبْحَانَهٗ فَهُوَ سُبْحَانَهٗ
هُوَ هُوَ وَالْمُمْكِنُ مُمْكِنٌ حَادِثٌ فِي الذَّاتِ وَالصِّفَاتِ وَالْاَفْعَالِ وَالْحُكْمُ
بِالْاِتِّحَادِ بَيْنَ الْقَدِيْمِ وَالْحَادِثِ مِنْ تَلْوِيْنَاتِ الْعِشْقِ وَغَلَبَاتِ
الْمَحَبَّةِ وَالسُّكْرِ فَلَا يُؤَاخَذُ عَلَيْهِمْ[2] بِشَائِبَةِ الْحُلُوْلِ وَمَظِنَّةِ الْاِتِّحَادِ

---

[1] یعنی بینہما بون بعید فان الاول الخ ۱۲ [2] ای لا یؤاخذ علی ارباب التوحید فیما قالوا فی غلبات المحبۃ والسکر ۱۲

الْمُسْتَلْزِمَةِ لِلْكُفْرِ وَالْإِلْحَادِ فَإِنَّهَا غَيْرُ مُرَادَةٍ لَهُمْ وَحَاشَا لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ أَنْ يَكُوْنَ مُرَادُهُمْ مَا هُوَ غَيْرُ لَائِقٍ بِجَنَابِ قُدْسِهٖ تَعَالٰى فَإِنَّهُمْ أَوْلِيَاءُ اللّٰهِ وَأَحِبَّاؤُهٗ سُبْحَانَهُ الْمَحْفُوْظُوْنَ مِنْ تَجْوِيْزِ مَا لَا يَجُوْزُ عَلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَالَّذِيْنَ تَشَبَّهُوْا بِهِمْ مِنْ غَيْرِ حَالٍ وَبِدُوْنِ صِدْقٍ وَتَكَلَّمُوْا بِكَلِمَاتِهِمْ وَفَهِمُوْا مِنْهَا غَيْرَ مُرَادَاتِهِمْ فَوَقَعُوْا مِنْهُ فِي الْإِلْحَادِ وَالزَّنْدَقَةِ حَتّٰى أَثْبَتُوا الْحُلُوْلَ وَالْاِتِّحَادَ مَعَ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَحَكَمُوْا بِصَيْرُوْرَةِ الْمُمْكِنِ وَاجِبًا فَهُمُ الزَّنَادِقَةُ الْخَارِجَةُ مِنَ الْمَبْحَثِ قَاتَلَهُمُ اللّٰهُ أَنّٰى يُؤْفَكُوْنَ وَلَا يَخْفٰى أَنَّ مَا ذَكَرَهُ الشَّيْخُ قُدِّسَ سِرُّهٗ فِيْ بَيَانِ قَوْلِ الْإِمَامِ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ[1] وَإِنْ صَدَقَ فِيْ حَقِّ قَوْمٍ مِنْ أَهْلِ التَّلْوِيْنِ الَّذِيْنَ اسْتَوْلٰى عَلَيْهِمُ السُّكْرُ وَغَلَبَ عَلَيْهِمْ حَالُ التَّوْحِيْدِ لٰكِنْ لِحُسْنِ ظَنِّيْ بِشَانِ الْإِمَامِ لَا أُجَوِّزُ صِدْقَهٗ فِيْ حَقِّهٖ رَضِيَ اللّٰهُ تَعَالٰى عَنْهُ لِأَنَّهٗ عِنْدِيْ مِنْ أَكَابِرِ أَرْبَابِ التَّمْكِيْنِ وَالصَّحْوِ لَا يَلْتَبِسُ عِنْدَهُ الْمُتَخَيَّلُ بِالْمُتَحَقِّقِ وَلَا السَّمَاعُ مِنَ الْغَيْرِ بِالسَّمَاعِ مِنَ الْحَقِّ سُبْحَانَهٗ فَلْيُطْلَبْ لِكَلَامِهٖ مَحْمَلٌ حَسَنٌ مُنَاسِبٌ لِحَالِهٖ غَيْرُ هٰذَا الْوَجْهِ وَهُوَ أَنَّهٗ يُمْكِنُ أَنْ يَسْمَعَ الْعَبْدُ كَلَامَ الرَّبِّ تَعَالٰى بِلَا كَيْفٍ كَمَا سَمِعَ مُوْسٰى فِي الطُّوْرِ عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ فَإِنْ قُلْتَ مَا مَعْنٰى سَمَاعِ الْكَلَامِ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰى وَلَا يُسْمَعُ إِلَّا مَا هُوَ حَرْفٌ وَصَوْتٌ قُلْتُ مَمْنُوْعٌ[2] أَلَا يُرٰى أَنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى يَسْمَعُ كَلَامَهٗ بِلَا حَرْفٍ وَصَوْتٍ فَجَازَ أَنْ يَكُوْنَ الْعَبْدُ إِذَا صَارَ مُتَخَلِّقًا بِأَخْلَاقِهٖ تَعَالٰى يَسْمَعُ بِلَا حَرْفٍ وَصَوْتٍ وَالْاِسْتِحَالَةُ[3] بَدَاهَةُ الْوَهْمِ[4] النَّاشِئَةِ مِنْ قِيَاسِ الْغَائِبِ عَلَى الشَّاهِدِ مَعَ وُجُوْدِ الْفَارِقِ كَيْفَ[5] يُقَاسُ وَالشَّاهِدُ فِيْ مَضِيْقِ الزَّمَانِ

[1] یعنی لکلام الامام جعفر رض ۱۲ [2] یعنی وھما مفقودان ھنالک فافہم ۱۲ [3] یعنی استحالۃ کون السماع بلاحرف وصوت حکم الوہم و بداھتہ بداھۃ الوہم فافہم ۱۲ [4] ... [5] یعنی کیف یقاس الغائب علی الشاہد فی مضیق الخ ۱۲

المقتضی للترتب والتقدم والتاخر والغائب لا یجری علیه زمان ولا تقدم ولا تاخر ولا ترتب فجاز فی الغائب ثبوت اشیاء لا تجوز فی الشاهد فلیفهم والله سبحانه اعلم بالصواب والتحقیق ان السماع ان کان بحاسة السمع فلابد وان یکون المسموع حرفا او صوتا واما اذا کان السماع بکل جزء من اجزاء السامع غیر مخصوص بالحاسة فجاز ان یحصل بلا حرف وصوت من المسموع فانا نسمع بکلیتنا وبکل جزء من اجزائنا کلاما لیس من جنس الحروف والاصوات وان کان یتخیل فی الخیال بالحروف والاصوات الخیالیة لکنا نعلم ان الکلام الماخوذ المسموع بجملتنا کان اولا مجردا عن الحرف والصوت وتلبس ثانیا فی الخیال بالحرف والصوت الخیالی لیقرب الی الفهم والافهام علی انا نقول ما هو اعجب منه ان الله تعالی یسمع کلامنا المرکب من الحروف والکلمات المترتبة المتقدمة المتاخرة لکن سماعه تعالی انما یکون بلا توسط حرف وکلمة وبلا ترتب وتقدم وتاخر لان الکلام المرکب المترتب المتقدم المتاخر یقتضی زمانا ولا یجری علیه سبحانه زمان وهو تعالی خالق الزمان فلما جاز سماع الکلام المرکب من الحروف والکلمات بلا توسط حرف وکلمة فاولی ان یجوز سماع کلام لیس من جنس الحروف والاصوات فافهم ولا تکن من القاصرین ولا من العقلاء الجاهلین والله سبحانه الملهم للصواب والذی الهمت به ثانیا[1] بعد تسوید هذه السطور فی تحقیق هذا المقام ان (مبتدا ۱۲) فهم العبد المستعد خطابه تعالی واخذه منه سبحانه انما یکون اولا بتلقی روحانی بلا توسط حرف وکلمة وبلا توسل صوت ونداء ثم تمثل هذا المعنی المتلقی فی سلطان الخیال الذی بیه ارتسم (انتقش ۱۲) صور الاشیاء

[1] منصوب مفعول به لقوله فهم العبد ۱۲

كُلِّهَا بِصُوْرَةِ حَرْفٍ وَّصَوْتٍ لِاَنَّ الْاِفَادَةَ وَالْاِسْتِفَادَةَ فِيْ عَالَمِ الشَّهَادَةِ لَا تَكُوْنُ اِلَّا بِتَوَسُّطِ الْاَلْفَاظِ وَالْحُرُوْفِ وَيَجُوْزُ اَنْ يُّطْلَقَ عَلٰى هٰذَا التَّلَقِّيْ سَمَاعٌ بِلَا كَيْفٍ اَيْضًا لِاَنَّ الْكَلَامَ بِلَا كَيْفٍ فَلَا بُدَّ وَاَنْ يَّكُوْنَ سَمَاعُهٗ اَيْضًا بِلَا كَيْفٍ اِذْ لَا سَبِيْلَ لِلْكَيْفِ اِلٰى مَا لَا كَيْفَ فِيْهِ نَعَمْ اَنَّهٗ يَجُوْزُ اَنْ يُّسْمَعَ كَلَامُهٗ تَعَالٰى الْمُجَرَّدُ مِنَ الْحَرْفِ وَالصَّوْتِ بِلَا كَيْفٍ ثُمَّ بَعْدَ ذٰلِكَ تَتَمَثَّلُ ذٰلِكَ الْكَلَامُ فِي الْخَيَالِ بِصُوْرَةِ حَرْفٍ وَّكَلِمَةٍ لِيَحْصُلَ الْاِفَادَةُ وَالْاِسْتِفَادَةُ فِيْ عَالَمِ الْاَجْسَامِ اَيْضًا وَمَنْ لَّمْ يَطَّلِعْ عَلٰى هٰذِهِ الدَّقِيْقَةِ زَعَمَ بَعْضٌ مِّنْهُمْ وَهُمْ اَحْسَنُ حَالًا اَنَّهُمْ يَسْمَعُوْنَ كَلَامَهٗ تَعَالٰى لٰكِنْ بِتَوَسُّطِ حُرُوْفٍ وَّكَلِمَاتٍ حَادِثَةٍ دَالَّةٍ عَلَيْهِ وَبَعْضُهُمْ اَطْلَقُوا الْقَوْلَ بِاَنَّهُمْ يَسْمَعُوْنَ كَلَامَهٗ تَعَالٰى وَلَمْ يُفَرِّقُوْا بَيْنَ مَا يَلِيْقُ بِشَانِهٖ تَعَالٰى وَمَا لَا يَلِيْقُ وَهُمُ الْجُهَّالُ الْبَطَّالُوْنَ لَمْ يَعْرِفُوْا مَا يَجُوْزُ عَلَى اللّٰهِ تَعَالٰى عَمَّا لَا يَجُوْزُ وَالْحَقُّ مَا حَقَّقْتُ بِفَضْلِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ وَاِحْسَانِهٖ تَعَالٰى قَوْلُهٗ صَارَ سَمْعُهٗ بَصَرَهٗ وَبَصَرُهٗ سَمْعَهٗ اِلٰى اَنْ قَالَ وَعَادَ اٰخِرُهٗ اَوَّلَهٗ وَاَوَّلُهٗ اٰخِرَهٗ اَيْ اَخَذَ سَمْعُهٗ حُكْمَ بَصَرِهٖ وَبَصَرُهٗ حُكْمَ سَمْعِهٖ اَيْ سَمِعَ بِكُلِّيَّتِهٖ وَبَصَرَ بِكُلِّيَّتِهٖ وَعَلِمَ بِكُلِّيَّتِهٖ لَا اَنْ سَمِعَ بِبَعْضٍ وَبَصَرَ بِبَعْضِهِ الْاٰخَرِ مَثَلًا فَحِيْنَئِذٍ لَا يَكُوْنُ السَّمْعُ عَيْنَ الْبَصَرِ ثُمَّ بَيَّنَ قَوْلَهٗ وَعَادَ اٰخِرُهٗ اَوَّلَهٗ وَاَوَّلُهٗ اٰخِرَهٗ لِخَفَائِهٖ وَحَاصِلُهٗ اَنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهٗ خَاطَبَ الذَّرَّ بِقَوْلِهٖ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ فَسَمِعَتِ النِّدَاءَ بِلَا وَاسِطَةٍ عَلٰى غَايَةِ الصَّفَاءِ ثُمَّ لَمْ تَزَلِ الذَّرَّاتُ تَنْقَلِبُ فِي الْاَصْلَابِ وَتَنْتَقِلُ فِي الْاَرْحَامِ حَتّٰى بَرَزَتْ اِلٰى اَجْسَادِهَا فَاحْتَجَبَتْ بِالْحِكْمَةِ عَنِ الْقُدْرَةِ وَتَرَاكَمَ ظُلْمَتُهَا بِالتَّقَلُّبِ فِي الْاَطْوَارِ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ تَعَالٰى بِالْعَبْدِ حُسْنَ الْاِسْتِمَاعِ بِاَنْ يُّصَيِّرَهٗ صُوْفِيًّا صَافِيًا لَا يَزَالُ يُرَقِّيْهِ فِيْ رُتَبِ التَّزْكِيَةِ

ل‌ه قوله كلها مجرور او مرفوع تاكيد للمضاف اليه او المضاف ۱۲ ؎۲ عن ابن عباس رض عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اخذ الله الميثاق من ظهر آدم بنعمان فاخرج من صلبه كل ذرية ذرءها فنثرهم بين يديه كالذر ثم كلمهم قبلا قال الست بربكم قالوا بلى شهدنا الخ ۱۲ مشكوة ؎۳ اى الذرية التى كانت كالذر ۱۲ ؎۴ اى فى اصلاب الآباء وارحام الامهات اى صلبا بعد صلب ورحما بعد رحم ۱۲ ؎۵ يعنى فى طور بعد طور ۱۲

وَالتَّجَلِّيَةِ حَتّٰى يَخْلُصَ اِلٰى فَضَاءِ الْقُدْرَةِ وَيُزَالُ عَنْ بَصِيْرَتِهِ النَّافِذَةِ حِجَابُ
الْحِكْمَةِ فَيَصِيْرُ سِمَاعُهُ بِاَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ كَشْفًا وَّعِيَانًا وَّتَوَجُّدُهُ وَعِرْفَانُهُ تِبْيَانًا
وَّبُرْهَانًا حَيْثُ اَخَذَ لِسَانُهُ وَلِسَانُ غَيْرِهِ فِيْ حَقِّهِ حُكْمَ شَجَرَةِ مُوْسٰى يَسْمَعُ
مِنْهُ كَلَامَهُ تَعَالٰى كَمَا سَمِعَ مُوْسٰى مِنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ فَصَحَّ اَنَّهُ عَادَ اٰخِرُهُ اَوَّلَهُ
وَاَوَّلُهُ اٰخِرَهُ حَيْثُ سَمِعَ كَلَامَهُ تَعَالٰى اٰخِرًا كَمَا سَمِعَ اَوَّلًا وَعَلٰى هٰذَا اُحِيْلَ قَوْلُ
الْبَعْضِ اَنَّهُ قَالَ اَنَا اَذْكُرُ خِطَابَ اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ اَيْ كَانَ ذٰلِكَ الْخِطَابُ
الْاَوَّلُ مِثْلَ هٰذَا الْخِطَابِ الَّذِيْ اَسْمَعُ الْاٰنَ مِنْهُ تَعَالٰى عَلَى الْاَلْسِنَةِ + هٰذَا
+ وَلَا يَخْفٰى عَلَيْكَ اَنَّ الْخِطَابَ الْاَوَّلَ مِنْهُ تَعَالٰى كَانَ تَحْقِيْقًا وَسِمَاعُ الذَّرَّةِ
مِنْهُ تَعَالٰى كَانَ عَلٰى سَبِيْلِ الْحَقِيْقَةِ وَهٰذَا الْخِطَابُ الْمَاْخُوْذُ الْمَسْمُوْعُ مِنَ
الْاَلْسِنَةِ اِنَّمَا يَكُوْنُ خِطَابُ اللّٰهِ عَلٰى سَبِيْلِ التَّخَيُّلِ وَالتَّوَهُّمِ كَمَا مَرَّ فَاَيْنَ
اَحَدُهُمَا مِنَ الْاٰخَرِ فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ اَنَّ الشَّيْخَ قُدِّسَ سِرُّهُ مَعَ جَلَالَةِ
قَدْرِهِ جَعَلَ اَحَدَهُمَا عَيْنَ الْاٰخَرِ وَلَمْ يُفَرِّقْ بَيْنَ الْمُتَحَقِّقِ وَالْمُتَخَيَّلِ وَمَا
هُوَ اِلَّا عَيْنُ السُّكْرِ وَصِرْفُ التَّوْحِيْدِ مَثَلُهُ مَثَلُ قَوْلِ اَنَا الْحَقُّ وَسُبْحَانِيْ وَ
لَيْسَ فِيْ جُبَّتِيْ سِوَى اللّٰهِ وَاَعْجَبُ مِنْ هٰذَا مَا قَالَ بَعْدَ ذٰلِكَ فَاِذَا تَحَقَّقَ
الصُّوْفِيُّ بِهٰذَا الْوَصْفِ صَارَ وَقْتُهُ سَرْمَدًا وَشُهُوْدُهُ مُؤَبَّدًا وَّسِمَاعُهُ
مُتَوَالِيًا مُتَجَدِّدًا وَلَا يَذْهَبُ عَلَيْكَ اَنَّ الصُّوْفِيَّ فِيْ هٰذَا الْمَقَامِ مَا تَحَقَّقَ
اِلَّا بِالتَّجَلِّي الْمَعْنَوِيِّ الصِّفَاتِيِّ كَمَا مَرَّ وَهُوَ مَقَامُ التَّلْوِيْنِ لَا غَيْرُ فَمِنْ اَيْنَ
صَارَ وَقْتُهُ سَرْمَدًا اَوْ شُهُوْدُهُ مُؤَبَّدًا اَوْ مَا الدَّوَامُ وَالسَّرْمَدُ لِلْوَقْتِ
اِلَّا فِي الْوُصُوْلِ اِلَى الذَّاتِ تَعَالٰى وَتَجَلِّيْهِ الذَّاتِيِّ وَلَكِنَّ الشُّهُوْدَ وَالْمُشَاهَدَةَ
لَا يَكُوْنُ اِلَّا لِلْوَاصِلِ اِلَى الذَّاتِ تَعَالٰى كَمَا قَالُوْا وَمَا حَصَلَ فِيْ مَرْتَبَةِ
الصِّفَاتِ يُسَمّٰى بِالْمُكَاشَفَةِ فَالشُّهُوْدُ وَدَوَامُهُ هُوَ نَصِيْبُ اَرْبَابِ
التَّمْكِيْنِ الْوَاصِلِيْنَ اِلَى الذَّاتِ لَا اَهْلِ التَّلْوِيْنِ الْمُقَيَّدِيْنَ بِالصِّفَاتِ
فَاِنَّهُمْ اَرْبَابُ الْقُلُوْبِ وَاَصْحَابُ التَّقَلُّبِ سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا

إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ

مکتوب یکصد و نوزدہم ۱۱۹

بمولانا شیخ مودود محمد قَالَ الشَّيْخُ (شہاب الدین قدس سرہ) قُدِّسَ سِرُّهُ فِي الْبَابِ التَّاسِعِ مِنْ كِتَابِهِ الْعَوَارِفِ فِي ذِكْرِ مَنِ انْتَمَى (انتسب) إِلَى الصُّوفِيَّةِ وَمِنْ جُمْلَةِ أُولَئِكَ قَوْمٌ يَقُولُونَ بِالْحُلُولِ خَذَلَهُمُ اللهُ سُبْحَانَهُ وَيَزْعُمُونَ (دلیس شعر) أَنَّ (مقول لذلک الشیخ) اللهَ تَعَالَى يَحُلُّ فِيهِمْ (المتمیین) وَيَحُلُّ فِي أَجْسَامٍ يَصْطَفِيهَا وَيَسْبِقُ إِلَى فُهُومِهِمْ مَعْنًى مِنْ قَوْلِ النَّصَارَى فِي اللَّاهُوتِ وَالنَّاسُوتِ[1] وَمِنْهُمْ مَنْ يَسْتَبِيحُ النَّظَرَ إِلَى الْمُسْتَحْسَنَاتِ إِشَارَةً إِلَى هَذَا الْوَهْمِ وَيَتَخَايَلُ لَهُ أَنَّ مَنْ قَالَ كَلِمَاتٍ فِي بَعْضِ غَلَبَاتِهِ كَانَ مُضْمِرُ الشَّيْءِ مِمَّا ذَكَرُوهُ مِثْلُ قَوْلِ الْحَلَّاجِ (من الحلول) أَنَا الْحَقُّ وَمَا يُحْكَى عَنْ أَبِي يَزِيدَ (البسطامی) مِنْ قَوْلِهِ سُبْحَانِي حَاشَا لِلّٰهِ سُبْحَانَهُ أَنْ نَعْتَقِدَ (حسین بن منصور) فِي أَبِي يَزِيدَ أَنَّهُ يَقُولُ ذَلِكَ إِلَّا عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ عَنِ اللهِ تَعَالَى وَهٰكَذَا يَنْبَغِي أَنْ يُعْتَقَدَ فِي قَوْلِ الْحَلَّاجِ ذَلِكَ وَلَوْ عَلِمْنَا أَنَّهُ ذَكَرَ ذَلِكَ الْقَوْلَ مُضْمِرُ الشَّيْءِ مِنَ الْحُلُولِ رَدَدْنَاهُ كَمَا نَرُدُّهُمْ انْتَهَى فَيَا لَيْتَ (قول الشیخ شہاب الدین) شِعْرِي مَا مَعْنَى الْحِكَايَةِ عَنِ اللهِ تَعَالَى (الحلاج) وَمَا وَجْهُ تَخْصِيصِ (القائلین بالحلول) أَرْبَابِ السُّكْرِ بِمِثْلِ (مقول الشیخ المجدد قدس سرہ) هَذَا الْقَوْلِ عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ اللّٰهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ أَنَّ الشَّيْخَ قُدِّسَ سِرُّهُ أَرَادَ أَنَّ الْقَائِلَ بِمِثْلِ هَذَا الْقَوْلِ إِنْ كَانَ هُوَ الْعَبْدُ كَمَا هُوَ الظَّاهِرُ عِنْدَ الْأَكْثَرِ فَلَا بُدَّ وَأَنْ يَكُونَ حِكَايَةً مِنَ الرَّبِّ تَعَالَى فَإِنَّ الْعَبْدَ لَا يَصِيرُ رَبًّا لَكِنَّ الْقَائِلَ بِهِ فِي الْحَقِيقَةِ هُوَ الرَّبُّ سُبْحَانَهُ وَلِسَانُ الْعَبْدِ مِثْلُ الشَّجَرَةِ الْمُوسَوِيَّةِ فَلَا اعْتِرَاضَ عَلَى الْحَلَّاجِ وَلَا تَعَرُّضَ عَلَى أَبِي يَزِيدَ قَدَّسَ اللهُ تَعَالَى أَسْرَارَهُمَا وَالظَّاهِرُ مِنْ عِبَارَةِ الشَّيْخِ (حسین بن منصور) (صاحب العوارف) أَنَّهُ لَوْ لَمْ يُحْمَلْ (البسطامی) عَلَى مَعْنَى الْحِكَايَةِ لَيُفْهَمُ مِنْهُ الْحُلُولُ وَلَيْسَ (حال)

---

[1] اللاہوت عالم الذات تعالت وتقدست و الناسوت عالم الاجسام

كذلك إذ يجوز أن يقول ذلك عند غلبات التوحيد واستتار ما سوى الواحد المشهود عند لمعان نور الشهود بلا شائبة حلول واتحاد فمعنى قوله أنا الحق عند اختفائه عن نظره لست أنا بشيء وإنما الموجود الحق لا أني متحد مع الحق أو حال في الحق تعالى فإنه كفر ومناف للتوحيد الشهودي فإن المشهود فيه ليس إلا الواحد الأحد وعلى تقدير الحلول والاتحاد المشهود متعدد ولو على صفة الاتحاد والحالية تولّيهم منهم من تستتبع النظر إلى المستحسنات إشارة إلى هذا الوهم أي الحلول والعجب من الشيخ الأجل أنه يفهم من أمثال هذه العبارات الاتحاد والحلول والحال أن المتبادر من هذه الأقوال الظهور وهو وراء الحلول لأن الحلول كينونة نفس شيء في شيء مثل كينونة نفس زيد في البيت والظهور كينونة عكس شيء في شيء مثل كينونة عكس زيد في المرآة والأول محال في مرتبة الوجوب ونقص لتلك المرتبة المقدسة والثاني لا منع لثبوته ولا نقص عند حصوله فإن الأول يستلزم التغير المنافي للقدم والثاني لا يستلزمه كما لا يخفى فلو ظهرت الكمالات الوجوبية في مرايا الأعدام الإمكانية لم يلزم منه حلول تلك الكمالات في تلك المرايا ولا تغيرها ولا انتقالها المنافي للقدم وإنما هو ظهور وإراءة كمال في مرآة فتجويز شهود كمالاته تعالى في المرايا الإمكانية ليس تجويز الحلول تلك الكمالات فيها بل هو تجويز لظهور الكمال في المرآة ولا نقص فيه وإن كان المجوز لمثل هذا الشهود صاحب نقص وغير مستقيم على الجادّة[1] لكن المقصود دفع تهمة الحلول عنه لا إثبات كماله وكونه على شيء والله سبحانه أعلم بحقائق الأمور كلها.

---

[1] جادہ بہ تشدید دال راہ بزرگ وشارع عام ۱۲ منتخب

مکتوب[120] صد و بستم

بمیر منصور در بیانِ اختیار کردنِ عزلت[1] اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحائف شریفہ اخوی اعزّی بتعاقب یک دیگر رسیدہ خوشوقت ساختند حَمِدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ کہ با وجود اسباب بے مناسبتہا در محبت و ارتباط فقراء کہ داشتند تلوینے راہ نیافتہ است و منافی و سببِ فتور نہ گشتہ بلکہ دران ارتباط قوت بخشیدہ حضرت حق سبحانہ در محبتِ این طائفہ استقامت کرامت فرماید کہ سرمایۂ سعادت ست شفقت شعارا درین فرصت شوقِ انزوا[1] غالب آمدہ گوشہ اختیار کردہ است و بغیر از جمعہ بمسجد نہ میرود و جماعتِ پنجوقتی در ہمان زاویہ منعقد میشود و راہِ ملاقات مردم مسدود گشتہ است اوقات بسے بہ جمعیت بسر میرود و متمنائے تمام عمر گوشہا حالا میسر شدہ است حَمِدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ عَلٰی ذٰلِکَ باقی احوالِ صوری ہم بعافیت مقرون است و فرزندان و متعلقان ہمہ بجمعیت میگذرانند جناب خواجہ عبد اللہ پیش از ماہ مبارک رمضان بدہلی تشریف بردند حَمِدًا لِلّٰہِ سُبْحَانَہٗ کہ خواجہ درین آمدن فوائدِ بسیار حاصل کردند و ورق را تمام گردانیدند[2] و از غلبات توحید بدریائے تنزیہ غوطہ خوردند و متوجہ عمق اند و از ظاہر بباطن بلکہ بابطن بطون میروند تفصیل احوال را چون حافظ بہاؤالدین آنجا آمدہ اند شاید بتفصیل تر بگویند۔

مکتوب[121] صد و بست و یکم

بمیرزا حسام الدین احمد در حلِ عباراتِ مکتوبے[5] کہ متضمن اسرار ست اَلْحَمْدُ

---

[1] قولہ انزوا بالکسر گوشہ نشینی و یکسو شدن ۱۲ [2] قولہ شعار بکسر اول جامہ کہ متصل بیدن باشد ۱۲ [3] یعنی در انقلاب تام در احوال شان پیدا شد و ترقی تمام حاصل نمودند فافہم ۱۲ [4] یعنی بغیب الغیوب و سر الاسرار و اندرون درونہا میروند ۱۲ [5] یعنی مکتوب ہشتاد و ہفتم ازین جلد ثالث کہ بمولانا صالح کولابی در اسرار مرادی و مریدی حضرت ایشان قدس سرہ تحریر یافتہ ۱۲

لِلّٰهِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِهِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی صحیفهٔ گرامی که از روے شفقت و مهربانی نامزدِ این فقیر ساخته بودند بمطالعهٔ آن مشرف گشت اندراج یافته بود که عزیزے بر عبارت مکتوبے که در اجمیر نوشته بودی اعتراضها دارد و در حلِّ آن باید نوشت و بعضے از یاران چون تعیین مواضعِ اشتباه نوشته بودند باندازهٔ آن چند مقدّمه در حلِّ آن اشتباه بعَوْنِ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ نوشته آمد وَاللّٰهُ سُبْحَانَهُ الْهَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ مخدوما مکرما سیرِ مرادی و سیرِ مُریدی امرے ست که بوجدانِ صاحبِ آن سیر تعلّق دارد و الزامِ امرے نیست که بغیر تعلّق داشته باشد پس حُجّت و برهان بر اثباتِ آن طلبیدن گنجائش ندارد مَعَ ذٰلِكَ کسے را که حضرتِ حق سبحانه قوّتِ حدسیّه داده است اگر در احوال و اوضاعِ صاحبِ آن سیر نیک مُلاحظه نماید و فیوض و برکات و علوم و معارفِ الٰهی جَلَّ شانه که او بآن ممتاز ست مشاهده کند تواند که حکم بسیرِ مرادیِ او نماید و هیچ محتاج بدلیل نبود در رنگِ آنکه بعد از مُلاحظهٔ قُرب و بُعد و مقابله و اجتماع که قمر را با شمس ست حکم کند که نورِ قمر مستفاد از نورِ شمس ست اگرچه این معنی بر غیرِ اربابِ حدس حُجّت نبود و نیز حضرت خواجهٔ ما قدّس سرّهٗ در اوائلِ حال سیرِ این فقیر را سیرِ مُرادی مقرّر فرموده بودند شاید یاران هم این معنے را از ایشان شنوده باشند و این ابیاتِ مثنوی مُطابقِ حالِ فقیر دانسته میخوانند

عشقِ معشوقان نهان است و ستیر ٭ عشقِ عاشق با دو صد طبل و نفیر ٭
لیک عشقِ عاشقان تن زه کند ٭ عشقِ معشوقان خوش و فربه کند ٭

و از مرادان هر که واصل گشته است براه اجتباء رفته ست راهِ اجتباء مخصوص بانبیا نیست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ صاحبِ عوارف قدّس سرّه در بیانِ مجذوب سالک و سالک مجذوب تصریح باین معنی فرموده است و راه مریدان را راهِ انابت و راهِ مرادان را راه اجتبا گفته قَالَ اللّٰهُ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی اَللّٰهُ یَجْتَبِیْٓ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْٓ اِلَیْهِ مَنْ یُّنِیْبُ آرے راه اجتبا

۱؎ قوله نفیر بمعنی فریاد و ناله و آواز ۱۲ اعث ۲؎ زه بالکسر بمعنی چله کمان ۱۲ ۳؎ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره ۱۲ ۴؎ بدانکه این کریمه واقع ست در سورهٔ الشوری و پاره الیه یرد یعنی خدائے برمیگزیند بسوئے خود هر کرا خواهد و راه مینماید بسوئے خود هر کرا رجوع میکند بسوئے او ۱۲ ۵؎ لازم گردانیدن کارے بر غیر ۱۲

بالاصالت مخصوص بانبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وامتان را در رنگ سائر کمالات به تبعیت ایشان ست نه آنکه اجتباء مطلقاً مخصوص به انبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وامتان را از ان اصلاً نصیب[۲] نیست که آن غیر واقع ست محذور[۱] ما وصول فیوض مر سالک را بتوسط و حیلولت خیر البشر عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰة وَالسَّلَامُ تا زمانے ست که حقیقت آن سالک که محمدی المشرب ست به حقیقت محمدی منطبق نه گشته است و بآن متحد نه شده و چون به کمال متابعت بلکه به محض فضل در مقامات عروج این حقیقت را بآن حقیقت اتحادے حاصل شد توسط برخاست چه توسط و حیلولت در مغایرت ست و در اتحاد توسط و متوسط و حاجب و محجوب نبود آنجا که اتحاد ست معامله بشرکت ست اما چون سالک تابع و الحاقی و طفیلی ست از قبیل شرکت خادم بود با مخدوم و آنکه گفتیم که حقیقت او را با حقیقت آنسرور عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ انطباقے و اتحادے پیدا میشود بیانش آنست که حقیقت محمدی عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ جامع جمیع حقائق است و آنرا حقیقت الحقائق گویند و حقائق دیگران در رنگ اجزا اند مر او را یا جزئیات زیرا که اگر محمدی المشرب ست حقیقت سالک در رنگ جزئی ست مر آن کلی را و محمول ست بر وے و حقیقت غیر محمدی المشرب در رنگ جزء ست مر آن کل را و غیر محمول ست بر وے و این حقیقت غیر محمدی المشرب را اگر اتحادے در عروج پیدا شود با حقیقت پیغمبرے خواهد بود که این بر قدم اوست و محمول بر ان حقیقت خواهد شد و نه کسے در کمالات مناسبه او پیدا خواهد کرد لیکن از قسم شرکت خادم بود با مخدوم چنانچه گذشت و چون این جزئی را العلاقه[۲] کمال متابعت بلکه به محض فضل محبت خاص بکلی خود پیدا میشود و شوق وصول آن دامنگیر او میگردد آن قیدے که کلی را بجزئی آورده بود بفضل خداوندی جل شانه رو بزوال مے آرد و بتدریج بعد از زوال این جزئی را بآن کلی انطباقے و الحاقے حاصل مے شود و آنکه گفتیم محبت

---

۱ جواب ست از قول خود قدس سره در مکتوب هشتاد و هشتم و ارادت من الله تعالی قبول وساطت نمی نماید ۱۲ ۲ بدانکه مقابل جزء کل ست و مقابل جزئی کلی ست و اطلاق کل بر جزء و یا بالعکس درست نمی آید بخلاف کلی و جزئی فافهم ۱۲

خاص پیدا مے شود در رنگِ آنکہ بمحض فضل این فقیر را پیدا شدہ بود و در غلباتِ آن محبت
مے گفت کہ محبتِ من بحضرتِ حق سبحانہ از ان جہت ست کہ او تعالیٰ ربِّ محمد
است صَلَّی اللّٰہُ تَعَالیٰ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ و میانِ شیخ تاج و یارانِ دیگر ازین
مقولہ تعجب مے کردند آنگارم کہ از خاطرِ شما ہم نرفتہ باشد و تا این قسم محبت پیدا نشود
الحاق و اتحاد چگونہ متصوّر بود ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَّشَاۤءُ وَاللّٰهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و حقیقتِ توسّط و عدمِ توسّط را بیان مے نماید نیک استماع
فرمایند طریق جذبہ را چونکہ کشش از جانبِ مطلوب ست و عنایتِ الٰہی جلّ شانہ
متکفّلِ حالِ طالب است تا چارہ قبولِ وساطت نہ میکند و در طریق سلوک چونکہ انابت
از جانبِ طالب ست، از وجودِ وسائط چارہ نبود و در نفسِ جذبہ ہر چند وسائط درکار نیست
امّا تمامی جذبہ منوط بسلوک است کہ اگر سلوک کہ عبارت از اتیانِ شریعت است
از توبہ و زہد و غیرہما با جذبہ منضم نہ گردد جذبہ ناتمام و ابتر ست بسیارے از ہنود و ملاحدہ را
دیدہ ایم کہ جذبے دارند امّا چونکہ بمتابعتِ صاحبِ شریعت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلَامُ متحلّی نہ گشتہ اند خراب و ابتر اند و غیر از صورتِ جذب نصیبے ندارند **سُوال**
حصولِ جذب نحوے از محبوبیت میطلبد پس کفار را کہ اعداء اللہ اند نصیبے از جذب
چگونہ تجویز نمودہ آید **جواب** تواند بود کہ حقائق بعضے از کفار نحوے از معنی محبوبیت
داشتہ باشند کہ باعثِ حصولِ جذب شان شدہ باشد و چون آنرا بمتابعتِ صاحبِ
شریعت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ متحلّی نساختند خاسر و مخذول ماندند و
آن جذبہ غیر از حجّت بر ایشان درست نہ کردہ کہ اعلامِ استعدادِ شان نمودہ کہ بہ جہل
و عناد آنرا از قوّت بہ فعل نہ آوردند وَمَا ظَلَمَهُمُ اللّٰهُ وَلٰكِنْ كَانُوْۤا اَنْفُسَهُمْ
يَظْلِمُوْنَ و در طریق جذبہ اگر توسّط متابعتِ صاحبِ شریعت عَلَیْہِ وَعَلٰی
اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ عبارت از سلوک است وصولے بہ مطلوب میسّر شود

سلہ بدانکہ این کریمہ واقع ست در سورۂ نحل و پارۂ ربما یعنی و ستم نہ کرد بر ایشان خدا و لیکن بر خویش ستم
مے کردند ۱۲

بے واسطہ و بے حیلولت امرے خواہد بود گفتہ اند لَوْ دُلِّیْتُمْ[۱] بِحَبْلٍ لَوَقَعْتُمْ عَلَی اللّٰہِ یعنے اگر کشیدہ شوید بحضرت حق سبحانہٗ و رسانیدہ شوید بانطن کلوں ہر آئینہ درمیان شما و درمیان حق جلّ و علا حیلولت و حجاب امرے نخواہد بود و شاید کہ بی (مرشد) شریعت شما ہم ماندہ باشد کہ حضرت خواجہ ما (باقی باللہ ۱۲) قدس سرہ مے فرمودند کہ وصول از راہ معیّت کہ او را جلّ سلطانہ با بندہ است اگر میسّر شود ناچار بے توسّط امرے خواہد بود کہ مناسبت معیّت ست و اگر واسطہ است در سلسلۂ تربیت ست کہ عبارت از سلوک است و راہ معیّت یکے از طرق جذبہ است و حدیث اَلْمَرْءُ مَعَ مَنْ اَحَبَّ[۲] علیٰ صاحبہ الصّلوٰۃ والسّلام نیز تائید این معنے میفرماید زیرا کہ مرد را با محبوب خود چون معیّت ثبوت پیوست واسطہ مرتفع گشت استماع فرمائید ہر ظل را با اصل خود شاہراہ است و ہیچ چیز درمیان شان حائل نیست (زائل ۱۲) اگر بعنایت خداوندی جلّ شانہٗ ظلے را با اصل خود میلے (رغبتے ۱۲) پیدا شود و کششے باو ہویدا (بردہ ۱۲) گردد بدولت متابعت صاحب شریعت علیہ و علیٰ آلہ الصّلوٰۃ والسّلام آن ظل را بآن اصل وصولے والحاقے حاصل آید ہر آئینہ بے حیولت امرے خواہد بود و چون آن اصل اسمے ست از اسمائے الٰہی جلّ شانہٗ ناچار درمیان اسم و مسمائے او حائلے نخواہد بود و وصول ظل ازین راہ باصل الاصل کہ مسمائے آن اسم ست بے توسّط امرے (واسطہ ۱۲) خواہد بود و ایضاً ہر کہ واصل حضرت ذات ست تعالےٰ بوصول بے چونی توسّط و حیلولت امرے درحق او مفقود ست ہرگاہ در صورت وصول بحضرت ذات سبحانہٗ حیلولت و حجابیت صفات واجبی جلّ سلطانہٗ مرتفع گردد (معدوم ۱۲) حیلولت و حجابیت غیر صفات چہ گنجائش دارد سوال صفات واجبی را جلّ شانہٗ ہرگاہ انفکاکے (زائل ۱۲) از حضرت ذات او تعالےٰ جائز نباشد ارتفاع حیلولت صفات از میان واصل و موصول الیہ (جدا بودن ۱۲) چہ معنے بود جواب سالک را چون

---

[۱] قال صاحب التنبیہ قولہ لو دلیتم بحبل لو الخ اشارۃ الی معنی حدیث الترمذی عن ابی ھریرۃ لو انکم دلّیتم بحبل الی الارض السفلی لہبط علی اللّٰہ و ۤلاحمد عن ابی ھریرۃ لو دلیتم احدکم الی الارض السفلی السابعۃ لہبط علی اللّٰہ تعالیٰ۔ انتہی۔ اقول و ھذہ قطعۃ من حدیث طویل رواہ الترمذی یعنی اگر بودے کہ شما فرو رہا میکرو بد رسنے را بسوئے زمین کہ پایان از ہمہ است ہر آئینہ مے افتاد آن رسن بر خدا ۱۲ [۲] یعنی مرد با کسے ست کہ دوست داشتہ است او را۔ متفق علیہ۔

وصولے وتحققے باصل خود کہ اسمے ست از اسماء الٰہی جلّ شانہ وآن سالک ظلّ اوست حاصل گردد ہر آئینہ میان او ودرمیان حضرت ذات تعالےٰ ہیچ توسطے وحیلولتے نہ خواہد بود چنانچہ درمیان اسم ومسمّاے او حیلولت امرے کائن نیست پس نہ ارتفاع لازم آمد ونہ انفکاک ومثل این تحقیق بالا گذشتہ است دربیان اتحاد حقیقت سالک بحقیقت محمدی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ونیز شمۂ ازین بیان دربیان وصول ظل باصل ہم گذشتہ تنبیہ سادہ لوحے ازین عدم توسط کہ در طریق جذبہ وغیرہا گفتہ شدہ است استغنائے از بعثت خیر البشر عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اگرچہ نسبت بہ بعض بود توہم نکند وعدم احتیاجے بمتابعت ومتبعیت او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ گمان نبرد کہ آن کفر والحاد وزندقہ است وانکار است از شریعت حقہ او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وبالا گذشتہ است کہ جذبہ بے توسط سلوک کہ عبارت از اتیان شریعت ست عَلٰی صَاحِبِہَا الصَّلٰوۃُ وَالتَّحِیَّۃُ ابتر وناتمام ست ونقمتے[1] ست کہ بصورت نعمت برآمدہ وحجت را بر صاحب جذبۂ ناتمام تمام کردہ بالجملہ بکشف صحیح والہام صریح نیز بیقین پیوستہ است کہ ہیچ دقیقہ از دقائق این راہ وہیچ معرفتے از معارف این قوم بے واسطۂ او وبے توسط متابعت او عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ میسر نیست ومنتہی را در رنگ مبتدی ومتوسط فیوض وبرکات این راہ بے تبعیت او وبے طفیل او حاصل نہ ؎ محال ست سعدی کہ راہ صفا توان رفت جز برپئے مصطفےٰ افلاطون از بے خردی صفائے کہ در نفس خود از ریاضات ومجاہدات یافت خود را از بعثت انبیا عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ مستغنی دانست وگفت نَحْنُ قَوْمٌ مُھَذَّبُوْنَ لَاحَاجَۃَ بِنَا اِلٰی مَنْ یُّھَذِّبُنَا ندانست کہ این صفا کہ بریاضات بے توسط متابعت انبیا حاصل شدہ است عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ حکم آن دارد کہ مس[2] سیاہ را زراندود سازند یا زہر را بشکر غلاف کنند متابعت انبیاست عَلَیْہِمُ

---

[1] قولہ نقمت بالکسر عقوبت وکینہ وعذاب ۱۲ غ [2] مس بکسر اول جوہرے باشد از فلزات کہ دیگ وطبق وغیرہ ازان سازند وارباب صنعت کہ کیمیا گران باشند آنرا طلا کنند ۱۲ برہان قاطع

الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ کہ حقیقت مس را منقلب گردانیده ند خالص سازد ونفس را از امّارگی باطمینان آرد حکیم مطلق جَلَّ شَانُہٗ بعثت انبیا و وضع شرائع ایشان را عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ از برائے تعجیز و تخریب امّاره ساختہ است و خرابی او را بلکہ اصلاح او را در غیر متابعت این بزرگواران نداشتہ عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اگر ہزاران ریاضات و مجاہدات بے متابعت این بزرگواران عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ کرده شود یک سر موئے از امّارگی او کم نہ گردد بلکہ از دیاد سرکشی او نماید[۱] ہر چہ گیرد علّتی علت شود و ازالہ مرض ذاتی او منوط بشرائع انبیاست عَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَ بِدُوْنِهَا خَرْطُ الْقَتَادِ باید دانست کہ جذبہ را ہر چند از سلوک چاره نیست مقدم باشد جذبہ بر سلوک یا مؤخر امّا فضل در تقدیم جذبہ راست کہ سلوک خادم اوست و در تاخیر جذبہ سلوک مخدوم اوست کہ بدولت سلوک او را جذب میسّر شده است[۲] و در تقدیم جذبہ نہ اینچنین ست کہ او بالذات مطلوب و مدعو ست لہٰذا این مراد آمد و آن مرید و رأس مرادان و رئیس محبوبان محمد رسول اللہ ست صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ کہ مقصود ذاتی و مدعو اوّلی ازین دعوت اوست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و دیگران طفیلی او طلبیده اند مرادان باشند یا مریدان لَوْلَاهُ لَمَا خَلَقَ اللّٰہُ الْخَلْقَ وَلَمَا اَظْهَرَ الرَّبُوْبِیَّةَ کَمَا وَرَدَ[۳] چون دیگران ہمہ طفیلی او باشند و او مقصود اصلی ازین دعوت بود عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ناچار ہمہ او را باشند و بتوسط او فیوض و برکات اخذ نمایند عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ و باین معنی اگر ہمہ را آل او گویند گنجائش دارد عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کہ پس رواوید و بے توسط او کمال اخذ نمی نمایند چہ ہرگاه وجود شان بے توسط وجود او صورت نہ بندد کمالات دیگر خود کہ تابع وجود اند بے توسط او چہ صورت دارند عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بلے

---

[۱] قولہ بدونہا یعنی بدون متابعت شریعت قولہ خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست مالیدن بر شاخ تا برگ او بریزد قولہ القتاد بفتح درختے ست سخت و خاردار یعنی بغیر از متابعت شرائع انبیا علیہم الصلوٰة والسلام ازالہ مرض ذاتی امّاره دشوار و متعذر ست و خود را در مشقت و رنج انداختن ست در رنگ دست مالیدن بر درخت قتاد نام کہ خاردار و سخت چوب باشد ۱۲۔

[۲] یعنی زیرا کہ درین وقت جز این نیست کہ او را جذب بدولت سلوک میسّر شده است ۱۲ [۳] اقول انہ قد مر غیر مرة مع تحقیق التخریج فلا نعیده ۱۲

محبوب رب العالمین چنین باید استماع فرمایند مکشوف گشته است که محبوبیت او عَلَیهِ
وَعَلٰی آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ بآن محبت والهی جلّ شانه کائن ست که بذات بحت او تعالیٰ
بے ملاحظۂ شیون واعتبارات تعلق گرفته است وحضرت ذات تعالیٰ بآن محبت
محبوب گشته بخلاف محبوبیت دیگران که بآن محبت کائن ست که تعلق بشیون واعتبارات
دارد یا متلبس باسما وصفات ست یا بظلال اسما وصفات عَلٰی تَفَاوُتِ الدَّرَجَاتِ
۱؎ فَاِنَّ فَضْلَ رَسُوْلِ اللّٰهِ لَیْسَ لَهٗ حَدٌّ فَیُعْرِبَ عَنْهُ نَاطِقٌ بِفَمٍ
عَلَیْهِ وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِهٖ مِنَ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ وَالْمَلٰئِکَةِ الْمُقَرَّبِیْنَ
الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ وَالْبَرَکَاتُ تحقیق این مقام آن ست که
توسط آن سرور کائنات عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ بدو معنے تواند بود یکے آنکه
او صَلَّی اللّٰهُ تَعَالٰی عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهٖ وَسَلَّمَ حائل وحاجب بود در میان سالک و درمیان
مطلوب ومعنی دوم آنست که سالک بطفیل او وبتوسط تبعیت ومتابعت او عَلَیْهِ وَ
عَلٰی آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ بمطلوب واصل گردد و در طریق سلوک و پیش از رسیدن
بحقیقت محمدی توسط بهر دو معنے کائن ست بلکه مے انگارم که درین طریق از شیوخ هر که
درمیان آمده است متوسط و حاجب شهود سالک ست ولے اگر اواخر حال جذبۂ
تدارک آن نماید و معامله از پرده به بے پردگی نه کشد زیرا که در طریق جذبه و بعد از رسیدن بحقیقة
الحقائق توسط بمعنی ثانی ست که طفیل و تبعیت ست و حیلولت و حجاب که پردۂ شهود
و مشاهده وماننده آنها بود گفته نشود که ازین عدم توسط اگرچه بیک معنی بود قصورے
بجناب حضرت خاتمیت عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّةُ لازم مے آید
گوئیم که این عدم توسط مستلزم کمال انجذاب ست عَلٰی صَاحِبِهَا الصَّلوٰةُ وَ
السَّلَامُ نه مستلزم قصور بلکه قصور در وجود توسط ست زیرا که کمال متبوع آنست که تابع او
بطفیل و تبعیت او بجمیع درجات کمال برسد و هیچ دقیقه فرو نگذارد و این معنی در عدم توسط

۱؎ ای لیس له غایة ومنتهی لانه صلی الله علیه وآله وسلم لم یزل یترقی فی الکمال کل لحظة قال بعضهم فی قوله تعالیٰ وللآخرة خیر لك من الاولیٰ معناه الاشاری وللحظة المتاخرة خیر لك من اللحظة المتقدمة ۱۲

کائن ست نہ در وجودِ توسّط کہ آنجا شہودِ بے پردہ است کہ اقصائے درجات کمال ست واین جا در پردہ پس کمال در عدمِ توسّط بود و قصور در توسّط از شوکت و عظمت مخدوم ست کہ خادمِ او در ہیچ مقامے از وے تخلّف نہ کند و بہ تبعیتِ او شریکِ دولت ہمگنان او گردد و ازینجا ست کہ آنسرور فرمودہ است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عُلَمَاءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ محرویت مخودی بے توسّط و بے حیلولت امرے خواہد بود و در حدیث صحیح آمدہ است عَلٰی صَاحِبِہَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کہ بندہ چون بنماز داخل مے شود حجابیکہ درمیانِ بندہ و خدا است مرتفع میگردد و لہذا صلوٰۃ معراجِ مومن آمد و حظ وافر از ان نصیبِ منتہی واصل گشت چہ رفع حجاب مخصوص بواصل منتہی ست پس ارتفاعِ توسّط و حیلولت ثابت گشت این معرفت از خواصِّ معارفِ لدنیہ این فقیر ست کہ بہ محضِ فضل و کرم آنرا اعطا فرمودہ اند و بہ حقیقتِ آن متحقّق ساختہ؎ من آن خاکم کہ ابرِ نوبہاری + کند از لطف برمن قطرہ باری + خوش گفت؎ اگر بادشاہ بر درِ پیرزن + بیاید تو اے خواجہ سبلت مکن + مشائخ طریقت قُدِّسَ اَسْرَارُھُمْ در توسّط و عدمِ توسّطِ آنسرور[2] اختلافہا دارند عَلَیْہِ وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ جمعے بتوسّط رفتہ اند و گروہے بعدمِ توسّط و ہیچ کدام شانِ تحقیقِ توسّط و عدمِ توسّط نمودہ است و از کمال و قصورِ شان سخن نہ گفتہ ارباب ظواہر نزدیک ست کہ عدمِ توسّط را کہ کمالِ ایمان ست کفر دانند و قائل آنرا نادانستہ تضلیل[3] کنند و توسّط را از کمالِ ایمان تصور نمایند و قائل آن را از کُمّل تابعان شمرند و حال آنکہ عدمِ توسّط منبیٔ از کمالِ متابعت است و توسّط مُشعر از قصورِ متابعت کما مَرَّ کُلُّ ذٰلِکَ مِنْہُمْ بِعَدَمِ الدِّرَاکِ عَنْ حَقِیْقَۃِ الْحَالِ قَالَ اللّٰہُ تَبَارَکَ وَتَعَالٰی بَلْ کَذَّبُوْا بِمَا

---

[1] ذکرہ الغزالی فی الاحیاء قال صاحب التنشیب اقول ویؤیدہ حدیث ابی ذر قال صلی اللہ علیہ وسلم لا یزال اللہ مقبلا علی العبد وھو فی صلوتہ ما لم یلتفت فاذا التفت انصرف عنہ رواہ احمد وابو داؤد ۱۲ مشکوٰۃ [2] آنسرور انبیا فافہم ۱۲ [3] نسبت بضلال نمودن و ضال و گمراہ گفتن ۱۲ [4] یعنی بلکہ دروغ شمردند چیزے را کہ فرا نرسیدہ اند بدانش و سے و ہنوز نیامدہ است ایہار را مغز سخن آنکہ ہمچنین دروغ داشتند آنانکہ پیش از ایشان بودند این کریمہ واقع ست در سورہ یونس و پارہ یعتذرون ۱۲

لَمْ یُحِیْطُوْا بِعِلْمِهٖ وَلَمَّا یَاْتِهِمْ تَاْوِیْلُهٗ، کَذٰلِكَ کَذَّبَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ

مخدوما[1] اویسی گفتن انکارے از پیر ظاهر نیست زیرا که اویسی کسے ست که روحانیان را در تربیت او مدخلیتے باشد حضرت خواجه احرار قدس سره با وجود پیر ظاهر چونکه امدادے از روحانیت حضرت خواجه نقشبند قدس سره یافته بودند اویسی میگفتند و همچنین حضرت خواجه نقشبند با وجود پیر ظاهر چونکه مددها از روحانیت حضرت خواجه عبد الخالق قدس سرهما یافته بودند اویسی بودند علی الخصوص شخصے که با وجود اویسیت اقرار به پیر ظاهر هم دارد بند انکار پیر بر نهر او بستن عجب انصاف ست مخدوما[2] مراد از ترکیب لفظ عبد الباقی معنی اضافی ست نه معنی علمی هر چند بابلغ وجوه اشعارے بمعنی علمی هم دارد یعنی پیر من هر چند بندهٔ باقی ست اما متکفل تربیت من الله باقی ست اینجا کدام تحریف ست وجه سوء ادب الله تعالیٰ الصافے بدید مخدوما[3] قصورے که در معنی سبحانی که از بسطامی قدس سره در غلبات سکر صادر شده است گفته باشد لازم نمے آید ازان که آن قصور در قائل آن مستقر و مستمر باشد تا دیگرے ازوے افضل بود چه بسا معارف است که در وقتے بمقتضائے حال آن وقت صادر شده است و در وقت دیگر بعنایت خداوندی جل شانه چونکه قصور آن معرفت را دریافته است ازان درگذشته و بمقام فوق رسیده در مکتوب[4] شریف اندراج یافته بود که ارباب سکر اگر این قسم سخنان شطح[5] آمیز نویسند گنجائش دارد اما از ارباب صحو اظهار این سخنان بسیار مستبعد ست مخدوما هر که این قسم سخنان نوشته است منشا آن سکر ست و بے مزج سکر درین باب دست بقلم نبرده غایتهٔ ما فی الباب در سکر مراتب کثیره است هر چند سکر بیشتر شطح[6] غالب تر سکر بسطامی باید که بے تحاشی قول لوائی[7] ارفع من لواء محمد ازان بوجود آید پس هر که صحو دارد گمان نه کنند که سکر همراه او نیست

ا جواب است از قول خود هر چند اویسی ام اما مربی حاضر و ناظر دارم ۱۲ ۲ جواب ست از قول خود قدس سره هر چند در طریقه نقشبندیه پیر من عبد الباقی ست الخ ۱۲ ۳ جواب ست از قول خود این سبحانی نه آن سبحانی ست که بسطامی بآن قائل گشته است الخ ۱۲ ۴ یعنی در صحیفهٔ گرامی که از روئے شفقت و مهربانی نامزد این فقیر ساخته بودند ۱۲ ۵ که تو دران مکتوب نوشته ۱۲ ۶ سخن خلاف ظاهر شریعت ۱۲ ۷ قوله شطح یعنی سخنے که ظاهرش خلاف ظاهر شریعت باشد فافهم ۱۲
۸ یعنی نشان من بلند تر ست از نشان محمد ۱۲

که آن عین قصور ست صحوِ خالص نصیب عوام ست هر که صحو را ترجیح داده است مرادش غلبۂ صحو ست نه صحوِ صرف و همچنین هر که سکر را ترجیح میدهد مرادش غلبۂ سکر ست نه سکرِ خالص که آن آفت ست جنید قدس سره که رئیس ارباب صحو است و صحو را بر سکر ترجیح میدهد چندان عبارات سکر آمیز دارد که چه تعداد آن نماید فرموده هُوَ الْعَارِفُ وَالْمَعْرُوْفُ[1] وگفته لَوْنُ الْمَاءِ لَوْنُ اِنَائِهٖ[2] و فرموده اَلْمُحْدَثُ اِذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِيْمِ لَمْ يَبْقَ لَهٗ اَثَرٌ[3] و صاحب عوارف که از کُمّل ارباب صحو ست در کتاب او چندان معارف سکریه است که چه شرح آن دهد و این فقیر در رسالهٔ بعضے معارف سکریه او را قدس سره جمع کرده است از بقایائے سکر ست که تجویز افشاء[4] اسرار نموده مے آید و از سکر ست که مباهات و افتخار کرده مے شود و از سکر است که مزیّت خود بر دیگرے اظهار کرده مے آید اگر صحوِ خالص باشد افشاء اسرار آنجا کفر بود و خود را از دیگرے بهتر دانستن شرک باشد بقیۂ سکر در صحو در رنگ نمک ست که مصلح طعام ست اگر نمک نباشد طعام معطل و بیکار بود ؎ گر عشق نه بودے و غم عشق نبودے + چندین سخن نغز که گفتے که شنودے + صاحب عوارف قدس سره که قول قَدَمِیْ هٰذِهٖ عَلٰی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیٍّ را که از حضرت شیخ عبد القادر قدس سره صادر شده است بر بقیۂ سکر محمول داشته است مرادش قصور این قول نیست کَمَا تُوُهِّمَ که آن عین محمدت او ست بلکه بیان واقع نموده است یعنی صدور این قسم سخن که منبی از مباهات و افتخار ست بے بقیۂ سکر کائن نیست که در صحوِ خالص به امثال این سخنان تکلم نمودن دشوار ست این فقیر که این همه دفاتر در بیان علوم و اسرار این طائفه علیه نوشته است ظاهراً بخاطر شریف شما قرار یافته است که از روئے صحوِ خالص نوشته است بے مزج سکر حاشا و کلا که آن حرام و منکر ست و گزاف و سخن بافی ست سخن بافان که بصحوِ خالص متصف اند بسیار اند چرا این قسم سخنان نبافند و دلهائے مردم را از جا نبرند ؎

فریادِ حافظ این همه آخر بهرزه نیست   هم قصهٔ غریب و حدیث عجیب هست

---

[1] یعنی اوست شناسنده و شناخته شده ۱۲ [2] یعنی رنگ آب عین رنگ ظرف و آوند است ۱۲ [3] یعنی حادث چون بقدیم مقرون گردد نشانے و اثرے ازان باقی نماند ۱۲ [4] یعنی آشکارا کردن راز ہا ۱۲

مخدوما این قسم سخنان کہ مبنی از افشائے اسرار باشد وازظاہر مصروف بود در ہر وقتے از مشائخ طریقت قَدَّسَ اللّٰہُ تَعَالیٰ اَسْرَارَھُمْ بظہور آمدہ است وعادت مستمرۂ این بزرگواران گشتہ امرے نیست کہ این فقیر آن را ابتدا کردہ باشد واختراع نمودہ لَیْسَ ھٰذَا اَوَّلُ قَارُوْرَۃٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلَامِ پس این ہمہ شور وغوغا چیست اگر لفظے صادر شدہ ست کہ ظاہرش مطابقت بعلوم شرعیۃ ندارد آن را باندک توجہ از ظاہر صرف نمودہ مطابق باید ساخت ومسلمانے را متہم نباید کرد اشاعت فاحشہ وتفضیح فاسق ہرگاہ در شریعت حرام ومنکر باشد تفضیح مسلمانے بمجرد اشتباہ چہ مناسب بود وشہر بشہر بآن منادی کردن کدام ندین باشد طریق مسلمانی ومہربانی آنست کہ کلمہ کہ ظاہرش مخالف علوم شرعیۃ ست اگر از شخصے صادر شود باید دید کہ قائل آن کیست اگر ملحد وزندیق بود رد آن باید کرد ودر اصلاح آن نباید کوشید واگر قائل آن کلمہ از مسلمانان بود وایمانے بخدا ورسول داشتہ باشد در اصلاح سخن او باید کوشید ومحمل صحیح از برائے آن پیدا باید نمود یا از ان قائل حل آن باید طلبید واگر در حل آن عاجز آید نصیحتش باید کرد وامر معروف ونہی منکر برفق اولی ست کہ باجابت نزدیک ست واگر مقصود اجابت نباشد وتفضیح مطلوب بود امر دیگر ست اللّٰہ تعالیٰ توفیق دہاد وعجب تر آنکہ از مکتوب شریف مفہوم مے شود کہ بعد از استماع کتابت فقیر از ان مخدوم نیز اشتباہے والحرافے در بلازمان شما نیز طاری شدہ بود ما ناکہ انعکاسے باشد باکیستے کہ منطان اشتباہ را ایشان خود حل میکردند وبرین فقیر تہ مے انداختند وتسکین فتنہ مے فرمودند از یاران دیگر چہ گلہ نماید کہ بعضے از ایشان باوجود قدرت دفع اشتباہ خود را معاف داشتند وسکوت ورزیدند ما از یاران چشم یاری داشتیم + رَبَّنَا اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْكَ رَحْمَةً وَّهَيِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا والسلام اَوَّلًا وَّاٰخِرًا +

---

۱ قولہ ملحد بالضم میم وکسر حائے مہملہ انراہ حق برگردندہ قولہ زندیق بالکسر آنکہ قائل بدومانع باخدد مجازا بمعنے بے دین وازدین برگشتہ ومختلط المذاہب اطلاق کردہ میشود ۱۲ ۲ یعنی بیان دشرح ورفع اشتباہ ۱۲ ۳ یعنی کتابت شما ۱۲ ۴ یعنی مکتوب ہشتاد وہفتم از جلد ثالث کہ باعث غوغائے مردم گشتہ ۱۲ ۵ قولہ ازان جار با مجرد متعلق استماع است ۱۲

مکتوب ۱۲۲ صد و بست و دوم

بمولانا حسن دہلوی بِسۡمِ اللّٰہِ الرَّحۡمٰنِ الرَّحِیۡمِ اَلۡحَمۡدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیۡنَ اصۡطَفٰی حقیقت محمدی عَلَیۡہِ مِنَ الصَّلَوَاتِ اَفۡضَلُھَا وَمِنَ التَّسۡلِیۡمَاتِ اَکۡمَلُھَا کہ ظہور اوّل ست وحقیقۃ الحقائق است بآن معنی کہ حقائق دیگر چہ حقائق انبیاء کرام وچہ حقائق ملائکہ عظام عَلَیۡہِ وَعَلَیۡہِمُ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کالظلال اند مراورا واو اصل حقائق ست قَالَ عَلَیۡہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰہُ نُوۡرِیۡ وَقَالَ عَلَیۡہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ خُلِقۡتُ مِنۡ نُّوۡرِ اللّٰہِ وَالۡمُؤۡمِنُوۡنَ مِنۡ نُّوۡرِیۡ پس ناچار واسطہ بود درمیان سائر حقائق در میان حق جل وعلا و وصول بمطلوب احدے را بے توسط او عَلَیۡہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ محال باشد فَھُوَ نَبِیُّ الۡاَنۡبِیَاءِ وَالۡمُرۡسَلِیۡنَ وَاِرۡسَالُہٗ رَحۡمَۃٌ لِّلۡعٰلَمِیۡنَ عَلَیۡہِ وَعَلَیۡہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسۡلِیۡمَاتُ ازینجا ست کہ انبیاء اولوالعزم باوجود اصالت تبعیت او میخواہند وآرزو داخل امتان او میکردند کَمَا وَرَدَ عَلَیۡہِ وَعَلَیۡہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسۡلِیۡمَاتُ وَالتَّحِیَّاتُ **سوال** کدام کمال است کہ مربوط با امت شدن اوست عَلَیۡہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وانبیاء را باوجود دولت نبوت میسر نشدہ عَلَیۡہِ وَعَلَیۡہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسۡلِیۡمَاتُ **جواب** آن کمال وصول و اتحاد ست بآن حقیقۃ الحقائق کہ منوط بہ تبعیت و وراثت ست بلکہ موقوف بر کمال فضل اوست تعالے کہ نصیب اخص خواص امتان اوست عَلَیۡہِ وَعَلٰی اَتۡبَاعِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وتا امت نشود باین دولت نہ رسد ورفع حجاب توسط نہ گردد کہ بوسیلۂ اتحاد میسر ست مگر اینجا فرمودہ است جلشانہ کنتم [حق جل وعلا ۱۲] [بسلیقہ ۱۲]

---

۱ وفی نسخۃ مرۃ ۱۲ ۲ وفی نسخۃ مرۃ ۲ ۳ یعنی رسیدن بحقیقۃ الحقائق ومتحد شدن بآن متعلق ست بہ تبعیت ووراثت بلکہ موقوف ست بکمال فضل حق جل وعلا کہ نصیب اخص خواص امتان اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۲ ۴ اشارت ست بآیہ کہ واقع است در سورہ آل عمران وآغاز رکوع سوم از پارہ لن تنالوا ۱۲

خَيْرُ اُمَّتِهٖ فَهُوَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كَمَا هُوَ اَفْضَلُ مِنْ كُلِّ فَرْدٍ مِّنَ الْاَنْبِيَاءِ الْكِرَامِ وَالْمَلٰئِكَةِ الْعِظَامِ اَفْضَلُ مِنَ الْكُلِّ مِنْ حَيْثُ الْكُلِّ عَلَيْهِ وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ زیرا کہ اصل را بر ظلِ خود فضل ست اگرچہ آن ظل متضمن اُلوف ظلال بود چہ وصولِ فیوض ازان حضرت جل شانہ مر ظل را بتوسط وطفیل او ست این فقیر در رسائلِ خود تحقیق کردہ است کہ نقطۂ فوق را بر جمیع نقطہائے تحت کہ کالظلال او بند فضل ست وقطع کردن عارف آن نقطۂ فوق را کہ کالاصل ست زیادہ است ازانکہ جمیع نقطِ تحت را کہ کالظلال او بند قطع نماید **سوال** ازین بیان لازم مے آید فضل خواص این اُمت را بر انبیا علٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **جواب** ہیچ لازم نمی آید این قدر ثابت شد کہ خواصِ این اُمت با انبیا در آن دولت شرکت دارند مَعَ ذٰلِكَ کمالاتِ دیگر بسیار ست کہ انبیاء را بآن مزیت واختصاص ست عَلٰى نَبِيِّنَا وَعَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ اخصِ خواصِ این اُمت اگر بسیار ترقی نماید سرِ او تا پائے پیغمبرے کہ ادنٰی پیغمبران ست نرسد مساوات ومزیت چہ گنجائش دارد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَلَقَدْ سَبَقَتْ كَلِمَتُنَا لِعِبَادِنَا الْمُرْسَلِيْنَ عَلَيْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِيْمَاتُ واگر فردے ازایشان بطفیل وتبعیتِ پیغمبرِ خود از بعضے پیغمبران بالا رود بعنوانِ خادمیت وتبعیت خواہد بود ومعلوم ست کہ خادم را با ہمگنانِ مخدوم غیر از خادمیت وتبعیت چہ نسبت خواہد بود کہ خادم وطفیلی در ہمہ وقت طفیلی ست وحقیقت محمدی عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ کہ حقیقۃ الحقائق ست آنچہ در آخر کار بعد از طیِ مراتبِ ظلال برین فقیر منکشف گشتہ است تعین وظہور حبی است کہ مبدأ ظہورات ومنشأ خلق مخلوقات است در حدیثِ قدسی کہ مشہور است آمدہ است كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاُعْرَفَ اوّل چیزے کہ ازان گنجینۂ مخفی بر منصۂ ظہور آمد حب بودہ است

---

۱ یعنی در رنگ ظلال نقطۂ فوق اند ۱۲ ۲ یعنی وصول واتحاد بحقیقۃ الحقائق ۱۲ ۳ یعنی ادنٰی تر در رتبۂ پیغمبران ست تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلٰى بَعْضٍ نص قاطع است ۱۲ ۴ واقع است در سورہ والصافات پارہ ومالی وقد مرت غیر مرۃ ۱۲ ۵ قال علی القاری معناہ صحیح مستفاد من قولہ تعالٰی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفونی کما فسرہ ابن عباس ۱۲ تشیید المبانی

بسبب خلق خلائق گشته اگر این حب نمی بود در ایجاد نمی کشود و عالم در عدم راسخ و مستقر می بود در سِرّ حدیث قدسی لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ را که در شانِ خاتم الرُّسُل واقع ست عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اینجا باید جُست و حقیقت لَوْلَاکَ لَمَا اَظْهَرْتُ الرُّبُوْبِیَّةَ را درین مقام باید طلبید **سوال** صاحب فتوحات مکیه شیخ محی الدین ابن العربی قدس سره[۱۲] تعین اول که حقیقت محمدی ست حضرت اجمال علم را گفته است و لو در رسائل خود تعینِ اول تعینِ وجودی گفته ست[۱۲] و مرکز آن را که اشرف و اسبق اجزائے اوست حقیقت محمدی قرار داده و تعینِ حقیقت محمدی وجهِ توفیق در میانِ این اقوال چیست **جواب** ظلِ شے بساست که خود را باصلِ شے وا نماید و سالک را بخود گرفتار سازد پس آن دو تعین[۱] ظلال تعینِ اوّل اند که در وقت عروج بر عارف باصل تعینِ اوّل که تعینِ حُبّی ست ظاهر گشته **سوال** تعینِ وجودی را ظلِ تعینِ حُبّی گفتن چگونه راست آید و حال آنکه وجود را بر حُبّ سبقت ست چه حُبّ فرعِ وجود است **جواب** این فقیر در رسائل خود تحقیق کرده است که حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بذاتِ خود موجود ست نه بوجود و همچنین صفاتِ ثمانیهٔ او تعالیٰ بذاتِ واجب موجود اند جَلَّ شَانُهٗ نه بوجود که وجود بلکه وجوب را نیز دران مرتبه گنجائش نیست که وجوب و وجود هر دو از اعتبارات ست اوّل اعتبارے که پیدا شده از برائے ایجادِ عالم حُبّ ست بعد ازان اعتبارِ وجود که مقدمهٔ ایجاد ست چه حضرتِ ذات را جَلَّ شَانُهٗ بے اعتبارِ این حُبّ و بے اعتبارِ این وجود از عالم و از ایجادِ عالم استغنا ست اِنَّ اللّٰهَ لَغَنِیٌّ عَنِ الْعٰلَمِیْنَ[۲] نصِ قاطع ست و تعین علمی جملی را ظلِ آن دو تعین گفتن باعتبار آنست که آن دو تعین باعتبار حضرتِ ذات ست تعالیٰ بے ملاحظهٔ صفات و درین تعین ملحوظ صفت ست که کالظل است مر ذات را عز شانه باید دانست که در تعینِ اول که تعینِ حُبّی ست چون بدقت نظر کرده میشود بفضل الله سبحانه معلوم میگردد که مرکز آن تعین محب ست که حقیقت محمدی ست عَلَیْهِ وَعَلٰی اٰلِهٖ الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ و محیطِ آن کالدائره است در صورتِ مثال و آن محیط کالظل ست مر آن مرکز را تم خلت ست که حقیقت ابراهیمی ست عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ پس

حضرت اجمال را ظل این تعین وجودی الخ ...

---

۱ قوله آن دو تعین یعنی تعین حضرت اجمال علم و تعین وجودی ۱۲ ۲ واقع است در سورهٔ عنکبوت و پارهٔ امن خلق ۱۲

حُبّ اصل آمد و ظُلمت کالظل شد مر او را و این مجموع مرکز و محیط که یک دائره است تعیّنِ اول ست و مُسمّٰی[1] ست باشرف و اسبق اجزائے او که مرکز ست که عبارت از حُبّ است و در نظر کشفی نیز باعتبار اصالت و غلبهٔ آن جزء تعیّنِ حُبّی ظاهر میگردد و چون محیطِ دائره کالظل ست مر آن مرکز را فناشی[2] ست ازان و آن مرکز اصل و منشأ اوست آن محیط را اگر تعیّن ثانی گویند هم گنجائش دارد امّا در نظر کشفی دو تعیّن نیست یک تعیّن ست که مشتمل بر حُبّ و ظُلمت است که مرکز و محیطِ یک دائره است و تعیّن ثانی در نظر کشفی تعیّن وجودی ست که کالظل ست مر تعیّن اول را چنانچه گذشت و چون مرکز اصل محیط آمد ناچار محیط را از توسّطِ مرکز در وصول به مطلوب چاره نباشد چه وصول به مطلوب از راه مرکز ست که اصل و اجمال دائره است از این بیان مناسبت و اتّحاد حضرت حبیب الله بحضرت خلیل الله باید دریافت عَلَیْهِمَا وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِیْنَ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و چون اصل واسطه ست در وصولِ ظل بمطلوب لاجرم حضرت خلیل الله توسّط حضرت حبیب الله را در خواسته است و آرزوئے آن فرموده که در امّت او داخل شود کَمَا وَرَدَ عَلَیْهِمَا وَعَلٰی جَمِیْعِ الْاَنْبِیَاءِ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّحِیَّاتُ اَتَمُّهَا وَاَکْمَلُهَا **سُوال** چون معامله چنین باشد حضرت حبیب الله را امر به متابعتِ ملّتِ حضرت خلیل الله چه معنی بود عَلَیْهِمَا الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و آن حضرت در بیانِ صلوة و سلام بر خود کَمَا صَلَّیْتَ وَکَمَا سَلَّمْتَ عَلٰی اِبْرَاهِیْمَ چرا فرماید عَلَیْهِمَا الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ **جواب** حقیقت[3] شئے هرچند بلندتر بود و به تنزیه اقرب باشد مظهر آن حقیقت در عالم عناصر پست تر بود و بصفات بشریّت بیشتر متلبّس باشد

---

[1] یعنی او را تعین حبی باعتبار مرکز او گویند که مرکز او حب ست که اسبق و اشرف اجزائے اوست ورنه آن تعینِ حبی مرکب ست از حُبّ و ظلمت که اول مرکز ست و ثانی محیط فافهم ۱۲ [2] یعنی حب مرکز ست و ظلمت محیط ست و دائره مرکب ست ازان دو فقیه لف و نشر مرتب فافهم ۱۲ [3] مقصود از امر باتباع حضرت پیغمبر را علیه الصلوٰة والسلام ملت حضرت ابراهیم را علیه السلام و طلب کردن آنسرور علیه الصلوٰة والسلام صلوات و برکات مماثله بصلوات و برکات آنحضرت را حصول مقامے ست آنسرور را که وصول بآن مقام میسّر نیست بے گذشت از مقام ابراهیم و وصول بمقام ابراهیم مربوط ست بمتابعتِ ملت وے چه بے متابعت آن ملت بآن مقام راه نیست و نسبت یکے ازان دو مقام بدیگرے چون نسبت محراب ست بمسجد و نیقن ست که رسیدن بمحراب که مقام امام ست بے قطع مسافت بقعهٔ مسجد متصور نیست چه مقام اول مرکز ست و مقام ثانی محیطِ آن مرکز و در نظر کشفی تفوق مرکز بر محیط همین قسم می نماید و وصول بمرکز بے قطع مسافت محیط میسّر نیست ۱۲ از مکتوبات معصومیه ۱۲

پس وصول این مظہر بطریق عروج بآن حقیقت متضمن عسر[دشواری] بود و ملتے کہ بحضرت ابراہیم علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام عطا شدہ است شاہ راہ ست بوصول حقیقت ابراہیمی کہ در جوار[1] حقیقت محمدی واقع شدہ است چنانچہ گذشت و حضرت ابراہیم ہمان راہ بآنجا رسیدہ است بنا برآن امر شدہ کہ بمتابعت آن ملت نمودہ بحقیقۃ الحقائق وصول فرماید و آن سرور کما صلیت فرمودہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام کہ صلوٰۃ و رحمت بروے علیہ السلام بعد از حصول دولت وصول حقیقت ست باآنکہ گوئیم گاہ ہست کہ فاضل را بمتابعت مفضول امر کنند و ازین امر بمتابعت ہیچ قصورے[نقصے] در فاضلیت او[علی] لازم نیاید قال اللہ تعالیٰ [فی] لنبیہ علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام وشاورھم فی الامر[2] امر بمشورت با اصحاب خالی از تضمن امر بمتابعت شان نیست والا مشورت [مشورت کن با ایشان در کار] را چہ فائدہ باشد بدانند کہ حقیقت حضرت صدیق [ابی بکر] یعنی رب او از اسماء الٰہی جل شانہ کہ مبداء[درنہ] تعین اوست بے توسط امرے ظل حقیقت محمدی ست بر نہجے کہ ہر چہ دران حقیقت کائن ست بطریق تبعیت و وراثت دران ظل ثابت[آیزنجاست] ازینجاست کہ او رضی اللہ تعالیٰ عنہ اکمل و افضل وارثان این امت آمد قال علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام ما صب اللہ شیئا فی صدری الا وقد صببتہ فی صدر ابی بکر و نیز لائح گشت کہ حقیقت اسرافیلی علی نبینا وعلیہ الصلوٰۃ والسلام نیز ہمان حقیقت محمدی ست علیہ وعلی جمیع اخوانہ الصلوٰۃ والسلام نہ بطریق اصالت و ظلیت در رنگ حقیقت حضرت صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ ظل ست مر آن حقیقت را بلکہ اینجا ہر دو اصالت دارند ظلیتے درمیان حائل نیست اگر فرق ست بکلیت و جزئیت ست چہ آنسرور کل ست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام لہٰذا آن حقیقت مسمّٰی باسم اوست علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والسلام و حقائق ملائکہ کرام علی نبینا وعلیہم الصلوات والتسلیمات ناشی از ان حقیقت اسرافیلی ست علی نبینا وعلیہ و

---

[1] جوار بکسر و بضم ہمسائگی ۱۲ منت [2] اشارت است بکریمہ کہ واقع ست در سورۂ آل عمران دپارہ لن تنالوا ۱۲ [3] نیز باسم اسرافیل علیہ السلام ۱۲

وَعَلٰی جَمِیْعِ اِخْوَانِہٖ الْکِرَامِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ **سوال** عارف را از حقیقت خود که عبارت از اسم الٰہی ست جلّ شانہ که ربّ اوست ترقّی بعد از وصول بآن حقیقت جائز است یا نه **جواب** وصول بآن حقیقت بعد از طیّ مراتب سلوک که عبارت از تمامی سیر الی الله گفته اند بر دو نوع ست نوعے ست که وصول در آنجا به ظلّے از ظلال آن اسم ست که در مظاہر وجوبیہ خود را بحقیقت خود وا نموده است و برنگ اصل بر آمده و این اشتباه درین راه بسیار ست و عَقَبۂ عظیمہ[۱] ست مر سالک را مگر به محض فضل ازین عقبه مخلصی میسّر شود و شک نیست که ترقّی ازین ظلّ حقیقت نا جائز ست بلکه واقع و اگر وصولے بنفس حقیقت خود واقع شد ترقّی ازان بے طفیل و تبعیّت دیگرے جائز نیست که آن حقیقت نهایت مراتب استعداد ذاتی اوست امّا اگر به طفیل او را بحقیقت دیگرے که فوق حقیقت اوست رسانند جائز ست بلکه واقع این سیر گوئیا سیر قسری[۲] ست که ماورائے سیر طبعی و استعدادی ست چنانچه شمّه ازین در رسائل در بیان وصول به حقیقت محمّدی گذشته است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ **سوال** ترقّی از حقیقت محمّدی که حقیقة الحقائق ست و حقیقتے از حقائق ممکنات فوق آن نیست جائز ہست یا نه و تو در رسائل خود نوشته که ترقّی از حقیقت محمّدی واقع شد حقیقت این معامله چیست **جواب** جائز نیست[۳] زیرا که فوق آن مرتبه مرتبۂ لا تعیّن ست که وصول و الحاق متعیّن بآن محال است وصول و الحاق بے تکیّف گفتن مجرّد[۴] تفوّه ست که پیش از رسیدن بحقیقت معامله بآن تسلّی نموده مے آید امّا بعد از وصول به حقیقت کار حکم بعدم وصول و الحاق لازم ست که ریب را دران جا شائبه نیست و آنکه نوشته ام که ترقّی از حقیقت محمّدی واقع شد مراد ازان حقیقت ظلّ آن حقیقت بوده است که عبارت از اجمال حضرت علم گفته اند و مُعبّر بوحدت کرده و دران وقت اشتباه ظلّ بود با صل و چون به

---

۱ قوله عقبه بفتحات راه دشوار در کوه و جائے دشوار و مراد از امر سخت و عظیم نیز آمده ۱۲ غث ۲ یعنی سیر بقسر قاسر و با مر خارج از ذات ۱۲ ۳ یعنی ترقی از حقیقت محمدی جائز نیست ۱۲ ۴ یعنی خالی سخن گفتن ست بزبان بدون وجود معنی و مصداق آن ۱۲

محض فضل خداوندی جلّ سلطانہ ازان ظلّ واز سایۂ ظلال مخلصی میسّر شدہ است که ترقی ازان حقیقۃ الحقائق واقع نیست بلکه جائز نه که قدم ازانجا بر داشتن و پیش نهادن قدم در وجوب ماندن ست و از امکان بر آمدن بر آمدن که محال عقلی ست و شرعی **سؤال** ازین تحقیق لازم مے آید که حضرت خاتم الرسل را علیه وعلیهم الصلوات و التسلیمات نیز ازان حقیقت ترقی واقع نشود **جواب** آنحضرت علیه وعلیٰ اٰله الصلوٰة والسلام نیز باعلوشان و باآن جاه و جلال همیشه ممکن ست و هرگز از امکان نخواهد بر آمد و بوجوب نخواهد پیوست که مستلزم محقق است بالوهیت تعالی الله اَنْ یَّکُوْنَ لَهٗ نِدٌّ وَّشَرِیْکٌ [ه] دَعْ مَا ادَّعَتْهُ النَّصَارٰی فِیْ نَبِیِّهِمْ الخ۔ **سؤال** از تحقیق سابق واضح گشت که دیگران را نیز بطفیل و وراثت او علیه وعلیهم الصلوات والتسلیمات وصولے بحقیقۃ الحقائق والحاقے واتحادے بآن ثابت ست و شرکتے در کمال خاص او کائن پس برین تقدیر فرق در میان متبوع و تابع و در میان اصلی و طفیلی درین کمال که متضمن رفع حجاب و ارتفاع واسطہ ست و فوق جمیع کمالات ست چه بود و کدام مزیت باشد در متبوع و اصیل که در تابع و طفیلی نیست **جواب** وصول و الحاق دیگران بآن حقیقت از قبیل الحاق خادم ست به مخدوم و وصول طفیلی ست به اصیل اگر و اصل از اخص خواص ست که اقل قلیل اند خود خادم ست و اگر از انبیا ست علیهم الصلوات والتسلیمات هم طفیلی ست و خادم که اولش علٰی خور ست و را چه شرکت ست به مخدوم و کدام عزت و آبرو ست در تعبیت او و طفیلی هر چند جلیس و هم لقمه است اما طفیلی طفیلی ست خادمان که با مکنۀ عالیه به تبعیت مخدوم میرسند و از اطعمۀ مخصوصۀ او اولش میخورند و عزت و احترام مے یابند از بزرگی مخدوم ست و از علوّ متابعت اوست گویا مخدوم را باوجود عزت ذاتی عزت دیگر از راه الحاق خادمان پیدا میشود و از دیاد ارتفاع

[ا] یعنی بگذار آنچه دعوی نموده اند ترسایان در حق وشان پیغمبر خویش یعنی عیسیٰ علیه السلام از الوهیت و ابنیت و قوله الخ یعنی واحکم بما شئت مدحا فیه واحتکم وانسب الی ذاته ما شئت من شرف + وانسب الی قدره ما شئت من عظم + [۲] بفتحتین و دو او غیر ملفوظه آنچه از پیش امر الطعام نوکران دهند و طعام پس مانده ۱۲ [ه] ای عن ان یکون الخ ۱۲

شان او مینماید نیک استماع نما کہ در حدیث نبوی آمدہ است عَلٰی صَاحِبِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
مَنْ[1] سَنَّ سُنَّۃً حَسَنَۃً فَلَہٗ اَجْرُھَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِہَا پس متبوع را در سنت حسنہ
او ہر چند تابعان بیشتر باشند اورا مثل اجور شان زیادہ تر بود و موجب ازدیاد منزلت او باشد
پس تابعان را با متبوع چہ شرکت باشد و کدام مساوات متوہم گردد لیشنو شنو روا است کہ
جمعے در یک مقام باشند و شریک یک دولت بوند اما با ہر کدام شان معاملہ جدا باشد و ہیچ
یکے را از دیگرے اطلاع نہ بود ازواج مطہرات در بہشت با آن سرور در یک مقام باشند
و از یک طعام و شراب تناول فرمایند عَلَیْہِ وَعَلٰی اَھْلِ بَیْتِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ
لیکن معاملہ کہ با آن سرور باشد با آنہا نباشد و التذاذے و سرورے کہ اورا باشد ایشان
را نبود عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ واگر اینہا را در جمیع امور آنجا شرکت با او بود
افضلیت اینہا نیز در رنگ افضلیت او برہمہ لازم آید عَلَیْہِ وَعَلٰی اَھْلِ بَیْتِہِ الصَّلٰوۃُ
وَالسَّلَامُ کہ افضلیت اینجا بمعنے کثرت ثواب عند اللہ ست **سوال** این تعین حبی کہ تعین
اول ست و حقیقت محمدی ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ ممکن ست یا
واجب حادث ست یا قدیم صاحب[3] فصوص تعین اول را کہ حقیقت محمدی گفتہ است
و تعبیر ازان بوحدت کردہ و ہمچنین تعین ثانی را کہ واحدیت گفتہ است و اعیان ثابتہ کہ آنرا
حقائق ممکنات گوید دران مرتبہ اثبات نمودہ ہر دو تعین را تعین وجوبی میگوید و قدیم میداند
و سہ تنزل دیگر را کہ روحی و مثالی و جسدی بود تعین امکانی معتقد تو درین مسئلہ چیست
جواب نزد این فقیر ہیچ تعینے و متعینے نیست کدام تعین بود کہ لا تعین را متعین سازد
این الفاظ موافق مذاق حضرت شیخ محی الدین و تابعان اوست قَدَّسَ اللہُ تَعَالٰی
اَسْرَارَھُمْ در عبارت فقیر این قسم الفاظ اگر واقع شود از قبیل صنعت[4] مشاکلہ باید دانست

[1] یعنی کسیکہ بنہاد و پیدا کرد در دین اسلام راہ و روش نیک را در مردم پس مر اورا ثواب آن سنت ست کہ خود کردہ و ثواب کسے
کہ کار کرد بآن سنت بعد از وے بے آنکہ کم کردہ شود از ثوابہائے ایشان چیزے رواہ مسلم ۱۲ [2] وھو خلاف المتفق عندھم فافہم
[3] یعنی شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ ۱۲ [4] یعنی ذکر الشیٔ بلفظ غیرہ لوقوعہ فی صحبتہ ای لوقوع ذلک الشیٔ فی
صحبتہ ذلک الغیر تحقیقا او تقدیرا ای وقوعا محققا او مقدرا قال اللہ تعالٰی تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک
۱۲ مطول ۱۲

بہر حال گوئیم کہ آن تعین تعین امکانی ست و مخلوق و حادث ست قَالَ عَلَيْهِ وَعَلٰى آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِیْ و در احادیث دیگر تعین وقت خلقت آن نور نیز آمده است چنانچہ فرموده قَبْلَ خَلْقِ السَّمٰوٰتِ بِاَلْفَیْ عَامٍ و امثالہ و ہر چہ مخلوق است و مسبوق بعدم ست ممکن ست و حادث و چون حقیقۃ الحقائق کہ اسبق حقائق ست مخلوق و ممکن گشت حقائق دیگران بطریقِ اَولٰے مخلوق خواہند بود و امکان و حدوث خواہند داشت عجب ست کہ شیخ قدس سرہ حقیقتِ محمدی را بلکہ حقائق جمیع ممکنات را کہ اعیانِ ثابتہ گفتہ است از کجا حکم بوجوب شان میکند و قدیم میداند و التزامِ خلافِ قولِ پیغمبر مے نماید عَلَیْهِ وَعَلٰی آلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ممکن با جزائے خود ممکن ست و بہ صورت و حقیقتِ خود ممکن تعین وجوبی حقیقتِ ممکن برائے چہ بود حقیقتِ ممکن البتہ باید کہ ممکن باشد کہ ممکن را با واجب تعالےٰ اشتراکے و انتسابے نیست غیر ازانکہ ممکن مخلوق اوست و او تعالےٰ خالق او و شیخ چون درمیانِ واجب و ممکن تمیز نمے کند و خود میفرماید لِعَدَمِ التَّمَیُّزِ بَیْنَهُمَا اگر واجب را ممکن گوید و ممکن را واجب گوید باک ندارد اگر معذورش فرمایند کمال کرم و عفو ست رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذْنَا اِنْ نَّسِیْنَا اَوْ اَخْطَاْنَا

سُوال نمود در رسائلِ خود درمیان واجب تعالےٰ و ممکن نسبتِ اصالت و ظلیت اثبات کرده و ممکن را ظلِ واجب تعالےٰ گفتہ و نیز واجب را تعالےٰ باعتبارِ اصالت حقیقتِ ممکن کہ کالظل اوست نوشتہ و معارفِ کثیره بران متفرع ساختہ اگر بایں اعتبار شیخ قدس سرہ نیز واجب را تعالےٰ حقیقتِ ممکن گوید چہ محظور لازم مے آید و چرا ملام بود

جواب این قسم علوم کہ اثباتِ نسبت نماید درمیانِ واجب تعالےٰ و ممکن و شرع بہ ثبوتِ آنہا وارد نشده است ہمہ از معارفِ سکریہ است و از نارسائی ست بحقیقتِ معاملہ ع ممکن چہ بود کہ ظلِ واجب باشد تعالےٰ و واجب را تعالےٰ چہ ظل

۱ یعنی امثال این روایت روایات دیگر نیز آمده چنانچہ فرموده کنت نبیا بین یدی ربی قبل خلق آدم باربعۃ عشر عاما ۱۲-۱۴

۲ یعنی اگر جناب قدس خداوندی شیخ را دریں قول و اعتقاد معذور دارند کمال کرم و عفو حق ست تعالےٰ و تقدس ۱۲ ۳

قولہ ملام بضم میم ملامت کرده شده ۱۲

بود کہ ظلِ موہم[1] تولید بمثل ست ومنبی از شائبۂ عدم کمالِ لطافت اصل ہرگاہ محمد رسول اللہ را از لطافت ظل نبود خدائے محمد را چگونہ ظل باشد موجود در خارج بالذات و بالاستقلال حضرت ذات ست تعالیٰ و صفاتِ[2] ثمانیہ حقیقیۂ او تعالیٰ و تقدس و ماسوائے آن ہرچہ باشد بایجادِ او تعالیٰ موجود گشتہ است و ممکن و مخلوق و حادث ست و ہیچ مخلوقے ظلِ خالقِ خود نیست و غیر از مخلوقیت ہیچ انتسابے بخالق تعالیٰ ماورائے آن نسبت کہ شرع بآن وارد ست ندارد این علم بظلیتِ عالم سالک را در راہ بسیار بکار مے آید و کشان کشان باصل مے برد و چون بکمالِ عنایت منازلِ ظلال را طے کردہ باصل رسید بمحضِ فضلِ او تعالیٰ مے یابد کہ این اصل ہم حکمِ ظل داشتہ است و شایان مطلوبیت نبودہ کہ بداغِ امکان متسم ست و مطلوب ماورائے حیطۂ ادراک و وصل و اتصال ست رَبَّنَآ اٰتِنَا مِنْ لَّدُنْکَ رَحْمَۃً وَّ ھَیِّئْ لَنَا مِنْ اَمْرِنَا رَشَدًا ؕ

فصل

فضائل مآب کمالات دستگاہ مولانا حسن کشمیری دہلوی حَسَّنَ اللہُ سُبْحَانَہٗ اَحْوَالَہٗ وَحَصَّلَ اٰمَالَہٗ رسالہ نوشتہ بفقیر فرستادہ بود و درانجا اسولۂ چند اندراج نمودہ طلبِ حلِ آن کردہ و چون حلِ آنہا متضمن اظہارِ بعضے اسرار بودہ است با بعضے موانع دیگر فقیر در جواب آنہا جرأت نہ میکرد و تعلل میگذرانید چون مشار الیہ را بر فقیر حق عظیم بودہ است کہ بحسنِ دلالتِ ایشان بدولتِ حضورِ ولایت پناہ ہادی طریق اندراج النہایۃ فی البدایۃ مشرف شدہ است و سبق الف و بائے این طریق را از ایشان اخذ کردہ و فیوض و برکاتِ بے اندازہ را در خدمتِ ایشان استفادہ نمودہ ناچار حلِ بعضے اسولہ را کہ مناسب علوم این رسالہ بودہ است در ذیل این رسالہ درج کردہ وَاللہُ سُبْحَانَہُ الْھَادِیْ اِلٰی سَبِیْلِ الرَّشَادِ پرسیدہ بودند کہ کمالات صوری و معنوی ظاہری و باطنی علمی و عملی دنیوی و اخروی ہرچہ در نوعِ بشر ممکن باشد در حضرت خیر البشر علیہ وعلی آلہ

---

[1] قولہ موہم بالضم و کسر ہا درد ہم اندازندہ و تولید یعنی زاپائیدن یعنی قول ثبوت ظل مر حق را سبحانہ درین دہم مے اندازد کہ حق سبحانہ از خود مثل خود زاپائیدہ است تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا و سبحانہ ان یکون لہ ولد لیس کمثلہ شئ وھو السمیع البصیر ۱۲ [2] یعنی صفات ہشتگانہ حقیقیہ از حیوۃ و علم و قدرت و ارادہ و کلام و سمع و بصر و تکوین ۱۲

الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِلٰی یَوْمِ الْحَشْرِ بالفعل حاصل و متمکن ست چنانچہ از حدیث نفیس اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ اٰدَمَ وَلَا فَخْرَ[۱] وَاٰدَمُ وَمَنْ دُوْنَہٗ تَحْتَ لِوَائِیْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ[۲] و فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْاَوَّلِیْنَ وَالْاٰخِرِیْنَ[۳] وامثال آنہا فہم مے شود و آنچہ مشروط بچیزے یا موقوف بر وقتے خواہد بود ہم باحسن وجوہ جلوہ خواہد نمود پس بریں تقدیر حزن[۴] آن سرور صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ کہ بدوام و بکثرت موصوف و معروف ست[۵] چراست و آنرا سبب چیست چہ حزن و اندوہ را سبب البتہ فقدان چیزے ست کہ آن را مے خواہد مجدد را استبعاد حزن و فقدان کمالے ازان حضرت خاتمیت عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالتَّحِیَّةُ نظر بجاہ و جلال محمدی و نظر بعنایت خداوندی جَلَّ سُلْطَانُہٗ کہ شامل حال خیر آل اوست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مسلم و مستحسن ست و چون نظر بعبدیت و عبودیت و عجز و بشریت او صَلَّی اللّٰہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ وَسَلَّمَ نمودہ آید و ملاحظہ عزت و جلال و عظمت و کبریائی و استغنائے ذاتی او تعالٰی کردہ شود حصول حزن و فقدان کمالے از کمالات بے نہایت او تعالٰی در حق آن سرور نیز عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ ہیچ مستبعد نبود بلکہ شایان حال بندگی باشد کریمۂ وَلَا یُحِیْطُوْنَ بِہٖ عِلْمًا[۶] و کریمۂ لَا تُدْرِکُہُ الْاَبْصَارُ[۷] ہر دو برین معنے گواہ عدل اند و اثبات فقدان در حق کمل مے نمایند بلے ممکن ہر چند بدرجات علیا رسد از حقیقت واجب چہ

---

۱ یعنی من بہترین فرزندان آدم ام و نمیگویم این را بطریق تفاخر بلکہ بجہت شکر و تحدیث بہ نعمت پروردگار و نیز تا بشناسند قدر مرا و اعتقاد آرند بدین و عمل کنند بمقتضائے آن در توقیر و تعظیم رواہ مسلم والترمذی ۱۲ ۲ یعنی آدم و ہر کہ جز او ست نیز لوائے من بود روز قیامت رواہ الترمذی والدارمی ۳ قولہ فعلمت علم الخ قال صاحب التشیید رواہ احمد والترمذی عن معاذ بن جبل اقول وھذا الحدیث علی ما فی المشکوة ھکذا فعلمت ما فی السموات والارض رواہ الدارمی مرسلا والترمذی نحوہ قال الشیخ عبد الحق چہ پس دانستم ہر چہ در آسمانہا و ہر چہ در زمین بود عبارت ست از حصول تمام علوم جزئی و کلی و احاطۂ آن ۱۲ ۴ قولہ حزن بضم اول و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنے اندوہ ۱۲ ۵ نقصددہ کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متواصل الاحزان دائم الفکرة لیست لہ راحة رواہ الترمذی فی الشمائل قال البیجوری فتواصل احزانہ فی شھودہ لجلال ربہ واستغراقہ فیہ ۱۲ ۶ اشارت ست بکریمہ کہ واقع ست در سورہ طٰہٰ و پارہ الم اقل یعنی و نمیتوانند دریافت او را از روئے دانش ۱۲ ۷ اشارت ست بکریمہ کہ واقع است در سورۂ انعام و پارہ واذا سمعوا یعنی در نیابد او را دیدہا ۱۲

ودریابد و حادث از قدیم چه فراگیرد و متناهی چگونه احاطهٔ غیر متناهی نماید و آنکه نوشته اند که هر کمال که در نوعِ بشر ممکن ست در حضرت خاتمیت بالفعل حاصل ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ بلے فضلِ کلی بہ کُل مخصوص بآن سرور ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ اما کمالے باشد که راجع بفضلِ جزئی بود روا ست که مخصوص بہ بعضے انبیائے کرام و ملائکه عظام باشد علٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و هیچ قصورے در فضلِ کلی او نه کند عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ در احادیثِ صحاح آمده است که بعضے از کمالات در افرادِ امتان باشد که انبیاء[1] غبطهٔ (رشک ۱۲) آن نمایند عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ و حال آنکه فضلِ کلی مر انبیاء راست بر جمیع افرادِ امتان و نیز در حدیث آمده است که شهداء فی سبیل الله به چند چیز بر انبیاء مزیت[2] (افضلیت ۱۲) دارند شهداء را احتیاج بغسل نیست و انبیاء را غسل باید داد و بر شهداء نمازِ جنازه نیامده[3] است چنانچه مذهب امام شافعی ست و بر انبیاء (باتفاق احناف و شوافع ۱۲) نمازِ جنازه باید کرد و در قرآن فرموده که شهداء را اموات نه پندارید که احیاء[4] اند و انبیاء را موتٰی فرموده این همه فضائلِ جزئیه اند قصورے در فضلِ کلی انبیاء ندارند پس تواند بود که بسبب فقدانِ (مردگان ۱۲) بعضے ازین فضائلِ جزئیه حزنے و اندوہے بنسبت آن سرور عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ طاری (عارض ۱۲) گردد که سببِ حصولِ استعداد و وصولِ آن فضائل شود مثلاً با نبوت درجهٔ شهادت جمع شود و اگر مسلّم داریم که جمیع کمالاتِ جمیع افرادِ انسانی در آن حضرت بالفعل حاصل ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ گوئیم که چون همتِ علیائے آن سرور (آن سرور کائنات ۱۲) بلند (بلند تر ۱۲) افتاده است عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ و

---

[1] قال صلی الله علیه وآله وسلم ان من عباد الله لاناسا ما هم بانبیاء ولا شهداء یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة بمکانهم من الله قالوا یا رسول الله تخبرنا من هم قال هم قوم تحابوا بروح الله علی غیر ارحام بینهم ولا اموال یتعاطونه فوالله ان وجوههم لنور وانهم لعلی نور لا یخافون اذا خاف الناس ولا یحزنون اذا حزن الناس وقرأ هذه الاٰیة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رواه ابو داؤد ۱۲ مشکوٰة [2] قوله مزیت دارند ذکر القرطبی فی تفسیره روی عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال اکرم الله تعالی الشهید بخمس کرامات لم یکرم بها احد من الانبیاء ولا انا الحدیث ۱۲ تشیید المبانی فی تخریج احادیث مکتوبات الامام الربانی [3] زیرا که وی پاک گشته است از دنسِ گناهان ۱۲ [4] قال الله تعالی ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما اٰتٰهم الله من فضله الخ ۱۲ پاره لن تنالوا سوره آل عمران ۱۲

السَّلَامُ بر آن کمالات اکتفا نہ مینماید وَهَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ گویان شوق فوق میفرماید
و چون کمالات فوق از امکان حصول بشری خارج اند ناچار دوام حزن و افراط اندوه
نقد وقت ست تحقیق این مبحث آن ست وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِيْقَةِ الْحَالِ که مدارِ
کار در طریقت و حقیقت و در قربت و معرفت بر فنا ست و بر زوال صفات بشریّت
و احکام امکان ست هیچ کس را تا نه گردد او فنا ✦ نیست راه در بارگاه کبریا ✦ هر قدر که از وجوه
بشریّت باقی ست حجاب راه همان قدر است و ارتفاع صفات بشریّت بالکل در
کُل ممکن نیست چه در خواص و چه در اخص خواص شیخ عطار فرماید سے نمی بینی که شاہے چون
پیمبر ✦ نیافت او فقر کل تو رنج کم بر ✦ آن فقر کل زوال صفات بشریّت و امکان بالکل
خواسته که حصول آن متصوّر نیست که مستلزم قلب حقائق ست چه ممکن اگر ترقّی نموده از
امکان خود منخلع گردد هر آئینه واجب شود و آن محال عقلی ست و شرعی و آنچه بزرگے گفته
است سے چون ممکن گرد امکان بر فشاند ✦ بجز واجب در و چیزے نماند ✦ محمول بر تمثیل
و تشبیه است نه محمول بر تحقیق و تقریر که آن غیر واقع است عزیزے فرماید سے سیه روئی
ز ممکن در دو عالم ✦ جدا هرگز نه شد والله اعلم ✦ **سوال** بقائے احکام و آثار امکان در مقام
قَابَ قَوْسَیْن ظاهر ست که قوس امکان و قوس وجوب آنجا برپا ست امّا در مقام
او اَدْنٰی که بالاصالت مخصوص بآن سرور ست عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَ
السَّلَامُ بقائے احکام امکان چه معنے ست **جواب** مَا بِهِ الْاِمْتِيَاز در وجوب و
امکان عدم ست که طرفے از امکان ست چه طرف دیگر از امکان که وجود ست قدر
مشترک ست در میان وجوب و امکان و در مقام او اَدْنٰی احکام آن عدم رو بزوال
مے آرد و رفع امتیاز قوسین مے نماید نه آنکه امکان بالکل مرتفع مے گردد و انقلاب
بوجوب مینماید که آن محال ست کَمَا مَرَّ این قدر ہست که در مقام قَابَ قَوْسَیْن از مُحجب[2]

---

[1] یعنی سبب امتیاز و جدائگی درین هر دو عدم ست ۱۲ [2] قوله حُجُب بضمتین جمع حجاب بمعنی پردها و قوله ظلمانی بفتحتین بمعنے تاریک و این منسوب ست بظلم که بفتحتین ست نه بضم بمعنے تاریک شدن و الف و نون ماقبل یائے نسبت در بعض محل زائد آرند چنانچه در نورانی و حقانی و جسمانی ۱۲ غیاث

ظلمانی نیز برآمده است که از آثار عدم ست و در مقام أو أدنی اگر حجب ست نورانی ست
و از راهِ طرفِ وجودِ امکانی آمده است و برین توجیه توان حمل کرد معنے بیت آن بزرگ
را که بالا گذشته است و از فشاندنِ گردِ امکان زوالِ احکام عدم آنکه سراسر کدورت ست
مراد توان داشت **سوال** هرگاه طرف عدم از امکان زائل گشت و مابه الامتیاز که درمیان
امکان و وجوب بود مرتفع شد و غیر از وجود که طرف دیگر امکان ست و قدرِ مشترک ست
درمیان وجوب و امکان درانجا نمانده را ست آمد که امکان از حقیقت خود منخلع گشته
بوجوب که وجود صرف ست ملحق شد و قلبِ حقیقت لازم آمد و معنی بیت آن بزرگ
که مذکور شده بجز واجب در وجیزے نماند بر حقیقت محمول گشت **جواب** این وجود
که در طرفِ ممکن کائن ست ظلِ آن وجود ست که در وجوب ثابت ست نه عینِ آن
وجود و این وجوب که از زوالِ طرفِ عدم در ممکن پیدا شده است وجوب بالغیر ست
که قسمے از ممکن ست نه وجوب بالذات تا قلبِ حقیقت لازم آید چه ارتفاع این
عدم از راهِ ذاتِ ممکن نیامده است تا واجب بالذات گردد و محال لازم آید بلکه ارتفاع
این عدم در ممکن بواسطه استیلائے وجود حضرت واجب الوجود و قهرمانِ حضرت
وجوب ست تعالے و تقدس بر ذاتِ ممکن و متبادر از وجوب که در مصرع سابق
واقع شده است وجوب ذاتی ست نه وجوب بالغیر و وجود را قدر مشترک گفتن
در وجود و امکان از قبیل اشتراک[1] لفظی ست نه معنوی اگرچه آنرا کلی مشکک[3] گویند
چه وجودِ ممکن را با وجود واجب تعالے فی الحقیقت هیچ شرکتے نیست تا کلیته و جزئیته
متصور شود **سوال** فنا و لقا که صوفیه علیه گفته اند و ولایت را عبارت از ان ساخته بچه معنی
ست هرگاه ارتفاعِ صفاتِ بشریت متصور نباشد فنا چه گنجائش دارد **جواب** آن فنا

---

[1] یعنی آنچه بسبب وے امتیاز و علاحدگی ست ۱۲ [2] در رنگ لفظِ عین مثلا که موضوع ست بالاستقلال برائے هر یک از چشمه آب و آفتاب و زانو و دینار و زر سرخ و مال و باران و چشم وغیر ذلک من المعانی و قوله نه معنوی یعنی نه اشتراک در رنگ لفظ انسان مثلا که موضوع ست بمقابله معنے کلی که حیوان ناطق ست و بر هر یک از زید و عمرو و بکر وغیرهم اطلاق کرده مے شود فافهم ۱۲ [3] چه وجود در صدق بر افراد خود تفاوت دارد باولیت و اولویت فافهم ۱۲ اللهم اغفر لکاتبه ولمن سعی فیه ولوالدیهم اجمعین ۱۲

که در ولایت معتبر ست باعتبار شعور و شهود ست که عبارت از نسیان ماسوائے حق ست سبحانه نه از لفاع ماسوی غایة ما فی الباب صاحب آن فنا در غلبات سکر عدم شعور اشیا را اعدام اشیا مے انگارد و آن را ارتفاع ماسوی مے فهمد و بآن تسلّی مے یابد و اگر به محض فضل او را ترقی داده بدولت صحو مشرّف سازند و صاحب تمیز کنند مے داند که آن فنا نسیان اشیا بوده است نه اعدام اشیا و آن نسیان اگر زائل گشته ست گرفتاری باشیا ست که تمکّن داشته و مذموم بوده نه نفس اشیا که اشیا بر همان صرافت بر جا و بر پا ست و از نفی و اعدام او مُمتنع الانتفا است بیاهی از حبشی کے رود که خود در رنگ ست + و چون بفضل این دید و این تمیز عطا شد آن تسلّی زائل گشت و بجائی آن حُزن و اندوه و بے آرامی نشست و دانست که بود او مرضے ست که بسعی و اهتمام او نابود نشود و یافت که در رنگ دو پائے[۲] طاؤس که همیشه جانکاه او ست نقص امکان و قصور حدوث همواره جانکاه او خواهد بود عجیب معامله است عارف هر چند بالاتر مے رود و ترقیات و عروجات بیشتر بنماید این دید نقص در وے زیاده تر میگردد و قصور بیشتر در نظر او مے در آید و بے قرار و بے آرام مے سازد همان قصهٔ شاگرد رسن تاب ست که از روئے تعجب باستاد خود گفت که هر چند کار بیشتر میکنم دور تر مے افتم مگر ازین جاست که آنسرور فرموده علیه و علی اٰله الصلوة والسلام کما ورد یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا[۱] و نیز فرموده علیه و علی اٰله الصلوة والسلام ما اوذی نبی مثل ما اوذیت[۲] بانا که مراد ازین ایذا ایذائے همین دید نقص و قصور ست که موجب کمال حزن و اندوه ست چه ایذائے دیگر و انبیائے دیگر توان گفت که بیشتر بوده (شاید ۱۲) علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات حضرت نوح علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نه صد و پنجاه سال در میان قوم بوده و دعوت کرده و ایذاهائے گوناگون

---

[۱] یعنی پروردگار محمد کاش نیافریدے محمد را - هذا الحدیث مذکور فی کتب الصوفیة وحل معناه شرف الدین احمد یحیی المنیری وذکر معناه حمید الدین الناگوری فی لوائحه ثم ذکر توجیهه عن عین القضاة الهمدانی قدس سره ۱۲ تشیید المبانی [۲] روی احمد والترمذی وابن حبان من طریق حماد عن انس مرفوعا لقد اوذیت فی الله وما یؤذی احد واخفت فی الله وما یخاف احد الحدیث ۱۲ تشیید المبانی

کشیدہ منقول ست کہ قوم او علیہ السلام در وقت دعوت آن قدر سنگ بروے میزدند کہ از بسیاری سنگ باری بے ہوش شدہ مے غلطید و مے افتاد و در تہ سنگہا مستور مے گشت و چون بحال مے آمد شروع در دعوت میکرد و قوم با او ہمان قسم معاملہ پیش میکردند اِلٰی اَنْ یَّبْلُغَ الْکِتَابُ اَجَلَہٗ باید دانست کہ این دید نقص و قصور نہ از دوری ست بلکہ از قرب و حضوری ست چہ کدورت اندک در محل صفا و نورانی بسیار بنظر مے درآید و کدورت بسیار در محل مکدر و ظلمانی اندک و آنکہ در ما سبق گفتہ شد کہ مدار کار قربت و معرفت بر فناست زیراکہ سالک تا از خود فانی نشود و بالکل از صفات بشریت و امکان خود نہ برآید بمطلوب نرسد چہ جمع او با مطلوب از قبیل جمع ذو نقیض ست کہ در امکان ثبوت عدم ضروری ست و در وجوب سلب عدم ضروری و تا بمطلوب نرسد از کمالات مطلوب چہ دریابد و کمال او را غیر از مماثل کمال خود چہ درک کند اَحَدٌ یُدْرِکُ الشَّیْءَ بِمَا یُضَادُّہٗ وَ یُغَایِرُہٗ قضیہ مقررہ ارباب معقول ست صبی کہ بلذت جماع نہ رسیدہ است اگر از کمال آن گوید شیرین خواہد گفت نہ تلخ و شیرینی آن را در رنگ شیرینی نبات خواہد دانست کہ وجدانی او غیر آن نیست و این کمال کمال او نیست بلکہ کمالے ست کہ مجعول و مخترع آن صبی ست کہ فی الحقیقت راجع باو ست نہ بآن پس ہر چہ از مطلوب از قبیل خود بے اعلام او گوید از گفتہ باشد و ہر چہ ازو ستاید خود را ستودہ باشد آنجا عارف مے فرماید تواند بود کہ در کریمہ وَاِنْ مِّنْ شَیْءٍ اِلَّا یُسَبِّحُ بِحَمْدِہٖ ضمیر حمدہ راجع بشے باشد یعنی ہیچ چیز تسبیح و تقدیس و ستائش نہ مینماید مگر خود را لہٰذا قال البسطامی سبحانی لاعادۃ التسبیح الیہ خوش گفت ؎ اے شدہ ہم در جمال خویشتن + مے پرستی ہم خیال خویشتن + قسم غلغان زان جمال و زان کمال + ہست گر بہ ہم ہمی مشت خیال +

۱؎ یعنی ہیچ چیز بضد و مباین خود مدرک نمیگردد بلکہ بمماثل و مشابہ خود دریافت میشود ۱۲ ۲؎ قولہ نبات بتقدیم نون مفتوح بر موحدہ نوعے از قند مصفا کہ بعض اہل ہند آنرا مصری گویند ۱۲ ۳؎ یعنی حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سرہ ۱۲ ۴؎ بدانکہ این کریمہ واقع ست در سورۂ بنی اسرائیل در پارہ سبحان الذی یعنی نیست ہیچ چیز مگر بپاکی یاد میکند با ستائش او ۱۲ ۵؎ چہ تسبیح او عائد باو ست و شایان مرتبۂ اقدس و تنزہ نیست ۱۲ ۶؎ یعنی از ینجاست کہ شیخ ابو یزید بسطامی قدس سرہ سبحانی گفتہ و نسبت تنزیہ بخود نمودہ بسبب رجوع کردن تسبیح بسوئے وے بنا بر تاویل مذکور در کریمہ و ان من شئ الا یسبح بحمدہ ۱۲

گر ز معشوقت خیالے در سر ست ✦ نیست معشوق آن خیالِ دیگر ست ✦ صاحبِ[1] فصوص فرماید اَلتَّجَلِّیْ مِنَ الذَّاتِ لَا یَکُوْنُ اِلَّا بِصُوْرَۃِ الْمُتَجَلِّیْ لَہٗ فَالْمُتَجَلِّیْ لَہٗ مَارَاٰی سِوٰی صُوْرَتِہٖ فِیْ مِرْاٰتِ الْحَقِّ وَمَارَاٰی الْحَقَّ وَلَا یُمْکِنُ اَنْ یَّرَاہُ[2] عدمِ امکانِ رویت را از روئے مبالغہ گفتہ است نہ از روئے تحقیق زیرا کہ رویت در دنیا جائز ست و در آخرت واقع و چون فنائے کلیت سالک ممتنع شود و وصول و اتصال بمطلوب بے آن ممنوع گشت و معرفت بے وصول صورت نہ بست ناچار عجز از معرفت لازم آمد و عجز از معرفت عین معرفت گشت گفتہ نشود کہ عجز از معرفت چگونہ معرفت باشد کہ نقیض اوست زیرا کہ عجز[3] از معرفت عبارت از معرفت ست باَنَّہٗ لَا یُعْرَفُ قَالَ الصِّدِّیْقُ الْاَکْبَرُ رَضِیَ اللّٰہُ تَعَالٰی عَنْہُ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ[4] ✦ فَسُبْحَانَ مَنْ لَّمْ یَجْعَلْ لِلْخَلْقِ اِلَیْہِ سَبِیْلًا اِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِہٖ بزرگے فرماید سبحان خالقے کہ صفاتش ز کبریا ✦ بر خاکِ عجز مے فگند عقلِ انبیا ✦ ہرگاہ انبیا عَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ در معرفتِ صفاتِ کبریا عاجز آیند و ملائکہ کرام عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ گویند سُبْحَانَکَ مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ[5] و صدیق اکبر کہ رئیس و راس این امت خیر الامم ست اعتراف بعجز مے نماید دیگرے چہ بود کہ دم از معرفت زند مگر کہ جہل مرکب خود را معرفت انگارد و غیر حق را حق شناسد و این عجز از معرفت نہایت نہایات مراتب عروج ست و منتہائے غایات مدارج قرب و تا بہ نقطۂ آخر نرسد و طی مراتب تجلیات و ظہورات نماید و وصل و اتصال را کہ مدتہا بآن خورسند بود عین فصل و انفصال نیابد

---

[1] یعنی شیخ محی الدین ابن العربی قدس سرہٗ مولف فصوص الحکم ۱۲ [2] یعنی تجلی از ذات نمے باشد مگر بصورت شخص کہ تجلی بران وارد شدہ پس اینچنین کس بجز صورت خود در آئینہ حق چیزے ندیدہ است و حق را سبحانہٗ ندیدہ و نہ ممکن ست کہ ببیند اورا ۱۲ [3] یعنی عجز از معرفت حق عبارت ست از معرفت بآنکہ وے سبحانہٗ از کمال عظمت و کبریائے خود مدرک نمیگردد و معروف نمیشود ۱۲ [4] یعنی درماندن و ناتوان شدن مخلوق از دریافتن ادراک حق ہمین ست ادراک وے حق وے سبحانہٗ و تعالےٰ کہ برتر ست از خیال و قیاس و گمان و وہم ✦ و از ہرچہ گفتہ اند و شنیدیم و خواندہ ایم ✦ ۱۲ [5] یعنی بپاکی یاد کنیم ترا نشناختیم ترا حق شناختن تو ۱۲ اللّٰہم اغفر لکاتبہ ولمن سعی فیہ ۱۲

بدولت این عجز مشرف نشود و از خدا ناشناسی خلاص نگردد و غیر حق را حق نداند[۱] سؤال
پس وجوب معرفت خدا جل شانه بچه معنی بود جواب وجوب معرفت بآن معنی
ست که هرچه شرع بآن وارد شده است در معرفت ذات و صفات واجبی جل شانه
شناختن آن واجب ست و هر معرفتی که از غیر شریعت مستفاد میگردد نزد فقیر آنرا معرفت
خدا گفتن جرأت ست و بظن و تخمین بر حق حکم کردن جل و علا اَتَقُوْلُوْنَ[۲] عَلَی اللّٰہِ
مَا لَا تَعْلَمُوْنَ مگر از ینجا گفته باشد سراج امت و امام ائمه امام اعظم کوفی رضی الله تعالیٰ
عنه سُبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَلٰكِنْ عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ[۳]
اگرچه این قول بر اکثرے گران ست اما قابل توجیه وجیه ست زیرا که حق معرفت آنست
که حق سبحانه را بجمیع آنچه شریعت بآن ناطق گشته است از کمالات و تنزیهات و
تقدیسات او تعالیٰ شناخته شود چه ماورائے آن از معرفت چیزے نمانده ست
که مانع حق معرفت گردد سؤال درین معرفت عوام و خواص شرکت دارند بلکه مساوات (دارند ۱۲)
و لازم مے آید که معرفت عوام مومنان مثل معرفت خواص انبیاء باشد علیهم الصلوات
والتسلیمات که همه را حق معرفت حاصل ست این مسئله در رنگ آن مسئله است
که حضرت امام اعظم فرموده است اَلْاِیْمَانُ لَا یَزِیْدُ وَلَا یَنْقُصُ[۴] و دران جا گفته اند که
ازین عبارت لازم مے آید که ایمان عامه مومنان مثل ایمان انبیاء بود علیهم
الصلوات والتسلیمات جواب حل این شبهه قویه مبنی بر دقیقه است که این فقیر را
بمحض فضل و کرم بآن مهتدی ساخته اند و آن دقیقه آنست که حق معرفت آنست که به آن
معارف شرعیه عارف را (راه یابد ۱۲) عجز از معرفت لاحق شود و مثلاً شریعت وارد گشته است
به ثبوت صفت علم مر واجب را تعالیٰ و آن علم در رنگ ذات واجب تعالیٰ

[۱] قوله نداند هكذا بنون النفي وقع في جميع النسخ المطبوعة والخطية الموجودة عندنا والظاهر بداند بالموحدة لانه وقع جزاء لقوله و تا به نقطهٔ آخر نرسد الخ الا ان يقال معناه و چون به نقطهٔ آخر برسد غیر حق را حق نداند بلکه غیر حق را غیر حق بداند ۱۲ [۲] واقع ست در سورهٔ اعراف و پاره ولو اننا یعنی آیا میگوئید بر خدا آنچه نے دانید ۱۲ [۳] یعنی بپاکی یاد کنیم ترا نپرستیدیم ترا حق پرستیدن تو ولیکن شناختیم ترا حق شناختن تو ۱۲ [۴] یعنی نفس ایمان زیاده نه مے شود و نه کم میگردد ۱۲

بے چون وبیچگونہ است واز حیطۂ ادراک ما بیرون اگر آن علم را قیاس بعلمِ خود کردہ اشناسد نشناختہ باشد بلکہ آنچہ اشناخت مجعول و مخترع خود ست نہ معرفت علم حق کہ صفت کمالِ اوست سبحانہ پس درین صورت نفسِ معرفت نیست حق معرفت چہ بود و اگر مُعاملۂ او از قیاس و تخمین بہ عجز آید وبہ وجدان و حال یابد کہ آن را نہ میتوان شناخت وداند کہ نصیب از آن غیر از ایمان بہ ثبوتِ این صفت کمال ہیچ نیست این زمان ہم معرفت حاصل گشت وہم حق معرفت پس فی الحقیقت اصلِ معرفت ہمیں حق معرفت آمد و آنچہ حق معرفت نیست اصلِ معرفت ہم نیست پس عوام را در حق معرفت با خواص شرکت نشد مُساوات چہ گنجائش دارد **سُوال** چون حق معرفت نفسِ معرفت بود باید کہ عوام را نفسِ معرفت ہم نبود کہ حق معرفت ہم نیست **جواب** معرفت را صورتے ست وحقیقتے آن معرفتے کہ عین حق معرفت ست حقیقتِ معرفت است کہ مربوط ست بعجز از معرفت وصورتش آنکہ بجز این عجز نرسد و از شائبۂ مقایسہ[1] صفاتِ امکان نرہد چنانچہ گذشت آز کمالِ فضل ست کہ صورتِ معرفت را نیز در نفسِ ایمان اعتبار کردہ اند ونجات را بآن مربوط ساختہ چنانچہ صورتِ ایمان را نیز معتبر داشتہ اند و دخولِ جنت را بران مترتب ساختہ در صورتِ ایمان صورتِ معرفت کافی ست و در حقیقتِ ایمان از حقیقتِ معرفت چارہ نبود پس ازین تحقیق معلوم شد کہ ایمان را نیز دو فرد ست صورت وحقیقت و آنچہ نصیبِ عوام ست صورت ست و آنچہ بخواص عطا شدہ حقیقت پس ایمانِ عوام مثلِ ایمانِ انبیاء نشد کہ اخص خواص اند عَلَیْهِمُ الصَّلَوٰاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ چہ آن ایمان دیگر ست و این ایمان دیگر و با یک دیگر مُماثلت ندارند و در حقیقتِ ایمان چون عجز از معرفت ماخوذ ست و معرفت بآنکہ لا یُعرف موجود ہر آئینہ زیادتی ونقصان آنجا مفقود باشد چہ در معرفت سلب معرفت احتمالِ تفاوتِ درجات نیست ثبوت ست کہ آنجا تفاوت درجات ست پس در حقیقتِ ایمان احتمالِ زیادتی و نقصان نبود واللہ سبحانہ اعلم

[1] یعنی از قیاس کردن بصفات ممکن ۱۲

بحقیقةِ الحال **سؤال** ازین تقریر لازم آمد که علوم و معارف کشفیهٔ صوفیهٔ علیه از حیز اعتبار ساقط باشند و معرفت حق جلّ و علا با نها هیچ مربوط نبود که حق معرفت بعلوم و معارف شرعیه حاصل شد و معرفتے نماند که صوفیه آن را بتلاش اکتساب نمایند پس صوفیه را از علماء در معرفت حق جلّ شانهٗ هیچ مزیت ثابت نه گشت **جواب** علوم و معارف کشفیهٔ صوفیه معدّات[1] اند مر آن[2] عجز را که نهایة النهایة منتهیان الیشان را میسّر مے گردد و این بزرگواران بنهایتے این معارف کشفیه بدولت آن عجز مشرف مے شوند پس معارف این برگزیدگان معتبر باشد که وسیلهٔ حصول حق معرفت ست و ذریعهٔ وصول با یمان حقیقی **سؤال** چون عجز از معرفت ثابت شد و کمال منحصر در عجز آمد پس صوفیهٔ علیه که مراتب سه گانه اعتبار نموده اند بچه معنی بود و از علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین چه مراد باشد **جواب** این فقیر را درین مسئله با قوم مشاجره است این بزرگواران این مراتب سه گانه را نسبت بذات حق جلّ و علا اعتبار کرده اند و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین در آن حضرت جلّ سلطانه اثبات نموده و در تمثیل که آورده اند علم آتش را که باستدلال از دخان حاصل شود علم الیقین نسبت بآتش گفته اند و دیدن آتش را عین الیقین تصوّر نموده اند و متحقق شدن بآتش حق الیقین و این فقیر این مراتب سه گانه را در آیاتے[3] که دوالّ اند بر حضرت ذات واجبی جلّ سلطانه فرود آورده است و علم و عین و حق در دوالّ گفته نه در مدلول که آن از علم و عین و حق برتر ست و در تمثیل علم و عین و حق نسبت بدخان دانسته نه نسبت بآتش چه اگر علم دخان باستدلال حاصل گشته است علم الیقین ست نسبت بدخان که مستلزم آتش ست و اگر دخان را دیده است و از آنجا استدلال بوجود آتش کرده عین الیقین ست نسبت بدخان و اگر بدخان متحقق گشت و از آنجا استدلال بوجود آتش کرده حق الیقین ست نسبت بدخان و این استدلال اتم ست از استدلال

---

[1] قوله معدات بضم میم و کسر عین بمعنی ذرائع و وسائل و اسباب و موجبات ۱۲ [2] یعنی عجز از معرفت حق جل و علا ۱۲
[3] یعنی نشانها و علامتها و دلائلے که دلالت کننده اند بر حضرت ذات الخ ۱۲

سابق کہ آن استدلال از آفاق ست و این استدلال از انفس کہ بدخان متحقق گشتہ ست و ایضاً در عین الیقین دخان واسطہ است و در حق الیقین واسطہ نیست بلکہ ہمان نسبتے کہ دخان را با آتش کائن ست او را نیز ہمان نسبت حاصل شدہ گردد و با علائے مدارج قرب میرسد کہ ماورائے علم و عین و حق ست گفتہ نشود کہ چون واسطہ مرتفع گشت رویت متحقق شد کہ عین الیقین ست زیراکہ گوئیم ارتفاع واسطہ در تحقق رویت کفایت نمیکند چیزہائے دیگر باید کہ وجود آن مفقود ست و چون مراتب یقین ہمہ راجع بآیات گشت و معرفتے نماند کہ راجع بمدلول باشد ناچار عجز از معرفت در مدلول لازم آمد و معرفتے غیر از سلب معرفت آنجا متحقق نہ گشت و اگر این مراتب سہ گانہ یقین راجع بآیات کردہ نشود و بمدلول راجع باشد عجز از معرفت چہ صورت دارد و سلب معرفت را چہ معنے بود۔

مکتوب صد و بست و سوم ۱۲۳

بنور محمد تہاری در بیان آنکہ راہہائے کہ موصل اند بجناب قدس دو اند بسم اللہ الرحمن الرحیم الحمد للہ و سلام علی عبادہ الذین اصطفی راہہائے کہ بجناب قدس موصل اند دو اند راہیست کہ بقرب نبوت تعلق دارد و علی اربابہا الصلوٰۃ والسلام و موصل اصل الاصل ست و واصلان این راہ بالاصالت انبیاء اند علیہم الصلوات والتسلیمات و صحابۂ ایشان و آخر سائر امتان تاکرا باین دولت بنوازند اگرچہ قلیل بوند بلکہ اقل و درین راہ توسط و حیلولت نیست باقی ہر کہ ازین واصلان فیض مے گیرد بے توسط احدے از اصل اخذ مے نماید و ہیچ یکے دیگرے را حائل نیست و راہیست کہ بقرب ولایت تعلق دارد اقطاب و اوتاد و بدلاء و نجباء و عامۂ اولیاء اللہ بہمین راہ واصل اند و راہ سلوک عبارت ازین راہ ست بلکہ جذبۂ

۱؎ بدانکہ این ہمہ اصناف اند از خواص بندگان حق جل و علا علی تفاوت الدرجات و للتفصیل مقام آخر ۱۲

متعارفہ نیز داخل ہمین ست و توسط و حیلولت درین راہ کائن ست و پیشوائے واصلان این راہ و سرگروہ اینہا و منبع فیضِ این بزرگواران حضرت علی مرتضیٰ ست کَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَجْهَهُ الْکَرِیْم و این منصب عظیم الشان بایشان تعلق دارد درین مقام گویا ہر دو قدم مبارک آنسرور عَلَیْهِ وَعَلیٰ اٰلِهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ بر فرق مبارکِ اوست کَرَّمَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَجْهَهُ و حضرت فاطمہ و حضرات حسنین[1] رَضِیَ اللّٰهُ تَعَالیٰ عَنْهُمْ درین مقام با ایشان شریک اند انگارم کہ حضرت امیر قبل از نشأ عنصری نیز ملاذ و ملجأ این مقام بودہ اند چنانچہ بعد از نشأ عنصری و ہر کرا فیض و ہدایت ازین راہ مے رسید بتوسطِ ایشان میرسید چہ ایشان نزد نقطۂ منتہائے این راہ اند و مرکز این مقام بایشان تعلق دارد و چون دورۂ حضرت امیر تمام شد این منصب عظیم القدر بحضرات حسنین ترتیباً[2] مفوض و مسلّم گشت و بعد از ایشان ہمان منصب بہر یکے از ائمہ[3] اثنا عشر علی الترتیب والتفصیل قرار گرفت و در اعصار این بزرگواران و ہمچنین بعد از ارتحال ایشان ہر کرا فیض و ہدایت میرسید بتوسط این بزرگواران بودہ و بحیلولۂ ایشانان ہر چند اقطاب و نجبائے وقت بودہ باشند و ملاذ و ملجأ ہمہ ایشان بودہ اند چہ اطراف را غیر از لحوق بمرکز چارہ نیست تا آنکہ نوبت بحضرت شیخ عبد القادر جیلانی[4] رسید قُدِّسَ سِرُّهُ و چون نوبت باین بزرگوار شد منصب مذکور باو قُدِّسَ سِرُّهُ مفوض گشت و مابین ائمہ مذکورین و حضرت شیخ ہیچ کس برین مرکز مشہود نمے گردد و وصولِ فیوض و برکات درین راہ بہر کہ باشد از اقطاب و نجباء بتوسطِ شریف او مفہوم مے شود چہ این مرکز غیر او را میسر نشدہ ازینجاست کہ فرمودہ۔

شعر

أَفَلَتْ[5] شُمُوْسُ الْأَوَّلِیْنَ وَشَمْسُنَا ✦ أَبَدًا عَلیٰ أُفُقِ الْعُلیٰ لَا تَغْرُبُ

---

[1] یعنی امام حسن و امام حسین ابنے علی بن ابی طالب رض ۱۲ [2] یعنی اول با امام حسن و بعد از آن با امام حسین رض ۱۲ [3] یعنی از باقی دوازدہ امام و ایشان این اند اول امام حضرت علی دوم امام حسن سوم امام حسین چہارم امام زین العابدین پنجم امام محمد باقر ششم امام جعفر صادق ہفتم امام موسیٰ کاظم ہشتم امام علی موسی رضا نہم امام محمد تقی دہم امام محمد نقی یازدہم امام حسن عسکری دوازدہم امام محمد مہدی رض ۱۲ [4] منسوب ست بجیل و آن بلاد اند متفرقہ ورا طبرستان و ادراجیلان نیز گویند و گیل و گیلان نیز ۱۲ [5] یعنی فرو رفت و غروب گردید آفتابہائے پیشینیان و آفتاب ما دائما بر افق بلندی ست غروب نگردد ۱۲

مراد از شمس آفتاب فیضانِ ہدایت و ارشاد ست و از افول آن عدمِ فیضان مذکور ست۱۲
و چون بوجودِ حضرت شیخ معاملہ کہ با اولین تعلق داشت باز قرار (فرود نشستن) گرفت و او واسطۂ
وصولِ رشد و ہدایت گردید چنانچہ پیش از وے اولین بودہ اند و نیز تا معاملہ توسّطِ
فیضان برپاست بتوسّل اوست ناچار راست آمد کہ اَفَلَتْ شُمُوْسُ الْاَوَّلِیْنَ
وَشَمْسُنَا الخ سوال این حکم منتقض ست بمجدّدِ الفِ ثانی زیرا کہ در بیان معنے مجدّدِ
الفِ ثانی در مکتوبے[1] از مکتوبات جلد ثانی اندراج یافتہ است کہ ہرچہ از قسمِ فیض
دران مدت بامتان برسد بتوسّطِ او باشد ہرچند کہ اقطاب و اوتاد باشند و بدلاء و
نجباء وقت بوند جواب گوئیم کہ مجدّد الفِ ثانی درین مقام نائب مناب حضرتِ
شیخ ست و بہ نیابت حضرت شیخ این معاملہ باو مربوط ست چنانکہ گفتہ اند نُوْرُ
الْقَمَرِ مُسْتَفَادٌ مِّنْ نُّوْرِ الشَّمْسِ[2] فَلَا مَحْذُوْرَ[3] سوال معنے مجدّد الف کہ بالا
مذکور شد مشکل ست زیرا کہ در مدتِ مذکورہ حضرت عیسٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ
الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ خواہند نزول فرمود و حضرت مہدی علیہ الرضوان نیز خواہند ظہور
نمود و معاملۂ این بزرگواران برتر است از آن کہ بتوسّطِ احدے اخذِ فیوض نمایند جواب
گوئیم کہ معاملۂ توسّط مربوط براہ دومی ست از دو راہ مذکور کہ عبارت از قربِ ولایت
ست و در راہِ اول کہ عبارت (البتہ۱۲) از قربِ نبوت ست معاملۂ توسّط مفقود ست
ہر کہ بآن راہ واصل گشتہ است ہیچ حائلے و متوسّطے در میان ندارد و بے توسّطِ احدے
اخذِ فیوض و برکات مینماید توسّط و تطفل در راہِ اخیر است فقط معاملۂ آن موطن
علاحدہ ست چنانچہ گذشت و حضرت عیسٰی عَلٰی نَبِیِّنَا وَعَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَ
السَّلَامُ و حضرت مہدی عَلَیْہِ الرِّضْوَانُ براہ اول واصل اند چنانچہ حضراتِ
شیخین (ابوبکر و عمر۱۲) رَضِیَ اللہُ تَعَالٰی عَنْہُمَا براہ اول واصل گشتہ در ضمنِ آن سرور اند عَلَیْہِ

---

[1] یعنی مکتوب چہارم از جلد ثانی آنجا کہ فرمودہ مجدد آنست کہ ہرچہ دران مدت از فیوض بامتان برسد بتوسّط او برسد اگرچہ اقطاب و اوتاد آن وقت بوند و بدلاء و نجباء باشند۔ مصراع خاص کند بندۂ مصلحتِ عام را ۱۲ [2] یعنی نور مہتاب حاصل ست از نور آفتاب ۱۲ [3] قولہ فلا محذور یعنی چون این معاملہ بمجدد الف ثانی بہ نیابت حضرت شیخ و البتہ گردید پس ہیچ اشکال باقی نماند ورنہ انتقاض حکم مذکور لازم آمد فافہم ۱۲

وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و آنجا شان خاص دارند علی تفاوت درجاتہما

تنبیہ باید دانست رواست کہ شخصے از راہ قرب ولایت بقرب نبوت برسد و در ہر دو معاملہ شریک باشد و بطفیل انبیاء عَلَیْہِمُ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ اورا آنجا ہم جاید ہند و کارخانہ باو مربوط سازند و این جا ہم معاملہ باو منوط گردانند ہ خاص کنا بندۂ مصلحت عام راہ ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰہِ یُؤْتِیْہِ مَنْ یَّشَآءُ وَاللّٰہُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیْمِ ہ سُبْحَانَ رَبِّکَ رَبِّ الْعِزَّۃِ عَمَّا یَصِفُوْنَ وَسَلَامٌ عَلَی الْمُرْسَلِیْنَ وَالْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ +

مکتوب ۱۲۴[۱] صد و بست و چہارم

بشیخ محمد طاہر بدخشی اَلْحَمْدُ لِلّٰہِ وَسَلَامٌ عَلٰی عِبَادِہِ الَّذِیْنَ اصْطَفٰی اخوی شیخ محمد طاہر بدخشی استفسار نمودند کہ در رسالہ مبدأ و معاد واقع است کہ صورت کعبہ چنانچہ مسجود صورت محمدی ست حقیقت کعبہ نیز مسجود حقیقت محمدی ست عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہِ الصَّلَوَاتُ وَالتَّسْلِیْمَاتُ ازین عبارت افضلیت حقیقت کعبہ معظمہ لازم مے آید از حقیقت محمدی عَلٰی مَظْہَرِہَا الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ وَالتَّحِیَّۃُ وحال آنکہ مقرر ست کہ مقصود از خلقت عالم اوست عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ و آدم و آدمیان ہمہ طفیلی وے عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ کَمَا وَرَدَ[۲] لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ وَلَمَا اَظْہَرْتُ الرَّبُوْبِیَّۃَ باید دانست کہ صورت کعبہ عبارت از سنگ و کلوخ نیست چہ اگر فرضا سنگ و کلوخ درمیان نباشد کعبہ کعبہ است و مسجود خلائق است بلکہ صورت کعبہ با آنکہ از عالم خلق ست نہ در رنگ

---

[۱] بدانکہ این مکتوب در بعضے نسخ خطیۃ یافتہ شد فالحقناہ وجعلناہ خاتمۃ المکاتیب۔ وحضرت خواجہ محمد معصوم قدس سرہ نسبت باین مکتوب فرمودہ اندکہ آن مکتوب داخل جلدہائے مکتوبات قدسی آیات نشدہ ۱۲

[۲] اخرجہ الدیلمی فی مسند الفردوس عن ابن عباس رض یقول اللہ وعزتی لولاک لما خلقت الدنیا و لولاک لما خلقت الجنۃ ویروی ولا خلقت سماء ولا ارضا ۱۲ تشیید المبانی ۱۲

خلقِ اشیاء بلکہ امرے ست مُبطن کہ از حیطۂ حس و خیال بیرون ست از عالم محسوسات ست و ہیچ محسوسے نے و متوجہ الیہاست مر اشیاء را و ہیچ در توجہ نے ہستی ست کہ لباس نیستی پوشیدہ است و نیستی ست کہ بکسوت ہستی خود را وانمودہ است در جہت بے جہت و در سمت[1] بے سمت بالجملہ این صورت حقیقت منش اعجوبہ ست کہ عقل در تشخیص آن عاجز ست و عقلاء در تعین آن حیران گوئیا نمونہ از عالم بے چونی و بے چگونی دارد و نشانہ از بے شبہی و بے نمونی در وے تعبیہ ست بلے اگر چنین نباشد شایانِ مسجودیت نبودے و بہترین موجودات عَلَیْہِ وَعَلٰی اٰلِہٖ الصَّلَوٰاتُ وَ التَّسْلِیْمَاتُ بشوق[2] و آرزو او را قبلہ خود اختیار نفرمودے فِیْہِ[3] اٰیَاتٌ بَیِّنَاتٌ در شان او نص قاطع ست وَمَنْ دَخَلَہٗ کَانَ اٰمِنًا در حق وے قرآن مادح بیت اللہ ست کہ کینونۃ[4] خاص مر صاحب خانہ را جل شانہ باوست و اتصال و نسبت مجہول الکیفیت بیچون و بے چگونہ را با او وَلِلّٰہِ الْمَثَلُ الْاَعْلٰی در عالم مجاز کہ قنطرہ حقیقت ست بیت منبئ از بیتوتت[5] ست کہ جائے قرار و آرام گاہ صاحب خانہ است اہلِ دول را ہرچند نشستگاہ بسیار ست و امکنۂ نشست و خاست بلیشمار اما خانہ خانہ ست کہ از مزاحمت اغیار بیگانہ دمتمکن و مکان و آرامگاہ جانانہ است اگرچہ بحکم حدیث قدسی وَلٰکِنْ یَسَعُنِیْ قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ قلب عبد مومن گنجائش ظہور بے چونی پیدا کند لیکن نسبت بیتیت کہ منبئ از بیتوتت ست از کجا پیدا کند و منع از مزاحمت اغیار کہ از لوازم بیت ست از کجا آرد و چون غیر و غیریت را حوالی موطن مدخل نشود تا چار مسجودگاہ خلائق باشد کہ غیرے را سجدہ نبود و غیریت منافی مسجودیت بود محمد رسول اللہ بجانب خود سجدہ تجویز نفرمودہ و بجانب بیت اللہ بہ

---

[1] قولہ سمت بالفتح راہ راست و روش نیکو و قصد و آہنگ و صورت و ہیئت و جانب و بکسر سین و فتح میم داغ و نشان و نقش ۱۲ غیاث [2] قال اللہ تبارک و تعالیٰ قد نری تقلب وجہک فی السماء فلنولینک قبلۃ ترضھا ۱۲ [3] قولہ فیہ الخ یعنی در ان خانہ نشانہائے روشن ست و قولہ و من دخلہ الخ یعنی و ہر کہ در آید آنجا ایمن بود۔ بدانکہ این ہر دو قول اشارت ست بکریمہ کہ واقع ست در رکوع اول از پارہ لن تنالوا ۱۲ [4] قولہ کینونت بالفتح و حرف سوم و پنجم نون بمعنی بودن یعنی بود باش بے کیف ۱۲ [5] قولہ بیتوتت بالفتح و حرف سوم و پنجم و ششم تائے فوقانی بمعنی شب باشی کردن در جائے ۱۲ غیاث

شوق و رغبت سجدہ نمودہ سِرّ تفاوت را ازین جا دریاب شَتَّانَ مَا بَیْنَ السَّاجِدِ وَالْمَسْجُوْدِ لہ
آرے برادر چون شمّہ از صورت کعبہ معلوم نمودی اکنون شخنے از حقیقت کعبہ
بشنو حقیقت کعبہ عبارت [اندکے ۱۲] از ذات بیچون واجب الوجود ست کہ گرد [اندکے ۱۲] از ظہور
و طلب بوے راہ نیافتہ است و شایانِ مسجودیّت و معبودیّت ست این حقیقت
را جَلَّ سُلْطَانُہَا اگر مسجودِ حقیقتِ محمدی گویند چہ محذور لازم آید و افضلیتِ آن چہ
قصور دارد آرے حقیقتِ محمدی از حقائق سائرِ افرادِ عالم [اسنی ۱۲] افضل ست اما حقیقتِ
کعبۂ معظمہ از عالمِ عالم نیست تا بوے این نسبت [۲ باقی] نمودہ آید و در افضلیت [ذات بیچون ۱۲] او توقف
کردہ شود عجب [جنس ۱۲] نیست [مخلوق ۱۲] کہ تفاوتِ صُوَرِ این دو صاحب دولت بساجدیّت و مسجودیّت
عقلائے ذو فنون را [سوزغ ۱۲] پئے بتفاوت حقائقِ ایشان نبردہ است کہ در مقامِ اعراض ماندہ
اند و لب بہ طعن و تشنیع کشادہ [اند ۱۲] حضرتِ حق سبحانہ انصاف شان بدہد کہ تا فہمیدہ [روگردانیدن ۱۲]
ملامت نہ کنند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوْبَنَا وَ اِسْرَافَنَا فِیْ اَمْرِنَا وَ ثَبِّتْ اَقْدَامَنَا
وَانْصُرْنَا عَلَی الْقَوْمِ الْکٰفِرِیْنَ وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْہُدٰی ٭ ھٰذَا وَقَدْ
تَمَّ الدَّفْتَرُ الثَّالِثُ فِی الْقِسْمَیْنِ وَ بِہٖ تَمَّ الْکِتَابُ الْمُسْتَطَابُ بِعَوْنِ الْمَلِکِ
الْوَھَّابِ وَقَدْ وَقَعَ الْفَرَاغُ مِنْ طَبْعِہٖ فِیْ سَنَۃِ اَلْفٍ وَّ ثَلٰثِمِائَۃٍ وَّ خَمْسٍ وَّ
ثَمَانِیْنَ مِنَ الْھِجْرَۃِ النَّبَوِیَّۃِ عَلٰی صَاحِبِہَا اَلْفُ اَلْفِ صَلٰوۃٍ وَّ سَلَامٍ وَّ تَحِیَّۃٍ ٭
اَللّٰہُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدِ نِ النَّبِیِّ وَ اَزْوَاجِہٖ اُمَّہَاتِ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ ذُرِّیَّتِہٖ وَ اَھْلِ
بَیْتِہٖ کَمَا صَلَّیْتَ عَلٰی اِبْرَاھِیْمَ اِنَّکَ حَمِیْدٌ مَّجِیْدٌ ۝ اَللّٰہُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ
عَبْدِکَ وَ رَسُوْلِکَ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَ عَلَی الْمُسْلِمِیْنَ وَالْمُسْلِمَاتِ
اَللّٰہُمَّ اَنْزِلْہُ الْمَقْعَدَ الْمُقَرَّبَ عِنْدَکَ یَوْمَ الْقِیٰمَۃِ ٭

لہ یعنی میان سجدہ کنندہ و سجدہ کردہ شدہ فرقے ست بسیار و تفاوتے ست بے کنار ۱۲ لہ یعنی نسبت مفضولیت
بہ نسبت حقیقت محمدی و صلے اللہ تعالے علی سیدنا محمد و علی آلہ و اصحابہ و عامۃ امتہ وسلم و بارک الی ابد الآباد و آخر دعوانا
ان الحمد للہ رب العالمین ۱۲ ـہ یعنی محمد رسول اللہ محبوب سبحانی صلی اللہ علیہ وسلم و کعبۂ ربانی ۱۲
ـہ تاریخ طبع ثانی

قطعاتِ تاریخ طبع مکتوبات حضرت امام ربانی مجدد الفِ ثانی رح

از طبع کاتبِ این کتابِ مستطاب فقیر محمد عبد اللہ نقشبندی مجددی عفا اللہ عنہ وعن والدیہ

مکاتیب آن شاہ عالی نسب | کہ در الفِ ثانی ست امامِ ہمام
کلامے ست گنجے ز اسرارِ حق | علومِ جلی و خفی زو تمام
بایمائے ذی حسنِ اخلاق و خلق | بعلم و عمل۔ نورِ احمد بنام
بطرز خوش و صحت و حسنِ خط | بطبع آمد اکنون بصد اہتمام
بامداد یزدان و فضلِ کریم | ہمہ کارش آمد چون بر اختتام
دلم غوطہ زن بہر تاریخ شد | کہ آرد بکف زود دُرِّ مرام
سروش از سر لطف سالش نمود | کلامِ شہان ست شاہِ کلام

۱۳۳۴

ولہ ایضاً مشتمل بر لفظ طریقت

ز مکتوب ہائے مجدد امام | دل طالبانِ ہدے بر شگفت
خرد سال طبعش ز قلب ہدی | گل گلستان طریقت بگفت

۱۳۳۴

ولہ ایضاً باشتمالِ لفظ حقیقت

چون کتاب امام ربانی! | طبع گشتہ بہ خوبی و رونق
ہاتفِ غیب از پئے سالش | گفت سرچشمۂ حقیقتِ حق

۱۳۳۴

ولہ ایضاً متضمن بر لفظ عرفان

چون مکاتیبِ امام و شیخ ربانی لقب | آنکہ او در الفِ ثانی شد مجدد راہنما

سلہ ساکن کوٹ وارث از مضافات وزیر آباد ۱۲ سلہ این تواریخ طبع اول این حاشیہ است۔

حسب امرِ عالِمِ عَلّامِ نورِ احمد بنام — از یدِ مسکین رقم گردیدہ شد طبعِ اتما
بسکہ شد در صحت و خوبی خط و سعی بلیغ — گشت حُسنِ صوریش با حُسنِ معنی ہمرہ دا
سالِ طبعش از خرد جستم ز رُو ئے اعتساب — گفت برخوان چشمۂ اسرارِ عرفانِ دلفزا
۱۳ ۳۴

وَاٰخِرُ دَعْوَانَا اَنِ الْحَمْدُ لِلّٰہِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ

طابع و ناشر و مصحح بندہ خاکسار محمد سعید احمد نقشبندی غفر اللہ لہ

اللہم اغفرلہ ولمن سعی فیہ ولمحشیہ بحرمتہ سید المرسلین علیہ وعلی

آلہ و اصحابہ و جمیع امتہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

در ماہ فاخر ربیع الاول شریف ۱۳۹۱ھ طبع گردید

ناشر

مکتبہ سعیدیہ متصل حضرت شاہ محمد غوثؒ۔ لاہور

(پاکستان)

طبع محمد طفیل مالک نقوش پریس اردو بازار لاہور